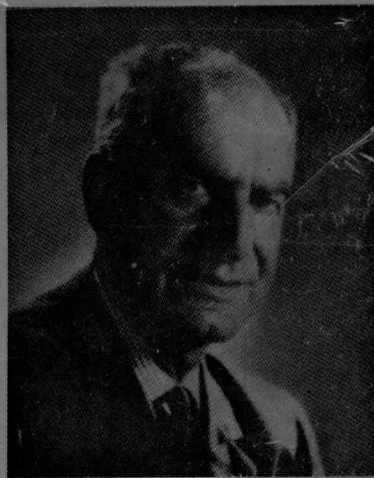


تاریخ اجتماعی ایران

جلد اول

تألیف: مرتضی راوندی



مرتضی راوندی به سال ۱۲۹۲ در تهران متولد شد. پس از اخذ لیسانس در رشتهٔ قضایی از دانشکده حقوق، در آذرماه ۱۳۱۸ واردخدمات قضایی گردید. آخرین شغل او، دادیاری دیوان عالی کشور بود. از آثار او تاریخ تحولات اجتماعی در سه جلد، تشریح قانون اساسی ایران، در یک جلد، ترجمهٔ اقتصاد بشری، اثر رنه ساند (از مجموعهٔ چه میدانم؟) که بوسیلهٔ انتشارات امیر کبیر منتشر شده است و ترجمهٔ زندگی مسلمانان در قرون وسطا، اثر دکتر علی مظاهری و تاریخ اجتماعی ایران درهشت مجلد، که سه جلد آن تاکنون منتشر شده است و جلد چهارم که از شیوهٔ حکومت و سازمان اداری ایران بعد از اسلام بحث می کند، بزودی منتشر خواهد شد. تاریخ اجتماعی ایران که تاکنون مدت ۳۱ سال در راه گردآوری و تألیف مطالب آن صرف وقت شده است، اساسی ترین کار راوندی است. در مجلدات بعدی این کتاب خوانندگان با مظاهر گوناگون زندگی اقتصادی، اجتماعی، فلسفی و اخلاقی ایرانیان در طول تاریخ آشنا خواهند شد.

تاریخ اجتماعی ایران

جلد اول

تاریخ اجتماعی ایران و کهنترین ملل باستانی از آغاز تا اسلام

چاپ چهارم

تألیف
مرتضی راوندی

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران ۲۵۳۶

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

راوندی، مرتضی
تاریخ اجتماعی ایران (جلد اول)
چاپ اول: ۱۳۴۰ چاپ دوم: ۱۳۴۷ چاپ سوم : ۱۳۵۴
چاپ چهارم: ۲۵۳۶ شاهنشاهی
چاپ: چاپخانهٔ سپهر— تهران

سرآغاز

تاریخ زندگی مردم ایران، یعنی شرح حیات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری‌وهنری ایرانیان تاکنون با روش علمی مورد تحقیق وپژوهش قرار نگرفته‌است، ومورخان وصاحبنظران درراه تدوین تاریخ زندگی اکثریت مردم این سرزمین قدم مؤثری برنداشته‌اند.

به حکایت کتب وآثار تاریخی، تا قبل ازپیدایش تمدن جدید ورشد افکار دموکراتیک، اکثریت قریب به اتفاق مورخان ایرانی وخارجی، به اوضاع اجتماعی واقتصادی تودهٔ مردم توجهی نداشتند؛ هدف آنها تأمین زندگی فردی بود وبرای حصول این منظورنیروی فکر وقریحهٔ خود را در اختیار ارباب قدرت می‌گذاشتند و به خصوصیات زندگی اکثریت مردم ــ که طبقهٔ مثمروفعال جامعه را تشکیل می‌دهند ــ توجه نمی‌کردند.

ولی این اوضاع واین طرز فکردوام نیافت؛ ازحدود دوقرن پیش به‌این طرف، دراثر تغییروضع اقتصادی و اجتماعی ورشد علوم وافکاردرکلیهٔ مظاهر زندگی مللِ‌غرب تغییراتی عظیم وبیسابقه پدید آمد. با پیشرفت سریع علوم وفنون، انقلاب صنعتی آغازشد، وبا ایجاد وسایل موتوری، کارگاهها ومؤسسات کوچک دستی قدیم جای خود را به کارخانجات عظیم سپرد، وبتدریج به جای‌دهها کارگری‌که درمؤسسات وسازمانهای کوچک صنعتی با وسایل ابتدایی مشغول کاربودند، صدها هزار کارگر، درکارخانجات بزرگ صنعتی به کار پرداختند، واتحادیه‌های صنفی قدیم جای خود را به‌اتحادیه‌های عظیم کارگری سپرد.

رشد صنعت وپیشرفت فنون، سبب افزایش روزافزون وسایل موتوری‌گردید وباتوسعه وتعمیم‌این وسایل، آمد ورفت بین اقوام وملل مختلف فزونی گرفت، راهها وجاده‌های ناهموار وخطرناك قدیم، تبدیل به جاده‌های‌شوسه وامن وآرام جدیدگردید، مالکان بزرگ وفئودالهایی که صدها سال زمامداراقتصاد وسیاست منطقهٔ نفوذخود بودند وباحقوق راهداری وغارت وتجاوز به‌جان ومال رعایا، زندگی مجلل وباشکوهی برای خود فراهم‌کرده بودند، جای خود را به طبقهٔ جوان وانقلابی‌جدید، یعنی«بورژوازی» یاسرمایه‌داران تاجرپیشه واگذارکردند. این طبقهٔ تازه به دوران رسیده، درآغازکار، به حکم منافع اقتصادی خود، روشی انقلابی و مترقی داشت. سرمایه داران وبورژواها، برای‌آنکه بتوانند آزادانه تجارت‌کنند وکالای‌خودرا درداخل و خارج مملکت، دردسترس مشتریان قرار دهند بسختی با اصول‌کهن فئودالیسم مبارزه‌کردند و به پیدایش حکومتهای متمرکز ومقتدر ورشد علوم وافکار ومحو آثار فئودالیته کمکی شایان نمودند.

با شکست فئودالیسم وایجاد راههای‌جدید، وآمد ورفت اقوام وملل مختلف درکشورها وجوامع گوناگون، تبادل افکار و مبادلهٔ معلومات، بین ملل عالم امکان پذیر شد. ودرنتیجهٔ انقلاب صنعتی وتغییر اوضاع اقتصادی، تحول عظیمی در زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری ملل پدید آمد.

پیدایش شهرهای‌عظیم در اروپا، وتجمع مردم درمؤسسات بزرگ صنعتی، وصف‌آرایی‌کارگران وکارفرمایان وایجاد احزاب و اجتماعات واتحادیه‌های‌گوناگون وایراد نطقها و خطابه‌ها درزمینه‌های‌مختلف

وانتشارکتب و مجلات، به رشد اجتماعی وفکری ملل غرب کمک کرد، و باپیشرفت دموکراسی، حکومت مردم برمردم آغاز شد ونفوذ افکار عمومی، درامور سیاسی و اقتصادی‌فزونی گرفت ورفته رفته درنتیجهٔ انقلابات اجتماعی، رژیمهای‌دموکراتیک از نوع (مشروطه وجمهوری)جای حکومتهای فردی و استبدادی‌را گرفت ومداخلهٔ افکار عمومی، درامور سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بیش‌از پیش آشکار شد.

آثار انقلابات اجتماعی و اقتصادی‌وسیاسی غرب پس‌از چندی، در دیگر ممالک جهان مؤثرافتاد وبتدریج ندای‌جانبخش وشورانگیز آزادی به‌گوش ملل محروم و ستمدیدهٔ جهان رسید وتخم استقلال‌طلبی وآزادیخواهی در مزرع دلها کاشته شد.

نتیجهٔ این تحولات وتغییرات به مروردرکلیهٔ مظاهرزندگی مدنی و اجتماعی وفرهنگی ملل جهان آشکار شد، ازجمله باگذشت زمان ورشد افکار عمومی، در رشتهٔ تاریخ نویسی نیزتغییراتی ظاهر شد و مورخان ازاین پس مسائل تاریخی واجتماعی را بادید ونظروسیعتری‌مورد مطالعه قرارمی‌دهند وبجای‌آنکه هنگام تألیف تاریخ به ذکراحوال چند امیروسلطان وبیان جنگها وخونریزیها قناعت‌کنند، به مسائل‌مهمتری نظیراوضاع اقتصادی، اجتماعی وفکری‌ملل توجه می‌کنند، یعنی ساختمان اقتصادی‌ومجموعهٔ روابط تولیدی‌را به‌عنوان زیربنا یا پدیدهٔ نخستین، ومؤسسات وسازمانهای سیاسی، حقوقی، مذهبی وفلسفی جامعه را بعنوان پدیدهٔ ثانوی‌یا روبنای‌اجتماع مورد مطالعه وتحقیق قرار می‌دهند. به‌عبارت دیگر، صاحبنظران‌جدید می‌گویند، تشکیلات سیاسی، قضائی، وفرهنگی و معتقدات اخلاقی ومذهبی هرجامعه ارتباطی ناگسستنی با طرزتولید جامعه دارد، وبه‌قول پلخانف سازمان‌هرجامعه تابع وضع‌قوای‌تولیدی، ومبتنی‌برپایه‌های‌اقتصادی همان جامعه است و برخلاف تصوربعضی از مورخان، تاریخ بشرمحصول نبوغ اشخاص معینی‌نیست بلکه تکامل‌نیروهای‌مولد، علت اصلی‌حرکت تکاملی‌تاریخ بشری‌است. شخصیتهای‌بزرگ، کسانی‌هستندکه ضروریات زمان را بهتر وزودتر درک می‌کنند وقبل ازدیگران زمام نهضتهای‌اجتماعی را در دست می‌گیرند، به‌این ترتیب، نوابغ، خود معلول عوامل اقتصادی‌واجتماعی می‌باشند، وتنها انسانها هستندکه تاریخ خودرا می‌سازند.

ازروی ابزار کار و وسایل تولیدی گذشتگان می‌توان به‌درجهٔ تمدن وفرهنگ آنان پی‌برد، وهمان نقشی که سنگواره‌ها وفسیلها در علوم طبیعی انجام می‌دهند، ابزار تولید نیزدرعلوم اجتماعی انجام می‌دهد وبه‌کمک آن آثار می‌توان روابط سیاسی، اجتماعی، مذهبی و طرز تفکر جامعه را درگذشته وحال دریافت.

بااینکه محیط طبیعی وجغرافیایی در تکامل نیروهای تولیدی مؤثر است، باید توجه داشت‌که در طبیعت و محیط، طی ملیونها سال، تغییرات مهم و قابل توجهی پدید آمده است درحالی‌که تکامل اجتماعی و سازمانهای‌وابسته به آن وتغییراعتقادات و ادیان با سرعت بیشتری‌انجام می‌گیرد. برای‌انقلابات جغرافیایی ملیونها سال وقت لازم است در حالی‌که برای‌مهمترین انقلابات اجتماعی چندین قرن‌کافی است.

درممالک پیشرفته، سطح زمین، آب وهوا، نباتات، جانوران، وخود مردم، در اثرفعالیتهای گوناگون بشر در حال تغییرند، درحالی‌که تغییرات طبیعی سخت ناچیز است، وباکندی صورت می‌گیرد.

درحال حاضرمورخان وجامعه شناسان برخلاف گذشته، تاریخ را عبارت ازیک رشته حوادث واتفاقات مجزای‌ازهم نمی‌دانند، بلکه بالعکس معتقدند اوضاع اقتصادی واجتماعی جوامع بشری‌باهم مرتبطند ودرهم تأثیر متقابل دارند. به‌نظرمحققان جدید باید پدیده‌های‌اجتماعی وحوادث تاریخی را بطورکلی وهمه‌جانبه مورد مطالعه وتحقیق قرار داد وبه‌این معنی توجه داشت‌که درجهان هرپدیده‌ای با پدیده‌های‌دیگروهر واقعه‌ای‌با دیگروقایع، ارتباط ناگسستنی دارد. کسانی‌که می‌خواهند ارتباط منطقی حوادث تاریخی راانکار کنند وتاریخ را مشتی حوادث واتفاقات آشفته وغیر مرتبط به‌حساب آورند، راه اشتباه‌می‌روند وغرض آنها از این طرز توجیه وتفسیر تاریخ، گمراه کردن افکار عمومی است.

بررسی‌علمی تاریخ نشان می‌دهدکه زیربنای اقتصادی جامعه ابدی وتغییر ناپذیرنیست، بلکه درطول تاریخ، به‌موازات تغییراتی که درساختمان اقتصادی ومناسبات تولیدی پدید آمده است، درروبنا، یعنی در سازمانهای سیاسی وحقوقی وقضایی جامعهٔ بشری نیزتحولاتی روی‌داده است ودرنتیجه معتقدات وجهان‌بینی مردم نیز منقلب ودگرگون شده است.

مطالعه در تاریخ تمدن و حیات اجتماعی ایران، از حدود یک قرن پیش، ابتدا به وسیلهٔ خاورشناسان و بعدها در جریان انقلاب مشروطیت به‌همت عده‌ای از ایرانیان، آغاز، و قدمهایی در راه روشن کردن قسمتهایی از تاریخ اجتماعی ایران برداشته شد. این فکر و تلاش مقدس از نیم قرن پیش، قوت گرفت و بخصوص در سالهای اخیر، کوششهای ثمربخش‌تری در این زمینه‌ها صورت پذیرفت و با سعی و کوشش جمعی از فضلای معاصر، نه تنها در مسائل مختلف تاریخی و اجتماعی ایران بطور مجزا، کتابها و رساله‌هایی منتشر شد، بلکه بسیاری از مهمترین کتب تاریخی که به همت مستشرقین نوشته شده است و بعضی از سفرنامه‌های جهانگردان خارجی، که مبین جلوه‌هایی از زندگی اجتماعی ایرانیان است، توسط مترجمین ذیصلاحیت ترجمه شد و در دسترس عموم قرار گرفت. و با فراهم شدن این مقدمات تاحدی زمینه برای تألیف و تدوین تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران فراهم گردید.

ابتدا نظر نگارنده این بود که تاریخ اجتماعی ایران را بطور مستقل و بدون توجه به‌اوضاع اجتماعی دیگر ممالک همعصر، مورد مطالعه قرار دهد، ولی درعمل دریافت که اتخاذ این روش برای خوانندگان سودمند نیست، حق مقام را ادا نمی‌کند و ارزش حقیقی قوم ایرانی را در بین اقوام و ملل جهان آشکار نمی‌سازد.

همانطور که در زندگی اجتماعی، فقط از راه مقایسه می‌توان به‌ارزش و مقام یک فرد پی‌برد، در تاریخ ملل نیز فقط از راه سنجش و مقایسهٔ جنبه‌های مختلف یک ملت در یک دورهٔ تاریخی با دیگر ملل همعصر، می‌توان کمابیش به مقام و موقعیت اجتماعی، اقتصادی، علمی و هنری آن ملت آشنا گردید. علاوه براین باید توجه داشت که در دورهٔ هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان یعنی در حدود ده قرن تمام یا قسمتهایی از خاک بعضی از ملل متمدن باستانی (نظیر بابل، کلده، آشور، مصر، هندوستان و یونان) چندی جزو قلمرو شاهنشاهی ایران بوده و خواه و ناخواه حکومت جوان و نورسیدهٔ ایران از دورهٔ هخامنشیان به بعد تحت تأثیر تمدن و فرهنگ و سازمانهای سیاسی و اقتصادی و قضایی کشورهای سابق‌الذکر قرار گرفته است.

غیر از آنچه گفتیم، مطالعهٔ اجمالی در حیات اجتماعی و تاریخ تمدن دیگر ملل باستانی و آشنایی با آثار و افکار آنها، برای جلوگیری از رشد افکار ناسیونالیستی نیز سودمند است. برای آنکه نسل جوان ایران، هنگام ارزیابی تمدن و فرهنگ و مفاخر ملی خود، دستخوش توهمات بی‌اساس نشود و ضمن مباهات به گذشتهٔ خویش، حیات افتخارآمیز سیاسی، اجتماعی و فلسفی دیگر ملل جهان را نادیده نگیرد، در این کتاب سعی شده است با نهایت اختصار بعضی از خصوصیات سیاسی، اقتصادی، هنری و فلسفی پیشرفته ترین ملل باستانی را از نظر خوانندگان بگذرانیم.

بدون تردید، هر ایرانی منصفی، پس از مطالعه در آثار و افکار دیگر ملل جهان، و وقوف به مقام حقیقی ایرانیان در جامعهٔ ملل باستانی، افکار غلط و انحرافی را رها خواهد کرد و بجای آنکه همواره به عقب برگردد و به‌گذشته بنگرد و مفاخر دیرین را به‌یاد آورد، به‌وضع موجود و آیندهٔ میهن خود خواهد اندیشید و برای حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی کنونی چاره‌جویی خواهد کرد.

باری، چنانکه یادآور شدیم مطالعه و تحقیق در تاریخ اجتماعی ایران به تازگی آغاز شده است و متأسفانه تاکنون هیچیک از فضلا و دانشمندان ذیصلاحیت معاصر بطور منظم در این راه دشوار قدمی برنداشته‌اند. نگارنده با آنکه بهیچوجه در خود اهلیت و شایستگی اقدام به‌چنین کار خطیری را نمی‌دید صرفاً، برای تحریک و برانگیختن ذوق و ارادهٔ فضلا و کارشناسان معاصر، نخستین قدم را در این راه برداشت و تاریخ اجتماعی ایران را از آغاز تا ظهور نهضت مشروطیت در هشت مجلد به‌رشتهٔ تحریر آورد.

اکنون پس از ۲۷ سال مطالعهٔ مداوم، جلد اول تاریخ اجتماعی ایران (از آغاز تا ظهور نهضت اسلامی) که در اسفند ماه ۱۳۴۰ چاپ اول و در اردیبهشت ۱۳۴۷ چاپ دوم آن منتشر شده بود، بار دیگر با اصلاحات و تغییرات فراوان به اهتمام مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر طبع و منتشر می‌شود. در چاپ اخیر، با استفاده از آخرین مطالعات و تحقیقات شرق‌شناسان، و با توجه به‌منابع و اسناد جدید، تاریخ اجتماعی و

اقتصادی ایران و وضع زندگی مردم وطبقات مختلف جامعه باتفصیل بیشتری بررسی ومطالعه شده است. و در مجلدات بعدنیزکه مربوط به‌دوران بعداز اسلام است، اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران از جهات مختلف، از حملهٔ اعراب تاآغازمشروطیت، به‌شرح زیر:

درجلد دوم، حکومتها وسلسله‌های ایران ازحملهٔ عرب تااستقرار مشروطیت.

درجلد سوم، وضع طبقات مختلف اجتماعی: کشاورزان، پیشه‌وران، روحانیان، فئودالها ودیگرقشرهای اجتماعی...

درجلد چهارم، شیوهٔ حکومت وسازمان اداری و دیوانی ایران...

درجلد پنجم، وضع اقتصادی وتولیدی ایران، خصوصیات شهرها وراهها، اندیشه‌ها وافکار اقتصادی...

درجلد ششم، اخلاق و عادات وسنن اجتماعی وتفریحات وسرگرمیهای مردم؛

در جلد هفتم، افکارواندیشه‌های مذهبی وفرق گوناگونی‌که از اسلام منشعب شده‌اند واصول عقاید آنها،

درجلد هشتم، سیرعلوم وافکارواندیشه‌های فلسفی مورد مطالعه وبررسی قرارگرفته است.

خوشبختانه، درسالهای اخیر، عده‌ای از پژوهندگان ومحققان به‌سائقه ذوق شخصی یا به‌تشویق مؤسسات فرهنگی، به‌انتشارچاپهای انتقادی از آثار پراکنده ومتنوع گذشتگان پرداخته‌اند وبا این اقدام خیر بسیاری ازکتب سودمند وگنجینه‌های علمی نیاکان ماراکه قرنها درگوشهٔ کتابخانه‌ها قرارداشت وکسی از مطالب ومندرجات آنها آگاهی نداشت، در دسترس علاقه‌مندان قرارداده‌اند، وجمعی دیگر ازفضلای معاصر درپیرامون بسیاری ازمسائل مبهم اجتماعی ایران، پس ازسالها مطالعه، کتب ورسالاتی منتشرکرده‌اند که در روشن کردن گوشه‌های مبهم وتاریک زندگی اجتماعی مردم این سرزمین بسیارسودمند است ونگارنده درتالیف این ۸ مجلد از تتبعات گرانقدرآنان سود جسته است. بافراهم بودن این مقدمات، شک نیست که دست زدن، به‌چنین کاروسیع ودامنه‌دار، آن هم ازطرف کسی‌که دراین‌زمینه‌هاتخصص ومطالعهٔ کافی‌ندارد، عملی جسورانه وتهورآمیز است، با این حال امید است که خبرگانو صاحبنظران مطالب آن را مورد انتقاد سالم قراردهند ونگارنده‌راباتذکرات خود دراین راه دشوارهدایت ورهبری نمایند وبرای‌جبران این کارناقص، بمنظوراحیای‌تاریخ مفصل اجتماعی ایران به‌سبک محققان ومورخان اروپایی، به‌کاری عظیم ودامنه‌داردست یازند ومانند پژوهندگان فرنگی، هریک تحقیق ومطالعهٔ قسمتی ازتاریخ اجتماعی ایران را به‌عهده گیرند، تاپس ازسالی چندکاروکوشش منظم، سرگذشت نیاکان‌ما ازجهات وجنبه‌های مختلف، به‌همت محققان معاصر، به‌نحوی‌مطلوب، به‌رشتهٔ تحریر درآید وجامعهٔ ایرانی ازاین نقص‌عظیم فرهنگی رهایی یابد.

شمیران تیرماه ۳۶

سید مرتضی راوندی

فهرست مندرجات



۱. سرگذشت ایران و جهان در دورهٔ ماقبل تاریخ

عقیدهٔ پیشینیان راجع به‌زمین و موجودات آن

اکثر مورخان و محققان قدیم قبل از نگارش تاریخ کشور خود سعی کرده‌اند که سرگذشت زمین و موجودات آن را از قدیمترین ایام مورد مطالعه قرار دهند و راجع به‌آغاز جهان و نخستین آدمیان، آنچه خوانده و شنیده‌اند در اثر تاریخی‌خود منعکس نمایند.

افسانهٔ آفرینش

در کتاب بندهش که از کتب معتبر زبان پهلوی است دربارهٔ آفرینش چنین آمده است:

هرمزد، چون همه‌چیزرا می‌دانست به‌وجود اهریمن نیز آگاهی داشت؛ پس پی برده بود که جنگی میان او و اهریمن روی خواهد داد. از این‌رو آغاز به آفرینش جهان کرد، جهان در مدت سه هزار سال، تنها عالم ارواح بود. پس اهریمن روشنایی را دید و به‌آن حمله کرد و شکست‌خوردو در تهیهٔ جنگ جدیدی باهرمزد شد و دیوها و دروجها را بیافرید، هرمزد به‌او گفت بیا تا صلح کنیم، اهریمن نپذیرفت ولی راضی شد که موعدی برای جنگ معین شود؛ این موعد سه‌هزار سال بعد معین گردید. هرمزد دانا می‌دانست که سه‌هزار سال نخستین به‌خواست و ارادهٔ او خواهد گذشت و در سه‌هزار سال دوم ارادهٔ او و اهریمن به‌هم خواهد آمیخت‌و درسه هزارسال سوم، اهریمن توانایی‌خودرا از دست خواهد داد... پس هرمزد به‌آفریدن جهان مادی پرداخت و در آغاز آسمان و وهومنا (اندیشهٔ نیک) و روشنایی مادی و دین مزدیسنا و امشاسپندان را آفرید. پس از آن آب و زمین و درختان و چارپایان و در پایان آدمی را آفرید. اهریمن مشغول آفرینش چیزهای بد شد. از آفرینش هرمزد، نخستین حیوان، گاو و نخستین انسان، «کیومرث» بود.

پس از چندی اهریمن به‌پا خاست، او نیز:

...جانوران آزارنده و زهردار چون سار و کژدم و وزغ در زمین پراکند چنانکه به‌قدر سر سوزن جایی خالی نماند. سپس بر گاو و کیومرث تاختن آورد و آز و نیاز و رنج و تشنگی و ناخوشی و خواب را بر آنها چیره ساخت... در مدت چهل‌سال «مشیک» و «مشیانک» که آدم‌وحوای ایرانیان باشند ازخاك روییدند... هرمزد به‌آنها گفت شما آدمید، شما نیاکان بشرید، باید نیکوکار و نیک‌اندیش

و نیک گفتار باشید و دیوان را نیز نپرستید.[1]

پیدایش جهان

گاهنبار و گاه‌باره هر دو دارای یک معنی است وآن شش روزی است که خدای تعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب زند از زرتشت نقل می‌کند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه گاهنبار اول میدیوزدم نام دارد و آن «خورروز» باشد، که روز پانزدهم اردیبهشت‌ماه قدیم است؛ گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را به‌اتمام رسانید، و گاه گاهنبار دوم میدیوسمه نام دارد و آن خورروز است که یازدهم تیرماه قدیم باشد؛ گویند که یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد؛ و گاه گاهنبارسیم پیتی‌سهیم نام دارد... گویند یزدان از این روز تا ۷۵ روز آفرینش زمین را به‌اتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاتهریم نام دارد و آن «اشتاد روز» است... گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را به‌اتمام رسانید؛ و گاه گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن «مهرروز» است که ۱۶ بهمن‌ماه قدیم باشد؛ گویند که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید، حیوانات چرنده و پرنده که دو صدوهشتادودو نوع است از این جمله ۱۷۲ چرنده و ۱۱۰ نوع دیگر پرنده... گویند که یزدان از این روز تا ۷۵ روز آفرینش آدم علیه‌السلام کرد...»[2] ابوریحان بیرونی محقق نامدار شرق در بارهٔ عمر عالم چنین می‌نویسد:

> ایرانیان مجوس عمر جهان را بنا بر بروج دوازده‌گانه دوازده‌هزار سال دانسته‌اند و زرتشت مؤسس دین ایرانیان چنین پنداشته که پیدایش عالم، تا زمان ظهور او سه‌هزار سال است... یهودیان با نصاری اختلاف بزرگتر دارند، یهود می‌گویند که آنچه از زمان آدم تا اسکندر گذشته ۳۴۴۸ سال است و نصاری می‌گویند که ۵۱۸۰ سال است، و بدین سبب یهودیان از زمان کاستند تا خروج عیسی در میانهٔ چهارهزار سال که وسط هفت هزار سال عمر عالم است واقع شود...[3]

تا حدود یک قرن و نیم پیش که علوم و دانشهای بشری پیشرفت چندانی نکرده بود، اکثر محققان بر این تصور بودند که جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، بطور ناگهانی، در چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح، به‌وجود آمده است؛ و این معنی را ظاهراً از تفسیر تورات و دیگر مذاهب سامی استنتاج کرده بودند. در میان مورخان بعد از اسلام محمدبن‌جریر طبری درکتاب معروف خود تاریخ الامم و الملوک که در سال ۳۵۲ ه.ق. محمد بلعمی وزیر نامدار سامانیان آن‌را به فارسی برگردانیده است، ضمن بحث از فرمانروایی کیومرث از اصل آدمیان سخن می‌گوید و می‌نویسد:

> ... گروهی از عجم گویند که «آدم» او بود (یعنی کیومرث بود) و این خلق از پشت اویند و او را گل پادشاه خواندندی که ازگل آفریده شده و جفت او

۱. محمدجواد مشکور، ایران در عهد باستان، ص ۷۲.

۲. محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به نقل از: دهخدا، لغتنامه، ص ۷۸(به‌اختصار).

۳. ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه، ترجمهٔ اکبر داناسرشت، ص۲۴ (به‌اختصار).

ایلده که «حوا» خوانند هم خدااز گل آفرید و جان در تن هر دو اندر یک وقت و یک اندازه کرد نه پیش و نه پس...[٤]

همچنین در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری که در سال ۳٤٦ ه.ق. تألیف شده است پس از دیباچه‌ای این‌چنین نوشته شده است:

...وجهودان همی‌گویند از تورات موسی علیه‌السلام که از گاه آدم تا آن روزگار که محمد عربی (ص) از مکه برفت چهار هزار سال بود و ترسایان از انجیل عیسی همی‌گویند ۵۰۹۳ سال بود و بعضی آدم را کیومرث خوانند؛ این است شمار روزگاران گذشته... وایزد تعالی به‌داند که چون بود.

در کتاب حبیب‌السیر در این مورد می‌نویسد:

علماء معالم تنزیل و عرفاء موافق تأویل... اتفاق دارند که طبقات سماوات و ارضین و سایر اجرام علوی و سفلی در شش روز آنجهانی که هر روز عبارت از هزار سال است از کتم‌عدم به‌عالم وجود آمد. اما این مسأله مختلف فیه است که آفرینش کدام روز بوده ودرهر روزی کدام اشیاء در کسوت هستی‌ظهورنمود.[۵]

در جای دیگر این کتاب خواندمیر می‌نویسد:«چنانکه در شاهنامهٔ بزرگ منقول است از وقت ظهورآدم تا زمان حضرت خاتم... ششهزار و سیزده سال بود. و پنجهزار و نهصد نیز گفته‌اند...»[٦]

این بود شمه‌ای ازآراء ونظریات پیشینیان راجع به‌ظهور انسان. حال با رعایت کمال اختصار، نظریات علماء و دانشمندان جدید را نیز مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

اطلاعات کلی راجع به‌زمین و موجوداتی که قبل از انسان در روی آن پدید آمده‌اند

با اینکه هدف اصلی ما، از تألیف این کتاب، روشن ساختن تاریخ اجتماعی ایران است، چون ایران جزئی از کرهٔ زمین است، و زمین خود، تاریخ و سرگذشتی دارد، برای تجهیز ذهن خوانندگان، نخست بطور اجمال، تاریخ زمین و موجودات آن‌را، قبل از ظهور انسان، از نظر می‌گذرانیم.

تا حدود ۱۵۰ سال قبل، عقیدهٔ عموم بر این بود که انسان نخستین موجودی است که بطور ناگهان در روی زمین ظهور کرده و کرهٔ زمین و کلیهٔ موجودات آن برای آسایش و سعادت بشر خلق شده است؛ ولی از قرن هیجدهم به‌بعد، با رشد علوم طبیعی و تجربی و تحقیق مداوم دانشمندان زیست‌شناسی، بتدریج پرده از روی قسمتی از اسرار عالم حیات برداشته شد ومعلوم گردید که انسان، برخلاف نظریهٔ قدما، آخرین و کاملترین موجودی است

۴. ابوعلی بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری به‌اهتمام دکترمحمدجواد مشکور؛ همچنین نگاه کنید به: محمدبن‌جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمهٔ صادق نشأت، ص ۳۱.

۵. خواندمیر، حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۱۲.

۶. همان، ص ۱۶.

که در روی زمین ظاهر گردیده و برای تسلط بر طبیعت، از نیروی مغز خود استفاده کرده است.

سرگذشت زمین

دانشمندان زیست‌شناسی پس از سالها مطالعه، در مراحل تدریجی پدید آمدن زندگی در مادهٔ بیجان، به‌این نتیجه رسیده‌اند که کلیه موجودات زندهٔ روی زمین به‌اقتضای زمان وتحت تأثیر قوانین فیزیکی و شیمیایی که همواره در این سیاره جریان داشته است، پا به‌عرصهٔ وجود نهاده‌اند. به‌عقیدهٔ دانشمندان، قریب چهار(هزار)ویا نصدمیلیون سال از عمر خورشید و زمین می‌گذرد و در بارهٔ کیفیت تکوین منظومهٔ شمسی نظریات‌مختلفی ابراز می‌دارند. یکی ازآنها که بیشترموردقبول است، این است که «منظومهٔ شمسی درآغاز صورت کره‌ای‌گازی داشته که بسیار گرم بوده و با حرکتی دورانی به‌دور خود می‌چرخیده است. به‌احتمال قوی زمین ما نیز در آغاز به‌صورت تودهٔ سوزانی مرکب از گاز ئیدروژن و سایر اتمها بوده است. این اتمها سرانجام به‌تناسب سنگینی خود مرتب شدند، بدین معنی که اتمهای سنگین، نظیر اتمهای آهن و نیکل، متوجه مرکز زمین گشتند و اکنون نیز در آنجا موجودند و اتمهای سبکتر، مانند اتمهای سیلسیوم و آلومینیوم، لایهٔ میانی زمین را ساخته وسبکترین اتمها، چون ئیدروژن و ازت واکسیژن و کربن، در لایهٔ خارجی جمع شدند.

گرمای کرهٔ گازی در آغاز بقدری زیاد بود که مانع به‌وجود آمدن ملکولها می‌شد، ولی در نتیجهٔ تأثیر برودت فضای میان ستارگان، رو به‌سردی نهاد، کاهش گرما سبب شد که اتصال میان اتمها باقی بماند. از اینجا تاریخ زندگی شیمیایی و فیزیکی زمین آغاز می‌شود و پس از میلیونها سال مولکولهای بسیار بزرگی تکوین یافتند که دارای خواص حیاتی شدند... سبکترین و فراوانترین مواد سطح زمین، اتمهای ئیدروژن و اکسیژن و کربن و ازت بودند. هنگامی که کاهش گرما به‌درجه‌ای رسید که پیدایش مولکولها را ممکن ساخت، اتمها با هم ترکیب شدند و ازآن میان از ترکیب ئیدروژن با اکسیژن مولکول آب به‌وجود آمد و ازترکیب ئیدروژن با ازت مولکول آمونیاك و از ترکیب ئیدروژن با کربن، مولکول متان پدید آمد. در نتیجهٔ سرد شدن تدریجی کرهٔ زمین درجهٔ گرما به‌حدی تنزل کرد که بعضی از ازاین گازها به‌حالت مایع در آمدند ونیز بعضی‌از مایعات جامد شدند. موادی که نخستین‌بار مایع شدند و سپس جامد گشتند مواد مرکزی زمین بودند... در نتیجهٔ سرد شدن تدریجی زمین و زیاد شدن ضخامت قشر جامد، چین‌خوردگیهایی در سطح زمین به‌وجود آمد و نخستین کوهها تشکیل یافت... آبهایی که به‌صورت بخار در آتمسفر زمین وجود داشتند، ابرهایی به‌ضخامت صدها کیلو متر تشکیل داده بودند که در اثر برودت تدریجی به‌صورت باران نازل می‌شدند ولی قشر زمین هنوز به‌اندازه‌ای گرم بود که آب را بسرعت بخار می‌کرد و به‌هوا می‌فرستاد. سرانجام قشر زمین به‌برودتی رسید که توانست آب را به‌صورت مایع روی خود جای دهد. در این مرحله بود که بارانهای دایم بر سطح زمین بارید و گودالها و حفره‌های سطح زمین را پر ساخت و سیلابهای عظیم از کوهها سرازیر شد و تدریجاً نخستین اقیانوسها به‌وجود آمد.

...پیدایش دریا و مواد معدنی گوناگون ،ظهور زندگی را در روی زمین امکان‌پذیر ساخت.»[۷]

۷. پل ب. وایز، آیا انسان زادهٔ میمون است؟ ترجمهٔ دکتر محمود بهزاد، ص۹-۱۳ (به‌اختصار).

عده‌ای از دانشمندان می‌گویند که حیات از دو میلیارد سال‌پیش در روی زمین وجود داشته است ولی فقط از یک میلیارد سال به‌این‌طرف، آثاری از زندگی در روی زمین مشاهده می‌شود.

در سالهای اخیر دانشمندان شوروی در بارهٔ زمین و کرات آسمانی نظریات و عقاید تازه‌ای ابراز کرده‌اند، ازجمله آکادمیسین «اشمیت» می‌گوید زمین وسایر سیارات از ابتدا سوزان و مذاب نبوده‌اند و اگر دیده می‌شود که اکنون درجهٔ حرارت در هستهٔ مرکزی زمین زیاد است، و وجود آتشفشانها کانون حرارت بزرگی‌را درمرکز زمین نشان می‌دهند، حرارت مزبور بعد از تشکیل زمین بر اثر تجزیهٔ مولد رادیوآکتیو اجسام در مرکز زمین به‌وجود آمده است.

ه.ج. ولز می‌نویسد: «درنظر مردم بدوی و وحشی، این‌زمین هموار می‌نماید وآسمان چون‌گنبدی است بر فراز آن؛ که خورشید و ماه و ستارگان از این سوی به آن سوی می‌گذرند و از راهی رازگونه از پهلو یا از زیرزمین باز می‌گردند. ستاره شناسان بابل و چین پس‌از قرنها رصد ستارگان، هنوز گمان می کردند که زمین هموار است.

«یونانیان بودند که نخستین بار آشکار دریافتند که زمین گوی‌مانند است. بااینهمه زمین را بسیار بزرگ می‌پنداشتند، کرهٔ‌زمین مرکزهسته بود و خورشید و ماه و ستارگان سیار و ثابت برگرد این مرکز در مدارکوههای شفاف می‌گشتند. در سدهٔ پانزدهم از این گذشتند وکپرنیک فرضیهٔ شگفت خویش راکه خورشید مرکز است نه‌زمین،بیان کرد. با پیدایش تلسکوپ به دست گالیله در قرن هفدهم نظریات کپرنیک قبول تمام یافت. پیشرفت در ساختمان تلسکوپ به‌راستی‌مرحله‌ای نو بود در زمینهٔ‌اندیشهٔ‌آدمیان، ودیدگان مردم‌رابر جهان هستی گشود... اکنون می‌دانیم که خورشید مرکز افلاك است ولی در شمار ستارگان بزرگ است و پرتو آن نسبت به‌دیگران‌بسیار کم‌است... اسپکتروسکوپ که به‌دست «فراونموفو» شیشه‌گر درسال ۱۸۱٤ م.پیدا شد، پرتو منبع نوری را می‌گیرد و از منشورها می‌گذراند و آن‌رابه‌رشته های رنگین کمان مانند تجزیه می‌کند... با این دستگاه می‌توان در رصدخانه نشست و ترکیب شیمیایی و حرارت‌ستارگانی‌را که‌میلیاردهامیل‌از مادورند دریافت...»[۸] ولز دربارهٔ‌زمین‌می‌نویسد: «... زمین ما گویی است گردون، چون از آن دور شویم همچون خاشاکی است که در فضای بی‌نهایت سرگردان است، فضا بیشترش خلأست، در فاصله‌های بسیار در این خلأ مراکز خیره‌کنندهٔ نور و ستارگان ثابت به‌چشم می‌خورد، همهٔ اینها در فضا با اینکه ثوابت نام دارند، گردانند؛ با اینهمه تا مدتها بشر به‌حرکت آنها پی نبرده بود، اینها چنان پهناورند و چنان از ما دورند که حرکت آنها دیده نمی‌شود، تنها با گذشت هزارها سال است که به‌این حرکت پی می‌توان برد.»[۹] ... برگردیم به‌زمین، قطر زمین اندکی کمتر از ۸ هزار میل‌است، سطح آن پر از فرورفتگی و برآمدگی است، باآبها و اقیانوسها، این پوشش آب در حدودپنج میل در ژرف‌ترین جاها عمق دارد. این فرورفتگی در برابر سنجش با حجم زمین ناچیز است.

۸ و ۹. ه. ج. ولز،کلیات‌تاریخ، دورنمایی ازتاریخ زندگی وآدمی ازآغاز تا ۱۹۶۰ میلادی ، باتجدیدنظر ریموند پوستکیت، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص ۲۰ و۲۲.

درکنار این گوی، پوشش نازکی از هواست که جوّ نامند. چون در یک بالن یااز کوهی بالا رویم هوا اندك اندك رقیق‌تر می‌شود، تا آنجا که زندگی در آنجا ممکن نمی‌شود. در ارتفاع بیست میل دیگر هوایی نیست. بلندترین جایی که مرغی می‌تواند برود در حدود چهار میل است... بالنها با سرنشین تا هفت میل بالا رفته‌اند منتهاگزندفراوانی به‌مسافران رسیده است... موشکها جانوران را تا ارتفاعات بسیار بالا با ایجاد جوّ مصنوعی برده‌اند. تنها در میان چند صد پایی بالای قشر زمین و دریا تا سطحهای پایین چهار میل است که زندگی بطورطبیعی یافته می‌شود. در ماورای این دو سطح نزدیک به‌هم و بسیار نازك زندگی دیده نمی‌شود تا آنجا که بر ما روشن است بقیه جاهای فضا قابل سکنی نیست.

دانشمندان امکان زندگی یا گونه‌ای از آن‌را در زهره (ناهید) و مریخ (بهرام) مورد بحث قرار داده‌اند اما در این امر تردید فراوان هست.»[۱۰]

در پیرامون زندگی و اقلیم، ولز می‌نویسد: «هیچ موجودی بی‌آب نه می‌تواند تنفس کند و نه‌خوراکش را هضم کند. از تنفس هوا سخن می‌گوییم، اما آنچه همهٔ موجودات را زنده می‌کند، همانا فروبردن اکسیژن محلول در آب است، هوایی که ما تنفس می‌کنیم باید نخست در رطوبت ریه‌های ما حل شود، و همهٔ خوراکهای ما باید با آب آمیخته و سپس جذب شود. موجوداتی که در زیرآب زیست می‌کنند دستگاه تنفس خویش را که به‌نام گوش‌ماهی شناخته شده پی‌درپی تکان می‌دهند، و با این کار هوای محلول درآب را جذب می‌کنندو فرو می‌برند...»[۱۱]

اطلاعاتی راجع به زمین و خورشید

اگر خورشید را به‌اندازهٔ هندوانه فرض کنیم، زمین به‌اندازهٔ نخود کوچک، و ماه به‌اندازهٔ ارزن است. وزن زمین در حدود ۵۹۸۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ تن است. فاصلهٔ متوسط بین زمین وخورشید ۱۴۹/۵ میلیون کیلومتر است. این فاصله را پیاده درعرض ۳۴۰۰ سال و با طیارهٔ شکاری درعرض پنجاه سال می‌توان طی کرد. نورکه در جهان بالاترین سرعتهارا دارد این فاصله‌را درعرض ۸ دقیقه و ۱۸ ثانیه طی می‌کند. خورشید با تمام عظمت آن بیش از یکصد میلیاردم از حجم کهکشانی راکه در آن واقع است، فرا نمی‌گیرد. در مسیر این کهکشان صدها میلیون ستارهٔ بزرگ وکوچک درگردش و حرکتند. غیر از این کهکشان میلیونها کهکشان دیگرکه هر یک از میلیونها ستاره به‌وجود آمده‌اند و فاصلهٔ هر یک از آنها از دیگری به‌دومیلیون سال نوری می‌رسد نیز وجود دارندکه نمایندهٔ بزرگی وعظمت لایتناهی کائنات‌است. امروز دانشمندان، به‌یاری رادیو تلسکوپ، از وجود کهکشانها آگاهی می‌یابند. عده‌ای از محققین بر این‌عقیده‌اندکه شرایط زندگی فقط درکرهٔ زمین وجود دارد و پس از ۲ الی ۶ میلیارد سال دیگر درجهٔ حرارت زمین آنقدرکاهش خواهد یافت که ادامهٔ زندگی درآن نیز غیر ممکن خواهد شد.

به‌عقیدهٔ دانشمندان شوروی: «خورشید میلیاردها سال وجود داشته و میلیاردها سال

۱۰. همان، ص ۲۵. ۱۱. همان، ص ۴۲.

دیگر وجود خواهد داشت. در تمام منظومهٔ شمسی ما، خورشید نیرومندترین و فسادناپذیرترین ماشین مولد انرژی است. زمین فقط یک‌دوهزار میلیاردم حرارت تشعشع یافته از خورشید را می‌گیرد. زندگی گیاهان بدون نور و حرارت خورشید امکان‌پذیر نیست و اگر گیاهی روی زمین نمی‌رویید، حیوانات نیز پدید نمی‌آمدند. اگر خورشید ناگهان خاموش شود، بشر می‌تواند سالی چند با انرژی ذخیره شده در نباتات زندگی کند و سپس رشتهٔ‌حیات در سیارهٔ ما خواهد گسست و فروغ آن خاموش خواهد شد.»[۱۲]

«هر گاه کسی به‌فکر فرورفتن به‌مرکز زمین بیفتد، باید چاهی به‌عمق ۶۳۰۰ کیلومتر حفر نماید و به‌فرض آنکه بتواند چنین چاهی را حفر کند و با سرعت ۵ کیلو متر در ساعت از آن پایین رود، باید مدت دو ماه بدون لحظه‌ای توقف حرکت کند تا به‌مرکز زمین برسد. بدیهی است که کندن چنین چاهی امکان‌پذیر نیست. گودترین معادن فقط در عمق دو کیلومتری سطح زمین قرار دارد و دو کیلو متر برابر با یک سه‌هزارم فاصلهٔ سطح زمین تا مرکز آن‌است... مساحت سطح زمین ۵۰۰ میلیون کیلو متر مربع است... در حدود هفت دهم سطح زمین را آب فرا گرفته و دریاها و اقیانوسها را تشکیل می‌دهد و فقط سه‌دهم آن خشکی است.

اما حجم کرهٔ زمین چقدر است؟

آیا می‌توانید یک کیلو متر مکعب را در خاطر مجسم کنید؟

اگر جعبه‌ای را در نظر بگیرید که طول و عرض و ارتفاع آن یک کیلومتر باشد، حجم آن مساوی یک کیلومتر مکعب خواهد شد. تمام خانه‌ها و عمارات شهر بزرگی مانند مسکو را می‌توان در این جعبه جای داد. حجم زمین از یک میلیون کیلومتر مکعب بیشتر است.

...در بعضی کشورها دانشمندانی هستند که عقیده دارند، جمعیت زمین فوق‌العاده زیاد است و بزودی زمانی فرا خواهد رسید که زمین دیگر قدرت تغذیهٔ تمام مردمی را که روی آن زندگی می کنند، نخواهد داشت... اگر سطح زمین را بطور تساوی میان تمام ساکنان آن تقسیم کنند، به‌هر مرد و زن و کودک ۷ هکتار از سطح خشکی و ۱۲ هکتار از سطح دریاها و اقیانوسها خواهد رسید... بدیهی است برای آماده ساختن صحراهای پوشیده از شن وبیابانهای مستور از یخ و برف باید کارهای بسیاری انجام داد ولی بشر قدرت انجام این کارها را دارد. برخی از دانشمندان می‌گویند که بزودی منابع زغال سنگ وآهن و نفت از بین خواهد رفت. این ادعا نیز درست نیست؛ ثروتهای زمین هرگز به‌پایان نخواهد رسید. امروز دیگر رفته‌رفته نیروی رودخانه‌ها و قدرت بادها و حرارت خورشید و انرژی اتمی جای زغال سنگ و نفت را می‌گیرد. در شکم زمین ذخایر پایان‌ناپذیر فلزات نهفته است و اگر روزی یکی از این فلزات کمیاب شود مهندسان خواهند توانست فلزی دیگر یا پلاستیک را جایگزین آن نمایند.»[۱۳]

وضع زمین در فضا

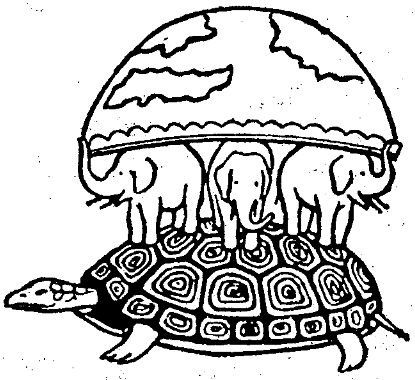
اجداد و نیاکان ما از دیرباز در صدد کشف اسرار زمین و آسمان بودند و با خود می‌گفتند: «گنبد آسمان چیست؟ آیا از مادهٔ سختی، مانند بلور شفاف، ساخته شده است؟ آیا این کاسهٔ بلورین لبه‌ای دارد؟ این ستارگان درخشندهٔ بیشمار چیستند؟ آیا به‌همان اندازه، که جلوه می کنند، کوچکند؟ آیا به‌گنبد نیلگون آسمان

۱۲. آ. والکوف، زمین‌وآسمان، ترجمهٔ کاظم انصاری، ص ۲۶ (به‌اختصار). ۱۳. همان، ص ۷۰-۷۲ (به‌اختصار).

محکم شده‌اند یا آزادانه در فضا حرکت می‌کنند؟ چرا ماه در میان ستارگان تغییر مکان می‌دهد؟ چرا شکل آن دگرگون می‌شود؟ گاهی به‌صورت قرص کامل و زمانی به‌شکل هلال است...؟»

هر قوم و ملتی دربارهٔ تکیه‌گاهی که زمین بر آن استوار است، عقیده‌ای داشت.

به‌عقیدهٔ هندیان عهد باستان، زمین نیمکرهٔ بزرگی بود که بر دوش چهار پیل ژیان قرار داشت و پیلان روی لاك‌پشت عظیمی ایستاده بودند. اما این مردم خوش‌باور ظاهراً رنج طرح این سؤال را که لاك‌پشت روی چه چیز ایستاده است، به‌خود نمی‌دادند.



آنچه مسلم است نطفهٔ اخترشناسی و علم نجوم در عهد باستان به‌وجود آمده بود، زیرا وقوف نسبی بر اوضاع طبیعی زمین و آسمان برای مردمی که از طریق زراعت و گله‌داری زیست می‌کنند، ضروری بود. در آن دوره فقط کاهنان و روحانیان با این دانش آشنایی داشتند. از عهد فیثاغورس یعنی از ۲۵۰۰ سال قبل به‌این طرف اندك‌اندك علم نجوم از منجلاب خرافات خارج شد. برای نخستین‌بار فیثاغورس اعلام کرد: «زمین به‌شکل کره‌است و بالا و پایینی ندارد.»

ارسطو، یکی از فلاسفهٔ دیگر یونان که دویست سال پس از فیثاغورس زندگی می‌کرد، کوشید تا حرکت ماه و زهره و مریخ و سیارات دیگر را توضیح دهد. او معتقد بود که خورشید و سیارات و ستارگان به‌گرد زمین می‌چرخند، اما در شگفتی و تحیر بود که چه نیرویی آنها را به حرکت وا داشته؟ و چگونه در فضا معلق مانده‌اند... ارسطو در عصر خود با وضع این دستگاه کیهانی، هدف و نیت مفیدی داشت بدین معنی که می‌خواست خدایان را از فضای کیهان بیرون بریزد و خرافات مذهبی را از بین ببرد. کاهنان متوجه این نکته شدند و ارسطو را آماج تیر خشم و غضب خود قرار دادند وهنگام موعظه به‌مردم می‌گفتند: «ارسطو می‌گوید که خورشید ارابهٔ طلایی «هلیوس» نیست واسبهای آتشین آن‌را درپهنهٔ آسمان نمی‌کشند، بلکه جرم‌آسمانی‌نورانی‌است که به‌نیروی خود، گردزمین می‌چرخد. ارسطوکافر و دشمن‌خدایان‌است و باید مجازات شود ...»[۱۴] صد سال پس‌ازمرگ ارسطو، بطلمیوس نظریهٔ جدیدی دربارهٔ کائنات عرضه داشت. بطلمیوس به آسمانهای بلورین ارسطو معتقد نبود و به‌شاگردانش می‌آموخت که اجسام فلکی در فضای تهی به‌گرد زمین می‌چرخند، اما دستگاه فلکی بطلمیوس به‌اندازه‌ای پیچیده بود که واضع آن ناگزیر اقرارکرد: «حرکت دادن سیارات برای من‌آسانتر از توضیح چگونگی حرکات آنهاست.»[۱۵]

طی ۱۴ قرن، هیأت بطلمیوس مورد تأیید کلیسا و صاحبنظران بود. اما اکتشافات جغرافیایی که درقرن‌پانزدهم واوایل‌قرن‌شانزدهم به همت «کریستف کامب» و«ماژلان»ودیگران

۱۴. همان، ص۲۳ و۲۴ (به‌اختصار). ۱۵. همان، ص۲۷.

صورت گرفت، بتدریج، بطلان نظریات بطلمیوس را آشکار کرد و سرانجام «نیکولا کپرنیک» لهستانی در قرن شانزدهم اعلام کرد که زمین مرکز عالم نیست بلکه «سیارهٔ کوچکی است که همراه سیارات دیگر گرد خورشید می‌چرخد.»[۱۶] بعدها با انتشار آراء وافکار «جیوردانوبرونو» و «گالیله» بنیان هیأت قدیم یکباره فرو ریخت.

چگونه زندگی به‌وجود آمد؟

در کرهٔ زمین جایی نیست که در آنجا از موجودات زنده یعنی جانوران و نباتات آثاری موجود نباشد. زندگی با تمام مظاهر آن در نواحی یخبندان قطب شمال و در بیابانهای سوزان آسیای میانه، در اعماق دریاها و در مرتفعترین کوهها، وجود دارد.

دانشمندان شوروی ضمن مطالعه دربارهٔ جانوران‌و نباتات درگودال « کوریل » و «کامچاتکا» در عمق ده کیلومتری موفق به‌یافتن موجودات زنده شده‌اند. در مرتفعترین نقطهٔ «اورست» نیز مظاهر حیات به‌چشم می‌خورد. به کمک مطالعات علمی، مسلم شده است که در کرهٔ زمین بیش از یک میلیون‌ونیم جانور و متجاوز از ۵۰۰ نوع گیاه وجود دارد. از این آثار می‌توان به‌تنوع موجودات زنده پی برد.

این سؤالات که زندگی چیست، چگونه و چه موقع به‌وجود آمده و از چه راهی تکامل یافته است، از روزگار قدیم توجه مردم را به‌خود جلب کرده است.

امروز دانشمندان به کمک دوعلم زمین‌شناسی و دیرین شناسی، نشان داده‌اند که سطح زمین شاهد تغییرات وتحولات فراوان بوده است وتاریخ این‌تحولات راچنین‌می‌نویسند:

۱. قدیمترین دوران که «آرکئوزوئیک» نام دارد، دوهزار میلیون سال طول کشیده و فاقد آثار جانداران است.

۲. دوران بعدی «پروتروزوئیک» است که هزار میلیون سال طول کشیده و دارای آثار گیاهها و جانوران سادهٔ دریایی است.

۳. دوران بعد «پالئوزوئیک» نام دارد که ۳۶۰ میلیون سال طول کشیدو دارای آثار بسیاری از انواع جانوران بیمهره و ماهیها و سپس دوزیستان و بعداً خزندگان است.

۴. دوران «مزوزوئیک» که ۱۵۰ میلیون سال طول کشیده و دارای آثار انواع گوناگون خزندگان و آثار نخستین پستانداران ،وپرندگان‌تخمگذار و بالاخره‌نخستین پستانداران دارای رحم است.

۵. دوران «سنوزوئیک» که ۷۰ میلیون سال طول کشیده و اکنون نیز ادامه دارد و دارای آثار همه‌گونه پستاندار و انسان‌نماهاست. درحدود یک‌میلیون سال آخر دوران‌سنوزوئیک آثار نوع آدمی یافت شده است.

قبل از رشد علوم و کشف قوانین پیدایش انواع، ظهور موجودات زنده را ناشی از ارادهٔ قوای ماوراءالطبیعه می‌دانستند؛ ادیان و مذاهب گوناگون نیز جملگی ازاین نظر پیروی می‌کردند، ولی علمای طبیعی پس از سالها مطالعه و تجربه به‌این نتیجه رسیده‌اند که زندگی عبارت از تغییر ساده است که ازروی قوانینی معین صورت می‌گیرد و قابل درک و شناسایی است.

۱۶. همان، ص ۵۵.

عقاید غیر علمی در بارهٔ پیدایش موجودات زنده در طول قرون وسطی نیز وجود داشته است و برای تولید مصنوعی موجودات، نسخه‌ها و دستورالعملهایی وجود داشت و گمان می‌کردند با اجرای آن دستورها می‌توان نبات‌را به‌حیوان مبدل ساخت. این نظریات غیر علمی و افسانه‌مانند در قرن ۱۸ با عقاید صحیحی که مولود علم و تجربه بود، تصادم و بر خورد کرد و سر و صدای زیادی بر پا نمود. علم نشان داد که کلیه موجودات زنده از تخم یا به‌عبارت دیگر از نطفه به‌وجود می‌آیند؛ فی‌المثل برای نگهداری نسل بشر و پیدایش یک فرد انسان غدد تناسلی مرد، در هر مرتبه مقاربت، مایع محتوی کیسه‌های منی را که شامل دویست الی سیصد میلیون اسپرماتوزوئید است، به‌خارج می‌ریزد؛ این عددی است مساوی با جمعیت اروپای باختری، اگر ده بار مقاربت انجام گیرد تعداد اسپرماتوزوئیدهایی که از یک مرد خارج می‌شود مساوی با جمعیت کرهٔ زمین خواهد بود. به‌این ترتیب میلیاردها اسپرماتوزوئید و صدها هزار سلول ساده به‌وجود می‌آیند تا زن و شوهری بتوانند دارای یک یا چند کودک شوند.

پل. ب.وایز [17] ضمن بحث پیرامون تکوین حیات می‌نویسد:

...جای تردید نیست که پیدایش حیات وابسته به‌اوضاع شیمیایی و فیزیکی گذشتهٔ زمین بوده و هیچ عامل مافوق‌الطبیعه‌ای در این جریان دخالت نداشته است. در تکوین حیات در روی زمین تنها دو عامل دست‌اندرکار بوده است یکی زمان و دیگری قوانین فیزیکی و شیمیایی که همواره در این سیاره جریان داشته و دارند. و به‌همان گونه که حیات در این سیاره ظاهر شده در هر سیاره از سایر منظومه‌های فلکی نیز که اوضاع همانند اوضاع زمین باشد، حیات همواره تکوین می‌یابد.[18]

درسال ۱۶۷۷م. «لونهوک» به‌کمک عدسیهایی که خود ساخته بود واشیاء را سیصد برابر بزرگ می‌کرد، به‌کشف جهان شگفت‌آوری که همان عالم موجودات ذره‌بینی و میکربهاست، توفیق یافت.

پس از این کشف بار دیگر این مسأله مطرح شد که آیا این موجودات خودبخود در محیطهای مساعد به‌وجود می‌آیند یا خیر؟ پس‌از ۱۰۰ سال بحث وگفتگو در سال ۱۷۷۵م. «مارتین ترخوسکی» بیولوژیست روس ضمن رساله‌ای مدلل ساخت که تولید خودبخود میکربها امری محال است؛ ولی بزرگترین ضربه به‌این نظریات غیر علمی توسط «لوئی‌پاستور» دانشمند فرانسوی وارد آمد. پاستور پایه‌گذار طب جدید ثابت کرد که باکتریها از مواد بیجان به‌وجود نمی‌آیند، بلکه نتیجهٔ زادو ولد همنوعان خود می‌باشند.

این تجارب با نظریهٔ تکامل تدریجی (اولوسیون) «داروین» منطبق می‌باشد. داروین ثابت کرد که انواع نباتات وجانوران تصادفی و بیمقدمه به‌ارادهٔ قوای ماوراءالطبیعه به‌وجود نمی‌آیند بلکه نتیجهٔ «جریان»[19] طولانی و مطابق قاعدهٔ تکامل به‌وجود می‌آیند. تنازع بقا و انتخاب طبیعی نیرویی است که سبب تغییر شکل و گوناگونی جانوران و نباتات می‌گردد،

17. P.B. Weisz

۱۸. آیا انسان زادهٔ میمون است؟، پیشین، ص ۹.

19. Process

و بررسیهای علمی نشان می‌دهد که نباتات و جانوران از آغاز امر به‌شکل کنونی نبوده‌اند بلکه کم کم ساختمان مادی آنها کامل شده است.

دانشمندان معتقدند درطول سالیان دراز در کرهٔ زمین مواد بغرنج آلی تدریجاً به‌وجود می‌آمدند، تا اینکه بالاخره مواد ازته یا پروتیدها که سر منشأ حیات‌از آنهاست به‌وجود آمدند و این حادثه تقریباً در یک میلیاردونیم سال قبل به‌وقوع پیوست.

از روی دلایل می‌توان گفت که زندگی برای اولین‌بار دراعماق دریاها و دریاچه‌های کم‌عمق به‌وجود آمد. درنتیجهٔ جریان تکامل، طی قرون، در روی زمین جانوران بزرگتر و کاملتری به‌وجود آمدند تا اینکه تقریباً یک میلیون سال قبل، از میمونهایی که روی دوپا راه می‌رفتند، تحت‌تأثیر کار و گفتگوهای صوتی، اولین انسانها به‌وجود آمدند.

عقیدهٔ دانشمندان

در میان دانشمندان نخست «بوفون»[۲۰] (۱۷۰۷ تا ۱۷۸۸م.) به‌مفهوم تغییر پذیری انواع و ظهور انواع جدید پی برد و در آثار خود نوشت که کلیه حیوانات از یک‌حیوان‌پدید آمده‌اند و کیفیات خارجی: درجهٔ حرارت، اقلیم، غذا، با همکاری زمان، در تحول و تکامل موجودزنده مؤثر می‌باشد و در این جریان، همواره ناقصترین، ظریفترین، کم کارترین و بیسلاح‌ترین انواع، نابود شده و یا نابود خواهند شد. پس‌از بوفون «لامارك»[۲۱] طبیعی‌دان مشهورفرانسه (۱۷٤٤-۱۸۲۹م.) بعنوان‌یک‌فرضیه، نظریهٔ تحول را به زبانی علمی‌تر بیان کرد. پس از او داروین[۲۲] دانشمند معروف انگلیسی (۱۸۰۹-۱۸۸۲م.) نظریهٔ اصل انواع و انتخاب طبیعی را بطور روشنی بیان کرد. وی در کتاب خودنوشت که در نتیجهٔ جنگ عمومی که برای بقا و حفظ زندگی روی می‌دهد همواره عضو زائد و ضعیف از میان می‌رود و پیروزی نصیب موجودی می‌شود که بهتر بتواند خود را با محیط جدید سازگار کند.

داروین در اثر معروف خود به‌عنوان بنیاد انواع ثابت کرد که انسان از تکامل حیوانات پدید آمده و یکی از شاخه‌های میمونهای قدیمی است؛ بدین معنی که یکی از پستانداران در پیدا کردن غذا و پناهگاه مهارت بیشتری نشان داد و در گرفتن شکار پاهای جلو خودرا به‌کار برد و تدریجاً پاهای خودرا مبدل به‌نوعی دست کرد و پس ازتمرینهای متمادی توانست بدن خودرا روی رانهای عقبی راست نگاه دارد. این کار بحدی‌دشوار است که هنوز اطفال کوچک باید مدتی آن‌را تمرین کنند. این موجود، شکارچی ماهری بود، بطور دسته‌جمعی حرکت می‌کرد وهنگام بروز خطر، اصوات عجیبی از خود در می‌آورد. این حیوان که نیمه‌حیوان و نیمه‌انسان بوده نخستین جد ماست.

داروین در جواب کسانی که نظریات او را تحقیر مقام انسان می‌دانستند، گفت: «انسان نباید این موضوع را دربارهٔ خود تحقیری بپندارد، بر عکس می‌باید افتخار کند که در طول میلیونها سال سعی و زحمت و در نتیجهٔ تکامل تدریجی، دارای ساختمان کامل امروزی شده است.» سپس می‌نویسد: «اگر بدن انسان از مس یا طلا به‌وجود می‌آمد آنوقت ممکن بود معتقد شویم که انسان بطور جداگانه آفریده شده و هیچ نزدیکی و ارتباطی با حیوانات ندارد،

20. Buffon 21. Lamarck 22. Darwin

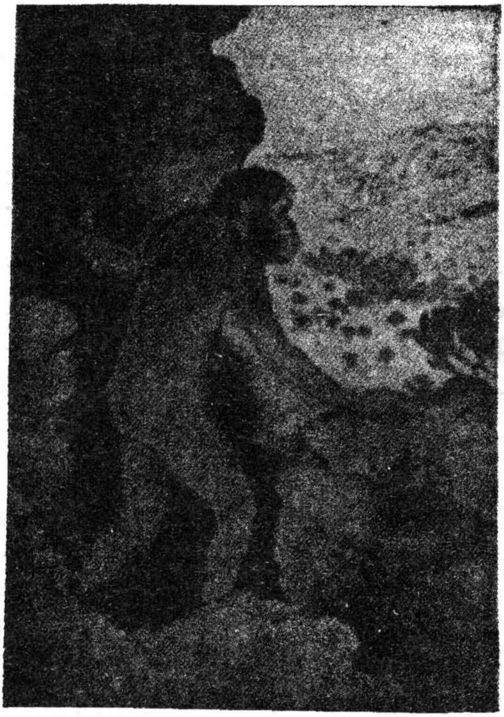
در صورتی که گوشت، خون، رگها، اعصاب، استخوانها و اجزاء دیگری که بدن انسان را تشکیل می‌دهد در حیوانات نیز وجود دارد. «مطالعات بعدی محققین طبیعی بیش از پیش صحت این نظریه را به‌ثبوت رسانید و نشان داد که وجوه اشتراك و شباهتهای زیادی بین انسان و میمون وجود دارد. از جمله اینکه میمونهای انسانی‌شکل به‌حال اجتماع زندگی می‌کنند و بطور معمول هنگام وضع حمل یک بچه می‌زایند. دوران بارداری آنها شبیه به‌انسان است، جنین انسان در مدت ۲۷۰ روزی که در رحم مادر به‌سر می‌برد درست همان مراحلی را طی می‌کند که همهٔ انسان‌نماها ازآن می‌گذرند. جنین ۳۲ روزهٔ انسان مانند جنین سایر انسان‌نماها، دمی آشکار دارد که درطی مراحل بعدی تحلیل می‌رود. علاوه براین، میمونهای انسان‌نما مانند زنان قاعده می‌شوند، در مدت یک‌سال بچه‌های خود را شیر می‌دهند، اطفال آنها مانند اطفال انسان در ماههای اول ولادت عاجز و ناتوانند، دم ندارند و گوش و چشم آنها مانند انسان است. مغز آنها از ۳۰۰ الی ۶۰۰ سانتیمتر مکعب حجم دارد و شباهت آن به‌مغز انسان بیشتر است. علاوه بر اینها از میان تمام حیوانات فقط میمونها خونشان از لحاظ ترکیب و مواد مانند خون انسان است، و امراض میمونهای انسانی شکل شبیه به‌امراض انسانهاست.



این میمونها نیز به‌مرض سیفلیس، مالاریا، گریپ و غیره مبتلا می‌شوند. انگلهای انسان و میمون تقریباً هر دو یکسان است یعنی شپش، ساس و کنه در بدن انسان و میمون دیده می‌شود. جالب توجه است که این میمونها به کمک یکدیگر شپش و سایر انگلها را از بدن خود دور می‌کنند و مانند انسان گاهی شادمان و زمانی غمگین می‌شوند. اگر میمونها را با حیوانات دیگری، که یک درجه از انسان پایین‌ترند، مقایسه کنیم بازبه‌شباهتهای زیادی که بین آنها هست بر خواهیم خورد و اگر مقایسهٔ موجودات را، با توجه به درجهٔ تکامل، از بالا به پایین انجام دهیم، سرانجام به‌جانداران یک سلولی خواهیم رسید.

آنچه انسان به‌دست آورده، مغز بزرگ و دستهای ظریف و گیرنده است؛ همان مغزی که به‌او قدرت تفکروسخن گفتن داده‌است وهمان دستهایی که اندیشه های او را عملی کرده است؛ مغز بزرگی که ازنظر پیچیدگی وکمال، شاهکاری است که انسان را قادر ساخته که خود را از زیر بار جبر طبیعت رهایی بخشد تا بر سرنوشت خود حکومت کند و از عالم جانوری به‌عالم انسانی ارتقا یابد. انسان در نتیجهٔ رهایی‌ازجبر طبیعت، حاکم بر سرنوشت خود

گردید. امروز سه میلیارد نفر در روی زمین از قطب گرفته تا گرمترین نقاط استوایی زندگی می‌کنند و در هر جا، علیرغم عوامل ناسازگار طبیعت، شرایط مناسب زندگی را فراهم می‌سازند.



روزی بود که میلیونها انسان در نتیجهٔ ابتلا به بیماریهای واگیردار به دیارعدم رهسپار می‌شدند و آن روز این بیماریها را خشم طبیعت یا بلای آسمانی می‌گفتند، ولی نیروی عقل و اختیار، که محصول مغز آدمی است، سبب شد که «واکسن» و «سرم» بیماریها شناخته شود وبا بیماریها مبارزه گردد. تا پیش از اکتشافات پاستور عمر انسان از ٤١ سال کمتر بود، چنانکه در قرن ١٦ عمر متوسط ٢١ سال در قرن ١٧ بیست‌وپنج‌سال و در قرن هیجده ٢٧ سال بوده. کشفیات پاستور عمرمتوسطانسان را به٤١سال رسانید.

قبل از این کشفیات، در نتیجهٔ مرگ‌ومیر اطفال و شیوع بیماریهای همه‌گیر گروه کثیری به‌سن کمال نمی‌رسیدند، کشف سولفامیدها عمر متوسط را به ٥٣ سال ارتقا داد، ولی اکنون با کشف پنی‌سیلین و سایر آنتی‌بیوتیکهای بسیار مؤثر در کشورهای متمدن عمر متوسط انسان به ٦٣ سال می‌رسد.

برتراند راسل می‌نویسد:

تعبیر غلط از داروینیسم

قبول اینکه انسانها از جهت خصوصیات ارثی مساوی هستند، زمانی خطرناك است که گروهی را ممتازکرده و آنهارا برتر یاپست‌تر از عدهٔ دیگر بدانیم. مثلاً اگر شما بگویید، اغنیا بر فقرا، مردان برزنان، سفیدپوستان بر سیاهپوستان و یا آلمانها بر سایر ملل ارجحند، شما از نظریه‌ای دفاع می‌کنید که داروینیسم به هیچ وجه از آن دفاع نمی‌کند و بسط چنین عقیده‌ای مسلماً یا به‌جنگ و یا بردگی منجر خواهد شد؛ مع‌الوصف اینچنین عقاید با وجود بی‌پایگی به‌اسم داروینیسم اعلام شده است. همچنین است تئوری بیرحمانه‌ای که می‌گوید: ضعیف را باید با کشتار دسته‌جمعی نابود کرد، زیرا روش طبیعت نیز همین است. طرفداران این عقیده می‌گویند که اگر تنازع بقا موجب اصلاح نژاد بشر می‌شود پس بگذار از جنگ استقبال کنیم، هر چه این جنگ مخرب‌تر باشد بهتر است و لذا بر می‌گردیم به‌نظریهٔ «هراکلیت».

وی اولین فاشیست جهان است و عقیده دارد هومر اشتباه کرده است آنجا که می‌گوید: کاش جنگ از میان خدایان و آدمیان رخت بر می‌بست...این فلسفه متعلق به ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است و بعید به‌نظر می‌رسد که علم کوچکترین تأثیری در احیاء چنین عقیدهٔ کهنه‌ای داشته باشد.[۲۳]

ادوار گوناگون تاریخی

جامعه‌شناسان تاریخ زندگی بشر را بر حسب پیشرفتهایی که در تولید وسایل زندگی حاصل شده است به‌دورهٔ توحش، بربریت، و تمدن تقسیم می‌کنند. طبق‌نظریهٔ باستانشناسان و علمای زیست‌شناسی،ساختمان بدنی و مغزی نخستین انسانهای قدیم با آدمیان امروزی اختلاف فراوان داشته است و قدیمیترین فسیلهای انسانهای آن روزگار شباهت زیادی با سیمون دارد. انسانهای سیمون‌نما در طول عمر خود فقط در سایهٔ کار به‌صورت انسان امروزی در آمدند. آدمیان دوران توحش یا (پالئو لی‌تیک) اندك‌اندك در صدد برآمده بودند از سنگ و استخوان، وسایل و افزارهایی برای رفع نیازمندیهای خود به‌وجود آورند.

تکامل فرهنگ و تمدن بشری

آگبرن‌ونیمکف می‌نویسند:

...دهها هزار سال، گذشت تا حیوان درخت‌زی نخستین، تکامل یافت و چیزی انسان‌گونه شد. انسان به‌وسیلهٔ امتیازات خود توانست ابزار بسازد و سخن بگوید و بسهولت بیاموزد. ابزارسازی سبب شد که قسمت بزرگی از دسترنج هر نسلی به‌صورت ابزار به‌نسل بعد انتقال یابد و در جریان این انتقال دایم، افزایش پذیرد. تکلم نیز باعث شد که هر نسلی آموخته‌های خود را به‌نسل بعد منتقل کند. در نتیجه هر یك از گروههای انسانی نتایج محسوس دسترنج پیشینیان را، به‌صورت ابزار، و نتایج غیرمحسوس آزمایشهای آنان را از طریق زبان دریافت می‌داشتند.

دستگاه عصبی بسیار پیچیده و دورهٔ طولانی یادگیری انسانی، فراگرفتن میراث گذشتگان را میسر ساخت. در عالم انسانی، مغز رشد فراوان کرده است و دورهٔ بستگی کودك به‌مادر هم که نخستین و مهمترین دورهٔ یادگیری است، بسیار دراز است. از این رو بچهٔ انسان مرتبه‌ها بیش از بچهٔ سایر حیوانات از همنوعان خود می‌آموزد و بوسیلهٔ آموخته‌های خود بر دشواریهای زندگی غالب می‌آید. تجربه نشان داده است که یادگیری در زندگی حیوانات نیز راه دارد؛ مثلا معلوم شده است که بچهٔ‌گربه اگر پیش از چهار ماهگی طرز شکار موش را ببیند وبیاموزد بعداً صیادی ماهر می‌شود و تقریباً دوبار بیش از گربه‌های آموزش‌نیافته موش می‌گیرد. فیل و اسب و سگ و برخی از سیمونها نیز قدرت یادگیری قابلی دارند ولی هیچ جانوری از این حیث به‌گرد انسان نمی‌رسد.

۲۳. برتراند راسل، تأثیر علم بر اجتماع، ترجمهٔ دکتر حیدریان، ص ۳۷ به‌بعد.

با اینهمه، انتقال تجارب نسلها و تکامل زندگی انسانی صرفاً به‌سبب یادگیری عظیم انسانی صورت نپذیرفتند. اگر ابزارسازی و زبان‌نبودند انسان هیچگاه نمی‌توانست دسترنج خودرا از نسلی به‌نسلی برساند و همواره گسترده و پر مایه‌ترش کند. از اینجاست که برخی از اهل‌نظر، انسان اندیشه‌ورز را «انسان‌ابزارساز» و برخی دیگر او را «انسان سخنور» خوانده‌اند. بطور خلاصه، ضرورت زندگی، انسان را به ابزارسازی کشانید. ابزارسازی، زندگی گروهی را ایجاب کرد، زندگی گروهی افراد را به‌همکاری و هماهنگی برانگیخت، لزوم همکاری و هماهنگی موجد تکلم شد و تکلم و محصول مستقیم آن، خط، مردم دور و نزدیک را به یکدیگر مرتبط ساخت و نسلهای حاضر را به‌نسلهای گذشته پیوند داد...[۲٤]

اطلاعات ما در بارهٔ سلسلهٔ نسب انسانها، با وجود تحقیقات علمی، هنوز کافی نیست. آنچه مسلم است انسان از نسل میمونهای آدم‌نمای کنونی نیست یا به‌عبارت دیگر، این میمونها اجداد و نیاکان واقعی ما نیستند، بلکه عموزادگانی هستند که شجرهٔ اجداد آنها بیش از یک میلیون سال قبل، از شجرهٔ نیاکان واقعی ما جدا شده است. مطالعات و کاوشهای محققین در اروپا و آسیا و پیدا شدن افزارهای گوناگون سنگی از قبیل تبر و آتشزنه و چکش و چاقوی سنگی، به‌دانشمندان نشان داد که قبل از عصر مفرغ، عهد حجر وجود داشته و در این عهد



نگاه کنید به‌کتاب چگونه انسان غول شد، ج ۱ وسایر مجلدات

انسان ابتدایی با صیقل‌دادن سنگها وسایل اولیهٔ زندگی خودرا فراهم می‌کرده است. انسانهای آن روزگار بامردم کنونی جهان فرق فراوان داشتند. دانشمندان فرانسوی و انگلیسی، پس از سالهامطالعه وکاوش، سرانجام، جمجمه ودیگر اعضای‌انسان عهدحجر یا انسان «نئاندرتال»[۲۵] را به‌دست آوردند و معلوم داشتند که انسانهای آن عهد چهره‌ای زشت، هراس‌انگیز، و مانند چهرهٔ میمون داشته‌اند، راست نمی‌ایستادند و زانوی آنها خمیده بود. انتشار این نظریات، که با عقیدهٔ عامهٔ مردم و با مندرجات کتب مذهبی تعارض داشت، موجب سر وصدا و اعتراض افکار عمومی گردید، زیرا مردم نمی‌خواستند قبول کنند که انسان از تکامل تدریجی

۲۴. آگبرن ونیمکف، زمینهٔ جامعه‌شناسی، ترجمه واقتباس دکتر امیرحسین آریانپور، ص ۹۳.
25. Neanderthal

حیوانی میمون‌نما پدید آمده است. از روی استخوانهایی که در نقاط مختلف به دست آمد، معلوم گردید که حیوانات و پستاندارانی که در آن‌دوره می‌زیستند باجاندارلن عصر ما تفاوت فراوان داشته‌اند و بسیاری از آنها، در اثر تغییر آب وهوا و ظهور طوفانهای مهیب، از بین رفته‌اند. محققین، تاریخ ظهور انسان را از ۲۰۰ تا یک میلیون سال پیش می‌دانند و در نتیجهٔ مطالعات و کاوشهایی که درآسیا واروپا به‌عمل آورده‌اند، معلوم شده‌است که انسانهای میمون‌نما در سراسر جهان به‌یک شکل و هیکل نبوده‌اند، بلکه بعضی کوچک‌اندام، برخی میانه و بعضی دیگر درشت‌اندام بوده‌اند. انسانهای این عهد هنوز قدرت سخن گفتن نداشتند، فقط صدا می‌کردند و شکلک در می‌آوردند و چون عصبانی می‌شدند بالا وپایین می‌جستند. یکی از دانشمندان می‌نویسد: «صدها هزار سال پیش، در مکانی از منطقهٔ حاره، نوع تکامل یافته‌ای از میمونهای انسانی‌شکل زندگی می‌کردند که به گفتهٔ داروین بدن آنها یکلی مستور از مو بود و دارای ریش و گوشهای تیزی بودند و گله‌وار روی درختها زیست می‌کردند. این میمونها رفته‌رفته تحت تأثیر شیوهٔ زندگی از کمک دست برای راه‌رفتن بی‌نیاز شدند؛ و به‌این ترتیب، به مرور زمان، اولین قدم برای تبدیل میمون به انسان برداشته شد. باید دانست که دست نه‌تنها وسیلهٔ کار است بلکه خود محصول کار نیزهست، یعنی در نتیجهٔ کار و ازبرکت انتقال موروثی تکامل، اعضای دست انسان به‌آن پایه رسید که توانست پرده‌های زیبای «رافائل» را خلق کند.»

در انسانهای اولیه بتدریج احتیاج به‌تکلم و گفتگو پیدا شد. حنجرهٔ میمونها در طی زمان، تغییر شکل داد و تکامل یافت و بتدریج تلفظ صداهای مجزا از یکدیگر ممکن گردید. تکامل مغز و حواس وتوانایی تفکر تجریدی و استنتاج، تأثیر متقابلی بر روی کار و زبان نمود.



سیر تکامل استخوان‌بندی و دستگاههای میمونها در طول تاریخ

احتیاج به‌سخن گفتن سبب گردید که حنجرهٔ غیر تکامل‌یافتهٔ میمون باتأنی ولی پیوسته برای تغییر شکل آماده شود. با گذشت زمان، اجزای‌مختلف دهان‌موفق به‌ادای‌صداهای مجزا گردید. به‌عقیدهٔ عده‌ای از دانشمندان ، قیاس با حیوانات ثابت می‌کند که تعبیر پیدایش زبان در جریان کار و همراه با کار تعبیری است صحیح. در نتیجهٔ کار و بیان مقطع، اندك‌اندك مغزمیمون به‌مغز انسان تبدیل گردید. تکامل‌تدریجی‌دست وبیان، باتکامل تدریجی سایراعضا و حواس انسانی همراه بوده است. حس باصره، حس لامسه و سایر حواس انسان، همراه با

تکامل مغز، قدرت تشخیص بیشتری به‌دست آوردند وسرانجام توانایی تفکرتجریدی واستنتاج موجب جدایی انسان از میمون گردید. پس‌از جدایی قطعی انسان از میمون، تکامل تدریجی مغز وحواس انسان متوقف نگردید بلکه بطور کلی وعمومی، این‌تکامل تاعصر ما ادامه دارد.

قدیمیترین ابزاری که از انسانهای ماقبل تاریخ برای ما به‌ارث رسیده ابزار شکار و ماهیگیری است. پس‌از آنکه خوراك نباتی توأم با گوشت شکار و ماهی گردید اعضای بدن، تکامل بیشتری حاصل نمود.

استفاده از گوشت، سرانجام به‌استفاده از آتش و اهلی کردن حیوانات منتهی گردید.

انسانهای آن‌روزگار کم کم دریافتند که گوشت پخته مطبوعتر و سهل‌الهضم‌تر است و برای استفادهٔ مستمر از این‌مادهٔ نیروبخش، اهلی کردن حیوانات و نگهداری و استفاده از آتش آغاز گردید. دیگر از اموری که در تکامل حیات اجتماعی آدمیان مؤثر افتاده است، موضوع انتقال گله‌های بشری است از مناطق گرم و یکنواخت به‌مناطق سردتر. پس‌از آنکه انسان به‌مناطقی راه یافت که سال آن به‌زمستان و تابستان تقسیم می‌شد، ناچار گردید که خود را در مقابل خطر سرما مجهز وآماده کند و برای تهیهٔ مسکن و پوشاك کوشش و فعالیت نماید. تلاش انسان در راه تهیهٔ خوراك منظم، پوشاك، و مسکن بیش‌از پیش بشر را از دیگرحیوانات مشخص و ممتاز نمود. در نتیجهٔ فعالیت مشترك مغز، بیان، و دست،انسان توانست به فعالیتهای بغرنجتری دست یازد. این فعالیتها با گذشت زمان تکامل یافت و در نسلهای بعدی کاملتر و جامعتر گردید. شکار، گله‌داری، زراعت، نخ ریسی،نساجی ،فلزکاری، کوزه‌گری و کشتی‌سازی کمابیش زندگی انسانها را قرین امنیت و آرامش نمود و سرانجام علم وهنر، که گرانبهاترین محصول مغز بشری است، به‌وجود آمد.

تکامل مغز انسان

ویل‌دورانت می‌نویسد:

اگر بتوانیم از روی جنین‌شناسی حکم کنیم باید بگوییم که مغز از توسعهٔ شامه به‌وجود آمده است. این عصب ضمیمهٔ کوچکی به‌دماغ بود و قرنها هوش از راه عصب شامه عمل می‌کرد. بعد اعصاب دیگر مغزی از قبیل اعصاب چشم و صورت و گوش و گلو و زبان و گردن خودرا به کرهٔ مغزی پیوستند. اعصاب شوکی جزءبجزء وارد دستگاه می‌شدند و حاکمیت سر بر بدن بتدریج بیشتر می‌شد و با نمو مغز،عمل و عکس‌العمل، همکاری وتطابق و اشراف نیز افزایش یافت. در ماهیها وزن مغز $\frac{۱}{۵۶۶۸}$ و در خزندگان $\frac{۱}{۱۳۲۱}$ و در پرندگان $\frac{۱}{۲۱۲}$ و در پستانداران $\frac{۱}{۱۸۶}$ و در شمپانزهٔ دو ساله $\frac{۱}{۲۵}$ و در کودك دو ساله $\frac{۱}{۱۸}$ بدن است.ماز چنین نردبانی بالا رفته‌ایم.

پس یک امر روشن شد و آن اینکه این ذهن پیچیدهٔ انسان از تأثر عام ساده‌ترین پروتوپلاسمهای ابتداییترین موجودات زنده تحول یافته است.[۲۶]

۲۶. ویل دورانت، لذات فلسفه، ترجمهٔ زریاب خویی، ص۵۴.

ولز، ضمن بحث در پیرامون زندگی پستانداران و سیر تکاملی آنان، می‌نویسد: «پستاندار جانوری است خانواده‌دار و این خوگیری با خانواده موجب امکان ادامهٔ تجربیات می‌شود. زندگی کاملا دورافتاده و جدای یک سوسمار را با زندگی پایین‌ترین نوع پستانداران بسنجید، سوسمار هیچ فکر آن سوتر از خودش را نمی‌کند، جهان او به خودش پایان می‌گیرد، اما یک پستاندار از مادرش فرا می‌گیرد و آنچه آموخته به فرزندانش می‌سپرد ... همهٔ ابتکاراتی که در تاریخ زندگی پدید آمده است با فرودستی و ناچیزی آغاز شده است... عمل زاییدن و پرستاری کردن نیاکان پستانداران، در هنگام پستی و سختی و تنگی و دشواری زندگی پستانداران در جهان، راهی باز کرد که حتی مردم امروزی ما به اهمیت و ارزش آن اندك ـ اندك پی می‌برند... همهٔ پستانداران سنوزوئیک بر اثر جبر زمان مغزرا رشد می‌دادند، پیشرفت اینها به‌موازات یکدیگر بود، هر جانوری امروز دارای مغزی است از شش تاده برابر مغز نیاکانش...»

ولز ضمن گفتگو از اصل و تبار آدمیان می‌نویسد: «بر سر ریشه و اصل آدمی و بستگی او با دیگر جانوران در صد سال اخیر بحث فراوان شده و اختلاف بسیار بوده‌است. اکنون عقیدهٔ غالب در میان دانشمندان آن‌است که آدمی مانند دیگرپستانداران از نیاکان نوع پست‌تر از خود است و آن نیای پست‌تر و انسان‌ریختها مانند شمپانزه، و اورانگ‌اوتانت و گوریل زمانی از یک اصل بوده‌اند و این اصل هم از اصلی پست‌تریعنی از پستانداران نازلتر که آنها نیز از خزندگان تریومورف ریشه گرفته بودند، پدیدار گشته، و باز دورتر به‌دوزیستیان و سرانجام به‌ماهی نوع نخستین می‌رسد. این نسب‌نامه بر اساس سنجش اعضای تن آدمی‌است با دیگر جانوران مهره‌دار، و مراحلی که تن آدمی پیش از زادهشدن می‌پیماید نیز مؤید آن‌است، زیرا در آغاز چنان‌است که پنداری ماهی خواهد شد، گوش ماهی و دل و کلیهٔ ماهی دارد، سپس از مراحلی که یاد آور دوزیستیان و خزندگان و پستانداران پست است می‌گذرد، تا مدتی دم دارد، با هیأت آدمی آغاز نمی‌کند، بلکه به‌سوی آدمی با تلاش وسختی پیش می‌رود، بسیاری از چیزهای تن او یادآور دورانهای پیشین هستند، مانند مویها و جهت رویش آنها در پاها که به این نیرو و این پایگاه رسیده‌است. آدمی با گذشت میلیونها و میلیونهاقرن از حرکت و جنبش در آب به اینجا رسیده است که اکنون با یک‌شور وروشن بینی واراده روزافزون، سرنوشت نسلهای بیشمار گذشته رابررسی می‌کند، و نگارنده این نظر را در بارهٔ ریشه و تبار آدمی بیان می‌کند، و آن‌را کاملا نظریه‌ای استوار می‌بیند. اما خوب است به خاطر آوریم که جانوربودن نیاکان آدمی هنوزهم مصرانه مورد انکار بسیاری از کسان با قدرت و دانشمنداست... گاهی چنین شایع می‌شود که دستگاههای گوناگون دینی و به‌ویژه کلیسای کاتولیک رومی با این نظریه دربارهٔ تبار آدمی و ریشه گرفتن او از جانوران، مخالف است اما این شایعه به‌نظر درست درنمی‌آید، زیرا که کلیسای کاتولیک همانگونه که نمی‌تواند پیرو اندیشهٔ هموار بودن زمین و گردش

خورشید به‌دور زمین باشد نمی‌تواند هواخواه آفرینش خاصی برای انسان باشد.»[۲۷]

استفاده از ابزار

یکی‌ازخصوصیات سیمونهای انسان‌نما استفاده از اندیشه وبه کاربردن ابزارهای گوناگون برای رفع احتیاجات روزمره‌است. «داروین عنترهایی رانشان‌می‌دهد که باسنگ‌هسته‌هارامی‌شکنند و ازعصابرای بالارفتن‌ازصخره هاجهت شکارحشرات و ازچوب و سنگ برای زدن‌ضربه‌بهره‌می‌گیرند.شمپانزه بایافتن‌شاخه‌ها برای‌خود کلبه‌ای می - سازد... به‌کار بردن ابزار توسط سیمونها وآدمی‌نمایان، ارتجالی و شتاب‌آمیز است.برای حل مشکلی که پیش آمده است، هر چه‌دم دست باشد بی‌درنگ بر می‌دارد و به‌کار می‌زند. آدمیان و نیمه‌آدمیان از این نیز پیشتر رفتند، اینان عمداً و بانقشه ابزار خویش را برای منظوری که داشتند طرح می‌کردند و آن‌را برای استفادهٔ آینده نگاه می‌داشتند.»[۲۸]

ولز درصفحات بعد ضمن بحث در پیرامون انسان نئاندرتال‌می‌نویسد: «این مردان نئاندرتال چه شکار می‌کردند؟ تنها حربهٔ کشتار ایشان برای از پا در آوردن جانوران‌هیولایی مانند ماموت یا خرسهای غارنشین و حتی گوزن همانا نیزهٔ چوبین، چماق‌چوبین و سنگ پرتاب و تکه‌های بزرگ سنگ‌چخماق بود که بازمانده و به‌نام ابزار «موستری» شناخته شده است»[۲۹] ولز در اینکه آدمیان وحشی توانسته باشند جانورانی بسیار بزرگتر از خرگوش و موش صحرایی را شکارکرده باشند،تردید می‌کند و می‌نویسد:«آدمی شایدبیشتر شکار دیگران بود تا دیگران شکار او.انسان وحشی نخستین‌هم علفخوار بود و هم گوشتخوار، فندق و جوز و شاه‌بلوط و بادام‌زمینی و بلوط می‌خورد. سیب و حتی توت‌فرنگی، انواع ساقه های زمینی خوراکی و گیاهان مانند آن... تخم مرغان و جوجگان آنها و عسل و موم زنبوران و سوسمار و حلزون و قورباغه می‌خورد. ماهی چه زنده چه مرده و جانوران دریایی و پرندگان و پستانداران خرد را شکارمی‌کردومی‌خورد...»[۳۰] ظاهراًحیوانات شکاری رانمی‌پختند،شایدآنهارا کباب‌می‌کردند.

زندگی انسان بدوی

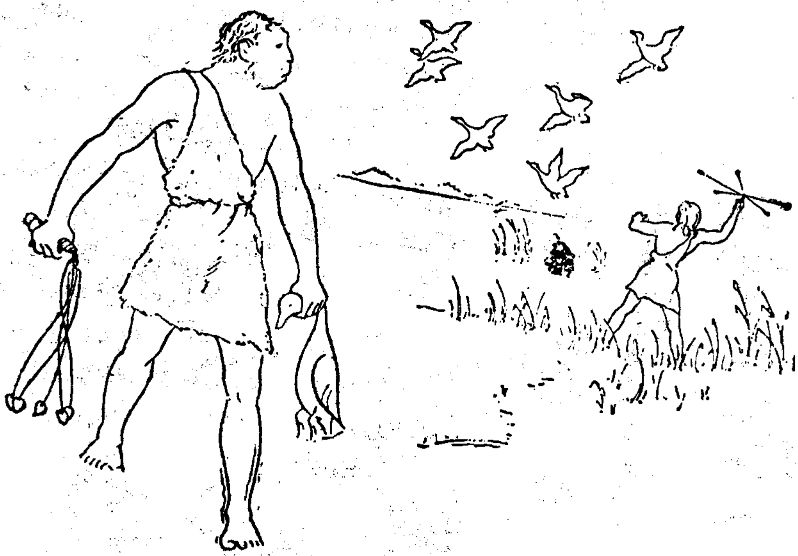
«آن‌تری‌وایت»[۳۱] درکتاب آدمیان نخستین در وصف انسان سیمونی چنین می‌نویسد: ... انسان سیمونی، با احتیاط راه خود را درمیان جنگل می‌پیماید، خطر از هر سو تهدیدش می‌کند، جانورانی مانند شیر وکفتار همیشه درکمین او هستند. گاهی چون آوای هراس‌انگیزی بشنود، بر سر درختی می‌رود. زمانی سنگی‌یا شاخه‌ای بر می‌گیرد تا ازخویشتن دفاع کند. بیشتر اوقات می‌گریزد... او اکنون آتش را می‌شناسد، دیگر آن را دشمن نمی‌دارد و از آن نمی‌گریزد؛ آموخته است که چگونه رامش کند، باچوبهای خشک، بدان، مایه و نیرو بخشد و باآب خاموشش‌سازد. آتش دوست اوست... آتش گوشتها را برایش کباب می‌کند و چون هوا به‌سردی گراید به‌او گرمی و حرارت می‌بخشد. در دل جنگل برای خود پناهگاهی ساخته است... پناهگاه او دیوار ندارد، تنها سقفی دارد که روی چهارستون چوبی قرارگرفته و او را از باران ایمن می‌کند.

۲۷. کلیات تاریخ، پیشین، ص ۷۲به‌بعد. ۲۸. همان، ص ۸۵ به‌بعد.
۲۹. همان، ص ۹۸. ۳۰. همان، ص ۱۰۳ به‌اختصار.
31. Anne Terry White

آنها در زیر این سقف می‌نشینند و برای اینکه گرم شوند دست در کمر یکدیگر می‌افکنند و به‌هم می‌چسبند... چون آفتاب از زیر ابرها سر بیرون می‌کند... و جنگل خشک می‌شود، آنان نیز از پناهگاهشان بیرون می‌خزند و به‌جمع کردن میوه و فندق و کندن ریشه‌ها و دزدیدن تخم پرندگان می‌پردازند.

و سپس می‌نویسد که:

گوشت برای انسان غذای بسیار لذیذی است ولی دست یافتن به‌شکار کار آسانی نیست، زیرا انسان ابتدایی با سنگ وچوب قادر نیست که شکار خوبی به‌دست آورد، بنابراین، به‌فکر می‌پردازد و به‌یاری اندیشه و تفکر وسایلی برای در دام‌افکندن شکار اختراع می‌کند. غار یکی از پناهگاههای انسان اولیه است. دهانهٔ غار را می‌تواند با سنگ و خس وخاشاك ببندد و از ورود حیوانات درنده و یا همجنسان خود جلوگیری کند، زیرا آدمیان آن روز یکدیگر را شکار می‌کردند و از خوردن گوشت هم لذت می‌بردند، زیرا گوشت آدمی از گوشت هر جانور دیگر لذیذتر است و آسان‌تر به‌دست می‌آید.



آدمیان آن‌روزگار بتدریج با ساختن افزارهای دفاعی جرأت و جسارت بیشتری کسب کردند، از سنگ سخت شکننده‌ای آتشزنه می‌ساختند و با آن نیزه درست می‌کردند،شاخهٔ درختان را می‌تراشیدند، صاف می‌کردند و نوکش را تیز می‌نمودند و به‌یاری این وسایل به‌شکار حیوانات می‌پرداختند. قدانسانهای آن دوره از ۱۶۰ سانتیمتر تجاوز نمی‌کرد، کلهٔ بزرگ، سینهٔ برآمده، پیشانی کوتاه، دست و پای بزرگ و نازیبا، بازوانی دراز و ساقهای کوتاه داشتند و با این جثهٔ کوچک به‌کمک تدبیر و افزارهایی که برای خود ساخته بودند، به‌شکار حیوانات بزرگ توفیق می‌یافتند.

اخیراً باستان‌شناسان شوروی در غار «کاپووا» واقع در قسمت جنوبی «اورال» به

آثار و تصاویر جالبی بر خورده‌اند که ازآنجمله تصویر اسب، ماموتها، کرگدنها و گاووحشی که با رنگ قرمز بطرزی زنده نقاشی شده‌اند، قابل توجه و مربوط به‌اوایل عصر مادلن قریب ۲۰ هزار سال قبل می‌باشد. در سال ۱۸۶۸ در فرانسهٔ جنوبی ضمن ریل‌گذاری راه‌آهن در دهکدهٔ «کرومانیون»[۳۲] در دل کوه به‌غاری بر خوردند که درون آن پنج اسکلت آدمی موجود بود. پس از آنکه خبر این کشف به‌گوش مقامات فرهنگی رسید، فوراً اشخاص صلاحیتدار برای مطالعه به‌کرومانیون شتافتند و در کف آن، اجاقها، سلاحها و افزارهای سنگی و استخوانی و شاخی به‌دست آوردند. آدمیان این غار بر خلاف اجداد خود، خوش‌اندام و خوش‌قیافه بودند، و از جهاتی به انسانهای امروزی شباهت داشتند. سلاحهای بران، سنجاقها، آویزها، مهره‌ها و دگمه‌های انسان کرومانیون جالب و دیدنی بود. یکی از پژوهندگان که در نمایشگاه بین‌المللی پاریس ازمشاهدهٔ آثار هنری انسان عهد کرومانیون مبهوت شده بود، درصدد برآمد که غارهای اسپانیا را از جهت آثار تاریخی مورد مطالعه قرار دهد. به‌این منظور به‌اسپانیا رفت و پس از مدتی تحقیق و جستجو مشاهده کرد که در سقف غاری ۱۸ رأس گاو با رنگها و حالات گوناگون نقاشی شده. بعضی از این گاوها آرام و خاموش بودند و برخی خشم‌آگین به‌جلو می‌رفتند. این نقشها بحدی زنده و جاندار بود که نظر پژوهنده را (که دون‌مارسیلنو نام داشت) به‌خود جلب کرد. محققین تاریخ ظهور این انسان را ۱۰ تا ۲۰ هزار سال پیش می‌دانند.

آنچه مسلم است انسان کرومانیون وغار کاپووا، از آغاز امر، نقاش، کنده‌کار و پیکرتراش ماهری نبود. او در ابتدای کار، هنری جز تراشیدن سنگ آتشزنه وکنده‌کاری روی استخوان و تهیهٔ وسایل دفاعی نداشته است. به‌مرور زمان و با گذشت هزاران سال، انسانهای این دوره موفق می‌شوند که وسایل جنگی و دفاعی خود راکاملتر کنند و قلاب ماهی، خنجر، مته، اره و دگمه‌های عاج بسازند و با استفاده از گل و آتش، به‌ساختن ظرف مبادرت نمایند و با ابداع تیروکمان درشکارحیوانات پیروزی‌بزرگی به‌دست‌آورند و به‌یاری سگ وفادار به‌زندگی خود امنیت وآرامش بیشتری بخشند. ازاین دوره کمابیش ذوق هنرنمای انسان تجلی می‌کند.

به‌عقیدهٔ آن‌تری‌وایت در طی یک میلیون سالی که از عمر بشر می‌گذرد، بزرگترین پیروزی و موفقیتی که نصیب آدمی شده، سخن گفتن وکشف آتش‌وکشاورزی است؛ به‌نظر او:

> زبان، آتش، وکشاورزی بزرگترین اختراعات آدمی است و در برابر اینها نیزه، نیزه‌انداز، تیروکمان،سوزن، کوزه‌گری، خانه، قایق و بافندگی و حتی کشتیهای بخار، تلویزیون و شکافتن اتم، هیچ است. پایه‌های تمدن و فرهنگ بشر براین سه استوار است و این سه، ره‌آورد آدم نوسنگی (عهدحجر جدید)است؛ آدمی که تا صد سال پیش، ما، در هستیش تردید داشتیم.

سپس می‌نویسد:

> نخست زبان را در نظر آورید: اگر زبان نباشد، انسان چیست؟ آدمی با همهٔ مغز بزرگ و قامت افراشته‌اش، بدون زبان جانوری بیش نیست. اگر زبان نباشد انسان

32. Cro Magnon

نمی‌تواند با همجنسانش گفتگو و تفهیم وتفاهم کند، نمی‌تواند در کارهای بزرگ به‌یاری آنان بر خیزد و حتی نمی‌تواند فکر کند؛ زیرا با کمک کلمات و در قالب زبان اندیشه می‌کنیم. دوم آتش را در نظر آورید: اگر آتش نبود، انسان نمی‌توانست غذای پخته بخورد، نمی‌توانست درجاهای سردزندگی کند، فقط در روز می‌توانست کار کند، نمی‌توانست فلزات را بگدازد و در نتیجه تا پایان روزگار پایبند سنگ و استخوان و چوب‌بود... سرانجام در کشاورزی مطالعه کنید: کشاورزی «مادر» تمدن است؛ زیرا اگر کشاورزی نباشد ساختمان و بنایی در میان نیست و چون بنایی در میان نباشد، زندگی شهری وجود ندارد و وقتی شهری نباشد، تمدنی نیست. کشاورزی به انسان امکان می‌دهد که غذا تهیه کند. اطمینان به غذای ذخیره شده برشمارهٔ آدمیان می‌افزاید و از افراد زیاد، آسانی و آسایش می‌زاید؛ زیرا عدهٔ کمی می‌توانند برای عدهٔ بسیاری غذا فراهم آورند و بقیه نیروی فکر و بازوی خود را در راههای دیگر به‌کار می‌اندازند. از این میان برخی چیره و چابک می‌شوند و بعضی می‌اندیشند و برای آسایش وراحت دیگران اختراعی می‌کنند. از همه مهمتر اینکه کشاورزی آدمی را پابند زمین می‌کند، انسان نسل اندرنسل در جایی می‌زید، در نتیجه نهال هنرجوانه می‌زند؛ زیرا تا انسان زندگی خانه بدوش شکارگران را دارد به آفریدن زیبایی و ظرافت چندان میل نمی‌کند. به یاد دارید آدم کرومانیون مادام که در غار می‌زیست و در یک‌جا مسکن داشت، هنرمندی بزرگ بوداما چون کوچیدن‌پیاپی آغاز کرد، هنرش مرد.

وقتی انسان هر دم، هر روز و هر فصلی جای دیگری باشد نقاشی و مجسمه چه فایده‌ای دارد؟ وقتی که انسان باید مکان و مسکن خود را ترک گوید، ساختن خانهٔ زیبا و دلگشا به‌چه کار می‌آید؟ اما همینکه مردم ذخیرهٔ غذایی داشته باشند، در جای خود می‌مانند و به‌آبادانی می‌پردازند، هنر و صنعت پیش می‌رود، مذهب نقش مهمتری در زندگی انسان بازی می‌کند، معبدها سر به‌فلک می‌کشد، نقاشیها و پیکره‌ها ساخته می‌شود، خط پدید می‌آید و شهرها زاده می‌شود.[۳۳]

از آنچه گذشت روشن شد که:

در آغاز انسان ناتوان ابتدایی، بنده و زبون محیط طبیعی است، در پی‌خوراک و پناهگاه در جولان است و در هر جا که پناهگاه و شکار و یا گیاهی خوردنی می‌یابد، درنگ می‌کند، زندگی او بی‌ثبات است، و اجتماعات او در خاک ریشه نمی‌دواند و وسعت کافی نمی‌گیرد. این دوره، دورهٔ گردآوری خوراک نام دارد.

...پس از دورهٔ گردآوری خوراک، انسان با کشف رازهای کشاورزی و دامداری، تااندازه‌ای ازیوغ محیط طبیعی می‌رهد، از آن‌پس دیگر زندگی اوبازیچهٔ

۳۳. آن تری‌وایت، آدمیان نخستین، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، ص ۱۴۶.

محض طبیعت نیست، بلکه ارادهٔ او اندکی از تحمیلات طبیعت می کاهد... درمحلی مناسب می‌ماند و با کشتکاری و دامداری زندگی می کند. در این دوره که دورهٔ تولید خوراك نام داردخوراك باسهولت و وفور بیشتری به‌دست می‌آید و به‌اجتماع مجال آسایش و گسترش می‌دهد... دورهٔ تولید خوراك که در پی‌دورهٔ گردآوری خوراك می‌آید، خود، شامل چنددور است؛ درنخستین‌دور اجتماعات روستایی ظاهر می‌شود و در دوره‌های بعدی در ناحیه‌های حاصلخیز زمین، مخصوصاً در نزدیکی دریاها ورودها، شهرهاقد می‌افرازد. اجتماعات‌روستایی وسعت‌چندانی ندارند ومردم آنها با ابزارهای معدود ابتدایی کار می‌کنند، اما اجتماعات شهری پهناورند و از ابزارهای فراوانتر وکارآمدتر برخوردارند. پس در شهرها تولید افزایش می‌یابد، بین شهرها دادوستد روی می‌دهد، زندگی گسترده‌تر و پرآسایشتر می‌شود. [۳۴]

در دورهٔ گردآوری خوراك اعضای جامعه به‌صورتی مشترك و مانند تنی واحد از بام تا شام به‌قصد تهیهٔ غذا و حفظ حیات اجتماعی تلاش می‌کنند و برای این منظور مشترکاً کارافزار و جنگ‌افزار می‌سازند. هرکس خود را جزء لاینفک جامعه می‌داند و زحمت یاراحت‌جامعه‌را زحمت‌یاراحت خودمی‌شمارد. مفهوم سود شخصی و مالکیت خصوصی بر او مجهول‌است... هرکس هر چه به‌دست بیاورد با شوق عظیم به‌جامعه عرضه می‌دارد و در اختیار همگان می‌گذارد... انسان در دورهٔ گردآوری خوراك حیوانی، بتدریج می‌تواند در جریان شکار از وجود سگ سود جوید و به‌دستگیری و نگهداری و رام کردن جانوران سودمندی چون اسب بپردازد و دامداری و دامپروری را بنیاد نهد... پس انسان گردآور به‌صورت انسان دامدار وکشتکار در می‌آید و دورهٔ تولید خوراك آغاز می‌گردد. [۳۵]

دوران ماقبل تاریخ درایران

«گیرشمن» می‌نویسد:

تحقیقات زمین‌شناسی اخیر نشان داده است در زمانی که قسمت اعظم اروپا از توده‌های یخ پوشیده‌بود، نجد ایران از دورهٔ باران، که طی آن حتی دره‌های مرتفع در زیر آب قرار داشت، می‌گذشت. بخش مرکزی نجد که امروز بیابان نمکزار بزرگی است درآن زمان دریاچهٔ وسیع یا دریای داخلی راکه رودهای بسیار از جبال مرتفع به‌سوی آن سرازیر می‌شده، تشکیل می‌داده است. بقایای ماهیان و صدفها که نه‌تنها در بیابان بلکه در دره‌های مرتفع نیز به‌دست آمده، وضع طبیعی کشور را آنچنانکه در چند هزار سال پیش از تاریخ مسیحی بود، مجسم می‌سازد.

به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن:

در عهدی که آن را می‌توان بین ۱۰ هزار تا ۱۵ هزارسال قبل ازمیلاد قرار داد در ایران تغییر تدریجی آب وهوا صورت گرفت، عهد بارانی از بین رفت و عهدی که اصطلاحاً آن را عهد خشک نامندو هنوز هم ادامه دارد، جانشین آن‌گردید.

۳۴. زمینهٔ جامعه‌شناسی، پیشین، ص۲۲۱. ۳۵. همان، ص ۲۷۹.

در نتیجهٔ کم‌شدن باران جریان آب رودها بیش از پیش منظم گردید. در این عهد انسان پیش‌از تاریخ که بیشتر درنجد ایران می‌زیست در غارها یاپناهگاههای سنگی مسکن و جایگاهی برای خود می‌ساخت. نمونهٔ این قبیل مساکن ضمن حفاری غاری در تنگ پبده درکوههای بختیاری واقع در شمال شرقی شوشتر به‌دست آمد است.

به‌عقیدهٔ گیرشمن:

> در اینجا انسان برای‌تهیهٔ‌خوراک‌خود به شکار می‌پرداخت‌و برای این‌منظور حیله را بیش‌از اعمال‌قدرت‌به کار می‌برد. وی‌به‌طرز استعمال چکش سنگی، تبردستی، تبری که به‌چوبدستی شکافدار متصل بود، آشنایی داشت. همهٔ اینها ابزارهای بدوی است که بوسیلهٔ‌صیقل، اندکی‌از ناهنجاری‌آنها کاسته می‌شد، آلات‌استخوانی از قبیل درفش که از استخوان حیوانات می‌ساختند، بمراتب کمتر از مصنوعات سنگی متداول بود. لیکن انسان در آن دوره یک نوع ظروف سفالین ناهموار را که بطور ناقص پخته‌بود، به کار می‌برد و در پایان دورهٔ سکونت در غار این ظروف از فرط دودخوردگی به‌رنگ سیاه سیر در آمده بود...[۳۶]

ویل‌دورانت می‌نویسد:

> اکنون در موزه‌ها افزارهای جنگی زیادی نظیر کارد و تیروکمان و نیزه و غیره دیده می‌شود که وسیلهٔ شکار و جنگیدن انسانهای ابتدایی با حیوانات بود. اگر امروز شکار برای انسان جنبهٔ تفریحی دارد، درآن روزگار امری حیاتی وضروری بود. انسان آن‌روز فاقد حس پیش‌بینی و دوراندیشی بود. بعضی‌معتقدند حیواناتی نظیر زنبور عسل و مورچه برای نخستین بار به‌اجداد ما راه ذخیره کردن آذوقه برای فردا را آموختند. انسان ابتدایی همینکه شکاری می‌یافت با رفقای خود آن را تناول می‌کرد و غالباً از پرخوری یا ازکمبود غذا رنج می‌برد. هزاران سال طول کشید تا انسان به‌سه نوبت غذا خوردن در روز عادت کرد.[۳۷]

به‌نظر ولز: «درحدود ۱۲ هزار سال پیش عصرپارینه سنگی پایان می‌یابد، نقشه و وضع جهان به‌شکل امروزی نزدیک می‌شود و مناظر وگیاهان و جانوران به‌حال و وضع کنونی درمی‌آیند، زندگی‌فقط از راه شکارپایان می‌یابد، بسیاری ازجانوران نظیرگوزن وحشی و انواع گاو وحشی جای خود را به‌حیوانات جدیدی می‌سپرند. در این هنگام انسان دراروپا از دریای بالتیک یا جزایر بریتانیا پا فراتر نگذاشته بود، اینک شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی و روسیهٔ بزرگ مناطق قابل زیست گشته بودند.

انسان دوران نوسنگی ابزارهای سنگی‌صیقل‌شده وبویژه تبر سنگی را که به دسته‌ای چوبی بسته می‌شد، به کار می‌برد و درکار جنگ و قطع درختان از آن استفاده می‌کرد. مردم این دوران بدون اینکه ازشکار دست بردارند به کشت وکار و بهره‌گرفتن از گیاهان و تخمها پرداختند زنان درفعالیتهای کشاورزی نقش اساسی داشتند. انسان این دوران سگ، گاو،

۳۶. ر. گیرشمن، ایران ازآغاز تااسلام، ترجمهٔ دکتر محمد معین، ص ۸-۹.

۳۷. ویل‌دورانت، تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، ترجمهٔ احمد آرام، ص ۱۲.

گوسفند، بز وخوك را رام و اهلی کردند و بتدریج شبانی گله ها جای شکار را گرفت. سفالگری و استفاده از فلزات و فن بافندگی بکندی رو به‌توسعه‌نهاد. در حدودشش یا هفت هزار سال پیش مردم از مس افزارهای مختلفی ساختند. مردم روزگار باستان قلع را با انتیمون اشتباه می کردند، در حدود سه هزارسال پیش در آسیای صغیر دست به‌ذوب‌آهن زدند. نخستین روستا های کشاورزی مسکون در خاورمیانه به‌وجود آمد؛ ساختن خانه هایی خشتی به‌شکل دایره معمول شد. مردم این دوران آداب دینی پیچیده و بغرنجی داشتند، جمجمهٔ مردگان را نگاه می‌داشتند. غیر از چهار پایان از ماکیان و تخم آنها استفاده می کردند، ماهی را با قلاب یا چنگال می‌گرفتند، یک طرف اتاق اصطبل چهارپایان بود و از حرارت چهارپایان زمستانها بهره‌مند می‌شدند.»[۳۸]

به‌نظرولز: «تنها کشاورزی نشانهٔ تمدن نیست بلکه تمدن عبارت‌است‌از مسکن گزیدن، و استفاده از فعالیتهای کشاورزی و پیروی از یک رشته قوانین و وابستگی به‌یک شهر یا یک اثر.»[۳۹]

نخستین شرط برای زندگی شهری، وجود آب و زمین مستعد و ذخیرهٔ علیقی برای جانوران و خوراك برای آدمیان و سواد اولیه برای بر پا ساختن خانه و مسکن است؛ و این شرایط در خاورمیانه و مخصوصاً بین‌النهرین وجود داشت. از دیر بازبین بیابانگردان وآبادی‌نشینان جنگ و پیکار وجودداشت. نخستین قایقها در عصرنوسنگی ساخته شد، مردم مصر و بین‌النهرین گونه‌ای قایق بدوی که سبدی قیراندودشده بود، می‌ساختند. آنچه موسی را برآن روی نیل رها کردند از اینگونه قایقها بود. فن کشتی‌سازی به‌مرور زمان ترقی کرد؛ در مصر کشتیهایی می‌ساختند که قادر بود چند فیل را درخود جای دهد. «نخستین‌جهانگردان، سوداگرانی‌بودند که به همراه کاروان‌یا درکشتی مسافرت‌می کردندو با خود کالا وپول‌و سکه وگوهر و عدلهای پارچهٔ خوش بافت می‌بردند، یاآنکه مأموران حکومت بودند که با خویشتن معرفی‌نامه داشتند.»[۴۰]

زندگی‌مردم عادی مقرون‌به‌جهل وخرافات‌بود. کشاورزان‌به کاشتن زمین می‌پرداختند وازچهارپایان نگاهداری می کردند، به‌زن وفرزند خودمهر می‌ورزیدند «ازسختیها می‌نالیدند و از سحر و جادوی روزافزون کاهنان و افزایش نیروی خدایان بیم داشتند و تنها آرزویشان این بود که نیروهای بالا دست کاری به کارآنها نداشته باشند. این مردم در ده‌هزار سال پیش اینچنین می‌زیستند و امروز هم بیشترشان در سراسر جهان چنینند.»[۴۱] درهمین دوران فرمانروایان و پیشوایان مذهبی برای حفظ و تثبیت‌اختلاف طبقاتی و استثمار کشاورزان به‌مردم می‌گفتند زمینی که در آن کشت می کنند ازآن آنان نیست بلکه متعلق‌به‌خداوند است‌و خدا آن را به پادشاه یا نجیب‌زاده‌ای فئودال داده. او باید بهره و خراج معینی را به فرمانروای زمینی بپردازد و درمواقع معین برای ارباب بیگاری وکار مجانی انجام دهد. «برسند

۳۸. کلیات تاریخ، پیشین، ص ۱۲۵ به‌بعد. ۳۹. همان، ص ۲۳۱.
۴۰. همان، ص ۲۴۵. ۴۱. همان، ص ۲۸۲.

در کتاب دین و اندیشه مصر کهن، داستانها و عبارتهای گوناگون برای نمودار ساختن آنکه پیش از دو هزار سال قبل از میلاد ناخشنودی اجتماعی آشکار گشته بود ولی این ناخشنودیها انقلابی و پرتوان نبود، به‌دست می‌دهد. در آن هنگام سخن از اینکه مردم نیرنگ‌باز و داوران ستمگرند و توانگران آسایش‌خواه و مال‌اندوزند و به‌تنگدستان رحم ندارند، درمیان بوده‌است. برای واحد پرداخت دستمزد و علیه خوراك بد و رفتار ناپسند، شورشها می‌شد و اعتصابها در می‌گرفت...ولی هیچ راهی برای تغییر وضع اجتماعی پیشنهاد نمی‌شد.» [۴۲]

پس از آنکه زورمندان به‌نیروی کار و ارزش اضافی ناشی‌ازآن پی‌بردند از کشتن و شکنجه‌دادن بندگان دست برداشتند و از آنان برای بیگاری، سدسازی، استخراج معادن، ایجادصنایع دستی و سفالگری و پارچه بافی استفاده کردند.

بنابراین، اگر جامعهٔ بشری را در دنیای کهن مورد مطالعه قرارد هیم،می‌بینیم بزرگترین و ضروری‌ترین طبقات اجتماعی، کشاورزان و پیشه‌وران‌بودند که کار می کردند وخراج می‌دادند و سایر طبقات یعنی بازرگانان، خرده فروشان، کاهنان و پیشوایان مذهبی، افسران وسربازان و دیوانیان و بیش از همه پادشاهان و وابستگان آنها، از حاصل تلاش‌آنها بهره‌مند می‌شدند.

انسان ماقبل تاریخ در ایران (زندگی در غار)

درسالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۱ آقای «کارلتون س. کون»[۴۳] از دانشگاه فیلادلفیا، چند غار واقع در مازندران را بازدید نمود: غار «علی‌تپه» و غار «کمربند» (نزدیک بهشهر) و غار «هوتو» نزدیک تریجان و غار «رستم قلعه» و غار «کلره» (نزدیک رستم قلعه) و تحقیقاتی در بارهٔ وضع دوران پیش از تاریخ در این نواحی به‌عمل آورد... در غارکمربند شش طبقه تشخیص داده شد که روی‌هم قرار داشت و مجموع این ۶ طبقه به ۲۸ قشر ۲۰ سانتیمتری تقسیم شد. این طبقات از نظر تاریخ میان دورانهای «مزولیتیک»[۴۴] و «نئولیتیک»[۴۵] واقع شده بود.(توضیح آنکه دورهٔ مزولیتیک بین‌عصر پالئولیتیک و نئولیتیک به‌حساب آمده است.)

۱. طبقهٔ بالا شامل آثار دوران نئولیتیک (دوران سنگ جدید) تا عصر حاضر بود.

۲. طبقهٔ زیرین شامل سفالهای دوران نئولیتیک قدیم بود.

۳. طبقهٔ سوم... که در عصر نئولیتیک پیش از سفال قرار دارد.

۴. طبقهٔ چهارم شامل آثار دوران «پالئولیتیک»[۴۶] جدید، یا دوران مزولیتیک بود (مثلاً چاقوهای کوچک از سنگ چخماق سیاه، ضمناً استخوانهایی شبیه به‌استخوانهای آهوهای پیش از تاریخ... در آن طبقه دیده می‌شد.)

۵. در این طبقه اشیائی شبیه اشیاء طبقهٔ چهارم پیدا شد؛ بعلاوه در آن تیغه‌هایی از سنگ چخماق و قطعاتی از استخوان سگ دریایی نیز دیده شد.

۶. طبقهٔ آخر، شامل خاك رس و شن و ماسه بود که در روی قشرهای آب زیرزمینی قرار داشت... آزمایشهایی که باروش «کاربن» ۱۴ به‌عمل‌آمد، نشان داد که طبقات نئولیتیک یا سنگ جدید غار هوتو متعلق به‌حدود ۶ هزار سال پیش از میلاد است... باقیمانده‌های

۴۲. همان، ص ۲۸۳.

43. C.S. Coon 44. Mésolitique 45. Néolitique 46. Paléolithique

استخوانهایی نیز به‌دست آمده که یکی از آنها جمجمهٔ یک دختر ۱۲ ساله از نوع انسان نئاندرتال بود. نمونه‌هایی از غلات و یک چنگال از جنس شاخ حیوان که از عهد نئولیتیک قدیم بود، در این طبقه دیده شد... در دورهٔ مزولیتیک جدید ساکنان غار «کمربند» زندگی خود را باشکار، خصوصاً با شکار آهو یا بزکوهی و گوسفند و بز وحشی می‌گذرانده‌اند؛ این دو حیوان را در همان زمان تدریجاً اهلی کردند و در خدمت خود قرار دادند. در دورهٔ نئولیتیک قدیم، ساکنان غار مزبور اوقات خود را مصروف تربیت حیوانات اهلی می‌نمودند و گله‌های بزو گوسفند خود را به‌چراگاه می‌بردند. در دوران نئولیتیک جدید غارنشینان مزبور به‌کار زراعت پرداختند. در همان زمان مردم نامبرده با هنر بافتنی و کوزه‌گری آشنایی پیدا کردند؛ از آن پس پشم و شیر بز مورد استفاده آنان قرار گرفت. کمی بعد خوك و بزکوهی نیز اهلی شد. بنابراین، زراعت و اهلی شدن حیوانات در این ناحیه را می‌توان در آغاز هزارهٔ چهارم پیش‌از میلاد قرار داد... آثاری که از غارهای کمربند و هوتو پیدا شد، همه مکمل یکدیگرند و به‌ما اجازه می‌دهند که در ناحیهٔ مازندران، تحول وجود انسان را از دورانهای یخبندان تا عصر حاضر مشخص نماییم... اشیاء مکشوف در غارهای‌رستم قلعه و کلاردشت نیز متعلق به‌دوران پیش‌از تاریخ ایران می‌باشد. در رستم‌قلعه، نزدیک شهر ساری قاچاقچیان در ضمن کاوشهایشان یک مجموعه ظروف برنزی به‌دست آوردند که بعداً وارد موزهٔ ایران باستان گردید. بعلاوه با این ظروف برنزی کوزه‌های گلی خاکستری پر رنگ و ظروفی از سنگ مرمر نیز همراه بود.»[۴۷]

دکتر گیرشمن، ضمن بحث در پیرامون زندگی انسانهای ماقبل تاریخ، «انسان غار»، از نقش زنان سخن می‌گوید و می‌نویسد: « در این جامعهٔ بدوی وظیفهٔ مخصوصی به‌عهدهٔ زن گذاشته شده بود؛ وی گذشته از آنکه نگهبان آتش و شاید اختراع کننده و سازندهٔ ظروف سفالین بود، می‌بایست چوبدست به‌دست گرفته درکوهها به‌جستجوی ریشه‌های خوردنی نباتات یا جمع‌آوری میوه‌های وحشی بپردازد... نخستین مساعی وی در باب کشاورزی در زمینهای رسوبی انجام گرفت و درهمان حال که مرد، اندك پیشرفتی کرده بود، زن با کشاورزی ابتدایی دردورهٔ‌حجر متأخر (نئولیتیک) که اقامت‌درغار بدان متعلق‌است، ابداعات‌بسیاری‌نمود.

در نتیجه می‌بایست عدم تعادلی بین وظایف زن و مرد ایجاد شود؛ و شاید همین امر، اساس بعضی جوامع‌اولیه، که زن در آنها بر مرد تفوق‌یافته (مادر شاهی)، بوده است. در چنین جوامعی (و همچنین در جوامعی که تعدد شوهران برای زن معمول است) زن کارهای قبیله را اداره می‌کند و به‌مقام روحانیت می‌رسد و در عین حال زنجیراتصال خانواده، بوسیلهٔ سلسلهٔ زنان صورت می‌گیرد، چه زن ناقل خون قبیله به‌خالصترین شکل خود به‌شمار می‌رود. خواهیم دید که این طرز اولویت زن یکی از امور مختص ساکنان اصلی نجد ایران بوده و بعدها در آداب آریاییان فاتح وارد شده است.»[۴۸] «امستد»[۴۹] نیز معتقد است که:

۴۷. لوئی واندنبرگ، باستانشناسی ایران‌باستان، ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام، ص ۳ تا ۵ (به‌اختصار).

۴۸. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۸ به‌بعد (به‌اختصار).

49. Olmstead

انسان‌حقیقی نخست در شرق نزدیک پیدا شده است. پیش از نخستین دورهٔ باران و یخبندان، او به‌خرد کردن و تراشیدن سنگ چخماق دست زده بود. با این ابزارهای چخماقی می‌توانیم جا پای پیشرفت او را از میان دومین، سومین و آخرین دگرگونیهای آب‌وهوا که هر کدام از آنها به‌شمار سالهای ما بیرون از اندازه دراز بود، دنبال کنیم... در این سالهای دراز او نه‌تنها در فن ساختن ابزارهای سنگی و استخوانی پیشرفت کرده بود، بلکه خانواده را پدید آورده بود که از راه شکار نگاهداری می‌کرد. با کندن غار، خانه ساخته بود، نیروهای خطرناك را با جادو رام می‌کرد و خشنود می‌ساخت یا از خود دور می‌راند و به زندگی در قبر امیدوار شده بود. نزدیک به‌پایان دورهٔ سنگ کهن (حجر قدیم)، مردمانی از نوع خود ما، در شرق نزدیک زندگی می‌کردند، گاو و گوسفند و بز و خوك، خانگی شده بود، جو و گندم و کتان کشت می‌شد. از آن پس مردمان «شرق نزدیک» به‌دو دسته جدا شدند: برخی صحراگرد و برخی روستایی ماندگار. در حالی که صحراگردان اصولاً به‌همان صورت بازماندند، شهرنشینی و فرهنگ در روستاها رشد می‌کرد. برای جلوگیری از تجاوز صحراگردان دیوار می‌ساختند و برای آنکه درجنگ بی‌سرپرست نمانند برای خود پادشاهی بر می‌گزیدند که مردان روستا را در جنگ رهبری کند. برای آنکه زمین محصول بهتری بدهد نیروهای باروری را می‌پرستیدند... تا نخستین هزارهٔ پیش از مسیح در ایران غربی به عیلامی سخن می‌گفتند، در ارمنستان زبان خلدی، در بین‌النهرین شمالی و غربی، خوزی یا متانی... زبان سامی اصلی محدود به عربستان شمالی بود... مردم آموخته بودند که مس ناب را چکش‌کاری کنند. سپس دریافتند که سنگ مس را می‌توان گداخت و مس را به‌دست آورد. بزودی زر و سیم و سرب را از همین‌راه به‌دست آوردند. با ابزارهای فلزی، کشاورزی و صنعت پیشرفت کرد. گل‌را برای ساختن سفال به‌کار بردند و با یک چرخ ساده اشکال منظمتری به ظروف خود دادند و با نقش و رنگ به زیبایی آن افزودند. پزشکان به‌افسون و ورد خود، دانشی از گیاههای خودرو، افزودند.

نزدیک پایان هزارهٔ چهارم، خط در بابل و مصر اختراع شد. خط، نقل کردن داستان و تاریخ را ممکن ساخت. وقتی‌که پادشاهان مصر یا بابل با مردمان دیگر در جنگ بودند پیشامدها نوشته می‌شد. هر شهر با روستاها و کشتزارهای‌آن خدای مخصوصی دارد، شاه نمایندهٔ «بغ» محلی است و به‌جای او بر زمین فرمانروایی می‌کند. پریستاران (وزیر مختار، ایلچی) آیینهای مذهبی را اجرا می‌کنند. کامیابی در جنگ نمایندهٔ پیروزی بغ محلی‌است بر رقیب خود.[۵۰]

۵۰. امستد، **شاهنشاهی هخامنشی**، ترجمهٔ دکتر مقدم، ص ۴ به‌بعد.

وضع خانواده در طول تاریخ

«مرگان» دانشمند امریکایی می‌گوید که در نتیجهٔ تحقیقات و مطالعات به‌این نتیجه می‌رسیم که خانواده در طول عمر بشر شکلهای مختلفی به‌خود گرفته که با شکل امروزی آن کاملاً مخالف است. امروز عده‌ای این‌طور تصور می‌کنند که در دنیا خانواده فقط برروی وحدت زوج و زوجه (مونوگامی) قرار داشته و فقط گاهگاهی از این قاعده تخلف شده است، ولی مطالعهٔ تاریخ بدوی بشر نشان می‌دهد که روزگاری بوده که تعدد زوجات و تعدد ازدواج یکدیگر را تکمیل می‌کرده است و ازاین جهت فرزندان مشترک آنها بطور دسته‌جمع متعلق به همهٔ آنها بوده‌اند.

این شکل خانواده در طی قرون درنتیجهٔ تغییر شکلهای بسیار به‌صورت امروزی درآمده است.

مادرشاهی

مرگان پس‌از تحقیقات بسیار به‌این نتیجه می‌رسد که در روزگار قدیم روابط جنسی بشر در داخل قبیله مقید به هیچ قاعده‌ای نبوده بطوری که هر زن به هر مرد و هر مرد به هر زن تعلق داشته است.

مقصود از این که «روابط جنسی بشر مقید نبوده» این است که حدودی که امروز یا در دوره‌ای قبل از دورهٔ ما برای روابط جنسی بشر دیده می‌شود، وجود نداشته است. مثلاً حسد وجود نداشت و مسلماً حسد از احساساتی‌است که بعداً پیدا شده. فکر زنای با محارم هم وجود نداشت زیرا که نه فقط در ادوار اولیه برادر و خواهر با یکدیگر زن و شوهر بودند بلکه حتی امروز هم روابط جنسی میان والدین و فرزندان در میان عده‌ای از قبایل آلاسکا، در مرکز امریکای شمالی، شیلی و هندوستان مجاز است.

به‌این طریق تضییقاتی که بعداً در اثر عادت بر جامعه تحمیل شد در آن روزگار موجود نبود، اما معنای این حرف این نیست که در عمل یک هرج و مرج پرابهام حکمفرما بود، بلکه ازدواجهای مدت‌دار وجود داشت وحتی ازدواجهای گروهی‌هم اغلب مدت‌دار بود.

در هیچیک از شکلهای خانواده‌های گروهی، نمی‌توان به‌تحقیق دانست که پدر فلان فرزند کیست، ولی مادرش معلوم است. مادر، کلیهٔ فرزندان خود را فرزندان خانوادهٔ مشترک می‌خواند. در طی تاریخ، در روابط جنسی زن و مرد محدودیتهایی پدید آمد. به‌عقیدهٔ مرگان پس از آنکه خانوادهٔ همخون به‌وجود آمد، در این شکل خانواده فقط افراد نسل قبل و نسل بعد هستند که از مزاوجت با یکدیگر ممنوعند یعنی برادر و خواهر، پسر عمو و دخترعمو از درجهٔ اول و درجهٔ دوم و درجات دورتر همگی با یکدیگر برادر و خواهرند و درنتیجهٔ همین امر همگی با هم زن و شوهرند. ولی روابط جنسی والدین با فرزندان آنها ممنوع بود ولی در خانوادهٔ «شرکایی»[51] روابط جنسی برادران با خواهران نیز ممنوع گردید.

همینکه روابط جنسی میان برادران و خواهران و انشعابات دورتر آنها تحریم شد، گروهی که در بالا شرح دادیم به‌صورت ژنس درآمد یعنی حلقهٔ ثابتی از خویشاوندان همخون از شاخهٔ زن به‌وجود آمد که اعضای آن نمی‌توانستند با یکدیگر ازدواج نمایند. سپس مرگان دانشمند امریکایی می‌نویسد تحریم زناشویی اقوام همخون بوسیلهٔ ژنس توسعه یافت

51. Punaluenne

و به این طریق مزاوجت گروهی بتدریج غیر ممکن می‌شد و بالاخره خانوادهٔ «سندیاسمیک»[۵۲] جای آنها را گرفت. در این مرحله یک مرد با یک زن زندگی می‌کند ولی تعدد زوجات و رابطه‌داشتن با زنان دیگر یکی از حقوق مردان است درحالی‌که درمدتی‌که زن و مرد زندگی مشترکی دارند زن باید کاملاً نسبت به مرد «وفادار» باشد وزنای او با کمال قساوت تنبیه می‌شود. در این مرحله روابط زناشویی از هر دو طرف به‌آسانی قابل قطع کردن است و فرزند چه قبل از قطع کردن رابطهٔ ازدواج و چه بعد از آن، متعلق به زن است.

مرگان در پایان بحث خود چنین نتیجه می‌گیرد که دایرهٔ زناشویی که در اصل کلیهٔ قبیله را دربر می‌گرفت و کلیهٔ افراد زن و مرد می‌توانستند با هم زن و شوهر باشند، دائماً کوچکتر شد. اول خویشان نزدیک بعداً دورتر و باز هم دورتر، از ازدواج با یکدیگر محروم شدند، تا آنکه هرگونه ازدواج گروهی عملاً غیرممکن‌شد. درنتیجهٔ ازدواج اعضای ژنسهایی که بایکدیگر همخون نیستند، چه از لحاظ صوری و چه از لحاظ معنوی، یک نژاد نیرومندتر به‌وجود آمد و جمجمه‌ها ومغزهای جدید از جهت استعداد و نیروی تفکر و تعقل بمراتب از پدران خود قویتر بودند.

حال ببینیم هریک‌از خانواده‌هایی که ذکر کردیم، به کدام دورهٔ تاریخی تعلق‌دارد. طبق‌نظر دانشمندان، خانوادهٔ سندیاسمیک درسرحد دورهٔ توحش و دورهٔ بربریت ظهور می‌کند، همانطورکه ازدواج گروهی مشخص کنندهٔ دورهٔ توحش، و مونوگامی مشخص کنندهٔ دورهٔ تمدن است، خانوادهٔ سندیاسمیک مشخص کنندهٔ دورهٔ بربریت می‌باشد.

نخستین پیشرفتهای صنعتی درعصر توحش

به‌عقیدهٔ ویل‌دورانت بعید نیست که انسان پس از مشاهدهٔ حیواناتی نظیر شمپانزه که چیزی شبیه کوخ بنا می‌کند و سگ آبی که بر روی رودخانه سد می‌سازد و میمونها که به دشمنان خود سنگ پرتاب می‌کنند، متوجه ساختن افزارها و وسایلی برای تأمین آسایش خود شده باشد. باستان‌شناسان در یکی از غارهای بیستون آلات و ادوات و برخی از بقایای انسانهای عصر حجر قدیم را به‌دست آورده‌اند که محتملا مربوط به ۷۰ هزار سال قبل از میلاد است. مردم آن دوران در غارها یا سوراخهایی زندگی می‌کردند و این‌حفره‌هارا باشاخه‌های درختان و یا پوست‌حیوانات شکاری مستور می‌نمودند و به‌حیات ناپایدار خود از راه شکار وصید ادامه می‌دادند. شکارچیان آن عصر برای آنکه طعامی به‌دست آورند به دو دسته تقسیم می‌شدند، عده‌ای مسلح منتظر می‌شدند تا دستهٔ دیگر حیوان شکاری را نزد آنها برانند. مدتها طول کشید تا انسان به اختراع تیر و کمان توفیق یافت و توانست حیوانات تندرو نظیر آهو و گوزن را به‌آسانی ازپای درآورد. شاید چوبدستی و عصا قدیمیترین چیزی باشد که انسان برای خود ساخته و از آن در کارزار و فعالیتهای کشاورزی استفاده کرده‌است. به‌عقیدهٔ «پیرروسو» تحقیقات و مطالعات فکری بشر در پیرامون احوال جهان، ابتدا خالی از دقت و با ترس و وحشت انجام می‌گرفت بطوری که همهٔ نمودهای طبیعی را به قوای اسرارآمیز و ماوراءالطبیعه نسبت می‌دادند. «اما بتدریج منطق و استدلال و نتایج تجارب را نیز به‌حساب آوردند و به این‌طریق به‌شامخترین قلل

52. Syndiasmique

یعنی به معرفت علمی صعود کردند.»، بطوری که «ریبو»[53] گفته است: «صنعت، مادر منطق استدلالی می‌باشد.»[54] کشف آتش، خواه در اثر برق یا در نتیجهٔ به‌هم ساییدن دو قطعه چوب خشک، قدم بزرگی در راه پیشرفت صنعتی انسانها به‌شمار می‌رود. به کمک آتش، انسان به کشف فلزات توفیق یافت. پیر روسو در تاریخ علوم می‌نویسد:

> یک روز شخصی که آتش تهیه می‌کرد از مشاهدهٔ قطرات فلز که از سنگهای ملتهب اجاق سرازیر شده بود غرق تعجب گردید. سالهای دراز طول کشید تا انسان از این‌نمود سر درآورد و فهمید که در داخل بعضی از سنگها قطعات فلزی وجود دارد و اگر سنگهای معدنی‌را در کوره قرار دهند و حرارت را به‌درجهٔ کافی بالا برند، این فلزات ذوب می‌شوند.[55]

مدتها طول کشید تا اجداد انسان، به‌منافع بیشمارآتش پی‌بردند و دریافتند که چگونه آتش راحفظ کنند یا بامالش قطعات چوب به‌یکدیگر وضربات سنگ چخماق آن را به‌وجود آورند.

عهد حجر قدیم مدتی نزدیك ششصد هزار سال طول کشید. در این دورهٔ طولانی، مردم غارنشین، هنری جز تراشیدن سنگ چخماق نداشتند. نگاهی به موزه‌ها نشان می‌دهد که قلوسنگهای مربوط به ششصدهزار سال قبل تفاوت چندانی با قلوسنگهایی که ۱۰۰ هزار سال قبل‌ساخته شده، ندارد. عهد حجر جدید یا عهد حجر صیقلی بیش از ده‌هزار سال طول نکشید ولی در این صد قرن، چندین پیشرفت اساسی نصیب انسان گردید: صیقل‌دادن سنگ، زراعت، گله‌داری، کوزه‌گری، ساختن انواع ظروف، و فن خانه‌سازی جزو فعالیتهای اساسی انسان در این دوره است. البته این پیروزیها در تمام سطح زمین در مدت معینی انجام نگرفت بلکه مقتضیات محیط در رشد و تکامل این کشفیات مؤثر بوده‌است. باید بدانیم که علت عدم پیشرفت اجداد ما در طی ۶ هزار قرن (عهد حجر قدیم) سرمای مهیب عهد یخبندان بود که آنان را در غارها محبوس کرده بود و مانع از این بود که در راه کشف اسرار طبیعت قدمی بردارند ولی در عهد حجر صیقلی هوا گرمتر و خشکتر شده بود و همین مساعدت طبیعت سبب گردید که آدمی در سواحل دریاها و رودهای بزرگ جمع شود. به‌این ترتیب، درهٔ نیل و بین‌النهرین و عیلام مرکز تمدن و جمعیت گردید.[56] پیرروسو تلاش انسان را در این دوران چنین توصیف می‌کند:

> وقتی که عدهٔ کثیری در یکجا جمع شدند مسألهٔ تغذیه به‌شدت مطرح گردید زیرا دیگر شکار حیوانات برای این منظور کافی نبود. بعد از آنکه ماهی و صدف و شکارهای دریایی دیگر را نیز تناول کردند برای سد جوع به علفزارها و صحاری میوه‌های وحشی هجوم کردند و بتدریج عادت خوردن سیب و گلابی و گردو و فندق و انگور و گوجه و توت‌فرنگی به‌وجود آمد و حتی بر بلوط تلخ نیز

53. Ribot

۵۴. پیر روسو، تاریخ صنایع و اختراعات، ترجمهٔ حسن صفاری، ص ۲۲.

۵۵. پیر روسو، تاریخ علوم، ترجمهٔ حسن صفاری، ص ۶.

۵۶. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۲۹ به‌بعد.

ابقا نکردند و هرچه از این‌قبیل یافتند، بلعیدند. آنگاه حمله به‌سوی حبوبات شروع شد که جو و انواعی از گندم سفید وحشی مهمترین آن بودند. کم کم متوجه شدند که اگر خود این حبوبات را در محل معین و مناسب بکارند و از آن بهره‌برداری کنند، خیلی صرفه‌دارتر و عملی‌تر است تا اینکه زنان‌را این سو و آن‌سو بفرستند که حبوبات را گردآورند. به‌این طریق درصدد کاشتن آنها برآمدند.[۵۷]

زندگی اشتراکی انسانهای نخستین

به‌عقیدهٔ آن تری‌وایت:

بشر در قدیمترین روزگارها در سایهٔ درختهای جنگل زیست می‌نمود؛ غذای انسان برگ درختان، ریشهٔ گیاهان و تخم بعضی از پرندگان بود و گاهی حیوانات کوچک نظیر گنجشک و خرگوش را شکارکرده نپخته می‌خورد، زیرا هنوز آدمیان نمی‌دانستند گوشت پخته لذت بیشتری دارد.

غالباً هنگام شب در حفرهٔ درخت یا در غاری با بچه‌های خود پنهان می‌شدند، زیرا از هر طرف خطر حملهٔ حیوانات درنده زندگی آنها را تهدید می‌کرد. در آن دوران وحشت و ناراحتی، یا می‌بایست حیوانات مزاحم را شکارکرد یا طعمهٔ آنها قرار گرفت.

زندگی در آن روزگار جز یک‌رشتهٔ طولانی رنج و نگرانی چیز دیگری نبود؛ مردم در تابستان از اشعهٔ سوزان خورشید و در زمستان از سرمای سخت رنج می‌بردند.[۵۸]

به‌نظر محققان جدید، نظام اشتراکی اولیه، دوران‌بسیار طولانی را در بر می‌گیرد و از ظهور جامعهٔ بشری تا تأسیس نخستین دولتها ادامه دارد. « تمام تاریخ جامعهٔ طبقاتی (برده‌داری، ملک‌داری [فئودالیته] و سرمایه‌داری) به‌زحمت به‌پنجهزارسال می‌رسد و حال آنکه نظام اشتراکی اولیه صدها هزار سال ادامه داشته است. انسانها مجبور بودند با هم به‌سر برند و با هم کار کنند؛ کار مشترک، مالکیت مشترک وسایل تولید و ثمرات کار را ایجاب می‌کرد. آنچه انسانها با هم به‌دست می‌آوردند به همهٔ آنها تعلق داشت. هنوز اندیشهٔ مالکیت خصوصی وسایل تولید، استثمار انسان بوسیلهٔ انسان و موضوع طبقات به ذهن بشر راه نیافته بود . . . جامعهٔ اولیه طی هزاران سال دستخوش تغییرات اقتصادی و اجتماعی مهمی شده است. «تومسن»[۵۹]،باستانشناس دانمارکی،در طبقه‌بندی مکشوفات باستانشناسی بر حسب مادهٔ اساسی که برای ساختن ابزارها به‌کار می‌رفت نظریهٔ «اعصار»[۶۰] سه‌گانه‌رامطرح ساخت: عصر سنگ، عصر مفرغ و عصر آهن. این تقسیم‌بندی در تعیین مراحل ماقبل تاریخ بعنوان یک اصل پذیرفته شده سپس هر یک از این اعصار بنوبهٔ خود به «عهدهای مختلف»[۶۱] تقسیم گردید. ازاین‌رو،در عصر سنگ (حجر) ،عهدهای کهن‌سنگی، میان‌سنگی، و نوسنگی از یکدیگر متمایز شد. این عهدهای سه‌گانه هم بمناسبت طرز ساختن، و پرداختن‌سنگ و هم با توجه به‌هدفی که در به‌کار بردن آن تعقیب می‌شد با یکدیگر تفاوت دارندو هر یک

۵۷. همان، ص ۳۱ به‌بعد. ۵۸. آدمیان نخستین، پیشین.

59. Thomson 60. ages 61. epoque

بنوبهٔ خود بـه دورانهای مختلف (کهن‌سنگی دیرین، کهن‌سنگی پسین، و نیز بـه دوره‌ها یا تمدنهایی که بـا آن ایـن مجموعـه آثار و بقایای مادی مشخص می‌باشد) تقسیم می‌شوند. این طبقه بندی، بعلت مزایایی که دارد، از جانب باستانشناسان و مورخان تمام جهان پذیرفته شده است ولـی خالـی از نقص نیست. به‌همین علت‌مورگان درسال ۱۸۸۰م. در کتاب خـود جامعهٔ کهن طبقه‌بندی دیگری پیشنهاد کرد کـه بـر خلاف طبقه‌بندی نخستین به ارزیابی تکنولوژیک اکتفا نمی‌کند بلکه بر پایهٔ خصلت عمومی فرهنگ مادی هر دوران قرار گرفته است. مورگان تاریخ اولیه را به‌دو عهد تقسیم می‌کند: «توحش»[۶۲] و «بدویت».[۶۳] عهد نخستین با اختراع تیر و کمان پایان می‌پذیرد، عهد دوم با اختراع سفالگری آغاز می‌گردد و ایجاد و تکامل کشاورزی و دامپروری را در بر می‌گیرد. هریک از این عهدها بر سه «درجهٔ»[۶۴] دیرین، میانه و پسین تقسیم شده. دانشمندان شوروی معتقدند که تقسیم‌بندی مورگان اکنون ارزش خود را از دست داده است.»

به‌نظر مورخان شوروی: «می‌توان دوران ابتدایی تاریخ بشررا که درطی آن ساختمان «زیستی»[۶۵] انسان کمال می‌یابد، بـه سه دوره تقسیم کرد: عهد «گله‌های اولیه»[۶۶]، عهد «نظام طایفه‌ای»[۶۷] که شکفتگی‌آن معمولاً با مادرسالاری (مادرشاهی) وتساوی بین‌زن و مرد توأم می‌باشد، فرا می‌رسد.

سرانجام تکامل نیروهای مولد، ایجاد دامپروری، کشت زمین با گاوآهن و فلزکاری (مفرغ، آهن) نشانهٔ آغاز عهدی است که درآن نخستین جوانه‌های استثمار و مالکیت خصوصی ظاهر می‌گردد و پدرسالاری (پدرشاهی) جایگزین مادرسالاری می‌شود و دموکراسی طایفه‌ای به دموکراسی نظامی تبدیل می‌یابد و این بنوبهٔ خود زمینه را برای تأسیس دولت فراهم می‌کند.

بدیهی است این طبقه‌بندی را، که مبتنی بر خصلت روابط اجتماعی است در زمان حاضر فقط باید به‌عنوان فرضیه‌ای تلقی کرد.

با تقسیم‌تاریخ به‌دورانها، طرح‌نظم وقوای«جریان تاریخی»[۶۸] امکان‌پذیر می‌شود.»[۶۹]

مسکن و پوشاک

درکتاب تاریخ جهان باستان چنین آمده است:

زاغه‌های زیر زمینی که درعهد کهن‌سنگی مورد استفادهٔ انسان بود، درعهدنوسنگی نیز به‌عنوان شکل اصلی‌مسکن، درمناطق معتدل همچنان باقی ماند. علاوه بر آن خیمه‌هایی وجود داشت که با تیرک برپا می‌کردند و روی آن را با پـوست حیوانـات و پوست و بـرگ درختان می‌پـوشانیدنـد. بعدهـا خانه‌هایی به شکل چهارگوشه یا بیضی‌که دارای دیوار وسقف است پدیدار می‌گـردد. سقفها را باکاه، جگن و پوست درخت غان و تودهٔ علف می‌پوشانیدند، بام را

62. sauvagerie 63. barbarie 64. degré 65. biologique
66. epoque de troupeaux primitifs 67. Clanal 68. Processus historique
۶۹. هیأت محققان شوروی، تاریخ جهان باستان، ج۱، ترجمهٔ انصاری،همدانی،مؤمنی، ص۷۴ به بعد (به‌اختصار).

شیب‌دار می‌ساختند تا آب باران از آن جریان یابد. بمنظور ایمن ماندن از گزند جانوران درنده و دشمنان خانه‌ها را برروی چوب‌بست وغالباً در اراضی باتلاقی و بر روی دریاچه‌ها بنا می‌کردند، روی چوب‌بست سکویی چوبین نصب می‌کردند و کلبه را روی آن بنا می‌نهادند. نخستین کلبه‌ها در و پنجره نداشت و با بوریای ساده‌ای در ورودی را می‌بستند. از عهد نوسنگی قبایل خاورمیانه از درهای چوبی که روی پاشنهٔ سنگی می‌چرخید استفاده می‌کردند. سردم به‌روی زمین و بر بستری از شاخ و برگ، پوست، بوریا و یا در ننو می‌خوابیدند. بجای بالش قطعه چوبی زیر سر می‌گذاشتند. دراین دوران معمولاً بر حصیر یا پوست‌حیوانات می‌نشستند. باید دانست که نیمکت نیز سابقه‌ای بسیار قدیمی دارد. ظروف را از چرم، چوب شاخه‌های به‌هم‌بافته و یا پوست درختان می‌بافتند. با اختراع سفال‌سازی، امکان طبخ غذا برای انسان فراهم گردید، ظروف گلی را در آتش می‌پختند، ابداع هنر سفالگری کار زنان بود. نخستین پوشاک انسان، کمربند، شنل، پیشبند، و پاچین بوده است. در مناطق سرد اندک‌اندک آستین، شلوار، پوست حیوانات، ریسندگی، بافندگی ،استفاده از پشم و الیاف گیاهان معمول گردید. کفش، که استعمال آن پس از لباس متداول گردید، و محدود به‌برخی سرزمینها بود. از چرم و پوست حیوانات و گاه از چوب و یا پوست درخت ساخته می‌شد.[۷۰]

خصوصیات عصر بربریت یا دورهٔ نئولیتیک

پس از آنکه زنان درجریان بهره‌برداری از گیاهان خوراکی، که به‌قول «گوردون‌چایلد» اجداد جو و گندم ما بودند، به فن زراعت و کاشتن این غلات آشنا شدند، مقدمات یک انقلاب اقتصادی و اجتماعی فراهم گردید و افزایش محصول سبب شد که جمعیت رو به فزونی گذارد. در نواحی آسیای غربی که گندم و جو می‌رویید، گوسفند و گاو و بز و خوک وحشی نیز وجود داشت و حیواناتی که به دام شکارچیان می‌افتادند با سبوس و ساقهٔ غلات سد جوع می‌کردند.

کشاورزان آن‌دوران ابتدا زمین رابوسیلهٔ چوبی نرم می‌ساختند، و بعدها بتدریج این چوب جای خود را به شاخ گوزن و از آن پس به‌کج‌بیل سنگی داد. سپس دانه به‌زمین می‌پاشیدند و چون مدت مقرر می‌گذشت به‌مدد داسی که از چخماق دندانه‌دار ساخته و در دستهٔ چوبی تعبیه کرده بودند محصول را درو می‌کردند. انبار گندم ایشان گودالهایی بوده که در زمین حفر می‌کردند. کم‌کم آموختند که این گندم را در هاون سنگی بکوبند و آرد به‌دست آورند و با آن خمیر تهیه کنند. بعدها این خمیر را روی سنگ داغی قرار می‌دادند و چیزی مانند نان به‌دست می‌آوردند. به‌این ترتیب، بتدریج بعد از فن زراعت، فن نانوایی نیز اختراع شد. طبق اکتشافات نباتشناس شوروی «ن.ای.واویلوف»[۷۱] اول‌بار زراعت گندم در

۷۰. همان، ص ۷۴ به‌بعد.

71. N.I. Vavilov

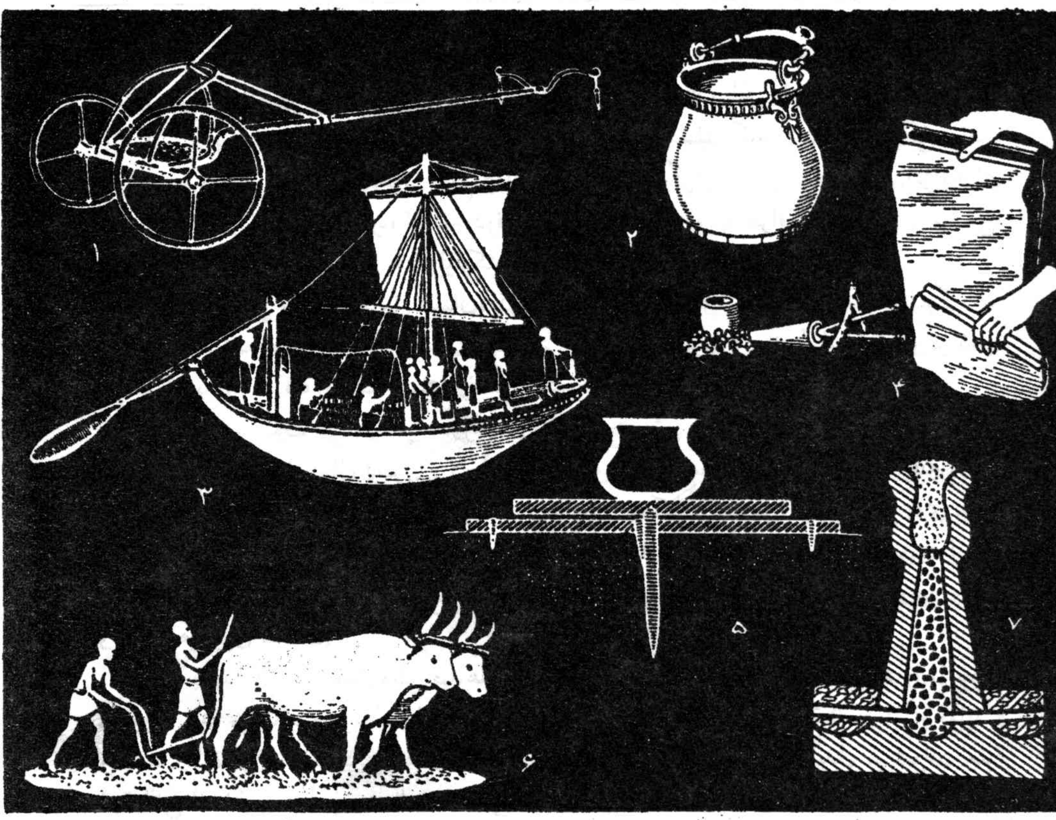
حدود ۵ تا ۷ هزار سال قبل از میلاد مسیح در شمال ترکیه و در جنوب غربی قفقاز آغاز شد و سپس از طرفی در مصر و از سوی دیگر دربین‌النهرین معمول گردید و بوسیلهٔ مردم این‌دو سرزمین در آسیا و اروپا رایج گردید. مدتها بعد در ایران و یا درافغانستان بوسیلهٔ پیوندگندم وحشی مزبور با بعضی انواع دیگر، گندم نرم به‌وجود آمد و این همان است که تا امروز زراعت و مصرف می‌کنیم. «اقتصاد دوران نئولیتیک (عصر بربریت) ایجاب می‌کرد که محصول فراوانی فراهم آید تا ذخیرهٔ کافی برای به‌دست آمدن محصول جدید در اختیار باشد و به‌همین منظور بوده که انبارها در تمام دهکده‌های بربرها، حتی در قدیمترین آنها اهمیتی بسزا داشت. برای جدا کـردن دانه‌های گندم و جو از پوست، خرمن کوبی و بوجاری و برای تبدیل دانه‌ها به آرد، آسیا کردن معمول بود. غلات را گاهی در هاون می‌کوبیدند ولی بیشتر اوقات برای تهیهٔ آرد، غلات را روی سنگی به‌شکل نعلبکی ریخته به‌کمک سنگ دیگری آن را آرد می‌کردند. تهیهٔ نانهای شیرینی یا آش و آبگوشت اشکالی نداشت ولی‌عمل‌آوردن نان، گذشته از تنور مخصوص، مستلزم اطلاعاتی در بیوشیمی بود تا بتوان خمیرمایهٔ لازم را نیز تهیه کرد. این اطلاعات مقدماتی در بیوشیمی، راه بهشت تازه‌ای یعنی مشروبات تخمیر شده را بر مردم گشود. در آغاز دورهٔ تاریخی مصریها و اهالی بین‌النهرین، طرز تهیهٔ‌آبجو را می‌دانستند و سومریها برای جلب محبت خدایان مقداری از این مشروب به آنها تقدیم می‌کردند. این مشروبات در سه هزار سال پیش از میلاد مسیح در عداد ضروریات زندگی اغلب مجامع اروپایی و آسیایی بوده . . . از روی مدارک مربوط به‌علم آثار مادی بشر (اتنوگرافی) می‌توان حدس زد که این اختراعات کار زنان بود. آنها با ساختن سفال، به‌علم شیمی، هنگام رشتن و نخ‌تابی به فیزیک و از راه نساجی به مکانیک آشنا شدند و کشت کتان و پنبه، راه گیاهشناسی را به روی آنها گشود. در دورهٔ بربریت، مردان هم نقش مؤثری انجام دادند. نقش عمدهٔ مردان در این راه پرورش حیوانات بود و این مطلب را با توجه به‌زندگی مجامع ابتدایی معاصر نیز می‌توان دریافت.»[۷۲] در روستاهای پراکندهٔ این دوران تمدنهای بیشماری به‌وجود آمد که وجه امتیاز آنها «کشت گیاهها، پرورش حیوانات، ایجاد موازنه میان کشاورزی و گله‌داری، انتخاب محلهای‌گوناگون بـرای ایجاد روستا، بـه‌کار بردن نقشه‌ها و روشهای متفاوت برای خانه سازی و زینت ظروف و بالاخره اختلاف بارزی‌در مراسم مذهبی و طلسمها و ایدئولوژی می‌باشد.»[۷۳]

از توحش تا تمدن

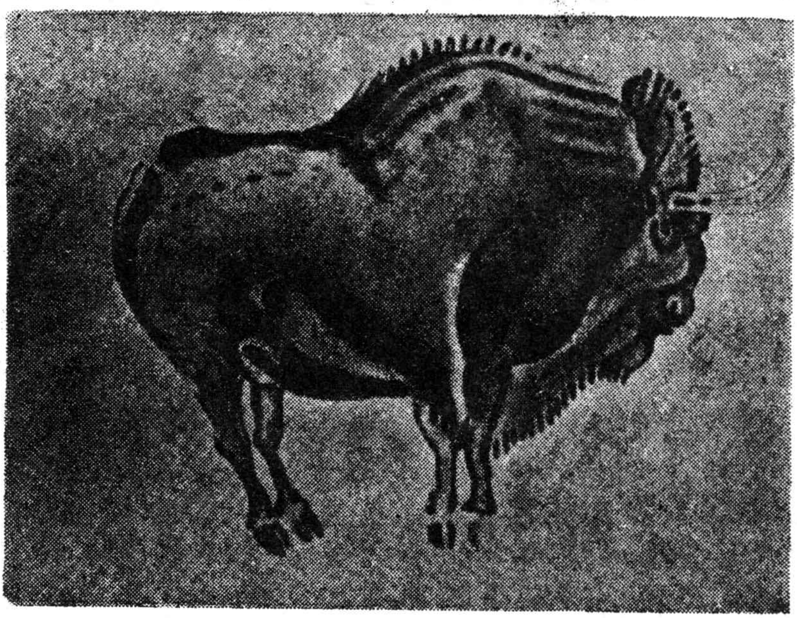
انسان در طول زندگی پرماجرای خود برای کسب معیشت سه مرحلهٔ اساسی را طی کرده است: «مرحلهٔ جمع کـردن غذا، مرحلهٔ تولید غذا و مرحلهٔ صنعتگری. اولین مرحله قدیمترین و طولانیترین مرحله بوده که لااقل نیم‌میلیون سال دوام داشت. در تمام ایـن دوره انسان از طـریق جمع‌آوری غذای نباتی یا از راه شکار حیوانات زندگی خود را بطور طبیعی ادامه می‌داد. در پایان این مـرحله انسان به رمـز تولید

۷۲ و ۷۳. گوردون چایلد، سیر تاریخ، ترجمهٔ احمد بهمنش، ص ۵۰-۵۶ (به‌اختصار).

برخی از ابزارهای دورهٔ شخم‌زنی



۱. چرخ ۲. ظرف مفرغی ۳. زورق بادبانی ۴. دم آهنگری ۵. چرخ کوزه‌گری ۶. خیش ۷. کوزه



تصویر گاو در عصر حجر

غذا پی برد، و باپرورش نباتات واهلی کردن حیوانات ازاسارت مطلق طبیعت پیرامون خویش آزاد گشت. پس‌از هزاران سال انسان بـا تهیهٔ تبر دستی نخستین گام را در راه زندگی صنعتی برداشت و به‌این ترتیب عهدحجر قدیم (پالئولیتیک) آغاز گردید. در مرحلهٔ دوم ابزارهـای سنگی راکه از نوع چاقو، اره، اسکنه،درفش و امثال اینها بودبا ظرافت بیشتری صیقل می‌دادند، این دوره حجر جدید یا نئولیتیک نام دارد.

درسومین مرحلهٔ تکامل انسان، کوزه‌گری، سفال‌سازی، نساجی و چرخ اختراع گردید. استفاده از فلزات معمول شد و استعمال زیـادمس و آلیاژ آن، برونز، مقدمهٔ استخراج و ترکیب فلزات گردید و اندک اندک سیمای زندگی مردم دگرگون گردید.»[۷۴]

و. دیاکوف می‌نویسد: «دورانهایی از تاریخ بشر وجود داشته‌که در آن از دولت خبری نبود. صدهزار سال پیش... در آن زمان که امروز عصر «موستری» نام گرفته انسان نئاندرتال به‌صورت رمه‌های اولیه می‌زیست و ساختن مسکن، افروختن آتش و کار روی سنگ و استخوان را تازه فرا گرفته بود. قریب شصت هزار سال گذشت تا... بشر به‌صورت انسان معاصر، با استفاده از تیغه‌های سنگ چخماق و ابزارهای استخوانی، نیزه وگرز و زوبین و دام و تور ماهیگیری ساخت.

بدینسان زادهٔ انسان طی صدها قرن تلاش ازطریق تسلط بر طبیعت، خود را ازجهان جانوران جدا می‌سازد و طبیعت را انسانی می‌کند. با جهشهای عظیم در تکامل ابزار تولید و رشته‌های گوناگون، اقتصاد رمه‌های اولیه به واحدهای اشتراکی تولید بدل می‌شوند. جنبهٔ اجتماعی انسان برجنبهٔ زیست او غلبه می‌کند و دنیای وی برای‌همیشه از دنیای حیوان جدا می‌شود، هم در این زمان است که نقاشی به‌صورت ترسیم جانوران به‌شکلی عالی شکوفان می‌شود. جادوگری پدیدار می‌شود، کلام یا زبان، گفتار و انتزاع که از دوران موستری آغاز شده بود به کمال می‌رسد. انسان از مرحلهٔ خانه‌بدوشی وارد مرحلهٔ نیمه‌بیابانگردی می‌شود. گاهگاه در مسکنهایی دائمی اقامت می‌گزینند، ساختمانهایی بنا می‌کندکه هم خوابگاه و هم کارگاه و هم انبار ذخیرهٔ اوست. این ساختمانها در اختیار همه و ملک مشترک همگان است. جامعه در این دوران، عشیرتی‌است، افراد آن‌همه کار می‌کنند، همخون هستند، ازدواج میان برادر وخواهر معمول است، نظام مادرسالاری در عیلام، پارس قدیم و... وجود داشته و اشکال گوناگون دارد. در نظام مادرسالاری دارایی جمع به‌مادر می‌رسد و او مسؤولیت سنگین ادارهٔ جامعه را به‌عهده دارد. از این دوره عشیره برای شکار، صید، ساختمان و مناسک مذهبی سرکرده‌ای را برای مدت لازم برمی‌گزینند، وچون کار پایان یافت، مقام سرکرده منسوخ می‌شود.

حدود شش هزار سال پیش، هنگامی که بشر به عصر نوسنگی قدم نهاد، انقلاب واقعی‌کشاورزی و صنعتی روی داد. او با فلز آشنا شد، از آن ابزارساخت، به‌یاری آن تسلط خود را بر طبیعت گسترش داد، زمین زیرکشت رفت، وجانور رام انسان شد، در عین حال سفالگری و بافندگی پدیدار گردید... کشاورزی و دامپروری سبب گردید که شکار جای

۷۴. فیلیپ حتی، شرق نزدیک در تاریخ، ترجمهٔ دکتر قمرآریان، ص ۲۵(به‌اختصار).

خود را به‌اقتصاد تولیدی داد ونخستین‌جوانه‌های تناقض میان مالکیت وتوزیع پدیدار شد... با ظهور طوایف و کلان، کارهای‌تازه‌ای به‌وجود آمد؛ مرزبندی زمین، به‌کار بردن آیش در کشت، تهیهٔ ذخائرغذایی، کمکهای متقابل ودفاع مشترک... سازمان دادن کارهای عامه... از آنجمله است.

تولید اضافی نیروی کار اندک‌اندک افزایش یافت و در نتیجه جنگهای قبیله‌ای که سابقاً گاهگاه به‌قصد ربودن چهارپایان و اموال و گرفتن اسیر صورت می‌گرفت، جنگ به‌صورت اشغال منظم سرزمینهای دیگران درآمد... تراکم ثروت در خانواده امکان‌پذیر شد، زیرا حق پدر مقدس شناخته شده بود... در دورانی که نابرابری ثروت همراه با حق توارث شکل می‌گرفت و در اثر تکامل تولید، اسیران جنگی به‌صورت برده در می‌آمدند دموکراسی نظامی شکل می‌گرفت. تکامل تولید درتمام رشته‌ها، دامپروری، کشاورزی، صنایع‌دستی یاخانگی به‌انسان امکان‌داد که از نیروی کارش بیش ازحد نیاز بهره‌برداری کند؛ درعین‌حال بر میزان کار روزانهٔ فردفرد اعضای قوم‌یاجمع‌خانه‌یاخانواده افزوده شد. صنعت نه‌تنها ازکشاورزی جداگردیدبلکه به‌رشته‌های مختلف تقسیم شد... طبقات بیش‌ازهمه در اواخر هزارهٔ چهارم و آغاز هزارهٔ سوم پیش‌از مسیح درمصر وبین‌النهرین پدیدار شدند. در چین وهند درحدود اواسط هزارهٔ سوم و اواسط‌هزارهٔ دوم و در یونان و روم بین قرنهای هشتم و ششم پیش‌ازمسیح به‌وجود آمدند. در یک جامعهٔ طبقاتی وجود دولت برای حفظ منافع طبقات حاکم ضرورت دارد.

دولت درطول تاریخ اشکال مختلفی به‌خود گرفته ولی سه‌شکل عمده بیش‌ازدیگران شناخته شده است: دولت برده‌دار، دولت فئودال، و دولت‌سرمایه‌دار؛ هر یک از این اشکال دولت با شیوه‌ها و افزارهای سیستم حاضر خود متمایز می‌شود...»[۷۵]

کشف کشاورزی به‌ظهور تمدن کمک کرد

جواهر لعل نهرو می‌نویسد:

کشف کشاورزی و به‌دست آوردن غذا از زمین، تغییر عظیمی در حیات بشر به‌وجود آورد. برای انسان خیلی آسانتر بود که بوسیلهٔ کشاورزی غذای خود را از زمین به‌دست آورد تا اینکه تمام وقت با اضطراب و نگرانی به دنبال شکار حیوانات باشد.

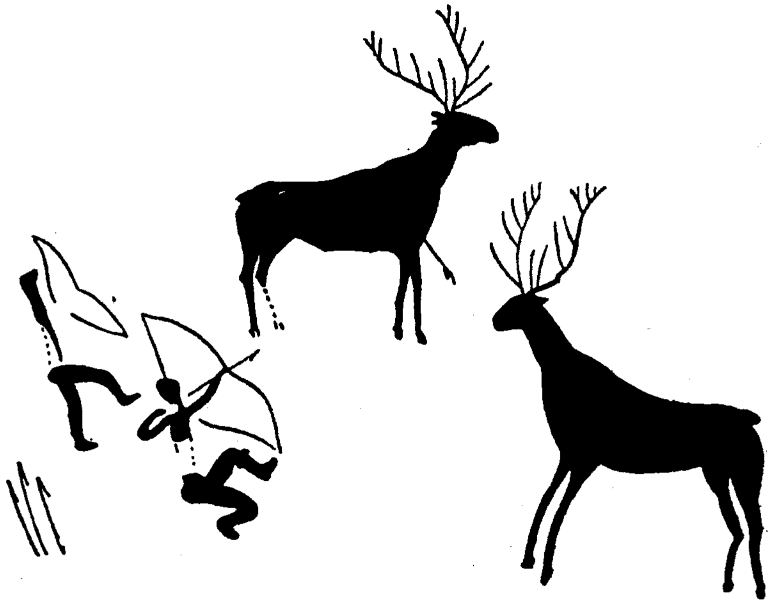
برای کشاورزی لازم بود که زمین را شخم بزنند، درآن بذر بکارند و بعدهم محصول آن‌را درو و خرمن کنند. بنابراین، لازم بود که در یکجا در روی زمین سکونت بگزینند و بمانند. دیگر انسان نمی‌توانست، مانند گذشته‌ها و زمانی که از راه شکار زندگی می‌کرد، دائماً درحرکت و سرگردان باشد، بلکه ناچار بود درکنار مزرعه‌هایش باقی‌بماند؛ و بدین‌ترتیب بود که دهکده‌ها و شهرها به‌وجود آمد.[۷۶]

پروفسور «ایلیف» دانشمند انگلیسی می‌نویسد: «...احتمال می‌رود کشت گندم برای اولین مرتبه در تاریخ بشر در نقطه‌ای در طول سواحل غربی فلات ایران و درجلگه‌های

۷۵. تاریخ جهان باستان، پیشین، ص ۱-۱۲ (به‌اختصار).

۷۶. جواهر لعل‌نهرو، نگاهی به‌تاریخ جهان، ج ۱، ترجمهٔ محمود تفضلی، ص ۸۵.

عیلام صورت گرفته و به‌این ترتیب برای زندگی مردمان آریایی یا غربی یعنی در حقیقت زندگی خود ما (در نتیجه برای اکثریت اهالی روی زمین) یک وسیلهٔ ارتزاق و توشه و قوت اساسی به‌وجود آمده است.»[۷۷]

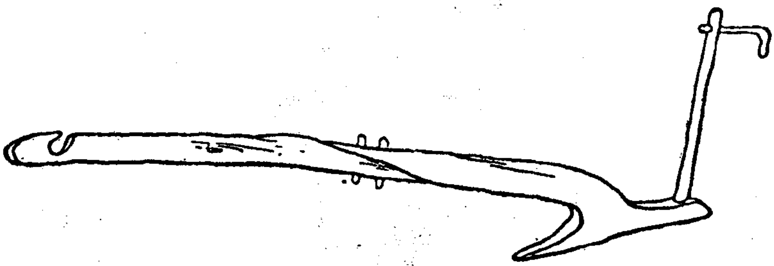


یادگار عصر نوسنگی

کشاورزی تغییرات دیگری را هم با خود همراه آورد: خوراکی که بوسیلهٔ کشاورزی از زمین به‌دست می‌آمد، بیش‌از آن بود که یکباره خورده ومصرف شود؛ این مازاد محصول یا محصول اضافی در جایی جمع و انبار می‌شد. به‌این ترتیب،زندگی عمومی، نسبت به‌زمانی که مردم فقط با شکار حیوانات زندگی می‌کردند، بغرنجتر و دامنه‌دارتر شد. کارهای مختلفی به‌وجود آمد ومردم کارهای گوناگونی که در مزرعه‌ها و در جاهای دیگر پیدا شده بود، انجام می‌دادند. بعضیها هم کارسازمان‌دادن و سرپرستی کردن کارها را عهده‌دار شدند.

سازمان دهندگان و سرپرستان تدریجاً قدرت بیشتری یافتند و همانها بودند که بعدها بتدریج به‌پاتریارکها و حکمرانان و پادشاهان و اشراف مبدل گشتند. آنها که قدرت و نفوذ زیادتری به‌دست آورده بودند، مقدار زیادی از محصولات اضافی کشاورزی را متصرف شدند و برای خودشان نگاه داشتند و به‌این ترتیب‌ازدیگران ثروتمندتر شدند؛ در حالی که‌آنها که‌درمزارع کارمی کردندواین محصولات‌را تولید می‌کردند فقط آنقدرازآن سهم می‌بردند که بتوانند زنده بمانند...

۷۷. گروه خاورشناسان انگلیسی، میراث ایران، ترجمهٔ دکتر معین و دیگران، ص ۱۳.



خیش پهلوی

بدینقرار، با پیداشدن زراعت و کشاورزی، شکل زندگی انسان تغییر بزرگی کرد... تولید غذا و خوراك آسانتر شد، بنیان اجتماع نیز تغییر کرد. طبقات مختلف میان مردم پیدا شد، دیگر همه کس مجبور نبود که به‌جستجو و تهیهٔ خوراك بپردازد و به‌این جهت بعضیها توانستند به کارهای دیگرهم بپردازند. صنایع دستی و پیشه‌های مختلف رشد یافت و مشاغل جدیدی پیدا شد اما قدرت همچنان در دست طبقهٔ سازمان دهندگان باقی ماند.[78]

«رالف‌لینتون»[79] درکتاب سیر تمدن می‌گوید:

نخستین محققان تاریخ تمدن تصور می‌کردند که اهلی کردن جانوران پیش از پیدایش کشاورزی معمول بوده است و لکن بر ما تقریباً مسلم است که بغیراز بعضی موارد استثنایی، همواره کشاورزی قبل از اهلی ساختن جانوران رواج یافته؛ زیرا غیرممکن است قبایلی که دائماً در جستجوی غذای خود سرگردانند بتوانند جانورانی را رام خود سازند و همه‌جا آنها را با خود ببرند. بتحقیق اقوام بشر پس‌ازآنکه شروع به‌برداشتن محصولات کشاورزی نمودند و در منازل دائمی اقامت گزیدند، توانستند اکثر جانوران اهلی راکه ما امروز به‌گرد خود داریم، رام‌وهمدم خویش سازند. برجسته‌ترین مورد استثنایی از این قانون کلی، سگ است. مشارکت سگ در زندگی انسان از اوایل عصر نوسنگی شروع شد و ممکن است نتیجهٔ یک نوع همزیستی متقابل و یا انگل شدن سگ برانسان و انسان بر سگ بوده‌باشد. سگ باشامهٔ حساس وگوش شنوایش می‌توانست انسان شکارچی را به‌وجودطعمه یا نزدیک‌شدن دشمن آگاه سازد و انسان‌هم بااندا‌ختن‌استخوان وباقیمانده‌های غذایش پاداش اورا می‌داد. قابلیت اهلی شدن درجانوران مختلف متفاوت است، در درجهٔ اول آنهایی قابل اهلی شدن هستند که قدرت مقاومت بدنی زیاد داشته باشند تا بتوانند در مقابل سوءرفتار و بی‌مواظبتی صاحبان و مضیقه‌های احتمالی محیط مصنوعی خود دوام بیاورند و درعین‌حال آنقدر خاصیت خوگرفتن و مأنوس شدن به‌افراد آدمی و محل زندگیشان داشته باشند که حتی اگر

۷۸. نگاهی به‌تاریخ جهان، ج ۱، پیشین، ص ۸۵.

79. Ralph Linton

آزاد و بی‌قید و بندهم بمانند جایگاه خود را ترك نکنند. وباید دانست که فقط معدودی از انواع جانوران، قابلیت چنین سازشی را دارا هستند. نکتهٔ شایان توجه آنکه مهمترین ملاك و شرط اهلی‌شدن جانوران این است که در حال اسارت و زندگی خانگی نیز قادر به‌تولیدمثل باشند. بسیاری از جانوران وقتی اهلی می - شوند و مورد استفادهٔ آدمیان قرار می‌گیرند، از تولید مثل می‌افتند. مثلاً با وجود آنکه اکنون متجاوز از پنجهزار سال است که از اهلی شدن فیل می‌گذرد، معهذا تا این اواخر به‌هیچ نحو تخمکشی از فیلان اهلی میسر نمی‌شد... حتی به‌نظر می - رسد که بیشتر جانوران اهلی کنونی نیز در همین منطقهٔ جنوب غربی آسیا رام شده و تحت اختیار انسان درآمده‌اند. همچنین نژادهای گوناگونی از گاوان و گوسفندان و بزان و خران در این ناحیه از انواع وحشی بومی جدا شده به‌دست بشر پرورش وتربیت یافتند... این قبایل قدیمی آسیای جنوب غربی نخستین مبتکرانی بودند که طریقهٔ شیر دوشیدن را نیز کشف کردند و این امر یکی از پیشرفتهای اقتصادی است که در تاریخ بشر به‌وقوع پیوسته... شاید اولین جانوری که شیرش مورد استفادهٔ بشر قرارگرفته، بز بوده است، زیرا وزن و جثه‌اش چنان بوده که انسان نخستین می‌توانست حریفش شود و آن‌را درپنجهٔ اختیار خود در آورد. این‌مطلب همچنین از روی اولین تصاویری که از طرز شیر دوشیدن به‌دست ما رسیده به‌ثبوت می‌رسد. این تصاویر نشان می‌دهد که افراد انسانی مستقیماً در عقب چهارپایان قرارگرفته‌اند تا از زیر دمشان شیر آنها را بدوشند. و به‌یقین می‌توان گفت که اگر بنا بود انسان اولین تجربیات خودرا با شیر گرفتن جانوری به‌درشتی و پرزوری گاو شروع کند آنقدر دچار زحمت می‌شد که ازهمان ابتداء امر از این فکر منصرف می‌گردید.[۸۰]

به‌عقیدهٔ رالف لینتون:« از عصر نوسنگی تا مدتها بعد، غذای اصلی‌عموم‌اقوام اروپایی و بیشتر اقوام آسیایی همین مخلوط غله و شیر بوده، و با غلات پخته و شیر و ماهی یا گوشت تازه و سبزیها و میوه‌های فصل، رژیم غذایی کاملی‌برای انسانهای این دوره فراهم می‌گردید که به‌اندازهٔ کافی پروتئین و انواع ویتامینهای مورد نیاز بشر را دارا بود. در مصر قدیم جو را به‌صورت سمنو در می‌آوردند؛ یعنی پیش از آسیاب کردن آن‌را در حالی قرار می‌دادند که جوانه بزند تا مقداری از نشاسته‌اش تبدیل به‌قند شود و خاصیت تخمیر و الکل شدن بیشتری پیدا کند. جالب توجه است که در قوانین «حمورابی» که برای اولین‌بار اصول عادلانه‌ای برای استخدام کارگران و مزدوران به‌دست بشر داده است،به‌صراحت و دقت تمام ذکر شده بود که به‌هرنفر کارگر، به‌تناسب شغل خاصی که دارد درهرروز چه‌مقدار و از چه نوع آبجو باید داده شود. درآن مجموعهٔ قوانین، آبجو تیره‌رنگ برای کارهای سنگین وآبجو روشن‌برای کارهای آسانتر تجویز شده بود. این آبجوها علاوه بر ویتامینها، دارای مقداری پروتئین نیز می‌بود.»

۸۵. رالف لینتون، سیر تمدن، ترجمهٔ پرویز مرزبان، ص ۸۳ به‌بعد.



به‌عقیدهٔ دیاکونوف:

تاکنون آثار قابل اعتمادی از عصر نئولیت (عصر جدید حجر) در خاك ماد دیده نشده است. در کشورهای مجاور آن‌نیز (به‌استثنای آشور و بین‌النهرین و غیره) اندك آثاری از عصر جدید حجر به‌دست آمده است و در بارهٔ عصر حجر و مس یا (انئولیت) مدارك باستانشناسی مشخص‌تری در دست است.

نقاط مسکونی عصر حجر و مس مربوط به‌عهد بسیار قدیم، آنچنانکه در سرزمین مجاور یعنی پارس (پرسید) مورد مطالعه قرار گرفته در خاك ماد بقدرکافی پژوهش نشده است، ولی می‌توان گفت خصوصیات نقاط مسکونی که در آنجا (در پرسپولیس استخر) کشف شده و مربوط به‌پست‌ترین حد عصر حجر وس (انئولیت) می‌باشد، ملاك درستی‌است برای سنجش سطح تکامل اجتماع آن زمان در کشورهای‌مجاور و از آنجمله ماد.

نقطهٔ مسکون مذکور توسط «هرتسفلد» کشف شده وعبارت بود ازمساکن گلی عشیرتی و دسته‌جمعی و طرز ساختمان آن، حاکی از وجود نکاح دسته‌جمعی و مادرشاهی بود. تصویر خوك و بز و گوسفند بر ظروف (که با چرخ کوزه‌گری بدوی ساخته شده) و مجسمه‌های کوچک گاو نر وماده که محتملاً مربوط به‌مراسم دینی بود، از وجود دامداری وبه‌ظن غالب، دامداری درشرایط اسکان، حکایت‌می‌کند.

دربارهٔ جامعهٔ ماد در عصر حجر ومس می‌توان از روی نتایج حفاریهای «تپه‌حصار» نزدیک دامغان... و «تپهٔ‌گیان» و «تپهٔ‌سیلک» و «گوی‌تپه» وکرانهٔ غربی دریاچهٔ رضائیه، داوری‌کرد... قدیمترین قشرهای تپه‌های مزبوررا از لحاظ باستان‌شناسی.. می‌توان به‌دورهٔ پایان هزارهٔ چهارم و آغاز هزارهٔ سوم قبل از میلاد مربوط دانست... علائم نخستین تقسیم مهم و اجتماعی‌کار، تقسیم‌کار میان قبایل شبان‌پیشه و زراعت‌پیشه پدید آمده بود. در دامنهٔ‌کوهها، از جویها برای آبیاری استفاده می‌شد و برای نخستین‌بار غلات اهلی شده محتملاً جو وگندم

وحشی و گندم کشت می‌شد. فراوانی تصاویر دامهای شاخدار و گوسفندان که بر ظروف آن دوران دیده می‌شود از اهمیت خاص دامداری حکایت می‌کند. در نواحی زراعتی، نقاط مسکون دائمی (دهکده‌ها) که هنوز مستحکم نبودند، ایجاد گشت. برخی مصنوعات مسین و بعدها آلات مسین پدید آمد. مجموع این پیشرفتها اجازه داد که پیشهٔ نساجی و کوزه‌گری ترقی بسیار کند. بتدریج شرایطی برای انتقال به‌دومین دورهٔ مهم تقسیم اجتماعی کار یعنی تقسیم به‌پیشه و زراعت فراهم آمد.[۸۱]

گله‌داری

به‌احتمال قوی وحشت از قحطی، مردم عهد حجر صیقلی را بر آن داشت که بعد از اقدام به‌امر زراعت، به‌ذخیره کردن گوشت بپردازند و این امر مبدأ گله‌داری گردید. «رنه‌ته‌ونن»[۸۲] در این خصوص چنین می‌نویسد:

یکی از خانواده‌های آدمی که خود را در خطر گرسنگی می‌دید، صلاح دید که مقداری غذا ذخیره کند و به‌این منظور معمولترین حیوانی از محل را که نگهداری آن آسانتر بود و بهتر از سایر حیوانات رام و مطیع می‌باشد، در دسترس خود نگه‌داشت. بعدها این حیوان درمحلی که اورا نگاه‌داشته بودند زاد وولد کرد و تبدیل به‌حیوان اهلی شد. احتمالاً خوك اولین حیوانی بود که از مجاورت آدمی نترسید، چون در عین حال هم زباله‌ها و کثافات را مصرف می‌کرد، هم ذخیره‌ای از گوشت بود و هم سبد خاکروبه. بعد از خوك، بترتیب، گربه، سگ، شتر، بز، گوسفند وگاو، اهلی‌شدند و کم کم چون مدنیت، ممالك دیگر را نیز فرا گرفت، نوبت به‌گوزن شمالی و اسب رسید و حتی در سصر یوز پلنگ و کفتار را نیز اهلی کرده بودند. مردم عهد حجر صیقلی، به‌این طریق، به‌مزارع خود و فضایی که در آن گله های خویش‌را نگاهداری می‌کردند، دلبستگی پیدا کردند و مجبور شدند زندگانی ماجراجویانه را کنار بگذارند و در محلی ساکن شوند. شکارچیان قدیم تبدیل به‌دهقان و گله‌دار شدند و در دره‌های بزرگی که اکنون مراکز جمعیت‌شده بود، اندك‌اندك شهرهایی به‌وجود آمد.[۸۳]

زندگی چوپانی وشبانی از دهها قرن‌پیش تاکنون در ایران وکشورهای شرق نزدیک سابقه دارد. هم‌اکنون عدهٔ کثیری ازکشاورزان ضمن فعالیتهای زراعی به کار دامداری مشغولند، و چادرنشینان و ایلات ایران از دیرباز ازطریق دامداری امرار معاش می‌کردند، یعنی پس‌از تأمین مایحتاج غذایی مازاد اغنام و احشام خود را از طریق مبادله و تهاتر به گندم و جو و دیگر کالاهای مورد نیاز تبدیل و با پشم این حیوانات غالباً لباس و فرش و چادر مورد نیاز خود را تهیه می‌کردند. سرمای زیاد، خشکسالی، حملهٔ غارتگران و فقدان علوفهٔ کافی، و ظهور امراض دامی از دیرباز لطمهٔ بزرگی به‌گاو و گوسفند و سایر چهارپایان

۸۱. دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۲۷ به‌بعد.

82. René Thevenin

۸۳. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص۳۲ به‌بعد.

وارد می‌ساخت و دامپروران دنیای قدیم را که با وسایل علمی آشنایی نداشتند با مشکلات اقتصادی مواجه می‌کرد. اگر بخواهیم کمابیش به‌احوال شبانان واقف گردیم باید هزاران سال به‌جلو بیاییم. به‌حکایت تورات و کتب عهد عتیق، در عصر شبانی و گله‌داری مردم با مصائب و بلایای فراوانی روبرو می‌شدند. در باب اول «کتاب ایوب» به‌شمه‌ای از این حوادث ناگوار اشاره شده است:

روزی واقع شد که پسران و دخترانش در خانهٔ برادر بزرگ خود می‌خوردند و شراب می‌نوشیدند و رسولی نزد ایوب آمده گفت: «گاوان شیار می‌کردند و ماده الاغان نزد آنها می‌چریدند و سابیان بر آنها حمله آورده، بردند و جوانان را به‌دم شمشیر کشتند و من به‌تنهایی رهایی یافتم تا ترا خبر دهم.» و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده گفت: «آتش خدا (صاعقه) از آسمان افتاد و جوانان‌را سوزانیده آنها را هلاك ساخت، و من به‌تنهایی رهایی یافتم تا ترا خبر دهم» و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده گفت: «کلدانیان سه فرقه شدند و بر شتران هجوم‌آورده آنهارا بردند و جوانان‌را به‌دم شمشیر کشتند و من به‌تنهایی رهایی یافتم تا ترا خبر دهم.» و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده گفت: پسران و دخترانت درخانهٔ برادر بزرگ خود می‌خوردند و شراب می‌نوشیدند که اینك باد شدیدی از طرف بیابان آمده چهار گوشهٔ خانه را زد و بر جوانان افتاد که مردند و من به‌تنهایی رهایی یافتم تا ترا خبر دهم.[۸۴]

در اسفار مختلف کتاب مقدس ما مکرر به‌نام گله‌داران بزرگ بر می‌خوریم؛ از جمله در باب اول کتاب‌ایوب می‌خوانیم که «... اموال اوهفتهزار گوسفندوسه هزار شتربود وپانصدجفت‌گاو و پانصد الاغ ماده و نوکران بسیار کثیر داشت...» همچنین در شرح حال حضرت ابراهیم می‌خوانیم که «چهارهزار کلب،گوسفندان او رااز گرگ نگاه می‌داشتند.»[۸۵] در عهدشبانی نیز تعدی و تجاوز به‌حقوق طبقات محروم کاری عادی بود. در باب بیست‌وچهارم کتاب ایوب بار دیگر به‌تجاوزات‌آن دوران اشاره شده است: «. . . بعضی‌هستند که حدود را منتقل می‌سازند و گله‌ها را غصب نموده می‌چرانند، الاغهای یتیمان را می‌رانند و گاو بیوه‌زنان را به‌گروی - گیرند، فقیران را از راه منحرف می‌سازند... برهنه و بی‌لباس شب‌را به‌سر می‌برندو در سرما پوششی ندارند... از باران کوهها تر می‌شوندو از عدم پناهگاه صخره‌ها را در بغل می‌گیرند وکسانی‌هستند که یتیم‌را از پستان‌می‌ربایند و از فقیر گرو می‌گیرند... جان مظلومان استغاثه می‌کند اما خدا حماقت آنان را به‌نظر نمی‌آورد.» درکتاب مزامیردر مزمور دوازدهم نیز از رواج فساد وتعدی‌شکایت می‌شود:

ای خداوند نجات بده، زیرا که مرد مقدس نابود شده است و امنا ازمیان بنی آدم نابود گردیده‌اند. همه به یکدیگر دروغ می‌گویند، به لبهای چاپلوس و دل منافق سخن می‌رانند... خداوند می‌گوید بسبب غارت مسکینان و نالهٔ فقیران الان

۸۴. عهد عتیق، کتاب ایوب، ص ۷۸۶.

۸۵. روضة‌الصفا، پیشین، ج ۱، ص ۱۳۶.

بر می‌خیزیم...

در باب سی‌ویکم تورات، ضمن گفتگوهایی که بین «لابان» و«یعقوب» درگرفته بسیاری از خصوصیات زندگی شبانان و تکالیف و وظایف سنگین آنها مشخص شده است؛ یعقوب با دلی پرخون خطاب به‌لابان چنین می‌گوید:

...در این بیست سال که من با تو بودم میشها و بزهایت‌حمل نینداختندو قوچهای گلهٔ تو را نخوردم، دریده شده را نزد تو نیاوردم، خود، تاوان آن را می دادم و آن‌را از دست من می‌خواستی؛ خواه، دزدیده شده در روز و خواه دزدیده شده در شب. چنین بودم که گرما در روز و سرما در شب مرا تلف می کرد وخواب از چشمانم می‌گریخت. بدین‌طور بیست سال در خانه‌ات بودم، چهارده سال برای دو دخترت خدمت توکردم و شش سال برای گله‌ات و اجرت مرا ده مرتبه تغییر دادی... خدا مصیبت مرا ومشقت دستهای مرا دیدو دوش‌تو را توبیخ نمود... [۸۶]

پس از اهلی‌کردن حیوانات و تربیت دامها و استفاده از شیر آنها، نه تنها زندگی انسان به نظم و ثبات نزدیک شد بلکه عمر و نفوس بشری فزونی یافت، و مقدمات حکومت و تفوق انسان بردیگر موجودات روی زمین‌فراهم گردید وبتدریج‌انسان‌از راه‌خشکانیدن، دوددادن یا در یخ نگاه‌داشتن، به‌حفظ و نگهداری گوشت توفیق یافت وخوردن گوشت‌خام کم‌کم رو به فراموشی رفت.

به‌عقیدهٔ جامعه‌شناسان، اهلی‌کردن حیوانات در تاریخ جامعه‌های اولیه،حادثهٔ‌بزرگی است. بدون تردید اول‌بار سگ‌را برای شکار تربیت‌کرده‌اند، ولی تربیت سگ نسبت به‌رام کردن گاو و گوسفند و تشکیل گله در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. کلانهایی که قبل از دیگران دست به‌کار پرورش حیوانات زده‌اند طبعاً ازکلانهای دیگر جدا شده‌اند و توانسته‌اند که به‌کار مبادله دست بزنند و بدین ترتیب، موجبات و شرایط لازم برای مبادله بین اقوام شبان و اقوام‌کشاورز به‌وجود آمد. وسیلهٔ مبادلاتی در آغاز امر یک رأس‌حشم بود (لغت لاتینی Pecus به‌معنی گله) است. تفوق اقوام شبان بر اقوام دیگر بزودی محرز گردید. از طرف دیگر پرورش حیوانات موجب توسعهٔ‌کشاورزی شد، زیرا برای تغذیهٔ حیوانات علوفه لازم بود. همچنین از حیوانات برای استعمال وسیلهٔ تولیدی جدیدی‌که‌همان گاوآهن باشد، استفاده نمودند. توسعهٔ گله‌ها اقوام شبان‌را وادار کرد که برای پیدا کردن چراگاه از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر تغییر مکان دهند و با اقوام دیگر دست و پنجه نرم‌کنند. از نظر اجتماعی گله‌داری موجب تفوق مرد بر زن و مبدأ پدرشاهی گردید؛ مرد همانطورکه مالک ابزار شکار خود بود، مالک حیوانات اهلی نیزگردید و با این تفوق و برتری، حقوق باستانی زن را در مورد وراثت، به‌نفع خود واژگون نمود وحق فرزندی راکه سابقاً ناشی از مادر بود به‌حق فرزندی از جانب پدر تبدیل کرد.

برتراندراسل می‌نویسد:

۸۶. عهد عتیق، سفر پیدایش، ص۴۸.

انسان متمدن را از روی حزم یا دوراندیشی او باز می‌شناسند. انسان متمدن حاضر است رنج حال را به خاطرلذت آینده تحمل کند، هر چند این لذت مربوط به‌آینده‌ای نسبتاًدور باشد. با آمدن کشاورزی این خصلت اهمیت پیدا کرد... شکار مستلزم دوراندیشی نیست زیرا نفس این عمل لذتبخش است، اما برکندن زمین زحمت دارد و انسان بر اثر تمایل ناگهانی و خودبه‌خودی‌بدان دست نمی‌زند. تمدن‌جلو تمایلات ناگهانی را می‌گیرد، نه فقط بوسیلهٔ دوراندیشی که خود آن مانعی است بلکه نیز بوسیلهٔ قانون و عرف و دین...[۸۷]

مردم آن دوران از نعمت امنیت بی‌نصیب بودند، به‌همین مناسبت شهر نشینان عهد حجر، برای آنکه از آرامش نسبی برخوردار باشند، مساکن خود را با برج و بارو و خندقهایی مجهز می‌کردند. اقوامی که درکنار دریاچه‌ها زیست می‌کردند خانه‌های خود را بر روی پایه‌هایی چوبی در داخل دریاچه بنا می‌نهادند تاکمتر در معرض حملهٔ دشمنان قرارگیرند.

تاکنون در سوئیس بیش از ۳۷۰ نمونه از این منازل در دریاچه‌ها کشف شده است. دیرین‌شناسان از روی اسباب و ابزاری که ازکف این دریاچه نشینان لغزیده و به‌قعر دریاچه فرو رفته است، به‌وجود چنین تمدنی پی برده‌اند.

«در دورهٔ حجر صیقلی، غیر از ساختن ابزار سنگی، انسان به‌بریدن تنه‌های بزرگ درختان، تراش‌دادن آنها و تبدیل این تنه‌ها به‌ورقه‌های مسطح تخته و الوار توفیق یافت. با سنگ، انواع تیشه،کارد، قیچی، مته و اره و غیره به‌وجود آورد و برای آنها دسته‌هایی از شاخ‌گوزن تعبیه‌کرد. ماهیگیری چه بوسیلهٔ نیزه و چه بوسیلهٔ قلاب و تورهای ماهیگیری (که آنها را ازکتان بافته بودند) معمول شده بود. غیرازکاسه‌های چوبی، انواع ظروف گلی ناهموار ساخته می‌شد. کوزه گران آن عصر دارای چرخ فخاری نبودند بلکه با خاك رس، به دلخواه خود، ظروفی می‌ساختند و آن‌را درکنار آتش می‌پختند. جالب توجه است که در این دوره نیزکوزه‌گر، مصنوع خود را با نقش و نگار زینت می‌داد و با گل اخرا یاکسید سیاه منگنز، گل و بوته‌ای بر روی آن می‌کشید. مهمترین ظروفی که از آن دوران کشف شده، کاسه و بشقاب و جام وکوزه و حتی فنجان دسته‌دار و قاشق است. غیر از غذا و وسایل مطبخ، مردم این دوره پی بردند که با الیاف بعضی نباتات و به‌کمک دوك می‌توان نخ را به‌وجود آورد و سپس یک دستگاه نساجی ساده اختراع کردند و غیر از تورهای ماهیگیری پارچه‌هایی نیز بافتند. با این حال، اکثریت مردم این دوران لخت وعور بودند و غالباً به‌بدن خود خال می‌کوبیدند و نقاشی می‌کردند. بانوان این دوره نیز از خودآرایی غافل نبودند و با گردنبندها، دست‌بندها وگوشواره‌هایی که از عاج و صدف یا سرمر رنگین‌تهیه‌می‌شد، اندام خود را زینت می‌دادند.»[۸۸]

۸۷. برتراند راسل، تاریخ فلسفهٔ غرب، ترجمهٔ نجف دریابندری، ص ۴۹.
۸۸. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۳۴ به‌بعد (به‌اختصار).

نخستین وسایل حمل‌ونقل

ویل دورانت می‌نویسد:

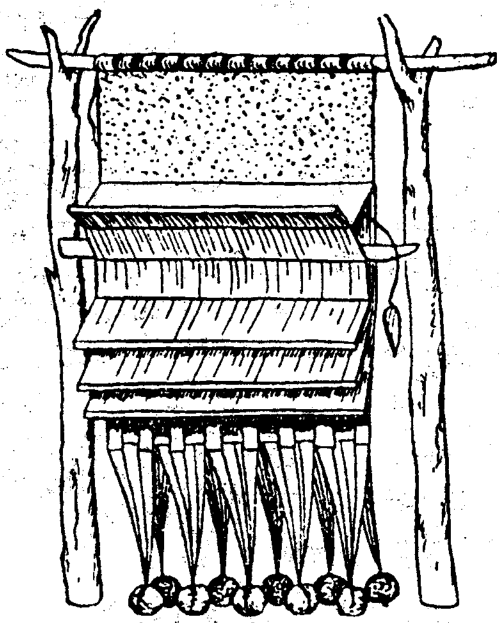
پس از آنکه انسان به‌اختراع طناب، قرقره و اهرم توفیق یافت، چهارپایان را به‌خدمت‌خود گماشت و از رنج بارکشی‌اندکی آزاد شد. بعد نخستین‌سورتمه‌را ازتنهٔ درختان ساخت‌وبر پشت‌حیوان بست و به‌مددآن، کالاهای خودراحمل کرد. بعداً از تنهٔ‌درختان چرخی‌ساخت‌و در زیرسورتمه قرارداد و دیری نگذشت که از چوب شعاعهای چرخ را ساخت و با این مقدمات بزرگترین اختراع مکانیکی دنیای قدیم یعنی ۱۱۱به به‌وجود آمد.

با بستن تنهٔ درخت به‌یکدیگر، انسان نخستین وسیلهٔ حمل‌ونقل را در روی آب اختراع کرد و بعدهابا خالی کردن تنهٔ‌درخت، زورق کوچکی‌ایجاد کرد. سپس انسان کوره‌راهها و جاده‌های نامساعدرا کمابیش آماده کرد و با استفاده‌از ستارگان، شبانگاه، دربیابانها و دریاهاطی طریق نمود. این پیروزیهای‌تکنیکی‌راه‌را برای‌تجارت و فعالیتهای اقتصادی دیگر بازکرد. آسیای جنوب غربی باسه‌اختراع مکانیکی به‌پیشرفت تمدن کمک کرد و این سه‌اختراع که پس از کتابت و فلزکاری قرارگرفته‌اند، عبارتند از ساختن چرخ و خیش وکارگاه بافندگی. قبل از اختراع چرخ، انواع سورتمه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. مدتها طول کشید تا انسان به‌ساختن چرخهای محکم و استوار توفیق یافت. قدیمترین چرخهایی که تا کنون کشف شده از مقابر پادشاهان در ۱۱ور به‌دست آمده است. سومریها ارابه‌های محکم و بیقواره‌ای می‌ساختند که چهار چرخ داشت و آنها را با سرعت به‌درون صفوف دشمن می‌راندند و نظم و قرار آنها را بر هم می‌زدند و سپس همان ارابه‌ها را مانند قلعه‌ای پناهگاه خود ساخته از بلندی آن زوبینها و ضربات خود را به‌دشمن نثار می‌کردند. اختراع چرخ شاهراه بزرگی در مقابل ترقیات فنی بازکرد و حتی امروز نیز رکن اساسی بیشتر ماشینها و دستگاههای مکانیکی چرخ است. چرخ کوزه‌گری با همان حال ساده و صورت عمومی خود در واقع از همان نمونهٔ قدیمی چرخ ارابه است. اختراع چرخ سبب گردید که بتدریج انسان، جانوران اهلی از قبیل گاوان و خران را به کارگمارد و خود از رنج حمالی و باربری اندکی بیاساید.[۸۹]

استفاده از خیش در فعالیتهای کشاورزی نتیجهٔ مهمی داشت. اولین خیشها آلتی بسیار ساده بود؛ کشاورزان معمولا یک شاخه از تنهٔ نهالی را قطع و نوک آن‌راتیز می‌کردند که در زمین فرو رود و آن را بشکافد و انتهای تنهٔ نهال را به‌حیوان بارکش می‌بستند و انتهای دیگر آن‌را چون شکافی برای هدایت خیش در دست می‌گرفتند. چون شاخهٔ فرعی دراز مماس با زمین زود ازبین می‌رفت بعدها که فلزکاری متداول شد آن‌را از فلز ساختند. هنوز با کمال تأسف در بسیاری از نقاط عقب‌ماندهٔ آسیا و افریقا همین خیشهای ابتدایی معمول

۸۹. تاریخ تمدن، (کتاب اول ـ بخش اول) پیشین، ص ۲۳ به بعد.

و مورد استفادهٔ کشاورزان است. انواع خیش و کارگاههای بافندگی در بهبود حیات اقتصادی و اجتماعی مردم آن روزگار نقش مهمی داشت. در این دورهٔ تاریخی ظاهراً امور کشت و زرع و کوزه‌گری و ساختن حصیر و زنبیل و پرورش کودك و طبخ به‌عهدهٔ زنان بود و مردان بیشتر به‌کارهای دشوارتری، نظیر جنگ و شکار و نگاهداری‌حیوانات اهلی و فعالیتهای صنعتی، مشغول بودند.



کارگاه بافندگی عصر نوسنگی

کارگاههای بافندگی تحول بزرگی از لحاظ کیفیت و کمیت در طرز لباس پوشیدن آدمیان به‌وجود آورد و همچنین فکر نظافت شخصی‌را باید زادهٔ آن‌دانست. لباسهای‌چرمی دوران گذشته قابل‌شستشو نبود، در حالی که پارچه، خواه از پشم بافته می‌شد و خواه از الیاف نباتی، براحتی شسته و پاکیزه می‌شد. علاوه بر اینها پارچه‌بافی‌یکی از کارهای دایمی‌زنان کدبانو شد که در فواصل فراغت از امور طبخ و بچه‌داری مقداری پارچه برای مصارف عموم افرادخانواده تهیه می کردند.[۹۰]

نخستین مصنوعات

به‌عقیدهٔ ویل دورانت:

... از آن وقت که انسان توانست سنجاق و سوزن را بسازد به‌کار بافندگی پرداخت و نیز می‌توان گفت که از وقتی که انسان به‌بافندگی آغاز کرد برحسب ضرورت سوزن و سنجاق را ساخت. چون انسان به این خشنود نبود که خود را با پوست حیوانات بپوشاند، با پشم گوسفند و الیاف گیاهان، لباسهایی برای خود تهیه کرد و همین لباس ساده است که جامهٔ مرد هندی وشنل یونانی و لنگ مصری قدیم و سایر اقسام گوناگون و جذاب لباس انسان را در عهدهای مختلف تشکیل داده است. پس از آن از عصارهٔ گیاهان یا خاکهای ملون موادی به‌دست آوردند و جامه را با آن رنگ کردند و به‌این‌ترتیب لباسهای رنگین خاصی برای فرمانروایان و پادشاهان درست شد.[۹۱]

رفته‌رفته الیاف نازکتر و ظریفتری به‌کار بردند و بافندگی‌هنر مخصوص زن گردید. دوکها و

۹۰. سیر تمدن، پیشین ص۱۱۳.

۹۱. تاریخ تمدن، (کتاب اول ـ بخش اول) پیشین.

ماسوره‌هایی که از آن عهد به‌دست آمده، نشان می‌دهد که صنعت عظیم بافندگی ریشهٔ بسیار دوری دارد و درضمن همین بازمانده‌ها، حتی آیینه هم به‌دست آمده و این خود نشان می‌دهد که مدنیت تا چه حد ترقی کرده است. . . انسان عهد حجر قدیم هیچ اثر مهمی بر جای نگذاشته تا از روی آن بتوانیم فرض کنیم خانه یا جایگاه گرمی جز غار داشته است، ولی وقتی که به آثار عصر حجر جدید می‌رسیم، بعضی از وسایل خانه‌سازی، مانند نردبان، قرقره و اهرم و پاشنهٔ در را مشاهده می‌کنیم . . . درودگران بوسیلهٔ تیرهای چوبی که بوسیلهٔ میخهای چوبی به پایه‌ها متصل می‌شد، ستونهای چوبی استواری به‌وجودمی‌آوردند . . . آنچه از تمام دورهٔ حجری برجای مانده نشان می‌دهد که در دورهٔ حجر قدیم، انسان‌افزارهایی‌برای خود ساخته، به آتش دست یافته و در هنر پیشرفت کرده و در دورهٔ حجر جدید، کشاورزی، اهلی کردن حیوانات و بافندگی و کوزه‌گری و خانه سازی و تهیهٔ وسایل‌حمل و نقل و پزشکی پیدا شده وانسان بطور قطع، خواجه و فرمانروای کره زمین گردیده است و همه چیز آماده برای روی کار آمدن تمدن گردیده است و تنها نقیصه‌ای که مانده شاید استعمال فلزات و خط‌نویسی و پیدایش دولت و حکومت بوده است.

در طی ده‌هزار سالی که از عمر حجر صیقلی گذشت، پیشرفتهای فنی بی‌سابقه‌ای‌نصیب انسان شد و مقدمات تسخیر طبیعت فراهم گردید. پیرروسو با مثالی مربوط به دوران معاصر، موضوع را روشن می‌کند:

ترقی صنعتی بعد از آنکه تا سال ۱۸۰۰م. در حال رکود بود، ناگهان به‌حرکت درآمد و سیر خود را با سرعت بیشتر ادامه داد و کم کم پیشرفت صنعت چنان شد که آنچه در پنجاه سال اخیر حاصل شده است بمراتب بیش از آن است که طی ۲۰ قرن گذشته به‌دست آمده بود. بیش از دو هزار سال طول کشید تا آدمی موفق به اختراع ماشین بخار و تلگراف‌و دینامو یا ماشین‌الکتریکی شود ولی پنجاه سال کافی بود که بتواند موتورهای انفجاری و اتومبیل و هواپیما و سینما و تلویزیون و موشکهای با برد طویل و مغز الکتریکی و پیل اتمی و اقمار مصنوعی به‌وجود آورد.[۹۲]

استفاده از فلزات

در اواخر عصر حجر صیقلی، اندک‌اندک، زمین به‌صورت امروزی درآمد. گرم‌شدن تدریجی هوا سبب گردید که کوههای یخی مهیب نواحی قطبی، تبدیل به آب شود و سطح دریاها بالا آید. مردم بیش از پیش به‌اطراف مجاری بزرگ آب و رودخانه‌ها روی آوردند. مدنیت و شهرنشینی بتدریج قوام گرفت. صاحبنظران حدس می‌زنند که در حدود ۶ یا ۷هزار سال قبل از میلاد مسیح یکی از ساحل‌نشینان نیل، به‌حکم تصادف، دریافت که چگونه فلز را از داخل سنگهای معدنی شبه‌جزیرهٔ سینا خارج کند. ازآن پس، سنگهای معدنی را باچوب حرارت می‌دادند وفلز

۹۲. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص۲۹.

قرار گرفته چه بوده. شاید ماه در زمرهٔ اولین خدایان بوده. . . ماه، خدای محبوب زنان به‌شمار می‌رفت. . . درست نمی‌دانیم چه زمانی خورشید برای حکومت آسمان جانشین ماه شده است. شاید آن هنگام که کشاورزی جانشین شکار ورزی گردید و مردم دریافتند که حرارت خورشید سبب حاصلخیزی زمین می‌شود، این حادثه اتفاق افتاده است. . . از همین مقدمهٔ بسیار ساده، آفتاب پرستی در دیانتهای بت‌پرستی قدیم وارد گردید. انکساگوراس[۱۱۹] حکیم یونانی را مردم فهمیدهٔ یونان از آن جهت تبعید کردند که عقیده داشت خورشید خدا نیست بلکه قرص آتشینی است به‌بزرگی جزیرهٔ پلوپونز. . . همانگونه که روح عمیق شاعرانهٔ انسان ابتدایی سری الهی در نمو گیاه می‌دید، باردار شدن جنین زن و ولادت را نیز از تأثیر وجودی برتر از طبیعت می‌شناخت. انسان وحشی از موجود ذره‌بینی نطفهٔ مرد و تخمهٔ زن آگاهی ندارد و تنها چیزی که می‌بیند همان آلات تناسلی مردوزن است که مشترکاً در عمل تولید مثل دخالت دارند. به همین جهت بدانها نیز رنگ خدایی می‌دهد. تقریباً تمام ملتهای ابتدایی هر یک آلات تناسلی را می‌پرستیدند وآنها، که بیشتر در این عمل، آداب وشعایری داشته‌اند، بر خلاف آنچه در بدو امر بنظر می‌رسد، ملتهای عالیتر و پیشرفته‌تر همچون مردم مصر، هند، بابل، آشور، یونان و روم بوده‌اند. پرستش حیوانات نیز از دیرباز معمول بوده.» به‌گفتهٔ ویل‌دورانت تقریباً می‌توان گفت که: «هرحیوانی از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی در یک گوشهٔ زمین روزی به‌عنوان خدا مورد پرستش بوده است.»

برخی از مردم ابتدایی بارور شدن زمین را مانند بارور شدن انسان تصور می‌کردند و برای حاصلخیز کردن زمین همینکه جوانی می‌مرد، آلت تناسلی او را می‌بریدند، می‌کوبیدند و به‌شکل گرد در می‌آوردند و بر روی مزارع می‌پاشیدند. بعضی قبایل هنگام بهار زن و شوهری را به نام شاه و ملکه انتخاب می‌کردند و آنان را در یک مجلس علنی به یکدیگر تزویج می‌کردند تا گیاهان و نباتات عبرت گیرند و شکوفه کرده بارور شوند. در برخی قبایل دیگر هنگام بذرافشانی جشنهای خاصی می‌گرفتند، زنان و مردان بدون رعایت هیچ قاعده‌ای با هم نزدیکی می‌کردند و ظاهراً از آن، سه منظور داشتند یکی آنکه یادی از گذشته کرده و دوره‌ای را به‌خاطر آورند که بشر از آزادی روابط جنسی برخوردار بوده است؛ دوم اینکه از این فرصت برای باردار کردن زنانی که شوهرانشان عقیمند استفاده کنند؛ سوم آنکه به‌زمین بفهمانند تخمهایی که به‌او سپرده‌اند باید خوب پرورش دهد و چندماه بعد محصول فراوانی به‌بار آورد.

به‌نظر ولز «آدمیان دوران اخیر پارینه سنگی‌مردگان را باخوراک واسلحه به‌خاک می‌سپردند زیراچنین می‌انگاشتند که‌آنها هنوز به‌زندگی‌ادامه می‌دهند وممکن است برای زندگان تولید خطر کنند؛ برای جلو گیری از دستبرد و مزاحمت آنان دست به اینگونه کارها می‌زدند. در مصر، قبل‌از آنکه مرده را به‌خاک بسپارند پاره‌هایی از گوشت او را می‌خوردند.»[۱۲۰] چنانکه

119. Anaxagoras

۱۲۰. کلیات تاریخ بیشین، ص ۱۴۶.

سرفلیندرز پیتر می‌گوید شاید مقصودشان آن بود که «می‌خواستند اندکی از منشهای نیک ونیروی اورا به‌خویشتن انتقال دهند.»[۱۲۱]

اعتقاد به زندگی پس‌از مرگ

تقریباً تمام ملل ابتدایی از مردگان خود می‌ترسیدند و می‌کوشیدند وسایل خوشنودی آنان را فراهم سازند، مبادا زندگی را بر زندگان تلخ کنند. ازکاوشها و مطالعاتی که دکتر گیرشمن در ناحیهٔ سیلک انجام داده چنین بر می‌آید که از روزگار قدیم در ایران « مرده را بطور درهم پیچیده‌ای در کف اتاق دفن می‌کردند. این قرب وهمجواری میت، زندگان را از لزوم تهیهٔ هدایا برای او معاف می‌کرد؛ چه به‌گمان آنها روح مرده می‌توانست در خوراك خانواده شرکت کند. . . در غاری تبری از سنگ صیقلی در جواراستخوانها در دسترس مرده گذاشته شده بود و نزدیک سر، دو فک‌گوسفند نهاده بودند. شاید خوردنیهای جامد و مایع نیز با او در قبر گذاشته می‌شد و بدن میت را به‌رنگ قرمز می‌آراستند. این طرز تدفین قرنها در نجد ایران معمول بود. ظاهراً از نیمهٔ اول هزارهٔ قبل از میلاد طرز تدفین مردگان تغییر می‌یابد و این خود علامت جانشینی قومی‌نو به‌جای قومی کهن محسوب می‌شود. قبرها دیگر در زمین کف خانه حفر نمی‌شد. چند صدمتر دور از شهر، گورستان که بمنزلهٔ شهر مردگان بود قرار داشت. اموات هنوز هم با لوازم متعدد و مختلف در خاك دفن می‌شدند و گاهی چند صد شیء در قبر جا داده می‌شد. در رأس آنها کلاه‌خودهای چرمی بود که اکنون از بین رفته، ولی لوحه‌های سیمین کار شده که روی کلاه‌خودها بمنزلهٔ تزیین دوخته شده بود، به‌دست آمده است. در این قبور زینت‌آلات بیشتر وجود داشت؛ مخصوصاً اشیاء سیمین و مفرغی، سنجاقها به‌شکل سر حیوانات، که تزیین آن به‌سبک «نُردیک»[۱۲۲] بسیار عالی است؛ دستبند، گوشواره، تزیینات؛ سرانگشتری و الواح کمربند که هم‌زنان و هم مردان آنها را به‌کار می‌بردند. . . اسلحه، شمشیر، خنجر، سپر، پیکان هم با مفرغ و هم با آهن‌ساخته می‌شد. هر یک از قبرهای جنگجویان حاوی مجموعه‌ای از ساز و برگ مفرغی و آهنی شامل لگام و اشیاء متعدد برای آراستن سر و سینهٔ اسب بوده است. برای تهیهٔ غذای میت از دیگهای بزرگ مفرغی دسته‌دار. . . و دو شاخه‌های مفرغی و آهنی‌برای برشته‌کردن گوشت‌استفاده‌می‌کردند. علاوه بر این در قبر مردگان تعداد زیادی ظروف به‌رنگهای مختلف دیده می‌شود. از این نوع ظروف نه‌تنها درسیلک بلکه درگیان لرستان، مغرب تهران نزدیک کرج، جنوب دریاچهٔ اورمیه و سلدوز دیده شده است. . .»[۱۲۳]

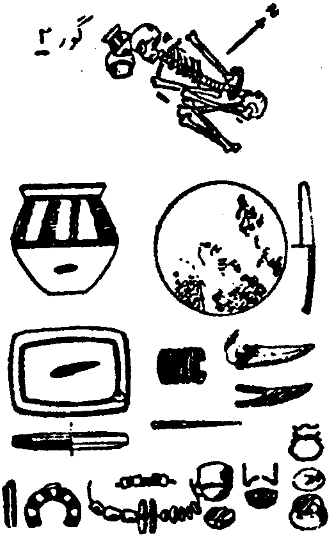
از همه جالبتر پیدایش گور دختری از امراست در تپه حصار دامغان. در این قبر علاوه بر انواع و اقسام جواهرات و بازیچه‌های زمان کودکی، مقداری ظروف و اثاثه که به کار روزگار بزرگی دختر ودوران شوهرداریش می‌خورده بااو دفن نموده بودند، و این

۱۲۱. همان، ص، ۲۱۳.

122. Nordique

۱۲۳. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۶۵ به‌بعد.

موضوع کاملا می‌رساند که معتقد بودند آن دختر پس از مرگ در عالم دیگر به حد بلوغ می‌رسد و احتیاج به اسبابهای دیگری غیر از اسبابهای زمان کودکی دارد.[۱۲۴]



در نواحی جنوب روسیه همراه متوفی زوجه و خدمتگزار و اسب و جواهرات و فرش و ارابهٔ او را دفن می‌نمودند و مهمترین قبری که از سران سکایی در چند سال اخیر با مقدار زیادی لوازم به‌دست آمده همان قبری است که در تپهٔ «پازیریک» به‌دست یکی از دانشمندان شوروی (س. آ. رودنکو) کشف گردید و ضمن آن اشیاء، چند پارچه قالیچه و گلیم و نمد خوش‌نقش ایرانی مربوط به دورهٔ هخامنشی یافت شد.

ضمن کاوشهای «اور» در بین‌النهرین قبری به‌دست آمده که ۷٤ نفر در آن دفن بوده‌اند؛ یعنی همراه متوفی ۷۳ تن دیگر از زن و خدمتگزار وغیره خاک شده و تمام وسایل زندگی حتی آلات موسیقی را نیز با او در قبر قرار داده بودند. پیرروسو در تاریخ صنایع و اختراعات خود در وصف این مقبرهٔ تاریخی می‌نویسد که در سال ۱۹۲۷ باستان شناس انگلیسی «وولی»[۱۲۵] ضمن تجسس در مقابر پادشاهان «اور» با حیرت ووحشت مقبره‌ای را کشف کرد که:

... در آن پادشاه را با تمام خزاین و خدم و حشم و محافظان و قراولان و ارابه‌هایش دفن کرده بودند و حتی هنگام مرگ پادشاه همهٔ مهتران را با گاوان آنان، تمام زنان پادشاه راکه نه تن بودند و همهٔ کارمندان قصر و بارگاه را با سلاح و اسباب درقبر قرار داده بودند.

وسایل زندگی و ساز و برگی که در همین موقع در مقبره گذاشته شده بود قابل تقویم نیست. سلاحهایی که از مس و حتی از طلا ساخته شده بود، ظروف مطبخ از نقره و طلا، جواهرات بسیار از طلا و عقیق و سنگ لاجورد، خنجرهایی که تیغهٔ آنها از طلا و دستهٔ آنها از عقیق یا سنگ لاجورد بوده است، سنجاق و سینه‌بند و گوشواره و سربند طلا به‌وفور وجود داشت. حتی تزیینات ارابه‌ها از طلا و نقره و جواهرات درست شده بود.[۱۲۶]

این مقبره را یکی از پادشاهان کوچک شهر «اور» سه هزار سال قبل از میلاد مسیح برای خود ساخته بود.

۱۲۴. همان، ص ۱۲–۲۵ (به‌اختصار).

125. Woolley

۱۲۶. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۵۲.

دین ایرانیان

«دین ایرانی در دورهٔ باستان همان دین سادهٔ آریایی طبیعت‌پرستی بود. سرسلسلهٔ بغان آسمان‌بود که به اسامی خداوند، اهورامزدا، یا دانا خوانده می‌شد. پس از چندی این جلوه‌های برترین نیرو در اهورمزد (خدای دانا) تجلی نمود.

پس از آسمان مهر یا میترا در ایران و هند مورد پرستش قرار گرفت. در سرزمینهای آریایی، مهر، خداوند چراگاههای پهناور بود، ستونهای خانه‌های بلند و چهارچوبهٔ در را استوار می‌ساخت، از خانه‌ای که خشنود بود و به مردمی که مورد محبت او بودند رمهٔ گاو و گوسفند و فرزندان پسر، زنان زیبا و گردونه و بالشهای خوب گسترده می‌بخشید. نام این خدا به‌معنای پیمان نیز بود وبا هزار گوش و ده‌هزار چشم مراقب بود که پیمان‌شکن را بیابد و به کیفر برساند. هر بیچاره‌ای که حقش را ربوده بودند به این ایزد دادگر متوسل می‌شد و با دستهای برآورده او را می‌خواند و با نذر و با نوشابهٔ هوم[۱۲۷] از او استمداد می‌نمود.»[۱۲۸]

به‌عقیدهٔ گوردون چایلد:

. . . هدف‌مذهب‌در شرق، تأمین مادیات زندگی بوده است. پرستش خداوند برای تقویت حس پرهیزکاری، پاکدامنی و یا آسایش خاطر خداوند نبود، بلکه اعمال مذهبی را برای خوبی محصول، باران مساعد، پیروزی در جنگ، کامیابیهای عاشقانه، توفیق در معاملات مالی، داشتن اولاد، به‌دست آوردن ثروت و تأمین سلامت انجام می‌دادند. مصریها زندگی جاودانی را دنبالهٔ زندگی این دنیا می‌پنداشتند. . . مصریان از زمان بنای اهرام به‌روز حساب و پاداش اعمال عقیده داشتند. . . مسألهٔ جاودان‌زیستن که سابقاً از امتیازات مخصوص پادشاهان و بزرگان بود، تقریباً عمومی شد و در واقع کسانی که توانایی پرداخت حق‌العمل مومیاگران وعملیات ساحران را برای سفر به آسمان داشتند، یعنی طبقهٔ متوسط، از این امتیازات عمومی برخوردار می‌شدند. پهلوی دروازه‌های بهشت درهای جهنم گشوده می‌شد. پادشاه که خود مقام خدایی داشت و بزرگان کشور نیز به داوری ارواح گردن نهادند. در هزارهٔ دوم قبل از میلاد برای توجه مردم به تقوی و پارسایی آشکارا از وحشت و عذاب دوزخ سخن می‌گفتند. یک مرد مصری که تمکنی داشت می‌توانست تذکرهٔ عبور ساحرانه‌ای خریداری کند و به کمک آن از مقابل محکمهٔ هول‌انگیز دوران بگذرد. در کتیبهٔ مصری ورقه‌ای که‌حاوی رأی‌برائت گناهکار بود، می‌فروختند. نام خریدار در محلی که به‌همین منظور خالی گذاشته شده بود نوشته می‌شد. پاره‌ای از افسونها ندای وجدان را نیز خاموش نمی‌کرد و

۱۲۷. هوم: درختچه‌ای از تیرهٔ گنتاسه که جزء تیره‌های نزدیک به‌مخروطیان است. در تداول عامه «ریش بز» نیز گویند... آریاییان قدیم گیاه مزبور را مقدس می‌دانستند وعصارهٔ آن را می‌جوشانیدند... وبرآن بودندکه شیرهٔ آن روح را فرح می‌بخشد... [فرهنگ معین].

۱۲۸. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص ۳۳ (به‌اختصار).

در یکی از این طلسم‌ها که برستد[۱۲۹] به‌شرح‌آن پرداخته است این عبارت خوانده می‌شود: ای قلب من علیه من گواهی‌مده.[۱۳۰]

. . . آریاییان مانند پیروان همهٔ ادیان معتقد به ادعیه و فدیه بوده‌اند ولی در این کار اعمال روحی مخصوصی نشان می‌دادند. ابراز ذلت و فروتنی را در برابر الهه روا نمی‌دانستند. آریایی مستمندانه استمداد و طلب‌یاری نمی‌کرد بلکه خود درحدود معین به خدایان خویش مساعدت می‌نمود. آریایی تصور میکرد که درکشمکش خدایان نیک و ارواح منور و قوای سودمند با اهریمنان، و قوای بد، انسان نیز باید شرکت وساعدت کند. درنظراو سرودها، سپاسگزاریها و مدایح انسان سبب تهییج و تشجیع خدایان می‌شود.[۱۳۱]

دارمستتر می‌نویسد:

. . . دعای بشر معمولا مطابق با طبیعت است. انسان دعای نزول باران را در موقع خشکی می‌خواند و معمولا مستجاب می‌شود زیراکه بعد از خشکی حتماً باید باران بیاید. انسان در موقع تاریکی‌خواهش روشنایی می‌کند و مسلماً بعد از تاریکی‌باید روشنایی باشد؛ بعبارت‌دیگر انسان احتیاجات‌سادهٔ خودرانسبت‌به هر چیزی به‌هنگام فقدان آن چیز در ضمن دعا می‌خواهد؛ در صورتیکه مطابق مقررات خود طبیعت‌همان مقصود باید قهراً موجود شود. بنابراین، انسان می‌بیند دعای او مقرون به اجابت می‌گردد و از این قضیه چنین نتیجه می‌گیرد که در خود دعا اثر اجرای آن موجود است. نباید فراموش کرد که در آن زمان، احتیاجات آریاییان بسیار ساده بوده است و آنان در ضمن ادعیه چیزی مافوق عادت نمی‌خواستند بلکه همان نیازمندیهای معمول درخواست می‌شد. خواستن اولاد و اعقاب متعدد و سالم، تکثیر گاو و گوسفند، سلامت و طول عمر، غلبه بر دشمنان در جنگ؛ همهٔ این آرزوهای ساده که موضوع دعاهای آریاییان بود، چیزهایی است که بدون هیچ نوع دعایی هم قهراً نصیب آنان می‌شد، زیراکه زندگی ساده و سالم و تفوق عددی طایفهٔ آنان، موجب حصول این مقاصد می‌گردید؛ ولی چون اشخاص بی‌علم و ساده در هر چیزی علل خارق عادت را بر علل طبیعی ترجیح می‌دهند، همین حصول مقصود عقیدهٔ آریاییان رادر بارهٔ اثر منتر راسخ تر می‌کرد . . . دربارهٔ منترها عبارتی در هندوستان شایع است، این چنین: همهٔ جهان مطیع خدایان‌است،خدایان مطیع منترهاهستند. منترها مطیع برهمنانند،

129. Braeasted

۱۳۰. سیر تاریخ، پیشین، ص ۱۴۷ـ۴۸.

۱۳۱. محمد معین، مزد یسنا و ادب پارسی، ص ۴۹.

از اینرو برهمنان خدایان ما محسوب می‌شوند.[۱۳۲]

دکتر گیرشمن درمورد دین باستانی ایرانیان می‌نویسد: «اطلاع ما دربارهٔ دین قدیمیترین‌سکنهٔ ایران بسیار اندک است. در بین‌النهرین، که سکنهٔ بدوی‌آن از همان منشأ سکنهٔ‌نجد ایران بودند، معتقد بودند که حیات آفریدهٔ‌یک ربةالنوع است، و جهان‌درنظر آنان حامله بود نه زاییده ومنبع‌حیات؛ برعکس‌آنچه‌مصریان می‌انگاشتند. مؤنث‌بودنه‌مذکر. . .»[۱۳۳]

بسیاری از پیکرهای کوچک از ربةالنوعی برهنه که در امکنهٔ ماقبل تاریخ نجد ایران پیدا شده است به ما اجازه می‌دهد بگوییم که انسان ماقبل تاریخ دارای این‌گونه معتقدات بوده است. این ربةالنوع محتملا همسری داشته‌که او نیز رب‌النوع بوده است و در آن‌واحد هم شوهر و هم فرزنداومحسوب می‌شده است. بلاشک در این مذهب ابتدایی است که ما می‌توانیم مبدأ ازدواج بین برادران و خواهران‌را بجوییم. این‌عادت در مغرب‌آسیارایج بود. ایرانیان و بعدنبطیان از ملل بومی‌آن را به ارث بردند وهمچنین اساس ازدواج بین مادروپسررا که‌کمترسابقه دارد در همین آیین باید جستجوکرد. نیز ممکن است‌که رسم انتساب به‌مادران که در نزد عیلامیان، و اتروسکیان و مصریان و مخصوصاً در لیکته بسیار معمول بوده در اینجا نشأت یافته باشد.[۱۳٤]

درکتب باستانی ایران در افسانه‌هایی که راجع به پیدایش انسان ذکر شده، نوشته‌اند:



مغ، بزغاله‌ای را برای قربانی می‌برد. از نقش برجسته از استخر، قرن ۵ ق. م.

اهورا مزدا نخست کیومرث را بیافرید. او سی سال سرگردان بود. هنگام مرگ‌ازصلب او نطفه‌ای‌خارج شد، پس از تصفیه در اشعهٔ خورشید در زیر خاک محفوظ بماند. پس از چهل سال از آن نطفه گیاهی رویید و بعداً به‌صورت‌دوانسان‌درآمد؛ یکی نر موسوم به مشیگ و دیگری ماده موسوم به مشیانگ. پس از پنجاه سال آن دو با هم ازدواج نموده و پس از ۹ ماه از آنان یک جفت نر وماده به‌وجود آمدند و از آنها هفت جفت پسر و دختر متولد شدند که کلیهٔ‌نژاد‌های‌مختلف و ایرانیان از پشت آنان‌می‌باشند.

«دارمستتر» از این افسانه‌ها نتیجه می‌گیرد و می‌گوید: «به‌این طریق، اهورا مزدا با دختر خود که عبارت از زمین است ازدواج کرد و از این وصلت کیومرث پا به‌عرصهٔ وجودگذاشت.»

در ایران باستان نیز مردم از عقاید واندیشه‌های خرافی برکنار نبودند. پس از حملهٔ اسکندر بسیاری از عقاید خرافی

۱۳۲. همان، ص ۲۶—۲۷.
۱۳۳. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۶.
۱۳۴. همان، ص ۵۲—۵۳.

یونانیان دربین مردم ایران راه‌یافت. در دورهٔ ساسانیان نه‌تنها تودهٔ مردم بلکه طبقهٔ فرمانروا کمابیش تحت تأثیر اندیشه‌های خرافی بودند.
مورخان رومی می‌گویند:

شاهپور دوم بوسیلهٔ غیبگویان با همهٔ ارواح خبیثه و قوای جهنمی سروکار داشت وراجع به‌آتیه از آنها سئوالاتی می‌کرد. یزدگرد اول همهٔ اخترشناسان دربار را مأموریافتن طالع فرزند جدیدالولادهٔخود کرد؛ خسرو دوم برای‌ساختن سدی‌برشط دجله همهٔ غیبگویان و جادوگران‌وستاره‌شناسان را که ۳۶۰ نفر بودند گرد آورد و با آنان مشورت کرد که چه‌ساعتی را معین می‌کنند وچون عاقبت کار او به‌نتیجهٔ مطلوب نرسید، بسیاری از آنان‌را هلاک کرد.[۱۳۵]

آیین توتم

یکی از مذاهب ابتدایی بشر است که عده‌ای از مردم را به بعضی موجودات‌واشیاء مقدس که توتم‌نام‌دارد، علاقه‌مند ومربوط‌می‌سازد.
فلیسین شاله می‌نویسد: «به‌همان اندازه‌که تأسیسات و عقاید توتم بهتر شناخته می‌شود، این فرض قویتر می‌گردد که این آیین نقش بزرگی را در تاریخ انسان بازی کرده است . . . کلمهٔ توتم نام برخی از موجودات و یا اشیاء است که تمام اعضای یک طایفه آن را مقدس و غیر عادی تصور می‌کنند. اینها غالباً حیواناتی مانند عقاب و طوطی و گاهی گیاههایی مانند چای و اشیایی مانند باران و دریا و برخی از ستارگان می‌باشد.»[۱۳۶] در این دین ابتدایی نیز حلال و حرام و مقدس و پلید وجود دارد و « تابو » اشیاءوکارهای حرام را مشخص و معین می‌کند.

دین مصریان

فلیسین شاله می‌نویسد:

در دین مصریان قدیم آثار و عقاید دین توتم و دین جان برقرار بود. (فتیش‌پرستی یا آیین جان مذهبی است که در موجودات نیرویی شبیه به روح انسان جای می‌دهد.) و از نظر مردگان ارزش فراوان داشت. سپس عقیدهٔ به خدایان متعدد و شرك وجود داشت که به سوی واحدپرستی تحول می‌پذیرفت.

روح دینی در مصر قدیم به‌اندازه‌ای قوی بود که مصریان تنها به پرستش مصدر زندگی‌بس‌نمی‌کردند بلکه هر یک‌ازصور مختلف زندگی‌را نیز می‌پرستیدند. پاره‌ای گیاهان در نظر آنان، مانند پیاز، مقدس بود. درخت‌خرما که‌در سایهٔ آن در وسط صحرا آرام می‌گرفتند و چشمهٔ آبی که در واحه‌ها عطش ایشان را فرو-می‌نشاند . . . همه به عللی که فهم آنها دشوار نیست، در نظر ایشان از چیزهای مقدس به‌شمار می‌رفت.[۱۳۷]

دیگر عقایدمصریان

در مصر قدیم نیز عقیده به زندگی پس از مرگ وجود داشته منتها آداب مومیایی کردن ابتدا انحصار به‌جسد شاه داشت ولی بعدها

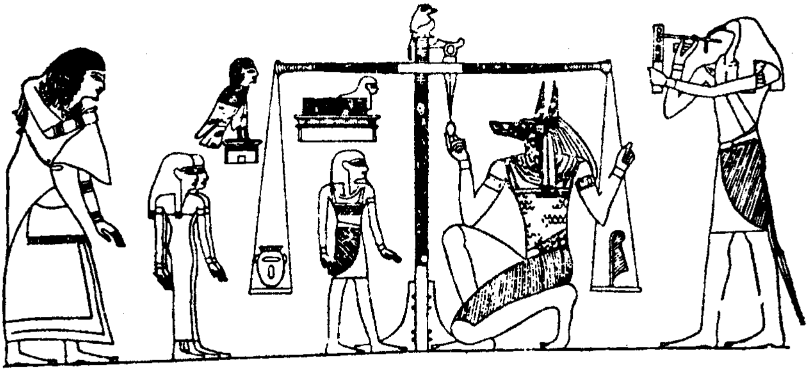
۱۳۵. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۴۱۹.

۱۳۶. فلیسین‌شاله، تاریخ مختصر ادیان، ترجمهٔ دکتر خدایار، ص۱۰ به‌بعد.

۱۳۷. همان، ص ۳۶.

اجرای این مراسم درمورد کلیهٔ افراد طبقات ممتاز معمول گردید تا بتوانند جملگی به مقام خدایی نایل گردند. مصریان قدیم می‌گفتند که پس از مرگ:

مرده به‌طرف قلمرو زیرزمینی به‌راه می‌افتد و به‌جایی می‌رسد که کشتی در انتظار اوست. در مدت مسافرت مبهم و تاریک به‌زندگی گذشتهٔ خود اندیشه و فکر می‌کند. بعداً وارد اتاق عدالت می‌شود. «ازیریس»[۱۳۸] روی تخت نشسته و اطراف او ۴۲ خدای ایالت محکمهٔ مهیبی را تشکیل می‌دهند و نزدیک ترازوی ابدیت خدای شغال، خدای هوش و رب‌النوع حق قرار گرفته و یک حیوان مهیب دورگه که از اختلاط شیر و کرگدن آبی به‌وجود آمده، با دهان باز در آنجا نشسته. مرده اوراد مشهور زیر را ادا می‌کند: «من بد نکرده‌ام، من هدیه‌ها را نثار کرده‌ام، من کسی را گریان نکرده‌ام، من پلید و ناپاک نبوده‌ام، من آتش را خاموش نکرده‌ام، من پاک هستم، من پاک هستم، من پاک هستم.» در این موقع مرده را در یک کفهٔ ترازو و پر شترمرغ را در کفهٔ دیگر می‌گذارند و خدای شغال و هوش تصمیم محکمه را اعلام می‌کنند.



در مصر ابتدا هر شهر خداوندی مخصوص به‌خود داشت ولی بعدها آن خداوندان معبود عموم اهالی مصر گردیدند و معروفترین آنها که قبول عامه پیدا کرده بود، ازیریس و ایزیس بودند. علاوه بر این بعضی حیوانات نیز مورد پرستش و احترام مصریها بودند چنانکه برای گاو آپیس که دارای نشانیها و علایم مخصوص بود، احترام و ارزش زیادی قائل بودند. مصریها در هر یک از معابد خود یکی از حیوانات مقدس را زنده نگه می‌داشتند و او را به‌عنوان خدا می‌پرستیدند. یکی از کشیشان عیسوی در اسکندریه این رسم را مورد استهزاء قرار می‌دهد و می‌نویسد: «چون شخصی داخل معبدی شود یک نفر کاهن با کمال وقار نزدیک او می‌آید و سرودی می‌خواند و پرده را بلند می‌کند تا خداوند را نشان دهد. در این حال شخص تازه‌وارد یک گربه یا یک نهنگ یا مار یا حیوان

138. Osiris

دیگر را به‌عنوان معبود یا خدای مصریها مشاهده می‌کند که روی فرش ارغوانی آرمیده است.[۱۳۹]

در مصر قدیم هر سال یک روز به‌افتخار ازیریس نوحه و فریاد می‌کردند و به‌یاد سویه‌های ایزیس موهای خود را می‌کندند. مصریها معتقد بودند که مردگان از خوردنیها و تصاویر آنها بهره‌مند می‌شوند. مخصوصاً پدران و اجداد خود را محترم می‌داشتند و خطاب به آنها می‌گفتند: «ای پدر من بیدار شو و سر خود را به‌سوی آسمان بلند کن! ای پدر من که مانند خداوندی، این منم که اسم ترا زنده می‌کنم! من مستحفظ تو می‌باشم، من برای تو و پرستش هر روزهٔ تو سالها کنار گذاشته‌ام. املاک جنوبی را برای تو وقف می‌کنم که حاصل آن نقطه به مصرف خدمت معبد تو برسد.»[۱۴۰]

استد در تاریخ شاهنشاهی هخامنشی می‌نویسد:

داوری یونانیان یونانیها معتقدات مذهبی مصریان را به‌دیدهٔ تمسخر می‌نگریستند و می‌گفتند: «چه کمکی یک اپیس (مرغ نوک‌دراز پا دراز) یا یک سگ می‌تواند بدهد . . .» اناکساندریدیس به بومیها می‌گوید: من نمی‌توانم بار هم‌پیمانی شما را ببرم، رسم و روشهای ما بکلی با هم فرق دارد، شما گاو را می‌پرستید، من آن را برای بغها قربانی می‌کنم. نزد شما مارماهی ایزدی است، نزد ما خوراک بسیارخوبی است، شما گوشت خوک نمی‌خورید من آن را دوست دارم، شما مادسگ را می‌پرستید من او را می‌زنم . . . اگر شما گربه‌ای را در رنج ببینید لابه می‌کنید من خوشم می‌آید او را بکشم و پوستش را بکنم. موش صحرا نزد شما تواناست نزد من نیست.

شمارهٔ خدایان مصری بسیار بود ولی از آن میان سه خداوند از همه عالیجناب‌تر و از حیث مقام و موقعیت در درجهٔ اول قرار داشت: نخست اوزیریس خداوند آفتاب و منشأ خیرات و برکات و قاضی و حاکم علی‌الاطلاق در هر دو عالم بود.

دوم ایزیس،[۱۴۱] خواهر او اوزیریس، سوم هروس[۱۴۲] پسرآنان. این سه خداوند اصل و اساس تثلیث را در مصر قدیم تشکیل می‌دادند و تثلیث در اکثر ادیان عهد قدیم پذیرفته شده بود و از تشکیل خانواده در میان خدایان حکایت می‌کرد و این عقیده از مصر در دین عیسی نفوذ یافته و به‌نام اب و ابن و روح‌قدس نامیده شده است . . . برای هر یک ازستاره‌ها در مصر قدیم مراسم دینی برگزار می‌شد و از میان آنها مهمتر از همه خدای آفتاب موسوم به «رع»[۱۴۳] می‌باشد.

خداوند آفتاب هنگام غروب خدای ماه راجانشین خود می‌سازد . . . در یک کتیبهٔ مصری از فرمان آفتاب خطاب به‌ماه چنین می‌نویسد:

۱۳۹. امانوئل ازرتو، مذاهب بزرگ، ترجمهٔ تاجبخش. ص ۲۰ ۱۴۰. همان.

141 . Isis 142. Horus 143. Ra

من خدای آفتاب به زیر زمین خواهم رفت تا روشنایی خود را به ساکنان این عالم بتابانم، تو جانشین من خواهی بود، و تو با اینکه کوچکتر از خدایان دیگر هستی باید نیرو و قدرت خود را شامل همهٔ آنان بنمایی . . . دیدهٔ عالمیان وقتی به جمال تو افتند در تو مرا خواهند دید و بوسیلهٔ تو برای من درود و ستایش خواهند فرستاد.[۱۴۴]

سابقهٔ تاریخی حکایت آدم و حوا

از مطالعاتی که «لایارد» مستشرق انگلیسی دریک کتیبهٔ سنگی به‌عمل آورده چنین استنباط می‌شود که قصهٔ آدم و حوا نخست در میان اکدیها و سومریها شهرت داشته و از آنان به کلدانیها و آشوریها رسیده است. در کتیبهٔ سنگی مکشوفه (که اکنون در موزهٔ بریتانیاست) درخت معرفت در وسط قرار گرفته و آدم و حوا در دو طرف آن بر روی چهارپایه نشسته‌اند و مارکه موجب گمراهی حوا شده و او رابه‌خوردن میوه، ترغیب کرده است در پشت سر حوا ایستاده است. این درخت چون به‌آدمی امتیاز عقل و معرفت را بخشیده و انسان را از این جهت شریک و نظیر خداوندان ساخته است مورد احترام مردم بین‌النهرین قرار گرفته بود و در برخی ازکتیبه‌ها سلاطین و شخصیتها را دربرابر این درخت مقدس ترسیم کرده بودند. این عقیده و فکر مذهبی بعدها در کتاب تورات، سفر تکوین، باب سوم، به‌این‌صورت منعکس شده است :

آدم را خداوند از خاک‌زمین‌آفریدو حوارا نیز از دندهٔ‌آدم‌خلق کردو هردو در باغ عدن بخوبی و خوشی می‌زیستند. در این باغ انواع و اقسام درخت میوه و آب گوارا و همه‌نوع آشامیدنی و خوردنی وجود داشت. در وسط باغ دو درخت بود یکی به‌نام درخت معرفت، دیگری به‌نام درخت حیات. آدم‌و حوا را خداوند اجازه داد هرچه مایل باشند از میوهٔ درختان تناول نمایند مگر از دو درخت معرفت و حیات و از خوردن میوهٔ این دو درخت ممنوع شدند. ولی روزی مار به حوا، ظاهر شدو وی را به خوردن میوهٔ درخت معرفت تحریص و ترغیب نمود. حوا یک میوه از درخت معرفت تناول کرد و میوهٔ دیگر را با خود همراه برد و به آدم داد. آدم‌از این میوه خورد و براثر آن، نیروی تشخیص پیدا کرد و به لخت و عریان بودن خود توجه‌حاصل کرد و شرمنده شد و وقتی آوازخداوند را شنید در پشت درختان پنهان گردید. خوردن این میوه سبب شد که آدم و حوا عقل و معرفت پیدا کردند و نیک و بد را از هم تشخیص دادند ولی برخلاف دستور خداوند رفتار نموده بودند و برای اینکه مبادا از میوهٔ درخت حیات میل کنند و حیات جاویدان پیدا نمایند از باغ عدن رانده شدند و خداوند برای حفاظت درخت حیات، کروبیان‌را دراین باغ مسکن‌داد وهر کدام شمشیر آتش‌بار، دردست داشتند و از این‌درخت نگهبانی می کردند.[۱۴۵]

کلمهٔ کروبی که در تورات ذکر شده مربوط به سه‌هزار سال ق. م. و از اصطلاحات

۱۴۴. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان، ص۲۶۱. ۱۴۵. همان، ص ۱۰۳.

مردم اکد و سومر است و در قرآن به‌فرشتگان نگهبان عرش اطلاق شده است.

کلدانیان از ابتدای امر به‌خدایان متعدد وکثیر معتقد بودند و این خدایان را در میان ستارگان آسمان جستجو می‌کردند . . . دین و مذهبی که اساس آن در ستاره‌پرستی است، به‌نام صابئی نامیده می‌شد و این عقیده در میان‌اقوام اولیهٔ سامی که بیابان‌نورد و صحراگرد بودند و از گله‌داری و دامپروری کسب معیشت می‌کردند عمومیت داشته است. این اقوام در پرستش ستاره‌ها آفتاب را در درجهٔ‌اول قرار می‌دادند اما ساکنان اولیهٔ اکد و سومر ماه را در عبادت، به ستارگان دیگر مقدم می‌داشتند . . . کلدانیان از ابتدای تمدن خود معتقد بودند که ستاره‌ها صاحب عقل و اراده وهوش می‌باشند و می‌توانند در ادارهٔ امور انسانها و تعیین مقدرات آنان نفوذ اسرارآمیز داشته باشند . . . کاهنان نه‌تنها ستارهشناسان ماهری بودند بلکه به‌علت نفوذ و احترامی که در میان مردم داشتند، حکومت را نیز در این سرزمین در دست گرفته بودند.[۱۴۶]

در کلده و آشور مردم برای جلوگیری از مزاحمت ارواح خبیثه به سحر و جادو و دعا متوسل می‌شدند و چارهٔ کار را از جادوگر و سحار و رمال و دعانویس و فالگیر و تسخیرکنندهٔ‌ارواح و امثال آنان جستجو می‌کردند و هر یک از این امور در عهد قدیم یک رشته از علوم محسوب می‌شد و این عقاید از مطالعه در کتیبه‌ها و کتابهای دو کتابخانهٔ بابل و نینوا به‌دست آمده است . . . اوضاع و احوال طبیعی و جوی و جغرافیایی نیز در پدید آمدن این اوهام و خرافات در بین‌النهرین تأثیری بسزا داشت چه‌همه ساله دو رود دجله و فرات طغیان می‌نمود و مردم را بیخانمان می‌کرد و محصولات زمینی را تلف می‌نمود و موجبات فقر و بدبختی را فراهم می‌کرد. مردم اغلب در معرض هجوم اقوام وحشی و ناامنی و سیل و قحطی و شدت گرما قرار می‌گرفتند و جز توسل به درگاه خدایان آسمانی چاره‌ای نداشتند...[۱۴۷]

انسان ابتدایی با فکر نارسای خود اخلاق و عادات خدایان را همانند آدمیان می‌انگاشت و گمان می‌کرد که آنان نیز مانند انسان، زمانی شادمان و گاهی غمگینند. سومریها به گروهی از ارواح بد، عفریتها و جنها معتقد بودند و برای اینکه از شر آنها محفوظ بمانند قربانی می‌کردند، نیاز و تقدیمی می‌دادند، مجسمهٔ خدا را ساخته آن را می‌پرستیدند. اگر هیکل خدای شهری را به شهر دیگر می‌بردند عقیده داشتند که خدای آن شهر را به‌اسارت برده‌اند . . . بعضی خدایان سومری زن داشتند و برخی از ارباب انواع پسران خدایان بودند. خدایان در نظر

۱۴۶ و ۱۴۷. همان، ص ۲۲۹ به‌بعد.

سومریها دارای صفاتی بودند مانند صفات انسانی ازقبیل غضب، سفاکی، قساوت، شهوت، عشق، تنفر، و غیره. معابد را ازخشت می‌ساختند و محراب را در رأس آن قرار می‌دادند. کاهنان نفوذ بسیار داشتند و می‌گفتند که خدایان مانند شاهان در میان تجملات و فراوانی زندگی می‌کنند. از این‌جهت معابد پر بود از خزاین و ذخایر و انبارهای غله و حبوبات و امتعهٔ گوناگون . . . مثل اینکه ارباب انواع تاجر یا ملاک نیز می‌باشند. . .[۱۴۸]

در حدود هزارهٔ اول قبل از میلاد، شاهان، پیش از هراقدام مهمی، ازروی امعاء و احشاء حیواناتی که قربانی می‌کردند تفأل می‌زدند و نتیجه را با یادداشتهای عهد عتیق مقایسه می‌کردند تا معنی تفأل را دریابند و یادداشتها همان نوشته‌های کاهنان عهد عتیق بود. «آشور آسارحادون» در جریان جنگ با «کشتیریتی» از هاتف دربارهٔ سرنوشت شهرکیشاسو سؤالاتی می‌کند، ازجمله می‌پرسد: «آیا کشتیریتی با لشکریان وی، آیا لشکریان «گیمریان» و یا لشکریان مادیها و یا لشکریان «ماننائیان» و یا دشمنی از دشمنان، درصددند و نقشه می‌کشند آیابوسیلهٔ محاصره و یا به‌زور و یا بوسیلهٔ عملیات جنگی و نبرد و پیکار و یاباشکستن و یا نقب‌زدن و یا بوسیلهٔ آلات محاصره و یا خاکریز و یا آلت شکستن حصار و یا بوسیلهٔ قحطی و یا سوگند به‌نام خدا و یا الهه و یا با سخن خوش و یا پیمان صلح و یا حیله‌ای برای تسخیر شهرها؛ آیا با یکی از این وسایل، شهرکیشاسو را مسخر خواهند ساخت و وارد شهرکیشاسو خواهند شد و آیا به‌دست ایشان شهر کیشاسو فرمانبردار خواهد شد و آیا جزو متصرفات ایشان خواهدگشت؟[۱۴۹]

مشورت باخداوندان

سلاطین بابل در مواقع بحرانی از راه مطالعه در رودهٔ حیوانات قربانی و تفأل و یا ازطریق استشاره در موقع خواب با خداوندان مشورت می‌کردند به‌این ترتیب که «رودهٔ گوسفند دارای علایم و خطوط مخصوصی است، این خطوط وعلایم مانندکف دست انسان نسبت به فردفرد قربانیها متفاوت است و معانی هرکدام درکتابها و کتیبه‌ها معلوم بود. وسیلهٔ دیگر برای مشورت این بود که استشاره به‌حالت خواب انجام شود. «اینسی» پادشاه کلده خود به‌معبد می‌رفت و پس از نماز و دعا و قربانی می‌خوابید وخداوندرا درخواب، می‌دید و جواب مشورت‌را می‌گرفت.»[۱۵۰] در این امور روحانیان در تفسیر و تعبیر خوابها مداخله داشتند. «در عهد باستان اعتقاد بر این بود که هر خدایی از جماعت و محل خود حمایت می‌کند و وقتی کسی به کشور بیگانه رفت باید خدای محل را پرستش کرده قربانی نثار وی سازد.»[۱۵۱]

اومستد در تاریخ هخامنشیان می‌نویسد:

۱۴۸. حسن پیرنیا، ایران باستان، ص۱۱۱۴.
۱۴۹. تاریخ ماد، پیشین، ص۵۸۷.
۱۵۰. تاریخ اجتماعی ایران باستان، پیشین، ص۸۳.
۱۵۱. تاریخ ماد، پیشین، ۲۹۹.

. . . مردم «دربیکی» مردانی راکه بیش از هفتاد سال داشتند، می‌کشتند و خویشاوندان آنها را می‌خوردند و زنان پیر راخفه می‌کردند و به‌خاک‌می‌سپردند. مردان بدبختی راکه پیش از هفتاد سال می‌مردند فقط درخاک می‌کردند. «کاسپیها» آنهایی راکه از هفتاد بیش داشتند با گرسنگی‌دادن می‌کشتند، جسدها را در بیابان می‌گذاشتند و زیر نظر می‌گرفتند. اگر جسد راکرکس می‌برد آن مرده را خوشبخت‌ترین مردم می‌پنداشتند، اگر جانوران وحشی و سگهامی‌بردند او را کمتر خوشبخت می‌دانستند. ولی بدبخت‌ترین مردمان آنها بودندکه جسدشان دست‌نخورده می‌ماند. در بلخ و مناطق شرقی، رسمهایی به‌همین اندازهٔ زشت و ناپسند تا زمان تاخت وتاز اسکندر ادامه داشت؛ بیماران و پیران را درحالیکه هنوز زنده بودند پیش سگان می‌انداختند و این سگان را گماشتگان به خاك سپردن می‌خواندند. توده‌های استخوان درون دیوارها گواه به‌رسمهای به‌خاک‌سپردن است‌که همین اندازه سخت و بیرحمانه بود. وصف این رسمهای ترسناک در وندیداد و نوشته‌های سومریان دیده‌می‌شود.

با اینکه در مکتب الهیات بودا نام و نشانی از خدانیست و هرگز وی (بودا) دعوی پیغمبری واعجاز نکرده است، معهذا مردم هند و شاگردان مکتب او «هزاران داستان در اطراف کارهای شگفت او بافته‌اند؛ مثلا گفته‌اندکه وی در یک لحظه بطرز اعجازآمیز از روی گنگ عبورکرد، خلال‌دندانی که‌از دست وی افتاد خود درختی تناور شد، در پایان یکی از وعظهای او دستگاه هزارلای جهان تکان خورد.»[۱۵۲]

فنیقیها

برای بعل مقام الوهیت قائل بودند. هروقت برای شهر خطری روی می‌داد، چنین استنباط می‌کردندکه بعل متغیر است و برای فرونشاندن آتش خشم اوکودکان بیگناه را با صدای نای و شیپور به‌پای مجسمهٔ بعل می‌آوردند و آنها را زنده می‌سوزانیدند. پدران این اطفال خوشحال بودندکه فریضهٔ مذهبی را انجام داده‌اند. کلدانیها معتقدبودندکه بعضی‌ازمردگان از قبر بیرون آمده و مردم را می‌خورند. بطورکلی اکثریت ملل باستانی برای مردگان خود احترام و تأثیر فراوان قائل بودند و عقیده داشتندکه اموات،چه خوشخوی و چه زشتخوی، پس از مرگ، مانند دورهٔ حیات، در زندگی مردم تأثیر دارند و ممکن است در خوشبختی یا بدبختی زندگان مؤثر باشند. به‌عقیدهٔ «فوستل دوکولانژ»[۱۵۳] محقق معروف فرانسوی مرده‌پرستی از قدیمیترین‌مذاهب بشر در دوران جاهلیت بود. غالباً مردم چون به گوری می‌رسیدند می‌گفتند: «ای آنکه در زیر خاک نهانی با ما مهربان باش!»

قبایل «سیت» که بین ولگا و دنیستر زیست می‌کردند نسبت به‌مردگان خود عقاید خاصی داشتند. اگر رئیس قبیله می‌مرد جسد او رادر ارابه می‌نهادند و به مردم نشان می‌دادند و مردم برای ابراز همدردی قسمتی از گوش و سر و صورت خویش را مجروح می‌کردند و

۱۵۲. ویل دورانت، تاریخ تمدن، (کتاب اول ـ بخش دوم)، ترجمهٔ، مهرداد مهرین، ص۶۳۲.
153. Fustel de Coulanges

موهای خود را می‌تراشیدند. سپس برای فرمانروای خود مقبرهٔ عظیمی ترتیب می‌دادند و او را با اسلحه و ظروف غذاخوری و طلاها و اسبان و زن و فرزندانش جملگی به‌خاک می‌سپردند و این اعمال دلخراش را برای احترام به شخصیت پیشوای خود لازم می‌شمردند.

گفتگو باخدا قوم یهود نیز از افکار و اندیشه‌های خرافی برکنار نماند. اگر کسی با صبر و شکیبایی کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید را از آغاز تا انجام مورد مطالعه قرار دهد نه‌تنها با معتقدات دینی بلکه با محرومیتهای اقتصادی و اجتماعی مردم آن دوران آشنا خواهد شد. مردم آن عهد چون ازکشف علل اقتصادی بدبختیها و محرومیتهای گوناگون‌خودعاجز بودند منشأ تمام‌مشکلات‌رابیمهری‌خدای خود، یهوه، می‌شمردند و گاه بااو از دربحث و گفتگو و محاجه درمی‌آمدند. حتی گاهی یعقوب باخدای خود کشتی‌می‌گیرد و از سختگیریها وتوقعات نامحدود خداشکایت می کند و ازجمله چنین می گوید:

... از تنگی روح خود سخن‌می‌رانم و از تلخی جانم شکایت خواهم کرد. آیا من دریا هستم یا نهنگم که بر من کشیکچی قرار می‌دهی ... مرا به خوابها ترسان گردانیدی و بر دریاها مرا هراسان ساختی به‌حدی که جانم خفه‌شدن را اختیارکرد ... نمی‌خواهم تا به ابد زنده بمانم. مرا ترک کن، زیرا روزهایم نفسی است. انسان چیست که او را عزت‌بخشی و دل خود را با او مشغول سازی‌و هربامداداز او تفقدنمایی و هر لحظه او را بیازمایی. تا بکی چشم‌خود رااز من‌نمی‌گردانی؟مرا واگذار تا آب دهان خود را فرو برم. من‌گناه کردم، امابا تو، ای‌پاسبان بنی‌آدم، چکنم؟ برای چه مرا به‌جهت خود هدف ساخته‌ای به‌حدی که برای خود بارسنگینی شده‌ام و چرا گناهم را نمی‌آمرزی... [۱۵۴]

در باب دوم بار دیگر خدا را مخاطب ساخته می‌گوید: «جانم ازحیاتم بیزار است... به‌خدا می‌گویم از چه سبب با من منازعت می کنی، آیا برای تو نیکوست که ظلم نمایی ... برای چه مرا از رحم بیرون آوردی کاشکی جان می‌دادم و چشمی مرا نمی‌دید... مراترک کن واز من دست بدار تا اندکی گشاده‌رو شوم»[۱۵۵] در باب نوزدهم می‌گوید: « ... بدانید که خدا دعوی مرا منحرف ساخته و به دام خود مرا احاطه نموده است. اینک از ظلم تضرع می کنم و مستجاب نمی‌شوم و استغاثه می کنم و دادرسی نیست... غضب خود را بر من افروخته و مرا یکی از دشمنان خود شمرده است»[۱۵۶] و بالاخره در باب بیست و یکم به نظام جهانی و بیدادگریهای آن اعتراض می کند و می‌گوید: «چرا شریران زنده می‌مانند، پیر می‌شوند و در توانایی‌قوی می‌گردند ... گاو ایشان می‌زاید و سقط نمی کند ... اطفال ایشان رقص می کنند ... و با صدای نای شادی می کنند و روزهای خود را در سعادتمندی صرف می کنند ... و به‌خدا می‌گویند از ما دور شو، زیرا که طریق معرفت تو را نمی‌خواهیم، قادر مطلق کیست که او را عبادت نماییم».[۱۵۷] همچنین در سفر

۱۵۴. عهد عتیق، کتاب ایوب، ص۷۹۲. ۱۵۵. همان، ص ۷۹۵.
۱۵۶ و ۱۵۷. همان، ص ۸۰۳ و۸۰۶.

خروج می‌خوانیم که خدا (یهوه) پس از آنهمه تعالیم و اندرزها چون دریافت که قوم به گوساله‌پرستی پرداخته در مقام انتقامجویی برمی‌آید ولی باپایمردی موسی از تصمیم خود منصرف می‌شود.

خدا پس از آنکه به گوساله‌پرستی قوم بنی‌اسرائیل وقوف یافت، آتش غضبش مشتعل گردید و خطاب به موسی گفت:

... اکنون مرا بگذار تا خشم من بر ایشان مشتعل شده ایشان را هلاک کنم . . . پس موسی نزد یهوه خدای خود تضرع کرد، گفت ای خداوند چرا خشم تو برقوم خود مشتعل شده است . . . پس، از شدت خشم خود برگرد و از این‌قصد بدی قوم خویش رجوع فرما. . . پس خداوند از آن بدی که گفته بود که به قوم خودبرساند رجوع فرمود، آنگاه موسی برگشته ازکوه به زیر آمد. . .[158]

در باب یازدهم سفر اعداد می‌خوانیم، پس از آنکه قوم بنی‌اسرائیل درنتیجهٔ بدی وضع معیشت و نداشتن خوراک کافی« شکایت کنان در گوش خدا بد گفتند . . . آتش خداوند در میان ایشان مشتعل شد. . . قوم نزد موسی فریاد برآورد و موسی نزد خداوند دعا کرد وآتش خاموش شد.» در این‌موقع موسی نیز زبان به‌شکایت می‌گشاید و به خدا می‌گوید:

چرا به بندهٔ خود بدی نمودی و چرا در نظر تو التفات نیافتم که بار جمیع این قوم را بر من نهادی ... آیا من ایشان را زاییده‌ام که به من می‌گویی اینها را در آغوش خود بردار. . . گوشت ازکجا پیدا کنم تا به همهٔ این قوم بدهم زیرا نزد من گریان شده می‌گویند ما را گوشت بده تا بخوریم. من به‌تنهایی نمی‌توانم تحمل تمامی این قوم را بنمایم . . . مرا کشته و نابود ساز تا بدبختی‌خود را نبینم.

در این موقع خدا به‌گفتهٔ موسی تسلیم می‌شود و قرار می‌شود که موسی با هفتاد نفر از مشایخ بنی‌اسرائیل، به خیمهٔ اجتماع برود و خدا بر آنها نازل شود تا وی به‌تنهایی متحمل بار این قوم نباشد. درباب بیستم سفرتثنیه اثری ازگذشت وبشر دوستی در یهوه مشهودنیست. او به‌قوم خود دستور می‌دهد که: «اگر با توصلح نکرد... آن را محاصره کن... جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش، لیکن زنان واطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد، یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر... از شهرهای این امتهایی که یهوه خدایت ترا به ملکیت می‌دهد، هیچ ذی‌نفس را زنده مگذار، بلکه ایشان را یعنی حتیان و اموریان وکنعانیان و فرزیان و یبوسیان را چنانکه یهوه خدایت ترا امر فرموده است، بالکل هلاک ساز...»

محاجهٔ باخدا

درکتاب ارمیا مردم از رفتار خدا گله وشکایت می‌کنند و درکتاب هوشع خدا به انحرافات اخلاقی مردم اعتراض می‌کند. اینک عین عبارات:

ای خداوند تو عادلتر هستی از اینکه من با تو محاجه نمایم، لیکن در

۱۵۸. عهد جدید، سفرخروج، ص ۱۳۵.

بارهٔ احکامت با تو سخن خواهم راند. چرا راه شریران برخوردار می‌شود و جمیع خیانتکاران ایمن می‌باشند. تو ایشان را غرس نمودی پس ریشه زدند و میوه نیز آوردند، تو به‌دهان ایشان نزدیکی اما از قلب ایشان دور...

و در کتاب هوشع باب چهارم چنین نوشته شده است:

ای بنی‌اسرائیل کلام خداوند را بشنوید، زیرا خداوند را با ساکنان زمین محاکمه‌ای‌است، چونکه نه‌راستی و نه رأفت ونه معرفت خدا در زمین می‌باشد، بلکه لعنت و دروغ وقتل‌و دزدی و زناکاری و تعدی می‌نمایند و خونریزی‌به خونریزی ملحق می‌شود؛ بنابر این زمین ماتم می‌کند... زنا و شراب شیرهٔ دل ایشان را می‌رباید... دختران شما زنا می‌کنند و عروسهای شما فاحشه‌گری می‌نمایند و من دختران شما را حینی‌که زنا می‌کنند و عروسهای شما راحینی‌که فاحشه‌گری می‌نمایند، سزا نخواهم داد.[۱۵۹]

به عقیدهٔ کار دانشمند ومحقق انگلیسی «سورخ جدی می‌تواند قائل به‌خدائی باشد که مسیر کلی تاریخ را نظم و معنی داد. اما نمی‌تواند به خدای عهد عتیق که درکشتار عمالقه دخالت می‌کند، یا به نفع سپاه یوشع درتقویم تقلب کرده ساعات روز رامستد می‌سازد، اعتقاد داشته باشد.»[۱۶۰]

قیام ابراهیم علیه خدایان

ناگفته نگذاریم که قرنها قبل از موسی یعنی در همان ایامی که شرك وبت‌پرستی درخاورمیانه حکومت می‌کرد وقربانی کردن انسانهابرای خدایان امری‌عادی‌ومعمولی بودحضرت‌ابراهیم(۱۸۱۲-۱۶۳۷ق.م.) یعنی پدر وپیشوای‌بنی‌اسرائیل‌برای نخستین‌بار سخن از خدای واحد وطردبت‌پرستی به‌میان آورد. به‌حکایت تورات وکتب عهد عتیق ابراهیم به دو عمل بزرگ و انقلابی دست زد: نخست‌اینکه به‌جای خدایان بیشمار، خدای واحدی رابراریکهٔ سلطنت وفرمانروایی جهان کشانید دوم آنکه بشریت را ازکشتن و سوزاندن همنوع خودبر حذر داشت و به‌مردم گفت که به‌جای‌ایشان گوسفند یا حیوان‌دیگری را قربانی کنند و با این اقدام جامعهٔ بشری را قدمی به‌جلو راند. ابراهیم برای اولین بارگفت بتهای چوبی و سنگی و فلزی ساخته و پرداختهٔ دست انسان، قابل پرستش و ستایش نیست. خدا یکی است و او آفرینندهٔ جهان است. پس از ابراهیم بار دیگر شرك نیرو گرفت. پس از چند قرن حضرت‌موسی نیزاز خدایی واحد سخن گفت (۱۳۹۲ - ۱۲۷۳ق.م.) و توانین جالبی در زمینه‌های مختلف اجتماعی، اخلاقی و جزائی وضع کرد و ما قسمتی از تعالیم او را ضمن بحث در پیرامون تاریخ بنی‌اسرائیل ذکر خواهیم کرد...[۱۶۱]

ولز درفصل شانزدهم کتاب خود می‌نویسد: «در میان نویسندگان امروزی این فکروجود دارد که کاهنان را مردمی فریبکار وشیاد بخوانند که از سادگی مردم سودجویی می‌کنند، اما

۱۵۹. عهدعتیق، پیشین، ص ۱۳۱۲

۱۶۰. ای. اچ.کار، تاریخ‌چیست، ترجمهٔ دکترحسن کامشاد. ۱۶۱. دکترلوی، تاریخ یهود ایران، ج۱.

براستی اینان تازمانهای درازی تنها طبقهٔ نویسنده و خواننده و دانشمند ومتفکر حرفه‌ای درجهان بودند. هرگز کسی نمی‌توانست به زندگی معنوی وفکری برسد یابه نوشته‌ها ودانشها دست یابد مگرآنکه به‌این طبقه راه جوید. پرستشگاهها، هم رصدخانه و کتابخانه ودرسانگاه بود وهم موزه وگنجگاه نسخه‌های اصلی سفرنامه‌ها... هرودوت تاریخ نگار باستان (۴۸۵ —۴۲۵ ق.م.) بیشتر مطالب کتابش را ازکاهنان کشورهایی که به‌آنجا سفر کرده بود، گرد آوری کرد و آشکار است که کاهنان با جوانمردی از او پذیرایی می‌کردند.»[۱۶۲]

درچین

در سرزمین چین نیز مردم به‌خدایان گوناگون معتقد بودند... خدایان آسمانی عموماً نیکوکار و مفید بودند و اموری چون گردش فصول و اعمال سالیانهٔ کشاورزی و تغییرات آب و هوا به‌دست آنها بود. خدایی که در قطب شمال بر مقر ربانیت جای گرفته بود بر دیگر موجودات‌آسمانی برتری‌داشت... مراسم و تشریفاتی که بتوسط شاه‌ـ‌کاهن برای ستایش خدایان به‌عمل می‌آمد، هرکدام تاریخ ثابت و معینی داشت و بمنظور آن بود که گردش فصول را منظم کند و نمو و رویش محصولات را تأمین سازد... در مدارك مضبوط ذکر خدایان عالم شر و تیرگی کمتر به‌میان آمده است؛ شاید علت آن بوده که مردمان از شدت خوف و هراس حتی جرأت نداشتند نام آنها را تکرارکنند. مقر این خدایان در زیرزمین و قدرتشان در نازل کردن تیرگی و شر و مرگ بود...

از روی قراین و دلایل بسیار می‌توان قبول کرد که مهمترین قربانیها عبارت از قربانی کردن خود کاهن‌ـ‌شاه بوده که آنهم فقط در هنگام بلاهای بزرگ آسمانی به‌عمل می‌آمده است. در دورهٔ پادشاهان «چو» (۲۲۱-۱۰۲۷ ق. م.) رسم‌چنان‌بود که در موقع‌خشکسالی و نزدیك شدن خطر قحطی، شخص امپراتور دست به‌دعا بر می‌داشت که کلیهٔ گناهان ملتش بر گردن اوبیفتد ومکافات عمومی بر او نازل شود. آنگاه موی جلو سر خود را می‌برید و آن‌را به‌دور پیشانی گاو نر سیاهی می‌بست و آن گاو بجای امپراتور قربانی می‌شد... فرمانروایان دورهٔ شانگ به‌امر تفأل و غیبگویی علاقهٔ مفرط داشتند و برای آن منظور روشهای گوناگون به‌کار برده‌اند. یکی از روشهای غیبگویی این بود که جلد سنگ‌پشتی را در حرارت قرار می‌دادند تا روی‌آن ترکها و شیارهایی پیدا می‌شد و آنگاه غیبگو با مطالعهٔ آن خطوط بر عالم غیب وقوف می‌یافت وسؤال پادشاه را جواب می‌گفت... سؤالات و درخواستهای پادشاهان بطور عمده مربوط به‌امور کاخ شاهی و موقع مناسب برای اجرای مراسم دینی و احتمال هجوم ناگهانی بیگانگان بود... تمدن شانگ به‌مذهب و جادوگری اعتقاد و ایمان سخت داشت، بطوری که نظیر آن کمتر وجود داشته است.

شخص امپراتور، برای‌ستایش‌گروه خدایان‌بزرگ وخصوصاً موجودات‌آسمان،

۱۶۲. کلیات تاریخ، بیشین، ص۲۶۳.

مراسم و آدابی اجرا می‌کرد و به‌این ترتیب، خیروبرکت را شامل سراسر کشور می‌ساخت... درچین هیچوقت روحانیان حکومت مطلق نیافتند و چینیان که اصولا مردمی اهل عمل و واقع‌بین بودند مذهب را ضمیمهٔ دولت ساخته و آن‌را وسیلهٔ تقویت نیروی حکومتی قرار دادند... وکشور را از آفت وکشمکش دایمی بین روحانیان و طبقهٔ فرمانروا رها ساختند.[۱۶۳]

۲ . عقاید خرافی در غرب

مردم یونان و روم نیز، در عهدباستان به زندگی پس‌از مرگ معتقد بودند. فوستل‌دوکولانژ می‌نویسد:

در یونان قدیم عادت بر این بود که چون مرده‌ای را به‌خاك می‌سپردند، سه‌بار روح او را به‌نام می‌خواندند و دعا می‌کردند که در زیر خاك به نیکبختی زندگی کند و سه‌بار به‌او می‌گفتند که: سعادت با تو یار، و جانت از رنج خاك فارغ باد... روی قبر می‌نوشتند که «اینجاآرامگاه فلان»است. و این عبارت که پس‌از قرنها به‌ما رسیده و اکنون نیز متداول است، یادگاری از عقاید دیرینهٔ بشر می‌باشد، درصورتی که امروز فی‌الحقیقه هیچکس گور را آرامگاه وجودی جاودانی نمی‌شمارد.[۱۶۴]

علاوه‌براین، کلیه اسباب ولوازم زندگی را نیز همراه مردگان به‌خاك می‌سپردند... درظرف سال، روزهای معین، مردگان را طعام می‌بردند... کسان مرده قبر اوراازگل وگیاهی پوشانیده‌و برآن شیرینی وسیوه و نمك نهاده بر خاکش شیر و شراب‌وگاه خون قربانی می‌ریخته‌اند... برای هریك‌ازقبور سوراخی مخصوص می‌ساختندتافرستادن طعام به‌آرامگاه مردگان‌سهل‌شود. هرگاه‌برای اموات قربانی می‌کردند، گوشت آن‌را تماماً در آتش می‌سوختند تا زندگان را نصیبی نباشد. مردگان را از جملهٔ مقدسات می‌دانستند وگمان می‌کردند که هرکس بمیرد به‌مقام خدایی می‌رسد. «یونانیان اموات را خدایان زیر خاك می‌خواندند.»[۱۶۵] پرستش مردگان مخصوصاً در بین مردم یونان‌و روم و هند مرسوم‌بوده است«وگمان‌داشتند که هرگاه‌غذای مخصوص‌مردگان قطع شود، ازگور بیرون آمده سرگردان می‌شوند و بازماندگان را بسبب آن غفلت نفرین می‌کنند... برایشان امراض گوناگون می‌فرستند و خاك مزارعشان را بیحاصل ساخته هرگونه آسایش را از آنان سلب می‌کنند.»[۱۶۶] همینکه تقدیم هدایا آغاز می‌شد در میان زندگان‌و اموات صلح می‌شد. «مذهب پرستش اموات ظاهراً قدیمیترین‌مذاهب نوع بشر است... چنان به‌نظر می‌رسد که دیانت نیز اصولا از همینجا ناشی شده است. همچنین بعید نیست که انسان درآغازکار از دیدن مرگ به‌مافوق طبیعت متوجه گشته و طایر امید را به‌دنیایی برتراز دنیای مرئی پرواز داده باشد.»[۱۶۷] مردم آن دوران چون به‌گوری می‌رسیدند، می‌گفتند: «ای آنکه در

۱۶۳. سیر تمدن، پیشین، ص ۴۹۲ به بعد.

۱۶۴ تا ۱۶۷. فوستل دوکولانژ، تمدن‌قدیم، ترجمهٔ نصرالله فلسفی، ص ۳، ۷، ۱۵.

زیر خاك خدایی بر ما مهربان باش.» [۱۶۸]

یونانیان با آنکه از متمدن‌ترین ملل باستانی به‌شمار می‌روند بیش از دیگر ملل جهان درگرداب اندیشه های خرافی غوطه‌ور بودند. ساکنان جزیره کرت‌نیز:

... کوهها و غارهاو سنگها وعدد سه و درختان، ستونها وخورشید و ماه وبزومار وکبوتروگاورا می‌پرستیدند...برای دورساختن‌دیوان، بخور می‌سوزانیدند و برای انگیختن خدایان غافل، بوق می‌زدند یا نی و چنگ می‌نواختند... مردگان را در تابوتهای گلین به‌خاك می‌سپردند تا مبادا به‌آسانی به‌عالم زندگان باز گردند. برای آنکه مردگان در زیر زمین‌خشنود باشند، مقادیری خوراك و وسایل نظافت نزد آنان می‌گذاردند... درگور یک شطرنج‌باز ماهر، یک نطع شطرنج می‌نهادند و درگور یک خنیاگر یک ارکستر گلین، و درگور یک دریادوست یک‌زورق می‌گذاردند. [۱۶۹]

می‌توان خدایان این سرزمین را به‌هفت گروه تقسیم کرد: «خدایان آسمان، خدایان زمین، خدایان حاصلخیزی، خدایان حیوانات، خدایان زیرزمین، خدایان گذشتگان یا قهرمانان و خدایان اولوم‌پوس.» [۱۷۰]

البته ذکر نام یکایک این خدایان بسیار دشوار است. به‌قول یک شاعر گمنام «به‌اندازه‌ای ارواح پاك و ناپاك در هوا موج می‌زد که امکان نداشت پرکاهی بتواند از خلال این خدایان بگذرد.» عبادت یونانیان مانند خدایان یونانی گوناگون بود و از موسیقی و سرود و قربانی و دعا تشکیل می‌شد و مؤمنان بوسیلهٔ قربانی و دعا از خشم خدا می‌کاستند و یا کمک او را جلب می‌کردند. «معمولا برای قربانی چیزهای‌گرانبها را برمی‌گزیدند: همهٔ مردم، میوهٔ باغ و بوستانها و درختان و دامهایی راکه خدا از خوردن آنها لذت می‌برد به‌او تقدیم می‌کردند. گاه افراد انسانی‌قربانی‌می‌شدند؛ چنانکه «آگاممنون» دخترخودو«آخیلیوس»ده تن از جوانان ترویارا بخاطر دوستش قربانی کرد. گاه‌قربانیان را از فراز صخره‌ای به‌زمین‌می‌انداختند تا آپولون خشنود شود. اسپارتیان در عید آرتمیس جوانان را تازیانه می‌زدند و گاه ضربات تازیانه چنان شدید بود که جوانان می‌مردند. مردم آتن در هنگام قحط وغلا و شیوع طاعون و امراض دیگر یک یا چند نفر از افراد بشر را قربانی می‌نمودند تا شهر خود را پاك سازند. هر ساله در عید «تارگه‌لی»[۱۷۱] این ماجرا تکرار می‌شد. با گذشت زمان موضوع قربانی شدن بشر محدودترشد. قربانی‌کردن حیوان به‌جای انسان‌ازگامهای بلند تمدن انسانی است. حیواناتی که در یونان بیشتر قربانی می‌شدند، گاو وگوسفند و خوك بود.» [۱۷۲]

مردم عادی به‌انواع خرافات ایمان داشتند. بعضی از خرافه‌پرستان درآغاز روز با آب نه چشمه خویشتن را می‌شستند و اگر در سر راه با گربه‌ای مصادف می‌شدند آنقدر توقف می‌کردند تا

۱۶۸. همان، ص۱۲.
۱۶۹. ویل دورانت، تاریخ تمدن، (کتاب دوم ــ بخش اول) ترجمهٔ امیرحسین‌آریانپور، ص ۲۶ به‌بعد.
۱۷۰ . همان، ص۳۵۲
171. Thargelia
۱۷۲. تاریخ تمدن، (کتاب دوم ــ بخش اول)، پیشین، ص۳۰۲.

انسانی بگذرد و با خود سه‌سنگ در جاده بیفکند. اعتقاد به‌جن و دیو را حتی به‌فرزندان خود تلقین می کردند.

> ایام را به‌سعدونحس تقسیم می کردندو در مواقع‌شوم عروسی‌نمی کردند، محکمه‌ای تشکیل نمی‌دادند و به‌هیچ کار مهمی دست نمی‌زدند. یک عطسه یا لغزش مختصری سبب انصراف شخص از مبادرت به‌عملی می‌شد. یک خسوف جزئی لشکرها را متوقف می‌ساخت و وادار به‌عقب‌نشینی می کرد و گاه نیز موجب می - شد که نبرد یا واقعه‌ای ناگوار پایان یابد... خشم پدر و نومیدی گدا سبب لعن و نفرین می‌شد... جادوگران می‌توانستند نیروی مردی را بیفزایند یا بر عکس مرد یا زنی را با داروهای پنهانی کاملا عقیم کنند... این مردمی که در جهانی پر از نیروهای لاهوتی و غیر طبیعی زندگی می کردند چنین می‌پنداشتند که حوادث زندگی دستخوش ارادهٔ شیاطین و ارواح و خدایان است. پس برای آگاهی از ارادهٔ خدایان و شیاطین و ارواح به‌غیبگویان و ستارەشناسان و تعبیر کنندگان خواب و غیره متوسل می‌شدند... گاهی مردان و زنانی یافت می‌شدند که ادعای وحی و الهام می کردند و می‌گفتند پرده از پیش چشمشان برداشته شده... [۱۷۳]

تفأل هاتف ـ یونانیان برای هر سانحه‌ای که پیش می‌آمد و برای مشورت در هر امر مهمی به«دلف» می‌آمدند وبا «آپولون» مشورت می کردند. یکی‌برای اختیارهمسر، دیگری راجع به‌مسافرت، بعضی برای ریختن شالودهٔ یک بنا یا آبادی و یا سلامت خود، و سیاستمداران برای اقدام به جنگ یا تقاضای صلح استخاره را ضروری می‌دانستند. هاتف دلف که در واقع خود کهنه بودند با ناله و فریاد و کلمات مقطع و مرموز مطالبی بر زبان می‌راندند و یکی ازکهنه توجیه و تفسیر می کرد. در سراسر یونان دویست بقعه و معبد بود که حرم و معبد دلف از همهٔ آنها معروفتر بود تا جایی که گاه فراعنهٔ مصر و پادشاه لیدی با فرستادن هدایا و تحف با معبد آپولون مشورت می کردند.

گله‌از خدا کرزوس پادشاه سابق لیدی پس از آنکه ازکورش شکست خورد، کورش وی را مخاطب قرار داد وگفت از من چیزی بخواه «کرزوس جواب داد: آن خواهم که اجازه‌دهی این زنجیر را من برای خدای یونانی که می‌پرستیدم‌بفرستم و از او بپرسم که آیا رواست خدا پرستندگان خود را چنین بفریبد.» [۱۷٤]

بعد کرزوس زنجیر را با رسولانی به‌معبد دلف فرستاد تا از قول او بگویند: «آیا برای خدایی شرم‌آور نیست که کرزوس را به‌جنگ با پارسیها ترغیب کرده بگوید دولت کورش را منهدم خواهد کرد، و بالاخره نتیجهٔ فتوحات کرزوس این باشد... آیا حق‌ناشناسی صفت عموم خدایان نیست؟» [۱۷۵]

۱۷۳. همان، ص ۳۳۳ به‌بعد. ۱۷۴. آلبرماله و ژول ایزاك، تاریخ ملل شرق، ترجمهٔ عبدالحسین هژیر.

۱۷۵. حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۸۲.

«کریتاس» از معاصران سقراط نمایشنامه‌ای نوشت و درآن گفت که: «خدایان را سیاستمداران هوشیار اختراع کرده‌اند تا چون عسسان موجب هراس مردم گردند و آنان را به‌سوی تقوی و ادب برانند.» [۱۷۶]

در تاریخ می‌خوانیم که «هانیبال ضمن کشورگشاییهای خود به «هیمرا» رفت وآن ناحیه را به‌آسانی گرفت و برای آنکه روح پدر خویش راشاد گرداند، سه‌هزار زندانی و اسیر را شکنجه داد وکشت... جانشین هانیبال پسر خویش‌را زنده درآتش سوخت تا خدایان کارتاژ را بر سر مهر آورد.» [۱۷۷]

اسکندر نیز با وجود ادعای خدایی، برای خدایان قربانی می‌کرد، عملی که واقعاً از خدایان بعید است. پلوتارك و آریان ادعای خدایی اسکندر را اینطور توجیه می‌کردند که «با این عمل می‌خواست سهلتر بر قومی خرافی و مختلط سلطنت کند.» [۱۷۸] ولی اعمال اسکندر نشان می‌دهد که خود درگردابی از عقاید خرافی غوطه‌ور بود. در تاریخ می‌خوانیم که:

پس از آنکه «هفاستیون» دوست صمیمی و همرزم اسکندر در گذشت، سخت اندوهناك شد. می‌گریست، موی سر می‌کند و از معاشرت و خوراك خوردن امتناع می‌کرد، دستور داد تا پزشکی که بالین مریض را برای شرکت درمسابقات ترك گفته بود، اعدام کنند. تشییع جنازهٔ با شکوهی که ده‌هزار تالان (۶۰ میلیون دلار) خرج برداشت برای او به‌راه انداخت و دستور داد با رب‌النوع آمون مشورت کنند که آیا اجازه می‌دهد هفاستیون را چون خدایی پرستش نمایند. در لشکرکشی بعدی دستور داد قبیله‌ای را به‌عنوان قربانی برای روح او بکشند. [۱۷۹]

اینك قسمتی دیگر از اندیشه‌های خرافی یونانیان را مطالعه می‌کنیم:

آتش مقدس فوستل‌دوکولانژمی‌نویسد:

هر یك از مردمان یونان و روم رادر خانواده‌پرستشگاهی بود وبرآن پرستشگاه پیوسته اندك آتشی میان خاکستر می‌درخشید. صاحب خانه مکلف بود که آن آتش را شب‌وروز روشن نگاهدارد. هرشب براخگرها خاکستر می‌افشاندند که تا بامداد نمیرد و بامدادان نخستین کار، تیزکردن آتش بود. آن آتش‌خاموش نمی‌شد مگر زمانی که تمام افراد خانواده هلاك شده باشند... این آتش در نظر آنان مقام خدایی داشت چنانکه آن‌را می‌پرستیدند ودعا می‌کردند که انسان را از نعمتهای سه‌گانهٔ سلامتی و توانگری و نیکبختی که آرزوی دیرینهٔ بشر است، برخوردارسازد. [۱۸۰]

مضمون یکی از ادعیهٔ آنان این بود: «ای آتش جاودان زیبا که پیوسته روشنی، و روزی ما از خوان نعمت توست، سعادت و خوبی از ما دریغ مدار، هدایای ما را به‌نیکی

۱۷۶. ویل دورانت، تاریخ تمدن، (کتاب دوم‌ــ بخش دوم) ترجمهٔ فتح‌الله مجتبایی، ص ۱۲۹.
۱۷۷. همان، ص۳۰۱.
۱۷۸. ویل‌دورانت، تاریخ تمدن، (کتاب دوم‌ــ بخش سوم) ترجمهٔ هوشنگ پیرنظر، ص ۱۳۰.
۱۷۹. همان، ص ۱۳۰. ۱۸۰. تمدن قدیم ، پیشین، ص ۱۴ به‌بعد.

بپذیر و در عوض با صحت و نیکبختی ما را شیرین کام ساز.» مادری، دردم بازپسین خطاب به‌آتش چنین می‌گوید: «معبودمن... نظر لطف و مراقبت‌از کودکان بی‌مادر من‌دریغ مدار، پسرم را زنی مهربان ده و دخترم را شوهری نجیب عطا فرما، مگذار که چون مادر خویش نامراد بمیرند و چنان کن که عمری دراز به‌سعادت و کامروایی به‌سر برند.» هر مردی چون می‌خواست از خانه بیرون شود آتشگاه را می‌ستود و چون به‌خانه باز می‌گشت قبل از دیدار زن و فرزند در برابر آن سر فرود می‌آورد... پیش از هرکار چوب بر آتش می‌نهادند و سپس شراب و بخور و روغن و چربی قربانیها را در آن می‌ریختند و آتش تمام آن هدایا را به‌کام در می‌کشید و چون خرسند و تابان می‌گشت... آنگاه زمان استجابت دعا بود و پرستنده زبان به‌خواهش می‌گشود... پیش از صرف طعام زبان به‌ستایش آتش می‌گشودند و اولین لقمه را بدو می‌دادندو چون نوبت شراب می‌رسید جرعه‌ای بر آتش می‌افشاندند. پرستش آتش مقدس منحصر به‌یونان و روم نبود بلکه آثار آن در مشرق‌زمین مخصوصاً در بین برهمنان نیز مشاهده می‌شود.

مذهب خانوادگی

فوستل‌دوکولانژ می‌نویسد:«دین قدیم بشر را با ادیانی که بعدها در نتیجهٔ ترقیات تدریجی پدید آمده است، مقایسه نمی‌توان کرد. اکنون قرنهاست که نوع بشر برای قبول هر دینی دو شرط اساسی قایل است: یکی از شرایط دوگانه آن‌است که دین جدید او را به‌خدایی یگانه دلالت کند و شرط دیگر آنکه عمومی و شامل تمام مردم باشد و هیچ طبقه و نژادی را از پیروی خود محروم نسازد. لیکن دین قدیم به‌هیچ یک از این دو شرط مقید نبود. در مذهب قدیم بشر، هر خدایی به‌خانواده‌ای اختصاص داشت و هر خانواده‌ای را مذهبی مخصوص خویش بود.» [۱۸۱] حتی دوستان مرده هنگام اطعام او حق حضور نداشتند. در یونان و روم و هند پسران مکلف بودند برای اجداد و پدر خود قربانی کنند و بر گور آنان شراب افشانند. در قرون قدیمه، قبرستان در ملک مخصوص خانواده و نزدیک مسکن افراد آن بود تا فرزندان در موقع خروج و دخول روزی چندبار نیاکان خود را دیده از آنان یاری طلبند. هرکس در مشکلات زندگی از عقل و تجربهٔ مردگان استمداد می‌کرد و در اندوه و ملال از ایشان تسلی خاطر می‌خواست و چون خطایی مرتکب می‌شد از آنان آمرزش می‌طلبید. در مذاهب خانوادگی هیچگونه مناسک و رسوم مشترکی نبود. هر خانواده در نوع این امور اختیارکامل داشت و پدر خانواده کاهن خانوادهٔ خود بود. جالب توجه اینکه در تمدن قدیم یونان و روم نسب به‌تنهایی اصل و بنیان خانواده نبود یا به‌عبارت دیگر، حق وراثت و خویشاوندی با ولادت هیچگونه رابطه‌ای نداشت بلکه شرط اولیه، اشتراك در آیین خانوادگی بود. دختر و پسری که از آیین خانوادگی منحرف می‌شد یا از قیمومت پدر خارج می‌شد از عضویت خانواده نیز محروم می‌گردید درحالی که پسر خوانده را به علت توافق مذهبی چون فرزند حقیقی در خانواده می‌پذیرفتند. بنابراین، خانواده فقط به‌کسانی که به‌پرستش آتشگاه واحد و اطعام نیاکانی معین‌مبادرت

۱۸۱. همان، ص ۲۳ به‌بعد (به‌اختصار).

می‌کردند، اطلاق می‌شد. دختر چون به‌خانهٔ شوهر می‌رفت و از دین پدری خارج می‌شد خدای جدید، آتشگاه جدید و مردگان جدیدی را مورد پرستش قرار می‌داد. افلاطون قرابت را اشتراك در پرستش خدایان خانگی می‌داند. « . . . در اساطیر یونانی غالباً به خدایانی برخوردمی‌کنیم که هیأت جانوران دارند. این نشانهٔ آن‌است که معتقدات مذهبی یونان قدیم به‌دوران کهن جامعهٔ بی‌طبقات، به‌ایدئولوژی توتمی‌ازمنهٔ اولیه برمی‌گردد، مثلا پرستش مار که تجسم نیروهای دوزخی بود از کهنترین ایام در یونان بسیار رواج داشته است... از پرستش گرگ (*lukos*) نیز آثار و بقایای بسیار بجا مانده است... آثار آنیمیسم ، که‌مشخص‌دوران اوج نظام طایفه‌ای است به‌این مبانی کهن افزوده می‌شود. طبیعت در نظر یونانیان، در موجوداتی نیمه‌انسان، نیمه جانور، تجسم می‌یافت... بعدها که نظام اشتراکی نخستین تجزیه می‌شود، و اشرافیت نظامی تقویت می‌گردد، مذهبی‌نوو پیچیده،مذاهب‌خدایان‌المپ، صاحبان آسمانها... که تصور می‌شد بر فراز قلهٔ المپ اقامت دارند، پدیدار می‌گردد... غیر از این‌خدایان ارشد، خدایان کوچکتر فرزندان زئوس نیزحکومت می‌کردند ... بدین‌سان مراحل گوناگون تکامل نظام اجتماعی کهن و اشکال سادهٔ مبارزهٔ اندیشه‌ها، در اساطیر و معتقدات یونانیها انعکاس یافته است. بعدها در دوران کمال جامعهٔ برده‌داری خدایان المپ به‌حامیان عناصر گوناگون زندگی سیاسی مبدل می‌شدند مثلا«آپولون» حامی کاهنان و غیبگویان بود و «هرمس» از بازرگانان حمایت می‌کرد. مذهب برای آنکه ایدئولوژی برده‌داری را استحکام بخشد وسیعاً از جانب نویسندگان و هنرمندان یونان کهن مورد بهره برداری قرار می‌گیرد.» [۱۸۲]

اندیشه‌های خرافی ارسطو

ارسطو بزرگترین متفکر دنیای قدیم نیز ازپندارهای خرافی در امان نبود:

> وی عقیده داشت که تعداد دندانهای زن کمتر از دندانهای مرد است و با اینکه دو دفعه ازدواج نمود هیچگاه به‌فکرش خطور نکرد که با مشاهدهٔ دندانهای زن خود، به‌صحت یاسقم این نظریه پی برد. وی همچنین عقیده داشت که اگر نطفهٔ کودکان در موقعی که باد شمال می‌وزدمنعقد شود، کودکان‌سالمتر خواهندبود ... ارسطو همچنین می‌گوید: گزیدن سگ هار باعث دیوانگی انسان نمی‌شود ولی جانوران دیگر را دیوانه می‌کند. نیش‌موش صحرایی، مخصوصاً اگر آبستن باشد، برای اسبها خطرناك است. [۱۸۳]

تغییر قوانین ومقررات اجتماعی

قوانین و مقررات اجتماعی روم و یونان و هندوستان قدیم با امروز فرق فراوان داشت، فی‌المثل در مورد وراثت، ملك خانواده از پدر به‌پسر بزرگ منتقل می‌شد و همانطور که ادامهٔ شعایر دینی از وظایف پسر بود اموال پدر نیز منحصراً نصیب وی می‌گردید. میل و ارادهٔ پدر و وصیت او به‌هیچ‌وجه در میراث وی تأثیری نداشته «و به‌قول یکی از فقهای قدیم پسر بنا بر حق ثابت

۱۸۲. تاریخ جهان باستان، پیشین، ص ۴۵ به‌بعد (به‌اختصار).

۱۸۳. تأثیر علم بر اجتماع، پیشین.

خویش وارث پدر می‌شده... ردو قبول پسر نیز در وراثت اوهیچگونه تأثیری نداشته‌است و میراث پدر، خواه و ناخواه، با دیون و وظایف وی همه به‌پسر منتقل می‌شده است.[۱۸۴] قوانین یونان و روم از مذهب سر چشمه می‌گرفت و عدل و انصاف و منطق در آن راه نداشت. در هندوستان بموجب قانون «مانو» پس از مرگ پدر، میراث او بین برادران تقسیم می‌شد وفقط برادران موظف بودند«جهیز»خواهران را تهیه و تسلیم نمایند. دختران پس از ازدواج از قیمومت خارج می‌شدند. با گذشت زمان، عقل و منطق بر مقررات خشک مذهبی چیره شد؛ اندك اندك پدران اجازه یافتند که قبل از مرگ، بموجب وصیتی، ثلث یا نصف دارایی خود را به زنان ووارثان واگذار کنند. افلاطون درمباحث قانونی خویش به‌قوانین ظالمانهٔ آن ایام اشاره می‌کند و ازقول کسی که درحال احتضار است، شکوه آغاز می‌کند و می‌گوید:« ای خدایان آیا در پیشگاه شما سزاوار است که مرا در اموال خویش اختیار نباشد و نتوانم آن‌را به‌میل خود، میان دوستان، به‌نسبت محبت هر یک، تقسیم کنم؟»[۱۸۵] آنگاه از جانب قانونگذار در جواب آن مرد می‌گوید که«ترا در حیات خود نیز اختیاری نیست و در این جهان‌مسافری بیش نیستی، پس‌انجام‌اینگونه‌امور نیز ازحدود اختیارتو خارج‌است. وجود و دارایی تواز آن خانوادهٔ تو یعنی در اختیار اسلاف و اعقاب تست.» نا گفته نماند که در آغاز امر میراث پدر به‌اولاد ارشد او می‌رسید. پس از قرنها بحث وگفتگو در زمان «دمستنس » حق وراثت‌ارشد، میان آتنیان منسوخ شد لیکن بازبرای پسر ارشد امتیازی قایل بودند، از جمله پس‌ازمرگ پدر علاوه بر سهم خویش، خانهٔ پدری‌را نیز مالك می‌شد. در قوانین یونان‌و روم‌ودرقانون مانو صریحاً مذکور است که«زن در زمان کودکی باید مطیع پدر باشد و در عهدجوانی‌فرمانبردار شوی، واگر شوی او مرد، بایدسر به‌اطاعت پسران نهد و هر گاه پسر نداشت‌خویشاوندان نزدیك‌را فرمان برد، چه زنان را در اعمال خود مختار نمی‌توان کرد.»[۱۸۶] بموجب قوانین کهن، زن حق طلاق خواستن نداشت ونمی‌توانست از قیمومت خارج شود ولی پدر می‌توانست نوزاد خودرا به‌فرزندی بپذیردیا آنکه رد کند. همچنین شوهر می‌توانست زن بدکار یا سترون خود را طلاق گوید و در صورتیکه مایل باشد دختر خود را به دیگری واگذارد و برای پسر خود همسری برگزیند یا او را از خانوادهٔ‌خود طرد کند و پسر دیگری را به‌فرزندی بپذیرد. بموجب‌قانون روم« درقضاوت به‌قول زنان و پسران و غلامان تسلیم نمی‌توان شد...». «محاکمهٔ زنان و پسران در خانه انجام می-گرفت و قاضی محکمه پدر خانواده بود که بنا بر حق ابوت یا سلطهٔ شوهری بر کرسی قضاوت می‌نشست و به نام خانواده، در حضور خدایان‌خانگی، مقصر را محاکمه می‌کرد و می‌توانست محکوم به اعدام سازد وهیچ مقامی دررأی‌پدر خانواده حق‌مداخله‌وتغییرنداشت.»[۱۸۷] درزمینهٔ اخلاقیات نیز فکر مردم قدیم سخت محدود و بچگانه بود. مردم همنوعان خود را دوست و برادر خود نمی‌شمردند بلکه به‌حکم معتقدات مذهبی، هرکس‌به خدایان خود، برای سعادت خویش، توسل می‌جست و مردم دیگروخدایان آنهارا دشمن خود می انگاشت و گمان‌می‌کرد که خدا ناظرکوچکترین اعمال اوست و لحظه‌ای از او غافل نیست. بطور خلاصه شعایر

۱۸۴. تمدن قدیم، پیشین، ص۶۳. ۱۸۵. همان ص ۷۵.
۱۸۶. همان ص ۷۲. ۱۸۷. همان ص ۸۶.

دینی و مذهب‌چون زنجیری مـردم را پای‌بندمقـررات می‌ساخت. هر فردی‌در زندان خانوادهٔ خود اسیر بود و پس از مرگ هم از بند مقررات مذهبی رهایی نداشت. چون هر خانواده برای خود خدایان مخصوصی قائل بود، طبعاً هزارگونه شعایر و آداب دینی‌پدید می‌آمد و گاه پرستش خدایان به منازعه می‌کشید و در نتیجهٔ اختلاف خـدایـان، نه تنهاخانواده‌ها بلکه بلوك و شهرها به‌خاك وخون‌کشیده می‌شدند. در دنیای قدیم شهر به مکانی‌اطلاق‌می‌شدکه به‌حدی مقدس محدود و خانه‌های آن، گرد پرستشگاهی بنا شده باشد.

«تیتوس‌لیوسوس»در بارهٔ شهر «روم» می‌نویسد: «در این شهر مکانی‌که ازمذهب عاری و از وجود خدایان محروم باشد،نمی‌توان یافت.» ۱۸۸ آنچه‌این مورخ راجع به‌روم‌نوشته در بارهٔ عموم شهرهای قدیم صادق است:

> مردم هر شهری سعادت و نیکبختی را از خدایـان خویش متـوقع‌بودند و چـون خطـری‌رخ‌مـی‌نمود بـا اینگونـه عبـارات‌ازآنـان استعانت می‌کردند: ای خدایان شهر، راضی نشوید‌که آتشگاه‌وخانه‌های ما ویران گردد. ای‌خدایی‌که‌سالهاست‌در شهر ما مسکن‌داری به‌این شهر خیلنت مکن. ای حافظین برج و باروهای ما این شهررا از دشمن نگاه دارید.۱۸۹

مردم آن روزگار در عوض گاومیشهای فربهی‌که در راه خدایان قربانی می‌کردند، انتظار داشتندکه دعاهای آنان اجابت شود و شهر آنان از خطرات گوناگون مصون ماند. اگر در جریان نبرد، شکست می‌خوردند گناه متوجه خدایان بود و باران ملامت بـر ایشـان باریدن می‌گرفت و گاه معبد خدایان را سنگساری کردند. پلوتارکوس می‌نویسدکه:

> سولون‌چون خواست شهر آتن را بر جزیرهٔ کوچك سالامیس فرمانروا سازد با کاهنهٔ دلفی مشورت‌کردوکاهنه بدو گفت‌کـه اگر می‌خواهـی بر جـزیره مسلط شـوی نخست خدایان حامی آن را بـه خـویشتن متـوجـه سـاز. سولون نیز بـا دادن عطایا و تقدیم‌قربانیها خدایان را مرهون خودساخت و جزیره به‌آسانی تسخیرشد.

بطورکلی مردم آن روزگـار خـدایان راگـاه حامیان وگـاه‌دشمنان خـونخوار بشر می‌پنداشتند و درکلیه شؤون زنـدگـی از آنـان استمداد مـی‌جستند، حتی‌هنگـام جنگ،کنسول روم حیوانی را با تیر می‌کشت وسپس متقئلی رامأمور مـی‌کردند تا در امعاء او دقت‌کند و موافقت یا مخالفت خدایان را با آغاز جنگ اعلام‌دارد. درسپاه یونان نیز چنین مراسمی معمول بود. پس از هر فتحی معمولا برای خدایان قربانی می‌کردند، چه پیروزی را ثمرهٔ لطف خدایان می‌پنداشتند و همواره قبل از جنگ خطاب به‌خدایان می‌گفتند: ای خدایانی‌کـه مالك و ساکـن سرزمین مایید، متعهد می‌شویم‌که چون سپاهیان ما غالب شدند پرستشگاه شما را از خون میشهاسیراب‌کنیم... و معابد شمارا از غنایمی‌که با نیزه از دشمن گرفته‌ایم‌بی‌نیاز سازیم. ۱۹۰

۱۸۸. همان، ص۱۳۱. ۱۸۹. همان، ص ۱۵۲. ۱۹۰. تمدن قدیم، پیشین.

در دنیای قدیم روح و جسم، حیات فردی و اجتماعی، محاکم و اعیاد، جنگها و تمام جزئیات زندگی محکوم اوامر مذهب بود.

مذهب انسان را از هر سو با خدایانی مواجه می‌ساخت که غالباً زود‌رنج و حقیر و زشتخوی بودند. بشر پیوسته از بیم خصومت خدایان در عذاب بود. هر یک از افراد روم بر خانهٔ خویش به‌همان دیده می‌نگریست که اکنون ما بر مساجدومعابدمی‌نگریم، زیرامذهب وخدایانش‌در آنجاجمع بودند. هرکس هنگام خروج‌از خانه بر آسمان می‌نگریست واگر از پرندگان شوم‌یکی پرواز می‌کرد قدم از خانه‌بیرون نمی‌گذاشت... در هرامری‌ازخدایان اجازه‌می‌خواست. وموقعی به‌کاری دست می‌زدکه قبلا در امعاء قربانیها یا پرواز طیور، آثاری نیک مشاهده‌کرده باشد... از خانه با پای راست بیرون می‌رفت و موی سر را جز در ماهتاب نمی‌چید. بی‌تعویذ حرکت نمی‌کرد و برای آنکه خانهٔ خویش را از خطر محفوظ دارد بر درودیوار طلسمات عجیب می‌کشید. داروی امراض او ادعیه‌ای مخصوص بودکه بایستی ۲۷ بار بخواند و هر بار به‌طریق خاصی آب دهان را بیرون اندازد.

...آتنیها مانند رومیها برخی از ایام سال را شوم می‌پنداشتند و در آن ایام از ازدواج و معامله‌و حضور در مجامع‌وصدور احکام قضایی پرهیز می‌کردند... کوچه‌های آتن ازکهنه و غیبگویان و معبرین پر بود و آتنی به‌تفأل و تطیر عقیدهٔ تام داشت. هرگاه صدای عطسه‌ای می‌شنید یا اینکه اتفاقاً گوشش صدا می‌کرد یکباره ازکاری‌که در پیش داشت، چشم می‌پوشید... مردم در زندگی خصوصی نیز آزاد نبودند چنانکه در غالب مدینه‌های یونان، مجردزیستن ممنوع بود و در اسپارتا علاوه بر مجردان‌کسانی‌را هم‌که دیر متأهل می‌شدند مجازات می‌کردند. حکومت در آتن می‌توانست مردم را به‌کار و در اسپارتا به‌بی‌کاری‌محکوم سازد.[۱۹۱]

تغییرات کلی درقوانین و سنن عهدکهن

تکامل تدریجی وسایل تولیدی، و افزایش روزافزون محصولات فلاحتی و صنعتی، زندگی مردم را بیش از پیش قرین آسایش و امنیت نمود از طرف دیگر در نتیجهٔ استقرار نظام بردگی و استثمار غلامان و مردم بی‌حقوق، طبقات متوسط و ممتاز اجتماع می‌توانستند با فراغ خاطر در مسائل مختلف اجتماعی مطالعه و بررسی کنند و در پیرامون صحت وسقم معتقدات و نظامات اجتماعی عصر خویش بیندیشند. چیزی‌که متفکران جامعه و سیاستمداران عصر را به چاره‌جویی برمی‌انگیخت بیش از همه جنبش طبقات محروم و قیام بردگان و غلامان بودکه گاه و بیگاه برای از هم گسستن زنجیرهای اسارت ورهایی‌از چنگال ستمگران و قوانین و سنن غلط اجتماعی، قیام و امنیت و آرامش طبقات مرفه را مختل می‌کردند. مجموع این عوامل و سست‌شدن بنیان معتقدات مذهبی مردم، زمامداران یونان و روم را بر آن داشت‌که درمقام

۱۹۱. همان، ص ۲۲۱ به‌بعد.

چاره‌جویی برآیند. بموجب الواح دوازده‌گانه که قبل از کشف قوانین حمورابی از قدیمترین قوانین مدون به‌شمار می‌رفت «هر امری که مورد قبول عامه بود قانون خوانده می‌شد و چون از آن‌پس قانون زادهٔ فکر افراد بشر بود، تغییر آن مانعی نداشت.»[۱۹۲] در قوانین جدید از خدایان سخنی به میان نمی‌آمد و قانون از جملهٔ احکام دینی به‌شمار نمی‌رفت. در الواح دوازده‌گانه برخلاف قوانین قدیم تقسیم میراث پدر را میان تمام برادران مجاز می‌دانستند و مردم برخلاف‌گذشته حق وصیت داشتند و می‌توانستند در اموال خود تصرف کنند.

در حقوق آتن نیز در اثر تغییر اوضاع اقتصادی وقیام طبقات محروم، تغییراتی پدید آمد. در شهر مزبور به‌فاصلهٔ سی‌سال‌دوبار مجموع قوانین‌مدنی بوسیلهٔ دراکون[۱۹۳]،وسولون‌تغییر یافت. قوانین‌دراکون حافظ منافع اشراف بود ولی قوانین سولون مولود انقلابات اجتماعی آتن بود. وسولون در اشعار خویش افتخار می‌کند که زبردستان‌و زیردستان از قوانین واحدی پیروی می‌کنند. بموجب قوانین جدید، میراث پدران بین فرزندان ذکور بالسویه‌تقسیم می‌شد. قرابت از طریق زنان نیز ارزش قانونی داشت ولی قرابت ذکور بر آن مقدم بود. علاوه بر این، مردم برخلاف گذشته‌حق وصیت داشتند و پدران نمی‌توانستنددختر یا پسر خود را بفروشند. علاوه بر این، خانوادهٔ مقتول، حق تعقیب قاتل را نداشت بلکه تمام افراد مدینه در این امر ذیحق بودند. به‌این ترتیب در نتیجهٔ تکامل اجتماعی حکومت اکثریت ومصلحت خلق تا حدی جای فرمانروایی بی‌چون و چرای مذهب را گرفت. «از سولون‌که مردی آزاداندیش و خیرخواه بود پرسیدند: آیا قانون خویش‌را برای وطن‌مفیدترین قوانین می‌شمارد؟ در جواب گفت: مفیدترین قوانین نیست ولی ازهر حیث بااوضاع کنونی‌وطن متناسب است.»[۱۹۴] در عصر سولون از برکت دموکراسی ناقصی‌که وجود داشت برای اتخاذ تصمیم در مسائل مهم اجتماعی عموم مردم صاحب حقوق را جمع و با آنان مشورت می‌کردند در حالیکه در دوره‌های پیش، نظر کاهن، شاه و حاکم بر عموم مردم تحمیل می‌شد. با این‌حال در آن دوران از دموکراسی حقیقی اثری نبود، همواره بین توانگران و فقیران جنگ و ستیز بود. جمعی با ناز و نعمت و تن‌آسانی زیست می‌کردند و روزبروز بر ثروت خود می‌افزودند درحالی‌که اکثریت در عین تیره‌روزی و احتیاج از حقوق سیاسی و اقتصادی بی‌نصیب بودند و بدین‌سبب همواره مترصد انقلاب بودند.

دوشادوش انقلابات سیاسی، انقلابی فکری و ایدئولوژیک نیز در جوامع کهن پدید آمد. از مقام و منزلت خدایان کاسته شد، مردم دریافتند که مردگان در گور زندگی را ازسر نمی‌گیرند و به صرف اغذیهٔ این جهانی نیازی ندارند. «آتشگاههای خانوادگی مانند پیش افروخته بود... لکن‌ستایش‌ایشان برخلاف عقیدهٔ‌باطنی و بنا بر عادت دیرین انجام‌می‌گرفت.»[۱۹۵] رشد فکری مردم موجب پیدایش اندیشه‌های فلسفی گردید. فیثاغورس به خدایان گوناگون و شعایر مذهبی به دیدهٔ بی‌اعتنایی می‌نگریست، آناکساگوراس چنان تیشه به‌ریشهٔ خدایان زد که آتنیان مرگش را واجب شمردند. پس از این دو، سوفسطاییان پرچم‌عقل و استدلال را

۱۹۲. تمدن‌قدیم، پیشین،ص ۳۲۶.

193. Dracon

۱۹۴. همان ص ۳۳۷. ۱۹۵. همان، ص ۳۷۶.

را در دست گرفتند و با صبر وشکیبایی بیشتر، بامقررات مدنی و خرافات مذهبی به جنگ و ستیز برخاستند.

به‌قول افلاطون: «سوفسطاییان آنچه راکه تا آن‌زمان ثابت و تغییرناپذیر می‌نمود، به‌طریق تغییر رهبری‌کردند. اعتقاد ایشان بر این‌بودکه عقاید دینی وسیاسی باید متکی بر ضمیر و وجدان آدمی باشد نه بر عادات نیاکان و معتقدات قدیم... » افلاطون از قول یکی از سوفسطاییان می‌گوید: «ای‌کسانی‌که در این مجلس گرد آمده‌اید، من شما را چون خویشاوندان یکدیگر می‌نگرم، زیرا ازلحاظ طبیعت همگی اهل یک مدینه‌اید اما افسوس که قانون ستمکار در بسیاری از امور مخالف طبیعت است!» «قانون و عادات اجتماعی‌را مخالف طبیعت شمردن، حمله‌ای مستقیم به اساس سیاست بوده. آتنیان «پروتاگراس» را تبعید کردند و نوشته‌هایش را تماماً سوختند، لکن از این‌کار ثمری حاصل نشد و تعلیمات سوفسطاییان در حیات اجتماعی تأثیر بسیارکرد، چنانکه بتدریج از اهمیت مقررات مدنی و اقتدارخدایان بکاست و بحث در مسائل اجتماعی‌در خانه‌و مدینه‌آزاد گشت.»[۱۹۶] سقراطنیز کمابیش‌با نظریات انقلابی سوفسطاییان موافق بود. او می‌گفت: حقیقت فوق عادت و عدالت برتر از قانون است. چون وی عملا به قربانیها و اعیاد مذهبی ایمانی نداشت و با مذهب مدینه مخالفت می‌کرد و نسل معاصر را به تعقل و تحقیق برمی‌انگیخت، حکم قتلش را صادرکردند. پس از مرگ سقراط بحث در پیرامون مسائل اجتماعی ادامه یافت و مردان پژوهنده‌ای چون افلاطون و ارسطو در این‌زمینه‌ها به تحقیق و تفحص پرداختند و چنانکه ضمن مطالعه در تاریخ اجتماعی یونان خواهیم دید، در زمینه‌های مختلف اجتماعی و فلسفی‌کتب و آثار گرانقدری از خود به یادگار گذاشتند. ارسطو گفت: «قانون آن است‌که مقرون به حق و صواب باشد.» و در تعالیم خویش می‌گوید: «از پی آنچه با عادات نیاکان ما موافق است برنباید خاست و آنچه را بنفسه نیکو و پسندیده است جستجو باید‌کرد.» و در جای دیگر می‌نویسد‌که : قوانین و مقررات بشری ناچار بایستی بمرور ایام تغییر یابد. و درباب حفظ احترام نیاکان می‌گوید: «پیروی آراء و عقاید آنان‌کاملا مخالف عقل و صواب‌است.»[۱۹۷]

کلبیون تنها منکر عقاید پیشینیان نبودند بلکه حب وطن را نوعی تحقیر به امم جهان می‌دانستند و سراسر عالم را وطن آدمی می‌شمردند. رواقیون با دید وسیعتری به مسائل و امور اجتماعی می‌نگریستند. زنون می‌گفت: « باید تمام افراد بشر را چون‌هموطنان خویش بنگریم.» و آرزو داشت روزی مردم جهان در زیر پرچم دولت واحدی‌گرد آیند. وی بشر راآگاه ساخت‌که مقام انسانیت برتر از مقام عضویت مدینه است.

فتوحات اسکندر و پیروزیهای فلسفه راه را برای آیینهای جدیدباز‌کرد. آتن قرن سوم چنان مورد حملهٔ آیینهای خارجی قرار گرفته بود‌که همه بطورکلی وعدهٔ بهشت می‌دادند و تهدید به جهنم می‌کردند. «اپیکور» مانند «لوکرسیوس» (در روم قرن اول) احساس کرد که لازم است مذاهب را دشمن آرامش فکری و لذت زندگی خواند . . . مذهب قدیمی، اشرافی

۱۹۶. همان، ص۳۷۸ به‌بعد. ۱۹۷. همان، ص۲۸۰ به‌بعد.

بود و خارجیان و بردگان را مستثنی ساخته بود، آیین جدید شرقی، تمام مردان و زنان را از بیگانه و غلام‌وآزاد می‌پذیرفت و نوید زندگی جاوید را به همه یکسان می‌داد... تصویری که «تئوفراستوس» از مرد خرافی می‌کشد نشان می‌دهد تاچه‌حد قشرفرهنگ حتی‌درمرکز تمدن و فرهنگ نازک بود. شمارهٔ ۷ مقدس بود! هفت سیاره، هفت روز هفته، هفت عجایب، هفت عصر زندگی بشر، هفت آسمان، هفت در دوزخ، همه از این‌قبیل است... مردم بی چون و چرا می‌پذیرفتند که ستارگان خدایانی هستند که جزئیات سرنوشت مردم و دولتها و شخصیتها و حتی افکار را تعیین می‌کنند... زندگی آنکه زیر مشتری است، شاد و آنکه زیر زحل است شوم می‌باشد. حتی کلیمیها که کمتر از دیگران خرافی بودند با این‌جمله تعارف می‌کردند: «انشاءالله ستاره‌ات میمون باشد»[۱۹۸] ریشهٔ عمیق عقاید خرافی سبب گردید که جمعی از متفکران یونانی به‌جنگ با عقاید غیرعلمی برخیزند؛ اپیکور گفت:

... هدف فلسفه آزاد کردن بشر از ترس، بخصوص از خدایان است. اپیکور از مذاهب بیزار بود زیرا به‌عقیدهٔ او مذهب در جهل پیش می‌رود و آن را ترویج می‌کند و زندگی را از وحشت جاسوسان آسمانی و خشم و غضب بیرحمانه و مکافاتهای بی‌انتها تیره و تار می‌سازد... دنیا را نه خدایان ساخته‌اند و نه رهبری آن با ایشان است... ما نمی‌توانیم از ماوراء حواس چیزی بفهمیم. عقل باید خود را با تجربهٔ حواس راضی کند و تجربیات را بعنوان حقایق بپذیرد. تمام مسائلی که لاک و لایب‌نیتز در دو هزار سال بعد مطرح کرده‌اند در این جمله حل می‌شود: اگر دانش از حواس حاصل نمی‌شود پس از کجا می‌آید ؟ [۱۹۹]

به‌این‌ترتیب اندک‌اندک مردم از قید معتقدات قدیم آزاد شدند و انقلاب فکری که از قرنها قبل از میلاد مسیح آغاز شده بود، بتدریج آثار آن ظاهر شد. چنانکه دیدیم هیأت اجتماعیهٔ قدیم مبتنی بر مذهبی کهن بود و هر خدایی را منحصراً حامی خانواده یا مدینه‌ای می‌شمرد. حقوق آدمیان نیز از مذهب ناشی می‌شد چنانکه حق تملک و حق وراثت و طرح دعاوی به جای آنکه براصل عدل وانصاف متکی باشد، براساس معتقدات مذهبی استواربود. حکومت پدر در خانواده و حکومت شاه یا حاکم در مدینه از مذهب پدید می‌آمد. وطن‌پرستی ازجملهٔ عبادات، وتبعید چون تکفیر بود. آزادی فردی مفهومی نداشت. هرکس ناگزیر بود بر بیگانگان به‌دیدهٔ دشمن بنگرد. وضع‌شهرهای‌یونان و ایتالیا درقرون اولیهٔ تاریخ چنین بود ولی این اوضاع و احوال، چنانکه گفتیم، با تغییر زیربنای اجتماع و تکامل وسایل تولیدی و افزایش محصولات صنعتی و کشاورزی دگرگون گردید. معتقدات اجتماعی و مذهبی مردم با تغییر اوضاع اقتصادی و ظهور متفکرین و فلاسفه رو به تغییر نهاد و مردم از اسارت دین کهن رهایی یافتند. با ظهور مسیحیت بار دیگر معتقدات مذهبی بر افکار بشر مستولی شد ولی دین مسیح بمراتب از ادیان کهن مترقی‌تر بود. عیسی به اصحاب‌خویش می‌گفت بروید و جهانیان را به راه راست هدایت کنید. بنابراین، این‌دین برخلاف ادیان قدیم، خانوادگی و

۱۹۸. تاریخ تمدن، (کتاب دوم ــ بخش سوم)، پیشین،ص ۱۴۸. ۱۹۹. همان، ص ۱۵۵و ۲۵۶.

منحصر به مدینهٔ معینی نبود و راه و رسم تقدیم هدایا و قربانیها را برای خدایان منسوخ کرد. با ظهور و اشاعهٔ مسیحیت، چنانکه خواهیم‌دید، جامعهٔ بشری در راهی نو قدم نهاد که همان دوران رشد اقتصاد بردگی و عصر مبارزات طبقاتی است.

نبردعلم با جهل وخرافات

بطوری که دیدیم در دورهٔ جاهلیت، بشر مغلوب، عاجز، ضعیف و محروم از لذات در جستجوی یک وسیلهٔ تسلی بود؛ به‌همین مناسبت، دست به‌دامان خدایان می‌زد و به نیروهای مافوق‌الطبیعه توسل می‌جست. انسان جاهل آن روز با معلومات نارسای خود نمی‌توانست با دانش و روشهای عقلی آشنا و مأنوس گردد. ولی امروز روی‌گردانیدن از دانش و پشت کردن به چشمهٔ فروزان‌علم تنها نتیجهٔ جهل وبیخبری‌نیست بلکه‌اغراض‌و منافع‌اقتصادی‌بعضی طبقات با اتخاذ چنین روشهایی سازگاری کامل دارد. کسانی که با اینهمه دلایل روشن به حکومت علم و عقل و استدلال ایمان نمی‌آورند و مردم را به موهوم‌پرستی دعوت می‌کنند، هدفی جز گمراه کردن و غارت مردم ندارند. جامعه‌شناسان و دانشوران مترقی تغییرات تکاملی عالم را مولود قوا و انگیزه‌های مرموز نمی‌دانند بلکه آنها به‌کمک مشاهده و تجربه و به نیروی عقل می‌کوشند تا علل علمی و اساسی تغییرات و تحولات طبیعی و اجتماعی را دریابند. جان‌لوئیس دانشمند انگلیسی در کتابی که علیه ایدآلیسم جدید نوشته است، می‌گوید:

اگر در جریان پژوهش‌وتحقیق ... حلقه‌ای از زنجیر قانون علت و معلول مفقود و رابطهٔ دوپاره زنجیر مقطوع شد، دانشمند برای جستن حلقهٔ مفقود دست به‌دامان معجزات نمی‌زندبلکه‌روی این اعتقاد که بیشک حلقهٔ‌مفقود را خواهد جست‌به‌تفحصات‌خود ادامه می‌دهد. علمای مادی‌براثر مجاهدات‌پی‌گیر وتسلیم نشدن به‌امور غیر معقول، مسائل بیشماری‌راحل کرده‌اند که‌اگربه‌عالم‌مافوق‌الطبیعه قائل بودند هرگز به حل آنها توفیق نمی‌یافتند ... کسی که به مافوق‌الطبیعه معتقد است‌بدون اینکه علل علمی بیماری را بجوید آن را به سحر سیاه و شیطان یا مجازات خدایی نسبت می‌دهد و بجای آنکه راه رستگاری طلب کند، به آغوش ادعیه و قربانیها پناه می‌برد. بومیهای افریقای مرکزی وقتی که از ذوب‌آهن با ادوات ابتدایی خود مأیوس می‌شدند به‌جای آنکه دنبال اشتباه فنی خود بروند ناکامی خود را معلول سحر و جادو می‌شمردند. به این‌ترتیب موهوم‌پرستی نه‌تنها انعکاسی از نادانی است‌بلکه سبب جاوید ساختن آن است. در نظر موهوم‌پرستان، دانش چیزی کفرآمیز است.

جان‌لوئیس درجای دیگر می‌نویسد:

... در دورانی که تناقضات و معضلات اجتماعی رو به فزونی است و فقر و غنا با هم قوس صعودی می‌پیمایند...در عصری که جنگ و بحرانهای اقتصادی مانند بلایای آسمانی بر مردم نازل می‌شوند، در چنین احوال و شرایطی بشر بر اثر هجوم بلایا و ندانستن راه چاره تصور می‌کند که بازیچهٔ دست نیروهایی است که قدرت تأویل و استنباط آنها را ندارد. ولی حقیقت این است که راه حل

این معضلات منحصر است به کشف علل اقتصادی فقر، بیکاری و جنگ که ریشهٔ آنها را باید در روش حکومتهای طبقاتی جست و فقط با پایان دادن به حکومتهای طبقاتی است که می‌توان این بلایا را معدوم کرد. تا وقتی که در دنیا بهره‌گیران از وضع موجود، و آنها که سود خود را در تثبیت وضع حاضر می‌جویند وجوددارند تا زمانی که افراد جامعه ازنظر اقتصادی به طبقهٔ حاکمه بسته‌اند و افکار خود را از تعلیمات و تبلیغات آنها کسب می‌کنند... با یک تحول اساسی مخالفت جدی به‌عمل می‌آید... میل شدید به فرار از جلو حقایق، فکر را به دامان اقسام توهمات و تأویلات و تدابیر مافوق‌الطبیعه می‌اندازد. دلیل رواج طالع‌شناسی، عرفان و انواع عقاید خرافی همین است...

همانطورکه «ویوکاناندا» متفکر عالیقدر هند گفته است:

. . . ما را نیاز به مذهبی است آدمی‌ساز، این اندیشه‌های موهوم و ناتوان‌کننده را ترک‌کنید و نیرومند باشید . . . بگذار تا پنجاه سال بعد... خدایان، همه از ضمیر ما محو شوند، تنها خدای بیدار همین است، همین نسل ماست که دست و پا و گوش او همه‌جا پیداست. او همه چیز را دربر می‌گیرد، تنها آن‌کس که به دیگر موجودات خدمت‌کند به خالق خود خدمت‌کرده است.[۲۰۰]

«آنچه ایدئولوژی باستانی‌ترین دولتهای برده‌دار را مشخص می‌سازد رنگ مذهبی آن است. این حقیقت در مورد بابل، مصر، هند، اورارتو، ایران و کشورهای باستانی امریکا بیش از همه صدق می‌کند. هرچند اشکال مذاهب و مراسم دینی و محتوای اساطیر در سرزمینهای مختلف گوناگون است، ولی مضمون مذهبی‌آن همواره یکسان است؛ زحمتکشان باید مطیع می‌بودند، والاخدایان آنها را در این جهان یا پس از مرگ کیفر می‌دادند.

بسیاری از آیینهای مذهبی در اذهان توده تصوری از دوزخ و بهشت می‌پرورانید. کاهنان با وسایل گوناگون توده‌ها را متقاعد می‌ساختند که قدرت ثروتمندان از خداوند ناشی شده است. الوهیت قدرت شاه و شخص سلطان، در دولتهای مستبد قدیم بارزترین نتیجهٔ مساعی کاهنان است. علاوه بر قوای عالی قانونگذاری، اجرائی و قضایی، قوهٔ مذهبی نیز در دست پادشاه متمرکز بود... تقدیس یک فرمانروای واحد بر روی زمین ، تصور وجود شاهی را نیز در جمع خدایان آسمان، در ذهن توده‌ها به‌وجود می‌آورد... عبور تدریجی از «شرک»[۲۰۱] به «توحید»[۲۰۲] در درجات گوناگون و به‌اشکال متفاوت، در بیشتر دولتهای برده‌دار تحقق می‌یابد.

زحمتکشان دربرابر طبیعت و نیز در مقابل استثمارکنندگان و ستمگران، ناتوان بودند واین وضع برای استقرار ایدئولوژی طبقهٔ حاکم، زمینهٔ مساعدی را در ضمیر توده‌ها به‌وجود می‌آورد. با اینهمه درک‌ایده‌آلیستی نیز چندان‌ریشه‌دار نبود. عناصرماتریالیسم و دیالکتیک رُفته‌رفته تکامل می‌یابد. دو عامل اصلی، مفاهیم مذهبی را از همان آغاز سست می‌کرد و

۲۰۰. تاریخ تمدن، (کتاب دوم – بخش دوم) پیشین، ص ۸۶۳.

201. polythéisme 202. monothéisme

به توسعهٔ درک ماتریالیستی میدان می‌داد.

عامل نخست، افزایش معلومات و اطلاعات مثبت و انباشته شدن آن است. پیشرفت نیروهای مولد امکان می‌دهد که قوانین طبیعت یکی پس از دیگری کشف شود، مثلا اگر در روزگاران گذشته ساکنان جلگهٔ میان دجله و فرات به‌طغیانها، همچون خشم نیروهای غیر قابل درک ماورای طبیعت می‌نگریستند، اینک دیگر رفته‌رفته به‌علل آن پی می‌برند و می‌توانستند طغیان ادواری رودخانه‌ها را پیش‌بینی کنند ... بدبختیها و مشقات طبقات محروم آنها را وادار می‌کرد که نه فقط به ضد دولت بلکه در برابر کاهنان نیز به‌پا خیزند ... نیازمندیهای اقتصادی، دردولتهای باستانی آسیا و افریقا مبانی شناخت علمی را به وجود می‌آورد. . . [۲۰۳]

گسترش فعالیتهای فکری انسان

«انسانی که در آغاز پیدایش خود تازه یاد می‌گرفت که با ابزار غیر مؤثر و غیرکافی با طبیعت درآویزد، اینک در امر تکنولوژی به مرحله‌ای از ترقی و تکامل رسیده که قادر است وابستگی حقارت‌آمیز خود را در قبال نیروهای طبیعت یکسره به‌دور افکند. این‌سپر تکاملی، مفهوم دیگری هم دارد، و آن این است که سلطهٔ روزافزون انسان بر نیروهای طبیعت، به او امکان می‌دهد که لاینقطع بر مقیاس تولید بیفزاید... تولید لوازم مادی حیات، در شرایط کنونی بالقوه به‌درجه‌ای وسعت یافته‌است که برای تأمین‌حیات ساکنان کرهٔ ارض کفایت می‌کند... فعالیت فکری انسان در جریان تاریخ، همواره تشدید می‌شود و توسعه می‌یابد... در طی تاریخ مسائل جدیدی مطرح می‌شود و مسائل کهن تغییر می‌یابد. آنگاه تفسیرات دچار دگرگونی می‌گردد و راههای مختلفی پیموده می‌شود تا انسان در حل مسألهٔ تازه‌ای توفیق یابد. اما در مجموع، جریان آرام، پر از تضاد ولی دایمی، دانش انسان را همواره توسعه می‌دهد. و آن را در برخی جنبه‌ها به نتایج قطعی می‌رساند وهمچنان به‌پیش می‌رود... حاصل فعالیتهای فکری انسان متقابلا خود انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر انسان آفرینندهٔ تاریخ است، تاریخ نیز به‌نوبهٔ خود سازندهٔ انسان است. یک نظام اجتماعی که بوسیلهٔ انسان ایجاد شده، به‌سهم خود، در شکل دادن به انسان مؤثر است. دانش را انسان‌می‌آفریند، ولی این دانش به‌نوبهٔ خود آفرینندهٔ شعور انسان نیز هست. به‌این جهت است که انسان در جریان حیات تاریخی خود، از طریق فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی که همواره با فعالیتهای فکری او ارتباط دارد، زندگی خود را به‌پیش می‌برد . . . توسعهٔ فعالیتهای فکری انسان از تکامل «زبان» او نیز بخوبی آشکار می‌شود. زبان درخشانترین و نزدیکترین نشانهٔ تکامل فکری انسان است. . . اندیشهٔ انسان و میزان پیشرفت آن، وسطح تکامل آن را می‌توان به‌وسیلهٔ زبان اندازه گرفت... انسان طی‌حیات تاریخی‌خودزمین و منابعی‌را که‌در اختیار داشته، بنحو خستگی‌ناپذیر، توسعه داده است. او یاد گرفت که نیروهای طبیعت را مهار کند، و آنها را به خدمت خود درآورد، از این‌رو توانسته‌است نیازمندیهای خود را که‌هم‌از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی روزافزون است برآورده سازد... انسان قوانین طبیعت راکشف

۲۰۳. تاریخ جهان باستان، ج ۲، پیشین، ص۱۲.

کرد، و شیوه‌هایی به‌کار برد تا آنها را به‌سود خود به‌کار اندازد... انسان همهٔ اقدامات را به‌عمل می‌آورد و تمام وسایل را به‌کار می‌برد تا فعالیت علمی و فکری خود را بسط دهد. انواع اسباب و ابزار علمی می‌سازد، و سیستمی از دانشها، که بر تمام زمینه‌های گوناگون زندگی مربوط می‌شود، بوجود می‌آورد. تاریخ نشان می‌دهد که برای رشد بعدی فعالیتهای فکری بشر، امکانات عظیمی در پیش است... تردید نیست که پیشرفت صعودی انسان به‌هیچ‌وجه منظم و پیوسته انجام نیافته است... با این حال سیر تاریخ جنبهٔ صعودی دارد؛ به‌این‌معنی که بشریت طی تاریخ، لاینقطع و با گامهای استوار در همهٔ زمینه‌ها تکامل یافته است.

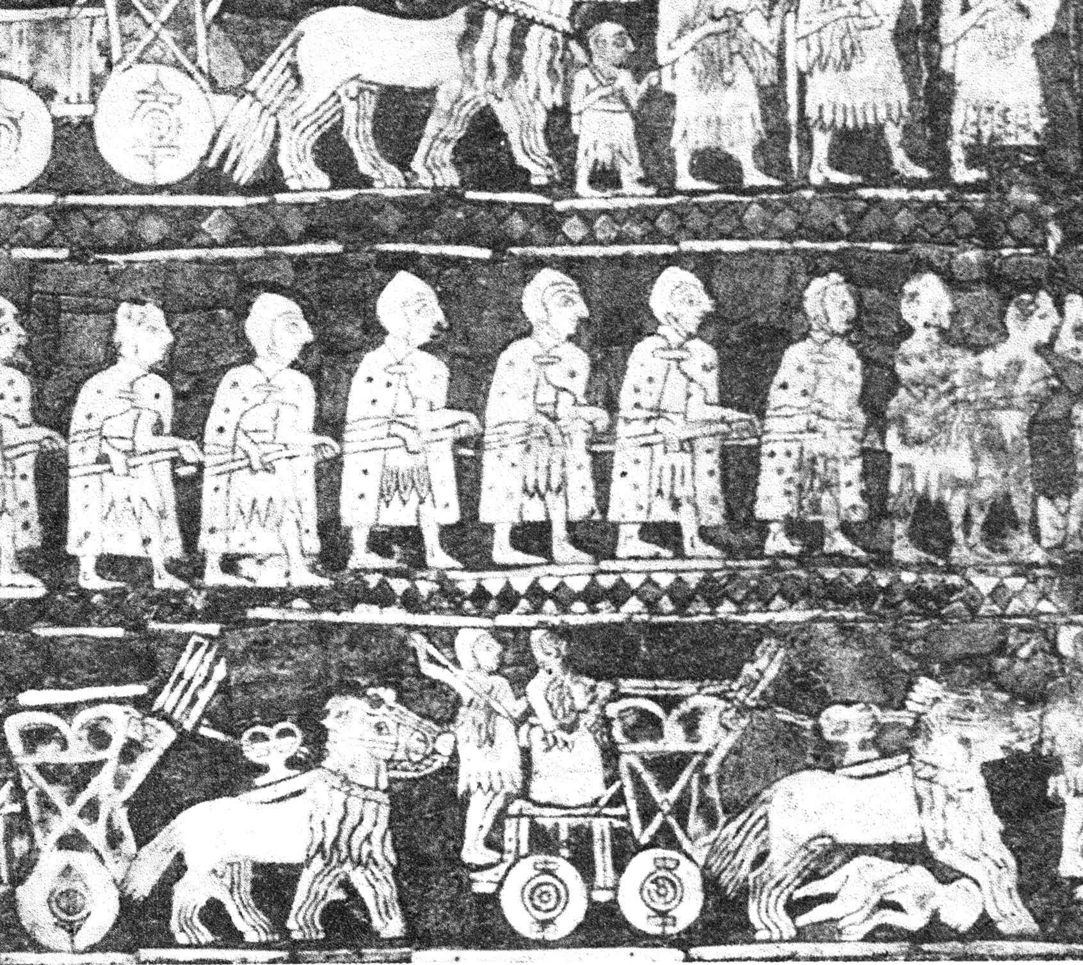
اصل انسانی، جوهر تاریخ است ... تاریخ نشان می‌دهد که انسان موجودی است هوشمند و اجتماعی؛ طبیعت او چنین است ... شواهد تاریخی رنسانس[۲۰۴] یعنی دورهٔ بین مرحلهٔ اول و مرحلهٔ آخر قرون وسطی، در تمام مراکز تاریخ: اروپا، آسیای غربی، آسیای میانه، چین وهند نشان داد که حیات اجتماعی و ترقی فرهنگی دیگر نمی‌توانست در چهارچوب اصولی که در دوران قبل به‌وجود آمده و به آن عمل شده، پیشرفت کند. این اصول الزاماً بد نبودند ولی به‌مرور متحجر شده و به‌صورت دگم (تعالیم ثابت و تغییرناپذیر) درآمده بودند، و از این‌رو اندیشهٔ انسان را از پیشرفت باز می‌داشتند؛ در چین دگم کنفوسیوس، در آسیای میانه دگم اسلام و در ایتالیا دگم مسیحیت. برای پیشرفت، این قیود می‌باید از سر راه برداشته می‌شد و راه به سوی اندیشهٔ خلاق و آزاد باز و هموار می‌گردید.

. . . هومانیستها درکشور های مختلف، بر حسب محیط تاریخی متفاوت خودبه شخصیت انسانی، ارزشهای متفاوتی نسبت می‌دادند. پرچمداران رنسانس چین شخصیت انسان را در شایستگی او در اصلاح و پیشرفت خود می‌دانستند. متفکران بزرگ آسیای میانه و ایران روی خصوصیات اخلاق عالی انسان، مانند شایستگی و نیکخواهی و ظرفیت‌دوست‌داشتن، تأکید می‌کردند. پیشگامان رنسانس خصلت مشخصهٔ انسان را عقل او می‌دانستند... در روشنایی این تعریف می‌توان به طرف تاریک و تیرهٔ تاریخ یعنی اقیانوس غمها و رنجهایی که جامعهٔ بشری تا امروز در آن غوطه‌ور است نظر افکند. این حقیقت که آدمیان قادر بودند واقعیتها را ببینند و شر را شر، تجاوز را تجاوز، و جنایت را جنایت بنامند، حقاً فضیلت بزرگی است که از هومانیسم‌سرچشمه گرفته است . . . شایسته‌ترین فرزندان انسان هرگز از مفهوم واقعی خوب و بد بمنزلهٔ آنچه که به همهٔ انسانها ارتباط دارد، دوری نجسته‌اند. این مردان بزرگ فارغ از تنگ‌نظریهای طبقاتی، تصور خوب و بد را در دایرهٔ منافع مشترک تمام مردم ارزیابی کرده‌اند و هرچند این مفاهیم در زمان خود آنها تحقق نیافته باشد با اینهمه در پیشرفت انسان، سهم بزرگی ایفا کرده و فراراه تاریخ چراغ راهنمایی برافروخته‌است... وظیفهٔ کنونی انسان این است که همهٔ دانشهای طبیعی را جنبهٔ انسانی بخشد و اگر این کار را نکند ، قدرتش در قبال نیروهای طبیعت به چیزی بیهوده که شایستهٔ

204. Renaissance

انسان نیست، مبدل خواهد شد. منشأ شر باقی می‌ماند، منشأ اصلی شر همانا استثمار انسان از انسان و استفاده از جنگ بعنوان وسیلهٔ حل اختلاف است. استثمار انسان‌بوسیلهٔ انسان چیز تازه‌ای نیست... ولی در سطح کنونی تکامل نیروهای تولیدی، چنین استثماری را می‌توان از میان برداشت و نیز در شرایط کنونی تکامل عقل و اخلاق، استثمار مانند جنگ جنایت‌شمرده می‌شود. انسان این اعتقاد را به اصل انسانی خود مدیون است. پس از آنکه جنگ و استثمار انسان بوسیلهٔ انسان از میان برداشته شود و پس از آنکه دانشهای طبیعی، جنبهٔ انسانی‌به خود گرفت، آنگاه جامعه قادر خواهد بود که توسعهٔ تاریخ و جنبش‌ارزشهای اخلاقی را که اصل انسانی‌مهمترین آنهاست، با یکدیگر بیامیزد و ترکیب کند.»[۲۰۵]

۲۰۵. تاریخ جهان باستان، ج ۱، پیشین، ص ۲۶ به‌بعد (به‌اختصار).



۲. وضع جهان در طلیعهٔ دوران تاریخی

رشد تدریجی علوم وصنایع

اگر بخواهیم از تاریخ علوم و صنایع بشری آگاه شویم، باید سرگذشت علم و تاریخ صنایع را از روزگار قدیم تا امروز مورد مطالعه قرار دهیم. غالباً مردم تصور می‌کنند که علوم و دانشهای بشری از قرون جدیده، یعنی از سدهٔ شانزدهم و هفدهم به‌بعد آغاز گردیده‌است، ولی چنانکه «جرج سارتن» در تاریخ و سرگذشت علم متذکر شده است، این اندیشه درست نیست؛

> ومانند آن است که کسی را در سن کمال ببینیم و فراموش کنیم که وی برای رسیدن به این مرحله ناگزیر از مراحل کودکی و جوانی گذشته است... بدبختانه باید اذعان کرد که مبانی تربیتی بسیاری از اهل علم طوری نیست که آنان را وادارد که برگردند و به عقب نگاه کنند... برای آنان تاریخ علم حتی از قرن هفدهم هم شروع نمی‌شودو هر چیز و هر کار راساخته و پرداختهٔ سده‌های نوزدهم و بیستم می‌دانند. این فکر از آن‌روی درست نیست که نتایج بسیار درخشانی که در زمانهای جدیدبه‌دست آمده است بر روی کوششهای پیشینیان استوار است و اگر آن مساعی به‌کار نرفته بود، این نتایج به‌بار نمی‌آمد... هرچه بیشتر به آنچه در زمان ماضی شده است واقف شویم، بهتر به معنی و مفهوم تکامل‌علم‌پی می‌بریم و لااقل درک می‌کنیم که ترقیات کنونی، نتیجهٔ زحمات مدتی بسیار درازاست. اگر هم از قرون متمادی که خبر و سند و مدرکی از آنها در دست نیست، چشم بپوشیم باز تاریخ علم شامل چهار تا پنجهزار سال است که مقدم بر دو سه قرن اخیر می‌باشد. در قرون باستانی و وسطی، علم، در ادوار کم یا بیش کوتاهی که بر اثر عوامل متعدد قطع و وصل گردیده، بطور متوالی در پیشرفت بوده است... البته پیشرفت علم در قرون گذشته نامنظم‌تر و تصادفی‌تر از زمان حاضر بوده و نیروی خیلی بیشتری در راههایی که امیدی در آنها نبوده، صرف می‌شده است.[1]

با این‌حال در اوایل هزارهٔ پیش از میلاد مسیح درکشورهای بین‌النهرین، مصر، هندوستان و چین علم در راه‌کمال پیش می‌رفت و اهالی بین‌النهرین و مصر گذشته از خط بر بسیاری از مسائل ریاضیات و نجوم و طب نیز دست یافته بودند.

۱. جرج سارتن، سرگذشت علم، ترجمهٔ احمد بیرشك، ص ۱۷۵ به‌بعد.

بنا بر آنچه گفته شد، مسلم است که آفتاب تمدن از شرق طلوع کرده است. ضرب‌المثل «از خاور روشنایی برخاست و از باختر قانون» بسیار پرمغز و بامعنی است . . . ما عادت کرده‌ایم که تمدن خود را غربی بخوانیم و آداب و رسوم غربیان را به رخ شرقیان بکشیم و گاهی هم چنین می‌پنداریم که اختلاف بین آداب و رسوم ما و آنان کاهش‌پذیر نیست. اینکه گفته می‌شود «خاور خاور است و باختر باختر، این دو هیچ‌گاه به‌هم نخواهند رسید» تصوری است نادرست . . . ما نباید اشتباهی را بکنیم که یونانیان کردند، قرنها خود را تنها قوم باهوش و متفکر پنداشتند و . . . بیگانگان را وحشی دانستند. درنتیجه سقوطشان به‌همان اندازه سهمگین بود که تمدنشان خوش درخشید. نوسان علم را بین شرق و غرب به‌یاد آوریم، چرا تجدید چنین نوسانی را غیرممکن پنداریم؟ باز ممکن است از شرق فکرهای عالی به ما الهام شود؛ ما باید این افکار را با آغوش باز بپذیریم . . . امریکاییها به تمدن امریکایی خود می‌نازند، اما پروندهٔ آن بسیار کوتاه و ناچیز است. سیصد سالی که از عمر آن می‌گذرد در مقابل عمر مجموع تجربیات بشر چنان کوتاه است که چشم برهمزدنی را می‌ماند. آیا این تمدن به‌سوی ترقی خواهد گرایید یا راه تدنی و انحطاط خواهد پیمود. بسیار عناصر ناباب در آن تمدن وجود دارد و اگر امریکاییان بخواهند این عناصر را، پیش از آنکه از سلطهٔ آنان خارج شود نابود و ریشه‌کن کنند، باید بناچار آنها را با بیرحمی فاش و برملا سازند . . . باید علم را بخاطر خود آن ترویج کنیم. حقیقت را آنچنانکه شیوهٔ دانشمندان است دوست بداریم و از آن نهراسیم، از خرافات بپرهیزیم، هرچند ظاهری آراسته داشته باشند . . . متواضع باشیم زیرا که هنوز از بوتهٔ امتحان سربلند بیرون نیامده‌ایم. هنوز ممکن است الهامات دیگری از شرق برسد و بی‌شبهه خواهد رسید و ما باید برای درک آنها عاقلتر باشیم . . . شرق و غرب در حکم واحدند، هر دو قیافه‌های مختلف یک موجود هستند و دو مرحلهٔ اصلی و مهم تلاش بشر را مجسم می‌سازند. حقیقت علمی مانند خوبی و زیبایی در شرق و غرب یکی است . . . بگذار با حقشناسی آنچه را که به شرق مدیونیم به‌یاد آوریم . . . نباید زیاد به خود مطمئن باشیم. علم ما بزرگ است و شاید جهل ما بزرگتر. باید به‌هروسیله در ترقی‌دادن و پیش‌بردن روشهای خود جهد کنیم و نظم فکری خود را قوام بخشیم. کار علمی خود را به‌آرامی و استواری و با روحی متواضع دنبال کنیم. در عین‌حال نیکوکار باشیم. خانهٔ خود را از زشتیها پیراسته کنیم، ستمی را که به دیگران روا می‌داریم به یک‌سو نهیم. بخصوص از دروغ که از گناهان دیگر بدتر است بپرهیزیم. مراقب باشیم که کوچکترین چیزهای خوب و معصوم از گزند مصون بمانند . . . هیچ اهل دلی نمی‌تواند از زندگی لذت ببرد درحالی که بسیاری از افراد جوامع ما در زیر چرخهای اجتماع خرد می‌شوند. ما اگر بدیهای قرن هیجدهم را از یاد ببریم

معذوریم، اما به‌هیچ روی مجازنیستیم که معایب زمان خود را، که رفع و علاج آنها دراختیار و قدرت ماست، به‌دیدهٔ اغماض بنگریم.[۲]

جرج‌سارتن ضمن بحث انتقادی از سیر علوم در شرق و غرب، فتوحات و پیروزیهای علمی ملل شرق‌را فهرست‌وار نام می‌برد و می‌گوید:

... در اواسط هزارهٔ چهارم پیش از میلاد مسیح مصریان با نوعی دستگاه اعشاری حساب آشنا بودند. در اواسط هزارهٔ بعد سومریها به یک دستگاه محاسبهٔ فنی جالب دست یافته‌اند و اطلاعات نجومی این قوم نیز شایان توجه است. درتقویم مصری، سال ۳۶۵ روزی در ۴۲۴۱ سال پیش از مسیح تدوین و وضع شده است و بابلیان از مشاهدات و مطالعات خود دربارهٔ سیارات، در احکام نجومی استفاده می کردند... طولی نکشید که‌آنها توانستند خسوف و کسوف را پیش‌بینی کنند. علم قدما نه‌تنها وسعت داشت بلکه بر یک روش علمی (متد) دقیق استوار بود... ریاضیدانان مصری ۱۷ قرن پیش از میلاد به‌حل مسائل دشواری، که مستلزم به کار بردن معادلات درجه اول و حتی درجه دوم بود، قادر بودند و استعدادشان در حساب موجب اعجاب است. مسائل تناسب و خطائین را حل می کردند و مساحت دایره‌وکره را، با تقریب‌بسیار قابل ملاحظه می‌دانستند و اندازه گرفتن حجم استوانه و مخروط ناقص را بلد بودند.[۳]

سپس جرج‌سارتن از ارزش فنی اهرام مصر و مقام مصریان در رشتهٔ طب سخن می‌گوید. آنچه مسلم است تاریخ علم نسبت به‌تاریخ صنعت بسیار جوان است.

به‌عقیدهٔ استد، استقرار دولت و رواج سوداگری با رشد تدریجی علم همراه بود. دولت و سوداگران برای کارهای گوناگون به‌حساب و اندازه‌گیری نیازمند بودند؛ به‌همین‌علت در بابل و مصر علم حساب پایه‌گذاری شد و در مصر اندازه‌گیری کشتزارها هندسهٔ ابتدایی را به‌وجود آورد. زندگی در فضای آزاد و مشاهدهٔ ستارگان آسمانی، مردم را به‌مسائل نجومی علاقه‌مند ساخت، روز و شب از روی حرکت خورشید شناخته شد. مصریها درگاهشماری پیشرفت کردند، قبل از دیگران متوجه شدند که سال خورشیدی نزدیک به ۳۶۵ روز است. بابلیها سال را به ۱۲ ماه تقسیم کردند و در رشتهٔ جبر و هندسه و نجوم، مردم بابل و مصر پیروزیهایی به‌دست آوردند. صورت گیاهان را عموماً برای سود دارویی آنها فراهم می کردند. درعین حال که عده‌ای به‌جادوگری مشغول بودند دانش آزمایشی نیز در ترقی بود.

نشانهای بیماری به‌ترتیب از سر تا پا وصف شده است. می‌توانیم بیشتر این بیماریها را بشناسیم. ضمادگذاری، گرم کردن، مالش، پرزجه و میل به کار برده می‌شد. داروها معمولاً خوردنی بود. جیوه، راسخت، زرنیخ، گوگرد و پیه حیوانی نیز مورد استعمال داشت، ولی عموماً از همان گیاهانی که در داروسازی امروزین یافت می‌شود، به کار می‌بردند. نوشته‌های پزشکی مصری بیشتر همین‌سان بود... برای شناختن هر بیماری با دقت بررسی می کردند... زخمها را با انگشتان

۲. همان، ص ۲۲۵. ۳. همان، ص ۱۸۲.

وارسی و آزمایش می کردند. سوزاندن زخم را با چرخ آتش‌افروز انجام می‌دادند. پزشک مصری هنگام عمل کردن، پوشال کتانی آبکش، زخم پا کیزه کن و سوراخ‌گیر کتانی، زخم‌بندو کمان به کار می‌برد. سرزخمها را بانوار یابخیه هم می‌آوردند... پزشک، مغز سرو پیچ و تابهای آن‌را شناخته و به‌ارتباط مغز با دستگاه اعصاب واقف است. او می‌داند که دل مانند تلمبه است؛ نبض‌را می‌گیرد و تقریباً گردش خون را کشف کرده است.[۴]

علم ودین

علم‌ودین در آغاز تمدن بشری از هم جدا نبودند و اقوام دور از تمدن نمی‌توانستند افکار علمی و دینی خود را از هم تفکیک کنند. بعدها در اثر تولید اضافی و تقسیم کار اندك‌اندك بین پیشوایان مذهبی و اهل علم اندکی جدایی افتاد ولی رابطهٔ بین این دو هیچگاه بکلی قطع نمی‌شد. به‌قول جرج‌سارتن «بدنبال هر بلا، مانند یک بیماری همه‌گیر، یا زمین لرزه، دین احیاء شده و حتی تعصبات مذهبی بسیار شدید بروزکرده است.»[۵] در طول تاریخ همیشه حوائج صنعتی و فکر بهتر و آسوده زیستن به‌پیشرفت صنایع و علوم کمک کرده است. به‌همین مناسبت، تاریخ علم با تاریخ صنعت در هم آمیخته و تفکیک آن دو امکان‌پذیر نیست. آنچه مسلم است پیروزیهای علمی و صنعتی بشر نتیجهٔ همکاری تمام اقوام جهان است. «هزاران فرد دانشمند زندگی خود را وقف کار دسته‌جمعی کرده‌اند و مانند زنبوران عسلی که در یک کندو کار می کنند، در کندوی بزرگی که جهان نام دارد از بام تا شام به‌کار پرداخته‌اند...»[۶] تا علوم وصنایع بشری‌پس‌از گذشت هزاران سال به‌پایهٔ کنونی رسیده است.

اینک‌به‌پاره‌ای ابداعات واختراعاتی که درطول تاریخ نصیب بشرشده اشاره می کنم:

گاوآهن

در همان ایامی که در بعضی از روستاها از گاو به‌عنوان وسیلهٔ حمل ونقل یا حیوان بارکش استفادەمی کردند، عده‌ای به‌فکر افتادند که برای کشیدن کج‌بیل و تسطیح زمین به‌جای زن از این حیوان نیرومند استفاده کنند. به‌این ترتیب:

> یک جفت گاو جای زنان را گرفت وگاوآهن به‌کار افتاد. برای بهره‌برداری بیشتر از نیروی کشش حیوانات، یوغ و مالبند نیز اختراع شد. شانه‌های پهن حیوان نقطهٔ اتکاء مناسبی جهت تحمل ساز و برگ جدید بود و مانع تنفس و حرکت او نمی‌گردید... بموجب مدارك مکتوب، مسلم است که استعمال گاوآهن در بین‌النهرین و مصر از سه هزار سال پیش از میلاد معمول بود. در سال ۱٤۰۰ پیش‌ازمیلاد، گاوآهن به‌چین‌نیزرسید و چندی بعد شکل آن برروی تخته سنگهای سوئد نقش شد و بالاخره در آغاز هزارهٔ اول، گاوآهن و مفرغ در تمام دنیای قدیم انتشار یافت.گاوآهن کار روستاییان را تغییر داد. به‌جای قطعات کوچک زمین مزارع وسیع زیرکشت‌رفت‌وگله‌داری از امور وابسته به کشاورزی

۴. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین. ۵. سرگذشت‌علم، پیشین، ص ۴۱. ۶. همان، ص ۴۵.

به‌شمار آمد. اختراع جدید، زنان را از کار سختی که به‌عهده داشتند نجات داد، لیکن آنها را از انحصار تولید غلات و بالنتیجه از مقامی که در جامعه به‌دست آورده بودند، محروم ساخت و بیل‌زدن مزارع نیز به‌مردان محول شد. و اما در بارهٔ گاوها باید گفت که در وضع جدید، غذایی مقوی‌تر از آنچه از مراتع نصیب آنها می‌شد ضرورت داشت؛ بنابراین، آنها را در اصطبل نگاه داشتند و یونجه و جو را که برای همین کار کشت می‌شد، به‌آنها می‌دادند و فضولات آنها به‌عنوان بهترین کود طبیعی به‌کار می‌رفت. با بستن گاو به‌گاوآهن، انسان به‌مهمترین اکتشافات نایل شد و نیروی محرك دیگری را غیر از عضلات خویش به‌اختیار در آورد و راه برای استفاده از ماشین بخار و موتورهای انفجاری بازشد.[۷]

بطوری که دیاکونوف در تاریخ ماد نوشته است: «مادیها از خیش و بستن گاو به‌آن... در هزارهٔ دوم و حتی پایان هزارهٔ سوم قبل از میلاد اطلاع داشتند..»[۸]

پیرروسو در بارهٔ این اکتشاف جدید می‌نویسد:

... روزی در یکی از نواحی جنوب غربی آسیا به‌این فکر افتادند که دو گاو را بوسیله یوغی به‌هم اتصال دهند و بوسیلهٔ آنها گاوآهنی را که از قطعه‌ای چوب و میله‌ای فلزی تشکیل می‌یافت، به‌حرکت درآورند. به‌این وسیله قدرت حیوانی جانشین انرژی انسانی شد و ازدیاد محصول با این تدبیر می تا چهل برابر گردید. روش جدید چنان توفیق یافت که بزودی در مصر و در چین نیز متداول شد.

پیرروسو با استناد به‌حفریات باستان‌شناسان در عور و تپهٔ گورا اختراع چرخ را که محور تمام صنایع جدید است، مولود مساعی مردم جنوب غربی آسیا می‌داند و می‌نویسد:

طبق نظر ژنرال «فروژیه»[۱۰] از عهد حجر هر وقت آدمی مجبور بود بار سنگینی را حمل کند آن‌را روی شاخ و برگ درختان می‌انداخت وشاخه را مانند ارابه‌ای می‌کشید. بعدها در نتیجهٔ تجارب عدیده دریافت که تنه‌های بزرگ درختان را می‌توان بوسیلهٔ غلتانیدن بسهولت حرکت داد. به‌این‌ترتیب از آن‌پس بار خود را روی دوتنهٔ درخت قرارداد، وفکراختراع چرخ را از این غلتکها الهام گرفت.[۱۱]

در سرزمین سومر ارابه‌هایی به‌دست آورده‌اند که درحدود ۲۵۰۰ تا سه‌هزار سال قبل از میلاد مسیح ساخته شده است. «وقتی که چرخ اختراع شد پیدایش ارابه نتیجهٔ طبیعی آن بود، می‌بایست دوچرخ را بوسیلهٔ محوری به‌هم متصل سازند و بر آن نشیمنی مستقر کنند و به‌این مجموعه مالبندی بیفزایند... با این‌حال ارابهٔ مقدماتی مزبور بزودی اصلاح و تکمیل شد و تبدیل به‌وسیلهٔ نقلیهٔ کاملی که چهارچرخ داشت گردید.»[۱۲] در اینکه ارابه بوسیلهٔ چه

۷. سیر تاریخ، پیشین، ص ۷۴. ۸. تاریخ ماد، پیشین، ص ۴۵۰.

۹. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۴۴.

10. Frugier

۱۱ و ۱۲. همان، ص ۴۵.

حیوانی کشیده می‌شد بین صاحبنظران وحدت‌نظر نیست «ژورژ کونتنو»[13] معتقد است که اولین بار از نوعی خر وحشی که در بین‌النهرین فراوان بود برای کشیدن ارابه استفاده می‌کردند، ولی بعدها که اقوام خشن و وحشی آسیای مرکزی به‌سوی‌جنوب غربی این قاره روی آوردند، مردم بین‌النهرین به‌وجود اسب پی بردند و از این حیوان‌نجیب و سودمندبرای حمل ارابه و فعالیتهای رزمی سود فراوان بردند.

«بعداز اینکه اسب و ارابه در حدود دوهزار سال قبل از میلاد مسیح وارد بین‌النهرین شد چند قرن بعد به‌وسیلهٔ چادرنشینان سامی که مصر را احاطه کرده بودند به‌این کشور وارد شد و در قشون فرعون همان وحشتی را ایجاد کرد که در سال ۱۹۱۷ به‌وسیلهٔ اولین ارابه‌های جنگی‌متفقین درقشون آلمان ایجاد شده بود. مصریان در این هنگام فقط از خروگاو بعنوان وسیلهٔ کشش استفاده می‌کردند... بعد از آنکه مصریان قشون متجاوز را از مملکت خود راندند دستگاه جدید جنگی را مورد استفاده قرار دادند... از آن پس در مدتی بیش از ده قرن ارابه به‌سراسر جهان راه یافت. بوسیلهٔ ارابه و فقط بوسیلهٔ ارابه بود که در حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح، آشوریان قدرت خود را بسط دادند و نفوذ خود را بر تمام ممالک خاور نزدیک اعمال نمودند. این ارابه‌های‌سبک بوسیلهٔ‌دو اسب کشیده می‌شدو کماندار تیراندازی که دو تن دیگر با سپرهای خود او را حفظ می‌کردند، ارابه را هدایت می‌کرد و نیز بوسیلهٔ ارابه‌ها، که تبدیل به‌ماشینهای جنگی واقعی شده بود، جنگجویان «سارگون» و «سناخریب» و «آشور بانیپال» شهرهای بزرگ را محاصره و فتح می‌کردند. این ماشینهای جنگی عبارت بودند از قلعه کوبهای سنگینی که رانندگان آن، همه، زره‌پوش بودند و یا برجهای عظیم متحرکی که بوسیلهٔ آن، باروها و استحکامات شهررا می‌کوبیدند و از بالای آن، باران تیر به‌سوی شهر می‌فرستادند... سوار نظام آشوری بر پشت اسب بدون زین و برگ و فقط روی قطعه فرش ساده‌ای می‌نشست و به‌حمله می‌پرداخت.»[14]

صنعت فخاری

چرخ موجب پیدایش گردونهٔ فخاری گردید. صنعت فخاری‌چنانکه دیدیم از عهد حجر صیقلی معمول بود و فخار می‌توانست با دست خود گل را به‌صور مختلف درآورد و در آفتاب خشک کند. مدتها طول کشید تا فهمیدند که برای تسریع در خشک شدن و افزایش استحکام بهتر است این ظروف را در آتش قرار دهند و باز هم مدتها طول کشید تا فهمیدند که برای اجتناب از خاموش شدن کوره، در نتیجهٔ باد و باران‌و عوامل دیگر، بهتر است که سر آن‌را بپوشانند و به‌این طریق کوره‌های سادهٔ‌بدوی پیدا شد و ظرفها و کوزه‌های رنگین بین‌النهرین در سراسر خاور نزدیک منتشر گردید.

پس از چندی، هنرمندان به‌این فکر افتادند که به‌جای دست، عمل شکل دادن به‌گل را بوسیلهٔ قراردادن آن روی گردونهٔ مسطح و دواری تسهیل کنند. این فکر بکر در چه زمانی صورت عمل به‌خود گرفت؟ به‌احتمال قوی نزدیک به‌همان

13. Georges Contenau

۱۴. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۴۶ به‌بعد.

اوقات که چرخ به‌وجود آمد، زیرا در مصر و در بین‌النهرین شکل گردونهٔ فخاری را روی ظرفهایی که متعلق به‌چهارهزار سال قبل از میلاد مسیح است، یافته‌اند... به‌این طریق عدهٔ نامحدودی کوره‌های فخاری به‌وجود آمد که محصولات زیبای آنها زینت‌بخش موزه‌های لوور و بریتیش‌میوزیوم است. بدل‌چینیهای مصری با لعاب آبی آسمانی، سبوهای زیبای شوش که آن‌را «سور»[۱۵] ایرانی نامیده‌اند، کاشیهای رنگارنگ و منقوش ایران، آبخوریهای قرمزرنگی که درسواحل سند ساخته می‌شد، ظروف سه پایه‌ای که در چین از خاك سیاه و سفید تهیه می‌کردند و بخصوص محصولات حیرت‌انگیز جزیرهٔ کرت قابل ذکرند. این‌نوع مصنوعات فقط مصرف محلی‌نداشت بلکه با کالایی‌نظیر عطر، چرم، پارچه، حبوبات، اشیاء هنری، مرمر، عاج و مصنوعات فلزی بوسیلهٔ خران و شتران ازکوره‌راهها به کشورهای مختلف صادر می‌شد.[۱۶]

از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح اهالی جزیرهٔ کرت و مردم بین‌النهرین و ساکنان مصر مفرغ رابرای ساختن‌تمام وسایلی که سابقاً فقط از مس ساخته می‌شد، به کار می‌برده‌اند.

مفرغ، که از اختلاط نود در صد مس و ده در صد قلع به‌دست می‌آمد، صنعتی به‌وجود آورده بود که رونق بسیار داشت و در همهٔ این کشورها دستگاههای ذوب فلز و ریخته‌گری و فلزکوبی بنا شده بود. ریخته‌گران آموخته بودند که با ایجاد برجستگی در داخل قالب در اسبابها و ابزارهای ریخته شده سوراخ ایجاد کنند و به‌این وسیله ممکن بود که نیزه و خنجر و تیشه وسایر وسایل را بر دسته‌هایی از چوب یا استخوان و یا عاج مستقر سازند. . . غالب جواهرات و زینت‌آلات مردم عادی نیز از مفرغ تهیه می‌شد. در فهرست مشاغل آن عصر که چندان زیاد نبود، شغل جواهر ساز و طلاکار از مهمترین مشاغل بوده‌است. گوشواره‌هاو گردنبندها، دستبندها، نیمتاجها وسینه‌بندهای زیبایی بامفرغ تهیه می‌شد که مصریان و اهالی بین‌النهرین عشق فوق‌العاده‌ای به آنها داشتند و به وفور برای زینت خود وسلاح خود وحتی برای زینت اسبهای خود از آنها استفاده می‌کردند. مگرنه این‌است که در بعضی مقابرلرستان‌دستگاه زین و برگ کاملی به‌دست آورده‌اند که از لگام اسب گرفته تا سینه بند حیوان و دسته و کمربند شمشیر همه از جنس مفرغ است‌و مزین به‌نقوش حیوانات و صور دیگر می‌باشد؟ و چنانکه دکتر کونتنو گفته است: منظره‌ای‌شورانگیزو حیرت‌آوربا قدرت بیمانند به‌وجود می‌آورند.[۱۷]

اشراف و قدرتمندان آن‌روزگار به‌این فلز ارزانقیمت اکتفا نمی‌کردند بلکه آنها، از سه‌هزار

15. Séures

۱۶. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۴۶ به‌بعد. ۱۷. همان، ص ۵۱.

سال قبل از میلاد مسیح، طلا را خوب می‌شناختند. رنگ و تلألؤ و عدم تأثیر هوا و رطوبت و عوامل خارجی بر روی آن و بخصوص سهولت استعمال آن در فلزکاری سبب شده بود که از همان زمان پیدایش از آن برای تهیهٔ جواهرات وزینت‌آلات استفاده کنند. کشفیاتی که در مقبرهٔ یکی از پادشاهان عور به‌عمل آمد، نشان داد که چقدر زورمندان و ثروتمندان آن روزگار از طلا و نقره برای تهیهٔ سلاحها و زینت‌آلات مختلف استفاده می‌کردند.

عهدآهن یا آغازتاریخ

تا یک قرن ونیم قبل، باستان‌شناسان اروپا گمان می‌کردند که تمدن امروزی بشر از دو مرکز یونان و «رم» سرچشمه گرفته است، ولی پس از آنکه ناپلئون در سال ۱۷۹۸ به‌معیت جمعی از دانشمندان به‌مصر قدم نهاد و بررسیهای علمی آغاز شد، جهانیان دریافتند که قرنها قبل از تشکیل تمدن یونان و روم تمدنهای بزرگی وجود داشته‌است. در سال ۱۸۴۲ افق اطلاعات پژوهندگان بیش از پیش وسعت گرفت و «بوتا»[۱۸] کنسول فرانسه در موصل اولین آثار تمدن‌عتیق بین‌النهرین را از زیر خاك خارج کرد و اندك‌اندك تمدن سومریها و بابلیها و مردم جزایر «اژه‌اید» و اقوام «هی‌تیت» و دیگر سکنهٔ آسیای مرکزی در سایهٔ تلاش پیگیر باستان‌شناسان آشکار شد و جهانیان متوجه‌شدند که بسیاری از خصوصیات تمدن یونان و روم مأخوذ ازتمدنهایی‌است که هزاران سال پیش در جنوب غربی آسیا رشد وتکامل یافته است.

...آنچه شرق نزدیک به‌ما داد، فقط پرورش‌واهلی کردن نباتات و حیوانات، استخراج‌فلزات‌و صنعت کوزه‌گری و سفال سازی و دیگر چیزهای مادی نبود، منشأ هفت روز هفتهٔ ما، ناشی از داستان خلقت است بدانگونه که در سفر پیدایش آمده است. بابلیها اجرام هفتگانهٔ سماوی‌را سیارات تلقی می‌کردند... از همین مردم بین‌النهرین‌است که‌ما سیستم شصتگانی را به‌میراث برده‌ایم و امروز بوسیلهٔ آن، ساعت را به ۶۰ دقیقه و دقیقه را به ۶۰ ثانیه و دایره رابه ۳۶۰ درجه تقسیم می‌کنیم. تقسیم روز به ۱۲ ساعت از مصر است. همچنین تقویم شمسی که ژولیوس‌سزار آن‌رامعمول کرده و پاپ‌گرگوارآن‌را اصلاح نمود، از مصر گرفته شده است.

هر قدر این تشریک مساعی اقوام‌در میراث فرهنگی ما بزرگ باشد باز عناصر روحی‌ومعنوی که بوسیلهٔ فلسطین و فنیقیه در آن وارد شده است، بزرگترند. اسلام سومین دین یکتاپرستی، نتیجهٔ تاریخی‌رشد یهودیت‌و مسحیت بود. هر سهٔ اینها حاصل تجربیات دینی قوم‌واحدی هستند که‌بزبان سامی سخن‌می‌گفتند و در ناحیه‌ای بمساحت چند صد میل‌مربع زندگی می‌کردند.[۱۹]

«قبلا گفتیم که گاوآهن و لگام اسب و وسایل بستن حیوانات به‌ارابه‌ها همه از ابداعات مردم این حدود است. قبایل «هی‌تیت»آسیای صغیر در ۱۳۰۰ ق.م. به کشف آهن توفیق یافتند، ولی قبل از این‌تاریخ نیزمردم بین‌النهرین‌از وجود آهن باخبر بودند چنانکه‌تبر

18. Bota

۱۹. شرق نزدیک در تاریخ، پیشین، ص ۸ به‌بعد.

کوچکی از آهن در قبور سلطنتی عـور مربوط به ۲۹۰۰ ق.م. کشف گردید و در هرم خئوپس اسباب وابزار آهنی به‌دست آمده‌است. ولی درآن روزگار آهن بسیار کمیاب وگرانبها بود، بطوری که در شهر بابل در زمان سلطنت حمورابی (سال ۲۰۰۰ ق.م.) قیمت آهن هشت برابر بیش از نقره و معادل سه‌ربع قیمت طلا بود زیرا در آن دوره تهیهٔ مس ومفرغ بمراتب آسانتر از تهیهٔ آهن بود. برای ذوب کردن مس و جدا کردن آن از سنگهای معدنی ۱۰۸۳ درجه حرارت کافی بود ولی آهن فقط در ۱۵۳۰ درجه حرارت ذوب می‌شود و قبایل هی‌تیت که در صد کیلومتری شرق آنکارا زندگی می‌کردند با اصول فنی، اولین انواع کوره‌های مرتفع را به‌وجود آوردند و موفق شدند با مقیاس بزرگ، مواد آهنی را به‌نقاط مختلف صادر نمایند. باستان‌شناسان توانستند در قصور سلطنتی «خورساباد» بیش از ۱۶۰ تن اسلحه و اسباب و ابزار آهنی جمع‌آوری کنند.

به‌این ترتیب آهن بسرعت در مصر و بالکان و هند معمول گردید. از مواد آهنی، نخست برای فعالیتهای جنگی استفاده می‌کردند ولی کم‌کم از این مادهٔ ارزنده و سودمند برای تهیهٔ لوازم و کارهای خانه‌نیز بهره‌برداری کردند. درهمان ایامی که در شهرهای بابل‌و «تب»اشیاء هنری و همه‌گونه وسایل‌آسایش وجود داشت، یونان تنها نقطهٔ درخشان درخاك اروپا بود. درسایرنقاط این‌قاره مردمی کشاورز در کلبه‌های حقیر زندگی می‌کردند. این بود سیر فنون و صنایع و اختراعات ملل جنوب غربی آسیا قبل از طلوع تمدن یونان و روم.» [۲۰]

نتایج استعمال آهن

استعمال روزافزون آهن موجب تغییرات مهمی در حیات اقتصادی و اجتماعی ملل گردید. با اینکه «هیتیان» و حکمرانان «میتانی» در قرن پانزدهم قبل از میلاد، و مصریان در قرن چهاردهم ق. م. آهن را می‌شناختند، معهذا تا قرن هفتم قبل از میلاد از این فلز سودمند استفادهٔ شایانی نمی‌کردند.

ظاهراً از قرن هفتم ق. م. صنعتگران به‌اهمیت و ارزش آهن پی بردند و بیش از پیش از این فلز در فعالیتهای کشاورزی و جنگی استفاده کردند و چون نیرو و مقاومت آهن از آلات و ادوات مسی و مفرغی بمراتب بیشتر است، کشاورزان با استفاده از گاوآهن و بیل و کلنگهای آهنی موفق گردیدند که زمینهایی را که سابقاً بایر و غیر مسکون بود، به‌زیرکشت درآورند. یکی ازمراکز صدور آهن، مناطق شمالی ایران‌وکشورهای هم‌مرز آن بوده. استعمال آهن وضع دنیای کهن را دگرگون کرد و این تغییر شکل به‌قول گیرشمن از اسپانیا تا چین مشهود بود و ایران در این میان درجنبش تجارتی که دامنهٔ آن ازگل و برتانی (درفرانسه کنونی) تا هند و آسیای مرکزی و چین کشیده شده بود، شرکت می‌کرد. با اینکه مردم این دوران کمابیش به‌ارزش صنعتی آهن پی برده بودند باید بدانیم که مس و مفرغ تا مدتی دراز مورد استفادهٔ مردم بود. در قرون اول هزارهٔ اول قبل از میلاد، درگورستان‌سیلک، در قبر طبقات حاکمه، ضمن اشیاء، نوعی آلات و ابزار آهنی نیز دیده می‌شود. فهرست غنایم آشوریان نشان می‌دهد که وزن آهن‌آلاتی که از شهرهای ایران حمل کرده‌اند هرگز به‌پایهٔ

۲۰. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۶۳ و ۶۴ (به‌اختصار).

آلات مسی نمی‌رسد. در میان کشورهای مجاور ایران، آشور معدن آهن نداشت و به‌این فلز و سایر فلزات نیازمند بود. علاوه بر آلات فلزی، مردم آشور به‌اسب که عامل مهمی در فعالیتهای رزمی به‌شمار می‌رفت، احتیاج داشتند. همین عوامل و نیازمندیها موجب پیدایش سیاست تجاوزکارانهٔ آشور نسبت‌به‌ایران گردید. آشوریان در طی محاربات خود با ایران غیر ازگرفتن اسیر، به‌غارت کردن وسوختن شهرها و اخذ ذخایر فلزی و حمل اسبان و چهارپایان مبادرت می کردند.

استفاده از فلزات در فعالیتهای اقتصادی و جنگی، به‌کارگماشتن چرخ، ارابه و گاو-آهن و استفاده از خر و چهارپایان دیگر در کار باربری سبب گردید که محصول روستاها بیش از پیش فزونی یابد. علاوه بر این، ایجاد ترعه‌ها وجلوگیری از طغیان رودها وزهکشی باتلاقها و آبیاری مناطق خشک و به‌کاربردن کود درکارهای کشاورزی نه‌تنها از خطر قحطی و گرسنگی تا حد زیادی کاست بلکه سبب گردید که کشاورزان علاوه بر مصرف عادی خود مقدار زیادی محصول اضافی ذخیره کنند.

بطوری که گوردون چایلد نوشته:

بموجب مدارکی که از هزاروپانصد سال‌پیش از میلاد دردست است، یك زمین جوکاری هشتاد و شش مرتبه بیش از آنچه در آن‌کشت شده بود حاصل می‌داد وکشاورزان به‌این ترتیب می‌توانستند علاوه بر مصرف خویش مقدار زیادی محصول‌ذخیره داشته باشند؛ منتهی‌مواد اولیه‌برای‌تهیهٔ‌تجهیزات و لوازم زندگی در دسترس آنها نبود.درگلهای رسوبی، سنگ و سیلکس وجود نداشت و مجبور بودند چوب و سنگ ساختمان را نیز از خارج‌وارد کنند. خوشبختانه‌رودها وسیلهٔ آسان و ارزانی برای حمل این قبیل مواد از نواحی شمالی وکشورهای آن سوی خلیج فارس محسوب می‌شد و چون در هر حال واردکردن مواد اولیه برای ساخت تبرو کارد ضرورت داشت، ظاهراً مردم، تهیهٔ مس را که محکمتر ازسنگ وسیلکس بود نزدیکتر به‌صرفه می‌دانستند و از این فلز استفاده می کردند.

لوازمی که این پیشقدمان تمدن در سومربه‌کار می‌بردند شبیه به‌لوازمی است که در روستا های ایرانی عصر مفرغ یا در دهکده‌های حلفی سوریه وآشور مورد استفاده بود...[۲۱]

هر مدینه بوسیلهٔ حصاری از خشت و خندقی محصور می‌شد و نخستین بار در داخل این‌حصار، مردم، دنیایی مخصوص و متعلق به خود داشتند که تا اندازه‌ای از مخاطرات مصون بود. هر شهر در سایهٔ کوشش اجتماعی نسلها در وسط منظره‌ای از باغ و مزارع و چراگاهها‌قرار داشت.

در این دوره مدینه از لحاظ وسعت هم، با دهکدهٔ سابق، اختلاف بسیار داشت. گر چه مقایسهٔ آن بالندن و نیویورك بیمعنی است، باز هم معرف عظمت

۲۱. سیر تاریخ، پیشین، ص ۸۲.

جدید مجامع بشری است. شهر اور دارای شصت هکتار مساحت و شاید جمعیتی در حدود ۲٤ هزار تن بود. در لاگاش، یکی از بلاد سومر که اطلاعات دقیقتری از آن‌در دست‌است، یکی‌از فرماندهان مباهات می کرد که او‌سرخود‌را‌بر جمعیتی در حدود دوشار(معادل‌٦۳ هزارتن) تحمیل کرده‌است‌وشاید این‌تعداد فقط شامل جوانان بوده‌است. جمعیت‌شهرهای لاگاش، اوما، و خفاجه، در طول هزارهٔ سوم پیش از میلاد بترتیب در حدود نوزده، شانزده و دوازده هزار نفر بوده است. معابدی که جهت خدایان می‌ساختند، معرف وحدت اقتصادی و معنوی دنیای جدید بود... [۲۲]

در این بلاد غیر از مالکین و اجاره داران، کهنه یا پیشوایان مذهبی نیز موقعیت ممتازی داشتند. غیر از کشاورزان عدهٔ کثیری از پیشه‌وران وسایل زندگی طبقهٔ ممتاز را فراهم می کردند. تهیهٔ پشم، تابیدن‌نخ، بافندگی، تهیهٔ آلات و ادوات فلزی و گاوآهن، ساختن‌گاری و قایق، کار طبقهٔ زحمتکش بود. از همین ایام پیشوایان مذهبی و طبقهٔ ممتاز به‌طبقات زحمتکش ظلم و ستم می کردند. در یکی از فرمانهایی که مربوط به ۲۵۰۰ سال ق. م. است، از مظالم طبقهٔ ممتاز شهر لاگاش به تودهٔ مردم سخن رفته است.

کهنه‌ای که صاحب امتیازاتی بودند به‌انواع مختلف، مردم را تحت‌فشار می‌گذاشتند. آنها فی‌المثل مبالغ گزافی بعنوان مخارج تشییع جنازه از مردم‌می‌گرفتند و با زمین و دواب و لوازم و خدمتکاران خدایان، آنچنان رفتار می کردند که گویی ملک شخصی و غلام خصوصی خود آنها بودند. کاهن بزرگ‌به‌باغ زیردستان می‌رفت و از آنان درخواست هیزم می کرد. اگر خانهٔ یکی از رجال متصل به‌خانهٔ یکی از افراد عادی مدینه بود، وی می‌توانست‌خانهٔ مرد عادی‌را بدون پرداخت خسارتی تصاحب کند. اگر یکی از رعایا کره‌خر زیبایی داشت و ارباب وی اظهار تمایل به‌خریدن آن می کرد، صاحب‌خر نمی‌توانست قیمت عادلانهٔ آن‌را دریافت دارد. به‌این ترتیب برخورد واختلاف‌واقعی میان طبقات به‌وجود آمد. [۲۳]

در این جامعهٔ مقدماتی فقط طبقهٔ ممتاز قدرت خرید محصولات صنعتی جدید را داشت، به همین علت، پیشه‌وران و هنرمندان این دوره از کمی مشتری و نبودن خریدار رنج می‌بردند.

زندگی اقتصادی واجتماعی‌و وضع طبقات در طلیعهٔ تاریخ

چنانکه اشاره شد در حدود سه‌هزار سال پیش از میلاد مسیح در نتیجهٔ اختراعات و اکتشافاتی که نصیب سکنهٔ دره‌های دجله و فرات و نیل و سند گردید، وضع زندگی مردم، بهبود کلی یافت. مردم‌این دوران مانند گذشته تسلیم طبیعت نبودند و در نتیجهٔ خشک کردن باتلاقها، ایجاد ترعه‌ها، و استفاده از چرخ و گاوآهن و وسایل دیگر، تاحد زیادی، ازمشکلات کار کشاورزی کاسته شده بود. روی کارآمدن دولتها و حکومتهای جدید، در مناطقی که سابقاً نام بردیم، سبب گردید که جنگهای داخلی و خانوادگی از بین برود و ثبات‌و آرامش نسبی که شرط اول پیشرفتهای اجتماعی است، برقرار گردد. مدتها فعالیتهای اقتصادی در

۲۲. همان، ص ۸۵. ۲۳. همان، ص ۹۱.

نتیجهٔ عدم وجود مسکوك و پول رایج به‌کندی انجام می‌گرفت. در مقبره‌های مصر صحنه‌هایی از مرکزخرید و فروش و مبادلهٔ کالاها مانند یک‌کوزه با یک ماهی، یک دسته پیاز با یک بادبزن و جز اینها به‌چشم می‌خورد. وضع طبقات زحمتکش، همانطورکه گفتیم، رضایت‌بخش نبود. روستاییان مانند حیوانات وابسته به‌زمینی بودندکه در آن زراعت می‌کردند. انجام بیگاری، کندن ترعه، کشیدن قایق بوسیلهٔ طناب، استخراج معادن مختلف و حمل سنگ برای اهرام، از وظایف آنها بود. در مصر، دولت، غذا و مسکن آنها را تأمین می‌کرد، بطوری که «ستی اول» در هزارهٔ دوم پیش از میلاد می‌گوید: وی به‌هر یک‌از هزار کارگر خود روزانه دو کیلوگرم نان، دو دسته سبزی ویک‌کباب و هر ماه دولباس کتانی داده است. نه‌تنها در مصر بلکه در بابل نیز مالیاتها، کرایه‌ها، محصول‌بد و هجوم دشمنان، روستاییان کوچک را از پای در می‌آورد و بازرگان کوچکی که به‌خارج می‌رفت، اغلب مجبور بود از سرمایه‌داران و کهنه کمک بخواهد و اینهاکه به‌وی وام می‌دادندقسمت عمدهٔ منافع را از آن خویش می‌دانستند. قوانین بابلی که بوسیلهٔ حمورابی جمع و تنظیم شده بود، حقوق طلبکاران را تضمین می‌کرد، و استثمار تولیدکنندگان کوچک را بوسیلهٔ مالك مجاز می‌شمرد. گاهی بدهکار مجبور بود زمین خود را در اختیار طلبکار گذاشته، همسر، فرزندان و حتی شخص خود را بعنوان گروگان به‌وی بسپارد. قیمت مواد غذایی بالا می‌رفت و قوهٔ خرید طبقات محروم کم می‌شد. علاوه بر این، وجود جنگهای دایمی سبب ویرانی خانه‌ها و غارت باغها و محصولات بود. قشون و نیروی نظامی در آن دوران نیز جز دردسر و خسارت چیزی تولید نمی‌کرد. به‌گفتهٔ گوردون‌چایلد: «عمل سربازان حرفه‌ای تنظیم یک سازمان منظم دزدی است که قدیمترین وسیله برای جبران خستگی و زحمات آنها می‌باشد.» در قوانین مصری ذکر شده که آنها حتی به‌اموال هموطنان خود دستبرد می‌زدند. قضات و مأمورین دولتی بوسیلهٔ دریافت رشوه و تعارف سالدارو ثروتمند می‌شدند. در قوانین حمورابی و قوانین مصری دستورهایی‌علیه این عناصر دیده می‌شود. در دوره‌های بعد نیز در وضع عمومی کشاورزان بهبود محسوسی‌حاصل‌نشد بلکه از جهاتی بدتر هم شد. «در مصر، تیبر [۲۴] حق اعتصاب را بوسیلهٔ‌لغو مصونیت معابد، ممنوع ساخت »[۲۵] در چنین وضع دشواری بینوایان که از همه‌جا رانده‌شده بودند از «هاتف» می‌پرسیدندکه «آیا باید فرارکنیم، آیا روزی من گدا خواهم شد؟»

در عصر فراعنه غیر از فرعون و درباریان او وکهنه و دبیران و سران سپاه، که‌موقعیت ممتازی داشتند، در شهرها تجاروکسبه و ارباب حرف و پیشه‌وران زندگی می‌کردند. تجار مردمی ثروتمند بودند ولی کسبه در دکهٔ محقری بشخصه یا به‌کمک یکی دو شاگرد به‌ساختن اشیاء یا فعالیتهای دیگر مشغول بودند. به‌قول آلبرماله در شهرهای مصر عده‌ای «جولاه، کفشدوز، سبدباف، نجار، صندلی‌ساز، کوره‌پز، بنا، آهنگر، اسلحه‌ساز، کوزه‌گر، عطرگیر، نقاش، حجار، جوهری و غیره » مشغول کار بودند. مزدوران مصری وضع رقت‌باری داشتند، اغلب مزد ماهانهٔ خود را به‌جنس می‌گرفتند و قبل از پایان ماه آذوقهٔ آنان تمام می‌شد و گاه

24. Tibere

۲۵. سیر تاریخ، پیشین، ص ۲۶۴.

برای تأمین‌معاش دست ازکار می‌کشیدند و با اعلام اعتصاب در مقابل انبارهای گندم، تظاهر و اعتراض می‌کردند. کشاورزان وضعی رقت‌بار داشتند. غیر از پرداخت انواع عوارض و انجام بیگاریهای مختلف، هر قریه مکلف بود عده‌ای سرباز بدهد. متخلفین را با چوب و فلك و دیگر شکنجه‌های شدید کیفر می‌دادند.

دبیر جهان‌دیده‌ای که می‌خواهد فرزند خود را متقاعد سازد، که شغل نویسندگی بهترین مشاغل دنیاست، خطاب به‌فرزند خود چنین می‌گوید:

آیا زندگی رعیتی را، که کارش کشت وزرع است، پیش خود تصویر کرده‌ای؟ محصل‌دیوان، در کنار نهر ایستاده، عشریهٔ خرمن را می‌طلبد و جمعی‌فراش یا سپاه که چوب یا الیافی از نخل در دست گرفته‌اند، فریاد می‌کنند زودباشید غله بدهید و اگر رعیت نداشته باشد روی زمینش دراز کرده می‌بندند و به‌سوی نهرش می‌کشند و سرش را زیر آب می‌کنند... ارباب حرف (پیشه‌وران) نیز خوشبخت‌تر نیستند. من آهنگر را کنار کورهٔ آهنگری دیده‌ام؛ انگشتانش، مانند چیزی که با پوست نهنگ ساخته باشند، چین برمی‌دارد. سنگتراش از طلوع آفتاب در یك نقطه می‌نشیند تا آنجا که زانو و کمرش می‌برد. سلمانی تا شب درکار تراشیدن است و فقط موقع غذا خوردن می‌تواند به‌دستش تکیه کند. نمی‌دانی بنا چگونه در معرض آفتاب می‌باشد، زیرا همان وقتی که بالای چوب بستها قرار گرفته و مانند باقلای مصری به سرستونها آویزان شده، دستخوش انواع بادهاست، دستهایش ازکثرت کار فرسوده می‌شود، سر ووضع حسابی ندارد، روزی یك‌بار بیشترخود را نمی‌شوید و چون روزی خود را تحصیل کرد به خانه برمی‌گردد و فرزندان خود را می‌زند . . . جولاه از خانه تکان نمی‌خورد، زانوهایش به‌محاذات شکمش قرار دارد و اگر یك روز از مقداری که معین شده کمتر بیافد دست و پای او را می‌بندند. چاپارکه عازم ممالك خارجه است از ترس حیوانات درنده و دشمن باید وصیت خود را بنویسد و برفرض اینکه عصر برگردد هنوز پایش به‌خانه نرسیده باید بازگردد. دست رنگرز بوی ماهی گندیده می‌دهد . . . نانوا باید سر را در تنور بکند و پسرش پای او را نگاهدارد تا نان‌رابچسباند و اگر از دست پسرش رها شود در وسط شعله می‌افتد.[۲۶]

در صنعت رقابت نیروی کار غلامان مانع افزایش دستمزد پیشه‌وران وکارگران بود.

نه‌تنها در مصر و بابل بلکه در بین قوم یهود و دیگر اقوام شرق نزدیك آثار ظلم و نابرابری به‌چشم می‌خورد. مطالعهٔ کتاب مقدس بسیاری از خصوصیات اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی‌مردم آن دوران را دربرابردیدگان مامجسم می‌کند. درکتاب «ارمیاء» وضع اخلاقی مردم‌چنین توصیف شده است:

درکوچه‌های اورشلیم گردش کرده ببینید و بفهمید و در چهارسوهایش تفتیش

۲۶. تاریخ ملل شرق، پیشین، ص ۵۱ به بعد.

نمایید که آیا کسی را که با انصاف عمل نماید و طالب راستی باشد، توانید یافت تا من آن را بیامرزم. و اگر بگویند قسم به حیات یهوه لیکن به‌دروغ قسم می‌خورند. . . رویهای خود را از صخره سختتر گردانیدند و نخواستند بازگشت نمایند. . . من گفتم به‌درستی که اینان فقیرند و جاهل، راه خداوند و احکام خدای خود را نمی‌دانند. پس نزد بزرگان می‌روم و با ایشان تکلم خواهم نمود... لیکن ایشان متفقاً یوغ را شکسته و بندها را گسیخته‌اند ... چون من ایشان را سیر نمودم مرتکب زنا شدند و در خانه‌های فاحشه‌ها ازدحام نمودند و مثل اسبان پرورده‌شده مست شدند که هر یکی از ایشان برای زن همسایهٔ خود شیهه می‌زند.[۲۷]

در انجیل متی باب بیست و سوم از فساد روحانیان یهودی سخن رفته است:

آنگاه عیسی آن جماعت و شاگردان خود را خطاب کرده گفت کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند؛ پس آنچه به شما می‌گویند نگاه دارید و به‌جا آورید لیکن مثل اعمال ایشان نکنید زیرا می‌گویند و نمی‌کنند، زیرا بارهای گران و دشوار را می‌بندند و بر دوش مردم می‌نهند و خود نمی‌خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند. . . حمایلهای خود را عریض و دامنهای قبای خود را پهن می‌سازند و بالانشستن در ضیافتها و کرسیهای صدرکنایس را دوست می‌دارند و تعظیم درکوچه‌ها را و اینکه مردم ایشان را آقاآقا بخوانند... وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا خانه‌های بیوه‌زنان را می بلعید و ازروی ریا نماز را طویل می‌کنید، از آن رو عذاب شدیدتر خواهید یافت.[۲۸]

در باب دهم انجیل مرقس به‌مال‌پرستی ثروتمندان اشاره شده است:

. . . چون به‌راه می‌رفت شخصی دوان‌دوان آمده پیش او زانو زد. سئوال نمود که: ای استاد نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شوم؟ عیسی بدو گفت: چرا مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط. احکام را می‌دانی، زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، دغل‌بازی مکن، پدر و مادر خود را حرمت دار. او در جواب گفت: ای استاد این همه را از طفولیت نگاه داشتم، عیسی بدو نگریسته او را محبت نمود و گفت ترا یک چیز ناقص است، برو آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت و بیا صلیب را برداشته مرا پیروی کن. لیکن از این سخن ترشرو و محزون گشته روانه گردید زیرا اموال بسیار داشت. آنگاه عیسی گرداگرد خود نگریسته به شاگردان خود گفت: سهلتر است که شتر به سوراخ سوزن درآید از اینکه شخص دولتمند به ملکوت خدا داخل شود.

از خصوصیات زندگی کارگران و پیشه‌وران در بین قوم یهود اطلاعات دقیقی نداریم. بطوری

که از مندرجات کتاب مقدس (عهدعتیق) برمی‌آید صنعت آجرسازی و استفاده از قیر وگچ و سنگ درکارهای ساختمانی در بین این قوم معمول بوده است. «به یکدیگر گفتند بیایید خشتها بسازیم و آنها را خوب بپزیم و ایشان را آجر به‌جای سنگ‌بودوقیر به‌جای‌گچ... »[۲۹] در چند جای کتاب مقدس اجرت کارگر، روزی یک دینارنوشته شده است: «اجرت کارگر در عصر خداوند ما عیسی مسیح روزی یک دیناربوده است.» صنعت آهنگری و نجاری نیز مورد توجه بود ولی از جزئیات زندگی کارگران اطلاعی نداریم. قرائن تاریخی حاکی است که طبقات زحمتکش وضع رضایت‌بخشی نداشتند مخصوصاً در دورهٔ سلیمان در اثر جاه‌طلبی‌وی وقصور گوناگونی که برای خودترتیب داد، به‌قول ویل‌دورانت شیرهٔ قوم‌بنی‌اسرائیل کشیده‌شد.

نخستین مبادلات

پس از آنکه آدمی به تولید مازاد بر احتیاج خود توفیق یافت مبادله و تجارت آغاز گردید. فعالیتهای تجاری و مبادلهٔ کالاها در آغاز امر نظم و حسابی نداشت ولی بعدها مراکز دایمی به‌وجود آمد و هرکس می‌خواست کالای اضافی خود را به آنجا می‌برد و با متاع مورد احتیاج مبادله می‌کرد. هنوز بشر نتوانسته بود یک میانجی بهاداری که وسیلهٔ مبادله باشد اختراع کند و کار تجارت را آسان نماید. اگرکسی مقداری عسل به بازار می‌آورد ناچار بود روزهای متوالی منتظرکسی باشد که به عسل احتیاج وکالاهای مورد نظر او را نیز در اختیار داشته باشد.

نخستین موادی که به‌عنوان میانجی مبادلات انتخاب‌گردید کالایی بود که مورد نیاز عمومی است؛نظیر نمک، خرما و زینت‌آلات و جز اینها. پس از آنکه انسان به استخراج فلزات توفیق یافت بتدریج فلز جانشین کالاهای مختلف گردید. در طول تاریخ،مس، برنز، آهن و سرانجام نقره و طلا بعلت کمی حجم و ارزش بسیار، پول رایج تمام بشریت را تشکیل دادند. با گذشت زمان و به‌حکم احتیاج، پول فلزی، اعتبارو وام اختراع گردید و به سرعت فعالیتهای اقتصادی و تجاری کمکی شایان نمود. دکتر گیرشمن معتقد است که در ایران پس از رواج گله‌داری و تربیت اغنام و احشام . . . «کار تولید وسعت گرفت و با تولید مواد اضافی نخستین قدم در راه تجارت و مبادله برداشته شد.» وی حدس می‌زند که«در ایران تجارت در آغاز امر بوسیلهٔ دستفروشان دوره‌گرد صورت می‌گرفت و انسان می‌توانست تولید اضافی خودرااعم از پوست، پیکان‌وغیره‌راباموادمختلف‌غذایی، نظیر گندم‌وجووسیوه مبادله کند و یا گله و رمه را مانند وجه رایج به‌کار برد.»[۳۰] با تکامل فعالیتهای تولیدی در سرزمین عیلام بازرگانان ثروتمند برای‌رهبری مال‌التجارهٔ خود، در مناطق ناامن ، ناچار بودند سرمایهٔ خود را به‌دست سلاطین و نجبا و روحانیان به‌کار اندازند و آنان از این رهگذر سود کلانی می‌بردند و«بازرگانان را ریزه‌خواران‌خوان خویش می‌شمردند.»[۳۱] در این دوره بازار تجارت در بابل، آسیای صغیر و مصر بمراتب از ایران گرمتر بود.

«پیشرفت تجارت درنتیجهٔ دو نقص عمده، دچار مشکلاتی بود، هربار که می‌خواستند

۲۹. عهد عتیق، سفر پیدایش، ص ۱۴.

متاعی را بفروشند لازم بود مقداری نقره، که معادل قیمت کالا باشد، وزن شود و در این کار تقلب در وزنها بسیار آسان بود. از طرف دیگر ممکن بود فلزی را هم که در ازاء قیمت کالا می‌دادند تقلبی باشد. کمی بعد از سال ۸۰۰ قبل از میلاد، پادشاهان آشور و سوریه، شمشهای نقره را علامتگذاری کردند و به‌این‌ترتیب، عیار آن را تضمین نمودند و سپس سکه‌هایی که شکل و وزن واحدی داشت واز طرف دولت علامتگذاری شده بود، به‌جریان افتاد و از وزن کردن آنهادیگرجلوگیری شد. بنا به روایاتقدیم وافسانه‌ها، کرزوس پادشاه لیدی که از راه حمل و نقل کالاها ازکشور خود ثروتمند شده بود مخترع سکه می‌باشد... نخستین سکه‌های لیدی از «الکتروم» ,یعنی مخلوطی از طلا و نقره بود. سکه‌های نقره و مسکوک طلای پارسها هم ارزش زیادی داشتند. . . تا قبل از تعمیم سکه، کشاورز تهی‌دست که می‌خواست خیش آهنی بخرد فدای منافع دستفروش ماهر بود وکارگر که در مقابل کار خود جنس دریافت می‌کرد، نمی‌توانست از دستمزد خود استفاده کند. مسکوک کوچک، همهٔ این مسائل را حل کرد، یک دهقان از این‌پس می‌توانست مازاد محصول مزرعهٔ خود را به پول، که استفاده از آن آسان بود، تبدیل کند و در خرید لوازم مورد نیاز خود آن را به‌کار ببرد. تولیدکنندگان کم‌سرمایه یعنی خرده‌فروشها، متاع خود را در مقابل پول که صرفه‌جویی و پس‌اندازکردن آن امکان داشت به‌فروش می‌رسانیدند. کارگر دیگر مجبور نبود که دستمزد خود را (که تا آنموقع با جنس پرداخت می‌شد) بخورد. ظهور اقتصادی پولی به همه اجازه دادکه از مزایای تمدن بهره‌مند شوند. اما پول، تولیدکنندگان کوچک را مطیع صاحب‌اختیار دیگری کرد. این صاحب‌اختیار، پولدار رباخوار بود و متأسفانه هرجا که پول ظاهر می‌شد، منفعت و رهن‌وبدهکارانی را که کارشان به غلامی می‌کشید، همراه خود داشت. درمجامع یهود، یونانی، وایتالیایی جدال بدهکار وطلبکار، رایجتراز نخستین اختلافات سیاسی‌بود. بعداز استقرار امپراتوری روم، فعالیتهای اقتصادی بیش‌از پیش کسب اهمیت کرد.

. . . کاروانهای شتر درحالی که کالاهایی از قبیل ادویه، عطریات، دارو و جواهرات داشتند مرتباً از صحرا می‌گذشتند. این کاروانها از عربستان و بین‌النهرین به راه افتاده به شهرهای پترا، غزه، بعلبک، پالمیر . . . می‌رفتند. تجارت دریایی میان مصر و هند براثر مراقبت روم توسعه یافت و درنتیجه، اعراب که حمل و نقل کالاها را با قافله منحصر به‌خود کرده بودند تا حدی از میدان فعالیت خارج شدند . . . با استفاده از بادهای موسمی مسافرت میان مصر و هند شش‌ماه طول می‌کشید و برای مراجعت از هند به مصر حداکثر سه‌ماه کافی بود . . . کاروانهای دریایی کالاهای هندی و چینی‌را به‌بازارهای روم حمل می‌کردند. واردات معمولاً شامل محصولات تجملی ازقبیل رقاصه، طوطی، آبنوس، عاج، مروارید، سنگهای قیمتی، ادویه و عطر هند و ابریشم و داروهای چینی بود. بعضی از آنها مانند فلفل مورد نیاز عموم‌ودر درجهٔ اول اهمیت قرار داشت. . . رومیها علاوه بر سکه‌های طلا، پارچه‌های درجه‌اول، لوازم شیشه‌ای یا فلزی، و پوست آهو برای نوشتن به شرق صادر می‌کردند...»[۳۲]

۳۲. سیر تاریخ، پیشین، ص ۱۸۳ به‌بعد (به‌اختصار).

تعمیم افزارهای آهنی

پیشرفت در صنایع فلزی و کاهش نرخ فلزات و شیوع لوازم آهنی ارزان در تمام شؤون اقتصادی و اجتماعی مردم مؤثر افتاد. در زمان حمورابی با یک سیکل نقره ۱۲۰ تا ۱۵۰ سیکل مس یا ۱۴ سیکل قلع خریداری می‌شد. در آسیای صغیر با همین مبلغ ۴۰ سیکل آهن به‌دست می‌آمد. هزار سال بعد ارزش یک سیکل نقره برابر با دویست و بیست و پنج سیکل آهن و ۱۸۰۰ سیکل مس بود. علت تنزل قیمت مس را می‌توان با شیوع استعمال لوازم آهنی ارزان و استفادهٔ روزافزونی که از آهن درکارهای عمومی می‌شد، دریافت. کاهش بهای آهن نه‌تنها به توسعهٔ کشاورزی و صنعت کمک کرد بلکه موجب گسترش دامنهٔ جنگ نیز گردید. هر روستایی می‌توانست تبر و تیشه ازآهن برای آماده کردن مزارع خود داشته باشد و با خیشهای آهنی زمینهای سنگلاخ را شخم بزند. از این پس اشخاص عادی که اسلحهٔ آهنی داشتند، نجبا و اشراف را حقیر می‌شمردند و نیمه‌وحشیان عقب‌مانده هم می‌توانستند با دولتهای متمدن، که بعلت انحصار لوازم مفرغی مدتها رویین‌تن و شکست‌ناپذیر محسوب می‌شدند، به‌جنگ برخیزند.

. . .در عصر آهن، توده‌ها در سایهٔ سه کشف‌و اختراعی که صورت گرفته بود یعنی، آهن، الفبا و پول مسکوک، از مزایای تمدن بهره‌مند شدند. آهن‌سبب شد که‌روستاییان از مزایای سیستم اقتصادی جدید استفاده کنند. کشاورزان کم‌بضاعت می‌توانستند از این‌پس قطعه زمین کوچکی را آباد کنند و با استقلال و آزادی بیشتری میزان تولید خود را افزایش دهند. به‌موازات این پیشرفت، صنعت نیز توسعه یافت و نرخ حمل و نقل پایین آمد، جنس و کیفیت محصولات مرغوبتر شد و در عین‌حال بهای کالاها تخفیف‌یافت. از سال ۱۲۰۰ ق.م. به بعد استعمال فلز جدید بسرعت در آسیای غربی و یونان و درنتیجه فعالیت فنیقیها و اتروسکها در غرب معمول گشت و از سال ۶۵۰ به‌بعد در مصر نیز مورد استفاده قرار گرفت.

وضع اقتصادی مردم در یونان به‌علت کثرت منابع روشنتر است:

به‌عقیدهٔ پیرروسو:

در یونان در عهد پریکلس هنوزصنعتگران گروهی‌از پیشه‌وران‌ساده ومجزا بودند ازقبیل نانوا، قصاب، آسیابان، میوه‌فروش، نساج، رنگرز، کفاش، نجار، نقاش، سراج، پشم‌ریس، تراش‌دهندهٔ‌مرمر، آب‌طلا کار، آهن کوب... وغیره، وحتی‌هرروز در میدانهای عمومی، استادان طباخ همراه شاگردآشپزها و اسباب و ابزار آشپزی به‌انتظار مشتری می‌ایستادند. غیر از اینها که تنها در دکان خود کار می‌کردند، کارگران دیگری نیز درکارخانه‌ها استخدام شده بودند، اما این کارخانه‌ها بسیار حقیر بود. در سال ٤٠٤ ق.م. مهمترین کارخانه در یونان کارگاهی بود که سپرمی‌ساخت و ۱۲۹ کارگر در استخدام خود داشت و در همه‌جا با تحسین بسیاری از دو کارخانهٔ دیگر، که متعلق به پدر دمستن[33]بود، گفتگو می‌کردند که یکی اسلحه می‌ساخت و ۳۲ کارگر داشت و دیگری رختخواب درست می‌کرد و بیست نفر در این کار شرکت داشتند.

33. Démosthéne

مهمترین کارگاههای عمومی مراکز نساجی بود و اگر چه در آن‌زمان هنوز پارچه‌های معمولی و مصارف عمومی در خانه‌ها بافته می‌شد ولی رویهمرفته صنعت نساجی پیشرفت بسیار کرده و روشهای قدیمی تکمیل شده بود . . . در این عهد روش رنگ کردن پارچه‌ها را خوب می‌دانستند.[۳۴]

در یونان آن دوران طبقهٔ متوسط، برای آنکه نتیجه‌ای از مبارزات خود به‌دست آورد، معمولاً متحدین خود را ازمیان تهیدستان یعنی خرده‌مالکین مقروض، اجاره‌داران و دهقانان و حتی پیشه‌وران و کارگران انتخاب می کرد.

«در دموکراسی یونان، در قرن پنجم، زنان هیچ نقشی در زندگی اجتماعی انجام نمی‌دادند. آنها هم زندگی محدود خانه‌داری مسلمانان کنونی را داشتند. عنوان مدنی و ذیحقوق یک امتیاز موروثی شده بود و بیگانگان آتن . . . و بیشتر صنعتگران و پیشه‌وران نمی‌توانستند از این عنوان استفاده کنند.»[۳۵]

بازرگانی و تجارت

فعالیت بازرگانی و تجارت رابطه‌ای ناگسستنی با امنیت و وسایل ارتباطی دارد.

«. . . تحول و تکامل وسایل حمل و نقل، ارتباط نقاط مختلف را از راه دریا وخشکی آسان کرد. مصریها، در دورهٔ امپراتوری میانه، قایقهایی با ۱۶ متر طول و ۲ متر عرض می‌ساختند که ظرفیت حمل ۱۲۰ نفر را داشت. کشتیهای کرتی که در آغاز کار دارای ۲۰ متر طول بود در دورهٔ میسنی طول آنها به ۳۰ متر رسید . . . در جلگه‌های سوریه یک کاروان در روز پنجاه کیلومتر راه می‌پیمود. ارابهٔ سبک، که با اسب کشیده می‌شد، مدت مسافرت را بسیار کوتاه می کرد . . . زین و یراق که ابتدا برای استفاده ازگاو تعبیه شده بود برای حیوانات در کشیدن ارابه‌ها به کار می‌رفت ... مناطق متمدن به‌صورت مجموعهٔ واحد و پیوسته‌ای‌از دجله تا نیل و آدریاتیک‌و از سواحل‌دریای سیاه تا خلیج‌فارس به‌هم‌مربوط بودند و در این مجموعهٔ‌واحد رفت و آمد دایم‌و آزادی صورت می‌گرفت. درزمان‌صلح، پادشاهان‌بابل، آشور، میتانی، هاتی و مصر به‌مبادلهٔ سفرا، زنان، هدایا، خدایان، پزشکان و پیشگویان می‌پرداختند. بطوری که از بایگانی اسناد سیاسی مربوط به‌قرن چهاردهم و سیزدهم برمی‌آید در شرق، اتحاد واقعی کشورها، نظیر اتحاد کشورهای اروپایی در قرن ۱۹، معمول بود وخط میخی و زبان اکدی زبان رسمی این ملتها محسوب می‌شد.»[۳۶]

مورخان نوشته‌اند:

با پیدایش و توسعهٔ صنایع دستی و بازرگانی، شهرها به‌عنوان مرکزتولید و توزیع صنایع و محل تمرکز تجارت پدیدار می‌شوند. و بیشتر این شهرها درکنار قرارگاههای قدیمی و مراکز فرهنگی و در جوار منابع آب‌و یا در محل تقاطع راههای بزرگ ایجاد می‌شوند.

۳۴. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۷۳ و ۷۴. ۳۵. سیر تاریخ، پیشین، ص ۱۹۸.
۳۶. همان، ص ۱۶۴ تا ۱۶۶ (به‌اختصار).

تماس بازرگانی، قبل از همه در میان کشورهایی که در کرانهٔ دریا یا ساحل رودخانه واقعند برقرار می‌شود. حدود هزارهٔ سوم پیش‌از میلاد شهر در دولت های برده‌دار فنیقی، واقع بر قسمت شمالی ساحل شرقی مدیترانه، تقریباً کاری‌جز داد وستدنداشتند.

جهان باستان را شبکه‌ای از راههای بازرگانی شیار می کرد. این راهها دورترین کشورها را در آسیا و افریقا به یکدیگر مربوط می‌ساخت.

پیشرفت مناسبات کالایی-پولی، اختلاف ثروت را تشدید می کرد.[۳۷]

پیدایش مالکیت خصوصی

در شرق نزدیک تا مرحلهٔ پایین بربریت، ثروت قبیله‌ها عبارت بود از محل سکنی، البسه، جواهرات خشن و غیر صیقلی و بعضی ظروف و اثاثهٔ بسیار سادهٔ خانه. در این دوره غذای هر روز در همان روز تهیه می‌شد. ولی با گذشت زمان، اهلی کردن حیوانات و تربیت گله‌ها سرچشمهٔ تازه‌ای از ثروت، که تا آن زمان ناشناخته بود، به‌وجود آورد و شرایط اجتماعی تازه‌ای پدیدار گردید. قبایل چوپان در اثر داشتن گله‌های اسب، شتر، خر، گاو، خوک وغیره از دیگران جلو افتادند و به‌این‌ترتیب، اقوامی که در اطراف دجله و فرات و نیل و سیحون و جیحون و درهٔ گنگ زیست می کردند، از برکت گله‌داری و زراعت استفاده از فلزات، ثروتهایی به‌دست آوردند و از شکار حیوانات تاحدی بی‌نیاز شدند. حال ببینیم با تکامل طرز تولید چه تغییراتی در سازمان جامعه بوجود آمده است.

چنانکه قبلا گفتیم ژنس در میان کلیهٔ دسته‌های بشر اولیه مشترک بود و تشکیل می‌شداز اشخاص همخون که نسبت آنها از طریق مادر معین می‌شد. هر ژنس یک رئیس، موقع صلح، و یک فرمانده درهنگام جنگ انتخاب می کرد و تمام اعضای ژنس اعم از زن و مرد در انتخاب آنها شرکت می‌جستند. اختیارات رئیس مذکور پدرانه و اعمال او براساس مشاوره صورت می‌گرفت.

هر قبیله از چندین ژنس تشکیل می‌شد. زن و شوهر نمی‌توانستند از یکدیگر ارث ببرند، بچه‌ها هم از پدر خود ارث نمی‌بردند، هیچیک از اعضای ژنس حق نداشت در داخل ژنس باکسی مزاوجت نماید. اگر متوفی مرد بود ارث او بین برادران و خواهران امی و برادر و مادرش، و اگر زن بود بین فرزندان و خواهران امی غیر از برادرش تقسیم می‌شد. در تشکیلات‌ژنس از سرباز، ژاندارم، پلیس، اعیان و اشراف و پادشاه، حاکم، رئیس شهربانی، قاضی و زندان سخنی در میان نبود. تمام اختلافات بوسیلهٔ اجتماع حل می‌شد. زمین به قبیله تعلق داشت. در بین مردم، فقیر و محتاج دیده نمی‌شد. زندگی اشتراکی ژنس وظایف خود را به پیرمردان و بیماران و مجروحین جنگ انجام می‌داد. تمام افراد قبیله از زن و مرد آزاد و با هم برابر بودند. هنوز بردگی پیدا نشده بود. همه کار می کردند و هنوز فرقی میان حق و

۳۷. تاریخ جهان باستان، ج ۲. پیشین، ص ۹.

تکلیف وجود نداشت. در تشکیلات ژنس مرد به جنگ می‌رفت، شکار می‌کرد، به صید ماهی می‌رفت، مواد اولیهٔ خوراک و ظروفی که برای این کار ضروری بود، تهیه می‌نمود، و زن به امور خانه رسیدگی می‌کرد، می‌پخت، می‌بافت، می‌دوخت. هر یک از آنها صاحب‌اختیار قلمرو خودشان بودند. آنچه بطور مشترک حاصل می‌شد، بطور مشترک مورد استفاده قرار می‌گرفت. هنوز این جمله که می‌گویند: «مالکیت ثمرهٔ کار شخصی است» معنی و مفهومی نداشت. ولی بشر در این مرحله باقی نماند بلکه، چنانکه قبلا اشاره کردیم، در شرق نزدیک و خاورمیانه بشر به پرورش و تربیت حیوانات توفیق یافت و قبایل چوپان از برکت گله‌داری و زراعت، دارای شیر، گوشت، پوست، پشم ونخ و پارچه شدند. کشاورزان نیز با افزارهای ابتدایی خود مقداری مواد غذایی تهیه می‌کردند. از این دوره‌به بعد فکر مبادله در بین قبایل قوت گرفت. قبایل چوپان به همسایگان خود یکی از حیوانات اهلی را عرضه می‌کردند و قبایل زارع، حیوان را با میل برای مبادله می‌پذیرفتند. در آن دوره حیوان نقش «پول» را انجام می‌داد.

پیدایش بردگی

تربیت‌حیوانات، و اختراع چرخ ارابه و گاوآهن و افزایش محصولات کشاورزی و رشد تدریجی صنعتهای خانگی، سبب گردید که انسان بیش از محصولی که برای نگاهداری خود لازم داشت، تولید کند. از این دوره همه به‌فکر افتادند که از نیروی‌کار خود و دیگران بهره‌برداری کنند. جنگ، این نیروها را در اختیار فاتحان قرار داد، به این‌معنی که از این‌پس اسرای جنگی را به غلام مبدل نمودند. قبل از این تاریخ، دشمنان مغلوب را یا می‌کشتند یا آنها را به‌عنوان برادر در قبیلهٔ فاتحین می‌پذیرفتند. زنان را شوهر می‌دادند و یا آنها و فرزندانشان را در شمار اعضای قبیله قبول می‌کردند. ولی بعدها، که در اثر پیشرفت زراعت و پرورش حیوانات و استفاده از فلزات و پارچه‌بافی نیروی کار بشر ارزش مبادله پیدا کرد و در معرض فروش قرار گرفت، ازکار اسیران جنگی برای فعالیتهای اقتصادی استفاده کردند، بخصوص که اسیران مذکور هم مانند حیوانات تولید نسل می‌کردند و زیاد می‌شدند. از این تاریخ نه‌تنها گله‌های چهارپایان بلکه گله‌های بشری نیز به‌نام غلام و برده در اختیار رؤسای خانواده‌ها قرار می‌گیرد. به‌این‌ترتیب، می‌بینیم که تقسیم قبیله‌ها به چوپان و زارع و بالارفتن میزان تولید و افزایش ثروت یک دنباله و نتیجهٔ قطعی به‌بار آورد و آن عبارت از بردگی بود. از این پس جامعهٔ بشری به دو طبقهٔ ارباب و بنده تقسیم می‌شود.

از این‌دوره انقلاب عظیمی در خانواده‌ها پیدا شد، سود و بهره‌برداری همیشه نصیب مرد بود زیرا اهلی کردن حیوانات و حفظ و نگهداری از آنها بر عهدهٔ مرد بود و زن برخلاف گذشته مقام دوم را احراز کرد. در این مرحله کاری که زن در خانه انجام می‌داد در پهلوی کار پرمحصول مرد هیچ بود. از همینجا می‌توان فهمید که نجات زن و مساوات او با مرد تا وقتی‌که زن ازکار مثمر اجتماعی برکنار باشد غیر ممکن است.

نظام برده داری

«یکی از دوره‌های مهم تاریخ بشر دوران‌پرتلاطم برده‌داری است... کشورهایی که در آنها نظام برده‌داری کلاسیک پدیدآمد و تکامل

یافت، قبل‌از همه، مصر، بابل، آشور، پارس، چین، هند درآسیا و افریقا و یونان و روم در اروپا بوده است . . . بعضی ازکشورها در تکامل فرهنگی و اجتماعی خود ازکنار نظام برده‌داری گذشته و بدون عبور از این مرحلهٔ تاریخی مستقیماً به نظام فئودالی گام نهادند . . . در شرایط جهانی خاص عصر ما، عبور به مرحلهٔ برده‌داری یا فئودالیسم یا حتی سرمایه‌داری نمی‌تواند امری اجتناب ناپذیر تلقی شود. برعکس درشرایط کنونی برخوردهای اجتماعی در عصری که حیات هر ملتی بطریقی با زندگی فرهنگی و اقتصادی ملل دیگر پیوند یافته است و در زمانی که سیر تاریخ، درمجموع، بوسیلهٔ ملتهایی هدایت می‌شود که در جبههٔ مقدم تکامل اجتماعی و تمدن قرار دارند، طبیعی‌ترین راه تکامل ملتهایی که در شاهراه عمومی تاریخ، عقب مانده و یا بر اثر هجوم استعمار عقب رانده شده‌اند، جهش از روی تمام مراحل تاریخی به عالیترین مرحلهٔ تمدن زمان است... نظام برده‌داری در مقایسه با نظام اشتراکی اولیه گامی به پیش محسوب می‌شود. زیرا فقط با ظهور برده‌داری است که قسمتی‌از نیروی انسانی، از مشقات کار دستی فراغت می‌یابد. با تکامل ادوات و وسایل تولیدی رفته‌رفته مالکیت خصوصی به‌وجود می‌آید و حق تملک نه فقط بر محصول کار بلکه بر خود تولیدکننده نیز مسلم می‌گردد. به‌این ترتیب بردگان ملک‌طلق ارباب‌شدند. بردگان‌ازراه جنگ و غارتگری به‌دست فاتحان می‌افتادند. بعدها افراد وامدار و تهیدست نیز به خیل بردگان اضافه شدند. در نظام برده‌داری برای نخستین‌بار جامعه به طبقات مختلف المنافع تقسیم می‌شود. طبقه به گروهی از مردم اطلاق می‌شودکه دارای منافع اقتصادی و اجتماعی مشترك هستند. پس از آنکه درنتیجهٔ تکامل وسایل تولیدی اضافه تولید به‌وجود آمد، صاحبان برده به بهره‌کشی ازکار بردگان پرداختند، و چون بردگان غالباً در نتیجهٔ مظالم برده‌داران راه طغیان پیش می‌گرفتند، طبقهٔ اربابان برای حفظ موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود، سازمانی به‌نام دولت پدید آوردند تا در پناه آن بتوانند از سرپیچی بردگان جلوگیری کنند.

نخستین وظیفهٔ دولت برده‌دار اعمال فشار به‌منظور بهره‌کشی دایمی ازکار زحمتکشان بود، و وظیفهٔ دوم آن گسترش خاک به قصد غلبه بر اقوام و قبایل دیگر و تبدیل آنان به برده یا خراجگزار بود. نخستین دولت برده‌دار آسیا و افریقا در بین هزارهٔ چهارم و دوم قبل از میلاد، در بین‌النهرین، سومر، اکد، بابل، و نیز در سرزمینهای چین و هند تأسیس شد. پادشاهی آشور در نیمهٔ اول هزارهٔ دوم به‌وجود آمد. درهمین دوران بودکه امپراتوری نیرومند هیتی در فلات آسیای صغیر بنیان گرفت. در قرن پانزدهم پیش از میلاد در سرزمین کنونی یمن، پادشاهی قدیمی عرب، میتانی، تشکیل شد و در هزارهٔ اول در ماورای قفقاز، پادشاهی اورارتو ایجاد گردید.

بعدها در قرن هفتم تا ششم پیش از میلاد درآسیای مرکزی، دولت خوارزم و در سرزمین افغانستان کنونی پادشاهی‌کوشانها به‌وجود آمد. در قرن هشتم پیش از میلاد، در بخش غربی ایران، مادهاحکومت خود را تأسیس کرده بودند و در قرن ششم پیش از میلاد امپراتوری پارس جانشین آنان شد.

درقرن هشتم تا ششم پیش از میلاد دریونان، و درقرن ششم در روم نظام برده‌داری پای به‌عرصه نهاد.»[۳۸]

ویژگیهای نظام برده‌داری درآسیا و افریقا

«خصلت مناسبات تولیدی، نظام اقتصادی جامعه را تعیین می‌کند این نظام شالوده‌ای است که بر روی آن، مناسبات اجتماعی گوناگون اندیشه‌ها ونهادها[۳۹] بنا می‌شود. ابتدا، نهادهای قضایی و سیاسی بنیان می‌یابد، سازمانهای دولتی و مذهبی و گروه بندیهای سیاسی و خلاصه‌روبنای سیاسی جامعه شکل می‌گیرد، سپس ایده‌ها و اندیشه‌های سیاسی، فلسفی، مذهبی، قضایی و هنری و مانند آن، که همهٔ آنها روبنای ایدئولوژیک جامعه را درست می‌کنند، قوام می‌یابد.

جابجا شدن و تغییر پایه و شالوده، یعنی مناسبات تولید، تغییرات متناسبی را در روبنای جامعه موجب می‌شود، ولی روبنا هرچند به زیربنا بستگی دارد، با این‌همه به‌نوبهٔ خود در چگونگی نیروهای تولید، و ریشهٔ آن اثر می‌گذارد و می‌تواند تغییر یا جابجا شدن آن راکند یا تند سازد... جامعه یک صورت‌بندی اقتصادی و اجتماعی است. جامعهٔ‌برده‌دار، در مجموع جامعه‌ای است انباشته از تضادها ومخاصمات که‌برمبنای‌مالکیت خصوصی‌وسایل تولیدواستثمار طبقهٔ حاکم از تولیدکنندگان فاقد این وسایل، قرار دارد . . .»[۴۰]

پدر شاهی یاآغاز فرمانروایی مردبر زن

تا روزگاری که اصول مادرشاهی برقرار بود و نسب فقط از سمت زنان معین می‌شد، میراث عموماً به نزدیکترین اقوام یعنی به همخونهای شاخهٔ مادر می‌رسید، زیراکه ثروت ژنس باید در خود ژنس باقی بماند. ولی پس از آنکه، در اثر گله‌داری و پیشرفت زراعت، ثروت فزونی یافت و موقعیت اجتماعی و اقتصادی مردان بالا رفت، به این فکر افتادند که رسم موجود میراث را به نفع فرزندان خود دیگرگون سازند. این تحول که به‌عقیدهٔ بعضی‌از جامعه‌شناسان‌و مقتصدین از شگفت‌ترین و بزرگترین انقلابات اجتماعی است بالاخره به این‌صورت عملی شد که تصمیم گرفتند که اخلاف مرد در ژنس باقی بمانند و اخلاف زن از ژنس بیرون بروند یعنی به ژنس پدر خودشان بروند و به‌این‌ترتیب، تعیین نسب از جانب مادر و حقوق ارثی مادری ملغی گردید. واژگون شدن حقوق مادری، شکست بزرگ تاریخی جنس زن بود. به این‌طریق مرد درخانه فرمانروا نیز گردید، مقام زن پایین آمد واسیر و بندهٔ شهوت مرد و افزار سادهٔ توالد و تناسل شد. از این‌پس زن را بدون قید و شرط دراختیار مرد قرار دادند. با ظهور پدرشاهی، ما وارد قلمرو تاریخ می‌شویم. به‌عقیدهٔ جامعه‌شناسان در دوره‌ای که سرحد میان مرحلهٔ وسط و مرحلهٔ بالای بربریت است، از خانوادهٔ سندیاسمیک، خانوادهٔ «مونوگامیک»[۴۱] بر اساس وحدت زوج و زوجه به‌وجود می‌آید، و مراد از تشکیل این خانواده این است که بچه‌هایی از یک

۳۸. همان، ص ۵ به‌بعد (به‌اختصار).

39. Institution

۴۰. تاریخ جهان باستان، ج۲، پیشین، ص ۸ به‌بعد، (به‌اختصار).

41. La famille monogamique

پدر مشخص و غیر قابل انکار به‌وجود بیایند و وارث و مالک ثروت پدر خود بشوند. اختلاف این خانواده با خانوادهٔ سندیاسمیک در این است که رابطهٔ میان زوجین خیلی محکمتر است و گسستن آن به‌دلخواه طرفین نیست و فقط مرد می‌تواند رابطهٔ زناشویی را قطع کند. از مشخصات خانوادهٔ‌مونوگامیک یکی این‌است که مرد کاملاً آزاد است، و عدهٔ کثیری کنیز و غلام زیبا دراختیار خود دارد و می‌تواند با آزادی تمام از آنها متمتع شود، ولی اگر احیاناً زن به یاد روابط قدیمی جنسی بیفتد و بخواهد آن را تجدید کند، شدیدتر ازکلیهٔ ادوار گذشته‌تنبیه و مجازات می‌شود. به‌این‌ترتیب می‌بینیم که خانوادهٔ مذکور درحقیقت مونوگامیک نیست، مگر برای زن.

پیدایش خانوادهٔ مونوگامیک، یکی از نشانه‌های‌مشخص کنندهٔ تمدن است که در کنار بردگی و مالکیت خصوصی در جوامع بشری ظهور کرده است.

در طول تاریخ، آزادی روابط جنسی، که در عهد کهن متداول بود، با غلبهٔ ازدواج سندیاسمیک و مونوگامیک ازبین رفت. زنان مقید و محدود شدند ولی زن‌بازی برای مردان عملاً موردتسامح قرار می‌گیردوفقط به‌زبان ازآن بدگویی‌می کنند. ازاین‌پس ازدواجها‌غالباً براساس مصلحت دودمان و برای حفظ و ازدیاد مکنت خانواده صورت می‌گیرد و عشق‌واراده‌ٔ زوجین در عقد ازدواج مدخلیت ندارد و غالباً می‌بینیم که مثلاً نامزد فلان شاهزاده یا بهمان فئودال‌زاده را پدر و مادر آنها و یا شیوخ قوم انتخاب می‌کنند، بدون اینکه با او در این امر حیاتی مشورت و گفتگو نمایند.

از آنچه گذشت به این نتیجه می‌رسیم که با پیدایش و تکامل گله‌داری حق مادری در مقابل حق پدری مجبور به عقب‌نشینی شد ومرد از زن خواست که کاملاً به شخص او وفادار باشد تا کودکانی که از او به‌دنیا می‌آیند و میراث می‌برند، فرزندان حقیقی خود مرد باشند. با این انقلاب، انتقال ارث، که تا آن تاریخ از طریق زن صورت می‌گرفت، به‌اختیار جنس مرد درآمد. «هنگام زناشویی و ازدواج همان‌طور که غلام و کنیز را در بازار می‌خریدند زن را نیز می‌خریدند. هنگام وفات مرد، زن نیز مانند سایر دارایی او و به میراث می‌رفت و در برخی نقاط زن را خفه می‌کردند و با شوی مرده به‌خاک می‌سپردند تا در آن جهان به‌خدمت شوهر خود قیام کند.

پدر خانواده به خود حق می‌داد که با زن و فرزندانش هرچه می‌خواهد بکند حتی در فروش و کرایه دادن آنها نیز آزاد بود.

از دورهٔ پدرشاهی به بعد زن موظف است که عفت خود را قبل و بعد از زناشویی حفظ کند و مطیع و منقاد شوهر خود باشد . . .

با پیشرفت مالکیت، زنا، که سابق بر آن از گناهان صغیره به‌شمار می‌رفت، در زمرهٔ گناهان کبیره قرار گرفت. نصف‌ملتهای ابتدایی که‌مامی‌شناسیم به زنا اهمیت چندانی‌نمی‌دهند. هنگامی که مرد به مالکیت رسید نه‌تنها از زن وفاداری کامل می‌خواست، بلکه بزودی به این نکته متوجه شد که زن نیز ملک او می‌باشد و حتی وقتی هم که زن خود را از راه مهمان‌نوازی، به همخوابگی مهمان وامی‌داشت، این عمل را ازآن‌رو می‌کرد که زن را ازلحاظ

جسد و روح ملک خود می‌پنداشت. پایان این تصور به آنجا رسید که زن را مجبور ساختند با سایر اشیاء مرد پس از مردن وی در قبر برود و با او دفن شود. در رژیم پدرشاهی مجازات زنا با مجازات دزدی یکسان بود گویی زنا نیز تجاوزی نسبت به مالکیت محسوب می‌شود، و این مجازات که در قبایل ابتدایی چیز قابل ذکری نبود، تا پاره کردن شکم زن زناکار، پیش رفت. چون در طی قرون متوالی زنان براثر اقدام به زنا مجازاتهای سخت چشیده‌اند، اینک حس وفاداری زن نسبت به شوهر حالت استقراری پیدا کرده و جزء ضمیر اخلاقی وی گردیده است» تعدد زوجات امری عادی بود و مرد بی‌زن مقام و منزلتی نداشت. در زمانهای ابتدایی برای زنان، نازا بودن ننگی عظیم بود و از کف‌دادن بکارت عیب نبود، حتی اگر زنی قبل از ازدواج فرزندی می‌آورد زودتر مردان داوطلب زناشویی با او می‌شدند، ودر برخی قبایل چون داماد عروس خود را بکر می‌یافت نگران و برآشفته می‌شد و مادر عروس را به‌باد ناسزا می‌گرفت.

ولی این آداب و سنن پس از استقرار مالکیت فردی تغییر کلی یافت. پس از آنکه مرد مالك زن شد می‌خواست این مالکیت به پیش از ازدواج هم امتداد یابدو بدین‌ترتیب، عفت و بکارت زن مورد توجه قرار گرفت وعلامت امانت و وفاداری زن به شوهر گردید. ولی چنانکه گفتیم مردان هرگز خود را به هیچ اصلی مقید نکرده‌اند. ویل‌دورانت محقق عالیقدر امریکایی در پایان این بحث می‌نویسد: « در تمام تاریخ حتی یک نمونه نمی‌توان یافت که اجتماعی از مرد خواسته باشد که تا موقع ازدواج عفت خود را حفظ کند و در هیچیک از زبانهای عالم نمی‌توان لغتی یافت که معنی آن مرد بکر باشد.

هالهٔ بکارت همیشه بر گرد سر و صورت دختران دیده می‌شود و از بسیاری جهات سبب خرد کردن و ازپا درآوردن آنان شده است.»[42]

چگونه دولت به‌وجود آمد

در دوران زندگی اشتراکی همهٔ مردم دارای حقوق مساوی بودند و از جهات مختلف بین مردم اختلافی نبود و اگر اتفاقاً در موردی گفتگو و اختلافی روی می‌داد پیران و ریش‌سفیدان قوم به حل مشکل می‌پرداختند و اثری از حاکم، مأمورین انتظامی، قاضی و زندان نبود. پس از پیدایش مالکیت، و رواج مبادله وظهور پول و سود، اندك اندك آثار مبارزات و اختلافات طبقاتی ظاهر شد. ویل‌دورانت می‌نویسد: در مراحل اولیهٔ تکامل اقتصادی غریزهٔ مالکیت بسیار ضعیف بود. دربین اقوام ابتدایی، زمین بصورت اشتراکی ملك همگان بود. اروپاییهایی که پیش از ورود مدنیت به قارهٔ افریقا سفر کرده‌اند، نوشته‌اند که چون به یك سیاه افریقایی خوراك یا چیزهای دیگری را می‌بخشیدند، بیدرنگ، میان همراهان خود تسمت می‌کرد. اگر آن چیز مثلاً یك دست‌لباس بود، کلاه را یکی بر سر می‌گذاشت وکت را یکی و شلوار را

۴۲. تاریخ تمدن، (کتاب اول ــ بخش اول)، پیشین، ص ۷۵. درتنظیم مطالب مربوط به‌تحول خانواده، از بخش اول تاریخ تمدن ویل‌دورانت از صفحه ۵۲ به‌بعد و از دایرةالمعارفهای خارجی و چند کتاب دیگر استفاده‌شده است.

دیگری می‌پوشید. یکی از مبلغین مذهبی می‌نویسد: «این قبایل با چنان محبت و ادبی با یکدیگر رفتار می‌کنند که بندرت نظیر آن در میان ملل متمدن دیده می‌شود، و این بدون شک نتیجهٔ آن است که دو مفهوم مال من و مال‌تو که آتش احسان را در دلها می‌کشدو شعلهٔ آز را برمی‌افروزد، در نزد آنان وجود ندارد.»[۴۳]

«در دورهٔ بردگی دولت دو وظیفهٔ اساسی برعهده دارد: یکی سرکوبی مقاومت توده‌های مردم و سپس توسعهٔ مرزها و یا دفاع از آنها دربرابر همسایگان. نابرابری طبقاتی و دولت، هر دو حقانیت ایدئولوژیک خود را در مذهب می‌یابند.»

در نتیجهٔ پیشرفت زراعت و گله‌داری و تکامل وسایل تولیدی، ازدیاد محصول در تمام شاخه‌ها، اعم از فلاحت و گله‌داری، بشر را قادر به تولید بیش از احتیاج‌خویش ساخت. درنتیجه بنیان مالکیت و تولید اشتراکی متزلزل گردید و مالکیت خصوصی و بردگی به‌وجود آمد. در این دوره‌است که طبقهٔ حاکمه‌بااستفاده‌ازکارغلامان، زایدبر احتیاج تولید می‌کندو نیروی کار بشری ارزش مبادله می‌یابد و در معرض فروش قرار می‌گیرد و استفاده و بهره‌کشی انسانی از انسانهای دیگر آغاز می‌شود. در نتیجه، عده‌ای با استفاده از غلامان و تکامل فن تولید ثروت کلانی به‌دست آوردند و بر دیگران مسلط شدند. در این دوره است که درنتیجهٔ کار مداوم و رقابت غلامان، دهقانان به فقر و تنگدستی گرفتار می‌شوند و طبقهٔ فرمانروا پول و ثروت حاصله را به آنان در مقابل ربح قرض می‌دهند و چون این طبقه معمولاً قادر به پرداخت دین خود نبودند ناچار پس از مدتی زمین آنها به تصرف داین درمی‌آمد و اگر فروش زمین تکافوی پرداخت قروض را نمی‌کرد یا قرضه بدون وثیقه بود آنوقت شخص مقروض ناچار بود فرزندان خود را به بردگی بفروشد. فروش فرزند بوسیلهٔ پدر نخستین میوهٔ رژیم بردگی بود. از این‌دوره به بعد، چنانکه گفتیم در نتیجهٔ استحکام مبانی پدرشاهی، تسلط و اقتدار اقلیت به ارث به اولاد آنها منتقل می‌شود و با استقرار و تثبیت رژیم بردگی اختلافات و مبارزات طبقاتی وسعت می‌گیرد. بردگان و دیگر طبقات ناراضی برای رهایی از قید و بندهای موجود، غالباً طغیان می‌کنند و طبقهٔ فرمانروا، برای مطیع و منقاد ساختن‌طبقات ناراضی، تشکیلات و سازمانی برای فشار به محرومین به‌وجود می‌آورد که پایهٔ اساسی دولت را تشکیل می‌دهد. به این‌ترتیب از دوران بردگی به بعد دولت به‌صورت آلت و ابزارکار طبقهٔ حاکمهٔ وقت درآمد. در دورهٔ بردگی، ارباب، غلام را جزو دارایی خود می‌دانست و در بهره‌کشی و کشتن و فروختن او آزاد بود. غلام حق نداشت زنی اختیارکند، بلکه ارباب هر وقت مصلحت می‌دید زنی را در اختیار او می‌گذاشت تا از راه توالد و تناسل بر تعداد غلامان خود بیفزاید. زن غلام، کنیز ارباب بود و ممکن بود او را به همخوابگی خود یا دیگران درآورد. اربابان و طبقات حاکم آن دوره و حتی متفکرینی چون ارسطو غلام را انسان نمی‌دانستند، بلکه او را ابزار ناطق و جانداری‌می‌شمردند، و وجود بردگان را برای رفع نیازمندیهای مردم آزاد لازم می‌دانستند و معتقد بودندکه غلام، غلام خلق شده وباید عمر خود را در خدمتگزاری مردم آزاد سپری سازد.

۴۳. تاریخ تمدن، (کتاب اول – بخش اول)پیشین، ص ۷۵.

حال ببینیم چرا ارسطو یعنی بزرگترین متفکر دنیای قدیم از این فکر ارتجاعی جانبداری می کند.

عده‌ای از صاحبنظران معتقدند که اخلاق و عادات بشری و کلیه ناعدالتیها و تمام صور فساد اجتماعی، مانند دروغگویی، تزویر، وقاحت، و پستی که در یک اجتماع طبقاتی که بر اصول آقایی انسان بر انسان مبتنی است وجود دارد، خود نتیجه و محصول وضع قوای تولیدی است. هر وقت قوای تولیدی تغییر کند سازمان اجتماعی واخلاق وعادات جامعه نیز دگرگون می‌گردد. به‌عقیدهٔ این دسته از دانشمندان، تاریخ بشر از قسمتهای مجزا و بدون ارتباط به‌هم؛ یعنی تاریخ حقوق، تاریخ اخلاق، تاریخ فلسفه، وغیره تشکیل نمی‌شود بلکه تاریخ بشر عبارت است از یک تاریخ منحصر به‌فرد مناسبات اجتماعی افراد بشر که درنتیجهٔ وضع و درجهٔ تکامل قوای تولیدی اجتماع به‌وجودمی‌آید، آنچه که به‌نام «طرزتفکر»[44] معروف است، عبارت است از همان انعکاس ساده ومتنوع این تاریخ منحصر به‌فرد و غیر قابل تقسیم بشری در مغزهای افراد انسان. بنابراین، اگر مردی چون ارسطو نظام بردگی را می‌پسندد و به مظالم رژیم بردگی صحه می‌گذارد برای آن است که فکر ارسطو محصول و انعکاس سازمان اقتصادی آن دوره است و منافع طبقاتی ارسطو ایجاب می کند که نظام اقتصادی بردگی را مورد تأیید قرار دهد.

از آنچه گفتیم چنین بر می‌آید که نیروهای تولیدی که در اختیار بشر است سرچشمه و منشأ کلیهٔ روابط اجتماعی است. این روابط منافع و تمایلاتی را به‌وجود می‌آورد و با گذشت زمان، این‌منافع به‌صورت قوانین تظاهرمی کند و هر قانون حامی و مدافع طبقهٔ بخصوصی است. تکامل نیروهای تولیدی باعث می‌شود که اجتماع بشر به‌طبقات مختلف تقسیم شود. منافع این طبقات نه تنها با یکدیگر اختلاف دارد بلکه در مواردی بین منافع طبقات تضاد کامل حکمفرماست. در نتیجهٔ تضاد منافع، کشمکشهای خصمانه بین طبقات یا مبارزهٔ طبقاتی پدید می‌آید و در نتیجه سازمان خانوادگی جای خود را به سازمان دولتی واگذارمی کند. و وظیفهٔ سازمان دولتی این است که منافع طبقهٔ حاکمه را حمایت و نگهداری نماید. به‌این ترتیب، حقوق اجتماعی، نظم دولتی، واخلاق هر یک از اقوام، نتیجهٔ مستقیم روابط اقتصادی حاکم در بین آن قوم است.

شهرها و بدایع تاریخی عهد کهن

معلوم‌نیست‌ازچه تاریخی‌جامعه‌های ده‌نشین به‌جوامع‌شهرنشین تبدیل شده‌اند؛ آنچه مسلم‌است اینکه، پیدایش و بقای شهر هنگامی میسر است که دادوستد کالاها و مصنوعات گوناگون در سایهٔ امنیت راهها امکان‌پذیر باشد و در پناه حکومت مرکزی مقتدر، فئودالها و یاغیان، متعرض مردم شهرنشین نشوند. تأمین آذوقهٔ شهرهای بزرگ و پر جمعیت فقطبا داشتن راههای

44. idéologie

زمینی و دریایی امن و آرام صورت‌پذیراست. در دوره‌های قدیم بهترین وسیلهٔ حمل‌ونقل، آب بود و در صورت نبودن راههای آبی، ناگزیر به‌چهارپایان یا به‌آلات نقلیهٔ چرخدار متوسل می‌شدند؛ زیرا عملاً حمل کالا و آذوقه بتوسط انسان مقرون به‌صرفه نبود. از مختصات‌شهرها، قوانین و نظامات و مقرراتی است که طبقهٔ حاکمهٔ وقت برای تثبیت موقعیت خود،تدوین می‌کند. در دهات وشهرهای کوچک، بعلت آشنایی مردم با یکدیگر، تشخیص گناهکار وبیگناه چندان دشوار نیست ولی در شهرهای بزرگ برای تأمین امنیت و آرامش، وجود قوانین و نظامات اجتماعی ضرورت دارد.

به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن، در ایران، دهکدهٔ ما قبل‌تاریخی سیلک‌با گذشت زمان به‌یک شهر مستحکم تبدیل شد.«کاخ، ساختمانهای فرعی، و شاید یک معبد و محله‌های سکونت و اطراف آن‌را دیواری با استحکامات و برجها، برای مقاومت در برابر محاصره فرا گرفته بود.»[۴۵]

بعدها در نتیجهٔ زدوخوردهایی که بین سکنهٔ نجد ایران با آشوریها درگرفت، منظرهٔ نجد ایران تغییر یافت و به تقلید ساختمانهای سلطنتی آشور وکما بیش به همان وضع، شهرهای مستحکم ایران را با دیوارهای دوگانه یا سه گانه که اطراف آن‌را خندقها و باروهایی فراگرفته بود مجهزکردند. برجها بوسیلهٔ افراد مدافع نگهبانی می‌شد. تمدن وشهرنشینی در بین‌النهرین، مصر وهندوستان بعلت مساعدت و آمادگی محیط زودتر آغازگردید.

پیش‌از آنکه شورویها دست به‌کارکاوشهای پردامنه در آسیای میانه بزنند، گمان می‌رفت که شرق ایران و آسیای‌مرکزی سرزمینی بوده است بیشتر خالی از شهر و آبادی که بیابان‌گردان در آن سکونت داشتند. کاوشهایی که در مرو و بخارا و خوارزم و جاهای دیگر شده این نظر را دگرگون ساخته است؛ زیرا اینک بر وجود کانالهای آبیاری بزرگ و آبادیهای پر جمعیت در نیمهٔ‌اول پیش‌از میلاد آگاه گشته‌ایم. فرهنگ مادی شاید برابر با مغرب‌ایران‌پیش نرفته بود ولی‌در آن زمان‌ایشان به‌عصر آهن رسیده بودند و بر سفال نقاشی رنگی می‌کردند.[۴۶]

در همین ایامی که هنوز مردم شهر روم و آتن درکلبه‌هایی نظیر مساکن عهد حجر قدیم زندگی می‌کردند، در مصر و بین‌النهرین و هندوستان، شهرهایی نظیر ممفیس و تب[47] (در کنار نیل) و بابل و نینوا درساحل فرات و دجله و موهنجودارو[48] درکنار رود سند با قدرت و عظمت خودنمایی می‌کردند و از قوانین و نظاماتی پیروی می‌کردند. پیرروسو خصوصیات شهر موهنجودارو را چنین بیان می‌کند:

این شهر بزرگ درساحل سفلای رود سند ساخته شده و قدیمترین قسمتهای آن مربوط به‌چهارهزار سال ق. م. بود. در طول خیابانهای بسیار وسیع شهر، ساختمانهای دوطبقه‌ای با آجر پخته ساخته شده بود که عدهٔ بسیاری ازآنهادارای حمام مخصوص بودند، و تمام شهر لوله‌کشی آب جاری داشت و فاضل‌آب شهر

۴۵. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۷۰. ۴۶. میراث‌ایران، پیشین، ص ۶۳.

47. Thébes 48. Mohenjodaro

به‌مجرای فاضل‌آبی که با نهایت استادی ساخته شده بود، منتقل می‌گردید.[۴۹]
و در بارهٔ مختصات شهر افسانه‌ای بابل پایتخت حمورابی چنین می‌نویسد: «شهر به‌تمامی در داخل دو دیوار عظیم قرارگرفته بود و دیوار خارجی در حدود ۱۸ کیلو متر طول داشت. رود فرات از وسط شهر عبور می‌کرد و پل‌واحدی دو قسمت آن‌رابه هم‌متصل‌می‌کرد. بیش ازچهل کیلومتر بارانداز درکنار رودخانه برای پهلوگرفتن کشتیهاساخته شده‌بودکه در دو سوی رودخانه‌صفوف‌منظم کوچه هامشاهده می‌شد که‌عموماً عمودبریکدیگر بودند. وبه‌قول‌آندره‌پارو[۵۰] «در نقشهٔ شهر دیده می‌شد که نهایت‌مجاهدت را برای ایجاد نظم و توافق انجام داده‌اند.» در دو طرف این کوچه ها گروه بیشماری‌از ساختمانهای بزرگ سه تا چهار طبقه پی در پی‌یکدیگر قرار داشتند. در مرکز شهر تودهٔانبوه و متراکم قصور سلطنتی واقع بود که از جانب شط بوسیلهٔ برج و باروی عظیمی که فقط کلفتی دیوار آن ۲۰ متر بود محافظت می‌شد. به فاصلهٔ چهارصد متر ازکاخ سلطنتی ذیقورات‌بزرگ یابرج بابل قرار داشت که قاعدهٔآن مربعی‌به‌طول ۹۱ متر و بر روی آن هفت طبقه‌به‌ارتفاع ۸۴ متر بنا شده بود.»[۵۱]پیرروسو این دوره ازتاریخ بشر را عهد بناهای غول‌پیکرنام نهاده و در مورد عجایب هفتگانه[۵۲] می‌نویسد:«...ما فرصت شرح همهٔ آنها را نداریم، بنابراین‌از باغهای معلق بابل حدائق معلقه یعنی معجزهٔایجادجنگلی ازگلهای نادر وذیقیمت‌در زیر آفتاب سوزان صحرا صرفنظر می کنیم و حتی از تظاهرات پرشکوه و جلال نبوغ یونانی، از قبیل مجسمهٔ ژوپیتر درکوه‌اولمپ که بوسیلهٔ«فیدیاس» از طلا و مرمر ساخته شد و ۱۳ مترطول داشت نیز می‌گذریم. مجسمهٔ پر ابهتی راکه سه قرن قبل ازمیلاد مسیح درانتهای‌بندرگاه رود[۵۳] از مفرغ خالص ساخته شده بود و ۳۲ متر طول داشت، ندیده می‌انگاریم‌و حتی از شرح چراغ دریایی اسکندریه که مقارن همین ایام بر جزیرهٔ فارو[۵۴] ساخته شده، می‌گذریم و فقط متذکر می‌شویم که طبق اظهار جغرافیادان عرب «ادریسی» پایهٔ این چراغ از قطعات بزرگ مرمر ساخته شده بود که بوسیلهٔ سرب به‌هم اتصال داده بودند و ارتفاع آن بین ۱۲۰ تا ۱۸۰ متر بود و نورآن ازمسافت ۶۰ کیلو متر دیده می‌شد. اما صرفنظر از این آثار بزرگ قدرت و فعالیت آدمی، آیا قصور و معابد و ساختمانهای بزرگ مصر و بین - النهرین و بخصوص عجایب‌بابل و نینوا وخورساباد (نزدیک موصل) و ممفیس و تب ارزش این را نداشته‌اند که بواقع درعجایب واقعی جهان به‌حساب آیند؟ خوبست همراه باستانشناس فرانسوی مادام دیولافوا[۵۵] به‌شوش‌برویم؛ آنجاکه خیمه وخرگاه پادشاهی‌هخامنشی برقرار شد؛ و از زبان وی ارقام حیرت‌آور دیگری بشنویم: تالار تخت شاهنشاهی ۲۳ متر ارتفاع داشت و وسعت تالار با حیاط داخلی قصر لوور برابر بود. مجموعهٔ کاخ که برروی نوعی‌ایوان مصنوعی به ارتفاع ۳ متر ازسطح زمین ساخته بودند صدوبیست‌وسه هکتاریعنی معادل‌جنگل بولونی[۵۶] وسعت داشت و برای بنا نهادن آن انتقال ۲۴ میلیون وششصدهزار متر مکعب

۴۹ و ۵۱. تاریخ صنایع و اختراعات، بیشین، ص ۵۴ و ۵۵.

50. André Parrot

۵۲. عجایب هفتگانهٔ دنیای قدیم عبارتند از اهرام مصر، چراغ دریایی اسکندریه، باغهای معلقهٔ بابل، مجسمهٔ فیدوس درالمپیا، معبد افسوس، مقبره موزولوس، ستون مشهور رودس.

53. Rhude 54. Pharos 55. Dieulafoy 56. Boulogne

خاك لازم گردید.

خوب است اکنون خاورمیانه را ترک کنیم و رهسپار مصرشویم... معبد مقدس کارناك ... که از عهد سزوستریس[57] (۱۹ قرن قبل از میلاد مسیح) تا زمان «تاهارکا» (۷ قرن قبل از میلاد مسیح) مرتباً اصلاح و تکمیل شده، مجموعهٔ وسیعی است که ۳۵۰ متر طول دارد و در راه ورود به‌آن سر در بزرگی‌است که بر دیوار موربی به‌طول ۱۱۳ متر و ارتفاع ۴۳ متر قرار گرفته و در داخل آن یک سلسله تالارها و حیاطها و درهای بزرگ، قسمتهای متفاوت را به‌هم متصل می‌سازد. در مرکز آن، تالار بزرگ «هیپوستیل» واقع است که براستی جنگلی ازستونهای عظیم است که به‌ترتیب، در ردیف هم بر یک استقامت قرار گرفته‌اند... این تالار ۱۰۳ متر از عرض و ۵۲ متر از طول بنا را اشغال کرده و بنابراین، وسعت آن‌معادل $\frac{1}{3}$ حیاط بزرگ کاخ لوور است... معبد کارناك در واقع اعجوبهٔ ساختمانهای دوران وسطی و جدید امپراتوری مصر است. لیکن هنگامی که این بنا ساخته شد بیش از هزار سال بود که رکود عظمت و ابهت در معماری شکسته شده بود. درواقع، از ابتدای دوران قدیم امپراتوری در ۲۸۵۰ سال قبل از میلادمسیح، فرعون‌خئوپس‌ساختمان‌هرم‌بزرگ را شروع کرد که تا قبل از پیدایش سد بزرگ گران‌کولی[58] در امریکا بزرگترین و پرحجمترین‌مصنوعات قدرت و نبوغ آدمی بوده است.

... هرم بزرگ خئوپس تودهٔ متراکمی به‌شکل هرم مربع‌القاعده است که طول هر ضلع از قاعدهٔ آن ۲۳۳ متر و ارتفاع آن ۱۴۶ متر است. با وجود صدماتی که به‌آن رسیده و قطعاتی که از بدنهٔ آن جدا شده است حجمی معادل‌دو میلیون و سیصدوپنجاه‌و دوستر مکعب دارد... و از دو میلیون‌وسیصد قطعه سنگ تشکیل شده است که هر یک از آنها تقریباً ۲۵۰۰ کیلوگرم وزن دارند... اگر قول هرودوت را باور کنیم مدت ۱۰ سال و هر سال سه‌ماه (زیرا فقط طی این سه ماه بود که بواسطهٔ طغیان رود نیل کارگران و کشاورزان دست از کار می کشیدند) صدهزار تن کارگر برای انجام اعمال مقدماتی کوشش کرده‌اند. این اعمال مقدماتی عبارت بود از ساختن جاده‌ای به‌طول ۹۲۵ متر و عرض ۱۹ متر که تمام آن‌از سنگ صیقلی‌درست شده بود؛ و مواد اولیهٔ لازم برای ساختمان هرم را از این راه انتقال می‌داده‌اند. اما ساختمان هرم نیز با همین شرایط ۲۰ سال دیگر به‌طول انجامید. نکتهٔ مهمی که هرودوت آن‌را نقل می کند این است که آنان با چه تدبیر و چه وسایلی می‌توانستند این قطعات مهیب سنگ را که هر یک بیش از دوهزاروپانصد کیلوگرم وزن دارد، از معدن جدا کنند، تراش دهند، منتقل سازند و از همه مهمتر تا ارتفاع ۱۵۰ متر از سطح زمین بالا برند. درچنین مقامی اهل فن نمی‌توانند جز اعجاب و تحسین و تحیر احساسات دیگری از خود بروز دهند... برای ساختن برج بابل، برای بالا بردن سر ستونهای صدتنی معبد کارناك به‌ارتفاع ۲۴ متر، برای حرکت دادن میله هایی که از سنگ یکپارچه درست شده بود و از ۵۰۰ تا هزار تن وزن داشت، برای تراش دادن و حجاری مجسمه های غول‌پیکری همچون مجسمهٔ «ممنون» که طول آن‌مساوی با

57. Sesostris 58. Grandcoulee

ارتفاع یک ساختمان ۲ طبقه است و برای آنکه سنگهای نوک‌تیز هرم خئوپس را به‌ارتفاع ۱۴۶ متر از سطح زمین بالا برند، مهندسین دوران عتیق نه‌منجنیق و نه قرقره‌های مرکب و نه موتور در اختیار داشتند؛ تنها نیرو و انرژی انسانی و حیوانی به‌میزان نامحدود در اختیار خود داشتند... اما اگر این لشکر، وسیله‌ای برای بالارفتن از برج نداشته باشد، انرژی همهٔ افراد آن‌حتی تکافوی بالا بردن یک بسته سیگار را تا ارتفاع طبقهٔ اول برج نخواهد کرد... پس باید قبول کنیم که آنها دو حربهٔ اساسی در اختیار خود داشتند، یکی اسباب و ابزار فلزی که وجود آن مسلم است و دیگر شناسایی ماشینهای ساده... وقتی که قدما مجهز به‌تیشه و تبر شدند بسهولت می‌توانستند قطعات سنگ را از معدن جدا سازند، قطعه‌قطعه کنند، بتراشند و به‌شکل مکعب درآورند. و اما مراد از ماشین عبارت‌است از سطح مورب و اهرم و غلتک. ولی از کیفیت این ماشینهای ساده و نحوهٔ استفاده از آنها اطلاع کافی در دست نداریم.»[۵۹]

اکنون که تا حدی به‌اوضاع اجتماعی، اقتصادی و هنری ملل شرق نزدیک در طلیعهٔ تاریخ آشنا شدیم، بطور اجمال تاریخ مللی را که در این منطقه قدرت و نفوذی کسب کرده‌اند، مورد مطالعه قرار می‌دهیم و نخست از حکومت عیلام سخن می‌گوییم.

حکومت عیلام

اکثر محققان و تاریخنویسان معتقدند که در حدود چهار هزار سال قبل ازمیلاد مسیح، سکنهٔ ایران از قبایل شکارچی و گله‌دار تشکیل می‌شد و در شرق ایران، گله‌داران چادرنشین و در مغرب، شبانان ساکن، زندگی می‌کردند که به‌امور کشاورزی نیز اشتغال داشتند. این قبایل با حفظ ترکیب تیره و قبیلهٔ خود، گاهی با یکدیگر متحد شده اتحادیه‌ای تشکیل می‌دادند. هر قبیله از چندین کمون قوی تشکیل می‌شد که در رأس آنها پیرترین افراد قوم قرار داشتند. در حدود سه‌هزار سال ق.م. در منطقهٔ ایران کنونی در دشت کارون قدیمترین دولت، یعنی عیلام که پایتختش شهر سوس یا شوش بود، تشکیل گردید. مناسبات بردگی که درعیلام به‌وجود آمده بود با مناسبات پدرشاهی و حتی بقایای مادرشاهی توأم بود.

قبایل جنگجوی عیلامی در طول هزارهٔ دوم وسوم قبل از میلاد، به‌عناوین مختلف، بادول بیشترتکامل یافتهٔ بین‌النهرین، یعنی‌سومریها واکدیها وبابلیها وآشوریها، درجنگ ونبرد بودند. مجاورت قبایل عیلام با دول بین‌النهرین وتصادم دایمی با آنها موجب آن شد که جریان تجزیهٔ رژیم کمون وپیدایش جامعهٔ طبقاتی و برده‌داری درعیلام زودتراز سایرنقاط آغاز شود.

در اوستا، کتاب زردشتیان، نوشته شده است که قبایل ایران گویا از مراتع وسیع آسیای مرکزی به‌ایران آمده‌اند.

فرضیهٔ مهاجرت آریاها

ظاهراً قبایل وحشی گله‌دار در عهد باستان به‌همان ترتیب از آسیای مرکزی به‌سرزمین ایران کنونی نفوذ کرده‌اند که در ادوار بعد قبایل دیگر به‌ایران رخنه نمودند. با این حال، فرضیه‌ای که

۵۹. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۵۶ (به‌اختصار).

پیدایش قبایل ایرانی را فقط نتیجهٔ مهاجرت گروهی از نژاد خاص و کاملاً نوین از آسیای مرکزی می‌داند اساس درستی ندارد و بیشتر احتمال می‌رود که قبایل ایرانی بعد از اختلاط سکنهٔ ایران با مهاجرین به‌وجود آمده باشند.

سکنه‌ای که به‌این ترتیب تشکیل شد نام آریاها را بر خود نهاد و مسکن خود را کشور آریا نامید. تصور می‌رود که نام کنونی ایران نیز از همین لغت مشتق شده باشد.

به‌عقیدهٔ استاد فقید سعیدنفیسی:

در حدود هزارهٔ پنجم ق. م. هنگامی که دیگر آب‌وهوای پامیر برای آریاییان سازگار نبوده است بنای مهاجرت را به‌سوی جنوب گذاشتند و در دامنهٔ جنوبی پامیر به‌دو دسته تقسیم شدند؛ دسته‌ای رو به شرق رهسپار شدند و از راه درهٔ سند وپنجاب به هندوستان رفته‌اند که همان آریاییان هندی باشند، دستهٔ دیگر رو به مغرب آورده‌اند و از راه آسیای مرکزی و صحرای قراقوم امروز یا دشت خاوران سابق وارد ایران امروز شده‌اند و طوایف مختلفی را که در ایران سکونت داشتند در خود مستهلک کرده‌اند. [۶۰]

به‌عقیدهٔ ریچاردن فرای:

... می‌توان در آغاز فرض کرد که آریاها در مرحلهٔ بیابانگردی و شاید بهتر است بگوییم گله‌چرانی بودند که چیزهایی هم‌از کشاورزی می‌دانستند. بحث در بارهٔ پرورش احشام نباید لازم باشد زیرا که احشام برای آرياييها مايهٔ زندگانی بود؛ همچنانکه شتربرای تازیان چنین است. هم‌در گاتها و هم در وداها ازاحشام همچون سرچشمهٔ خوراك و ثروت یاد می‌شود. فلزات را می‌شناختند ولی به‌آنها کمتر دسترسی داشتند. اسب وگردونهٔ جنگی، چنانکه از وداها بر می‌آید، بسیار در کار جنگ مهم بودند. کشاورزی نزد هندیان و ایرانیان دست کم بیش از جدا شدن ایشان از دیگر اقوام هندواروپایی شناخته بود و بسیاری از دانه‌ها و گیاههای‌اهلی شدهٔ دیگررا می‌خوردند. از لحاظ سازمان اجتماعی، همچنانکه انتظار می‌رود، در زندگی شبانی بودند و کلان مهمترین واحد به‌شمار می‌رفت. معلوم نیست که واحد بزرگتری مانند مردم و ملت یا نژاد مفهومی داشته است یا خیر... صفت بارز زندگی بیابانگردی یاشبانی در سراسر تاریخ، نداشتن طبقات‌معین یا کاست بوده است. [۶۱]

در جای دیگر، ریچاردن فرای می‌نویسد:

می‌توان گمان برد که عیلامیان با دیگر مردم باستانی و بیش از تاریخ نجد ایران پیوندی داشته‌اندوعیلامیان خود ازکوههای شرق به‌دشت خوزستان آمدند. به‌هر حال، عیلامیان که تاریخ ممتدی دارند همچون رابطی‌بودند میان کوه‌نشینان

۶۰. سعید نفیسی، **تاریخ اجتماعی**، ج ۱، ص ۵ به‌بعد.

۶۱. ریچاردن‌فرای، **میراث باستانی ایران**، ترجمهٔ رجب‌نیا، ص ۳۹.

و دشت‌نشینان. ایشان دردرجهٔ اول بسیارتحت‌تأثیرسومریان که درجنوب بین‌النهرین بودند(و شاید خط از اختراعات‌ایشان‌باشد) قرار گرفتند ودردرجهٔ دوم ازاکدیهای سامی تأثیر پذیرفتند؛ شرح تاریخ عیلام در اینجا غیر ممکن می‌نماید، زیرا تاریخ آن اساساً از لوحهای میخی اکد استخراج شده است و بسیار ناقص است... نقش زنان در جامعهٔ کهن عیلام بر مردان برتری داشت زیراکه حتی رسیدن به‌پادشاهی از طریق مادر انتقال می‌یافت. ازدواج برادر و خواهر در آنجا رایج بود و شاید هخامنشیان از ایشان این آیین را گرفتند که بعدها در دین زرتشت به‌زناشویی بستگان همخون منجر شد. پرستش پادشاه در آن دیار مورد تردید است. آیین نشستن برادر به‌جای برادر بر تخت شاهی به‌جای رسیدن افسر از پدر به‌پسر گویا ویژهٔ عیلامیان بود؛ گو اینکه این رسم در جاهای‌دیگر کم‌وبیش رواج داشت.[۶۲]

به عقیدهٔ دکتر گیرشمن :«واقعه‌ای که در تاریخ آسیای غربی در طی هزارهٔ دوم ق. م. بر جسته‌می‌نماید، ظهور عناصری از اصل هندواروپایی، در میان اقوامی که ما‌می‌توانیم آنها را بومی بنامیم، در این قسمت از دنیای کهن می‌باشد.

ایران از منطقهٔ مهاجرت بیرون نماند، ولی نقشی که این تازه‌واردان در نجد ایران ایفا کردند نسبتاً محدود است. به‌نظر می‌رسد که هندواروپاییان زادگاه خود را که به‌اغلب‌احتمال در دشتهای اوراسی[۶۳] در روسیهٔ جنوبی بود، بر اثر فشار اقوام دیگر از عقب، ترک گفتند. در طی مهاجرت، آنان ظاهراً به‌دو دسته تقسیم شدند؛یک دستهٔ آنها که شعبهٔ غربی می‌نامیم، بحراسود را دور زدند و پس از عبور از بالکان و بسفر در داخل آسیای صغیر نفوذکردند... شعبهٔ شرقی که به‌نام هندوایرانی معروف است، در سمت شرق بحرخزر حرکت کرد. یک دسته که ظاهراً بیشتر از افراد جنگجو مرکب بود از قفقاز عبور نمود و تا انحنای عظیم شط فرات پیش راند... عاقبت بخش عمدهٔ قبایلی که تشکیل دهندهٔ‌شعبهٔ شرقی جنبش هند و اروپایی هستند بتدریج به‌سمت مشرق رفتند، از ماوراءالنهر و جیحون، آمودریای جدید عبورکردند و سپس بعد از توقف کوتاهی در دشت بلخ از معابر هندوکش بالا رفتند و جادهٔ باستانی مهاجمان را به‌سوی هند تعقیب نمودند و در طول «پندیشیر» ورودهای کابل فرود آمدند.»[۶۴]

قدرت سیاسی عیلامیان

دکتر گیرشمن می‌نویسد: «نتیجهٔ اختلاط مهاجرین با سکنهٔ بومی این شد که کشورهایی که سابقاً امیرنشینهای متفرق و غیر مقتدری بودند به‌صورت اتحادیهٔ مقتدری در آمدند و بزرگترین حکومتهای مقتدر زمان خود را به‌وجود آوردند. از مختصات هزارهٔ دوم قبل از میلاد یک سلسلهٔ ملی در عیلام است که پادشاه خود را پیامبر خدا، پدر و شاه (برای انزان و شوشن) می‌خواندند.»[۶۵] این سلسلهٔ ملی چنانکه

۶۲. همان، ص۸۹.

63. Eurasique

۶۴. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۴۶.

۶۵. همان، ص ۴۲ به‌بعد (به‌اختصار) .

خواهیم دید موفق گردید حوزهٔ قدرت خود را وسعت بخشد و به‌شهر تاریخی اوروك و بابل مسلط شود. در همین دوره « کاسیان »[۶۶] که قومی کوهستانی بودند به زور خاك بابل را تصرف کردند و به‌عنوان یک فاتح خارجی قریب ۶ قرن در آن سرزمین فرمانروایی کردند.

انقراض کاسیان، توسط قوای بابلی صورت نگرفت بلکه عیلام نخستین دولتی بود که در هنگامی که کاسیان هنوز به‌شدت بابل را تحت اشغال داشتند نیرو گرفت و آخرین ضربت خود را وارد آورد.

در حدود هزارهٔ سوم ق. م. سلسله‌ای جدید در عیلام مستقر شد. حکمرانانی عالیقدر مانند «شوتروك ناخونته»، «کوتیرناخونته» و «شیلهاك ـ اینشوشیناك»، عهد طلایی عیلام را به‌وجود آوردند. یکی از اسلاف این پادشاهان به‌نام «اونتاش ـ هوبان» ... کشور را با شهرهای جدید بیاراست و شهرهای کهن را تعمیر کرد. اگر از روی مجسمهٔ زوجهٔ اونتاش هوبان یعنی ملکه «ناپیرازو» داوری کنیم باید بگوییم در آن عصر، هنرها و در رأس آن، فلزکاری به‌درجهٔ بسیار عالی از کمال رسیده بود. بابل با سلسلهٔ منحط کاسی دیگر رقیبی خطرناك به‌شمار نمی‌رفت، تهدید بیشتر از جانب آشور بود... عیلام در زمان شوتروك ناخونته (۱۲۰۷-۱۱۷۱ ق .م.) به‌اوج قدرت خود رسید. وی به‌بابل هجوم برد وآخرین نمایندهٔ سلسلهٔ کاسی را برانداخت و پسر خود کوتیرناخونته را جانشین کرد و این پادشاه مجسمهٔ «ماردوك»، خدای ملی بابل، را به‌شوش انتقال داد. کشور بابل ازتسلط کوهستانیان ایران نجات یافت و زیر یوغ ایرانیان ساکن دشت درآمد.[۶۷]

به‌نظر محققان شوروی:

کاوشهایی که در جنوب غربی فلات ایران در شهر عیلامی شوش و پرسپولیس صورت گرفته است، رشد و تحول تمدن محلی را از دوران نوسنگی نشان می‌دهد. به‌موجب متون سومری، ازهزارهٔ سوم قبل از میلاد، در عیلام در دره‌های کارون و کرخه یک دولت برده‌دار تشکیل شده‌بود. در پایان هزارهٔ سوم، عیلامیان بین‌النهرین سفلی را اشغال کردند و ساکنان آن‌را مطیع خویش ساختند. تنها حمورابی پادشاه بابل، متحدکنندهٔ بین‌النهرین، موفق شدآنان را از این سرزمین براند. رشد نیروهای مولده یعنی ترقی کشاورزی، توسعهٔ صنایع فلزی مس و برنز، پیشرفت سفال‌سازی، و سایر حرفه‌ها در هزارهٔ سوم و دوم، اختلافات اجتماعی را شدیدتر کرد و اشکال اولیهٔ بردگی را به‌وجود آورد؛ وهمین جریان شکفتگی تمدن را تسریع کرد. در هزارهٔ سوم کتابت خطی مشتق از خط تصویری پدیدارگردید. آثار تمدن عیلامی نشان می‌دهد که کتابت تحت تأثیر سومر واکد قرار داشته است.[۶۸]

فتوحات پادشاهان عیلام دنبال شد؛ آشور را هر چه دورتر راندند و بابل را محاصره

66. Kassites

۶۷. ایران از آغاز تا اسلام، ص۴۹ به‌بعد. ۶۸. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج ۱، ص۲۵۱.

کردند. همهٔ ایران غربی در این زمان متشکل و متحد شده بود و نخستین شاهنشاهی در زیر فرمان‌سلاطین‌عیلام به‌وجود آمده‌بود. در این‌دورهٔ پیروزی، کتیبه‌ها راغالباً به‌زبان وخط‌عیلامی می‌نوشتند و در زمینه‌های هنری، چنانکه خواهیم گفت، پیشرفتهایی حاصل آمد. ولی‌در پایان هزارهٔ دوم قبل‌ازمیلاد «بخت‌نصر»، پادشاه بابل، پس از تلاشهای متعدد، سرانجام عیلام را شکست داد، شوش را متصرف شد و مجسمهٔ ماردوك را بار دیگر به‌معبد اصلی بازگردانید و نام عیلام قرنها به‌دست فراموشی سپرده شد. ولی فعالیت اجتماعی و اقتصادی در نجد ایران همچنان دوام یافت و مطالعات گرانقدر دکتر گیرشمن در ناحیهٔ سیلك و گیان معرف پیشرفت هنرمندان آن دوران درساختن انواع ظروف گلی منقوش و دیگر آثار هنری است.

گیرشمن می‌نویسد:

وضع اقتصادی

ظهور عهد مفرغ، که در ایران در حدود دوهزار سال قبل از میلاد وقوع یافت، به‌نظر می‌رسد که موجب تغییرات مهم در اقتصاد این ناحیه شده‌باشد. مراکز روستایی، که می‌توانیم آنهارا از آخرعهدحجر متأخر مشاهده کنیم، توسعه‌یافت؛ اماآنهاهرگز به‌اهمیت شهرهای مغرب‌نرسیدند، و اقتصادآنهانسبت به‌مراکزشهرهای بزرگ، بابل‌آسیای‌صغیر، ومصرعقب مانده‌تلقی می‌شود. البته عیلام مستثنی است. وضع نجد و اشکال ارتباطات داخلی را محققاً باید علل درجهٔ دوم برای وضع ایران در آن زمان محسوب‌داشت و درحقیقت، کمی آب که مانع توسعهٔ فلاحت می‌گردید و وضع آب‌وهوا و شرایط طبیعی که غالباً زندگی بدوی یا نیمه بدوی را تحمیل می‌کرد در درجهٔ اول اهمیت قرار دارند.

اما در هزارهٔ دوم، ایران کمتر از سابق از دنیا مجزا ماند. در این دوره مملکت مذکور وارد زندگی اقتصادی آن عهد شد و بر اثر منابع زیرزمینی خویش، به‌حد وسیع، در اقتصاد مدنی ممالك غربی شرکت کرد. در هر حال، تجارت تحت شرایط مشکل انجام می‌گرفت، بازرگانان ثروتمند برای رهبری تجارت خود، غالباً مجبور بودند در نواحی آشفته و ناامن سفر کنند و در نتیجه برای احتراز از مخاطرات می‌بایست سرمایهٔ خود را به‌دست سلاطین، نجبا وروحانیان به‌کار اندازند. آنان منافع سرشاری از آن سرمایه به‌دست می‌آوردند و بازرگانان را ریزه‌خوار خوان خویش می‌کردند. نیز در این عهد بازرگانان دوره‌گردی بودند که فلزات کهنه و مستعمل را می‌خریدند و به‌عنوان گدازگر و آهنگر به‌کار می‌پرداختند. عده‌ای از این متخصصان بر اثر انتقال به‌مناطق‌مختلف، مصنوعات خود را در نواحیی که پیشترهرگز با آنها تماس نداشتند، حمل می‌کردند.

اختراع مفرغ، موجب تکمیل روش ایجاد وتحصیل اشیاء فلزی گردید و تقاضای مواد خام روزافزون شد. این سرچشمهٔ ثروت، ایران را به‌عنوان یکی از مهمترین تهیه‌کنندگان مس، قلع، سرب، چوب، و سنگ، لایق دخول درجمع ملل کرد. سابقاً همسایگان غربی تنها مشتری وی بودنداما در این زمان هند نیز داخل دایرهٔ مشتریان وی گردید. بدین وجه، روابط تجارتی ایران رو به‌تزاید گذاشت؛

بدون آنکه بتواند بابل را از میدان‌بدر کند. همچنانکه روابط بازرگانی توسعه می‌یافت کاروانها زیادتر می‌شد و مردم بیش از پیش به‌نقاط دورتر مسافرت می‌کردند. توسعهٔ روابط سیاسی، موجب بسط اطلاعات فنی نیز گردید و تغییرات بسیاری در ظرف‌سازی هزارهٔ دوم رخ داد؛ و این قرینه ثابت‌می‌کند که ارتباط نزدیکی بین نجد ایران و ناحیهٔ مغرب آن وجود داشته است. تفوق سیاسی ایرانی در مدتی متجاوز از ۵ قرن‌درهزارهٔ دوم در ناحیه‌ای که دارای تمدن مترقی، مانند تمدن‌بابل، بود می‌بایست تحول روابط با مغرب را در حیطهٔ امور اقتصادی نیز اعمال کند.[۶۹]

فرهنگ و تمدن عیلام

تا قبل از حفریات شوش اطلاعات ما در بارهٔ تمدن و سوابق تاریخی عیلام سخت محدود بود. مساعی دیولافوا و دمورگان و سایر مستشرقین موجب کشف آثار جدید و احیاء تاریخ عیلام گردید. در حدود چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح، چنانکه دیدیم، در سرزمینی که شامل خوزستان، لرستان، پشتکوه و کوههای بختیاری است حکومت عیلام رشد و تکامل یافت. مردم عیلام دولت خود را انشان یا انزان می‌خواندند و ظاهراً به‌زبان انزانی تکلم می‌کردند و مطالب و مقاصد خویش را به‌خط میخی می‌نوشتند که دارای سیصد علامت بود و از جهاتی با خط سومریها شباهت داشت. مهمترین شهرهای این سرزمین، شوش، «ماداکتو» «خایلدالو» (شاید خرم‌آباد کنونی درروی خرابه‌های آن بنا شده باشد) و اهواز است. در میان این شهرها، شوش، قدمت و اهمیت بیشتری دارد. دمورگان خرابهٔ شوش را به‌چهار قسمت تقسیم کرد: «۱. ارك یا قلعهٔ شوش که از ادوار قدیم تا حمله اسکندر مسکون بود؛ ۲. قصور شاهان هخامنشی؛ ۳. محلهٔ تجارتی؛ ۴. محله‌ای در طرف راست رود کرخه. در قسمت‌دوم خرابه‌های قصر داریوش و اردشیر دوم‌و تالار معروف آن که‌موسوم به‌آپادانا بود، کشف‌شده.»[۷۰] ویل‌دورانت‌محقق آمریکایی می‌نویسد:

در همین ناحیه باستانشناسان فرانسوی... شواهد و اسنادی از فرهنگ و تمدن پیشرفته پیدا کردند که قدمت آن تا ۴۰۰۰ سال پیش ازمیلاد بالا می‌رود. ظاهراً چنان به‌نظر می‌رسد که در آن زمان مردم عیلام تازه از زندگی بیابانگردی و شکارو ماهیگیری بیرون آمده‌اند ولی در همان زمان، سلاح و افزارهای‌مسی داشتند و زمین را می‌کاشتند و جانوران را اهلی می‌کردند و خط‌نویسی دینی و اسناد بازرگانی و آینه وزیور را می‌شناختند، و بازرگانی آنان از مصر تا هند امتداد داشت: در کنار افزارهای سنگ چخماقی صاف شده که مارا به‌دورهٔ حجر جدید می‌رساند، گلدانهای خوش ساخت‌گردی می‌بینیم که بر آنها نقشهای هندسی با تصویر زیبای جانوران و گیاهان رسم شده و پاره‌ای از آنها چنان است که در شمار بهترین آثار هنری ساخت دست بشر به‌شمار می‌رود. در همین‌جاست که نه‌تنها نخستین چرخ کوزه‌گری آشکار می‌شود بلکه نخستین چرخ ارابه نیز به‌نظر می‌رسد. این افزار ظاهراً ساده وکم اهمیت که در حقیقت، برای انسان بسیار حیاتی و

۶۹. ایران ازآغاز تا اسلام، ص ۵۴ به بعد. ۷۰. ایران باستان، پیشین ص ۱۳۲.


مجسمهٔ ملکه بدون سر موسوم به‌نیپر آزو، موزهٔ برلین
عکس شماره ۱

سودمند است بعدها در بابل و بسیار دیرتر از آن در مصر روی کارآمده است. مردم عیلام از آن زندگی مقدماتی پیچ در پیچ خود به زندگی جنگ و کشورگشایی پرداختند و سومر و بابل را گرفتند و پس از آن وضع دگرگون شد. و این هردو دولت یکی پس از دیگری عیلام را در تصرف خود گرفت. شوش، شش هزار سال زیست و در این مدت، شاهد اوج عظمت سومر و بابل و مصر و آشور و ایران و یونان و روم بود، و نام شوش با کمال و جلال تا قرن چهاردهم میلادی پابرجای ماند. در طول این تاریخ دراز بر شوش دوره‌های مختلف گذشت و ثروت آن گاهی بی‌اندازه زیاد بود. در آن هنگام که آشوربانیپال بر شوش مسلط شد و آن را غارت کرد (۶۴۶ ق.م.) وقایع نگاران شاه فهرستی از طلا و نقره و سنگهای گرانبها و زینت‌آلات سلطنتی و جامه‌های فاخر و اثاثهٔ عالی و ارابه‌هایی که فاتحان با خود به نینوا برده‌اند، ثبت کرده‌اند. تاریخ دورهٔ تناوب غم‌انگیز خود را میان پیشرفت هنر و جنگ به این ترتیب آغاز کرده است.[۷۱]

«تلاش مستشرقین در راه کشف آثار تمدن باستانی عیلام هنوز ادامه دارد. پروفسور گیرشمن چهار سال پیش خانهٔ یکی از اعیان شوش را، که ۳۵۰۰ سال قبل در آن محل ساخته شده بود، از زیر خاک بیرون آورد و نشان داد که آقای «سوکالماهو» که یکی از شاغلین حکومت آن زمان بوده زندگی آبرومندی داشته است. علاوه براین، مجسمهٔ بزرگ ملکهٔ عیلامی «نیپر آزو»، که ۱۷۵۰ کیلوگرم وزن دارد و از برنز ساخته شده است،

۷۱. تاریخ تمدن (کتاب اول. بخش اول) پیشین، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

معرف رشد صنعت مجسمه سازی در آن دوران است. با اینکه روی دامن آن ملکه نوشته شده بود که هرکس آزاری به آن مجسمه برساند به انواع بلیهٔ آسمانی گرفتار خواهد شد، با این حال سر آن را از تنش جدا کردند.

علاوه بر این مجسمهٔ نقره (عکس شماره ۲) که ۴۲۰۰ سال عمر دارد، و گوشواره‌های زرین بانوان آن زمان، و کشف مجسمهٔ خدایان و به‌دست آمدن چرخهای یکی از گردونه‌های آن زمان (که وسیلهٔ حمل و نقل بود) و بسیاری چیزهای دیگر معرف رشد صنعت عیلامیان است.»[۷۲]



مجسمهٔ نقره از شوش مربوط به ۴۲۰۰ سال پیش، عکس شماره ۲

متجاوز از ۳۰۰ لوحهٔ سنگی متعلق به ۲۳۰۰-۱۷۰۰ سال قبل از میلاد در شوش کشف شده است که حقایقی را در بارهٔ تاریخ شوش در آن زمان روشن می کند. این لوحه‌ها اکثراً اسناد و قراردادهای حقوقی می‌باشند. در تمام این لوحه‌ها اجرای قرارداد، با یک قسم به اسم یکی از خدایان... تضمین می‌گردید. قسمی که به نام پادشاه یاد می‌گردید به همان ترتیب الزام آور بود چون پادشاه نمایندهٔ خدا در روی زمین محسوب می‌شد.[۷۳]

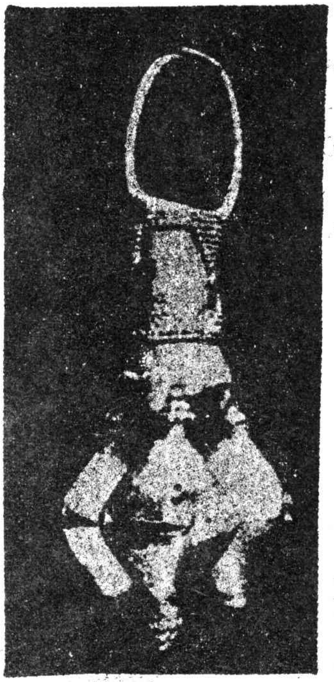
ورود ایرانیان

به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن: «در آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد دو واقعهٔ بسیار مهم ولی غیر مرتبط در حیات اجتماعی ملل آسیای غربی مؤثر افتاده است که یکی مهاجمهٔ هندواروپاییان و دیگری استعمال روزافزون آهن است.

نفوذ ایرانیان در ایران، در آغاز هزارهٔ اول ق. م. به وضعی جز وضع مهاجمه در هزار سال پیش مؤثر افتاد. مهاجمان به‌زور و با امواج متوالی وارد می‌شدند وظاهراً همان دو جاده‌ای را که در نخستین مهاجمه سپرده بودند، این بار نیز طی کردند؛ یعنی قفقاز وماوراءالنهر.

۷۲. ببرآمیت، (تتبعات)، ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام، درمجلهٔ هنر و مردم، شماره ۵۸، ص ۳ به‌بعد(به‌اختصار).

۷۳. ایرانشهر، ج۱، ص ۲۸۷.


گوشواره زنان ایلامی عکس شماره ۳

به‌هرحال در این زمان، آنان توسط قوم بومی آسیایی مستهلک نشدند... پس از نفوذ تدریجی که مدت چند قرن طول کشید، آنان به عنوان ارباب این ناحیه- که بعداً از آنجا برای فتح دنیا حرکت کردند- مستقر گردیدند... نیمهٔ اول هزارهٔ اول ق. م. در تاریخ بشر مرحله‌ای قاطع به‌شمار می‌رود. مرکز «سیاست جهانی» درأین‌عصر، بعوض دره‌های دارای آب و هوای مطبوع که موجب پیدایش تمدنهای عالی است، مانند درهٔ نیل که مسکن مصریان بود، یا دشتهایی که توسط دجله و فرات آبیاری می‌شد و مسکن سومر و سامیان بود، به‌سوی شمال به نواحیی که از جهت مناظر طبیعی و آب و هوا کمتر ملایم بود، انتقال یافت، و در آنجا محاربات برای کسب قدرت جهانی درگرفت. در اینجا سه خصم نمودارند: آشوریان سامی با شاهنشاهی وسیعشان، اورارتو دولتی مقتدر از اصل آسیایی- حریف سخت کوش آشوریان که گاهی نیز بر آنان غلبه می کرد- دیگر آریاییان؛ همین ایرانیان که پس‌از نزاع‌طویل و شدید بردو رقیب خود غلبه کردند و با غنایم خویش نخستین شاهنشاهی راتأسیس نمودند. سرانجام فاتحان چنان بامغلوبان مخلوط شدند که همه‌آثار اصل و منشأ خودرا ازدست دادند... این‌سواران ایرانی، بازن وبچه‌وگله، واردخدمت امرای محلی‌گردیدند. ایشان سربازانی را تشکیل دادند که می‌بایست یک روز جانشین همان امرایی بشوند که در خدمت ایشان بودند. بدین‌وجه این‌ممالک کوچک که غالباً چیزی بیش‌از شهرهایی که‌توسط کمربندی از باغها و مزارع محاط شده بود محسوب نمی‌شد، به‌دست تازه‌واردان افتاد. در طی قرون، جانشینی تدریجی صورت گرفت و ساکنان بومی بیش از پیش مجبور بودند که متصرفات خود را به قشون مهاجم تسلیم کنند. فعلاً غیرممکن است که تاریخ این توسعه و انبساط را به‌رشتهٔ تحریر درآوریم، زیرا منابع بسیارکم و متفرق است. چیزی که مؤید این هجوم و تغییر اوضاع و احوال اجتماعی است، اینکه درسیلک قبرها دیگر در زیر کف خانه حفر نمی‌شد. چند صدمتر دور از شهر، گورستان که بمنزلهٔ «شهر مردگان» بود، قرار داشت. اموات هنوز هم با لوازم متعدد و مختلف در خاک دفن می‌شدند... در رأس آنها کلاه‌خودهای چرمی بود که اکنون ازبین رفته ولی لوحه‌های سیمین کار شده که روی کلاه‌خودها بمنزلهٔ تزیین دوخته شده بود به دست آمده است. در این قبور زینت‌آلات بیشتر وجود دارد؛ مخصوصاً اشیاء سیمین و مفرغی؛ سنجاقهایی به‌شکل سر حیوانات که‌تزیینی به‌سبک نزدیک (وابسته به کشورهای اسکاندیناوی) بسیار عالی است؛ دستبند، گوشواره، تزیینات‌سر،

انگشتری و الواح کمربند که هم زنان و هم مردان از آنها به کار می‌بردند.

اسلحه، شمشیر، خنجر، سپر، پیکان، هم بامفرغ و هم با آهن، ساخته می‌شد. هریک از قبرهای جنگجویان حاوی مجموعه‌ای از ساز و برگ مفرغی و آهنی شامل لگام و اشیاء متعدد برای آراستن سر و سینهٔ اسب بوده است. برای تهیهٔ غذای میت از دیگهای بزرگ مفرغی دسته‌دار، که نزد سکَها متداول بود، و از دو شاخه‌های مفرغی یا آهنی برای برشته کردن گوشت، استفاده می‌کردند. درهرحال، ظروف، بخش غالب اشیاء مذکور را تشکیل می‌داد؛ ظروف به رنگهای مختلف یا یک‌رنگ، خاکستری، سیاه، قرمز یا خرمایی کمرنگ بود... این نوع ظروف ممتاز در همهٔ نقاط ایران رواج یافت. ظرفهای مذکور در سیلک و گیان، لرستان، مغرب تهران و جنوب دریاچهٔ اورمیه به دست آمده است... منشأ این ظروف نجد ایران بود که عملاً ساخت آن هرگز قطع نگردید.»[۷۴]

حکومت مادها

تا صد سال پیش برای نوشتن تاریخ ماد، جز نوشته‌های مورخان بیگانه و مخصوصاً آثار مؤلفان یونانی، چیزی در دست نبود؛ ولی از یک قرن پیش به این طرف، درنتیجهٔ تلاش باستانشناسان، هزاران سند کتبی و آثار ارزندهٔ تاریخی از زیر خاک به‌دست آمد. با اینکه این آثار مستقیماً مربوط به تاریخ ماد نیست و از تاریخ بابل و آشور و دیگر کشورهای شرق نزدیک حکایت می‌کند، بازکم و بیش در روشن کردن تاریخ امپراتوری ماد مؤثر است، زیرا مادها تنها قبیله‌های آریایی بودند که در سایهٔ اتحاد، امپراتوری بزرگ آشور رابرای همیشه شکست دادند و اقوام و قبایل بسیاری را از قید اسارت آشوریان متجاوز و ستمگر رهایی بخشیدند. با اینکه کتیبه‌ها و اسناد تاریخی آشوریان برای تخلید نام و تجلیل جهانگشایان آشوری تنظیم شده است و «غالباً شکستها وناکامیهایشان را باخاموشی برگزار کرده ودروصف فتوحاتشان طریق اغراق می‌پیمایند، معهذا به‌یاری انتقاد تاریخی غالباً می‌توان به‌آسانی هستهٔ حقیقت تاریخی را از آن جدا کرد.»[۷۵] وتا حدی به احوال اقوام وقبایلی که با آشوریان در جنگ و ستیز بودند واقف گردید.

انسان بدوی در سرزمین ماد

درنتیجهٔ کاوش باستانشناسان، آثاری مربوط به عهد حجر قدیم (پالئولیت) در غارهای سلیمانیه و غارهای نزدیک بیستون و در جنوب شرقی آذربایجان و دیگر نقاط به‌دست آمده است. «دربارهٔ جامعهٔ ماد در عصر حجر و مس، می‌توان از روی نتایج حفاریهای تپهٔ حصار، نزدیک دامغان، ...و تپهٔ گیان، نزدیک نهاوند، و تپهٔ سیلک، نزدیک کاشان، و گوی‌تپه، نزدیک رضائیه... داوری کرد... »[۷۶] در مورد قیافهٔ مردم ماد و فلات ایران عده‌ای از مردمشناسان آنها را سیه‌چرده و درازکله و از خمیرهٔ شبه‌اروپایی کرانه‌های دریای متوسط (مدیترانه) می‌شمارند که اکنون نیز در خراسان و آذربایجان دیده می‌شوند.

به‌عقیدهٔ دیاکونوف، در هزارهٔ دوم پیش از میلاد، پیشرفتهای مهمی در تولیدات و

۷۴. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص۵۸تا۶۵ (به‌اختصار). ۷۵و۷۶. تاریخ ماد، پیشین، ص۱۶و۱۲۷.

زندگی اجتماعی مردم سرزمین ماد و نواحی‌مجاور آن‌یعنی‌قفقاز و ایران‌صورت گرفت. در آن‌زمان، تولید مفرغ را کاملاً آموخته بودند و چرخ کوزه‌گری در همه‌جابه کار افتاده بود. و در شکل ظروف و تزیینات آن ودردیگر مظاهر فرهنگ مادی، تغییرات نسبتاً مهمی پدید آمده بود و به‌همین مناسبت، دانشمندان غرب حدس می‌زنند که در این‌دوره مهاجرتهای کم‌و بیش منظمی به‌وقوع پیوسته. به‌عقیدهٔ دیاکونوف، دلیلی برای نقل و انتقالهای‌مهم توده‌های یک‌نژاد از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر در دست نیست. بدین‌سبب، می‌توان گفت که ترکیب‌نژادی مردم آن سرزمین بر روی هم از هزارهٔ سوم تا آغاز هزارهٔ اول بلاتغییر بوده است و مردم سراسر این ناحیه از دریاچهٔ اورمیه تا بخش علیای دیاله از نژاد«گوتی» و«لولوبئی» بوده‌اند. مدارک مربوط به میزان رشد نیروهای تولیدی، قبایل مزبور اندک است؛ معهذا با اطمینان می‌توان گفت که دامداری و پرورش اسب در میان ایشان بسیار ترقی کرده و در دامنهٔ کوهها زراعت رونق داشته است و از فلزکاری با مفرغ بخوبی اطلاع داشتند. ولی آهن فقط در آغاز هزارهٔ اول اندک اندک در آن ناحیه نفوذ کرد. به‌عقیدهٔ دیاکونوف:

> اگر بگوییم که در پایان هزارهٔ دوم و آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد در ماد غربی جامعه در آستانهٔ روابط طبقاتی قرار داشته چندان اشتباه نکرده‌ایم. این‌روابط در پیشرفته‌ترین نواحی آن سرزمین برقرار یا در شرف استقرار بود، ولی در نواحی عقب‌مانده زندگی اشتراکی بدوی همچنان پایدار بود. اکتشافات باستانشناسی از تکمیل اسلحهٔ دفاعی و تهاجمی (خنجرهای مسین، و سرنیزه و خُود) و توسعهٔ مبادله میان قبایل (کشف عنبر و عقیق سرخ و پیروزه و سنگ لاجورد و مارسنگ و سنگ یمانی) حکایت می‌کند. در گورستانها گورهای عظیم پیشوایان، میان گورهای کوچک افراد عادی، به‌چشم می‌خورد و این خود دلیل آغاز پیدایش اختلاف در میزان مال و منال‌است.[۷۷]

در سرزمین ماد در قرنهای هفتم و هشتم ق. م. به‌موازات توسعهٔ حدود، دایرهٔ انتشار زبان مادی ـ ایرانی نیز وسیعتر گردیده است و همین جریان‌به اتحاد قبایل ماد کمک کرده است.

از آغاز زندگی اجتماعی در ایران اطلاع دقیقی نداریم. بطوری که از مندرجات‌گاتها که متنی بسیار قدیمی است برمی‌آید، تاریخ تنظیم گاتها و بخشهای مختلف اوستا خیلی قبل از روی کار آمدن سلسلهٔ ماد و حکومت پارسیان بوده است.

«ساکنان ایران هنوز آریایی نامیده می‌شوند وکشور آنان سرزمین آریا نام دارد. در میان این آریاییان هنوز پول و سکه‌ای معمول نیست، معامله با خود جنس مثل گوسفند وگاو و اسب و استر واشتر انجام می‌گیرد. مزد پزشک و اتربان(پیشوای دینی) باجنس پرداخته می‌شود. به‌قول بعضی، عهد اوستایی متعلق به‌عهد برنج می‌باشد. هنوز با آهن سروکاری ندارند. با آنکه در اوستا غالباً از آلات فلزی‌برای جنگ گفتگو کرده‌اند، در گاتها به‌هیچ وجه از آهن یاد نشده. استعمال نمک هم نزد آریاییان معمول‌نیست؛ همین نمکی که امروز از استعمال آن ناگزیریم. آریاییان عهد اوستا، مانند برادران‌هندوی خویش، با آن آشنایی‌نداشتند

۷۷. همان،ص ۱۸۳ به‌بعد.

... گاتها چون تقسیمات جامعه را نام می‌برد از خانه، خانواده، قبیله، شهرستان یادمی کند. (به یسنای ۳۱: ۱۸ و ۱۶ و یسنای ۴۶: ۴ رجوع شود.) یک حکومت و سلطنت مرکزی هرگز در گاتها دیده نمی‌شود. رؤسای دسته‌ها در گاتها فقط به‌نام «سرورخانه» خوانده می‌شوند، ولی بدون شک این امر اتفاقی است. در اوستای متأخر نام همهٔ رؤسای دسته‌ها و طوایف تا رئیس ایالت یاد شده است.

در هیچ جای اوستا از هکمتانه (همدان) که از قرن هفتم پیش از مسیح پایتخت ایران و شهر معروف دنیا بود، نامی نیست. گذشته از پایتخت بودن هکمتانه، به‌قول پلوتارخس شهر مزبور مرکز روحانیت ایران باستان و اقامتگاه مغان بود. در اوستا از شهرهای قدیم، فقط از بابل، نام برده شده است.

سراسر اوستا حاکی است از قومی بسیار ساده و دارای همان مشخصات زندگی اولیهٔ آریاییان اصلی. به‌قول خاورشناس معروف هلندی تیل، [78] زمان اوستا را پایین‌تر از ۸۰۰ سال قبل از مسیح نمی‌توان قرار داد... همهٔ اوستا متعلق به یک زمان نیست؛ گاتها، سرودهای زرتشت و پیروان او از قدیمترین بخشهای اوستا محسوب می‌گردد.» [79]

پس از آنکه امیرنشینهای متفرق، بعضی به‌میل و عده‌ای جبراً، قدرت خود را به حکومت مرکزی تفویض کردند، مقدمات نیرومندی حکومت ماد فراهم گردید. گیرشمن می‌نویسد:

> اوضاع طبیعی، موجب توسعهٔ نوعی استقلال در هر ناحیه وحتی در هر دره گردیده، بدین‌وجه که آثار آن هنوز از بین نرفته است. این است علت آنکه ایران شامل چندین قبیلهٔ بدوی، نیمه‌بدوی و غارنشین بوده و هنوز هم هست که لهجه‌ها و اطوار و عادات خود را حفظ کرده‌اند... مادها، که بوسیلهٔ کشور اورارتو و بیشتر براثر سیاست استعماری آشور مورد تهدید قرار گرفته بودند، مجبور شدند یکی از دو طریق را برگزینند: زندگی در زیر رایت وحدت یا محو شدن احتمالی تحت یوغ خارجیان. آنان راه نخستین را انتخاب کردند و تعبیر فصیح این امر در نام پایتخت ایشان هکمتانه (محل اجتماع) مشهود است. مادها با اسلحه از استقلال خود دفاع کردند و برای مقاومت بهتر در مقابل دشمن متحد شدند... [80]

بزرگترین دشمن مادها، آشوریان بودند. هدف قوم اخیر از لشکرکشی و تجاوز، غارت دامها و گرفتن اسیر و برده و بردن آلات و ادوات فلزی بود. هربار که لشکریان آشور نزدیک می‌شدند، مردم (همچنانکه در اورارتو نیز معمول بود) بوسیلهٔ آتشی که در قلل جبال می‌افروختند از نزدیکی دشمن باخبر می‌شدند. بیشتر ساکنان، دهکده‌های خود را ترک گفته و دامها را به‌قلل صعب‌الوصول کوهها سوق می‌دادند و دشمن علی‌الرسم آنان را تعقیب نمی‌کرد. با اینکه دهکده‌ها، استحکامات و حصارها و وسایل دفاعی داشت، نمی‌توانست

78. Tiele

۷۹. مزدیسنا و ادب پارسی، پیشین، ص۱۷۵، ۱۷۶ و ۱۷۷ (به‌اختصار).

۸۰. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص ۱۰۳ به‌بعد.

محاصرهٔ منظم لشکریان آشور را که به بهترین وسایل فنی زمان مجهز بودند، تحمل کند. بعدها که نیروهای تولیدی ترقی و تکامل یافت، بردن اموال و ثروتها به کوههای صعب‌العبور دشوار و غیر عملی گردید. به‌همین علت، مادیها برای نجات از تجاوز مداوم آشوریها دست اتحاد به یکدیگر دادند و سرانجام، چنانکه خواهیم دید، نه‌تنها آشوریان را شکست دادند بلکه نینوا پایتخت آنان را تسخیر کردند. هرودوت می‌نویسد:

> آشوریان در طی پانصد و پنجاه سال در آسیای علیا حکمرانی کردند. نخست مادها از اطاعت ایشان سرپیچیدند و بخاطر آزادی خویش با آشوریان جنگیدند و ظاهراً مردانگیها کردند و خود را از قید اسارت آزاد نمودند. پس از آن، دیگر اقوام نیز به مادیها تأسی کردند... میان مادیها مرد خردمندی وجود داشت به‌نام دیوک (دیاکو)... او بیشتر از پیشتر عدالت را مرعی داشت... مادیهای ساکن دهکدهٔ وی، چون رفتار او را دیدند به داوریش برگزیدند...[81]

خصوصیات اجتماعی مادها

در سرزمین ماد مختصات خانوادهٔ پدرشاهی وجود داشت. وجود قلعه‌هایی که تصویر آنها به ما رسیده از جنگهای غارتگرانه‌ای که بین مادها جریان داشته حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که آثار اختلافات طبقاتی در جامعهٔ ماد آشکار و خصوصیات سازمان جامعهٔ برده‌داری در شرف تکوین بوده است. به‌عقیدهٔ دیاکونوف، وجودشهرها ودژهایی با حصار سنگی یا آجری، و ایجاد برجها، و آغاز تفکیک و تجزیهٔ پیشه‌ها، وجود مناصب دایم، و جنگ و جدالهای مداوم، و انتقال به دورهٔ وحدت زوج و زوجه و رواج برده‌داری و ایجاد تأسیسات اداری برای اسارت و انقیاد طبقات محروم، بسیاری از خصوصیات جامعهٔ ماد را بر ما روشن می‌کند.

جامعهٔ ماد را نخست عشیره‌های پدرشاهی یا ویس[82] تشکیل می‌دادند و آنان در دهکده‌ها زیست می‌کردند. سالمندترین عضو خاندان معمولاً به ریاست عشیره برگزیده می‌شد. در هر روستا و ده، شیخ خاندان، رئیس‌ده یا دهخدا نیز محسوب می‌شد ودر کتیبه‌های آشوری مکرر از آنان یاد شده. همین رؤسا و خداوندان ده، رفته‌رفته که جامعهٔ طبقاتی قوام می‌گرفت، به‌صورت اشراف و طبقهٔ حاکمهٔ زمان درآمدند. در خاک ماد، دژها وحصارهایی‌وجود داشت که اهالی هنگام بروز خطر به درون آن پناه می‌بردند. دژها را معمولاً بر فراز صخره‌های طبیعی یا تپه‌های مصنوعی می‌ساختند و گرداگرد آن یک دیوار و گاهی حصارهای متحدالمرکز می‌کشیدند. سر برجها کنگره داشت و از این کنگره‌ها برای تیراندازی استفاده می‌کردند. کشور ماد از واحدها یا به‌عبارت دیگر ازکشورهای خودمختار و مستقل تشکیل شده بود و در رأس آن‌شاهکهایی قرار داشتند. به‌عقیدهٔ دیاکونوف، فرمانروایان افرادی مستبد و فعال‌مایشاء نبودند. هرودوت می‌نویسد: «مادیها مجامع و مجالس خلق داشتند و بلاشک شورای شیوخ از بهترین مردمان نیز وجود داشته است. اوستا نیز از اینگونه جلسات و شوراها به‌نام

۸۱. تاریخ ماد، پیشین، ص ۱۹۸ به‌بعد.

82. vis

هنجمن یاد می‌کند...» [۸۳]

پادشاهی ماد

چنانکه قبلا اشاره کردیم، امیرنشینهای متفرقی که در سرزمین ماد وجود داشت در سایهٔ حسن سیاست و کاردانی افراد خاندان دیوک یا دیاکو از هم پاشیده شد وامرای نواحی مختلف، بعضی طوعاً و داوطلبانه و برخی اجباراً، در زیر پرچم واحدی گرد آمدند. به‌عقیدهٔ گیرشمن، وحدت ایران نسبت به اقوامی نظیر مصر و سومریان، کندتر و آهسته‌تر صورت گرفت. چه، می‌دانیم که اقوام مذکور، همینکه‌وضع شکارگری را ترک گفته به وضع جامعهٔ منظم روستاییان و گله‌پروران‌درآمدند، حکومتهایی تشکیل دادند. اما در ایران، حال چنان نبود و ترکیب اجتماعی قوم ماد و وضع‌طبیعی و اقلیمی ایران سبب گردید که وحدت ایران به کندی صورت گیرد.

ایران توسط رودهایی، مانند نیل، دجله و فرات، که با طغیانهای سالیانهٔ خود موجب حاصلخیزی ناحیه می‌شدند، مشروب نمی‌گردد و از بارانهای سودمند منظم که باعث حاصلخیزی زمین است برخوردار نمی‌باشد. از قدیمترین روزگاران مسألهٔ آب در ایران امری حیاتی به‌شمار می‌رفت، زیرا بشر فقط در جایی می‌تواند استقرار یابد که آبیاری امکان داشته باشد. بنابراین، سکنهٔ ایران اجباراً متفرق گردیدند و قوم ایرانی بسیار کمتر از اقوام مصر و بین‌النهرین متراکم شدند. این امر با مشاهدهٔ تفرق تلها یا تپه‌های مصنوعی، بقایای اجتماعات قدیم که مسافر امروزی آنها را در فواصل چندین ده کیلومتر می‌یابد، بخوبی مجسم می‌گردد. همین اوضاع طبیعی موجب توسعهٔ نوعی استقلال‌در هر ناحیه و حتی در هر دره گردید. این است علت آنکه ایران شامل چندین قبیلهٔ بدوی، نیمه‌بدوی و خانه‌نشین بوده و هنوز هم هست که لهجه‌ها، اطوار و عادات خود را حفظ کرده‌اند.[۸۴]

در هر حال، عوامل خارجی به‌شرحی که گفتیم سکنهٔ ماد را بر آن داشت که‌در زیر پرچم واحدی گرد آیند. به‌عقیدهٔ دیاکونوف: «شاهان ماد به توده‌های وسیع مردم آزاد و طبقهٔ بزرگ بنده‌داران (طبقهٔ تازه به دوران‌رسیده) و به تولیدکنندگان کوچک و آزاد نعمات مادی، مستظهر بودند. دیوک یا «دیوکس» که در آغاز امر دهقان‌زاده‌ای فعال و مورد اعتماد بود در سایهٔ حسن تدبیر، نخست به مقام داوری و پس از چندی از طرف مردم به پادشاهی برگزیده شد وسرانجام به‌یاری اکثریت خلق، پادشاهیهای کوچک را برانداخت. اینکه شاهان ماد به‌قدرت استبدادی گرایش داشتند و هرودوت نیز بدان اشاره کرده به‌هیچ‌وجه با مراتب پیش‌گفته مغایرت ندارد. در دورهٔبدوی هر جامعهٔ برده‌داری، حتماً مبارزه میان افراد عادی آزاد و اشراف عشیرتی جریان داشته است و فقط برانداختن قدرت اشراف مذکور ورفع ستم به کشاورزان آزاد . . . می‌توانست موجب بسط شیوهٔ کامل تولید برده‌داری شود. در این مبارزه، عامهٔ مردم آزاد معمولا از استقرار قدرت فردی هواداری می‌کردند . . . »[۸۵]

۸۳. تاریخ ماد، پیشین، ص ۲۳۹. ۸۴. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص ۱۰۲.

۸۵. تاریخ ماد، پیشین، ص ۳۴۴ به بعد.

نخستین سازمان درباری

هرودوت‌ضمن گفتگو از نظامات‌نوینی که‌دیوک در دوران فرمانروایی خود وضع کرده بود، می‌نویسد که وی حصارهایی به دور منزل خود کشید و مردم را بر آن داشت که در پیرامون حصار زندگی کنند و دستور داد:

... هیچکس به منزل شاه وارد نشود و همهٔ امور بوسیلهٔ پیکان صورت گیرد و شاه در نظر هیچکس مرئی نشود. گذشته از این، در حضور او هر کس که بخندد یا تفو کند این کار بی‌ادبی شمرده شود... اگر از وجود گناهکاری اطلاع می‌یافت، می‌فرمود او را بیاورند و طبق جرم هرکس مجازاتش می‌کرد. و او در سراسر زمین پادشاهی، جاسوسان و منهیان داشت.[۸۶]

پس از دیوک، فرزندش، فرورتیش، زمام امور را به‌دست گرفت و درمدت‌سلطنت ۲۲ساله خود موفق شد حوزهٔ قدرت خویش را وسعت بخشد. وی سرانجام در جنگ با آشور کشته شد. «کیاکسار» (هوخشتره)، پسر و جانشین فرورتیش خشتریته، بیش از دیگران به‌تجهیز قوا پرداخت. در سپاه او سواره‌نظام و کمانداران و پیاده‌نظام هر یک نقش و وظیفهٔ معینی داشتند. او به سرداران خود فنون جنگی سواران سکایی را که در جنگ متحرک استاد بودند، بخوبی‌آموخت و در جنگ با سکاییان و دیگر دشمنان پیروزیهایی به‌دست آورد. مانای سلطنت او را به‌رسمیت شناخت و پارسیان به تبعیت او گردن نهادند. در حدود سال ۶۰۵قبل‌از میلاد پادشاهی ماد دولت بزرگی در ردیف مانئا و اورارتو و عیلام بود. یکی از اقدامات درخشان و افتخارآمیز کیاکسار، به‌نحوی که ضمن توصیف حکومت آشوریان گفتیم، حمله به نینوا و شکست دادن آشوریان بود. این فتح بزرگ، که با همکاری بابلیان صورت گرفت، ملل شرق نزدیک را برای همیشه از حملات خانمان‌برانداز آشوریان آسوده کرد. حکومت اورارتو در همان ایام سقوط کرد. کیاکسار به‌طرف نواحی غربی‌تر، یعنی به سرزمین لیدی روی آورد ولی پس از پنجسال جنگ، بین طرفین صلح برقرار شد وهمهٔ آسیای غربی بین ماد و بابل و عیلام تقسیم شد. قدرت ماد به پایه‌ای رسید که دولت مقتدر بابل آن را به‌حساب آورد. زمامداران بابل مخصوصاً «نبوکد نصر» متوجه قدرت و خطرمادیها گردیدو در مناطق‌سرحدی استحکاماتی پدید آورد. بالاخره جنگی بین بابل و ماد درگرفت. جنگ بین «نبونید»آخرین پادشاه‌بابل و «استیاگس» در حدود حران آغاز شد. نبونید با کورش دوم که می‌خواست بر جادهٔ بزرگ تجارتی همدان نظارت داشته باشد، پیمان اتحاد بست، استیاگس از این اتحاد آگاه شد و کورش را به‌حضور خود فراخواند ولی وی راه عصیان پیش گرفت و پادشاه ماد ناگزیر شد که با او دست وپنجه نرم کند. محاربه در دو مرحله انجام گرفت و در آخرین نبرد استیاگس به‌دست کورش افتاد، ولی کورش با او از در وفق و مدارا درآمد و درنتیجهٔ این فتح، قوم ماد و پارس با هم متحد شدند. دیاکونوف می‌نویسد: به‌گفتهٔ کتسیاس، کورش با دختر استیاک که «آمی‌تیدا» نام داشت، ازدواج نمود ولی قبلاً شوهر اول او «اسپیتام» را، که مدعی

۸۶. همان، (حواشی) ص ۶۲۹ و تاریخ هرودوت، ترجمهٔ دکتر هدایتی، ص۱۸۸.

تاج و تخت ماد و رقیب وی بود، اعدام کرد و منظور او این بود که برای مدعای خویش یعنی حکومت «قانونی» بر امپراتوری استیاگ (استیاگس) دلایل متقن تهیه کند. ظاهراً در میان مادیها و پارسیان، مانند مصریان، رسم بود که پسر و دختر و یاداماد (شوهر دختر) پادشاه پیشین قانوناً به‌سلطنت می‌رسید. بدین‌سبب پادشاهان غالباً با خواهران خود مزاوجت می‌کردند . . . و این رسم خارج از خاندان سلطنتی نیز در ایران باستان و آسیای میانه جاری و ظاهراً گرایشی بود به حفظ سهم مال و منال زن در داخل خانوادهٔ پدرشاهی و جلوگیری از خروج آن. به‌این‌ترتیب، با پیروزی کورش دوران سلطنت استیاگس و حکومت مادها به‌سر رسید.

از سازمان اداری امپراتوری ماد اطلاع صحیحی نداریم:

> ظاهراً تشکیلات امپراتوری ماد شبیه دستگاه آشور و اورارتو بود؛ منتهی متکامل‌تر و بعدها پارس هم از آن متابعت کرد. اختیارات ساتراپهای پارسی (ایرانی) که دررأس دستگاه‌اداری‌و دادگستری‌واسور مالی قرار داشتند و در قلمرو خویش به‌جمع‌آوری‌لشکریان می‌پرداختند، بارئیس ایالت‌آشور مشابهت داشت... حدفاصل میان رئیس‌ایالت آشوری و ساتراپهای ایرانی، ساتراپهای مادی‌بودند.[۸۷]

وضع طبقات مختلف

در سرزمین ماد پس از پیشرفت زراعت و گله‌داری و تقسیم کار و پیدایش حرفه‌های جدید، در نتیجهٔ کار بردگان و استثمار قشرهای محروم، اندک‌اندک رؤسا و سران قبایل ثروتمند شدند و مقدمات اختلافات طبقاتی فراهم گردید.

«خرده اوستا از تقسیم جامعه به گروههای صنفی و حرفه‌ای یا پیشترا سخن می‌گوید.»[۸۸] و از سه صنف یعنی کاهنان و خادمان آتش، ارابه‌سواران، و دامداران و کشاورزان سخن می‌گوید. گذشته از اینها در یک مورد از پیشه‌ور نیز ذکری شده است. در اینکه در جامعهٔ آن روز ماد بردگان نیز بوده‌اند تردیدی نیست ولی آنان در عداداصناف نبودند. آنچه در خرده اوستا ذکر شده وضعی را که طبق قانون «مانو» در هند به‌وجود آمده بود، به‌خاطر می‌آورد. ظاهراً در این دوره در جامعهٔ ماد افراد ثروتمند، کم‌ثروت، برده‌داران و تولید کنندگان کوچک بی‌برده درکنار هم زیست می‌کردند و مغان صنف‌خاصی از مردم‌را تشکیل می‌دادند و بزرگان قوم را به‌نام «ارابه‌سواران» می‌خواندند.

> در پایان قرن ششم قبل از میلاد هنوز ارتش ماد از خلق جدا نشده بود... ظاهراً سپاهیان از داوطلبان قبایل بود. هر فرد آزادی که قادر به حمل سلاح بود، سپاهی شمرده می‌شد. تصادفی نیست که آشوریان دایماً نام مادیها را با صفت نیرومند موصوف می‌سازند. این می‌رساند که مادیها به‌رغم تفرقهٔ ظاهری و تقسیم به کشورهای کوچک... متحد بوده‌اند...

> در قلمرو اتحادیهٔ قبایل ماد، افراد جامعه بطورکلی به‌دامداری اشتغال داشتند؛گرچه از زراعت که برپایهٔ آبیاری مصنوعی استوار بود نیز اطلاع داشتند.

۸۷. همان، ص ۴۴۵. ۸۸. همان، ص ۲۴۰.



بزرگان ماد. از نقشهٔ برجسته‌ای در استخر ـ قرن پنجم ق. م.

پرورش اسب اهمیت خاصی داشت (آشوریان تقریباً جز اسب چیزی به‌رسم خراج از مادیها نمی‌گرفتند.) دامهای بزرگ شاخدار و گوسفند نیز پرورش می‌دادند. با پرورش شتران دوکوهان (باکتریایی) نیز آشنا بودند.[۸۹]

«بطوری‌که می‌دانیم زادگاه ینجه در آسیای میانه بود، و از قدیم کشت آن با اسب‌داری ملازمه داشته و چینیان کشت مزبور را از آسیای میانه اخذ کردند.»[۹۰]

کشاورزی در ایران کهن

از نتیجهٔ مطالعات باستانشناسان و آثاری‌که به‌دست آمده است، عده‌ای معتقدندکه از دیرباز در ایران به رشتهٔ کشاورزی اهمیت فراوان می‌دادند. کاوشهای تپهٔ سیلک نشان می‌دهد که از ۶ هزار سال پیش در حدود کاشان عده‌ای از طریق کشاورزی زندگی می‌کردند. «از نقش روی استوانه‌ای‌که در شوش کشف شده است، معلوم می‌شود که در سه هزار سال قبل از میلاد مسیح گندم را در مخزنهایی شبیه «تاپو» که امروز هم در بعضی از نواحی دیده می‌شود ریخته و انبار می‌کردند.»[۹۱]

درکاوشهای تپهٔ «مارلیک» (رودبار) که اخیراً انجام یافته است، مجسمهٔ کوچک یک‌جفت گاو که با تمام یراق و آلات شبیه‌به آنچه که امروز در بعضی از نقاط وجود دارد

۸۹. همان، ص ۲۴۲.　　۹۰. همان، (حواشی) ص ۶۲۵.
۹۱. دکتر بهرامی، تاریخ کشاورزی ایران، ص ۱۳۳۰.

به گاوآهن بسته شده و آمادهٔ شخم می‌باشد، به‌دست آمده. این مجسمه که از سه هزار سال پیش در زیر خاک‌مانده شاهد گویایی است که در عصر مفرغ، در این قسمت کوههای البرز، کشاورزی یک رشتهٔ مهم اقتصادی و وسیلهٔ معیشت اهالی بود.

سر آرتور کیت[۹۲] و دکتر ارنست هرتسفلد[۹۳] می‌نویسد که: «فلات ایران از نخستین کشورهای جهان است که به کشت و زرع و پرورش دام پرداخته است.»[۹۴] پس از مهاجرت واستقرار آریاها در فلات ایران، کشاورزی و دامپروری و مخصوصاً تربیت اسب بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. هرودوت از چراگاههای فراوان و اسبهای پرخون و زیبای ماد سخن می‌گوید. ظاهراً اسبهای ماد به سرزمین بین‌النهرین و عربستان و مصر نیز صادر می‌شد. در دورهٔ هخامنشیان کشاورزی بیشتر مورد توجه قرار گرفت. به‌قول هرودوت «به‌امر کورش ۱۸۰ جوی آب در طرف راست و ۱۸۰ جوی دیگر در طرف چپ کارون احداث کردند.»[۹۵]

زندگی اقتصادی

تغییر وضع اجتماعی و اقتصادی و انتقال از جامعهٔ اشتراکی و متساوی‌الحقوق به جامعهٔ طبقاتی، در تمام مناطق ماد، یکسان و در زمان واحد صورت نگرفت. به‌عقیدهٔ دیاکونوف، در هزارهٔ دوم قبل از میلاد درطرز تولید و بالنتیجه در زندگی اجتماعی ساکنان ماد غربی تغییرات مهمی پدید آمده است. در این دوره نه‌تنها چرخ کوزه‌گری در همه‌جا به‌کار افتاده و در نوع ظروف و تزیینات آنها دگرگونیهایی پدید آمده است بلکه مردم آن دوران به تولید مفرغ نیز آشنایی داشتند. پدید آمدن حصارهای دفاعی در اطراف مناطق مسکون از زندگی ثابت اسکان یافته و افزایش نسبی ثروت حکایت می‌کند. دامداران به‌تربیت دامهای کوچک نظیر خوک و بز و گوسفند بیش از پیش اهمیت می‌دهند.

> در این دوره نخستین تقسیم بزرگ اجتماعی کار صورت گرفت و قبایل شبان‌پیشه و زراعت‌پیشه پدید آمدند. از دیگرسو بعضی قبیله‌ها در تولید انواع گوناگون مواد خام (مثلاً فلزات) و پیشه‌های گوناگون تخصص یافتند، و این تخصص بسته به ناحیهٔ سکونت ایشان فرق می‌کرد. مثلاً قبایل کوهستانی ناحیهٔ واقع میان ماد و عیلام (در لرستان کنونی) چیره‌دستی فوق‌العاده‌ای در ساختن مصنوعات مفرغی به‌دست آوردند.[۹۶]

بطور کلی از اسناد تاریخی و اشیایی که به‌دست آمده است بخوبی پیداست که در سرزمین ماد تمدن و فرهنگ یکدست ویکسانی وجود نداشته است؛ فی‌المثل کاسیان (کاستیها) که در آن‌زمان مهمترین قبایل کوهستانی زاگرس به‌شمار می‌رفتند، بیشتر از طریق دامداری زندگی می‌کردند. به‌عقیدهٔ دیاکونوف:

> به‌احتمال قوی آنچه مفرغهای لرستانی نامیده می‌شود مربوط به قبایل کوهستانی کاسی می‌باشد. اینها مقداری مصنوعات مفرغی هستند که بر اثر حفریات وحشیانهٔ سالهای پیرامون ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ در ناحیهٔ لرستان (در ایران کنونی) و بخصوص

92. Sir Arthur Keith 93. Herzfela

۹۴ و۹۵. ایرانشهر، پیشین، ۱۵۵۹ و۱۵۶۰.
۹۶. تاریخ ماد، پیشین، ص ۱۶۰.

در«ناحیهٔ» هرسین (بر جادهٔ کرمانشاه و خرم‌آباد) به‌دست آمده و به اروپا منتقل شده است. مکشوفات لرستان زمانی مورد توجه باستانشناسان قرار گرفت که معلوم شد تقریباً تمام گورها را غارت کرده‌اند . . . سازندهٔ این مصنوعات، زیبایی خطوط و اشکال را درک و احساس می‌نموده است. مفرغ لرستانی گواه چیره‌دستی عجیب فلزکاران عهد باستان است.[۹۷]

از آثار مکشوفه بخوبی آشکار است که فلزکاران در آن دوران مورد توجه و احتمالاً درمحل معینی از دهکده‌ها به‌کار و کسب مشغول بودند.

از خصوصیات زندگی مردم و خوراک و پوشاک آنها اطلاع دقیقی نداریم. بطوری که از نقش برجستهٔ نینوا (مربوط به‌قرن هفتم قبل از میلاد که کوچاندن اهالی را به‌عنف نشان می‌دهد) بر می‌آید، زنان آن دوران با صورت و مویی باز (بدون حجاب) حرکت می‌کردند و پیراهنی تنگ تا مچ پا با آستینی کوتاه در بر می‌کردند و ظاهراً در فعالیتهای اقتصادی دوشادوش مردان شرکت داشتند. به‌حکایت نقش سابق‌الذکر، نه‌تنها مردان، بلکه زنان نیز حمل قسمتی از مایحتاج زندگی را به‌عهده گرفته بودند.[۹۸]



کوچاندن مادیها به‌عنف، از نقش برجستهٔ آشوری نینوا ـ قرن هفتم ق. م.

از جزئیات زندگی زنان نیزبیخبریم. آنچه‌مسلم‌است دراین دوران دراثراستقرارپدرشاهی تا حدی از حقوق و اختیارات دیرین زنان کاسته شده بود. در میان اشیاء مفرغی مکشوفه در لرستان و سقز مقدار زیادی لوازم آرایش زنان به‌چشم می‌خورد «سرسنجاقها دارای تنوع بسیارند و به‌شکل سرجانوران و پرندگان یا حیوانات کامل می‌باشند... آینه‌های مفرغی در این زمان دارای دسته‌ای است به‌شکل زنی عریان، مانند ستونی که مجسمهٔ زن باشد.»[۹۹]

«علاوه براین، بطوری که از نقش برجستهٔ «لی‌شیرپیرعینی» که درپایان هزارهٔ سوم ق.م. بر صخره‌ای کنده شده است، بر می‌آید، مرد مادی... فقط به‌دامنی ملبس است ودستاری (یا کلاهی از نوع بابلی) بر سر وگردنبندی با آویزهٔ مدوری به‌گردن دارد، تبرزینی به‌کمر زده است، در دست چپ کمانی دارد و با دست راست، تیر از تیردان بیرون می‌کشد. پا را به روی دشمن مغلوب نهاده است و دشمن دیگری در برابر وی دست استغاثه بلند کرده بخشایش می‌طلبد.»[۱۰۰]

۹۷. همان، ص ۱۷۰ و۱۷۱. ۹۸. استنتاج ازتصویرتاریخ ماد، ص۲۸۲.

۹۹. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۸۹ به‌بعد. ۱۰۰. تاریخ ماد، پیشین، ص ۱۵۴.

دکتر گیرشمن می‌نویسد:



شاهك مادی بانمونهٔ
دژخود- پایان قرن هشتم ق. م.

مادها، از لحاظ هنری، مانند سکاییان و گیمریان می‌بایست سلیقه‌ای برای ساختن اسلحه کاملاً مزین، ساز و برگ مزین اسبان، ظروف مصنوع از فلزات گرانبها و جامه‌هایی که با الوان مختلف قلابدوزی شده بود، داشته باشند. صورت ظاهر مردم طبقهٔ سفلی را باید از تصاویری که در نقوش بر جستهٔ آشوری دیده می‌شود، قضاوت کرد. مردان دارای سبیل و ریشند، پوست حیوانات بر جامهٔ خود افکنده‌اند، کفش آنان بلند، بندی و با پنجهٔ برگشته است... فقط چند اثر از یادگارهای هنری مادها باقی مانده است، از قبیل شیر عظیم همدان که قسمت اعظم آن خراب شده؛ و بعضی مقابر صخره‌ای که یکی از آنها نزدیک سرپل، در دامنه‌های زاگرس و بقیه در کردستان می‌باشند. اینها اصولاً حجاریهایی هستند که در کنار کوه کنده‌اند. ۱۰۱

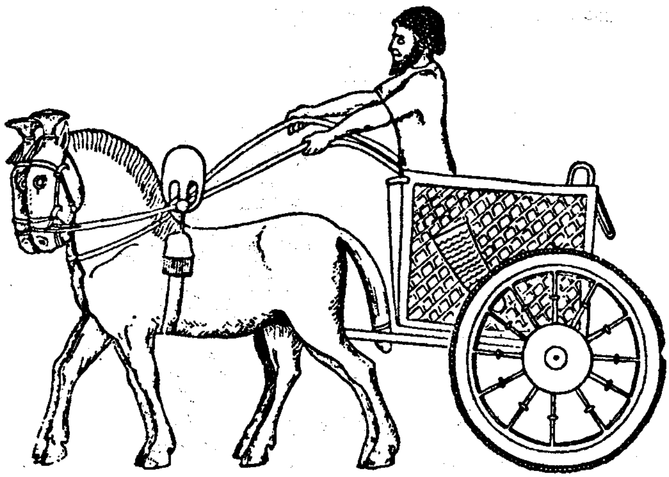
در میان سکنهٔ ماد بردگان در شرایط دشوارتری زندگی می‌کردند:

اگر سخن هرودوت را باور کنیم، در ماد... بردگان دولتی به‌اتفاق افراد آزاد در دهکده‌ها یا نقاط مسکونی مشترك زندگی می کردند. مثلاً فرزند «میترادات» برده با پسر «ارتمبار» که از بزرگان ماد و با وی هم دهکده بوده بازی می کند. ارتمبار، کسی بود که به‌محضر پادشاه ماد راه داشت... هرودوت وجود بردگان دامدار شاهی را در سرزمین ماد حدس می‌زند. گذشته از اسناد بایگانی استخر، گزنفون نیز از باغداران شاهی و ایجاد پارکهایی توسط هخامنشیان خبر می‌دهد.

وی می‌گوید:

هرجا که او (شاه پارس) وارد می‌شود و یا سری می‌زند مراقب است که باغهای به‌اصطلاح «بهشت» ایجاد گردد ولی رسم ایجاد این بهشتها از مادیها مأخوذ گشته بود. کتسیاس در تاریخ کورش در بارهٔ بردهٔ یکی از بزرگان ماد، مهتر طویله و کودك او که به‌غل و زنجیر مقید شده بود، صحبت می‌دارد و این خود می‌رساند که در سرزمین ماد، دستگاههای اقتصادی بالنسبه بزرگی متعلق به‌بزرگان که بر رنج بردگان مبتنی بود وجود داشت... همهٔ مؤلفان باستان به‌ثروت فوق‌العادهٔ بزرگان ماد اشاره کرده‌اند که مستلزم وجود دستگاه اقتصادی کلان برده‌داری بوده؛ از دیگر سو بزرگان از کار بینوایان که به‌ایشان التجا می‌جستند استفاده می کردند. ۱۰۲

۱۰۱. ایران ازآغاز تااسلام، بیشین، ص ۱۰۴. ۱۰۲. تاریخ ماد، (حواشی) بیشین، ص ۷۲۶.



ارابه ثروتمندان مادی

ظاهراً وضع اجتماعی بردگان، در آشور و دیگر کشورهای شرق نزدیک دشوارتر بود. آکادمیسین «و. استرووه» مدارك جالبی مربوط به اردوگاه زنان اسیر در زمان یکی از شاهان سلالهٔ سوم اور که به‌قید بردگی درآمده بودند، منتشر کرده است (محتملاً مربوط به ۲۰۵۱ ق.م. مسیح می‌باشد) که «نمودار شرایط و اوضاع وحشتناك زندگی زنان اسیر و از آنجمله زنان باردار وبچه‌دار می‌باشد. و گرسنگی و مرگ‌ومیر عجیبی که در اردوگاه حکمفرما بود از آن مستفاد می‌گردد.» به‌عقیدهٔ استرووه:

> این اسناد تصویر روشنی از خصوصیات روابط متقابل دولت برده‌دار بین‌النهرین و قبایل کوهستان زاگرس به‌دست می‌دهد. مقام بلند فرهنگ و مدنیت دو رود (بین‌النهرین) آن دوران در تاریخ جهان هر چه باشد، این نکته مسلم است که از لحاظ قبایل کوتیان و لولوبیان، سومریان و اکدیان ظالم وستمگر بودند و قبایل مزبور را بمنزلهٔ مخزنی می‌شمردند که از آن برده به‌دست آورند.[۱۰۳]

دیاکونوف در فصل دوم کتاب خود، ضمن توصیف حملهٔ آشور در سال ۷۴۴ ق.م. می‌نویسد:

> پیشتر، بخش اعظم ساکنان ناحیهٔ تسخیر شده را سر می‌بریدند و فقط عدهٔ معدودی افراد کارآمد را برهنه کرده، طوق و زنجیر برگردنشان نهاده، به‌بردگی می‌بردند، ولی از زمان سلطنت «تیگلاتپا لاسار» سوم تشخیص دادند که این شیوه نامناسب و از لحاظ نتایج حاصله برای طبقهٔ حاکمه و دولت آشور کم‌سود است. این بار چون توانسته بودند سرزمین مفتوح را جزء خاك آشور سازند مردم آن دیار را یا درمحل باقی گذاشته مالیاتهای سنگینی برایشان وضع می کردند یا در بیشتر موارد، ایشان را به‌شیوه‌ای متشکل با بخشی از اثاث‌البیت و لوازم و کودکان و غیره به‌نقاطی که قبلاً براثرلشکر کشیهای آشور ویران و غیر مسکون شده بود، تبعید می‌نمودند

۱۰۳. همان، ص ۱۵۸.

و به‌جای آنان ساکنان نقاطی را که در دیگر مرزهای امپراتوری خویش مستقر کرده بودند، متمکن می‌ساختند. بدینطریق بهره‌برداری عقلایی‌تری از اراضی امپراتوری آشور تأمین می‌شد و عواید آن منظمتر وصول می‌گردید و انتقال و تغییر محل مردم، امکان تبانی و مقاومت در برابر متجاوزان را برای مردم دشوار می‌ساخت.[۱۰۴]

دکتر گیرشمن در بارهٔ وضع طبقات مختلف مردم ایران در این دوران چنین می‌نویسد:

جامعه به‌چندین طبقه تقسیم می‌شد: امیر، نجبا، آزاد مردان مالک زمین، کسانی که چیزی نداشتند، و در آخر بردگان. دراین عهد از پیش نشانه‌هایی از ستیزهٔ آینده بین طبقات غیر مالک و روستاییان ضد نجبا دیده می‌شود... در ایران در سرای امرا و بزرگان قرنهای نهم و هشتم، غلامان و کنیزان، بردگان و همه انواع پیشه‌وران که تمام چیزهای مورد احتیاج مخدوم خودرا می‌ساختند وجودداشته‌اند. محققاً پیشه‌ور آزاد هم بود (ولی‌بسیار بندرت از آنان استفاده می‌شده). اینان مازاد عواید و محصولات خود را که در وهلهٔ اول عبارت از محصولات کشاورزی و اغنام و احشام بود به‌فروش می‌رسانیدند...دانشمندان عموماً معتقدند که روستاییان این عصر از آزادی در ایران بیشتر استفاده می‌کردند تا دربین‌النهرین و مصر... امیر نمی‌توانست فقط از محصولات فلاحتی یا استخراج معادن یا غنایم جنگی زندگی خود را تأمین کند، لذا وی حامی تجار گردید و بازرگانان غالباً غیر ایرانی بودند.[۱۰۵]

بطوری که از تاریخ ماد اثردیاکونوف استنباط می‌شود در جامعهٔ ماد، مانند پارس، مردم لشکری(کار)[۱۰۶] افرادی‌آزادبودند، دسته های‌مختلف کارگران‌به‌نام«کورتش»[۱۰۷] خوانده‌می‌شدند و اکثر آنها کارگران ساختمان بودند. کاخ و قلعهٔ با شکوه «اکباتانا» که «پولی‌بی» در بارهٔ آن اطلاعاتی به‌دست می‌دهد، مانند قصرهای استخر به‌دست کورتشها ساخته شده و صنعتگران آن ازاتباع پیشین‌آشور و ماننا بودند. شاهد این مدعی ارتباط مشهودی است که میان تزیینات حجاری کاخهای هخامنشیان و هنر آشور وجود دارد. بدون شک در مؤسسات اقتصادی اعیان و معابد عده‌ای برده نیز مشغول کار بودند.

به‌روایت کتسیاس در ماد قانون رسمی وجود داشت که مرد مستمند می‌توانست وجود خود را به‌آدم متمولی که تغذیهٔ او را تعهد نماید، نثارکند. چنین مرد مستمندی وضع بردگان را پیدا می‌کرد، با این تفاوت که اگر از خوراک و تغذیهٔ خویش راضی نمی‌بود حق داشت ارباب را ترک گوید. مرد مستمند در این مورد مسلماً همان آزاد مرد عضو جماعت بود که وسیلهٔ زندگی در جماعت (یعنی زمین) را از دست داده بود. علی‌الرسم، عضویت جماعت با از دست دادن زمین منتفی می‌شد و چنین مرد مستمندی فردی از همه جا رانده و بی‌حق می‌گشت و چاره‌ای

۱۰۴. همان، ص ۲۴۵.　۱۰۵. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص۷۱.

106. Kâra　107. Kurtiş

نداشت جز اینکه به‌حمایت مردی برده‌دار متوسل‌شود ودر نتیجه یکنوع استثمار نیمه پدر شاهی و نیمه برده‌داری پدید آمد... قلع‌وقمع آشور بطورکلی کشور ماد را ثروتمند نساخت بلکه فقط سران نظامی و بزرگان خاندانها و عشیرتها تمول سرشار به‌هم زدند... عصر کیاکسار را باید دوران ثروت اندوزی بزرگان ماد و پیدایش اختلاف شدید مالی در آن جامعه و افزایش سریع تضادها شمرد.[۱۰۸]



مرد مادی

ویل دورانت راجع به‌مردم این دوران می‌نویسد:

طبقات بالای اجتماع بندهٔ مد وزندگی تجملی شده بودند؛ مردانشان شلوارهای قلاب دوزی شده می‌پوشیدند و زنان خود را با غازه و جواهر می‌آراستند و حتی زین و برگ اسبان را با طلا زینت می‌دادند. قوم ساده‌ای که پیش از این به چوپانی زندگی می‌کردند و از سوارشدن به‌ارابه‌های خشکی که چرخهایشان جز گرده‌های ناهموار بریده شده از تنهٔ درختان نبود، لذت می‌بردند، اکنون کارشان آن بود که برارابه‌های گرانبها سوارمی‌شدند واز مجلس‌جشنی به‌مجلس‌دیگر می‌رفتند.[۱۰۹]

فرهنگ وتمدن مادی

تاریخ فرهنگ ساکنان سرزمین ماد، چنانکه باید، روشن نیست. بدون شک اگر حفریات باستانشناسان در مساکن دیرین قوم ماد آغاز شود، بسیاری از خصوصیات اجتماعی آنان آشکار خواهد شد. ظاهراً یک فرد مادی در خانه‌ای که باخشت خام ساخته می‌شد، زندگی می‌کرد. عمارتها یک‌طبقه و دارای جلوخان و ایوانی بود که بر ستونهای چوبی تکیه می‌کرد. در مورد لباس آنها از روی شواهد و آثاری که به‌یادگار مانده، باید گفت:

... روی نیمتنه (پیراهن آستین کوتاه، تا زانو) پوستی افکنده بر شانهٔ چپ استوار می‌کردند و گاهی پوست را از زیر کمربند رد می‌کردند. مردم ثروتمند پوست یوزپلنگ و مستمندان پوست گوسفند به‌کار می‌بردند. لباس مانناییان و دیگر قبایل اتحادیهٔ ماد و خود مادیها همین‌گونه بود. این رسم یعنی افکندن پوست گوسفند بر شانه تا امروز نیز در میان شبانان کوهستانی آذربایجان محفوظ مانده است. موها را با نواری سرخ می‌بستند و ریش را می‌زدند... در تصاویر آشوری، کلاه بلند نمدی یا تاج، که به‌زبان لاتینی یونانی «تیار» نامیده می‌شد و

۱۰۸. تاریخ ماد، پیشین، ص ۴۱۰ به‌بعد.

۱۰۹. تاریخ تمدن، (کتاب‌اول – بخش‌اول) ص ۵۱۷.

مخصوص ساکنان ماد بوده، دیده می‌شود... پاپوش مخصوص ایشان موزه‌های نرم و نوك برگشته بود... در آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد نیزه و سپر مربع جزو سلاح عادی مادیها بود. بعدها تسلیحات ایشان تا حدی متنوع گشت و از آنجمله شمشیر کوتاه... به‌دیگر سلاحهای جدید ایشان افزوده شد. چنانکه می‌دانیم اسب ثروت عمدهٔ قبایل مادبود. هنوز از زین و لگام اطلاعی نداشتند و سوار، بر غاشیه مانندی می‌نشست. وزین و برگ‌کاسی‌و مادی دارای ویژگیهایی بود. از خیش و بستن گاو به‌آن، چنانکه به‌جای خود متذکرشدیم، در هزارهٔ دوم و حتی هزارهٔ سوم قبل ازمیلاد اطلاع داشتند.

در قسمت پیشه‌ها، هنرنمایی بر مفرغ و آهن به‌درجهٔ عالی رسیده بود... سنگتراشی و صنعت سفالینه‌سازی‌و محتملاً نساجی نیز پیشرفت کرده بود.

راجع به‌فرهنگ معنوی... مسلماً در هزارهٔ اول قبل ازمیلادخطو کتابت در سرزمین ماد وجود داشته ... در مورد ماد مرکزی و شرقی موضوع پیچیده است ...به‌هر تقدیر، ایشان در قرن هفتم ق.م. دارای خط وکتابت‌بودند، و این خط همان‌است که امروز «خط باستانی پارسی» یا خط هخامنشی‌ردیف اول می‌خوانیم؛ ولی در واقع، از لحاظ اصل و منشأ، مادی می‌باشد.[۱۱۰]

به‌عقیدهٔ ویل‌دورانت:

این دولت مستعجل فرصتی پیدا نکردکه بتواند در بنای مدنیت‌سهم بزرگی داشته باشد؛ تنها کاری که کرد آن بود که راه را برای فرهنگ و تمدن ایرانی باز و هموار ساخت. ایرانیان، زبان آریایی و الفبای سی‌وشش حرفی خود را از مردم ماد گرفتند و همین مادها سبب آن بودندکه ایرانیان به‌جای لوح گلی، کاغذ پوستی و قلم برای نوشتن به‌کار بردند، به‌استعمال‌ستونهای فراوان در ساختمانها توجه کردند. قانون اخلاقی ایرانیان، که در زمان صلح صمیمانه به کشاورزی بپردازند و در جنگ متهور و بی‌باك باشندو نیز مذهب زرتشتی ایشان، و اعتقاد به‌اهورامزدا و اهریمن، وسازمان پدرشاهی یا تسلط پدر در خانواده،و تعدد زوجات و مقداری از قوانین دیگر ایران از شدت شباهت، با قوانین ماد با هم و یکجا ذکر می‌شوند.[۱۱۱]

«دین در ایدئولوژی و معتقدات‌مشرق باستانی عامل بارزی بوده است. دین مادیها در هزارهٔ اول قبل ازمیلاد مبتنی بر اعتقاد بر خدایان و بتها بود. در سرزمینهای غربی ماد از تصاویر ابلیسان عجیب‌الخلقه‌ای که نیمه‌دد و نیمه‌آدمی بوده‌اند و حیوانات عجیب تخیلی که بدن شیر و بال عقاب و غیره داشته‌اند.»[۱۱۲] می‌توان براندیشه‌های مذهبی آنان پی برد. ظاهراً کیش کاسیان و معتقدات بابلیان در افکار مادیها آثاری گذاشته است.

۱۱۰. تاریخ ماد، پیشین،ص ۴۴۷.
۱۱۱. تاریخ تمدن، (کتاب‌اول، بخش‌اول)پیشین،ص۵۱۶.
۱۱۲. تاریخ ماد، ص ۴۵۵و۴۶۴.

به‌عقیدهٔ «هرتل»: «مغان کاهنان کیش قدیمی پرستش خدایان‌طبیعی یعنی «دیوان» بوده‌اند که زرتشت آن‌دین را رد و نفی کرده بود، ولی چون موفقیت زرتشتیگری را دیدند بظاهر به‌آن دین درآمدند که از درون متلاشیش کنند و عملاً معتقدات خویش را جایگزین آن سازند.» [۱۱۳] ولی فرضیهٔ هرتل مورد قبول محققان نیست. به‌عقیدهٔ دیاکونوف: اصطلاح «مغان» از آغاز مربوط به‌پیروان کیش زرتشتی و کاهنان زرتشتی بوده است.

ظاهراً رسم «قربانی کردن» از دیرباز در ایران معمول بوده. خشاریارشا برای «آتنه‌تروا» هزار گاو قربانی کرد، و مغان، اسبان سفید برای رود «استریمون» قربانی کردند. در میان نقوش برجستهٔ استخر تصویر مغی که بزغاله‌ای را برای قربانی می‌برد، دیده می‌شود.

همسایگان ایران

چنانکه دیدیم ایران در دورهٔ زندگی ماقبل تاریخ و تاریخی‌خود باکشورهای بابل، آشور، اورارتو، ماننا و غیره مناسبات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و جنگی داشته‌است.

حکومت آشور

پادشاهان آشور، چنانکه خواهیم دید، از دیر باز برای دست یافتن به‌منابع زیرزمینی استفاده از ذخایر فلزی و احجار قیمتی‌و اسبان و چهارپایان دیگر به‌ایران حمله‌ور می‌شدند. پس‌از آنکه سلاطین آشوراستفاده از سوارنظام را در عملیات جنگی از ایرانیان آموختند، دشتها و دره‌های ایران که‌بهترین زادگاه نژاد اسب بود بیشتر توجه پادشاهان آشور را جلب کرد. آشوریان در دوره‌های اول فرمانروایی‌خود غالباً پیروز بودند و نسبت به‌ملل مغلوب‌با بیرحمی‌وسبعیت بسیار رفتار می‌کردند. دیاکونوف می‌نویسد: «در حدود قلمرو امپراتوری آشور شمار آرزومندان نابودی آن دولت بسیار بود. در تورات مجموعی از سخنرانیهایی که بمناسبت سقوط نینوا ایراد شده...محفوظ است» [۱۱۴] اقوام آسیای مقدم، کلیهٔ اعیان و بزرگان آشور و کاهنان بزرگ و نظامیان وبازرگانان آن سرزمین را، که از طریق چپاول ملل مغلوب ثروت کلانی گرد آورده بودند، دشمن بی‌امان خودمی‌شمردند. به همین علت:

> مردم سراسر شرق آرزومند نابودی آشور (کنام شیران) وسقوط نینوا (شهر خون) بودند. نمایندگان و افراد قبایل مرزی و دوردست که هنوز منقاد آشور نگشته بودند و بردگان دولت که از میهن خویش به‌جاهای دیگر کوچانده شده بودند و افراد آزاد جماعتها و نمایندگان محافل برده‌دار کشورهای خارج از آشور، همه در این آرزو شریک بودند... علت اصلی جان‌سختی آشور فقدان وحدت لازم و نیروی‌جنگی کافی‌در صف مخالفان‌آن بود ولی موفقیتهای‌مکررآشور موجب‌شد که طبقهٔ حاکمه آن کشورخطرخارجی‌را کوچک انگارد واختلاف وجدال میان‌دسته‌های مختلف آن شدیدتر شود. [۱۱۵]

همین جریان سرانجام منتهی به‌سقوط آشور گردید.

در پایان قرن هفتم قبل از میلاد، دشمنان آشور با تمام فنون جنگی آشور آشنا و در

۱۱۳ تا ۱۱۵. همان، ص ۳۶۶ به‌بعد.

مبارزه علیه آن دولت تجارب فراوان اندوخته بودند. در ائتلافهای نخستین علیه آشور، بیشتر بابل و عیلام شرکت می‌کردند، ولی در سال ٦١٤ ق. م. لشکریان ماد به‌فرمان «کیاك» پس از راه‌پیمایی و مانور درخشان نظامی، خاك آشور را ازکمک خارج محروم ساختند و با سرعت تمام شهر تاریخی آشور را تصرف کردند و ثروتهایی که آشوریان در نتیجهٔ قرنها غارت اقوام آسیای غربی گرد آورده بودند، به‌دست فاتحان افتاد و شهرنینوا که بزرگترین مرکز ظلم و جنایت بود، در اثر حملهٔ سخت متحدان، تسخیر گردید و پس از جنگهای خیابانی شدید، دشمنان وارد نینوا شدند. پادشاه آشور خود را به‌میان شعله‌های آتش کاخ خود، که در حال اشتعال بود، افکند.

درکتاب نائوم (ناحوم) تصویری از فجایع هیأت حاکمهٔ نینوا و عاقبت کار آنها رسم شده است؛ از جمله چنین آمده است:

وای برشهر خون که تمامش از فریب و غارت مملو است و خوی ددی از آن دور نمی‌شود... هم‌اکنون کشته‌ها بسیار و تلهای جنازه پدید آمده... یهوه صبایوت گوید: اکنون بر ضد تو هستم و دامنت را می‌درم... و رسوای جهانت خواهم ساخت... قوم خود را ببین، جز زنان باقی نمانده‌اند، دروازه‌های کشورت به‌روی دشمنان گشاده شد... ای پادشاه آشور شبانانت خفته‌اند و جنگاورانت غنوده‌اند... هرکه آوازهٔ مصائب تو را می‌شنود دستک می‌زند زیرا کسی نیست که از شر دایم تو ایمن مانده باشد...[۱۱۶]

در کتاب صفنیای نبی نیز از عاقبت شوم نینوا سخن رفته است:

«و او... آشور را هلاك خواهد کرد و نینوا را به‌ویرانی وبه‌زمین خشک مثل بیابان مبدل خواهد کرد... این است شهر فرحناك... که دردل خود می‌گفت من هستم و غیراز من دیگری نیست، چگونه خراب شده، خوابگاه حیوانات گردیده است...»



نمونه‌ای از فجایع آشوریان، قرن نهم ق. م.

در کتاب ناحوم‌نبی در وصف آشور می‌نویسد: «تو (آشور) تاجرانت را از ستارگان آسمان زیادتر کردی؛ مثل کرمها تاراج می‌کنند و می‌برند؛ تاجداران تو مانند ملخهایند...» در جای دیگر این کتاب می‌نویسد: «... آواز ایلچیانت دیگر مسموع نخواهد شد... وای بر شهر خونریز که تمامش از دروغ و قتل مملو است...»

به‌عقیدهٔ محققان و مورخان بزرگ، جنگ مادیها و متحدان آنها علیه آشوریان یعنی

۱۱۶. همان، ص ۳۷۹ به‌بعد.

وحشیانه‌ترین حکومتهای مستبدهٔ جهان، جنگی افتخارآمیز و ترقیخواهانه بود. دیاکونوف می‌نویسد:

> با وجود دموکرات منشی نسبی جامعهٔ ماد، این نکته مسلم است که آن دولت براساس برده‌داری قرار داشت. از سوی دیگر ماد با بابل متحده شده بود و جنگی که بابلیان می‌کردند مسلماً بیشتر بخاطر تقسیم ثروتها و غنایم بود و کمتر برای آزادی و نجات؛ زیرا درگذشته بابل درکنار آشور در اینگونه جنگها شرکت می‌جست.[۱۱۷]

به‌عقیدهٔ ریچاردن‌فرای:

> با وجود تمام ستمگریهای آشوریان، نمی‌توان برخی از امتیازهای حاصل ازآرامش و فرمانروایی آنان راکه موجب رونق بازرگانی و پدید آمدن ساختمانهای بزرگ و ایجاد وسایل آبیاری شد، انکارکرد... دستگاه اداری بین‌المللی و سپاه جهانی دو میراث بسیار مهم آشوریان به‌شمار است.
>
> هنر امپراتوری آشور نیز سر چشمهٔ الهامی شد برای آیندگان. البته هنرآشور هنری صرفاً ابتکاری نیست؛ چون هنر بابل وهیت پایه‌های آن هستند. با اینهمه در نقشهای برجستهٔ روی سنگ و مهرهای این امپراتوری، زندگی وکار وکوشش [آشکارا] دیده می‌شود.[۱۱۸]

کشور اورارتو

غیرازآشور، ایرانیان همسایهٔ دیگری در شمال داشتند و آن دولت اورارتو (واقع در ارمنستان کنونی) بود. با آنکه منطقهٔ نفوذ آنها قسمتی کوهستانی بود، اراضی بسیار حاصلخیز و اغنام و احشام و رودها و جویبارهای کافی نیز داشت و از برکت همین وضع طبیعی مناسب، در اینجا تمدن ابتکاری جدیدی که بنیان آن بربقایای‌تمدن‌باستانی بابل قرار داشت به‌وجودآمد. دراین‌منطقه‌شهرهای‌مستحکمی‌با بناهای بزرگ وجود داشت، ساختمانها دارای بامهای شیروانی شکل (دارای دوشیب) بود و مهندسان و معماران آن سرزمین در اسلوب ساختمانها از سبکی خاص پیروی می‌کردند. پس‌از آنکه حکومت آشور متزلزل گردید، قدرت سلاطین اورارتو فزونی گرفت و پارسیان یک چند زیر تسلط‌اورارتیان ماندند. در این مدت، پارسیان از تمدن‌وفرهنگ‌این‌قوم‌مخصوصاً دررشتهٔ‌معماری استفادهٔ فراوان کردند. سرزمین اورارتو نیز از حملات‌تخریبی‌آشوریان دراما‌ن نبود. دیاکونوف می‌نویسد:

> نگارندهٔ گزارش سارگون، بویژه به کارهای بزرگ و کوشش فراوانی که اورارتوییها برای آبیاری این سرزمین و حفر جویها و ترعه‌ها و قنوات وکاریزهای زیر زمینی و ایجاد بند و سد وغیره به‌عمل آورده بودند، اشاره می‌کند. درپیرامون «اولخو» که مهمترین شهر اورارتو بود، باغهای شکوفان و تاکستان و مراتع سرسبز بود؛ آشوریان تمام اینها را سوزاندند و غارت و پایمال کردند...

۱۱۷.همان، ۳۸۴. ۱۱۸. میراث ایران، پیشین، ۹۵و۹۶.

دولت مانا

قوم ماننا که مرکز حکومت آنان درکردستان یا در جلگهٔ جنوبی دریاچهٔ اورمیه در آذربایجان بود، اخیراً در اثر کشف اشیاء زیبایی از منطقهٔ نفوذ آنان، بیش از پیش، کسب شهرت و اهمیت کرده است. ریچاردن فرای بااستفاده از منابع آشوری معتقد است که:

> ماننا ملتی یا اتحادیه‌ای از چند ملت و قبیله بوده است و در کتیبه‌های اورارتو آن را یک دولت‌یا ـ پادشاهی می‌شناسانند. سازمان سیاسی ماننا غیر عادی و شاید حکومت آن به‌صورت الیگارشی و در دست گروهی معدود از زورمندان بوده است؛ اما یقین نداریم که چنین بوده باشد. تعیین زبان یا زبانهایی که‌در میان مردم ماننا رواج داشته... دشوار است، اما از روی نام جاها گویا بتوان پی برد به‌اینکه عیلامی به‌زبان ایشان نزدیک بوده است. ۱۱۹

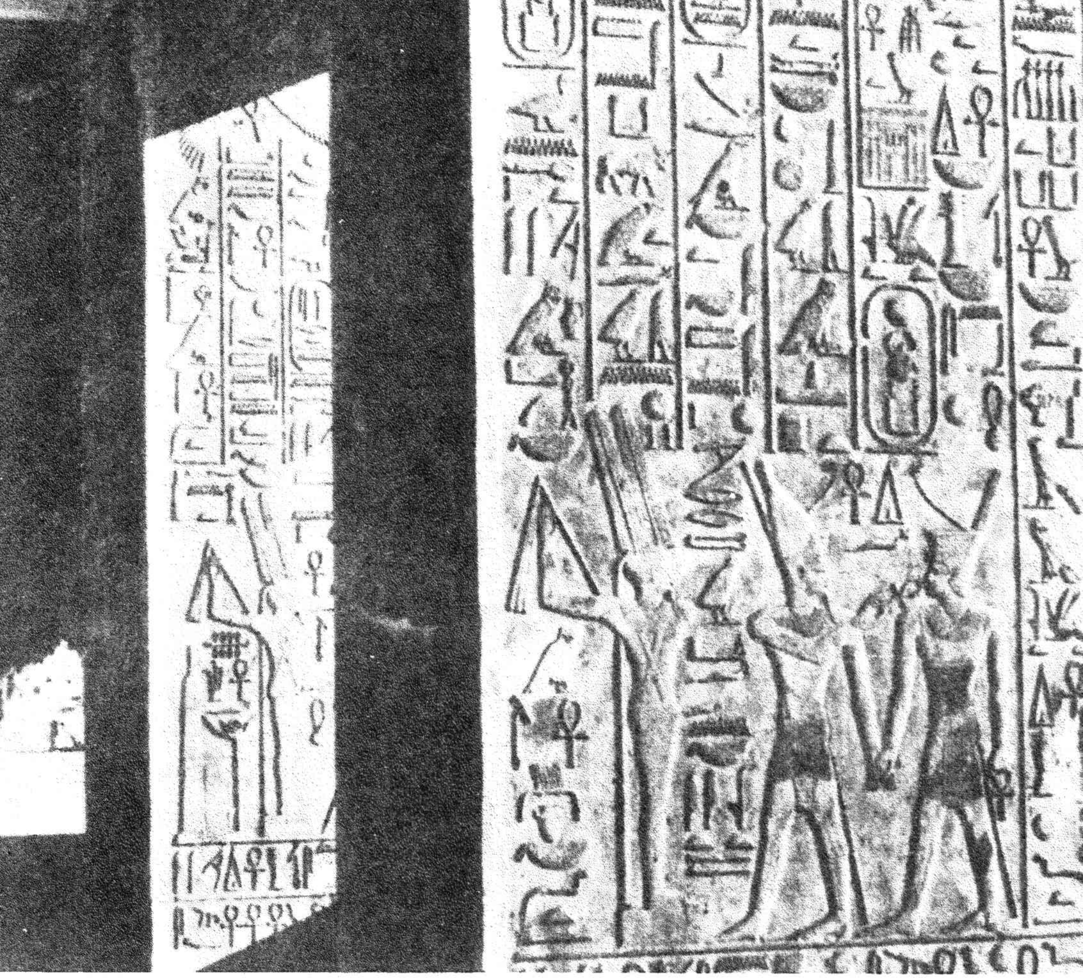
با اینکه دولت ماننا از قرن هشتم قبل از میلاد بارها با آشور و اورارتو به‌مبارزه برخاسته و مغلوب هیچیک از آنها نشده است، به‌علت کشف نشدن کتیبه‌ها و اسنادو مدارك تاریخی، موقعیت سیاسی و اجتماعی آنان، چنانکه باید، روشن نشده است.

آنچه از مدارك و اسناد موجود استنباط می‌شود، اینکه ساکنان این منطقه بیشتر به دامداری اشتغال داشتند و از راه پرورش گوسفند و دامهای شاخدار و اسب و خر و شتر و تولیدات مختلف کشاورزی زندگی می کردند. در ماننا پیشه‌ها و حرف مختلف نیز ترقی کرده بود. دیاکونوف می‌نویسد: سکنهٔ ماننا...درحیات اجتماعی با فعالیت تمام شرکت می کردند. بعدها مردم علیه یکی از پادشاهان آن کشور شورش کردند، و این در تاریخ مشرق زمین در آن عصر و دوران پدیده‌ای بینظیر بود... مطالبی نیز در بارهٔ شورشهای مردم علیه‌ستمگران بیگانه در دست است، اما برافراشتن علم عصیان علیه ستمگران خودی، حاکی از چنان فعالیت اجتماعی و تعاون درونی عامهٔ مردم است که دیگر اقوام به‌سبب برخی شرایط تاریخی جامعهٔ بنده‌داری شرقی، در آن زمان فاقد آن بودند. فقدان فشار بر آزاد مردان نیز درخصوصیات سازمان دولتی ماننا مؤثر بود. ظاهراً پادشاه امور ملك و دولت را با استبداد رأی اداره نمی‌کرد و فعال مایشاء نبود، بلکه قدرت شیوخ محدودش می‌نمود... می‌توان گفت که دولت ماننا مرحلهٔ نخستین جامعهٔ طبقاتی بود که شاه و شورای شیوخ، مرکب از بزرگان اصیل، متفقاً آن‌را اداره می کردند و عامهٔ مردم آزاد، که با حکومت خاندانهای عمده در مبارزه بودند، هنوز فعالیت قابل ملاحظه‌ای ابراز می‌داشتند... شکی نیست که بردگی در ماننا رایج بود و با مطالعهٔ سطح عمومی تکامل آن اجتماع به‌وجود آن می‌توان پی برد. فرهنگ و تمدن مادی کشور ماننا، به‌طوری که از اشیاء مکشوفه درسقز بر می‌آید، در همان سطح تمدن اورارتو قرار داشت. از اینجا می‌توان استنتاج کرد که ساختمانهای اجتماعی آن دو نیز همانند بوده‌است... مرحلهٔ رونق و پیشرفت اتحادیهٔ مادمصادف با دوران مبارزهٔ شدید ماننا علیه اورارتو بود. دراثر تفوق آشور بر اورارتو، ماننا توانست قد راست کند. بطوری که از اسناد تاریخی برمی‌آیددر همان ایامی که مادها تحت قیادت دیوك، در راه‌وحدت

۱۱۹. همان، ص ۱۰۵.

و یگانگی پیش می‌رفتند، حکومت ماننا قوی و نیرومند بود. یکی‌از منابع آشوری، ضمن ذکر وقایع سال ۷۱۵ق. م. «دیوك را حاکمی از طرف ماننا می‌خواند.»[۱۲۰] دیاکونوف می‌نویسد: «بسیار محتمل است که درآغاز امر دیوك به‌عمل سنجیده و بخردانه‌ای دست زده است و دولت ضعیف کوچك و جدید خود را تحت حمایت ماننا که در آن زمان قدرتی به‌سزا داشت، قرار داده است؛ ولی بعد کوشید کاملاً مستقل گردد.»[۱۲۱]

۱۲۰ و ۱۲۱. تاریخ ماد، پیشین، ص ۲۲۰ به‌بعد.



۳. تمدن و وضع اجتماعی و اقتصادی کشورهای دنیای قدیم

سوابق فرهنگی خاورمیانه مقارن تشکیل حکومت هخامنشیان

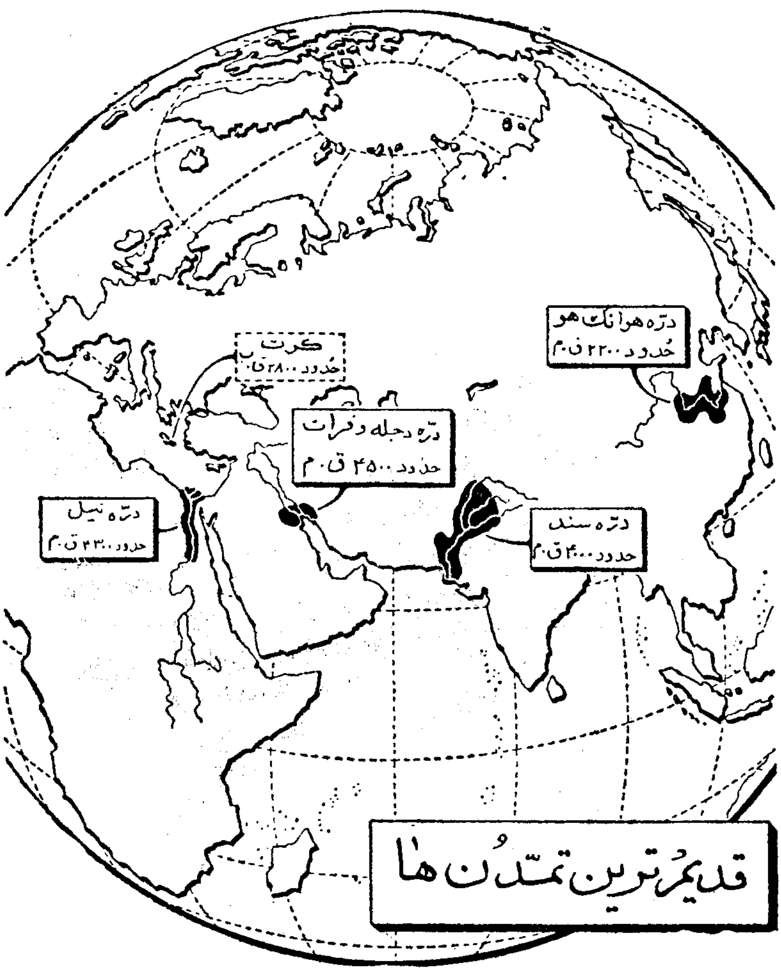
در حدود سال ۷۰۰ ق.م. پارسیان در ناحیهٔ «پارسوماش» واقع در کوههای فرعی سلسله جبال بختیاری، درشرق شوشتر، مستقرشدند و در این ناحیه که همواره بخشی از حکومت عیلام بود تحت‌قیادت هخامنش‌حکومت کوچکی تأسیس کردند. دراین ایام که‌آشورسر گرم مبارزه‌باحکومت عیلام بود، «هخامنش» و «چیش پیش» پسر او از فرصت استفاده کردند و منطقهٔ نفوذ خود را وسعت بخشیدند و بتدریج از تابعیت حکومت عیلام و مادها سر باز زدند.

کورش اول (حدود ۶۴۰ - ۶۰۰ ق.م.) تنها شاه بزرگ پارسوماش و ناحیهٔ انشان و پارس نبود بلکه او با کاردانی و سیاست عاقلانه‌ای که داشت ممالک وسیعی را ضمیمهٔ حکومت خود کرد. کورش و داریوش در دوران پادشاهی خود وسیعترین شاهنشاهی را در تاریخ جهان پدید آوردند. کشورآنان شامل بین‌النهرین، سوریه، مصر، آسیای صغیر، شهرها وجزایر یونانی و قسمتی از هند بود. ممالکی که نام بردیم، قرنها پیش از آنکه حکومت جوان هخامنشی روی کار آید، دارای تمدن و فرهنگی بودند که از جهت عمق و استحکام با تمدن قوم جوان و پر حرارت پارس که بتازگی در اجتماع ملل خاور نزدیک قدم گذاشته و از راه کشورگشایی نام ونشانی کسب کرده بود، قابل‌قیاس نبود. چون نظر ما در این کتاب نشان دادن سهم حقیقی ملت ایران در تمدن و فرهنگ جهانی است برای آنکه از عدالت و بیطرفی دور نشویم باید نظری اجمالی به‌تمدن کشورهای همجوار ایران بیفکنیم و زبده و خلاصه‌ای از آثار تمدن اقوام مزبور را بیان کنیم تا در مقام مقایسه، خوانندگان بتوانند به موقعیت و ارزش واقعی قوم ایرانی در بنای تمدن و فرهنگ جهانی واقف گردند.

دکتر گیرشمن ضمن بحث در بارهٔ شاهنشاهی هخامنشی می‌نویسد که:

> اگر هخامنشیان پس‌از تسخیر خاور نزدیک این ممالک را باسطح تمدن مخصوص خود تطبیق می‌دادند سیر قهقرایی به‌شمار می‌رفت. آنان از تفوق تمدنهای قدیم آگاه بودند. بنا به‌استقلال داخلی وسیعی که در زمان کورش اعطا شد و بنا بر سیاست زیرکانهٔ داریوش، این فرهنگهای قدیم محفوظ ماندند وشاید هم درتوسعه وثبات واستقرار مملکت مؤثرشدند. درسراسرتاریخ شاهنشاهی، این‌فقدان تعادل، ضعفی‌پنهانی وگاهی‌خطرناك بود ودر برابرتمایلات‌توسعه‌طلبانهٔ قوم‌جوان وپرحرارت پارس، این‌ناهم‌آهنگی یکی‌از علل شکستهای بزرگ وسقوط نهایی به‌شمار می‌رود.[1]

۱. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص۱۱۷.



ریچاردن فرای نیز به‌مقام شامخ فرهنگی ملل شرق نزدیک اشاره می‌کند:

هنگامیکه ایرانیان نخستین‌بار در خاور نزدیک گام نهادند از دوران تاریخ مصریان و بابلیان قرنها گذشته بود. تمدنها و اندیشه‌های دینی کهن این بخش... در جهان پرآوازه بود، و پیروان فراوان داشت؛ فی‌المثل مردم بین‌النهرین حتی پیش‌از حمورابی کتاب‌قانون داشتند. مدتها از دوران پرسرافرازی فرعونهای خدا مرتبت سپری گشته بود و فرهنگ و تمدن مصر همچنان برجای بود. امپراتوریهایی با دستگاههای فرمانروایی واحد و متمرکز و حکومتهای فئودالی پی‌درپی پا به‌پهنه هستی گذاشته و گذشته بودند و برای هر پدیدهٔ سیاسی یا اجتماعی که به‌ظهور می‌پیوست، سابقه‌ای در تاریخ گذشتهٔ خاور نزدیک‌وجود داشت.

نفوذ مصرو بین‌النهرین، بویژه بین‌النهرین، در مردم پیرامون ومخصوصاً

در نجد ایران با شدت بیشتری محسوس گشته بود. در آناتولی ختیها یا هیتیها آیین بستن پیمان و سوگندهای قانونی و داوری با صدور حکم و بسیاری از رسمهای دیگر را، که از بین‌النهرین گرفته بودند، روان ساخته و اشاعه دادند.

نوشته‌های میخی بابلی همچون زبان بین‌المللی در همه‌جا شناخته بود و همانند زبان رسمی سیاسی در بستن پیمانهای سیاسی و بازرگانی پذیرفته شده بود و زبانهای دیگر هم، حتی آنها که وابسته به‌خانوادهٔ دیگری از زبانها بودند؛ اورارتی[2] و هیتی، شیوهٔ عبارت‌پردازی آن قراردادها را تقلید کردند. [3]

بنابرآنچه‌گذشت درتمدن پیش‌از اسلام‌ایران، مردم‌بابل، مصر، کلده، آشور، هند، یونان ودیگر ملل و اقوام متمدن باستانی، هر یک، کم‌وبیش، سهمی داشتند و در راه بردن چرخهای آن به‌نحوی دخیل بوده‌اند. با این‌حال، تمدن و فرهنگ خاص ایرانی به‌هیچیک ازتمدنهای ملل قدیم عالم شباهت تام ندارد و قوم غالب و اداره‌کنندهٔ پارسی و ایرانی‌در آمیختن این تمدنها، بر طبق ذوق و سلیقهٔ خود، چنان استادی و مهارتی نشان داد که تمدن و فرهنگ ایران قبل از اسلام را جز به‌نام تمدن ایرانی به‌نامی دیگر نمی‌توان خواند.

بنابراین، قبل از آنکه وارد تاریخ ایران بشویم، بهتر آن‌است که با رعایت کمال اختصار، شمه‌ای از خصوصیات فرهنگ و تمدن ملل کهنسال‌شرق‌را، که‌به‌حکایت اسناد و مدارك تاریخی قرنها قبل از روی کار آمدن حکوست جوان هخامنشی دارای قوانین و نظامات اجتماعی و فرهنگ و تمدنی درخشان بوده‌اند، توصیف و بیان کنیم تا خوانندگان پس‌از مطالعهٔ سرگذشت اجتماعی ملل شرق بتوانند به‌نحوی منطقی و دور از تعصب در بارهٔ تمدن باستانی ایران داوری و اظهارنظر نمایند.

ویل دورانت محقق معروف امریکایی در فصل هفتم‌تاریخ‌تمدن می‌گوید :

از آن زمان که تاریخ نوشته در دست است تا کنون لااقل ششهزار سال می‌گذرد و در نیمی از این زمان، تا آنجا که برما معلوم است، خاورمیانه مرکز امور ومسائل بشری بوده است. از این اصطلاح مبهم «خاورمیانه» منظور ما تمام جنوب باختری آسیاست که در جنوب روسیه و دریای سیاه و مغرب هندوستان و افغانستان قرار دارد و با مسامحهٔ بیشتری این نام را شامل مصر نیز می‌دانیم؛ چه این سرزمین از زمانهای بسیار دور با خاور پیوستگی‌داشته و با یکدیگر شبکهٔ پیچ درپیچ فرهنگ و تمدن خاوری را ساخته‌اند. در این صحنه‌ای که تحدید حدود دقیق‌آن مقدور نیست و بر روی آن مردم‌و فرهنگهای مختلف وجود داشته، کشاورزی و بازرگانی، اهلی کردن جانوران وساختن ارابه، سکه‌زدن وسندنوشتن، پیشه‌ها و صناعت، قانونگزاری و حکومت‌رانی، ریاضیات و پزشکی، استعمال مسهل و زهکشی زمین، هندسه و نجوم، تقویم و ساعت و منطقةالبروج، الفبا و خطنویسی، کاغذ ومرکب، کتاب وکتابخانه‌و مدرسه،ادبیات و موسیقی،حجاری‌و

2. Urartian

۳. میراث ایران، پیشین، ص۹۲ و۹۳.

معماری، سفال لعابدار و اسبابهای تجملی، یکتاپرستی و تک‌همسری، اسباب‌آرایش وجواهرات، نردو شطرنج، مالیات‌بردرآمد، استفاده از دایه، وشرابخواری و چیزهای فراوان دیگری، برای نخستین‌بار پیدا شده و رشد کرده است و فرهنگ اروپایی و امریکایی ما در طی قرون از راه جزیرهٔ کرت و یونان و روم از فرهنگ همین خاور- میانه گرفته شده است. «آرینها» خود واضع و مخترع تمدن نبودند بلکه آن‌را از بابل و مصر به‌عاریت گرفته‌اند و یونانیان نیز سازندهٔ کاخ تمدن به‌شمار نمی‌روند، زیرا آنچه از دیگران گرفته‌انـد بمراتب بیش از آن است کـه از خود بر جای گذاشته‌اند. یونان در واقع همچون وارثی است که ذخایر سه‌هزار سالهٔ علم‌وهنر را، که‌باغنائم‌جنگ‌و بازرگانی‌از خاور زمین به‌آن‌سرزمین‌رسیده، بناحق، تصاحب کرده‌است. بامطالعهٔ‌مطالب‌تاریخی‌مربوط به‌خاور نزدیک واحترام‌گذاشتن‌به‌آن در حقیقت، وامی‌را که نسبت‌به‌مؤسسان‌واقعی‌تمدن اروپا وامریکا داریم،ادا کرده‌ایم.[۴]

تمدنهایی که درسواحل دجله و فرات پدید آمدند.

سرزمین عراق که سابقاً‌به‌نام بین‌النهرین خوانده می‌شد از روزگار قدیم زادگاه تمدن وفرهنگ درخشانی بوده است. در این منطقهٔ تاریخی حکومتهایی به‌نام سومر، اکد، بابل، آشور و کلده، بنوبت، روی کار آمده و آثاری از فرهنگ و تمدن خویش برجای گذاشته‌اند.

همچنین درگذشتهٔ خیلی دور، چنانکه اشاره کرده‌ایم، در حوزهٔ رود کارون حکومت عیلام که شامل اهواز، لرستان و پشتکوه و کوههای بختیاری است، پدید آمده و پایتخت آن شهر شوش بود. قبل از آنکه از تمدن و فرهنگ ممالکی که در سواحل دجله و فرات رشد کرده و تکامل یافته‌اند سخن بگوییم بار دیگر یادآور می‌شویم که درکشور شوش که‌یهودیان آن‌را «عیلام» یا «آلام» می‌خوانند در روزگار قدیم ملتی می‌زیسته که نژاد و منشأ آن بر ما کاملاً روشن نیست و در همین ناحیه است که باستانشناسان فرانسوی به‌آثاری انسانی دست یافته‌اند که قدمت آن به‌بیستهزار سال پیش می‌رسد و نیز مدارك و اسناد و آثاری در این منطقه پیدا کرده‌اند که قدمت آن به ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد؛ وچنانکه ضمن تاریخ عیلام گفتیم، به‌حکم این آثار مردم این منطقه باسلاح و افزارهای مسی آشنایی داشتند، زمین را می‌شکافتند، جانوران را اهلی می‌کردند، خط‌نویسی دینی، اسناد بازرگانی و آینه و زیور بین آنان معمول بود و حوزهٔ بازرگانی آنان از مصر تا هند امتداد داشت.

در ساختن ظروف گلی و گلدانهای زیبا با خطوط هندسی و تصاویر زیبای جانوران و گیاهان، مهارت داشتند. مردم این سرزمین قبل‌از سایر ملل باستانی نخستین چرخ کوزه‌گری و اولین چرخ ارابه را که برای انسان، حیاتی و سودمند است به‌وجود آوردند. پادشاهان این سرزمین در دوران کشورگشایی خود به‌فتح سومر و بابل توفیق یافتند ولی این وضع دوام نیافت و دیری نگذشت که عیلام خود به‌تصرف سومر و بابل درآمد. اکنون ببینیم سومریان

۴. تاریخ تمدن (کتاب اول - بخش اول) پیشین، ص ۱۷۶.

چه آثار و افکاری از خود به‌یادگار گذاشته‌اند.

تمدن سومریان

مردم کوتاه قد و تنومند سومر ضمن تلاشی که در راه جلوگیری از هجوم و مهاجرت سامیان از خود نشان می‌دادند، پس از اختلاط با اقوام نامبرده به‌کمک یکدیگر بنیان تمدن وفرهنگی را ریخته‌اند که شاید از لحاظ ابداع و تازگی قدیمترین تمدن جهان باشد.

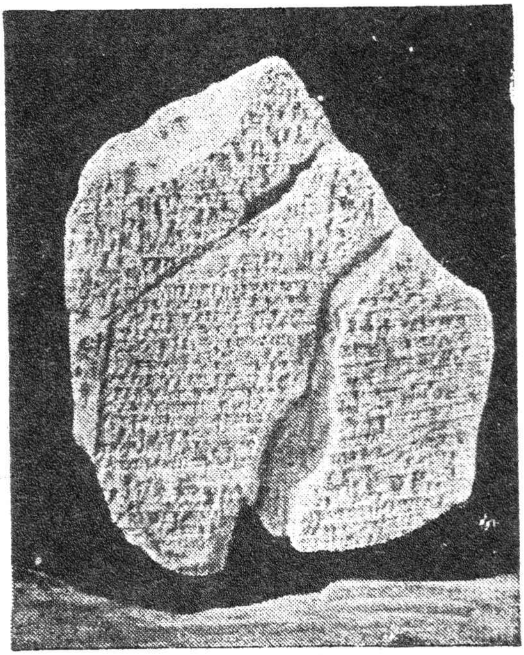
کاوشهایی که سبب بیرون آمدن این تمدن و فرهنگ فراموش شده از زیر خاك گردیده خود در واقع ازگیرنده‌ترین داستانهای باستانشناسی است. آنان‌که بغلط ایشان را «قدما» می‌خوانیم، یعنی یونانیان و رومیان و یهودیان، چیزی از سومر نمی‌دانستند. ظاهراً نبایستی هرودوت‌مورخ یونانی چیزی از سومر شنیده باشد و اگر چیزی به‌گوشش خورده چون فاصلهٔ سومر تا زمان او از فاصلهٔ وی تا زمان ما بیشتر است از ذکر آن صرفنظر کرده است.[۵]

سومریان از پوست گوسفند و پشم تابیدهٔ نازك برای خود لباس درست می‌کردند. زنان روپوشی از روی شانهٔ چپ بربدن خود می‌انداختند و مردان پوشش خود را به‌کمر می‌بستند و نیمهٔ بالای تنشان برهنه می‌ماند. ولی باپیشرفت تمدن، لباس هم بلندتر شد و به‌جایی رسید که همهٔ بدن خود را تا گردن با آن می‌پوشانیدند. معمولاً کلاهی بر سر و نعلینی بر پا داشتند. ولی زنان ثروتمند کفشهایی بی‌پاشنه از پوست نرم می‌پوشیدند که روی آن بندی شبیه بند کفشهای امروزی داشت. دستبند، گلوبند، پابند، انگشتری و گوشواره، اسباب آرایش زنان سومری بود و مانند زنان‌امروز امریکا با این تزیینات اندازهٔ ثروت شوهران خود را نمایش می‌دادند. درحدود ۲۳۰۰ سال قبل از میلاد شاعران و دانشمندان این سرزمین در صدد تدوین تاریخ خود برآمدند. شاعران داستانهایی در بارهٔ آفرینش و بهشت نخستین و طوفان سهمناکی که در نتیجهٔ گناهکاری‌یکی از پادشاهان قدیم پیدا شد و آن بهشت را در خود غرق کرد، تألیف کردند. این داستان طوفان را بابلیان و عبرانیان گرفتند و پس از آن پاره‌ای از معتقدات‌مسیحی‌شد. کاهنان تاریخنویس‌سومری، تاریخی‌بس‌طولانی‌برای کشورخودجعل کردند و برای دوتن از شاهان‌خود به‌نام تموز[۶] و گیلگمش[۷] داستانهای شگفت انگیزی ساختند واین‌داستانها چنان نفوذ وشهرت یافت که بعدها گیلگمش قهرمان بزرگترین‌افسانهٔ منظوم بابلی شد. از روی لوحهای گلی گزارشهایی مربوط به‌سه‌هزار سال ق. م. در خرابه های اور[۸] به‌دست آمده که قسمتی از تاریخ مردم این سرزمین را آشکار می‌کند؛ ومطالبی که حاکی از ظلم و استبداد بعضی از سلاطین و عدل و شفقت برخی دیگر از آنهاست در این الواح منعکس است. یکی از سلاطین این سرزمین افتخار می‌کند که «به‌ملت خودآزادی بخشیده است.» وی بموجب فرمانهایی از سوءاستفادهٔ ثروتمندان و کاهنان جلوگیری کرده و می‌گوید: «کاهن‌بزرگ‌از این پس‌حق ندارد که‌درباغ مادرفقیر داخل‌شودو ازآنجاچوب‌بردارد

۵. همان، ص ۱۸۷.

6. Tammuz 7. Gilgamesh 8. Ur

و یا از میوه‌های آن مالیات بگیرد.»[۹] همین پادشاه عوارض دفن مردگان را، به‌پنج‌یک آنچه بود، تقلیل داد و نگذاشت که کاهنان و مأموران بزرگ آنچه را که مردم به خدایان پیشکش می‌کنند، میان خود تقسیم نمایند. ولی این دوره با روی کار آمدن جهانگشایی خون‌آشام و مستبد پایان یافت. سومر در دوران حیات خود سلاطین خوب و بد زیاد دیده، گوده‌آ[۱۰] شاه روشنفکری بود که بعضی او را «سارکوس‌اورلیوس» سومری می‌دانند. وی که شاهی فیلسوف و متفکر بود، با جرأت، از ظلم و ستم ثروتمندان بر ناتوانان جلوگیری می‌کرد؛ به‌همین جهت رعایا او را می‌پرستیدند. در یکی از آثار او چنین نوشته شده: در مدت ۷ سال کنیز با



یکی از الواح افسانه گیلگمش

بانوی خود برابر بود و بنده در کنار خواجهٔ خود راه می رفت و در شهر من ناتوان در پهلوی توانا آسایش داشت.[۱۱] یکی دیگر از سلاطین این سرزمین نخستین‌قانون نامه‌ای را، که‌تاریخ می‌شناسد، انتشار داد و گفت: «با قوانین شایسته و عادلانه، من برای همیشه بنیان دادگری را بر قرار ساختم.»

پس‌از برافتادن حکومت سومریان مدنیت و فرهنگ آنان همچنان بر جای ماند و از سومر و اکد صنعتگران و هنرمندان و شاعران و حکیمان و قدیسان برخاستند، و این میراث تمدن بین‌النهرین را به‌بابل و آشور رسانیدند.

وضع اقتصادی

«در زمینهٔ کشاورزی سومریان موفقیتهایی کسب کردند و با کندن مجاری‌متعدد، ازخطرات‌ناشی‌ازسیل جلوگیری کردند. آنهابرای‌نخستین بار، سازمان آبیاری منظم، که تاریخ آن به ٤ هزارسال‌ق. م. می‌رسد، به‌وجود آوردندو برای اولین بارگاوآهن را برای شخم زمین به کار بردند و برای کوبیدن خرمن، چرخهای بزرگ چوبی استعمال کردند که دندانه‌هایی از سنگ چخماق داشت و به‌این ترتیب، در ضمن آنکه دانه جدا می‌شدکاه نیز برای علوفهٔ چهارپایان به‌دست می‌آمد. با آنکه با مس، قلع، مفرغ و آهن

۹. تاریخ تمدن (کتاب اول ــ بخش اول)، پیشین، ص ۱۸۱.

10. Gudea

۱۱. تاریخ تمدن (کتاب اول ــ بخش اول)، پیشین، ص۱۸۴.

اسبابهای بزرگی درست می‌کردند، فلز در نزد آنان عنوان تجملی داشت و ابزارکار آنها بیشتر با سنگ چخماق ساخته می‌شد. خانه‌های آنها از نی و کاهگل پوشیده می‌شد، و کلبه‌ها دری چوبین داشت که روی پاشنه‌ای سنگی می‌چرخید؛ سقف را به‌شکل قوسی می‌ساختند.

گاو وگوسفند و بز و خوك در خانه‌ها، با مردم‌به‌سر می‌بردند و برای‌آب آشامیدنی از چاه استفاده می‌کردند. کالاهارا از راه آب با قایق حمل و نقل می‌کردند وبه‌وسیلهٔ ترعه‌ها به‌باراندازها می‌رسانیدند.» ۱۲

حمل‌ونقل از راه خشکی نیز معمول بود. هیأت اکتشافی دانشگاه اکسفرد بتازگی در «کیش» کهن‌ترین وسیلهٔ نقلیهٔ چرخدار جهان را اکتشاف کردند. از روی مهره‌هایی که در نقاط مختلف به‌دست آمده به‌وجود روابط بازرگانی بین سومر و هند و مصر پی برده‌اند...

با آنکه در آن ایام مبادلهٔ جنس به‌جنس صورت می‌گرفت، سیم و زر برای سنجش بهای کالا نیز به‌کار می‌رفته و قرض با ربح سالانه‌ای از همان جنس، بین ۱۰ تا ۳۳٪ درصد، معمول بوده است. طلا و نقره ازگورهای آن زمان زیاد به‌دست آمده است. مردم از جهت اجتماعی و اقتصادی به‌طبقات ثروتمند، بینوا و طبقهٔ متوسط تقسیم می‌شدند. در این جامعه بازرگانان کوچك و پزشکان نیز موقعیتی داشتند. به‌تقویم و تقسیم سال به‌دوازده ماه قمری آشنا بودند.

سازمان حکومت

استبداد مطلق سلاطین سومری سبب شده بود که‌اطراف‌آنها رامحیطی از شدت عمل و ترس فراگیرد. کشتن سلاطین ستمگر زیاد معمول بود؛ به همین‌جهت، شاهی که‌بر تخت‌می‌نشست‌برای‌آنکه کسی‌قصدجان اونکندد‌رقصرمستحکمی، که بیش از دو در تنگ نداشت، مقر می‌گزید و بوسیلهٔ مأمورین و پاسبانهای مخفی، خودرا از شر دشمنان حفظ می‌کرد.

هنگام جنگ، شاه بر ارابه می‌نشست و پیشاپیش قوای خود، که به‌تیروکمان و سر-نیزه مسلح بودند، حرکت می‌کرد.

جنگ را برای به‌دست آوردن راههای بازرگانی یا غارت کالاهای تجاری به‌راه می‌انداختند. ویل‌دورانت می‌نویسد:«هیچ در بند آن نبودند که این هدف را در زیر پرده‌ای از الفاظ فریبنده و رنگین بپوشانند وکسانی‌راکه دنبال کمال‌مطلوبهایی می‌گردند به‌آن گول بزنند.» ملتهای مغلوب را علی‌الرسم بعنوان غلام می‌فروختند واگر امیدی به سود آن نداشتند در راه خدایان تشنه به‌خون، قربانی می‌کردند. قوانین سومریان، ساده وعاری از شدت و قساوت است؛ مثلاً در قوانین سامی چون زنی زنا دهد، حکمش کشتن است ولی در قوانین سومری شوهر جفاکشیده حق دارد زن دیگری بگیرد و جایگاه زن اول خود را از آنچه بوده پایین‌تر بیاورد.

در قوانین سومری، که الهامبخش قانون‌نامهٔ حمورابی است، از روابط بازرگانی و ارتباطات جنسی، شرایط وام گرفتن و ترتیب عقد قراردادهای مختلف و نیز از وصیت و

۱۲. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵ به‌بعد.

قبول کردن فرزند، سخن رفته است. مطلب جالب در قوانین سومری اینکه سعی شده حتی‌المقدور مردم از مراجعه به‌محکمه‌خودداری کنند؛ وکلیهٔ اختلافات در آغاز امر به داوری عمومی مراجعه می‌شد و به‌طرفین دعوی تکلیف صلح می‌شد؛ یعنی قبل از توسل به حکم قانون، دعوای میان خود را دوستانه حل نمایند. و این‌درسی است که مردم متمدن امروز باید از آن قوم ابتدایی فرا گیرند.

دین و اخلاق

پس از آنکه سلاطین و فرمانروایان دریافتند که توجه کردن به دین، فواید سیاسی فراوانی برای ادارهٔ کشور دارد، شمارهٔ خدایان فزونی گرفت؛ هر شهر و هر ایالت و هر یک از فعالیتهای بشری برای خود خدای مدبر و الهام دهنده‌ای پیدا کرد.

پیش از تمدن سومری پرستش خورشید مدتی بود که انتشار داشت. بیشتر خدایان در معابد بودند و برای آنها هدایایی از مال و خوراك و زن می‌آوردند. چیزهایی که مورد پسند خدایان بود، عبارت بود از: گاو نر، بز، گوسفند، کبوتر، جوجه‌مرغ، مرغابی، ماهی، خرما، انجیر، خیار، کره، روغن و نان دوآتشه. از این‌صورت که در یکی از الواح منعکس است می‌توان فهمید که توانگران آن زمان چه خوراکهایی تناول می کردند. ظاهراً در آغاز امر خدایان گوشت آدمی را به همه چیز ترجیح می‌دادند، ولی بعدها در اثر رشداندیشه های‌اخلاقی، خدایان نیز ناچاربه گوشت‌جانوران راضی شدند. دراین ایام کاهنان ازعموم طبقات مالدارتر و نیرومندتر و فرمانروای واقعی، آنها بودند. چون این طبقه در غارت اموال مردم از حد گذشتند، «اوروکاژینا»، مانند «لوتر» که بعدها در مقابل کشیشان مسیحی قیام کرد، به‌پا خاست و حرص و آزکاهنان را تقبیح کرد و آنها را در راه اجرای عدالت به رشوه گرفتن متهم کرد و تا مدتی محاکم را از وجود این عناصر پاك نمود. ولی این وضع دوام نیافت و بار دیگر تسلط کاهنان فزونی گرفت. آنها عهده‌دار تعلیم و تربیت نیز بودند. درکنار معابد بیشتر مدرسه‌هایی بود که کاهنان در آنجا به پسران و دختران، خط نوشتن و حساب‌را می‌آموختند و فکر وطنپرستی و نیکوکاری را در آنها تقویت می کردند.

«لوحه‌هایی از آنها به دست آمده است که بر آنها جدولهای ضرب و تقسیم، و جذر وکعب و مسائلی از هندسهٔ عملی دیده می‌شود.»[۱۳] آنچه در آن زمان به اطفال تعلیم داده می‌شد پست‌تر از چیزی نیست که ما امروز به فرزندان خود می‌آموزیم؛ و این معنی از روی لوحه‌ای برمی‌آید که خلاصه‌ای از مسائل مربوط به انسانشناسی در آن چنین نوشته شده:

«در آن زمان که انسانها آفریده شدند از نانی که خورده می‌شود و لباسی که دربر می کنند کسی آگاهی نداشت، همه چهار دست و پا راه می‌رفتند و مانند گوسفند با دهان خود علف می‌خوردند و از گودالهای آب رفع عطش می کردند.»

عده‌ای زن وابسته به هر معبد بود که بعضی از آنان خدمتگزار بودند و پاره‌ای

۱۳. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص۱۹۴.

همسر خدایان یا جانشینان و نمایندگان برحق ایشان بر روی زمین محسوب می‌شدند. دختر سومری نه‌تنها از این خدمتگزاری ننگی به خود راه‌نمی‌داد بلکه پدر او به خود می‌بالید که دختر صاحب‌جمال خود را در راه رفع ملال کاهنان وقف کرده است. پدری که به این افتخار می‌رسید، جشن می‌گرفت و جهیزی همراه وی به معبد می‌فرستاد. در آن ایام جهیز دختر در اختیار خود او بود و تعیین وارث نیز از اختیارات زن بود. زن و شوهر به یک اندازه بر فرزند خود حق داشتند و این قدرت و آزادی زن ناشی از این بود که زن استقلال اقتصادی داشت؛ یعنی می‌توانست مستقل از شوهر خود به‌کار بازرگانی بپردازد و بندگان خود را آزاد کند یا در خدمت خود نگه‌دارد. زن گاهی به مقام ملکه‌ای می‌رسید. با این‌حال در حالات بحرانی و سخت، وزنهٔ قدرت و اختیار به‌نفع مرد می‌چربید. زنان طبقات بالا زندگی پرتجمل داشتند، ظروف زرین و سیمین و انگشترها و گردنبندهای مطلای آنان با زنهای امروزه فرقی نداشت.

«چه نیکوگفته‌اند که زیر این خورشید هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد. تفاوت زن ابتدایی با زن امروزه به‌اندازه‌ای ناچیز است که از سوراخ سوزن می‌گذرد.»[۱۴]

هنر و ادبیات

سومریان هنر خطنویسی را تکامل بخشیدند و به‌یاری آن، افکار و اندیشه‌های خود را در زمینه‌های مختلف اقتصادی و ادبی و مذهبی برجا می‌گذاشتند. آثار مکتوب این قوم تقریباً مربوط به ۳۰۰۰ سال ق. م. است. آنها اندیشه های خود را، بجای آنکه بامرکب روی کاغذ فاسدشدنی بنویسند، باآلت تیزی شبیه به میخ بر گل نقش می‌کردند. آنچه برجای گذاشته‌اند، از قبیل صورت قراردادها، قبالهٔ املاك، صورت خرید و فروش، متن احکام قضایی و نظایر اینها، که معرف تمدن آنهاست، برای ما جالب و قابل توجه است. پس از آنکه منشی از نوشتن لوح فراغت می‌یافت، آن را در آتش می‌پخت و یا مقابل حرارت آفتاب می‌گذاشت. درنتیجه، طول عمرنوشتهٔ او به‌مراتب بیش از مکتوب کاغذی می‌شد. تنها آثاری که بر سنگ نوشته شده، از این جهت، بر آن نوع لوحه‌ها ترجیح دارد. اختراع خط میخی و تطور وتکامل آن، بزرگترین منتی است که سومریان بر تمدن جهان دارند.

قبل از فرارسیدن قرن بیست‌وهفتم ق. م. در شهرهای سومری عده‌ای کتابخانه تأسیس شد. در ویرانه‌هایی که از آثار آن ایام به‌دست آمده، ۳۰ هزار لوح‌گلی پیدا کرده‌اند که با ترتیب و نظم خاصی روی هم چیده شده بود. نوشته‌های سومری از راست به چپ خوانده می‌شود ولی بابلیان نخستین کسانی هستند که از چپ به راست می‌نوشتند.

در بعضی از الواح یادداشتهایی از حوادث و صورت قراردادها و قبالهٔ املاك و صورت خرید و فروش ومتن احکام قضایی را می‌نوشتند، و به‌قول ویل‌دورانت:« تمدنی ساخته بودند که اثر نیش قلم در آن از دم شمشیر هیچ کمتر نبود.»[۱۵]

بطور خلاصه تمدن ابتدایی سومری دارای شاهکارهایی است؛ ازجمله در این سرزمین

۱۴و۱۵. همان، ص ۱۹۷.

نخستین حکومت به‌دست انسان تأسیس گردید، نخستین سازمان آبیاری، و اولین‌بار استفاده از سیم و زر برای ارزیابی کالا و نخستین قرارداد های بازرگانی و اولین سازمان اعتبار معاملاتی و نخستین کتاب قانون و نخستین‌بار استفادهٔ وسیع از خطنویسی و نخستین‌بار گفتگو از داستان آفرینش و طوفان و نخستین مدرسه‌ها و کتابخانه‌ها و نخستین ادبیات و شعر و نخستین داروهای آرایشی و زینت‌آلات و نخستین حجاری و نقش برجسته و نخستین کاخها و معابد و نخستین‌بار استفاده از فلزات در تزیین و نخستین طاقها و قوسیها و گنبدهای ساختمانی در جهان پیدا شده است. و نیز در همین سومر است که برای اولین‌بار، آنگونه که تاریخ نشان می‌دهد، پاره‌ای از زشتیهای تمدن از قبیل بردگی و استبداد و چیرگی کاهنان بر مردم و جنگهای استعماری به‌شکل وسیع دیده می‌شود.

در همین سرزمین، زندگی قرین آسایش برای نیرومندان، و حیات‌توأم با رنج‌و بدبختی برای دیگر مردم پدید آمده است.

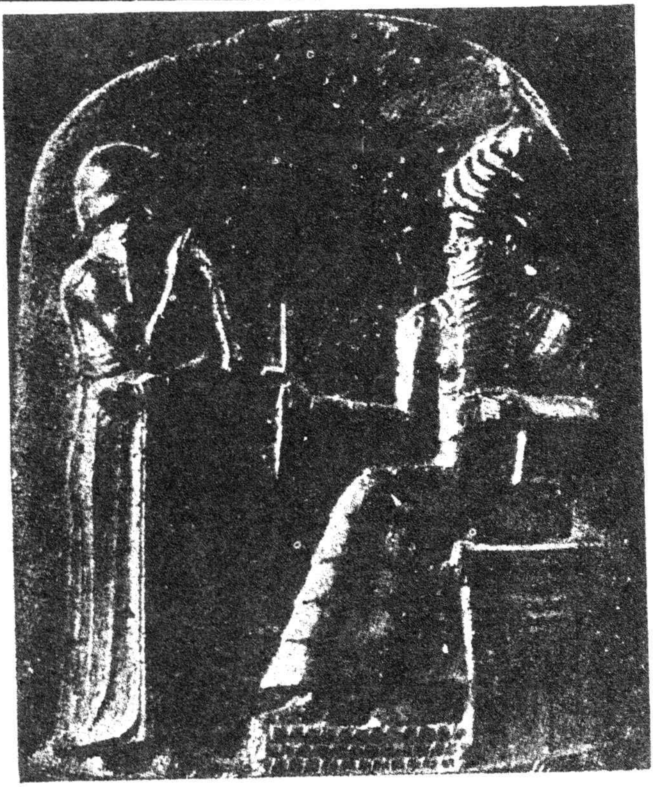
تمدن بابلی

از برکت طغیان رودهای دجله و فرات و در نتیجهٔ کوشش نسلهای‌فراوان، سرزمین بابل به صورت یکی از مهمترین مراکز تمدن قدیم‌درآمد.

نژاد بابلی در نتیجهٔ آمیختن اکدیان با سومریان به‌وجود آمد و در این نژاد جدید غلبه با عنصر سامی بوده است. در آغاز این دورهٔ تاریخی، شخصیت ممتاز حمورابی (۲۱۲۳-۲۰۸۱ ق. م.) جلوه‌گری می کند که‌درطی۴۳سال‌سلطنت‌خودغیر ازکشورگشایی با تدوین قانون‌نامهٔ بزرگ تاریخی خود نظم و آیینی در آن سرزمین بر قرار ساخت که تا آن ایام سابقه نداشت. این قانون‌نامه از ستایش‌خدایان آغاز می‌شود ولی بزودی رنگ مذهبی خود را از دست می‌دهد. در این مجموعهٔ قانونی، آزاد منشانه‌ترین قانونهاو سخت‌ترین کیفرها در ۲۸۵ ماده پهلوی یکدیگر قرار گرفته است و از حقوق متعلق به‌اموال منقول و اموال غیرمنقول و تجارت و صناعت و خانواده و آزارهای‌بدنی وکار و غیره بحث شده و بدون شک از مجموعه قوانین آشور که بیش از هزار سال پس از آن تدوین یافته، مترقی‌تر و به‌اصول تمدن نزدیکتر است واز پاره‌ای جهات به‌اندازهٔ قانون یک کشور جدید اروپایی خوب است.

حمورابی در مقدمهٔ قانون‌نامهٔ خود می‌گوید: «خدایان به‌من که حمورابی هستم فرمان دادند تا چنان کنم که عدالت بر زمین فرمانروا باشد، گناهکاران و بدان را براندازم و از ستم کردن توانا برناتوان جلوگیرم و روشنی را بر زمین بگسترم و آسایش مردم را فراهم سازم. این منم که هنگام سختی دست کمک به‌جانب ملتم درازکرده‌ام ومردم را بر آنچه دربابل دارند، ایمن ساخته‌ام. من حاکم ملت و خدمتگزاری هستم که کارهای او مایهٔ خشنودی انونیت است.» با اینکه ریشهٔ این قانون‌نامه از قوانین سومری‌گرفته شده و اکنون ششهزار سال از تاریخ تدوین آن می‌گذرد، هنوز در پاره‌ای از مواد آن آثار تجدد و عدالتخواهی به‌حدی قوی است که با قوانین جدید غرب برابری می کند.

غیر از این اثرگرانبها، که بر روی ستونی از سنگ دیوریت به‌صورت زیبایی نبشته شده و در سال ۱۹۰۲م. از میان کاوشهای باستانشناسی شوش به‌دست آمده است، حمورابی



حمورابی دربرابر خدا ایستاده است.

در دوران حکومت خود ترعهٔ بزرگی میان کیش و خلیج فارس حفر کرد که سرزمینهای پهناوری را آبیاری می‌کرد و شهرهای جنوبی را از خطر طغیان مخرب دجله محفوظ می‌داشت. وی با رساندن آب به‌اراضی خشک،آنها را برای کشت وزرع وچراندن حیوانات اهلی مساعد کرد. وی انبارهایی برای ذخیرهٔ گندم ساخت و از مالیاتهایی که می‌گرفت، قشونی را،که برای حفظ نظم و حمایت قانون لازم بود، اداره می‌کرد و بقیهٔ عواید مالیاتی را به‌مصرف ساختن پلی بر روی فرات، ساختن کشتی، وایجاد کاخها و پرستشگاهها برای مردم رسانید. در آن ایام کشتیهایی که کمتر از ۹۰ کارگر نداشت بر روی فرات رفت وآمد می‌کرد. در نتیجهٔ همین اعمال خیرخواهانه، حس احترامی عمیق ازطرف مردم نسبت به‌وی پیدا شده بود.

زندگی خصوصی مردم

سکنهٔ بابل مشکین موی و سیه چرده بودند. مردان غالباً ریش داشتند وکلاه‌گیس به‌سر می‌گذاشتند. زن و مرد هر دو گیسوان خود را بلند نگاه می‌داشتند و با مواد خوشبو، معطر می‌ساختند. لباس معمولی هر دو میانبندی ازکتان سفید بود که تا نزدیک دو پا را می‌پوشانید. در زنان شانهٔ چپ برهنه می‌ماند، مردان بر این لباس مشترك قبا و عبایی می‌افزودند.

با افزایش ثروت عمومی، لباسهای رنگارنگ با صور و نقوش مختلف معمول شد.

بابلیان پاپوشهای زیبایی به‌پا می‌کردند. مردان در دورهٔ حمورابی عمامه به‌سر می‌گذاشتند. زنان با گردن‌بند و دستبند و نظرقربانی خودرا می‌آراستند و گیسوان خود را با مُهره‌ها زینت می‌دادند. مردان عصاهای منبت‌کاری شده به‌دست می‌گرفتند و به‌کمربندهای خود مهرهای زیبایی آویخته داشتند تا با آن اسناد و نامه‌های خود را مهر کنند. کاهنان کلاههای مخروطی شکل بر سر می‌گذاشتند. شهر زیبای بابل که در دو هزار سال پیش از میلاد مسیح یکی از ثروتمندترین و زیباترین شهرهایی بود که تاریخ قدیم شاهد آن بود، سرانجام مقهور کاسیان، که مردمی کوهستانی بودند، گردید. این قوم گرسنه و جنگجو، که سالها به‌چشم حسرت به‌ثروت و نعمت بابلیان می‌نگریستند، هشت سال پس از مرگ حمورابی پی‌درپی به‌سر زمین بابل هجوم آورده و سرانجام قدرت را به‌دست گرفتند و ۶ قرن بر بابل حکومت کردند و بعد از آنها قرنها آشوریان در این سرزمین حکومت داشتند تا سر انجام بابل استقلال گم شدهٔ خود را باز یافت و نبوکدنصر (بخت‌النصر) زمام امور را در دست گرفت. از این زمان به‌بعد بار دیگر برنامه‌های عمرانی در سرزمین بابل اجرا می‌شود.

قسمت عمدهٔ اراضی را رعایا یا غلامان شیار می‌کردند. تعداد کشاورزانی که مالک زمین‌بودند کم بود. شیار زمین ابتدا به‌کمک کج‌بیلهای سنگی انجام می‌گرفت. بموجب نقشی که به‌دست آمده در ۱٤۰۰ ق. م. استفاده ازگاوآهن در سرزمین بابل معمول بوده است. بابلیان، مانند مردم مصر، آبهای زیادی را به‌هنگام طغیان رودخانه در ترعه‌ها می‌انداختند یا در مخازنی ذخیره می‌کردند و بعداً به‌مصرف زراعت می‌رسانیدند.

غیراز برزگران، عده‌ای از رنجبران، برای دست یافتن به‌نفت و بیرون آوردن مس و سرب و آهن و سیم و زر، زمین را زیرورو می‌کردند. استرابو[16] درکتاب خود وصف می‌کند که چیزی را، که به‌قول او نفت یا قیر مایع نام دارد، چگونه از زمین بیرون می‌آوردند و این کاری است که هم اکنون نیز صورت می‌گیرد. به‌گفتهٔ او چون اسکندر شنید که این مایع شگفت‌انگیز آب قابل سوختن است برای آزمودن آن دستور داد تا یکی ازغلامان را با آن آلوده کردند و وی را آتش زدند. ابزارهای کار در زمان حمورابی هنوز سنگی‌بود و در آغاز هزارهٔ اول پیش از میلاد با مفرغ و سپس با آهن ساخته می‌شد. ریخته‌گری فلزات در همان زمان آغاز شد.

پارچه‌ها را با پنبه و پشم می‌بافتند و چنان خوب رنگرزی و زرکشی می‌کردند که گرانبهاترین کالای صادراتی بابل همین پارچه‌ها بود. هر اندازه در تاریخ بین‌النهرین به‌عقب بر می‌گردیم، همواره دستگاه نساجی و چرخ کوزه‌گری را می‌یابیم. شاید آنها تنها ماشینهایی باشند که آن مردم می‌شناختند. خانه‌ها را با گل مخلوط به‌کاه می‌ساختند. بعدها خشت خام و سپس خشت پخته و آجر، بسرعت، معمول گردید. صنعتگران و اصناف رسته‌های مختلفی تشکیل می‌دادند و استادان و شاگردان در این تقسیمات صنفی شرکت داشتند.

«در شهرها پیشه‌وران از حرفهٔ خوداسرارمعاش می‌کردند. آنان در میدانهای‌خرید و

16: Strabo

فروش دکه‌ها و کارگاههای کوچکی داشتند و در آنجا سفارشها را می‌پذیرفتند و انجام می‌دادند.»[۱۷]

برای حمل‌ونقل ارابه‌ها را به‌کار می‌بردند که ابتدا خران و سپس اسبهای قوی آن‌را می‌کشیدند. پس‌از آنکه نبوکدنصر روی کار آمد در راه اصلاح راههای تجاری کوشش بسیار کرد. کاروانهای تجاری در آن ایام محصولات نیمی از جهان را به‌بازارها ودکانهای بابل حمل می‌کردند. قافله‌های هند پس از عبور از کابل وهرات واکباتان وکاروانهای مصر پس ازگذشتن از فلسطین به‌بابل می‌آمدند. ولی بازرگانان همواره از دزدانی که سرراهها درکمین بودند و از زمینداران که هنگام عبور از قلمرو آنها باید حقوق راهداری به‌آنها پرداخت، رنج می‌بردند.

در معاملات پایاپای آن زمان، غیر ازگندم و جو، از شمشهای سیم وزر، بعنوان ملاك ارزیابی استفاده می‌کردند. «بازرگانی توسعه و تکامل یافت. پادشاه و روحانیان بامباشرت بازرگانان عمده‌درفعالیتهای بازرگانی‌شرکت‌می‌کردند. گندم، پشم، روغن، خرما، بادام، نقره، ومس در معرض خرید و فروش قرار می‌گرفت. نرخ بهره بسیار بالا بودو به $\frac{1}{3}$ وام‌می‌رسید.»[۱۸]

قدیمیترین قوانین مدون جهان

با آنکه در آن زمان از دموکراسی خبری نبود و حکومت مطلقه‌ای، براساس تأمین منافع زمینداران و اشراف بزرگ و بازرگانان بر قرار بود، قوانین نسبت به‌عموم طبقات بشدت اجرا می‌شد. سلطهٔ قانون بزرگی که حمورابی واضع آن بود، مدت ۱۵ قرن‌دوام یافت. تا سال ۱۹۰۱ م. حقوقدانان الواح دوازده‌گانهٔ رومی را قدیمیترین قوانین مدون می‌شمردند، ولی پس‌از آنکه درآغاز قرن بیستم میلادی دومورگان[۱۹] درکنار رود فرات در شوش قدیم به‌کشف ستون سنگی بزرگی که حاوی قوانین حمورابی است توفیق یافت، معلوم شدکه در حدود ۱۸ قرن قبل از میلاد، حمورابی پادشاه بزرگ بابل قانون‌نامه‌ای مشتمل به ۲۸۲ ماده از خود به یادگار گذاشته است که از شاهکارهای حقوقی دنیای کهن به‌شمار می‌رود. با گذشت‌زمان قانونگزاران به جای کیفرهای‌دینی و فوق طبیعی کیفرهای دنیوی قرار دادند. ازخشونت‌مجازاتها کاستند وبعضی‌از کیفرهای‌بدنی‌رابه‌غرامت مالی‌بدل‌کردند. تاقبل‌ازحمورابی، قضات‌همان‌کاهنان‌بودندولی از زمان حمورابی به‌بعد، محکمه‌های‌غیر دینی تشکیل شدکه در مقابل دولت مسؤول بود. مجازات در ابتدای امر بر اصل قصاص قرار داشت یعنی اگرکسی دندان مرد آزاد شریفی را می‌شکست یا چشم او راکور می‌کرد یا اندامی از او را عیبناك می‌ساخت، همان‌گزند رابه‌وی می‌رسانیدند. هرگاه خانه‌ای فرو می‌ریخت و مالك کشته می‌شد معمار یا سازندهٔ آن، محکوم به‌مرگ بود؛ و اگر در نتیجهٔ ویرانی، پسر صاحب خانه می‌مرد پسر معمار یا سازندهٔ آن‌را می‌کشتند. اگرکسی دختری را می‌زد و می‌کشت به‌خودش کاری نداشتند بلکه دخترش رابه‌قتل می‌رسانیدند. رفته‌رفته این کیفرهای غیبی از میان رفت و به‌جای کیفر جسمی، فدیه و غرامت مالی می‌گرفتند. باگذشت زمان، تنهاکیفری که قانون آن‌را جایز می‌شمرد همان تاوان ودیه

۱۷. تاریخ جهان باستان، بیشین، ج۱، ص۱۴۳. ۱۸. همان، ص۱۴۳.

19. De Morgan

بود، مثلاً تاوان کورکردن چشم مرد عادی شصت سکهٔ نقره بود و این مجازات بر حسب شخصیت طرفین فرق می‌کرد. اگر شخصی از طبقهٔ اشراف جرمی را مرتکب می‌شد، مجازاتش شدیدتر از مجازاتی بود که برای همین جرم در حق یکی از مردم عادی روا می‌داشتند.

کتک‌زدن را با اخذ مبلغی جریمه کیفر می‌دادند ولی اگر کسی پدر خود را می‌زد دستش را می‌بریدند واگر جراحی در ضمن‌عمل‌جراحی، سبب مرگ‌بیمار یا کورشدن چشم اومی‌شد انگشتانش را قطع می‌کردند. برخی ازگناهان را با کشتن کیفر می‌دادند. هتک‌ناموس، بچه‌دزدی، راهزنی، دزدی با شکستن در خانه، زنای بامحارم، پناه‌دادن بندهٔ گریخته، و سبب قتل شوهر شدن زنی، برای آنکه شوهر دیگری انتخاب کند، و داخل شدن زن کاهنه‌ای در میخانه و پشت کردن به‌دشمن در میدان جنگ و سوءاستفاده از مقام اداری و اهمال کردن زن در کارخانه‌داری، پس‌از رسیدگی، با مرگ کیفر داده می‌شد.

در آن دوره دولت تا حدودی میزان و نرخ اجناس و دستمزد جراح، بنا، خیاط، خشت‌زن، سنگتراش، چوپان، وکارگر را معین کرده بود. مطابق قانون، میراث مرد به فرزندانش می‌رسید و همسر مرد حقی نداشت. زن بیوه کابین و جهیز خود را می‌گرفت و تا زنده بود بانوی خانه به‌شمار می‌رفت. مالکیت خصوصی در اشیاء منقول و غیر منقول در قانون‌نامهٔ حمورابی به‌رسمیت شناخته شده بود. کاهنان مقام سردفتری را داشتند و نویسندگان مزدوری بودندکه از وصیتنامه تا شعر و غزل همه‌چیز را می‌نوشتند. وکیل دعوا وجود نداشت، هر کس شخصاً دعوای خودرا در محکمه طرح می‌کرد. قانون گفته بود که «اگر شخصی دیگری را متهم به‌گناهی کند که کیفر آن مرگ است و از عهدهٔ اثبات آن بر نیاید، خود وی محکوم به‌مرگ خواهد شد.» در آن زمان نیز قضات رشوه‌گیر وجود داشتند. در شهر بابل محکمهٔ استینافی که داوران شاهی در آن داوری می‌کردند، وجود داشت و متداعیان می‌توانستند از خود شاه تمیز بخواهند.

با اینکه در قانون‌نامهٔ حمورابی افراد حق ندارند علیه دولت اقامهٔ دعوی کنند معذلک در مواد ۲۴ و ۲۲ آن قانون نوشته شده:

> اگر کسی در حین دزدی دستگیر شود محکوم به‌اعدام خواهدشد. اگر دزد دستگیر نشود مردی که اموالش به‌سرقت رفته باید در برابر خدا صورت تفصیلی آنچه را از او دزدیده‌اند بازگوید، و شهری که دزدی در آن واقع شده یاحاکم ناحیهٔ خارج شهر باید تاوان خسارت وی را بدهد. اگر دزدی منجر به کشته‌شدن صاحب مال شود، شهر و حاکم باید یک مینا (۴۰/۰۰۰ ریال) به‌ورثهٔ مقتول بپردازند.

ویل‌دورانت می‌گوید: «آیاکدام شهر جدید امروز است که در آن، حسن اداره به اندازه‌ای رسیده باشد که تاوان جرمی‌را که بسبب اهمال پیش آمده بپردازد؟ آیابراستی قانون از زمان حمورابی به‌این‌طرف ترقی کرده یا فقط افزونتر و پیچیده‌ترشده است؟»[۲۰]

مشیرالدوله پیرنیا در بارهٔ قوانین حمورابی می‌نویسد:

۲۰. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص ۳۵۰.

از خصایص قوانین حمورابی این است که انتقام کشیدن ممنوع است. مجنی علیه یا کسان او باید دادخواهی کنند. این ماده نشان می‌دهد که دولت بابل به‌آن‌درجه ازتمدن رسید که‌احقاق حق‌را به‌عهده خودگرفته بود. پادشاه حق‌عفو دارد... علماء فن پس‌از غور ومداقه درقوانین‌حمورابی به‌این نتیجه می‌رسند که‌قوانین مزبور نتیجهٔ زندگی ملتی‌است که درمدت قرون عدیده درترقی وتکامل بوده وحتی بعضی مواد آن موافق افکار ملل کنونی می‌باشد (یعنی کهنه‌نشده). شایان توجه است که حقوق زن نسبت به‌اموالش موافق قوانین حمورابی به‌قدری است که حتی بعضی ملل کنونی اروپاهم آن حقوق را به‌زن نداده‌اند. بموجب قوانین حمورابی طلبکار می‌تواند حبس بدهکار را در صورت عدم تأدیهٔ قرض بخواهد، ولی اگر بدهکار از بدرفتاری طلبکار بمیرد داین مسؤول است؛ بر خلاف قوانین الواح دوازده‌گانهٔ روم که طلبکار می‌توانست بدهکار را در صورت عدم تأدیهٔ قرض شقه کند.[۲۱]

معتقدات‌مذهبی

قدرت شاه تنها بوسیلهٔ قانون و طبقهٔ اشراف وطبقهٔ کاهنان، که پیشوای دین بودند، محدود می‌گردید. عنوان حقیقی سلطنت نصیب کسی می‌شد که کهنه لباس قدرت را بر او بپوشانند و از وی حمایت کنند. مالیاتها و عوارض فراوانی که به‌خزانهٔ معابد می‌ریخت، به‌وسایل گوناگون، مورد استفاده قرار می‌گرفت، چه کهنه خود بزرگترین تجار و مالداران بابل به‌شمار می‌رفتند. آنها، گاه‌از سر لطف‌و عنایت، به‌درویشان وبیماران بدون درخواست ربح، وام می‌دادند وچنانکه گفتیم‌تنظیم وصیتنامه‌ها وقراردادها و رسیدگی به‌دعاوی مردم ازکارهای آنها بود. حوادث مهم و معاملات بازرگانی را ثبت می‌کردند. نفوذ جامعهٔ روحانیت بیش از شخص شاه بود؛ به‌همین علت، گاه می‌توانستند با اتحاد کلمه، شاه را ازکار برکنار کنند.

تعداد خدایان به‌احتیاجات و نیازمندیهای بشر آن‌روز بستگی داشت. مطابق یک آمار رسمی، که در قرن نهم ق. م. برداشته شده، شمارهٔ خدایان نزدیک ۶۵۰۰۰ به‌دست آمده است.

یهودیان برای خدایان خود و نیز برای آفرینش جهان داستانها و اساطیری ساخته بودند که از راه دین یهود به‌ما رسیده وقسمتی از معارف دینی بشر را نشان می‌دهد.

یک فرد متدین بابلی از دعا و نمازی که می‌گذارد، اجر اخروی طلب‌نمی‌کرد بلکه همواره دنبال خیرات زمینی بود و به‌اصطلاح، دین او دین زمینی و عملی بود نه دین آسمانی و اخروی. بیشتر اجساد مردگان را می‌سوزاندند و خاکسترشان را در گلدانها محفوظ نگاه می‌داشتند. مردشویان مرده را پس‌از شستن وتحنیط لباس‌نیکو می‌پوشانیدند، گونه‌هایش را رنگین می‌کردند و انگشترهای زیبا بر انگشتان او می‌کردند. و اگر مرده زن بود، شیشه‌های عطر و شانه و روغنهای آرایش درگور او می‌نهادند. آنها معتقد بودند که اگر مرده را دفن

۲۱. ایران باستان، پیشین، ص۱۲۳ به‌بعد.

نکنند و آزار رسانند تمام شهر گرفتار طاعون و وبا خواهد شد.

در سرودها و مزامیری که از بابلیان به‌یادگار مانده آثار کمال خضوع و فروتنی در برابر خدای بزرگ دیده می‌شود؛ از جمله در سرودی چنین آمده است: «پروردگارا گناهان من بزرگ است و کارهای بد من فراوان است. من در دریای محنت و بدبختی غوطه‌ورشدم و دیگر نمی‌توانم سر خود را بلند بکنم. من رو به‌سوی خداوند بخشندهٔ خود می‌کنم و اوراد می‌خوانم و ندبه می‌کنم... پروردگارا خدمتگزار خودرا مران!» برای جلوگیری از گزند شیاطین، طلسم و تعویذ و اقسام مختلف باطل‌السحر به‌کار می‌بردند و گمان می‌کردند که اگر کسی تصاویری از خدایان همراه داشته باشد شیاطین از او می‌ترسند.

هیچ تمدنی از لحاظ پابند بودن به‌اوهام و خرافات به‌پای تمدن بابلی نمی‌رسید. هر حادثه و اتفاقی را کاهنان با تأویلات سحرآمیز توجیه و تفسیر می‌کردند. با تمام‌قیود مذهبی، دولت بابل در دورهٔ اخیر حکومت خود در منجلاب فساد غوطه‌ور بود تا آنجا که اسکندر که تا دم مرگ از میخوارگی‌دست بر نداشت، از اخلاقی که در میان مردم بابل رواج داشت، اظهار تعجب می‌کرد.

هرودوت ضمن وصف اخلاق بابلیان، چینن می‌نویسد:

بر هرزن بابلی واجب است که در مدت عمر خود یک‌بار در معبد زهره بنشیند و با یک مرد بیگانه ارتباط جنسی پیدا کند. بعضی اززنان به علت کبری که از ثروتمندی در آنها پیدا شده از اختلاط با دیگر زنان عار دارند؛ به همین جهت، در ارابهٔ دربسته می‌نشینند وبه‌معبد می‌آیند و تاجی از ریسمان بر سر خود قرار می‌دهند. گروهی پیوسته داخل می‌شوند وگروهی از معبد بیرون می‌روند. زنی که به‌این ترتیب در معبد نشست حق بیرون رفتن ندارد مگر آنکه بیگانه‌ای قطعه نقره‌ای در دامان او بیندازد و در خارج معبد با او همخوابگی کند.

زن با نخستین مردی که نقره به‌دامن او می‌اندازد به‌راه می‌افتد و حق ندارد که او را ردکند و چون با او همخوابه شد تکلیف واجبی را که نسبت به خدایان بر عهده داشت، انجام داده است. زنان زیبا از برکت زیبایی و تناسب اندام بزودی معبد را ترک می‌کنند، ولی زنانی که از نعمت جمال بی‌بهره‌اند گاه سالها انتظار می‌کشند تا نوبت امر واجبی که بر عهده دارند، برسد.[۲۲]

روابط جنسی

پدران و مادران با دادن هدایایی وسایل ازدواج قانونی فرزندان خود را فراهم می‌ساختند. کسانی که دختران قابل شوهر رفتن داشتند هر سال آنان را به‌محلی می‌آوردند، و دلالی آنها را توصیف کرده، می‌فروخت؛ ولی هر یک از دختران را به‌شرط زناشویی می‌فروختند. با تمام این خصوصیات عجیب، زناشویی آن‌روز بابلی از لحاظ اکتفا کردن مرد به‌یک زن و وفاداری نسبت به‌او اختلاف زیادی با روش

۲۲. تاریخ تمدن (کتاب اول- بخش اول)، پیشین، ص۳۶۷؛ درضمن نگاه‌کنیدبه: تاریخ جهان باستان، پیشین،ج ۱، ص ۱۵۳ به بعد.

مسیحیان امروز نداشت. آزادی پیش از ازدواج جای خود را به‌وفاداری سختی پس‌از ازدواج می‌داد.

در دورهٔ انحطاط، پسران جوان بابلی گیسوان خود را پیچ‌وتاب داده، رنگ می‌کردند و به‌خود عطر می‌زدند و به‌گونه‌ها غازه می‌مالیدند و با گردنبند و بازوبند و گوشواره خود را می‌آراستند. زنان خانواده‌های بزرگ در آراستن و پیراستن و خودنمایی بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

یکی از مورخین می‌نویسد: «در هیچ‌جا این اندازه برای استفاده از لذتهای شهوانی وسیله فراهم نیامده است.» غرق شدن بابلیان در فساد و خوشگذرانی سبب شد که این ملت متمدن باستانی بنوبت از کاسیان، آشوریان، ایرانیان و یونانیان شکست بخورد و به‌فرمانبرداری آنها گردن نهد.

در این دوره اصناف گوناگون زنان بدکار، در حول و حوش معابد می‌زیستند و از این راه امرار معاش می‌کردند و بعضی از آنان که صاحب جمال و فریبنده بودند، می‌توانستند از این راه سرمایهٔ هنگفتی گرد آورند.

در بعضی نقاط نظیر لیدی و قبرس دختران از این راه جهیزیهٔ خودرا تأمین می‌کردند. عادت زنای مقدس به‌شرحی که گفتیم در بابل تا حوالی سال ۳۲۰ ق. م. که قسطنطین آن‌را ممنوع ساخت، رواج داشت. علاوه بر این، عدهٔ زیادی از زنان روسپی درمیخانه هایی که خود اداره می‌کردند، به‌فسق و فجور مشغول بودند.

بابلیان‌مانند بسیاری از مردم امروز دنیای غرب، روابط جنسی را پیش از زناشویی مجاز می‌شمردند و به‌خود اجازه می‌دادند که پیش از ازدواج، آزادانه بایکدیگر ارتباط داشته باشند که در واقع ازدواج آزمایشی به‌شمار می‌رفت. هر وقت یکی از دوطرف می‌خواست، می‌توانست این رشتهٔ ارتباط را از هم بگسلد. از بعضی الواح بر می‌آید که بابلیان آن‌روزگار شعر و غزل می‌ساختند و اشعار عاشقانه می‌سرودند... «نامه‌ای از تاریخ ۲۱۰۰ ق. م. اکنون موجود است که روش نگارش آن با روش نگارش نامه‌های ناپلئون اول به‌ژوزفین شباهت دارد.»

مرد می‌توانست زن خود را طلاق گوید و تنها کاری که می‌کرد آن بود که جهیزیهٔ زن را به‌وی بازگرداند و به‌او بگوید: «تو زن من نیستی!» ولی زن چنین حقی نداشت.

نازایی، زنا دادن، ناسازگاری کردن با شوهر و بداداره‌کردن خانه ممکن بود به شوهر اجازه دهد که زن خود را طلاق گوید.

اگر زنی می‌توانست ثابت کند که نسبت به‌شوهرش وفادار مانده و شوهر در حق وی سختی روا داشته است البته طلاق نمی‌گرفت ولی عملاً حق داشت خانهٔ شوهر را ترك گوید. درچنین حالتی به‌خانهٔ پدر و مادر باز می‌گشت و علاوه بر جهیزیه هر چیز دیگر را که پس‌از آن به‌دست آورده بود نیز با خود می‌برد. (زنان انگلستان تا اواخر قرن نوزدهم چنین حقی را به‌دست نیاورده بودند.)

اگر مردی برای اشتغال به‌کار یا جنگ، مدت درازی از زن خود دور می‌ماند وبرای

آن زن، چیزی بر جای نگذاشته بود که با آن زندگی کند، آن زن حق داشت که با مرد دیگری به‌سر برد؛ و این امربه‌صورت قانونی، مانع از آن نبود که چون شوهر غایب حاضر شود زن دوباره زندگی با او را ازسر گیرد.

بطورکلی، وضع زن در بابل از وضع زن در یونان یا در اروپای قرون وسطی بدتر نبود. زنان وظایف متعددی نظیر بچه آوردن، بچه پروردن، آب از چاه یا رودخانه آوردن و پختن و رشتن و بافتن و پاکیزه نگاهداشتن خانه به‌عهده داشتند و برای انجام این امور چون مردان درکوچه و بازار آمدوشد می‌کردند و می‌توانستند بخرند، بفروشند، میراث ببرند و برای ماترك خود وصیتنامه بنویسند.

ادبیات بابلی و آثاری که از آن ایام به‌یادگار مانده نشان‌دهندهٔ قوسی است که به امور بازرگانی و مسائل دینی و شهوانی توجه داشته است. نویسندگان و ادبا در این دوره مورد توجه و علاقهٔ مردم بودند و زندگی مرفه و آسوده‌ای داشتند. از آثار فراوان ادبی آن ایام داستان‌مذهبی گیلگمش بر جای مانده است.

فرهنگ بابلیان

مردم تاجر پیشهٔ بابل به‌پیشرفت‌علوم ریاضی و نجوم کمکهای‌قابل توجهی کردند. ریاضی دانان بابل دایره را به ۳۶۰ درجه و سال را به ۳۶۰ روز تقسیم کردند. حساب کردن را با تهیهٔ جدولهایی آسان کردند؛ علاوه برضرب، تقسیم، نصف و ربع و ثلث و مربع و مکعب اعداد اساسی در آن ثبت شده بود.

هندسه در نزد آنان به‌پایه‌ای رسیده بود که می‌توانستند مساحت اشکال غیر منظم و پیچیده را اندازه بگیرند. عددی که بابلیان برای «پی» (یعنی نسبت محیط دایره به‌قطر آن) به‌حساب می‌آوردند عدد ۳ بود؛ و البته این اندازه تقریب برای ملت منجمی چون بابلیان شایسته نبود (علم نجوم مختص بابلیان بود). آنها برای تعیین سرنوشت مردم در ستارگان مطالعه می‌کردند و عقیده داشتند که هر ستاره خدایی است که درکار مردم مداخله دارد. و در نتیجهٔ همین مطالعات می‌توانستند خط سیر کاروانها و کشتیها را رسم کنند. علم نجوم و هیأت کم کم از این رصدهای فلکی و نقشه‌های نجومی که برای پی بردن به‌احکام نجوم و کشف اسرار غیب صورت می‌گرفت، به‌وجود آمد. بابلیان دردوهزار سال ق .م. مقارنهٔ غروب و طلوع ستارهٔ زهره را با غروب و طلوع خورشید ثبت کردند و موضع ستارگان مختلف را در آسمان معین نمودند.

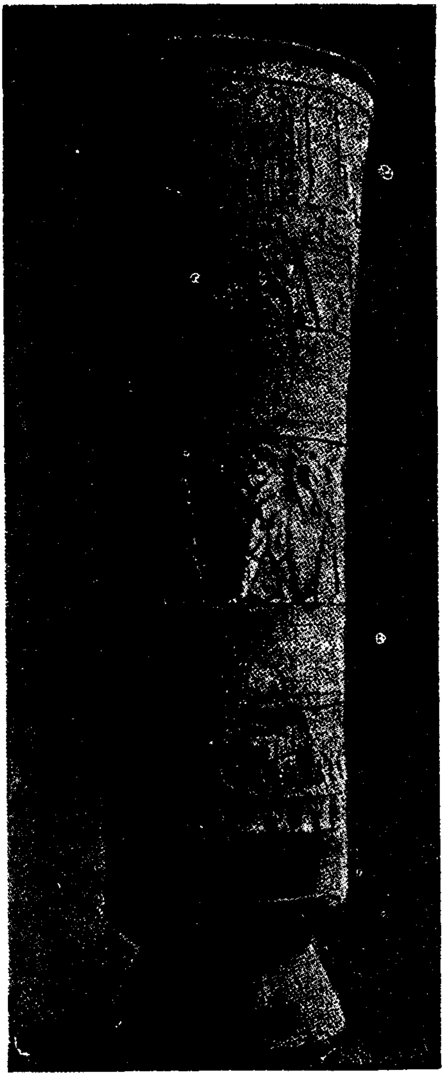
آنها برای اولین بار به‌وجود ثوابت و سیارات پی بردند. تاریخ دو انقلاب صیفی و شتوی و دو اعتدال ربیعی و خریفی را منجمان بابلی تعیین کردند. زمان را با ساعت آبی و شاخص آفتابی اندازه می‌گرفتند. سال را به‌دوازده ماه قمری، که ۶ ماه‌هریک سی‌روز و ۶ ماه‌دیگر هر یک ۲۹ روز بود، تقسیم می‌کردند و برای هماهنگ ساختن سال بافصول، ماه سیزدهمی بر آن می‌افزودند.

آنهاهرماه‌را به‌چهار هفته تقسیم کردند. تقسیم‌ساعت به ۶۰ دقیقه و هر دقیقه‌به ۶۰ ثانیه یادگاربابلیهاست.

مداخلهٔ دین در امور مختلف، مانع پیشرفت علوم نیز شده بود بطوری که جادوگران

و غیبگویان بیش از پزشکان مورد توجه مردم بودند.

مردم گمان می‌کردند بر اثر گناهی که مریض مرتکب شده، شیطان به‌جسم او مسلط گردیده؛ وبه‌همین‌جهت، با خواندن‌عزائم و اوراد و سحر و جادو سعی در معالجهٔ بیمار می‌کردند. داروی آنها معجونی بود از کثافات وگاهی برای تسکین مرض شیطانی که در تن بیمار است، به‌او شیر و عسل وکره وگیاهان خوشبو می‌دادند. از الواح طبی که از بابلیان به‌جای مانده می‌توان تا حدی به‌پیشرفت آنها در این زمینه پی برد.



لیوان مکشوفه در اوروك
(سه هزار سال ق. م.)

حمورابی تا حدی فن درمان بیماران را از حیطهٔ قدرت کاهنان خارج کرد و دستمزد و کیفر اشتباهات طبی را معین نمود. هرگاه طبیب خطا می‌کرد و یا کار خود را خوب انجام نمی‌داد ناچار بودتاوانی به‌بیمار بپردازد. ویل‌دورانت می‌گوید: «تمدن بابلی‌برای بشریت، آن ثمربخشی تمدن مصری و یا تنوع و عمق تمدن هندی‌یا دقت و پختگی تمدن چینی را نداشت... از همین بابل، یونانیان جهانگرد بیش از مصر، اصول ریاضیات، نجوم، طب، صرف و نحو و فقه‌اللغه و باستانشناسی و تاریخ و فلسفه را به کشور خود انتقال دادند و همین میراث است که از آنجاها به‌روم و از روم به‌ما رسیده است. نامهایی که یونانیان برای فلزات و صور فلکی و سنگ و اندازه و آلات موسیقی و بسیاری از داروها گذاشته‌اند یا ترجمهٔ اسامی بابلی است و یا گاهی همان کلمهٔ بابلی است که با حروف یونانی نوشته شده است. قوانین حمورابی برای اجتماعات قدیم حکم میراثی را داشته که از هدیهٔ کشورداری که از رومیان به عالم جدید رسیده، کمتر نبوده است.»[۲۳]

۲۳. تاریخ تمدن (کتاب‌اول‌ـ بخش اول)، پیشین، ص۳۲۸ تا۳۹۵؛ نگاه‌کنید به: تاریخ جهان باستان، پیشین، ج ۱ ، ص۱۵۹ به‌بعد.

آشور

در ایامی که تمدن بابلی راه افول می‌سپرد، تمدن جدیدی در شمال بابل رو به‌تکامل می‌رفت. سکنهٔ این منطقه، بعلت مبارزهٔ دایمی که با قبایل کوهستانی مجاور داشتند، برای حفظ خود از خطر، به‌زندگی جنگی خو گرفتند. در نتیجه نه تنها بر دشمنان و مهاجمان چیره شدند بلکه شهرهای عیلام، سومر، اکد، بابل، فنیقیه و مصر را ضمیمهٔ خاك خود ساختند و مدت دویست سال با قدرت خشونت‌آمیزی بر خاورمیانه فرمانروایی کردند. سکنهٔ آشور مخلوطی از سامیان وقبایل غیر سامی و کوه‌نشینان کردقفقازبودند. این قوم به‌علت وضع خاصی که داشتند دردوران حیات سیاسی خود به‌تن‌آسانی دچار نشدند بلکه با قامت رسا و چهرهٔ عبوس و پاهای ستبر و توانای خود مناطق وسیعی را به‌حیطهٔ تصرف خود درآوردند و تحت رهبری سلاطین خون‌آشام، به‌مظالم و جنایات کم‌نظیری دست زدند؛ از جمله «سنخریب» درطی یکی از جنگها ۸۹ شهر و ۸۲۰ دهکده را غارت کرد و ۷۲۰۰ اسب و ۱۱ هزار خر و ۸۰هزار گاو و ۸۰۰ هزار گوسفند و ۲۰۸ هزار اسیر به‌غنیمت گرفت. سپس نسبت به‌مردم بابل، که خواهان کسب آزادی بودند، خشم گرفت و پس از محاصره و گشودن شهر و آتش‌زدن آن تقریباً همهٔ مردم را، از زن و مرد و کوچك و بزرگ، قتل عام کرد؛ بطوری که از کثرت اجساد کشتگان، امکان آمدورفت در کوچه‌ها نبود. سپس به‌غارت اموال پرداختند و خدایان عزیز بابلیان‌را قطعه‌قطعه کردند. بابلیانی که از این کشتار فجیع جان به‌سلامت بردند، به‌جای آنکه در مقام شامخ خدایان و صحت معتقدات خود تردید به‌خود راه دهند، مانند اسرای یهودی گفتند: «خدایان این اهانتها را بر خود روا داشتند تا ملت خود را کیفر دهند.»

سلاطین آشور غنایمی را که درطی جنگها به‌دست آوردند، در راه عمران نینوا و آشور، خرج کردند. جانشین سنخریب، به‌جبران مظالم پدر خود، در راه عمران و بهبود اوضاع بابل و عیلام قدمهایی برداشت. دوران فرمانروایی آشور بنی‌پال درخشانترین ایام حکومت آشوریان است، ولی این پادشاه نیز شقی و بیرحم بود. او ویران کردن عیلام را بدین نحو توصیف می‌کند:

> من از شهرهای عیلام آن اندازه ویران کردم که برای گذشتن از آنها یك‌ماه وبیست‌وپنج روز وقت لازم است. همه‌جا (برای بایر کردن زمین) نمك وخارافشاندم و شاهزادگان و خواهران و اعضای خاندان سلطنتی را، از پیر و جوان، بارؤسا و حکام و اشراف وصنعتگران همه را با خود به‌اسیری به‌آشورآوردم. مردم آن سرزمین از زن و مرد را با اسب و قاطر و الاغ و گله‌های چهارپایان کوچك و بزرگ را، که شمار آنها از دسته‌های ملخ فزونتر بود، به‌غنیمت گرفتم وخاك شوش و «مدکتو» و «هلتماش» و شهرهای دیگر را به‌آشور کشیدم. درظرف مدت یك‌ماه، تمام عیلام‌رابه‌تصرف‌درآوردم. بانگ‌آدمیزاد واثر پای‌گله‌ها وچهارپایان ونغمهٔ‌شادی‌را ازمزارع برانداختم وهمه‌جاراچراگاه خران وآهوان وجانوران‌وحشی‌گوناگون‌ساختم.[۲۴]

۲۴. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص۱۰۴.

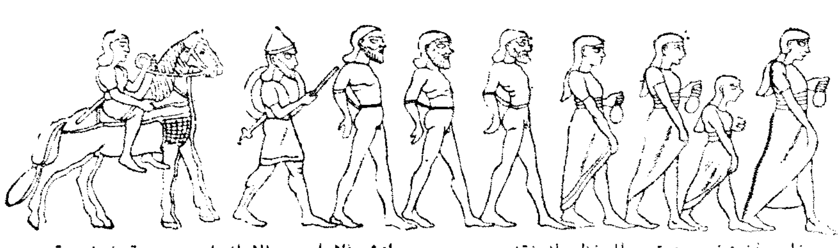
در نظر او این مظالم و بیدادگریها امری عادی و برای استوارساختن پایه‌های حکومت، در میان ملل غیر متجانس لازم و ضروری بوده است.

حکومت آشور بنی‌پال شامل آشور، بابل، ارمنستان، سرزمین ماد، فلسطین، سوریه، فنیقیه، سومر، عیلام و مصر بود؛ و این وسیعترین سازمانی بود که شرق نزدیک تا آن زمان به‌خود دیده بود. چنانکه خواهیم دید بعدها حکومت ایران در عهد هخامنشی توانست مناطق وسیعتری را تحت ادارهٔ خود در آورد. در آن ایام، روش متجاوزین بر این جاری بود که هر ملت مغلوبی که خراج می‌داد دین و قوانین و فرمانروایی خود را حفظ می‌کرد و ناچار نبود به‌مقررات جدیدی گردن نهد. همین خصوصیات به‌ملل مغلوب اجازه می‌داد که چون در بنیان حکومت مرکزی ضعف و رکودی مشاهده کردند سر به‌شورش بردارند یا لااقل از ادای خراج سر باز زنند. عملیات وحشیانهٔ زمامداران آشور در ممالک تابعه بیشتر برای جلوگیری ازجنبشهای آزادیخواهانهٔ ملل مغلوب بود.

سازمان جنگی

احتیاج، حکومت آشور را برآن داشت که سازمان جنگی معظمی ترتیب دهد: ارابه‌های جنگی، دسته‌های سواره‌نظام و پیاده و مهندسی، هر یک بموقع و با سرعت، نقش خود را ایفا می‌کردند.

هنر جنگی آشوریان در حملهٔ برق‌آسا و تفرقه‌اندازی در صفوف دشمن بود؛ و این نشان می‌دهد که روش کار ناپلئون در جنگهای اروپا ریشهٔ بسیار کهنی دارد. سربازان از سلاحهای آهنین استفاده می‌کردند، تیراندازان و نیزه‌داران خودهای مسین یا آهنین بر سر می‌گذاشتند، سپرهای ضخیم با خود حمل می‌کردند و مهمترین سلاح آنها تیر، نیزه، شمشیر کوتاه، گرز، چماق، فلاخن‌وتبرزین بود. درآن ایام بزرگان قوم وشخص پادشاه در ارابهٔ مخصوص خود سوار ونقش فرماندهی واحدهارا به‌عهده‌داشتند. «ابتکار کمک‌دادن‌به‌ارابه‌های جنگی بوسیلهٔ سوار نظام از آشور بنی‌پال است.» درمحاصرهٔ شهرها ازگلوله‌های قلعه کوب که نوکی آهنین داشت، استفاده می‌کردند. محاصره شدگان از بالای برج و باروها تیر و نیزه و سنگ و مشعل وکوزه‌های متعفن بر سر دشمن فرو می‌ریختند. معمولاً پس‌ازگشوده شدن شهر آن‌را با خاك یکسان، و غنایم جنگی را میان شرکت کنندگان در جنگ تقسیم‌می‌کردند. هنگامی که تصمیم به کشتار دسته‌جمعی می‌گرفتند اسیران را وادار می‌کردند که به‌زمین زانو بزنند سپس یا باکوفتن گرز بر مغز آنها و یا با گردن زدن با شمشیر تیز به‌عمر آنان پایان می‌دادند. نسبت به‌بزرگان روش وحشیانه‌تری پیش می‌گرفتند.



بردن اسیران زن و مرد تحت‌الحفظ. از نقش برجسته «دروازهٔ بالاوات» «سالامانسار» سوم. قرن نهم ق. م.

گاه زنده‌زنده پوست تن آنها رامی‌کندند و گاه روی آتش ملایمی ایشان راکباب می‌کردند. شاه پس از افراد قشون با دادن پاداشی گزاف کمک کاهنان را به‌خود جلب می‌نمود و از این راه بنیان فرمانروایی جابرانهٔ خود را استوار می‌ساخت.

کتیبه های تاریخی و فرهنگ آشوریان

پادشاهان آشور با آنکه مردمی سبع و خون‌آشام بودند و قتل وغارت را نوعی عبادت در برابر خدایان خود می‌شمردند، گاه بعضی از آنها در راه آبادی و عمران، پیشرفت فرهنگ و تأسیس کتابخانه قدمهایی برداشته‌اند. آشور بنی‌پال درکتابخانه‌ای که در شهر نینوا تأسیس کرد، «علاوه برکتابهای عصر خود که بوسیلهٔ روحانیان نگاشته می‌شد، ازکتابهای ازمنهٔ قدیمتر نیز که‌در معابدشهرهای خارج پایتخت به‌دست می‌آمد، استنساخ می‌نمود و درآن جمع‌آوری می کرد. یکی از احتیاجات اولیه در تمدن آشوریان این بود که از حوادث و اتفاقات گذشته آگاهی پیدا کنند. پادشاه آشور گزارش جنگهارابر روی کتیبهٔ آجری می‌نوشت وبه‌معبد پایتخت‌می‌فرستاد... قاضی درداوری خود دعاوی را بر طبق سوابق قضائی و عرف و عادت مردم حل و فصل می کرد و روحانیان علوم متداول عصر را روی کتیبه ها می‌نوشتند و در معابد نگاهداری می کردند... و این امکنه بتدریج به‌دفتر بایگانی و سپس به‌کتابخانه مبدل گردیده است.

تاریخ چند هزارسالهٔ دولتهای آشور و بابل و عیلام تا یکصد سال قبل از عصر کنونی ما برای محققان و مورخان اروپایی مجهول بود و پژوهندگان غیر از مندرجات پراکندهٔ تورات و بعضی ازکتب مورخان یونانی اطلاعات دیگری در دست نداشتند.»[۲۵] پس از آنکه مندرجات کتیبه ها و اسناد فراوانی که در نینوا و دیگر نقاط بین‌النهرین به‌دست آمده است مورد مطالعهٔ باستانشناسان قرارگرفت نه تنها پرده از روی بسیاری از مسائل مهم تاریخی برداشته شد، بلکه سیر علوم و افکار و اطلاعات نجومی و مجموعهٔ قوانین آشوری کمابیش در دسترس اهل تحقیق قرارگرفت. قوانین وکیفرهایی که بوسیلهٔ دادرسان آشوری اجرا می‌شد از قانون حمورابی پیچیده‌تر و ظالمانه‌تر است. بریدن گوش و بینی زیاد معمول بود. گاهی اجرای مجازات به‌خود شاکی واگذار می‌شد. بموجب قوانین آشوری زنهای بی‌شوهر و زنان هرزه و بردگان از داشتن حجاب ممنوع بودند.

زندگی مردم

سهمترین فعالیت اقتصادی در سرزمین آشورکارهای کشاورزی بود؛ در حالی که مردم بابل، بخصوص ثروتمندان آن، بیشتر به‌امور بازرگانی و تجارت توجه داشتند. سدبندی و ترعه‌سازی در فعالیتهای کشاورزی معمول بود. سهمترین محصول فلاحتی، گندم، جو، ارزن وکنجد بود. فلزات‌مورد احتیاج را اکثر از خارج کشور وارد می کردند. در حوالی ۷۰۰ ق. م. آهن به جای مفرغ، فلز اساسی در صناعت و ساختن ساز و برگ جنگی، به‌شمار می‌رفت. گداختن فلزات، ساختن شیشه، رنگ کردن پارچه و لعاب‌دادن سفال درآشور رایج بود. آراستن و پیراستن منازل بطرزی اشرافی به‌عمل می‌آمد، وام‌بانرخ ۲۰٪ صورت می‌گرفت. سرب، مس، نقره وطلا عنوان پول‌راداشت ووسیلهٔ مبادلهٔ‌اجناس

۲۵. تاریخ اجتماعی ایران باستان، پیشین، ص۶۴ به‌بعد.

قرار می‌گرفت.

«در آشور مردم به ٥ طبقه تقسیم می‌شدند: اعیان و اشراف، صاحبان صنایع و رؤسای حرف ـ که تشکیلات صنفی داشتند و تجار و پیشه‌وران هر دو در این طبقه قرار می‌گرفتند ـ کارگران و کشاورزان آزاد و غیر ماهری که در شهرها و دهکده‌ها به‌سر می‌بردند، و کشاورزانی که مانند کشاورزان اروپای قرون وسطی در املاك اربابی بزرگ کار می‌کردند و با زمین خرید وفروش می‌شدند، و غلامانی که یا اسیر جنگی بودند و یا بواسطهٔ مقروض شدن به‌حالت بندگی در آمده بودند و ناچار برای آنکه همه، آنها را بشناسند باید گوششان سوراخ وسرشان تراشیده باشد و معمولاً پست‌ترین کارها به‌دست آنان انجام می‌گرفت.

مقررات و قوانین مدنی و جزائی در آشور، سخت‌تر از بابل بود. زن در این سرزمین از بابل پست‌تر بود و مردان می‌توانستند تعدادی کنیز برای خود بعنوان معشوقه بگیرند، ولی زنان موظف بودند که کاملاً نسبت به‌شوهرخود وفادار باشند. روسپیگری معمول و تابع قوانین بود. اگر مردی زن خود را در حال خیانت دستگیر می‌کرد، حق کشتن او را داشت.

ثروت فراوانی که درنتیجهٔ جنگهای وحشیانهٔ آشوریان به‌جانب آشور و نینوا سرازیر شد هنرمندان و صنعتگران آشوری را بر آن داشت تا برای شاهان و اشراف و کاهنان آن سرزمین آثار جالب و دلنشینی به‌وجود آورند. ساختن زینت‌آلات از جواهرات و فلزات گوناگون وجادادن آنها در چوبهای قیمتی و ساختن اثاثهٔ خانه با چوبهای گرانبها، هنرهایی بود که آشوریان بمرور از معلمین بابلی خود فراگرفته بودند.»[۲۶]

شرق نزدیك

شرق نزدیک در طول تاریخ پرماجرای خود غیر از امپراتوریهای بزرگی نظیر امپراتوری مصر، بابل، آشور و ایران ناظر فعالیتهای اقوام نیمه بیابانگردی نظیر گیمریان، بیشونیان، اشکانیان و صدها قوم دیگر بوده که بر اثر خشکسالی و احتیاج هر چند وقت یکبار به سرزمینهای ثروتمند همسایهٔ خود حمله می‌کردند. این نوع زدوخوردها و مهاجرت اقوام وکوچاندن اجباری جمعیتها سبب گردید که نژادها و زبانهای مختلف چنان با یکدیگر آمیخته شود که هیچ نژاد و تمدنی صاف و خالص باقی نماند. بنابراین، وقتی که مورخین اصطلاح «هند و اروپایی» را به‌کار می‌برند منظورشان این است که جنبهٔ هندواروپایی غلبه دارد و هرجاکه عنصر سامی غلبه داشته باشد اصطلاح سامی را به‌کار می‌برند. به این ترتیب، هیچ فرهنگ وتمدن نیست که از فرهنگ و تمدن همسایگان یا دشمنان خود متأثر نشده باشد.

خاورمیانه در آن روزگار صحنهٔ جنگها و نوسانات نژادی گوناگون بود که گاهی نژاد هندواروپایی و گاه نژاد سامی غلبه داشته است. حمورابی و داریوش اول از حیث خون و دین با یکدیگر تفاوت داشتند و زمانی که میان آن دو فاصله بود تقریباً به‌اندازهٔ زمانی است که

۲۶. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص۳۹۶ (به‌اختصار).

ما را از میلاد مسیح جدا می‌کند. با وجود این، چون زندگی این دو پادشاه بزرگ را مطالعه می‌کنیم این مطلب دستگیرمی‌شود که شباهتهای اساسی بسیار عمیقی با یکدیگرداشته‌اند.

پرورشگاه نژاد سامی، عربستان است. ازاین زمین خشک وبیحاصل مهاجرتهای پیاپی و موجهایی از مردم قانع و مصمم و بی‌پروا برخاسته که درطلب روزی‌به مبارزات دلاورانه‌ای دست برده‌اند. بدویان این سرزمین تاظهوراسلام با اصول پدرشاهی زندگی می‌کردند و دین را امری جدی تلقی نمی‌کردند و از هنر و خوشیهای زندگی غافل بودند و اینگونه امور را شایستهٔ زنان می‌دانستند. این قوم مدت‌زمانی بازرگانی شرق دور را دراختیار داشتند و بنادر عدن و کنه[27] ازکالاهای خارجی انباشته بود وکاروانهای صبور عرب این کالاها را به‌بابل و فنیقیه حمل می‌کردند.

فنیقیان یعنی مردم دریانوردی که در روزگار قدیم باکشتیهای خود به همهٔ دریاها آمد و رفت‌کرده وکالا های متنوعی را درکلیهٔ بنادر خالی می‌کردند،درساحل جنوب شرقی مدیترانه میان دریا وکوههای لبنان زندگی می‌کردند. فنیقیان که شاید سامی‌نژاد بوده‌اند ظاهراً درحدود سه هزارسال قبل ازمیلاد در این منطقه سکونت گزیده‌اند. این قوم تاجرپیشه تنها به نقل کالاهای دیگران قناعت نمی‌کردند، بلکه خود مصنوعات گوناگونی از شیشه و فلزات وگلدانهای چینی و اقسام سلاح و اسباب آرایش و جواهر تولید می‌کردندو به دیگران می‌فروختند. زنان بندر «صور» از برکت مصنوعات زیبا و سوزن‌زنی و زردوزی شهرت جهانی داشتند. مردم فنیقیه باکالاهایی که از هندوستان و شرق نزدیک فراهم می‌آوردند کشتیهای خود را به شهرهای دور و نزدیک مدیترانه روانه می‌کردند و ازسواحل دریای سیاه، سرب، طلا وآهن و از قبرس، مس‌و چوب سرو وگندم و از افریقا عاج و از اسپانیا نقره و از بریتانیا قلع و از همه جا غلام وکنیز به‌دست می‌آوردند و به داد و ستد آنها می‌پرداختند. بازرگانان فنیقی مانند همهٔ جهانگردان قدیم بین معامله و حقه‌بازی و دزدی تفاوت چندانی قائل نبودند، مال مردم ضعیف را می‌دزدیدند و اشخاص جاهل را گول می‌زدند و با دیگر مردم باکمال درستی رفتار می‌کردند. گاهی در وسط دریا کشتیهای دیگران را می‌گرفتند وکالاهای موجود در آن را مصادره می‌کردند وکارکنان کشتی را به اسارت درمی‌آوردند.

کشتیهای فنیقی در حدود ۲۰ متر طول داشت و برای آنکه هوا و آب را بخوبی بشکافد نوك تیزی برای آنها تعبیه‌کرده بودند. هرکشتی یک بادبان داشت. غلامان پاروزن در دو طرف‌کشتی به پارو زدن مشغول‌بودند وکشتی را به‌حرکت درمی‌آوردند. در عرشهٔ‌کشتی سربازان آماده ایستاده بودند تا در جنگ غافلگیر نشوند. چون قطب‌نما وجود نداشت‌کشتیها زیاد از ساحل دور نمی‌شدند (تنهٔ‌کشتی بیش ازیک متر و نیم در آب فرو نمی‌رفت).

پس از آنکه دریانوردان دریافتندکه به‌کمک ستارگان قطبی می‌توانند راه خود را تشخیص دهند، دریانوردی هنگام شب نیز معمول گردید و رانندگان‌کشتی جرأت‌کردندکه در وسط اقیانوس‌کشتیرانی‌کنند. سرانجام‌کار این قوم دریانورد به‌جایی رسیدکه درحدود

27. Canneh

دو هزار سال پیش از واسکودوگاما[۲۸] توانستند دماغهٔ امیدنیک را کشف کنند. هرودوت دربارهٔ این گردش به دور افریقای فنیقیان چنین می‌گوید: «و چون فصل پاییز رسید به‌خشکی فرود آمدند و زمین را کشت کردند و منتظر فصل درو ماندند و پس از آنکه محصول را درو کردند دوباره شراع کشیدند. چون دو سال بر این بگذشت در سال سوم پس از گذشتن از ستونهای هرکول (جبل‌الطارق) به‌مصر رسیدند. چه حادثهٔ شگفت‌انگیزی!»

در نقاط سوق‌الجیشی اطراف مدیترانه مانند قادس، کارتاژ، مارسی، مالت، سیسیل، ساردنی، کورس و حتی در نقطهٔ دورافتاده‌ای همچون انگلستان پادگانهای نظامی برای خود ترتیب دادند. جزیره‌های قبرس و ملوس[۲۹] و رودس را در ضمن همین دریانوردی تسخیر کردند. دریانوردان فنیقی در ضمن آمدوشدهای خود، هنرها و علوم مصر و کرت‌و شرق نزدیک را گرفتند و آنها را در یونان، افریقا، ایتالیا و اسپانیا پراکنده ساختند و شرق و غرب را با روابط بازرگانی و فرهنگی به یکدیگر اتصال دادند. اینان در واقع نخستین مردمی هستند که‌اروپا را از چنگال توحش بیرون کشیده‌اند.

با اینکه این قوم جهانگرد و تاجرپیشه عقاید و نظرات خرافی عجیبی داشتند به‌عقیدهٔ ویل‌دورانت: «فنیقیان شایستهٔ آنند که در تالار ملتهای متمدن طاقچه‌ای داشته باشند، چه به احتمال قوی بازرگانان این قوم الفبای مصری را به ملتهای قدیم آموخته‌اند... روایات یونانی در این مسأله اجماع دارد که فنیقیان سبب داخل شدن الفبا به یونان بوده‌اند... بازرگانان فنیقی در سال ۱۱۰۰ ق. م. پاپیروس را از مصروارد می‌کردند و شک نیست که این گیاه برای ملتی که می‌خواست صورت حساب نگاه دارد، و آن را از جایی به‌جای دیگر بفرستد، بسیار سودمند و مورد توجه بوده است. یونانیان برای آنکه از چپ به راست می‌نوشتند شکل پاره‌ای حروف را معکوس کردند، ولی الفبای آنان اساساً همان الفبای فنیقیان بود که به‌ایشان آموخته بودندو همان‌است که یونانیان بعدها به مردم اروپا آموختند. این رمز های عجیب بدون شک گرانبهاترین قسمت میراثی است که از تمدنهای‌قدیم به ما رسیده است.»[۳۰]

در پشت تپه‌های لبنان، سوریه قرار گرفته است. شاهان دمشق مدتها در برابر آشوریان مقاومت کردند. مدارک نشان می‌دهد که در این شهر، صنعتگران وغلامان به‌خدمت اربابان خود مشغول بودند.جالب توجه است که در آن روزگار بنایان اتحادیهٔ بزرگی تشکیل داده بودند «وکارگران نانواخانه‌ها در شهر مگنسیا[۳۱] دست به اعتصاب زدند.»[۳۲]

مصر

کشور باستانی مصر در شمال شرقی افریقا قرار گرفته و آبادترین مناطق آن قاره است که میان آبشار آسوان و دریای مدیترانه واقع شده است. ازروزگار قدیم مصریان حیات خود را مدیون رود پر برکت نیل می‌دانستند. هرودوت مورخ یونانی می‌گوید: مصر هدیهٔ نیل است.

28. Vasco de Gama 29. Melos

۳۰. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین.

31. Magnesia

۳۲. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص ۲۳۳ تا ۴۴۰ (به‌اختصار).

در مصر تقریباً باران نمی‌بارد و هوای آن صاف است. رود حیاتبخش نیل، از دریاچه‌های ویکتوریاو آلبرت سرچشمه می‌گیرد و در اواسط بهار کم‌آب است ولی بعداً بر اثر باران استوائی افریقا و ذوب‌شدن‌برف کوهها رودخانه به طغیان‌می‌افتد و آب آن، زمینهای دو طرف را فرا می‌گیرد. از اوایل پاییز فرورفتن آب‌رودخانه شروع می‌شود و در اواخر زمستان به‌سطح طبیعی خود می‌رسدو طبقه‌ای از گل و لای حاصلخیز باقی می‌گذارد. همینکه زمین خشک شد کشاورزان به کارکشت می‌پردازند. گندم را در آذر می‌کارند و در فروردین درو می‌کنند.

شناسایی مصر

اکتشاف تاریخ مصر باحملهٔ ناپلئون در سال ۱۷۹۸ آغاز گردید. در دورهٔ قرون وسطی تنها چیزی که از مصر می‌دانستند این بود که این سرزمین روزی جزو مستعمرات رومی بود. در دورهٔ رنسانس نیز آغاز تمدن را از یونان می‌دانستند و از مصر جز اهرام آن چیزی نمی‌شناختند. پس از آنکه شامپولیون[۳۳] با صبرو شکیبایی بسیار به حل و کشف رموز و نوشته‌های هیروگلیفی مصر توفیق یافت، مقدمات کشف اسرار تاریخی این ملت باستانی فراهم گردید.

در حدود چهار هزار سال ق. م. ساختن افزارهای سنگی در سرزمین فراعنه رفته‌رفته ظریفتر می‌شود و آثار مصنوعات فلزی آشکار می‌گردد. در این دوره تمدن در میانهٔ راه شکار وکشاورزی بود. مردم کرجی می‌ساختند، گندم را آرد می‌کردند، با الیاف کتان پارچه و فرش برای خود می‌بافتند، خود را می‌آراستند و با مواد معطر، خوشبومی کردند، از ریش‌تراشی و اهلی کردن حیوانات آگاه بودند، نقاشی و صورت‌سازی را دوست می‌داشتند. در همین ایام، بتدریج، طبقات و درنتیجه حکومت و دولت به‌وجود می‌آید و سلاطین و فراعنه‌ای بر این مملکت حکومت می‌کنند که چند تن از آنان ظاهراً خیرخواه و دادگر و اغلب ظالم و بیدادگر بودند. ساختن اهرام مصر، که یک یادگار مذهبی است، به‌دست سلاطین مستبد وبیدادگر انجام گرفته؛ به‌گفتهٔ هرودوت:«بنای نخستین اهرام مصر با تحمل رنج فراوان صورت گرفت، ازکوههای عربستان سنگ می‌کندند و به درهٔ نیل می‌آوردند. در هر نوبت صد هزار نفر ناچار بودند برای مدت سه ماه بیگاری کنند. دو سال طول کشید تا مردم راه ساختند و سنگها را به پای هرم رسانیدند و به‌نظر من این کار ازساختن خود هرم کمتر نیست.»

مهندسی در مصر نه‌تنها از یونان و روم پیشرفته‌تر بود، بلکه از اروپای قبل از انقلاب صنعتی نیز برتر و بالاتر بود؛ مثلاً در عهد «سنوسرت» سوم دیواری به‌طول ۴۳ کیلومتر دور دریاچهٔ موریس کشیدند و با این کار دو هزار متر زمین باتلاق را قابل کشت ساختند. مهندسین مصری ترعه‌های فراوانی حفر کردند که بعضی از آنها نیل را به بحر احمر اتصال می‌داد. برای کارکردن در زیر آب از صندوقهای غوطه‌ور استفاده می‌کردند. سنگهای کوه‌پیکر را بر روی تیرهای آغشته به پیه حرکت می‌دادند. حمل و نقل انسان بوسیلهٔ حیوانات بارکش انجام می‌گرفت. شتر تا زمان بطالسه در مصر وجود نداشت. مردم فقیر پیاده سفر می‌کردند ولی ثروتمندان در تخت روان می‌نشستند و بندگان، آنها را به‌هرجا می‌خواستند می‌بردند. و بعدها استفاده از ارابه نیز معمول گردید. وسایل ارتباطی زیاد نبود

33. Champollion

ولی چاپارهای مصری منظم بودند. در یکی از پاپیروسهای قدیم نوشته شده: «بوسیلهٔ نامه‌رسان برای من چیزی بنویس.» بازرگانی داخلی بیشتر جنبهٔ مبادلهٔ جنس به جنس داشت و این کار در جمعه‌بازارهای دهکده‌ها صورت می‌گرفت. در تجارت خارجی دولتهای مختلف خاورمیانه ازجمله مصر، به اصل حمایت بازرگانی بوسیله سدهای محکم گمرکی ایمان داشتند.

مصریان براثر مبادلات تجاری ثروت فراوانی کسب کردند. مدتها سکه در معاملات رواج نیافته بود، همه چیز حتی حقوق کارمندان به‌صورت جنسی پرداخت می‌شد. پس از فراوان شدن فلزات قیمتی، بهای اجناس بوسیلهٔ شمشهای طلا داده می‌شد. اعتبار تجاری و حواله با سند، جانشین مبادلهٔ جنس به جنس گردید و در همه جا محرران و نویسندگانی بودند که با تنظیم اسناد قانونی و انجام کارهای محاسباتی، به سرعت معاملات کمک می‌کردند. «هرکس از موزهٔ لوور دیدن کرده باشد ناچار مجسمهٔ آن محرر مصری را دیده است که چهارزانو نشسته و تقریباً لخت است و علاوه بر قلمی که به‌دست دارد قلم دیگری از راه احتیاط بر پشت گوش زده است. این محرر از کارهای انجام شده و کالاهایی که تحویل داده‌اند و بها و سود و زیان آنها صورت برمی‌دارد، حساب جانورانی که به کشتارگاه رفته‌اند یا اندازهٔ غله‌ای را که فروخته‌اند، نگاه می‌دارد و وصیت‌نامه‌ها به‌دست وی تنظیم می‌شود.»[۳۴]

دولت

شاهان و اشراف بوسیلهٔ مأمورین و محرران خود نظم و تسلط خود را در مملکت حفظ می‌کردند. بعضی الواح قدیمی محررانی را نشان می‌دهد که مشغول سرشماری هستند، یا حساب مالیات بر درآمد و یا حساب بالا آمدن آب نیل را می‌کنند تا بتوانند میزان محصول و درآمد تقریبی دولت را تشخیص بدهند. این محرران بر امور تجارت و صناعت نیز نظارت داشتند و تقریباً در آغاز تاریخ، سازمان اقتصادی را تحت نظارت دولت درآورده بودند.

قوانین مدنی و جنایی با قدرت اجرا می‌شد. برای مالکیت و تقسیم ارث قوانین دقیقی وجود داشت. کسانی که از لحاظ وضع اقتصادی و اجتماعی یکسان بودند در مقابل قانون متساوی‌الحقوق بودند. در یک سند تاریخی قضات از طرفین دعوی خواسته‌اند که اظهارات خود را از طریق نطق و خطابه ایراد نکنند بلکه کلیهٔ مطالب را به صورت‌کتبی به محکمه تقدیم کنند. در آن ایام جزای سوگند دروغ، کشتن بود. گرفتن اقرار با شکنجه، بریدن بعضی از اعضای تبهکاران، زدن با چوب، تبعید به محل استخراج معادن، دار زدن، خفه کردن، بر چهارمیخ سوزاندن و زنده‌زنده مومیایی کردن جزو کیفرهای معموله بود.

ادارهٔ مملکت بوسیلهٔ وزیری صورت می‌گرفت که سمت نخست‌وزیری و ریاست دادگستری و خزانه‌داری را داشت. او به شکایات عموم رسیدگی می‌کرد و موظف بود که عدالت را رعایت کند. شاه قدرت و الوهیت داشت. بیست نفر مأمور تزیین و آرایش فرعون بودند. موی سر، کلاه وناخنهای او هر یک مأمور و مراقب خاصی داشت.»

۳۴. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص۲۴۰ به‌بعد (به‌اختصار).

اخلاق اجتماعی

دولت مصر در بسیاری از چیزها حتی همخوابه شدن با نزدیکان ومحارم به دولت ناپلئون شباهت داشت. شاه غالباً خواهر وگاهی دختر خود را به همسری خویش انتخاب می‌کرد به این بهانه که خون خاندان سلطنتی را پاك و پاکیزه نگاه دارد... فرعون غیر از خواهران خود، زنان دیگری ازمیان اسیران جنگی برمی‌گزید... ولی تودهٔ مردم، مانند همهٔ افراد ملتهای دیگرکه درآمد متوسطی دارند، به یک زن قناعت می‌ورزیدند. طلاق بندرت اتفاق می‌افتاد. هرگاه زنی زنا می‌داد شوهر او می‌توانست بدون دادن هیچ حقی او را از خانه بیرون کند. ولی اگر جز در اینصورت، وی را طلاق می‌گفت ناچار بود قسمت بزرگی از املاك خانواده را به‌وی واگذارد. وضع زنان بطور کلی خوب بود، آنها درکوچه و خیابان، با آزادی کامل آمد و رفت می‌کردند. بعضی از زنها به کارهای صنعتی‌و تجاری می‌پرداختند.

سیاحان یونانی از نظارهٔ تسلط و آزادی زنان‌در امور اجتماعی سخت متعجب می‌شدند. «پتاح حوتپ» در نامه‌ای به فرزندخود چنین می‌نویسد:

اگرکامیاب شدی و خانهٔ خود را آراستی و از تـه دل زنت را دوست داشتی شکم او را پرکن و پشتش را بپوشان... و تا زمانی که او را در اختیار داری دلش را شاد نگاه دار، زیرا که وی برای کسی که مالك آن است همچون کشتزار حاصلخیزی است... و اگر به مخالفت با وی برخیزی باید بدانی که این سبب خانه‌خرابی توست.[۳۵]

او در نوشتهٔ دیگری به فرزند خود چنین اندرز می‌دهد:

هرگز مادرت را فراموش مکن... چه وی مدت درازی ترا چون بار سنگینی در شکم نگاه داشته و پس از آنکه ماههای حمل تمام شد ترا زاییده. سه سال تمام‌ترا به‌دوش کشیده‌است و پستان به‌دهانت‌گذاشته، به‌تو غذا داده و از پلیدی و ناپاکی تو روی ترش نکرده است. درآن هنگام که به مکتب می‌رفتی و نوشتن را می‌آموختی، هر روز از خانه نان و آبجو با خود به‌نزد آموزگار تو می‌آورد.[۳۶]

شاید این منزلت عالی که درمصر برای زنان موجود بود از این جهت پیدا شده که در آن سرزمین تسلط زن و مادرشاهی بر تسلط مرد یا پدرشاهی غالب بوده است. سبب زناشویی با خواهران آن بودکه مردان می‌خواستند از میراث خانواده که از مادر به خواهر انتقال می‌یافته بهره‌برداری کنند و نگذارند به چنگ بیگانگان بیفتد. ولی این وضع بعدها تغییر یافت و ظهور جنگهای استعماری و تسلط یونانیان به تغییر اوضاع اجتماعی کمک کرد. حق طلاق گرفتن که از حقوق مسلم زنان بود از آنان سلب شد، نگاهداری و پرستاری اطفال با دقت کامل صورت می‌گرفت، در اظهار عشق و زناشویی حق تقدم با زن بود، نامه‌ها و غزلهای عاشقانه‌ای که از آن ایام به یادگار مانده بیشتر ازطرف زن به مرد خطاب شده و زن از مرد می‌خواسته تا زمان ومکانی برای ملاقات تعیین کند یا با صراحت از اوخواستگاری

۳۵ و۳۶. همان، ص ۲۴۹.

نماید.

در یکی از نامه‌ها چنین نوشته شده «ای دوست زیبای من، من خواستار آنم که همسر تو باشم و کدبانو و صاحب‌اختیار املاك تو شوم.»[۳۷]

شرم و حیا به‌صورت کنونی در آن روزگار نبود. قبرها و معابد را با صورتها و نقشه‌های برجسته‌ای که همهٔ قسمتهای مختلف بدن با کمال وضوح در آن دیده می‌شد، تزیین می‌کردند. دختران خونگرم مصری در دهسالگی آمادهٔ ازدواج بودند و پسران و دختران پیش از ازدواج با هم ارتباط داشتند. زنان بدکار و دختران رقاص در محافل طبقات عالی راه داشتند، حتی لواط در مصر طرفدارانی داشت. دختران لباسهای شفاف بر تن می‌کردند یا اصلاً بدون لباس خود را با دستبند و گوشواره و خلخال می‌آراستند. زنان مانند امروز موهای خود را کوتاه می‌کردند. مردان ریش خود را می‌تراشیدند و سر خود را با گیسوان عاریه زینت می‌دادند و گاه برای آنکه بهتر بتوانند کلاه‌گیس بر سر بگذارند سر خود را می‌تراشیدند، گونه‌ها و لبان خود را با غازه سرخ می‌کردند و به ناخنهای خود رنگ می‌زدند، گیسوان و دست و پا را روغن‌مالی می‌کردند. زنان سرمه می‌کشیدند. در معابد آن ایام مقدار زیادی اسباب آرایش، آینه و استره و اسباب مجعد ساختن مو و سنجاق زلف و شانه و هفت نوع روغن و کرم و اسباب بزك و بشقاب و قاشقهای مختلف از چوبی و عاجی و مرمری و مفرغی به‌صورتهای زیبا، به‌دست آمده است. در دورهٔ سلطنت قدیم بدن مردان و زنان در کوچه و بازار تا ناف‌گاه برهنه بود و لنگ کوتاهی از پارچهٔ سفید تا بالای زانو را می‌پوشانید و چون شرم و حیا مولود عادت است و طبیعت را در آن دستی نیست، این پوشش ساده اسباب آسایش خاطر آن مردم را فراهم می‌آورد؛ همانگونه که دامنها و سینه‌بندهای انگلیسی زمان ملکهٔ ویکتوریا یا لباسهای شب‌نشینی زمان حاضر نیز چنین است. این ضرب‌المثل قدیمی چه صحیح می‌گوید که: «فضیلت چیزی نیست جز معنایی که گذشت روزگار به کارها و عادات ما می‌دهد.» ولی این احوال دوام نیافت و به‌گفتهٔ ویل دورانت روشها و رسوم جدید «بهشت برهنگی ابتدایی را به جهنم تجمل در لباس‌پوشی مبدل ساخت.»

اهرام مصر

در سرزمین مصر اهرام بسیاری از فراعنه همچنان بر جای مانده است. ازجمله هرم خئوپس[۳۸] که بزرگترین بنای سنگی دنیاست، به‌نظر جهانگردان چون کوهی جلوه‌گری می‌کند و هنر و قدرت بشر پنجهزار سال پیش را که با نداشتن وسایل علمی جدید به چنین کار شگرفی دست زده است، آشکار می‌سازد. به‌قول مورخان برای برافراشتن این بنای رفیع متجاوز از یکصد هزار کارگر قریب سی سال به کار و کوشش مشغول بودند و یک سوم آنها در اثر دشواری کار و ستمگری عمال فرعون بر سر این کار تلف شدند. زیر بنای این هرم سی هزار متر مربع است. به‌گفتهٔ هرودوت، درون هرم نزدیک سه هزار اتاق ساخته بودند. در این بنا دو میلیون و سیصد هزار قطعه سنگ، که هر یک بین دو تا سه تن وزن داشته، به کار رفته است. وزن تقریبی آن هفت میلیون تن است

۳۷. همان، ص ۲۵۰.

38. Chéops

و با این مقدار سنگ می‌توان دیواری به‌ارتفاع یک متر اطراف خاک فرانسه کشید.

هنوز به خوبی معلوم نیست که قطعات تراشیدهٔ سنگهای هرم را که گاهی به ۱٤ مترمکعب می‌رسیده، با چه وسایلی تا حدود ۱٦۰ متر ارتفاع بالا برده‌اند. و مصریان برای آنکه عظمت این شاهکار بشری را نشان دهند، می‌گویند: «همهٔ عالم از زمان می‌ترسند ولی خود زمان از اهرام بیم دارد.» اهرام جایگاه مردگان بود.

بعضی معتقدند که مصریان قدیم مانند هندوان، زنان و بندگان مرده را با او در گور می‌کردند که پس از مرگ به خدمت او کمر بندند؛ ولی بعلت دشواریهایی که این عمل داشت، مصریان بتدریج به تصویرهای کوچکی از زنان و غلامان و ملزومات دیگر اکتفا کردند که بجای آنان در گور می‌نهادند. پس از آنکه رسم گذاشتن تصویر به‌جای اصل پذیرفته شد، هنرمندان مصری آثار هنری بسیار زیبایی از خود در گورها به یادگار گذاشتند. منظرهٔ مزرعهٔ در حال خیش کردن، منظرهٔ دروکردن محصول، صحنهٔ پختن نان، و جفتگیری گاو نر با گاو ماده و نظایر اینها زیاد در مقابر مصری دیده می‌شود.

با اینکه سنگ اهرام از صدها فرسنگ راه به پای اهرام آورده می‌شد چنان می‌نمود که این سنگها در نزدیکی دست کارگران است زیرا در به کار بردن سنگهای عظیم هرگز صرفه‌جویی نمی‌کردند. هرم خوفو (خنوپس) دارای دو میلیون و نیم پاره سنگ است که وزن متوسط پارسنگها دو تن و نیم است. این هرم زمینی به وسعت ٤٦ هزار متر مربع را می‌پوشاند و ۱٤٦ متر ارتفاع دارد. در داخل آن تابوتهای مرمرین فرعون هنوز باقی است ولی دزدان آنها را شکسته و محتوای آنها را به یغما برده‌اند. قبل از آنکه مرده را در تابوت بگذارند جسد او را با دقت تمام مومیایی می‌کردند.

هرودوت طرز مومیایی کردن را چنین بیان می‌کند:

طرز مومیایی

در آغاز کار مخ مرده را با چنگکی از بینی بیرون می‌آوردند و چون پاره‌ای از مخ را به‌این‌ترتیب بیرون می‌آوردند، باقیمانده را با داخل کردن بعضی داروها بیرون می‌آوردند. پس از آن با سنگ برنده‌ای پهلوی میت را می‌شکافتند و امعاء و احشاء او را خارج می‌کردند. آنگاه درون شکم را باشراب خرما می‌شستند و در آن گردهای خوشبو می‌پاشیدند. سپس آن را با مواد معطر پر می‌کردند و به صورت اول خود می‌دوختند. چون این کارها انجام شد نعش را مدت ۷۰ روز در حمامی از نترون (سیلیکات دوسدیم و آلومینیوم) قرار می‌دادند. بعد مرده را می‌شستند، و با نوارهای پارچه‌ای آغشته به موم نوارپیچ می‌کردند و این نوارها را با قشری از صمغ مخصوص می‌پوشانیدند که مصریان آن را به‌جای سریشم به کار می‌بردند. چون این کارها تمام شد صاحبان مرده، جسد مردهٔ خود را می‌گیرند و برای آن تابوتی از چوب به‌صورت انسان می‌سازند و مرده را در آن می‌گذارند و پس از آنکه در آن را محکم بستند، آن را در لحد به صورتی قرار می‌دهند که ایستاده و به دیوار تکیه داشته باشد. با این خرجهای سنگین، اجساد مردگان خود را برای محفوظ ماندن مومیایی می‌کردند.

ویل‌دورانت با توجه به این ضرب‌المثل مصری که «همهٔ عالم از زمان می‌ترسند ولی خود زمان از اهرام ترس دارند.» می‌نویسد که:

از ارتفاع هرم خوفو (خئوپس) با گذشت زمان ۲ متر کاسته شده و تمام پوشش مرمرین آن از بین رفته، همینطور به سایر اهرام مصر کمابیش آثار تسلط زمان مشهود است.

شاید هیچ کشوری به‌اندازهٔ مصر به خود شاه ندیده است. یکی از شاهان این سرزمین در دورهٔ سلطنت میانه به فرزند خود دستورهایی می‌دهد که برای نشان دادن سطح فکر و طرز حکومت آن ایام نقل پاره‌ای از آنها خالی از فایده نیست: «برتمام زیردستان خود سختی کن؛ چه، ملت به کسی اهمیت می‌دهد که از او بترسد. هیچوقت به‌تنهایی به ایشان نزدیک مشو، دلت را از محبت یک برادر پرمساز وبرای خوددوست مگیر. درآن هنگام که به خواب می‌روی قلب خودت را پاسبان خود قرار بده، چه هیچکس در روزهای بدبختی دوستی ندارد.» در دورهٔ این پادشاه وضع عمومی مردم بهبود یافت و ترعه‌ای میان نیل و بحر احمر حفر گردید.[۳۹]

وضع اقتصادی

مهمترین فعالیت اقتصادی مصریان زراعت بود. هرودوت که در ۴۵۰ ق.م. از این سرزمین دیدن کرده وضع کشاورزی آنها را چنین توصیف می‌کند:

آنان میوه‌های زمین را با تحمل رنج کمتری به‌دست می‌آورند؛ چه، آنان ناچار نیستند زمین را خیش کنند یا بیل بزنند یا هر نوع کاری که دیگران برای به‌دست‌آوردن محصولی از دانه می‌کنند، انجام دهند؛ واین از آنجهت است که وقتی آب نیل زیاد می‌شود، زمینهای آنان را آبیاری می‌کند و چون آب آن‌پس می‌نشیند هرکس بر زمین خود دانه می‌افشاند و خوکهای خود را در آن رها می‌کند و چون این خوکها با دست و پای خویش دانه‌ها را درزمین نشاندند، وی منتظر می‌ماند تا هنگام درو برسد. آنگاه محصول را جمع می‌کند.

«اقتصادمصر مبتنی برکشاورزی و دامپروری و تکنیک‌آن سخت ابتدایی‌بود. ازکلنگ‌و خیش چوبی استفاده می‌کردند.»[۴۰]

غلات، ماهی و گوشت خوراك اصلی مردم را تشکیل می‌داد ولی نباید تصورکرد که کشاورزان زندگی متوسطی داشتند؛ چه هر جریبی از زمین مصر ملك فرعون به‌شمار می‌رفت. از برزگران مالیاتهای مختلف می‌گرفتند. نویسندهٔ ظریفی در آن ایام وضع این طبقه را چنین بیان می‌کند:

آیا در خیال خود مجسم ساخته‌ای که چون ده یك غله را ازکشاورزان بعنوان

۳۹. تاریخ تمدن (کتاب‌اول ـ بخش اول)، پیشین.

۴۰. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج ۱، ص ۱۶۸ به‌بعد.

مالیات می‌گیرند، چه حالی دارند؟ کرمها نیمی از گندم را خورده‌اند و اسب آبی، بازمانده را از میان برده است. بر مزرعه دسته‌های بزرگی از موش هجوم آورده و ملخ برسر آن ریخته و چهارپایان و پرندگان قسمت مهمی از آن را ربوده‌اند و اگر کشاورز لحظه‌ای از جمع‌آوری باقیمانده غفلت ورزد، دزدان خواهند ربود. از این گذشته تسمه‌هایی که گاوآهن و بیل را بوسیلهٔ آن می‌بندند پاره شده و باید نو شود و گاوی که به گاوآهن بسته می‌شد، مرده است. درست در این هنگام تحصیلدار از کشتی پیاده می‌شود تا عشریه را وصول کند ودربانان انبارهای شاهی با چوبدستی و زنگیان با شاخه‌های نخل فرا می‌رسند و فریاد می‌زنند: «بیایید!» ولی چیزی نیست که بگیرند و به‌همین جهت، فلاح بیچاره را به زمین می‌اندازند و دست و پای او را می‌بندند و به‌طرف ترعه می‌کشند و ازسر او را به آب می‌اندازند، زنش را نیز با او می‌بندند وکودکانش را به زنجیر می‌کشند و همسایگان از اطراف او فرار می‌کنند . . .

با اینکه این قطعهٔ ادبی، خالی ازگزافه‌گویی نیست تا حدی وضع آن روزگار را مجسم می‌کند. پس از آنکه در نتیجهٔ کارکشاورزان محصول بیش از احتیاج فراهم گردید مجالی برای فعالیتهای صنعتی و تجاری پیدا شد. چون در مصر مواد معدنی کمیاب بود ناچار مواد مورد نیاز را از نوبه و عربستان وارد می‌کردند و چون معادن مصر در نقاط دوردست بود استخراج آنها مقرون به صرفه نبود. ظاهراً سلاطین مصر زندانیان محکوم و اسرای جنگی را گاهی تنها و گاه با خانواده‌هایشان به معادن طلا می‌فرستادند و آنان آنقدر در این راه رنج می‌بردند تا بمیرند. «مبادلات به‌صورت جنس به جنس انجام می‌شد یعنی مثلاً ماهی باکفش یا سبزی مبادله می‌شد.»[41]

صنعتگران

صنعتگران مصری با مفرغ، شمشیر، خود، زره، چرخ ارابه، غلتک، اهرم، قرقره، چرخ خراطی و مته‌هایی که سخت‌ترین سنگ را سوراخ می‌کرد و ارهٔ سنگ‌بری می‌ساختند. علاوه بر این، آنها آجر، سیمان و گچ تهیه می‌کردند. ظروف سفالین را با ورقه‌ای از شیشه لعاب می‌دادند و شیشه و بدل چینی را با الوان مختلف تزیین می‌نمودند. در منبت‌کاری مهارت داشتند وکشتی و ارابه و صندلی و تخت و تابوت را به این‌ترتیب آرایش می‌دادند. با پوست جانوران چیزهای مختلف می‌ساختند و با گیاه پاپیروس، ریسمان، طناب، حصیر، کفش‌سرپایی وکاغذ درست می‌کردند. عده‌ای درمیناکاری، لعاب دادن و ورنی‌زدن مهارت داشتند و علم شیمی را عملاً درکارهای صنعتی به‌کار می‌بردند. در پارچه‌بافی استاد بودند. ضمن کاوشها، قطعه پارچه‌ای مربوط به چهار هزار سال قبل پیدا شده که با وجود تصرف زمان، ظرافت خود را حفظ‌کرده و از بهترین پارچه‌های بافت امروز ظریفتر است. پشل[42] می‌گوید: «اگر اطلاعات فنی مصریان را باآنچه خود داریم مقایسه‌کنیم درخواهیم یافت‌که پیش از اختراع ماشین بخار، ما تقریباً در هیچ چیز

۴۱. همان، ص۱۶۹.

42. Peschel

بر آن مردم برتری نداشتیم.»

اهل صنعت بیشتر مردم آزاد بودند. هر صنعت به طبقهٔ خاصی اختصاص داشت و پسران، حرفهٔ پدر خود را تعقیب می‌کردند. هر صنف رئیس و سرکارگری داشت که کارها و مصنوعات آنان را می‌فروخت وحق هریک را می‌داد. برروی یک لوحهٔ گچی که درموزهٔ انگلستان محفوظ است یکی از سرکارگران نام ۴۳ کارگر را نوشته و در برابر نام هر یک، روزهای غیبت و علت آن را از بیماری و عبادت یا تنبلی ذکرکرده است.۱ اعتصاب فراوان پیش می‌آمد و یک‌بارچنان اتفاق افتاد که مزدکارگران مدت زیادی پرداخت نشد و آنان رئیس خود را محاصره‌کردند و گفتند: «ما را گرسنگی و تشنگی به اینجا کشانیده است. لباس و روغن و خوراك نداریم. در این‌باره به خواجهٔ ما فرعون بنویس و به حاکم ولایت که کارهای ما به‌دست اوست، بنویس تا چیزی به ما بدهند که از آن گذران کنیم.» بنا بر روایتی یونانی، یک‌مرتبه شورش بزرگی در مصر روی داد که درنتیجه بندگان به یکی از ایالات مسلط شدند و با گذشت زمان تسلط آنان بر آن ایالت به‌رسمیت شناخته شد.

زنان و مردان به خودآرایی و زینت علاقهٔ فراوان داشتند و خود را با انگشتری، بازوبند و گلوبندهایی که با مروارید و سنگهای گرانبها آراسته شده بود، زینت می‌دادند. بطور خلاصه باید گفت که اگر زنان قدیم مصر اکنون دوباره به‌دنیا می‌آمدند ازلحاظ رنگ‌کردن و روغن‌زدن سر و صورت وخود را با جواهرات آراستن، محتاج آن نبودند که چیزی از زنان معاصر بیاموزند.

علوم ومعارف

در جامعهٔ مصری کاهنان مقدمات علوم را به فرزندان طبقات ممتاز می‌آموختند و برای علم مقام و ارزش‌بزرگی قائل بودند. در پاپیروسهایی که از آن ایام به یادگار مانده جملاتی از این قبیل به‌چشم می‌خورد: «به درس و علم دل بده و آن را همچون مادرت دوست بدار!»،«هیچ چیز گرانبهاتر از علم نیست.»، «هیچ حرفه‌ای نیست که آدمی در آن تحت امر دیگری نباشد و تنها مرد عالم است که در تحت حکومت خویشتن است.»

فضیلت و تقدس و انضباط مورد توجه بود. در یکی از دفاتر چنین نوشته‌اند: «وقت خود را به هوس و آرزو ضایع مکن که چون چنین کنی عاقبت بدی خواهد داشت، کتابی را که در دست داری با دهان بخوان و ازکسی که از تو داناتر است نصیحت بپذیر!» کتک زدن نوآموزان معمول بود. پس از آنکه جوانان معلومات لازم را فرامی گرفتند، مدتی به‌عنوان کارآموزی نزد کارمندان حکومت تمرین و ممارست می‌کردند. کاغذ از مهمترین کالاهای تجاری است که جامعهٔ مصر قدیم به جهان بخشیده است. آنها برای اولین‌بار از پاپیروس کاغذ ساختند و یکی از ارکان تمدن را به‌وجود آوردند. در روی همین اوراق نوشته‌هایی که‌مربوط به‌پنجهزار سال پیش است باقی مانده که به‌آسانی خوانده می‌شود. برای نوشتن، مرکب و قلم خاصی به کار می‌بردند. الفبای مصری پس‌از تکامل مرکب از ۲۴ حرف بود که با تجار مصری و فنیقی ابتدا به کشورهای اطراف مدیترانه و سپس از راه یونان و روم در سراسر زمین پراکنده شد.

آثار ادبی که از روزگار قدیم باقی مانده نیز جالب و شامل داستانها و مضامین افسانه‌ای و غزلیات و اشعار عاشقانهٔ زیباست. قبل از آنکه کلیله و دمنه و آثار «لافونتن» و«کریلوف»در جهان منتشر شود، ادبای مصری به‌زبان جانور و مرغ، نقایص و شهوات و عواطف انسانی را مجسم ساخته و به‌زبانی حکیمانه مردم را به‌حقایق اخلاقی و اجتماعی واقف می‌نمودند. در غزلیات عشقی بیشتر سخن از عشق خواهر و برادر به‌میان است.

حساب وهندسه

اغلب علما و دانشمندان مصری از بین کاهنان برخاسته‌اند، چه، این طبقه به‌اقتضای شغل، آسایش و مجال کافی برای مطالعه و تحقیق داشته‌اند.

سابقهٔ علوم ریاضی در مصر به عهد اهرام و پیش از آن می‌رسد، زیرا نقشهٔ اهرام و اندازه‌گیری آن بدون داشتن اطلاعات وسیع ریاضی ممکن نبود. علاوه بر این، بالا آمدن و فرونشستن آب نیل و ارتباط آن با میزان محصول سبب شد که ریاضیدانان قدیم مصر در علم هندسه پیشرفت نمایند. مصریان برای نمایاندن عدد «۱» خطی می‌کشیدند و برای «۲» دو خط می‌کشیدند و همینطور برای رقم «۹» نه خط می‌کشیدند. بطور کلی ارقامی که برای نمایش اعداد به کار می‌رفت سخت و دشوار بود. مصریان اعداد را با ده رقم نمایش می‌دادند و از صفر و سلسلهٔ اعشار بیخبر بودند. کسر متعارفی را که صورت آن همیشه واحد باشد می‌شناختند و برای نمایاندن $\frac{۳}{۴}$ آن را به‌صورت $\frac{۱}{۴}+\frac{۱}{۲}$ نمایش می‌دادند.

«جدول ضرب و جدول تقسیم به‌اندازهٔ اهرام مصر قدمت دارد.» در پاپیروسی مربوط به دو هزار سال ق. م. با مقیاسهایی راه اندازه‌گرفتن انبار گندم یا مساحت مزرعه را نشان داده است و از معادلات جبری درجه اول سخن رفته است. علمای هندسهٔ مصری تنها به اندازه‌گرفتن مساحت مربع و دایره و مکعب قناعت نداشتند بلکه حجم استوانه و کره را نیز اندازه می‌گرفتند و برای نسبت محیط دایره به قطر آن یعنی عدد «پی» رقم ۳/۱۶ را به‌دست آورده بودند. به‌قول ویل دورانت: فخر ما به این است که در مدت چهار هزار سال آن‌اندازه پیش رفته‌ایم که از ۳/۱۶ به ۳/۱۴۱۶ رسیده‌ایم!

مصریها در رشتهٔ نجوم اطلاعات وسیعی نداشتند. با اینهمه قرنهای متوالی حرکت سیارات و وضع آنها را در آسمان تحت نظر گرفته و ثبت می‌کردند. ثوابت را از سیارات تشخیص می‌دادند و در زیجهای خود از ستارگان قدر پنجم که عملاً با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود یاد کرده‌اند.

آنها دربارهٔ تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان چیزها نوشته‌اند که سرانجام به وضع تقویم منتهی‌گردید واین تقویم بعدها عنوان بزرگترین هدیهٔ مصر به‌نوع بشر را پیدا کرد.

مصریها در ابتداسال را به سه فصل چهار ماهه قسمت می‌کردند که فصل اول، فصل برآمدن و زیاد شدن و فرونشستن آب نیل است و فصل دوم، فصل زراعت و فصل سوم، فصل درو بود. آنها عدد روزهای ماه را ۳۰ به‌حساب می‌آوردند.[۴۳]

۴۳. همان، ص ۲۰۲ (به‌اختصار).

مصریان قدیم با آنکه هنگام مومیایی کردن فرصت کافی برای مطالعه و تحقیق در ساختمان بدن انسان داشتند، در این کار پیشرفت شایانی ننمودند. با این‌حال آنها استخوانهای بزرگ و امعاء و احشاء را با دقت وصف کرده‌اند. قلب را محرك اصلی بدن و مرکز جهاز دوران خون دانسته‌اند. در یک پاپیروس نوشته شده: «رگهای قلب به همهٔ اندامهای بدن می‌رود و طبیب، خواه دست خود را بر پیشانی‌انسان بگذارد یا بر پشت سر یا بر دست و پای او، همه‌جا با قلب روبرو می‌شود.» میان این گفتار و آنچه لئوناردو داوینچی[۴۴] و هاروی[۴۵] گفته‌اند گامی بیش‌نیست ولی برای برداشتن این‌گام سه‌هزارسال زمان لازم بود.

در علم طب مصریان موفقیتهایی کسب کردند. باید دانست که طبابت قدیم مصری بیشتر صورت سحرو جادو داشته و گمان می کردند که چون شیطان به‌جسم کسی در آید بیمار می‌شود و علاج آن‌را خواندن عزایم و اوراد می‌دانستند. مثلاً زکام را با خواندن این عبارت معالجه می کردند: «ای سرمای پسر سرما بیرون شو، ای که استخوانها را خرد می کنی و هفت سوراخ سر را بیمار می‌سازی... خارج شو و بر روی زمین بیفت. ای گند، ای گند، ای گند!» ولی بعدها طب مصری ترقی کرد و در رشتهٔ جراحی و قابلگی و امراض زنانه و امراض معده و چشم، عده‌ای به‌نام متخصص مردم را مداوا می کردند. در یک پاپیروس قدیمی از ٤٨ حالت جراحی از شکستگی کاسهٔ سر تا جراحتهای نخاع بحث شده. اهمیت طبیب مصری به‌پایه‌ای بود که‌کورش یکی از آنها را به کشور خود دعوت کرد. امراض معمولی آن ایام عبارت بود از سل استخوان، تصلب شرایین، سنگ کیسهٔ صفرا، آبله، فلج‌اطفال، فقرالدم، التهاب مفاصل، صرع، نقرس، آپاندیسیت، چرك كردن لثه‌وکرم‌خوردگی دندان، در مقابل این امراض پزشکان مصری دستورهای دارویی می‌دادند. دریک پاپیروس نام هفتصد دارو برای درمان امراض گوناگون ازگزش افعی‌تاتب‌نفاسی‌ذکرشده.علاوه برگیاههاو ریشه‌های شفابخش از خون سوسمار، دندان گراز، مغزسر سنگ‌پشت، شیرزن تازه‌زا، و پیشاب دختر بکر برای مداوای بیماران استفاده می کردند.

مصریان سعی داشتند با وسایل بهداشتی نظیر ختنه کردن و استعمال مسهل و تنقیه تندرستی خود را حفظ کنند.

پلینی[۴۶] عقیده داشت که مصریان عادت به تنقیه کردن را از لک‌لک آفریقایی آموخته‌اند. این حیوان که غالباً مبتلا به‌یبوست است منقار خود را در مقعد داخل می کند و آن‌را به‌عنوان آلت تنقیه به کار می‌برد.

هنر

ویل‌دورانت می‌گوید: «در زمانی که باید گفت تازه تمدن آغاز می‌شده در مصر هنر نیرومند و رسیده‌ای را مشاهده می کنیم که بر هنر تمام ملتها برتری دارد و جز هنر یونان هیچ هنری به پایهٔ آن نرسیده است... معماری باشکوهترین هنرهای باستانی است؛ چه در آن، مراعات دوام و عظمت ودر عین‌حال زیبایی و کارآمدی شده و این عناصر با هم هماهنگ درآمده است. این هنر ازکار سادهٔ آراستن گورها و نقش کردن دیوار خارجی خانه‌ها آغازکرده است. در بعضی جاهای خانه کارهای سادهٔ

44. Leonardo DA Vinci 45. Harvey 46. Pliny

چوبی (پنجره و درهای چفت شده) دیده می‌شود. سقف را از چوب نخل، که نرم و با مقاومت است، می‌پوشانیدند... توانگران در اطراف خانهٔ خود باغهای زیبایی داشتند. در شهرها برای مردم فقیر باغهای عمومی وجود داشت. کمتر خانه‌ای بود که در آن گلی دیده نشود. استفاده ازگلیم‌وقالی‌و فرش معمول‌بود. مصریها هنگام‌صرف‌غذا چهار زانو می‌نشستند وبا دست غذا می‌خوردند، بعدها طبقات ممتاز از صندلیهای بلند بالش‌دار استفاده کردند. استفاده از سنگ، به‌علت گرانی، فقط برای کاهنان و سلاطین میسر بود. در ساختمانهای مجلل قدیم، طاقها و دهانه‌های قوسی ماهرانه و نقشهای تزیینی بینظیر دیده می‌شود.

حجاری و مجسمه‌سازی نیز در مصر ترقی و پیشرفت فراوان کرد. هنر مجسمه‌سازی در مصر به‌حدی زنده و جاندار است که در هیچ کشوری نظیر آن دیده نشده؛ مجسمه زنی که دارد گندم‌آسیاب می‌کند چنان است که‌گویی باتمام حواس وعضلات خود به کاراشتغال‌دارد.

هنرهای کوچک در مصر بزرگترین قسمت هنر را تشکیل می‌داد. مهارت و نیرویی که سبب ساخته شدن کرنگ و اهرام شده و معابد را از آنهمه مجسمه پر کرده است، به‌آراستن داخل خانه‌ها و زینت‌دادن بدن و فراهم آوردن تمام وسایل لذت و آسایش و تجمل زندگی نیز پرداخته است. بافندگان مصری فرشها و پارچه‌های گلابتون‌دار برای زینت دیوارها و پشتیها و بالشهایی چنان ظریف و لطیف می‌بافتند که مایهٔ حیرت است و همان نقشهای ابتکاری مصر است که به‌سوریه انتقال یافته و در این زمان مایهٔ شهرت زریهای دمشقی شده است.

آثار هنری مصر بسیار متنوع بود؛ صندلیهای مرصع به‌سیم‌وزر، تختخوابهای بدیع با نقش‌ونگار، جبه‌های جواهر، گلدانهای زیبا، جامهای بلور، بشقابهای درخشنده، بدل‌چینیهای زیبا، زیورهای گرانبها از قبیل گردنبند عاج، انگشتر، دستبند، آیینه و گلهای سینه.

هنرمندان لباس ساده می‌پوشیدند و پس‌از فراغت ازکار روزانه از نوای روحبخش عود، چنگ، و زنگ ونای بهره‌مند می‌شدند. معابد وکاخها برای خود، گروه خوانندگان و نوازندگان مخصوص داشت. با این حال وضع عمومی هنرمندان رضایت‌بخش نبود، آنها در نظر کاهنان و بزرگانی که به‌خدمت آنها بر خاسته بودند مقام و منزلتی بیش از صنعتگران عادی نداشتند.

فلسفه

ویل‌دورانت می‌نویسد: «مورخان فلسفه را عادت‌برآن‌است که تاریخ این علم را از یونان آغاز کنند و این مایهٔ ریشخند هندیان وچینیان است که دستهٔ اول خود را مخترع فلسفه و دستهٔ دوم خود را کامل کنندهٔ آن می‌دانند، ولی ممکن است ما و ایشان همه در اشتباه باشیم؛ چه، در میان قدیمترین آثاری که از مصر بر جای مانده، قطعاتی است که فلسفهٔ اخلاق را، ولو بطور حرفی و بدون نظم هم که باشد، مورد بحث قرار می‌دهد. حکمت مصری ضرب‌المثل مردم یونان بود که خود را نسبت به‌این نژاد قدیمی کودکی بیش نمی‌شمردند.»

کهنه‌ترین اثر فلسفی تعالیم پتاح‌حوتپ مربوط به ۲۸۸۰ ق.م. یعنی ۲۳۰۰ سال پیش از عصر کنفوسیوس، سقراط و بودا می‌شود. وی که نخست، وزیر شاه در شهر ممفیس بود پس‌از کناره‌گیری ازکار اندرزهای حکمت‌آمیزی به‌فرزند خود می‌دهد بدینقرار:

> به‌آنچه آموخته‌ای مغرور مباش، و با حکیم و نادان یکسان سخن‌گوی، چه حذاقت راحدی نیست؛ همانگونه که هیچ صنعتگری نیست که از تمام مزایای فن خود برخوردار باشد. سخن زیبا از زمردی که میان سنگریزه به‌دست‌آید، نایاب‌تر است... از آن بترس که بازبان برای خود دشمنانی بسازی... پاس حق را نگهدار، هیچگاه کلامی راکه شاهی یا گدایی هنگام گشودن در صندوقچهٔ دل خویش به‌تو گفته به‌دیگران باز مگوی که این، خشم و نفرت نفس را بر می‌انگیزد... اگر چنان دوست داری که مرد حکیمی باشی، پسری بپروران که خدایان را خوش‌آید. اگر می‌خواهی فرزانه باشی زنی برای خانهٔ خود برگزین و زنت راکه در آغوش تست دوست بدار... و بدان که خاموشی برای تو از کثرت کلام سودمندتر است. فکر کن که ممکن است در مجلسی که سخن می‌گویی کارشناسی در میان حاضران مجلس باشد و به‌معارضه با تو بر خیزد. به همین جهت است که نباید در هر مجلس از هر دری سخن گفته شود، که این عین دیوانگی است... از این بپرهیز که سخن دیگران را بُبری و با گرمی فراوان پاسخ گویی. این را از خود دورکن و بر نفس خویش مسلط باش.[۴۷]

ولی این فلسفهٔ مثبت دوام نیافت و پس‌از فرارسیدن عصر آشفتگی‌و قحطی، بدبینی‌و انحطاطی در افکار و عقاید مردم پدیدار شد و حکیمی به‌نام ایپوور[۴۸] همچون شوپنهاور می‌گوید: «آیا ممکن است روزی بیاید که نسل بشر از میان برود تا دیگرزنی باردار نشود و فرزندی به دنیا نیاید. دیگر سروصدایی در زمین شنیده نشود و جنگی پیش نیاید؟...» وی در جای‌دیگر چنین می‌گوید:

> امروز با چه‌کسی باید سخن بگوییم، برادران اشرارند، دوستان امروز دوستان محبت نیستند... دلها همچون دل دزدان است، و هرکس کالای همسایهٔ خود می‌رباید... مرد شریف هلاك می‌شود و بی‌آبرویان به‌همه‌جا می‌روند. امروز مرگ برای من همچون شفایی برای مرد بیمار جلوه‌گر است... امروزمرگ‌برای‌من همچون عطر گلهای نیلوفر و همچون نشستن بر ساحل مستی است... امروز مرگ برای من همچون اشتیاق مردی به‌دیدن زادگاه خویش پس‌از سالها اسارت است...

این بدبینی و شك نتیجهٔ شکستها و خرابی وضع اجتماعی بود. چنانکه در یونان شکست‌خورده فلسفهٔ رواقی و اپیکوری راه یافت. ولی این دوره‌های یأس و حرمان دوام نیافت و با تغییر و بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی عشق به‌زندگی وکار در مردم بار دیگرزنده شد.

دین

دین در مصر تقریباً در تمام شؤون زندگی اثر می‌گذاشت. فرد مصری آغاز آفرینش را از آسمان می‌دانسته و رود نیل و آسمان بزرگترین رب‌النوع اوبودند. ماه وخورشید در شمارخدایان بودند. خورشیدرا پدر درخشنده‌ای می‌دانستند که «مادر» را با شعاعهای نافذ نور و حرارت‌خویش باردارساخته است.

۴۷. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص ۲۹۳.

48. Ipuwer

مصریان تنها به‌پرستش خورشید که اساس زندگی است قناعت نمی‌کردند؛ بلکه پاره‌ای گیاهان، درخت خرما، چشمهٔ آب، ریشهٔ انجیر بیابانی، هر یک به‌نحوی برای مردم سودمند و در نظر مصریان مقدس بود. غیر از خدایان گیاهی، خدایان حیوانی نیز موردتقدس بود؛ نهنگ، باز،گاو، غاز، بزغاله، قوچ،گربه، سگ و غیره در عداد خدایان به‌شمار می‌رفتند و معابد مصری نمایشگاهی از حیوانات گوناگون بود. پس از آنکه خدایان رنگ آدمی پیدا کردند صورت مزدوج حیوانی و رموز آن محفوظ ماند. مصریان‌قدیم بزنر و گاونررا به‌شکل خاصی تقدیس می‌کردند و آنها را رمز و نمایندهٔ نیروی جنسی خلاق می‌دانستند. این دو جانور در نظرآنها رمز وعلامت اوزیریس به‌شمار می‌رفتند. غالباً اوزیریس را با آلات تناسلی بزرگ ترسیم می‌کردند و پیکرش را بزرگ می‌ساختند. پس‌از آنکه انسانها به‌صورت خدایان در آمدند، خدایان جدید که با استخوان و عضله و خون آفریده شده بودند گرسنه می‌شدند، خوراك می‌خوردند، تشنه می‌شدند، عشق می‌ورزیدند و دچار خشم و غضب می‌شدند و می‌کشتند. کاهنان در تمام شؤون زندگی مردم نفوذ داشتند. هرودوت آنها را چنین توصیف می‌کند: «اینان بیش از دیگر مردم نسبت به‌پرستش خدایان اهتمام‌می‌ورزند... لباس کتانی پاك و شسته می‌پوشند... ختنه می‌کنند... هرروز یک‌بار موهای سراسر بدن خود را می‌سترند تاشپش و دیگر پلیدیها در آن راه نیابد... هر روز دو بار و هر شب نیز دو بار با آب سرد بدن خود را می‌شویند.»

یکی از وسایل رستگاری این بود که انسان برائت خود را به‌صورت «اعتراف منفی» اعلام کند.

سلام بر تو ای خدای بزرگ، و ای پروردگار راستی و دادگستری!.. من جز براستی در برابر تو سخن نگویم... من هرگز در حق دیگران ستم نکردم... و درویشی را نیازردم... و هرگز به‌انسان آزادی بیش از آنچه خود برای خویش خواسته، کار نفرمودم... من مرتکب بزهی نشده‌ام که خشم خدایان را برانگیزد ... به‌هیچ کس خیانت نورزیده‌ام... من پاکم، من پاکم، من پاکم!

شاه زندیق

پس‌از آنکه در سال ۱۳۸۰ ق . م. «ایخناتون» زمام حکومت را در دست گرفت، بر خلاف گذشتگان، به‌جای آنکه با دین و کاهنان همکاری کند و به‌عیش و فرمانروایی پردازد، به‌مخالفت با دین و کاهنانی که در لباس مذهب به‌خوشگذرانی مشغول بودند، بر خاست. شاه جوان که نمونه‌ای از پاکی و امانت بود اعلام کرد که همهٔ خدایان و آداب و شعایری که در این دین است، پست و بت‌پرستانه است و جهان را جز خدایی یگانه نیست. در آن ایام عده‌ای از کنیزان و همخوابگان کاهنان در معابد به‌سر می‌بردند و وسیلهٔ عشرت آنان بودند. هدیهٔ گوسفندان به‌نفع شکم آنان بود و از راه طلسم و تعویذ و عزایم فروشی و پیشگویی و تاریک نگاه داشتن مردم و ایراد فشارهای گوناگون بر آنها سود کلانی به‌دست می‌آوردند. ولی این روش بر شاه جوان که روحی آزاد و شاعرانه داشت سخت گران آمد و به‌هیچ نوع حاضر به‌همکاری با آن دستگاه فاسد نشد.

«ایخناتون مانند اکبر که ۳۰ قرن پس‌از وی در هند پیدا شد چنان می‌پنداشت که

خدایی بالاتر از همه در خورشید هست که سر چشمهٔ روشنی و زندگی بر روی زمین است.»
معلوم نیست این شاه شیرین سخن نظریهٔ خدای یگانهٔ «اتون» را از شامیان گرفته یا ابداع فکر خود اوست. در هر حال، وی سرودهای حماسی جالب و دلنشین در مدح و وصف این خدای زیبا سروده است که ما در اینجا چند بیت آن‌را نقل می‌کنیم:

وه که بر آمدن تو از افق آسمان چه زیباست!
ای‌اتونی زیبا و ای سر چشمهٔ زندگی!
در آن هنگام که از افق مشرق طلوع می‌کنی،
سراسر زمین را به‌زیبایی خود آکنده می‌سازی.
تو زیبایی، بزرگی، درخشانی،و در بلندی، بالای سر زمینی!
شعاع تو زمین را و هر چه را که تو ساخته‌ای فرا می‌گیرد.
در آن هنگام که در افق غربی آسمان پنهان می‌شوی،
زمین همچون مرده‌ای در تاریکی فرو می‌رود.

ویل دورانت می‌گوید: این قصیدهٔ عظیم، نخستین شرح بلیغی است که در بارهٔ عقیدهٔ یکتاپرستی، هفتصدسال قبل از ظهور اشعیا سروده شده. و این فکر جدید، نسبت به خدایان قبیله‌ای قدیم پیشرفت عظیمی به‌شمار می‌رفت. ایخناتون فرمان داد که نام همهٔ خدایان را از نوشته‌ها و نقشهای عمومی بزدایند و هر دینی جز دین خود را نامشروع و حرام شمرد، تمام پرستشگاههای قدیمی‌را بست، هنر را از قید سنتها و تعالیم کاهنان خارج ساخت و روح عالی دین نوین خود را در هنر نفوذ داد. وی برای نمودن هنر، هیچ قید و شرطی وضع ننمود و هنرمندان را درکار خود آزاد گذاشت؛ فقط هنرمندان را از ساختن صورت خدای یگانه (اتون)باز داشت و به‌آنان تأکید کرد که اشیاء را همانگونه که می‌بینند مجسم سازند. نقاشان و هنرمندان نیز با پیروی از نظریهٔ او همهٔ موجودات زنده رااز گیاه و حیوانات با توجه به جزئیات، نقاشی می‌کردند. به‌این‌ترتیب، هنرکه ازگزند مداخلات دین رهایی یافته بود گامی چند به‌جلو برداشت و شکفتگی و پیشرفت فراوان یافت.

ویل دورانت می‌نویسد:

اگر ایخناتون‌عقل کاملتر و پخته‌تری می‌داشت درمی‌یافت که آنچه‌به‌مردم‌پیشنهاد کرده کاری است که ممکن‌نیست درمدت کوتاهی‌صورت‌پذیر شود.اگر چنین‌بود در کار خود درنگ می‌کرد و انتقال از یک مرحله را به‌مرحلهٔ دیگر تدریجی قرار می‌داد؛ ولی وی بیش از آنکه فیلسوف باشد، شاعر بود... ایخناتون با یک ضربه هم گروه توانگر و توانای کاهنان را از قدرت‌انداخت و خشم آنان را برانگیخت و هم پرستش خدایانی را که در نتیجهٔ اعتقاد و سنت طولانی برای مردم مصر عزیز بود، حرام کرد... کاهنان در پس پرده کنکاش می‌کردند و خود را آمادهٔ کار می‌نمودند، و تودهٔ مردم در خانه‌ها و نهانگاهها به‌پرستش خدایان متعدد ادامه می‌دادند. آنچه وضع را بدتر می‌کرد آن بود که صاحبان پیشه‌های گوناگون که در خدمت معابد کار می‌کردند، از این تغییر دین ناخرسند بودند...

حتی در خود کاخهای سلطنتی نیز وزیران و سران لشکر از شاه نفرت داشتند و آرزوی مرگ او را می کردند.[۴۹]

ولی شاه جوان شاعر پیشه علی رغم این ماجراها با سادگی و آرامش با یگانه ملکهٔ خود زندگی می کرد. در همین ایام بود که خبرهای بدی از شام و سایر مستعمرات به‌مصر می‌رسید و شاه با روح عطوفتی که داشت نمی‌خواست با کشتن سربازان مصری ملتی را به‌زور تحت نفوذ خود در آورد و به‌همین‌جهت به‌تقاضای کمک فرمانداران مصری گوش نداد. در نتیجه آتش انقلاب در همهٔ مستعمرات مصر روشن شد و خزانهٔ مصر که از مالیاتهایی که از خارج می‌آمد پر شده بود خالی ماند. مالیاتهای داخلی نقصان پذیرفت، کار اجباری در معادن طلا متوقف ماند و بینظمی در دستگاههای اداری راه یافت. در چنین شرایطی شاه جوان که بیش از سی سال نداشت دریافت که ملت‌شایسته‌ای ندارد و در راه خود خطا کرده است. وی درسال ۱۳۶۲ ق.م. با دلی شکسته چشم از این جهان فروبست.

دو سال پس‌از مرگ ایخناتون داماد وی، که طرفدار کاهنان بود، بر تخت نشست. دین و دولت بار دیگر دست به‌دست هم دادند و آزادی مردم را در پرستش خدایان کهن اعلام کردند. بردن نام شاه خیرخواه شاعر پیشه بر مردم حرام شد. هر کس می‌خواست نام او را بر زبان راند «تبهکار بزرگ» نام می‌گرفت. روزهای‌جشن قدیم و سنن و آدابی که منسوخ شده بود از نو زنده شد و همه‌چیز به‌صورت سابق بر گشت.

پس‌از آنکه «رامسس» دوم زمام امور را به‌دست گرفت، لشکر کشی و کشورگشایی بار دیگر آغاز شد. بعضی وی را همان فرعون معاصر موسی می‌دانند که نام او در سفر خروج آمده است. وی فرمان داد گزارش پیروزیهای او را بدون مبالغه بر روی ۵۰ دیوار نقش کنند و ساختمانهای عظیمی از خودبه‌یادگار گذاشت، ترعه‌ای‌میان نیل و بحر اخضرحفر کرد، چندصد زن گرفت وصد پسر و پنجاه دختر به‌وجود آورد. در این ایام نیروی کاهنان بر قدرت شاه فزونی داشت. آنها از غنایم جنگ و خراجی که از کشور های گشوده شده به مصر سرازیر می‌شد، سهم عظیمی می‌بردند. معابد در آن زمان ۱۰۷ هزار بنده که یک سی‌ام جمعیت مصر بود در اختیار داشتند. هفت یک اراضی قابل کشت از آن کاهنان بود، اغنام و احشام و میزان طلا و نقرهٔ آنان نیز به حساب نمی‌آمد. در نتیجهٔ این احوال، سلطنت خدمتگزار معابد شد و توجه به‌خرافات بیشتر گردید. و مقدمات انحطاط ملی مصر فراهم شد.

در همین ایام مهاجمان خارجی خود را آمادهٔ حمله به‌مصر می کردند تا ثروتهای انباشته را به‌چنگ آورند. پس‌از آنکه مردم لیبی و حبشیان و آشوریان برمصر لطماتی زدند، درسال ۵۲۵ ق. م. ایرانیان به‌رهبری‌کمبوجیه از برزخ سوئز به‌مصر وارد شدند و استقلال این کشور را از بین بردند و درسال ۳۳۲ ق. م. اسکندر مصر را به‌صورت ایالتی از مقدونیه در آورد. با اینکه کشور باستانی مصر در طول تاریخ پرماجرای خود تحت تسلط مسلمین و

۴۹. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص ۳۱۸.

در قرون معاصر زیر نفوذ خارجیان قرار گرفته و به‌جسد او لطمات زیادی وارد گردیده است، به‌گفتهٔ ویل‌دورانت: روح آن به‌صورت میراثی از معرفت و یادگارهای عالی در نوع بشر پیوسته باقی خواهد ماند. کافی است به‌یاد بیاوریم که پیشرفتهای نخستین در کشاورزی و استخراج معادن، و صناعت و مهندسی از سرزمین مصر است، و به‌گمان بیشتر، اختراع شیشه و بافتن پارچهٔ کتانی و ساختن کاغذ و مرکب و ساعت‌آبی و علم هندسه و حروف الفبا از کارهای مصریان است. همین مصر است که ساختن لباس و زینت آلات و اثاث خانه را بهبود بخشیده و اصلاحاتی را در اوضاع و احوال اجتماعی و شؤون زندگی سبب شده است و از لحاظ پیشرفت مفهوم حکومت، و نگاهداری نظم عمومی و سرشماری و پست و تعلیمات‌ابتدایی و متوسطه و حتی تعلیمات فنی‌خاص برای تربیت کارمندان اداری، به‌این سرزمین دین فراوان داریم. همین مردمند که سبب پیشرفت هنر خطنویسی شده و ادبیات و علوم و طب را ترقی داده‌اند. تا آنجا که می‌دانیم مصریان برای نخستین بار تعریف و دستور آشکاری برای ضمیر فردی و ضمیر اجتماع وضع کرده‌اند، و هم آنان نخستین منادی عدالت اجتماعی‌و نخستین مبلغ تک همسری و یکتاپرستی و نخستین مقاله‌نویسی در فلسفهٔ اخلاق بوده‌اند.

قوم یهود

زندگی‌اقتصادی

گوشهٔ جنوب شرقی دریای مدیترانه، یعنی سرزمینی که امروز به‌نام فلسطین خوانده می‌شود در روزگار قدیم مرکز تجمع و مهاجرت اقوام سامی مخصوصاً کنعانیان و عبرانیان بود. قوم یهود در آغاز امر به‌حال شبانی در این سرزمین زیست می‌کرد و غالباً در طلب آب و مرتع مناسب تغییر محل می‌داد. مالکیت زمین بین آنان اشتراکی بود، گلهٔ گوسفند ثروت اصلی ایشان بود و از لبنیات و پشم آنها خوراك و پوشاك خود را تأمین می‌کردند و بین مردم از جهات مختلف فرق محسوسی وجود نداشت. ولی این وضع دوام نیافت؛ قوم بنی‌اسرائیل پس‌از چندی در اثر ترقی وسایل تولیدی، به زراعت و شهرنشینی و تربیت حیوانات اهلی مشغول شدند، زمینها را بین خود تقسیم کردند و آنها که قدرت و نفوذ بیشتری داشتند املاك دیگران را در حیطهٔ اختیار خود درآوردند.

در این دوره فلسطین از برکت موقعیت مناسب‌جغرافیایی‌خود یکی ازمراکزفعالیتهای اقتصادی و بازرگانی دنیای قدیم بود و انواع کالاهای مصری و محصولات بین‌النهرین‌از قبیل مفرغ، مواد غذایی، پارچه‌ها و جواهرات در بازارهای فلسطین خرید و فروش می‌شد. همین خصوصیات و رواج بازار و دادوستد سبب گردید که قوم یهود برای تنظیم حیات اجتماعی خود خط و کتابت را از بازرگانان فنیقی و آرامی فرا گیرد و مانند مصریها روی اوراق پاپیروس مطالب مهم را یاد داشت کند.

پیشرفت فعالیتهای اقتصادی و رواج بازرگانی سبب شد که عده‌ای‌ثروت کلانی کسب کنند و آثار اختلاف طبقاتی و زندگی اشرافی در بین مردم آشکار شود. یهودیان که در آغاز امر زندگی ساده و بی‌پیرایه‌ای داشتند پس از آنکه ثروتمند شدند لباسهای فاخر بر تن کردند وزنان ایشان که از زیباترین زنان به شمار می‌روند، به‌گونه‌های خودغازه‌می‌مالیدند و به

چشم سرمه می‌کشیدند و خود را با همه گونه جواهر و زینت‌آلات‌می‌آراستندو از روشهای تازهٔ آرایش بابل، نینوا، دمشق و صور پیروی می‌کردند.

طبقات مرفه برای خود قصرهای زمستانی وکاخهای ییلاقی ترتیب دادند. روی مخده‌ها لمیدند و با آهنگ دف وچنگ مطربان، همه‌روزه به‌تناول غذاهای گوشتی و شراب مشغول شدند. برای آنکه اغنیا بتوانند محل این مخارج گزاف را تأمین کنند روز بروز بر فشار خود به‌فقرا افزودند. قضات و مأمورین دیوانی از میان گروه متمولین انتخاب می‌شدند و آنان با داشتن قدرت، تا می‌توانستند حق ضعفا و بیوه‌زنان و یتیمان وکودکان صغیر بیدفاع را به نفع اغنیا پایمال می‌کردند. ثروتمندان با ربحهای سنگین به‌افراد طبقه پایین قرض می‌دادند و چون شخص مقروض قادر به‌پرداخت قرض خود نبود زمین و ملک و اموال او را مصادره می‌کردند و او را با فرزندانش به‌غلامی می‌فروختند. بتدریج خرده مالکین جای خود را به - صاحبان املاك بزرگ دادند. با این مقدمات اختلاف طبقاتی فزونی می‌گرفت و مظاهر ظلم و بیدادگری آشکارتر می‌شد. همین جریانات عده‌ای از متفکرین و خیرخواهان قوم بنی‌اسرائیل را بر آن داشت که از راه اندرز و خیرخواهی زبان به‌نکوهش ثروتمندان بگشایند و آنها را به‌رعایت عدالت و انصاف دعوت کنند. این عناصر مصلح و عدالتخواه که به‌نام پیغمبر بین قوم بنی‌اسرائیل تظاهر کردند اغلب مردم متقی وپاکدامنی بودند که هموطنان خود را به‌پرستش خدای واحد (یهوه) دعوت می‌کردند.

سرزمین کوچک فلسطین ثروتمند بود و مردمی تاجرپیشه داشت که همواره می - کوشیدند در محیط امن و آرامی زندگی کنند، ولی عبرانیان بدبخت میان دو سنگ آسیاب یعنی دو امپراتوری مصر و بین‌النهرین قرار داشتند و ناچار بودند در جنگ بین آنها به‌یکی از دو طرف بپیوندند و جزیه بپردازند و یا زیر پای جنگاوران لگدمال شوند. این موقعیت خاص مردم فلسطین از مطالعهٔ تورات و توجه به‌زاری و فریاد نویسندگان مزامیر معلوم و روشن می - شود. همین وضع نامطلوب مردم را به‌این فکر انداخت که برای خود پادشاهی برگزینند تا از این راه از تسلط بیگانگان جلوگیری کنند. ولی سموئیل آنها را از خطراتی که از تسلط فرمانروای واحد پیش می‌آید با خبر ساخت و گفت پادشاه فرزندان شما را به‌خدمت خود خواهد گماشت و آنها را برای شیار کردن زمینها و درویدن محصول و ساختن آلات جنگی و اسباب ارابه‌هایش تعیین خواهد نمود.

دختران شما را برای عطرکشی، طباخی و خبازی خواهد گرفت و بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون شمارا گرفته به‌خادمان خود خواهد داد وعشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته به‌خواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد وغلامان وکنیزان ونیکوترین جوانان وبهترین الاغهای شمارا گرفته برای کارخود خواهد گماشت و عشر گله‌های شما را خواهد گرفت وشما غلام او خواهید بود و در آن روز از دست پادشاه خود، که برای خویشتن برگزیده‌اید، فریاد خواهید کرد و خداوند درآن‌روز شمارا اجابت نخواهد نمود. اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند وگفتند، نی بلکه می‌باید برما پادشاهی باشد تاما نیزمثل‌سایرامتها باشیم و

پادشاه ما برما داوری کند و پیش روی ما بیرون رفته در جنگهای ما برای ما بجنگد.»[۵۰] گفته‌های سموئیل سرانجام به‌حقیقت پیوست. پس‌از آنکه سلیمان به‌سلطنت رسید در دوران پادشاهی دراز وی آثار نابرابری در بین مردم بیش از پیش آشکار شد. می‌گویند: «وزن طلایی که در یک سال نزد او رسید ۶۶۶ وزنه (تالنت) طلا بود.»[۵۱] او قسمت بزرگی از در آمد کشور را صرف خوشگذرانیهای شخصی می‌کرد، مخصوصاً علاقهٔ فراوانی به‌جمع‌آوری کنیزان و همخوابگان داشت. می‌گویند: «۷۰۰ زن و سیصد کنیز در اختیار خود داشت.»[۵۲] به‌حکایت تورات سلطنت ۳۷ ساله سلیمان یک دورهٔ آرامش و امنیت بود. در قرآن ۵۶ آیه راجع به‌سلیمان وجود دارد و ۱۶ بار نام او ذکر شده است. در بعضی منابع سلیمان را حکیم و دانشمند دانسته‌اند. در قرآن مجید در سورهٔ نمل: «و لقد آتینا داود و سلیمان علماً...» به‌علم داود و سلیمان اشاره شده است.

توفیق‌الحکیم می‌نویسد:

قضاوت سلیمان

نخستین دلیل اعطای لقب «حکیم» به‌سلیمان جلوس او برمسند قضا بود. وی درآغاز کار میان دوزن بر سرنوزاد زنده‌ای که هرکدام او را فرزندخودمی‌دانست، حکمیت‌نمود. سلیمان‌فرمان‌دادتانوزادرا دونیم کنندوهرقسمت را به‌یکی از آن دو زن بدهند. مادر واقعی کودک به‌شنیدن این حکم فریادکنان تقاضا نمود کودک را نکشند و زنده و سالم به‌مادر ادعایی او بدهند بدین‌طریق مادر حقیقی کودک شناخته شد.[۵۳]

سلیمان برای تأمین مخارج دربار و ساختن کاخهای بزرگ به‌عموم طبقات مخصوصاً کشاورزان مالیاتهای سنگینی تحمیل کرد.

ویل‌دورانت می‌نویسد: «در آن هنگام که‌سلیمان از دنیا رفت، شیرهٔ قوم اسرائیل کشیده شده و طبقه‌ای از کارگران فقیر وبیکاره و ناراضی بر جای مانده بود که کاری نداشتند، و رنج فراوانی که این طبقه را می‌آزرد، سبب آن شد که دین جنگی یهود به‌صورت دین سوسیالیستی انبیای بنی‌اسرائیل در آید.»[۵۴] برای آنکه به‌ریاکاری دولتمندان آن عهد پی ببریم کافی است که گفتهٔ اشعیا را خطاب به‌مردم زمان خود در اینجا نقل کنیم:

اینهمه قربانی‌برای چیست؟ من از قربانی قوچ وچربی‌گله‌های شما سیرم، من ازخون گاو میش و بره و میش‌لذت‌نمی‌برم... کی این قربانیها را از شماخواسته است؟ خود را بشویید وپاک کنید، افکار بد را ازخود دور نمایید، از بدی دست بکشید، نیکی کنید، دنبال حق بروید، مظلومین را حمایت‌کنید، حق یتیم را فرومگذارید، بیوه‌زنان را در ظل عنایت خودگیرید، آنوقت نزد من آیید وازقول خودتان بگویید. آن‌وقت اگر گناهان شما مانند شنجرف قرمز باشد مانند برف سفید خواهد شد.[۵۵]

۵۰. عهد عتیق، (کتاب اول سموئیل)، باب ۸. ۵۱ و۵۲. همان، کتاب اول، پادشاهان، ص ۵۴۵.

۵۳. توفیق‌الحکیم، سلیمان وملکهٔ سبا، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، (مقدمه).

۵۴ و۵۵. تاریخ ملل مشرق، پیشین، ص ۱۱۳.

معتقدات مردم

یهودیان در آغاز امر یعنی در دوران بیابانگردی از اجنه، و هوا می‌ترسیدند و سنگ، چهارپا، گوسفند و ارواح غارها را می‌پرستیدند. هرگز از پرستش گاو، گوسفند، و بره غافل نبودند. حضرت موسی با تمام تلاش خود نتوانست عادت گوسالهٔ طلایی پرستیدن را از میان قوم خود ریشه‌کن کند. در سفر خروج می‌خوانیم که موسی به کمک کاهنان، سه‌هزار تن‌از این بت‌پرستان را کشت. با گذشت زمان مفهوم «یهوه» تغییر کرد و به‌صورت خدای ملی در آمد و تا حدی شرك جای خود را به‌وحدت سپرد. خدای یهود معصوم از خطا نبود، از جمله اشتباهات این خدا آفرینش آدم و رضایت‌دادن به‌پادشاهی شاؤل بود که بر این اعمال پشیمان شد ولی فرصت گذشته بود. دیگر آنکه در این خداگاهی علامت حرص، خشم، کج‌خلقی مشاهده می‌شود. از مکر و حیله ابائی ندارد و خلاصه، این خدا از بسیاری جهات به‌انسان شباهت دارد. این خدا می‌گوید: «و رأفت می‌کنم بر هر که رؤف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم» یهوه با صلح و صفای بیمعنی کاری ندارد و می‌داند ارض موعود جز با شمشیر به‌دست نخواهد آمد. او خدای جنگ است و آنقدر سخت‌انتقام است که می‌خواهد همهٔ قوم یهود را به کیفرآنکه گوسالهٔ زرین‌را پرستیده‌اند، هلاك کند و موسی ناچار می‌شود از وی بخواهد ومسألت کند تاجلوخود را بگیرد واز این کار دست بردارد. موسی‌به‌یهوه می‌گوید: «از شدت خشم برگرد و از این قصد بدی به‌قوم خویش‌رجوع فرما!» پس خدا ازگفتهٔ خود برگشت. پس‌از آنکه قوم یهود از موسی نافرمانی کرد یهوه تصمیم می‌گیرد که این قوم را ازکوچك و بزرگ از میان بردارد ولی باز موسی‌رحمت وی را به‌یادش می‌آورد و می‌گوید: «نیك بیندیشد که مردم پس از این کار در بارهٔ وی چه خواهند گفت.»از ملت خود آزمایشهای بسیار سخت می‌خواهد؛ از جمله از ابراهیم خواستار می‌شود که جگرگوشهٔ خود را قربانی کند. ابراهیم مانند موسی خدای خود را به‌جانب رحمت و بخشایش می‌کشاند. ویل‌دورانت می‌گوید:

> دین، خود بخوبی مجسم می‌سازد که چگونه تکامل و تطور اخلاقی بشر مستلزم آن‌است که در زمانهای متوالی، آدم در تصویری که از خدای خود می‌سازد تجدید نظر کند تا آن را با این تطور اخلاق هماهنگ سازد. لعنتهایی که یهوه در مقابل نافرمانی به‌ملت برگزیدهٔ خویش می‌فرستد خود سرمشق لعنت و دشنام است و شاید همینها الهامبخش کسانی بوده است که در محاکم تفتیش دینی اسپانیا حکم به‌سوزاندن کافران می‌دادند، یا اشخاصی مانند اسپینوزا را از جامعه طردمی‌کردند.[۵۶]

یهودیان کمتر به‌زندگی دیگری پس‌از مرگ اشاره می‌کردند و در دین آنها هیچ چیز در بارهٔ خلود آدمی نیامده و پاداش و مزد عبادت را در همین جهان می‌دانستند. در آن زمان‌که یهودیان امید آقایی و سلطنت در این سرزمین را از دست دادند به‌فکر جاودانی بودن روح افتادند و احتمال دارد که این اندیشه را از ایرانیان یا مصریان گرفته باشند. از همین تطور

۵۶. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص۴۶۴.

و تکامل روحی است که دین مسیحیت بیرون آمده است.

شمارهٔ پیامبران

بطورکلی آسیای جنوب غربی زادگاه پیغمبران است. در این مقال بیمناسبت‌نیست سطری‌چند درعدد انبیا ازکتاب روضة‌الصفا نقل کنیم:

در کمیت پیغمبران اختلاف کرده‌اند و اکثر ارباب تاریخ گفته‌اند که از وقت آدم تا زمان خاتم، ۱۲۴ هزار پیغمبر مبعوث شده‌اند و «ابن‌حنان» در صحیح خود بدین قول اشاره کرده و جمعی را عقیده آن‌است که عدد ایشان از هشتهزار تجاوز نکرد. و ابوالعلای موصلی‌در جامع خود موافق این‌قول روایت‌می‌کند که‌حضرت‌رسالت پناه (ص) چنین فرموده که: باریتعالی مرا که محمدم براثر هشتهزار پیغمبر مبعوث گردانید و این هشتهزار پیغمبر چهارهزار به‌هدایت و ارشاد بنی‌اسرائیل مأمور بودند و چهار هزار دیگر به‌امم مختلفه و فرق متباینه... فرقهٔ اولی گویند که از جمله ۱۲۴ هزار،سیصدو سیزده نفر مرسلند وباقی غیر مرسل؛ و مرسل آن‌است که وحی الهی بر وی بتوسط جبرئیل (ع) نازل شد، اعم ازآنکه صاحب صحیفه وکتاب باشد یا نی؛ ونبی غیر مرسل آن‌است که بنا بر الهام بمجرد مقام به‌دعوت قومی مأمورشده باشد و مرتبهٔ پیغمبران منحصر درچهارقسم است: نبوت ورسالت و اولوالعزم و خاتمیت... [۵۷]

خیرخواهان قوم

گودالی که میان توانگران و بیچیزان پیدا شده بود سبب‌گردید که عده‌ای مانند «عاموس»و «اشعیا» زبان به‌نکوهش‌ثروتمندان‌بگشایند.

از دورهٔ سلیمان به‌بعد تجمل و شکوه دربار پیوسته رو به‌افزایش بود، ثروتهای شخصی زیاد می‌شد، کلبه‌ها و محله‌های کثیف‌نیز درکنار آنها به‌وجود می‌آمد، بهره‌کشی از مردم و ربا ـ خواری رسم متعارفی بود که میان زمینداران، بازرگانان و رباخوارانی که اطراف معبد را احاطه کرده بودند، جریان داشت. همین وضع آشفته و انحطاط اقتصادی و سیاسی و مذهبی سبب گردید که عده‌ای از زهاد قوم بنی‌اسرائیل که به‌صورت خرده‌گیران و نقادان زمان خود درآمده بودند، زمامدار سیاست کوچه و بازار شوند و مردم ثروتمند را از عواقب کار خود بترسانند. غیر از این جماعت نیک‌اندیش و خیرخواه جمعی شیاد و هوسباز نیز به‌نام غیبگویی سعی در فریب مردم داشتند. عاموس خود را پیامبر نمی‌دانست، او چوپان ساده‌ای بود که از وضع غیرطبیعی زمان خود و اختلاف فراوانی که در زندگی مردم وجود داشت به‌وحشت افتاد و زبان خود را چون تازیانه‌ای بر پیکر ثروتمندانی که از رنج بینوایان متأثر نمی‌شدند، مسلط ساخت. وی گفت:

بنابراین چونکه مسکینان را پایمال کردید و هدایای گندم را از ایشان گرفتید خانه‌ها را از سنگهای تراشیده بنا خواهید نمود، اما درآنها ساکن نخواهید شد و تاکستانهای دلپسند غرس خواهید نمود ولی شراب آنها را نخواهید نوشید. وای بر شما که بر تختهای عاج می‌خوابید، در بسترها دراز می‌کشید و آلات

۵۷. روضة‌الصفا ،پیشین،ج۱، ص ۴۹۱.

موسیقی را مثل داود برای خود اختراع می‌کنید و شراب را از کاسه‌ها می‌نوشید و خویشتن‌را به‌بهترین عطریات تدهین می‌نمایید. [خدا می‌گوید] من از عیدهای شما نفرت و کراهت دارم... اگر چه قربانیهای سوختنی و هدایای آردی خود را برای من بگذارید آن‌را قبول نخواهم کرد.

آهنگ سرودهای خود را از من دور کن زیرا نغمهٔ بربطهای ترا گوش نخواهم کرد.[۵۸]

هوشع نیز از کسانی بود که با جمله‌های نیشدار ثروتمندان را تهدید می‌کرد و می‌گفت: «البته گوسالهٔ سامری شکسته خواهد شد، بدرستی‌که باد راکاشتند پس گردباد را خواهند دروید.»[۵۹]

درکتابهای عاموس و اشعیاء آغاز مسیحیت و سوسیالیسم هر دو دیده می‌شود و همین دوکتاب بمنزلهٔ سرچشمه‌هایی است که سازندگان کشورهای خیالی و مدینه‌های فاضله از آنها مدد گرفته و در خیال خود طرح کشورهایی را ریخته‌اند که فقر و جنگ نتواند در آنها برادری و صلحی راکه حکمفرماست، تیره سازد... آنها کسانی هستند که برای برگردانیدن پروردگار جنگها به‌صورت پروردگار مهر و محبت سخت کوشیدند واین وظیفهٔ سنگین را به‌عهده گرفتند. همانگونه که افراطیون قرن ۱۹، مسیح را برای بسط اصول عقاید سوسیالیستی خویش بسیج کردند، آن مردم نیز یهوه را برای اشاعهٔ اصول انسان دوستی بسیج کردند.[۶۰]

«ارمیا» مانند هوشع در شمار منتقدین بزرگ به‌شمار می‌رفت، او معتقد بود که ضعف سیاسی،انحطاط ملی وکشیدن یوغ تسلط بابلیان همه کیفری بود که یهوه در برابر گناهانی که قوم یهود مرتکب شده بودند به‌ایشان داده. او گفت: «درکوچه‌های اورشلیم گردش کرده ببینید و بفهمید و در چهارسوهایش تفتیش نمایید که آیاکسی راکه با انصاف عمل نماید و طالب راستی باشد توانید یافت تا من‌آن را بیامرزم. همه‌جا را ظلم و ستم فرا گرفته وفسق و فجور پرکرده... هر یک از ایشان برای زن همسایه شیهه می‌زند.»[۶۱] ارمیا به‌مردم ریاکار وعابدنمایی که مقداری از آنچه از دیگران ربوده‌اند با خود به‌معبد می‌آورند و نیاز می‌کنند، گفت که خدا از مردم قربانی نمی‌خواهد بلکه خدا خواهان انصاف و دادگستری است.

فساد و بدکاری نه‌تنها در میان قوم یهود بلکه در بین اقوام دیگر و پیشوایان مذهبی و اجتماعی آنها نیز شایع شده بود، چنانکه کتب مذهبی به نوح نسبت مستی داده و به ابراهیم نسبت دروغگویی! و می‌گویند لوط با دختر خود جماع کرد و یهودا با عروسش زناکرده است و داود با زن «اوریا» که یکی از خادمان او بود مرتکب زنا شد؛ و به «ابشالوم» پسر داود نسبت می‌دهند که با زنهای داود رابطهٔ نامشروع داشته است. با این‌حال

۵۸. عهد عتیق، کتاب عاموس‌نبی.
۵۹. همان، کتاب هوشع‌نبی.
۶۰. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین.
۶۱. عهد عتیق، کتاب ارمیا.

اکثریت پیشوایان اجتماعی قوم یهود سردمی‌متقی و پرهیزگار بودند و با دلسوزی و علاقهٔ فراوان مردم را به راه راست هدایت می‌نمودند و زورگویان و متجاوزان به حقوق اجتماعی را متوجه عواقب خطرناك کار خود می کردند.

عاموس طبقهٔ متمولین را که بر تخت عاج تکیه می‌زنند و با بهترین عطریات بدن خود را می‌شویند و از بز وگوساله‌ای که از گلهٔ بینوایان ربوده‌اند خوراك می‌خورند نکوهش می کند و با وضوح تمام اظهار می‌دارد که: «زندگی باشکوه و مجلل این طبقه حتماً درنتیجهٔ فقر و بینوایی طبقهٔ دیگر است.»

وی در جای دیگر گفت: «بوسیلهٔ باج و خراجی که شما از گندم بیچارگان دریافت می‌نمایید عمارات قشنگی برپا می کنید، فقرا خوراك اغنیا هستند و اغنیا بینوایان را چون گاو می‌دوشند.»

یکی دیگر از بشردوستان قوم می‌گوید: «خداوند کسانی را که پیوسته پهلوی خانهٔ خود خانهٔ دیگری می‌سازند و به مزرعهٔ خود مزرعهٔ دیگری می‌افزایند و خود را ارباب دیگران می‌نامند و برای فقیران جایی باقی نمی‌گذارند به لعنت ابدی گرفتار می‌نماید.»

در همین ایام که جمعی از منتقدین و خیرخواهان زبان به اعتراض گشوده علیه نظام موجود سخن می‌گفتند، گروهی از قوم یهود به‌نام «صنوعیان» برای اجرای عدالت، جمعیتی تشکیل دادند و مصرف طلا و نقره را ممنوع ساخته و مالکیت فردی را موقوف کردند، بطوری که هیچیك از آنان خانهٔ اختصاصی نداشت. زندگی آنها از هر حیث اجتماعی بود، در خانهٔ آنها بر روی همهٔ رفقا که از خارج می‌آمدند، گشاده‌بود. جماعت صنوعیان فقط برای آنکه قوت بخور و نمیری تهیه کنند به کار زراعت و ماهیگیری مشغول می‌شدند. از بیم آز و طمع و عشق جمع‌آوری مال، هرگز به تجارت نمی‌پرداختند. با اینکه همه آزاد و با هم برابر بودند کوشش آنان برای جدایی از جریان عمومی دنیای آن روز مؤثر نیفتاد واین جمعیت پس از چندی از هم پاشید وعقربك تاریخ زمانه به عقب‌برنگشت و در خارج از محیط محدود آنها فعالیتهای مختلف اقتصادی و اجتماعی جریان داشت. طبقات مرفه و ممتاز به استثمارگری و ستمگری خود ادامه می‌دادند و پیشوایان اجتماعی زبان به طعن و لعن آنها می‌گشودند. ارمیا عقیده داشت که کاهنان و انبیا نیز از حیث فساد دست کمی از بازرگانان ندارند؛ آنها نیز مانند تمام مردم محتاج تطهیر اخلاقی هستند و باید همان‌گونه که تن خود را ختنه می کنند روح خود را نیز ختنه کنند. ولی گفته های او در نظر امیران و درباریان، آنهم در دوران جنگ با بابلیان، خیانت بهمیهن تلقی می‌شد.

ویل‌دورانت‌می‌نویسد: «در همان هنگام که بودا در هند مردم را به سرکوبی شهوات دعوت می کرد وکنفوسیوس در چین تخم حکمت را میان قوم خود می‌افشاند، اشعیای دوم با نثر شیوا و با شکوهی اصول یکتاپرستی را برای یهودیان تبعیدی به صورت آشکاری بیان می‌کرد و بر آنان خدای مهربانی را عرضه می‌داشت که مهر و محبت و بخشایش وی با یهوهٔ خشمناك و سختگیر اشعیای اول به هیچ وجه قابل مقایسه نبود... مقصود وی آن بود که در دل شکستهٔ مردم تبعیدشده نور امیدی بتابد... اشعیای دوم پیشگویی می کند که وسیلهٔ

آزادی قوم یهود سرزمین ایران است و اظهار می‌دارد که کورش شکست‌ناپذیر است و بر بابل مسلط خواهد شد وقوم یهودرا از اسارت نجات خواهد داد، آنگاه به‌اورشلیم باز خواهند گشت و معبد تازه و شهری نو خواهند ساخت که چون بهشت خواهد بود... شاید محرک اشعیای دوم در توجه به یک خدای واحد جهانی، جنبشی بوده است‌که در ایران پیدا شد و نیرومندی مردم آن تمام دولتهای شرق نزدیک را در زیر فرمان این کشور درآورد و همهٔ آنها را در امپراتوری عظیمی قرار داد که از لحاظ پهناوری وسازمان اجتماعی هیچ یک از سازمانهای دیگری که می‌شناختند به‌پای آن نمی‌رسید. این خدا مانند یهوهٔ موسی چنین نمی‌گوید که: «من خدای پروردگار تو هستم تو نباید در برابر من خدایان بیگانه داشته باشی!» بلکه می‌گوید: «من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی!»... ساعتی که کورش همچون مرد جهانگشایی به بابل درآمد و یهودیان اسیر را آزاد گذاشت تا به سرزمین خود بازگردند یکی از باشکوهترین ساعات تاریخی بنی‌اسرائیل به‌شمار می‌رود. شاهنشاه ایران بابل را به‌حال خود واگذاشت و به مردم آن آزاری نرسانید و به خدایان آن سر اطاعت فرود آورد. (گو اینکه این اطاعت ظاهری و مشکوك به‌نظر می‌رسد.) کار دیگر کورش آن بود که سیم و زری را که نبوکدنصر از معبد اورشلیم به غارت برده بود و هنوز در بابل باقی بود به جای خود باز گردانید.»[۶۲]

عهد موسی و قوانین او

پس از آنکه بنی‌اسرائیل به همت کورش آزاد شدند و راه وطن پیش گرفتند دولتی غیر نظامی تشکیل دادند و با استفاده از امنیت و آرامشی که حاصل شده بود، به‌یاری پیشوایان مذهبی، به تدوین قوانینی که مبتنی بر سنن و احادیث علمای دین بود، مبادرت کردند. در سال ٤٤٤ ق.م. «عزرا» که ازکاهنان دانشمند یهود بود یهودیان را برای اجتماع تاریخی مهمی دعوت کرد و از صبحگاه تا نیمروز سفر شریعت موسی را برایشان فرو خواند. پس کاهنان و پیشوایان سوگند یاد کردند که آن دستورها را راهنمای قانونی و اخلاقی خویش قرار دهند و تا ابد از آن پیروی کنند.

در چگونگی تدوین تورات که شامل اسفار پنجگانهٔ عهد عتیق یعنی سفر پیدایش، سفر خروج، سفر اعداد، سفر لاویان، و سفر تثنیه است، سخن بسیار گفته‌اند. آنچه مسلم است قسمت اول تورات که عهد عتیق نام دارد شامل داستانهای دورهٔ بداوت، قوانین مذهبی، تاریخ فلسطین، و سرودهای جالب و دلپذیری است که از روح ادبی دنیای قدیم حکایت می‌کند.

«در سال ۱۰٤٦ میلادی شورای «ترانت» شک و تردید دربارهٔ الهی وآسمانی بودن کتب عهد قدیم و جدید را ممنوع ساخت. کنیسه‌های یهود و کلیساهای مسیحی این کتب را وحی الهی می‌دانستند... در قرن هفدهم فیلسوف یهودی و هلندی موسوم به اسپینوزا در کتاب خود: مذهب و سیاست، تناقضات و اختلافات کتاب مقدس را بیان کرد، و دانشمندانی را

۶۲. قسمتی ازمطالب این فصل خلاصه‌ای است از: فیلیسین شاله، تاریخ مالکیت، ترجمهٔ فخری ناظمی، ص ۳۹ به‌بعد.

که معتقدند این تناقضات ظاهری است به‌باد ریشخندگرفت. ریشارد سیمون فرانسوی در سال ۱۶۷۸ درکتاب «انتقاد تاریخی ازکتاب عهد قدیم» نوشت: از پنج کتاب نخستین عهد عتیق آنجا که از مرگ حضرت موسی بحث می کند، نمی‌تواند از وی باشد... دانشمندان‌عقیده دارند که‌داستانهای مخصوص به«یهوه» در «یهودا» و داستانهای مخصوص به«الوهیم»در«افرایم» نوشته شده و پس از سقوط سامره آن دو دسته داستانها را با یکدیگر مخلوط کرده و از آن داستان واحدی ساخته‌اند. سفر تثنیه ظاهراً بوسیلهٔ نویسنده یا نویسندگانی دیگر نوشته شده... داستانهای آفرینش و فریب خوردن آدم و طوفان نوح از سرچشمهٔ افسانه‌های بین‌النهرین گرفته شده که ریشهٔ آنها به سه هزار سال قبل از میلاد و پیشتر از آن می‌رسد. احتمال دارد که بعضی از این داستانها را یهودیان در زمان اسارت خود در بابل از مردم آن سرزمین اخذ کرده باشند، و احتمال بیشتر آن است که پیش از آن زمان ازمنابع سومری و سامی قدیم که مشترك میان تمام مردم شرق نزدیک بوده است، این داستانها به ایشان رسیده باشد.»[۶۳]

چگونگی پیدایش زمین و موجودات در نظر تورات

در بخش اول تورات که سفر پیدایش یا تکوین نام دارد، دربارهٔ ماهیت جهان و چگونگی پیدایش آن چنین اظهار نظر می‌شود:

ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید؛ وزمین تهی‌و بایر بود وتاریکی سطح آبهارا فروگرفت؛ و خدا گفت روشنایی‌بشود و روشنایی‌شد؛ و خداروشنایی‌را دید که‌نیکوست و خدا روشنایی را ازتاریکی‌جدا ساخت و روشنایی را روز وتاریکی را شب نامید (روز اول) - در روز دوم خدا گفت، فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند... وچنین شد وخدا فلك‌را آسمان نامید. در روز سوم خدا گفت آبها در زیر آسمان در یکجا جمع شوند و خشکی ظاهر گردد و خداخشکی را زمین نامید واجتماع آبها را دریا؛ وخدا گفت زمین‌نباتات‌برویاند. روز چهارم‌خداگفت نیرهادرفلك‌آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند... خدا دونیر بزرگ ساخت: «نیر اعظم» را برای سلطنت روز و «نیر اصغر» را برای سلطنت شب. روز پنجم خدا گفت آبها به انبوه جانوران پر شود و پرندگان بالای زمین بر روی فلك آسمان پرواز کنند. روز ششم خدا گفت زمین جانوران را موافق اجناس آنها بیرون آورد . . . و خدا گفت آدم را به‌صورت ما وموافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و تمامی زمین و حشراتی که برزمین می‌خزند حکومت نماید... روز هفتم خدا ازکارهای خود فارغ می‌شود و این روز را مبارك و میمون می‌خواند...

در باب سوم تورات راجع به خلقت آدمیان چنین آمده است:

خداوند بنی‌آدم را از خاك زمین سرشت و در بینی او روح و حیات دمید و آدم نفس زنده شد و با حوا در باغ عدن جای گرفت. در وسط باغ دو درخت بود که یکی درخت معرفت و دیگری درخت حیات نام داشت و

۶۳. فلیسین شاله، تاریخ مختصرادیان بزرگ، ترجمهٔ دکترخدایار محبی، ص۲۷۳ به‌بعد.

خداوند آدم و حوا را از خوردن میوهٔ این درخت منع کرده بود؛ تاروزی مار، حوا را به خوردن میوهٔ معرفت ترغیب کرد. واو پس از خوردن، میوه‌ای از این درخت به آدم داد. از برکت تناول این میوه از نعمت عقل و معرفت بهره‌مند شد ولی چون آدم و حوا برخلاف دستور خدا از این میوه خورده بودند برای آنکه به میوهٔ حیات دست نیابند از بهشت رانده شدند.[٦٤]

جالب توجه است که

این حکایت قبل از موسی و پیش از تورات با مختصر تفاوت در میان اکدیها و سومریها شهرت داشته و از آنان به کلدانیها وآشوریها رسیده است. در نتیجهٔ حفریات وکاوشها، یک کتیبهٔ سنگی به‌دست آمده که در آن، درخت معرفت در وسط قرار گرفته و آدم و حوا در دو طرف آن برروی چهارپایه نشسته‌اند و مار در پشت سر حوا ایستاده است. این کتیبهٔ آشوری از نفایس زیر خاکی است و اکنون در موزهٔ بریتانیا می‌باشد.[٦٥]

در باب ششم تورات چنین آمده است: «خداوند پس از چندی ازکرده پشیمان شد و تصمیم گرفت نسل آدمی را براندازد. پس به نوح فرمان داد که برای رهایی خود وکسانش کشتی بسازد و اوکشتی ساخت و طوفان درگرفت و همهٔ مخلوقات را جز آنها که درکشتی بودند به دیار نیستی فرستاد.» سپس در تورات می‌نویسد که: «پسران نوح هر یک در یکی از قطعات سه‌گانهٔ زمین جای‌گرفتند و به‌زندگی و زادو ولد مشغول شدند. مردم افریقا فرزندان «حام»، اروپاییان فرزند «یافث»، وسکنهٔ آسیا اولاد «سام» می‌باشند.» ویل دورانت می‌گوید:«داستانهای لذتبخش آفرینش و فریب‌خوردن آدم و طوفان نوح از سرچشمهٔ افسانه‌های بین‌النهرین گرفته شده که ریشهٔ آن به سه هزار سال قبل از میلاد و پیشتر از آن می‌رسد... احتمال دارد که بعضی از این داستانها را یهودیان در زمان اسارت خود در بابل از مردم آن سرزمین اخذ کرده باشند و احتمال بیشتر آن است که پیش از آن زمان از منابع سومری و سامی قدیم که مشترك میان تمام مردم شرق نزدیک بوده است، این داستانها به ایشان رسیده باشد. قصهٔ بهشت تقریباً در تمام داستانهای توده‌ای جهان؛ در مصر، هند، تبت، بابل، ایران، یونان، پولینیزی، مکزیک و غیر آن آمده است. در بیشتر این بهشتها سخن از درختانی است که نزدیک شدن به آنها حرام است، یا سخن از مار و اژدهایی است که نعمت جاودانی بودن را از انسان ربوده و به‌عبارت دیگر بهشت را مسموم ساخته اند.»

این بود خلاصه‌ای از جهان‌بینی تورات در زمینهٔ پیدایش جهان وظهور انسان. حال ببینیم ولتر، نویسندهٔ قرن هیجدهم فرانسه، در این‌باره چه می‌گوید:

اگر خدا تورات و انجیل را انشاء نموده جای بسی تعجب و شگفتی است، زیرا این خدا دربارهٔ نجوم دارای افکار بس نادرستی است. علم ازمنه و تاریخ را نمی‌داند، از جغرافیا هم بی‌اطلاع است... و در موضوع اخلاق با خودش

۶۴ و ۶۵. تاریخ اجتماعی ایران، پیشین، ص ۱۰۳.

توافق ندارد. آیا ممکن است فکر کرد که همان خدایی که قانون قصاص (چشم در ازای چشم، و دندان در ازای دندان) را انشاء نموده است در انجیل به ما دستور بدهد که اگر بر گونهٔ چپ ما سیلی زدند گونهٔ راستمان را نشان دهیم و اگر جامهٔ ما را دزدیدند بازشنل خود را هم به دزد بدهیم (در برابر شرور مقاومت نکنید) آیا این قانونی است که با حکم تورات توافق دارد؟

آیا چگونه می‌توان افسانه‌های کتب مقدس یهود و مسیحی را باور کرد و معجزاتی را که دایماً در طی تاریخ یهود به ظهور رسیده، باور داشت که در نتیجهٔ ظهور این معجزات عبور از دریای سرخ و اردن با پای خشک و متوقف ساختن آفتاب از طرف یوشع... میسر گشت... چه بسا حکایات عنیف و باورنکردنی دربارهٔ این پیغمبران که یکی به خوردن مهوع‌ترین غذاها و دیگری به جماعهای مشمئز کننده محکوم گردیده، به چشم می‌خورد. علاوه بر این، رسواییهای دیگری که معلوم نیست خداوند از چه رو نصیب آنها گردانیده در تورات وجود دارد... خیر حقیقتاً نمی‌توان ذره‌ای از این مطالب بی سر و ته را باور کرد... [۶۶]

قوانین و تعلیمات موسی

بعضی می‌گویند اصول عقاید مذهبی و قوانین مدنی و اجتماعی قوم بنی‌اسرائیل در زمان حضرت موسی تنظیم شده است. موسی ۱۳ قرن قبل از عیسی مردم را به پرستش خدا «یهوه» دعوت کرد. عبادت در این مذهب سخت دشوار و تابع مقررات سنگینی است. ازجملهٔ عبادات: اجرای نذورات، قربانی، اجتناب از خوردن گوشت حیوانات ناپاک، اجرای مراسم مذهبی در عید فصح و سایر اعیاد بوده است. «رنان» دربارهٔ این قوانین می‌گوید: «این قانون موحشترین وسیلهٔ شکنجه‌ای است که تاکنون اختراع شده.»

در این شریعت همه چیز از خوراك خوردن، پزشکی و بهداشت شخصی و مسائل مربوط به حیض و نفاس و بهداشت عمومی، انحرافات جنسی و شهوات حیوانی، عنوان واجبات و محرمات دینی و الهی پیدا کرده است.

قوانین مدنی و اجتماعی موسی شبیه به مجموعهٔ قوانین حمورابی است. در این قوانین از طرز کیفر گناهکاران، قواعد و رسوم زناشویی، طرز رفتار با بیوه‌زنان، رحم به یتیمان، حقوق زن و شوهر و غیره سخن رفته است.

واضعین تلمود

برای آنکه مجموعهٔ قوانین و تعالیم موسی دستخوش فنا و تباهی نشود، در کنیسه‌ها و مدارس فلسطین و بابل کاتبین و فقهای یهود به تدوین و تنظیم تلمود یا مجموعهٔ قوانین و احادیث موسی همت گماشتند. «بعد از پراکندگی یهود در سال هفتاد میلادی چون فرقهٔ صدوقیها از بین رفت وخاخامها سنت فریسیان را به میراث بردند، کلیهٔ یهودیان ارتدکس قانون شفاهی را نیز از احکام الهی شمردند و آن را به اسفار

۶۶. آندره‌کرسون، **فلاسفهٔ بزرگ**، ترجمهٔ کاظم عمادی.
ضمناً برای آشنایی بیشتر دربارهٔ پیدایش زمین و انسان رجوع کنید به‌صفحات پیش (فصل اول).

خمسه ضمیمه کردند و از مجموع این دو، تورات یا قانون به‌وجودآمد که بر طبق آن زندگی می‌کردند.

تلمود مانند کتاب مقدس، وحی خداوندی علیم و قادر مطلق را مسلم می‌گیرد. این خدا بدون مجامله شبیه است به انسان؛ به این‌معنی که محبت می‌ورزد، متنفر می‌شود، خشمگین می‌گردد، می‌خندد، می‌گرید، پشیمان می‌شود، تعویذ می‌بندد، بر اریکه‌ای تکیه می‌زند که در اطرافش گروه اندر گروه فرشتگان و کروبیان حلقه زده‌اند، و هر روز سه‌بار تورات می‌خواند. الهیون یهود تصدیق می‌کردند که این‌قبیل صفات بشری تا اندازه‌ای جنبهٔ فرضی داشته و می‌گفتند: «ما تعابیری‌را که خاص مخلوقات وی است به‌عاریت می‌گیریم و درمورد خود آفریدگار به‌کار می‌بریم تاکمکی به شناخت وی کرده باشیم.»

با اینکه درکتاب مقدس بحثی در پیرامون مجازات و پاداش پس از مرگ نیست بعضی از علمای یهود از بهشت و دوزخ سخن گفته‌اند و برخی دیگر معتقدبودند: «هیچکس نمی‌تواند ازماجرای‌بعد از مرگ سخن‌گوید» ادعیه وشعایر دینی‌یهود متنوع و مانند مقررات‌اسلامی کمرشکن بود. هر روز باید یک یهودی با ایمان ادعیه و آیاتی ازکتاب مقدس بخواند. بعضی از روحانیان مردم‌آزار گفته بودند که دعا وقتی مستجاب می‌شود که شخص درکنیسه بدان پرداخته باشد. گوشه‌گیری مردود و مقررات «سبت» سخت و دشوار بود.

یهودیت، مسیحیت و اسلام، هر سه در این نکته متفق‌الرأی بودند که یک اصول اخلاقی غیر مذهبی عملاً مردود است و اکثریت افراد بشر را فقط باترس ازخدا می‌توان به رفتاری تحمل‌کردنی وادار ساخت. ادیان ثلاثهٔ مذکور در حرمت خانواده، محترم شمردن ابوین و دستگیری از خلق، متفق‌القولند. تلمود مانند تورات و قرآن تعدد زوجات را جایز می‌شمرد، طلاق با تراضی طرفین مجاز بود، زن رامی‌توان بدون رضایت او طلاق داد... روی‌هم‌رفته قانون تلمود مانند قوانین اسلام از مرد جانبداری می‌کرد، گویی فقهای یهودی از قدرت زن بیم داشتند. ازکلمات قصار یهودیان است که: «مردی که زن بد داشته باشد هرگز روی جهنم را نخواهد دید.»[۶۷]

نمونه‌ای از قوانین موسی

کلمات و تعالیم مستقیم خدا

در باب بیستم از سفر پیدایش گفته‌های خدا «یهوه» با موسی و هارون برای قوم بنی‌اسرائیل بازگو شده است. چون این باب حاوی مهمترین احکام و قوانین موسی است و قسمتی از این تعالیم واحکام درشرایع و قوانین اسلامی مؤثر افتاده است، به‌نقل پاره‌ای از آنها می‌پردازیم:

و خدا تکلم فرمود و همهٔ این کلمات را بگفت: من هستم یهوه خدای توکه ترا از زمین مصر و از خانهٔ غلامی بیرون آوردم. ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد. صورتی تراشیده و هیچ تمثالی... برای خود مساز، نزد آنها سجده مکن

۶۷. ویل دورانت، عصر ایمان، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، ص۶ به‌بعد و۲۵به‌بعد (به‌اختصار).

و آنها را عبادت منما زیرا من یهوه خدای تو می‌باشم. خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران از پسران تا پشت سیم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند، می‌گیرم و تا هزار پشت بر آنانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند، رحمت می‌کنم. نام یهوه خدای خود را به باطل مبر... روز «سبت» را یادکن تا آن را تقدیس نمایی. شش روز مشغول باش و همهٔ کارهای خود را به جا آور، اما روز هفتمین سبت یهوه خدای توست، در آن روز هیچ‌کار مکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه‌ات و مهمان‌تو که‌درون دروازه‌های تو باشد؛ زیرا که در شش روز خداوند آسمان و زمین و دریا و آنچه را در آنهاست بساخت و درروز هفتم آرام فرمود. از این سبب خداوند روز هفتم را مبارك خوانده آن را تقدیس نمود.

پدر و مادر خود را احترام نما، قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، برهمسایه شهادت دروغ مده، به خانهٔ همسایهٔ خود طمع مورز و به زن همسایه‌ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایهٔ تو باشد طمع مکن...[۶۸] و خدا به موسی گفت به بنی‌اسرائیل چنین بگو شما دیدید که از آسمان به‌شما سخن‌گفتم، با من، خدایان نقره و خدایان طلا برای خود مسازید، مذبحی از خاك برای من بساز و قربانیهای سوختنی خود و هدایای سلامتی خود را از گله و رمهٔ خویش بر آن بگذران... و بر مذبح من از پله‌ها بالا مرو مبادا عورت تو بر آن مکشوف شود.

در باب بیست و یکم و بیست و دوم سفر خروج نیز قسمتی از احکام موسی (ع) دیده می‌شود:

اگر غلام عبری بخری شش سال خدمت کند، در هفتمین، بی‌قیمت آزاد بیرون رود ... هر که انسانی را بزند و او بمیرد، هرآینه کشته‌شود؛ هر که‌آدمی‌را بدزدد و او را بفروشد یا در دستش یافت‌شود، هرآینه کشته‌شود؛ وهر که‌پدریامادر خودرا زند، هرآینه کشته‌شود. هر که‌پدر یامادرخودرا لعنت کند، هرآینه کشته شود. اگردومرد نزاع کنند ویکی دیگری را به سنگ یا به مشت‌زند و او نمیرد ولیکن بستری شود، زنندهٔ او... عوض بیکاری، خرج معالجهٔ او را بدهد... جان به عوض جان بده و چشم به‌عوض چشم، و دندان‌به‌عوض دندان، و دست‌به‌عوض‌دست، و پا به‌عوض پا، وداغ به‌عوض داغ، وزخم به‌عوض زخم، ولطمه به‌عوض لطمه. واگر کسی چشم غلام‌یاچشم کنیز خود را بزند که ضایع شود او را به عوض چشمش آزاد کنند... هرگاه گاوی به‌شاخ‌خود، مردی یا زنی‌را بزند که اویمیردگاورا البته سنگسار کنند و گوشتش را نخورند و صاحب گاو بیگناه باشد؛ ولیکن‌اگر گاو قبل از آن شاخ‌زن بود و صاحبش آن را نگاه نداشت... گاو را سنگسارکنند و صاحبش را به‌قتل رسانند... اگرگاو، غلامی یا کنیزی بزند سی مثقال نقره به صاحب او داده شود

۶۸. به‌این فرمانها احکام عشره (Ten Commoudments) گفته می‌شود.

و گاو سنگسار شود. اگر کسی گاوی یا گوسفندی بدزدد و آن را بکشد یا بفروشد به‌عوض گاو، پنج گاو و به‌عوض گوسفند، چهار گوسفند بدهد... اگر کسی دختری را که نامزد نبود فریب داده بااوهم‌بسترشد البته‌می‌باید او را زن‌منکوحهٔ خویش‌سازد وهرگاه پدرش راضی‌نباشد، موافق مهر دوشیزگان، مهری بدو باید داد. هر که با حیوانی مقاربت کند... هر که برای خدایی غیر از یهوه و بس، قربانی‌گذراند، البته هلاك گردد... غریب را اذیت مرسانید، بر بیوه و یتیم ظلم مکنید. اگر نقدی به فقیری قرض دادی... هیچ سود بر او مگذار...

در سفر تثنیه، باب ۱۵، آیهٔ ۷ چنین آمده است که اگر «... یکی از برادرانت فقیر باشد دل خود را سخت مساز و دستت را بر برادر فقیر خودمبند.» ودر باب ۲٤ آیهٔ ۱٤ مذکور است: «بر مزدوری که فقیر و مسکین باشد خواه ازبرادرانت وخواه ازغریبانی که در زمینت در اندرون دروازه‌های تو باشندظلم منما.»

«به‌خدا ناسزا مگو و رئیس قوم خود را لعنت مکن . . . خبر باطل را انتشار مده و با شریران همداستان مشوکه شهادت دروغ دهی... رشوت مخور زیرا رشوت بینایان را کور کند... بر شخص غریب ظلم منما»

در باب بیست و پنجم سفر خروج خداوند به موسی خطاب کرده می‌گوید:

به بنی‌اسرائیل بگوکه برای من هدایا بیاورند... و این است هدایا که از ایشان می‌گیرید: طلا و نقره و برنج و لاجورد و ارغوان وکتان نازك و پشم بز و پوست قوچ سرخ‌شده و پوست خز و چوب شطیم و روغن برای چراغها، و ادویه برای روغن مسح و برای بخور معطر و سنگهای عقیق و سنگهای مرصعی‌برای ایفود و سینه‌بند.

وسپس دراین فصل از خصوصیات محل وطعام‌خدا وتابوت مطلای‌خدا وحلقه‌های زرین آن و تخت رحمت و دوکروبی طلایی سخن‌رفته‌است. خدابه موسی می‌گوید: « از بالای تخت رحمت ازمیان دوکروبی که بر تابوت شهادت می‌باشند با تو سخن خواهم گفت.» از فصل بیست و پنجم تا پایان فصل سی ویکم، خدا «یهوه» توقعات و انتظارات فراوان خود را بوسیلهٔ موسی به‌قوم بنی‌اسرائیل ابلاغ می‌کند و از آنها می‌خواهدکه بی کم وکاست، احکام، فرایض و گفته‌های او را به‌کار بندند و پس از ساختن «مذبحی برای سوزاندن بخور» و «حوضی برای شستن و آراستن آنها به انواع تزیینات» قربانیهای سوختنی و هدایای آردی و روغنی خود را به خدا تقدیم دارند. بسیاری از تعالیم مذهبی موسی در سفر لاویان تکرار شده. در باب بیستم سفر لاویان می‌نویسد: «کسی‌که با زن دیگری، یا زن پدر خود، یا عروس خود بخوابد یا لواط‌کند یا زنی و مادرش را بگیرد یا با بهایم جماع کند یا باخواهر خود جماع کند یا با زن حایض بخوابد، کشته خواهد شد.» در سفر تثنیه باب چهاردهم چنین تعلیم می‌دهد:

هیچ چیز مکروه مخور... گاو وگوسفند و بزوآهو و غزال وگورو بزکوهی و ریم وگاو دشتی... و هر حیوان شکافته سم و نشخوارکننده را بخورید ولی از خوردن

گوشت خوك، شتر، خرگوش و ونک احترازکنید. از حیوانات آبی آنها را که پر و فلس دارند بخورید. از مرغان طاهر بخورید ولی‌از خوردن عقاب و حیوانات استخوان‌خوار و نسر بحر و لاشخوارها و غراب و شترمرغ و جغد و بوتیمار و قاز و امثال آنها و همهٔ حشرات و میته‌ها خودداری نما.

برخلاف‌موسی، اشعیا به‌مراسم قربانی و اعیاد فراوان مذهبی توجه نداشت؛ او مانند کنفوسیوس و بودا می‌کوشید تا مردم را با حقایق و واقعیات زندگی آشنا سازد.

درکتاب اشعیا باب اول، بشدت به‌عوامفریبیها، دروغگوییها و ریاکاریهای سران قوم یهود حمله شده است:

... ای حاکمان «سدوم» کلام خداوند را بشنوید، و ای‌قوم «عموره» شریعت خدای ما را گوش بگیرید. خداوند می‌گوید ازکثرت قربانیهای شما مرا چه فایده است، از قربانیهای سوختنی قوچها و پیه پرواریها سیر شده‌ام و به خون گاوان و بره‌ها و بزها رغبت ندارم... هدایای باطل دیگر میاورید. بخور نزد من مکروه است و غرهٔ ماه و سبت و دعوت جماعت نیز. گناه را با محفل مقدس نمی‌توانم تحمل نمایم. غره‌ها و عیدهای شما را جان من نفرت دارد. آنها برای من بار سنگین است که از تحمل نمودنش خسته شده‌ام. هنگامی که دستهای خود را دراز می‌کنید چشمان خود را از شما خواهم پوشانید... زیرا که دستهای شما پر از خون است.

« ...سروران متمرد شده و رفیق دزدان گردیده، هر یک از ایشان رشوه را دوست می‌دارند و در پی هدایا می‌روند، یتیمان را دادرسی نمی‌نمایند ودعوی بیوه‌زنان نزد ایشان نمی‌رسد.»

غیراز اشعیا، ارمیا و حزقیال، دیگر پیشوایان قوم بنی‌اسرائیل، مخصوصاً عیسی مسیح، علیه تشریفات مذهبی نظیر هدایا و قربانیهای سوختنی قیام کردند و به مردم نشان دادند که این قربانیها و هدایا فقط کیسهٔ روحانیان یعنی کاتبان و فریسیان را پر می‌کند. باید راستگو و درستکار بود و به بنی‌نوع انسان عشق ورزید.

«تبلیغ دیانت موسی (برخلاف اسلام) در میان مردم غیر یهودی، هرگز یکی از مبانی دین یهود نبود و هیچ یهودی نیز طبعاً چنین وظیفه‌ای را بطور ارادی بر خود تحمیل نمی‌کرد.»[۶۹]

«جالب توجه است که یهودیان قدیم به آخرت عقیده نداشتند و عالیترین پاداشها عبارت بود از عمر طولانی... از مردگان و سرنوشت آنان چندان خبری ندارند، اندرزی که به زندگان می‌دهند این است که از زندگی درکنار عزیزان خود بهره بردارند، زیرا که در جهان اموات که شما نیز مسافرین آن دیارید نه عملی هست نه فکری، نه علمی و نه هنری... »[۷۰]

۶۹. گیبون، انحطاط وسقوط‌امپراتوری روم، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، ص ۱۹۱.

۷۰. دکترترابی، تاریخ‌ادیان، ص۲۷۸.

یهودیان به‌آخرت معتقد نبودند

گیبون می‌نویسد:

... پس از آنکه عزرا پیشینه‌های کهن دیانت یهود را به شکل نخستین بازگردانید تدریجاً در بیت‌المقدس دو فرقهٔ صدوقی و فریسی پدید آمد. دستهٔ اول... اعتقاد داشت که احکام موسی را باید به معنای لفظی و مو به مو رعایت کرد. همین فرقهٔ صدوقی جداً مخالف با آرای مربوط به بقای روح بود و می‌گفت که تنها منبع معتبر در دین یهود، کتاب آسمانی تورات است و تورات اظهار نظری دربارهٔ فناناپذیری روان آدمی نمی‌کند. ولی فریسیان که به‌احادیث و آراء وعقاید دیگراقوام نیز توجه داشتند اندک اندک مسألهٔ بقای روح را پذیرفتند. به این‌ترتیب می‌بینیم که از فلسفهٔ بقای روح در احکام موسی اثری وجود ندارد.[۷۱]

یکی از عالیترین تعلیمات موسی رعایت حال همسایگان است: «همسایهٔ خود را مثل خویشتن دوست بدار.» هیلل، یکی از پیشوایان یهود، می‌گفت: «آنچه که به‌خود نمی‌پسندی به همنوع خود مپسند. شریعت این است و باقی همه تفسیر.»[۷۲]

خانواده

در شریعت موسی پس از معبد، خانواده بزرگترین مقام و منزلت را دارا بود. ویل‌دورانت می‌نویسد: «این اهمیت و احترامی که در آن زمان برای خانواده‌گذاشته شده‌بود درتمام‌قرون وسطی وقرون‌جدیده دراروپا مراعات می‌شد؛ ولی چون انقلاب صنعتی معاصر آغاز شد مقام خانواده نیز متزلزل گردید و انحطاط یافت. خانوادهٔ عبرانی که در آن تسلط با پدر خانواده بود، سازمان اقتصادی و سیاسی وسیعی بود که تشکیل می‌شد از بزرگترین مرد زن‌دار خانواده و زنان و فرزندان ایشان وغلامی که ممکن بود در اختیار خانواده باشد که مجموع آنها برکاشتن زمین و بهره‌برداری از آن توانایی پیدا می‌کردند. ولی ارزش سیاسی آن در این بود که نظم اجتماعی استواری برقرار می‌ساخت و با وجود این نظم، جز در هنگام جنگ، ضرورتی برای موجود بودن دستگاه دولت و حکومت وجود نداشت. قدرت پدر در خانواده عملا نامحدود بود، زمین تنها به او تعلق داشت و فرزندانش تا زمانی می‌توانستند زنده بمانند که به‌فرمان او گردن نهند و درواقع خود وی عنوان دولت و حکومت را داشت. اگر فقیر بود می‌توانست دختران‌خود را پیش از بلوغ به‌عنوان کنیز بفروشد، وبا آنکه در امر شوهردادن دختران گاهی رضایت ایشان‌را نیز جلب می‌کرد، ولی معمولا حق داشت بدون جلب رضای آنان به هرکس بخواهد شوهرشان دهد. در میان ایشان چنان شایع بود که پسر نتاج بیضهٔ راست و دختر نتاج بیضهٔ چپ است؛ و معتقد بودند که بیضهٔ چپ کوچکتر و ضعیفتر از بیضهٔ راست است. در ابتدا مردی که زن می‌گرفت، به خانهٔ زن خود انتقال پیدا می‌کرد و لازم بود پدر و مادر را رها کند و به قبیلهٔ زن خویش بپیوندد، ولی پس از آنکه دستگاه سلطنت درست شد این عادت نیز رفته‌رفته از میان رفت.

فرمان «یهوه» به زن شوهردار چنین بود: «چشمت باید به‌شوهرت باشد و وی بر تو

۷۱. انحطاط و سقوط امپراتوری روم، پیشین، ص ۱۹۸. ۷۲. تاریخ ادیان، پیشین، ص ۲۸۰.

حکومت خواهد کرد.» با وجود آنکه از لحاظ رسمی و تشریفاتی، زن زیر فرمان مرد بود، اقتدار و احترام فراوان داشت و در تاریخ یهود نام زنهایی همچون ساره، راحیل، مریم و استر جلب توجه می‌کند. دبوره[۷۳] زنی بود که مقام قضاوت داشت. داشتن چند فرزند برای زن افتخار بزرگی بود. عزوبت را گناهی بزرگ می‌شمردند. در بیست سالگی ازدواج اجباری بود، به دختران بیشوهری که در سالهای ازدواج بودند و نیز به زنان نازا به‌چشم حقارت می‌نگریستند، بچه‌انداختن و فرزندکشتن و قطع نسل‌را عملی کفرآمیز می‌دانستند. در کتاب امثال سلیمان زن کمال مطلوب چنین توصیف شده است: «زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد؟ او از لعلها گرانتر است، دل شوهرش بر او اعتماد دارد و محتاج منفعت نخواهد بود. برایش تمامی روزهای عمر خود خوبی خواهد کرد؛ پشم و کتان را می‌جوید و بادستهای خود به رغبت کار می‌کند، او مثل کشتیهای تجار است، خوراك خود را از دور می‌آورد، وقتی که هنوز شب است برمی‌خیزد و با اهل خانه‌اش خوراك می‌خورد و به‌کنیزشان حصهٔ ایشان را می‌دهد، در بارهٔ مزرعه فکرکرده، و ازکسب دستهای خود تاکستان غرس می‌نماید. کمر خود را با قوت می‌بندد و بازوهای خود را قوی می‌سازد، چراغش در شب خاموش نمی‌شود، دستهای خود را به دوك دراز می‌کند، و انگشتهایش چرخ را می‌گیرد، دست خود را برای فقیران دراز می‌کند. قوت و عزت، لباس اوست، دربارهٔ وقت‌آینده می‌خندد، دهان خود را به‌حکمت می‌گشاید، و تعلیم محبت‌آمیز بر زبان وی است، پسرانش و شوهرش او را می‌ستایند.»

آنچه در بالا گفتیم مختصات زن کمال مطلوبی است که دست یافتن به آن آسان نیست. اگر گفتهٔ اشعیا را باورکنیم، زن‌اورشلیمی مانند همهٔ زنهای‌عالم، لباس زیبا و زینت را دوست می‌داشته و درصدد صیدکردن مردان بوده است. خداوند می‌گوید: «ازآن‌جهت که دختران صهیون متکبرند و با گردن افراشته و غمزات چشم راه می‌روند و به ناز می‌خرامند و به‌پای خویش خلخالها را به‌صدا می‌آورند. الخ...»

درکتب مذهبی یهود، ازروابط جنسی قبل از ازدواج سخنی به میان نیست و بموجب مقررات معموله دختر باید روز ازدواج دوشیزگی خود را اثبات می‌کرد والا سنگسار می‌شد تا بمیرد. با این‌حال، عمل زنا و لواط در بین یهودیان انتشار داشت. زنان‌بدکار در سراسر راههای بزرگ درکوهها یا زیر چادرها به‌سر می‌بردند وکار پیله‌وری و روسپیگری هر دو را با هم انجام می‌دادند. سلیمان در این امور زیاد سختگیری نمی‌کرد وکار تساهل او به‌جایی کشید که معبد اورشلیم به‌صورت فاحشه‌خانه درآمد و موجب خشم و اعتراض یکی از مصلحان زمان شد.

مسائل عشقی بسیار نادر بود: «یعقوب برای راحیل هفت سال خدمت کرد و به‌سبب محبتی که به‌وی داشت در نظرش روزی چند نمود.» امرزناشویی بوسیلهٔ والدین عروس و داماد از طریق خرید و فروش صورت می‌گرفت. حتی یعقوب «لیه» و «راحیل» را باکار خود خریداری کرد. پدرعروس درمقابل مهری که به‌عنوان بهای دختر خود دریافت می‌داشت او را به داماد واگذار می‌کرد. توانگران می‌توانستند چندین زن‌داشته باشند. چون‌برادری می‌مرد

73. Deborah

به برادر دیگر واجب بود که هر اندازه هم که زن داشته باشد زن برادر خود را به زنی اختیار کند، و اگر مرده برادر نداشت این کار بر نزدیکترین خویشان واجب می‌شد. زنا در آن‌زمان به‌معنی همخوابگی با زنی بود که مرد دیگری او را خریده است یعنی درواقع زنا عنوان تجاوز به حق مالکیت غیر داشت و زن و مرد زناکار هر دو اعدام می‌شدند. اگر مرد عزبی با زن بیشوهر فسق می‌کرد، گناه قابل آمرزش بود.

برای آنکه خوانندگان بیشتر به جزئیات زندگی اجتماعی آن ایام واقف شوند، وصف زن بدعملی را عیناً ازکتاب مقدس کتاب حزقیال نبی، باب ۱۶، نقل می‌کنیم:

اصل ولادت تو از زمین کنعان است، پدرت آموری و مادرت «حتی» بود. روزی که متولد شدی نافت را نبریدند و تو را به آب غسل ندادند و طاهر نساختند و نمک نمالیدند و به قنداقه نپیچیدند. چشمی بر تو شفقت ننمود وترا بر روی صحرا انداختند و من از نزد تو گذر نمودم و ترا در خونت غلتان دیدم. ترا مثل نباتات صحرا بسیار افزودم تا بزرگ شدی و به‌زیبایی کامل رسیدی، پستانهایت برخاسته و موهایت بلند شد؛ لیکن برهنه و عریان بودی، عریانی ترا مستور ساختم، با تو عهد بستم، تو از آن من شدی و ترا به آب غسل دادم، ترا از خونت طاهر ساختم و ترا به روغن تدهین کردم و ترا به لباس قلابدوزی ملبس ساختم و نعلین پوست خز به‌پایت کردم و ترا به کتان نازک آراسته و به ابریشم پیراسته ساختم و ترا به زینتها زیور دادم و دستبندها بر دستت و گردنبندی بر گردنت نهادم و حلقه در بینی و گوشواره در گوشهایت وتاج جمالی بر سرت نهادم. پس با طلا و نقره آرایش یافتی و لباست ازکتان نازک و ابریشم قلابدوزی بود و آوازهٔ تو به‌سبب زیباییت در میان امتها شایع شد. اما به‌سبب زیبایی خود، زناکار گردیدی و زنای خود را بر هر رهگذری ریختی. وای بر تو! وای بر تو! زیرا بعد از تمامی شرارت خود، خراباتها برای خود بنا نمودی و عمارت بلند درکوچه برای خود ساختی و برای هر رهگذری پایهای خود را گشوده زناکاریهای خود را افزودی. خشم مرا به‌هیجان آوردی، تمامی این اعمال راکه کار زن زانیهٔ سلیطه است، به‌عمل آوردی. به سر هر راه، خرابات خودرا بنا نمودی و در هرکوچه عمارات بلند برای خود ساختی و مثل فاحشه‌های دیگر نبودی... به جمیع فاحشه‌ها اجرت می‌دهند اما تو به‌تمام عاشقانت اجرت می‌دهی و دلشان را اجیر می‌سازی و کسی به‌تو اجرت نمی‌دهد پس عادت تو برعکس دیگران است.

مناظری از زندگی اجتماعی‌واقتصادی

با مطالعهٔ کتاب عهد عتیق،تنها با شرایع و قوانین روزگاران کهن آشنا نمی‌شویم بلکه کمابیش مناظری از حیات اقتصادی و اجتماعی آن ایام برای ما روشن می‌شود.

قوم بنی‌اسرائیل در انواع هنر و معماری شاهکار جالبی از خود به‌یادگار نگذاشته است؛ درساختن بناها ازسنگ، آجر، گچ و آهک استفاده می‌کردند.

صنعت‌آهنگری ونجاری نیز مورد توجه بود و هنرمندان ازآهن‌وچوب، سر نیزه، ارابهٔ

جنگی، ادوات زراعت و شخم زمین واره و تختخواب و غیره می‌ساختند. داستان کشتی نوح معرف درجهٔ رشد صنعت تجاری در آن ایام است. می‌گویند یوسف شوهر مریم، نجار بود و حضرت عیسی دربدایت امر به کار نجاری اشتغال داشت. نجاران غیر از درو پنجره، تخت‌روان و هودج نیز می‌ساختند و آن عبارت از مرکب سر پوشیده‌ای بود که اشخاص محترم را با آن حمل‌ونقل می‌کردند. «ارابهٔ سلیمان» ظاهراً بهترین نوع آنها بوده است. شیشه یکی از مصنوعات قدیمی است و نمونه‌هایی از ظروف شیشه‌ای در شام و فلسطین به‌دست آمده و ظاهراً اهل فن با امتزاج «نطرون» مذاب با شن به‌ساختن شیشه اقدام می‌کردند. ساختن چراغ شیشه‌ای در قدیم معمول بود؛ چراغهایی که از زیر خاك به‌دست آورده‌اند بیشتر از گل فخاری یا مس ساخته شده و ثروتمندان برای خود چراغدان طلایی تهیه می‌کردند که مرکب ازپایه، ساقه و شش شاخه بود که ارتفاع آنها به‌چند قدم می‌رسید و بر سر هر شاخه چراغی‌بود که در داخل آن، روغن پاك تصفیه شده می‌ریختند ودر تمام شب روشن نگاه‌می‌داشتند. در هیکل سلیمان، ده چراغدان طلایی‌بود. فتیلهٔ چراغ را ازکتان یا لباس کهنه ترتیب می‌دادند. در کتاب مقدس به‌زندگی مجلل طبقات مرفه‌اشاره شده‌است. درکتاب‌تورات، کتاب اول ـ پادشاهان ضمن توصیف پادشاهی سلیمان می‌نویسد: «...آذوقهٔ سلیمان برای هر روز سی کر [۷۴] آرد نرم و شصت کر بلغور بود و ده گاو پروار و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند سوای غزالها و آهوها وگوزنها و مرغهای فربه... و سلیمان را چهل هزار آخور است به جهت ارابه‌هایش و دوازده هزار سوار بود.»

در باب دوم، کتاب دوم ـ تواریخ ایام، می‌خوانیم که:

> سلیمان قصد نمود که خانه برای اسم یهوه و خانه بجهت سلطنت خودش بنا نماید، وسلیمان هفتاد هزار نفربرای حمل بارها وهشتاد هزارنفربرای بریدن چوب درکوهها وسه هزار و ششصد نفر برای نظارت آنها شمرد و سلیمان نزد «حورام» پادشاه «صور» فرستاده گفت چنانکه با پدرم داود رفتار نمودی و چوب سرو آزاد برایش فرستادی تا خانه جهت سکونت خویش بنا نماید، همچنین بامن رفتار نما... کسی‌را برای من بفرست که درکار طلا و نقره و برنج وآهن‌وارغوان وقرمز و آسمانجونی ماهر و درصنعت‌نقاشی داناباشد... زیراخانه‌ای که من بنا می‌کنم عظیم و عجیب است و اینک به‌چوب بران‌که این چوب‌را می‌برند من بیست‌هزارکر گندم کوبیده و بیست هزارکر جو و بیست هزار پیت شراب و بیست هزار پیت روغن برای بندگانت خواهم داد.

شرح ولخرجیها و تجملات و طلاهایی که در این بنا به کار رفته است، در باب سوم تا پنجم، به‌تفصیل ذکر شده است.

بطورکلی‌یهودیان فرزندان خود را به کار وصنعت مشغول می‌کردند. یك ضرب‌المثل یهودی می‌گوید: آنکه پسر خود را صنعت مفیدی نیاموزد وی را به‌دزدی واداشته است.

۷۴. بضم اول، واحد وزنی معادل ۱۵۹۰۰ مثقال (فرهنگ معین).

نقاشی و مجسمه‌سازی زیاد مورد توجه بود. فرمان مذهبی این بود که هیچگونه صورت مجسمی از خدا نسازند؛ با این حال ملل شرق حتی یهودیان به‌زیور بستن و خودآرایی توجه مخصوص داشتند. استعمال طوقها، گوشواره‌ها، دستبندها و حلقه‌های بینی سابقه‌ای بس کهن دارد. پیروان عیسی بر خلاف مردم عصر خود به‌زیور ظاهر توجه نمی کردند و کردارنیک و روح سلیم را بهترین زینت می‌شمردند. با این‌حال، طبقات مرفه اعم از مردان و زنان از آرایش غافل نبودند و در اعیاد وایام عزاداری سر و ریش خود را با روغنهای معطر تدهین می کردند. مصریان قدیم جز در ایام ماتم، مویهای سر و ریش خود را می‌تراشیدند، ولی آشوریها، بابلیها و قوم یهود از تراشیدن موی سر و روی، خودداری می کردند. بطور کلی، ریش بلند و انبوه نشانهٔ وقار و احترام اشخاص بود و بر عکس، ریش تنک (کوسه) عیبی عظیم به‌شمار می‌رفت. ناسزا گفتن به‌ریش، و تف انداختن به‌آن، بی‌احترامی بزرگ بود. بریدن وکندن ریش علامت تحقیر و بیحرمتی به‌حساب می‌آمد.

لباس

لباس پیشینیان عبارت بود از پیراهن، عبا، کمربند، عمامه و کفش. پیراهن لباسی بود که بدن را از شانه تا زانو می‌پوشانید و ابتدا آستین نداشت ولی بتدریج به‌پیراهنها آستین اضافه شد و بلندتر گردید و کمربندی بر آن افزودند. جنس پیراهن از کتان وپشم بود. معمولاً کمربندرا وقتی می‌بستند که آمادهٔ کاربودند. گشادن کمر-بند نشانهٔ استراحت بود. کمربند از ریسمان، پارچه و یا پوست بود. علاوه بر سنگهای گرانبها و سنجاقها، به گاه جنگ، شمشیر، خنجر و کارد را نیز به کمر می‌بستند. عبا را نیز که لباسی مربع مستطیل بود گاه به‌دوش می‌افکندند و زمانی زیر بغل می‌گذاشتند و هنگام شب به‌عنوان روپوش از آن استفاده می کردند. در زمستان به‌جای عبا پوستینی از پوست گوسفند یا بز بر دوش می‌گرفتند. در روزگار قدیم بین لباس زنان با مردان فرق زیادی نبود. دستمالها را یا بر دست می‌گرفتند، یا بر صورت می‌افکندند. کفشها بیشتر از چوب یا پوست بود که بوسیلهٔ ریسمانهای پوستی به‌پای خود می‌بستند. اغنیا لباس خود را با جواهر، طلا، نقره و سنجاق زینت می‌دادند.

با اینکه نظافت زیاد مورد توجه نبود، ظاهراً بعضی املاح و قلیائیات را با روغن و دهنیات دیگر مخلوط می کردند و صابونی مایع درست می کردند که برای شستن تن، لباس و تصفیهٔ فلزات به کار می‌رفت.

خوراک

از انواع خوردنیها در روزگار قدیم اطلاع دقیقی نداریم. تهیهٔ غذا معمولاً با زنان بود؛ ولی‌خانواده‌های توانگر معمولاً آشپز زن یامرد نگاه می‌داشتند. گوشت حیوانات را پس از ذبح فوراً می‌پختند، یا در آتش بریان می کردند و پس‌از آنکه بانمک می‌آمیختند بر سر سفره می‌آوردند. شوربا وگوشت را علیحده بر سر سفره می‌چیدند. ازقدیم همکاسه شدن و باهم غذا خوردن دلیل صمیمیت واتحاد بود وهمواره افراد یک خانواده گرد یک سفره مجتمع می‌شدند و با هم غذا می‌خوردند.

بعضی از ملل باستانی را عادت بر این بود که گرد میز مربع یا مستطیلی مجتمع می‌شدند و به‌تناول غذا می‌پرداختند، وگاه میزبان اگر لقمهٔ لذیذی در سفره می‌یافت بادست خود

بردهان مهمان می‌گذاشت. بادست‌غذاخوردن کاری معمولی‌بود. شخصیتهای‌بزرگ غالباً غذای خود را از سایرین جدا می‌کردند و آش یا غذای مایع را با قاشق صرف می‌نمودند. از قدیم همکاسگی و همغذایی را شرط صداقت و یکدلی می‌دانستند. در یکی ازکتب مذهبی عهد عتیق چنین می‌خوانیم: «و آن دوست خالص من که بر او اعتماد می‌داشتم و نان مرا نیز می‌خورد، پاشنهٔ خود را بر من نیز بلند کرد.» دادن ولیمه از قدیم معمول بود. معمولاً گوسفندی برای این موضوع می‌کشتند و ساق و ران او را پیش عزیزترین‌مهمان می‌گذاشتند. اوقات غذا تقریباً در طول زمان تغییر نکرده است. تمام انواع غذای اصلی را ظهر، و شام را موقع غروب تناول می‌کردند. شستن دست قبل از غذا پیش از همه، بین ملل شرق معمول بود. در انجیل کسانی که با دست نشسته غذا می‌خورند ملامت شده‌اند. هنگام نشستن بر سر سفره، رعایت مقام و منزلت هرکس واجب بود.

ازدواج و طلاق

ازدواج از دیر باز تحت شرایط خاصی‌صورت می‌گرفت. موسی بموجب قوانینی چند ازدواج با محارم نظیر مادر، خواهر، زن‌پدر و نیز ازدواج با دخترِ دختر و دخترِ پسر، و دخترِ زن پدر و عمه و خاله و زن‌عمو و عروس و زن برادر و غیره را منع کرد. همچنین ازدواج دو خواهر را ممنوع نمود و مقرر داشت که چون برادری بی‌اولاد درگذشت، بر برادر او واجب است که زوجهٔ بیوهٔ برادر را تزویج کند و نسل برادر متوفی را بر قرار سازد. در شریعت موسی قصاص زنا، سنگسارکردن زانی و زانیه بود؛ ولی مسیح فقط سزای این عمل را طلاق‌نامه تعیین کرد. از قدیم در مشرق زمین عمل ازدواج با اجازه و موافقت خویشاوندان طرفین صورت می‌گرفت و غالباً داماد مهر را به‌پدر زن خود تسلیم می‌کرد؛ یعنی در واقع داماد عروس خود را می‌خرید. در دورهٔ نامزدی در بین‌بسیاری از ملل، گفتگو بین مرد و زن باواسطه صورت می‌گرفت. هنگام عروسی، داماد و عروس‌خود را با البسهٔ فاخر می‌آراستند، عروس جواهرات و تاجی ازگل بر سر می‌نهاد. عروسی با چراغانی و ولیمه توأم بود. ضیافت اشراف تا هفت روز طول می‌کشید. طلاق از قدیم ناپسند بود. پیروان موسی، گاه به‌جزئی سبب، زن خود را طلاق می‌دادند و طلاقنامه‌ای به‌او تسلیم می‌کردند که در آن، تاریخ طلاق وسبب آن و اجازهٔ اختیار شوهر جدید مسطور بود. مرد می‌توانست مادام که زن سابق او شوهر تازه‌ای اختیار نکرده به‌او رجوع کند و از قراری که از ۱انجیل مرقس معلوم می‌شود: «در ایام آخرین، زوجه نیز زوج خود را طلاق می‌داده است.» ولی مسیحیت با عمل طلاق بسختی مخالفت نمود. مردانی راکه باعمل طلاق رشتهٔ زناشویی را می‌گسستند بسختی ملامت کرده و طلاق را جز بعلت زنا تجویز ننموده است.

دفن اموات

مدح و توصیف میت و ذکر عادات و اعمال پسندیدهٔ او قبل از تدفین معمول بود. بعضی اقوام چون یکی از عزیزان خود را از کف می‌دادند، فریاد و شیون و حرکات وحشیانهٔ دیگری مرتکب می‌شدند.

یهودیان بدن میت را غسل داده در اتاق مناسبی می‌گذاشتند، وگاهی با روغن تدهین می‌کردند و سپس‌وی را در پارچه‌ای می‌بستند ودر صورتی که کسان میت نمی‌خواستند او را مومیایی کنند، دفن فوراً عملی می‌شد. معمولاً بین فوت و دفن بیش از ۲٤ ساعت فاصله

نبود. دادن ناهار و شام بعداز دفن از قدیم معمول بود. در بین بعضی اقوام تا چندی پس از مرگ، هر روز بستگان او به قبرستان می‌رفتند و گریه و ندبه می‌کردند و بر قبر اوگلهای تازه می‌افشاندند و این رسم هنوز کمابیش در بین بعضی ملل و اقوام معمول است.

اطلاعات طبی یهودیان به احتمال قوی، بیشتر مأخوذ از مصریان بود؛ چه، قوم اخیر ضمن حنوط و تدهین اموات، به ساختمان داخلی بدن انسان آشنا شدند و در طبابت و جراحی موفقیتهایی کسب کردند. در کتب باستانی از امراضی نظیر ضعف چشم و عقیم بودن، دمل، گوژپشتی، لکهٔ چشم، جرب، گری، آبله، بواسیر، خارش، دیوانگی، برص، فلج، تب، صرع و غیره نام برده‌اند و معالجاتی نظیر استعمال اقسام روغن و شربتها و عسل و شیر و روغن زیتون و روغن خشخاش و بهار و صفراءالسمک و غاز و نمک و لعابیات و گاه آب خالص، متداول و معمول بوده است.

کسب و تجارت

از فعالیتهای اقتصادی قوم یهود، اطلاعات زیادی دردست نیست. قبل از رواج سکه، در مبادلات تجاری، وزنی ازطلا و نقره را به کار می‌بردند. بازرگانان همواره ترازو و محک را همراه خود داشتند. موسی دستور داده بود که «ترازو و سنگ و ایفه[۷۵] و هین[۷۶] باید حق باشد.»

با این حال، غالباً تجار ترازوی ناراست و کسبه سنگهای مغشوش همراه داشتند و سعی می‌کردند حریفان و همکاران خود را فریب دهند. از فعالیتهای کشاورزی این قوم نیز اطلاع دقیقی نداریم. آنچه از مندرجات کتاب مقدس بر می‌آید در مناطق خشک هر کس برای رفع احتیاج خود چاهی حفر می‌کرد و به کمک دلو آب را بیرون می‌کشید و گاه ثروتمندان در مناطق خشک چاهی عمیق حفر می‌کردند و به نفع مردم وقف می‌نمودند. پس از قرنها استفاده از چرخ برای کشیدن دلو معمول گردید. از جمله چاههای تاریخی که در کتب مذهبی از آنها یاد شده چاه «بیت‌لحم» و چاه «هاجر» و چاه «یعقوب» است. در بعضی مناطق خشک، مردم آب باران را در آب‌انبارها و سردابه‌های روپوشیده جمع می‌کردند و در موقع احتیاج از آنها استفاده می‌کردند. عمق چاههای قدیم گاه از صد متر تجاوز می‌کرد.

کشاورزان پس‌از آنکه با زحمت بسیار گندم و جو و سایر حبوبات را فراهم می‌کردند به کمک آسیا خرد می‌نمودند. باید دانست که آسیا و دستاس سابقه‌ای بس کهن دارد و سنگ دستاس بسیار سخت و سنگین بود؛ اما «چرخشت» که آلت فشردن زیتون و انگور است بی‌شباهت به‌سنگ آسیا نمی‌باشد و بوسیلهٔ حیوانی به‌گردش می‌آید.

ادبیات وهنر

کاهنان و پیشوایان مذهبی از فعالیتهای هنری، تنها معماری و موسیقی را جایز می‌دانستند. نقاشی و مجسمه‌سازی نیز چندان مورد توجه آنها نبود و بموجب دستور مذهبی، ساختن هر گونه صورت مجسمی ازخدا ممنوع بود، ولی موسیقی و آواز و سرود جایز بود. نوازندگان آلات مختلف موسیقی، در هنگام تسبیح و تقدیس خدا هنرنمایی می‌کردند و از این راه اندکی ازسختی و تلخی زندگی مردم می‌کاستند.

۷۵. ملاحظه در وزن. ۷۶. ملاحظه در پیمانه.

«داود وتمامی خاندان اسرائیل با انواع آلات و بربط و رباب ودف و دهل و سنجها به‌حضور خداوند بازی می‌کردند.» به‌عقیدهٔویل‌دورانت: کتاب عهد عتیق گذشته از مطالب مذهبی، حاوی مسائل تاریخی، شعر و فلسفه نیز هست. این نخستین گزارش ثبت شده ازکوششهای آدمی است که خواسته است حوادث بیشمار گذشته را با یکدیگر تألیف و مقایسه کند و از میان آنها وحدتی بیرون آورد و غرض و منظور و ارتباط علت و معلولی موجود در آنها را تا حدی اکتشاف کند... تصوری که انبیا وکاهنان مؤلف اسفار پنجگانه در بارهٔ تاریخ داشتند در مدت هزار سال دوام یونان و روم باقی ماند و به‌صورت نظرکلی متفکران اروپایی از بوئثیوس [77] گرفته تا بوسوئه [78] در آمد... زیباترین چیزی که‌در مزامیر مشاهدمی‌شود، آن‌است که حالت نشئهٔ روحی راکه از تقوی به‌آدمی دست می‌دهد توصیف‌می‌کند و تشبیهات و استعارات آن نیز عالی وکم‌نظیر است... آفتاب مثل داماد ازحجلهٔ خود بیرون می‌آید و مثل پهلوان از دویدن در میدان، شادی می‌کند. درکتاب‌سلیمان آثاری که رنگ غزلهای عشقی دارد به‌چشم می‌خورد. ما نمی‌دانیم چگونه علمای دین غافل‌مانده یا خود را به غفلت زده و اجازه داده‌اند که این غزلها با آنهمه عواطف‌شهوانی درآن کتاب درج شود و در میان گفته‌های اشعیا و سفر جامعه قرار گیرد؟

... ای دختران اورشلیم، شما را به‌غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که محبوب مرا، تا خودش نخواهد، بیدار نکنید. محبوبم از آن من است و من از آن وی هستم. در میان سوسنها می‌خرامد. ای محبوب من برگرد تا نسیم روز بوزد وسایه‌هابگریزد. مانند غزال با بچهٔ آهو برکوههای‌باثر باش... وصبح زود به‌تاکستانها برویم و ببینیم که آیا انگور گل کرده وگلهایش گشوده و انارها گل داده است. در آنجا محبت خود را به‌تو خواهم داد...

در امثال سلیمان، سخنان حکمت‌آمیز بسیار است: «راحت غافلانهٔ احمقان، ایشان را خواهد کشت.»، «در هرمشقتی منفعتی‌است.»«احمق تمامی خشم خود را ظاهر می‌سازد، اما مرد حکیم به‌تأخیر آن‌را فرو می‌نشاند»، «مرد احمق نیز چون خاموش باشد، اورا حکیم می شمارند.»، «عقل برای صاحبش چشمهٔ حیات است، اماتأدیب‌احمقان‌حماقت‌است»، «خوشابحال کسی که حکمت را پیدا کند و شخصی که فطانت را تشخیص نماید زیراکه تجارت‌آن از تجارت نقره و محصولش از طلای خالص نیکوتر است، از لعلها گرانبهاتر است و جمیع نفایس تو با آن برابری‌نتواند کرد؛ به‌دست راست وی طول ایام است و به‌دست چپش، دولت و جلال؛ طریقهای وی طریق شادمانی است و همهٔ راههای وی سلامتی می‌باشد.»

در کتاب ایوب که ازکتب قدیمی یهود و شاید در زمان اسارت این قوم نوشته شده باشد، مشکلات و مصیبتهایی که بر قوم یهود وارد آمده بطرزی ادبی و استادانه توصیف‌شده. کارلایل [79] نسبت به‌این کتاب تعصب شدیدی دارد و می‌گوید: «این بزرگترین اثری است که با قلم نوشته شده...کتاب جلیلی است، کتاب همهٔ مردم است. این نخستین و

77. Boéthius 78. Bosuet 79. Carlyle

قدیمترین شرحی‌است که در بارهٔ معمای سرنوشت آدمی و مشیت خدا با بندگانش بر روی این کرهٔ زمین به رشتهٔ تحریر در آمده.»[۸۰] ایوب‌با تلون و تردید «یهوه» را می‌پرستیده، از او سؤالاتی می کند که بیجواب می‌ماند. وی ضمن اظهار تأسف از خرابی اورشلیم و آوارگی امت یهود، خطاب به‌خدا می‌گوید: «ای خداوند تو عادلترهستی از اینکه من با تو محاجه نمایم، لیکن در بارهٔ احکامت باتوخواهم گفت؛ چرا راه شریران برخوردار می‌شود، وجمیع جنایتکاران ایمن می‌باشند؟» ایوب ازخود می‌پرسد: چرا بابل که منکر این خدا بوده و نسبت به‌آن کفر می‌ورزیده به‌اوج ترقی رسیده، در صورتیکه بنی‌اسرائیل در بدبختی غوطه می‌خورد و لباس مذلت و اسارت بر تن دارد. آدمی در بارهٔ چنین خدایی چه می‌تواند گفت؟ ایوب با تمام مصائب و مشکلاتی که بر سرش فرود آمده صبر می کند؛ به‌همین مناسبت، صبرایوبی از روزگار قدیم تا زمان ما ضرب‌المثل است. ایوب در جواب یکی از دوستانش که با اصرار خدا را عادل می‌خواند چنین می‌گوید: «مرا نیز مثل شما فهم است. خیمه‌های دزدان بسلامت است، آنان که خدا را غضبناك می‌سازند، ایمن هستند. اینك چشم من همهٔ این چیزها را دیده وگوش من آنها را شنیده و فهمیده است؛ اما شما دروغها جعل می کنید و جمیع شما طبیبان باطل هستید. کاش که شما بکلی ساکت می‌شدید که دین برای شما حکمت می‌بود!..»

در سفر جامعه نیز نوشته شده: خوشبختی و بدبختی هیچ پیوندی با فضیلت و رذیلت ندارد: «برگشتم و زیر آفتاب دیدم که مسابقت برای تیزروان و جنگ برای شجاعان و نان نیز برای حکیمان و دولت برای فهیمان و نعمت برای عالمان نیست؛ زیرا برای همهٔ ایشان وقتی اتفاقی واقع می‌شود.» در جای دیگر می‌گوید: «آنکه نقره دوست دارد از نقره سیر نمی‌شود، و هر که توانگری را دوست دارد از دخل سیر نمی‌شود، این نیز بطالت است. خواب عمله شیرین است، خواه کم خواه زیاد بخورد؛ اما سیری مرد دولتمند او را نمی‌گذارد که بخوابد.» نویسندهٔ سفر جامعه نیز بدبین است و زندگی را در هر حال و به‌هر صورت، مشغلهٔ غم‌انگیزی می‌داند: «برای انسان زیر آسمان چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و شادی کند اما این هم بطالت است.»

نویسنده در عین حال که از حکمت ستایش می کند، گمان می کند که علم چون از مقدار اندك تجاوز کند، خطرناك می‌شود: «ساختن کتابهای بسیار انتها ندارد و مطالعهٔ زیاد تعب بدن است.» در جای دیگر از سفر جامعه نوشته شده «انسان بر بهایم برتری ندارد، چونکه همه باطل هستند، همه به‌یک‌جا می‌روند و همه از خاك هستند و همه به‌خاك رجوع می‌نمایند... لهذا فهمیدم که برای انسان چیزی بهتر از آن نیست که از اعمال خود مسرور شود، چونکه نصیبش همین است. هر چه از دستت بجهت عمل نمودن بیاید همان را باتوانایی خود به‌عمل آور، چونکه در عالم اموات که به آن می‌روی نه کار، نه تدبیر و نه علم و نه حکمت است.»

به‌عقیدهٔ ویل‌دورانت، این آثار آمیخته به‌بدبینی، نمایندهٔ تمدنی‌است که به‌آخرین

۸۰. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص۵۰۶.

مرحلهٔ پیری خود رسیده است. ملت یهود از جنگهای دایمی با دول نیرومندی که اطراف او را فرا گرفته بودند، خسته و فرسوده شده بود.

«یهوه» که اینقدر مورد ستایش قوم یهود بود در تمام این بدبختیها ابراز وجودی ننمود و به کمک این قوم بلادیده نشتافت؛ در نتیجه تخم یأس و تردید در عدالت یهوه، در مزرع دلها کاشته شد و محصولی که همان ادبیات تلخ و گزندهٔ عهد عتیق است، به بار آورد.

اورشلیم در عمر دراز خود چندین بار ویران شده و از نو بر پا گردیده است و اکنون نیز چون شهر زیبایی خودنمایی می کند. «یهودیان که به اندازهٔ تاریخ قدمت دارند، ممکن است تا زمانی که تمدن بر قرار است در جهان باقی بمانند.»[۸۱]

ظهور مسیحیت و چگونگی انتشار آن

آشفتگی وضع اجتماعی، وجود اختلاف شدید طبقاتی و یأس وحرمان عمومی، زمینه رابرای ظهور مسیحیت مساعد گردانید. تعلیمات مسیح چکیدهٔ سخت‌ترین ایامی‌است که بر قوم یهود گذشته است. طبق مدارك و روایات موجود، مسیح مانند سایربشردوستان قوم بنی‌اسرائیل برضد ثروت و علاقهٔ به‌مال و دولت قیام کرده است. مسیح در قراء و قصبات گردش می کرد وبرای آنکه شنوندگان بیانات‌او رابخوبی‌دریابند، غالباً امثال وحکایاتی که‌مفهوم اخلاقی داشت‌تقریر می‌نمود؛ ولی چون تبلیغات او با منافع و نفوذ دیرین کهنهٔ یهود تناقض‌داشت درمقام مخالفت جدی با او بر آمدند و به‌هدایت یکی از حواریون به‌نام‌یهودا عیسی را در شورای عالی یهود، که تحت ریاست کاهن بزرگ تشکیل می‌شد، به‌محاکمه دعوت کردند و بر اثر اصرار کهنهٔ یهودی، حکم اعدام او صادر و اجرا گردید و عیسی را بین دو نفر گناهکار دیگر، که‌به همین کیفر محکوم شده بودند، مصلوب کردند و عیسی پس‌ازسه ساعت رنج و عذاب، جان سپرد.

نمونه‌ای از تعلیمات مسیح

کتاب مقدس بطور کلی شامل دو قسمت است: عهد عتیق و عهد جدید. نمونه‌هایی از افکار و ادبیات عهد عتیق را قبلاً از نظر خوانندگان گذرانیدیم، اکنون ببینیم قسمت دوم کتاب مقدس که معروف به کتاب عهد جدید یعنی انجیل مقدس است چه می‌گوید و حاوی چه مطالبی است. انجیل شامل چهار قسمت است:

متی، مرقس، لوقا و یوحنا. و بعد از آن رسالهٔ اعمال رسولان است که از احوال اولین اجتماعات مسیحیون حکایت می کند.

بموجب مندرجات انجیل (یعنی خبر خوش) عیسی خود را مسیح موعودبنی‌اسرائیل، پسر خدا و منجی خلایق خوانده است و می‌گوید:«برای تکمیل ادیان آمده‌ام نه برای نسخ آنها.» در میان متفکرین و مجاهدین قوم بنی‌اسرائیل، هیچکس مثل او نوعدوستی، عفو گناهکاران، فروتنی و گذشت ازمال دنیا را به‌این پایه توصیه نکرده است.

عیسی می‌گوید:

۸۱. همان، ص۵۱۳.

بنی‌نوع خود را مانند خویش دوست خواهی داشت. شنیده‌اید که در تورات گفته شده است چشم را به‌عوض چشم و دندان را در عوض دندان قصاص کنید، اما من به‌شما می‌گویم، در مقابل آدم فاسد و شریر مقاومت نورزید؛ بر عکس اگر کسی طرف راست تو را سیلی بزند طرف دیگر را به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو دعوی کند و قبای ترا بگیرد، عبای خود را نیز بدو وا-گذار. آنکه در بند جان‌است از دستش می‌رود، و آنکه‌جان فدا می‌کند برخوردار است. اندیشه ندارید که چه خورید و چه آشامید و یا چه پوشید، مرغان نه می-کارند نه می‌دوزند و نه ذخیره می‌کنند؛ پدر آسمانی شما آنها را می‌پرورد. نه آنچه به‌دهان فرو می‌رود انسان را نجس می‌کند، بلکه آنچه از دهان بیرون می‌آید (سخن زشت).

خوشا به‌حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد. خوشا به‌حال رحم‌کنندگان، زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد. خوشابه‌حال پاکدلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید! خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفارسانند؛ زیراکه‌به همین‌طور به‌انبیای پیش‌از شما جفا می‌رسانیدند. شما نمک‌جهانید، لیکن اگر نمک فاسد گرددبه کدام‌چیز بازنمکین‌شود. شما نورعالمید، بگذارید، نور شما بر مردم بتابد. بامدعی‌خود، مبادامی که‌در راه‌هستی، صلح کن؛ مبادامدعی، تو را به‌قاضی سپارد و قاضی تو را به‌داروغه تسلیم کند و در زندان افکنده شوی. شنیده‌اید که به‌اولین گفته شده است زنا مکن، لیکن من به‌شمامی‌گویم هر کس به‌زنی نظر شهوت اندازد همان دم دردل‌خود با او زنا کرده است. گفته‌شده است که هر کس اززن خودمفارقت جوید طلاقنامه‌بدو بدهد، لیکن‌من به‌شمامی‌گویم هر کس، بغیرعلت‌زنا، زن‌خودرا ازخودجدا کند، باعث زنا کردن‌اومی‌باشدوهر که زن مطلقه را نکاح کند، زنا کرده باشد. هرگز قسم مخورید، نه‌به آسمان که عرش خداست نه‌به‌زمین که پای‌انداز او است ونه به‌اورشلیم؛ زیراکه‌شهر پادشاه عظیم است؛ و نه به‌سر خود قسم‌یاد کن زیراکه‌مویی را سفیدیا سیاه‌نمی‌توانی کرد، بلکه سخن‌شمابلی‌بلی‌و نی‌نی‌باشد. چون‌صدقه دهی کرنامنواز چنانکه‌ریاکاران درکنایس و بازارها می‌کنند تا نزد مردم اکرام یابند. هر آینه به‌شما می‌گویم... تو چون صدقه دهی دست چپ تو از آنچه دست راستت می‌کند مطلع نشود تا صدقهٔ تو در نهان باشد و پدر نهان‌بین، تو را آشکارا اجر خواهد داد. و چون عبادت کنی مانند ریاکاران مباش زیرا خوش دارند که درکنایس وگوشه‌های کوچه‌ها ایستاده نمازگذارند، مردم ایشان را ببینند. تو چون عبادت کنی به حجرهٔ خود داخل شو و در را بسته پدر خودرا که در نهان‌است عبادت‌نما. چون روزه‌دارید مانندریاکاران ترشرو مباشید زیرا صورت خویش را تغییر می‌دهند تا در نظر مردم‌روزه‌دار نمایند. لیکن‌تو چون روزه‌داری‌سر خود را تدهین کن‌و روی خودرا بشوی تا در نظرمردم

روزه‌دار ننمایی.[۸۲]

در جای دیگر می‌گوید: «آنچه از دهان فرو می‌رود داخل شکم می‌گردد و در مبرز افکنده می‌شود، لیکن آنچه از دهان بر آید از دل صادر می‌گردد. و این چیزهاست که انسان را نجس می‌سازد: خیالات بد، قتلها، زناها، فسقها، دزدیها، و شهادت دروغ و کفرها... خوردن با دستهای ناشسته انسان را نجس نمی‌گرداند.» [۸۳]

نظامات اجتماعی

«بسیاری از مؤمنان صدر عیسویت‌بدون بیم وتشویش از فردای خود، اموال و مایملک خود را می‌فروختند وبهای آن را نثارقدوم حواریون می کردند وبه‌حصه‌ای که پس ازتقسیم وجوه دربین تمامی‌آحادعیسوی به‌خودآنهامی‌رسید، کاملاً قانع بودند. ولی این گذشتهای سخاوتمندانه دوام نیافت «پس‌ازاندك‌مدتی‌هر کس به‌دین‌عیسی می‌گروید، مجاز بود که اموال خودرا نگاه دارد، ازحق ارث برخوردار باشد، با وسایل مشروع مانند دادوستد وکسب وکار دارایی خودرا زیادکند؛ هر مؤمنی به‌تناسب دارایی خود داوطلبانه سهم خود را برای تأدیهٔ هزینه‌ها به‌صندوق همگانی کلیسامی‌پرداخت... به‌همگان تلقین می کردند که موضوع عشریه به‌همان‌سان که دراحکام و تعالیم موسی‌آمده هنوز برمؤمنان فرض‌است... قبل‌ازپایان سدهٔ سوم میلادی، املاك واراضی زیادی به‌کلیساهای متمکن‌روم، و میلان و سایرشهرهای بزرگ ایتالیا تفویض‌شده بود. شخص اسقف، مباشر اموال و دارایی کلیسابود، اموال عمومی بدون دفتر حساب یا ممیزی در اختیار و زیر نظر شخص وی بود... بعضی‌ازمباشران بی‌ایمان، ثروت کلیسا را در راه لهو ولعب خویش به‌بادمی‌دادند، برخی‌دیگر با خرید و فروشهای نامشروع و از طریق رباخواریهای آزمندانه در پی کسب مال و نفع شخصی بودند. کسانی که با قتل نفس، تزویر، ریاکاری، بدعتگذاری و جز اینها، ازمبانی مذهبی عدول می کردند کیفر می‌دیدند. شخص تکفیر شده از جامعهٔ عیسوی رانده می‌شد، در پیشانی او داغ بدنامی می‌نهادند کسی با وی حشرونشر نمی‌کرد. مگر آنکه از راه اقرار و توبه به‌جامعهٔ عیسویت راه بیابد.» [۸۴]

به‌نظر ارنست‌رنان «انتشار مسیحیت را باید در نارضایی و جنبش بینوایان جستجو کرد. اولین کلیسا در حقیقت، محل اجتماع بیچارگانی بود که برادروار، با یکدیگر، اتحاد و اتفاق داشتند.»[۸۵]

... تمام مؤمنین زیر یک سقف زندگی می کردند. میان آنان نیازمند وسایل وجود نداشت زیرا کسانی که زمین و خانه و ملکی داشتند، می‌فروختند و نسبت به‌اندازهٔ نیاز بین جمع تقسیم می کردند. بعدها، یکی از مسیحیان نامدار به‌نام «سن‌پل»، فتوی داد که تمام مسیحیان مجبورند کار کنند وگفت: «کسی که نمی‌خواهد کار کند نباید غذا بخورد.» به‌نظر رنان، ایده‌آل اجتماعی مسیحیت که اثر آن هرگز از صفحهٔ تاریخ محو نخواهد شد، این است که همگان به‌سود همگان، کار کنند و منافع کار را برادروار میان یکدیگر تقسیم کنند و

۸۲ و۸۳. عهد جدید، انجیل متی، ص۶ به‌بعد.

۸۴. انحطاط و سقوط امپراطوری روم، پیشین، ص ۲۱۴ تا ۲۱۷ (به‌اختصار).

۸۵. ارنست‌رنان، حواریون مسیح، ص ۱۱۵ به نقل از: تاریخ مالکیت، پیشین، ص ۴۴.

بدینگونه، اجتماعی پاک و سعادتمند به‌وجود آورند.[۸۶]

عیسی در پایان باب بیستم از انجیل بار دیگر، به‌ریاکاران حمله می‌کند و می‌گوید: «بپرهیزید از کاتبانی که خرامیدن در لباس دراز را می‌پسندند و سلام در بازارها، و صدر کنایس و بالا نشستن در ضیافتها را دوست می‌دارند و خانه‌های بیوه‌زنان را می‌بلعند و نماز را به‌ریاکاری طول می‌دهند؛ اینها عذاب شدیدتر خواهند یافت.»

بطوری که‌دیدیم، تعالیم انجیل برخلاف‌تورات، دشوارنیست. مسیحیت طریقت است نه‌شریعت. این مذهب مردم را به ناچیز شمردن زندگی جهانی و تسلیم و رضا و اجتناب از مقاومت در مقابل حوادث و مشکلات دعوت کرده است؛ در حالی که در شریعت موسی که محصول محیطی امید بخش‌تر است، احکام و مقررات خاصی برای تنظیم امور اجتماعی وجود دارد. موسی قوانینی برای خانواده و روابط زن و شوهر و کیفر مجرمین و تقسیم ارث و غیره تنظیم کرده است که جملگی از محیط مادی و فعال عصر موسی حکایت می‌کند، ولی در شریعت عیسی که محصول عصر یأس و شکست دوران بردگی است، دستورهای عملی برای بهبود زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم وجود ندارد بلکه عیسی ضمن تبلیغ نظریات اخلاقی خود، مردم را به‌اعراض از زندگی مادی و توجه به‌امور معنوی ومبارزه با افزون‌خواهی و ریاکاری دعوت کرده است. واگر نیکو بنگریم امروز کلیهٔ پیروان ظاهری عیسویت درست در جهت خلاف تعلیمات او گام بر می‌دارند.

علل انتشار ورشد مسیحیت

با آنکه روحانیان یهود برای حفظ منافع و موقعیت خود، عیسی و پیروان او را مشتی ماجراجو و ملحد می‌خواندند و برای جلوگیری از انتشار آراء و افکار آنها کارشکنیها و موانع فراوان ایجاد می‌کردند معذلک دیری نگذشت که نه‌تنها مردم اسیر و غارت شدهٔ دوران بردگی از مسیحیت استقبال کردند بلکه طبقهٔ حاکمهٔ زمان نیز از جنبه‌های عرفانی مسیحیت به‌سود خود استفاده نمودند و برای جلوگیری از جنبشهای مخالف، در راه نفوذ تعلیمات مسیح دربین توده و تخدیر افکار ملل، کوشش فراوان نمودند و مذهب وآیینی را که روح مبارزه و مخالفت را به هر شکل و صورتی محکوم می‌نمود، ترویج و انتشار دادند. «کری‌ولف» می‌نویسد: «قشرهای زیرین اجتماع که زجر دیده و ناتوان، در مبارزات انقلابی شکست می‌خوردند، بیش‌ازپیش به‌ناجیان آسمانی امید می‌بستند و منتظر می‌ماندند تا آنان از آسمان فرود آیند و در جهان عدل و داد بگسترانند. ایمان برچنین ناجیانی قبلاً در مذاهب متعدد، بخصوص درادیان شرقی، وجود داشته و این مذاهب بسرعت در میان ستمکشان کشورهای مختلف شیوع یافته بود.»[۸۷]

وی در جای دیگری می‌نویسد:

هر کس می‌داند که نظام برده‌داری چگونه رژیمی بوده است. از یک نظام اجتماعی چه چیز نفرت‌انگیزتر از اینکه در آن انسان به‌مقام حیوان چهار پا

۸۶. تاریخ مالکیت، پیشین، ص ۴۴ به‌بعد (به‌اختصار)

۸۷. کری‌ولف، دربارهٔ مفهوم انجیلها، ترجمهٔ محمدقاضی، ص ۸۳.

تنزل کرده باشد.؟! انجیلها اغلب از بردگی سخن می‌گویند لیکن حتی کلمه‌ای برای محکوم ساختن این فضیحت غیر انسانی در آنها یافت نمی‌شود... انجیل با تشدید اختلاف طبقاتی موافق است، زیرا می‌گوید: «... به‌شما می‌گویم، به‌هر که دارد، داده شود، و هر که ندارد، آنچه دارد نیز از اوگرفته خواهدشد.» (انجیل لوقاباب ۱۹ آیات ۱۲ —۲۶).[۸۸]

همو می‌نویسد:

علت اشاعهٔ مسیحیت این بود که مسیحیت برای قشرهای مختلف مردم، قابل قبول آمد. غلامان و دهقانان و صنعتگران پاکباخته و همهٔ مردم گرسنه و غارت شده تسلای خاطری در انجیلها می‌جستند. یکی از دانشمندان علم اقتصاد می‌نویسد که در آن دوران در تمام طبقات اجتماع مردمی بودند که از به‌دست آوردن آزادی خود مأیوس شده بودند و لاجرم در پی یک آزادی معنوی می‌گشتند؛ لیکن اکثریت عظیم کسانی که آرزوی چنین تسکین و تسلای روحی را در سطح وجدان بشری در دل می‌پروراندند و از دنیای ظاهر وملموس به‌دنیای باطن می‌گرویدند، ناگزیر ازبردگان بودند و ستمدیدگان از پیدا شدن بهبودی در وضع فلاکت‌بار خود و از واژگون کردن ستمگران ناامید بودند و اینک مسیحیت یک امید واهی به پیروزی، به‌ایشان می‌بخشید؛ لیکن مسلماً نه دراین دنیا بلکه بعداً... نجات‌دهنده‌ای پیدا خواهد شد و همه چیز را اصلاح خواهد کرد... بنابراین، غم هیچ چیزی را نباید خورد و دری‌تغییر هیچیک‌از ارکان نظام اجتماعی موجود بر نباید آمد و هر چیزی به‌همان‌وضع‌که هست نیکوست... درطی‌مدت‌دوقرن، مسیحیت که‌ابتدا مذهب بینوایان‌و ستمکشان بود تبدیل به‌مذهبی غالب گردید که آهنگ آن‌رانه‌غلامان و مستمندان بلکه برده‌داران می‌نواختند. مسیحیت دژ خلل ناپذیر دولت طبقهٔ استثمارگر برده‌دار شد و ازآن پس بایستی تکیه‌گاه فکری و ایدئولوژیکی فئودالها و سرمایه‌داران‌گردد...[۸۹]

هندوستان

ویل‌دورانت می‌نویسد:

وضع طبیعی

تاریخ شبه‌جزیرهٔ پهناورهندوستان که مساحت‌تقریبی‌آن‌دومیلیون میل‌وجمعیت آن متجاوز از ۴۰۰ میلیون نفر است، تا این اواخر برجهانیان مکتوم بود و مورخان گمان می‌کردند که تاریخ ازیونان آغازشده وآریاییها پس‌ازمهاجرت ازسواحل بحرخزر به‌سر زمین هندوستان که درظلمت و جهل فرو رفته بود، علم و دانش را به‌ارمغان برده‌اند. ولی کاوشهای اخیر خط بطلانی بر این اندیشه‌های باطل کشید و بیل‌وکلنگ باستانشناسان، اسرار تمدن کهنسال هند را براهل‌تحقیق

۸۸. همان، ص۱۱۵. ۸۹. همان، ص ۱۳۷ به‌بعد.

آشکار ساخت. در سال ۱۹۲٤ «سرجان‌مارشال» و همکاران او درکرانهٔ باختری سند سفلی به‌آثاری بر خوردندکه از قدیمیترین یادگارهای تمدن انسانی است.

سرجان‌مارشال در بارهٔ آثار مکشوفه چنین می‌گوید:

> این اکتشافات ثابت می‌کندکه در سند و پنجاب، طی هزارهٔ چهارم و سوم پیش از میلاد، یک زندگی شهری بسیار مترقی وجود داشته است. وجود چاهها وگرمابه‌ها و مجاری فاضل‌آب مجهز، در اغلب خانه‌ها، دلالت دارد بر اینکه وضع اجتماعی مردم آن منطقه با وضع مردم سومر برابر بوده، و بر وضعی که در مصر و بابل حکمفرما بوده برتری‌داشته است... حتی در«اور»خانه‌ها به هیچ وجه از لحاظ کیفیت ساختمان با منازل موهنجو قابل مقایسه نیست. از جمله اشیاء مکشوفه، ظروف منزل، لوازم آرایش، ظروف سفالی و منقوش که هم با دست‌و هم با چرخ ساخته شده، مهره‌های نرد و شطرنج و سکه‌های قدیمی، کاشی‌کاری بسیار عالی که حجاری آن خیلی بهتر از سنگتراشیهای سومری است، سلاحهای‌مسین و یک مدل ازگاری دوچرخه... دستبندهای زرین و سیمین، گوشواره‌ها، گردنبندها و سایر جواهراتی‌که به‌گفتهٔ مارشال، گویی از یک جواهر فروش «بونداستریت» به‌دست آمده نه از یک خانهٔ ما قبل تاریخی پنجهزار سال پیش.[۹۰]

پس‌از آنکه آریاییها بر طوایف مترقی ساکن هند متناوباً حمله‌کردند، موفق شدند با نیروی جنگی خود برای حشم خود، زمین وچراگاهی‌تأمین کنند و به‌کشت وزرع پردازند. آنها دولتهای‌کوچکی تشکیل دادند. هر یک از این دولتها بوسیلهٔ پادشاهی اداره می‌شد و قدرت و اختیارات این‌پادشاه در دست شورایی از سلحشوران بود و هر طایفه را «راجه» یا رئیسی رهبری می‌کرد.

آریاییها مانند همهٔ اقوام دیگر، مقرراتی برای ازدواج داشتند؛ آنها نمی‌توانستند با خویشان خیلی نزدیک و افرادی خارج از نژاد خود ازدواج کنند.

طرز زندگی

هندیهای آریایی در آغاز امر، از راه جنگ و غارتگری امرار معاش می‌کردند و سپس از راه گله‌داری وکشت وزرع گذران می‌کردند؛ زیرا تا فرا رسیدن انقلاب صنعتی‌که ما در آن به‌سر می‌بریم، اساس زندگی اقتصادی و سیاسی آنان به‌همان صورت عصر نوسنگی باقی‌مانده بود.

صنایع دستی‌دربین‌صنعتگران و شاگردان‌تازه‌کاررواج داشت وپانصد سال‌پیش‌ازمیلاد، سازمان‌نیرومند اصناف مختلف، فلزکاران، درودگران، سنگتراشان، دباغان، صنعتگران‌عاج، سبدسازان، نقاشان خانه، تزیین‌کنندگان،کوزه‌گران، رنگ‌سازان، ماهیگیران، دریانوردان، شکاروروزان، دام‌اندازان، قصابان، قنادان، آرایشگران، ریش‌تراشان، مشت‌ومال‌گران، گاو ـ فروشان و آشپزان، در این‌کشورکهنسال وجود داشته است. فهرست این‌اصناف، معرف میزان تمدن و تنوع زندگی مردم آن سامان است. اصناف امور داخلی‌خود را حل و تسویه می‌کردند.

۹۰. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش دوم)، پیشین، ص ۵۷۸ به‌بعد.

قیمت اشیاء در آن روزگار بر اساس عرضه و تقاضا معین نمی‌شد، بلکه میزان قیمت به‌تمایل مشتری و ساده‌لوحی او مربوط بود. تجارت و مسافرت با استفاده از اسب و گاریهای دوچرخه‌ای امکان پذیر بود.

تجارت ومسافرت

مداخلهٔ مأمورین وصول مالیات و مزاحمت راهزنان، کار تجارت و آمدورفت را سخت دشوار کرده بود. حمل و نقل از طریق رودخانه‌ها ودریاها بیشتر معمول بود. در حدود ۸۶۰ ق.م. کشتیها با شراعهای متوسط و صدها پاروزن به‌بین‌النهرین و عربستان و مصر کالاهایی از قبیل‌عطر، ادویه، منسوجات، پنبه، حریر، مروارید و سنگهای قیمتی حمل و نقل‌می کردند. در معاملات، چهارپایان، نقش پول را ایفا می کردند. اکثر معاملات تهاتری بود. بعداً که سکهٔ مسین رایج گردید چون بانک وجود نداشت پولهای اندوخته‌را یا در خانه یا در زمین مدفون می کردند یا درنزددوستی‌به‌امانت می‌سپردند. درعصر بودا، سیستم اعتبار به‌وجود آمد و تجاردرشهرهای‌مختلف‌بادادن اوراق اعتبار، موجبات‌تسهیل کار دادوستد را فراهم‌کردند. کم‌کم سفته و قبضهای وعده‌دار معمول گردید. استفاده از طاسهای تخته نرد، زود،بین مردم متداول‌گردید. شاه تالارهای قماربازی برای رعایا فراهم و یک جزء از منافع آن‌را به‌خزانهٔ خود می‌ریخت.

به‌گفتهٔ مورخان یونان در هند توجه‌به‌اخلاقیات وراستی و درستی به‌پیشرفت‌فعالیتهای تجاری و اقتصادی کمک شایان می کرد. زدن قفل به‌درها و اخذ تعهدات کتبی ضرورت نداشت و قول و قرارها معتبر بود.

در آثار آن دوره، از زنای با محارم، اغوا، فحشا، سقط جنین و لواط سخن رفته‌است. ازدواج با تراضی طرفین اندکی غیر آبرومندانه بود. زنان ترجیح می‌دادندکه آنها را بخرند یا بربایند تا موقعیت عالی‌تری پیدا کنند. تعدد زوجات معمول بود. قراینی نشان می‌دهدکه ازدواج یک زن با چند مرد (که معمولاً برادر بودند) نیز معمول بود. و آثار آن هنوز در دهکده‌های تبت باقی است. قدرت پدرشاهی در آن سرزمین نیز حاکم بود و مرد حق مالکیت همسر و فرزندان خود را نیز داشت و می‌توانست آنها را بفروشد یا از خانه بیرون کند.

با این‌حال، در این‌دوره زنان حق شرکت درضیافتها و مجالس رقص را داشتند. در انتخاب همسر خود، تا حدی مداخله می کردند؛ می‌توانستندتحصیل کنند. ولی‌دردورهٔ بعد، یعنی عصر پهلوانی، زنان قسمتی از آزادیهای خود را از کف می‌دهند؛ حق‌مطالعه ازآنهاسلب می‌شود، زنان بیوه از حق ازدواج محروم‌می‌شوند، بدبختی پرده‌نشینی وحجاب آغاز می‌گردد و رسم ننگین زنده‌سوزی زنان، که در گذشته یعنی عصر ودایی وجود نداشت، رو به افزایش می‌گذارد.

معتقدات مردم

«جواهر لعل نهرو» وضع معتقدات مذهبی مردم را در حدود قرن ششم ق.م. چنین توصیف می کند: «یک عده از مردان بزرگ و بنیانگذاران مذاهب درکشورهای مختلف از چین و هند گرفته تا ایران و یونان پیدا شدند بطوردقیق همهٔ آنها در یک زمان زندگی نمی کردند، اماتقریباً به زمان یکدیگر نزدیک بودند. ...مثل اینکه در آن‌زمان، یک موج فکری در سراسرجهان به‌حرکت‌درآمده بود. یک موج عدم

رضایت ازاوضاع واحوال‌موجود، و امید وآرزو برای به‌وجودآوردن یک‌وضع بهترورضایت بخش‌تر، در همه‌جا مشهود بود. درواقع بنیانگذاران مذاهب همیشه در جستجوی یک زندگی بهتر بوده‌اند و می‌کوشیدند که مردم زمان خودشان را تغییر بدهند و زندگی آنها را بهتر سازند. همهٔ آنها مردان بزرگ انقلابی بودند که از حمله بردن به وضع فاسدی که در زمانشان وجود داشت، باکی نداشتند... درقرن ششم پیش از میلاد درهند، بودا و مهاویرا را داریم. در چین، کنفوسیوس ولائوتسه پیدا شدند. در ایران، زرتشت و در جزیرهٔ یونانی ساموس، فیثاغورس زندگی می‌کرد.

در چین... آنها (یعنی کنفوسیوس و لائوتسه) یک نوع روشهای اخلاقی و دستورهای اجتماعی وضع کردند که مردم چه باید بکنند و چه نباید بکنند؛ اما پس از مرگ ایشان، معابد متعددی برای تجلیل خاطرهٔ ایشان در چین بنا شد و کتابهای آنها به همان اندازه که کتاب وداها برای هندوها و انجیل برای مسیحیها عزیز و محترم است، محترم شمرده شد. یکی از نتایج تعلیمات کنفوسیوس آن بوده است که مردم چین متواضعترین و مؤدب‌ترین و خوشرفتارترین و با فرهنگترین مردم جهان هستند.

در هند هم درآن زمان، مهاویرا و بودا بودند. مهاویرا مذهب جین را آغاز کرد که هنوز هم وجود دارد... جین‌ها به نظریهٔ عدم خشونت اعتقاد جدی دارند و کاملاً مخالف آن هستند که هر نوع عمل تجاوزآمیزی نسبت به موجودات زنده و جاندار صورت گیرد... فیثاغورس هم جداً گیاهخوار بود و اصرار داشت که تمام شاگردانش به‌هیچ‌وجه گوشت و مواد حیوانی نخورند.

اکنون به بودا یا گوتاما بپردازیم... او یک شاهزاده از خاندان سلطنتی بود... پدر و مادرش او را در ناز ونعمت و درمیان تجمل وآسایش فراوان بزرگ کردند و می‌کوشیدند که او را از دیدن هرنوع منظرهٔ دردناك، تیره‌روزی و رنج دور نگه‌دارند، اما این کار مقدور نبود. بنا بر روایات، او فقر و رنج و مرگ را دید و احساس کرد و بشدت تحت تأثیر آنها قرار گرفت. از آن پس درکاخ پرشکوهش هرگز آرام نداشت و تمام تجمل و جلالی که او را احاطه کرده بود حتی زن جوان و بسیار زیبایش که او را بسیار دوست می‌داشت نمی‌توانستند فکر او را از رنجهای بشری دور و غافل نگه‌دارند. یک شب درسکوت شبانه، کاخ پرشکوه و عزیزان خود را ترك گفت و به سوی دنیای بزرگ حرکت کرد تا برای پرسشهایی که در ذهنش پیدا شده بود و او را آزار می‌داد، پاسخی پیدا کند. جستجوی او برای یافتن این پاسخها بسیار طولانی و رنجبار بود... پس از آنکه روشنایی و حقیقت بر وی آشکار شد به تعلیم مردم پرداخت و راه خوب زیستن را به مردم نشان‌داد. او قربانی کردن هر نوع چیزی را برای خدایان نادرست می‌دانست و می‌گفت به‌جای کشتن حیوان و قربانی کردن، ما باید خشم و کینه و حرص و بداندیشی خودمان را بکشیم و قربانی سازیم.

در موقعی که بودا متولد شد هنوز مذهب قدیمی ودا در هند رواج داشت اما از مدتها قبل تغییراتی پیدا کرده و از مقام عالی خود ساقط شده بود. کاهنان و روحانیان برهمن، انواع ادعیه و اوراد و نمازها و مراسم مذهبی وانواع خرافات گوناگون را بر آن

افزودند... وضع کاستها[۹۱] و طبقات اجتماعی خیلی بدتر شده بود، مردم عادی از فالگیران و غیبگویان و افسونگران و ساحران و شیادانی که به این امور می‌پرداختند وحشت داشتند... در چنین موقعی، بودا به‌عنوان یک مصلح بزرگ و عمومی ظهور کرد و برضد جباریت کاهنان و روحانیان و تمام بدعتها و مفاسد ومعایبی که بر آیین قدیمی ودا ضمیمه شده بود، حمله برد. او تأکید داشت که مردم باید خوب زندگی کنند و رفتار و اعمال نیک و پسندیده را رواج دهند و عمل کنند نه اینکه کورکورانه به «پوجا»ها و مراسم مذهبی بیمعنی از آن قبیل بپردازند.»[۹۲]

در هند قرنها نویسندگی برای مقاصد بازرگانی به‌کار می‌رفته و در وداها معلوم نیست که مؤلفین باخط و کتابت آشنایی داشته‌اند یا خیر. ظاهراً شریعت بودا پیش از قرن سوم ق.م. تدوین نشده است و هندیها قرنها ادبیات مذهبی خود را از راه روایت و حافظه حفظ کرده‌اند.

ودا بمعنی دانش است وکلیهٔ اطلاعات ما در بارهٔ هند باستان از آن به‌دست می‌آید. تعلیمات استاد که به بهترین و عزیزترین شاگردان تفویض شده به‌نام اوپانیشادها خوانده می‌شود که بوسیلهٔ پاکان و فرزانگان تصنیف شده است و حاوی تعلیمات فلسفی و مذهبی است.

ویل دورانت می‌نویسد: «تم اصلی اوپانیشادها حول اسرار این جهان دور می‌زند؛ ما ازکجا یا به عرصهٔ وجود گذاشته‌ایم، کجا زندگی کرده‌ایم و به‌کجا می‌رویم؟ این برهمنانی که دانای رازند به ما بازگویند به‌فرمان چه‌کسی در اینجا رحل اقامت افکنده‌ایم؟ آیا باید زمان یا طبیعت و یا احتیاج و یا تصادف و یاعناصر، علت شناخته شوند، یا کسی علت شناخته شود که روح برتر خوانده شده است.»[۹۳]

متفکرین هندی عقل آدمی را برای کشف اسرار جهان نارسا می‌دیدندو می‌گفتند: «این مغز ناتوان که از یک عمل حساب مختصر رنج می‌برد چگونه می‌تواند فراخنای بغرنج و درهم پیچیدهٔ این جهان راکه خود جزئی ناپایدار از آن است، ادراک کند.»

فلسفه

ازآن روزگارکهن، در هند نیز شکاکان، زندیقها، سوفسطاییان و ملحدینی وجود داشتند که حکما و پیشوایان دین را به‌باد تمسخر می‌گرفتند و اعلام می‌کردند: «نه خدایی هست، نه بهشتی، نه جهنمی، و نه تناسخی و نه عالمی؛ و می‌گفتند وداها و اوپانیشادها تألیف سفهایی است خودبین و اوهامی بیش نیست و الفاظ هم دروغ و باطلند و مردم گول سخنان شیرین افسون آمیز را می‌خورند و به خدایان و معابد مقدس روی می‌آورند... موقعی که بودا رشد کرد و مرد شد، جمیع

۹۱. در مذهب هندو مردم به‌طبقات مختلف روحانیان، جنگجویان، پیشه‌وران ودهقانان تقسیم می‌شدندکه هر طبقه یک‌کاست نامیده می‌شد. گروهی هم‌خارج از تمام طبقات... به‌کارهای پست می‌پرداختند. هرکاست نیز به کاستهای دیگر تقسیم می‌شد. اکنون پس از استقلال هند، برطبق قانون اساسی، این وضع ازمیان رفته‌است. (نقل از: **نگاهی به‌تاریخ جهان**، ترجمهٔ محمود تفضلی).

۹۲. **نگاهی به‌تاریخ جهان**، ص ۸۷، ۹۰ (به‌اختصار).

۹۳. **تاریخ تمدن** (کتاب اول - بخش دوم)، پیشین.

محافل، خیابانها و حتی جنگلهای شمال هند را از مباحثات فلسفی، پرغوغا یافت و اغلب این مباحث به مادیگری و الحاد تمایل داشت... برخی از آنان منطق را به‌عنوان فن اثبات همه‌چیز تعلیم می‌دادند و برای خود القابی ازقبیل «موی‌شکافان» یافتند و برخی دیگر عدم وجود خدا و عدم ضرورت فضیلت را اثبات می‌کردند. برای استماع این‌قبیل سخنرانیها و مباحثات، افراد بیشماری گرد می‌آمدند و برای پذیرایی از این نوع افراد، تالارهای بزرگ ساخته شده بود و گاهی شاهزادگان به‌کسانی که در این مسابقهٔ فکری پیروز می‌شدند، جوائزی می‌دادند. دوره‌ای بود که آزاداندیشی بطرز شگفت‌آوری رواج داشت وهزاران آزمایش در قلمرو فلسفه به‌عمل می‌آمد. از این شکاکان چیز مهمی به ما نرسیده و خاطرهٔ آنان در مباحث انتقادی دشمنان آنان باقی مانده است؛ ازجمله از شخصی به‌نام بری‌هاسپاتی؛ شعری به‌این مضمون باقی مانده است:

نه بهشت وجود دارد نه نجات اخروی

نه روح وجود دارد و نه جهان دیگر و نه تشریفات فرقه ها

اینها وسایل معیشت‌انسانهایی را فراهم می‌کنند که بری از هوش و مردانگیند. چگونه ممکن است این جسد که مبدل به خاك شده دوباره به زمین‌بازگردد؟ مراسم وتشریفات پرخرجی که درمورد مردگان، امر و قدغن شده است چیزی جز وسایل معیشت نیست که روحانیان محیل ابداع کرده‌اند... مادام که حیات هست بگذار زندگی در آسایش و خوشی طی شود.

عده‌ای از مادیون آن زمان می‌گفتند که حقیقت از طریق حواس قابل درك است. «به زعم آنان حتی نمی‌توان بر عقل تکیه کرد، زیرا صحت و اعتبار هر نوع استنتاج، نه‌تنها بر مشاهدهٔ دقیق و تعقل صحیح استوار است، بلکه بر این فرضیه نیز تکیه دارد که آینده همچون گذشته خواهد بود، و از این روست که به گفتهٔ هیوم: به هیچ‌گونه علم‌الیقین نمی‌توان رسید. چارواکاس می‌گفت، آنچه بوسیلهٔ حواس دیده نمی‌شود، وجودندارد، بنا بر این، روح وهم است و «اتمن» فریبی بیش نیست. ما، در آزمایشها، یا در تاریخ به مواردی برنمی‌خوریم که معلوم گردد نیروهای مافوق طبیعی درکارهای جهان مداخله کرده باشند. تمام نمودها طبیعیند؛ فقط ساده‌لوحان، اصل و منشأ آنها را به اجنه و یا خدایان نسبت‌می‌دهند. اصل حقیقت، ماده است. جسم مجموعه‌ای ازاتمهاست و عقل چیزی، جز مادهٔ متفکر نیست. آنچه حس می‌کند، می‌بیند و می‌شنود و می‌اندیشد، تن است نه روح. چه کسی روح را درحالتی جدا از بدن دیده است؟ حیات جاودانی و بازگشت به حیات مفهومی ندارد، مذهب یک خبط دماغی، یک مرض و مغالطه و حیله‌بازی است. فرض خدا برای توجیه و ادراك جهان بیفایده است. مردم مذهب را فقط از آن‌رو لازم می‌دانند که به آن عادت کرده‌اند و هنگامی که پیشرفت علم ایمانشان را از میان می‌برد یک نوع گم کردگی و خلائی ناراحت کننده درخود احساس می‌کنند. اخلاقیات فرمان آسمانی نیست، بلکه یک قرارداد اجتماعی

و وسیله‌ای برای تأمین آسایش اجتماع است. طبیعت بـه‌نیک و بد و فضیلت و رذیلت کاری ندارد. خورشید همچنان یکسان بـر همهٔ مردم اعم از پاکان و ناپاکان می‌تابد... هیچ نیازی به دهنه زدن بر غریزه و شهوت نیست، زیرا اینها فرمانهای طبیعت به آدمیان است. فضیلت یک اشتباه است، هدف حیات زندگی کردن است و بس و یگانه حکمت، سعادت‌است.

این فلسفهٔ انقلابی چارواکاس به عصر وداها و اوپانیشادها خاتمه‌داد، از نفوذ و اقتدار برهمنها در زندگی هندیان بسی کاست، و در جامعهٔ هند خلائی بر جای گذاشت که تقریباً پیدایش و رشد یک مذهب جدید را ایجاب می کرد. ولـی مادیون کار خود راچنان کامل انجام داده بودند که هر دو مذهب جانشین کیش کهن ودایی، تمایل به الحاد و بی‌خدایی داشته... و این واکنشی بود بر ضد تشریفات پر آب وتاب والهیات. با آمدن جینیسم و بودیسم عصر جدیدی در تاریخ هند آغازگردید.

حال ببینیم جینیسم چگونه پدید آمده است. درحدود پنج قرن قبل ازمیلاد دراستان بهار پـدر و مـادری ثروتمند هنگامـی که فرزند آنها به ۳۱ سالگی رسید، با گرسنگی عمدی به زندگی خود خاتمه دادند. این پیشامد در اعماق روح فرزند مؤثر افتاد و بر آن شد که به تزکیهٔ نفس و خویشتن‌شناسی پردازد. پس از سیزده سال رنج پیروانش‌او را مرد «پیروز» یا جینا خواندند و عقیده داشتند که وی یکی از بزرگترین آموزگارانی است که برای تنویر افکار مردم پدیدار شده. پیشوای خود را قهرمان بزرگ یا ماهاویراگفتند و پیروان نیزنام‌جین بر خود نهادند. پیروان این مکتب با یک نوع واقع‌بینی منطقی، علم را امری محدود به چیزهای نسبی و موقتی می‌دانستند و می‌گفتند هیچ چیز حقیقت ندارد مگر به‌یک اعتبار و همان حقیقت به اعتبار دیگر ممکن است بـاطـل بـاشد. و برای روشن کـردن عقیدهٔ خود داستان شش مرد کوری[۹۴] راکـه دستهای خـود را براعضای مختلف فیل مـی‌نهادند، نقل می کردند: آنکه دستش را روی گوش فیل می‌گذاشت تصور می کرد فیل یک بادبزن است، آنکه پای فیل را مـی‌گـرفت، خیال می کرد فیل، ستون بزرگ مستدیری است... پس تمام قضاوتها محدود و مشروط به شروطی است... جین‌هـا می‌گفتند لازم نیست فرض کنیم خالق یا علت نخستین وجود دارد... منطقی‌تر آن است که معتقد باشیم جهان از اول وجود داشته و تقلبات و انقلابات بی‌پایانش از قوای نهفتهٔ طبیعت سرچشمه گرفته است، نه ازمداخلهٔ یک

۹۴. مولوی این تمثیل را بدین صورت بیان‌کرده است:

پیل انـدر خانه تـاریک بـود — عـرضه را آورده بودندش هنود
از بـرای دیـدنش مـردم بسی — اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش بـاچشم چون ممکن نبود — اندر آن تاریکیش کف می‌بسود
آن یکی را کف به‌خرطوم اوفتاد — گفت: همچون ناودان‌است این‌نهاد
آن یکی را دست برگوشش رسید — آن بر او چون بادبیزن شد پدید
آن یکـی برپشت او بنهاد دست — گفت‌خود این‌پیل‌چون تختی بدست
همچنین هر یک به جزوی کـه رسید — فهم آن می‌کـرد هـر جا می‌شنید
از نظر گـه گفتشان شـد مختلف — آن‌یکی دالش لقب داد، این الف
درکف هـر کس اگـر شمعی بدی — اختلاف ازگفتشان بیرون شدی...

مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص۴۴۵.

قدرت الهی. جینها می‌گفتند راه رستگاری‌در ریاضت کشی و خودداری‌از آزار موجودات حیه است. هرجین پارسا باید موجودی را نکشد، دروغ نگوید، چیزی که به او داده نشده، نگیرد، عفیف باشد و به لذتهای جسمانی پشت پا بزند. مشکلاتی که در مذهب جینها بود نگذاشت که این مذهب قبول عامه پیدا کند. و در این کشور پرجمعیت فقط یک میلیون و سیصد هزار نفر پیرو مذهب جینی هستند و گاندی در شمار کسانی بود که تحت تأثیر و نفوذ این‌فرقه قرار داشت.

ویل دورانت می‌گوید:

بودا

برای ما بسی دشواراست که بفهمیم شرایط اقتصادی وسیاسی واخلاقی در ۲۵۰۰ سال قبل چگونه بود وچه عواملی‌باعث شده است که کیشهای مبتنی برریاضت وبدبینی‌ازقبیل کیش جین و بودا پدیدار گردد. بی‌گمان از آن هنگام که آریاییها در هند فرمانروایی آغاز کردند، هند به پیشرفتهای مادی بسزایی نایل شد، شهرهای بزرگ ساخته و پرداخته گردید، صنعت و تجارت، ثروت به‌دنبال‌خود آورد و از پی آن راحت وآسایش فراهم گردید؛ و آسایش سبب رشد علم و فرهنگ شد. شاید ثروتهای هند باعث شد که فلسفهٔ «اپیکوری» و مادی قرنهای هفتم و ششم ق.م. به‌وجود آید. مذهب در ایام کامکاری و پیشرفت رونق نمی‌گیرد، حواس درچنین دوره‌ها خود را از قید و بندهای روحانی آزاد می کند و فلسفه‌هایی می‌سازد که آزادی آنها را توجیه کند؛ هماتطورکه در چین عصر کنفوسیوس و یونان عصر «پروتاگوراس» رخ داد. در هند عصر بودا هم انحطاط‌معنوی مذهب، موجبات پیدایش تشکیک و هرج و مرج اخلاقی فراهم کرده بود.[۹۵]

ازآغاز زندگی بودا اطلاعات دقیقی در دست نیست. آنچه مسلم است وی پس، از سالها خودآزاری و سیر وسلوك، دریافت که بااین رنجها نور علم تازه‌ای براو نتابیده. پس، از این کارها دست کشید و بر آن شد که مانند سایر متعلمان همعصر خود از طریق مناظره، نطق و تمثیل به مردم تعلیم دهد. این مرد قوی‌الاراده با رفتار ملایم خود ادعا می کرد که روشن شده است. وی هرگز در مقام دروغگویی و عوامفریبی نبود و ادعای وحی و الهام نداشت و نمی‌گفت که خداوندی به‌وساطت اوسخن می‌گوید. درمناظره بسیارصبور بود. «بنا برتعالیم بودا زندگی شر است و زیستن رنج بردن؛ پس باید کوشید جریان پی درپی حیات قطع شود تابه‌فنای روح بینجامد. در نتیجهٔ چشم‌پوشی از امیال و مجاهدت می‌توان به نیروانا رسید. آیین بودا توکل و تفویض را موعظه می کرد، و از نظر اخلاقی ستمدیدگان را در مقابل ستمگران خلع سلاح می کرد. . .»[۹۶]

بودا مانند لائوتسه و مسیح آرزو داشت تا بدی‌را به نیکی، ونفرت را به محبت، سزا دهد. اگرکسی به او دشنام می‌داد، سکوت اختیار می کرد. روزی بودای شوخ‌طبع به مرد

۹۵. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش دوم)، پیشین.

۹۶. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج۱،ص۲۶۹ به‌بعد.

ساده‌لوحی که به او پرخاشجویی می کرد چنین گفت: «اگر کسی نخواهد هدیه‌ای را که به او پیشکش می‌شود بپذیرد، هدیه به چه کسی تعلق دارد؟» مرد جواب داد «به کسی که او را پیشکش کرده.» بودا گفت «پسر من، من نمی‌خواهم دشنام تو را بپذیرم و از تو درخواست می کنم که هدیه را برای خودت نگاه داری... » بودا اگرچه مقداری از تعالیم خود را مدیون دوره‌گردان یا سوفسطاییان سیار همعصرخویش بود، اما در تعلیم، روشی شگرف و بینظیر داشت... نزدیک ۱۲۰۰ نفر پیروانش به‌دنبالش حرکت می کردند، هرگز به‌فکر فردا نبود... بعدازظهرها به تفکر می‌پرداخت و عصرها را صرف موعظه می کرد. گفتارهای او روش سقراطی داشت و به‌صورت سؤال و جواب و تمثیلهای اخلاقی و مباحثات مؤدبانه با کلمات قصار و موجز بود... وی نظرخود را دربارهٔ حیات چنین تشریح کرده است: «زندگی رنج است، و رنج ناشی از خواهش است؛ و خردمندی در فرونشاندن همهٔ خواهشهاست. . .» به آداب دینی و یا پرستش ماوراءالطبیعه و الهیات ادنی اعتنایی نداشت. یک‌بار برهمنی گفت که می‌خواهد با غسل در گایا خود را از گناهان پاک کند، بودا به وی چنین گفت: «ای برهمن، غسلت را در همین‌جا بکن، آری در همین‌جا نسبت به جمیع موجودات مهربان باش. اگر تو سخن دروغ نگویی، و کسی را از حیات محروم نکنی و چیزی را که به تو تعلق ندارد نستانی و در انکار نفس استوار بمانی، از رفتن به گایا چه نفعی به دست خواهی آورد؟ هر آبی برای تو گایا خواهد بود.»[۹۷]

در تاریخ دین هیچ چیز شگفت‌انگیزتر از این نیست که می‌بینیم بودا یک دین جهانی بنیاد می‌گذارد، و در عین حال از هرگونه بحث دربارهٔ ابدیت و جاودانی بودن روح، و یاخدا پرهیز می کند؛ می‌گوید: «بینهایت افسانه‌ای بیش نیست، افسانهٔ فلاسفه‌ای است که آنقدر فروتن نیستند که اعتراف کنند یک ذره نمی‌تواند جهان را ادراک کند...» بودا صریحاً به‌نظام طبقاتی حمله نمی کند، ولی آشکارا به شاگردان خویش می‌گوید: «به همهٔ کشورها بروید و این عقیده را تبلیغ کنید که فقیر و غنی پست و بلند، همه یکی هستند و همهٔ فرقه‌ها در این آیین به‌هم می‌پیوندند؛ همچنین که رودخانه‌ها و دریاها به‌هم می‌پیوندند.» رسم قربانی کردن حیوانات را محکوم می کرد... کلیهٔ آیینهای پرستش موجودات مافوق طبیعی، کلیهٔ ریاضتها و عبادات را مردود می‌شمرد. به‌آرامی و بدون مباحثه، دینی را پیشنهاد می کرد که از اصول جزمی و کهانت کاملاً مبری است و برای رستگاری راهی را نشان می‌داد که بر روی کافر و مؤمن هر دو گشاده است... براندیشهٔ عبادت به خدای مجهول لبخند می‌زند و می‌گوید: «این فکر، که اسباب خوشبختی و بدبختی ما را موجود دیگری فراهم می کند احمقانه است؛ زیرا سعادت و شقاوت همیشه محصول سلوک و امیال خود ماست.» در تعلیمات او از بهشت و دوزخ و برزخ اثری نیست، اعتقاد به روح را رد می کند، اعتقاد او دربارهٔ جهان، موافق با عقیدهٔ هراکلیوس و برگسن است. و درمورد روح با نظریهٔ هیوم موافقت دارد: «آنچه ما می‌دانیم همه از حواس و تأثرات خود ماست.» با این‌حال فلسفهٔ بودا

۹۷. تاریخ تمدن (کتاب اول- بخش دوم)، پیشین، ص ۶۲۶.

کورکورانه به تناسخ معتقد است و معلوم نیست اگر روح وجود ندارد چطور در وجودهای دیگر حلول می‌کند. اعتقاد به‌تناسخ ضعیفترین بحث فلسفه او بوده‌است. بودا کسانی را که برای او مقام الوهیت قائل بودند مؤدبانه سرزنش می کرد و می‌گفت: «هرکس، چه‌اکنون و چه‌بعد از مرگم، باید چون چراغ رستگاری خود باشد و به خود پناه برد. هرکس باید محکم بر حقیقت تکیه کند و آن را چراغ راه خود قرار دهد. فقط کسانی که چنینند می‌توانند به بالاترین مقام نایل گردند؛ ولی آنها باید مشتاق آموختن باشند.» بودا به سال ۴۸۳ ق.م. در هشتادسالگی درگذشت.

جواهر لعل‌نهرو ضمن بحث کلی پیرامون مذاهبی که در قرن ۶ ق.م. در خاورمیانه و شرق ظهور کرده‌اند می‌نویسد:

آیین بودا به عنوان یک مذهب، تامدتی در هند رواج زیاد پیدا نکرد و پس از مدتی در مذهب برهمنی یا هندویی جذب گردید. معهذا باید گفت که آیین بودا در مذهب برهمنی تأثیر زیادی به‌وجود آورد و لااقل بسیاری از خرافات و تشریفات بیجای مذهبی را از آن دور ساخت...

با اینکه مذهب بودا در وطن خودش، یعنی هندوستان، عنوان یک مذهب اصیل را از دست داد، درکشورهای دوردست دیگر، از سیلان گرفته تا چین رواج می‌یافت. امروز مذهب بودایی از تمام مذاهب جهان بیشتر پیرو دارد. مذاهب دیگری که پیروان و معتقدان زیادی دارند عبارتنداز: مسیحیت، اسلام، وآیین هندو ودرجنب اینها مذاهب یهود، سیک، زردشتی ومذاهب‌دیگر وجود دارد.

نهرو سپس می‌نویسد:

مذاهب و بنیانگذاران آنها در تاریخ جهان نقش بزرگی اجرا کرده‌اند... اغلب در تاریخ می‌بینیم که مذهب هر چندکه برای تکامل ما و بهتر ساختن ما و نجیبانه‌تر شدن رفتار ما بوده است عملاً مردم را به‌صورت حیوانات پست درآورده است. بجای آنکه در مردم روشن‌بینی به‌وجود آورد، اغلب آنها را در تیرگی نگاهداشته است؛ بجای آنکه وسعت ذهن و فکر در آنها ایجادکند اغلب موجب تنگ‌فکری و کوته‌نظری و تحمل‌نکردن دیگران شده است. باکمک مذهب، کارها و چیزهای بسیار عالی و بزرگ انجام گرفته است؛ اما به نام مذهب نیز هزاران هزار و میلیونها نفوس بشری‌کشته شده‌اند و جنایات مهیب و تصورناپذیر صورت گرفته است.

پس آیا تکلیف ما با مذهب چیست؟ برای بعضی اشخاص، مذهب به‌معنی یک دنیای دیگر، دنیای پس از مرگ، بهشت و دوزخ یا هر چه اسمش را بگذاریم می‌باشد. اینها به امید اینکه پس از مرگ به بهشت بروند مذهب را دنبال می کنند و بعضی مراسم و اعمال را انجام می‌دهند. این اشخاص مرا به‌یاد کودکانی می‌اندازند که به‌امید دریافت نقل وشیرینی و سود، خود را مؤدب و معقول جلوه می‌دهند... آیا در بارهٔ مردان بالغ و بزرگی که به‌این شکل کودکانه

فکر و عمل می‌کنند چه باید گفت؟ زیرا بالاخره میان آن نقل و شیرینی که به‌کودکان وعده می‌شود و بهشتی که در آخرت وعده داده شده است تفاوت اساسی و عمده‌ای وجود ندارد. پیروان مذاهب هرکدام چیزی می‌گویند؛ یکی می‌گوید چنین باید کرد و دیگری می‌گوید که چنان. اغلب هر یك از آنها دیگری را ابله و بدکار و کافر می‌شمارد. آیا کدام یک حق دارند و چه چیزصحیح است؟ از آنجا که آنها دربارهٔ چیزهایی حرف می‌زنند که نمی‌توان دید و ثابت کرد، خیلی دشوار است که بتوان دراین زمینه قضاوتی کرد؛ امابه‌نظر می‌رسد که در هر حال، نادرست و بیجاست که با یقین و بطور قاطع دربارهٔ چنین مسائلی صحبت کنند و بخاطر اختلاف خود، به سر یکدیگر بکوبند. بیشتر ما بسیار کوچک فکریم و عاقل نیستیم. آیا ما چه حق داریم آنقدر گستاخ باشیم که تصور کنیم که فقط ما از حقیقت کامل باخبریم و به‌این‌جهت گلوی همسایهٔ خود را بفشاریم و او را از گفتن حقیقتی که به آن معتقد است، بازداریم.

ممکن است که در آنچه می‌گوییم حق داشته باشیم، اما ممکن هم هست که همسایهٔ ما نیز حق داشته باشد... تا آنجا که به شخص من مربوط است دنیای پس از مرگ برایم جالب نیست... اگر وظیفه‌ای که من در اینجا دارم برایم روشن باشد، دیگر به‌هیچوجه خود را برای یک دنیای دیگر به دردسر نمی‌اندازم و ناراحت نمی‌کنم.[۹۸]

ولز محقق نامدار انگلیسی دربارهٔ بودا می‌نویسد: «...زمانی در میان ۶۰۰ و ۵۰۰ پیش‌از میلاد هنگامی که کروزوس در لیدیه، کر وفری داشت و کورش برای به دست آوردن بابل از دست نبونیدآماده می‌شد، بنیادگذار آیین بودا در هند دیده بر جهان‌گشود...به‌نظر او همهٔ شوربختیها و ناخشنودیهای زندگی در خودخواهی‌سیری‌ناپذیر مردم است...سه‌گونه خواهش نفس در زندگی آدمیان هست که هر سه سرچشمهٔ شوربختی است؛ یکی خواهش برآوردن آرزوهای حواس و حیات است، دومی خواهش رسیدن به‌زندگی جاودانی، سومی خواهش رسیدن به‌نعمت و فراوانی و فراخی زندگی. همهٔ اینها رابابد از خویش راند...»

ولز می‌نویسد: «پند تاریخ، آنچنان که ما در این کتاب برخواننده آشکار می‌کنیم، کاملاً با این آموزش بودا سازگار است، و چنانکه می‌بینیم هیچ نظام اجتماعی و هیچ امنیت و آرامش و خوشی و رهبری درست به‌وجود نمی‌آید مگر آنکه مردم وجود خود را در وجودی بزرگتر ازخود فراموش کنند. بررسی تکامل و پیشرفت در زیست‌شناسی نیز درست همین پند را می‌دهد، و آن ستردن و نابودساختن فهم کوتاه واندك فرداست در وجودی پهناورتر و بزرگتر وفراموش کردن و از یاد بردن فرداست برای چیزهای پر ارزش تر و بزرگتر؛ و با این راه از زندان خودی و فردی‌گریختن و رها شدن و بهدریا پیوستن؛ دست از خویش شستن باید کامل باشد...از بعضی جهات آیین بودا با دینهایی که تاکنون از آنها سخن رفته

۹۸. نگاهی به تاریخ جهان، پیشین، ص ۹۶ تا۹۸.

است، متفاوت است؛ دینی است که بیشتر به‌رفتار می‌پردازد و کمتر به‌تشریفات و قربانی توجه دارد.»[۹۹]

در این دین از خدا یا خدایان، از پیغمبر و الهام، از نمازهای متعدد و تشریفات مذهبی، از روزه و عزاداری نام و نشانی نیست.

یاسپرس، ضمن توصیف فیلسوفان بزرگ، در مورد بودا می‌نویسد: «که وی درآغاز به ریاضت‌گرایید ولی بزودی دریافت «...امساك در خوردن و تحمل سختی و ریاضت موجب اشراق نگردید، بلکه برعکس، گوماتا دریافت که حاصل ریاضت و به‌کار بستن دقیق قواعد آن فقط این است که حقیقت از نظر پنهان‌گردد... آنگاه تصمیم‌گرفت مانند مردم معمولی غذا تناول کندتانیروی خویش‌را بازیابد... یاران مرتاض‌او دل‌آزرده‌از این تصمیم، بودای‌مرتد را رها کردند. اوتنها ماند ودرطهارت وتقوا دور از ریاضت به‌تمرین‌تأمل ومراقبت پرداخت... به نظر او نه‌با لذت زیستن و ازدنیا تمتع‌گرفتن راه هموار زندگی است نه‌با ریاضت گذراندن که تن خویش‌آزردن است، می‌توان‌ازجهان تمتع یافت. آن، زشت وفاسداست واین، سرشاراز دردورنج، راه میانه راه‌نجات وسعادت است.»[۱۰۰]

بودا برای تبلیغ افکارخود نه‌تنها به‌زور شمشیر توسل نجست بلکه ازمبارزه ومنازعه نیزخودداری کرد. درمباحثات به‌سلاح منطق وتفکر بامخالفان سخن می‌گفت.

مذاهب نوین

مذهب بودا در دوران قدرت سلطان عدالت‌گستری به‌نام «آشوکا» بسرعت انتشار یافت ولی محیط آزاد هند و عوامل اقتصادی و اجتماعی گوناگون، سبب گردید که در جامعهٔ هندی‌خدایان عدیده، عرض وجود کنند. پس از آنکه مذهب هندو جایگزین آیین بودا گردید درنتیجهٔ تساهل‌مذهبی برهمنان و آزاداندیشی مردم آن سرزمین نه‌تنها مذاهب گوناگون با نامهای مختلف به‌وجودآمد، بلکه همراه با الهیات توجه به خرافات، نذر و نیاز، طلسمات، جن‌گیری، علم احکام نجوم، سروش غیبی، جادوگری، سوگند خوردن، کف‌بینی، غیبگویی و فال‌بینی رواج فراوان یافت. کافی است یادآور شویم که یک میلیون نفر به‌کار فال‌بینی، یکصد هزار مارافسای، یک میلیون فقیر و جوکی با آزادی کامل به‌کار خود مشغول بودند. ساحران، احضارکنندگان ارواح، رمالان با مطالعهٔ کف دست، شنیدن خواب، و خواندن آیاتی چند، ازگذشته و آیندهٔ مردم سخن می‌گفتند.

چون هندوان علاقهٔ فراوان به فرزند داشتند نیروی جنسی را نیز ستایش می‌کردند. پرستش آلت رجولیت گاه و بیگاه در اغلب کشورها رواج داشته و در هند از قدیمترین ایام تا قرن بیستم همچنان برجا مانده است... علایم این پرستش جنسی را در سراسر قارهٔ هند می‌توان دید؛ مثلاً شکل آلات تناسلی را در نپال و دیگر معابد بنارس... و تصویرهای ذکر راکه بر بازو یا گردن می‌آویختند، می‌توان دید. دادن قربانی و مراسم غسل و طهارت نیز در هند مدتی از وقت مردم را می‌گرفت. از قرون پیش تا به امروز، رودگنگ هیچگاه

۹۹. کلیات تاریخ، پیشین، ص ۴۸۷ به‌بعد (به‌اختصار).

۱۰۰. کارل یاسپرس، فیلسوفان بزرگ، ترجمهٔ دکتر اسدالله مبشری، ص ۲۱۸ (به‌اختصار).

خورشید را ندیده مگر با زمزمهٔ عبادت غسل کنندگان. این عمل مذهبی هزار سال است که بوسیلهٔ مؤمنین در زمستان و تابستان طی تشریفات خاص، صورت می‌گیرد. در محیط آزاد هندوستان شکاکان وزندیقها با آزادی کامل بر کلیهٔ این معتقدات لبخند می‌زنند. ویل دورانت می‌نویسد:

... بدون شک، در زمانی که هند ثروتمند بود شکاکان بیشمار داشت، زیرا انسان در دوران سعادت و اقبال نسبت به‌خدایان خود شک پیدا می‌کند. و بیش از همه وقت، زمانی آنها را می‌پرستد که بدبخت و بیچاره شود. ما به‌چارواکاس وسایر زندیقهای دوران بودا اشاره کردیم... در یک کتاب قدیمی به‌نام الهیات چند قضیه خلاصه و ساده شده است: ۱) هیچ نوع تناسخی وجود ندارد، نه خدایی هست و نه بهشت و دوزخی ونه جهانی؛ ۲) همهٔ نوشته‌های مذهبی قدیم کار یک عده احمق فریبگر است؛ ۳) طبیعت ابداع کننده و زمانه ویران کننده حاکم بر تمام اشیائند. . . شایان توجه آنکه بیان این سخنان، آنهم در جامعه‌ای که همواره طبقهٔ روحانی بر آن سلطنت می‌کرد، امکان‌پذیر بوده است بی‌آنکه بر گویندهٔ آن زیان و رنجی رسد. صرفنظر از فشارهای خارجی، قارهٔ هندوستان همواره از آزادی اندیشه برخوردار بوده است، و این آزادی از آزادی اروپائیان قرون وسطی، که تمدن آن با تمدن هند مطابقت دارد، خیلی بیشتر بود... به‌نام دین در هند هیچ خونی نریخته است مگر به‌دست مهاجمان. عدم تساهل همراه دین اسلام و مسیحیت به‌هند رفت. مسلمانان معتقد بودند که باخون کفار بهشت را خریداری می‌کنند و پرتغالیها نیزهنگامی که گوآ[۱۰۱] را تسخیر کردند، تفتیش عقاید را در هند رواج دادند...[۱۰۲]

متفکرین وفلاسفهٔ جدید

«سرزمین هند گهوارهٔ نخستین افکار فلسفی است، و شاید در هیچیک از ممالک جهان شوق به فلسفه به اندازهٔ شوقی که هندیان به امور فلسفی دارند، نبوده است. بررسی درمسائل فلسفی، تنها مورد علاقهٔ تودهٔ مردم نبوده بلکه بزرگان و سلاطین هند با شوق و افتخار، در محافلی که رهبران مکاتب مختلف فلسفی در آن به بحث و جدل می‌پرداختند، شرکت می‌کردند و گاه پادشاه به برندهٔ مسابقه جایزه‌ای گرانبها می‌پرداخت.

در هند بیشتر معلمان فلسفه به بحث و گفتگو با مخالفان خود می‌پرداختند و بدون بیم وهراس، خود را معروض مخالفتها و پرسشهای آنان قرار می‌دادند. غالباً استادان فلسفی زیر درختی بر بوریا می‌نشستند و شاگردان روبروی استاد چهارزانو قرار می‌گرفتند. مکاتب فلسفی هند بسیار است. در دو هزار سال پیش یک هندوی اهل منطق آیین «نیایا» (یعنی روشی که ذهن آدمی را به‌نتیجه رهبری می‌کند) را درپیش کشید. این متفکر هندی برای

101. Goa

۱۰۲. تاریخ تمدن (کتاب‌اول - بخش‌دوم)، پیشین.

آنکه بحث‌و جدلهای فلسفی را تحت ضابطه‌ای درآورد و دربرابر نیرنگها و سفسطه‌های فلسفی سدی ایجاد نماید، بحث منطقی را پیش کشید.

این شخص که ظاهراً «گواتما» نام داشته ارسطوی هند به‌شمار می‌رود. وی برای نخستین‌بار ارغنون تحقیق و تفکر به قارهٔ هند داد و قاموسی از مفردات فلسفی به‌وجود آورد. متفکر دیگری به‌نام «کانادا» که ذیمقراطیس هند است، عقیده داشت که عالم را اشیاء گوناگون فرا گرفته و هر شیئی از ترکیبات اتمی پدید آمده، صور متغیرند ولی اتمها انهدام‌ناپذیرند. او عقیده داشت که هیچ چیز جز اتم و خلاً وجود ندارد و گردش انمها به ارادهٔ خدایی ذیشعور نیست بلکه یک قانون نادیدنی، محرك آنهاست.

یکی دیگر از مهمترین مکاتب فلسفی هند، آیین «سانکهیا» ست که بوسیلهٔ کاپیلا[103] پایه‌گذاری شده. در این مکتب فلسفی، برای اولین‌بار به‌آزادی کامل عقل آدمی تکیه شده است. کاپیلا مانند «لاپلاس» برای تفسیر و توضیح خلقت یا تطور، استمداد از یک خداوند را ضرور نمی‌دانست. وجود مذاهب و فلسفه‌های بی‌خدا، آنهم در میان این ملت که بیش از همهٔ ملتها مذهبی و فلسفی است، امری غیر عادی نیست. در بسیاری از متون سانکهیا وجود خالق صاحب‌ذات بکلی انکار شده. امر خلقت تصورپذیر نیست؛ زیرا یك چیز از هیچ چیز به‌وجود نیامده، خالق و مخلوق یکی است. کاپیلا خود را به این گفته راضی می‌کند (تو گویی امانوئل کانت سخن می‌گوید) که: «اثبات وجود خالق صاحب ذات از طریق برهان بشری هرگز امکان‌پذیر نیست؛ زیرا به‌گفتهٔ این شکاك هوشمند هر چه وجود دارد یا مجبور است یا آزاد، و خدا هیچیک از این دو نمی‌تواند باشد. اگر خدا وجود کاملی است محتاج به خلقت عالم نمی‌باشد و اگر غیر کامل است خدا نیست. اگر خدا خوب بود و قدرتهای الهی داشت، قهراً نمی‌توانست جهانی این‌چنین غیر کامل خلق کند که رنج دایم آن فراوان و مرگ آن مسلم است. توجه‌به این امر برای ما آموزنده است که‌متفکران هند تاچه‌اندازه با آرامش به اینگونه مسائل می‌پردازند و بندرت متوسل به تعذیب و دشنام می‌شوند و همواره در مقامی گفتگو می‌کنند که نظیر آن فقط در مباحثات دانشمندان پختهٔ این عصر دیده می‌شود.»[104]

با این‌حال، باید دانست که کاپیلا فیلسوف مادی نبوده بلکه معتقد به‌اصالت‌تصور و روح بوده؛ منتها با شیوه‌ای خاص به تشریح نظریات خود می‌پردازد.

آیین یوگا

کلمهٔ یوگا[105] به‌معنی یوغ است ولی نه به این‌مفهوم که روح زیر یوغ ذات باری قرار گیرد بلکه مفهوم آن سیر و سلوك زاهدانهٔ سالك مشتاق است که می‌کوشد تا با در دست گرفتن زمام نفس خود، روح را ازهمهٔ قیود مادی و علایق جسمانی آزاد کند، و برای درك این‌حقیقت، طالب یا سالك این راه باید هشت منزل را یکی بعد از دیگری طی کند، تا ذهن او از جسم جدا شود و همهٔ علایق ازضمیر او برود. وی (سالك یاجوکی) درطلب خدا ویا به‌فکراتصال به‌خدا نیست و به‌پاداش

103. kapila

۱۰۴. تاریخ تمدن (کتاب‌اول ـ بخش‌دوم)، پیشین (به‌اختصار).

105. yoga

دهنده و خالق هم‌عقیده ندارد.

این مردان عجیب در جنگلها، کنار جاده‌ها، بی‌حرکت و مستغرق در خود دیده می‌شوند. برخی پیر و برخی جوانند، بعضی لنگی به کمر می‌بندند، تن‌پوش برخی فقط خاکستر است. چهارزانو می‌نشینند و بیحرکت به بینی یا ناف خود خیره می‌شوند. برخی ساعتها و روزها یکراست به خورشید نگاه می‌کنند و آهسته‌آهسته کور می‌شوند. برخی در گرمای نیمروز پیرامون خود آتش روشن می‌کنند. بعضی پای برهنه بر آتش راه می‌روند، یا آتش روی سر خود می‌ریزند. بعضی با پیکری برهنه ۳۰ سال بر تخت میخ می‌خوابند. برخی پیکر خود را هزاران فرسنگ بر زمین می‌غلتانند تا به زیارتگاه برسند. برخی خود را به درخت زنجیر می‌کنند یا در قفس زندانی می‌شوند تا بمیرند. برخی تا گردن خود را در خاك دفن می‌کنند و به‌همین وضع چندین سال یا تا پایان عمر می‌مانند. بعضی از میان دو گونهٔ خود سیمی می‌گذرانند تا از حرکت آرواره جلوگیرند و بدینسان خود را به خوردن مایعات محکوم می‌کنند. برخی مشتها را به هم قفل می‌کنند و چندان نگاه می‌دارند تا ناخنها از پشت دست بیرون زند. بعضی یک دست و یک پا را بالا نگاه می‌دارند تا سرانجام خشک می‌شود و می‌میرد... روش تأمل و تفکر توأم با ریاضت یعنی آیین یوگا در دوران وداها نیز وجود داشته. اسکندر مقدونی از قدرت «برهنه مرتاضان» در تحمل درد به حیرت افتاده، از نگریستن باز ایستاد و یکی از آنان را فراخواند تا با او زندگی کند، اما جوکی هند هم به صلابت «دیوگنس» بود و از پذیرفتن دعوت سرپیچیده گفت به همین‌که هیچ ندارد خرسند است. مرتاضان همدم وی نیز به آرزوی کودکانهٔ مقدونیان که می‌خواستند بسیط زمین را تسخیر کنند لبخند می‌زدند و می‌گفتند آدمی را از مرده و زنده چند وجب خاك کفایت می‌کند. فرزانهٔ دیگری به‌نام «کالانوس»[۱۰۶] (۳۲۶ ق.م.) همراه اسکندر به ایران رفت، در آن دیار بیمار شد و رخصت مرگ خواست و گفت مرگ را بربیماری ترجیح می‌دهد وآرام برتودهٔ هیمه بالا رفت و دربرابر دیدگان حیرتزدهٔ یونانیان که هرگز چنین دلیری عاری از خونریزی ندیده بودند، زنده‌زنده سوخت. غیر از آنچه به‌اجمال گفتیم، در سرزمین هند، مکاتب وآیینهای فلسفی دیگری وجود داشته که ذکر آنها در این مختصر امکان ندارد. از مطالعهٔ نظریات عمیق فلاسفهٔ شرق به این نتیجه می‌رسیم که همانطورکه شرق به علم غرب وامدار است غرب نیز مدیون تفکرات فلسفی هندیان و دیگر ملل شرقی است.[۱۰۷]

یك شاه منظم و عدالتخواه

پس از آنکه اسکندر از ایران به هند روی آورد و دوران حکومت او سپری شد، زمام اختیار هند به‌دست «چاندرا گوپتا» افتاد. وی پادشاه منظمی بود، همهٔ اوقات او صرف رتق و فتق امور قلمرو مترقی وی می‌شد. روز او به شانزده بخش نود دقیقه‌ای تقسیم شده بود؛ در بخش اول روز از خواب برمی‌خاست و خود را برای تفکرات مذهبی آماده می‌کرد؛ در بخش دوم، گزارش

106. Calanus

۱۰۷. «آیین یوگا» خلاصه‌ای است از: **تاریخ تمدن** (کتاب اول - بخش دوم)، پیشین.

کارگزاران خود را می‌خواند و دستورهای محرمانه صادر می کرد؛ در بخش سوم، با مشاوران خود در تالاری گفتگو می کرد؛ در بخش چهارم، امور مالی دولت و دفاع ملی را رسیدگی می کرد؛ دربخش پنجم، شکوائیه ها و مرافعات رعایای خود را می‌شنید؛ در بخش ششم، حمام می‌رفت و ناهار می‌خورد و نوشته‌های مذهبی می‌خواند؛ در بخش هفتم، مالیات و خراج می‌گرفت و مقامات اداری‌را منصوب می کرد؛ در بخش هشتم، هیأت مشاورین خود را ملاقات می کرد و گزارش جاسوسان خود راکه فاحشه‌ها هم در میان آنها بودند گوش می‌داد؛ در بخش نهم، به استراحت و عبادت می‌پرداخت و در بخش دهم و یازدهم به‌مسائل نظامی رسیدگی می کرد؛ در بخش دوازدهم، مجدداً به‌گزارشهای محرمانه گوش می‌داد؛ در بخش سیزدهم، به حمام عصرانه می‌رفت و شام می‌خورد و بخش ۱۴ - ۱۵- ۱۶ صرف خواب می‌شد. کشور با قدرت نظامی اداره می‌شد و قدرت نامحدود شاه را شورای وزیران محدود می کرد. این شورا قوانین تازه‌ای وضع می کرد، امور مالی و امور خارجه را منظم می‌ساخت. سازمانهای دولتی بوسیلهٔ مأمورین اداره می‌شد. مهمترین ادارات آن دوره عبارت بود از: دارایی، گمرك، مرزبانی، گذرنامه، ارتباطات، رسومات، معادن، کشاورزی، رمه، تجارت، انبارها، دریانوردی، جنگلها، تفریحات عمومی، فحشاء وضرابخانه. رئیس کل رسومات، فروش داروها و نوشابه‌های الکلی، محل میخانه‌ها و مقدار نوشابه‌هایی راکه به‌فروش می‌رسید، تعیین می کرد. رئیس کل معادن، مناطق معدن‌دار را به افراداجاره می‌داد وآنها اجاره‌های ثابت و سهمی از منافع را به دولت می‌دادند. رئیس کل فحشاء به امور روسپیان رسیدگی می کرد و نرخ کار و هزینه‌های آنها را درنظر می‌گرفت و مالیات دولتی را از آنها مطالبه و از آنان برای جاسوسی استفاده می کرد. همینطور سایر ادارات هر یک وظیفهٔ مشخص و معینی داشتند.

در پایتخت، شورای‌سلطنتی، آخرین مرجع رسیدگی به‌دعاوی مردم بود ولی‌در دهات، یک شورای پنج نفری از ریش سفیدان، اجرای قوانین‌را به‌عهده گرفته بود؛ ودادگاههای بدوی و عالی وجود داشت. جاده‌ها وخطوط دریایی، پلها، بندرگاهها و وسایل ارتباطی‌تحت نظارت دولت بود. عرض جاده‌های تجارتی از ۳۰ تا ۶۰ قدم می‌رسید. درفاصلهٔ هر میل دولت بوسیلهٔ ستونهای سنگی، جهت حرکت و فاصله تا مقصد را نشان می‌داد. حمل‌ونقل به کمک گردونه، تخت‌روان، گاری، اسب، شتر، فیل، الاغ وافراد انسانی‌صورت می‌گرفت. داشتن‌فیل‌جنبهٔ تفننی داشت و ناموس یک زن بهای متوسطی برای خرید یک فیل بود. در نزد هندیهاننگ وعار نبودکه برای اعطاء یک فیل با مردی همخوابه شوند.

ترتیب و نظم و نسقی‌که در آن ایام وجود داشته از هر جهت جالب است. وینسنت‌اسمیت[۱۰۸] می‌گوید: «... براستی جزئیات اداری و اینکه چنین سازمانی درقرن سوم ق. م. در هند وجود داشته و با موفقیت مورد اجرا قرارگرفته است بیشتر مارا متحیر می‌سازد.»

پس‌از مرگ چاندراگوپتا، شاه فیلسوف، «آشوکا» زمام اموررا در دست گرفت. این پادشاه درآغاز امر، مانند پدر، مستبدانه زندگی می کرد. وی زندانی ساخت که به‌عنوان «جهنم»

108. Vincent Smith

آشوکا معروف بود. وضع فکری او پس از چندی تغییر یافت. کلیهٔ اسرا و زندانیان بی‌تقصیر را آزاد کرد، زمینهایی را که بزور از مردم گرفته بود، پس داد. در سنگ نبشته هایی که از آن ایام در دست است آشوکا نفرت و پشیمانی خود را از کشتارها و خونریزیهای گذشته ابراز می‌دارد و می‌گوید: «تنها پیروزی واقعی پیروزی بر نفس خود و پیروزی بر دلهای مردم از راه خدمتگزاری است.» وی در جای دیگر می‌گوید: «من می‌خواهم که تمام موجودات جاندار برای خود امنیت و تسلط بر نفس و آسایش فکری و شادمانی داشته باشند.»

آشوکا در دوران سلطنت سی‌وهشت سالهٔ خود کوشید تا تمام نیروی خود را در خیر و رفاه عمومی به‌کار برد. در یکی از فرمانها می‌گوید: «در هر وقت و هر جا، چه مشغول غذاخوردن باشم و چه در اندرون زنان، چه در بستر باشم و چه در خلوتگاه، چه در ارابه باشم و چه در باغها و کاخها، خبرگزاران و مأموران باید دایماً امور مربوط به‌مردم را به‌اطلاع من برسانند.»

«ه. ج. ولز» در کتابش به‌نام سطور ممتاز تاریخ دربارهٔ آشوکا می‌گوید: «در میان دهها هزار نام پادشاهان و حکمرانان که ستونهای تاریخ با القاب عظیم‌الشأن، آسمان اقتدار، کیوان پایگاه، و اعلیحضرت و قدر قدرت و کلمات مشابه آنها که برای ایشان به‌کاررفته است پر شده، نام آشوکا همچون یک ستارهٔ تنها می‌درخشد...» ۱۰۹

ادبیات و هنر هند

همانطورکه در اروپای قرون وسطی آثار علمی و ادبی به‌زبان مردهٔ لاتین که مردم از فهم آن عاجز بودند به‌رشتهٔ تحریر در می‌آمد، در هند باستانی نیز فلسفه و ادبیات به‌زبان سانسکریت که پیوند خود را از مردم گسیخته بود، نوشته می‌شد؛ ولی این وضع دوام نیافت و از قرن پنجم ق. م. هندیان زبان خود را تغییر دادند و در سدهٔ چهارم پیش از میلاد برای خود دستور زبان نوشتند. نویسندگان عهد عتیق از برگ خرما و پوست درخت بجای کاغذ و از میلهٔ آهن بجای قلم استفاده می‌کردند. کاغذ در حدود هزار سال بعد از میلاد بوسیلهٔ مسلمین به‌هند راه یافت.

در آموزش و پرورش هندی، روحانیون نقش اساسی داشتند و شاید برای آنکه راز کتب مذهبی بر همه آشکار نشود از اشاعهٔ خط و کتاب جلوگیری می‌کردند. فرزندان برهمنان و بعضی فرقه‌های دیگر حق فرا گرفتن علم را داشتند. آموزش جنبهٔ مذهبی داشت، حفظ کردن درسها و خواندن و نوشتن و حساب جزء برنامه بود. بعداً دستور زبان، هنرهای دستی، طب، منطق و فلسفه را به‌دانشجو می‌آموختند و هنگامی که او را به‌جهان خارج روانه می‌کردند، می‌گفتند، ربع تعلیم و تربیت را معلم، ربع آن‌را مطالعهٔ شخصی، ربع آن‌را دوستان‌خصوصی، و ربع دیگر را زندگی تدارک می‌کند.

پس‌از پایان تعلیم سر خانه، محصل به‌یکی از دانشگاهها روانه می‌شد. بطور کلی در فرهنگ هندی به‌کتاب کمتر توجه داشتند بلکه آموزش بیشتر شفاهی بود و مردم عالیترین میراث فرهنگی خود را از راه گوش حفظ می‌کردند.

۱۰۹. تاریخ تمدن (کتاب‌اول بخش دوم)، پیشین، ص۶۴۰ به‌بعد.

در ادبیات هند، هر چه در خور نوشتن بود به‌قالب شعر در می‌آمد؛ حتی رساله‌های علمی، پزشکی، منطقی وهنری همه یاموزون و یا مقفی و یا به‌هر دو صورت بیان شده. حکایات تمثیلی هند بیشتر به‌صورت شعر بود. «سرویلیام‌جونز» می‌گوید که: «هندوها سه چیز را از آن خود می‌دانند؛ آموزش ازطریق حکایات تمثیلی، شطرنج، و دستگاه اعشاری.»

درام

درام در هند سابقه‌ای کهن دارد، زیرا جشنها، نمایشهای مذهبی و رقص و ذوق عمومی، سبب پیدایش درام و تئاتر هندی گردیده است. در تئاتر هندی تراژدی وجود ندارد، هر نمایشنامه پایان خوشی دارد، عاشق وفادار همیشه پیروز است، فضیلت همیشه حاکم است، بازیکنان از زن و مرد نقش خود را بخوبی ایفا می‌کنند.

هند درطول تاریخ پنجهزار سالهٔ خود هنر نماییهای فراوان کرد، ولی بازماندهٔ آثار گرانبهای هندی بیشتر شکسته و ناقص است و «نشئهٔ بت‌شکنی مسلمانان، شاهکارهای بیشماری ازساختمانها و پیکرها را ویران کرد.» موسیقی هند دست‌کم سه‌هزار سال عمر دارد؛ شعر و سرود و موسیقی و رقص همه جزء زندگی مذهبی و شعائر باستانی هند است.

موسیقیدانان، خوانندگان و رقاصان، مانند همهٔ هنرمندان هند ازطبقات پست بودند. نقاشی نیز در هند سابقه‌ای قدیم دارد. گچ‌نگاره‌های بودایی مربوط به‌صد سال قبل ازمیلاد است. در یکی ازغارها چهارآهو نقاشی شده و رقت احساس بوداییان را نسبت به‌حیوانات نشان می‌دهند و درسقف نقش گلها و مرغ دیده می‌شود. نظایر این آثار هنری در سایر غارها دیده شده است. پیکرتراشی نیز در هند مورد توجه بوده منتها این هنر مانند سایر پدیده‌های هنری رنگ مذهبی داشته. «پیکرتراش بیشتر آنچه را روحانیون خواستارند قلم‌زده نه آنچه را که خود آرزو می‌کرده. در هند همهٔ هنرها به‌مذهب تعلق داشته نه به‌نفس هنر؛ و هنر همواره کنیز کمر بستهٔ الهیات بوده است.»[۱۱۰]

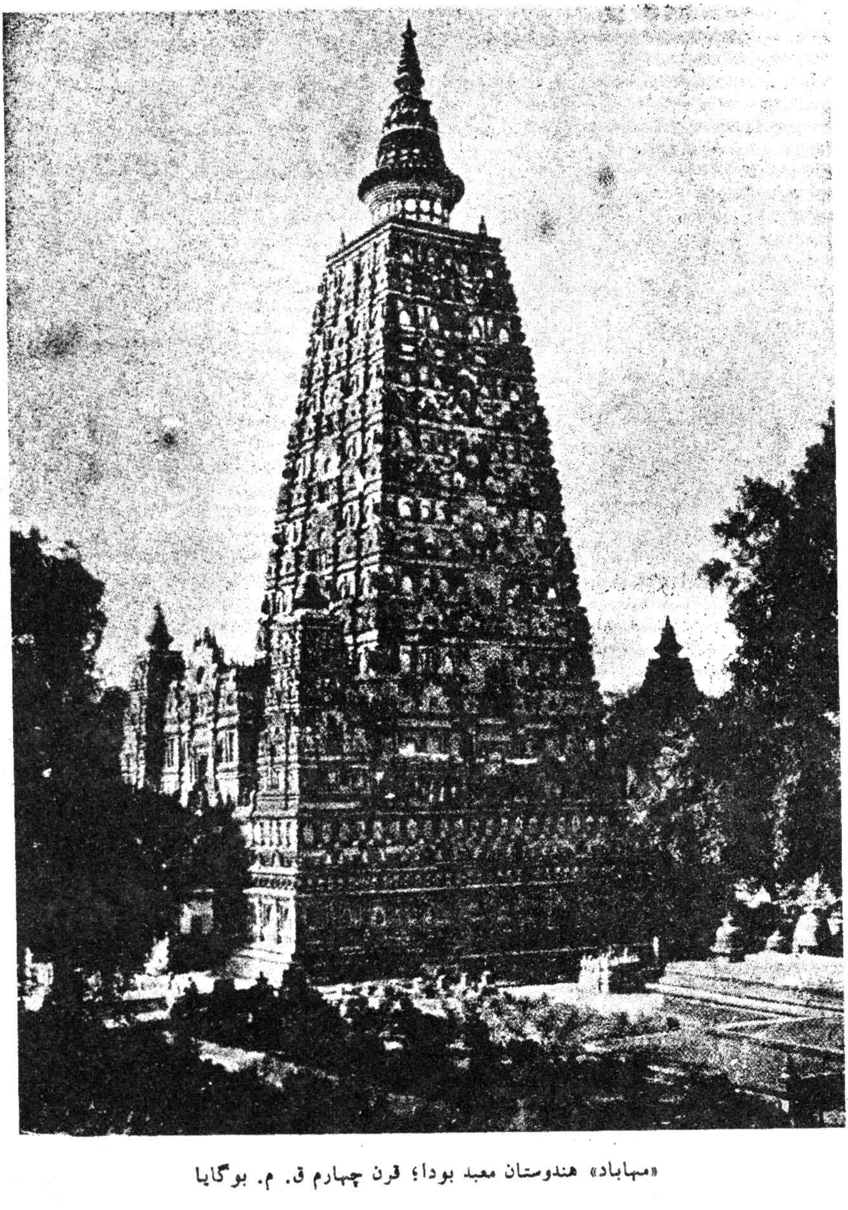
جواهر لعل نهرو می‌گوید:

مبادلات ایران وهند

درمیان مردمان ونژادهای بسیارکه با زندگی و فرهنگ هندتماس پیدا کرده‌اند ودرآن‌نفوذ داشته‌اند، قدیمترین وبداومترینشان ایرانیها می‌باشند. در واقع، روابط میان دوکشوربه‌زمانی حتی پیش ازآغاز تمدن هند وآریایی می‌رسد، زیرا قبایل هند و آریایی و ایرانیان قدیم، هر دوازیک اصل ونسب مشترک جدا شده‌اند و هر یک راه جداگانه‌ای برای خود در پیش گرفته‌اند. ازآنجا که این دو ملت از نظر نژادی با هم مربوط بوده‌اند، مذاهب ودای هند با مذهب زردشتی ایران وجوه اشتراك فراوان دارد. زبان سانسکریت ودایی‌نیز بازبان پهلوی باستانی که زبان اوستا بوده است، هر یک به‌دیگری بسیار شبیه هستند.

زبانهای باستانی سانسکریت‌هندی وپهلوی اوستایی، هریک، جدا ازدیگری تکامل یافته‌اند، اما بسیاری از اندیشه‌های لغات وکلمات در آنها مشترک بود؛

۱۱۰. تاریخ تمدن، (کتاب اول - بخش دوم)، پیشین، ص ۸۰۶ به‌بعد.



«مهاباد» هندوستان معبد بودا؛ قرن چهارم ق. م. بوگایا

همچنانکه ریشه‌های بعضی لغات در تمام زبانهای آریایی مشترك است. زبانهای دو کشور ایران و هند وحتی پیش از آن، هنر وفرهنگ هر یک از آنها، تحت تأثیر محیط اطراف خودشان قرار می‌گرفت. ظاهراً هنر ایران با سرزمین آن کشور و با مناظر ایران، ارتباط فراوان دارد و محتمل است که مداومت سنن هنری ایران از همین جهت باشد.

در هند نیز سنن هنری هندوآریایی و ایده‌آلهای عمومی با کوههای پوشیده‌از برف و جنگلهای غنی و رودهای عظیم شمالی هند ارتباط پیدا می‌کند. ایران مانند هند چنان بنیانهای فرهنگی استواری داشت که می‌توانست درمهاجمان خارجی اثری بگذارد و اغلب آنها را در خود تحلیل ببرد. عربها که ایران را در قرن هفتم میلادی فتح کردند بزودی دربرابر این نفوذ فرهنگی تسلیم شدند و به‌جای زندگی‌سادهٔ صحرانشینی‌خودشان راه‌و روش‌پر تصنع و تشریفات‌فرهنگ‌ایران را اقتباس کردند. زبان فارسی، مانند زبان فرانسوی، در اروپا، درسرزمینهای پهناوری در آسیا، زبان مردم‌تحصیلکرده و با فرهنگ گردید. هنر و فرهنگ ایران از قسطنطنیه درغرب تا کناره‌های صحرای «گوبی» درشرق گسترش یافت. در هند نفوذ ایران مداوت داشت و در دوران تسلط حکومت افغانها و مغولان در هند، زبان فارسی، زبان درباری کشور بود و این وضع تا اوان دوران تسلط بریتانیا ادامه داشت.

تمام زبانهای جدید هندی پر از کلمات فارسی می‌باشد. بدیهی است این امر برای‌زبانهایی که فرزندان زبان سانسکریت باستانی می‌باشند و مخصوصاً برای زبان هندوستانی که خود مخلوطی از زبانهای مختلف می‌باشد بسیار طبیعی است؛ اماحتی زبانهای «دراویدی» جنوب‌هند نیز تحت تأثیرلغات زبان‌فارسی واقع شده‌اند.

هند در زمانهای سابق، چندتن شاعر نامدار وعالی در زبان فارسی به وجود آورده است، وحتی امروز نیز درمیان هندیان چه هندو، چه مسلمان، دانشمندانی متعدد و فراوان هستند که به‌زبان فارسی آشنایی و تسلط کامل دارند... همچنین قرائن مورد اعتمادی در دست است که میان ایران و هند در دوران پیش از هخامنشیها تماسهایی وجودداشته است. در اوستا، کتاب مقدس زردشتیان ایران، یک نوع اشارات و توصیفهایی از نواحی شمال هند هست. در ریگ‌ودا که قسمت قدیمی کتاب مقدس هندوان و یادگار دوران باستانی ودایی می‌باشد، نیز به‌ایران اشاراتی شده است و ایرانیها پارشاوا و بعدهاپاراسیکاها نامیده شده‌اند که کلمهٔ جدید پارسیها ازهمین کلمات ناشی و مشتق گشته است. از پارسیها هم بنام «پارتاواها» یاد شده است. بدین قرار، ایران و نواحی شمال‌هند از قدیمترین ایام و پیش از سلسلهٔ هخامنشیان، نسبت به‌یکدیگر علایقی داشتند. با روی کارآمدن کورش کبیر، شامشاهان، تماسها و ارتباط بیشتری به‌وجود آمد وکورش به‌نواحی مرزی و محتملاً به‌حدود کابل و بلوچستان رسید. درقرن ششم ق. م. امپراتوری ایرانیها در دوران سلطنت داریوش بزرگ تا نواحی شمالی هند گسترده بود و ایالت سند و احتمالا قسمتی از پنجاب غربی را شامل می‌گشت... هرودوت تاریخ‌نویس یونانی، شرح‌ثروت وکثرت جمعیت هندیان و خراجی راکه به‌داریوش می‌پرداختند برای ما نقل می‌کند و می‌نویسد: «جمعیت هند از تمام کشورهای دیگری که ما می‌شناسیم و خبر داریم بیشتر است و خراجی هم که آنها می‌پردازند

به‌نسبت از سایر نواحی زیادتر است و مبلغ ۳۶۰ تالان عیار طلا (معادل بیش از یک‌میلیون لیرهٔ انگلیسی) می‌باشد.» همچنین هرودوت متذکر می‌شود که: «سپاهیان هندی نیز در ارتش داریوش شرکت داشتند و شامل صفوف پیاده و سوار و ارابه‌ها بودند و بعدها فیلهای هندی نیز در این سپاه بکار می‌رفت.» بطور مسلم پیش از قرن هفتم ق. م. روابط میان ایران و هند از راه بازرگانی و دادوستد وجود داشته است. مخصوصاً بازرگانی قدیمی میان هند و بابل رواج داشت که از راه خلیج‌فارس صورت می‌گرفت. از قرن ششم ق. م. براثر لشکر کشیهای کورش و داریوش، تماسهای مستقیم میان ایران و هند رشد و توسعه یافت.

پس از فتوحات‌اسکندر، ایران‌در مدت چند قرن، تحت‌نفوذحکومت‌یونانیها بود. در این دوران، تماسهای ایران با هند ادامه داشت و بطوری که گفته می‌شود ساختمانهای زمان آشوکا بزرگترین پادشاه و امپراتور باستانی هند، تحت تأثیر معماری پرسپولیس (تخت جمشید) قرار داشت.[۱۱۱]

از آنچه به‌قلم استادانهٔ سیاستمدارفقید، جواهر لعل نهرو، به‌رشتهٔ تحریر در آمده است، می‌توان به‌تأثیر متقابل فرهنگ و تمدن دو کشور باستانی ایران و هند پی برد.

رالف‌لینتون نیز می‌گوید که داریوش، سند و پنجاب را بیستمین‌استان قلمرو خود قرار داد. از سربازان هندی در جنگها استفاده کرده و همه ساله ده تن خرده طلا به‌عنوان خراج که معادل یک سوم کل عایدی سالیانهٔ امپراتوری هخامنشی بود، مطالبه می‌کرده «... به اغلب احتمال، دراثر تمدن ایرانی بود که الگوهای تشکیلات سیاسی وحتی مفهوم سازمان امپراتوری در شبه‌جزیرهٔ هند قدم به‌عرصهٔ وجود گذاشت... در انتهای تسلط ایرانیان به‌هند به‌جای پادشاهیهای قبیله‌ای... درهند مرکزی به‌تقلید از امپراتوری ایران، کشورهای‌نیرومند و وسیع به‌وجود آمد. همچنین در آثار هنری امپراتوری موریان[۱۱۲] واقع در شمال وشمال غربی هندوستان، نفوذ هنر و تمدن ایرانی کاملا نمایان بود...[۱۱۳]

در حدود قرن پنجم ق. م. ناحیهٔ هند شمالی صاحب بسیاری از خصوصیات تمدنی شده بود که تا زمان حال نیز دوام آورده است. چنین می‌نماید که زندگی عادی دهکده‌نشینان آن ناحیه در این فاصلهٔ‌بعید زمانی، تفاوت قابل ملاحظه‌ای نیافته و فقط با فرارسیدن رادیو و ماشینها و وسایل حمل‌ونقل در قرن اخیر بود. که اوضاع زندگی آن مردمان دستخوش انقلاب و تحول بزرگی شده است... در بسیاری از نقاط این سرزمین هنوز دهقانان به‌سبک مرسوم دورهٔ امپراتوری «موریانی» یعنی زمانی که خاك هند شمالی پوشیده از جنگلهای انبوه بود، بسیاری از اشیاء خود را از چوبهای جنگلی می‌سازند و یا غذای خود را با تپاله‌های خشک شدهٔ گاو می‌پزند. در شرق ناحیهٔ مورد بحث، هنوزجامهٔ مردمان عادی منحصر است به‌شال پنبه‌ای درازی که به‌دور کمر می‌پیچند؛ در حالی که زنان برای پوشاندن پایین تنهٔ خود

۱۱۱. جواهر لعل‌نهرو، روابط‌هند و ایران، گردآوری و ترجمهٔ تفضلی، ص ۵۶-۵۸.

112. Mauryan

۱۱۳. سیر تمدن، پیشین، ص ۴۵۸.

پاچینی کوتاه به‌پا می کنند. دولتمندان برای جبران حقارت و ارزانی این‌نوع جامه پارچه‌های اعلای نفیس می‌پوشند و با جواهرات فراوان خود را می‌آرایند. همان اختلاف سطح فاحشی که از لحاظ اقتصادی درمیان طبقهٔ تنگدست و طبقهٔ توانگر امروزی مشاهده می‌شود در امپراتوری کهن هند شمالی نیزحکمفرما بود واگر چه محتملاً وضع اقتصادی دهکده نشینان در دورهٔ امپراتوری موریانی اندکی بهتر از روزگار حاضر بوده، لیکن باز هم در آن زمان فشار فقر وعسرت بر دوش طبقهٔ دهقانان سنگینی می کرد... در همان عهد که ستونهای قصر چاندراگوپتا در غلافی از زرناب پوشیده می‌شد دهقانان فرسوده روی حصیری می‌خسبیدند و با غذایی ساده سد جوع می کردند.» [۱۱۴]

ناگفته نماند که از دیرباز نوعی دموکراسی در سرزمین هند حکومت می کرد. رالف - لینتون می‌نویسد:

... از همان اوایل دورهٔ تاریخی تا مدتها بعد یک نوع حکومت ملی در هند جنوبی برقرار بوده است. حتی پادشاهانی که دایماً دست درکار لشکرکشی و جنگ داشتند، بدون آنکه با نمایندگان ملت خود مشورت نمایند، به‌هیچ امر خطیری دست نمی‌زدند. حتی در اجتماعات کوچکتر، واحدهای اجتماعی از هرنوع و به‌هر اندازه در تحت حکومت و هدایت انجمنهای انتخابی قرار داشتند و این انجمنها تصمیمهای خودرا بتوسط هیأتهای مجریه اجرا می کردند... کلیهٔ افراد؛ حتی زنان... می‌توانستند به‌عنوان عضو انجمن انتخاب شوند...[۱۱۵]

زندگی اقتصادی مردم

قرنها قسمت اعظم خاك هند را جنگلهای بزرگ فرا گرفته بود و شیران، پلنگان، فیلان وحشی، و پیروان اصالت فرد، که همچون روسو به‌چشم حقارت بر تمدن می‌نگرند در آن مسکن داشتند؛ ولی این وضع دوام نیافت و بعدها با طرد حیوانات وحشی، زمینه برای کشت برنج، عدس، ارزن، انواع سبزی و میوه فراهم گردید. هندیان که مردمی منظم و ممسک بودند از این وضع برای امرار معاش استفاده می کردند. استعمال ادویه به‌مقدار زیاد بین هندیان از قدیم معمول بود، و اروپاییان به‌حدی به‌این ادویه علاقه داشتند که در راه دست یافتن به‌آن، به کشف قاره‌ای توفیق یافتند.

درهند قدیم، آبیاری و سدسازی به‌عهدهٔ دولت بود. بقایای قناتهای قدیمی و دریاچه‌های مصنوعی هنوز باقی‌است. گویا هندیان قبل ازسایر ملل، به‌استخراج طلا توفیق یافتند. در قرن ۵ ق. م. بیشتر طلاهایی که در ایران مصرف می‌شد از هند می‌آمد. علاوه بر این، نقره، مس، سرب، قلع، روی، و آهن نیز در ۱۵۰۰ ق. م. در هند استخراج می‌شده. صنعت آب‌دادن آهن، و ریخته‌گری قبل از اروپا در هند مراحل رشد و تکامل خود را طی کرده بود. ستونی آهنی در ۳۸۰ بعد از میلاد در دهلی بر پا شده که هنوز بعد از ۱۵ قرن از جلا نیفتاده است.

پنبه در هند زودتر ازسایر کشورها کشف شده. هرودوت از روی سادگی و بی‌اطلاعی

۱۱۴. همان، ص ۴۵۸. ۱۱۵. همان، ص ۴۶۴.

در بارهٔ پنبهٔ هند می‌گوید: «بعضی از درختهای وحشی آنجا به‌جای میوه پشم می‌دهند که از پشم گوسفند هم بهتر است.»

مسافرین غرب که در قرن نهم از هند دیدن کرده‌اند می‌گویند هندیان چنان لباسهای کاملی تهیه می‌کنند که نظیرش در هیچ جا دیده نمی‌شود. مارکوپولو و سایر سیاحان جملگی از ظرافت مصنوعات پارچه‌ای هند سخن گفته‌اند. غیر از صنعت بافندگی، اروپاییان، تقریباً در هر رشته صناعت از قبیل کار چوبی، کار عاج، فلزکاری، سفیدگری، رنگرزی، دباغی، صابون‌پزی، شیشه‌گری، باروت‌سازی، آتش‌بازی، سیمان و غیره هندو را متخصص شناخته‌اند. چین در سال ۱۲۹۰ بعد از میلاد، از هند عینک وارد می‌کرد. تجارت‌داخلی در هند رونق داشت و تاریخ تجارت خارجی این کشور نیز بسیار قدیمی است. اشیایی که در سومر و مصر پیدا شده نشان می‌دهد که از سه هزار سال ق. م. بین این کشورها و هند مناسبات اقتصادی برقرار بوده است. در هند تکامل فن ضرب سکه چندین قرن طول کشید. در قرن چهارم ق. م. در هند، مانند ایران و یونان، به‌ضمانت دولت ضرب سکه معمول گردید. برای تأمین‌مخارج دولت هم از محصولات کشاورزی و هم از کار بازرگانی مالیات سنگین می‌گرفتند. دهقانان می‌بایست $\frac{1}{6}$ تا نصف محصول خود را تحویل دهند، و از گردش و مبادلهٔ کالاها نیز مالیات سنگین می‌گرفتند.

اخلاقیات و ازدواج هندوها بر طبق سنن و نظامات کهنی که داشتند برای خود، حقوق، تکالیف و محدودیتهای خاصی قائل بودند. یک دستور هندی می‌گوید: «اگر تو کار خود را، ولو ناقص، با دست خود انجام دهی، بهتر از آن است که دیگری آن‌را، ولو بطرز بسیار عالی، انجام دهد.»

قانون‌نامهٔ مانو می‌گوید: «مرد فقط وقتی کامل است که سه تا باشد؛ خودش و همسرش و پسرش» تحدید نسل و سقط جنین چون جرم بزرگی شناخته می‌شد. پدری که چند فرزند داشت بر خود می‌بالید و ملاطفت سالخوردگان به‌نونهالان از زیباترین جنبه‌های تمدن هند است.

مرد بی‌زن مطرود جامعه بود. بکارت طولانی مایهٔ ننگ بود. ازدواج به‌میل افراد و بر اساس «عشق آتشین» صورت نمی‌گرفت بلکه مقدمات ازدواج خیلی پیش از آنکه «تب جنسی» طغیان کند با حزم و احتیاط بوسیلهٔ والدین فراهم می‌شد. در هند یک دختر ۱۲ ساله به‌اندازهٔ یک دختر ۱۵ سالهٔ امریکایی رسیدگی دارد و همین بلوغ پیشرس هندوها مشکلی برای استقرار نظم اخلاقی و اجتماعی است.

زنان روسپی در هند وجود داشتند و قسمت اعظم آنها در معابد بودند. هر معبد یک دسته زنان مقدس داشت که برای سرگرمی برهمنها و آوازخوانی و رقصیدن برای بتها استخدام شده بودند. بعضی از آنها اجازه داشتند به هر کس که پول دهد خدمت کنند وقسمتی از عواید خود را به‌طبقهٔ روحانی تسلیم نمایند.

خانوادهٔ هندو پدرشاهی بود و پدر تسلط کامل بر زن و اولاد داشت. یک منبع یونانی می‌گوید: «کسانی که بعلت فقر نمی‌توانستند به‌دختران خود شوهر دهند، دختران خود

را با صدای شیپور و طبل به‌بازار می‌بردند. هر مردی که جلو می‌آمد اول قسمتهای عقب تا شانه‌های زن را نشان می‌دادند و سپس قسمتهای جلو را؛ اگر می‌پسندید با شرایط خاص با او ازدواج می‌کرد.»

مقام وموقعیت خوبی که زن در دورهٔ ودا داشت، تحت تأثیر نفوذ روحانیان و سرمشق اسلامی از دست رفت. در قانون‌نامهٔ مانو با لحن زننده می‌گوید: «زن سرچشمهٔ بی‌آبرویی است، زن سرچشمهٔ نزاع است، زن سرچشمهٔ زندگی خاکی است؛ لذا از زن حذر کن.»

در بند دیگر می‌گوید: «زن نه‌تنها مرد احمق بلکه مرد خردمند را می‌تواند از راه صحیح زندگی منحرف کند و می‌تواند مرد را اسیر هوی‌وهوس ویا خشم سازد.» همین قانون‌نامه می‌گوید: «زن در سراسر زندگی باید تحت قیمومت باشد، نخست قیمومت پدر و سپس شوهر و سرانجام قیمومت پسر.» رسم سوزاندن بیوه‌زنان با شوهران مرده بر تودهٔ هیزم ظاهراً از مراسم «سکه‌ها» و «تراکی‌ها» بوده و سپس در هند معمول گردیده است.

یکچند از شدت اجرای این رسم کاسته شد و قرار بر این نهادند که زن شوهر مرده قبل از شروع مراسم سوزاندن جسد، چندی درکنار شوهرش و تودهٔ هیزم بنشیند. ولی این روش مشئوم بار دیگر زنده شد و اغلب بیوه‌زنان پارسا مایل نبودند بعد از شوهر به‌زندگی خود ادامه دهند بلکه مغرورانه وارد آتش می‌شدند.

با وجود مراسم خاصی که هندیان در ازدواج داشتند و با وجود روسپیگری و زنده سوزاندن زنان بیوه، جامعهٔ هندی در مهربانی و نزاکت و ادب، مرتبه‌ای شامخ و عفت جنسی مردم، مقامی بلند داشت. یک زن هندو بدون ترس و هراس می‌توانست بین مردم آمدورفت کند. در هند پاکیزگی مرادف با خداشناسی بود؛ «بگذار او (برهمن) صبح زود خود را غسل دهد، تن را بیاراید و دندانها را بشوید و سرمه به‌چشم بکشد.»

یوان‌چوانک در ۱۳۰۰ سال پیش،آداب غذاخوردن هندوها را اینطور شرح داده است: «آنها خود به‌خود به‌تمیز نگاهداشتن خوردنی همت می‌گمارند و اجباری درکار نیست. قبل از هر غذا باید خود را بشویند.خرده‌ریز و بقایای غذا دوباره صرف نمی‌شود. ظروف غذا از فرد به‌فرد دیگر تحویل نمی‌گردد... تا صرف غذا پایان می‌پذیرد با خلال، دندان خود را تمیز می‌کنند، قبل از شستشو با هم تماس نمی‌گیرند.»[۱۱۶]

علوم و معارف هندی

فرهنگ هندی نیز رنگ مذهبی داشت و بیشتر آن دسته از علوم پیشرفت داشت که به‌مذهب کمک می‌کرد. کتب نجوم هندی بیشتر براساس علم یونان نوشته شده و درآن از معادلات درجه دوم، جیبها و ارزش کسوف و انقلابین و اعتدالین سخن رفته است وکرویت زمین وگردش آن تأیید شده است. دستگاه اعشار، میراث خاص هندیان است و این کشف ریاضی به وسیلهٔ اعراب به‌مغرب زمین رسیده است و بغلط ازطرف اروپاییان اعداد «عربی» خوانده شده است.

ویل دورانت می‌نویسد: این هند است که روش هنرمندانهٔ بیان اعداد را با ده رمز

۱۱۶. تاریخ تمدن (کتاب اول-بخش دوم)، پیشین، ص۷۰۰ به‌بعد.

به‌ما داده است. این رمزها هر یک ارزش وضعی و مطلق دارد... چون به‌خاطر آوریم که نبوغ دو مرد دوران باستان ارشمیدس و آپولونیوس از ابداع آن دستگاه غافل مانده، آن‌وقت عظمت این توفیق را درک خواهیم کرد.

دستگاه اعشاری، مدتها پیش از آنکه در نوشته‌های اعراب و سوریان پدیدار گردد بوسیلهٔ «آریابهاتا» و «برهماگوپتا» شناخته شد. چینیان از طریق هیأتهای مذهبی بودا آن‌را اقتباس کردند.

و به‌اغلب احتمال، «صفر» که اندک‌ترین و ارزنده‌ترین همهٔ اعداد به‌شمار می‌رود از تحفه‌های بسیار ظریف ودقیق هند به‌دنیای آدمی است. جبرهم به‌دست هندوها وهم به‌دست یونانیان مستقل ازیکدیگر توسعه یافت. دانشمندان هندی علامت رادیکال و بسیاری علائم دیگر جبری و تصور عدد منفی وریشهٔ جذرعدد راخلق کردند و درحدود قرن هشتم میلادی معادلات درجه دوم را حل کردند؛ و این معادلاتی‌است که تا هزار سال بعد یعنی تاعصر اولر [۱۱۷] نزد اروپاییان مکتوم بود.

هندیان در رشتهٔ هندسه توفیق عظیمی کسب نکردند بااین حال، قضیهٔ فیثاغورس را چند سال قبل از میلاد مسیح به‌حساب درآوردند و شاید با استفاده از منابع یونان مساحت مثلث و شبه ذوذنقه و دایره و عدد پی را دریافتند. در مسائل فیزیکی و شیمیایی و تشریح و وظایف‌الاعضاء از علمای هندی آثار جالبی باقی مانده است.

«پزشکان هندو، در قرن ٦ ق. م. پیوند، بخیه، لنف‌بر، شبکهٔ عصبی، پوشش وتری، بافت روغنی و آوندی، فشار مخاطی و زلالی و بسیاری از عضلات را بیش از آنچه نعش امروزی می‌تواند نمایش دهد، شرح و توضیح کردند. پزشکان هندی پیش از میلاد مسیح نیز مانند ارسطو به‌اشتباه، دل راجایگاه و عضو نیروی تعقل می‌پنداشتند و خیال می‌کردند که اعصاب به‌سوی دل بالا می‌رود و از دل پایین می‌آید. اما روند هضم، وظایف مختلف عصیرهای معدی، تبدیل کیموس به‌کیلوس وکیلوس را به‌خون، خوب دریافته بودند. دوهزار و چهارصد سال پیش از وایزمن، آترگا [۱۱۸] حدود ۵۰۰ ق. م. معتقد بود که تخمهٔ پدر و مادر، مستقل از بدن آنهاست و تمام ارگانیسم ابوین را منتها به‌صورت کوچک در خود نهفته دارد. آزمایش مردی، به‌عنوان شرط ازدواج مردان توصیه شده است و قانون‌نامهٔ مانو مردان را از ازدواج با زنان مبتلا به‌سل، صرع، برص و سوءهضم مزمن وبواسیر بر حذر می‌دارد.»

درکتب طبی آن‌دوره، از جراحی، مامایی، تغذیه، استحمام، داروها، غذا و بهداشت کودک، آموزش و پرورش طبی، بحث می‌شود. «چاراکا» در دایرةالمعارف طبی خودشعاری نزدیک به‌سقراط به‌پیروان مکتب خود تعلیم داده به‌این شرح:

«نه بخاطر خود و نه برای پول بلکه صرفاً برای خیر و نیکی بشر، باید بیماران خود را درمان کنید و از این راه بر همه پیشی گیرید.»

۱۱۷. Euler, Leonhard: (۱۷۰۷ - ۱۷۸۳م.) ریاضیدان سویسی.

118. Atrega

یک طبیب هندی صدسال قبل از هاروی[۱۱۹] ازگردش‌خون سخن می‌گوید و برای معالجهٔ سفلیس، جیوه را تجویز می‌کند.

در رشتهٔ جراحی نیز هندیان مقام شامخی داشتند. گاریسون می‌گوید: هندوهای باستانی‌دست به‌هرنوع عمل جراحی می‌زدند؛ مگر بستن‌شریانها. «سونشووتا» بسیاری از اعمال جراحی را از قبیل آب مروارید، فتق، بیرون آوردن سنگ، بیرون آوردن غیر طبیعی بچه و غیره را شرح می‌دهد. جراحان آن‌روزگار از نشتر، میل جراحی، انبر قابلگی، میل مجرای پیشاب و غیره استفاده می‌کردند.

اگر بیماری دنباله پیدا می‌کرد و با روزهٔ هفت روزه مداوا نمی‌شد، پزشکان دارو به‌کار می‌بردند. پیش‌از استعمال دارو پزشکان سعی می‌کردند با تغذیه، استحمام، اماله، تنفس، تزریقات داخل مجرای پیشاب یافرج وخونگیری بوسیلهٔ زالو یاحجامت، بیمار را معالجه کنند.

تلقیح که تا پیش از قرن ۱۸ دراروپا مجهول بود درحدود سال ۵۵۰ بعد ازمیلاد در هند رایج بود. بطورکلی علم پزشکی در دوران ودایی و بودایی در هند پیشرفت سریع داشته و درست معلوم نیست در پیشرفتهای ابتدایی در رشتهٔ طب تا چه حد یونانیان مدیون هندیان و یا هندیان مدیون یونانیانند. ظاهراً در دوران اسکندر پزشکان و جراحان هندی بر کلیه کشورها تفوق داشته‌اند.[۱۲۰]

چین

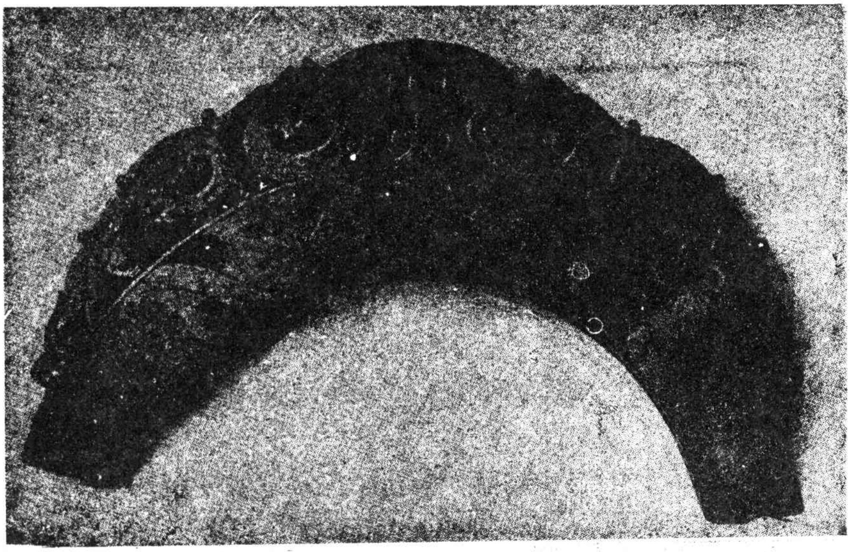
گذشتهٔ چین سرزمین کهنسال چین، پس‌از اتحاد شوروی، وسیعترین ممالک‌جهان است. جمعیت آن درحدود ربع جمعیت دنیا (بالغ بر ۶۵۰ میلیون نفر است) و بلندترین کوهها و وسیعترین بیابانهای جهان و پهناورترین اقیانوسها آن‌را احاطه کرده است. با اینکه از دیـر باز مورخان چین همهٔ وقایع را ثبت کرده‌اند، محققین گزارشها و آثاری راکه پیش ازسال ۷۶۶ قبل ازمیلاد به‌رشتهٔ تحریر درآمده است در خور اعتماد نمی‌دانند؛ زیرا وقایع‌نگاران چینی زیاد در بند ذکر حقایق تاریخی نبودند بلکه به‌فراخور ذوق و سلیقهٔ خود، مطالب و داستانهایی برتاریخ این مملکت افزوده‌اند. بنا بر داستانهای کهن چین:

آدم نخستین پس‌از آنکه ۱۸ هزارسال رنج کشید، توانست در دو میلیون و دویست وبیست ونه‌هزار سال پیش ازمسیح، به‌گیتی شکل بخشد.

در آن حال که کار می‌کرد از نفسش ابروباد، از آوازش تندر، و از رگهایش رودها، ازگوشش زمین، از مویش سبزه و درخت، از استخوانش فلزات، و ازعرقش باران پدید آمد و از حشراتی که بربدنش نشسته بودند نوع انسان

۱۱۹. Harvey, William (۱۵۷۸ تا ۱۶۵۷م.) پزشك انگلیسی‌که گردش خون را کشف‌کرد.

۱۲۰. مطالب این قسمت، از تاریخ تمدن (کتاب اول ــ بخش دوم)، ص۷۴۹ به‌بعد خلاصه شده است.



نمونه‌ای از هنر چین

زاده شد. نخستین شاهان چین هر یک ۱۸ هزار سال سلطنت کردند. پیش از ظهور این «خاقانهای آسمان» مردم همچون ددان می‌زیستند، پوست به‌خود می‌پوشیدند و گوشت خام می‌خوردند و تنها مادران خود را می‌شناختند و از پدران خبری نداشتند. بنابر روایات تاریخی، خاقانهای چین درست از ۲۸۵۲ ق.م. بتدریج راه ورسم زندگی را به‌مردم آموخته‌اند. طرز زناشویی، خنیاگری، پیکرنگاری، ماهیگیری، دامداری، ابریشم‌پروری، کشاورزی، استفاده ازخیش چوبی، فعالیتهای بازرگانی، استفاده ازگیاهان شفا بخش، ساختن آجر ومنزل، ایجاد رصدخانه وتقویم، هماهنگ ساختن اوزان ومقیاسات وهزاران صنعت وهنر دیگر درطی قرون بوسیلهٔ خاقانها به‌مردم آموخته شده است.

تاریخ افسانه‌ای چین در عین ابهام و پیچیدگی، شیرین و سرگرم کننده است. با تمام تلاش و کوششی که در راه کشف تمدن و فرهنگ قدیم چین به‌عمل آمده است هنوز معلوم نیست که چینیان از کجا آمده‌اند وقدمت تمدن آنها تاچه پایه است... «دور افتادگی چین نباید سبب شود که فرهنگ آن کشور ومردم آن‌را زیاده ازحد یک‌دست وخالص بدانیم. گویا بعضی ازعناصرهنر وصنعت دیرینهٔ آنان از بین‌النهرین و ترکستان آمده باشد؛ چنانکه سفالگری عصر نوسنگی «هونان» تقریباً عین سفالگری آنو[121] و شوش می‌باشد. تیرهٔ مغولی کنونی نتیجهٔ آمیختگیهای مکرر و پیچیدهٔ اقوام متجاوز یا مهاجری است که ازمغولستان و روسیهٔ جنوبی (سکاها) و آسیای میانه‌فرا آمده‌اند.[122]

121. Anau

۱۲۲. تاریخ تمدن (کتاب اول - بخش سوم) پیشین، ص ۸۹۱ به‌بعد.

پیش از آنکه چینیان با تمدن غرب آشنا شوند سکنهٔ اروپا و آمریکا را وحشی می‌شمردند. حتی تا ۱۸۶۰ در اسناد رسمی به‌جای کلمهٔ بیگانه واژهٔ «بربرها» را استعمال می‌کردند و خود را برگزیده‌ترین اقوام جهان می‌شمردند. با وجود هرج و مرج سیاسی، علوم پس افتاده و صنایع کم مزد و شهرهای بویناك وکشتزارهای پلشت و سیلها و خشکیها و بیدردی و بیرحمی و فقر و خرافات و تولید مثل بی‌بندوبار و جنگهای خودکشی مانند وکشتار و شکستهای حقارت‌آمیز، باز شاید حق با آنها باشد؛ زیرا در پس این پردهٔ تاریک که به‌چشم بیگانه می‌خورد یکی از کهنترین و غنی‌ترین تمدنهای زنده وجود دارد. سنن شعری آن به ۱۷۰۰ سال پیش ازمسیح می‌رسد. فلسفهٔ کهنسالی دارند که گرچه خیال‌آمیز است باز عملی است وگرچه ژرف است باز دریافتنی است. چینی‌سازی و پیکرسازی آنان استادانه، و در نوع خود بینظیر است. هنرهای خرد آنان در اوج سادگی و کمال است و جز در ژاپن رقیبی ندارد. در هیچیک از ادوار تاریخ چین و ژاپن اثربخش‌تر از اخلاقیات چینیان دیده نشده است. سازمان اجتماعی آنان بیش از همه سازمانهای اجتماعی تاریخ، تاب‌آورده و انبوهترین جمعیتها را سامان بخشیده است. شکل حکومت آنان، تا زمانی که بر اثر انقلابها نابود شد، همواره کمال مطلوب فیلسوفان بود.

جامعهٔ آنان چنان است که فراز ونشیب بابل و آشور و ایران و سرزمین آتن و روم و ونیز و اسپانیا را دیده و در زمانی که یونانیان در توحش به‌سر می‌بردند، متمدن بوده و شاید پس‌از این نیز که اروپای آشفته به‌ظلمت و توحش باز گردد، پایدار بماند. باید دید که راز دیر پایی حکومت و هنرنمایی و چیره‌دستی و وقار و عمق روحی چینیان چیست.[۱۲۳]

تمدن چینی در دورهٔ ملوك الطوایفی

درچین قدیم، صدهامنطقهٔ فئودالی وجود داشت وهریک، تحت فرمان یک امیر به‌سر می‌بردند. مهمترین فعالیت اقتصادی، کشاورزی بود. حوزهٔ قدرت هر فئودال را یک شهر و حومهٔ آن تشکیل می‌داد. هر یک ازشهرها بوسیلهٔ دیوار محکمی از مزارع جدامی‌شد و حومهٔ هر شهر نیز، بوسیلهٔ دیوارهای کوچکتر، از خطر هجوم احتمالی صیانت می‌شد. در داخل شهرها ارباب حرف و صنایع و پیشوایان دین و دولت زندگی بهتری داشتند. پس از قرنها یکی از امرا یعنی امیر «جی» یا «چین» نفوذ و قدرت بیشتری کسب کرد و پس‌از فتح سایر امیرنشینها، شاهنشاهی یگانه به‌وجود آورد و نام خود «چین» را به‌تمام مناطق تسخیر شده داد. با وجود تمرکز نسبی که به‌این ترتیب ایجاد شده بود دربارهای ملوك‌الطوایفی کماکان بر قرار بودند. امارت چین پس از چندی به‌وضع قوانین و مقرراتی تازه دست زد، ولی این قوانین که بر اساس مصالح و منافع اشراف تدوین شده بود با عرف و رسم و شیوهٔ قدیم مردم تباین داشت؛ به‌همین علت،

۱۲۳. همان.

دهقانان و طبقات پایین بسختی اعتراض کردند. سرانجام، عرف و قانون با هم از در سازش در آمدند و در مواردی چند، عرف بر قانون غالب آمد. آرامش مناطق ملوك‌الطوایفی هر چند سال یکبار با حملهٔ وحشیان گرسنه در هم می‌ریخت و مردم به‌جان هم می‌افتادند و گاهی دهها هزار سر از تن جدا می‌شد.

دهقانان، گاه برای خود و بیشتر برای تیولداران که هم صاحب زمین و هم مالك کشاورزان بودند، کار می‌کردند. بیگاری معمول بود. ایجاد ترعه‌های طولانی، فعالیتهای وسیع کشاورزی، درختکاری، ابریشم‌سازی و در برخی نقاط ماهیگیری و استخراج معادن با مداخلهٔ دولت صورت می‌گرفت. در داخل شهر، طبقهٔ تاجر پیشه‌ای (بورژوازی) به‌وجود آمدند که از بهترین وسایل زندگی آن‌روز بر خوردار بودند. آنها بهترین لباسها را بر تن می‌کردند، بر گاری‌و زورق و ارابه سوار می‌شدند و در خانه‌های خوش ساخت خود از میز و صندلی و کاسه وبشقابهای سفالین مزین استفاده می‌کردند وبه عقیدهٔ ویل‌دورانت، محتملاً سطح زندگی اینان از سطح زندگی معاصرانشان در یونان عصر «سولون» یا روم عصر نوما[۱۲۴] بالاتر بود. در همین ایام، از برکت تولید و سازمان اقتصادی بالنسبه منظمی که پیدا شده بود، زبان و ادبیات و فلسفه و هنر چینی راه کمال پیش گرفت و خلاقترین متفکرین چینی، یکی بعداز دیگری، در شهرها و در بازارها به‌اشاعهٔ آثار و افکار خود مشغول شدند.

«در قرن ششم و پنجم ق. م. چین نیز مانند هند و ایران و سرزمین یهود و یونان، نوابغ درخشانی در فلسفه‌و ادب به‌بار آورد. روشنفکری‌در چین نیز، مانند یونان، آغاز این دوره بود. جنگهاوهرج‌ومرجها راه پیشرفت فکر را باز کرد و مردم شهری را جویای آموزگارانی ورزیده ساخت، تاهنرهای فکری را به‌ایشان بیاموزند. پس، ازمیان مردم آموزگارانی برخاستند و بزودی دریافتند که الهیات بر پایه‌ای لغزان استوار است و اخلاق امری نسبی... می‌باشد. ناچار مدینه‌های فاضله‌ای در خیال ساختند. صاحبان شوکت و اقتدار که پاسخ گفتن به‌سؤالات آموزگاران مردم را دشوارتر ازکشتن آنان می‌یافتند برخی از آنان را به هلاکت رسانیدند.» برخی از این متفکرین چنان در بحث و سفسطه مهارت داشتند که می‌توانستند یک روز امری را ثابت کنند و روز دیگر خلاف آن‌را به‌ثبوت رسانند.

لائوتزه

عده‌ای لائوتزه را بزرگترین متفکر چین قبل‌ازکنفوسیوس می‌شناسند. وی به‌اقتضای محیط نامساعدی که در آن زندگی می‌کرد، افکار و عقایدی منفی و ایده‌آلیستی داشت و به‌تلاش وکوشش برای بهبود زندگی معتقد نبود. او می‌گفت، علت هر چیزی تائو یاقانون طبیعت‌یا روح کلی است. آنها که در راه کسب ثروت و افتخارات این جهان کوشش می‌کنند تائو را در اشیاء مادی خواهندیدید؛ درحالی که مادیات فناپذیرند. خردمندان واقعی کسانی هستند که هیچ آرزو ندارند و سعی و تلاش نمی‌نمایند بلکه با خیالی آسوده خویشتن را تسلیم حوادث می‌کنند.

لائو معتقد بود که در روزگار قدیم، حیات، از صلح و آرامش برخوردار بود، ولی این

124. Numo

وضع دوام نیافت. ابداعات و اختراعات بشر سبب گردید که آدمیان از مزارع به‌شهرها روی آورند و به‌آشفتگی و عوارض شهرنشینی دچار شوند. خردمند بجای پیروی از عقل و تدبیر سر به‌فرمان طبیعت می‌گذارد. این متفکر چینی، مانند رواقیان و روسو، مردم را به‌فرار ازمظاهر تمدن و شهرنشینی دعوت می‌کند و مسیحاوارمردم را به‌صلح و سلم می‌خواند:

اگر ستیزه نکنید هیچ کس درجهان نخواهد توانست با شما ستیزه کند. . . گزند را با مهربانی تلافی کنید. به‌کسانی‌که نیکوکارند نیکی می‌کنم و با آنان که نیکوکارنیستند نیزنیکی‌می‌کنم. بااین شیوه‌همه به‌نیکی کشانیده‌می‌شوند... درجهان چیزی ملایم‌تر وکم‌نیروتر ازآب‌نیست و بااین همه برای حمله‌به اشیایی که‌قدرت و استحکام دارند چیزی تواناتر از آن وجود ندارد.[۱۲۵]

کنفوسیوس

بزرگترین متفکر چینی، کنفوسیوس، وقتی به‌جهان آمد که پدرش ۷۰ ساله بود و چون به سومین مرحلهٔ زندگی قدم گذاشت، پدرش درگذشت. به‌همین سبب، وی ضمن تحصیل، برای کمک به‌مادر خود، کار می‌کرد و درضمن از هر فرصتی که دست می‌داد برای فراگرفتن تیراندازی و خنیاگری استفاده می‌کرد. چنان به موسیقی علاقه داشت که از شنیدن آهنگی موزون و دلنشین منقلب می‌شد. در ۲۲ سالگی کار اساسی خود را که آموزگاری بود آغازکرد و خانهٔ خود را به‌صورت آموزشگاه درآورد و درمقابل حقوق ناچیزی، به‌داوطلبان، تاریخ و شعر و آیین مردمداری می‌آموخت و می‌گفت: «شعر منش انسانی را می‌سازد، آیینها را با آداب و تشریفات، پرورش می‌دهد و موسیقی آن را کمال می‌بخشد.» وی مانند سقراط، شاگردان‌خود را زبانی درس می‌داد و چیزی نمی‌نوشت. از این‌رو آنچه را از او می‌دانیم ناشی از گزارشهای اعتمادناپذیر شاگردان اوست. کنفوسیوس ... از حمله کردن به فرزانگان دیگر پرهیزکرد و رد عقاید دیگران را اتلاف وقت شمرد. وی هیچگونه روش منطقی دقیق تعلیم نکردبلکه به‌آرامی خطاهای شاگردان را آشکار می‌ساخت و از آنان فراست فراوان می‌خواست و به‌این‌ترتیب هوش آنان را تیز می‌کرد و می‌گفت: «برای کسی که مشتاق نباشد حقیقت را نمی‌گشایم و کسی را که نگران بازنمایی نباشد، یاری نمی‌کنم. چون یک گوشهٔ موضوعی را به کسی بنمایم و او خود سه گوشهٔ دیگر را از آن درنیابد، درسم را تکرار نمی‌کنم.»[۱۲۶] با اینکه در آغازکار بیش از تنی چند شاگرد نداشت، دیری نگذشت که شاگردانش به سه هزار رسیدند و اکثر آنها پس ازآنکه خانهٔ استاد را ترک گفتند به‌مقامات مهم نایل آمدند. وی از شاگردان تنبل خود متنفر بود و به آنان توجه چندانی نمی‌کرد و می‌گفت: «اگر امیری بود که مرا به کار می‌گماشت در جریان دوازده ماه کاری قابل می‌کردم و در طی سه سال حکومت او کامل می‌شد.» اما بر روی هم عظمت او با فروتنی همراه بود. شاگردانش به ما اطمینان می‌دهند: چهار چیز بود که استاد از آنها یکسره‌برکنار بود: وی با تصدیق‌بلاتصور و تصمیمات نسنجیده و لجاجت و خودخواهی سروکار نداشت. خود را ناقل و نه واضع می‌نامید و سخت آزمند شهرت و مقام بود، اما

۱۲۵. تاریخ تمدن (کتاب اول - بخش سوم)، پیشین، ص ۹۰۸.

۱۲۶. همان، ص ۹۱۵ به‌بعد (به‌اختصار).

به هیچ سازش دور از شرف تن درنمی‌داد و بارها مقامات والا را رد کرد؛ زیرا گمارندگان او کسانی‌بودند که حکومتشان به‌نظر او عادلانه نبود. هنگامی که موطن خود را به‌قصد امارت «چی» ترک می‌گفت در راه به پیرزنی برخورد که در کنار گوری می‌گریست. کنفوسیوس از دیدن آن منظره تعجب کرد و بوسیلهٔ یکی از شاگردانش از احوال او پرسید، پیرزن گفت، در این مکان پدر شوهرم، شوهرم و اخیراً پسرم بوسیلهٔ ببری به قتل رسیدند. کنفوسیوس از وی پرسید چرا در چنین جای خطرناکی به‌سر می‌برد؟ زن پاسخ داد: در اینجا حکومت ستمکار نیست. کنفوسیوس به شاگردانش گفت: فرزندان من این را به یاد بسپارید، حکومت ستمکار سبع‌تر از ببر است! هنگامی که کنفوسیوس برای امیر «چی» معنی حکومت نیک را بیان کرد، وی خشنود شد و خواست خراج شهر «لین‌چیو» را برای معیشت او اعطا کند ولی متفکر چینی از قبول آن امتناع ورزید و گفت «کاری که درخور چنین پاداشی باشد، نکرده است.»[۱۲۷]

پس از این مسافرت، کنفوسیوس به «لو» بازگشت و ۱۵ سال دیگر شاگردان خود را درس داد وسپس برای تصدی مقامات دولتی دعوت شد. در ایامی که مقام سر کلانتری شهر «چونگ‌تورا» را به‌عهده داشت، بنا بر یک روایت چینی: «درستکاری مانند مرضی مسری شهرگیر شد و اگر اشیاء گرانبها در خیابان رها می‌شد به همان حال می‌ماند یا به صاحبش مسترد می‌گردید.» وی دردوره‌ای که سرپرست خدمات عمومی بود درکار کشاورزی اصلاحات فراوان کرد و دستور داد اراضی را مساحی کنند. چون وزیر جرایم شد «نادرستی و فساد به شرم افتادند و چهره پنهان کردند... کنفوسیوس بت مردم شد.» وقتی که کنفوسیوس مشاهده کرد که امیر لو تغییر روش داده و شیفتهٔ دختران و اسبان زیبا شده و از امور حکومت غافل مانده است، زبان به اعتراض گشود و گفت: امیر باید سرمشق رعایای خود باشد. ولی‌امیربه گفتهٔ او توجه نکرد. ناچار استاد از کار خود کناره گرفت و ۱۳ سال به آوارگی عمر گذاشت و به‌یاران خود گفت که هرگز کسی را ندیده است که تقوی را به‌قدر جمال دوست بدارد. در طول این مسافرت، استاد بامصائب و مشکلات گوناگون روبرو شد ولی وی گرسنگی و حملهٔ اوباشان را به چیزی نگرفت. وقتی که به سن ۶۹سالگی رسید امیر سه تن را با هدایایی نزد او فرستاد و دعوت کرد که به مسقط‌الرأس خود بازگردد، ولی استاد ازکار کناره گرفت و به تنظیم تاریخ قوم خود همت گماشت. زمانی امیر «شی» از «تسه‌لو» احوال استاد را پرسید و تسه‌لو از پاسخ دریغ ورزید. کنفوسیوس چون از آن خبردار شد به تسه‌لو گفت:« چرا نگفتی که‌او مردی است که از شوق دانش‌پژوهی، خوراک خود را فراموش می‌کند؛ از شادی (دریافتهای خود) غمها را از یاد می‌برد و فراآمدن پیری را درنمی‌یابد.»درگوشهٔ عزلت با شعر و فلسفه‌خود را تسلی می‌داد و مسرور بود که غرایزش با عقل هماهنگ شده است. می‌گفت:«در ۱۵ سالگی به‌آموختن دل دادم، درسال سی‌ام سخت به خود قائم شدم، درچهل ازشک رهایی جستم، درپنجاه به نوامیس آسمانی پی بردم، درشصت گوشم بنده‌وار آمادهٔ پذیرفتن حقیقت

۱۲۷. همان، ص ۹۱۵ به‌بعد.

بود، در هفتادسالگی‌توانستم از درخواست‌دل‌پیروی کنم، بی‌آنکه‌از راه‌صواب‌انحراف جویم.»
استاد در سن هفتاد و دو سالگی درگذشت. در ایام بیماری یکی از شاگردانش‌خود را بدو رسانید، استاد به او گفت زمان مرگ من فرا رسیده است. وچون‌درگذشت، شاگـردانش با شکوه و تشریفاتی که زیبندهٔ او بود وی را به خاك سپردند و عده‌ای از آنها سالها، در کلبه ـ هایی که کنار گورش ساختند سوگواری کرده ماتم گرفتند.

آثار وافکار کنفوسیوس

کنفوسیوس نمایندهٔ طبقهٔ پیشرو ومترقی عهد خود بود. اومی کوشید که اذهان و افکار مردم را متوجه زندگی مادی کند و حتی‌الامکان آنها را از دقت‌در امور آسمانی و فلسفهٔ ماوراءالطبیعه باز دارد. با آنکه به‌اقتضای زمان، گاه و بیگاه از دعاو نماز وتوجه به شعائر مذهبی و نیاپرستی سخن گفته، از پاسخ به مسائل لاهوتی روی‌گردان بود. وقتی از او پرسیدند که آیا مردگان دانش دارند یا بیدانشند؟ کنفوسیوس از دادن پاسخ قطعی خودداری نمود. و چون دربارهٔ ماهیت مرگ از او سؤالی شد، جواب داد: «تو که زندگی را نمی‌شناسی چگونه می‌توانی به شناسایی مرگ نایل آیی؟» یکی از شاگردانش پرسید: «خرد چیست؟» استاد در جواب گفت: «خود را سخت به وظایف انسانها وقف کردن و به موجودات روحانی حرمت نهادن ولی از آنها دوری گرفتن؛ این را می‌توان خرد دانست.» بنا به گفتهٔ شاگردانش، چیزهای خارق‌العاده، قدرت‌نمایی، وموجودات روحانی هیچگاه مورد بحث او قرار نمی‌گرفت. شاگردانش برای اثبات خضوع فلسفی او می‌گویند: وقتی کودکان ولگرد از او پرسیدند، «آیا خورشید هنگام بامداد که درشت‌تر می‌نماید به زمین نزدیکتر است یا نیمروز که گرمتر است؟» او اظهار عدم اطلاع کرد و مورد ریشخند آنها قرار گرفت. او در کتاب آموزش بزرگ خود نظریات اخلاقی و اجتماعی و راه ترقی و تکامل جامعه را به این‌نحو بیان می کند: «پیشینیان که می‌خواستند فضیلت اعلی را در سراسر شاهنشاهی پخش کنند نخست امارتهای خود را بخوبی انتظام می‌بخشیدند؛ برای انتظام بخشیدن به امارتهای خود، نخست به خانواده‌های خود نظام می‌دادند؛ برای نظام دادن به خانوادهٔ خود، نخست نفوسشان را پرورش می‌دادند؛ برای پرورش خویشتن، نخست قلوب خویش را پاك می کردند؛ برای پاك کردن قلوب خود، نخست می کوشیدند تا در افکار خود صادق و صمیمی باشند؛ برای‌آنکه‌در افکار خویش‌صادق و صمیمی باشند، نخست دانش خود را تا برترین مرز می‌گستردند؛ گسترش دانش زادهٔ پژوهش در احوال اشیاء است. از پژوهش در احوال‌اشیاء دانش کامل می‌شود. از کمال‌یافتن دانش، افکار آنان خلوص می‌یافت؛ از خلوص افکار آنان، قلوبشان پاك می‌گشت؛ از پاکی قلوبشان، نفوسشان پرورش می‌یافت؛ از پرورش نفوسشان، خانواده‌هایشان نظام می‌گرفت؛ از نظام گرفتن خانواده‌هایشان، امور امارات قوام می‌پذیرفت؛ از گردش درست امور، امارات سراسر شاهنشاهی به آرامش و سعادت‌می‌رسید.»[۱۲۸]

کنفوسیوس در جواب «تسه کونگ» که پرسیده بود: «آیا کلمهٔ واحدی وجوددارد که

۱۲۸. همان، (به‌اختصار).

می‌تواند در سراسر عمر قانون عمل محسوب شود؟» گفت: «آیا این کلمه، معاملهٔ متقابل نیست؟» درحقیقت، کنفوسیوس ۵ قرن قبل از مسیح گفت: آنچه به خودنمی‌پسندی به دیگران مپسند. او برخلاف لائوتزه نمی‌خواست بدی‌رابا نیکی پاسخ دهد بلکه عقیده داشت مهربانی را با مهربانی و آزار را باید با عدالت جواب داد.

به‌نظر کنفوسیوس، انسان برتر با همهٔ انسانها همدردی می‌کند، سعی می‌کند به مقام مردم گرانمایه برسد و وقتی فرومایگان را می‌بیند سعی می‌کند ببیند که در خطای همسایگان تا چه حد سهیم است، به بدگویی و بهتان اعتنا نمی‌کند، زبان به ستایش ناروا نمی‌گشاید، فرودستان را خوار نمی‌دارد، در گفتار آهسته و در رفتار صدیق است، ازتندگویی و چرب‌زبانی می‌پرهیزد، کوشا و جدی است زیرا کار بسیار در پیش دارد، آنچه شک دارد از دیگران می‌پرسد، وقتی خشمگین است به عواقب کار خود می‌اندیشد، و چون منفعتی در پیش دارد از تقوی غافل نمی‌شود.

ازکنفوسیوس پنج کتاب باقی مانده، درکتاب آداب‌نامه، راه معاشرت و نگهداری صلح و نظم اجتماعی نموده شده، درکتاب چکامه‌ها، حیات آدمی و اصول اخلاقی را باز نموده است، درکتاب سالنامهٔ بهار و خزان، حوادث تاریخی وطن خود را بیان کرده و درکتاب تاریخ، سرگذشت شاهنشاهی چین را به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. علاوه بر این، وی بر کتاب تحولات که گویا بوسیلهٔ «ون‌واك» نوشته شده تفسیری نوشت و آن را منظم و مدون نمود. این کتاب که به‌منزلهٔ آغاز تاریخ فکر در سرزمین چین است مهمترین و قدیمترین کتب باستانی چین به‌شمار می‌رود، و با اینکه فاقد تعلیمات مثبت و عملی است مورد توجه و علاقهٔ کنفوسیوس قرار گرفته است.

به‌عقیدهٔ رالف‌لینتون:

> درقرون ۱۷ و ۱۸ یعنی در دورهٔ شکفتگی و گسترش عظمت اروپا چین به‌درجات ازکشورهای اروپایی ثروتمندتر و از بسیاری جهات از آنها متمدن‌تر بود. اروپاییان با اشتیاق تمام،باب تجارت وسیعی را با چین بازکردند، ابریشم و ظروف چینی نفیس از آن کشور خریداری کردند... اعیان و دولتمندان فرانسوی باغها و خانه‌های ییلاقی خودرا به‌سبك چینی می‌ساختند. بسیاری ازکشیشهای ژزوئیت به‌چین‌فرستاده شدند... این افراد با احترام تمام دردربار چین‌پذیرایی شدند ولی امپراتور نسبت‌به خدمات‌علمی و ریاضی‌ونظامی دانشمندان فرقهٔ ژزوئیت خیلی‌بیشتر علاقه و کنجکاوی نشان داد تا نسبت به عقاید مذهبی ایشان. در عین‌حال ژزوئیتهای فرانسوی به مطالعهٔ آثار حکیمان و نویسندگان کلاسیك چین پرداختند و حاصل آن مطالعات را به اروپا هدیه آوردند. شکی نیست که بسیاری از افکار و عقاید دوران روشنفکری اروپا در قرن ۱۸ که زمینه را برای بروز انقلاب کبیر فرانسه آماده ساخت از منابع چینی به جامعهٔ فرانسه رخنه و نفوذ یافته. عقایدی از این‌قبیل که «اگر فرمانبر ملزم است از فرمانروای خود تمکین و تبعیت داشته باشد، فرمانروا نیز به‌نوبهٔ خویش موظف است گروه تابعان و فرمانبران را در

تحت حمایت خود گیرد و وسایل رفاه ایشان رافراهم سازد.» و باز اعتقاد به اینکه اگر چنین نکرد فرمانبران حق دارند از راه طغیان حکومت خود را واژگون سازند، چیزی بجز خلاصهٔ قسمتی از تعالیم کنفوسیوس نبود . . . ۱۲۹

سیاست و مملکت‌داری

به‌نظر کنفوسیوس، حکام و فرمانروایان باید نسبت به‌عموم، پدرانه و مشفقانه رفتار کنند و اشخاص کاردان و راسترو را به تصدی کارها بگمارند؛ «گرداندن حکومت وابسته به انتخاب مردان شایسته است.» او در جواب یکی از شاگردانش دربارهٔ حکومت گفت: اگر مردم به حکام خود ایمان نداشته باشند دولت قوام و دوامی نخواهد داشت. او در مدینهٔ فاضله‌ای که برای خودساخته، از جمهوریت جهانی سخن می‌گوید وخواهان روزی است که مردم زمام کارهای خود را به‌دست اشخاص با استعداد و فضیلت بسپارند تا آرامش و صلح عمومی در جهان برقرار شود و فکر همانندی و برادری چنان وسعت یابد که مردم تنها والدین خود را والدین خود ندانند و تنها کودکان خود را کودکان خود نشمرند. سالخوردگان تا هنگام مرگ از وسایل معیشت برخوردار شوند و از بیوگان و یتیمان و علیلان درست نگهداری شود. حقوق هر مرد محفوظ و مقام هر زن محترم باشد، همه به تولید ثروت پردازند و از اسراف و تبذیر خودداری کنند، ازکاهلی دوری گزینند و در کارها تنها به‌فکر نفع شخصی‌نباشند، خودپرستی محکوم شود، تا دزدان وخائنان فتنه‌جو به‌ظهور نرسند.

کنفوسیوس به حقوق‌فردی احترام می‌گذارد ولی درعین حال‌که قوام نظام خانواده را بر فرمان بردن کودکان از پدران و مادران، و اطاعت زن از شوهر می‌داند، می‌گوید فرزند درحین خدمت به والدین می‌تواند آنان را به‌حق نکوهش کند، اما به‌آرامی. وقتی که دریابد که مایل به پیروی اندرز اونیستند، بر شدت تکریم بیفزاید ولی(از قصدخود) چشم نپوشد. هرگاه فرمانی ناصواب باشد باید که فرزند در برابر پدر خود مقاومت کند و وزیر در مقابل خداوندگار خویش بایستد و دستورات ناصواب او را به‌کار نبندد.

به‌نظر محققان شوروی، «منافع اشرافیت در مکتب کنفوسیوس انعکاس یافته است. این متفکر بزرگ، آیینی ایده‌آلیستی بنیان نهاد که در آن سیاست با اخلاق درهم آمیخته... کنفوسیوس براساس اصل انسانی مناسبات بین مردمان را به‌شکلی تنظیم کرد که احترام به فرد سالمندتر و انجام بیقید و شرط تکالیف افراد در قبال اجتماع، در هر وضعی‌که هستند، خطوط اصلی آن را تشکیل می‌دهد.»۱۳۰

نفوذ فکر کنفوسیوس

با مرگ کنفوسیوس آثار و افکار او از خاطره‌ها محو نشد، بلکه عده‌ای از دانشمندان از عقاید و نظریات او پیروی کردند و به گسترش افکار او همت گماشتند. در این جریان، عده‌ای به‌نام قانونگرایان به مخالفت با پیروان کنفوسیوس برخاستند و گفتند نمی‌توان به اتکاء نیکنهادی مردم، حکومت را به اشخاص معین سپرد. بهتر آن است که به‌جای افراد، قانون را بر سرنوشت مردم حاکم ساخت تا با گذشت

۱۲۹. سیر تمدن، پیشین، ص ۲۲۵. ۱۳۰. تاریخ جهان باستان، ج۱، پیشین، ص ۲۹۷.

زمان، رعایت قانون، طبیعت ثانوی افراد شود. حتی بعضی از آنان گفتند بازرگانان دنبال منافع شخصی می‌روند و مصلحت دولت را در نظر ندارند. صلاح حکومت در این است که سرمایه از دست افراد خارج شود و داد و ستد انحصاراً به‌دست دولت صورت گیرد تا از نوسان قیمتها و تمرکز ثروت جلوگیری شود. ولی سرانجام فلسفهٔ کنفوسیوس پیروزشد و پیروان او در هرشهر و دهی به‌نام استاد معبدی بنا کردند و بعدها نحلهٔ پرشوری به‌نام «نوکنفوسیوسیان» وارد میدان شدند و با تفاسیری که بر آثار استاد نوشتند نظریاتش را در سراسر خاور دور و ژاپن گسترش دادند. نفوذ افکار استاد در جامعهٔ چین به‌جایی رسید که طی قرون متوالی، نوشته‌های او جزوتون درسی مدارس رسمی گردید. تأثیر افکار کنفوسیوس درجامعهٔ‌چین به حدی است که به گفتهٔ ویل‌دورانت، می‌توان‌تاریخ چین را به عنوان تاریخ نفوذ کنفوسیوس به نگارش آورد. با این حال، سیر تاریخ ناتوانی و بطلان قسمتی‌از افکار کنفوسیوس را به ثبوت رسانید. پس‌ازکنفوسیوس، مدت‌دوقرن جدالهای پرشورفلسفی درخاك چین درگیربود.

در همان قرونی که «بنارس» و آتن، کانون فیلسوفان بود متفکرین چینی‌درشهر «لویانگ»، پایتخت چین، گرد می‌آمدند وباهمان آزادگویی و آزاداندیشی که آتن را مرکز عقلی دنیای مدیترانه ساخت‌به بحث و فحص پرداختند. سوفسطاییان در پایتخت ازدحام‌کردند تا فن اغواکردن هرکس را به هرکار بیاموزند و ترویج کنند. «منسیوس» وارث جبهٔ کنفوسیوس و«چوانگ‌تزه» بزرگترین پیرو لائوتزه و «شون‌تزه» منادی بشر نخستین و موتی[131] پیامبر محبت جهانی به‌لویانگ آمدند.[132]

فیلسوف مردم دوست موتی

منسیوس پیرو وفادارکنفوسیوس، با اینکه مخالف جدی موتی بود دربارهٔ او می‌گوید: «موتی همهٔ مردم را دوست می‌داشت و با شادی همهٔ وجودش را از سر تا پا برای خیر بشر به رنج می‌انداخت.» موتی، مانند کنفوسیوس، اهل«لو» بود و اندکی‌پس‌از مرگ آن خردمندشهرت‌یافت، فلسفهٔ غیر عملی کنفوسیوس را محکوم کرد وکوشید تا با ترغیب مردم به دوست داشتن یکدیگر، فلسفهٔ جدیدی فراهم آورد. از اولین منطقیان و سرسخت‌ترین اصحاب استدلال چین است. او معتقد بودکه باید ازآزمایش خردمندترین مردان گذشته استفاده‌کرد و واقعیات زندگی موجود مردم را معاینه و بررسی کرد و از آن، قوانین و رویه‌هایی برای ادارهٔ زندگی‌به‌دست آورد و دیدکه آیا اجرای آنها به رفاه دولت و مردم منجر می‌شود یا خیر؟ با اینکه او به خدا معتقد بود اشباح و ارواح را منکر شد «ومانند پاسکال‌دین‌را قمار یا سوداگری سودمندی‌می‌دانست و می‌گفت اگر نیاکانمان که برایشان قربانی می کنیم نسبت‌به ماهشیار باشند معاملهٔ سودمندی کرده‌ایم؛ اگرمردهٔ محض و ازقربانیهای ما بیخبر باشند بازقربانیهای ما مجالی فراهم می‌آورد که بستگان و همسایگان خود را گرد آوریم و در خوردنیها و نوشیدنیهای نذری سهیم

131. Moti

۱۳۲. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش سوم)، ص ۹۳۳.

گردانیم.»[۱۳۳]

موتی محبت جهانی را تنها راه حل مسائل اجتماعی می‌دانست و معتقد بود که اگر مردم یکدیگر را دوست بدارند نیرومندان ناتوانان را شکار نخواهند کرد، کثیر به غارت قلیل برنخواهد خاست، توانگران به تهیدستان دشنام نخواهند گفت، نجیب‌زادگان نسبت به فرومایگان گستاخ نخواهند بود و فریبکاران به ساده‌دلان مسلط نخواهند شد. او آزمندی را منبع همهٔ بدیها می‌شمرد وآزمندی را ناشی از خودخواهی می‌دانست. وی از اینکه دزد خوك را محکوم و مجازات می‌کنند ولی مهاجم و متجاوزی‌که‌کشور را غارت می‌کند تشویق می‌کنند سخت به‌حیرت می‌افتاد. با وجود مخالفت پیروان کنفوسیوس، موتی پیروان بسیاری داشت و مدت دو قرن پیروان وفادار او در راه خلع سلاح و گسترش محبت جهانی سعی و مبارزه کردند. هنگامی که شی‌هوانگ‌تی فرمان تاریخی خود را برای‌سوختن کتب و آثار باستانی صادر کرد کتب موتی، برخلاف آثار کنفوسیوس، از خطر فنا و نیستی رهایی نیافت.

یك فیلسوف جبری

در میان متفکرین چین «یانگ‌چو» معتقدین وطرفداران زیاد داشت. او می‌گفت افراد بشر بازیچهٔ نیروهای کور طبیعی هستند و منش و نسب آدمی تغییرپذیر نیست. مردخردمند این سرنوشت تحمیلی را باخوشرویی می‌پذیرد ولی فریب گفته‌های کنفوسیوس و موتی را دربارهٔ فضیلت و نام نیک نمی‌خورد.

به عقیدهٔ او خدا و عقبی وجود ندارد و ناموس حیات، عدالت جهانی است نه عشق جهانی. خوشبخت‌ترین مردم کسانی هستند که از همهٔ لذات غریزی برخوردار می‌شوند و نفس‌پرستی را اساس کار خود می‌دانند.

در قرن چهارم و سوم پیش از میلاد مسیح، چین دستخوش انحطاط اقتصادی و اجتماعی شده بود و ظهور متفکرینی نظیر یانگ‌چو معلول اوضاع محیط بود.

منسیوس

منسیوس که پس‌ازکنفوسیوس بزرگترین فیلسوف و متفکر چینی است به طرفداری جدی از نظریات کنفوسیوس برخاست و بشدت با لذت‌طلبی یانگ‌چو و خیالپرستی موتی مبارزه نمود. وی گفت: «سخنان یانگ‌چو و موتی، جهان را فرا می‌گیرد. اگر به گفتگوهای مردم گوش فرا دهی، در خواهی یافت که پیرو نظر یکی از این دو هستند. نظر یانگ این است: «هرکس برای خودش» این نظر به حقوق سلطان معترف نیست. نظر موتی چنین است: «همه را یکسان دوست بدار» این هم از مهر ویژهٔ پدری غفلت می‌ورزد ... من از اینها وحشت دارم و بر خود فرض می‌دانم که به دفاع نظریات خردمندان پیشین برخیزم.»

وی برای تدریس فلسفه، مدرسه‌ای برپا کرده و عده‌ای از بهترین دانشجویان را گرد آورد. در همین ایام امیران برای استفاده از نظریات اجتماعی او، از اطراف و اکناف دعوتش کردند که به دیار آنان رود ولی او نمی‌خواست مادر پیرخود راتنها گذارد ولی مادر با سخنان زیر که معرف موقعیت اجتماعی زنان در آن روزگار است فرزند خود را به سفر

۱۳۳. همان، ص ۹۳۳.

ترغیب کرد: «زن را حق آن نیست که خود تصمیم بگیرد، بلکه وظیفهٔ او اطاعت امر است. در کودکی باید از پدر و مادر خود فرمان برد، پس از زناشویی باید شوهر را اطاعت کند، و چون بیوه شد باید مطیع فرزند خود باشد. تو مردی هستی در حد کمال و من سالخورده‌ام. آنچه را صواب می‌دانی جامهٔ عمل بپوشان و من نیز بر وفق قانونی که از آن من است عمل می‌کنم. چرا باید بهر من دغدغه به خود راه دهی.» منسیوس راه سفر پیش گرفت، نخست به «چی» رفت و با قبول شغلی افتخاری کوشید که امیر آنجا را به راه صواب هدایت کند ولی مساعی او در راه هدایت فکری این امیر و سایرامرایی که به دربار آنها مسافرت کرده بود به‌نتیجه نرسید؛ ناچار بار دیگر به تعلیم دانشجویان و تصنیف کتابی، حاوی‌مکالمات خود با سلاطین، همت گماشت.

بهترین طرزحکومت به‌عقیدهٔ منسیوس، حکومت سلطنتی بر حکومت دموکراسی‌ترجیح دارد؛ زیرا در حکومت دموکراسی برای موفقیت در کارها باید همهٔ مردم را تربیت کرد ولی در حکومت سلطنتی اگر فلاسفه بتوانند شاه را تعلیم داده به راه صواب هدایت کنند حکومت اصلاح می‌شود. منسیوس، مانند استاد خود، کنفوسیوس، بیشتر به‌امور دنیایی توجه داشت‌و «فلسفهٔ اولی» را به چیزی نمی‌گرفت. وی می‌گفت: «زمامدار نیک باید به‌جای جنگ با سایر کشورها به مبارزه با فقر و جهل برخیزد، زیرا جنایت و اغتشاش زاییدهٔ فقر و جهل است.» او مجازات کردن اشخاصی را که بر اثر بیکاری‌و بیچارگی مرتکب جرمی می‌شوند ناجوانمردانه می‌دانست و با صراحت می‌گفت که: حکومت مسؤول رفاه وآسایش مردم است.

بهترین راه تکامل مدنیت راآموزش‌و پرورش عمومی واجباری می‌دانست. بااین‌حال، سلاطین، نظریات اصلاح‌طلبانهٔ او را مردود شمردند و سوسیالیستها و کمونیستهای زمان به گناه کهنه‌پرستی ملامتش کردند؛ ویل‌دورانت می‌گوید:

> چون این جریانات را به‌یاد آوریم درمی‌یابیم که مسائل و نظریات و چاره‌گریهای عصر منور ما چقدر کهنه است. در زمان منسیوس بود که «شوشینگ» درفش دیکتاتوری رنجبران را برافراشت و خواستار شد که رهبری دولت به کارگران سپرده شود. شو می‌گفت: «کلانتران‌باید کارگر باشند». بسیاری از دانایان مانند حالا زیر درفش نو گرد آمدند، ولی منسیوس با این نظر درافتاد وگفت، حکومت باید در دست مردان با فرهنگ باشد... وی برای مردم‌حق انقلاب‌را شناخت و و علناً در برابر چشم شاهان در ترویج این رأی کوشید. جنگ را جنایت شمرد و قهرمان‌پرستان عصر خویش را چنین خوار کرد: «مردانی هستند که می‌گویند من در تجهیز نیروهای نظامی مهارت دارم، من در آراستن صحنهٔ جنگ چیره‌دستم؛ اینان بزهکارانی بزرگند.» جنگ مقرون به خیر، هیچگاه وجود نداشته است. منسیوس با تجمل دربارها مخالفت نمود و به پادشاهی که در خشکسالی مردم را گذاشته بود و سگ و خوک می‌پرورید تاختن گرفت. چون شاه مدعی شد که قادر به جلوگیری نیست منسیوس گفت که باید از سلطنت کناره گیرد. وی می‌گفت...

مردم حق دارند زمامداران خود را خلع کنند وحتی گاهی ایشان را به‌قتل برسانند. وقتی از منسیوس دربارهٔ مسؤولیت وزیران سؤال شد وی گفت: «اگر امیر تقصیر عظیم کند آنان باید بحق، او را نکوهش کنند، و اگر آنان چندبار چنین کنند و امیر گوش به سخن آنان ندهد باید او را خلع کنند.» شاه شوان از منسیوس پرسید، آیا وزیر می‌تواند سلطان خود را به هلاکت رساند؟ منسیوس پاسخ داد کسی‌که از خیر تخطی کند راهزن است، کسی‌که از صواب کنار رود از اوباشان است. راهزنان و اوباشان را ما افرادی معمولی می‌نامیم... شاهان و مردم چین بر آن بودند که اگرزمامداری دشمنی مردم را برانگیزد «نمایندگی خدا» را از کف می‌دهد و می‌توان او را برکنار کرد.

بنابراین نباید به‌حیرت افتاد که «هونگ‌وو» بنیادگذار دودمان «مینگ» از خواندن مکالمهٔ منسیوس با شاه شوان دژم شد و فرمان داد لوحهٔ او را که درسال ۱۰۸۴ در معبد کنفوسیوس نصب شده بود پایین آورند، اما یکی دو سال بعد لوحه را به‌جای نخستین نهادند و منسیوس تا انقلاب ۱۹۱۱ به‌نام یکی از قهرمانان چین و دومین فرزند پرنفوذ تاریخ فلسفهٔ رسمی چین باقی ماند. کنفوسیوس پیشوایی عقلی خود را که مدت دو هزار سال در چین برقرار بود به او، و «چوشی» مدیون است.[۱۳۴]

پس از منسیوس، عده‌ای به مخالفت با آراء او پرداختند. ازجملهٔ شون‌تزه مانند هابس[۱۳۵] انگلیسی معتقد بود که طبع انسانی ذاتاً شریر است، سودپرستی و حسد و خشونت از آغاز تولد در سرشت انسان موجود است و باید به‌یاری قوانین و مقررات در راه تصحیح اخلاقی و آراستن عواطف بشری کوشش کرد. او مانند «فرنسیس بیکن» بشر رابه مهارکردن طبیعت و استفاده از مظاهر گوناگون آن دعوت کرد و به‌زبان شعر چنین گفت:

تو طبیعت را می‌شناسی و در آن تأمل می کنی، چرا رامش نکنی و نظامش ندهی. طبیعت را اطاعت می کنی و در مدحش حماسه می‌خوانی، چرا زمام آن را به‌دست نگیری و به‌کارش نبری... به اشیاء تکیه می کنی و از آنها به حیرت می‌افتی، چرا توانایی‌خود را بروز ندهی و آنها را دیگرگون نسازی؟

شون‌تزه گویا درحدود ۲۳۰ ق.م. درسن ۷۰ سالگی درگذشته است.

چوانگ تزه

این فیلسوف ادیب‌منش، طبیعت را دوست می‌داشت و مانند ژان‌ژاک روسو حساس بود. از قبول مشاغل دولتی سر باز زد و به امیری که او را برای قبول مقام وزارت دعوت کرده بود گفت: «زود بازگرد و با حضور خود مرا میالای. ترجیح می‌دهم در گودالی پلید خود را سرگرم و سرخوش سازم تا آنکه اسیر مقررات و محدودیتهای دربار یک سلطان شوم.» این فیلسوف خیالپرست می‌گفت که مرد خردمند دور از فیلسوفان و شاهان در سکوت جنگل به‌سر می‌برد و مرگ و زندگی را به

۱۳۴. همان.

135. Thomas, Hobbes

یک چشم می‌نگرد. چون ساعت مرگ او نزدیک شد، شاگردانش برای تشییع جنازهٔ او تدارک فراوان دیدند ولی وی خطاب به آنها چنین گفت: «آسمان و زمین، کفن و تابوت من است. خورشید و ماه واختران، چراغهای مدفن منند و سراسر آفرینش مرا تا گور مشایعت می‌کنند. آیا با اینها وسایل دفن من مهیا نیست؟ شاگردان اعتراض کردند که اگر به خاك سپرده نشود مرغان لاشخور هوا وی را خواهندخورد. چوانگ با تبسم طنزآمیز همیشگی خود پاسخ داد: «روی زمین خوراك زغنها خواهم بود، و زیر زمین خوراك آبدزدکها و موران؛ چرا یکی را بی‌نصیب سازم و طعمهٔ دیگری شوم؟»

به‌عقیدهٔ ویل‌دورانت: دانش فیلسوفان چین گرانبهاترین ارمغانی است که چین به جهان داده است. در سال ۱۶۹۷ لایب نیتس[136] خواهان آمیختن پیوند شرق و غرب گردید و گفت اگر خردمندی در مقام داوری بین محاسن شرق و غرب برگزیده شود، سیب زرین را به‌رسم جایزه، به چینیان خواهد داد. پس از آنکه‌اروپا در خط تجدد و ترقی قدم نهاد، متفکرین و نویسندگان غرب بیش از پیش به فرهنگ و آراء فلاسفهٔ چین توجه کردند. گوته، ولتر، و تولستوی از مطالعهٔ آثارفلاسفهٔ چین‌لذت می‌بردند. ولتر می‌گوید: «من کتابهای کنفوسیوس را به‌دقت خوانده‌ام، از آنها یادداشتها برداشته‌ام. آنها را سرشار از پاکترین اخلاق و دور از هر نوع فریبکاری دیده‌ام.» رالف‌لینتون علت ظهور متفکرینی چون کنفوسیوس را اینطور توجیه می‌کند:

> با دور شدن طبقهٔ اشراف از عالم کشورداری و دانش و فرهنگ و توجه روزافزون ایشان به امور جنگی وتجملات درباری، میدان برای به‌وجود آمدن طبقه‌ای از دانشمندان سیاستمدار باز شد. تعلیم و تربیت که تا آن زمان از امتیازات انحصاری طبقهٔ اشراف بود جنبهٔ عمومی و حتی «کارگری»، به‌خود گرفت؛ و در بسیاری از شهرها مدارسی تأسیس شد که در آنها رشته‌های مختلف علوم و فنون (سابقاً اشرافی)... به عموم افراد طبقات مختلف مردم آموخته می‌شد. مقام مشاور سیاسی در دربار امراء شغلی سودمند شناخته شد و افرادی از عامهٔ مردم که در مدارس، تاریخ تحصیل کرده و به تدابیر و فنون سیاسی وکشورداری آشنایی یافته بودند، چون از طبقهٔ اشراف رقیبی بر سر راه خود نداشتند داوطلب اشغال آن مقام شدند و مورد عنایت و جوانمردی امراء که نیازمند خرد و دانش ایشان بودند قرار گرفتند. فیلسوفان بزرگ قرون ۶ و ۵ ق.م.، مانند کنفوسیوس و منسیوس و نظایر آنان، از میان همین گروه برخاسته بودند.[137]

شی‌هوانگ‌تی وحدت چین را تامین کرد

بنا بر اخبار و روایات چینی «شی هوانگ‌تی» که از آمیزش نامشروع ملکهٔ امارت چین با لو[138] زاده شده بود، پس از تلاش بسیار بر اریکهٔ امارت نشست. پس از یک رشته جنگهای‌خونین برای اولین‌بار

136. Leibnitz

۱۳۷. سیر تمدن، پیشین، ص ۵۰۴.

138. Lu

وحدت چین را عملی کرد و خودرا نخستین خاقان شمرد. این مرد خشن و لجوج که خدایی جز خود نمی‌شناخت پس از آنکه، مانند بیسمارك، کشورخودرا با خون و آهن متحد کرد. بر آن شد که دیوارهای چین راکه برای دفاع از حملات احتمالی بربرهای شمالی بطور ناقص کشیده شده بود، به یکدیگر متصل کند. او برای انجام‌این کار بزرگ از دشمنان خود استفاده کرد. این دیوارکه ۱۵۰۰ میل طول دارد عظیمترین ساختمانی است که بشر تاکنون برپا کرده است. به‌گفتهٔ ولتر «اهرام مصر درکنار آن، چیزی جز توده‌هایی مست‌وبی‌اعتبار نیست». در طی ده سال عده‌ای بیشمار در راه ساختن این سد، جان دادند و به‌گفتهٔ چینیان: «مایهٔ انهدام یک نسل و نجات نسلهای بسیار شد.»[۱۳۹]

طول این دیوار ۲٤۵۰ کیلومتر است. بنا به عقیدهٔ «وارت اگ»، سیاح‌آلمانی، ارتفاع این دیوار درحدود ۱۲ متر و عرض آن ۱۰/۵ متر و با سنگهای سماق چهارگوش بنا شده. بموجب حسابی که کرده‌اند برای ساختن دیوار چین درحدود سیصد میلیون متر مکعب سنگ سماق به‌کار رفته است (یعنی ۱۲ بار بیشتر از مقدار سنگی که برای برافراشتن هرم خئوپس مصرف شده است. بااین مقدار سنگ می‌توان دیواری به‌قطر ۹۰ سانتیمتر و ارتفاع ۲/٤۰متر، اطراف زمین‌درمدار خط استوا کشید. برای حفظ کشور و نگهداری دیوار نهصد هزار سرباز در برجها و نقاط مختلف دیگر به مراقبت و دیده‌بانی مشغول بودند. این دیوار سترگ در خط سیر خود از وسط صحراها و قلل شامخ کوهها و دره‌های عمیق گذشته و بدون تردید بزرگترین سنگری است که دست بشر تاکنون در روی زمین برای مدافعه از دستبرد وحشیان و حفظ جان و مال خود به وجود آورده‌است. این اثر عظیم که بیش از دو هزار سال ازعمر آن می‌گذرد، شاید با استحکاماتی که دارد چندین هزار سال دیگر بر جای بماند.[۱٤۰]

رالف لینتون دربارهٔ این دیوار تاریخی می‌نویسد:

چنانکه در بسیاری ازکتب تاریخی منعکس شده، منظور اصلی از ساختن دیوار بزرگ چین علاوه بر ممانعت از ورود قبایل وحشی، جلوگیری از خروج برزگران چین نیز بوده است. توضیح آنکه در آن زمان، مانند دوره‌های بعدی، اساس اقتصادی امپراتوران به سهمیهٔ محصولاتی بود که عدهٔ بیشماری برزگران و خرده‌مالکان به دولت می‌پرداختند. و چون دراثر فشار حکومت مستبدانهٔ«شی هوانگ‌تی» بسیاری از رعایا بخصوص آنها که در نواحی مرزی مسکن داشتند دیار خود راترك کرده و به قبایل بیابانگردان می‌پیوستند، کاملاً منطقی می‌نماید که دولت وقت برای جلوگیری از پراکنده شدن منبع ثروتش اقدام به ساختن آن دیوار حصین کرده باشد.[۱٤۱]

۱۳۹. تاریخ تمدن (کتاب اول - بخش سوم)، پیشین، ص۹۵۵.

۱٤۰. ماخوذ از: مجلهٔ کاوه، دورهٔ جدید، شمارهٔ ۳۷، ص ۵۱۳ به‌بعد.

۱٤۱. سیر تمدن، پیشین، ص ۵۱۳ به‌بعد.

با اینکه این‌دیوار بطورکامل از ترکتازی بربریان جلوگیری نکرده است تا حد زیادی از یورشهای آنان کاسته وکمابیش سبب یورش تاریخی هونها به‌جانب غرب و سقوط روم گردیده است.

شی هوانگ‌تی بر آن شد که خودمختاریهای محلی را ازبین ببرد و قوانین حکومت مرکزی را در سراسر چین جاری سازد و عمال و مأمورین خود را به‌جای تیولداران به نقاط مختلف مملکت گسیل دارد. او برای اجرای نقشه‌های خود، املاك تیولداران را گرفت و بین دهقانان تقسیم کرد و از این راه کمکی عظیم به سعادت مردم چین نمود و به‌پیشنهاد وزیر خود، پایتخت خود را با احداث راههای بزرگ به نواحی مختلف مملکت متصل نمود. در شهرها کاخهای زیبا برقرار کرد و برای وقوف بر اوضاع عمومی با لباس مبدل سفر می‌کرد و عیوب و بینظمیها را می‌دید و برای اصلاح آنها فرمانهای قاطع صادر می‌کرد. با علم، سر دوستی داشت ولی با فلاسفه و شعرا به‌سختی مبارزه می‌کرد و برای محو آثار و افکار آنها بنا بر پیشنهاد وزیر خود فرمان زیر را صادرکرد: «تمام کسانی که آثار گذشته و باستانی را به‌کار برند و آثار دوران جدید را مورد تحقیر قرار دهند خودشان با تمام کسانشان اعدام خواهند شد.» او به فرمان خود عمل کرد و صدها محقق و دانشمند راکه سعی در پنهان کردن کتب مورد علاقهٔ خود داشتند زنده در خاك دفن کرد.

جواهر لعل نهرودرکتاب خود، نگاهی به تاریخ جهان، پس‌از ذکر مقدمه‌ای به ملت کهنسال هند تعلیماتی می‌دهد که توجه به‌آنها برای ما ایرانیان، که بیشتر به گذشته‌های خود می‌بالیم وکمتر به فکر حال و آیندهٔ خود هستیم، نیز سودمند و آموزنده است.

> همیشه وقتی که می‌شنوم کسانی گذشتهٔ هند را بیش از اندازه می‌ستایند آن امپراتور چینی را به‌خاطر می‌آورم و جایش را خالی می‌کنم. درواقع بعضی از مردم کشور ما هستند که همیشه به گذشته می‌نگرند، همیشه به آن افتخار دارند و همیشه می‌خواهند از آن الهام بگیرند. اگر گذشته واقعاً الهام‌بخشی برای انجام کارهای بزرگ باشد حرفی نیست و باید از آن الهام بگیریم اما به‌نظر من، برای هیچ فرد و هیچ ملتی، مناسب و شایسنه نیست که دایماً به‌گذشته نظر داشته باشد. همانطور که بعضیها می‌گویند اگر قرار بود که انسان به عقب برود یا همیشه به عقب بنگرد چشمانش در پشت سرش بود.
>
> ما باید با تمام وسایلی که در دست داریم گذشتهٔ خود را مورد مطالعه قرار دهیم و هر چه در آن قابل تحسین است بستاییم؛ اما چشمهای ما باید متوجه جلو باشد و قدمهای ما هم باید همیشه به پیش برود. بیگمان روش شی‌هوانگ‌تی بسیار وحشیانه بود که کتابهای قدیمی و مطالعه کنندگان آن‌را سوزاند یا مدفون کرد. اوگمان می‌کرد که حکومت او و خاندانش تا دنیا دنیاست دوام خواهد کرد. اما اتفاقاً این سلسله سه سال پس‌از مرگ این شاه مستبد پایان یافت و کتابها بار دیگر از پناهگاهها بیرون آمد.

در این جریان‌گویا کتب علمی و آثارکنفوسیوس و منسیوس طعمهٔ آتش نشد و چون کتابها را

روی باریکه‌های خیزران می‌نوشتند و آنها را با سنجاق به‌هم می‌پیوستند هر جلدکتاب برای خود وزنی داشت؛ به‌همین جهت چهارصدوشصت تن از دانشمندانی‌که اصرار در حفظ آثار فکری چین داشتند به‌قتل رسیدند و جمع کثیری به‌ساختن دیوار بزرگ چین گماشته شدند. نتیجهٔ این اقدام مستبدانه این شدکه این کتابها رنگ کتب آسمانی به‌خود گرفت و وی مورد کینهٔ مردم واقع شد و چند تن قصد هلاك اوکردند ولی توفیق نیافتند و او به‌مرگ طبیعی درگذشت. با مرگ او، بار دیگر فئودالیسم جان گرفت وحکومتهایی مستقل درگوشه وکنار به‌وجود آمدند. ولی بالاخره راهزنی به‌نام کائوتسو تخت سلطنت را ربود و حکومت ۴۰۰ سالهٔ دودمان «هان» را بر قرار ساخت. بزرگترین خاقان این سلسله «ووتی» بود (۱۰۴- ۸۷ ق. م.) که غیر از مبارزه باقبایل بربر، سلطهٔ چین را به‌کره و منچوری و هندوچین و ترکستان رسانید و آزمایشهایی در سوسیالیسم به‌عمل آورد؛ بدین معنی که‌مالکیت منابع طبیعی را از آن دولت دانست و نیز نمک و آهن و فروش نوشابه‌ها را در انحصار دولت در آورد، دستگاه حمل‌ونقل و مبادلهٔ کالاها را انتظام بخشید و برای جلوگیری از تغییر سریع قیمتها تجارت را تحت‌نظارت قرار داد و از فعالیت دلالان، سفته‌بازان وکسانی‌که کالاها را می‌خریدند و انبار می‌کردند جلوگیری نمود. دولت، کالاهای اضافی را انبار می‌کرد و چون قیمتها بالا می‌رفت شروع به‌فروش می‌کرد، وهمین‌که قیمتها پایین می‌آمد شروع به‌خرید می‌نمود و به‌این‌ترتیب، قیمتها در سراسر شاهنشاهی انتظام یافت. همه‌کس مجبور بود درآمد خود را به‌دولت اطلاع دهد و ۵ درصد آن‌را به‌نام مالیات تسلیم حکومت نماید. با ضرب مسکوکات جدید و ایجاد مؤسسات عمرانی و حفر ترعه‌ها و ایجاد پلها میلیونها کارگر بیکار را به‌کارگماشتند، تجارت با ممالك شرق نزدیك رونق گرفت، علم و شعر وکارهای صنعتی و هنری مورد توجه واقع شد. درکتابخانهٔ سلطنتی کتب فراوانی در زمینه‌های مختلف معرفت بشری گرد آمده‌بود. اشغال مقامات دولتی فقط برای کسانی ممکن بود که از عهدهٔ امتحانات مخصوص برآیند ولی این اقدامات خیرخواهانه بر اثر سیلها و خشکسالیها متوقف‌گردید. قیمتها از نظارت حکومت خارج شد و فساد و تباهی بار دیگر در اوضاع راه یافت. سوداگران و تجارکه ازگذشته ناراضی بودند به‌کارشکنی مشغول شدند و از پرداخت مالیات سر باز زدند، استثمارضعفا و غارتگری سوداگران از نو آغاز شد. پس از یک قرن «وانگ‌مانگ» بار دیگر از توسعهٔ بردگی در املاك جلوگیری نمود، زمین رابه‌قطعات کوچك‌در آوردو بین دهقانان‌تقسیم نمودوبرای‌جلوگیری‌ازتمرکز مجدد ثروت از خرید و فروش زمین جلوگیری‌کرد و در زمینهٔ تجارت و سایر رشته‌های‌اقتصادی نظیر ووتی دست به‌اصلاحات زد و شب و روز برای بهبود حال مردم تلاش می‌نمود. ولی بار دیگر سوانح طبیعی، خشکسالی و سیل درکار اقتصاد با نقشهٔ او اخلال کرد و به‌دشمنان او فرصت خرابکاری داد. با حملهٔ تاتارها به‌چین و اختلاط با سکنهٔ بومی فصل جدیدی در تاریخ گشوده شد. به‌گفتهٔ ویل‌دورانت «چینیان فاتحان را پذیرفتند، با آنها وصلت‌کردند، آنها را متمدن ساختند و به‌سوی عالیترین دورهٔ تاریخ خود پیش رفتند.»

دودمان تانگ

با تأسیس «تانگ» و روی‌کار آمدن «تای تسونگ» بار دیگر ملت چین روی صلح و آرامش دید. وی پس از طرد دشمنان از جنگ

دوری جست و به‌مطالعهٔ آثار کنفوسیوس مشغول شد. از تجملها روی گردانید و سه هزار بانویی را که برای تفریح خاطر او انتخاب شده بودند مرخص کرد. او راه مبارزه با دزدی را در آزاد گذاشتن مردم، کم کردن مخارج، و انتخاب کارگزاران درستکار می‌دانست. عدهٔ کثیری از زندانیان محکوم به‌اعدام را آزاد نمود و از آنها قول گرفت که به‌مزارع خود بروند و به کشت زمین بپردازند وآنها به‌قول خود وفا کردند و خاقان را خوشنود نمودند. سعهٔ نظر او به‌حدی بود که مبلغین‌آیین زردشتی و مسیحیت ونسطوری را دراشاعه تبلیغ نظریات خود آزاد گذاشت. درمدت نیم قرن حکومت او، چین ازصلح و ثبات نسبی برخوردار بود و می‌توانست به‌راحتی برنج و گندم وابریشم و ادویهٔ اضافی خود را صادر کند. از برکت امنیت وآرامش و رواج بازار تجارت، وضع اقتصادی مردم بهبود یافت و اکثریت مردم از خوراك و پوشاك و خانهٔ آسوده بر خوردار شدند. پس از آنکه «مینگ‌هوانگ» زمام امور را در دست گرفت، مجازات اعدام را لغو کرد و زندانها و دادگاهها را اصلاح نمود. بی‌ترحم مالیات بست، و به‌تشویق هنرمندان پرداخت. بطورکلی بعضی از خاقانهای چین کما بیش به‌فکر رعایای خود بودند و روحی فلسفی و اجتماعی داشتند و گاه بیگاه به‌اقدامات انقلابی دست می‌زدند و ما نمونه‌ای چند از فعالیتهای اجتماعی آنان را که درسایر کشورهای آسیایی بیسابقه است برای اطلاع خوانندگان ذکر کردیم.

نمایش در چین رواج داشت ولی بازیگران آن بیشتر از قشرهای پست انتخاب می‌شدند و در دهکده‌ها زیر آسمان باز صحنه‌ای می‌ساختند و مردم را مشغول می‌کردند. دستگاه حکومت و روحانیان به‌این کارها توجه نداشتند. درنمایشات آن روزگار، صحنه، دکور و اثاثه به‌کار نمی‌بردند و مردم ضمن گفتگو، گاهی که فریاد بازیگران بلند می‌شد به‌عملیات آنها توجه می‌کردند. بازیگران در بندبازی و رقص استاد بودند و بعضی از آنها از آواز و موسیقی بهره داشتند و با ادا و اطوار خود می‌توانستند توجه حاضران را جلب کنند. «نمایش چینی نه نمایش کامل بود، نه اوپرای کامل و نه رقص محض، بلکه معجونی بود از همهٔ اینها.»

عصر علم و هنر

دودمان تانگ پس از یک قرن ضعف و انحطاط سقوط کرد و دودمان «سونگ» زمام امور را به‌دست گرفت. وقتی به‌فرمان خاقان بزرگ، شامخترین مقامات دولتی به «وانگ‌آن‌شی» واگذار گردید او از سر صدق‌وصفا، همّ خود را مصروف امور حکومت و بهبود زندگی مردم نمود و برای خوراك و آسایش خود وقتی باقی نگذاشت. وی اعلام کرد که دولت باید ادارهٔ امور بازرگانی و صنعت وکشاورزی را در دست بگیرد تا طبقات زحمتکش قوام یابند و در زیر پای اغنیا با خاك یکسان نشوند. وی کار اجباری را که از زمانهای دور از طرف حکومت به‌مردم تحمیل و سبب می‌شد که کشاورزان به‌هنگام تخم پاشیدن یا دروکردن از مزارع خود آواره شوند منع کرد و برای جلوگیری از سیل، مساعی عظیم مبذول داشت. دهقانان را از چنگ رباخوارانی که‌آنها را به بردگی می‌گرفتند رهانید و با نرخ نازلی همه ساله به‌آنها وام داد. پول و ابزارکار دراختیار بیکاران گذاشت تا برای خودخانه بسازند وکشتکاری کنند وپس ازبرداشت محصول، آنچه را گرفته‌اند، باز دهند. در هر ناحیه‌ای هیأتی گمارد تا به‌تعیین دستمزد کارگران و قیمت‌لوازم ضروری‌زندگی

بپردازند. تجارت را ملی کرد؛ به‌این معنی که بوسیلهٔ عمال حکومتی تمام محصولات هرناحیه را می‌خرید و قسمتی از آن‌را برای حوایج‌آتی محل نگاهداری می‌کرد و بقیه را برای‌فروش به انبارهای خویش می‌فرستاد. صورت دخل‌وخرج مملکت یا بودجه‌بقدری دقیق بود که مقادیر هنگفتی پول که سابقاً در جیبهای بی‌انتهای مأمورین ریخته می‌شد پس‌انداز گشت و حقوق مستمری برای سالخوردگان و بیکاران و بینوایان تأمین شد. آموزش‌وپرورش وروش امتحانات بهبود یافت... یک مورخ چینی می‌گوید: «حتی‌شاگردان مدارس روستایی کتابهای معانی بیان خود را دور انداختند و به‌خواندن کتب تاریخی وجغرافیایی و اقتصادی وسیاسی آغاز کردند.» ۱۴۲

ولی فعالیت اصلاح‌طلبانهٔ وانگ بر اثرتحریکات توانگران و نبودن سازمان صحیح و عدم رشد اکثریت، متوقف گردید و کهنه‌پرستان به‌رهبری برادر وانگ به‌کار شکنی مشغول شدند و اعلام کردند که نظارت بر فعالیتهای اقتصادی بی‌حاصل است. باید افراد را به‌حال خود گذاشت تا هرکس به‌اقتضای میل خود دنبال کاری برود و چیزی‌تولید کند. سیل و قحطی و ظهور ستارهٔ دنباله‌دار به کمک کهنه‌پرستان وارد میدان شد. در نتیجه خاقان‌به‌حکم اجبار «وانگ‌آن‌شی» را خلع و قدرت را به‌دشمنان او سپرد. در عصر دودمان سونگ علم‌و هنر پیشرفت فراوان کرد، فن‌چاپ به‌مرحلهٔ تکامل رسید و به‌گفتهٔ ویل دورانت:

این هنربه‌صورت اختراعی درآمد که پس‌از کتابت، بزرگترین اختراع تاریخ بشربه‌شمار می‌رود. در نتیجهٔ تکامل چاپ، ضرورت یافت که به‌جای ابریشم سنگین‌بها و خیزران‌سنگین‌وزن، مادهٔ دیگری به‌عنوان‌کاغذ اختراع شود. شی‌هوانگ‌تی ناچار بود هر روز به ۶۰ کیلوگرم اسناد حکومتی رسیدگی کند. بالاخره یک نفر چینی این معما را حل کرد. تسای‌لون ۱۴۳ در حدود سال ۱۰۵ به‌خاقان خبر داد که از ترکیب پوست درخت و لنف گیاهان و پارچهٔ کهنه می‌تواند کاغذی ارزان و سبک تهیه کند. اختراع او گسترش یافت و مورد استفادهٔ عموم قرار گرفت. در قرن هشتم بوسیلهٔ چینیان به‌اعراب و در قرن سیزدهم بوسیلهٔ اعراب به‌اروپاییان آموخته شد.

مرکب نیز ازچین به‌اروپا راه‌یافت. آنچه بین غربیان به مرکب هندی معروف است، در واقع از چین آمده است. مرکب سیاه به‌پیشرفت و رواج فن چاپ کمک کرد. کتابهای اولیه با مهرهای چوبین چاپ می‌شد. یکی از نتایج چاپ مهری ظهور پول کاغذی‌است که برای اولین باردر قرن دهم میلادی در«سه‌چوان» معمول گردید. در سال ۱۲۹۴ ایران فن چاپ را از چین فرا گرفت و مارکوپولو در ۱۲۹۷ با حیرت فراوان از این تکه کاغذهای گرانبها یاد می‌کند. اروپا از ۱۶۵۶ به‌این راز پی برد و به‌انتشار اسکناس مبادرت کرد. ادبیات چین به‌مدد

۱۴۲. مطالب این‌قسمت از تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش‌سوم)، پیشین، نقل‌شده است.

143. Tsai Lun

این اختراع چون سیلی بیسابقه جاری شد. چین دویست سال پیش از ایتالیا مشعل نهضت مردم‌دوستی[۱۴۴] را برافروخت. آثار دیرین کلاسیک دهها بار تدوین ومنتشر و صدها بارتفسیر شد. مورخان دانشمند به‌زندگی گذشته پرداختند و برای میلیونها خواننده کتابها نوشتند. گلچینهای ادبی بزرگ ولغتنامه های عظیم ودایرةالمعارفهای قطور به‌وجود آمد.

در زمینهٔ افکار فلسفی نیز تحولاتی آشکار شد. دیگر دانشمندان کمتر پیرو کنفوسیوس بودند، زیرا آیین بودا و طرز جهان‌بینی او بتدریج در بین متفکرین چینی طرفدارانی پیدا کرده بود. انقلابات پیاپی، قحطیها، سیلها و حوادث گوناگون، متفکرین چینی را بیش از پیش به فلسفهٔ اولی متمایل کرد؛ گویی نفوذ و سلطهٔ فکری کنفوسیوس پس‌از ۱۰ قرن تا حدی متزلزل شده بود. با این حال، درنزد چینیان معنی «دانشدوستی» غوطه‌ور شدن در ماوراءالطبیعه و فلسفهٔ اولی نبود بلکه آنها طالب فلسفه‌ای مثبت بودند که به‌یاری آن بتوانند به‌رشد و انتظام جامعهٔ خود کمک کنند. بدون شک، توجه عده‌ای از سلاطین‌چین به‌امور اجتماعی و اقتصادی مردم، تلاش آنها در راه ایجاد یک اقتصاد رهبری شده، محصول محیط اجتماعی واقتصادی و تعلیمات و تبلیغات متفکرین این سرزمین بوده است. دانشدوستی و زیبایی‌پرستی از خصایص چینیان است. در عصر دودمان سونگ در سایهٔ آرامش و رفاهی که دست داده بود فرصت مناسبی برای ترقی تمام رشته های هنری فراهم گردید. درمنسوجات و مصنوعات فلزی، مفرغ‌کاری، لاک کاری ویشم‌تراشی و کنده کاری چوب وعاج موفقیتهای بیسابقه‌ای به‌دست‌آوردند. اسباب واثاثهٔ خانه‌را به‌اشکال متنوع وزیبا می‌ساختند. هنرمندان وصنعتگران‌چینی که روزانه باکاسه‌ای برنج زندگی می‌کردند جواهرات را بامهارت‌بسیاری می‌تراشیدند. لاک، محصول طبیعی یکی از درختان بومی چین‌است، لاک کاری نخست در چین شروع شد ولی این فن در ژاپن به‌حد کمال رسید.

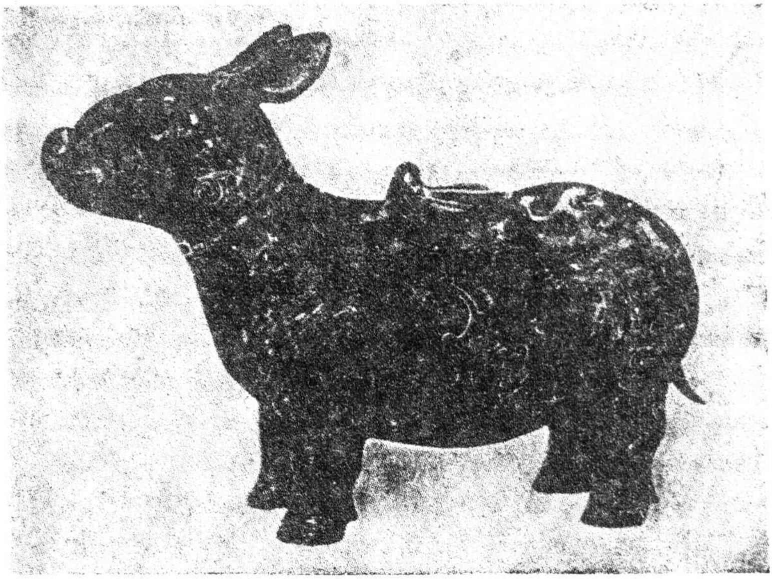
یشم نوعی سنگ است و از ۲۰۰۰ ق. م. چینیان با این سنگ آشنایی داشتند. در کهنه‌ترین گورها مصنوعات یشمی دیده شده. ظریفترین و زیباترین مصنوعات چین، صنعت چینی‌سازی است. ویل‌دورانت چین را مهد فلسفه و چینی‌سازی می‌داند. فن معماری وساختمان نیز در چین سابقه‌ای کهن دارد. بطوری که از تصاویر منازل و معابد دورهٔ کنفوسیوس که در «کتابخانهٔ پاریس» وجود دارد، بر می‌آید معماری چینی در طی مدتی بالغ بر ۲۳ قرن تغییر قابلی نکرده است و بر روی هم چینیان از خود ساختمانهای بزرگ وپرجلالی بر جای‌نگذاشته‌اند. خانه های چینی، اگر قصر هم باشد، بیش از یک طبقه نیست؛ عمارات فرعی در طرفین قرار دارند. مواد اصلی ساختمان، آجر و چوب و سنگ بود. در ورودی وراهروها معمولاً تنگ و کف اتاق خاکی بود ولی طبقات مرفه، کف اتاق را از آجر و حصیر مفروش می‌کردند.

هنر نقاشی چینیان قرنها پیش از میلاد مسیح سابقه دارد ولی بر اثر جنگها و حدوث وقایع و سوانح طبیعی در رشد این هنر وقفه رخ داده است.

144. Humanism

چینی سازی

چینیان چینی‌سازی را یکی از هنرهای زیبای خود می‌دانند وبرای آنکه همواره از این اثر هنری لذت ببرند ظرفهای خود، مخصوصاً لوازم چای نوشی را با ظرافت بینظیری می‌سازند. سفالگران چینی پس از آنکه گل پخته را به اشکال مختلف درآوردند با پاره‌ای سواد معدانی می‌آمیختند و در معرض آتش قرار می‌دادند تا ذوب شود و به‌چینی شفافی تبدیل گردد. عده‌ای از محققین، قدمت سفالگری چین را به عصرسنگ یعنی ۳ هزار سال ق .م. می‌رسانند. عصر سونگ عصرعظمت چینی‌سازی چین است. بر اثر حمایت‌جدی دربار خاقان، اشیاء متنوع چینی ازقبیل بشقاب، کاسه، گلدان، جام، بطری، لولهنگ، جعبهٔ لطع شطرنج وغیره به‌خانه‌ها راه یافت وپس از چندی این آثار نفیس به ممالک هنردوست صادر گردید. ایرانیان وترکان به‌اینگونه آثار نفیس سخت‌علاقه‌مند بودند.



نقش حیوانی از مفرغ (از چین)

چینی‌سازی در قرون اخیر راه افول پیمود. «امروز چینی‌سازی مانند صنعت شیشهٔ رنگین اروپای قرون‌وسطی از میان رفته و جز نامی از آن نمانده. چینی‌سازان اروپا هرچه کوشش کرده‌اند نتوانسته‌اند به‌پای چینیان برسند» وبه‌همین جهت قیمت‌آثار چینی عهد قدیم روز بروز افزایش می‌یابد؛ بطوری که یک‌فنجان رابه‌پانصد دلار ویک گلدان (هاتورن) را به ۲۳۶۰۰ دلار می‌خرند «ولی کسی که با چشم و انگشت وحواس خود زیبایی چینیهای‌چین را احساس کرده است از این ارزش گذاریها بیزار است وآن‌را کفر می‌داند؛ دنیای زیبایی را با دنیای پول ارتباطی نیست...» [۱۴۵]

۱۴۵. مطالب این قسمت از تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش سوم). پیشین، نقل شده است.

وضع زندگی مردم

به‌عقیدهٔ کارشناسان، سرزمین چین که در ۲۸۰ ق. م. درحدود ۱۴ میلیون جمعیت داشته در ۷۲۶ میلادی چهل‌ویک میلیون وپانصد هزار جمعیت داشته و در ۱۹۱۹ جمعیت آن به‌سیصدوسی میلیون تن رسیده است. ودر حال حاضر، جمعیت‌آن‌را بیش‌از ۷۰۰ میلیون می‌دانند. قامت مردم‌چین جنوبی کوتاهتر از مردم چین شمالی است. تمام‌مردم‌این‌سرزمین پهناورپر کار وپرطاقت هستند وباشجاعت‌بسیار، انواع ناملایمات را تحمل‌می‌کنند. با اینکه چهرهٔ آنان زیبا نیست به‌خودآرایی علاقه‌دارند. پوست آنها تقریباً زرد و چشمهای آنها مورب است. زنان روستایی، مانندمردان، بسیار قوی و فعالند ولی زنان طبقات بالا بسیار ظریفند و به آرایش خود علاقه دارند. لبان و گونه‌ها را گلگون می‌سازند، ابروها راسیاه و گاه‌به‌شکل برگ‌بید و گاه به‌شکل هلالی درمی‌آورند. موی هردوجنس، زبر، قوی وبدون جعد است. در زمان قدیم زنان معمولاً موهای خودرا دسته‌می‌کردند و به‌گل می‌آراستند، مردان ریش کمی‌می‌گذاشتند واطراف‌آن‌را می‌تراشیدند. سلمانیهابازار گرمی داشتند. مردان معمولاً سربرهنه بودند، و در زمستان کلاههایی ازمخمل یا پوستهای‌لطیف‌بر سر می‌گذاشتند ودر تابستان کلاه ازحصیر ظریف برای خود می‌ساختند. در ساختن کفشها ازپارچه‌های گرم استفاده می‌کردند. درزمان« خاقان لی‌هوجو» (۹۷۰ میلادی) رسم‌شد که‌پای دختران را در هفت سالگی با نوارهای محکم ببندند تا رشد نکند وهنگام بلوغ، راه رفتن آنها زیبا باشد. مردان نیمتنه و شلوار می‌پوشیدند. زنان روستایی در کارشریک مردان بودندومدپرستی بین زنان چینی معمول نبود.

زبان‌چینی‌درآغازانه«الفبا»داشت‌نه«دستور»، پس‌ازقرنهابتدریج‌نوعی«خط‌تصویری» به‌وجود آمد. ششصد علامت اصلی خط چینی بازماندهٔ خط تصویری قدیم آنهاست.

از جهاتی زبان چینی، زبان‌ابتدایی است که براثر سنت پرستی چینیان تا عصر حاضر دوام آورده است. چینیان برای آموختن چهل‌هزار علامت خود از ۱۰ تا ۵۰ سال وقت صرف می‌کنند اما وقتی که ما دریابیم که‌علامات در حکم الفبا نیستند بلکه هر یک از آنها نمودار اندیشه‌ای می‌باشند، وقتی طول زمانی‌را در نظر آوریم که خود ما برای آموختن هزار اندیشه یا حتی ۴۰ هزار لغت صرف می‌کنیم، می‌بینیم که این زبان از لحاظ چینیان دشوار نیست. بهتر آن است که بگوییم هر کسی را ۵۰ سال عمر باید تا چهل هزار اندیشه فرا گیرد.[۱۴۶]

برای زندگی روزمره فرا گرفتن سه یا چهار هزار علامت برای چینیان کافی است.

کشاورزان

دهقانان چین در روزگارقدیم بعلت وجود جنگلها، بیشه‌ها، ددان، حشرات، خشکسالی، سیل وسرما و غیره با موانع و محظورات بسیار روبرومی‌شدند. علاوه برخطرهای‌طبیعی حملهٔ بربرها، دهقانان‌را مجبورمی کرد دست‌اتحادبه‌هم داده دور دهکده‌های خود را دیوار بکشند و شبها مزارع را نگهبانی نمایند. کشاورزی آنان ابتدایی بود و، مانند ممالک عقب ماندهٔ امروز، از بیل و خیش چوبی و آهنی برای شخم‌زمین

۱۴۶. همان.

استفاده می کردند. کودهای طبیعی و حیوانی را برای تقویت زمین به کارمی‌بردند. برای نقل آب رودخانه ترعه می‌ساختند. ارزن و برنج بیش ازگندم وجوکشت می‌شد. از شراب برنج به‌حد اعتدال استفاده می کردند ولی نوشابهٔ معمولی آنان چای بود. بعداز برنج، چایکاری بیش از هر چیز دیگر معمول بود. چای ابتدا به‌صورت دارو به کار می‌رفت ولی بعداً به‌صورت مشروب عمومی در آمد. سبزیها و بقولات و انواع میوه‌ها کشت می‌شد. دهقانان به‌گوشت توجه چندانی نداشتند ولی در مهمانیهای مجلل «پکن» انواع خوراکهای گوشتی در سفره دیده می‌شد و صرف غذا، گاه چند ساعت طول می کشید. ولی رنجبران چینی برای تأمین دو وعده غذای روزانهٔ خود تلاش می کردند. با اینکه عده‌ای ازخاقانهای چین در راه تقسیم زمین بین دهقانان قدمهایی برداشتند ولی این کوششها موقتی و بیدوام بود و سالی نبود که عده‌ای از کشاورزان چینی به‌علت گرسنگی هلاك نشوند؛ چون در طی قرون، همواره تولید مثل از تولید کشاورزی بیشتر بود و به‌علت استثمار شدیددهقانان و نبودن‌وسایل حمل‌ونقل، رسانیدن آذوقه به‌نقاط قحطی‌زده امکان نداشته است. بطور متوسط سالی یک‌بار چین با قحطی دست به‌گریبان بوده است. بین قرن ششم تا چهارم قبل از میلاد، مزارع اشتراکی از بین رفت ونوعی مالیات جنسی که معادل یك سوم و حتی نصف محصول بودجایگزین آن گردید و این جریان با مخالفت عمومی کشاورزی روبرو شد. یکی از ترانه‌های «شی کینگ» نفرت‌و انزجار دهقانان را نسبت به‌مأمورین خون‌آشام نشان می‌دهد:

موشها، موشها، گندم ما را نخورید.

ما سه سال است که با قانون شما سر می کنیم و از شما تاکنون هرگز سودی ندیده‌ایم. شمارا ترك خواهیم گفت و به‌جاهای دوردست خواهیم رفت...[۱۴۷]

دهقان چینی سخت قانع است و می‌گوید: «آنچه آدم در این زندگی گذران لازم داردیک کلاه و یک کاسه برنج است.»

کار دهقان، دائمی ولی کند بود. فقط در جشنهای سال نو و جشن فانوس، کشاورزان اندکی استراحت می کردند.

پیشه‌وران واصناف

از روزگارقدیم چین یکی از بزرگترین مراکز صدورصنایع دستی بود. پارچه بافی‌و تهیهٔ کرم ابریشم هردو به دست زنان در کارگاههاو کلبه‌ها اداره می‌شد. بافتن قماش ابریشمین در هزارهٔ دوم‌ق. م. درچین رایج بود؛ اما کسانی که انواع لباس، دیوارکوب، پارچه‌های مزین وگرانبها برای ثروتمندان جهان تهیه و تدارك می کردند، خود جامهٔ پنبه‌ای به‌تن داشتند. اصنافی مرکب ازکارگران وکارفرمایان از ۳۰۰ ق. م. درچین وجود داشته. درعصر «قبلای‌قاآن» چین از نظر گرمی بازار صنایع دستی با اروپای قرن هجدهم برابری می کند. مارکوپولو می‌نویسد: «برای هر صنعتی هزار کارگاه وجود دارد و عدهٔ کارگران هرکارگاه به‌ده یا پانزده یا بیست و در مواردی به‌چهل می‌رسد... صاحبان توانگر این دکه‌ها با دست خود کار نمی کنند، بلکه برعکس با قیافه‌های

۱۴۷. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج۱، ص۲۸۷.

آراسته، به‌خودنمایی می‌پردازند.» اصناف مانند سازمانهای منظم صنعتی امروزی رقابت را محدود می‌ساختند و دستمزد و ساعات کار و قیمتها را تنظیم می‌کردند و گاه از توسعهٔ تولید جلوگیری می‌کردند تا بهای کالاها پایین نیاید. اصناف برای جلوگیری از اختلافات بین کارگران و کارفرمایان و تقلیل اعتصاب، بطور مساوی هیأتهای مرکب از نمایندگان کارگران و کارفرمایان تشکیل می‌دادند. در آن زمان نه اقتصاد متمرکز دولتی وجود داشت و نه «اقتصاد بی‌بندوبار».[148] این سازمانها منحصر به صنعتگران نبود بلکه پیشه‌وران جزء، باربرها و آشپزها و حتی گدایان از مقررات سازمان خود سخت اطاعت می‌کردند. بردگی وجود داشت و عده‌ای از کارگران شهر و خدمهٔ خانه‌ها غلام بودند. در ایام قحط و غلا دختران و یتیمان را به‌چنددرهم می‌فروختند. پدران حق فروش دختران خود را داشتند ولی در چین هیچگاه بردگی به‌پایهٔ یونان و روم نرسید. حمل‌ونقل کالاو بردن تخت‌روان بوسیلهٔ انسان، کاری معمولی بود. گاریها را گاه با خر و اغلب بوسیلهٔ آدم می‌کشیدند. بهای آدم بقدری نازل بود که استفاده از حیوانات و وسایل ماشینی صرفه نداشت. خیابانها چندان عریض نبود. با ترعه‌های متعددی که وجود داشت حمل کالاها صورت می‌گرفت. با آنکه بازرگانی کاری پست شمرده می‌شد، بازار کارهای تجاری رونق داشت. دانشمندان، معلمان، کارگزاران‌دولتی، طبقهٔ اول؛ کشاورزان، طبقهٔ دوم؛ وصنعتگران، طبقهٔ سوم؛ وبازرگانان، طبقهٔ چهارم اجتماع به‌شمار می‌رفتند. چینیان بازرگانان را از عموم طبقات فرومایه‌تر می‌شمردند زیرا از دسترنج دیگران ثروتمند می‌شدند. با این حال، تجار چین محصولات کشور خود را به همهٔ زوایای آسیا می‌بردند و با وجود مالیاتهای سنگین داخلی و دزدان خشکی و دریا فعالیت آنها متوقف نمی‌شد. دادن اعتبارات مالی و رواج مسکوکات به‌فعالیتهای بازرگانی کمک می‌کرد. نرخ بهره به‌سی‌وشش در صد می‌رسید؛ با این حال، از نرخ معمول یونان‌و روم بیشتر نبود. یک مثل قدیمی چین می‌گوید: «دزدان عمده‌صرافی می‌کنند.» از حدود قرن پنجم ق.م. در چین استفاده از مسکوکات فلزی معمول بوده. از عصر دودمان چین، طلا، معیار رسمی پول چین شد، چون در عمل استفاده از مسکوکات مشکل بود، یک چند رسید (پول‌پرنده) وسپس پول کاغذی معمول گردید.

حدود علم

به‌قول تاریخگزاران چینی امیر چو برای‌راهنمایی‌فرستادگان کشورهای بیگانه، قطب‌نما را اختراع کرد. ظاهراً‌چینیان قدیم‌خواص‌مغناطیسی سنگ آهنربا را می‌دانستند و از سوزن مغناطیسی برای جهت‌یابی استفاده می‌کردند. باروت در عصر دودمان تانگ اختراع شد و ابتدا برای آتشبازی مورد استفاده بود ولی بعدها از آن نارنجک ساخته و در جنگها مورد استفاده قرار دادند. «باوجود قطب‌نما، باروت، کاغذ وابریشم و چاپ و چینی، باز نمی‌توان چینیان‌را مردمی‌صنعتگر و مخترع دانست.» با اینکه ازاولین‌اقوامی بودند که ذغال سنگ را برای سوخت به‌کار بردند، مدت دو هزار سال حیات صنعتی چین دگرگون نشد. چنانکه اروپا هم از زمان پریکلس تاعصر انقلاب صنعتی تغییری نکرد.»

148. Laissez Faire

قرنها پیش از میلاد مسیح دانشمندان چینی در زمینهٔ کشاورزی، کرم ابریشم، جغرافیا، ریاضی، جبر و هندسه مطالعات و تحقیقاتی کردند. ستارهشناسان عصر کنفوسیوس خسوف و کسوف را محاسبه وگاهشماری چین را تنظیم کردند. پزشکیچینی، معجونی از اطلاعات تجربی و خرافات رایج بود. در عصر دودمان «چو» ازکسانی که قصد طبابت داشتند، آزمایشهایی بهعمل می‌آمد. در قرن چهارم ق. م. کالبدشکافی و تشریح آغاز شد ولی انجمنهای نظری از ادامهٔ این فعالیت عملی جلوگیری کردند. در زمینهٔ رژیم غذایی و انواع تب و بیماریهای زنان وکودکان کتبی نوشته شد. با این حال بهداشت عمومی، پیشگیری و جراحی در چین ترقی نکرد. صابون کالای تجملی بود. شپش و حشرات موذی مخصوصاً در بین چینیان فقیر زیاد دیده میشد. علم پزشکی در چین قدیم مانند طب اروپا از دورهٔ «بقراط» تا عصر «پاستور» ترقی شایانی نکرد. در قرون معاصر، مسیحیت طب اروپایی را بهچین برد.

بهنظر محققان شوروی:

افتخار اختراع پرگار از آن چینیان است. در ریاضیات نظریات استواری داشتند؛ و مخصوصاً از خواص ریشه‌های جذر وکعب آگاه بودند. رسالات کشاورزی چینیان که مبین آشنایی کامل آنها به علم فلاحت زمان خود بوده بهٔ دست ما رسیده است... صنعتکاران چینی در ساخت منسوجات ظریف هنری و اشیاء مختلف از مفرغ، آهن، عاج، لاك و سنگهای گرانبها مهارت فراوان داشتند. در زمینهٔ نقاشی وپیکرتراشی استادکاران چینی شاهکارهای بسیاری بهوجودآوردند...[۱۴۹]

مذهب واخلاق مردم چین

چینیان، مانند سایر اقوام ابتدایی، مظاهر طبیعت را میپرستیدند واز آنان بیم داشتند، ولی نیروی خلاق و زایندهٔ طبیعت بیش از هر چیز مورد تقدیس بود. «دختران و پسران در جشنهای بهاری میرقصیدند و با هم میآمیختند تا مادر زمین را سرمشق باروری و زایندگی باشد.» ادیان و مذاهب مختلفی در طول تاریخ در این کشور پهناور راه یافت که اهم آنها آیین تائو، آیین کنفوسیوس و مذهب بودا بود. با این حال: «در چین برخلاف آسیا، اروپا وامریکا، ادیان جنبهٔ اختصاصی و انحصاری بهخود نگرفته و هرگز موجب جنگهای دینی نشده است. ادیان چینی نهتنها در حیطهٔ حکومت با هم کنار میآیند، بلکه در قلوب مردم با هم اختلاط مییابند. فرد میانهحال چینی همهٔ عقاید را درخود جمع دارد. فیلسوفی است افتادهحال و به هیچ چیز یقیننمیکند.» بهکاهنان فرق مختلف پول میدهد تا سر قبر او دعا بخوانند تا سخن هر یک راست باشد او رنج نبرد. چینی بر روی هم اهل دنیاست و وقت دعا کردن درفکر آخرتنیست بلکه در تلاش معاش زمینی است. اگر خدا حاجتش را برنیاورد او را بهباد ناسزا میگیرد و در آخر کار اورا به رودخانه میاندازد.

«از این روی، چینی میانه حال باشور و شوق، اسلام و مسیحیت را پذیره نشد؛ زیرا این دو دین، بهشتی به او عرضه داشتند که دین بودا قبلاً بشارتش را داده بود. آنچه او

۱۴۹. تاریخ جهان باستان، ج۱ ، ص ۲۹۷.

می‌خواهد تضمین سعادت دنیوی است.»[۱۵۰]

در میان ادیان و مذاهب مختلفی که به سرزمین هند راه یافته آیین کنفوسیوس، و نیاپرستی در طی ۲۰ قرن بر آیینهای مختلف غالب آمده است؛ چه ادیان مزبور مبانی اخلاقی داشته و به‌همین علت بر اذهان و افکار مردم در طول زمان رسوخ کرده‌اند. از نظر چینیان، کثرت اولاد مایهٔ فخر است؛ مخصوصاً مادران آرزوی پسرزایی‌داشتند تا بتوانند از نیروی بازوی آنها درکشتزار و میدان جنگ به‌سود خود استفاده کنند. خانواده‌ها دختران را چون بار سنگینی بر دوش خود تحمل می‌کردند و با بیصبری منتظر روزی بودند که او را به خانهٔ شوهر روانه کنند تا خانوادهٔ جدیدی تشکیل دهد. اگر درمواقع‌سختی، دختری بر دختران متعدد خانواده افزوده می‌شد بیم آن بود که نوزاد بیگناه را در دامن طبیعت رها کنند تا تلف شود. اما کودکانی که از این ورطه‌های خطرناك جان سالم به‌در می‌بردند با مهر و محبت بسیار تربیت می‌شدند. والدین، کودکان خودرا کتک نمی‌زدند بلکه با اسلوبی شایسته تأدیب می‌کردند و گاه اطفال خود را با فرزندان خانواده‌ای آشنا، بطور موقت، معاوضه می‌کردند تا محبت دایمی والدین آنها را فاسد به‌بار نیاورد.

کودکان تا هفت سالگی در قسمت اندرونی خانه‌با زنان‌به‌سر می‌بردند و از این سن به‌بعد، توانگران فرزندان خود را به مدرسه می‌فرستادند. پاکدامنی برای دختران اهمیت فراوان داشت و بسا دخترانی که بر اثر تماس تصادفی دامن خود را لکه‌دار پنداشته دست به خودکشی زده‌اند.

روابط جنسی

اما برای پاکدامنی جوان مجرد، هیچ قانون اخلاقی و مذهبی وجود نداشت. تمایلات‌جنسی در نظرچینیان، مانندگرسنگی، حاجتی طبیعی به‌شمار می‌رفت و از دیرگاه روسپی‌خانه‌ها برای رفع حوائج جنسی در آن سرزمین وجود داشته و دولت بر این مؤسسات نظارت می‌کرده است.

مارکوپولو می‌گوید: «دردورهٔ قبلای‌قاآن، روسپیان بسیار بودند وحکومت به‌آنها جواز می‌داد و آنها را تحت نظارت می‌گرفت و زیباترین آنها را به‌رایگان نزد سفیران می‌فرستاد. عده‌ای از زنان کامبخش نه‌تنها در آواز بلکه در موسیقی و رقص و محاوره و گفتگو با اشخاص زبردست‌بودند و از ادبیات و فلسفه بیبهره نبودند.»

زناشویی

تجرد برای مردان و حتی روحانیان عملی ناپسند بود. عشق وعاطفه درکار زناشویی، کوچکترین تأثیری نداشت. والدین برای اولاد خود جفت برمی‌گزیدند و معمولاً همسر نمی‌بایست از خویشاوندان بسیار نزدیک باشد. پدر داماد، ارمغان قابلی به پدرعروس می‌فرستاد و عروس درعوض، جهیز پرمایه‌ای باخود به‌خانهٔ داماد می‌آورد. عروس و داماد تا هنگام جشن عروسی از شکل و شمایل هم بیخبر بودند. در جشن عروسی به داماد شراب‌فراوان می‌دادند تا دستخوش شرم و حیا نشود. عروس، مادام که صاحب‌اولاد نشده بود، مکلف بود برای شوهر ومادر شوهر آنقدر رنج بکشد تاخود صاحب

۱۵۰. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش‌سوم)، پیشین.

فرزند و عروس شود. تهیدستان بیش از یک زن نمی‌گرفتند ولی مردم متوسط‌الحال می‌توانستند چند زن نگهداری کنند. غیراز زن اصلی، داشتن متعه نیز معمول بود و فرزند متعه یا زن فرعی نیز مقام فرزندان اصلی را داشت.

خاقانهای چین درگردآوری زنان زیبا افراط می‌کردند. یکی از آنها برای محافظت حرمسرا، سه‌هزار خواجه‌سرا داشت که پیش از هشت سالگی آنها را اخته کرده بودند. مرد چینی می‌توانست زن خود را به بهانهٔ پرگویی و نازایی و غیره طلاق دهد. قبل از استقرار حکومت ملوك‌الطوایفی در چین، وضع زنان بهتر بود، ولی بعداً مقام و موقعیت اقتصادی و سیاسی زنان تنزل یافت. در زمان کنفوسیوس، پدران قدرتی مطلق داشتند و می‌توانستند همسر و کودکان خود را به کنیزی و غلامی‌بفروشند. مرد غالباً به‌تنهایی غذا می‌خورد و بندرت، زن و فرزندان را به سفرهٔ خود می‌خواند. پس از مرگ شوهر، ازدواج مجدد زن ناپسند بود و تا پایان سدهٔ نوزدهم، زنان بیوه برای ابراز وفاداری نسبت به شوی، خودکشی می‌کردند. شوهر نسبت به‌زن و همه‌کس با ادب رفتار می‌کرد ولی مقام خود رارفیع‌تر از مقام زن و فرزند خود می‌شمرد.

> بانوی ادیب «پان‌هویان» در رسالهٔ مشهوری بافروتنی و به لحنی روشنی‌بخش دربارهٔ مقام زنان چنین می‌نویسد: «در میان انواع انسان، فروترین جایگاه ازآن ماست؛ ما بخش ضعیف بشریت هستیم؛ پست‌ترین کارها برعهدهٔ ماست و باید باشد... کتاب‌قوانین مرد وزن، به‌حق و به‌صحت اعلام می‌دارد که: «اگر زنی‌شویی دارد به مراد دل، برای سراسر عمر است و اگر زنی‌شویی دارد به‌خلاف دل، نیز برای سراسر عمر است.»[۱۵۱]

رفتارحکومت بامردم

وجود موانع طبیعی (از قبیل کوهها و بیابانها و رودهای بی‌پل و غیر قابل کشتیرانی) و نبودن وسایل ارتباطی سریع و فقدان ارتش و حکومت مرکزی قوی، سبب دوام‌ملوك‌الطوایفی‌درسرزمین‌چین گردید. حکومتهای خودمختار هر ناحیه کمتر بر مردم اعمال زور وقدرت می‌کردند. رژیم آنها که معجونی از دموکراسی و اریستوکراسی بود مردم را در شبکهٔ رسوم و آداب کهن و مقررات صنفی و عقاید دینی خود آزاد می‌گذاشت. دولت برای اداره و اخذ مالیات و اجرای عدالت در هر بخش یک کلانتر انتخاب می‌کرد و برای هر ایالت یک‌قاضی و خزانه‌دار و یک حاکم و گاه‌یک نایب‌السلطنه تعیین می‌کرد.

دعاوی و اختلافات مردم غالباً با مداخلهٔ مردم و از راه حکمیت حل می‌شد و در مواردی که موضوعی از راه حکمیت حل نمی‌شد، دولت مداخله می‌کرد. سایر امور به‌حکم عرف خانواده‌ها، و اصناف حل وفصل می‌شد. هر ایالت، مادام که مالیات خود را می‌داد و آرامش را حفظ می‌کرد، از مداخلهٔ دستگاه خاقانی مصون بود. مردم بطورکلی نسبت به قوانین دولتی و محاکم آن بدبین بودند و همواره سعی می‌کردند از راه سازش به اختلافات

۱۵۱. همان.

خود خاتمه دهند. در شهرهای بزرگ، سالها می‌گذشت و کسی به‌محاکم مراجعه نمی‌نمود. انگشت‌نگاری درچین سابقه‌ای کهن دارد؛ اثر انگشتان اشخاص مورد سوء ظن را حفظ می‌کردند. گاه متهمین را برای گرفتن اقرار، شکنجه می‌دادند. کیفرها در چین سخت بود ولی به‌پای مجازاتهای وحشیانهٔ سایر کشورهای آسیایی نمی‌رسید. از تراشیدن سر و زدن تازیانه شروع و به اعدام ختم می‌شد. اگر جلیل‌القدری محکوم می‌شد او را آزاد می‌گذاشتند تا خود را بکشد. ظاهراً تمام افراد در برابر قانون برابر بودند. قدرت خاقان را دستگاه تفتیش محدود می‌کرد و می‌توانست او را توبیخ کند و در صورت لزوم وی را خلع و سرکوبی نماید. این دستگاه معتبر و والامقام می‌توانست به اعمال تمام کارگزاران حکومتی رسیدگی کند.

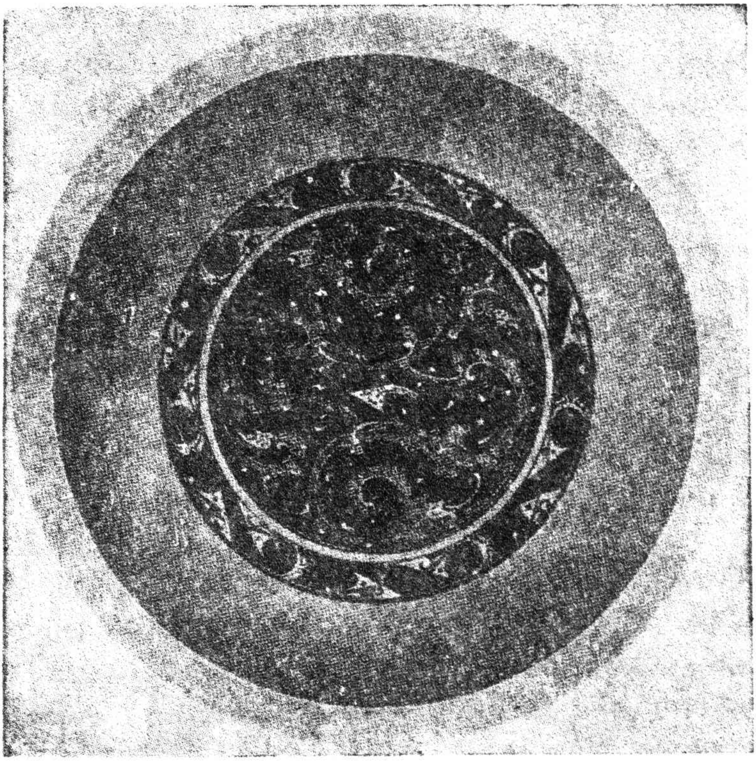
مدت هزار سال، کارگزاران حکومتی آزادانه از بین عموم کسانی که برای این کار تربیت و تعلیم دیده بودند، انتخاب می‌شدند؛ به‌این‌ترتیب که در هرناحیه مجلس امتحانی برپا می‌شد و از کلیهٔ مردان پیر و جوان که در امتحان شرکت می‌کردند دربارهٔ آثار کنفوسیوس، شعر، تاریخ و نوشتن مقالات سیاسی و اخلاقی سؤالاتی می‌شد. قبول‌شدگان می‌توانستند در امتحانات ایالتی، که سه‌سال یکبار تشکیل می‌شد، شرکت کنند. این امتحان از امتحان نخستین دشوارتر بود و کسانی که در آزمایش موفق می‌شدند، می‌توانستند مقام و موقعیت مهمتری به‌دست آورند.[۱۵۲]

> گرچه تمدن چینی به‌هیچ‌وجه از کهنه‌ترین تمدنهای روی زمین نیست، لیکن ساکنان آن سرزمین، از لحاظ وحدت تمدنی، گذشته‌ای طولانی‌تر و مداوم‌تر از کلیهٔ اقوام دیگر دارند... چینیان تا قبل از ظهور روش کشاورزی علمی به‌احتمال قوی دارای مکمل‌ترین روش و وسایل کشاورزی و بهترین محصولات بوده‌اند؛ بطوری که در بسیاری نواحی وسیع آن سرزمین، جمعیتهایی به انبوهی جمعیتهای نقاط حاصلخیز مصر و بین‌النهرین باستانی می‌توانستند تغذیه و زندگی کنند. چینیان از زمانهای بسیار کهن، به‌موضوع سیاست مدنی و روشهای حکومتی توجه خاصی مبذول داشتند و مدتها پیش از آغاز دورهٔ میلادی، موفق به وضع مقررات و موازینی شده بودند که به کمک آن می‌توانستند مغزهای عالی‌تر را به خدمات دولتی بگمارند. چینیان به کمک روشهای خاصی که دردست‌چین کردن و بازآوردن زمامداران و متصدیان امور دولتی به کار برده‌اند، توانسته‌اند در طول دوهزار سال اخیر تاریخ خود، دارای حکومتی باشند که هم مزایای روش کشورداری انگلیسی، هم فواید حکومت دموکراسی امریکا را، بخصوص از لحاظ استفاده بردن از قوا و استعدادهای عموم افراد، در خود جمع داشته باشند.[۱۵۳]

از مطالعهٔ سطحی و سریعی که از تمدن کهن‌ترین ممالک جهان به‌عمل آوردیم

۱۵۲. بیشترمطالب مربوط به‌چین، نقل‌وتلخیصی است از: تاریخ تمدن (کتاب اول - بخش سوم)، پیشین، ص ۸۸۷ به بعد.

۱۵۳. سیر تمدن، پیشین، ص۴۸۴ به بعد.



بشقاب از چین (ق.م.)

معلوم شد که مصریان، قدیمترین شیوهٔ کشاورزی و آبیاری وصنایع دستی و مهندسی را به جهانیان آموخته‌اند. عیلام چرخ کوزه‌گری و چرخ ارابه ساخت. فنیقیان با کشتیهای خود افریقا را دور زدند. مردم چین پس از ساختن ابریشم و باروت به اختراع قطب‌نما توفیق یافتند و قبل از تمام کشورهای جهان پول کاغذی را جانشین طلا و نقره ساختند. و در زمینهٔ تفکر، چینیان فلسفه را از دین تفکیک کردند و بالاخره چین، قبل‌از عصر سقراط، دانشمندی چون کنفوسیوس پروراند که هنوز هم آراء و افکار او الهام‌بخش متفکرین جهان است. بابلیان اختران را مورد بررسی قرار دادند، تقسیمات منطقةالبروج را تعیین کردند، وماه را به‌چهارهفته و روز را به ۱۲ ساعت و ساعت را به ۶۰ دقیقه و دقیقه را به ۶۰ ثانیه منقسم ساختند.

اوران‌گور[۱۵۴] و حمورابی قوانینی مترقی تدوین کردند. هندیان موفقیتهای علمی خود را در زمینهٔ ریاضیات و ارقام اعشاری بوسیلهٔ اعراب به اروپاییان آموختند. متفکرینی نظیر اوپانیشاد و بودا فلسفه و دین را در هم آمیختند.

ایرانیان باایجاد ارتش منظم وسازمان اداری و دستگاه چاپاری بی‌نظیری، منظم‌ترین شاهنشاهیهای جهان را به‌وجود آوردند و مثبت‌ترین مذاهب جهان یعنی آیین مزدیسنا را

154. Ur - Engur

به جهان عرضه کردند.

یهودیان افسانه های مذهبی را به‌صورت جالب و دلنشینی تدوین کردند و در پیرامون حیات و مرگ و راه استقرار عدالت اجتماعی مقالات بسیار نوشتند.

یونان

وضع‌طبیعی و اقتصادی با اینکه یونان شبه‌جزیره‌ای‌اروپایی است، از لحاظ تمدن وفرهنگ، نمی‌توان آن را اروپایی خالص شمرد. سکنهٔ یونان و جزیرهٔ «کرت» از حدود دو هزار سال ق.م. درنتیجهٔ مسافرت به مصر و آسیای صغیر و استقرار مناسبات اقتصادی با این ممالک، بطور مستقیم و غیر مستقیم، با فرهنگ و تمدن ممالک خاورمیانه و شرق نزدیک آشنا شدند. جزیرهٔ کرت در چهارراه مدیترانهٔ شرقی قرار دارد. وضع طبیعی آن از جهاتی مساعداست. دریانوردان‌این منطقه از دیرباز به، آسانی‌به‌مصر، فنیقیه ویونان‌مسافرت می‌کردند و ضمن مبادلات تجاری، از گنجینهٔ فرهنگ قدیمی این ممالک، به‌سود خود، استفاده می‌نمودند.

مدارك تاریخی و مطالعات باستانشناسان نشان می‌دهد که تمدن و فرهنگی که در «تروا» و سایر شهرهای یونانی رو به تکامل رفته، نخست در جزیرهٔ کرت نشو و نما یافته است. در یونان، برخلاف مصر و بابل، وضع طبیعی‌برای ایجاد یک حکومت متمرکز و مقتدر مناسب نبود. کثرت کوهها و خلیجها و موانع طبیعی، راه مواصلات خشکی را سد کرده بود؛ به همین مناسبت، در هر ناحیهٔ کوچک یک واحد سیاسی (پولیس)[۱۵۵] دولت شهری به‌وجود آمد و در همین قصبات بود که تمدن یونان مدارج ترقی و انحطاط خود را طی کرد. باوجود زحمات و مطالعات شلیمان[۱۵۶] آلمانی و سایر باستانشناسان هنوز وضع تمدن قدیم یونان روشن نیست و حتی بین ارباب اطلاع راجع به‌شخصیت «همر» وتاریخ تألیف اشعاری که به او منسوب است، بحث و گفتگو است. عده‌ای زمان تألیف ایلیاد و ادیسه را قرن نهم یا هشتم ق.م. می‌دانند. حماسه های یونان قدیم می‌تواند تا حدی مختصات اجتماعی یونانیان را برای ماروشن کند. همر، رژیم «پدرشاهی» عصر خود، تندخویی مردم وخدایان، قهرمانیهای مردم، اقتصاد ناپایدار و توأم باغارتگری، دزدان دریایی وپیشه‌وران وصنعتگران عصر خود را تاحدی توصیف می کند. در میان حکومتهای باستانی این منطقه، آتن و اسپارت که دو طرز حکومت مخالف هم داشتند، بیشتر جالب توجه و شایان ذکر است.

طرز حکومت اسپارتیها میان اسپارتها سه طبقهٔ مشخص دیده می‌شود: یکی اسپارتهای اصیل که طبقهٔ ممتاز خلق بودند و پنج تا ده درصد جامعه را تشکیل می‌دادند و عبارت از فرمانروایان و طبقهٔ رزمجوی جامعه بودند؛ دوم غلامان که وابسته به زمین بودند و فعالیتهای کشاورزی و بیگاری به دوش آنها تحمیل می‌شد؛ طبقهٔ سوم حومه‌نشینان بودند که به کارهای کشاورزی و بازرگانی وصنایع دستی اشتغال داشتند و

155. Polis 156. Schliemann

مانند غلامان از حقوق اجتماعی محروم بودند. طبقهٔ فرمانروا بتدریج بوسیلهٔ قوانین و مقررات مخصوصی فرمانروایی خود را تثبیت نمودند. اسپارتها برخلاف آتنیها نظامات و قوانین سختی را بر خود هموار می‌کردند؛ کلیهٔ کودکان ضعیف و ناقص‌الخلقه را به‌دست مرگ می‌سپردند. پسران در سن هفت سالگی از پدر و مادر جدا شده و یک دورهٔ تربیت بدنی و تعلیمات وطن‌پرستانه می‌دیدند. خواندن، موسیقی، تمرین کشتی‌گیری، دویدن و استعمال اسلحه جزو تعلیماتی بود که باید جوانان بخوبی فراگیرند. علاوه بر این هنرها، باید دردزدی نیز مهارت داشته باشند و هرگز هنگام دزدی دستگیر نشوند و به گناه خود اعتراف ننمایند. می‌گویند طفلی روباهی دزدید و در زیر لباس پنهان کرد، وقتی بزرگترها از او پرسیدند روباه کجاست؟ با اینکه روباه شکم او را می‌خورد او زبان نگشود و به دزدیدن اعتراف نکرد و در همان حال جان داد و قهرمان اطفال شد. دختران نیز تعلیمات سختی می‌دیدند و اعصابی پولادین داشتند. چون اسپارتیها پسران خود را به جنگ می‌فرستادند، می‌گفتند: «یا مرگ یا پیروزی». شهرنشینان تا سن سی سالگی در سربازخانه‌ها به تربیت بدنی و فعالیتهای نظامی اشتغال داشتند و از حیث خوراك و پوشاك وضع مناسبی نداشتند. برای آنها جنگ بزرگترین سعادت بود، زیرا از تنعمات و سزایای بیشتری برخوردار می‌شدند و بطور موقت از زندگی سخت و یکنواخت آسوده می‌شدند. ویل‌دورانت می‌نویسد:

...اگر کودکی لحظه‌ای تسلیم ترس می‌شد، روزگاری دراز مورد بیمهری قرار می‌گرفت. اسپارتیان به تحمل دردها و سختیها و بردباری در برابر پیشامدهای نامساعد و خودداری از ناله و شکایت تشویق می‌شدند تا جایی که هر ساله جمعی از جوانان زبده را دربرابر کشتارگاه آرتەمیس[157] به‌قدری تازیانه می‌زدند تا تن آنان متورم می‌گردید و زمین از خون آنان رنگین می‌شد. کودکی که به ۱۲ سالگی می‌رسید از پوشیدن جامهٔ زیرین ممنوع بود و تمام سال را می‌باید با یک جامه سپری سازد. نوجوانان اسپارتی باید برخلاف نوجوانان آتنی استحمام نکنند زیرا به‌نظر اسپارتیان شست و شو و تدهین، بدن را نرم و سست می‌سازد، در صورتی که هوای سرد و خاك پاکیزه موجب تقویت نیروی مقاومت بدن می‌شود. نوجوانان اسپارتی در زمستان و تابستان در فضای باز می‌خوابیدند و بسترشان از شاخه‌های درختان بود.

... دولت از دختران می‌خواست که درپاره‌ای از بازیهای خشن، مانند دو وکشتی و پرتاب دیسک و تیراندازی شرکت‌جویند تادارای‌بدنی سالم و نیرومند گردند و برای‌مادری، کاملاً شایستگی‌یابند... پلوتارخوس که سخت‌علاقه‌مندبه اخلاق است، می‌گوید: «برهنه شدن دختران چیزی شرم‌آور نبود زیرا پرهیزگاری شعار آنان بود وازبدکاری سخت به دوربودند». دختران در حال رقص سرودهایی درمدح جنگجویان دلاور می‌خواندند.[158]

157. Artemis

۱۵۸. ویل‌دورانت، تاریخ تمدن (کتاب دوم ـ بخش‌اول)، پیشین، ص۱۴۷ به‌بعد.

نتیجهٔ انضباط شدیدی که در جامعهٔ اسپارتی حکومت می کرد شجاعت قابل تحسین سربازان بود. در این محیط خشک نظامی، بازار هنر، علم و فلسفه رواجی نداشت. اقتصاد اسپارت بسیار عقب‌مانده بود، و بازرگانی و صنعت صورت خوبی نداشت. حکومت اسپارت با استعمال سکه‌های زر و سیم مبارزه می کرد و عمداً می کوشید تا شمشیرهای سنگین آهنی بعنوان پول مبنای داد و ستد مردم باشد. جنبشها و افکار مخالف حکومت بسختی و با شدت سرکوب می‌شد. در بین غلامان عده‌ای جاسوس گماشته بودند تا توطئه کاران و مخالفان حکومت را بیدرنگ بکشند. بنیان حکومت اسپارت بر ترس و انضباط نهاده شده بود.

وضع اقتصادی در یونان قدیم

شبه جزیرهٔ یونان و جزایر اطراف آن از روزگار قدیم دارای وضع طبیعی مناسبی نبود. کمی آب، فقدان اراضی حاصلخیز، تضریس زیاده از حد سواحل، و وجود رودخانه‌ها و نهرهای سریع کم‌عمق وغیر قابل کشتیرانی به نامساعد بودن وضع طبیعی آن سرزمین کمک کرده‌است. با این‌حال، در خاك یونان، غلات، بخصوص جو، انگور، میوه و عسل به‌عمل می‌آمد و مناطق کوهستانی و ییلاقی آن برای پرورش بز و گوسفند و گاو آماده بود. علاوه بر این، سواحل این مملکت و جزایر آن، بخصوص در فصل تابستان، برای کشتیرانی مناسب بود. دریانوردان یونان از دیرباز با کشتیهایی که با پارو یا بادبان و یا به کمک هردو حرکت می کردند، به فعالیتهای تجاری می‌پرداختند. بازرگانان یونان روغن زیتون، شراب و سایر کالاهای یونان و آسیای صغیر را به مناطق دیگر حمل می کردند و با غلات، برده، فلزات، و سایر مواد مورد احتیاج مبادله و معاوضه می کردند. بدین‌ترتیب از قرنها پیش از میلاد مسیح، در یونان، تجارت مانند یك واسطهٔ ضروری بین دو تولید کننده بوجود آمده و به دوشیدن هر دو طرف مشغول شده است. بازرگانان این منطقه، پس‌از چندی، به‌جای معاملات تهاتری و مبادلهٔ جنس به جنس، پول مسکوك‌را وسیلهٔ معامله قرار دادند و تولید کننده و محصولش را بیش‌از پیش در اختیار خود درآوردند. پس ازآنکه پول فرمانروای بازار شد، کم کم موضوع قرض، تنزیل و ربا به‌وجود آمد. عده‌ای به حکم احتیاج، زمین خود را فروختند. رشد فعالیتهای بازرگانی و تکامل مالکیت و رواج رباخواری، سبب اختراع معاملات شرطی و رهنی گردید و بتدریج طبقهٔ ناچیزی از مردم‌در پناه تجارت و معامله، ثروت کلانی کسب کردند وعدهٔ کثیری درنتیجهٔ استثمار شدید مالکین و ارباب صنایع، و فروش اراضی خود، به خیل بینوایان پیوستند. تجار از برکت پول سرشاری که به دست آورده بودند کشتیهای بزرگی ساختند وکالاهای گوناگون ازقبیل پارچه‌های پشمی، ظروف، زینت آلات و اسلحه وغیره را به مصر، فنیقیه وسایر مناطق صادرکردند و با تصرف سواحل «آگیا» و آسیای صغیر مستعمراتی برای صدور اجناس مختلف به‌وجودآوردند. از این دوره بر اثر بهره کشی و استثمار شدید غلامان، و محروم کردن عده‌ای ازمردم آزاد ازحقوق اجتماعی، اختلاف و جنگ طبقاتی درمحیط یونان آشکار می‌شود.

وضع طبقات

چنانکه گفتیم در یونان به‌اقتضای وضع طبیعی و وجود کوهها و موانع گوناگون، زمینه برای‌ظهور یک حکومت واحد و متمرکز مناسب نبود. به‌همین علت، درشهرها و مناطق مختلف یونان، نخست‌پادشاهان فرمانروایی

می‌کردند ولی بتدریج، اشراف و مالکین بزرگ قدرت را از کف پادشاهان خارج کردند. در میان شهرهای یونان، آتن به‌اقتضای وضع مناسب جغرافیایی خود، پس از چندی، اهمیت و اعتبار بیشتری کسب کرد و سایهٔ قدرت و نفوذ خود را بر سایر بلاد یونان گسترد. یونان با اینکه دراثر فعالیتهای اقتصادی تجار، و توسعهٔ مناطق استعماری، ظاهری‌آراسته داشت، در باطن در اثر اختلاف شدید طبقاتی وضعی متشنج و بحرانی داشت. در یونان درحدود قرن ششم ق.م. اشراف که مالک زمین بودند و اختیارات حکومت را که سابقاً در دست شاه بود، به‌خود انحصار داده بودند در یک جبهه، و سایر طبقات و کسانی که فاقد حقوق اجتماعی بودند، در صف دیگر قرار داشتند؛ یعنی بازرگانان، غلامان، دریانوردان، کشاورزان مقروض و مردم آزاد فقیر برای کسب حقوق اجتماعی به مبارزه با اشراف برخاسته بودند.

در این دوره‌کار کردن ننگی عظیم بود. نه‌تنها طبقهٔ اشراف، بلکه طبقهٔ آزاد فقیر نیز، به‌حکم مقررات اجتماعی، تن به کار نمی‌دادند و از دولت حقوق می‌گرفتند؛ درنتیجه، فقط غلامان بودند که وسایل معیشت همه را فراهم می‌کردند. چون این طبقه و طبقهٔ آزاد فقیر که اکثریت مردم یونان را تشکیل می‌دادند از زندگی اقتصادی و روش حکومت ناراضی بودند، به‌یاری بازرگانان به جنگ «اشراف» برخاستند وحکومت دموکراسی یا حکومت عامه‌را برقرار کردند. فوستل‌دو کولانژ، محقق‌معروف فرانسوی، در کتاب تمدن قدیم؛ مختصات این جنگهای داخلی را چنین توصیف می‌کند:

هر موقع که به یک جنگ داخلی برمی‌خوریم، جبههٔ اغنیا را دریک سمت و جبههٔ فقرا را در مقابل آن می‌بینیم. فقرا میل دارند بر تمول و ثروت اغنیا دست یابند و حال آنکه اغنیا می‌خواهند دارایی خود را حفظ کنند یا تمول از دست رفته را دوباره بازیابند. در کلیهٔ بلاد، تمول انحصاربه عده‌ای معدود داشت؛ یعنی زمین، کارخانه، صرافی، کشتیهای تجاری و کلیهٔ سرچشمه‌های ثروت و عایدی دردست اقلیت و خواص بود و آنها بودند که در امور سیاسی و اجتماعی مداخله می‌کردند. اکثریت مردم به‌گناه غلام یااجنبی بودن نمی‌توانستند درکارحکومت مداخله کنند. ارزش اجتماعی یک غلام در آن دوره به‌اندازهٔ حیوانی بود که قوهٔ نطق و بیان داشته باشد. در حدود قرن پنجم ق.م. از چهارصدهزار سکنهٔ آتن، تنها چهل هزار نفر در مجمع شرکت می‌کردند و از هر چهار هزار نفر سه‌نفر به‌نحو مؤثری در فعالیتهای جمعیت دخالت‌می‌کردند. در اسپارت، تعداد مالکین به‌صد نفر نمی‌رسید و به گفتهٔ پلوتارک: «بقیهٔ مردم که جماعتی محتاج و بیکاره بودند به پریشانی عمر می‌گذاشتند و به دلسردی با دشمن خارجی می‌جنگیدند و مدام انتظار تغییر یا انقلابی را می‌کشیدند.» در این دوره، تعداد بندگان‌ده برابر صاحبان حقوق بود و علت بندگی این سیه‌روزان یکسان نبود. بعضی در جنگ اسیر شده بودند، برخی زرخرید آتنیها بودند و جماعتی به‌دست دزدان دریایی افتاده بودند و از این راه در زمرهٔ غلامان به‌شمارمی‌رفتند. بنده در یونان، مانند سایر کشورها، ملک طلق مالک بود و مالک می‌توانست او را چون‌متاعی در

معرض خرید و فروش قرار دهد.

در زمینهای زراعتی اگر به زارعی اجازه می‌دادند که به‌عنوان مستأجر در اراضی باقی بماندو با $\frac{1}{6}$ محصول کارش زندگی کندو $\frac{5}{6}$ آن را به صاحب زمین بدهد، خیلی خوشبخت بود. اگر محصول زمین برای پرداخت کافی نبود و اگر قرض بدون دادن تضمین انجام گرفته بود، بدهکار می‌بایست فرزندان خود را به‌عنوان غلام به بیگانگان بفروشد تا بتواند قرض داین را بپردازد.

به‌این ترتیب، به‌خوبی می‌توان‌دریافت که دموکراسی یونان قدیم عمومیت نداشت، بلکه مقررات آن به‌نفع اقلیت صاحب حقوق بود و عموم مردم در مقابل قانون یکسان نبودند. اگر کسی فرد ذیحقوقی را می‌کشت مجازاتش اعدام بود ولی هرگاه شخص اجنبی را می‌کشت، فقط مجازاتش تبعید بود.

تولید و توزیع عادلانهٔ ثروت اساس دموکراسی یونان نبود.

اینکه برخی مردم می‌توانند به کشورداری، حقیقت‌جویی، نوازندگی، مجسمه‌سازی، صورتگری، نویسندگی، تعلیم و تربیت وخداپرستی بپردازند، تنها از این‌روست که برخی دیگر رنج می‌برند تاخوراك پدید آورند، پارچه ببافند، خانه بسازند و سایر ضروریات زندگی را فراهم سازند، کالاها را نقل و مبادله کنند یا هزینهٔ تولید و جریان آن را مهیا سازند. اساس در همه جا همین است. پایه‌های اجتماع بر دوش دهقانان است که فقیرترین و ضروری‌ترین طبقه را تشکیل می‌دهند...[۱۵۹]

ویل دورانت می‌گوید:

ایسوکراتس[۱۶۰] در حوالی سال ۳۶۶ قبل از میلاد نوشت: «ثروتمندان چنان با مردم بیگانه شده‌اند که راضیند مال خود را به دریا بریزند و از بینوایان دستگیری نکنند و بینوایان چنان دلشان پرخون است که به زور گرفتن از ثروتمندان را به یافتن گنج ترجیح می‌دهند.» سرانجام شارمندان تهیدست بر مجلس آتن مسلط شدند و رأی دادند که اموال اغنیا به نفع خزانهٔ عمومی ضبط شود و از طریق سرمایه‌گذاریها وکمکهای دولتی دوباره در میان مردم توزیع شود... در «سوتولیه» بدهکاران، طلبکاران را یکجا قتل‌عام کردند و در «آرگوس» دموکراتها به جان ثروتمندان افتادند و صدها تن را کشته و اموالشان را ضبط کردند.[۱۶۱]

در حدود قرن پنجم قبل از میلاد، که اوج اقتصاد برده‌داری در یونان است، کشور از تعدادی دولتها و مناطق خودمختار و ناهماهنگ، که از جهت رشد اقتصادی با هم تفاوت کلی داشتند، تشکیل می‌شد. دربعضی مناطق، اقتصاد چوپانی وکشاورزی ابتدایی وجود داشت

۱۵۹. تاریخ تمدن (کتاب‌دوم ـ بخش‌دوم) ترجمهٔ مجتبائی، ص ۱۶۵.

160. Isocrates

۱۶۱. ویل‌دورانت و اری‌یل دورانت، درسهای تاریخ، ترجمهٔ سیداحمد بطحائی، ص۱۰۸ به‌بعد.

و در بعضی مناطق و پولیسها، مانند آتن، فعالیتهای بازرگانی و صنعتی تکامل شایان حاصل کرده بود. پلوتارك در پریکلس از درودگران، حجاران، مسگران، بنایان، زرگران، عاجکاران، نقاشان، میناکاران، حکاکان، ریسمان‌بافان، بافندگان، دباغان، راهسازان و نظایر آنها نام می‌برد. به این فهرست می‌توان نانواها، شیرینی‌پزها، پینه‌دوزها، سراجها، و دیگران را افزود. در آتن و چند ناحیهٔ دیگر کارگاههای کوچک بسیاری وجود داشت. درآمد صنعتکار در قرن پنجم از یک «دراخم» ۱۶۲ و در قرن چهارم از دو دراخم در روز بیشتر نمی‌شد. تهیدستان درکلبه‌هایی سکونت داشتند که به‌سختی می‌توان نام خانه به آن نهاد. حرف وکارهای دستی مورد تحقیر بود. گزنفون می‌نویسد: «حرفهٔ صنعتکار را تحقیر می‌کنیم واین کاملاً طبیعی است...» ۱۶۳ اینهمه زحمتکشانی که از خوراك و پوشاك و منزل شایسته برخوردار نبودند، یا ازطریق انقلاب یا از راه مبارزهٔ منفی‌وتنبلی، با دشمنان طبقاتی‌خود پیکار می‌کردند. بنیانگذاران سوسیالیسم علمی‌درمانیفست می‌گویند: «آزاده و برده، پاتریسین ۱۶۴ و پلبین، ۱۶۵ ارباب و رعیت، استادکار و شاگرد، در یک کلمه ستمکاران و ستمدیدگان، درکشمکش دایمی، به جنگی لاینقطع، گاه نهان وگاه آشکار، پرداخته‌اند...» هومر می‌گوید: «این‌عادت خدمتکاران است که همینکه اربابان خود را غایب یا ناتوان و بی‌اعتبار دیدند، به اجرای تکلیفشان نمی‌اندیشند...» ۱۶۶

ارزش اقتصادی غلامان

«غلامان استخوانبندی اقتصادی مملکت را تشکیل می‌دادند. بعضی از ایشان برای دولت کار می‌کردند و به امور راهسازی می‌پرداختند و برخی مستخدم دولت می‌شدند و عده‌ای دیگر در خدمت اشخاص عادی بودند. عده‌ای در خانواده‌ها خدمتکار می‌شدند، برخی به‌عنوان کارگر درکارگاهها مشغول می‌شدند، و از وجود بعضی دیگر در مزارع به‌عنوان کارگر استفاده می‌کردند. در سال ۴۱۹ ق.م. ممکن بود با پرداخت ۱۶۷ درهم (دراخم) غلامی بالغ به‌دست آورد؛ درحالی‌که ارزش زنان، به تفاوت احوال، از ۱۳۰ تا ۲۲۰ درهم بود. مدیر کارگاهی که در جستجوی کارگران ورزیده بود، می‌توانست با پرداختن دو «مین»، یعنی دویست درهم، نجار کاردانی تهیه کند... کشور آتن در آن عهد، قدرت و افتخارات و وفور نعمت خودرا مدیون این غلامان معدنچی است. اگر پریکلس یا «فیدیاس» و یا افلاطون می‌توانستند اوقات خود را به تفکر و مطالعه بگذرانند و در جستجوی حقیقت و زیبایی باشند از برکت کار مداوم هزاران غلام بدبختی بود که در معادن نقره و مس، مانند محکومین به اعمال شاقه، مجبور بودند شب و روز خمیده یا به‌زانو کار کنند. هیچکس زحمت این را به خود نمی‌داد که دیوارهٔ راهروها را با شمع یا تیری محکم کند؛ و بکرات اتفاق می‌افتاد که دیواره‌ها فرو می‌ریخت و همهٔ غلامان را یکجامدفون

۱۶۲. drachma: واحد وزن و پول درمیان یونانیان قدیم.

۱۶۳. تاریخ‌جهان باستان، (جلددوم)، پیشین، ص ۹۸ به‌بعد.

۱۶۴. Patrician: هریك ازاعضای هریك از خانـدانهای اولیهٔ شارمند رم قدیـم. پاتریسینها طبقهٔ «پوپولوس رومانوس» (خلق رم) را تشکیل می‌دادند وسایرمردم درحکم «موالی» بودند.

۱۶۵. Plebeians: پلبها: (عوام‌الناس).

۱۶۶. تاریخ جهان باستان، (جلد دوم)، پیشین، ص ۱۰۷.

می‌کرد. این واقعه هیچ اهمیتی نداشت زیرا کارگر فراوان و قیمت آن درواقع هیچ بود... باستانشناسان در این راهروها مکرر با استخوانهای خردشدهٔ غلامان تصادف کرده‌اند که در نتیجهٔ ریزش یا خفه شدن در هوای عفن یا در اثر خستگی مفرط جان سپرده‌اند.»[۱۶۷]

در تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ضمن توصیف عصر پهلوانی به اوضاع و احوال پیشه‌وران اشاره شده است:

> آهنگردرپای کوره و سفالگر کنارچرخ کوزه‌گری خود کار می‌کند ولی‌سایرپیشه‌وران عصر هومروس؛ زین‌سازان، بنایان، نجاران، قفسه‌سازان، در خانهٔ کسی که متاعی را به آنان سفارش داده است، به کارمی‌پردازند. این مردم برای فروش و سود تجارتی دست به تولید نمی‌زنند، ساعات دراز سرگرم کار می‌شوند اما از سر فراغت کار می‌کنند و از نیش و انگیزهٔ رقابت علنی مصونند. هر خانواده‌ای بیشتر نیازمندیهای خویش را برمی‌آورد. همهٔ اعضای آن با دستهای خود کار می‌کنند، حتی بزرگ‌خانه، حتی امیر محل مانند «اودوسئوس» برای‌خانه‌اش تخت وصندلی می‌سازد و برای خود چکمه و زین فراهم‌می‌آورد و همه، برخلاف یونانیان اعصار بعد، به مهارت یدی خویش می‌بالند... پیشه‌وران مردمی آزادند و برخلاف یونان کلاسیک «برده» شمرده نمی‌شوند... بردگان معدودی وجود دارند ولی آنان نیز در وضعی پست به‌سر نمی‌برند؛ بیشتر آنان درکارخانه کار می‌کنند و همپایهٔ خدمتگزاران خانگی کنونی ما هستند؛ با این تفاوت که برخلاف اینان برای مدتی کوتاه به خدمت فرادستان در نمی‌آیند بلکه برای خدمتی طولانی خرید و فروش می‌شوند... در بیماری و ملال و پیری از حمایت محروم نمی‌مانند.[۱۶۸]

ولی پس از سپری شدن عصر پهلوانی، درنتیجهٔ رشد نسبی صنعت، بازرگانی، و تجارت؛ و استثمار شدید غلامان؛ روز به روز فاصلهٔ طبقاتی و اختلافات ناشیهٔ از آن فزونی‌گرفت تا جایی که طبقهٔ حاکمهٔ ستمگر، برای نجات خود از طغیان غلامان، ناگزیر به تنظیم قوانین و نظامات جدیدی رضایت داد و دراکون[۱۶۹] را مأمور انجام این خدمت نمود.

قوانین دراکون

در سال ۶۲۰ ق.م. دراکون، برای مبارزه با فساد، مأمور تنظیم قوانین کتبی گردید. با اینکه قوانین دراکون به‌نفع اشراف بود و از بسیاری جهات جنبهٔ ارتجاعی داشت، فقط این حسن را داشت که ازکیفرهای شخصی و کینه‌جویی تا حدی جلوگیری می‌کرد. دراکون برای نجات وامداران ومحدود ساختن استثمار بینوایان گامی برنداشت و با اینکه تا حدی دامنهٔ حقوق سیاسی فقرا را توسعه داده بود باز نفوذ طبقهٔ اشراف را در دادگستری به حال خود گذاشته و به‌آنان حق داده بود که قوانین را

۱۶۷. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص ۷۶ (به‌اختصار).

۱۶۸. تاریخ تمدن (کتاب دوم- بخش اول)، پیشین، ص۸۲.

169. Dracon

به‌نفع خود تفسیر کنند . . . اگر صاحبان امتیاز دست به دزدیهای کوچک می‌زدند، به زندان می‌افتادند، ولی همین جرایم سبب اعدام مردم عادی می‌شد. در اواخر قرن هفتم ق.م. حس کینه و انتقامجویی در بینوایان علیه ثروتمندانی که از پشتیبانی قانون برخوردار بودند، سخت تحریک شد؛ بدانگونه که بیم آن می‌رفت که آتن را یکباره در آتش انقلاب بیفکند. پلوتارك می‌گوید: «اختلاف طبقات از لحاظ ثروت به‌جایی رسیده بود که چیزی جز قدرت استبدادی قادر به رفع آن نبود.» در چنین شرایطی نمایندگان طبقات متوسط از سولون که مردی ۴۰ ساله بود درخواست کردند که مقام حکومت را رسماً به‌عهده بگیرد و قانون اساسی جدیدی برای نجات کشور تنظیم نماید. طبقات ممتاز با اینکه سولون را مردی ثروتمند می‌شناختند با اکراه با تفویض اختیارات به‌وی موافقت کردند. سولون، قبل از زمامداری، قدمهای مؤثری در راه بهبود و تأمین زندگی اکثریت برداشت و بموجب قانون «برداشتن بارها و تعهدات» زمینهایی را که درگرو ثروتمندان بود آزاد ساخت و کسانی را که ازاین راه گرفتار بردگی شده بودند، رهایی بخشید. علاوه براین، افرادی را که در خارج ازکشور به‌عنوان برده به‌فروش رفته بودند، به کشور بازگردانید و آزاد ساخت و از آن پس این کار را ممنوع ساخت. علاوه بر این، سولون پول رایج را تغییر داد و ارزش آن را پایین آورد و از این راه به بدهکاران کمک کرد. کلیه زندانیان ومجرمین سیاسی آزادشدند. بیشتر قوانین ظالمانه ویکطرفی دراکون را منسوخ ساخت و قوانین یکسانی برای اغنیا و فقرا تدوین کرد و کیفرهای واحدی دربارهٔ آنها معمول داشت. وی مردم را برحسب دارایی به چهار دسته تقسیم کرد و طبقهٔ چهارم راکه دارایی ناچیزی داشتند از مالیات معاف کرد.

ویل دورانت می‌نویسد:

اصلاحات اجتماعی در یونان قدیم

بنا بر قول پلوتارك، درآتن سال ۵۹۴ پیش از میلاد، تفاوت فاحش ثروت اغنیا وفقرا به‌اوج خود رسیده بود، و پیدا بود که شهر به‌وضع خطرناکی دچارشده است وبرای رهانیدن آن ازآشوب واغتشاش چاره‌ای جز برقراری حکومت استبدادی نیست. فقرا دریافته بودند که وضع اجتماعیشان سال به سال بدتر می‌شود... کم کم سخن از شورشی سخت به‌میان آوردند. اغنیا نیز خشمگین ازخطری که ثروتشان را تهدید می‌کرد، تدارك دیدند که با اعمال زور از خود دفاع کنند؛ اما عقل سلیم چیره شد و عناصر اعتدالی سرانجام موجباتی فراهم آوردند که سولون که بازرگانی نجیب‌زاده بود به‌مقام «ارخون‌اعظم» (صاحبمنصب عالیمقام) برگزیده شود. سولون ارزش پول رایج راکاهش داد تا بارهمهٔ بدهکاران سبکتر شود (گرچه‌خود در زمرهٔ بستانکاران بود) از وامهای خصوصی مقداری کاست و بدهکاران را آزاد کرد. توقیف اشخاص را به‌سبب پس افتادن بدهی مالیاتی یا سود وام‌گروگان، ملغا کرد. قانون مالیات بردرآمدی وضع کرد که تصاعدی بود و بنابرآن، ضریب مالیاتی ثروتمندان دوازده برابر ضریب مالیاتی فقرا بود.

دادگاهها را بر اساسی عامه‌پسندتر، از نو، سازمان داد و مقرر کرد که

فرزندان آنان که بخاطر آتن در جنگ کشته شده بودند به هزینه دولت پرورش یابند و تحصیل کنند. اغنیا زبان به اعتراض گشودند که اقدامات او مصادرهٔ علنی اموال آنهاست. اصلاح‌طلبان افراطی گله‌مند بودند که چرا از نو تقسیم اراضی نکرد. اما نسلی بیش نگذشت که بر همه روشن شد که اصلاحات او آتن را از انقلاب رهانید، ولی سنای روم با آنکه به‌خردمندی شهره بود، وقتی که تمرکز ثروت در آن کشور به‌مرحله‌ای بحرانی رسید سرسختانه به‌راه خود رفت و چاره‌ای نیندیشید. حاصل این غفلت درگیری جنگی طبقاتی و داخلی بود که تا صد سال طول کشید... [۱۷۰]

به‌نظر محققان شوروی:

همهٔ این اقدامات علیه اشرافیت زمیندار و به‌منظور رهایی دهقانان انجام می‌شد. سولون در یکی از منظومه‌هایش در بارهٔ رفورم خود چنین می‌گوید: از سرزنش... مادر و الامقام اولمپیان هراس ندارم... بردهٔ سابق اتیک آزاد است. من بسیاری از مردمان را که به بردگی فروخته شده و برخی از آنها که بر اثر الزامی وحشتناك به‌تبعید فرستاده شده بودند به‌زادگاهشان آتن... بازگرداندم و آنان را که اسارتی حقارت‌بار تحمل می‌کردند و در مقابل اربابان می‌لرزیدند، آزاد ساختم.

سولون تکامل اقتصاد و حرف را تسهیل کرد، صدور مواد غذایی را ممنوع نمود. برای کار آنچنان مقامی قائل بود که بموجب قانون به‌پسران اجازه می‌داد که از نگاهداری پدران خود، هرگاه‌پدر حرفه‌ای به پسر نیاموخته باشد، خودداری کنند. صرفه‌جوئی راتشویق کرد، و برای صرفه‌جویی، مخارج غیرتولیدی اشراف، وکارها و سنتهای بی‌حاصل راکه درازدواج و عزا معمول بود، از میان برد. یك اقدام بسیار مهم سولون، رفورم سیاسی او بود که قدرت منحصر به‌فرد اشراف را بر می‌انداخت و اصل مالیات بر دارایی را برقرارمی‌ساخت. چهار طبقهٔ مالیات‌دهنده وجود داشت. او حتی به‌طبقهٔ چهارم یعنی روزمزدان وکشاورزان فقیر اجازه داد که در مجمع خلق و دیوان فرجام راه یابند، یعنی حق داشته باشند رأی بدهند و انتخاب بکنند، بدون‌اینکه خود انتخاب بشوند. در حقیقت مجمع خلق به‌شورای چهارصد نفری ودیوان فرجام به پایه‌های اصلی مشروطیت آتن مبدل شدند و بدین ترتیب، نظامی که سولون بنیان نهاد نقش مترقی بزرگی ایفا کرد. [۱۷۱]

وضع اجتماعی صاحبان حقوق

مردم آزاد و ذیحقوق آتن بی‌فرزند بودن را عیب می‌دانندو معمولاً کودکی را به‌فرزندی می‌پذیرند وگاه به‌نام جلوگیری از افزایش جمعیت، کشتن نوزادان را مباح می‌دانند. در آتن «هر پدری که فرزند ضعیف یا ناقص به‌وجود آورد و یا او را از صلب خود نداند، در کشتنش مختار است...

۱۷۰. درسهای تاریخ، پیشین ص ۷۶ به‌بعد.

۱۷۱. تاریخ جهان باستان، (جلد دوم)، پیشین، ص۷۴ به‌بعد.

دختران را بیش از پسران می‌کشند... این گونه اطفال را در ظرفی سفالین نهاده در نزدیکی معبدی یا در مکان‌دیگری قرار می‌دهندتا اگر کسی خواستار کودکی باشد آن‌را به‌آسانی بیابد.

زنان به‌آرایش خود علاقه دارند؛ با مخلوطی ازآهک و زرنیخ سوهای زاید برخی از نقاط بدن را از بین می‌برند. صدها نوع عطر وجود دارد و سقراط از اینکه مردان در به‌کار بردن عطر افراط می‌کنند، شکایت دارد. زنان والامقام تعداد کثیری آیینه و سنجاق و سنجاق زلف و موچین و عطردان و سرخابدان وروغندان برای خودآرایی به‌کار می‌برند. لبها وگونه‌ها را با شنگرف و دیگر مواد و ابروان وپلکها و مژه‌ها را باموادد‌یگر می‌آرایند. چین‌وچروکها، کک‌مکها و خالها را بامالیدن روغن وشستشوی پی‌درپی بر طرف می‌کنند. مردان وزنان با جواهرات گوناگونی که همراه دارند درجهٔ ثروتمندی خود را به‌رخ مردم می‌کشند. هر مردی لااقل یک انگشتری بر دست دارد. عصای مردان ممکن است بندهایی از طلا و نقره داشته باشد. زنان با دستبند و گردن‌بند و نیمتاج وگل سینه و سنجاق طلا خود را زینت می‌دهند.

از لحاظ اخلاقی وضع آتنیان رضایتبخش نیست. دروغگویی و تقلب درکسب وکار، خیانت در امانت، و رشوه‌گیری سخت شایع است.»

... رشوه طریقهٔ شایع ترقی، وسیلهٔ فرار از سجازات و راه پیروزیهای سیاسی است. پریکلس مبالغ هنگفتی دراختیار دارد تابه‌مصرف امورسری برساند؛ و به‌احتمال بسیار مذاکرات‌بین‌المللی‌را بوسیلهٔ آن‌حل‌وفصل می‌کردند. درمیان روسپیان، فواحش ممتاز، در مجامع مردان، موقعیت خاصی داشتند و جمعی از سیاستمداران و فلاسفه درجلب محبت آنان با یکدیگر رقابت می‌کردند. بازرگانان پسران خوبروی وارد می‌کنند وآنان را به‌کسانی‌که بیش از دیگران پول بدهند، می‌فروشند و به‌این ترتیب، امردان زیبا رقیب عمدهٔ روسپیان ممتاز به‌شمارمی‌روند. گاه زنان باهمجنسان خودروابط جنسی برقرارمی‌کنند. «تئوبومپوس» با بیانات مبالغه‌آمیز معلمان اخلاق می‌گوید: «جوانان تمام وقت خود را درعیش و عشرت با دختران و مطربان می‌گذرانند و آنانکه‌کمی مسن‌ترند خویشتن را وقف قمار و فساد می‌نمایند و مردم بطورکلی، بیش از آنکه متوجه بهبود وضع دولت خود باشند، در مجالس عیش و عشرت و تفریحات عمومی صرف وقت می‌کنند.» جلوگیری از تولید نسل‌چه از راه سقط، یاکشتن نوزاد، آیین‌روز بود. ارسطو یاد-آوری می‌کندکه: بعضی زنان با مالیدن روغن میوهٔ سرو به‌دهانهٔ رحم و یا مالیدن مرهم سرب مخلوط با صمغ و روغن زیتون از بچه‌دار شدن جلوگیری می-کردند. [۱۷۲]

«در یونان معمولاً درحدود سی سالگی تأهل اختیارمی‌کردند و اصرار فراوان داشتند که همسرشان بیش از ۱۰ سال نداشته باشد. بعضی معتقد بودند، دوشیزهٔ جوان را به‌همسری جوان درآوردن، خطاست زیرا نیروی مرد پایدار است ولی شکوفهٔ زیبایی زن زود فرو-

۱۷۲. ویل‌دورانت، تاریخ تمدن (کتاب دوم-بخش سوم) ترجمهٔ هوشنگ پیرنظر، ص۱۳ و ۱۴.

می‌ریزد. پس از انتخاب زن و توافق در جهیزیه مراسم نامزدی در خانهٔ پدر عروس انجام می‌گرفت. پس از انجام مراسم عروسی و پایان ضیافتها، عروس را برگردونه‌ای می‌نشانند و جمع کثیری از دوستان داماد گرداگرد گردونه را می‌گیرند، دختران نی‌نواز با مشعلها راه را روشن می‌کنند، چون به‌مقصد رسیدند داماد، عروس را از آستان خانه به‌درون می‌برد، پدر و مادر داماد، عروس را تهنیت می‌گویند و او را در مجمع خانوادگی می‌پذیرند و در عبادت خدایان شرکت می‌دهند. بعد مهمانان، عروس و داماد را به‌حجله می‌برند و در اطراف آنقدر پایکوبی وفریاد و فغان می‌کنند تا داماد بیرون آمده پایان و نتیجهٔ کار را اعلام دارد. یک مرد می‌تواند علاوه بر همسر خویش بازنان دیگر نیز آمیزش کند. دموستنس می‌گوید: «از فواحش تمتع می‌بریم باکنیزکان و زنان غیر مشروع خود دراوقات روز، سلامت جسم خویش را تأمین می‌کنیم وزنانمان فرزندان مشروع برای مامی‌آورند و وفادارانه خانه‌هایمان را حفظ وحراست می‌کنند.»خانوادهٔ یونانی عبارت‌است از پدر ومادر (گاه زن دوم) دختران شوهر نکرده، غلامان و زنان و فرزندان و غلامان آن پسران. سوگواری نیز در یونان مراسمی خاص دارد. جامهٔ سیاه می‌پوشند تمام یا قسمتی از موی سر خود را برای اهداء به‌مرده می‌تراشند و در روزسوم تابوت را درمیان جمعی از مشایعین درخیابانهای شهر گردش می‌دهند. زنان شیون و زاری می‌کنند، بر سینهٔ خویش می‌کوبند وگاهی نوحه‌سرایان حرفه‌ای رااستخدام می‌کنند. بر خاک گور شراب می‌ریزند تا عطش روح مرده را فرو نشاند وگاه حیوانی را بر آن قربانی می‌کنند تا خوراک روح مهیا باشد.»[۱۷۳] بعد مجلس تذکری ترتیب می‌دهند و از او به‌نیکی یاد می‌کنند و مدایحی بر سنگ قبر می‌نویسند.

مختصات دموکراسی یونان

چنانکه گفتیم در یونان قدیم غلامان و اشخاص اجنبی حق مداخله درسیاست وامور اجتماعی نداشتند؛ بلکه این حق انحصار به‌کسانی داشت که پدر و مادرشان یونانی باشد و پس‌از ۱۸ سالگی این سوگند راکه سولون نوشته بود یادکنند: «سوگند یاد می‌کنم که سلحشوری را به‌دیدهٔ بی‌احترامی ننگرم و هم‌میهنان خود را در صف جنگ تنها نگذارم و برای نگهداری معابد و منافع میهن، خواه بتنهایی خواه بهمدستی دیگران، بجنگم و کاری کنم که در موقع درگذشتن از این جهان، کشور خود را بهتر از آنکه تحویل گرفته بودم به‌بازماندگان بسپارم، به‌قوانین کشور فرمانبردار باشم ودین کشور رامحترم شمارم.» برای‌آنکه خوانندگان بهتر به‌خصوصیات دموکراسی یونان واقف شوند قسمتی از خطابهٔ معروف پریکلس را درمراسم یاد بود سربازان آتنی نقل می‌کنیم. «نام حکومت ما حکومت عامه است و این از آن جهت است که ادارهٔ امور در دست عموم قرار دارد نه در دست عده‌ای معدود. اما درضمن این که قانون‌برای‌عموم‌است‌و به‌نحو یکسان در اختلاف خصوصی، عدالت را تأمین می‌کند، حق برتری نیز مورد قبول ماست و هرگاه یک‌تن شهرنشین به‌طریقی‌از‌طرق ممتاز‌گردد، اشتغال یافتن او به‌خدمت عامه نه‌از باب امتیاز او بلکه پاداش استعداد و برتری اوست. فقر نیز مانع خدمت کسی نیست، زیراکه هر مردی

۱۷۳. همان، ص ۶۰تا۹۹ (به‌تناوب).

هر قدر هم که اوضاع او نابسامان باشد می‌تواند به کشور خود سودها برساند.»

در این خطابه روح آتن و روح اسپارت بشدت مقابل یکدیگر قرار داده شده است «... شهر ما به‌روی دنیا باز است و ما هرگز یک‌تن خارجی‌را از شهر خود نمی‌رانیم واز تماشای چیزی که کشف راز آن محتملاً به‌دشمن سودی برساند او را منع نمی‌کنیم... ما دوستدار زیبایی هستیم و چنان مغز خود را می‌پرورانیم که گزندی به‌مردانگی ما وارد نیاید... اعتراف به‌فقر در نظر ما رسوایی نیست، رسوایی‌واقعی در آن‌است که کاری برای احتراز از آن‌انجام ندهیم. شهرنشین آتنی در کار دولت غفلت نمی‌کند، زیرا که از خانه و زندگی خود توجه می‌نماید و حتی در میان ماآنها که در کار داد و ستد‌ند از سیاست بی‌خبر نیستند.»[۱۷۴]

با اینکه‌پریکلس در خطابهٔ خود تا حدی مبالغه‌کرده است باید حکومت آتن را در آن‌روزگار مترقی‌ترین و آزادترین دولتهای شهری شمرد.

سولون یک قرن‌ونیم پیش از پریکلس می‌زیست. وی در بحرانی‌ترین ایام، یعنی در موقعی که جنگهای طبقاتی بشدت جریان داشت، ازطرف اشراف برای اجرای یک‌نقشهٔ اصلاحی، زمام امور را در دست گرفت. سولون، چنانکه گفتیم، به‌ریشهٔ جنگها و مبارزات طبقاتی توجه کرد و بر آن شد که تا حد امکان تعدیلی در اوضاع پدید آورد. وی نخست قوانین یکطرفه و ظالمانه‌ای را که دراکون (مقنن آتنی در ۶۲۴ ق.م.) به‌دستور اشراف ستمگر تدوین کرده بود، لغوکرد. بموجب این قوانین نه تنها بزهکاران بزرگ بلکه اشخاص تنبل و بیکاره و کسانی که به‌جرایم کوچک دست می‌زدند محکوم به‌اعدام می‌شدند. شدت این قوانین به‌حدی بود که می‌گفتند قوانین دراکون با خون‌نوشته شده و امروز هم هر قانون جابرانه‌ای را منسوب به‌او می‌شمارند.

سولون برای آنکه تعدیلی در اوضاع پدید آورد، قوانین ظالمانهٔ قدیم و شکنجه‌های بدنی را لغوکرد، کشاورزان مقروض را از قید اشراف آزاد نمود، کسانی را که بر اثر قرض به‌غلامی درآمده بودند آزاد کرد، مالکیت‌اراضی‌را محدود نمود؛ و زمینهایی که در گرو مالکین بود، به‌صاحبان آنها رد شد و با فروش اموال غیر منقول و انتقال آنها موافقت کرد و از این راه لطمه‌ای بزرگ به‌اشراف قدیم وارد کرد.

به‌همین علت، سولون مورد حملهٔ اشراف محافظه‌کار و آزادیخواهان تندرو قرار گرفت. در واقع عوام‌الناس وتودهٔ محروم‌انتظارداشتند که وی‌دست‌به‌تقسیم‌اراضی بزندو یکباره به‌قدرت محافظه‌کاران پایان بخشد. اما نجبا و اشراف از او می‌خواستند که با احتیاط بیشتری نقشه‌های اصلاحی خود را عملی‌کند. ولی سولون که به‌نجات میهن خود دلبستگی فراوان داشت، به‌حرف هیچیک از دو جناح توجه نکرد و ترجیح داد که مورد اعتراض هر دو جبهه قرار گیرد و قوانین و نظامات مناسبی برای نجات مردم میهن خویش تدوین نماید.

سایر اصلاحات اجتماعی سولون

سولون مجلس سنای جدیدی تشکیل داد که افراد آن فقط از متنفذان قدیم انتخاب نمی‌شدند بلکه درهای آن به‌روی تمام افراد طبقهٔ اول باز بود. علاوه بر این، وی مجلس دیگری تأسیس کرد که

۱۷۴. ک. برینتون، ج. کریستوفر، ر. لی‌دولف، تاریخ تمدن غرب، ترجمهٔ پرویزداریوش، ص۴۸ به‌بعد.

... ٤ عضو داشت و پس از مجلس سنا بزرگترین مرکز قدرت بود و هر یک از چهار طبقه صد عضو برای شرکت در این مجلس انتخاب می کردند. علاوه بر این، سولون مقرر داشت که یک شورای عدالت مرکب از ٦ هزار نفر به‌وجود آید. تمام اعضای جامعه حق داشتند با قرعه به‌این مقام برگزیده شوند. از این شورا اعضای انواع دادگاهها انتخاب می‌شدند و به تمام دعاوی، جز قتل و جنایت، رسیدگی می کردند و صلاحیت رسیدگی به‌هرگونه شکایت از مأموران دولتی را داشتند.

سولون حق مالکیت را که طبق عرف و عادت رسمیت یافته بود، قانونی ساخت. اگر کسی فرزندانی داشت مکلف‌بود، قبل از مرگ، دارایی خود را بین آنها تقسیم کند و اگر کسی فرزندی نداشت می‌توانست‌مایملک خود را به‌هر کس که میل دارد واگذار کند. وی‌مردم رابه کاروکسب ترغیب می کرد و به‌موجب قانونی مقرر داشت که فرزند مجبور نیست به‌پدری که به‌وی حرفهٔ خاص نیاموخته است کمک کند. اوبیکاری، ولگردی و هرزگی را جرم می‌شمرد. او بر زناکاران مالیات بست و روسپیگری را قانونی کرد و روسپی‌خانه‌هایی تحت نظارت دولت به‌وجود آورد.[۱۷۵]

یکی از معاصرین هوشمند وی خطاب به‌سولون گفت: «...اگر قانون حکیمانهٔ تو نبود این جوانان تن به‌مزاحمت‌زنان‌نجیب می‌دادند».[۱۷۶] «برای کسی که به‌ناموس زنی آزاد تجاوز کند صددراخم (درهم) جریمه قرارداد واین‌مجازات‌خیلی کمتر از آن‌است که درقانون دراکون مقرر شده است، لیکن به کسی که مرد زناکاری را درحین عمل بگیرد، اجازه داده است که او را در دم بکشد. جهیزعروسان‌را محدود ساخت.»[۱۷۷]

بدگویی از مردگان و زندگان را جرم شمرد و به‌پا کردن جشنهای عظیم وقربانیهای پر هزینه و نوحه‌سرایی طولانی را تحریم کرد و مقدار کالایی که باید همراه اموات دفن شود محدود ساخت و مقرر داشت که فرزند کسانی را که در جنگ کشته شده‌اند دولت نگهداری و تربیت نماید. سولون مردی آزادمنش و دموکرات بود. چون از او خواستند که خود را فرمانروای مطلق و همیشگی سازد امتناع کرد و از قبول مقام سلطنت که در هر حال از آن رایحهٔ استبداد و خودسری به مشام می‌رسد، خودداری کردو گفت: «حکمروایی مطلق به‌حقیقت، مقامی بس نیکوست ولی راهی برای فرود آمدن از آن وجود ندارد.» سولون به انتقاد آزادیخواهان تندرو و محافظه کاران گوش می‌داد و به نقص قوانین خود اعتراف می‌کرد و می‌گفت، برای آتنیان بهترین قوانینی را که می‌توانستند بپذیرند وضع کردم. قوانین سولون آغاز حکومت قوانین مدون دایمی بود. این مرد مصمم و پرکار درسال ۵۷۲ درسن ٦٦ سالگی پس از ۲۲ سال زمامداری از کارفرمانروایی دست کشید ولی از مأموران وکارمندان خود قول گرفت که قوانین او را تا ده سال به کار بندند.[۱۷۸]

۱۷۵ تا ۱۷۸. تاریخ تمدن (کتاب دوم-بخش‌اول)، پیشین، ص ۱۹۷ تا ۲۰۸.

قسمتی از آراء و نظریات اجتماعی سولون که مخالفت شدید با منافع طبقهٔ حاکمه داشت یک چند صورت عمل نگرفت و با مخالفت اشراف روبرو گردید. سولون مجموع قوانین خود را در صفحات تخته‌ای نوشت و در معابر و مجامع عمومی به‌دیوار آویخت و برای بهبود اوضاع در اوزان و مقادیر و وضع پول تغییراتی داد ولی کوشش سولون و کاردانی پریکلس نتوانست به‌مشکلات اجتماعی یونان پایان دهد؛ زیرا نظام اقتصادی یونان براساس صحیحی استوار نبود. پرداخت مالیات بر دوش زحمتکشان تحمیل می‌شد و وجوه آن در راه آسایش اشراف و حقوق کارمندان و دادرسان صرف می‌گردید. برای دریافت مالیات قاعده و اصولی نبود بلکه دولت مالیات هر ناحیه را به‌اشخاص داوطلب می‌فروخت و هرکس در مزایده برنده می‌شد اخذ مالیات یا غارت مردم به‌او واگذار می‌گردید. همین عوامل موجب سقوط حکومت دموکراسی یونان گردید.

پس‌از سولون جانشینان او کمابیش راهی راکه او پیش گرفته بود تعقیب کردند تا دوران زمامداری پریکلس فرا رسید. این مردکاردان در دورهٔ طولانی حکومت خود از اختیاراتی برخوردار بودکه امروز رئیس جمهور، وزیر خارجه و رئیس ستاد امریکا از آن برخوردارند.

طرز مداخلهٔ مردم درکار حکومت

چون در سر زمین آتن صاحبان حقوق و رأی دهندگان زیاد نبودند، انتخابات مستقیم امکان پذیر بود. برای انجام انتخابات، صاحبان حقوق در محلی گرد می‌آمدند و پس از انجام قربانی و دعا به‌خیرخواهان ملت، و نفرین به‌اغفال کنندگان، مقصود از تشکیل انجمن را متذکر می‌شدند، سپس خطاب به‌مردم می‌گفتند: «کی اجازه نطق می‌خواهد؟» دراین موقع هرفرد ذیحقوقی که میل داشت، در روی سکوی سنگی قرار می‌گرفت و تاجی از مورد بر سر می‌گذاشت و شروع به‌سخن‌گفتن می‌کرد. پس‌از آنکه ناطقین در مسائل مختلف نظریهٔ خود را اعلام می‌کردند با بلندکردن دست رأی می‌دادند. این رأی قطعی بود و به‌حکم همین آراء قوانین جاریه، سیاست خارجی مملکت، تکلیف جنگ و صلح، و زمامداران مملکت تعیین و معلوم می‌شد. از مختصات دموکراسی یونان یکی این بودکه هرکس برای مدتی معین به‌مقامی گماشته می‌شد و اعمال و رفتار او از طرف انتخاب کنندگان مورد نظارت قرار می‌گرفت و خطاکاران از مقام خود عزل و به‌محاکمه دعوت می‌شدند. دموکراسی یونان با تمام نقایص آن مورد علاقهٔ مردم بود.

هرودوت که او را پدر تاریخ می‌خوانند درکتاب خود می‌نویسد:

... با هزاران دلیل و برهان می‌توان ثابت نمودکه حکومتی که‌در مقابل آن تمامی اهالی مملکت مساوی و برابر باشند، بهترین حکومتهاست و تنها یک مثال برای اثبات این ادعاکافی خواهد بود؛ مادامی‌که اهالی آتن‌در تحت اطاعت و انقیاد جباران خود بودند در موقع جنگ تفاوتی در بین آنها و همسایگان آنها از حیث شجاعت و غیره مشهود نبود ولی همینکه گردن خود را از زیر یوغ این جبارها رها ساختند، نسبت به‌همان همسایگان دارای مزیت بزرگی گردیدند.

و این خود ثابت می‌دارد که تا وقتی غلام و برده بودند چون هر کاری می‌کردند برای ارباب و بزرگان خود بود، رفتارشان براساس بیغیرتی بود؛ درصورتی که پس از آزاد شدن هر کس هر کاری می کرد در نفع و خیر و صلاح خودش بود و از روی نهایت میل و رغبت انجام می‌داد. چنین بود رفتار و کردار اهالی آتن.

آزادی وجمهوری آتن

توسیدید[۱۷۹] از اهالی آتن (متولد سال ۴۷۱ ق.م.) ضمن تدوین تاریخ جنگهای پلوپونز و شرح وقایع سال ۴۳۳ ق. م. از آزادی و جمهوریت آتن دفاع می کند، از جمله می‌نویسد:

... ما دارای طرز حکومتی بودیم که... می‌توانست، بی آنکه هرگز نیازی به‌تقلید داشته باشد، برای دیگران سر مشق باشد. از آنجایی که ادارهٔ امور به‌دست اکثریت ملت سپرده شده نه‌به‌دست عدهٔ معدودی، حکومت ما را حکومت دموکراسی می‌خوانند. در مورد محاکمات قضائی، تمام افراد ملت در مقابل قانون یکسانند، ولی هر کس که بخواهد داخل ادارات حکومتی بشود بر طبق استعداد و قابلیت خود، باید مطیع قضاوت و تشخیص عموم باشد تا شغل و رتبه و مقامی راکه با لیاقت او متناسب است، برایش معین کنند؛ بدون اینکه جاه و مقام شخصی او را در نظر بگیرند. بنابراین، اشخاص تهیدست همینکه بتوانند نفع و سودی به‌جمهوریت برسانند، ولو دارای هیچگونه نام و نسبی هم نباشند، می‌توانندبرای مملکت مفید واقع‌شوند ومصدر خدماتی‌بشوند. همانطورکه درادارهٔ امورمملکت آزادیم، ازترس وهراس اینکه درمیان خودمان درقبال رفتار وکردار روزانهٔ خود مورد تفتیش این و آن واقع‌گردیم... ما همواره قانونگزاران و قوانین خود را محترم می‌شماریم، از قوانینی که حامی مظلومین است و همچنین از قوانینی که مکتوب نیست‌و تدوین نشده پیروی می کنیم... به‌تمام این دلایل، جمهوری ما شایستهٔ تحسین و تعظیم تام و تمام است... احدی از ما نباید از فقیر بودن شرمنده باشد؛ شرمنده بایدکسی را دانست‌که برای رهایی از تهیدستی و بیچارگی، سعی و کوشش لازم را مبذول نمی‌دارد. در میان ما چه‌بسا اشخاصی‌هستند که در عین حال هم به‌کارهای شخصی خود می‌رسند و هم متصدی ادارهٔ امور عمومی هستند و حتی اهل حرف و صنایع یدی نیز در فیصلهٔ امور عمومی و ملی بقدر کافی سررشته دارند. ما اشخاصی راکه به‌امور و مصالح عمومی بی‌اعتنا باشند یاروياور اساس جمهوری نمی‌شناسیم و وجودشان را عاطل و باطل و بیهوده می‌شماریم...بدانیدکه سعادتمندی بسته به آزادی است و آزادی بسته به‌فداکاری و شجاعت است. پس بدون هیچ ترس و بیمی در مقابل مخاطرات جنگ سینه سپر کنید... برای مرد با شهامت شکستی که نتیجهٔ ضعف و سستی باشد، از مرگی که مرد جنگاور در هنگام جانبازی احساس می کند، بمراتب، ناگوارتر است.[۱۸۰]

179. Thucydide

۱۸۰. سید محمد علی جمالزاده، آزادی وحیثیت انسانی، ص۳۴۳ به بعد.

«جنگهای یونان و ایران در توده‌های مردم یونان شوری عظیم برانگیخته بود. پس از هجوم خشایارشا، آتن دیگر تودهٔ ویرانه‌ای بیش نبود؛ حصارهای شهر بایداز دوسو بر پامی‌شد. تمام آتنیها، پیر و جوان، دست به کار شدند وآن را یکماهه بنا کردند. دیوارها به‌طول ۹ کیلو متر به‌بلندی ۳/۵ و به‌پهنای ۶ متر در کوتاهترین زمان و به‌نحوی کامل ازنو ساخته شد.ملاطدرآن به کار برده‌نمی‌شد، سنگها چنان با دقت و مراقبت تراش خورده بود که گویی به‌یکدیگرچسبیده بود.

با توجه به‌فعالیت روزافزون توده‌ها، دوران جنگهای یونان و ایران بایک مبارزهٔ سیاسی عمیق در پولیسها مشخص است؛ زیرا جنگ، برتناقض میان‌قشرهای مختلف برده‌دار افزود. در بسیاری از نقاط دموکراسی پیروز شد... تاریخ آتن در قرن پنجم پیش‌از میلاد که دموکراسی در آن بسط می‌یابد و به‌سطحی‌عالی می‌رسد، بهترین نمونهٔ مبارزهٔ ظفرمند در راه دموکراسی برده‌داری را به دست می‌دهد. در آتن دو حزب وجود داشت؛ گروه اراضی، محافظه‌کار بودند و گروه دریایی طرفدار دموکراسی بودند. حزب دموکراتیک یادریایی را بازرگانان، صادرکنندگان، کشتی‌داران، مالکان باراندازها، وصاحبان کارگاهها رهبری می‌کردند. قسمت اعظم حزب تشکیل می‌شداز صنعتگران وتهیدستان شهر. حزب دموکراتیک دو شعار داشت؛ یکی تساوی حقوق مدنی (حقوق مساوی زن ومرد در ادارهٔ اموال، ارث و غیره) و دومی به‌معنای برابری حقوق سیاسی (حق‌رأی مساوی در انتخابات فعال و غیر فعال). سیاست خارجی دموکراتها تهاجمی‌بود؛ تکامل تجارت و صنعت، گسترش قدرت یونان، الحاق سرزمینها و بنادربیگانه. درفاصلهٔ میان تهاجم خشایارشاه درسال ۴۸۰ ق . م. و آغاز جنگ پلوپونز،درسال ۴۳۱ یونان یک دورهٔ پنجاه سالهٔ پر هیجان را از سر گذرانیده است. در جریان مبارزاتی که بین محافظه کاران و دموکراتها در گرفت، نقش اساسی را دموکراتها ایفا کردند که رهبر آنها افیالت[۱۸۱] بود.

افیالت مردی آزاداندیش و فناناپذیر و دموکرات حامی جدی‌خلق بود. او را پشتیبان تهیدستان می‌دانستند. در چشم او توده‌های مردم ارباب واقعی‌دولت بودند. دشمنان دموکراسی از او نفرت داشتند، او را سرزنش می کردند که«جام‌سرشارآزادی را یکسره در کام مردم فرو ریخته و آنان‌را مست کرده است» (افلاطون). افیالت، دزدان‌و اتلاف کنندگان اموال عمومی را بیرحمانه سرکوب کرد. او درسال ۴۶۲ ق.م. درچندین دادرسی علیه کارمندان متهم به‌اختلاس اقامهٔ‌دعوی کرد. بالاخره نجبا و محافظه‌کاران این مرد مبارز را درسال ۴۶۱ ق.م. شبانه‌ناجوانمردانه کشتند. پس‌ازقتل‌افیالت، حزب‌دموکراتیک‌زیررهبری‌پریکلس، همکارو پیرو او برسر قدرت باقی ماند...[۱۸۲]

برای آنکه خوانندگان به‌حدود آزادمنشی و قانون دوستی یونانیان واقف گردند قسمتی ازنامهٔ پادشاه «لاسیدومنی» را به‌خشایارشا ازکتاب هرودوت عیناً نقل می کنیم«: ای شاهنشاه،

181. Ephialt

۱۸۲. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج۲، ص۱۱۲ به‌بعد (به‌اختصار).

حالا که می‌فرمایی، حقیقت را به‌تو خواهم گفت و در آینده هرگز نخواهی توانست به کسی که با تو بدین زبان سخن می‌راند نسبت دروغ بدهی... ای شاهنشاه، من می‌توانم نخست به‌اطمینان به‌تو بگویم که اینها (اهالی لاسیدومنی) هرگز زیر بار پیشنهادهای تو نخواهند رفت، زیرا منظور از این پیشنهادها بنده ساختن یونان است. و بدان که ولو تمام یونانیان دیگر هم با نظر تو موافق باشند لاسیدومنیها با تو مخالفت خواهند کرد. ای پادشاه پادشاهان، خواهشمندم از من مپرسی که مگر شمارهٔ آنها چقدر است که جرأت داشته باشند به‌چنین کاری اقدام نمایند؟ بدان که خواه زیاد باشند و خواه کم، لشکر آنها با تو بنای ستیز را خواهند گذاشت. لاسیدومنیها هر چند مردم آزادی هستند، اما در هر کاری آزاد نیستند. قانون در نظر آنها حکم پادشاه مطلق و واجب‌الاطاعه را دارد و ترسی که از قانون دارند بیشتر از ترسی است که رعایای تو از تو دارند. آنها مطیع محض قانونند و حکم و فرمان قانون تغییرپذیر نیست. قانون حکم می‌کند که هر یک نفر باید در جای خود استوار بماند یا باید بمیرد و یا فاتح گردد.»[۱۸۳]

عقیدهٔ ارسطو

«به گفتهٔ ارسطو، قانون، حاکم، و دادرسان و حاکمان، خادمان قوانینند. او در حالی که از حکومت عامه خرده‌گیری می‌کند، به‌نحو خاصی اصل حاکمیت ملت و ترجیح قضاوت جمعی بر قضاوت فردی... را پذیرفته است و می‌گوید: فرد فرد مردم ممکن است نالایق و اشتباه‌کار باشند، اما جمع مردم به‌هر حال، از حیث نیروی جسمی و عقلی و قوت تمیز بر فردفرد برتری دارند و می‌توانند با حکم جمعی، مدیران و عاملان خود را انتخاب کنند و از آنان حساب بخواهند. قدرت را تا ممکن است باید به‌قانون سپرد نه به‌افراد... با آنکه ارسطو طبعاً محافظه‌کار است، می‌گوید: قوانین و مقررات بشری ناچار بایستی به‌مرور ایام تغییر یابد.»[۱۸۴]

اجتماعات مردم

در دموکراسی یونان، اجتماعات و احزابی به‌صورت امروزی وجود ندارد، ولی مجامع مختلفی که وابسته به جبههٔ الیگارشی و یا دموکراسی یونان است، وجود دارد؛ «چنانکه در عصر پریکلس مجامع دینی، مجامع خویشاوندی، مجامع نظامی، مجامع کارگری، مجامع هنرپیشگی، مجامع سیاسی و مجامعی که صادقانه به‌خوردن و آشامیدن می‌پردازند خودنمایی می‌کنند. ولی در این میان، جبههٔ اولیگارشیک، نمایندهٔ طبقهٔ اشراف و خصم بی‌امان جبههٔ دموکراتیک است که از کاسبان اندك مایه تشکیل یافته است. در جریان مبارزات سیاسی، گاه نمایندگان اشراف زمامدار می‌شوند و زمانی، نمایندگان صنف دباغ، گوسفند فروش، کتابفروش و یا چراغ‌ساز به‌مقام رهبری می‌رسند. در مجامع صنفی، نظیر مجمع بنایان، سنگتراشان، درودگران، عاج‌تراشان، سفالگران و ماهیگیران، اعضای هرصنف درپیرامون منافع و مصالح صنفی خود گفتگو می‌کردند. سقراط عضو یکی از مجامع سنگتراشان بود.

۱۸۳. آزادی وحیثیت انسانی، پیشین.

۱۸۴. نقل ازمقدمهٔ دکتر غلامحسین صدیقی بر کتاب **اصول حکومت آتن**، ترجمهٔ دکتر باستانی پاریزی.

«اریستوفان» در کمدی خود، به‌سال ۳۹۳ ق . م، ما را با زن کمونیستی به‌نام «پراگساگورا» آشنا می کند که در خطابهٔ خود می‌گوید: «من می‌خواهم که همه کس از همه چیز بهره‌ور گردد و همهٔ اموال بین همهٔ مردم مشترك باشد. دیگر از این پس فقیر و غنی وجود نخواهد داشت. دیگر از این پس نخواهیم دید که یکی از کشتزارهای وسیع سودجویی کند و دیگری حتی بقدرگوری زمین نداشته باشد تا در آن دفن شود. مقصود من آن‌است که زمین و پول و هر چیز دیگری را که ملك شخصی است بین همهٔ مردم مشترك سازم.» ۱۸۵

به‌عقیدهٔ پراگساگورا فقط بردگان از عهدهٔ انجام این کار بر می‌آیند. پریکلس دردوران زمامداری، دوستان و دشمنان فراوان داشت. دشمنان پریکلس که اقدامات او را با منافع خود سازگار نمی‌دیدند، از مدتها پیش او را هدف تهمتهای بی‌اساسی قرار داده بودند؛ از جمله «اسپاسیا» زن یا معشوقهٔ پریکلس را به‌نام بی‌عفتی و اهانت به‌خدایان یونان تحت تعقیب قرار دادند. شاعری فرومایه و پست «اسپاسیا را دلالهٔ پریکلس می‌دانست و او را متهم کرد که زنان آزاد برای عیاشی وی می‌برد، درمحاکمهٔ اسپاسیا که در حضور هیأتی مشتمل بر هزاروپانصد داور تشکیل یافته بود، پریکلس در دفاع از وی سخن گفت و همهٔ فصاحت و بلاغت خویش را تا حد گریستن به کار برد و دعوی خاتمه یافت. از آن تاریخ (۴۳۲ ق.م.) به‌بعد تسلط پریکلس بر مردم آتن رو به کاهش نهاد و سه سال بعد هنگامی که مرگ او فرا رسید، مردی در هم شکسته بود.» ۱۸۶

عهد پریکلس

چنانکه اشاره کردیم، پس از سولون بزرگترین شخصیت‌سیاسی یونان قدیم مردی است به‌نام پریکلس. وی که بین سالهای ۴۹۹ تا ۴۲۹ ق . م. می‌زیست بنیانگذار و مؤسس حزب دموکرات است و غیر از تشویق علما و دانشمندان و بسط تمدن و فرهنگ یونانی در راه بهبود و پیشرفت نیروی دریایی و افزایش قدرت استعماری یونان‌سعی و تلاش فراوان کرده است. در اواسط قرن پنجم، آتن مرکز فرهنگی دنیای هلنی شد.

مارکس می‌گفت: دوران پریکلس‌اوج شکفتگی یونان را نشان می‌دهد.» دانشمندان، سخنسرایان، و هنرمندان سایردولتهای هلنی به‌آتن می‌آمدند، از آنجمله «اناکساگور» و «پروتاگور» سوفسطایی از تراکیه، وگورگیاس از سیسیل بود. هرودوت از حقوق یک تبعهٔ آتن بر خوردار شد؛ فیدیاس، سقراط، اشیل، سوفوکل، اوری‌پید، اریستوفان، وتوسیدید وعده‌ای دیگر، که‌نمایندگان نام‌آورفرهنگ بودند درآتن به‌جهان آمدند. هنرآتن درکمال شکفتگی تنها تیول نخبگان وثروتمندان نبود. درعصر پریکلس، درآتن، نزدیک ۶۰ بار درسال جشن می‌گرفتند... ۱۸۷

چیزی که بر عظمت و افتخار پریکلس می‌افزاید، صبر و شکیبایی او در برابر منتقدان و خرده‌گیران بود. ولز درکلیات تاریخ خود می‌نویسد: «در آن هنگام هنوز روزنامه‌نویسی رایج

۱۸۵. تاریخ تمدن (کتاب‌دوم- بخش‌دوم)، ص۳۲و۵۴. ۱۸۶. همان، ص۱۴.

۱۸۷. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج۲، ص۱۲۹.

نشده بود که نقاط ضعف و ناتوانیهای مردم برجسته و کامیاب را بر همگان فاش کند. اما مردم عادی که کمی واقع‌بین بودند از هنر کمدی، که در آن زمان پیشرفتی فراوان کرده بود، بهره می‌گرفتند و دل خنک می‌کردند. کمدی‌نگاران حس تنفر مردم عادی رانسبت به کسان برجسته آشکار می‌ساختند. این نویسندگان پیوسته پریکلس و یارانش را لجن‌مال می‌کردند... وجود اسپازی نیز مایهٔ بهره‌برداری فراوان و داستان‌پردازیهای مردم می‌شد.

خیال‌پردازانی که از شرارتهای زمان ما خسته شده‌اند، همواره آرزو کرده‌اند که ای کاش به روزگار برجسته و متعالی پریکلس می‌رفتند. اما اگر ایشان به آن آتن می‌رفتند، خویشتن را در محیطی می‌یافتند... که در آن تهمتهای زشت و میهنپرستی افراطی و سفلگی عمومی فرمانروایی داشت... هرگز او را تبعید نکردند، زیرا که رفتاری پرشکیبا و آرام نسبت به‌مردم عادی داشت، اما مردم با گستاخی ودلیری به او می‌تاختند. وی در تنگدستی زیست و در تهیدستی در گذشت... تعصب دینی و اتهامات اخلاقی سلاح طبیعی مردم حسود نسبت به‌پیشوایان است. «داسون»، دوست پریکلس، را با رأی عمومی تبعید کردند؛ «فیدیاس» را به بیدینی متهم ساختند... فیدیاس در زندان مرد؛ «انکساغورس» که بیگانه‌ای بود و پریکلس او را در آتن پذیرا شده بود... سخنان بسیار شگفتی دربارهٔ خورشید و ستارگان می‌گفت، و به کنایه و استعاره وایهام می‌رسانید که آنها خدایان نیستند... آنکساغورس از تهدیدها و دنبال کردنها گریخت... پریکلس تا هنگامی که آتنیان او را از فرمانروایی راندند، سرگرم خدمت بود، اکنون بیش از سی سال بود که بر ایشان فرمان می‌راند... در سراسر این داستان کوتاه، می‌توان‌دریافت که پریکلس تا چه‌حد با مردم زمان و شهر خویش ناهماهنگ بود. این پیشرفت اندیشه و هنر درآتن، بی‌گمان، مرهون اوضاع زمانه وتا حدودی هم معلول پدید آمدن مردم بسیار برجسته بود. جنبش عمومی نبود بلکه جنبشی بود از گروهی کوچک که استعدادی شگفت داشتند و در جایی استثنایی پدیدار شده بودند.»

عهد پریکلس نه تنها از لحاظ سیاسی یکی از درخشانترین ایام حکومت یونان است بلکه از لحاظ علم و صنعت نیز عصر ممتازی به‌شمار می‌رود. پیرروسو در توصیف این دوران می‌نویسد:

> ... دانش آدمی در آن عهد منحصر به ریاضیات و حتی بطور دقیق‌تر، فقط هندسه بود. تمام صنایعی که می‌توانستند از هندسه برخوردار شوند از قبیل فن معماری و ساختمان ساعتهای آفتابی و آلات و ادوات نجومی و نقشه برداری حداکثر استفاده را از این وضع مساعد کردند. اما تمام صنایع دیگر هنوز اسیر همان قواعد تجربی و مقدماتی دوران کهن بودند. در عهد پریکلس هنوز صنعتگران جز گروهی از پیشه‌وران ساده و مجزا نبوده‌اند؛ ازقبیل نانوا، قصاب، آسیابان، میوه‌فروش، نساج، رنگرز، کفاش، نجار، نقاش، سراج، پشم‌ریس، تراش‌دهندهٔ مرمر، آبطلا کار، آهنکوب... و غیره. غیر از اینها که تنها دردکان خود کار می‌کردند کارگران

۱۸۸. کلیات تاریخ، پیشین، ص ۴۰۷ به‌بعد (به‌اختصار).

دیگری نیز در «کارخانه‌ها» استخدام شده بودند؛ اما این کارخانه‌ها بسیار حقیر بود. در سال ٤٠٤ قبل از میلاد مهمترین کارخانه در یونان کارگاهی بود که سپر می‌ساخت و ۱۲۰ کارگر در استخدام خود داشت و در همه‌جا با تحسین از دو کارخانهٔ دیگر که متعلق به‌پدر دموستن خطیب یونانی بود، گفتگو می‌کردند که یکی اسلحه می‌ساخت و ۳۲ کارگر داشت و دیگری رختخواب درست می‌کرد و بیست نفر در این کار شرکت داشتند. مهمترین کارگاههای عمومی مراکز نساجی بوده‌اند.[۱۸۹]

غیر از نساجی فخاری و فلزکاری نیز مورد توجه بود.

طرز دادرسی و انتخاب قضات

برای حل‌وفصل دعاوی نیز یک مجلس قضایی که تعداد نمایندگان آن به‌٦ هزار نفر می‌رسید، تشکیل می‌دادند و نمایندگان آن‌را به ۱۲ دستهٔ پانصد نفری تقسیم می‌کردند و برای رسیدگی به‌دعاوی مختلف یکی از شعب را به‌حکم‌قرعه انتخاب می‌کردند و در تحت ریاست یکی از ولات به موضوع رسیدگی می‌نمودند. « هریک از اهل مدینه که بر او ستمی می‌رفت می‌توانست علیه‌مرتکب، ادعانامه‌ای باتصریح مواد قانون مورد استناد ومورد تخلف به‌محکمهٔ عمومی بدهد. همانطورکه گفتیم قروض و دیون در صورت عدم توانایی پرداخت، افراد را به‌مزدوری می‌کشاند وهمهٔ زمینهادر دست تنی چند بود.»[۱۹۰] برای آنکه‌خوانندگان به‌روش محاکمات آن‌دوره آشنا شوند نمونه‌ای ذکر می‌کنیم:

محاکمهٔ سقراط در حضور دوازده هزار عضو صورت گرفت؛ ولی معمولاً در هرشعبهٔ دادگاه دویست تاسیصد عضو حاضر می‌شدند. برای جلوگیری از رشوه و فساد، درآخرین لحظه معین می‌کردند که فلان محاکمه درکدام دادگاه باید اجرا شود؛ و چون مدت محاکمات غالباً از یک روز تجاوز نمی‌کرد، امکان تبانی و تطمیع کمتر بود. در ابتدا طرفین دعوی شخصاً ازخوددفاع می‌کردند، ولی‌بعدها تعیین‌وکیل‌مدافع نیز معمول شد. معمولاً دلایل طرفین کتباً به‌دادگاه تسلیم می‌شد ومنشی جلسه به‌قرائت آنها می‌پرداخت. گواهان را باهم مواجهه نمی‌دادند. غالباً گواهان علیرغم سوگندی که خورده بودند گواهی دروغ می‌دادند. شهادت زنان وکودکان را، جز در مورد قتل، نمی‌پذیرفتند و شهادت بردگان را نیز فقط وقتی قبول می‌کردند که با شکنجه ازآنان گرفته شود؛ زیرا معتقد بودند که این طبقه تا تحت شکنجه قرار نگیرند راست نمی‌گویند. «این جنبهٔ غیر انسانی حقوق یونان است که بعدها در زندانهای رم و درسردابهای تفتیش عقاید، بشدت وبه‌حد افراط اعمال می‌شود و شاید آنچه درحجره‌های پنهانی دادگاههای پلیسی عصر ما روی می‌دهد نیز از آن کمتر نباشد.»[۱۹۱] مجازاتها عبارتند از تازیانه‌زدن، اخذ جریمه، سلب حق رأی، داغ نهادن، مصادرهٔ اموال، نفی‌بلد و اعدام.

۱۸۹. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص۷۳.

۱۹۰. ارسطو، اصول حکومت‌آتن، ترجمه وتحشیهٔ دکتر ابراهیم‌باستانی‌پاریزی، ص۱۶.

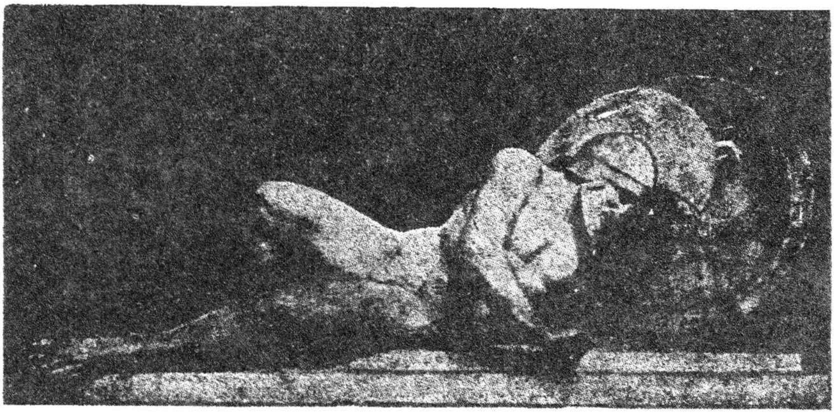
۱۹۱. تاریخ تمدن (کتاب دوم ـ بخش‌دوم)، پیشین، ص۲۲ به‌بعد.

مجرمین را بندرت محبوس می‌سازند و معتقدند که بردگان باید جسماً مجازات شوند و مردان آزاد جریمهٔ مالی بپردازند.

قسمتی از دفاع تاریخی سقراط

پس از آنکه مدعیان سقراط دعوی خود را اقامه نمودند و او را به‌مخالفت با ارباب انواع و گمراه کردن جوانان متهم ساختند، وی موقع را مغتنم شمرده خطابهٔ دفاعیهٔ خود را آغاز کرد و بسیاری از نظریات اجتماعی خود را درضمن دفاع بیان کرد.

سقراط گفت: «من را گنهکار می‌دانند و می‌گویند به علت کنجکاوی می‌خواهم اوضاع آسمان و زمین را دریابم و طریقهٔ ضلال اختیار کرده قصد دارم دیگران را به‌متابعت آن وادارم و عقاید خود را به‌آنان بیاموزم.» سقراط درضمن بیانات خود قسمتی از اتهامات‌وارده را ناروا دانست و بطلان آنها را به‌ثبوت رسانید. سپس گفت: «علت دشمنی بعضی از دانشمندان با من، این است که من با آنان مصاحبه وگفتگو می کنم ودر این ضمن، آنان را به جهل خویش واقف می‌سازم: و این جمله سبب می‌شود که مورد بغض و عداوت آنان قرار بگیرم. من و آنها هیچیک معرفتی نداریم لیکن این اختلاف بین ماهست که آنها با آنکه هیچ نمی‌دانند خود را دانا می‌پندارند و حال آنکه من چنین پنداری ندارم و لذا درجهل مرکب نیستم.» سپس سقراط گفت: «کسی که راهی را، راه شرافتمندی تشخیص داد و پیش‌گرفت و یا فرمانده او را به‌رفتن آن‌راه مأمور ساخت، به‌نظر من، باید هر خطری را با جان بخرد و از مرگ و از هر خطر دیگری درقبال ننگ و بدنامی، بیم و هراسی به‌خود راه ندهد... ای اهالی‌آتن، ازمرگ ترسیدن چیزی نیست جز اینکه انسان خود را دارای معرفتی می‌پندارد که از آن محروم است؛ و چون در واقع احدی نمی‌داند که مرگ چیست و آیا مرگ بزرگترین نعمتهاست یا نه، جهت ندارد که



هرکول، یونان. درحدود ۴۹۰ ق. م. از سنگ

مردم از آن اینهمه هراسان باشند... اگر روزی ادعا کنم که از دیگران داناترم تنها از این لحاظ خواهد بود که چون درباره آن دنیا هیچ اطلاع صحیحی در دست ندارم، لااقل مدعی نیستم که درآن خصوص چیزی می‌دانم؛ و تنها چیزی که بدان اعتقاد استوار دارم این است که شرم‌آور و خیانت‌آمیز است که انسان مرتکب کار ناروایی بشود... من هرگز به‌آنچه

یقین دارم زیان‌آور است، توسل نخواهم جست؛ و حتی اگر شما هم اکنون مرا برخلاف میل «انیتوس» تبرئه کنید، از راهی که پیش‌گرفته‌ام برنخواهم گشت. یعنی‌اگر شما به‌من‌بگویید: «ای سقراط اکنون ما نمی‌خواهیم به گفتهٔ‌انیتوس عمل کنیم بلکه تو را آزاد می‌سازیم به‌این شرط که از تحقیقات خوددست برداری وگرد معرفت نگردی واگر باردیگراین‌راه درپیش بگیری به‌مرگ محکوم خواهی شد» در جواب خواهم گفت که: «ای مردم آتن، من شما را دوست دارم و به‌دیدهٔ احترام به‌شما می‌نگرم... از این رو تا جان در بدن دارم از جستجوی معرفت و آگاه ساختن شما به‌آنچه باید بدانید، دست نخواهم کشید و هر یک از شما راکه ببینم، به‌همان عادت دیرینهٔ مرسوم خودم پیش خواهم کشید و با اوبه‌گفتگو خواهم پرداخت و خواهم گفت که: ای مرد آزاد... چگونه شرم نمی‌داری که شب و روز در فکر پول و ثروت و شهرت و مقام و اعتبار هستی ولی در راه کسب افتخار و شرافت و خردمندی و حقیقت‌جویی وترقی وتکامل روح خود کمترین قدمی برنمی‌داری...» من باتمام مردم، خواه‌پیر، خواه جوان،خواه‌خودمانی وخواه بیگانه باشد،به همین طرز رفتارخواهم کرد... شایدشما مرابه‌مرگ و یا به‌تبعید محکوم نمایید و یا از حقوق مدنی محروم سازید؛ البته این نوع سیاستها و تنبیه‌ها در نظر «ملیتوس» و دیگران زیان بزرگی به‌شمار می‌رود، درصورتی که در نظر من چنین نیست. آنچه به‌عقیدهٔ من در حقیقت زیان است همانا کاری است که او امروز می کند که می‌خواهد آدم بیگناهی را به کشتن بدهد. از این رو ای مردم آتن، من نیز بر خلاف آنچه بعضی اشخاص می‌پندارند، بخاطر خودم نیست که از خود دفاع می کنم، بلکه در واقع بخاطر شماست... و اگر من به‌جای شما بودم، سقراط را فوراً آزاد می‌ساختم. اما شاید تذکرات و کوشش من شما را خسته ساخته و حکم کسی را پیدا کرده‌اید که به‌خواب رفته و بخواهد کسی را که بیدارش می کند، بزند؛ و سخنان ملیتوس را باور کرده‌اید و بدون دغدغهٔ خاطر می‌خواهید مرامحکوم به‌مرگ نمایید و دوباره به‌خواب خرگوشی بروید... این در میان ابناء بشر معمولی و عادی نیست که کسی سالیان دراز فکر خانه و زندگی شخصی خود را کنار گذاشته و مدام در فکر رستگاری همشهریهای خود باشد و برای این منظور به‌دنبال یکایک شما بیفتد ومانند پدر یا برادر بزرگتری با شما سخن گوید و راهنمایی نماید و پند و اندرز بدهد که راه صلاح و فلاح و پارسایی را باید پیش بگیرید. اگر من لامحاله در ازاء این کار اجر و پاداش گرفته بودم می‌توانستید فرض نمایید که مقصود و منظوری در این امر داشته‌ام ولی همانطورکه امروز خودتان به‌رأی‌العین می‌بینید، مدعیان با همه بیشرمی که در مقصر ساختن من نشان داده‌اند نتوانستند دلیل یا شاهدی بیاورند که من در مقابل خدمت خود مزدی در خواست نموده یا گرفته باشم؛ در صورتی که من شاهد قاطع و عادلی برای راستی گفته‌های خود دارم که همان فقر و تهیدستی من است.

شاید رویه و طرز رفتار من در نظر پاره‌ای از اشخاص عجیب و شگفت‌آمیز باشد و تعجب نمایند که من دنبال فردآفردمردم‌می‌افتم و از این راه می‌خواهم خدمتی انجام بدهم؛ درصورتیکه جرأت و شهامت آن‌را ندارم که در مجامع عمومی شماحضوریافته در بارهٔ امور و مسائل ملی اظهارعقیده‌ای بنمایم... اگر من از آغازکار خواسته بودم در امور سیاسی مداخله

نمایم، مدت زمانی پیش از این به‌قتل رسیده بودم؛ بدون آنکه از وجودم به‌شما و یا به‌کسی سودی رسیده باشد. اگر من با اینهمه راستی و صداقت با شما سخن می‌گویم نباید رنجیده خاطر شوید... شخص من که در دورهٔ زندگی همیشه به‌تمام آنچه مورد اقبال و توجه اغلب مردم است بی‌اعتنا بوده‌ام و ثروت و منزل و زندگی قابل توجهی نداشته‌ام و در پی تأمین معاش بر نیامده، هیچوقت به‌این فکر و خیال نبوده‌ام که مقامی به‌دست بیاورم و یا اعتباری برای خود دست و پا کنم. من که نه داخل حزبی شده‌ام و نه اهل پشت‌هم‌اندازی و توطئه و نطق و خطابه بوده‌ام و همواره حیف دانسته‌ام که بااین وسایل برای خود شأن و احترامی فراهم سازم و مدام احتراز داشته‌ام دست به‌کاری بزنم که نه برای خودم و نه برای دیگران سودمند باشد، من چرا باید به‌چنین روزی مبتلا شده باشم. مگر تلاش وکوشش من درزندگی‌جز دراین‌راه بوده که به‌فکروزعم‌خودم می‌خواسته‌ام شمارا متنبه ومتوجه‌سازم... اکنون چون من آدمی، سزاوار چه مجازاتی هستم؟ ای مردم آتن، اگر شما خواسته باشید خدمات مرا در نظر بگیرید باید مرا مستحق اجر و پاداش بدانید؛ اجر و پاداشی که مستحق شأن و مقام من باشد... مردی که احتیاج به‌فراغت و آرامش دارد تا بتواند از عهدهٔ هدایت شمابرآیدو شما را ازکار های نکوهیده باز دارد... شاید تصور نمایید همانطورکه نخواستم از شما استرحام نمایم، اکنون نیز می‌خواهم خودپسندی وکبر و غرور نشان بدهم ولی به حقیقت سوگند که چنین نیست و من اطمینان دارم به‌اینکه از روی عمد به‌احدی اهانت نمی‌کنم و البته برای من مقدور نیست در این مدت‌کوتاهی که در اختیار من است شما را به‌سخنان خود معتقد و متقاعد سازم. اگر، مانندممالک‌دیگر، قانونی‌داشتیدکه بر طبق آن در بارهٔ مرگ و زندگی در یک روز و به‌این زودی تصمیم نمی‌گرفتید و بلکه روزهای بیشتری را مصروف چنین امری می‌داشتید، من در آن صورت می‌توانستم شما را قانع‌سازم؛ اما بااین‌ترتیب حاضر، امکان‌پذیر نیست‌کسی بتوانددر چنین مدت‌کوتاهی خود را از اتهامی به‌این سنگینی تبرئه نماید، و در هرصورت، چون معتقدم که عمل ناحقی مرتکب نشده‌ام چگونه برایم مقدور خواهد بود که بر ضد خود سخنی بگویم و بی‌آنکه گناهی از من‌سر زده باشد و بدون آنکه به‌احدی بدی کرده باشم اکنون به‌خودم بدی روا دارم و برای خود مجازاتی پیشنهاد کنم. گذشته از این، من از مجازاتی که برایم پیشنهاد کرده‌اندبیم و هراسی ندارم، زیرا نمی‌دانم که این مجازات بحقیقت خوب است یابد؛ و بنا براین، علتی‌نداردکه بخواهم آن‌را به‌مجازات دیگری تبدیل نمایم که خوب می‌دانم آن هم ناحق خواهد بود و مثلاً اگر حبس و زندان را اختیار نمایم و قبول کنم که با بند و زنجیر عمرم را بگذرانم و مدام در تحت نظر و مراقبت و اختیار پاسبانان و مراقبتهای یازده‌گانه باشم، آیا کار معقولی باشد و یا آنکه پول بدهم و مجازاتی را که برایم مقرر داشته‌اند، بخرم.

اما من پول ندارم و بنابراین، باید تا موقعی که پول آن را نپرداخته‌ام در زندان بمانم و این باز همان حبس و زندان است. شاید منتظرند برای خود مجازات تبعید بخواهم و تصور می‌کنم گاهی هم از چنین مجازاتی بدتان نیاید. چیزی که هست من چندان دلبستگی جنون‌آمیزی به‌زندگی ندارم و اینقدر عقل و شعور دارم که‌بفهمم جایی که شما که هموطنان

من هستید، نتوانستید سخنان مرا تحمل نمایید، بیگانگان به‌طریق اولی تحمل نخواهند کرد. و بنابراین، محال است که من فکرتبعید را به‌خود راه دهم... من خوب می‌دانم به‌هر شهری که روی بیاورم جوانان آنجا گرد من جمع خواهند شد و سخنان مرا خواهند شنید و اگر من آنها را برانم خود آنها به‌تبعید و زندان من همت خواهندگماشت و اگرآنهارانرانم پدران و کسان آنها مرا از شهر خود بیرون خواهند کرد. ممکن است درمیان شما یک نفر پیدا شود که‌بگوید ای سقراط حال که چنین است پس‌خاموشی گزین و دست از اظهار عقاید و افکار خود بردار، ولی برای من خیلی مشکل است که‌بتوانم به‌شما بفهمانم که تن دادن به‌چنین کاری برای من مقدور نیست... ازتمام اینهاگذشته من خود را مستوجب عقوبتی نمی‌دانم. اگر تمکلی داشتم پیشنهاد می کردم معادل تمام ثروت و دارایی خودم جزای نقدی‌بپردازم زیرا از چنین معامله زیانی به‌من وارد نخواهد آمد ولیکن من چیزی در دستگاهم نیست و مبلغی که می‌توانم‌بپردازم بیشتراز یک مینه‌نیست و لهذا پیشنهاد می کنم که همین مبلغ‌ناچیزنقدی‌را که برایم میسر است بپردازم (بایددانست که در یونان قدیم شخص متهم حق داشت در مقابل مجازاتی که مدعی پیشنهاد می کرد خود او نیز پیشنهاد متقابلی تسلیم کند).

صدور حکم اعدام

... ای مردم، شما به‌ملاحظهٔ اینهمه بیحوصلگی که از خود نشان دادید، شهرت زشتی پیدا خواهیدکرد و اشخاصی که از بدگویی و تهمت در بارهٔ این شهر لذت می‌برند، به‌شما توبیخ و سرزنش روا خواهند داشت که مرد دانایی چون سقراط را از بین بردید. من هرچند از دانش و دانایی بی‌نصیبم، ولی بدگویان و بداندیشان شما بر خلاف آن‌را ادعا خواهندکرد. اگر قدری صبر می کردید آرزوی شما به‌خودی خود بر می‌آمد؛ زیرا شماخود می‌بینید که من به‌سن پیری رسیده‌ام و در آستانهٔ مرگ قرارگرفته‌ام. ولی دراینجا روی سخن من با همه‌نیست بلکه تنها با کسانی‌است که رأی‌به کشتن من داده‌اند... اگر من محکوم شدم بعلت این نیست که دلایل و براهین قاطعی برای تبرئهٔ خود نداشتم بلکه برای این‌است که ازگستاخی و بیشرمی برکنار بودم و نخواستم مطالبی به‌شما بگویم که شنیدن آن برای شما لابد دلپسندتر و مطبوعتر بود؛ و هم نخواستم لابه و زاری کرده باشم و اشک‌بریزم. خلاصه‌آنکه، نخواستم کاری کرده‌باشم که درخورشأن واحترامم نباشد. من در موقع دفاع نه حاضر بودم که به‌قصد دفع مخاطره به‌کار پستی تن در دهم و نه هم‌اکنون از دفاعی که کرده‌ام پشیمانم. من مردن پس از چنین دفاعی را بر زندگی که در پرتو عجز والتماس نصیب شده باشد ترجیح می‌دهم؛ زیرا برای احدی سزاوار نیست که در مملکت یا درمیدان جنگ بخواهد به‌هر قیمتی شده از مرگ جان بدر برد. چون اگر بنا باشد که کسی برای رهایی از خطر از اقدام به‌هر عملی و از گفتن هرسخنی بیم وباک نداشته باشد قیمتی برای جرأت وشرافتمندی باقی‌نمی‌ماند. نه‌برای من ونه برای احدی مجاز نیست، چه در مقابل محاکم چه در میدان جنگ، برای رهایی از مرگ بدین وسایل پست متوسل گردد... خلاصه آنکه در هر موقع خطرناکی اگر انسان خود را به‌بعضی کارها و پاره‌ای حرفها حاضر سازد، هزارها وسایل برای خلاصی از مرگ موجود است و رویهمرفته رهایی از مرگ کار مشکلی نیست؛ ولی خودداری از خیانت وکار زشت خیلی دشوارتر است... شما مرا محکوم

به‌مرگ کرده‌اید و من بزودی معدوم خواهم شد، ولی دشمنان من از جانب حقیقت محکوم به‌ننگ و بدنامی شده‌اند. من به‌جزای خود می رسم و آنها نیز به‌جزای خود خواهند رسید... در پایان سخن، ای اهالی آتن، خواهشی هم از شما دارم و آن خواهش این‌است که وقتی پسران من بزرگ شدند و به‌سن مردی رسیدند، اگر شما دیدید که آنها به‌پول و به‌مقام بیشتر توجه دارند، تا به‌پارسایی و تقوی، آنها را تبعید کنید؛ همچنانکه من خود شما را اذیت و آزار می‌دادم...» در جریان این دادرسی ۲۸۱ نفر سقراط‌را مقصر دانسته و ۲۷۵ نفر به‌بی‌تقصیری او رأی داده بودند. در ایامی که سقراط در زندان بود مکالمات جالب و دلپذیری بین او و «اقریطون» که یکی از شاگردان و یاران او بود درگرفت. همینکه روز مرگ فرا رسید سقراط با زن و دو فرزند خود وداع کرد. در این موقع خادم زندان حاضر شده خطاب به‌او گفت: «سرزنشی که به‌دیگران می کردم البته برای تو مورد نخواهد داشت، زیرا چون به‌آنان حکم قضات را ابلاغ می کردم که باید شوکران بنوشند بر من خشم می‌گرفتند و دشنام می‌دادند، اما تو را بردبارترین و راسترین و بهترین اشخاصی که به‌این زندان آمده‌اند، یافتم و یقین‌دارم که تو بر من غضبناك نیستی؛ و اگرخشم داری به‌کسانی است که سبب بدبختی تو گردیده‌اند و آنها را می‌شناسی. اکنون ای سقراط، می‌دانی با تو چه کار دارم. بکوش‌تا آنچه را که از آن گریز نیست با متانت تحمل کنی... این بگفت و روی بگردانید و اشک ریخت و دور شد.» [۱۹۲]

سقراط گفتهٔ او را اجابت کرده وجام زهر را تا آخر نوشید. در این موقع دوستان و یاران او زاری و شیون کردند، لیکن سقراط با متانت آنها را تسلی داد و لحظه‌ای بعد جان سپرد.

نقایص دموکراسی یونان

در دموکراسی یونان نکتهٔ جالب شرکت مستقیم افراد ذیحقوق در امور قضائیه، اجرائیه ، و تقنینیه است. چنانکه دیدیم در کارهای قضائی عدهٔ کثیری را شرکت می‌دادند و امیدوار بودند از این راه کمتر حقی تفویت شود. برای هر دادگاه، حداقل صد نفر قاضی تعیین می کردند. می‌گویند در عصر پریکلس آتن ۳۱۰ هزار جمعیت داشته که از این عده ۳۰ هزار نفر بالغ و واجد حقوق شهرنشینی بودند و ۲۵۰ هزار نفر غلام و ۳۰ هزار خارجی بود. این خارجیان به‌علت فعالیتهای اقتصادی که با خارج ازکشور داشتند از بعضی حقوق بر خوردار بودند ولی حق نداشتند مالك زمین، یا شهرنشینی آتنی بشوند. ازاین جمع، چنانکه قبلاً گفتیم، غلامان وضعی سخت و ناگوار داشتند و ازکلیه حقوق فردی و اجتماعی محروم بودند.

زنان یونانی نیز از حقوق سیاسی و اجتماعی بی‌بهره بودند. کار زنان تنظیم امور داخلی، تهیهٔ غذا و تربیت کودکان بود.

در یونان قدیم، آتن نیرومندترین دولت دریایی بود که‌در رأس اتحادیهٔ بیش از دویست دولت شهری قرار داشت. دولتهای شهری از تفوق و رجحانی که آتنیان بر دیگران داشتند، سخت ناراضی بودند. جنگهای ایران و یونان‌و پیروزی یونانیان در جنگ «ماراتون» (در ۴۹۰ ق. م.) و موفقیتهای بعدی آنها در جنگ با خشایارشا، اتکاء به‌نفس و قدرت آتنیان

۱۹۲. افلاطون، حکمت سقراط، ترجمهٔ محمدعلی فروغی، ص۱۴۵ به‌بعد (به‌اختصار).

را بیش از پیش بالا برد. با وجود نقایصی که از طرز حکومت یونان یاد کردیم، یونان نخستین کشوری است که حکومت عامه را در محیطی محدود صورت عمل بخشید و به‌اقلیت صاحب حقوق اجازه داد در امور قانونگزاری، اجرائی، و قضائی کشور مداخله و اظهار نظر نمایند.

مظاهر تمدن و فرهنگ یونان

چیزی که تمدن یونان را از سایر کشورهای متمدن باستانی ممتاز می‌سازد، تنوع و ظرافت آثار هنری و عمق و رشد آثار علمی وفلسفی این ملت قهرمان است.

ورزشهای المپیک، تئاتر یونان، معماری، و ادبیات این سرزمین آمیخته به‌عقاید مذهبی است. یونانیان همواره در امور مهم زندگی با خدایان خود مشورت و از ایشان استمداد می کردند، و برای جلب حمایت خدایان نه تنها مواشی بلکه انسان را نیز قربانی می کردند.

مقررات مذهبی و اجتماعی

یونانیان معتقد بودند که روح انسان پس‌از مرگ، زندگی مجدد خود را در دنیای جدید آغاز خواهد کرد. به‌همین جهت، نسبت به‌گور مردگان و مراسم تدفین آن توجهی مخصوص داشتند و مانند بسیاری از ملل شرقی همواره با مردگان خود، لباس و آلات و لوازم زندگی او را به‌خاك می‌سپردند و بر گور آنان شیر و شراب می‌ریختند تا سدجوع کنند. در یونان هر خدایی به‌خانواده‌ای خاص منسوب بود و هیچکس جز پدران خود را ستایش نمی کرد و به‌عقیدهٔ آنان مردی که پسر نداشت تا ابد از غذا و هدایا محروم بود. ازدواج برای بقای خانواده امری ضروری بود و با رضایت زوجین صورت می‌گرفت. مردان می‌توانستند زنان سترون (بی‌اولاد) را طلاق دهند و زنی دیگر اختیار کنند، در صورتیکه شوهر علت نازادن بود، زن باید خود را به‌برادر شوهر یا مرد دیگری تسلیم کند؛ تا صاحب فرزندی شود. پسری که از این نزدیکی به‌وجود می‌آمد فرزند شوهر اول محسوب می‌شد و می‌توانست آداب مذهبی را برای دوام خانواده و سعادت پدران انجام دهد. افلاطون قرابت را اشتراك در پرستش خدایان خانگی می‌دانست. مردم حق وصیت نداشتند و انتقال اموال و میراث طبق مقررات مذهبی صورت می‌گرفت. ولی با گذشت زمان، بتدریج مردم بر سنن و مقررات مذهبی و اجتماعی خودشوریدند؛ چنانکه افلاطون در یکی از آثار خود از زبان مردی که در حال مرگ است، چنین می‌گوید: «ای خدایان‌آیا در پیشگاه شما سزاوار است که مرا در اموال خویش اختیار نباشد و نتوانم آن‌را به‌میل خود میان دوستان به‌نسبت محبت هر یك تقسیم کنم؟» آنگاه از قول قانونگزار، روش ظالمانهٔ زمان‌خود را توضیح می‌دهد: «تو را درحیات خود نیزاختیاری نیست ودراین جهان مسافری بیش‌نیستی. پس، انجام این امور از حدود اختیار تو خارج است. وجوه و دارایی تو از آن‌خانوادهٔ تو یعنی در اختیار اعقاب و اسلاف تست.»

پدران نه تنها ریاست مذهبی خانواده را به‌عهده داشتند، بلکه از حقوق و اختیارات زیرین نیز برخوردار بودند: حق قبول یا رد فرزند، حق طلاق دادن زنان (خواه به‌علت نازا بودن یا به‌علت بدکار بودن)، حق شوهر دادن دختر، و زن دادن پسر، حق خارج ساختن پسر از قیمومت و قبول پسری به‌فرزندی‌خود. درمحاکمهٔ زنان و فرزندان که درمحیط‌خانواده‌صورت‌می-

گرفت، حق قضاوت قطعی با پدر بود و او می‌توانست حتی فرزند وزن خود را محکوم به‌مرگ کند.

یونانیان زمانی خدایان را یار و مددکار خویش وگاهی دشمن خونخوار خود می‌شمردند و اگر با انجام تشریفات و مراسم مذهبی از آنان اثری نمی‌دیدند معبد و خدایان خود را سنگسار می‌کردند. چنانکه گفتیم با تکامل اجتماع و ترقی وسایل تولیدی، بتدریج در کلیه شؤون مذهبی و اجتماعی و مذهبی یونانیان تغییرات عظیمی پدیدار شد.

قوانین سولون و الواح دوازدهگانه، بنیان انتظامات ثابت قدیم راسست نمود. بموجب مقررات جدید، تقسیم میراث پدر بین تمام برادران تجویز گردید. به‌پدران اجازه داده شد که در وصیت آزاد باشند. حق فروش پسر یا دختر در صورتی که گناهی مرتکب نشوند، از پدران سلب گردید. به‌این ترتیب، بعضی از مقررات مذهبی جای خود را به‌قوانین اجتماعی، که کمابیش بر اساس مصالح اجتماعی تدوین شده بود، سپرد و با ظهور متفکرین و فلاسفه و سوفسطاییان و شکاکان، بنیان عقاید عمومی نسبت به‌خدایان و مقام و منزلت آنان سست گردید. سقراط نیز بشدت با معتقدات مذهبی و آداب و سنن ناصحیح زمان خود به‌مبارزه برخاست. ارسطو، علیرغم کهنه‌پرستان زمان خود، گفت نباید آنچه را که با عادات نیاکان ما موافقت دارد پذیرفت بلکه باید آنچه را که بنفسه نیکو و پسندیده است جستجو نمود. وی قانونی را خوب می‌دانست که به‌حق و عدالت مقرون باشد و می‌گفت: «قوانین و نظامات بشری باید بمرور زمان تغییر پذیرد. رواقیون نیز در راه تحول و انقلاب فکری مردم عصر خود عامل مؤثری بودند؛ یکی از آنان می‌گفت به‌عموم افراد بشر باید مانند افراد یك شهر نگریست و آنان را از حقوق مساوی برخوردار نمود. [۱۹۳]

نمایشنامه‌های یونانی

در میان ملل غرب، یونانیان قبل از همه در راه تهیهٔ صحنه‌ها و نمایشهای تراژدی وکمدی رنج برده‌اند. آتنیان در آغاز امر به احترام خدای شراب، مجالس رقص وسرور بر پا می‌کردند، ولی از قرن ششم ق. م. به‌بعد، بازیگران و هنرپیشگان برای نشان دادن منظور خود در صحنهٔ نمایش بیش از پیش صرف وقت کردند تا در مسابقاتی که به‌این منظور داده می‌شد، پیروز شوند و جایزه‌ای به‌کف آرند. «اسکولوس» (آشیل) (۵۲۵-۴۵۶ ق. م.) و«سوفوکل» (۴۹۶-۴۰۶ ق.م.) ازکسانی بودند که در این مسابقات باکسب موفقیت شرکت کرده‌اند. نمایشات در محلی سرگشوده صورت می‌گرفت و بازیگران، برخلاف امروز، خودرا در پشت نقاب مستور می‌کردند و مطالب را با لحن و صدای مخصوصی ادا می‌کردند. کفشهای پاشنه بلند و لباس مخصوص برتن می‌کردند وغالباً منظور ازاین نمایشات، نشان دادن جنبه‌های ضعف اخلاقی مردم وبرانگیختن احساسات تماشاچیان بود. در نمایشهای تفریحی (کمدی) نمایش دهندگان سعی می‌کردند تماشاچیان را از راه تفریح و خنده وادار به‌اندیشه کنند. «آریستوفانس» (۴۴۵-۳۸۰ق. م.) کمدی‌نویس معروف یونان در نمایشهایی که به‌عناوین مختلف می‌داد، نقاط ضعف همشهریان خود را آشکار می‌کرد و در لباس هزل و مسخرگی آنان را از ادامهٔ روشی که پیش گرفته بودند،

۱۹۳. «مقررات مذهبی واجتماعی» از: تمدن قدیم، پیشین، ص ۲۸ به‌بعد، اختصاراً.

باز می‌داشت. در عالم شعر و ادبیات نیز یونانیان علاوه بر حماسهٔ هومری آثار ادبی دیگری به‌وجود آوردند: سافو[۱۹۴] غزلهای عاشقانه‌سرود، پیندار[۱۹۵] قصاید دلنشین گفت؛ ازجمله درمدح یک برندهٔ مسابقه چنین می‌گوید:

آنکه او ناگهان جایزه‌ای می‌برد،
در سالهای شاداب جوانی امیدش بلند می‌گردد،
مردیش بال در می‌آورد،
در دل خود چیزی دارد که از ثروت برتر است،
اما دوران شادی آدمی کوتاه است...

در هنر ساختمان و معماری نیز یونانیان آثار جالبی به‌وجود آورده‌اند که مهمترین آنها «پارتنون» و ساختمانهای «آکروپولیس» است. پارتنون که بین سالهای ٤٤٧ -٤٣٢ ق. م. بر پا شده است، در عین سادگی بسیار بغرنج ودارای ریزه کاریهای هنری‌است؛ ستونهای یکپارچه و خیاره‌دار آن نظر بینندگان را جلب می‌کند. این بنای تاریخی اکنون به‌صورت ویرانه‌ای در آمده است. مهمترین مجسمه های یونانی، مجسمهٔ معروف «ونوس‌دومیلو» ومجسمهٔ «زینوس» در المپ و چند شاهکار دیگراست که اکنون اکثرآنها ازبین رفته است. مجسمه های مرمرین یونانی‌بطرزی استادانه رنگ می‌شدند. «مجسمه‌سازان عصر پریکلس در نمودار ساختن بدن انسان به‌حد اعلای قدرت و مهارت رسیدند، مثلاً مجسمهٔ وزنه پرتاب کن که «مورون» ساخته است به‌نحوجالبی‌یک وزنه پرتاب کن‌برهنه را، درآن لحظه که پیش‌از پرتاب وزنه، همه عضلاتش بر هم آمده است و نوك پای چپش در زمین کشیده می‌شود نشان می‌دهد.»[۱۹۶]

چنانکه قبلاً گفتیم یونانیان وارث فرهنگ و تمدن شرقیان هستند.

علم یونانی

بازرگانان ایونی ضمن مراوده و آمد ورفت در ممالك آشور، مصر و ایران فقط پارچه‌های قیمتی، ادویه و مواد معطر به‌دست نمی‌آوردند بلکه از ذخایر علمی، فرهنگی و اخلاقی و فنی این کشورها نیز استفاده می‌کردند و حاصل مطالعات خود را به کشور یونان به‌ارمغان می‌آوردند؛ مثلاً یونانیان ضمن بررسی درتمدن بابلی به‌این حقیقت پی برده‌اند که اهالی‌بابل طریقهٔ بدیعی برای ساختمان گونیا می‌دانند، یعنی مثلثی رسم می‌کنند که اندازهٔ طول‌اضلاع آن بترتیب ۳ و٤ و٥ باشد ویك زاویهٔ چنین مثلثی حتماً قائمه می‌شود. ویا مصریها برای محاسبهٔ کسور، طرق جالبی در دست دارند و فلان کار را با فلان تدبیر انجام می‌دهند. به‌این ترتیب، دانش شرقی در ایونی نفوذ کرد و در این محیط مساعد تمام عوامل عجیب و ماوراءالطبیعهٔ آن طرد گردید. درحدود ٦٥٠ ق. م. غنی‌ترین شهرهای ایونی یعنی شهر «ملطیه» که مرکز مبادلات تجاری وفکری آن روزبود بوسیلهٔ دانشپژوهان کنجکاوخود بیش‌از سایر بلاد یونانی به‌تجزیه و تحلیل آراء و عقاید خارجی پرداخت. متفکرین این سرزمین سعی می‌کردند بدون توجه به‌اراده و عمل خدایان، به‌علل طبیعی امور و خواص نمودها پی‌ببرند. قدیمترین این فلاسفه که خود را فیزیولوگ[۱۹۷] می‌خواندند، طالس بود که درحدود ٦٣٧

194. Sappho 195. Pindar

۱۹۶. تاریخ تمدن غرب، پیشین.

197. Physiologue

ق. م. درملطیه متولد شد. وی ضمن فعالیتهای سیاسی به کارهای علمی نیز علاقه داشت.

او در سفری که به‌مصر کرد در حضور شاه و اعضای دربار و روحانیون بوسیلهٔ طول سایهٔ هرم، ارتفاع هرم را اعلام داشت و بزرگان را دچار حیرت وشگفتی نمود؛ و موقعی به‌این عمل مبادرت کرد که سایهٔ هرم با ارتفاع آن برابر بود. وی بدون آنکه دلیل و برهانی اقامه کند به کشف احکام زیر توفیق یافت:

۱ . هر یک از اقطار دایره، آن‌را به‌دو جزء مساوی تقسیم می کند.

۲ . زوایای طرفین قاعدهٔ یک مثلث متساوی‌الساقین، با یکدیگر برابرند.

۳ . از تقاطع دو خط راست، دو زاویهٔ متقابل به‌رأس به‌دست می‌آید که با هم برابرند.

٤ . هر مثلث قائم‌الزاویه را می‌توان در یک نیمدایره محاط کرد.

به‌احتمال قوی طالس بعضی اطلاعات جدید از قبیل فهرست خسوف و کسوف و غیره را از مصر با خود به‌یونان آورد. وی می‌توانست با تقریب بسیار، خسوف و کسوف را به‌همان طریقی که بابلیها در دوهزارسال پیش از آن می‌دادند، پیش بینی کند... «به‌عقیدهٔ آبل ری[۱۹۸] شاید مدتی در حدود یک قرن طول کشید تا یونانیها توانستند همهٔ معلوماتی را که اهالی کلده به‌آن دسترسی یافته بودند، بیاموزند و به‌میل خود در آن دست ببرند.» در همان ایام که خدایان گوناگون بر عقاید و افکار مردم یونان حکومت می کردند، و مردم بی‌علم و اطلاع در مقابل آنها تعظیم و سجود می کردند، طالس شجاعانه قیام کرد و طبیعت را از قید خدایان و قوای ماوراء‌الطبیعه نجات داد. مردم به‌او می‌گفتند: علت اینکه باران می‌بارد آن‌است که خدای باران چنین خواسته است؛ اما وی جواب داد، نه‌اینطور نیست، خدایان کاری به‌این کارها ندارند بلکه هوا تبدیل به‌آب شده است و به‌زمین می‌ریزد.

شیمیدانهای امروز ۹۲ عنصر در طبیعت تشخیص داده‌اند و کیمیاگران قدیم‌فقط چهار عنصر می‌شناختند ولی طالس فقط به‌وجود یک عنصر که آن آب بود عقیده داشت.

محیط مناسب ایونی، با ظهور سلاطین مستبد محلی و حملهٔ ایرانیان، وضع دیرین را از دست داد. عدهٔ‌زیادی از فلاسفه و دانشمندان در نتیجهٔ نامساعد بودن شرایط، راه فرار پیش گرفتند و جمعی بوسیلهٔ حکومت وقت تبعید شدند؛ از جمله فیثاغورس از «ساموس» تبعید گردید. این شخص که از نظر افکار اجتماعی مردی محافظه کار و مرتجع بود، با جهان‌بینی مثبت ایونیها نیز به‌سختی مبارزه نمود و خود نیز هیچ فکر بدیع‌علمی اظهار نکرد؛ ولی پیروان او برای عدد، مقام ممتازی قائل بودند. برای آنهاحتی محاسبه، چهار عمل اصلی جمع، تفریق، ضرب‌و تقسیم کاری عادی بود. عده‌ای از پیروان‌این مکتب، اعداد زوج و فرد را از هم متمایز کردند و مجذورات و مکعبات اعداد را به‌دست آوردند. «چرتکه را از مصریان به‌عاریت گرفتند و آن مبدأ پیدایش جدول ضرب گردید.» به‌عقیدهٔ آنها اشیاء همه از نقاطی تشکیل یافته‌اند که در پی یکدیگر قرار دارند. مثلاً خط راست از اجتماع یک‌عده نقاط واقع بر یک استقامت تشکیل یافته است... تمام جهان را می‌توان بوسیلهٔ اعداد صحیح و یا بوسیلهٔ کسور نمایش داد.

۱۹۸. Abel Rey (۱۸۷۰-۱۹۴۴م.) فیلسوف مورخ‌علوم، اهل فرانسه.

مریدان فیثاغورس عادت داشتند که اکتشافات علمی خود را به‌استاد نسبت دهند ولی این روش دوام نیافت. عده‌ای از پیروان استاد، ضمن مطالعات خود، پی بردند که در عالم چیزهایی وجود دارد که نمی‌توان با اعداد صحیح و یا کسری بیان کرد؛ واین جمله اعلام جنگ با مذهب فیثاغورسی بود. به‌همین علت، پس‌از چندی پیروان استاد به‌دو دسته‌تقسیم شدند: عده‌ای که به‌سنن قدیم و عقاید عرفانی خود پابند بودند، دور هم جمع شده به‌اشاعهٔ تعالیم استاد پرداختند؛ و جمعی دیگر که علم را برتر ازکهنه‌پرستی دیدند، رفقای قدیم را رها کرده به‌تحقیق و تعمق در مسائل علمی مشغول شدند. در نتیجهٔ مطالعات پیگیر دستهٔ اخیر در هندسهٔ مسطحه پیروزیهای بزرگی به‌دست آمد و قضایای تازه‌ای کشف گردید؛ از اینقرار: «مجموع زاویای داخلی هر مثلث مساوی با دو قائمه است...» سپس از مشاهدهٔ طریقهٔ فرش کردن کوچه‌ها به‌این نتیجه رسیدند که صفحه را می‌توان فقط با مثلث متساوی‌الاضلاع یا مربع یا ۶ ضلعی منتظم پوشاند و نه با سایر اشکال منتظم. و آنگاه به‌اشکال فضائی پرداخته هرمی را که چهار وجه متساوی دارد در نظر گرفتند و از مکعب که دارای ۶ وجه متساوی است،سخن گفتند... سپس قضیهٔ زیبای مجذور وتر مثلث قائم‌الزوایه را درمورد انواع مثلث قائم‌الزاویه تعمیم دادند... علاوه براین، اصول مختصری در بارهٔ دایره واندازه‌گیری‌مساحت و اشکال فضائی ذکر کردند. نتیجهٔ این کارها آن شد که در حساب نیز مطالعاتی شود... بین حساب و هندسه رابطه‌ای برقرار شد وحتی یک نوع جبر بدون حرف به‌وجود آمد که معادلات درجهٔ اول و دوم درآن مورد استعمال قرار گرفت.

این پیروزیها که در نیمهٔ دوم قرن پنجم ق. م. به‌دست آمد، متوقف نگردید. یکی از فرزندان با ذوق یونان مسألهٔ ترسیم خط عمود بر خط دیگر را حل کرد و نشان داد که چگونه می‌توان زاویه‌ای برابر با زاویهٔ دیگر رسم کردو تاجر ورشکسته‌ای به‌نام «ابقراط»، اولین کتاب هندسه را تألیف کرد و تصمیم گرفت مسألهٔ تربیع دایره را حل کند؛ یعنی مربعی رسم کند که مساحت آن بامساحت دایرهٔ مفروض برابر باشد. ابقراط برای حل مسأله به‌کمک خطکش و پرگار، دایره را به‌قطعاتی چندتقسیم کرد و مساحت هریک‌از قطعات دایره راکه به‌شکل هلال بود، پیدا کرد و سپس مساحت هلالها را (که اهلهٔ ابقراط می‌باشد) با هم جمع کرد.

چون عدد π(پی) دارای بینهایت رقم‌اعشاری بود ابقراط می‌خواست راه ساده‌تری به دست آورد.

بالاخره یک ریاضیدان یونانی موفق گردید یک کثیرالاضلاع منتظم ۳۸۴ ضلعی در دایره محاط کند وبه‌این ترتیب، مقدار پی رابا تقریب نزدیک‌به‌حقیقتی‌به‌دست‌آورد. پیروزیهای علمی در رشتهٔ هندسه و ریاضیات پس‌از چندی متوقف گردید. افلاطون با اینکه بر سر در آکادمی حک کرده بود «هرکس هندسه نمی‌داند اینجا داخل نشود» به‌هیچ‌وجه حاضر نبود هندسه را از لحاظ علمی مورد مطالعه قرار دهد؛ وحتی کسانی را که علم هندسه را برای استفاده‌های عملی مورد مطالعه قرار می‌دادند سخت لعن و سرزنش می‌کرد.

انتقال مراکز ملی از یونان به اسکندریه

اسکندر مقدونی پس از حمله به مصر، شهر اسکندریه را بنا کرد. پس از مرگ او یکی از سردارانش به نام «بطلمیوس» در ۳۲۳ ق. م. سلسلهٔ جدیدی به نام «بطالسه» به وجود آورد وشهر اسکندریه را پایتخت این دولت قرارداد. پس از آنکه درحدود قرن چهارم ق.م. تمدن یونانی محکوم به شکست گردید، حوزهٔ مطالعات علمی و فلسفی از یونان به اسکندریه منتقل گردید. اسکندریه از برکت موقعیت مناسب جغرافیایی، دروازهٔ شرق وغرب محسوب می‌شد ومحققین این ناحیه می‌توانستند درمحیط مساعدی که به همت بطلمیوس، سردار نامی اسکندریه، پدیدآمده بود، به مطالعات علمی وعملی دامنه‌داری دست بزنند؛ بخصوص که دراین ایام درشهر زیبای اسکندریه رصدخانه، کتابخانه و محلهایی برای تربیت ونگهداری انواع حیوانات ونباتات وجود داشت. می‌گویند درکتابخانهٔ اسکندریه ششصد هزار جلد کتاب وجود داشت واهل تحقیق می‌توانستند با آزادی کامل ازتمام منابع ووسایل موجوده برای بررسیهای علمی استفاده کنند. درچنین شرایطی بود که «اقلیدس» معلم بزرگ هندسه، که در حدود ۳۳۰ ق. م. درآتن متولد شده بود، درسی‌سالگی، به‌خواهش بطلمیوس، برای تدریس عازم اسکندریه شد وپس از مدتها رنج و مطالعه کتابی درهندسه نوشت که مدت ۲۰ قرن تمام هرگونه تغییری درآن، توهین به مقدسات شمرده می‌شد. و حتی امروز نیز هندسهٔ اقلیدس در دبیرستانها با تغییری جزئی تدریس می‌شود. به‌عقیدهٔ پیر روسو، پس ازکتاب مقدس انجیل که کثیرالانتشارترین کتب جهان است نوبت به کتاب هندسهٔ اقلیدس می‌رسد که سه قرن قبل از میلاد مسیح نوشته شده و مکرر به زبانهای مختلف جهان ترجمه ومنتشر گردیده است. اقلیدس به کمک نبوغ و استعداد خود توانست اکتشافات مبهم وکتب متفرق گذشتگان را مرتب و منظم سازد.



بطلمیوس (۱۶۸-۹۵ ق.م).

دانش اسکندریه

به‌نظر ولز، «بطلمیوس از میان همهٔ یاران جوان اسکندرگویا در آوردن سازمان منظم علمی که ارسطو به‌دربار فیلیپ مقدونی رواج داده بود، بیشتر کوشید. بطلمیوس مردی بود باهوش، فوق‌العاده، وآفریننده و متعادل، با واقع‌بینی... موزه‌ای که در اسکندریه برپا کرد، نخستین دانشگاه جهان بود. همچنانکه از نامش بر می‌آید آن را برای خدمت موزه‌ها اختصاص داده بود... اصولاً دانشگاهی بود از مردم دانشمند که بیشتر به کارهای پژوهش وثبت می‌پرداختند وهمچنین تاحدودی آموزش می‌دادند... به‌ویژه پژوهشهای سیاسی و جغرافیایی ایشان درست و خوب بود. نامهای اقلیدس که هر دانش‌آموزی آن را می‌شناسد و اراتوستن که اندازهٔ زمین راگرفت و رقم او تنها ۵۰ میل از

قطر درست زمین کمتر بود، وآپولونیوس، که در مخروطات پژوهش کرده، هنوز هم مورد استفادهٔ آموزشی است. هیپارك، نخستین کسی بود که دست به کار فراهم ساختن فهرست ستارگان و کشیدن نقشهٔ فلکی زد... هرون نخستین ماشین بخار را طرح افکند. ارشمیدس برای تحصیل به‌اسکندریه آمد و با موزه همواره مکاتبه داشت...اما این اخگر دانش اسکندریه بیش از صد سال نپایید...سازمان آن چنان طرح نشده بود که بتواند رشتهٔ اندیشه و دانش را ادامه دهد؛ زیرا دانشگاهی پادشاهی بود و استادان به‌فرمان فرعون گمارده می‌شدند.»[۱۹۹]

ارشمیدس

ولی ارشمیدس تنها به‌تکمیل تتبعات دیگران اکتفا نکرد بلکه خود مبدع ومکتشف بزرگی بود. وی در سال ۲۸۷ ق. م. در «سیراکوز» متولد شد و وقتی که به‌اسکندریه آمد اقلیدس مرده بود. وی با عده‌ای از دانشمندان بزرگ عصر خود نظیر کانون[۲۰۰] ریاضیدان و اراتوستن[۲۰۱] (سدپیر کتابخانه و اولین کسی که برای اندازه‌گیری زمین اقدام کرده است) طرح دوستی ریخت و با آنان مکاتبه داشت؛ و ضمن مطالعهٔ این نامه‌هاست که می‌توان به‌اکتشافات بزرگ او پی‌برد.

در ایامی که سیراکوز در محاصرهٔ رومیان بود، برای طرد دشمن به‌ارشمیدس متوسل شدند؛ او با استفاده از اهرم و چرخ و قرقره، ماشینهایی ساخت و آنان با کمک آنها به‌پرتاب سنگها و وزنه‌های بسیار عظیم بر سر پیاده نظام دشمن مشغول شدند و کاری کردند که بینظمی و شکست در قشون رومیها افتاد. علاوه براین، ماشینهای بزرگی بر برج و باروی شهر قرار داده بوسیلهٔ آنها، دیرکهای بزرگی به‌طرف کشتیهای دشمن می‌فرستادند و بوسیلهٔ چنگکها، کشتیها را از جا می‌کندند وبه‌یک ضربت دردریاغرق می‌کردند. درنتیجهٔ تدابیر علمی ارشمیدس، مدت سه سال سردار رومی با عدم موفقیت مواجه بود. سرانجام به حیله متوسل شدند وشهر را ناگهان ازپشت سرمورد حمله قرار دادند و در حالی که مردم با بیخبری سرگرم تهیهٔ مقدمات جشن بزرگی بودند متجاوزین وارد شهر شده به‌قتل و غارت مشغول شدند؛ ودراین حال، ارشمیدس که دریکی ازمیدانهای



ارشمیدس (۲۸۷ تا ۲۱۲ قبل ازمیلاد).

۱۹۹. کلیات تاریخ، پیشین، ص۴۷۱ (به‌اختصار).

200. Canon 201. Eratosthène

عموسی نشسته و شکلی در روی شنها رسم کرده و مشغول مطالعهٔ آن بود، بوسیلهٔ سرباز گمنامی که شاید قصد دزدیدن وسایل کار او را داشت، کشته می‌شود. دانشمندان، ارشمیدس را بزرگترین نابغهٔ دنیای عتیق و پدر مستقیم دکارت و نیوتون و لایب‌نیتس می‌دانند. «وی دو هزار سال از معاصرین خود جلوتر بود و اگر معاصران وی می‌توانستند آثار او را بفهمند و آنها را تعقیب کنند ریاضیات می‌توانست از قرن سوم قبل از میلاد مسیح به همان ترقیاتی نایل شود که از قرن هفدهم بعد از میلاد به آن‌دست یافت؛ و علم فیزیک نیز می‌توانست از همان زمان، دانش تجربی زمان گالیله بشود... ارشمیدس توانست سطح و حجم اجسامی از قبیل کره و استوانه و مخروط را حساب کند وگذشته از آن، سطح محدود به منحنیاتی از قبیل سهمی و منحنی‌پیچی را به‌دست آورد. وی اولین کتاب را در علم استاتیک [۲۰۲] یعنی علمی که از تعادل اجسام گفتگو می کند، نوشت. در این کتاب، اصول اساسی مربوط به‌مرکز ثقل و اهرم و اکتشافات دیگری دیده می‌شود که بدون شک لازمهٔ آنها مبانی عمیق تجربی بوده است... بیهوده نبود که ارشمیدس اظهار کرد: «نقطهٔ اتکائی به‌من بدهید تا به کمک اهرم خود، جهان را بجنبانم»... بعداز اختراع استاتیک، ارشمیدس هیدروستاتیك یا علم تعادل مایعات را به‌وجود آورد. می‌گویند دوست عالیمقام او هرون دستور داده بود تاج بزرگ زیبایی از طلا برایش بسازند. بعداز پایان کار حدس زدند شاید زرگر مقداری از طلا را ضبط کرده و به‌جای آن نقره به کار برده است. برای حل‌مشکل به‌دوست خود ارشمیدس مراجعه کرد. وی پس‌از مطالعات بسیار، روزی در حمام ازکم شدن وزن خود در آب دریافت که اجسام را می‌توان بوسیلهٔ وزن مخصوصشان مشخص کرد؛ و این‌وزن بخصوص بوسیلهٔ وزن‌آب هم‌حجم آنها مشخص می‌شود.



هیبارك قرن دوم قبل‌از میلاد

وی پس‌ازکشف این راز، لخت و عور از حمام بیرون آمد و فریاد کشید «یافتم، یافتم». از این اصل مشهور ارشمیدس این نتیجه حاصل گردید که «اگر جسمی در مایعی غوطه‌ورشود از پایین به‌بالا فشاری بر آن وارد می‌شود که با وزن مایع جا به‌جا شده متعادل است.» در نتیجهٔ مطالعه در این علم تعادل مایعات‌بود، که او پیچ معروف ارشمیدس را اختراع کرد و آن دستگاهی برای بالا کشیدن آب بود که در آن زمان بسیار معمول بود و در یکی‌از نقوشی که اخیراً

202. Statique

در خرابه‌های شهر «پمپئی» به‌دست آمده، شکل آن دیده می‌شود که غلامی با پای خود آن‌را به‌حرکت در می‌آورد. ارشمیدس و همفکران او در عصری که استفادهٔ عملی از علم، کاری قابل تحقیر بود، با نهایت شجاعت با روش معمول زمان و عقاید افلاطونی مخالفت کردند و علم را از تنگنای ماوراءالطبیعه به‌میدان کار و عمل و صحنهٔ زندگی پیش راندند و برای نخستین بار دانش را به‌نحو مؤثری به‌خدمت بشر در آوردند.

ترقی علم‌نجوم

ترقی هندسه و ریاضیات و پیشرفتهایی که در این زمینه‌ها حاصل شده بود، راه را برای‌حل مشکلات نجومی آسان کرد. هیپارك[۲۰۳] نجوم قدیم را قدمی چند به‌جلو راند. طی دهها قرن، حاصل رصدهای بزرگ روحانیان وکاهنان مصری و مطالعات نجومی بابلیان از بین‌النهرین به‌محیط دانش‌پرور اسکندریه منتقل شده بود. از قرن چهارم ق. م. مصالح لازم برای ساختمان هیأت «کوپرنیک» فراهم می‌گردید.

هراکلید[۲۰۴]، مرید افلاطون، گفت زمین در یک شبانه‌روز به‌دورمحور خود دوران می‌کند؛ و مانند هیپارك در بارهٔ محل زمین معتقد بود که درست در مرکزعالم قرار دارد. ولی آریستارك[۲۰۵] با این نظر مخالفت کرد وگفت، خورشید در مرکز عالم قرارگرفته و زمین در مدت یک سال به‌دور آن دوران می‌کند. این‌دانشمند که در سال ۳۱۰ ق. م. در شهر «ساموس» متولد شده بود درکتابی که به نام در بارهٔ عظمت و فواصل خورشید و ماه نوشته برای اولین‌بار ثابت‌می‌کند که زمین، مرکز عالم‌نیست بلکه دردستگاه منظومهٔ شمسی بین زهره و مریخ قرار دارد. این اظهارنظر گستاخانه سبب اعتراضات شدیدی علیه اوگردید تا جایی‌که او راکافر خواندند وگفتند: «چطور می‌خواهند آتش مقدس‌ابدی را از اجاق خدایان بربایند، چه جسارت بزرگی!»

طب ابقراطی

معالجه و مراقبت از بیماران از قدیم در مشرق زمین و یونان معمول بود و متخصصین طبی آن ایام سعی می‌کردند تا روح خبیثی که وارد بدن مریض شده است به‌کمک ادعیه و اوراد خارج کنند. از قرن چهارم ق. م.، یعنی از همان ایامی که تمدن در راه رشد وکمال پیش می‌رفت، عده‌ای از روحانیون پرستار در ضمن عمل دریافتند که معالجه و دوا بیش از ادعیه و اوراد در بهبود حال بیماران مؤثر است.

به‌همین علت، کم‌کم اطبای زمان، خدایان رارها کرده و به پیروی از روش طالس و سایر فیزیولوگها به‌تحقیق و تجربه مشغول شدند و از آزمایشها و مطالعات کسانی که در میدانهای ورزشی، مصدومین و مجروحین را معالجه می‌کردند، استفاده کردند. دربعضی از مدارس، برای اطلاع از ساختمان بدن، به‌تشریح حیوانات پرداختند و حاصل مطالعات خود را نوشتند. در بعضی دیگر ازمحافل علمی، به‌مطالعهٔ احوال بیماران پرداختند و باتوجه به‌علایم و آثار امراض، صور مختلف بیماریها را یادداشت کردند.

ابقراط پدر علم و طب

نتیجهٔ بررسیهای گذشتگان را شخصی به‌نام ابقراط[۲۰۶] مورد مطالعه قرار داد. این مرد راکه در سال ۴۶۰ ق.م. در جزیرهٔ «کرس»

203. Hipparchus 204. Héraclide 205. Aristarque 206. Hippocrate

متولد شده بود، و پدر علم طب خوانده می‌شود، نباید با همنامش که ریاضیدان بود اشتباه کرد. دربارهٔ مقام و ارزش ابقراط، افسانه‌های بسیار گفته‌اند. در آغاز قرن سوم ق.م. جمعی از دانشمندان، ۹۰ کتاب طبی را به‌نام مجموعهٔ ابقراطی جمع‌آوری کردند، ولی ظاهراً فقط دو یا سه کتاب از آنها اثر فکر ابقراط است و بقیه، که اهمیت کمتری دارد، گویا از مریدان او باشد. در زمان این دانشمند، نظریهٔ چهار عنصری مورد قبول اطبای زمان بود وتصور، می‌کردند که بدن انسان از عنصر خاك، آب، هوا و آتش تشکیل شده و به‌این چهار عنصر چهار کیفیت گرم و سرد و خشك و مرطوب را نسبت می‌دادند. از این چهار کیفیت چهار طبع را به‌وجود می‌آوردند: صفرا (از کبد)، سودا (از طحال)، بلغم و دم. بقراط عقیده داشت:

چار طبع مخـــالف سرکش | چند روزی شوند باهم خوش
چون یکی زین چهار شد غالب | جان شیرین برآید از قالب

[سعدی]

اطبای قدیم برای حفظ تعادل بدن و جلوگیری از غلبهٔ یکی از طبایع، پرهیز در خوردن غذا، امساك، حجامت و خوردن مواد مهوع و فصد را تجویز می کردند؛ یعنی همان علم طبی که در دورهٔ «مولیر» در فرانسه رواج داشته و تا قبل از رسوخ تمدن غرب در ایران نیز مورد قبول بود. اطباء از اسرار درون بدن اطلاعی نداشتند. تنها نظریهٔ علمی و با ارزشی که منسوب به‌بقراط است روش حدسی و احتمال مرض از روی آثار و قراین است. ابقراط و پیروان او بدون آنکه از میزان الحراره و دستگاه گوشی اطباء امروزی استفاده کنند، سعی می کردند از راه معاینه ودقت در وضع صورت، چشمها، زبان، دستها، حالت عمومی، اخلاط، و مدفوعات، به‌نوع بیماری پی ببرند. پدر علم طب برای تشخیص بیماری چنین می‌گوید: «باید هر چه راکه می‌توان دید و شنید و احساس کرد مورد دقت قرار داد. قضاوت طبیب بوسیلهٔ چشم‌و گوش و دست و بینی به‌عمل می‌آید؛ باید نگاه کرد، گوش کرد، لمس کرد، بو کشید، و چشید.»

درکتاب دیگری به‌نام: آبها، هواها، مکانها ازتأثیر هر یك از این عوامل در کیفیت مزاج انسان، با استادی تمام گفتگو می کند. درآن زمان، برای مرض صرع، مبادی ماوراءالطبیعه قائل بودند، ولی ابقراط علیه این نظریه قیام می کند و می‌گوید: «به‌نظرمن در این مرض هیچ عامل مقدسی بیش از امراض دیگر دخالت ندارد این مرض، مثل سایر امراض، علل طبیعی دارد.» ابقراط در رساله‌ای که دربارهٔ آب‌وهوا ومسکن نوشته، می‌گوید: «انسان می‌تواند با اعتماد کامل بدن خودرا دربرابر سرما قرار دهد به شرط آنکه بعداز غذا و بعداز ورزش نباشد... برای بدن انسان خوب نیست که درمعرض سرمای زمستان قرار نگیرد...»

درسوگندنامهٔ ابقراط از وفاداری شاگرد به‌استاد سخن رفته و تعهد شده است که شاگرد آموخته‌ها و دانسته‌های خود را از فرزندان خود و فرزندان استاد و شاگردان سوگند خوردهٔ خود دریغ نورزد. دردهای بیماران را تا حد امکان درمان کند و به‌اغوای دیگران کسی را مسموم نکند. داروی سقط جنین ندهد، درکار جراحان مداخله نکند و در حفظ اسرار بیماران بکوشد. پس‌از مرگ ابقراط، عده‌ای از شاگردانش در بارهٔ مقام طبی اوافسانه‌ها گفتند، و به‌ثبت و ضبط کلمات قصار او، که ارزش طبی داشت، همت گماشتند. ابقراط اعتدال را، راز صحت و

سلامتی می‌دانست و می‌گفت افراط در خواب و افراط در بیداری، هر دو زیان‌آور است.

علم طب در شهر دانشپرور اسکندریه به‌سیر تکاملی خود ادامه داد. فرمانروایان این شهر با سخاوت بسیار برای رشد علوم و معارف بشری به‌تأسیس دانشکده‌ها و کتابخانه‌های بزرگ مبادرت کردند. دانشجویان از ممالک اطراف برای کسب علم به‌این شهر هجوم آوردند؛ تعداد آنها را تا ۱۴ هزار نفر گفته‌اند. برای پذیرایی بیماران و مطالعه در احوال آنها بیمارستانهای بزرگی بر پا کردند و چون مذهب و ماوراءالطبیعه چندان مزاحم علم نبود پزشکان شروع به‌تشریح نعش مردگان کردند. معروف است که پزشکی به نام هروفیل[۲۰۷] اشخاص جانی محکوم به‌اعدام را تشریح می‌کرد. او درحدود سیصد سال ق. م. اعلام کرد که مغز مرکز هوش است. وی شریانها و ریه‌ها راسشخص کرد و تعداد ضربات را با کمک ساعت شنی معین نمود. وی زندگی را محصول چهار نیروی اساسی یعنی نیروی غذایی، حرارتی، متفکره و احساساتی می‌شمرد و محل آنها رابترتیب: کبد، دستگاه هضم، قلب، مغز، و اعصاب می‌دانست. اراسیسترات[۲۰۸] بیش ازهروفیل به وظایف‌الاعضا اهمیت می‌داد. او اول کسی است که جریان خون را بیان کرده‌است؛ به‌عقیدهٔ او خون منشأ حیات‌است و هوا بعد از تنفس وارد شریانها می‌شود و نیرو و انرژی‌را با خود همراه می‌برد. در همین ایام، پژوهش در رشته‌های مختلف طب آغاز گردید. علم‌امراض‌زنانه، چشم‌پزشکی، ادویه‌شناسی بوسیلهٔ‌اطبای اسکندریه درخط‌کمال پیش‌رفت وبه‌قول پیرروسو، همانطورکه ارشمیدس راه را برای نیوتون و لایب‌نیتس بازکرد و آریستارك مقدمهٔ کار گالیله و کوپرنیک را به وجود آورد، هروفیل و اراسیسترات نیزپس‌از ابقراط، راه رابرای تحقیقات کسانی نظیر میشل‌سروه[۲۰۹] و وزال[۲۱۰] و هاروی هموار کردند؛ ولی پیشرفتها و موفقیتهای علمی قرن دوم و سوم ق.م. چندان نپایید و فرهنگ دنیای عتیق راه افول پیش گرفت و قرنهای فراوان گذشت تا بار دیگر علوم‌اسکندریه احیاء شد و بازار مطالعات تجربی رواج گرفت.[۲۱۱]

عقاید وافکار فلسفی دریونان‌قدیم

در روزگار خیلی قدیم، انسان بطور دسته جمعی زندگی می‌کرد و بر اثر نقیصه‌های کمی و کیفی که در ابزارهای تولیدی وجود داشت نمی‌توانست مایحتاج زندگی خود را تأمین کند، به‌همین علت، بشر ابتدایی همواره در تلاش بود که قوت و غذای بخورونمیری برای خود فراهم کند و مجالی برای تفکر و اختراع ادیان و مذاهب مختلف نداشت؛ ولی این وضع دوام نیافت و در طی قرون متمادی، انسان به کمک تجربه و عمل، در جریان کار تولید، به کشفیاتی نایل‌آمد و به‌ساختن افزارهای فلاحتی و صنعتی توفیق یافت و در نتیجه محصول اضافی زاید بر مصرف شخصی به‌دست‌آورد. از این زمان، بتدریج عده‌ای، که زور و قدرت بیشتری داشتند،وسایل تولیدی را به‌اختیار خود درآوردند و دیگران را به‌خدمت خود گماشتند.

207. Hérophile 208. Erasistrate 209. Servet 210. Vesal

۲۱۱. دربحث پیرامون «علم‌یونانی» از تاریخ علوم، پیشین، ص۳۰ به‌بعد، استفاده‌فراوان شده‌است.

در یونان قدیم نیز این حکم تاریخی اجرا شد و بعضی از دارندگان وسایل تولیدی و مردم آزاد، و کسانی که کارکردن را ننگ و عار می‌دانستند، از برکت مجال وفرصتی که داشتند می‌توانستند در مسائل گوناگون فلسفی، اجتماعی و طبیعی به بحث و اظهار نظر مشغول شوند. به همین علت، از قرن هفتم ق. م. آثار فرهنگ و هنر یونانی در بعضی از بلاد آسیای صغیر ظاهر شد واز آنجا به یونان اصلی راه یافت و چنانکه خواهیم دید مدت چند قرن یونان و بزرگترین مرکز آن آتن، مجمع محققان و صاحبنظران بود.

نخستین کوششها

بشر نخستین چون نمی‌توانست رابطهٔ علت و معلولی قضایا را کشف کند، برای ارضای نفس خود، اساطیر و افسانه هایی تنظیم کرد؛ از جمله یونانیها به این نتیجه رسیده بودند که هر یک از موجودات عالم را «رب‌النوعی است که حالات و خصوصیات نفسانی بشر را شدیدتر وقوی‌تر دارا می‌باشد و با مردم دنیا به هرنحوی که بخواهد رفتار می کند. در حقیقت، در آن دوره انسان خود را مانند یک واحد سنجش در کلیهٔ قضایا به کار می‌برد؛ یعنی چون خود احساسات وحب و بغض داشت، گمان می کرد که خدایان و سایر موجودات نیز دارای چنین احساساتی هستند. این افکار ناشی از این بود که یونانیان، مانند دیگرملل باستانی، از درك ماهیت زندگی و علل بروز حوادث طبیعی نظیر باد، باران، طوفان، زلزله، سیل، قحطی و غیره عاجز بودند و غالباً بروز حوادث ناگوار را به خشم خدایان و غضب رب‌النوع منسوب می‌نمودند. از قرن ششم ق.م. وضع مناسب اقتصادی و اجتماعی به متفکرین یونان اجازه داد که برای کشف اسرار جهان به مطالعات نظری مشغول شوند و در بارهٔ مسائلی از این قبیل: «من که هستم؟ تکلیف من چیست؟ تغییر و حرکت دایمی عوامل گوناگون طبیعت، قاعده واصولی دارد یا خیر؟ آیا غیراز محسوسات، وجود و حقیقتی در عالم هست یاخیر، و منشأ تغییرات و تحولاتی که در عالم می‌شود، چیست؟ آیا این عالم به خودی خود موجود است یا صانع و ایجادکننده‌ای دارد؟ چگونه انسان مطالب مختلف را درك می کند؟ آیا آنچه درك می کند، حقیقت دارد یا خیر؟ انسان در اعمال خود مجبور است یا مختار؟ و بالاخره حقیقت کدام است و تکلیف بشر درزندگی چیست؟» این مسائل و امور دیگری از این قبیل همواره پیشینیان را به تفکر و تعقل وا می‌داشت؛ تا شاید پرده از روی اسرار مکتوم بردارند.

فلسفه، مادر علوم

فلسفه مادر علوم و دانشهای بشری است. انشعاب علوم از فلسفه از دوران قدیم آغاز گردید؛ چنانکه ارشمیدس به مبحث مکانیک و اقلیدس به رشتهٔ هندسه توجه خاص داشت.

گوبلو[۲۱۲] در کتاب خود موسوم به سیستم علوم می‌نویسد: «علوم از فلسفه متولد گردید. فلسفه، علوم را پرورش داد و درآغوش خود تاحد رشد طبیعی تربیت کرد و اینک خود به عنوان رسوبی ازآنها باقی است و در واقع، فلسفه آن قسمتی از معرفت انسانی است که هنوز نتوانسته است مختصات علمی را دارا باشد و ارزش علم را حائز گردد؛ به همین جهت،

212. Goblo

فلسفه باید سرانجام در علوم حل شود.» ویل‌دورانت می‌نویسد:

> فلسفه وظیفه‌ای سنگین و خطرناك دارد؛ و آن عبارت است از حل مسائلی که هنوز ابواب آن به‌روی روشهای علوم باز نشده است؛ مانند مسائل خیروشر، زیبایی و زشتی، جبر و اختیار، حیات و موت... هر علمی مانند فلسفه آغاز می‌شود ومانند فن پایان می‌پذیرد؛ با فرضیه‌ها بیرون می‌آید وبا عمل جریان پیدا می‌کند. فلسفه ساکن و متحیر به‌نظر می‌رسد؛ ولی این امر از آن جهت است که وی ثمرات پیروزی خود را به‌دختران خود یعنی علوم، واگذارکرده است. وی راه خود را به سوی مجهولات و سرزمینهای کشف نشده ادامه می‌دهد و در این کار اشتهای ملکوتی سیری ناپذیری دارد.[۲۱۳]

اولین افکار فلسفی در یونان قدیم، فلسفه مفهوم کلی داشت و شامل کلیهٔ معلومات نظری و علمی انسان می‌شد و معمولاً کسی را فیلسوف می‌خواندند که عاشق و دوستدار حکمت و خرد باشد و حکمت را عبارت از درك واقعیت زندگی و تکامل عواطف عالی انسانی می‌دانستند؛ و فیلسوف به کسی اطلاق می‌شد که برای هر سؤالی پاسخی داشته باشد و به‌مسائل مشکل جهان جواب روشن و صریحی بدهد. ازمیان متفکرین و فلاسفه، آنها که طرفدار تشریح و توضیح علمی جهان هستند و مادهٔ محسوس را عنصر اصلی می‌دانند، مکاتب مختلف فلسفهٔ مادی را به‌وجود می‌آوردند؛ وآنان که جهان را مخلوق دانسته و عقیده دارند که روح ساده را آفریده‌است، اردوی ایده‌آلیسم را تشکیل می‌دهند. در یونان قدیم، از برکت فعالیتهای سودمند تجاری و توجه به‌فنون دریایی، یونانیان عموماً و سکنهٔ ایونی مخصوصاً زندگانی سعادتمندانه‌ای داشتند. این عوامل مساعد اقتصادی سبب گردید که یونانیان بزودی گریبان خود را از چنگ اوهام و خرافات معمولهٔ زمان رهایی بخشند.

علاوه براین، عامل دیگری که به‌رشد علوم و افکار یونانیان کمك فراوان کرد این بود که درسالهای ۴۹۰ تا ۴۷۰ پیش ازمیلاد مسیح، یعنی در همان ایامی که ایرانیان‌تحت سرپرستی داریوش و خشایارشا، می‌خواستند یونان رامستعمرهٔ آسیا سازند، زعمای‌اسپارت و آتن متوجه خطر شده رقابتهای دیرین راکنارگذاشته متحد شدند. اسپارت نیروی زمینی خود را تجهیز کرد و آتن قوای دریایی خود را آماده نمود وسرانجام ایرانیان را شکست دادند. ارسطو می‌گوید: «پس‌از جنگ با ایرانیان، یونانیان ازفتوحات خود سرمست شدند وخیلی دورتر رفتند و انواع علوم راکسب کردند.» در نتیجهٔ تماس با ملل باستانی شرق و نزدیکی با اقوام ایرانی، هندی، مصری، کلدانی، یونانیان از دانشهای معموله بین آنان، نظیر هندسه، حساب، احکام نجوم و ستاره‌شناسی و غیره استفاده کردند و بر اثر مطالعات و تحقیقات خود و استفاده از ذخایرفرهنگی آسیای کهن، حکمت ودانش را به‌مقامی رفیع بالا بردند؛ بطوری که «تقریباً نطفهٔ تمام رشته های علوم جدید را می‌توان درجهان بینی یونان قدیم پیدا کرد.»

انگلس می‌نویسد: «ما ناگزیریم در فلسفه، مانند بسیاری زمینه‌های دیگر، پیوسته

۲۱۳. ویل‌دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمهٔ عباس‌زریاب‌خوئی، ص۲.

به‌دست‌آوردهای این خلق کوچک بازگردیم که ظرفیت عالمگیرش چنان مقامی درتحول تاریخ بشری برای او کسب کرده که هیچ خلق دیگری هرگز نمی‌تواند تصورش را بکند.» درحقیقت، ماتا امروزهم ازبرخی جهات بهره‌برداری ازآثار یونان باستان را رها نکرده‌ایم؛ پیکرتراشان و معماران، آثار یونانیان باستان را سرمشق قرار می‌دهند. بنیانگذاران ماتریالیسم دیالکتیک که به‌آثار فیلسوفان، دیالکتیسینها و ماتریالیستهای یونان عمیقاً علاقه مندند، غالباً «غولهای اندیشهٔ» دنیای باستان را در برابر فیلسوفان بورژوا نهاده‌اند.

دموکراسی برده‌دار، زمینه‌ای بود که گنجینهٔ تمدن یونان باستان را به‌وجود آورد... نیروهای ایجادکنندهٔ دموکراسی برده‌دار هیچگاه به‌کشفیات علمی و اختراع افزار ووسایل تولید تازه رو نکردند؛ تنها هدف آنان ترقی هنر و فکر مجرد بود.

جوانان درحیات فرهنگی یونانیان نقش بزرگی بازی می‌کردند. درآتن و پولیسهای دموکراتیک دیگر، بچه‌ها تا هفت سالگی در خانه تربیت می‌شدند. برای کودکان هفت تا چهارده ساله، مدارس خصوصی فراوانی وجود داشت که با پرداخت مبلغی ناچیز، درآنجا آموزش می‌دیدند. و نوجوانان از پانزده تا هجده ساله در ورزشگاههاو مدارسی که از اشخاص وادارات اعانه می‌گرفتند، تعلیم می‌دیدند. در این‌مدارس، ورزش و تعلیمات نظامی فرا می‌گرفتند. تقریباً تمام مردم آزاد، درساعات فراغت دراماکن عمومی و در زیر طاق ایوانها و درکوچه‌هایی که فیلسوفان و خطیبان سخنرانی می‌کردند، گرد می‌آمدند. ده‌هزار نفر تماشاچی در تئاترها، که در عین حال مکتب بزرگ هنر و سیاست بود، مجتمع می‌شدند. از آغازقرن هفتم پیش‌از میلاد به بعد، دهها شاعر و غزلسرا ظهورکرد. آوازخوانان ترانه‌های خودرا با ایماء واشاره ورقص‌اجرا می‌کردند. حدودسال ۵۰۰ ق.م.، هنرنمایشهای‌تئاتری معمول گردید. تئاتر نخست درجشنهای روستایی پدیدار شد و سپس‌گروههای دایمی و سازمان یافته درشهرها به‌نمایش پرداختند. سیرك، ایجاد فضای مناسب برای پذیرایی از دهها هزار نفر تماشاگر، تأمین محلی برای تعویض لباس و استراحت هنرپیشگان، اندك اندك معمول گردید.

«نمایشها چندین بار درسال، در جشنها و عیدهای توده‌ای اجرا می‌شد و چند روز بتناوب ادامه می‌یافت. هر بار درحدود ده نمایشنامه بازی می‌شد. نمایش ازطلوع تا غروب آفتاب ادامه داشت. برای هر دسته از نمایشنامه‌ها یك هیأت داوران انتخاب می‌شد که برنده را برمی‌گزید وتاجی به‌عنوان جایزه به‌او اعطا می‌کرد. درقرن پنجم و چهارم، هزاران تراژدی و کمدی به‌وجود آمد که در آنها از جبر وتقدیر، دولت و تکالیف مدنی، عشق و وظایف خانوادگی، حق خوشبختی فرد و مانند اینها سخن می‌رفت.»[۲۱۴]

فلاسفهٔ مادی

چنانکه قبلاً اشاره‌کردیم، از حدود قرن هفتم ق. م. در نتیجهٔ موفقیتهای اقتصادی واجتماعی در یونان، بخصوص درناحیهٔ «ملط»، زمینه برای رشد افکار مادی فراهم‌گردید. طبقهٔ متوسط و متمول اجتماع یونان، از برکت کار غلامان، می‌توانستند در مسائل مختلف طبیعی و اجتماعی بحث و مطالعه کنند و از طریق

۲۱۴. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج۲ ص۱۴۶ به‌بعد (به‌اختصار).

استدلال و تکیه بر محسوسات و مشهودات، رابطهٔ علت و معلولی قضایا را کشف کنند.

از جمله فلاسفه و متفکرین طبیعی یونان یکی طالس است (۶۳۷ - ۵۴۸ ق.م.) که آراء و نظریات علمی او را قبلاً یاد کردیم.

از طالس پرسیدند که چه کاری دشوار است؟ گفت: خود شناختن؛ پرسیدند چه کاری سخت آسان است؟ جواب داد: اندرز دادن؛ پرسیدند که کمال تقوی و عدالت چیست؟ گفت: در آن است که هیچگاه آنچه را که در دیگران عیب می‌شماریم خود نکنیم.[۲۱۵]

او برای نخستین بار به‌وحدت اساسی تمام موجودات توجه کرد، وی آب را اساس طبیعت می‌پنداشت، و در شمار نخستین کسانی بود که قوای ماوراءالطبیعه را نفی و انکار می‌کرد و برای نمودهای طبیعی، دلایل معقول ذکر می‌نمود. پس از طالس، آناکسیمندر[۲۱۶] (۶۱۰ تا ۵۴۰ ق. م.) و «آناکسیمن» آراء فلسفی استاد خود را در راه کمال پیش بردند. آناکسیمندر بر خلاف استاد خود، «آپیرون» را به‌عنوان مادةالمواد معرفی کرد و آن را چنان توصیف کرد: «... این ماده منشأ و آغازی ندارد ولی خود منشأ و مبدأ اشیاء دیگر است، جامع همه‌چیز و حاکم بر همه چیز است.» آناکسیمن به‌جای آب و آپیرون، هوا را نامحدود و منشأ طبیعت معرفی کرد. به‌نظر او هوا چون منقبض شود به‌ترتیب: باد، ابر، خاك و سنگ به‌وجودمی‌آید؛ و چون منبسط شود آتش پدیدار می-شود. قبض و بسط هوا جریانی است دایمی و همیشگی و به‌همین علت، مظاهر طبیعت پیوسته در تغییرند و از صورتی به‌صورت دیگر در می‌آیند.

فیثاغورس

یکی از شخصیتهای ممتاز این عصر که در پراکندن تخم علم و خرافات سهمی بسزا دارد فیثاغورس است. وی دینی پدید آورد که اصول عمدهٔ آن عبارت بود ازتناسخ ارواح وحرمت خوردن حبوبات‌بود. دین وی فرقه‌ای پدید آورد که دربعضی‌نقاط، قدرت‌دولتی را به‌دست می‌آوردند.

ازجمله تعالیم او این بود که باید از خوردن حبوبات پرهیز کرد، نباید آنچه‌را افتاده است برداشت، نباید نان را شکست، نباید به‌خروس سفید دست زد، نباید در جاده راه رفت و نظیر اینها... ازکشفیات علمی او این است که در مثلث قائم‌الزاویه، مجموع مجذورین‌دو ضلع مجاور زاویهٔ قائمه، برابر است با مجذورضلع سوم (یعنی‌وتر).

هراکلیتوس ۵۳۵-۴۷۵ق.م.

پس‌از فلاسفهٔ ملطی هراکلیتوس[۲۱۷] تحقیقات آنان را در راه تفسیر وتوضیح مادی جهان ادامه داد و قانون تکامل و دیالکتیک را پایه‌گذاری کرد؛ و برای نخستین بار، حرکت و تغییر دایمی جهان را بیان نمود. به‌نظر او «همه چیز در عین حال هم وجود دارد، هم وجود ندارد، زیرا همه چیز در جریان است، همه‌چیز در تغییر دایمی است، همه چیز پیوسته در حال به‌وجود آمدن و از بین رفتن می‌باشد.»

هراکلیت، در دوره‌ای که یونانیان به‌پرستش خدایان گوناگون سرگرم بودند وکلیه

۲۱۵. تاریخ تمدن (کتاب‌دوم-بخش‌اول)، پیشین، ص۲۴۰و۲۴۱.

216. Anaximander 217. Heraclites

مشکلات جهان را به کمک‌خدایان حل وفصل می‌کردند، نظر فلسفی خود را راجع به‌پیدایش جهان اعلام کرد و گفت: «دنیا را خالق و صانعی نیست، بلکه جهان مادی خارج از تصورات بشری، همیشه وجود داشته ودایماً درحال تغییر و تبدیل است؛ دنیایکی‌است؛ بوسیلهٔ هیچیک از خدایان و انسانها آفریده نشده؛ همیشه، چه درگذشته چه در حال و آینده، به‌سان آتش جاودان و درخشنده است که هم فروغ گرفتنش و هم خاموش شدنش بر طبق قوانین جبری صورت می‌پذیرد.»

هراکلیتوس به‌جبر معتقد بود و می‌گفت، ایجاد و حرکت‌مواد بر طبق قوانین جبری که دراختیارخدایان وانسان نیست، صورت می‌گیرد وهیچ اراده‌ای درآن تأثیرندارد. اوتغییر و تبدیل جهان را به‌رودخانه‌ای تشبیه می‌کندکه پیوسته روان است ویک‌دم مانند دم‌دیگر نیست. به‌نظر او هر چه را بنگری به‌یک اعتبار هست وبه‌یک اعتبار نیست. به‌هیچ چیز نمی‌توان‌گفت می‌باشد بلکه باید گفت می‌شود... زندگی یکی، مرگ دیگری است و عدم‌این، مایهٔ وجود آن‌است.

هراکلیتوس می‌گفت: «این‌جهان... نه ساختهٔ خداست نه ساختهٔ انسان، بلکه همیشه بوده است و هست و خواهد بود. آتشی جاندار و جاویدان است.» وی در جای دیگر می‌گوید: «خدا روز است و شب، زمستان است و تابستان، جنگ است و صلح، پرخوری و گرسنگی است...» وی به‌تغییر دایمی پدیده‌های گوناگون طبیعی معتقد بود ومی‌گفت: «مرگ وزندگی فقط وجوهی از تغییر بی‌پایان هیاکلند. در هر لحظه‌ای جزئی از ما می‌میرد ولی کل آن به زندگی ادامه می‌دهد. در هر آنی یکی از ما می‌میرد اما حیات ادامه دارد. مرگ هم آغازکار است‌هم پایان‌کار...»[۲۱۸] بر آورده شدن همه آرزوهای انسانی لطفی ندارد، بیماری‌است که تندرستی را خوشایند می‌سازد.

جملات زیر ازگفته‌های هراکلیت و معرف منطق مادی او در بارهٔ حرکت و تغییر دایمی جهان می‌باشد: «نه تنها هر روز بلکه پیوسته و لاینقطع خورشید تازه است... در یک رودخانه نمی‌توان دودفعه وارد شد.»

در یونان قدیم، مادام که آثار شوم اقتصاد بردگی آشکار نشده‌بود، متفکرین یونانی، مادی ومنطقی فکر می‌کردند، ولی پس‌از آنکه تمدن یونانی در نتیجهٔ تضادهای اقتصادی روبه‌انحطاط رفت، تصوف وایده‌آلیسم درآراء وعقایدیونانیان راه‌یافت. سوفسطاییان می‌کوشیدند تا از راه سفسطه و جدل، طرف خود را متقاعد کنند؛ از جملهٔ آنان کسنوفان[۲۱۹] که در حدود قرن ششم قبل از میلاد می‌زیسته عبادت خدایان متعدد را مورد استهزا قرار داد و گفت عالم مخلوق حادث نیست، بلکه جاودان بی‌آغازو انجام‌است؛ زیرا اگربگوییم‌عالم حادث است ناگزیر باید قبول کنیم که قبل از حدوث در وادی عدم بود، در صورتی که عدم نمی‌تواند صورت هستی به‌خود بگیرد یا به‌چیزی وجود ببخشد و ممکن نیست چیزی از عدم به‌وجود آید.

۲۱۸. تاریخ تمدن (کتاب دوم- بخش اول)، ص۲۵۲.

219. Xenophanes

برمانید[۲۲۰] یکی دیگر از سوفسطاییان معتقد بود که وجود، یک کل واحد و به هم پیوسته است که تمام فضا را پر کرده و عدم، نه موجود است نه قابل تصور؛ زیرا اگر فکر کنیم که عدم وجود دارد خود بخود عدم را نفی کرده‌ایم، زیرا همین فکر که عدم وجود دارد بخوبی می‌رساند که عدم وجود است نه لاوجود. برمانید بر خلاف مادیون به تبدیل و حرکت معتقد نبود و عالم را ازلی ولایتغیر و غیر متحرك می‌دانست.

در قرن پنجم ق. م. وضع اجتماعی و اقتصادی یونان سخت آشفته بود. کار مداوم غلامان و بیکاری اشراف و طبقهٔ آزاد ومبارزهٔ دموکراتها بااشراف و مالکین قدیم، وضع عمومی یونان را متشنج کرده بود. در این اوضاع و احوال، متفکرینی که وابسته به‌جبههٔ دموکراتها بودند، بیشتر مادی و منطقی فکر می‌کردند؛ در حالی که دانشمندان وابسته به‌جبههٔ اشراف سخت ایده‌آلیست و مرتجع بودند. فیثاغورس که یکی از اشراف‌زادگان یونان بود با دموکراتها به‌سختی مبارزه می‌کرد و اطاعت از اشراف قدیم را امری طبیعی و منطقی می‌شمرد، به‌فلاسفهٔ روشن‌بین ایونی لعنت می‌فرستاد ولی آناکساگوراس[۲۲۱] و «دموکریت» که وابسته به‌جبههٔ دموکراتهای یونان بودند، کمابیش مبلغ نظریات‌علمی بودند. آناکساگوراس کسی است که بر اثر مخالفت با خدایان به‌دستور روحانیون از شهر آتن اخراج گردید. او می‌گفت: «هرگز ماده از غیر ماده به‌وجود نخواهد آمد و به‌غیر ماده تبدیل نخواهد شد.» به‌عقیدهٔ او از بین رفتن و به‌وجود آمدن امکان ناپذیر است؛ بلکه تغییر و یا پیدایش اشیاء نتیجهٔ تجزیه یا ترکیب اجزای مادی مرکبهٔ آنهاست. هر جسمی از تخمه‌های بسیار کوچك و بی‌نهایت کثیری به‌وجود آمده است و تخمهٔ تمام اشیاء در یك شیء موجود است؛ منتها درهر شیء، تخمهٔ مخصوص آن شیء برسایر تخمه‌های موجود غلبه دارد. مثلاً در یك قطعه گوشت مادهٔ استخوان، گوشت، رگ وپی و چیزهای دیگر وجود دارد ولی‌مادهٔ گوشتی درآن غالب‌است. به‌عقیدهٔ آناکساگوراس، کون و فساد، مرگ وولادت، چیزی جز جدایی اجزاء ازیکدیگر نیست واین امور احتیاج به‌عامل خارجی ندارد. و به‌این ترتیب، ازتعالیم خود نتیجه می‌گرفت که جهان را خالق و صانعی نیست. درنتیجهٔ این افکار، او را تبعید کردند ولی او از تصمیم همشهریان خود متأثر نشد و به‌ایشان گفت: «من آتن را از دست نمی‌دهم، بلکه آتنیان مرا از دست می‌دهند.»

دموکریت
۴۶۰ - ۳۶۰ ق.م.

این فیلسوف پس‌ازسیر وسیاحت و مصاحبه با متفکرین‌زمان، چندی به‌فعالیتهای سیاسی مشغول شد. او عقیده داشت که: «سیاست مهمترین و بزرگترین هنر است. تحصیل‌سیاست و اشتغال به‌فعالیتهای سیاسی مفید است، زیرا به‌زندگی انسان عظمت و درخشندگی می‌بخشد.»

او می‌گفت که انسان از حکمت سه نتیجه می‌گیرد:

۱. باید و می‌تواند خوب فکر کند.
۲. باید خوب گفتگو کند.

220. Parménide 221. Anaxogor

۳ . باید خوب عمل نماید.

فکر خوب آن‌است که با واقعیات وفق دهدو عمل نیک آن‌است که انسان، چه از لحاظ جمع ثروت و چه از نظر افکار سیاسی، طریق اعتدال پیش گیرد و از افراط و زیاده‌روی خودداری نماید.

تأثیر ذیمقراطیس در طرز تفکر قدما فراوان بوده است و موضوعات محاوره و حتی معلومات فلسفی که افلاطون و ارسطو از این حکیم به‌عنوان استشهاد می‌آورند، دلیل واضحی براین مدعاست. تمایل این فیلسوف به‌تحقیق و تتبع و عدم توجه او به‌جنبهٔ غم‌انگیز زندگی و سرنوشت و همچنین انساندوستی عالمانهٔ او... همهٔ اینها مسائلی است که نمایندهٔ عصر جدیدی به‌شمار می‌رود؛ و این همان عصر سوفسطائیان و سقراط و روزگاری است که فلسفه در شهر آتن مستقر می‌شود.[۲۲۲]

دموکریت عاشق بیقرار علم و دانش بود. به‌مصر، حبشه، بابل، ایران و هند سفر، و با اکثرمتفکران زمان، بحث و گفتگو کرده است. به‌عقیدهٔ وی برای مرد خردمند ونیک، همه جای جهان وطن است. دموکریت می‌گفت: «اگر تنها یک برهان (درهندسه) کشف کنم بهتر از آن‌است که تخت شاهی ایران را به‌دست آورم.»[۲۲۳]

فرضیهٔ اتم

دموکریت‌نخستین کسی‌است که فرضیهٔ اتم‌را پیش کشیده ومی‌گوید: «اشیاء مختلف از ترکیب نامحدود اتمها که دارای انواع و اشکال بی‌نهایت گوناگونی هستند، به‌وجود آمده است. دموکریت اتمها را شبیه ذرات غبار می‌دانست و می‌گفت: «اتمها ازلی وابدی هستند؛ نه‌منهدم، ونه معدوم می‌گردند، غیرقابل تقسیم و نفوذ ناپذیرند و از برکت وجود خلأ پیوسته موقعیت خود را در فضای لایتناهی تغییر می‌دهند.» دموکریت می‌گفت: «ضرورت جبری در سراسر طبیعت حکمفرماست و جهان را جایی برای ظهور اتفاقات و تصادفات نیست و جهان قابل شناسایی‌است. عقل یگانه‌وسیلهٔ حصول معرفت است؛ به‌این ترتیب که حواس برای عقل مواد تهیه می‌کنند و عقل بوسیلهٔ ربط و اتصال این مواد، به‌ماهیت قضایا و اشیاء پی می‌برد». او محسوسات را به‌تنهایی قابل‌اعتبار نمی‌دانست و از این لحاظ مانند یک راسیونالیست فکر می‌کرد.

سقراط ۴۶۹-۳۹۹ ق.م.

از جمله کسانی که بر اثر انحطاط تمدن یونان و آشفتگی وضع اقتصادی، برای درمان دردها متوجه به‌تعالیم اخلاقی‌شده وکوشش کرده است تا ازاین‌راه مشکلاتی‌راکه معلول سازمان غلط اقتصادی است درمان نماید، سقراط، متفکر و خطیب معروف یونان، است.

از سقراط نوشته‌ای باقی نمانده. این حکیم همهٔ وقت خود را مصروف آن می‌داشت که در بازار و باغهای عمومی و چهارراهها و میدانهای ورزشی، با طرح سؤالات استادانه‌ای، شنوندگان را به‌جهل‌خودشان واقف سازد. سقراط کلامی‌نافذ ومؤثرداشت. افلاطون در وصف او

۲۲۲. پیردوکاسه، **فلسفه‌های بزرگ**، ترجمهٔ احمدآرام.

۲۲۳. **تاریخ تمدن** (کتاب دوم-بخش دوم)، پیشین، ص۱۶۳.

می‌گوید: «هنگامی که من سخنان او را می‌شنوم، قلبم بشدت به‌تپش می‌افتد و اشک از دیدگانم جاری می‌شود و می‌بینم گروه کثیری از مردمان دیگر همان تأثرات را در خود حس می‌کنند.»

سقراط برای آنکه مفهوم عدالت، نیکی و یا خیر را تشریح کند، به‌روش زایمان متوسل می‌شد؛ یعنی یک نفر را مخاطب قرار می‌داد و از او می‌پرسید: خیر چیست؟ پس از گفت‌وشنود بسیار و انتقاد از گفته‌های طرف، بالاخره به‌نتیجه‌ای که تا حدی جامع وقابل قبول باشد می‌رسید. وی می‌گفت: «من مانند مادرم فن مامایی را به‌کار می‌برم، او کودکان را در زادن مدد می‌کرد و من نفوس بشری را برای درک حقیقت یاری و کمک می‌کنم.»

او با روش استهزایی خود مردم را وادار می‌کرد که هنگام قضاوت اشتباه نکنند و بدانند آنچه، از روی وهم و خیال، به‌آن علم و ایمان دارند در واقع نسبت به‌آن بصیرت و اطلاعی ندارند. سقراط برای جنگ باخرافات سعی می‌کرد در یقینیات مردم شک و تردید ایجاد کند.

سوفسطاییان با گفتگوهای خود، عقاید جوانان را در بارهٔ خدایان سست کرده بودند. آنها که از بیم خدایان بیشمار که در همه‌جا حاضر وناظر بودند، از متابعت هوای نفس خودداری می‌کردند، وقتی که ایمانشان به‌خدایان سست شد مانعی در پیروی از شهوات و لذاید نمی‌دیدند. سقراط می‌کوشید تا مردم را به‌رعایت اصول اخلاقی و پیروی از قانون وادار نماید؛ تا مردم تنها دنبال منافع شخصی نروند، بلکه مصلحت اجتماعی را نیز مورد توجه قرار دهند. او می‌گفت: «اصول اخلاقی باید چنان در جامعه حاکم باشد که بیدین و متدین یکسان آن‌را بپذیرند. به‌این ترتیب، می‌توان اشخاص سرکش ونافرمان جامعه را به‌اعضای مفید اجتماع مبدل ساخت.»

گفتگوهای مداوم سقراط با جوانان در زمینه‌های مختلف مذهبی و اجتماعی، بنیان عقاید آنها را نسبت به‌خدایان سست کرده بود؛ تاجایی که بعضی‌ازآنها به‌ریش پدران متعصب خود می‌خندیدند و عقاید آنان را خرافی می‌شمردند. در نتیجه عده‌ای از منتقدین زمان که تعلیمات سقراط را از هر جهت زیانبخش می‌دیدند مقدمات محاکمهٔ تاریخی او را فراهم کردند وسقراط، بطوری که دیدیم، پس‌از دفاعی دلاورانه بدون اینکه از مردم استرحام نماید، درهفتاد سالگی نخستین شهید راه آزادی فکر گردید.

افلاطون

جوانانی که دور سقراط جمع می‌شدند، وابسته به‌طبقات مختلف، و دارای آراء و نظریات اجتماعی گوناگون بودند. افلاطون که جوانی ثروتمند، پرزور، و زیبا بود یکی‌از شاگردان و دوستان صمیمی استاد بود و غالباً می‌گفت: «از اینکه یونانی هستم نه بربر، آزاد هستم نه بنده، مرد هستم نه زن، و مخصوصاً ازاینکه در عهد سقراط به‌دنیا آمده‌ام، سپاسگزارم.» هنگامی که سقراط مرد او ۲۸ سال داشت. تلاش مداوم وی در راه آزادی سقراط از زندان، زعمای یونان را نسبت‌به‌وی ظنین کرده بود. دوستانش به‌وی تذکر دادند که در آتن تأمین نخواهد داشت، بهتر است راه سفر پیش گیرد. به همین جهت وی درسال ۳۹۹ ق.م. آتن را ترک گفت وطی ۱۲ سال باملل واقوام گوناگون بحث و گفتگو کرد و به‌سال ۳۸۷ ق.م. درچهل سالگی به‌آتن بازگشت وباغی‌را که درخارج‌ازشهر داشت برای ترویج عقاید خود برگزید. این باغ که به نام آکادمی معروف شده مرکز اجتماع پیروان او بود و

برسر دراین باغ نوشته شده بود: «آنکه هندسه نداند نباید اینجابیابد.» افلاطون که ازاشراف یونان بود تحت تأثیر شرایط بحرانی عصر خویش متوجه معنویات و تخیلات و عالم مُثل گردید و از توجه و تحقیق در عالم محسوسات اعراض کرد.

مُثُل افلاطونی

افلاطون برای موجودات، دو عالم قائل بود: یکی عالم مُثُل یا معقولات و دیگری عالم محسوسات یا اشباح. به‌نظر او عالم مُثل عالمی‌است حقیقی وعالم اشیاء عالمی است مجازی و فناپذیر. افلاطون برای توضیح نظریهٔ خود گفت: «کسانی را در نظر آورید که در غاری محبوسند و روی آنها به‌دیواری است که در مقابل در غار قرارگرفته. این اشخاص چون پشت به‌در غار ایستاده‌اند، قادر نیستند آنچه را در خارج غار تحقق می‌پذیرد، مشاهده نمایند. اشخاصی که در بیرون غار با محمولات گوناگون در حرکتند وقتی که با بارهای خود از مقابل غار می‌گذرند سایهٔ آنها از روزنه به‌دیوار مقابل می‌افتد و زندانیان این اشباح را می‌بینند، ولی از حقیقت این سایه‌ها بیخبرند و بغلط با خود گمان می‌کنند که سایه‌ها حقیقتاً دارای شخصیتی است...» [۲۲۴]

افلاطون ازاین تقریر، نتیجهٔ ایده‌آلیستی بزرگی می‌گیرد و می‌گوید که کلیهٔ محسوسات و مدرکات بشری ازحقیقت عاری است ومردم روی زمین‌مانند زندانیان آنچه را که حس‌می‌کنند وحقیقت می‌پندارند، در حقیقت، مانند همان سایه‌هایی که از روزنهٔ غار به‌دیوار می‌افتد، جز سایه و شبح چیز دیگری نیست. به‌این ترتیب، «اساس حکمت افلاطون به‌این است که محسوسات ظواهرند نه حقایق، و گذرنده‌اند نه اصیل و باقی، و علم به‌آنها تعلق نمی‌گیرد بلکه محل حدس و گمانند و آنچه که علم به‌آنها تعلق می‌گیرد، عالم معقولات است...» [۲۲۵]

بسیاری از نظریات ایده‌آلیستی افلاطون بشدت مورد اعتراض ارسطو، شاگرد او، قرار گرفت. ارسطو می‌گفت: «با قبول نظریهٔ «مُثُل» نه‌تنها مشکلی حل نمی‌شود، بلکه بر تعداد مشکلات افزوده خواهدشد. پیرروسو در تاریخ‌علوم خودمی‌نویسد: «افلاطون‌رابطه‌های ظریف و حساسی را که مابین فکر علمی و حقیقت در حال پیدا شدن بود، قطع کرد و چون بر خلاف ارادهٔ خود شاگرد سوفسطاییان بود، به‌علم جنبهٔ عرفانی داد و آن‌را وارد در ظلمات مسائل غیر منطقی نمود؛ و علم چه رنجها و زحمتها دید تا خود را از این ظلمت رهایی بخشید...» ارسطو در یکی از آثار خود می‌گوید: «با اینکه هم افلاطون و هم حقیقت را دوست دارم، ولی وظیفهٔ مقدس به‌من فرمان می‌دهد که حقیقت را ارجح بدانم.»

نظریات اجتماعی افلاطون

ویل‌دورانت در تاریخ فلسفهٔ خود می‌نویسد: «مکالمات افلاطون ازگرانبهاترین گنجینه‌های جهان محسوب می‌شود. بهترین آنها جمهوریت است که خود کتاب مستقل کاملی است و همهٔ نظریات افلاطون دراین کتاب است. دراین مجموعه، نظریات افلاطون دربارهٔ ماوراءطبیعت، خداشناسی، اخلاق، روانشناسی، فن تربیت، سیاست و هنر مندرج است. در آنجا مسائلی مطرح می‌شود که

۲۲۴. محمدعلی فروغی، سیر حکمت در اروپا، (دورهٔ کامل)، ص۱۷ (به‌اختصار).
۲۲۵. همان، ص۱۸ (به‌اختصار).

رنگ و بوی زمان مارا دارد؛ ازقبیل کمونیسم وسوسیالیسم، طرفداری ازحقوق زنان، تحدید تناسل و تزکیهٔ نسل، مسائل «نیچه» در بارهٔ اخلاق واریستوکراسی، عقاید روسو در بارهٔ برگشت به طبیعت و تربیت آزاد، عقیدهٔ برگسون در بارهٔ نیروی حیاتی[۲۲۶]، تحلیل روحی «فروید»؛ که همه در آنجا پیدا می‌شود.

این کتاب بمنزلهٔ خوان پهناوری است که میزبانی مسرف و دریادل گسترده باشد. امرسون می‌گوید: «افلاطون مساوی است بافلسفه و فلسفه مساوی است با افلاطون.» امرسون در بارهٔ جمهوریت همان سخنانی را می‌گوید که «عمر» در بارهٔ قرآن می‌گفت: «همهٔ کتابخانه ها را بسوزانید؛ هر چه درآنها هست در این کتاب هست...»

جمهوریت افلاطون با اینکه افلاطون درکتاب جمهوریت و قوانین از زندگی اشتراکی سخن گفته و برای اصلاح زندگی اجتماعی پیشنهاد کرده است که شعرا تبعید شوند وعموم مردم تحت‌تربیت سخت قرارگیرند وثروت وزنان ازانحصارعده‌ای معدود خارج شوند، معذلک باید وی را طرفدار جدی اختلاف طبقات شمرد. او می‌گوید: «هدف دولت باید این باشد که مناسبات بین اصناف و طبقات مختلف را حفظ کند و نگذارد غلامی در صف پیشه‌وری وارد شود و یا پیشه‌وری در صف تجار در آید.» افلاطون طرفدار جدی حکومت اشراف بود و در راه تجدید قدرت آنها کوشش بسیار کرد. به‌عقیدهٔ او، هیأت حاکمه در حکم سر و سپاهیان و قوای تأمینیه بمنزلهٔ سینه و پیشه‌وران وکشاورزان که برای رفع احتیاج مادی کار می‌کنند، مانند شکم می‌باشند.

با وجود کوششهای‌عملی که افلاطون برای‌حفظ‌اوضاع موجود درعصرخود کرده‌است، و با تناقضاتی که درآراء او موجود است، نظریات ایده‌آلیستی او راجع به‌جامعهٔ اشتراکی (در کتاب جمهوریت) نیز قابل توجه است.

فیلیسین‌شاله جامعهٔ خیالی افلاطون را چنین توصیف می‌کند:

حکومت برای بر آوردن نیازمندیهای مردم به‌وجود می‌آید. فرد برای ادامهٔ زندگی خود به‌دیگران نیاز دارد تا به‌یاری آنان منزل داشته باشد، غذا بخورد، لباس داشته باشد، حمایت و حفاظت شود. تمام افراد از روز تولد با خصایص و استعدادات مختلف به‌وجود می‌آیند. دولت باید با در نظر گرفتن این طبقات مختلف، کارها را میان اهالی شهر تقسیم کند. مردم‌باید به سه دسته تقسیم شوند: کشاورزان و صنعتگران، جنگجویان، کارمندان دولت. طبقهٔ اول باید تابع طبقهٔ دوم و طبقهٔ دوم زیر نظر طبقهٔ سوم باشند.

در این اجتماع که از نظر سیاسی هر طبقه زیر نظر و تسلط طبقهٔ دیگر است، نباید تسلط اداری به‌تسلط اقتصادی تبدیل شود، بلکه منافع مادی باید میان مردم بطور تساوی تقسیم شود.

در مورد کشاورزان و صنعتگران، افلاطون معتقد نیست که اموال آنان به فرزندانشان به‌ارث‌برسدولی به‌آنان‌اجازه‌می‌دهد که ازدسترنج‌خودآزادانه‌استفاده کنند؛

226. Elan Vital

مشروط بر آنکه مقداری نیز برای کمک به‌زندگی دیگران به‌دولت بپردازند.

جنگجویان باید درمورد دشمن کشور خویش بسیار بیرحم باشند ولی به‌هموطنان به‌هیچ‌وجه جور و ستمی روا ندارند. البته چنین مردم وظیفه‌شناسی فقط درسایهٔ آموزش و پرورش درست، به‌وجود می‌آیند؛ و آن مردم تربیت شده را مقررات منطقی و صحیحی باید اداره کند.[۲۲۷]

درکتاب سوم جمهوری، قسمت اصلی نظریهٔ افلاطون، راجع به‌زندگی اجتماعی مردم است: «من معتقدم که مردم نباید چیزی داشته باشند که فقط به‌خودشان تعلق داشته باشد، هیچ خانه یا دکانی نباید باشد که کسی حق ورود به‌آن را نداشته باشد. همه باید سر یک میز با هم غذا بخورند و با هم بدون تکلف زندگی کنند. سربازان باید زیر چادر و در خیمه‌ها بطور مساوی باهم به‌سر برند. برای سربازان نگهداشتن پول و تزیین لباس یا طلا و نقره و غذا خوردن در ظرفهای قیمتی و حتی دست زدن به‌پول ممنوع است.»

افلاطون می‌گفت:

مقام زن در جامعه همانطورکه ثروت باید بین مردم مشترک باشد، زنان و بچه‌ها نیز مال همه است. بمنظور تولید نسل و تکثیر افراد مملکت، دولت به‌مردان و زنان اجازه می‌دهد، بچه‌هایی که به‌وجود می‌آیند به‌شیرخوارگاههای عمومی سپرده شوند وبوسیلهٔ دایگانی غیر از مادر خود بزرگ شده در دبستانهای همگانی پرورش یابند. زمانی که ثروت و زن و فرزند، عمومی و مال همه باشد غم و شادی نیز میان مردم به‌تساوی تقسیم می‌شود.[۲۲۸]

«در اجتماع ما نباید میان زن و مرد حائلی وجود داشته باشد، مخصوصاً در زمینهٔ تعلیم‌وتربیت؛ دختران همان امتحانات فکری را که پسران می‌گذرانند، خواهند گذرانید و مانند پسران می‌توانند به‌مقامات عالیهٔ مملکتی نایل شوند... تقسیم کار بر طبق استعدادات و قابلیتهاست نه بر طبق جنس مرد و زن؛ اگر زنی خود را مستعد ادارهٔ مملکتی نشان داد باید آن امور را به‌وی تفویض کرد، واگرمردی جزظرف شستن کاری از دستش برنمی‌آید، باید فرمان‌تقدیر را گردن‌نهد. معنی اشتراکی بودن زنان، جفتگیری کورکورانه نیست، بلکه به‌عکس باید کلیه روابط جنسی تحت مراقبت دقیق درآید تا اینکه کودکان زیبا و خوب‌به‌وجود بیایند. تربیت حیوانات در اینجا برای ما مستند خوبی می‌تواند باشد؛ اگر ما در تربیت حیوانات برای به‌دست آوردن صفاتی که مطلوب است نر و ماده‌های معینی را انتخاب می‌کنیم و از هر نسلی فقط بهترین سوالید را تربیت می‌نماییم، چرا همان نتایج را در بهبود نسل بشر به‌کار نبریم... تربیت باید پیش از تولد آغاز شود؛ بنابراین هیچ زن و مردی در صورت بهره‌مند نبودن از سلامت کامل نباید تولید نسل کند. باید هر یک از زن و مرد گواهی صحت مزاج در دست داشته باشند. مردان باید درسن متجاوز ازسی و پایین‌تراز ۵۰ به‌تولیدنسل بپردازند...

۲۲۷ و ۲۲۸. فیلیسین‌شاله، تاریخ مالکیت، ترجمهٔ فخری ناظمی، ص۲۱.

ازدواج میان خویشاوندان قدغن است زیرا؛ که موجب تباهی نسل است... زنان و مردان برگزیده باید با هم زیاد رفت و آمد کنند... و این خود موجبی‌خواهد بود که بیشتر کودکان جامعه از این نسل باشند.» [۲۲۹]

آراء و نظریات افلاطون و نقشهٔ او برای ایجاد مدینهٔ فاضله، پس از انتشار مورد اعتراض قرار گرفت؛ حتی‌ارسطو شاگرد او گفت: «این چیزها و چیزهایی دیگر در طی‌قرون بارها فرض و توهم شده است.»

جملات زیر منسوب به‌افلاطون است:

عدالت آن است که هر کسی آنچه حق اوست به‌دست بیاورد و کاری را در پیش گیرد که استعداد و شایستگی آن‌را داشته باشد.

زندگی برای انسانی که با موانع حیات خود می‌جنگد، بسیار جالب است.

از ناتوانی منال، از چیزی گله و شکایت مکن، زیرا حاصل آن تأثر و دلسوزی است از ضعف که آنهم تراوش روحهای ناتوان‌است.

کوشش برای پیشرفت به‌جلو هدف زندگی‌است.

سالهای آخر عمر دراز افلاطون به‌خوشی در آکادمی سپری گردید. یکی از شاگردانش وی‌را برای شرکت در جشن عروسی دعوت کرد. استاد در سن ۸۰ سالگی دعوت او را پذیرفت و به آن جشن رفت و در سرور و شادمانی آنها شرکت جست. پس از ساعتها، فیلسوف پیر گوشهٔ خلوتی خواست تا کمی استراحت کند. صبحگاهان، وقتی به دنبال استاد رفتند تا او را بیدار کنند، دیدند که وی به‌خواب ابدی فرو رفته است.

ارسطو، بزرگترین متفکر دنیای قدیم

ارسطو درسال ۳۷٤ ق.م. در«ستاگیرا»متولدگردید، در ۱۰ سالگی‌پدرش درگذشت وتحت سرپرستی قیمی دانشمند قرار گرفت. پدر اودوست و طبیب پادشاه مقدونیه بود. ارسطو در محیطی علمی تربیت یافته بود؛ به‌همین مناسبت، از آغاز جوانی از تمام عوامل مناسب برای تنظیم و پایه‌گذاری‌علم استفاده کرد. ظاهراً در ۱۸ سالگی به‌آتن رفت و در صف پیروان افلاطون درآمد. با وجود تأثیر فراوانی که عقاید افلاطون در نظریات ارسطو باقی گذاشته در موارد بسیاری بین عقاید افلاطون و ارسطو اختلاف دیده می‌شود. پس‌از مدتی ارسطو از آکادمی افلاطون بیرون رفت و یکچند بر حسب دعوت «فیلیپ مقدونی» به‌معلمی‌اسکندر اشتغال ورزید. بعدها پس از مراجعت به‌آتن در ۵۳ سالگی مکتب فلسفی خود را به‌نام لیسه[۲۳۰] در باغی تأسیس نمود. چون استادهنگام‌تعلیم مسائل فلسفی‌قدم می‌زد اورا رهبرفلسفهٔ «مشائی» نیز می‌گویند. ارسطو ازآغاز کار برای وقوف بر نظریات علمی و فلسفی گذشتگان به‌خرید و جمع‌آوری کتب بوجود همت گماشت و در این راه از بذل مال دریغ نورزید. افلاطون منزل ارسطو را «قرائتخانه» می‌نامید. اگر افلاطون به‌ریاضیات و فلسفهٔ‌نظری و سیاست علاقه داشت، ارسطو بیشتر مطالعات خود را

۲۲۹. تاریخ تمدن (کتاب دوم‌ـ‌بخش اول)، پیشین.

230. Lycée

معطوف به‌علم‌الحیات و علوم طبیعی نمود. می‌گویند به‌شکارچیان و مأمورین خود دستور داده بود که کلیهٔ حیوانات و نباتات و ماهیهای مورد علاقهٔ او را در اختیارش بگذارند.

غیر از مخارج سرشاری که ارسطو برای انجام نیت بزرگ خود کرده است اسکندر نیز برای تهیهٔ وسایل کار او ۸۰۰ تالان (معادل ٤ میلیون دلار) داده بود. با آن وسایل و مقدمات بود که ارسطو دست به کار تهیهٔ دایرةالمعارف قدیم گردیده است. ولز، در کلیات تاریخ در بارهٔ ارسطو می‌نویسد: «ارسطو اندیشه‌ای بسیار معقول و تابناك دارد ولی اهل هیجانات و احساسات نیست. بر افلاطون، به‌سبب آنکه گفته است شاعران را باید از مدینهٔ فاضله راند خرده می‌گیرد. زیرا که به‌دیدهٔ او شعر خود نیرویی است. ارسطو پیشوای بیکن و جنبش نو علمی است در دریافتن اهمیت تنظیم علمی و تقسیم‌بندی دانش. ارسطو نخستین نویسندهٔ تاریخ طبیعی بود. دیگران پیش از او دربارهٔ پدیده‌های طبیعی به حدس و گمان چیزهایی گفته بودند، اما او به‌یاری جوانانی که می‌خواستند با او کار کنند دست‌به‌کار طبقه‌بندی و سنجش اشیاء زد. افلاطون گوید: «باید زندگی را بگیریم و به شیوه‌ای نو درآوریم» این جانشین هوشیارتر او گوید که: بیایید نخست زندگی را بهتر بشناسیم.

نزدیکی ارسطو به اسکندر وسایلی به او داد که تا سالها هیچ دانشمند دیگری از آنها برخوردار نشد. صدها تالان (هر تالان برابر ۷۰۰ لیره) دراختیار داشت. زمانی هزار تن را در سراسر آسیا و یونان در فرمان داشت که برای کتاب تاریخ طبیعی او مطالب گرد می‌آوردند... اینک علم سیاست‌هم مانند علم طبیعت آغاز شد. شاگردان لیسه زیر نظر استاد به‌تحلیل ۱۵۸ سازمان سیاسی پرداختند... این نخستین‌باری بود که با دید علمی به جهان نگریسته می‌شد. اما مرگ اسکندر... تا دو هزارسال اینگونه کوششها را متوقف ساخت. تنها در موزهٔ اسکندریهٔ مصر باز هم جستجو و پژوهشهای علمی‌ادامه داشت، آنهم تا چند نسل بعد از ارسطو. پنجاه سال پس از مرگ ارسطو لیسه به گمنامی افتاده بود.



ارسطو ۳۸۴ - ۳۲۲ ق.م.

پیرروسو می‌نویسد: «ارسطو شاگردان خود را به‌دسته‌های چندی تقسیم کرد که هر یک از آنها می‌بایست در قسمت معینی از معرفت انسان مطالعه نماید و از این کار مشترك دایرةالمعارف با عظمتی نتیجه گردید که از منطق مطلق شروع شده و به

۲۳۱. کلیات تاریخ، ، بیشین، ص۴۱۶ (به‌اختصار).

حیوان‌شناسی، فیزیک، نجوم، هواشناسی و غیره می‌رسید.» بنابراین، همانطور که آقای «لئون‌روبن» اظهار داشته است: «بسیاری از مطالعات مفصلی که درآثار ارسطو دیده می‌شود ممکن است تألیف خود او نبوده وفقط درمکتب اومطالعه شده‌باشد[۲۳۲].» با تمام عوامل مساعدی که درراه اجرای نقشهٔ ارسطو وجودداشت، به‌قول ویل دورانت: «باید به‌خاطرآوریم که اومجبور بود زمان را بدون ساعت اندازه بگیرد، درجات حرارت‌را بیواسطهٔ میزان‌الحراره مقایسه کند،آسمان را بدون دوربین نجومی‌مشاهده نماید، هوارا بی‌میزان‌الهوا بسنجد... ازهمه‌آلات و ادوات مربوط به‌ریاضیات وفیزیک وعلم‌مناظر که ما دردست‌داریم،اوفقط یک خط کش ویک پرگار داشت... تجزیهٔ‌شیمیایی، اوزان‌دقیق، قوهٔ‌جاذبه ماه، قوهٔ جاذبه عمومی، پدیدهٔ الکتریک، شرایط ترکیب شیمیایی، فشارهوا ونتایج‌آن، ماهیت نور و حرارت و خلاصه تمام حقایقی که نظریات فیزیکی علم جدید مبتنی بر آن‌است، تقریباً هیچکدام درآن روزگار کشف نشده بود... به‌علت فقدان دوربین نجومی، علم نجوم ارسطو یک خیالبافی کودکانه است؛ بجهت در دست نداشتن میکروسکپ، زیست‌شناسی مجموعه‌ای از اشتباهات است... معذلک معلومات عظیمی که او و دستیارانش گرد آوردند مایهٔ پیشرفت علم گردید و مدت دو هزار سال رسالهٔ علمی دانش بشری شناخته شد.»

ارسطو معلومات عصر خویش را در چهار بخش مورد مطالعه قرار داد:

۱. ارغنون[۲۳۳] که در بارهٔ منطق و کشف و بیان حقیقت گفتگو می‌کند.

۲. الهیات یا فلسفهٔ اولی (متافیزیک) که در بارهٔ منشأ و اصل وجود گفتگو می‌کند.

۳. طبیعیات یا فلسفهٔ سفلی (فیزیک) که متضمن بحث در مسائل طبیعی و علمی است.

۴. سیاسیات که از امور و مسائل اجتماعی نظیر دولت، حقوق و تکالیف بشری گفتگو می‌کند.

ارسطو کوشش کرده است که کلیه اطلاعات علمی عصر خود را با اسلوبی صحیحتر ازگذشتگان در دسترس مردم قرار دهد. او حکمت را به سه شعبه تقسیم می‌کند:

۱. حکمت نظری: در این رشته انسان می‌کوشد به‌یاری فکر خود صحت و سقم فرضیات و تصورات خود را کشف کند. حکمت نظری شامل الهیات، طبیعیات، و ریاضیات است.

۲. حکمت عملی: این شعبه از حکمت شامل اخلاق، اقتصاد، و سیاست‌است. انسان به‌یاری این علم، کردار و رفتار خود را هدایت و رهبری می‌کند.

۳. حکمت هنری: که به‌یاری آن علم و معرفت برای تجسم و بیان و جلب منافع مورد استفاده واقع می‌شود و شامل شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی‌و غیره می‌باشد. ارسطو بر خلاف افلاطون در مورد طبیعت، مادی فکر می‌کرد، یعنی به‌واقعیت خارجی محسوسات معتقد بود. وی می‌گفت: «سعی در اثبات اینکه طبیعت وجود دارد مضحک است، زیرا این موضوعی است واضح و بدیهی...

ارسطو علیرغم افلاطون می‌گوید: «هیچ تجربه‌ای به‌ما نشان نمی‌دهد که کدام انسانی (فی‌نفسه) انسانهای جزئی‌را به‌وجود آورده است، یا ازکدام درخت بلوطی فی‌نفسه

۲۳۲ تاریخ علوم، بیشین، ص ۶۳.

233. Organon

درختهای بلوط جزئی ناشی شده... بلکه تجربه به‌ما می‌آموزد که انسان جزئی است که انسان جزئی را تولید می کند... وجود جوهری همان وجود فردی است و نباید آن‌را در جای دیگر جستجو کرد.» وی در جای دیگر می‌گوید: « هر فردی را ممکن است از ده صورت مختلف مورد بررسی قرار داد.» و این ده صورت را مقولات می‌نامند. راجع به‌یک فرد می‌توان گفت وجود دارد (جوهر) و در یک مکان هست (مکان) و در یک لحظه‌ای هست (زمان) و دارای پاره‌ای صفات است (کیفیت) ودر کمیتی هست (کمیت)و پاره‌ای‌روابط بادیگران دارد(اضافه) و نشسته یا خوابیده است (وضع) و تحت بعضی تأثیرات قرار دارد (انفعال) برخی اعمال انجام می‌دهد (فعل) و بالاخره‌پاره‌ای تملکات دارد (ملکیت). هر کس فردی را از این‌جنبه های مختلف مورد بررسی قرار دهد از او شرح و بسط کاملی دارد.

اما داشتن شرحی از افراد، کافی نیست، بلکه برای شناختن باید ببینیم‌رشته عللی که هر واقعیت فردی بدان وابسته است، کدامند؟ ارسطو این علل را بر چهار نوع تقسیم می کند: علت مادی، علت صوری، علت فاعلی، و علت غائی. **علت مادی** عبارت از چیزی‌است که شیء با آن ساخته می‌شود؛ مثلاً در مجسمهٔ مفرغی، مفرغ علت مادی مجسمه است.

علت صوری «قالب» و «جوهری» است که وقتی به‌ساده متصل گردیده، علایم مشخصه‌ای راکه در تمام افراد همنوع دیده می‌شود، به‌وجود می‌آورد؛ مثلاً علت صوری یک مصنوع انسانی، مثل مجسمه، همان صورت و شکلی است که مجسمه‌ساز به‌مجسمهٔ خود خواهد داد.

علت فاعلی عبارت از مجموعه اعمالی است که اثری را به‌وجود می‌آورد. این علت منشأ حرکت است. علت فاعلی مجسمهٔ مفرغ، مجموع حرکاتی‌است که مجسمه‌ساز بوسیله آنها مجسمهٔ خود را طرح ریزی کرده است.

علت‌غائی مقصدی است که بخاطر آن هر چیز یا فعلی به‌وجود آمده است؛ مثلاً مجسمه‌ساز یا برای سود شخصی یا بمنظورکسب افتخار، و یا برای ایجاد یک اثر هنری مبادرت به‌ساختن مجسمه می کند. یا در مقاربت مرد و زن، علت غائی پیدایش فرزند است.

ارسطو جهان را جاودانی می‌داند و آغاز و انجامی برای آن قائل نیست؛ وی مکان (جهان) را محدود و زمان را عبارت ازلحظهٔ بینهایت کوچکی‌می‌داند که بین‌گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد و آینده‌ای که هنوز نیامده است، قرار گرفته است. ۲۳۴

قوه وفعل

ارسطو مدار عالم را بر قوه و فعل می‌دانست. قوه یعنی استعداد و امکان برای بودن یک شیء و فعل یعنی بودن وجود خارجی آن شیء. پس وجود گاه بالقوه و گاه بالفعل است؛ چنانکه گل بالقوه آجراست وهمینکه عمله در آن کارکرد و حرارت دید بالفعل آجر می‌شود؛ و یا تخم هر گیاه بالقوه گیاه است. ارسطو به حرکت معتقد بود و اساس طبیعت را بر حرکت و تغییر می‌دانست و می‌گفت حرکت در خارج از اشیاء وجود ندارد بلکه حرکت و تغییر، ذاتی اشیاء است. ارسطو برای وجود مراحل و

۲۳۴. مطالب مربوط به‌ارسطو اقتباس از: آندره‌کرسون، **ارسطو**، ترجمهٔ کاظم‌عمادی.

درجاتی قائل است و می‌گوید، جمادات چون کمال یافته و نمو کرده‌اند به‌صورت نبات در آمده‌اند و نباتات حساس گردیده به‌مرحلهٔ حیوانیت رسیده‌اند و به‌مرور زمان، حیوانیت تا انسان کمال یافته است. به‌عقیدهٔ او امتیاز انسان بر سایر حیوانات به‌تفکر و منطق است.

ارزش آثار ارسطو

ارسطو بدون استعانت از گذشتگان به‌نیروی تفکر خاص خود، دانش نوینی را که همان علم منطق است، بنیاد گذاشت. کتاب «ارغنون» ارسطو درمنطق، تنها قالب اندیشه و تفکر قرون وسطی و مادر فلسفهٔ اسکولاستیک نبود بلکه این شاهکار، در قرون جدید، اروپای جوان را به‌استدلال و باریک‌بینی عادت داد و به دانشپژوهان روش درست فکر کردن را آموخت.

ارسطو برای روشن کردن هر مطلب، به‌تعریف وحدود توجه خاصی داشت. امروز در هیچ علمی نمی‌توانیم وارد شویم مگر آنکه اصطلاحاتی را که ارسطو به‌کاربرده است، استعمال کنیم که ازآنجمله، قوه مقوله، نیرو، فعل، محرك، غایت، اصل، صورت‌وغیره راسی‌توان‌نام برد.

مطالعه درطبیعت

قبل از یونانیان چنانکه دیدیم مصریان، بابلیان و هندیان در راه علم پیشرفتهایی کردند ولی علم آنها با الهیات آمیخته بود؛ یعنی هر امر طبیعی که از درك آن عاجز بودند با خدایان یا عوامل فوق طبیعت آن‌را تفسیر می‌کردند. به‌عقیدهٔ آنان سراسر جهان مملو ازخدایان بود. در یونان، نخست فیزیولوگهای ایونی با شهامت بسیار امور پیچیدهٔ جهان را با طبیعت توضیح کردند. طالس که او را پدر فلسفه می‌دانند برای نخستین بار، با طرد خدایان، اعلام کرد که آفتاب وستارگان‌گویهای آتشین هستند. آناکسیمندر نقشه‌های نجومی و جغرافیایی ترتیب داد، و آناکسیمن منشأ اشیا را از تودهٔ بسیار رقیقی شمرد و گفت باد و ابر و خاك و سنگ در نتیجهٔ غلظت آن ماده پیدا شده است. آناکساگوراس علت خسوف وکسوف را بیان‌کرد و طرز تنفس نباتات و ماهیان را کشف نمود. هراکلیتوس به جنبش و تغییر دایمی موجودات معتقد بود و جنگ و مبارزهٔ دایمی را اساس همه چیز دانست وگفت در نتیجهٔ جنگ است که عده‌ای آزاد وگروهی برده‌اند. به‌عقیدهٔ او فقط یک چیز ثابت وجود دارد و آن قانون است که همیشه بوده و هست و خواهد بود. دموکریت‌اعلام کرد که جهان از اجزاء لایتجزی وخلاً درست‌شده‌است. این بود خلاصهٔ نظریات علمی پیش از ارسطو. آشفتگی اوضاع اقتصادی وسیاسی‌یونان وجنگ دایمی بین‌دو جبههٔ دموکراسی‌و اریستوکراسی، سبب گردید که سوفسطاییان و متفکران یونانی از تتبعات فیزیکی و زیست‌شناسی چشم بپوشند و برای پایان دادن به‌مبارزات اجتماعی، در راه علوم سیاسی و اخلاقی مطالعه وتحقیق نمایند. در میان متفکرین این دوره فقط ارسطو شجاعانه مطالعات خود را درطبیعت و اخلاق دنبال و کارگذشتگان را با مشاهدات و بررسیهای بیشتری تکمیل کرد و نتایج حاصله را درکتابی چند به‌رشته تألیف درآورد.

ارسطو در هر مقولهٔ علمی که قدم می‌گذاشت، نخست آراء متفکرین سلف را بیان می‌کرد و سپس به‌رد آنها می‌پرداخت. به‌عقیدهٔ «بیکن» همین روش ارسطو سبب شده است که بسیاری از نظریات علمی پیشینیان به‌دست ما برسد. قطع نظر از عقاید شخصی که ارسطو در زمینهٔ زیست‌شناسی ابراز کرد، باید وی را نخستین کسی دانست که علم زیست‌شناسی رابه‌جلو

رانده است. وی اعلام کرد که مرغان وخزندگان درساختمان به‌هم نزدیکند. میمون، ازحیث شکل، واسطهٔ میان چهارپایان وانسان است. او انسان را از طبقهٔ حیواناتی دانست که بچهٔ زنده می‌زایند (در مقابل حیوانات تخمگذار). از مطالعات جالب اواین است که غذا، روش زندگی سوجود زنده را معین می‌کند. اگر بعضی از حیوانات به‌حال اجتماع و برخی بطور منفرد زندگی می‌کنند برای آن است که طرز تغذیهٔ آنها متفاوت است.

ارسطو واضع علم جنین‌شناسی است. خود او می‌گوید: «هر که نمو اشیاء رااز مبدأ مطالعه کند بهترین نظر و اطلاعات را در بارهٔ آنها به‌دست می‌آورد.»

خدای ارسطو خدای ارسطو وجودی است خودآگاه و شاعر به‌نفس. ویل‌دورانت ضمن بحث پیرامون نظریات ارسطو می‌نویسد:

خدای ارسطو روح مرموزی است که هیچ کاری نمی‌کند، برای آنکه میل و شوق و خواهش ندارد، و چنان فعل محض است که هیچ فعلی از او سر نمی‌زند... و چون خود او مبدأ و جوهر اشیاء و صورت همهٔ صورتهاست این مشاهده، مشاهدهٔ ذات خویش است. بیچاره خدای ارسطو شبیه پادشاهی است که خود کاری نمی‌کند و همهٔ کارها را به‌دست درباریان و عمال خود می‌سپارد (پادشاهی است که سلطنت می‌کند ولی حکومت نمی‌کند). جای تعجب نیست که انگلیسیها اینقدر ارسطو را دوست دارند زیرا پادشاه آنان نمونه‌ای ازخدای ارسطو ست.

به‌نظر برتراندراسل:

اخلاق ارسطویی ... درآثار ارسطوجای چیزی که می‌توان آن را نیکخواهی یا بشر دوستی نامید کاملاً خالی‌است. رنجهای‌نوع بشرتاآنجا که ارسطوازآنها آگاه‌است او راتکان نمی‌دهد. این‌رنجها را ازلحاظ عقلی به‌عنوان بدی می‌شناسد، ولی‌هیچ نشانی در دست نیست ازاینکه این رنجها باعث نگرانی او می‌شوند... بطور کلی در رسالهٔ اخلاق، نوعی‌فقرعاطفی دیده‌می‌شود که درآثارفلاسفهٔ‌پیش هویدا نیست. در تفکرات ارسطو راجع به‌امور بشری نوعی راحتی وآسودگی غیر موجه دیده می‌شود. گویی همهٔ آن چیزهایی که باعث می‌شود انسان عشق پرشور و شوق نسبت به دیگران احساس کند، از یاد رفته است... ظاهراً همهٔ جنبه‌های عمیق زندگی اخلاقی بر او مجهولند... [۲۳۵]

نظریات اخلاقی به‌نظر ارسطو آنچه انسان انجام می‌دهد برای سود و خیر است و مطلوب نهائی انسان خوشی و سعادت است، منتها مفهوم خوشی و سعادت برای همه یکسان نیست، بعضی خوشی را در جمع مال، برخی در احرازمقام و جمعی خوشی را در لذت جسمانی می‌دانند. به‌نظر او فضیلت در اعتدال است و انسان باید بین زیاده و نقصان حد وسط را انتخاب کند؛ زیرا فی‌المثل «تهور» و «جبن» هر دو ناپسند و

۲۳۵. تاریخ فلسفهٔ غرب، پیشین، ص۳۵۱.

حد وسط آن یعنی «شجاعت» مطلوب و پسندیده است. ارسطو درکتاب ۱اخلاق در توصیف عدالت می‌گوید:

عـادل کسی است که از قـوانین پیروی کـند و در رفتار خـود بـا دیـگران قواعد تساوی و برابری را رعایت نماید؛ ظالم کسی است که هم از قوانین سر بپیچد و هم از ثروتها و خوشیها نصیب خود را بیشتر از آنچه بایستی، طلب کند و در اموری که به‌خوشی منتهی نگردد، سهم خود را کمترسازد.

دولت در نظرارسطو

ارسطو انسان را حیوانی سیاسی می‌دانست، و چون بین غلامان و صاحبان برده اختلاف اصولی قائل بود، این تباین را امری عادی و ضروری تصور می‌کرد و عقیده داشت که جسم در غلامان و روح در آزادگان مقام اول را احرازکرده است؛ و چون روح همواره بر جسم حکومت می‌کند، پس حکومت آزادگان بر غلامان نیز امری عادی ولازم وضروری است. او حتی عقیده داشت که غلام بودن به‌نفع و صلاح زیردستان است و غلام جزو آلات ووسایل جاندار خانه است.

ارسطو حکومت جمهوری را، به‌معنی اخص، اختلاطی از اولیگارشی و دموکراسی می‌داند و می‌گوید حکومتهایی را جمهوری می‌خوانند که تمایل به‌طرف دموکراسی دارند؛ حکومتهایی اشرافی هستند که بیشتر به‌طرف اولیگارشی متمایلند.

ارسطو بـا حکـوسـت جباران و مستبدیـن، مخـالف است و اعمال‌شخص جبار[۲۳۶] را بدین نحو توصیف می‌کند:

سرکـوب کـردن گـردنفـرازان، راندن مـردان قویدل، جـلوگیری از تشکیل اجتماعات، مبارزه با آموزش و بیداری افکار، جلوگیری از رفت وآمد از شهری به شهر دیگر، اعزام جاسوس در بین مردم برای گوش دادن به حرفهایی که در اجتماعات گفته می‌شود، کاشتن تخم نفاق و افتراق بین مردم. اصل دیگر استبداد فقیرکردن مردم است، برای اینکه خلق را به‌تأمین معاش روزمرهٔ خود سرگرم سازد تا دیگر وقت اینکه بر ضد او توطئه‌چینی کنند، نداشته باشند. جبار به‌جنگ می‌پردازد تا فعالیت رعایای خود را بدان‌جانب معطوف سازد. جبارجز نابکاران را دوست ندارد زیرا تشنهٔ تملق و مزاحگویی است و هیچ روح آزادی نیست که در برابر او حـاضر به‌زبونی و تملق شود.

علت اختلافات وانقلابات

ارسطو علت اساسی کلیه انقلابات اجتماعی را در اختلاف زندگی مادی مردم می‌دانست و می‌گفت در محیط اجتماع عده‌ای دررفاهیت و جمعی در بدبختی به‌سر می‌برند و همین منشأ اختـلافات ومبارزات اجتماعی و سبب اصلی تغییر دولتهاست.

ارسطو می‌گوید انقلاب هنگامی رخ می‌دهد که مردم در حقوق یکسان نباشند و از نظر اموال و اجر و مزد و مراتب و درجات، میان آنها تناسب و استحقاق رعایت نشود.

236. Tyran

ارسطو، بهترین نوع حکومت را جمهوری دموکراسی می‌داند ومعتقد است که کلیهٔ مردان آزاد [۲۳۷] باید در اتخاذ تصمیمات شرکت کنند و آزادی و برابری برای همهٔ آنها رعایت شود.

ارسطو با حکومت اشراف و سلاطین، در صورت رعایت مصالح عمومی روی موافق نشان می‌دهد. به‌نظر ارسطو فضیلت‌حاکم، با فضیلت هرفردی که جزو مدینه شمرده شود یکسان است. هرکس باید فرمان دادن و حکومت کردن را، از فرمان بردن و اطاعت‌نمودن آغاز نماید.

وی می‌گویدزندگی از جنگ وصلح، وفعالیت‌و آسایش، ترکیب یافته؛ مقصود ازجنگ رسیدن به‌صلح و مقصود ازکار رسیدن به‌آسایش است.

نظریات اقتصادی ارسطو

ارسطو موضوع تحقیقات اقتصادی را تدبیر در حسن ادارهٔ اموال خانه، شهر و کشور، و پیدا کردن وسایل ازدیاد درآمد می‌دانسته است. فروغی از قول ارسطو می‌نویسد:

بشر در زندگی به‌سال و ثروت محتاج است و ابتدا آن‌را به‌طور ساده و طبیعی از آب و خاك تحصیل می‌نمود، در جمعیتهای کوچك، بخوشی زیست می‌کرد. کم کم مال فراوان شد و معاوضه پیش آمد، و چون دامنهٔ مبادلات وسیع گردید به زندگی اجتماعی فساد راه یافت. مشکلات معاوضه منتهی به‌اختراع نقود شد. مسألهٔ ارزش و بهای اجناس و بازرگانی و صرافی و مرابحه و ربا و کارگری و کارفرمایی و مزدوری پیش آمد و مردم از زندگی سادهٔ خود، دور شدند و به تعیش و تفنن افتادند. بهترین اشکال اجتماع این‌است که دول، کم‌وسعت و کم‌جمعیت و مرکب از ملاکان و فلاحان باشند و از این جمع، آزادگان صاحب زندگانی و زن و فرزند بوده به‌فراغت به کسب معرفت بپردازند و زیر دست خود بندگانی داشته باشند که حوائج زندگی را فراهم سازند. در جای‌دیگر ارسطو می‌گوید: ... نظر به‌اینکه مردم در استعداد، فهم و هوش یکسان نیستند و یونانیان از اقوام دیگر اشرفند، اگر آنها را به‌بندگی بگیرند رواست، که آزادگان باید به‌فراغت به‌وظایف انسانیت و کسب معرفت و تفکر بپردازند و کارهای بدنی را به‌بندگان واگذارند که در حکم بهائم و بمنزلهٔ آلات و ادواتند... [۲۳۸]

ارسطو ازلحاظ تفکر اجتماعی، مردی محافظه کار بود و با غوغا و جنجالهایی که ناشی از دموکراسی یونان بود موافقت نداشت. او با تغییر سریع نظامات و قوانین اجتماعی مخالف بود. به‌همین‌علت به‌جامعهٔ اشتراکی افلاطون و پیشنهادهای او روی مخالف نشان داد. اونه‌تنهاازکارجسمانی متنفربود، بلکه کسانی راهم که‌به‌بازرگانی و صرافی اشتغال داشتند، در زمرهٔ بندگان می‌شمرد.

237. citoyen

۲۳۸. سیرحکمت دراروپا، پیشین، ص۴۹و۵۰.

مقام زن در نظر ارسطو

ارسطو زن را ذاتاً پست‌تر از مرد می‌شمرد و می‌گفت: «نسبت زن به‌مرد، مثل نسبت غلام به‌مولی و بدن به‌روح است. زن، مرد ناقصی است که در مرحلهٔ پایین‌تری قرار دارد. جنس نر، حاکم و ماده، محکوم است. صلاح زن در این است که امور خانه‌داری را به‌عهده بگیرد.» وی برخلاف افلاطون، می‌گوید: «زنان‌نباید مانند مردان تربیت شوند. سقراط می‌پنداشت که‌شجاعت در زن و مرد یکسان است، درحالی که چنین‌نیست، شجاعت مرد درفرماندهی، وشجاعت زن در اطاعت و فرمانبری است.» به‌عقیدهٔ او اگر مرد ازدواج خودراتا ۳۷سالگی به‌تأخیرالداژد وسپس با دختری ۲۰ ساله ازدواج کند به‌صلاح اوست، زیرا مرد در ۷۰ سالگی و زن در ۵۰ سالگی‌از تولید مثل بازمی‌ماند؛ بنابراین درآغاز ازدواج، یک‌اختلاف سن ۲۰ ساله به‌مصلحت طرفین است.

تعلیم و تربیت، باید تحت نظارت دولت صورت بگیرد، و باید به‌مردم اطاعت از قانون را آموخت. «انسان تربیت یافته از تمام حیوانات بهتراست ولی انسان بی‌تربیت، بدترین حیوانات است.» ارسطو زندگی اجتماعی را برای انسان لازم و ضروری می‌شمرد و می‌گفت: «آنکه تنها زندگی می‌کند یا حیوان است و یا خدا.»

اندیشه‌های ارتجاعی ارسطو

ارسطو با وجود پژوهشهای علمی گرانقدری که انجام داده است مردی مرتجع بود. از جملهٔ آراء سخیف او: «مقابل هم‌قرار دادن یونانی و غیر یونانی؛ پست شمردن جمعی از مردم، و شریف واصیل دانستن جمعی دیگر؛ و اینکه مردم غیر یونانی طبیعتاً پست‌تر از یونانیانند؛ و طبقه‌بندی مردم بر حسب نژاد و برابر دانستن بیگانه و برده؛ وتقسیم نوع بشر به‌دو دستهٔ آزاد وبنده؛ و برحق و به‌مصلحت دانستن اصل بردگی و نظام برده‌داری بنا به‌عادت و مقتضیات زمان، و غریب‌تر ازآن، طبیعی دانستن و مقرون به‌عدل شمردن آن اصل... و قول به‌عدم تساوی زن ومرد... وتحقیر صنعتگران، ازاموری‌است که‌نقص‌علمی‌وضعف‌بینش‌فلسفی‌ارسطو را نشان‌می‌دهد...»[۲۳۹] با این حال، اکثر صاحبنظران ارسطو را، بزرگترین متفکر یونان باستان و دنیای قدیم می‌شمارند.نظریات‌فلسفی وکتب‌و آثار او که‌خلاصه‌ای از معلومات بشر درآن دوره‌است، تا انتهای قرون وسطی یعنی قریب ۲۰ قرن، بر افکار بشر فرمانروایی داشته است. منطق ارسطو با تمام نقایص آن تا قرن ۱۳ و ۱۴ ارزش و اعتبار خود را کاملاً حفظ کرده‌بود. پس از انتشار افکار اوکام[۲۴۰] وبیکن واستوارت میل کم کم نقاط ضعف منطق ارسطو آشکارشد. منطق‌ارسطو قیاسی و مبتنی‌برسه‌جزء کبری، صغری ونتیجه بود؛ فی‌المثل می‌گفت: هر درختی‌خشک می‌شود (مقدمه یا کبری) بید درخت است (صغری) پس بید خشک می‌شود (نتیجه). مطالعات او در علوم طبیعی نیز درقرون جدیده، بارواج بازارمشاهده وتجربه، ارزش و اعتبارخودرا از دست داد.

سیرفلسفهٔ یونانی بعداز ارسطو

اسکندر مقدونی امپراتور جوان، با اینکه شاگرد ارسطو بود، خشونت و استبداد ذاتی را از دست نداده بود. او امیدوار بود که فرهنگ و تمدن یونانی را بدون مانع و عایقی در شرق بسط و رواج دهد،

۲۳۹. نقل از مقدمهٔ دکتر صدیقی بر اصول حکومت آتن، پیشین.

240. Occam

ولی به‌قول ویل‌دورانت: «او از اهمیت مقاومت فکر شرقی وعمق وعظمت‌فرهنگ آن آگاه نبود. این خود آرزوی خامی بود که تمدنی کم‌دوام و ناپخته، مانند تمدن یونانی، می‌تواند بر تمدن بسیار پهناوری که ریشه‌های آن در سنن و آداب مقدسی مستحکم شده بود، غالب آید. کمیت آسیایی بر کیفیت یونانی چربید.»

خود اسکندر در هنگام پیروزی خویش مغلوب فکر شرق شد. با همه زنانی که داشت دختر داریوش را به‌زنی گرفت. این فکر شرقی را که سلطنت یک ودیعهٔ الهی است با خود به‌اروپا آورد، وهنگامی که مانند پادشاهان شرق خود را خدا خواند، یونانیان شکاك را به حیرت انداخت... آداب و عقاید شرقی، از همان راهی که امپراتور فاتح بازکرده بود به‌سوی غرب هجوم آورد... در میان مردم فقیر یونان ریشه دوانید و روح لاقیدی و تسلیم شرقی در سرزمین منحط و مأیوس یونان زمینهٔ خوبی پیدا کرد. به‌این ترتیب از اواخر قرن چهارم قبل از میلاد، بر اثر آشفتگی اوضاع اقتصادی وسیاسی، روح تصوف و عرفان قوت‌گرفت و بازار منطق صحیح و واقع‌بینی رو به کسادی گذاشت؛ از جمله مکتب سینک [۲۴۱] و «کلبیها» طرفدار اصول اخلاقی بودند و راه سعادت را در اعراض از علائق زندگی می‌دیدند. کلبیون، کسی را عاقل و حکیم می‌دانستند که فقر و برهنگی و رنج و گمنامی را بر لذات زندگی ترجیح دهد و قوانین و نظامات اجتماعی را به‌دیدهٔ استهزاء بنگرد. علمدار این افکار دیوژن [۲۴۲] معروف است که از علائق زندگی جز کاسهٔ سفالین چیزی نداشت. روزی جوانی را دید که با مشت به‌نوشیدن آب مشغول است فوراً کاسه را به‌دور افکنده گفت، معلوم می‌شود که در این جهان به این هم نیازنیست. کلبیها تنها بادولت مخالف‌نبودند بلکه مذهب را هم چیز غیرلازمی می‌شمردند. دیوژن می‌گفت: «خدایان یا لازم نیستند یا مضر می‌باشند.»

رواقیون

در میان مکاتب فلسفی این دوره، رواقیون با اینکه به‌روح و خدا معتقد بودند طبیعت را منشأ تمام قضایای جهان می‌دانستند و وجود را مستعد همه‌گونه تغییر و تبدیل و تحول و تکامل می‌شمردند. به‌نظر آنها درك و استنباط هر مطلب، دارای چهار مرحله است که عبارتند از: وهم، گمان، درك و علم. حصول علم موقعی امکان‌پذیر است که جهت تصورات کاملاً معین و روشن باشد. پیدایش فلسفهٔ رواقیون تقریباً همزمان با فلسفهٔ اپیکور است. پیروان این مکتب می‌کوشند تا دوایی برای دردهای اجتماعی پیدا کنند. زنون [۲۴۳] (در حدود ۳۱۰ ق. م.) یکی از علمداران این مکتب است. وی از یک جمهوریت جهانی بر پایهٔ برابری و مساوات سخن می‌گوید. به‌نظر عده‌ای از افراد این مکتب، رژیم بردگی باید از بین برود، نباید بین غلام و آزاد اختلافی وجود داشته باشد، باید کاری کرد که کلیهٔ اقوام و ملل عالم از هر طبقه و نژاد از حقوق و مزایای اجتماعی، بطور یکسان برخوردار شوند. به‌این ترتیب، رواقیون بجای دموکراسی طبقات ممتاز، حمایت خود را از دموکراسی و آزادی عموم افراد بشر اعلام کردند، و در راه اشاعه و اجرای مقاصد اجتماعی خود، تا حد امکان، سرسختی و پافشاری نشان می‌دادند.

241. Cynics 242. Diogen 243. Zenon

پیروان این مکتب، بر اثر آمد ورفت و تماس با اقوام و ملل مختلف واستفاده ازذخایر فرهنگی آنان، به‌این نکته پی بردند که نژاد یونانی، بر خلاف عقیدهٔ ارسطو، مافوق نژادهای دیگر نیست و کلیهٔ ملل و اقوام می‌توانند در مراحل علم‌وکمال، ترقی و تکامل یابند. از نظر اخلاق می‌گفتند انسان باید عقل را حاکم بر اعمال خود بداند، پس عمل نیک و فضیلت آن‌است که با عقل موافق باشد.

به‌نظر این‌مکتب، انسان باید، بر طبق تمایلات‌طبیعی خود، زندگی و در راه‌حصول سعادت و نیکبختی کوشش کند و در هر حال باید شکست را با لاقیدی و از یاد بردن تلخی شکست، تلقی نماید. آنها می‌گفتند که انسان حتی در شرایط غلامی و بندگی نیز می‌تواند خوش باشد. هرگز نباید «لذت» را با «خوشبختی» اشتباه کرد، زیرا لذات و شهوات حیوانی زودگذر و ناپایدارند، در حالی که خوشبختی که عبارت از آرامش فکر و خشنودی روح از اشیاء و امور است، ممکن است ثابت و پایدار باشد؛ یعنی در صورتی که ما بتوانیم بر تصورات و اندیشه‌های خود، نظارت کرده و برقضاوتهایی که‌می‌کنیم‌مسلط‌باشیم، خوشبخت‌خواهیم‌بود. به‌عبارت دیگر می‌گفتند که: «قضاوتهای ما هر طور باشد اشیاء خارجی هم همانطور جلوه خواهند کرد.» و از گفتهٔ خود نتیجه می‌گرفتند که: «همه چیز عقیده است و عقیده هم به‌ما بستگی دارد.»

فلسفه ابیقوری «اپیکور»

اپیکور[۲۴۴] (۳۴۳ - ۲۷۰ ق. م.) منسوب به‌یکی از خانواده‌های فقیر یونان است که پس‌از چندی به کسب زندگی متوسط و مناسبی توفیق یافته است. او که نمایندهٔ طبقات مرفه و پیشرو آن دوره است بیش از دیگران مادی و منطقی فکر می‌کرده است؛ از جمله می‌گفت: «هیچ چیز از عدم به وجود نمی‌آید؛ به‌عبارت دیگر همه از هم ناشی شده‌اند، بدون اینکه به‌هیچ مبدأ یا مبادی احتیاج داشته باشند... غیر از طبیعت هیچ چیز دیگری نیست که بتواند در آن نفوذ کند یا باعث تغییرش گردد.» اپیکور منشأ بدبختی مردم را وحشت از خدایان و بیم از مرگ می‌دانست و می‌گفت مردم به‌جای آنکه به‌یاری علم فیزیک، طبیعت واقعی اشیاء را کشف کرده‌از آن‌استفاده بنمایند، می‌کوشندتابه‌یاری روحانیون و از راه‌نذر ودعازندگی‌بهتری برای خودتأمین کنند، غافل ازآنکه خدایان کوچکترین مداخله‌ای در کار مردم ندارند. اگرظهور حوادث‌ناگوار، نظیر رعدوبرق وطوفان، ناشی از اراده وغضب خدایان بود هیچوقت صاعقه معابد ومجسمه‌های پارسایان و حرمهای خدایان را با خاك یکسان نمی‌کرد، بلکه فقط‌گنهکاران را کیفر می‌داد. پس بهتر آن‌است که برای توضیح و تعلیل جهان، دستخوش وهم و خیال نشویم، بلکه به‌عالم طبیعت رجوع کنیم و ماهیت اشیاء را، چنانکه هست، دریابیم.

اپیکور می‌گفت هیچ چیز از عدم به‌وجود نمی‌آید وهیچ چیز به‌عدم‌نمی‌پیوندد. اگر ممکن بود هر چیزی از عدم به‌وجود آید، هیچ چیز به‌دانه و تخم محتاج نبود و ممکن بود از دریا انسان و از درخت مرغ به‌وجود آید. عناصر تشکیل دهندهٔ هر شیء پس از انهدام باز

244. Epicurus

به‌هستی خود ادامه می‌دهند، و نیست و نابود نمی‌شوند. اپیکور برای توضیح جهان، مانند دموکریت، فرضیهٔ «اتم» را پیش کشید و گفت؛ اتمها حقایق و عناصر بسیطی هستند که نه از چیزی به‌وجود آمده‌اند و نه مرگ و فنا برآنها چیره می‌شود. اتمها تجزیه ناپذیر و بی‌حرکتند؛ فقط بر اثر خلاء، حرکت اشیاء صورت می‌گیرد.

اپیکور، انسان و حیوان را مخلوق خدا نمی‌داند، بلکه می‌گوید انسان اولیه، مانند کرمها و موجودات دیگر، از زمین متولد شده و در طی قرنها ترقی و تکامل یافته است. او تمدن بشری را ثمرهٔ کار و تجربهٔ انسانها می‌دانست، نه‌محصول لطف و عنایت خدایان. اپیکور، که مردی قانع و زحمتکش بود، نسبت به‌همه مهربانی می‌کرد. شعار او و دوستانش این بود که مزاحم کسی نشوند شاگردانش او را چون خدایی میان انسانها می‌دانستند؛ با این حال او از خدا ومذهب بیزار بود. درفواصل درسها سیصد جلد کتاب نوشت. به‌عقیدهٔ او: انسان، محصول طبیعت است، عقل چیزی جز نوع دیگری از ماده نیست، روح در تمام بدن پراکنده است و با مرگ بدن از بین می‌رود، هدف انسان در زندگی پیروی از عقاید بیهوده نیست بلکه ما باید بکوشیم که زندگی خود را قرین آرامش کنیم و از خدایان و وحشتهای ناشی از مذاهب بپرهیزیم. به‌نظر او ممکن نیست که زندگی خوشی داشت، بدون اینکه جانب حزم و شرافت و عدالت را درنظر گرفت و ممکن نیست که با حزم و شرافت و عدالت زندگی کرد بدون اینکه خوش بود. مراد وی از لذت، هرزگی و عیاشی نیست بلکه قصد او آزادی بدن از رنج و خلاصی روح از مزاحمت است. بزرگترین نعمتها عقل و فهم است که انسان را از درد و رنج خلاص می‌کند. توهمات غلط، سبب وحشت انسان از مرگ می‌شود. عادت کردن به‌زندگی ساده، بهترین راه سلامت‌و خوشی است. او مرگ را چیز ترسناکی‌نمی‌دانست و می‌گفت مادام که ما هستیم مرگ نیست و وقتی که مرگ فرا رسید ما دیگر نخواهیم بود. عقیده به‌تناسخ را رد می‌کرد و می‌گفت هیچکس در زندگی خود خاطره‌ای‌از زندگی پیشین ندارد. پس، این فکر که روح ازکالبد انسان به‌کالبد حیوان منتقل‌گردد قابل قبول نیست. همینکه جسم فانی شد روح نیز فانی می‌شود و رابطه‌ای بین روح و جهان باقی نمی‌ماند.

اپیکور می‌گفت بدبینان وکسانی‌که هردم از ادامهٔ زندگی شکایت می‌کنند، در گفتار خود صادق نیستند، زیرا اگر براستی از زندگی سیر شده‌اند چرا رشتهٔ حیات خود را قطع نمی‌کنند. وی رعایت اعتدال را بهترین راه‌کسب سعادت می‌دانست و توصیه می‌کرد که برای حصول سعادت، دایرهٔ آرزوهای خود را محدود کنیم و فقط امیال طبیعی وضروری خودرا اقناع و از افزون خواهی و جاه‌طلبی خودداری کنیم. وی معتقد است که رعایت اعتدال نه‌فقط مانع حصول لذات نیست، بلکه بزرگترین لذات را نیز برای ما فراهم می‌سازد.

مبارزه و جنگی‌که اپیکور علیه قدرت خدایان آغازکرد سبب گردید که او را از روزگارقدیم تا قرون معاصر مورد طعن و لعن قراردهند تا جایی‌که «هگل» فیلسوف ایده‌آلیست آلمان می‌گوید: «خدا را شکر که نوشته‌های او از بین رفته است.» یکی از طرفداران اپیکور به‌نام «لوکرس» می‌گوید: «بشریت، بدبخت وبیچارهٔ ادیان است، زیرا دین به‌انسان می‌آموزد که پس از او روح باقی می‌ماند و می‌تواند تا ابد عذاب بکشد. همین ترس باعث شده که

آدمی در زندگی از خوشی روی بتابد. باید این وحشت را از بین برد...» آثار حرمان و نومیدی که سولود خرابی اوضاع اقتصادی و اجتماعی، و انحطاط تمدن یونان بود، در عقاید شکاکان به‌بهترین وجهی آشکار شد. اصحاب شک[۲۴۵] حصول معرفت را امری غیرممکن می‌دانستند و می‌گفتند، دانش انسان در هر امری نسبی است و حواس بشری، که یگانه وسیلهٔ کسب اطلاعات است غالباً خطا و اشتباه می‌کند. علاوه‌براین، شکاکان دایرهٔ اطلاعات بشری را محدود می‌شمردند وعقیده داشتند که: «حقیقت یکی است، و وجود عقاید و آراء مختلف بین فلاسفه، بخوبی می‌رساند که انسان قادر نیست که علم حقیقی را به دست آورد و به‌اسرار عالم پی ببرد؛ بنابراین بهتر است از اتخاذ تصمیم و روش قطعی خود - داری کنیم و در طلب تحصیل احکام ثابت، سرگردان نشویم.» پورهون[۲۴۶] (۳۶۵ - ۲۷۵ ق. م.) پیشوای این جماعت می‌گفت: «چون حواس و دلایل عقلی ما قابل اعتماد نیست بهتر است از هرگونه اظهار نظر مثبت و منفی در بارهٔ اشیاء ونمودها خودداری کنیم.» شکاکان (یا اصحاب احتمال) با تبلیغ نظریات خود می کوشیدند تا درمقابل عقاید جاهلانه و تعصب‌آمیز و بی‌چون و چرای مردم عصر خود ایستادگی و مقاومت کنند ومردم بیخبررا از تعقیب افکارسخیف و پرستش ارباب انواع بازدارند و به اشتباه و گمراهی خود واقف گردانند.

یکی از پیروان این مکتب می‌گوید: «کسانی که بطور مسلم وجود خدا را تأیید می کنند نمی‌توانند از سقوط در نوعی بیدینی خودداری کنند، زیرا اگر می‌گویند که خدا همه چیز را در ید اختیار دارد، او را سازندهٔ چیزهای بد نیز دانسته‌اند؛ و اگر بگویند که او فقط برخی چیزها را در اختیار دارد یا اینکه هیچ چیزی در اختیار او نیست ناچار باید خدارا خسیس بدانند یا ناتوان، و پیداست که این، نوعی بیدینی است!... از رنسانس به بعد، شکاکیت دینی در غالب موارد با اعتقاد و جذبه نسبت به‌علم همراه بوده است، وای در زمان‌باستان چنین زمینه‌ای برای «شک» وجودنداشت. جهان باستانی بی‌آنکه بر استدلالات، شکاکان پاسخ دهد، روی خود را از آنان بر تافت. چون اعتبار خدایان «آلپ» از میان رفت، برای هجوم ادیان شرقی که در جلب نظر خرافات پرستان بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند، راه باز شد، تا آنکه کیش مسیحی پیروز آمد.»[۲۴۷]

روم

وضع طبیعی

وضع طبیعی شبه جزیرهٔ ایتالیا ومنابع ثروت آن زیاد خوب نیست، ولی اگر این مملکت را با یونان مقایسه کنیم باید بگوییم که ایتالیای قدیم، وضع طبیعی بهتری داشته وکوههای ایتالیا برخلاف مرتفعات یونان، مانع مواصلات زمینی و اتحاد سیاسی نیست. جلگه‌های این کشور از جلگه‌های یونان حاصلخیزتر و برای فعالیتهای اقتصادی مناسبتر است.

245. Scepticists 246. Pyrrho

۲۴۷. تاریخ فلسفهٔ غرب، بیشبن، ص ۲۴۹ (به اختصار).

ازسکنهٔ اصل ایتالیا و سوابق زندگی آن اطلاع دقیقی دردست نیست. عده‌ای معتقدند که قبل از تمدن رومی، تمدن یونانی و تمدن اتروسکی در حدود ۶۰۰ سال ق.م. به این سرزمین راه یافت و سالها، نقاط حساس ایتالیا و سیسیل تحت نفوذ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی یونان بود. در میان شهرهای ایتالیا شهر روم از نظر وضع جغرافیایی و سوق‌الجیشی بسیار اهمیت دارد، زیرا این‌شهر که بر فرازهفت‌تپه و درمحل پلی بر روی رودخانهٔ تیبر ساخته شده است، بخوبی تقویت می‌شود و به‌آسانی قابل دفاع است و چون به‌دریا نزدیک است می‌تواند در فعالیتهای اقتصادی مدیترانه نقش مهمی ایفا نماید.

سازمان اجتماعی

در روم قدیم، هر قبیله از ده «کوری» و هر کوری از ده «ژنس» ترکیب یافته بود. برای آنکه کسی جزء مردم روم به‌حساب آید و از حقوق اجتماعی بهره‌مند شود، باید عضو یکی از ژنسها باشد. ژنسها سازمانهایی خونی و نسبی بودند. مدیران کشور از بین قدیمیترین و سابقه‌دارترین افراد ژنسها انتخاب می‌شدند که آنها را پدر یا پاتر[۲۴۸] می‌خواندند. شرکت در مجلس سنا و احراز مقامات مهم، حق این خانواده‌ها بود. باگذشت زمان و تکامل طرز تولید و وسعت حکومت روم و آمدن مهاجرین بسیار به‌سرزمین ایتالیا وضع اجتماعی روم تغییر کلی یافت. بموجب مقررات وسنن اجتماعی، فقط پاتریسینها که وابسته به‌خاندانهای قدیم بودند، جزء ملت روم به‌حساب می‌آمدند و از حقوق اجتماعی برخوردار می‌شدند. سایر افراد ملت، یعنی مهاجرین و تازه‌واردها، جزء طبقهٔ متوسط و محروم محسوب می‌شدند وپلبین نامیده می‌شدند.

تغییر اوضاع اقتصادی، رشد صنعت و تجارت و فعالیتهای نظامی حکومت روم سبب گردید که امتیازات نسبی و خونی، بتدریج، جای خود را به‌امتیازات مادی بدهد، در سازمان نوین اجتماعی، کسانی که فعالیتهای مؤثر اقتصادی و نظامی انجام می‌دادند ازحقوق ومزایای بیشتری برخوردار بودند. پرولترها، فقیرترین طبقات مردم روم را تشکیل می‌دادند. بعضی‌از افراد این طبقه آنقدر فقیر بودند که به‌قول مردم آن‌روز جز سر خود، دارایی دیگری نداشتند. در این دوره کارهای تولیدی زیاد مورد توجه نبود و مهمترین کارها، اشتغال به‌امور جنگی بود. از این راه حاصل کار و ذخایر تولیدی و زمین دیگران را غصب کرده و به‌مالکیت خود در می‌آوردند و مردم غارت شده را به‌نام غلام به‌خدمت خود می‌گماشتند و به‌استثمار آنها می‌پرداختند. در نتیجهٔ جنگهای دایمی، قدرت پاتریسینها فزونی گرفت و وضع اقتصادی‌پلبینها و سایر طبقات به‌فلاکت گرایید و به‌تعداد پرولترها افزوده می‌شد. در این دوره عده‌ای با گرو گذاشتن زمین، با نرخی سنگین، از پاتریسینها قرض‌می‌گرفتند وغالباً به‌علت عدم پرداخت دین خود، نه تنها زمین خود را از دست می‌دادند بلکه به‌غلامی آنان در می‌آمدند. همین‌اوضاع و تحمیلات گوناگون، سبب‌گردید که از قرن پنجم ق. م. بین پاتریسینها و پلبینها برای الغاء قروض و استفاده از اراضی دولتی و شرکت در مشاغل رسمی مبارزاتی در گیرد. در غالب این مبارزات، غلامها با پلبینها همداستان بودند و به‌اتفاق با پاتریسینها مبارزه می‌کردند.

248. Pater

وضع اقتصادی

غیراز پاتریسینها در روم قدیم عده‌ای با قبول سمتهای مهم و شرکت در مناقصه‌ها و مزایده‌های دولتی و ساختن عمارات و جاده‌های سوق‌الجیشی و ادارهٔ باربری و تأمین ملزومات ارتش، ثروت کلانی کسب کرده بودند.

فعالیتهای اقتصادی و تجاری در آغاز امر، در روم قدیم از راه‌مبادلهٔ جنس به‌جنس صورت می‌گرفت، ولی این وضع دوام نیافت و پس‌از چندی تعویض جنس در مقابل وزن معینی از فلزات معمول شد. ولی چون نبودن مسکوك معین و ثابتی برای مبادله، تولید اشکال می‌نمود، دولت روم مداخله نمود و ظاهراً مس را به‌صورت مسکوك درآورد؛ بطوریکه از نیمهٔ قرن سوم ق. م. سکه‌های دولتی صورت عمومی یافت و دادوستد تسهیل گردید، قرض دادن و تنزیل گرفتن، معمول شد و نرخ ربح درمواقع بحرانی تا ۴۸ درصد می‌رسید. در نتیجهٔ رباخواری و استثمار شدید غلامان و تجاوز به‌سرزمینهای همجوار و غارت هستی مردم، عده‌ای ثروت منقول و غیرمنقول فراوانی کسب کردند؛ چنانکه در قرن اول ق.م. شخصی به‌نام کراسوس [۲۴۹] ۳۰ میلیون فرانک طلا ثروت داشت.

هر قدر ثروت و قدرت اقلیت فزونی می‌گرفت فقر و فلاکت اکثریت نیز شدت می‌یافت و مبارزات طبقاتی دامنه‌دارتر می‌شد. برای حفظ آرامش و سرکوبی نهضتهای مخالف و ادامهٔ سیاست تجاوز به‌سرزمینهای دیگران، وجود ارتش و لشکریان مجهزی لازم بود.

سازمان جنگی

واحد نظامی رومیان قدیم «فالانکس» بود که از ۸ هزار سرباز پیاده تشکیل می‌گردید. هرفالانکس از چندین رسد صد نفری تشکیل می‌شد که فقط چند رسد آن مجهز به‌زره و سلاحهای جنگی بودند وبقیه، سلاحهای سبکتری داشتند. چون فالانکس عملاً درمیدان جنگ قابل انعطاف نبود پس ازچندی تبدیل به «لژیون» گردید. هر لژیون از ۳۶۰۰ نفر تشکیل می‌شد و مرکب از دسته‌های ۶۰ تا ۱۲۰ نفری بود. لژیونها به‌ساز وبرگ قدیم خود، کلاهخود، سپر، نیزه، شمشیر وزوبینهای نوك تیز را نیز اضافه کردند. در سازمان جدید، سرعت عمل وقابلیت انعطاف سربازان بمراتب بیشتر بود و زودتر از سابق می‌توانستند ابتکار عملیات جنگی را در دست بگیرند. با گذشت زمان، در ارتش روم انضباطی آهنین بر قرار گردید. یک مورخ یونانی در قرن دوم ق. م. می‌نویسد: سربازی که در وقت نگهبانی به‌خواب رود برای او محاکمهٔ صحرایی تشکیل می‌دهند. چنین سربازی سنگسار می‌شود و اگر به‌فرض محال، جان به‌سلامت برد، هیچکس حق پذیرش و سخن گفتن با او را ندارد. سران ارتش همانطورکه اهمال کاران را بسختی مجازات می‌کردند، جوانان شجاع و دلاور را نیز بنحوی شایسته تشویق می‌کردند، یعنی علاوه بر تمجید اعمال آنها به‌هر فردی که دشمن را زخمی‌کرده بود یک نیزه، و به‌کسی که دشمن را کشته ولخت کرده‌بود یک‌جام، و به‌اولین نفری که هنگام‌حمله به‌یک شهرازدیوار بالا می‌رفت، یک‌تاج‌طلا می‌دادند.

جمهوریت در روم قدیم

با اینکه کلمهٔ رپوبلیک [۲۵۰] یا جمهوری به‌معنی امور عامه یا امور جمهور است، در روم قدیم، مانند آتن، همیشه اغنیا و شریف‌زادگان تشکیلات سیاسی و اقتصادی مملکت را به‌دست

249. Crasus 250. Republique

نمایندگان خصوصی خود می‌سپردند. در روم قدیم پس‌ازسقوط رژیم سلطنتی، شریف‌زادگان مناصب مهم مملکتی راکه عبارت ازمقام کنسولی و سنا و مجمع بود، به‌دست نمایندگان خود سپردند. دونفرکنسول برای مدت یک‌سال به‌عنوان رؤسای قوهٔ مجریه خدمت می کردند، هریک از دوکنسول می‌توانست اقدامات کنسول دیگر را با استفاده از حق وتو متوقف سازد. بنابراین، اجرای سیاستی که مورد موافقت هر دوکنسول نبود، امکان نداشت.

ارتش نیزتحت نظرکنسولها اداره می‌شد ولی درمواقع بحرانی، با توصیهٔ سنا،کنسولها اختیارات خود را برای مدت ۶ماه به‌یک نفر، که دیکتاتور خوانده می‌شد، واگذار می کردند.

اعضای سنا ۳۰۰ نفر بودند وکنسولها به‌نظرسنا احترام می‌گذاشتند. مجمع، کنسولها و سایر مأموران را انتخاب می کرد و قوانینی راکه کنسولها و سنا به‌مجمع تقدیم می کردند، تصویب یا رد می کرد.

شهرنشینان روم اعم ازشریف‌زادگان و عوام‌الناس حق شرکت درمجمع را داشتند.

مجلس سنا

مظهر دموکراسی اشرافی در روم قدیم مجلس سنا بود وکنسولها مکلف بودند در امور مهم سیاسی و اجتماعی با آنان مشورت کنند. مهمترین کارهای این مجلس، عبارت بود از تعیین تاریخ انتخابات، رفع اختلافات بزرگان، انتصاب فرمان‌فرمایان ایالات، تعیین میزان مالیات، تنظیم خزانهٔ عمومی، تصویب مخارج، پذیرفتن سفرای خارجی و اعزام نماینده به‌خارجه، تصویب جنگ و عقد صلح. در جلسهٔ سنا نخست، رئیس مجلس سنا موضوع مذاکره را بیان می‌داشت، سپس نظر نمایندگانی راکه در یمین ویسار او نشسته بودند، استعلام می کرد. کرسی خطابه معمول نبود، بلکه هر یک از نمایندگان به‌پا خاسته جواب می‌دادند و می‌توانستند هر قدر می‌خواهند، صحبت کنند و رئیس نمی‌توانست مانع‌نطق سناتورها بشود. در پایان مذاکره، رأی می‌دادند. گاهی دستها را بلند می کردند و زمانی موافق و مخالف در سمت راست و چپ رئیس قرار می‌گرفتند. پس‌از اخذ رأی، رئیس مجلس با ادای این‌جمله «ای پدران محترم که اسم شما در دفتر نمایندگان ثبت است بیش از این مزاحم شما نمی‌شوم» ختم جلسه را اعلام می کرد. تصمیم سنا به‌منزلهٔ قانون بود و به‌نام رأی ملت اجرا می‌شد.

طرزانتخابات

اشخاص صاحب حقوق یعنی، اقلیتی‌که ازکار و زحمت مداوم اکثریت زندگی کرده وخود را ملت روم می‌خواندند، همه ساله در ماه ژوئیه درمیدانی‌مجتمع می‌شدند و در امور مهم: عقد صلح، اعلان جنگ، تعیین نمایندگان و حکام و قضات و غیره نظر خود را اظهار می کردند. در این ایام نیز انتخابات بطور طبیعی صورت نمی‌گرفت وکسانی که داوطلب این مقام بودند از راه رشوه، دروغ، و ریاکاری مردم را فریب می‌دادند. برای آنکه خوانندگان به‌ماهیت و طرز انتخابات آن‌روز و شباهت آن با طرز انتخابات امروز بعضی ازکشورها آشنا شوند توصیه‌های «کنتوس‌سی‌سرون» را به‌کسی‌که داوطلب نمایندگی است، عیناً نقل می کنیم: «در طبقات مختلفهٔ مردم دقیق‌شو و تمیز بده‌که از هرکسی چه‌کاری ساخته است تا بتوانی کمک و همراهی او را تحصیل کنی... تمام شهر و همهٔ اصناف و جمیع قراء و مزارع مجاور را در نظر داشته باش... آداب معاشرت‌که برای

یک‌نفر تربیت شده لازم است در تو جمع است، اما در صورت لزوم با تملق و مداهنه باید کارکرد. در غیر این موقع، عرض خدمت به‌دیگران لازم نیست. اما اگر امروز با حرارت هر چه تمامتر وعدهٔ مساعدت به‌جمع کثیری ندهی، هیچکس تو را کاندیدا نخواهد شناخت.»

مبارزات طبقاتی در روم قدیم

مبارزات خونینی که بین عوام و خواص در روم قدیم صورت گرفته، مانند مبارزات کنونی اجتماعات بشری، ریشهٔ اقتصادی داشت. طبقهٔ خواص (پاتریسینها) ازکلیه حقوق‌اجتماعی برخوردار بودند، در حالی که‌طبقهٔ عوام(پلبینها)ازهر گونه‌حق‌اجتماعی بی‌نصیب بودند. ازجمله‌مطالبات‌اکثریت یکی این بود که آنها را درکار حکومت و ادارهٔ کشور مداخله دهند و موافقت نمایند تا نمایندگان اکثریت در حل و فصل امور شرکت کنند؛ ولی طبقهٔ خواص مدتها در برابر این درخواست مقاومت کردند. در نتیجه طبقات محروم برای عملی کردن مقاصد خویش به‌انقلابات شدیدی دست زدند. آلبرماله در تاریخ روم می‌نویسد: «چون عوام از فقر و پریشانی به‌ستوه آمده بودند، تصمیم گرفتند خواص را ترک گویند. موقعی که در اردو بودند متفقاً کناره‌جویی اختیار کردند و به‌تپه‌ای، که کوه مقدس نام داشت، پناه بردند و هموطنان خود را به‌احداث شهری که با روم رقابت نماید تهدید نمودند. خواص ترسیده صلاح را در تسلیم دیدند، سپس نماینده‌ای ازطرف خواص نزد عوام آمد و پس از مذاکره مقرر گردید خواص از قرض فقرای عوام صرفنظر کنند و اشخاصی که بواسطهٔ عدم تأدیهٔ دین خود به‌حالت غلامی افتاده بودند، آزاد شوند. علاوه براین، عوام به‌سال ۴۹۳ ق.م. موفق شدند که برای خود حامیانی موسوم به تریبون[۲۵۱] انتخاب کنند».

دیگر از مزایایی که طبقات محروم کسب کردند، حق ازدواج با شریف‌زادگان و استفاده از زمینهایی بود که اخیراً به‌تصرف جمهوری در آمده بود، و همچنین تحدید مالکیت اشراف به‌میزان معین. علاوه براین، عوام‌الناس می‌توانستند در ارتش به‌مقام افسری برسند.

استفاده ازحق «وتو»

تریبونها یعنی نمایندگان عوام‌الناس برای مبارزه با تحمیلات اشراف و تصمیمات ظالمانهٔ مجلس سنا وکنسولها گاه از حق «وتو» استفاده می کردند. به‌محض اینکه تریبون کلمهٔ لاتینی «وتو» یعنی «من مخالفم» را ادا می کرد اجرای قانون یا هر امری که به‌زیان اکثریت بود، موقوف می‌شد. به‌این ترتیب می‌بینید که حق وتو که امروز در شورای امنیت مورد استفاده قرارگرفته، سابقه‌ای بس کهن دارد و نخستین‌بار نمایندگان اکثریت مردم از آن استفاده کرده‌اند.[۲۵۲]

الواح دوازدهگانه

در نتیجهٔ عدم رضایت و فشار عوام‌الناس، دستگاه حاکمهٔ رومی در ۴۴۹ پیش از میلاد، هیأتی رامأمور کرد که مقررات جدید و قوانین موجود را بر روی دوازده لوح چوبی نقش نماید. با اینکه یکی از مواد این قانون این بود که:

۲۵۱. Tribun: عنوان بعضی‌از صاحبمنصبان درروم قدیم‌است‌که دارای اختیارات‌کشوری یا لشکری یاهردو بودند.

۲۵۲. وتو درشورای امنیت: شورای امنیت مرکب است از۱۱نفر نماینده‌که عضویت ۵نفری آنها یعنی نمایندگان امریکا، شوروی، انگلستان، فرانسه وچین‌دایمی است. تصمیمات شورا بارأی‌مثبت ۷عضو،که‌آراء تمام اعضای دایم جزوآن باشد، قانونی ومعتبر است. بنابراین هر تصمیمی بارأی مخالف یکی ازاعضای دایم شورای امنیت غیرقانونی می‌گردد.

«در روم سلطنت حق ملت است و به‌هرکس مصلحت می‌داند، تفویض می‌کند... و قانون در بارهٔ همهٔ افراد یک شهر یکسان است» باید متوجه بود که مراد از کلمهٔ ملت و همهٔ افراد یک شهر فقط طبقهٔ اشراف بود و عوام‌الناس و غلامان در عداد ملت به‌شمار نمی‌رفتند. برای اینکه ماهیت این قوانین بهتر روشن شود بعضی از مواد آن‌را نقل می‌کنیم: «اگر مقروض نتواند دین خود را بپردازد داین حق دارد او را بکشد یا در ممالک وراء «تیبر» بفروشد. هرگاه تعداد طلبکاران از یک نفر تجاوز کند می‌توانند بعداز ۶ روز بدن مقروض را قطعه‌قطعه کنند.» مواد کیفری: «کسی که عمداً و از روی شرارت، عمارت یا خرمن مجاور خانه را آتش زند باید بازوانش را بسته چوبش زده واو رابسوزانند.»؛ «کسی که با سحر وافسون محصول دیگری را فاسد کند، قربانی‌خواهدگشت»؛ «کسی که اعضای‌دیگری رابشکند محکوم به‌قصاص خواهد شد مگر اینکه جبران خسارت کند و دیه بدهد؛ دیهٔ جراحتی که به‌صورت مرد آزاد وارد آید، سیصد آس است...»

انقلابات سیاسی و اصلاحات گراکوس‌ها

در پناه ارتش روم، آرامشی نسبی در سرزمین ایتالیا برقرار بود. حکومت روم بتدریج موفق گردید قلمرو نفوذ خود را بر تمامی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا بسط دهد و از تجاوزات «گل»ها و فنیقیان و قرطاجنه‌ایها (در شمال افریقا) جلوگیری کند و «هانیبال» سردار معروف قرطاجنه را پس از یک رشته جنگهای طولانی از ایتالیا بیرون رانده و حوزهٔ قدرت سیاسی خود را تا خارج از مرز ایتالیا بسط دهد؛ ولی این پیروزیهای خارجی موجب تثبیت اوضاع داخلی نمی‌شد. هر قدر روم بیشتر بر قلمرو خود می‌افزود آثار گرفتاری چند برابر می‌شد و مشکلات اقتصادی و جنبشهای اعتراضی روز بروز دامنهٔ وسیعتری پیدا می‌کرد. سنا و هیأت حاکمهٔ روم نظارت و توجهی به‌اعمال فرماندهان و استانداران اعزامی به‌نقاط مختلف نمی‌کردند. اگر یک فرماندار، افراد لازم برای ارتش، و مالیات و غلات برای حکومت مرکزی می‌فرستاد، در مقام خود باقی می‌ماند و کسی متعرض او نمی‌شد. به‌همین علت، آنها از وضع آشفته استفاده کرده دوبار مردم بینوا را غارت می‌کردند؛ یک بار برای خودشان و یک‌بار هم برای حکومت مرکزی.

وضع اقتصادی طبقات مختلف

محرومترین طبقات در روم قدیم غلامان بودند. در نظر طبقهٔ حاکمهٔ رومی، غلام یک انسان نبود بلکه موجودی بود که می‌توانست حرف بزند. اگر غلامی پس‌ازآزادی به‌تعهدات خود عمل نمی‌کرد، دوباره طوق عبودیت به‌گردنش می‌افتاد و اگر بنده‌ای در انجام خدمت قصور می‌کرد، چوب می‌خورد، زنجیر می‌شد، به‌آسیابش می‌بستند، به‌حفر معادن می‌گماشتند و اگر گناهش بزرگ بود به‌دارش می‌زدند. به‌این ترتیب، بین حقوق اجتماعی و اقتصادی یک ارباب با یک غلام، اختلاف از زمین تا آسمان بود.

> ارتش رومی، ستونهایی از سربازان مغلوب همراه می‌آورد و این بیچارگان، این آدمیانی که با ایشان همچون حیوانات رفتار می‌شد، موظف بودند که به‌جای مردم روم کار کنند و خدمات شخصی ایشان را نیز انجام دهند. فراوانی غلامان به‌اندازه‌ای بود که هرکس می‌توانست با ناچیزترین قیمتی غلام خریداری کند و

ازاین‌لحاظ شرایط زندگی‌غلامان رومی‌دشوارتر ازغلامان یونانی‌بود. غلام درروم متاعی بود که هنگام خرید آن را زیرورو وآزمایش می کردند، برای خرید آن‌چانه می‌زدندوهمچون اسب وخر برای‌علامتگذاری باآهن ملتهب وی راداغ می کردند. بسیاری از ایشان‌درکشاورزی خدمت‌می کردندوبه‌جای گاو به‌گاوآهن و و خرمنکوب بسته می‌شدند وفی‌الجمله همهٔ خدمات ممکن را انجام می‌دادند. برای تهیهٔ‌آرد آنان‌رابا مالبندبه‌آسیابهای‌چرخنده، که دویاسه‌قرن‌قبل اختراع شده بود،می‌بستند... درشهرها همهٔ کارگاهها بوسیلهٔ غلامان تحت‌نظر مردان آزاد اداره می‌شد. به‌عنوان کارگر نساجی، پارچه‌های کتانی وپشمی وابریشمی تهیه می کردند. در مراکز فلزکاری پتک و سندان و گازانبر به‌کار می بردند و نه‌فقط روشهای جوش‌دادن فلزات را می‌دانستند، بلکه روشهای حدیده کردن و ورقه‌ساختن فلزات را نیز آموخته بودند و از ترکیب آلیاژها و روش ایجاد آنها اطلاع داشتند. غلامانی که درمعادن کارمی کردند، ازهمه بدبخت‌تربودند. موادمعدنی گوناگون رادرکشورهای مختلف‌استخراج می کردند. به‌این‌منظورگاهی وسایل وابزارهای معمولی معدنچیان رابه کار می‌بردند، ولی گاه مجبوربودند که در زیر شلاق محافظان، زمین را با ناخنهای خود حفرکنند. [۲۵۳]

طبقهٔ‌ممتاز رومی را اصیلزادگان و اشراف قدیمی و عده‌ای از عوام‌الناس تازه به‌دوران رسیده، تشکیل می‌دادند. فرمانداران شهرستانها، افسرانی که در جنگها پیروز شده بودند، پیمانکارانی که برای دولت جاده می‌ساختند و مواد لازم برای ارتش تهیه می کردند، و صاحبان اراضی بزرگ، جزو طبقهٔ راضی کشور به‌شمارمی‌رفتند. غیر ازغلامان، اکثریت مردم، یعنی پلیبنها که زمینهای خود را از دست داده و به‌جهات مختلف مورد تجاوز قرار می‌گرفتند، سخت از اوضاع ناراضی بودند. درچنین شرایطی «تیبریوس» که خود وابسته به‌طبقات ممتاز و مردی روشن‌بین و اصلاح‌طلب بود در سال ۱۳۱ قبل از میلاد بعنوان وکیل عمومی یا تریبون به‌نمایندگی مردم انتخاب شد.

قیام تیبریوس و گراکوس به نفع طبقات محروم

تیبریوس و برادرش گراکوس که برای نجات تودهٔ محروم به‌پا خاستند، فرزندان تیبریوس گراکوس [۲۵۴] بودند، که در بین رومیان مقام و موقعیت ممتازی داشت، یعنی دوبار به‌سمت کنسولی و یک‌بار به‌مقام قضا و دادرسی ارتقایافته بود و در بین مردم حسن شهرت داشت. چون این مرد بدرود حیات گفت زن کاردان و با شهامتش به‌تربیت فرزندان همت گماشت و آنان را مردانی مبارز و عدالتخواه به‌بار آورد. پلوتارك می‌گوید، این دو برادر در خلقیات کاملاً برابرنبودند ولی «... جوانمردی آنان‌دربرابر دشمن و عدالت گستری در حق رعایا و مراقبت در تمشیت امور، خودداری نفس از تمنیات

۲۵۳. تاریخ صنایع واختراعات، پیشین، ص۹۶.

254. Tibérius Graechus

شهوانی، و اعتدال در لذایذ در هر دو برادر مشابه و برابر بود.» تیبریوس از آغاز فعالیتهای سیاسی و اجتماعی خود متوجه شد که وضع تریبونها و عامهٔ مردم بسیار ناگوار است. بینوایان و طبقهٔ محروم این دوران، روی الواحی که در نقاط مختلف شهر، یادروازه‌ها و معابر نصب کرده بودند با اصرار و ابرام تمام از طبقهٔ حاکمهٔ وقت می‌خواستند که به‌طبقهٔ فقیر و تهیدست روم، زمین و یا حقوقی که به‌آنها تعلق داشته، بازگردانند. ظاهراً دادن شعار و استفاده از لوحهای تبلیغاتی، نخست در روم قدیم معمول گردید. پس‌ازآنکه تیبریوس به‌سمت وکیل‌عمومی یا تریبون برگزیده شد، تصمیم گرفت به‌نفع طبقات محروم قیام کند و به‌کمک قانون و با بحث ومشاوره بابرگزیدگان شهر، که جزواشراف بودند، زمینهای غصبی‌را به‌مستمندان مسترد دارد. به‌این ترتیب، پس‌ازگفتگوی بسیار، مقررشد کسانی که‌به حریم قوانین‌تخطی کرده و زمینهایی را غصب کرده‌اند در مقابل بهایی که از خزانهٔ عمومی دریافت می‌دارند، اراضی را مسترد دارند تا دولت آن زمینها را به‌مستمندانی که ضیاع و عقاری ندارند، تفویض نماید. با اینکه لحن این قوانین و نحوهٔ اجرای آن بسیار ملایم بود، اغنیا که ثروت بیکران خود را از راه تجاوز کسب کرده بودند، با شدت تمام به‌مبارزه برخاستند و به‌او تهمتهای ناروا زدند. ولی تیبریوس در پناه حمایت مردم بسختی از حقوق عامه دفاع کرد. اصول پیشنهادات او این بود:

۱ . حدود املاك یك خانواده به‌میزان معینی محدود گردد و هیچکس زاید بر هزار جریب رومی نداشته باشد.

۲ . به‌کشاورزانی که زمینهای خود را ازکف داده‌اند بار دیگر زمین داده شود.

۳ . به‌بینوایان رومی به‌قیمتی نازل، هر ماه ۳۰ لیتر گندم داده شود.

٤ . به‌کلیه طوایف لاتین و بعضی ایتالیاییهای دیگر، حق شهرنشینی داده شود.

نطق‌تاریخی تیبریوس تیبریوس در پاسخ اعتراضات غیر منطقی اغنیا در پشت تریبون قرار گرفت و طی یکی ازنطقهای پرهیجان خود چنین گفت:

... حتی حیواناتی که در سرزمین ایتالیا وجود دارند پناهگاهی برای خود دارند و در غار یا شکاف کوه مسکن می‌کنند و حال آنکه مردم محروم ایتالیا که برای این سرزمین جان خود را فدا می‌کنند فقط از هوا و روشنایی استفاده می‌کنند. این مردم با زن و اطفال خود حیران و سرگردان از این سو به‌آن سو می‌روند... اینکه فرماندهان‌به‌سربازان درمیدانهای جنگ می‌گویند که برای خود و آب و خاك و مقابر و معبد خانوادهٔ خود بکوشید و از جان خود نهراسید، سخنی دروغ است... بلی این بیچارگان که به‌میدان جنگ می‌روند و کشته می‌شوند، بخاطر حفظ ثروت و مال و لذت دیگران است. آنها را بدروغ صاحب زمین و ارباب می‌نامند؛ چه آنها صاحب یك وجب زمین در تمام قلمرو مملکت نیستند...

اغنیا و ثروتمندان که در مقابل سخنان منطقی تیبریوس و حمایت جدی مردم،موقعیت اجتماعی خود را در خطر دیدند به‌تحریکات‌دامنه‌داری‌دست‌زدند وگفتندتیبریوس مصمم‌است که‌اساس مملکت را واژگون کند. ولی وی با صبر و شکیبایی بسیار از اغنیا خواست که طرح قانونی او را

تصویب کنند و حتی در حضور عامهٔ مردم تضرع کنان دست «اوکتاویوس» رقیب و مخالف سرسخت خود را گرفت و تقاضا کرد که دست از مخالفت خویش بردارد، ولی اوکتاویوس ذره‌ای از مخالفت دست بر نداشت... سناتورهای محافظه کار، به جای آنکه به پیشنهادهای خیرخواهانهٔ تیبریوس رضا دهند، باپشتکار و سرسختی، بااجرای هرگونه نقشهٔ اصلاحی مخالفت کردند و به‌یاری عمال خود، این مردمبارز و سیصد تن ازطرفداران جدی او را درسال ۱۳۳ ق. م. به کشتن دادند. رفتارطبقهٔ فرمانروا نسبت‌به‌این جوان مجاهد بسیارسبعانه بود. پلوتارك می‌نویسد: «... به‌برادرش اجازه ندادند که جسداو را که به‌دست آورده‌بود، تدفین کند، بلکه‌با سایر اجساد به‌رودخانه پرتاب کردند وبه‌همین هم اکتفا نکردند و پس از او نسبت به‌یاران و متابعان او قساوت بسیاری به‌خرج دادند.» سنا وقتی که آتش خشم مردم را شعله‌ور دید، برای ارضای خاطر خلق، با تقسیم زمینهایی که متعلق به‌دولت بود مخالفت ننمود و اجازه داد که در تحت‌نظر شخص دیگری این کار عملی شود. پس‌از این فاجعهٔ بزرگ، عوام‌الناس وطبقهٔ متوسط به‌فکر افتادند گراکوس، برادر تیبریوس را به‌مقام تریبون یا نمایندگی خود برگزینند. بطوری که سیسرون و بعضی از مورخان نوشته‌اند: «گراکوس پس‌ازقتل‌فجیع برادر تصمیم داشت از جنجالهای سیاسی کناره‌گیری کند ولی برادرش به‌خوابش آمد و او را به‌نام خواند و گفت: «چرا معطلی؟ ممکن نیست که از این سرنوشت فرار کنی؛ چه، یك نوع زندگی و یك عاقبت برای هر دوی ما مقدر است. تقدیر چنین می‌خواهد که ما موجبات رفاه و آسایش مردم را فراهم سازیم.» ظاهراً از این پس وی در فعالیتهای سیاسی شرکت می کند و مردم با شور وهیجان از او پشتیبانی می کنند. پس‌از آنکه ازطرف عامهٔ مردم به‌عنوان خطیب برگزیده شد، به‌ایراد نطقهای پرشوری پرداخت و از مصائبی که بر سرگذشتگان، در راه خدمت به‌خلق آمده است، سخن گفت و رشتهٔ سخن را به‌برادر خود کشانید و گفت:

> برادرم تیبریوس را به‌ضرب چوب و چماق هلاك ساخته و جسد بیجانش را از قلهٔ ارك تا تمام گوشه های شهر کشانیدند و سرانجام به‌رودخانه پرتاب کردند و سپس جملهٔ یاران با وفای او را با قساوت وبیرحمی کشتند، بی‌آنکه اندك توجهی حتی به‌صورت ظاهر محاکمه داشته باشند وتقصیر هیچیك را معلوم کنند. و حال آنکه از ابتدای تأسیس این شهر روم بنای کار براین بوده است که هرخطاکاری را محاکمه می کردند... هیچ قاضی قصاص مرگ را در بارهٔ محکوم مجری نمی‌داشت مگر اینکه تشریفات وسنتهای قضایی در حقش جاری شده باشد.

گراکوس پس‌از آنکه به‌کمك مردم به‌مقام تریبون برگزیده شد، روش برادر خود را تعقیب کرد، رابطهٔ نزدیك خود را با مردم قطع نکرد و با استفاده از حمایت جدی پلبینها قانون غلات را به‌تصویب رسانید و مقرر گردید که هر یك از اهالی شهر هر ماه ۴۳ لیتر گندم به قیمت ارزان بخرد. با این قانون نه تنها فقرا نان پیدا کردند بلکه اصول رشوه‌گیری درانتخابات موقوف گردید، زیرا مردم، که نان خود را تأمین شده دیدند، به‌جاطلبانی که گندم تقسیم می کردند و رأی ملت را می‌خریدند اعتنا و توجه نکردند. این مرد با پشتیبانی مردم از اختیارات مجلس‌سنا کاست و حق تسویه و تنظیم مسائل مالی و سیاسی را از انحصار سنا

خارج کرد و در سال ۱۲۲ ق. م. بار دیگر به‌نمایندگی مردم انتخاب شد. او می‌خواست با استفاده از حمایت اکثریت، جمهوریت روم را از صورت اشرافی خارج کند و سکنهٔ آزاد ایتالیا را کمابیش از حقوق سیاسی و اقتصادی برخوردار سازد. ولی سنا واشراف روم با استفاده از نفوذ و تجارب فراوان خود در برابر گراکوس و متحدین او صف‌آرایی کردند و برای فریب مردم و اجرای نقشه های تخریبی، حیله ها ووسایل گوناگون به کار بردند؛ ازجمله در قبال هرپیشنهادی که او به‌نفع مردم می کرد یکی از سناتورها پیشنهادی می کرد که ظاهراً نفعش برای ملت بیشتر بود. با این سیاست سزورانه سناتورها موفق شدند که عده‌ای از ساده‌لوحان خوشباور را بفریبند و این مرد را برای انجام مأموریتی به«کار تاژ» گسیل دارند ونگذارند که رشتهٔ دوستی و نزدیکی او با مردم بر قرار باشد. در این فاصله اشراف روم به‌انواع وسایل موجبات شکست و قتل این مرد مبارز را فراهم کردند. پس‌از بازگشت زن وفادار او چون دید شوهرش بدون سلاح به‌میدان می‌رود، گفت: «... تو جان خود را در مقابل آدمکشان وجانیان یعنی همان کسانی که برادرت را کشتند، به‌خطر خواهی انداخت... اکنون بدترین کسان در رأس‌قدرتند و باشمشیر قضاوت می‌کنند... از آنوقت که تیبریوس را کشتند دیگر چه اعتمادی به‌قوانین و داوری مردان و رأفت خدایان توان داشت.» این مرد بدون اینکه پاسخی به همسر فداکارش بدهد با یاران عازم میدان شد و سعی کرد با سنا وارد مذاکره شود ولی سنا که مقدمات کار را از هر جهت فراهم کرده بود، به‌حرف گراکوس گوش نداد. سنا بوسیلهٔ جارچیان اعلام کرد: «... هر کسی دست از تبعیت وی بردارد نان خواهد یافت.» بسیاری از یاران قدیم نه‌تنها او را ترك گفتند بلکه روش خصمانه پیش‌گرفتند و به‌تعقیب او برخاستند. دوتن از یاران وفادارش سعی کردند که او را نجات دهند ولی سرانجام موقعی که جز چند تن از یاران صدیق کسی از وی حمایت نمی کرد، کشته شد.

پلوتارك سرگذشت گراکوس را پس از قتل چنین توصیف می کند:

> مردی سر او را بریده برای کنسول می‌برد. در راه یکی از دوستان سر را از او گرفت، زیرا در اول جنگ اعلام کرده بود هرکس سر گراکوس و طرفدار او فولویوس را بیاورد هموزن آن طلا خواهد گرفت. این مرد تقلب را بر جنایت افزود، مغز سر او را بیرون آورد و به‌جای آن سرب ریخت. نعش این دو نفر و سایر هواخواهان و مقتولین، که به‌سه هزار نفر بالغ شدند، تماماً به‌رودخانه پرتاب و اموالشان مصادره شد و به بیوهٔ آنان دستور داده شد که لباس عزا بر تن نکنند. علاوه بر این، همسر گراکوس را از مقرری و مهریه‌اش نیز محروم نمودند.

مردم بیعاطفه و ناجوانمردی که با کمال قساوت و سنگدلی مدافع سرسخت خودشان را به‌دست دشمنان سپرده بودند، بزودی به‌خطای خود پی بردند و دریافتند که چقدر فقدان این دو برادر، ناروا و اسف‌آور بوده است. پلوتارك می‌نویسد:

> بزودی مجسمه های متعدد به‌افتخارشان به‌پا ساختند و قتلگاههای آنان را مقدس و متبرك شمردند. مردم دسته‌دسته میوه‌های نوبر را در هر فصلی به‌آن نقاط برده با گلهای فراوان نثار روح برادران شهید می‌نمودند. ادعیهٔ مخصوص

تلاوت می‌کردند و به‌زانو افتاده زاری و تضرع می‌کردند و همان مراسمی را به‌جا می‌آوردند که در معابد خدایان برای ارباب انواع مرسوم بود. گویند مادرشان با عزت و شرافت بسیار همهٔ مصائب را تحمل کرد و چون در محل شهادتشان با حرمت بسیار معابدی بر پا ساختند، گفت: «اینها شایستهٔ چنین تکریم و تعظیمی بودند.» این بانوی شجاع و شیردل هرگز هنگام تقریر مصائب فرزندان خود اظهار عجز و انکسار ننمود و قطرهٔ اشکی رخسارش را تر نکرد.[۲۵۵]

با مرگ این دو برادر جنبشهای اعتراضی خاموش شد و نمایندگان سنا پس از این جریان به هیچ یک از مواعید خود عمل نکردند. در پایان این مقال، نباید فراموش کرد که کوشش برادران گراکوس بیشتر برای تأمین منافع طبقهٔ متوسط و مالکین ورشکست شده بود؛ در حالی که بدبخت‌ترین و محروم‌ترین مردم آن‌روز ایتالیا غلامانی بودند که دایماً از مستعمرات به ایتالیا گسیل می‌شدند و به‌علت محرومیت از کلیهٔ حقوق‌اجتماعی چاره‌ای جز انقلاب نداشتند. به‌همین علت از آغاز قرن دوم ق.م. مکرر غلامان‌محروم علیه اربابان ستمگر قیام کردند و هر بار با وارد کردن تلفات و خسارات زیاد بر آنها شکست خوردند.

دراین جنگهای دامنه‌دار، نبرد غلامان سیسیل (از ۱۳۲ تا ۱۴۱ ق.م.) و مبارزهٔ شجاعانهٔ اسپارتاکوس و یارانش از جهت نظم و سازمان قابل توجه است. در سال ۷۳ ق.م. از دویست نفر غلامی که برای مرگ به‌گلادیاتوری می‌بردند فقط ۷۰ تن از آنها دست اتحاد به‌هم داده به‌سرکردگی اسپارتاکوس راه فرار پیش گرفتند و پس از تهیهٔ اسلحه و وسایل دفاعی، به‌یاری غلامانی که از هر طرف به‌جانب آنها می‌شتافتند، قوای دولتی را شکست دادند و به‌انتقام خونهایی که ریخته شده و فجایع بیشماری که اربابان رومی مرتکب شده بودند، سیصدتن از نجبای اسیر روم را مانند گلادیاتورها به جان یکدیگر انداختند تا مزهٔ بیدادگری را بچشند. اسپارتاکوس پس‌از دو سال باوارد کردن تلفات بسیار به‌دشمن،شکست خورد و کراسوس، جلاد رومی، دستور داد ۶ هزار دار بر پا کنند و کلیهٔ یاران و همرزمان اسپارتاکوس را به‌دار آویختند.

در مقدمه کتاب تاریخ جهان باستان چنین‌آمده است:

برده داری در جمهوری رم

«توسعهٔ اقتصادی جامعهٔ روم بتدریج نقش کار بردگی را تقویت می‌کرد. دولت، بعنوان ابزار سلطهٔ سیاسی برده‌داران و قشرهای ثروتمند جامعه نیرو گرفت. درجمهوری‌روم، سنا سازمان عالی‌حکومت بود وقدرت شاه به‌دو مأمور عالیمقام که بعدها «کنسول» نامیده شدند، انتقال یافته بود. کنسولها برسنا ریاست داشتند و برسپاهیان فرماندهی می‌کردند. مأموریتهای عالی ازجمله حق انتخاب شدن درسنا از امتیازات پاتریسینها بود.

مبارزه میان پاتریسینها و پلبینها مدام درگیر بود. این مبارزه از این جهت که در

۲۵۵. از «قیام تیبریوس» خلاصه‌ای است از: پلوتسارك ، حیات مردان نامی، ترجمهٔ مهندس‌مشایخی، ص۷۸ تا ۱۳۸؛ درضمن نگاه کنید به: تاریخ جهان باستان، پیشین، ج ۳، ص۱۴۱ به بعد.

داخل جامعهٔ پلبینها نیزتفاوت بزرگ اجتماعی وجود داشت، صورت‌پیچیده و بغرنجی به‌خود می‌گرفت. سرانجام پلبینها، مزایای چندی به‌دست‌آوردند که از آنجمله است الغای بردگی براثروامداری، راه‌یافتن‌آنها به‌محاکم، وتحصیل تریبونهای‌خاص‌پلبها... اصطلاح پلب، مفهوم اولیهٔ خودرا ازدست داد و از این‌پس بر قشرهای پایین و استثمار شدهٔ جامعه اطلاق می‌شد... توسعهٔ مناسبات‌برده‌داری و تمایل طبقهٔ حاکم برای حل وفصل مشکلات ارضی از طریق کلونیزاسیون، روم را در پایان نیمهٔ اول قرن سوم پیش‌از میلاد، به تعقیب سیاست توسعه‌طلبی نظامی در خارج از شبه‌جزیرهٔ ایتالیا سوق‌می‌دهد. این جنگها سیل‌نیروی انسانی برده‌ها را به‌جانب‌روم روانه ساخت که خود به افزایش سهم کار بردگی در اقتصاد روم منجر گردید.

کار بردگی جای کار اتباع آزاد را می‌گرفت. اقتصاد املاک کوچک‌به‌ویرانی کشیده می‌شد و املاک بزرگ (لاتیفوندیا) توسعه می‌یافت. دهقانان‌محروم از زمین به‌اجاره‌دارانی مبدل شدند که مالکان بزرگ به‌آنها زمین واگذار می‌کردند. برخی از دهقانان به‌شهرهاروانه شدند، عده‌ای از آنان صنعتکار شدند، و بسیاری از آنان به‌خیل تهیدستان شهر پیوستند. صنعتکاران درکوئوپراتیوها متحد شدند، وکاربردگان در آنجا نیز رفته‌رفته رواج یافت. از قرن دوم پیش‌ازمیلاد، بردگان بتدریج به‌تولیدکنندگان اصلی نعم مادی مبدل می‌شوند، بازرگانی‌خارجی بیش از تجارت داخلی توسعه می‌یابد، کمبودصادرات با غارت سرزمینهای زیردست و بویژه چپاول نقره، به مقادیر کلان، جبران می‌شود. رباخواری رونق می‌گیرد... بازرگانان و رباخواران به‌صف طبقهٔ‌حاکم ارتقا می‌یابند. در نتیجهٔ استثمار بیرحمانهٔ بردگان، شورش بردگان، که‌بزرگترین آنها قیام اسپارتاکوس است، مدام تکرار می‌شود...»[۲۵۶]

«اسپارتاکوس در سراسر سال ۷۳ میلادی کار تدارک جنگی را دنبال می‌کرد و به سپاهیان وپیروان خود درس انضباط می‌آموخت. غنایم بتساوی تقسیم می‌شد و استفاده از زر و سیم ممنوع بود. «سالوست» با شگفتی خاطرنشان می‌کند که اسپارتاکوس، که نیروی جسمی و روحی عظیمی داشت، از راه منطق، توده‌ها را متقاعد می‌کرد و هرگز به‌روشهای وحشیانه و غیر انسانی نظامیان توسل نمی‌جست.

همین مورخ گزارش می‌دهد که اسپارتاکوس از افراط در خونریزی، که بردگان هنگام تصرف روستاها مرتکب می‌شدند خشمگین می‌شد. او توصیه می‌کرد که: «سرزمین را همچون ملک خودحفظ کنید» و بدینسان سنتهای آتنیون[۲۵۷] را زنده می‌ساخت. نقشهٔ جنگی اسپارتاکوس روشن نیست و نمی‌دانیم چرا اسپارتاکوس نخست سپاهیان خودرا به‌سوی شمال تاگردنه‌های آلپ پیش برد و سپس آنها را به جنوب بازگردانید و در راه مکرر سپاهیان دشمن را شکست داد. کراسوس در رأس سپاهی عظیم که از سراسر ایتالیا

۲۵۶. تاریخ جهان باستان، بیشین، ج ۲، ص ۲۴و۲۵ (مقدمه).

257. Athénion

گرد آمده بود تا راه رابر اسپارتاکوس ببندد، در این نقشه توفیقی نیافت. دو لژیون از قوای دشمن در هم شکسته شد. شورشیان سیسیل به‌او کمک نکردند. عده‌ای از سپاهیان و همراهانش منشعب شدند و به‌دست سپاهیان کراسوس از پای در آمدند.

آخرین نبرد بین اسپارتاکوس وسربازانش با کراسوس درلوکانی شمالی در گرفت. ران اسپارتاکوس زخم برداشت. اوبه‌زانو افتادودرحالی که خویشتن را باسپرپوشانده بود بامهاجمان، می‌جنگید تا سرانجام خود او و عده‌ای فراوان که به‌گردش حلقه زده بودند، از پا درآمدند.

حتی در روایات نویسندگان عهد باستان نسبت به‌این رئیس بردگان عصیانگر، که در میان مردم به‌قهرمانی افسانه‌ای مبدل شده، احترامی عمیق احساس می‌شود. جنبش بردگان در هم شکست، اسپارتاکوس از میان‌رفت، بازماندۀ سپاه او که در کوهستانهای ایتالیا در تنگنا افتاده بود، قلع‌وقمع شد. کراسوس ۶ هزار بردۀ اسیر را در طول راه ازکاپو تا «رم به‌دار» آویخت... اما آرمان اسپارتاکوس که باسلاح مغلوب شده بود، در معنی پیروزی یافت! و اگر تاریخ‌نگاران جهان‌برده‌دار، مانند پلوتارك و «آپی‌ین» که درقرن دوم میلادی می‌زیستند، نیز نسبت به‌شخص اسپارتاکوس با هواخواهی آشکار قضاوت‌می‌کنند، ازآن روست که به‌نظر آنان نیز شیوه‌های استثمار بردگی که در زمان کراسوس وجود داشت دیگر غیر قابل قبول و خطرناك بوده است. اینان طرز تفکر نسلهای تازۀ جامعۀ برده‌دار را منعکس می‌کردند.»[۲۵۸]

شکست جمهوریت

با مرگ‌گراکوس مبارزۀ بین طرفداران اصلاحات و مخالفان آن ادامه یافت‌وهمین جنگها موجب عدم ثبات اوضاع وتزلزل جمهوریت گردید و سرداران نظامی از هر فرصتی برای زیر پا گذاشتن قوانین و سنن جمهوریت به‌نفع خود استفاده‌می‌کردند و هیأت حاکم، علیرغم اعتراضات و شورشها، به مردم ظلم و ستم روا می‌داشتند و قدمی در راه تعدیل و بهبود زندگی اکثریت برنمی‌داشتند. چیچرو (سی‌سرون)[۲۵۹] مظالم قدرتمندان‌را چنین وصف می‌کند:

> مبالغ بیشمار پول بموجب مقررات جدیدو عاری از اصلی‌ازکیسۀ کشاورزان کشیده می‌شد. با آن مردم که صمیمی‌ترین متحدان ما هستند چنان رفتار می‌شد که گویی دشمنان ملت ما هستند. شهرنشینان رومی را مانند بردگان شکنجه و عذاب می‌دادند، و در این حال گناهکارترین مجرمان برائت خود را با پول می‌خرید و شریفترین ودرستکارترین مردم، بی‌آنکه‌سخنانش را کسی بشنود، محکوم و تنبیه می‌گردید. بندرگاههای‌مستحکم و شهرهای‌بزرگ و قابل دفاع برزوی‌حملات وتاخت وتازهای دشمنان و دزدان باز بود. سربازان و ملاحان سیسیل، یعنی مستمندان و دوستان ما تا حدمرگ گرسنگی می‌کشیدند. بحریۀ عالی و بسیار مجهز ما به نحوی که‌موجب رسوایی ملت ماست، نابود شد...[۲۶۰]

۲۵۸. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج ۲، ص ۱۸۰ تا۱۸۶ (به‌اختصار).

259. Cicèron (Cicero)

۲۶۰. تاریخ تمدن غرب، پیشین، ص۸۳.

در چنین اوضاعی «ساریوس» با استفاده از شهرت نظامی به مقام کنسولی انتخاب شد وبدون اعتنا به‌مقررات، چند بار به‌این رتبه رسید وبا اینکه خود راطرفدار اصلاحات برادران گراکوس معرفی می‌کرد، قدمی در این راه بر نداشت. با لشکرکشی مهرداد در آسیای صغیر (۸۸ قبل از میلاد)زمینه برای مداخلهٔ بیشتر نظامیها در امور مملکتی فراهم شد. سنا «سولا» را به‌فرماندهی در آسیای صغیر برگزید. وی پس‌از آنکه مخالفین خود را از پای در-آورد، به‌سمت دیکتاتورمدت چهارسال به‌جای ۶ ماه فرمانروایی کرد.

دوران قیصر و جانشینان او

پس‌از او قیصر (سزار) باکسب‌افتخارات نظامی وفتح منطقهٔوسیعی از«پیرنه» و بحر «مانش» وتسخیر«گل» وهجوم به‌خاك بریتانیاشهرت فراوان به دست آورد. سپس برای سرکوب کردن «پمپی» رقیب خود، ازایتالیا به‌اسپانیا، یونان و مقدونیه و مصر لشکرکشید و درکشور اخیر با «کلئوپاتر» ملکهٔجوان و زیبای مصر عشق باخت. این سردارشجاع رومی تاسال ٤٤ ق. م. یعنی‌پیش‌از آنکه‌به‌دست مخالفان خود از پای در آید، یکتنه و بااستبدادکامل بر مردم حکومت می‌کرد و پس‌از او «اوکتاو» پسر خواندهٔ او ملقب به «اوگوست» زمام امور را به‌دست گرفت. وی با آنکه خود را احیاکنندهٔ جمهوری روم معرفی می‌کرد، در واقع پایه‌گذار امپراتوری روم بود و با آنکه برای حفظ ظاهر جمهوریت، سناومجمعها و سایر دستگاههای‌جمهوری را حفظ‌کرد ولی در عمل، مانند قیصر، تمام اختیارات را در خود جمع‌کرده بود. بجای تعطیل سناکلیه سناتورهایی راکه با حکومت فردی او سرجنگ داشتند از میدان سیاست بیرون راند. نظارت سنا را بر امور سیاسی و ارتش و دستگاه جمع مالیات قطع نمود، فرزندان خود را بر آن داشت که صنعت ریسندگی و بافندگی را بیاموزندو خود در خانه‌ای معمولی مسکن گزید و در ایام بحرانی‌از ثروت بیکران خود، حقوق سربازان‌و مخارج نان‌رایگان بینوایان وهزینهٔ تعمیر آب‌انبار شهر و بناهای عمومی را پرداخت. اخذمالیات را بر اصولی صحیح بنیان نهاد و مأمورینی صالح وکاردان برای ادارهٔ امور مالی وسایرکارها تعیین نمود وآنها رادر برابرخود مسؤول نمودوکاری کرد که به‌قول «تاسیت» مورخ‌معروف، رومیان: «نظم و ترتیب و سلامت جدید را بر نظم‌و ترتیب و ماجرای قدیم ترجیح‌می‌دادند.»

چهار امپراتوری که پس از اوگوست زمام امور را به‌دست گرفتند، هیچیک شایستگی وکاردانی اوگوست را نداشتند. با این حال، سازمان و تشکیلاتی که اوگوست بنیانگذار آن بود، همچنان به‌کار خود ادامه می‌داد. امپراتوری عظیم و وسیع‌روم شامل اقوام متمدنی نظیر یونانیان و مصریان و اقوام نیمه متمدنی نظیر سکنهٔ «سلت» در بریتانیا بود. طبیعی است‌در چنین‌منطقهٔوسیعی، باچنین اختلاف فاحشی که دردرجهٔ تمدن‌و فرهنگ ملل مختلف وجود داشت، ایجاد یک حکومت ثابت و اتخاذ روشی یکسان برای ادارهٔ کلیهٔ کشورهای تابعه امکان‌پذیر نبود. به‌همین علت، امپراتوران روم کمابیش نرمش و انعطاف نشان دادند و به‌هر منطقه مأموری مناسب گسیل داشتند و سعی کردندکه در قلمرو وسیع آنان پول مشترك، زبان مشترك یونانی و لاتین،کیش مشترك امپراتورپرستی و شهرنشینی مشترك حاکم و فرمانروا باشد. امپراتوران روم افتخار می‌کردندکه مردم مناطق وسیع امپراتوری، از بریتانیا گرفته تامصر و

ازموریتانیا گرفته تا ارمنستان، می‌گفتند: «من شهرنشین رومی هستم.»

برتراندراسل می‌نویسد:

شایان توجه است که «اپیکتتوس» و مارکوس اورلیوس در همهٔ مسائل فلسفی اتفاق نظر دارند... فلاسفه عموماً وسعت‌نظر دارند و می‌توانند حوادث زندگی خود را تا حد زیادی به‌حساب بیاورند ولی بااین حال نمی‌توانند ازمحاسن و معایب بزرگ زمان خود فارغ نمانند.

...گیبون که تاریخ مفصل او با شرح کارهای زشت «کومودوس» آغاز می‌شود، با بیشتر نویسندگان قرن هیجدهم همداستان است که دورهٔ «آنتونینها»[261] را باید عصر طلایی نامید. اگر ازکسی بخواهند تا دوره‌ای از تاریخ را معین کند که در آن دوره نوع بشر بیش از مواقع دیگر از سعادت و ثروت برخوردار بوده است، چنین کسی بی‌تردید دوره‌ای را انتخاب خواهد کرد که از مرگ «دومیسین» آغاز می‌شود و با تاجگذاری کومودوس به پایان می‌رسد.

نمی‌توان با این نظر بطورکلی موافقت کرد، چه در آن دوران، بردگی همراه با رنجهای توانفرسای بسیار بود و نیروی دنیای قدیم را از ریشه می‌خورد. در آن هنگام نمایشهای گلادیاتوری و نبرد با جانوران وحشی مرسوم بود... نظام اقتصادی بسیار بد بود، محصول ایتالیا در کاهش بود، همهٔ اختیارات در دست امپراتور و وزیران او بود... مردم خوبیها را درگذشته می‌جستند و در نظر آنان آینده به‌بهترین شکل خود ملال‌آور ودر بدترین شکلش هراس‌انگیز بود. هنگامی که لحن سخن مارکوس‌اورلیوس را با سخن بیکن یا لاك یاکوندورسه مقایسه کنیم، فرق میان عصر خسته و عصر امیدوار را عیان می‌بینیم. در عصر امیدوار، معایب عظیم موجود را می‌توان تحمل کرد، زیرا پنداشته می‌شود که این معایب گذرانند ولی در عصر خسته حتی محاسن واقعی هم رنگ‌وبوی خود را از دست می‌دهند...[262]

علل انحطاط وسقوط امپراتوری روم

دوران صلح و آرامش و عصر شکفتگی‌تمدن رومی بامرگ مارك‌اورل در ۱۸۰ میلادی پایان یافت. امپراتورانی که پس‌از مرگ این سلطان فیلسوف‌منش زمام امور را به‌دست گرفتند جملگی نالایق وضعیف بودند و درنتیجهٔ بیکفایتی‌آنها، قدرت نظامیان و مداخلهٔ آنان درامور سیاسی و اقتصادی فزونی گرفت تا جایی که به میل خود امپراتوران را عزل و نصب می‌کردند. درطی نیم‌قرن، از ۲۳۵ تا ۲۸۴ بعد از میلاد، بیست‌وچهار امپراتور بر تخت نشستند که فقط یکی از آنها به‌مرگ طبیعی مرد بقیه یا در میدان جنگ به‌دست مهاجمان کشته شدند و یا بر اثر پافشاری

261. Antonines

۲۶۲. تاریخ فلسفهٔ غرب، پیشین، ص۴۸۷ به‌بعد.

در راه نظم و ثبات اوضاع، به‌دست نظامیانی که خواهان بازار آشفته بودند از پای درآمدند. در چنین احوالی، حکومت جوان ایران مرزهای شرقی روم را تهدید می کرد وژرمنها سراسر مرز دانوب ـ رن را مورد حملات شدید قرار می‌دادند. در چنین اوضاع نامساعدی دیوکلسین [۲۶۳] یکی‌از جنگجویـان نظامی، زمام‌امور را به دست گرفت وضمن‌اقدامات اصلاحی، حکومت مطلقهٔ مرکزی را بار دیگر بر قرارکرد. بعد از او «گالسریوس» و «قسطنطین» روش او را ادامه دادند وامپراتوری را از شکست قطعی رهایی بخشیدند.

دیوکلسین در دوران زمامداری خود حدود شهرستانها را تقلیل داد ولی بر قدرت و اختیارات فرمانداران افزود. به‌جای ٤٥ شهرستان ۱۰۱ شهرستان به‌وجود آورد که هر یک دارای ادارات و سازمانهای مستقلی بود.

وی امپراتوری عظیم روم را به‌دو نیمهٔ شرقی و غربی تقسیم کرد که هر یک دارای چندین ناحیه بود. پایتخت نیمهٔ غربی را از رم به میلان در شمال ایتالیا منتقل نمود. و قسطنطین، پایتخت امپراتوری شرقی را قسطنطنیه قرارداد. دیوکلسین برخلاف گذشته، که از اوباش وعناصر بیکاره و چاقوکش، افراد جنگی را انتخاب می کردند، سربازان را از بین افراد مزدور و مخصوصاً از بین ژرمنها برگزید. برای بالا بردن موقعیت امپراتور، از روش ایرانیان که شاه را نمایندهٔ خدا در روی زمین می‌شمردند، پیروی کرده و برای‌خود دربار و تشریفات و طمطراق بسیار به‌وجود آورد تا قدرت و نفوذ امپراتوران را بار دیگر بالا ببرد. مساعی او در راه بهبود وضع مالی امپراتوری و جلوگیری از تورم از راه نظارت بر قیمتها مفید نیفتاد ومنجر به‌ایجاد بازارسیاه و طغیان کسبه وخریداران گردید. بطورکلی کوشش دیوکلسین و جانشینان او برای به‌عقب‌انداختن مرگ امپراتوری اثری ناچیز داشت. انحطاط و سقوط امپراتوری روم به‌علل اقتصادی وسیاسی‌چندی اجتناب ناپذیر بود که اهم آنهارا ذیلاً یادآور می‌شویم:

در آغاز دورهٔ امپراتوری، چنانکه یادآور شدیم، از برکت ثبات و امنیت و تمرکزی که در اوضاع پیدا شده بود، تمدن و فرهنگ رومی قدمی چند به‌جلو رفت و درظواهر زندگی امپراتوری پیشرفتهایی حاصل آمد، ولی امپراتوران روم مانند زمامداران عصر جمهوریت در راه تعدیل زندگی اقتصادی تودهٔ مردم قدمهای مؤثر و مفیدی برنداشتند. طبقات ممتاز یعنی صاحبان املاک‌بزرگ، فرمانداران نظامی، صاحبان ثروت، و مدیران مؤسسات اقتصادی از تمام حقوق واختیارات‌خودبه‌زیان اکثریت‌استفاده می کردند. طبقهٔ‌پیشه‌وران، حقوقدانان، کارمندان‌ اداری حکومت، نویسندگان و هنرمندان که وابسته به‌طبقهٔ اشراف بودند کمابیش زندگی مرفه و آسوده‌ای داشتند و می‌توانستند نه تنها از لذایذ مادی بهره‌مند شوند بلکه به‌امور علمی و فلسفی نیز اشتغال ورزند، ولی اکثریت مردم، بخصوص، کشاورزان وجمعیت عظیم بردگان و کارگران مزدور نیز زندگی دشواری داشتند وهمواره خواهان تغییر اوضاع اجتماعی بودند و آنها که درمعدن کارمی کردند ویا به‌شغل دشوار پاروزنی کشتیهای جنگی، روزگارمی گذاشتند،

263. Diocletian

همواره آرزوی مرگ می‌کردند. دولت برای جلوگیری از طغیان، ناگریز بود از گندمی که در مزارع دولتی تهیه می‌شد به‌بینوایان نان مجانی بدهد، ولی وضع مزارع دولتی بسیار بدبود. کشاورزانی که مجبور به کار در این مزارع بودند، به‌علت سختی شرایط کار و بیدادگری مباشرین، غالباً راه فرار پیش می‌گرفتند. به همین علت، دیوکلسین و جانشینان او کشاورزان را وابسته به‌زمین کردند و به‌صورت «سرف» در آوردند تا آنها نتوانند زمین را ترک گویند. دولت این روش نامطلوب را در مورد صنعتگران و مکانیکها نیز اعمال نمود و آنها را مجبور کرد که هرگز حرفهٔ خود را تغییر ندهند و فرزندان آنها را مجبور می‌کرد که جز حرفهٔ پدران خود چیزی نیاموزند. محصول این اقدامات از بین رفتن آزادی فردی و بیعلاقگی طبقهٔ مولد ثروت به هر نوع کار تولیدی بود. در نتیجهٔ این سیاست جابرانه نه‌تنها تولید محصولات صنعتی و کشاورزی تقلیل یافت بلکه براثر کم شدن عایدات عمومی، قوهٔ خرید مردم نقصان یافت و تجار و کسبه و پیشه‌وران، در نتیجهٔ بحران اقتصادی، رو به‌ورشکستگی رفتند.

«لوکرسیوس»، درکتاب خود، انحطاط زراعت را نتیجهٔ از میان رفتن نیروی خاك می‌داند ولی در واقع، انحطاط کشاورزی، محصول سازمان غلط اقتصادی و اجتماعی بود، و این شکست تنها در قلمرو فعالیتهای کشاورزی دیده نمی‌شد بلکه در تمام سازمانهای اقتصادی مشهودبود؛ شهرها رو به‌خرابی می‌رفت، جاده‌ها مرمت ومراقبت نمی‌شد، فعالیت و دادوستدهای تجاری کمتر صورت می‌گرفت. در نتیجهٔ خرابی زندگی اقتصادی، پرداخت مالیات و تأمین مخارج دستگاه حکومت امکان‌پذیر نبود. جوانها که گرانبهاترین ذخایر کشور روم بودند، در جریان جنگهای پایان ناپذیر از بین می‌رفتند، کشاورزان در نتیجهٔ مالیاتهای سنگین و طول مدت سربازی، به‌صورت گداهای حرفه‌ای در می‌آمدند و یا اجیر مالکین وثروتمندان می‌شدند و به‌این ترتیب، به‌صورت سرفهایی در می‌آمدند که نه‌آزاد بودند و نه برده ومانند چهارپایان و درختان وابسته به‌املاك اربابان بودند. قبایل خشن و وحشی ژرمن از وضع آشفتهٔ امپراتوری استفاده کردند، از مرزها گذشتند وارد خاك روم شدند. عده‌ای از آنها به‌فعالیتهای کشاورزی مشغول وبرخی دیگر درارتش امپراتوری مشغول‌خدمت می‌شدند. این عوامل نامساعد اقتصادی و اجتماعی سبب گردید که غرور و افتخار آغاز امپراتوری جای خود را به‌یأس و نومیدی بسپارد. رومیان که از داخل و خارج در معرض خطر بودند به‌مذهب و ایده‌آلیسم روی آوردند. افکار عرفانی و روح تسلیم و رضا و افکار اپیقوریان و رواقیون در بین مردم طرفدارانی پیدا کرد، و آیین مسیح که اساس آن بر ناچیز گرفتن زندگی مادی است، در امپراتوری منحط روم ودر بین اکثریت مردم طرفداران زیادی پیدا کرد. عدد کلیساها و نفوذ وقدرت پاپها به‌سرعت روبه فزونی نهاد و این عوامل از لحاظ ایدئولوژیک زمینه را برای نفوذ اقوام خشن ووحشی‌خارجی فراهم‌می‌ساخت. امپراتوری روم غربی در سال ٤٧٦ در نتیجهٔ حملات پیاپی ژرمنها از پا در آمد ولی بقیهٔ امپراتوری یکباره سقوط نکرد بلکه بتدریج از هم فروریخت و طی سه‌قرن از حدود ۲۰۰ تا ۵۰۰ میلادی به‌شرحی که یاد کردیم، حکومت روم از داخل و خارج دستخوش تاخت‌وتاز و مشکلات گوناگون گردید. نیروی مقاومت سپاهیان روم درقرن پنجم نقصان کلی یافت. ژرمنها دسته‌دسته وارد خاك امپراتوری می‌شدند. تیره‌های اصلی که

وارد سرزمینهای امپراتوری شدند، عبارت بودند از: «گتها، واندالها، فرانکها، بورگندیها، آنگلها و ساکسونها.» در طی سالیانی که امپراتوری روم در معرض تهاجم اقوام خارجی بود، امپراتوران روم در شهر قسطنطنیه و روم حکمرانی می کردند. امپراتوری روم شرقی هزار سال بر پا ایستاد و سرانجام درسال ۱۴۵۳ بهدست ترکان عثمانی از پا درآمد.

گیبون بدونتوجه بهوضع اقتصادی و تضاد منافع طبقات مختلف با خوشبینی مینویسد:

علل سقوط امپراتوری روم

اگراز انسانبخواهند که دورانی ازتاریخ جهان راسعین کند کهدنیای بشر در طول آن بهمرفهترین و شاد کامترین وجهی میزیسته، شخص بدونتردید از عهدی نام میبرد که بامرگ دومیتیانوس[۲۶۴] آغازشد و برجلوس کومودوس پایانیافت. دراینعهدامپراتوری پهناور روم زیرلوای حکومت مطلقهای با ارشاد فضیلت و خرد اداره میشد. عنان سپاهیان در دست محکم ولی مهربان چهار امپراتور، یکی پساز دیگری، بود کهخصال ونفوذکلام همگیآنها بیاختیار احترام سربازان را جلب می کرد. شکل سازمانهای اداری کشور را نروا، تراژان، هادریان و دوآنتونین دقیقاً حفظ کردند؛ چه همگی آنها از فکر بقای آزادی مشعوف میشدند و دوست داشتندخود را مجریان مسؤول قوانین بدانند... این امپراتوران بارهامتوجه میشدند که نیکبختی مردم عهد نااستوار ومنوط بهصفات حمیدهٔ شخص واحدی است. همواره بیم فرارسیدن آن لحظهٔ حساسی را داشتند که مثلاً جوانی هرزه یاستمپیشهای حسود، آن قدرت مطلقی راکه ایشان در راه خیر ملت به کار بسته بودند، درطرق شر به کار برد و حکومت را بهورطهٔ فنا کشاند...[۲۶۵]

... از دوران امپراتوری «گالیینوس» مدعیان تخت و تاج فزونی یافتند. گیبون مینویسد:

از ۱۹ تن مدعیان سلطنت در این دوره حتی یک تن بهاجل طبیعی نمرد. افرادی که چند روزی براریکهٔ شهریاری تکیه میزدند، بهدریافت عناوین وافتخاراتی نایل میشدند. اگر در میان غوغاها و مصائب عمومی ابنای بشر امکان میداشت که حکیمی با دیدهٔ بیاعتنایی و بیقیدی بهاینهمه تبدلات بنگرد، مسلماً این ارتقای سریع و پیاپی افراد مختلف ازکنج گمنامی کلبه، بهسریر زمامداری وازآنجا بهزیر خاك تیره، مایهٔ تفریح خاطر ویمیشد. انتخاب این امپراتوران ناپایدار قدرت و مرگ ایشان برای رعایا و پیروان آنها، بهیکسان مخرب و زیانآور بود. به مجردی که یکی را بهمقام امپراتوری بر میداشتند وی مکلف بود که بدون اتلاف وقت مبالغی بهزور از رعایایمفلس بازستاند وهمان را بر سبیل انعامبه لشکریان خویش بذل کند. این قبیل افراد هر قدر حمیده خصال و خوشنیت بودند، بارها ناگزیر میشدند که با چپاول و ستمگری، مقامی راکه غصب کرده بودند، تحکیم کنند. و هنگامی که ازمقام خویش سرنگون میشدند سپاهیان وایالات امپراتوری

264. Domitian

۲۶۵. انحطاط وسقوط امپراطوری روم، پیشین، ص۵۷.

نیز از آثار مترتب براین سقوط مصون نمی‌ماندند؛ مثلاً بعداز دفع فتنه و سرکوبی «اینژنوس» که علم طغیان برافراشته بود، گالیینوس دستورهایی خطاب به‌یکی از وزیران خویش صادر کرد که عین آن فرمان به‌غایت وحشیانه هنوز موجود است: «فقط اعدام کسانی که سلاح به کف گرفتند، کفایت نمی کند.. افراد ذکور را از هر سن و سال باید معدوم کنید... بگذارید هر کس یک کلام بر ضد من برزبان آورد، یا در مقام مخالفت با من... فکری به‌مخیله‌اش خطور کرده است، به‌خاك هلاك افتد. به‌یاد داشته باشید که اینژنوس را امپراتور کردند، افراد را بدرید، بکشید و تکه‌تکه کنید! من با دست خودم این کلمات را می‌نگارم و می‌خواهم احساساتم منبع الهامی از برای شما باشد.» در حالی که لشکریان مملکت این‌سان برای حل منازعاتی خصوصی به‌جان هم افتاده بودند. ایالات بی‌محافظ در معرض تاخت‌وتاز هر مهاجمی قرار می‌گرفت... این دورهٔ المناك تاریخ با یک رشته سیلها، زلزله‌ها، و قحطیهای طویل وعمومی همراه بوده است. در نتیجهٔ چپاول و جور که دسترنج برزیگر را به‌باد می‌داد، قحطی بروز می‌کرد، به‌دنبال قحطی، بیماریهای‌ساری که نتیجهٔ خوراك کم و ناسالم است، شیوع می‌یافت... در عرض چند سالی، نیمی از ابنای بشر بر اثر جنگ، طاعون، و قحطی به هلاکت رسیدند. ۲۶۶

گیبون در موارد مختلف، علل انحطاط و سقوط امپراتوری روم را شرح می‌دهد. به‌نظر وی: «... انحطاط روم نتیجهٔ طبیعی و حتمی عظمتی برون از اندازه بود. در اوج کامرانی‌نهال انحطاط بارور شد. هر قدر دامنهٔ فتوحات پیشتر رفت، علل انهدام فزونی گرفت...» ۲۶۷

در جای دیگر گیبون ضمن توصیف حوادث بین سالهای ۴۱۹ -۴۰۰ چنین می‌نویسد:

... هر روزی که سپری می‌شد مهابت امپراتوری در نظر دشمنانش کاهش می‌گرفت و حکومت از دیدگاه رعایایش منفورتر و ظالمانه‌تر می‌شد؛ هر قدر فقر و استیصال مردم فزونی می‌یافت بر میزان مالیاتها افزوده می‌شد؛ هر اندازه صرفه‌جویی بیشتر ضرورت داشت، به‌همان درجه از آن غفلت می‌ورزیدند. بر اثر اجحافات اغنیا بار غیر متناسبی بردوش طبقهٔ مستمند می‌افتاد و ایشان را از پاره‌ای ازگذشتهایی که ممکن بود گاهی فشار بدبختی ایشان را تخفیف دهد، محروم می‌ساخت. دستگاه بازجویی بیرحمی که افراد را تحت شکنجه قرار می‌داد و اموالشان را ضبط می‌کرد، رعایای بیچارهٔ «والنتیان» را طوری در مضیقه گذاشته بود که تحمل ستم ساده‌تر اقوام بربری، پناهنده‌شدن به بیشه‌ها و کوهستانها، یا هموار ساختن مشقات زندگی بندهٔ مزدور بودن را، بر ماندن در قلمرو امپراتوری‌روم ترجیح می‌دادند. لقب شهروند رومی، که روزی مایهٔ غبطه‌و رشک جهانیان بود، اینک مایهٔ اشمئزاز و نفرت‌می‌شد... دیگر جمهوری سازمانی نبود که در آن

۲۶۶. همان، ص ۱۲۸ به‌بعد. ۲۶۷. همان، ص۲۱۱ (دیباچه).

اثری از آزادی و فضیلت و شرافت بر جای مانده باشد.[۲۶۸]

گیبون نفع‌طلبی طبقات ممتاز و بی‌توجهی‌ مردم را به‌مسائل‌ فرهنگ واصول‌عدالت وداد گستری یکی از عوامل انحطاط جامعهٔ روم می‌شمارد. به‌نظر وی:

کتابخانه‌های مجلل و دیوانهای با شکوه دادگستری از برای نسل تن‌پروری که ابداً پایبند کتاب‌خواندن‌یا دادرسی و احقاق حق نبود، ساختمانهای بیفایده شد؛ بناهای فخیمی که به‌دست کنسولان و امپراتوران بزرگ پی‌ریزی شده بود، دیگر از یادگارهای با شکوه پایتخت محسوب نمی‌شد، سهل است، همگی مردم، اینگونه بناهارا کان پایان ناپذیری از مواد ساختمانی می‌دانستند که دسترسی به‌آنها آسانتروارزانتراز کانهای دوردست‌است. پی‌درپی درخواستهایی به‌ـ صاحب‌اختیاران سهلگیر روم احاله می‌شد ومتقاضیان‌طی‌درخواستهای خود برای‌انجام دادن کار مفیدی خواستار مقادیری آجر یاسنگ بودند. بارها پاره‌ای از زیباترین ابنیه را به‌عذر تعمیراتی جزئی یا دروغی از رونق می‌انداختند... به‌این ترتیب، رومیان منحط با دستانی پلید، ثمرات مساعی نیاکان‌خود را ویران می‌ساختند.[۲۶۹]

گیبون با توجه به‌علل و عوامل مختلف سقوط و انحطاط امپراتوری روم می‌گوید: «به‌عوض آنکه سؤال کنیم چرا امپراتوری روم ویران شد، باید متعجب باشیم از اینکه چرا آنهمه دوام آورد.»[۲۷۰]

اکنون که بطوراجمال، علل سقوط امپراتوری رامتذکرشدیم برای وقوف بیشتر براوضاع اجتماعی‌آن‌روز روم، وضع گلادیاتورها و تفریح اشراف رومی را اجمالاً یادآور می‌شویم:

تفریح طبقات ممتاز

عوام‌الناس وطبقهٔ متوسط رومی هدفی جز تأمین زندگی مادی نداشتند و همواره می‌کوشیدند تا از تجاوزات اقتصادی و سیاسی طبقات ممتاز در امان باشند. ولی طبقهٔ ممتاز رومی، که از لحاظ اقتصادی و سیاسی تأمین کافی داشت، به‌امور تفریحی علاقهٔ فراوان نشان می‌داد. اشراف روم، برای تفریح خاطر خویش، تماشاخانه‌هایی بزرگ ومدور می‌ساختند و درآن، داستانهای قبیح و دور ازعفت واخلاق‌نمایش می‌دادند. در تماشاخانه‌های رومی پس از آنکه امپراتور و سران دولت و اشراف وارد می‌ـ شدند، شیپور شروع نمایش نواخته می‌شد، سپس از یک در، ستمکشان و بندگان سیه‌روز و از در دیگر جانوران درنده و گرسنه، نظیر شیر و ببر و پلنگ، پا به‌میدان می‌گذاشتند. همینکه بندگان در چنگال این حیوانات درنده گرفتار شده و فغان و ضجه سر می‌دادند، صدای شوق و شعف اشراف نیز به‌گوش می‌رسید. علاوه براین، اشراف رومی تفریح دیگری داشتند و آن این بود که دو دسته از مردم بیگناه را با شمشیر برهنه به‌جان یکدیگر می‌انداختند. این غلامان را «گلادیاتور» می‌گفتند. «اگوست» در دورهٔ امپراتوری خود ۱۰ هزار گلادیاتور، و تراژان (ترایانوس) امپراتور دیگر، همین عده را در عرض ٤ ماه به‌جان هم انداخت. معمولاً اسرا بیش از سایر مجرومین با چنین سرنوشتی مواجه می‌شدند. چنانکه ترایانوس پس‌از بازگشت

۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰. همان، ص ۴۹۹ و ۵۰۹.

از حوزهٔ دانوب ۱۰ هزار اسیر همراه خود آورد و آنان‌را در ۱۲۳ جلسه برای تفریح خاطر خود و اشراف باتیغ برهنه برجان یکدیگر انداخت. کسانی‌که به این سرنوشت شوم اعتراض می‌کردند، به‌دست سربازانی که گرداگرد میدان جمع شده بودند قطعه‌قطعه می‌شدند.

در مجالس بزم، تکیه‌گاه بزرگان، پستان و سینهٔ کنیزکان جوان بود. آنها مجبور بودند در طول ساعتها چون بالش بیروحی از جای نجنبند. یکی دیگراز تفریحات این بزرگان اصیل! این بود که غلامان را مجبور کنند دست خود را در استوانه‌ای پر از زنبور و عقرب فرو برند تا اربابان از تشنجات چهرهٔ آنها مسرور و خندان گردند.

تمدن و فرهنگ رومیان

رومیان در رشتهٔ فلسفه، هنرونمایش کم وبیش پیرو یونانیان بودند و بر مجموعهٔ آثار فکری، ذوقی و هنری آنان چیز سهمی نیفزودند، ولی در طرز حکومت و ادارهٔ کشور و سازمانهای نظامی و تدوین قوانین و مقررات و در رشتهٔ مهندسی سرآمد ملل باستانی بودند. بطورکلی رومیان بمراتب بیش‌از یونانیان به‌جنبه‌های عملی زندگی توجه کرده‌اند و برای بهبود زندگی مادی و حسن جریان امور تدابیری به‌کار برده‌اند.

پس‌از آنکه جمهوریت روم جای خود را به‌رژیم امپراتوری داد، مبارزات اقتصادی و اجتماعی با مداخلهٔ شمشیر سپری گردید. امپراتوران روم، برای آنکه مبارزات دوران جمهوریت بار دیگر تجدید نشود، دست به‌یک رشته اصلاحات زدند. مورخان، دوقرن صلح و آرامش دوران امپراتوری را «صلح رومی» [۲۷۱] می‌خواندند. در این دوره به‌روش خود مختاری استانداران و اسلوب جابرانهٔ اخذ مالیات کمابیش خاتمه داده شد. هر استاندار مکلف بود گزارش دقیقی ازکارها و وضع زندگی مردم برای امپراتور تهیه‌کند. با آنکه در دورهٔ امپراتوری نیز مالیاتها را به‌مقاطعه می‌دادند، عمل مأمورین جمع مالیات مورد نظارت قرار می‌گرفت و به‌کسی اجازه نمی‌دادند از راه گردآوری مالیات به‌چپاول مردم مبادرت ورزد.

امپراتوران روم، در موارد خاص، به‌مردم هر استان اجازه می‌دادندبا ایجادحکومت محلی، خود بر امورکلی شهر نظارت کنند و به‌این ترتیب، امپراتوران با پایان دادن به جنگهای خانگی و جلوگیری از تمرکز ثروت در دست عده‌ای معدود، زمینه را برای پیشرفت زندگی مدنی و اجتماعی فراهم‌کردند. با اینکه در این ایام هنوز درکشتزارها عده‌ای برده وکارگر فقیر مشغول‌کار بودند، در نتیجهٔ تقسیم اراضی بزرگ و مبارزه با چپاول و غارتگری اقلیت، در شهرها، طبقهٔ متوسط رو به‌تزاید بود. حقوق مدنی واجتماعی که در آن ایام‌به«حقوق شهریگری» تعبیر می‌شد، بتدریج‌آنقدر بسط یافت‌که درسال ۲۱۲ م. همهٔ مردم‌آزاد درسراسر امپراتوری حقوق قانونی یکسان پیدا کردند. «یک‌نفر شهری رومی می‌توانست بی‌آنکه خود را درکشوری بیگانه احساس کند، از لندن به‌مارسی و بعد به‌روم، و از آتن به‌اسکندریه و بابل مسافرت کند وهرکجاکه قدم می‌گذاشت، فردی بود از همشهریان روم، و در پناه قوانین رومی می‌توانست ازآن تمدنی که رومیان به‌جهان داده بودند، بهره گیرد.» از سدهٔ دوم میلادی

271. Pax Romana

امپراتوری روم به‌بزرگی کشورهای متحدهٔ امریکای شمالی و جمعیت تقریبی آن بالغ بر ٦۰ میلیون بود. شهر رم در آن روزگار قریب یک میلیون جمعیت داشت، ولی سایر شهرها چندان پر جمعیت نبود. مثلاً اسکندریه و انطاکیه در حدود ۵۰۰ هزار جمعیت داشت. امپراتوری روم شبکه‌ای بود از شهرها که بر روی هم شاید شمارهٔ آنها به‌پنجهزار می‌رسید. در شهرها بناهای زیبای عمومی و خصوصی، راههای ارتباطی خوب، وابنیهٔ تاریخی، زیاد بود. چون‌شهر رم پایتخت و مورد توجه عموم بود، سکنهٔ هر شهر کوشا بودند که محل سکونت خود را همانند آن بسازند. بطورکلی تفاوت شهرها با یکدیگر چندان محسوس نبود. درکلیهٔ شهرها عمارات، حمامهای عمومی، تئاترها، آمفی تئاترها، قصرهای خصوصی، و غیره دیده می‌شد و تمام اینها به‌سبک معماری یونانی- رومی‌بود.

در طی این دو قرن، مسافرین با سرعت و آسایشی بیسابقه طی طریق می‌کردند. مسافری که از بریتانیا به‌سوی شرق سفر می‌کرد، درطول سفرطولانی خوداز هیچ مرز بیگانه‌ای گذر نمی‌کرد و به‌هیچ‌گذرنامه‌ای نیاز نداشت و در هیچ‌جا از بازرسی و ساز و برگ سفر رنج نمی‌دید و هیچگونه حقوق گمرکی نیز نمی‌پرداخت. در جاده‌هایی سفر می‌کرد که بی‌شباهت با جاده‌های امروزی نبود. در سراسر جاده‌ها سنگهای راهنما قرار داشت و در هر پنج یا شش میل راه یک کاروانسرا یا قرارگاه وجود داشت. یک پیک رسمی می‌توانست ۱۸ روزه از رم به‌اسکاتلند برسد. در آن دوره اسب، قهرمان سرعت بود. حکومت رم برای آنکه مسافرین زودتر به‌مقصد برسند، حتی‌الامکان تپه‌ها را از میان می‌برد و در دره‌ها پلهای بزرگ می‌ساخت.

کشورهایی که زیر سلطهٔ امپراتوری روم قرار داشتند، از لحاظ فرهنگ و تمدن یکسان نبودند. ممالک غربی یعنی سکنهٔ اسپانیا، گل و بریتانیا در تمدن پایگاه فروتری داشتند، در حالی که ممالک خاوری یعنی مردم یونان، آسیای صغیر و سوریه و مصر وقتی که رومیان بر آنها دست یافتند، خیلی متمدنتر از رومیان بودند. به‌همین علت، کمتر تحت تأثیر تمدن و فرهنگ رومی قرارگرفتند و بیشتر حکومت غالب را محکوم فرهنگ و تمدن خود ساختند. رومیان بیش از همه از منبع سرشار فرهنگ و تمدن یونانی کسب فیض کردند. پس‌از فتح یونان، هزاران هزار یونانی را به‌صورت برده به‌ایتالیاگسیل‌داشتندو ازهنرو دانش آنهابرای پرورش نسل جوان رومی استفاده کردند. عده‌ای از جوانان رومی برای درس خواندن به‌آتن و اسکندریه رفتند و به‌این‌ترتیب، مقدمات رسوخ تمدن و فرهنگ هلنی فراهم گردید. رومیها بیشتر در زمینهٔ ادب و فلسفه از یونانیان استفاده کردند و با ترجمهٔ کتابهای یونانی به‌لاتین باعلوم و معارف و فلسفهٔ یونانی آشنا گردیدند. رومیان از ممالک غربی (اسپانیا، گل، و بریتانیا) چیزی نیاموختند ولی بدانان بسی چیزها آموختند. سکنهٔ این نواحی، آداب و رسوم رومی را در طی دو قرن بتدریج فرا می‌گرفتند و به‌زبان لاتین سخن می‌گفتند و همواره می‌کوشیدند تا در شمار رومیان محسوب شوند. زبان امروزی این ممالک که «رمانس» نامیده می‌شود، همه از زبان لاتین مشتق شده است. ۲۷۲

۲۷۲. بعضی ازمطالب این‌بحث، مأخوذ است از: کارل‌بکر فردریک دنکاف، سرگذشت تمدن، ترجمهٔ علی رهنما

حقوق رومیان

«پایه‌های اولیهٔ حقوق رومیان از قرن هشتم قبل از میلاد» گذاشته شده و سیر تکاملی آن تا قرن ششم بعداز میلاد یعنی تا دوران امپراتوری ژوستی‌نین ادامه یافت. درطی این مدت طولانی برحسب تغییراتی که در اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم پدید آمد، قوانین نیز مانند کلیه شؤون مدنی دستخوش تغییر و تحول گردیده است. قوانین رومی جامد و تغییرناپذیر نبود و در راه تدوین آنها از تمام مقامات صلاحیتدار استمداد می‌کردند. «قوانینی که سنا وضع می‌کرد، مصوبات امپراتوران، تصمیمات قضات درجه یک (کـه پرتور[273] خوانده می‌شدند) و فلسفهٔ رواقیان و عقاید و نظریات وکلای کارشناس، همه روی هم جزئی از قـانون بـودنـد... وکـلای کـارشناس، مـدام مورد مشورت قضات بودند، زیرا که خود قضات غالباً اطلاعات وشم قضائی ضعیفی داشتند. در دورهٔ جمهوری، این وکلا شهرنشینان آزاد بودند، اما در دورهٔ امپراتوری، دولت آیشان را رسماً استخدام کرد و عنوان خبرگان قانون به‌ایشان داد. این خبرگان، قانون را با موارد خاص تطبیق و به‌رشد انصاف کمک می‌کردند، به‌این معنی که در هر مورد حکم را مطابق مفهوم قانون صادر می‌کردند، نه طبق صریح آن.

خبرهٔ بزرگ قانون اولپیان[274]، آرمان عالی حرفهٔ خودرا بدین‌شرح تعریف کرده‌است:

> قـانـون هنر مـردمان خـوب و منصف است... مـا عـدالـت را مـی‌پرستیم و مدعی اطلاع بر آنچه خوب و منصفانه است، هستیم و منصفانه را از غیر منصفانه جدا می‌کنیم و میان آنچه مجاز است و آنچه مجاز نیست، فرق قائل می‌شویم، و آرزومندیم که مردمان را نه‌فقط از بیم مجازات بلکه با تشویق و پاداش رو به‌خوبی سوق دهیم. اگر اشتباه نکنم ما مدعیان فلسفهٔ حقیقی هستیم نه فلسفهٔ ناراست.

روش قضایـی روم معـایبی نیـز داشت. بر خـلاف آتن، در روم هیئات منصفه نبود... اما درکفهٔ ترازو محسنات قانون روم بر معایب آن سنگینی می‌کند.»[275] قوانین رومی در عین حال‌که اختیارات دولت را تأیید می‌کرد، به‌حقوق متهمان نیز توجه داشت. با آنکه رسم بردگی در روم مانند کلیهٔ کشورهای باستانی معمول بود، قانون رومی در مواردی از حق غلامان نیز دفاع می‌کرد. ملل تابعهٔ روم مجبور نبودند که قوانین روم را به‌کار برند بلکه در حفظ دستگاه قضائی خود آزاد بودند. قوانین رومی در مورد عموم افراد آزاد یعنی کسانی‌که برده نبودند بطور یکسان اجرا می‌شد و بین شهرنشینان و سکنهٔ سایر نقاط فرق و امتیازی قائل نبود.

رومیان پس‌از آنکه قلمرو حکومت خودرا به‌خارج از ایتالیا بسط دادند، عده‌ای قاضی به‌نام کنسول به‌نواحی تابعه گسیل داشتند تا باتوجه به‌قوانین وعرف وعادت محلی، اختلافات و دعاوی طرفین دعوی را حل‌وفصل کنند. گاه قضات پس از مدتی تحقیق و مطالعه در یک محل، بیانیه‌ای صادر می‌کردند وآنچه از قوانین و مقررات محلی راکه به‌صواب و مصلحت عموم می‌دیدند، یادآور می‌شدند. از مجموع این نظریات قضائی آنچه که بیشتر به‌سود و

273. Praetor 274. Ulpian

۲۷۵. نقل وتلخیص از تاریخ تمدن غرب، پیشین ، ص۹۳.

صلاح عموم بود گردآوری می‌شد. به‌این ترتیب می‌توان گفت حقوق رومی متضمن قوانین ملل تابعهٔ روم نیز بوده است. به‌همین علت آن را قانون همهٔ ملتها ۲۷۶ نام نهادند. بسیاری از حقوقدانان روم سعی می‌کردند که قوانین امپراتوری با میزان منطق و عقل سلیم هماهنگ باشد و از برکت همین اندیشهٔ عالی بود که هرگاه در مجموعهٔ قوانین به‌مواد و مقرراتی غیر معقول و غیر انسانی بر می‌خوردند، بیدرنگ، در مقام تغییر آن بر می‌آمدند. مدتها وقوف به قوانین رومی کاری دشوار بود زیرا این قوانین در احکام کنسولها و آثار حقوقدانان در هزاران هزار جلد نوشته شده بود و بین آنها آراء و احکام ضد و نقیض زیاد دیده می‌شد. به‌همین‌علت، عده‌ای از خیرخواهان بر آن شدند که تودهٔ انبوه و بینظم احکام و آراء و عقاید را به‌صورت یک قانون‌نامهٔ منظم درآورند و چندین‌بار قدمهایی در راه انجام این کار بزرگ برداشته شد ولی سرانجام در ایام فرمانروایی «ژوستی‌نین» این امر خطیر سامان گرفت، و در قرن ششم میلادی که مقارن ظهور اسلام است مجموعهٔ قوانین رومی، مرتب و مدون گردید. ژوستی‌نین برای انجام این کار، عده‌ای از علما واساتید حقوق را مأمور مطالعه و جمع‌آوری وجرح و تعدیل قوانین نمود. این هیأت پس‌از مدتها کاروکوشش، نتیجهٔ بررسیهای خود را در دوهزار جلد کتاب که حاوی ۳ میلیون سطر است، مدون و منتشر نمود. قانون‌نامهٔ ژوستی‌نین، چنانکه اشاره کردیم، چکیده و جوهر اطلاعات و تجارب رومیان و ملل تابعهٔ آنها در فن قضاوت و حکومت و دادگستری است.

پس‌از تنظیم و تدوین قوانین، ژوستی‌نین در راه اشاعه و انتشار آن در سراسر روم و مستعمرات آن سعی فراوان کرد ودستور داد سواد آن‌را در مدارس قدیم مخصوصاً دردارالعلم بیروت، اسکندریه، آتن، و قسطنطنیه تعلیم و تدریس نمایند. پس‌از آنکه بیروت و اسکندریه در سدهٔ اول هجری جزو مناطق متصرفی مسلمین درآمدند، بین فقهای اسلامی و محققین و حقوقدانان رومی ارتباط و تماس نزدیک حاصل شد و همین تماسها سبب گردید که بعضی از مقررات و قوانین رومی در فقه اسلامی راه یابد. پس‌از بر چیده شدن اصول فئودالیته در غرب با استقرار و رشد جنبش بورژوازی سازمانها وقوانین حقوقی وجزائی روم، مورد توجه حکومتهای جوان غرب قرار گرفت. نه تنها ملل لاتین اروپا یعنی ایتالیا، فرانسه، اسپانیا و پرتقال از منابع حقوق رومی کسب فیض کرده‌اند بلکه کشورهای جنوبی و مرکزی و بعضی از جمهوریهای آمریکای شمالی از قوانین و مقررات روم قدیم استفاده کرده‌اند و هنوز در دانشکده‌های اروپا حقوق روم که قدیمترین اصول حقوقی جهان است تعلیم و تدریس می‌شود.

نمونه‌ای از قوانین قدیم رومیان

در روزگار قدیم در روم و سایر کشورهای باستانی هرکس از دیگری صدمه و آزاری می‌دید، شخصاً درمقام انتقام وکینه‌توزی بر می‌آمد. به‌همین‌علت، غالباً بین طرفین، جنگ تن به‌تن رخ می‌داد وگاه اختلاف دو تن به‌جنگ دو خانواده یا دو قبیله پایان می‌یافت. درقوانین روم، حتی در الواح دوازدهگانه، که قدیمیترین قوانین این کشور است، حس‌انتقامجویی، شدت دیرین‌خود را از دست داده، و اقدام درقصاص و اخذ دیه و مطالبهٔ ترمیم خسارت با شخص‌مدعی نیست بلکه

276. Jus. Gentium

این کارها با نظر حاکم صورت می‌گیرد. عملیات تحقیقاتی و رسیدگی به‌دعاوی با قاضی و صدور حکم وظیفهٔ حاکم بود. اکنون برای اطلاع خوانندگان، نمونه‌ای چند از قوانین رومی را نقل می‌کنیم:

۱. «هرگاه در اجرای قصاص بیم مرگ باشد، قصاص به‌دیهٔ اجباری تبدیل می‌شود.»

۲. «هرگاه دزد در حین ارتکاب گرفتار شود در اختیار صاحب مال قرار می‌گیرد، ولی هرگاه بعد از ارتکاب گرفتار شود، فقط باید دو برابر مال را بپردازد.»

۳. «هرگاه مدیون از پرداخت دین استناع کند، بستانکار می‌تواند با اطلاع حاکم او را تا شصت روز در خانهٔ خود زندانی نماید. در این مدت اگر شخص ثالثی برای تصفیهٔ امر مداخله نکند و یا ترتیبی در پرداخت بدهی فراهم نشود، بستانکار خواهد توانست مدیون را بکشد یا، بیرون از مرز کشور، بفروشد.»

در روم قدیم پدر، صاحب اختیار مطلق بود و زن و دختر تا آخر عمر تحت سرپرستی شوهر یا پدر خانواده قرار می‌گرفتند و از هر نوع حق تملک بی‌نصیب بودند و هرگاه از عمل آنان زیان مالی یا جانی به‌کسی وارد می‌آمد، پدر یا رئیس خانواده می‌توانست که زیان را ترمیم نکند و مرتکب را اگر غیر از زن و دختر بود، به‌مدعی خصوصی تسلیم نماید. ولی با گذشت زمان و تغییر اوضاع اجتماعی، ارزش و مقام انسانی بالا رفت و از تعداد کیفرهای وحشیانهٔ قدیم اندکی کاسته شد و دیه وغرامت معمول گردید. حکام وداوران معتقد شدند که در اخذ غرامت باید مالداری یا بیچیزی متهم و اوضاع و احوال امر را در نظر گرفت و باید از صدور احکام ثابت و قطعی و یکسان، در مورد مجرمین خودداری کرد. به‌مرور زمان، در طرز دادرسی، تعداد جرایم و نوع کیفرها نیز تغییراتی پدید آمد؛ مثلاً به‌موجب یکی از قوانین، از فاعل زیان سؤال می‌شد که عمل انتسابی را تصدیق دارد یا نه؟ هرگاه متهم ارتکاب عمل را تصدیق و ترمیم آن‌را می‌پذیرفت فقط یک مقابل، والا بایستی دو مقابل زیان را بپردازد.

علاوه براین، قضات غالباً شقوق و علل و عواملی را که موجب اضرار غیر می‌شد، در نظر می‌گرفتند و سپس به‌صدور حکم مبادرت می‌کردند. حاکم رومی می‌گوید: «من به‌اعمالی که تحت تأثیر اکراه یا تهدید انجام یافته باشد ترتیب اثرنخواهم داد.» علاوه براین، در مجموعهٔ قوانین ژوستی‌نین حقوق را عبارت از فن عدل و پندار نیک می‌دانند که به‌قاضی رومی اجازه می‌دهد که دعوی را بر طبق عدل و نصفت‌حل و تصفیه کند. اولپیان می‌گوید: «اصول حقوقی عبارتند از زندگی کردن‌با شرافت، ضرر نرساندن به‌دیگری، رد کردن به هر کس آنچه را که به‌او تعلق دارد.»

به‌این ترتیب، دیدیم که قوانین رومی، در طی‌زمان، در راه کمال پیش رفته و برخلاف گذشته قاضی رومی کوشش کرده است تادر هنگام‌صدور حکم، به‌باطن امر، نیت فاعل، تقصیر و عدم تقصیر او توجه کند و با توجه به‌اوضاع و احوال برای گناهکار کیفر شایسته تعیین نماید.

مثلاً در مجموعهٔ قوانین ژوستی‌نین این نکتهٔ جالب ذکر شده است: «شخص دیوانه

و طفل نمی‌توانند تقصیرکار باشند و برای ترمیم زیان قابل تعقیب نخواهند بود.»[۲۷۷]

رومیان بیشتر به‌فنون توجه می‌کردند

چنانکه دیدیم در قرون دوم و سوم قبل از میلاد مسیح، علم دنیای عتیق به‌سر حد کمال رسید. ارشمیدس در این سیرصعودی، نقطهٔ اوج بود و بعداز مرگ او دوران انحطاط آغاز شد. قتل‌وغارت شهر «سیراکوز» نشانهٔ عظمت آیندهٔ شهر روم قیصرها بود. و هرکس می‌توانست پیش‌بینی کند که آنان بزودی فنون‌عملی را بر معرفت مطلق ترجیح خواهند داد و اسلحه را جانشین نیروی تفکر خواهند نمود. شرایط اجتماعی و سیاسی که موجب پیدایش و شکفتگی علوم اسکندریه شده بود، از قبیل فعالیت در محیط آرام و خالی از دغدغهٔ خاطر، و آزادیخواهی پادشاهان، بتدریج جای خود رابه‌شرایط نامساعدتری داد... چقدر تأسف‌آور است که یک‌قرن بعد از ارشمیدس، علوم پرافتخار یونانی دچار سرگردانی‌شد ودر منجلاب کیمیاگری‌افتاد و در حالی که این مرض مسری بسرعت پیشرفت می‌کرد، اهالی اسکندریه روشهای ارشمیدس راکنار گذاردند و دست به‌داامان هرمس (یکی از خدایان مصری) شدند... علم در زیر ضربات این عوامل، کمر خم کرد واستقلال و حیثیت خود را از دست داد... در حالی‌که تمدن یونانی قوس نزولی می‌پیمود، قدرت وحشیانهٔ بزرگی در مجاورت‌آن ترقی می‌کرد... «جمهوری روم»، بدون آنکه با مقاومت مهمی روبرو شود، مرتباً توسعه می‌یافت... قوم‌رومی اصلاً با نژاد یونانی شباهت نداشت؛ آنها در به‌کار بردن شمشیر و زوبین استادتر بودند تا در استعمال منطق و قواعد جدل. این قوم در نتیجهٔ فتح‌وغلبه بر اقوام مجاور حتی در قلب تمدن دنیای عتیق راه یافتند و دسته‌های پیاده‌نظام آنها درکوچه‌های شهر آتن رژه رفتند؛ اما به‌هیچ‌وجه عشق به‌امور فکری را از آنان اقتباس نکردند. عموم مردم روم، چه اشراف وچه تودهٔ مردم، چه سربازان و چه نمایندگان سنا، از تحقیر معرفت مطلق خودداری نداشتند وفقط به‌صور عملی و به‌علمی‌که با منظور وسیع آنان توافق داشت علاقه‌مند بودند. عده‌ای‌از دانشمندان‌روم در زمینهٔ طب، نباتشناسی، و تاریخ‌طبیعی‌کتب وآثاری ازخود به‌یادگار‌گذاشتند؛ از جمله پلین[۲۷۸] حاصل دو هزارکتاب مربوط به‌نجوم، هواشناسی، جغرافیا، و حیوانشناسی و نباتشناسی و معدن‌شناسی را درکتاب دایرة‌المعارفی جمع‌آوری و خلاصه نمود ولی‌این کتاب آنقدر بی‌ارزش‌است که‌به‌قول‌پیرروسو«بهترین کاراین‌است که آن‌رادر مستراح‌بگذاریم.» ولی‌رومیان در رشته‌های‌عملی، مخصوصاً درمعماری‌وساختن‌جاده‌هاوسدها، پیشرفتهایی‌کردند و جراحان، انبرکها وگیره‌ها و ادوات دیگری برای جراحی ساختند و موفق شدند لوزتین و غدهٔ درقی و سنگ را با موفقیت بیرون بیاورند. ظاهراً جراحان رومی می‌توانستند برای تسهیل وضع حمل به‌دریدن شکم مبادرت ورزند، چنانکه در ولادت ژول‌سزار به‌این‌کار دست‌زدند. همراه لشکریان رومی عده‌ای جراح برای زخم‌بندی حرکت می‌کردند. غیر از بیمارستانهای نظامی رومیان به‌تأسیس بیمارستانهایی جهت معاینه و معالجهٔ بیماران عادی نیز مبادرت کردند.

رومیان به‌بهداشت و آسایش عمومی توجه خاص داشتند. استفاده از لوله‌کشی برای

۲۷۷. مطالب مربوط به‌قوانین رومیان، اقتباس است از: دکترموسی جوان، **مبانی حقوق**، ج ۱.

278. Pline

رساندن آب گوارا به‌مردم و تهیهٔ مجاری برای فاضل‌آب و ساختن حمامهای بزرگ و نظیف در شهر و ساختن پلهای بزرگ نظیر پون‌دوگار[۲۷۹] در جنوب فرانسه که دارای ۹۰۰ پا طول و ۱۶۰ پا ارتفاع بود، از ابتکارات رومیان است.

مهندسی ومعماری در رشتهٔ ساختمان، مهندسین و معماران رومی به‌کشفیات جدیدی نایل آمدند و با ساختن ساروج و استفاده از آهک و شن و خاک به ایجاد بناهای بزرگ و پلها و جاده‌های عظیم توفیق یافتند. در ساختن جاده‌ها به‌جدی اصول فنی را رعایت می‌کردند که تعدادی از آنها هنوز باقی است. عرض جاده‌ها ۱۰ تا ۲۰ پا بود. روی جاده‌ها را سنگفرش می‌کردند و با مراقبت دایمی از آنها برای حرکت کاروانها، نیروهای نظامی، و حمل آذوقه استفاده می‌کردند. در هر میل یک سنگ کیلومتر شمار گذاشته بودند و اطلاعات لازم را در اختیار مسافرین قرار می‌دادند. برای تأمین آسایش مسافرین در فاصله‌های معین، تعدادی مهمانخانه، اصطبل و حمام ساخته بودندتا مسافرین و اسبهای آنها بتوانند رفع خستگی کرده استراحت نمایند.

رومیان مانند یونانیان در ساختن ستون مهارت چندانی نداشتند. هنر عمدهٔ آنان بر پا داشتن طاقهای مدور بود. نمونهٔ این هنر معماری رومیان را در پلهای عظیم، حمامها، آمفی‌تئاترها و طاقهای‌نصرت آنان می‌توان دید. رومیان در ساختن گنبد نیز مهارت داشتند. گنبد مشهور پانتئون[۲۸۰] در ۲۷ ق.م. ساخته شده و ۱۴۲ پا ارتفاع دارد.

مجسمه‌ساران رومی مجسمه‌های نیمتنه و تمام‌تنهٔ جالبی از خود به‌یادگار گذاشتند که در بعضی از این مجسمه‌ها، هنرمندان سعی کرده‌اند خلق‌وخوی اشخاص را در سیمای آنها مجسم سازند.

ادبیات رومیان چنانکه گفتیم رومیان در طی کشورگشاییهای خود از غرب یعنی از سکنهٔ اسپانیا و گل و بریتانیا چیزی نیاموختند ولی ضمن تماس با ممالک خاوری از خرمن فرهنگ و تمدن یونانیان و سکنهٔ آسیای صغیر و سوریه و مصر خوشه‌ها چیدند و استفاده‌ها کردند. مخصوصاً رومیان در زمینهٔ ادب و فلسفه از یونانیان درسهای فراوان گرفتند و با ترجمهٔ کتب ادبی و فلسفی یونانیان به‌زبان لاتین، افکارادبی و فلسفی یونانیان را درکشور خود منتشر کردند و در عمل خود نشان دادند که شاگردان لایق و ورزیده‌ای هستند. بزرگترین نویسندگان رومی طی آخرین دورهٔ جمهوریت و در سالهای نخستین دورهٔ امپراتوری می‌زیستند (حدود ۵۰ قبل ازمیلاد تا ۱۱۶ بعدازمیلاد) این‌دوره را عصر طلایی یا «عصرآگوستوس» ادب لاتینی می‌نامند. نوشته‌های برخی از این نویسندگان را هنوز هم در مدرسه‌های متوسطه و عالی کشورهای اروپا وآمریکا می‌خوانند. شاگردانی که رشتهٔ زبان لاتینی را برمی‌گزینند، نخست سزار، یعنی همان یادداشتهایی را که این سردار شجاع در بارهٔ لشکرکشیهای خود در گل به‌زبانی روان و دقیق نوشته، می‌خوانند و سپس خطابه‌های آتشین «سیسرون» و نثر غنی و نافذ وی را مورد مطالعه قرار می‌دهند. در

279. Pont du Gard 280. Pantheon

میان آثار ادبی قدیم روم، اشعار «ویرژیل»، که به‌سبک حماسی نظیر ایلیاد همر به‌رشتهٔ تحریر درآمده و از وقایع قهرمانی تاریخ روم حکایت می‌کند، بسیار جالب است. محققین چهارحماسهٔ بزرگ برای اروپا قائلند که یکی از آنها ویرژیل و سه دیگر عبارت است از: ایلیاد «همر»، کمدی الهی «دانته» و، بهشت گمشدهٔ «میلتون» است

عقایدمذهبی ونظریات فلسفی رومیان

رومیان در آغاز امر مانند کلیه اقوام ابتدایی مظاهر طبیعت را می‌پرستیدند. بزرگترین خدای آنها ژوپیتر، خدای‌آسمان، بود و بزرگترین الههٔ آنها «جونو» نام‌داشت که‌نگهبان زنان بود. «سیرس» (Ceres) که کلمهٔ «Cereal» از آن مشتق شده الههٔ خرمن بود. رومیان پس از تسخیر یونان بسیاری از خدایان قلهٔ آلپ را از آن خود شمردند، ولی هیچگاه در دینداری و اجرای مراسم آن مانند یونانیان متعصب نبودند. دولت ارضاء تمنیات خدایان را در اوقات مقرر به‌عهده گرفته بود و راهب اعظم تشریفات آن‌را انجام می‌داد.

رومیان در دوران اوج قدرت خود اقوام گوناگون را در اقامهٔ مراسم مذهبی آزادی کامل دادند. هر کس می‌توانست به‌آزادی، در شهر رم به‌پرستش خدای خود برخیزد. حکومت روم نیز برای راضی کردن همهٔ مردم معبدی بزرگ بنا نمود و نام آن‌را «پانتئون» یعنی «همهٔ خدایان» نهاد. در دورهٔ امپراتوری، زمامداران، مردم را بر آن داشتند که امپراتوران را خدای برترین به‌شمار آرند و از همهٔ سکنهٔ ایتالیا و ملل تابعه می‌خواستند که او را کرنش و نیایش نمایند. نفوذ تمدن و فرهنگ یونانی در روم، سبب سست شدن معتقدات مذهبی رومیان گردید. دیگر مردم درس خوانده و جهاندیده خدایان را مورد پرستش قرار نمی‌دادند و مردم عادی را به‌علت داشتن عقاید مذهبی سرزنش می‌کردند ولی سیاستمداران و مأمورین دولتی بدون آنکه در بند عقاید مذهبی باشند مذهب را برای اکثریت، سودمند می‌شمردند. گیبون مورخ انگلیسی می‌نویسد، «همهٔ صورتهای گوناگون مذهب را... مردم به‌یکسان راست، و فیلسوفان به‌یکسان ناراست، و کلانتران سودمند می‌دانستند. فلاسفه و طبقهٔ درس خوانده سعی می‌کردند فلسفه را جانشین افکار مذهبی سازند.»

فلسفه

بیشتر متفکرین و فلاسفهٔ روم پیرو فلسفهٔ رواقی و ابیقوری بودند و این دومکتب فلسفی، چنانکه قبلاً اشاره‌کردیم، از ترشحات فکر شرقی بود. اسکندر پس‌از پیروزیهای نظامی که در شرق به‌دست آورد، امیدوار بود که فکر یونانی را مانند امتعه و کالاهای یونانی در سراسر شرق منتشر نماید ولی مقاومت فکر شرقی و عمق و عظمت آن سبب گردید که، بر خلاف آرزوی فاتحین یونانی، موج عظیم فکر شرقی و روح لاقیدی و تسلیم مردم این قاره، در سرزمین یونان راه یابدو در اذهان و افکار یونانیان، که بر اثر خرابی وضع اقتصادی و اجتماعی آمادهٔ قبول این نظریات بودند، رسوخ کند. زنون و ابیقور، چنانکه دیدیم، نمایندهٔ این افکار در سرزمین یونان بودند. پس‌از آنکه سرزمین یونان از طرف رومیها اشغال شد، تمدن «هلنی» و افکار و آراء فلسفی یونانیان بسرعت در روم انتشار یافت؛ مخصوصاً منطق اجتماعی رواقیون به‌همت «سیسرون» (۱۰۶ - ۴۳ ق.م.) و سنک[۲۸۱]

281. Senéque

(متوفی در ٦٥ ق.م.) در روم طرفدارانی به دست آورد. معتقدین به این فلسفه می‌کوشیدند تا به‌افکار خود جنبهٔ عملی بدهند، و نظریات خویش را در قوانین و مقررات و دستگاه دولتی منعکس سازند. سیسرون که در اواسط دورهٔ اشکانیان می‌زیسته پس از مطالعهٔ آراء فلاسفه، از هر باغ گلی چید و فلسفهٔ «التقاطی» خود را که مجموعه‌ای از آراء حکمای قدیم بود پایه‌گذاری کرد. به‌نظر او بهترین قوانین از عقل سلیم سرچشمه می‌گیرد و باید ابدی و همه‌جایی باشد؛ یعنی عموم ملل و نحل عالم در هر زمان و مکان باید از مزایای آن برخوردار شوند. سیسرون مانند رواقیون معتقد وکوشا بود تا اجتماعی که متکی به‌عدالت و محبت باشد، به‌وجود آید.

وی می‌گفت که حقایق گرانبهای فلسفی، اجتماعی، واخلاقی را نباید به‌ملتی خاص منحصر نمود، بلکه باید طرحی ریخت که این‌اصول، در سراسر گیتی بسط یابد و در قوانین و نظامات اجتماعی منعکس گردد.

در دوره‌ای که قیصرهای روم با استبداد مطلق حکومت می‌کردند، رواقیون با سرسختی در راه آزادی عقیده و حفظ حقوق بشر مبارزه می‌کردند. سنک خطاب به‌دوستان خود می‌گوید: «اکنون وقت بحثهای دیالکتیکی سپری شده، باید به‌آنهایی که غرق می‌شوند، اسیرند، ناخوشند و یا سرشان زیر شمشیر جلاد است، کمک و یاری نمود؛ این وعده‌ای است که تو به‌آنها داده‌ای.» این فیلسوف و پیروان او چون در برابر استبداد مطلق قیصرها راه فراری نمی‌دیدند گاه مردم را به‌تسلیم و رضا دعوت می‌کردند. سنک می‌گفت: «اگر به‌آنچه داری قانع نیستی با داشتن همهٔ جهان باز بدبخت خواهی بود.»

سیسرون در کتاب‌وظایف که خطاب به‌پسر خود نوشته، می‌نویسد که:

> انسان و حیوان هر دو می‌کوشند که زندگی را از هر خطر زیانبخشی حفظ کنند و وسایل حیات و بقای نسل را فراهم سازند، ولی تفاوت عظیمی بین انسان و حیوان لایعقل موجود است؛ حیوان بالکل مطیع حواس و خواهشهای نفسانی است و نظرش دوخته به‌آن چیزی است که در مقابل چشم اوست و تنها در فکر زمان حاضر است و التفاتی به‌گذشته وآینده ندارد. درصورتی که انسان از برکت عقل و شعور، علت و معلول، هر دو را می‌نگرد... می‌تواندروابط و مناسبات امور را با هم مقایسه نماید وگذشته را به‌آینده پیوند دهد... اما آنچه صفت بارز انسان است حقیقت‌پروری و میل به‌کشف حقیقت است و از این رو به‌محض‌اینکه ما فرصت و مجالی به‌دستمان می‌افتد، دلمان می‌خواهد ببینیم و بشنویم و بر معلومات خود بیفزاییم، و بدین عقیده‌می‌رسیم که حصول سعادت، بدون علم به‌اسرار طبیعت و بدون معرفت به‌نعمات و مواهب آن، برایمان غیر مقدور خواهد بود... انسان در میان حیوانات جاندار تنها موجودی است که دارای حس انتظام وترتیب ومتانت است ودراعمال واقوال‌خودازحدتعادل واندازه بیرون نمی‌رود؛ وتنها اوست که در مقابل اجسام واشیائی که چشمش می‌بیند به کمک حواس‌متوجه حسن و زیبایی و لطف و توازن آنها می‌گردد... درستی و راستی و

شرافتمندی از چهار جا سرچشمه می‌گیرد: اول از ادراك و تشخیص حقیقت؛ دوم از تشخیص و تدقیق در قوانین و نوامیس اجتماعی و احترام نقض‌ناپذیر حقوق افراد و رعایت عقود و معاهدات از هر نوع و هر قبیل که باشد؛ سوم از علو و نیرومندی روح سر بلند و شکست ناپذیر؛ و چهارم از اعتدال در گفتار و کردار... همانطورکه افلاطون بطرز شیوایی فرموده: «زندگی را تنها به‌ما نداده‌اند، بر ما لازم است که قسمتی از زندگی خود را در راه وطن و دوستانمان وقف کنیم.» و نیز همانطوری‌که رواقیون معتقدند: «کلیهٔ محصول زمین‌برای رفع احتیاجات عمومی است و خود انسان برای انسان خلق شده یعنی هرکس باید برای دیگران وجودش مفید باشد...» پایه و اساس عدالت، حسن‌نیت محض است یعنی رفتار و گفتارمان باید راست باشد و به‌وعده و پیمان خود وفا نماییم... ظلم بر دو قسم است: یکی ارتکاب عملی‌که ظالمانه باشد ودیگر جلوگیری نکردن از ظلم در موقع قدرت و توانایی... وقتی عشق‌فرماندهی و جاه‌طلبی وشهرت‌جویی در روح کسی رسوخ نمود عموماً چشم عدالت پروری و دادخواهی اوکور می‌شود و آن وقت است‌که این‌کلام انیوس [۲۸۲] که فرمود « وقتی پای تقسیم تخت‌وتاجی در میان باشد هیچ عهدوپیمانی مقدس و محترم‌نمی‌ماند.» مصداق پیدا می‌کند.

...انسان وقتی از مدافعهٔ حقوق و حمایت همنوعان خویش خود - داری می‌کند، بدین‌طریق به‌طبقهٔ خود خیانت می‌ورزد... دستهٔ دیگری از مردم، خواه در نتیجهٔ علاقهٔ شدیدی‌که به‌امور و منافع شخصی خود دارند و خواه به‌ملاحظهٔ اینکه طبعاً کناره‌گیر و از مردم گریزانند، عقیده‌ای به‌نوع‌پرستی ندارند و تمام هم وغم خود را به‌کارهای خودشان مصروف می‌دارند و می‌گویند بدین ترتیب لااقل فرصت مردم‌آزاری برایشان باقی نمی‌ماند. این قبیل اشخاص اگر ازجهتی مراعات عدل و انصاف را می‌نمایند از جهت دیگر بدان خیانت می - ورزند، زیرا در نتیجهٔ همین دور ماندن‌ازکارهای عمومی رفته‌رفته نسبت به‌مصالح و منافع هیأت جامعه بیعلاقه و بی‌اعتنا می‌شوند. [۲۸۳]

اپیکتتوس

دیگر از حکما و متفکرین این دوره اپیکتتوس [۲۸۴] فیلسوف رواقی روم است. او معتقد به‌رعایت اخلاقیات و مبارزهٔ منفی است. به‌نظر او انسان باید مهار فکر خود را درکف‌گیرد و برنفس‌خویش حکومت‌کند و از اموال و اشخاص و غیره چشم بپوشد تا آسایش جهان نصیب اوگردد و از هر حیث آزاد و مستقل باشد. او می‌گفت: «اگر بخواهم، همه‌چیزبه‌نفع من سیر خواهد کرد؛ اگر بخواهم دیگر نگرانی و آلام برای من وجود نخواهد داشت؛ اگر بخواهم، به‌هیچ چیز و به‌هیچکس

282. Ennius

۲۸۳. آزادی وحیثیت انسانی، پیشین، ص ۲۷۸ به‌بعد.

284. Epictetus

نیازنخواهم داشت.» اپیکتتوس که زندگی را به‌غلامی می‌گذاشت، عملاً ازمنطق خود پیروی می‌کرد. روزی خواجهٔ بیرحم او پایش را با آلت شکنجه می‌فشرد، او با متانت گفت: «پایم را خواهی شکست» همینکه پای او بر اثر فشارخواجه‌شکست، اپیکتتوس بانرمی‌و ملایمت گفت: «نگفتم پایم را می‌شکنی!»

یکی دیگر از حکمای این عصر مارکوس‌اورلیوس [۲۸۵] امپراتور فیلسوف رومی (۱۲۱ تا ۱۸۰ میلادی) است این پادشاه با وجود قدرت فراوان تحت تأثیر وضع رقت‌بار اجتماعی، متفکری ایده‌آلیست بود. او می‌گفت همانطور که درخت بدون توجه‌به‌مردم میوه می‌دهد، انسان نیز باید که‌بدون توجه‌و تعهد، وجودش‌منشأ خدمت مفیدی‌به‌ابناءنوع باشد. او همواره خود را مخاطب ساخته می‌پرسید: «چه کردی، کدام عیب را از خود دور نمودی؟ چه دردی را درمان کردی؟... آیا بالاخره روزی آنقدرتوانا خواهی شد که دیگر به هیچ‌چیز حسرت نبری و آرزویی نداشته باشی؟ اگر به‌وضع‌حاضرت‌خرسند باشی از آنچه اکنون وجود داردلذت خواهی برد.» او می‌گفت: «وقتی که تو ازوقوع پیشامدی آزرده می‌گردی،این حادثه نیست که تو را آزار می‌دهد، بلکه قضاوتی که تو دربارهٔ آن می‌کنی، باعث ملال توست.»

افلاطون گمان‌می‌کرد که: «اگر فلاسفه‌پادشاه شوندیاپادشاهان فیلسوف گردند، وضع مردم اصلاح خواهد شد.» در دوران سلطنت مارك‌اورل آرزوی دیرین افلاطون تحقق پذیرفت، بدون آنکه هیچیک از دردهای اجتماعی درمان شود.

نمونه‌ای از تعلیمات او چینن است:

> کاری که می‌کنی نباید از روی بیمیلی باشد، نباید بدون فکر و تأمل باشد، نباید از راه جبر وعنف و یا با حواس‌پرتی همراه باشد، نباید که در نفع و صلاح عمومی نباشد. فکر و اندیشه‌ات را بهتر از آنکه به‌حقیقت هست، وانمود نکنی، مرد حرف و سخن بسیار مباش و خود را به کارهای بیشماری مشغول مدار، با مسرت باش و احتیاج به کمک کسی نداشته باش و به‌آسایشی که دیگران بانی آن باشند پشت‌پا بزن؛ مختصر آنکه خود راست باش نه آنکه دست غیر ترا راست ساخته باشد.[۲۸۶]

عقاید وافکار دورهٔ امپراتوری

در دورهٔ آخر جمهوری و اوایل دورهٔ امپراتوری روم هیچگونه محدودیتی برای فکر و عقیده وجود نداشت... در بین تمام بیدینان عهد عتیق، این نظر که: «یک مذهب کاذب برای ادارهٔ دستگاه اجتماع لازم است»، رواج کامل داشت. امروز هم به‌نحوی از انحاء این عقیده باقی است و ازمذاهب لااقل نه به‌دلیل حقانیتشان بلکه به‌عنوان مفید بودن آنان، پشتیبانی می‌شود. چنین دفاعی از دین به‌علم سیاست «ماکیاولی» که تعلیم می‌داد: «مذهب برای حکومت لازم است و یک فرمانروا ممکن‌است وظیفه‌دار باشد از مذهبی که خود آن‌را باور

285. Marcus Aurelius

۲۸۶. آزادی وحیثیت انسانی، پیشین، ص۲۴۹.

ندارد، دفاع کند» تعلق دارد... روش عمومی سیاست رومی این بود که به همه‌گونه مذهب و عقیده‌ای آزادی ترویج و اشاعه دهد و گفتن کفر را مجازات نکند. این اصل آزادی درگفتهٔ تیبریوس، امپراتور روم، چنین خلاصه شده است: «اگرخدایان مورد دشنام قرارگیرند تنبیه دشنام‌دهنده بر عهدهٔ خودشان‌است.» تنها استثنایی که در موردآزادی مذهب پیش آمد در مورد فرقهٔ مسیحیان بود و ممکن‌است گفته‌شود که طرز رفتار با پیروان این مذهب شرقی بود که‌موجب‌رواج شکنجهٔ مذهبی درسراسراروپا گردید. ازدورهٔ تراژان به‌بعد، مذهب‌مسیح،دینی غیر قانونی به‌شمار می‌رفت، ولی عملاً قانون باشدت وبطور اعم اجرا نمی‌شد. امپراتوران روم مایل بودند تا آنجا که ممکن‌است مذهب مسیح را بدون خونریزی ازبین بردارند. تراژان مقرر داشت که نباید دنبال مسیحیان گشت و به‌اتهامات بی‌نام‌ونشان توجه کرد؛ و اگر کسی شخصی را متهم به‌مسیحی‌بودن می‌ساخت و نمی‌توانست اتهام خود را به‌ثبوت رساند، او را به‌موجب قانون به‌عنوان مفتری مورد تعقیب قرار داده مجازات می‌نمودند... چون کسی را به‌اتهام مسیحی‌بودن می‌گرفتند، از او می‌خواستند که برای اثبات صحت یا سقم چنین ادعایی که علیه او تنظیم شده به‌خدایان یا به‌مجسمهٔ امپراتورانی که به‌مقام خدایی ترقی یافته بودند، قربانی تقدیم کند و اطاعت او در این باره موجب تبرئهٔ او می‌گردید. مخالفت مسیحیان با پرستش امپراتوران (تنها مسیحیان و یهودیان مخالف با این پرستش بودند) در نظر رومیان یکی از سهمناکترین علایم خطرناك بودن این فرقه بود... در حقیقت می‌توان گفت که این پرستش بیشتر ازهر چیزجنبهٔ سیاسی‌داشت و منظورش تنها تأمین‌وحدت ووفاداری اتباع بود. پس‌از صدور فرامین‌مربوط‌به‌اغماض مذهبی در سال ۳۱۱ و ۳۱۳ میلادی‌شکنجه‌وآزار مسیحیان پایان یافت. قسمتی از فرمان اول این بود:

> ما می‌خواستیم که مسیحیان گمراه را که مذهب و تشریفاتی‌را که پدرانشان وضع کرده بودند انکار می‌نمودند... به‌راه عقل و طبیعت‌هدایت کنیم... از آنجایی که فرامینی که به‌منظور پرستش خدایان صادر فرمودیم عدهٔ کثیری از مسیحیان را به‌خطر و مذلت دچارکرده و موجب قتل بسیاری از آنها شده و عدهٔ زیادتری را که هنوز در دیوانگی ضالهٔ خود باقیند از اجرای هرگونه مراسم علنی مذهبی بازداشته است، مانظرالتفات ورحمت خودرا شامل‌حال این مردمان بدبخت می‌نماییم و به‌موجب این فرمان،به‌آنها اجازمی‌دهیم که آزادانه‌عقاید خصوصی خود را ابرازکنند و درکلیساهای خود، بدون هیچگونه ترس از تعرض‌گرد آیند؛ مشروط براینکه همواره رعایت احترام لازم را نسبت به‌قوانین و حکومت مستقر، ملحوظ‌دارند.

گیبون می‌نویسد: «علیرغم بیدینی متداول درعهد آنتونینها به منافع و علایق کاهنان از یک طرف و خوشباوری مردم از طرف دیگر، بقدرکفایت، احترام گذاشته می‌شد. فلاسفهٔ اعصار باستان در نوشته‌ها و گفته‌های خویش از حیثیت مستقل عقل با تأکید تمام‌سخن می‌گفتند اما در اعمال خود کاملاً مطیع قوانین وعرف‌بودند... به‌این ترتیب‌در زیر طیلسان‌روحانی‌احساسات

یک نفر ملحد را پنهان می کردند، به‌حال این جماعت چندان تأثیری نداشت که حماقت عوام چه صورتی پیدا کند و به‌چه شکلی بروز نماید... همه در نظر آنها یکسان بود و هر سه را به‌یک نوع، با تنفری باطنی و حرمتی ظاهری می‌نگریستند.[۲۸۷]

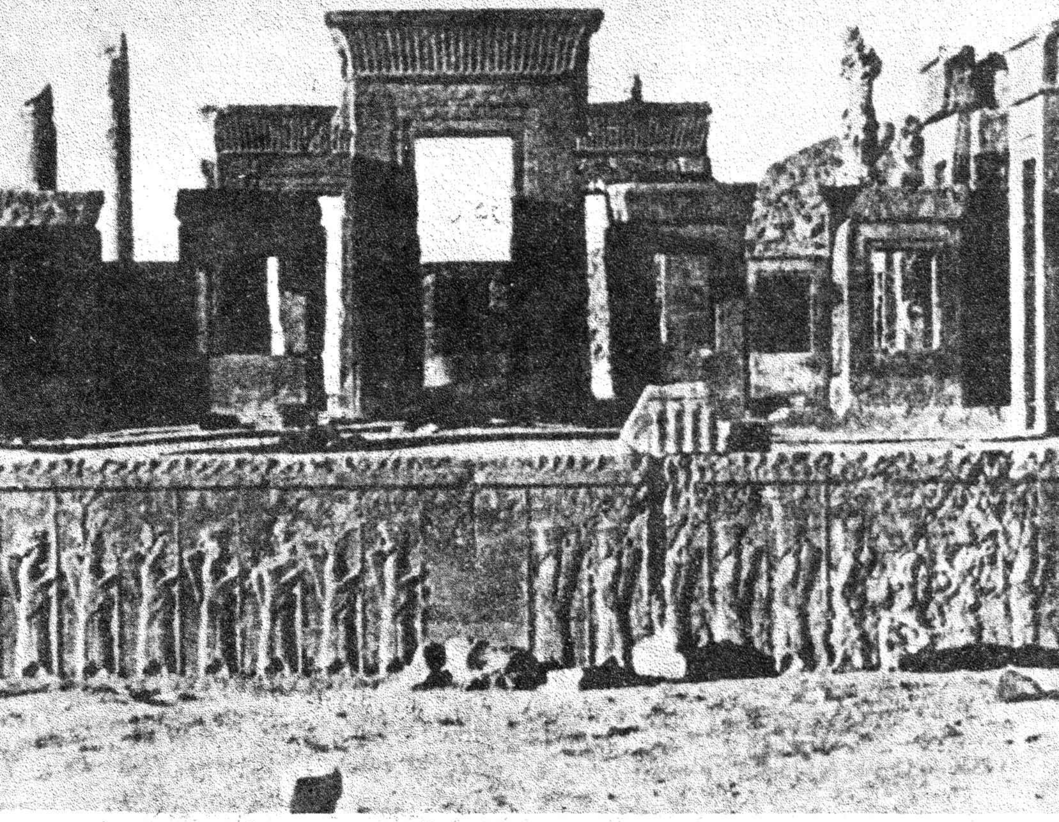
بری[۲۸۸] در کتاب آزادی فکر می‌نویسد:

اگر ما نظر اجمالی به‌تاریخ دورهٔ عتیق بیفکنیم تقریباً می‌توانیم بگوییم که‌آزادی فکر برای مردم، بمنزلهٔ هوایی بود که استنشاق‌می کردند و آن‌را همهٔ مردم جزو بدیهیات می‌شمردند و کسی‌در بارهٔ آن فکر نمی کردو اگر هفت یا هشت نفر متفکر در آتن به‌عنوان مخالفت با عقاید عمومی مجازات‌شدند، در اغلب این مواردایـن مغایرت با عقاید عمومی، بهانه‌ای بیش نبوده‌است... یونانیان تحصیلکرده‌معتقد به‌آزادی مذهب بودند، زیراآنها دوستدارعقل بودند و هیچگونه منبع قدرتی را برای رد عقل به‌وجودنمی‌آوردند. عقاید صرفاً در اثر بحث، برمردم تحمیل می‌شد و کسی‌از مردم انتظار نداشت که‌ملکوت آسمانی‌را تعبدی‌وبدون تعقل بپذیرند و یا عقل خود را درمقابل مراجع تعبدی که خودرا منزه از خطا می‌شمرد، مطیع و منقادسازند. ولی این آزادی نتیجهٔ یک سیاست مدبرانه یایک اعتقاد قطعی‌نبود. بنابراین، متزلزل وناپایدار بود.[۲۸۹]

۲۸۷. انحطاط وسقوط امپراطوری روم، پیشین، ص ۳۲.

288. Bury

۲۸۹. بری، تاریخ آزادی فکر، ترجمهٔ حمید نیرنوری، ص ۲۲ تا ۳۰(به‌اختصار).



۴. حکومت هخامنشیان

ایران در عهد هخامنشیان

سرزمین ایران باستان از دورهٔ کورش به‌بعد منحصر به‌خاك ایران کنونی نبوده است، بلکه شاهنشاهان هخامنشی از عهد کورش، مناطق وسیعی از کشورهای خاورمیانه و شرق نزدیک را در حیطهٔ تصرف خود داشته‌اند. بنابراین، هنگام بحث در تاریخ اجتماعی ایران در این دوره، نمی‌توانستیم حدود تحقیقات و مطالعات خودرا به چهار دیوار ایران کنونی محدود کنیم و از بیان تمدن و فرهنگ درخشان دیگر ممالک متمدن این منطقه سرباز زنیم.

به‌این ترتیب، مراد ما از تاریخ اجتماعی این عصر نشان دادن وضع عمومی تمام کشورهایی‌است که در آن روزگار چندی تحت تسلط سلاطین و امرای ایرانی بوده یا به‌مناسبتی با ایران کهن، مناسبات سیاسی و اقتصادی‌داشته‌اند. اتخاذاین روش از دو جهت‌سودمند است یکی از این لحاظ که خوانندگان به‌سازمانهای سیاسی و اجتماعی و اصول عقاید و افکار و آداب و سنن و مظاهر زندگی هنری و ادبی متمدنترین ممالک باستانی واقف می‌گردند دوم اینکه پژوهندگان ضمن مطالعه در فصول گذشتهٔ این کتاب و دقت در پایه و حدود تمدن کشورهایی نظیر بابل، مصر، هند، چین، یونان و روم و مقایسهٔ آنها با تمدن و فرهنگ باستانی ایران به‌ارزش و مقام واقعی قوم ایرانی در بنای تمدن و فرهنگ کهن، پی خواهند برد و هنگام داوری و مقایسه راه تعصب و اغراق نخواهند سپرد.

پس‌از این مقدمه، مطالعات اجتماعی و سیاسی خود رادر ایران عهد هخامنشی دنبال می‌کنیم.

سلاطین وفرمانروایان

چنانکه قبلاً گفتیم پارسیان، که ازدیرباز درساحل چپ دجله مستقر شده بودند، درحدود ۷۰۰ ق.م. درناحیهٔ «پارسوماش» واقع درشرق شوشتر اقامت گزیدند و با استفاده ازضعف عیلام، تحت رهبری هخامنش، حکومت هخامنشیان را تأسیس کردند. چیش پش، پسر وجانشین هخامنش، از محاربات خونینی که بین آشور و عیلام ایجاد شده بود به‌نفع خود استفاده کرد و حوزهٔ متصرفی خود را وسعت بخشید و بتدریج از تابعیت عیلام سر باز زد. هنگام مرگ او، منطقهٔ نفوذ پارسیان عبارت بوداز پارسوماش، و انشان و پارس. وی قبل ازمرگ، قلمرو خود را بین دوپسرخود آریارمنه و کورش اول تقسیم کرد.

در این ایام، مادها هنوز مقتدر و توانا بودند. به‌همین‌مناسبت، کمبوجیهٔ اول، با

دختر «استیاگس» (ایشتوویگو) پادشاه ماد که در حقیقت پادشاه متبوع او به‌شمار می‌رفت، ازدواج کرد. این وصلت به‌تحکیم قدرت هخامنشیان کمک کرد و فرزندی به‌وجود‌آورد که همان کورش کبیر، افتخار سلاطین و فرمانروایان ایران، است.

با وجود این وصلت، دوستی و همکاری حکومت ماد با هخامنشیان دوام نیافت. اتحاد و کمک کورش با پادشاه بابل موجب خشم استیاگس گردید. وی کورش را به همدان فرا خواند، لکن دعوت اواجابت نشد و پادشاه ماد تصمیم به‌تنبیه کورش گرفت. ولی درطی جنگ، استیاگس مغلوب واسیر کورش گردید و کورش با او به‌محبت و دوستی رفتار کرد وهمدان را پایتخت و مرکز حکومت خود انتخاب نمود.

طبق نظر دکتر گیرشمن: «در آغاز دولت هخامنشی پارسیان تازه از حالت نیمه چادرنشینی به‌حالت قوبی نیمه خانه‌نشین درآمده بودند. الفبای آنان که با علائم میخی نوشته شده معرف پیشرفت آنان در خط علامتی و هجایی است. کار مهمی که پارسیان به‌انجام آن توفیق یافتند این بود که زبان خودرا با خط خود تعبیر و بیان نمودند.»[1] و این کاری است که سکنهٔ اصلی‌نجد ایران در طی قرون در صدد انجام آن بر نیامدند؛ و این می‌رساند که پارسیان از آغاز تمدن خود، ابتکار روح خلاق‌خویش را، که می‌توانست اندیشه‌های خارجی را اقتباس و بر اثر نبوغ خود آن‌را تغییر شکل دهد، نشان دادند.

قدیمیترین لوحه و یادگاری که از عهد هخامنشی به‌دست ما رسیده این است: «این‌سرزمین پارسیان که من مالک‌آنم دارای اسبان نیک و مردان نیک است. خدای بزرگ اهورمزدا آن‌را به‌من داد. من پادشاه این سرزمینم.»

کشورگشاییهای کورش

چنانکه اشاره شد کورش به‌نحوی عاقلانه بر کشور ماد دست یافت و بدون خونریزی همدان را پایتخت قرار داد و اسناد و سازمان حکومت خودرا بدانجا منتقل کرد. فرمانروایان مادی را تغییر نداد بلکه عده‌ای از پارسیان را مأمور همکاری و نظارت در اعمال آنان نمود. انتقال حکومت ماد به‌دست هخامنشیان چنان ماهرانه و بی‌سروصدا صورت گرفت که در دنیای خارج، حکومت پارسیان همان حکومت «مادی» تلقی‌می‌شد. اتحاد دو مملکت تحت قیادت کورش، ایران را به‌صورت میانجی تمدن شرق و غرب درآورد. به‌نظر محققان شوروی:

> کورش‌واشرافیت اوبه‌منظورتحصیل غنایم می‌کوشند که همچنان مرزهای امپراتوری را وسعت بخشند. براثر جنگهایی که از زمان کورش انجام گرفت، ایران که خود ازلحاظ اقتصادی عقب مانده بود و ساکنان آن‌را بیشتر قبایل چوپان تشکیل می‌دادند، دولتهای متمدن‌تراز خود را که در پایان قرن‌هفتم و اوایل قرن هشتم بسبب جنگهای خارجی و مبارزات اجتماعی تضعیف شده بودند، به‌اطاعت در می‌آورد. علاوه براین محافل بازرگانی و رباخواران بابل، آشور، وفنیقیه، وکشورهای دیگر

۱. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۱۵.

علاقه داشتند که در خاور نزدیک تنها یک امپراتوری با دولتی نیرومند وجود داشته باشد که بتواند شورشهای توده‌ای راسرکوب کند، اقتصادرا استحکام بخشد، و بازرگانی بین کشورهارا توسعه دهد. تجدید سازمان ارتشِ ازجانب کورش اهمیت اساسی دارد، واحدهای منظم سواران به‌صورت نیروی اصلی‌ضربتی‌سپاهیان پارس در می‌آیند...[۲]

کورش با وسعت نظری که خاص او بود تصمیم گرفت مغرب ساحل بحرالروم و جاده‌هایی را که به‌بنادر آن منتهی می‌شد به‌تصرف خود در آورد و آسیای صغیر و سرزمین لیدی را تسخیر نماید، و از سوی مشرق آرزوی اوحفظ امنیت و تصرف حدود «سیحون» و «جیحون» بود و سرانجام جان خویش را در راه اجرای هدف اخیر از کف داد.

کورش پس‌از اشغال مناطق متصرفی فرمانروایان ماد و آشور و تسلط بر ارمنستان کنونی(اورارتو) و قسمتی از آسیای صغیر تصمیم به‌تصرف «لیدی» گرفت‌و پادشاه لیدی را به‌اطاعت خواند و به‌او اطمینان داد که تاج و تخت او را بازگرداند، ولی وی نپذیرفت و بالاخره بین طرفین جنگ درگرفت. پادشاه لیدی به‌تجهیز سواره‌نظام پرداخت وکورش با حرکت دادن شتران در پیشاپیش قوای خود به‌جنگ‌با دشمن پرداخت. اسبان لیدی از مشاهدهٔ حیوانی که تا آن زمان ندیده بودند، متوحش شده راه فرار پیش گرفتند و پس‌از مقاومت مختصری، ساردس، پایتخت‌لیدی، به‌تصرف کورش درآمد.

دراین موقع کورش، کراسوس، پادشاه لیدی، را فرا خواند و گفت: «چون مردم شهر ثروتی سرشار دارند می‌خواهد که سربازانش را هم سهمی از آن نصیب شود بدون اینکه خود شهر غارت شود. کراسوس از جانب کورش به مردم‌اعلام کرد که‌آنچه اشیاء نفیس وگرانبها دارندبرای سردارفاتح بیاورندتاشهرغارت نشودو زنان واطفال پایمال نشوند. کراسوس‌خود هر چه‌گنجینه داشت تسلیم کرد. مردم شهر خواه ونـاخواه چنین کردند و بـه ایـن تـرتیب مقصود کورش حاصل شد.»[۳]

پس‌از چندی کورش، تصمیم به‌تصرف شهرهای پر ثروت یونان گرفت و از آنان درخواست تسلیم نمود. یونانیان که از برکت‌تجارت، غنی وثروتمند شده بودند به‌پیشنهاد کورش جواب رد دادند ولی شهرهای یونان، یکی پس از دیگری، بر اثراختلاف و تشتت و رشوه‌گیری مسؤولین امر، تسلیم قوای کورش شدند و به‌این ترتیب، چند شهر ثروتمند که موقعیت نظامی مهمی داشت و دارای بهترین کارشناسان و سربازان بود مسخر حکومت‌جوان هخامنشی گردید.
پس‌از پایان فتح آسیای صغیر، قوای کورش متوجه سرحدهای شرقی گردید و پس‌از مدتی گرگان (هیرکانی) و پارت و سپس زرنگ، رخج، مرو و بلخ یکی پس‌از دیگری مسخر او شدند. کورش پس‌از رسیدن به‌سیحون و ایجاد شهرهای مستحکم دفاعی، خود را برای حمله

۲. تاریخ جهان باستان، ج ۱، پیشین، ص ۲۵۴.
۳. عهدنامه‌های تاریخی، گردآوری وحیدمازندرانی، ص۴ (به‌اختصار).

به‌بابل آماده نمود. شهر بابل از لحاظ نظامی شهری مستحکم و غیرقابل تسخیر می‌نمود ولی سوء سیاست زمامداران و تن آسانی مردم و غرقه بودن طبقات مختلف در اوهام و خرافات به‌پیشرفت کار کورش کمک کرد. بطوری که هرودوت نوشته:

دیوار بابل ۱۶ فرسنگ طول داشته و ارتفاع دیوار در حدود سیصد پا و قطر آن ۷۰ پا بوده است. خندقی که خاك آن‌را برای ساختمان دیوار و تهیهٔ آجر مصرف کرده بودند، دیوار دفاعی را از خارج احاطه می‌نمود و ممکن بود هنگام محاصره به دریاچه‌ای تبدیل شود واز نزدیک شدن اقوام مهاجم جلوگیری نماید.[۴]

با این حال تمام عوامل به‌نفع او درکار بود. کورش در کتیبه‌ای که درشهر بابل به‌دست آمده می‌گوید: «بابل را به‌آسانی گرفتم، بی‌جنگ‌وجدال درمیان سرور وشادی‌مردم وارد شهرشدم. اوضاع داخلی این شهر مرا متأثر کرد. از ویران شدن خانه‌های مردم جلوگیری کردم و نگذاشتم که دارایی آنها ناچیز شود. مردم بابل را گرد آوردم و خانه‌های ویران گشته را از نوساختم.»[۵]

کورش وقتی بابل راگرفت با بابلیها سازش کرد. در امور اجتماعی کشور تغییراتی نداد، مبانی اقتصادی کشور را محترم شمرد و دستگاه اداری و قضائی بابل را تغییر نداد و درجلب رضایت و محبت مردم کوشید.

بابل بر اثر ضعف پادشاه و عدم رضایت مردم از حکومت وقت، بزودی سقوط کرد و شاه محبوس گردید، ولی کورش با او محبت کرد و چون درگذشت، مرگ او را عزای ملی اعلام نمود و در مراسم عزاداری شرکت کرد. پادشاه سیاستمدار ایران پس از تسخیر بابل خود را فاتح آن سرزمین معرفی نکرد بلکه خودرا جانشین قانونی تاج و تخت معرفی نمود و به‌تمدن و فرهنگ قدیم، و مقدسات مذهبی آنها احترام گذشت و مانند پادشاهان بابل، دست خدای بعل را لمس کرد و با این فتح بزرگ، خود را شاه کشورها خواند. کورش با تسخیر بابل در حقیقت به‌سوریه که سابقاً در تصرف بابل بود نیز دست یافته بود. به‌همین مناسبت به‌آنجا رفت و روش خیرخواهانهٔ خود را آشکار ساخت. پادشاهان فنیقیه به‌خدمت او آمدند و ضمن اعلام وفاداری جهازات جنگی خود را در اختیار او گذاشتند.

کورش در نخستین سال فرمانروایی خود در بابل به اقدامی تاریخی دست زد و فرمانی مبنی بر آزادی یهودیان از اسارت و بازگشت آنها به موطن اصلی و تجدید بنای معبد در بیت‌المقدس صادر نمود و اجازه داد که ظروف زرین و سیمینی که از آنجا آورده‌اند بار دیگر به محل اصلی بازگردانند. درنتیجهٔ این فرمان، چهل هزار یهودی راه وطن خویش پیش گرفتند وکورش را منجی خودخواندند. رفتار بزرگمنشانهٔ کورش و داریوش نسبت به قوم

۴. علی سامی، تمدن هخامنشی، ص ۴۲.

۵. نگاه کنید به داندامایف، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمهٔ روحی ارباب، ص۱۴۴ به بعد.

یهود، روح حقشناسی آنها را نسبت به حکومت ایران برانگیخت؛ تا جایی که در کتب مذهبی و سرودهای شادی، که پس از سپری شدن دوران اسارت سرودند، از کورش و مردم ایران به نیکی یاد کردند. با وجود اقدامات احتیاطی که کورش انجام داده بود در سرحدهای شرقی حوادث و شورشهایی پدید آمد. درنتیجه شاه ایران پس از اینکه فرزند خود کمبوجیه را مأمور تهیهٔ مقدمات سفر جنگی به مصر کرد، خود عازم شرق گردید و ضمن محارباتی که برای فرونشاندن آتش انقلاب می‌نمود، درگذشت، وبه این ترتیب، چراغ عمر شریفترین سلاطین ایران خاموش گردید. جسد او را به «پاسارگاد» آوردند و در مقبره‌اش به خاک سپردند.

مقایسهٔ کورش بادیگر پادشاهان

شهرت و نیکنامی فوق‌العادهٔ کورش بیشتر به این‌جهت است که این شهریار بشردوست برخلاف اکثریت قریب به‌اتفاق سلاطین، به حقوق فردی واجتماعی بشر معتقد بود، و برای نخستین‌بار در تاریخ به‌تمدن و عقایدو افکارومذهب وسنن اجتماعی ملل مغلوب به دیدهٔ احترام می‌نگریست.

برای آنکه خوانندگان بهتر و بیشتر به ارزش اقدامات کورش واقف گردند، شمه‌ای از مظالم و بیدادگریهای کشورگشایان قبل از کورش را ذیلا نقل می کنیم:

۱. «سانیشتوسو» مؤسس سلسلهٔ اکد در ۲۸۰۰ سال ق. م. پادشاه عیلام را به‌اسارت برد و مملکت او را بکلی غارت نمود.

۲. در سال ۲۲۸۰ ق.م. «کودرنان خوندی» شهر «اور» پایتخت سومر را غارت کردو سلسلهٔ پادشاهیشان را برانداخت و مجسمهٔ ربةالنوع «ارخ» را به عیلام برد.

۳. «شوتروك ناخون‌تا» پادشاه عیلام، در سال ۱۱۹۰ ق.م. درزمان حکومت سلسلهٔ «کاسیها» شهر بابل را غارت کرد و تمام اشیاء گرانبهای آنجا را به شوش برد.

٤. آشوریها پس از جنگ وخونریزی وغارت، ساختمانها و آثار را نیز از بین می‌بردند. از قساوت و شقاوت «آشورنازیربال» می‌نویسند که حتی به اطفال اسرا، اعم از پسر یا دختر رحم ننموده و آنها را زنده در آتش می‌انداخت.

«تکات فالازار اول» (۱۱۱٦ - ۱۰۹۰ ق.م.) تنها به خراب کردن و سوزاندن شهرها و معابد اکتفا نمی‌نمود بلکه دوست داشت سر اسرا را در حالی که اسلحه به‌دست دارند، ببرد و از سرهای بریدهٔ آنها تلهایی بسازد.

«توکولتی نینورتای دوم» (۸۹۰ تا ۸۸٤ ق.م.) طبق کتیبه‌هایی که از او به‌جا مانده، مغلوبین را زنده پوست می کند و پوستشان را ازکاه پر می‌نمود و بر دیوار شهرها می‌آویخت، یا آنها را زنده لای دیوار می‌گذاشت.

«اسارهادون» آشوریهای یاغی را به‌دست خود گوش و بینی می‌برید.

آشورنازیربال شرح یکی از فتوحات خود را درسال ۸۸٤ ق.م. اینطور نوشته:

به شهر حمله آوردم و به‌یک ضرب شست متهورانه آن را تسخیر نمودم. ۶۰- هزار نفر از جنگیان دشمن را از دم شمشیر گذراندم و پوستشان را به‌دیوار شهر

آویختم. از «کنیا» به‌سوی «تلا» روان شدم . . . به‌جنگ پرداختم و خونها ریختم و به شهر یورش بردم و آن را بگشادم و سه هزار سرباز را از دم تیغ گذراندم... بسیاری را در آتش انداختم و اسرای زیادی زنده گرفتم و پاره‌ای را دست و انگشت بریدم و دیگران را گوش و بینی. بسیاری را از دیده محروم نمودم. از زندگان و ازسرها پشته ساختم. سرها را به تاکهای بیرون شهر آویختم، جوانان و دختران را در آتش انداختم...[۶]

آشوربانی‌پال می‌گوید:

در مدت یک‌ماه سراسر کشور عیلام را به‌ویرانه مبدل ساختم. صدای مردم و صدای پای چهارپایان کوچک و بزرگ و هرنوع زمزمه و شادی و سرود را در مزارع ودشتهای آن خاموش کردم و آن را به‌صورتی درآوردم که گورخر و آهو و سایر حیوانات وحشی با آرامش خاطر در آن زندگی کنند.[۷]

حکمیت تاریخ در بارهٔ کورش

کورش پس از تأسیس یک حکومت بزرگ، شامل ممالک متمدن و نیرومند شرق نزدیک و میانه، وتأمین حیثیت و افتخاری بزرگ برای خود و اعقاب خویش، درسال ۵۲۰ قبل ازمیلاد پس از ۷۰ سال عمر درکمال عزت و نیکنامی درگذشت. تقریباً تمام مورخان و سیاحان و خاورشناسان از این مرد بزرگ به نیکی یاد کرده‌اند.

هرودوت کورش را پدری مهربان و رئوف می‌داند که برای رفاه مردم کار می‌کرد. وی می‌نویسد: «کورش پادشاهی بود ساده، جفاکش، بسیار عالی همت، شجاع و در فنون جنگ ماهر، که ایالت کوچک فارس را یک مملکت بزرگ نمود. مهربان بود و با رعایا سلوک مشفقانه و پدرانه می‌نمود. بخشنده، خوش‌مزاج و مؤدب بود و ازحالت رعیت آگاهی داشت.»

و در جای دیگر او را آقای تمام آسیا می‌خواند و می‌نویسد:

هنگام پادشاهی کورش و کمبوجیه قانونی راجع به باج و مالیات وضع نگردیده بود بلکه مردمان هدایا می‌آوردند. درنتیجهٔ تحمیل باج و مالیات، که در زمان داریوش معمول گردید، پارسیان گفتند که داریوش تاجر وکمبوجیه، آقا و کورش پدر بود. اولین را به‌جهت آنکه سودطلب بود، تاجر و دومین را چون سختگیر و بانخوت بود، ارباب و سومین را (کورش) بواسطهٔ اینکه ملایم و رئوف بود و همیشه خیر و خوبی ملت خود را هدف قرار می‌داد، پدر می‌خواندند.

گزنفون می‌نویسد: «او سطوت و رعب خود را در تمام روی زمین انتشار داد، بطوری که همه را مات و مبهوت ساخت. حتی یک نفر جرأت نداشت که از حکم او سرپیچی کند، ونیز توانست دلهای مردمان را طوری باخود کند که همه می‌خواستند جز ارادهٔ او، کسی بر آنها حکومت نکند.» در جای دیگر می‌نویسد: «کورش خوشگل، خوش‌اندام، جویندهٔ دانش،

۶ و۷. گزارشهای باستان‌شناسی، مجلد چهارم. ص۱۳۳ به‌بعد.

بلند همت، بامحبت و رحیم بود. شداید و رنجها را متحمل می‌شد وحاضر بود باشکلات مقابله کند... کورش دوست عالم انسانیت وطالب حکمت وقوی‌الاراده و راست و درست بود.»

به‌قول گزنفون، کورش معتقد بود که «هیچکس لیاقت حکومت ندارد مگر اینکه از لحاظ خصال روحی و اخلاقی قادرتر از زیردستان خود باشد.»گزنفون درکتاب سیروپدی یا تعلیم و تربیت کورش می‌نویسد: «باید اذعان نمود که کورش فقط یک فاتح چیره‌دست نبود، بلکه رهبری خردمند و واقع‌بین بود و برای ملت خود پدری مهربان و گرانمایه به‌شمار می‌رفت.»

به‌عقیدهٔ ریچاردن فرای:

... یک صفت دوران حکومت کورش همانا اشتیاق به فرا گرفتن خویها و سنتهای مردم فرودست و فرمانبر شاهنشاهی، و سپاسداری دین ورسمهای ایشان و میل به آفریدن یك شاهنشاهی آمیخته و بی‌تعصب بود. یک صفت دیگرش ادامهٔ سازمانها و سنتهای شاهان گذشته یعنی مادها بود، با این تفاوت که فقط کورش جانشین استیاك گشته بود، زیرا که بیگانگان، شاهنشاهی هخامنشیان را همان شاهنشاهی مادی و پارسی می‌دانستند. درست است که پارسیان جایگاهی برتر داشتند و اگرچه وضع مانند سلطنت دوگانهٔ خانوادهٔ هابسبورك نبود، اما بسیاری از صاحبمنصبان عالی در اوایل دوران هخامنشی ازمادها بودند... فتوحات پارسیان واقعاً بزرگتر از آن جهانگیران گذشته نبود... آنچه در این میان تفاوت داشت سیاست آشتی خواهانهٔ کورش بود... برای رسیدن به این هدف، مردم فرودست می‌باید با شاهنشاه همکاری کنند...[۹]

اشیل شاعر بزرگ یونانی ضمن نوشته‌ای می‌گوید: «کورش یک فانی سعادتمند بود، به تبعهٔ خود آرامی بخشید.»

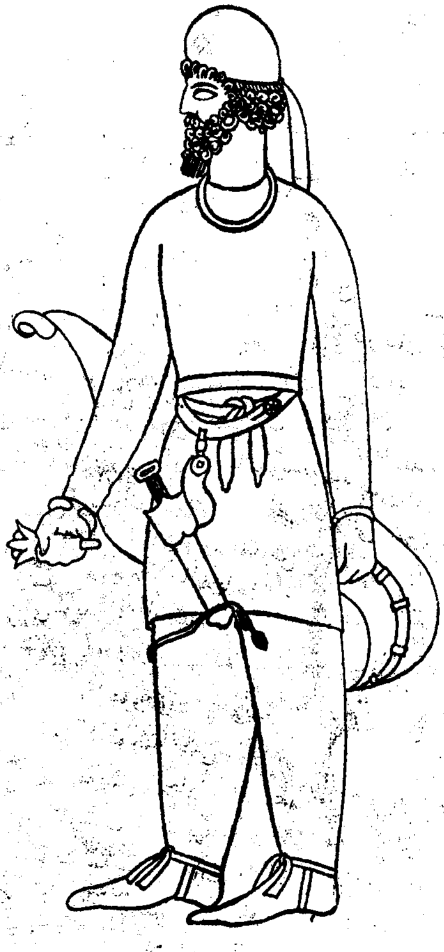
پیشوایان یهود. کورش را منجی و مسیح موعود می‌خواندند وکتاب عزرا بابهای اول و دوم وکتاب اشعیا، فصل چهل و پنجم مؤید این معنی است.

خاورشناسان نیز جملگی از بزرگی و کفایت کورش سخن گفته‌اند و از متأخرین فضلا، مولانا «ابوالکلام آزاد» ضمن تفسیر چند آیه ازسورهٔ کهف معتقد است که ذوالقرنین مذکور در قرآن همان کورش کبیر هخامنشی است.

درآرامگاه کورش این عبارت نوشته شده است: «ای انسان هر که باشی و از هر کجا که بیایی، زیرا می‌دانم که خواهی آمد، من کورشم که برای پارسیها این دولت وسیع را بنا کرده‌ام. پس بدین مشتی‌خاك که تن من را می‌پوشاند، رشک مبرا!» پلوتارك می‌نویسد: «اسکندر پس از خواندن این جملات متأثر شد وچون دید که در آرامگاه کورش را گشوده و تمام اشیاء گرانبهایی را که با او دفن کرده بوده‌اند ربوده‌اند دستور داد مرتکب را بکشند.»[۱۰]

۸. گزنفون، کورش‌نامه، ترجمهٔ رضامشایخی. ۹. میراث باستانی ایران، پیشین، ص۱۳۹.

۱۰. گزارشهای باستان‌شناسی، پیشین، ص ۱۳۰ به‌بعد.



پوشش عمومی یک‌نفر مادی

با مرگ کورش آتش انقلاب وناامنی در سراسر شاهنشاهی هخامنشی افروخته گردید، روح آزادیخواهی و استقلال طلبی ملل مغلوب زنده شد، و جانشینان کورش را بر آن داشت که در سیاست آزادمنشانهٔ او تجدیدنظر کنند.

کمبوجیه، پسرارشد کورش، که در حیات پدر مدت هشت سال به‌عنوان پادشاه بابل حکومت می‌کرد، پس‌ازمرگ پدر نخست امنیت را در ایران برقرار ساخت و با کشتن برادر خود «بردیا» با خیال راحت به طمع کسب ثروت به مصر حمله برد و ظاهراً در این حمله پیروز شد و حدود امپراتوری ایران را تا رود نیل پیش برد و پس از شکست فرعون و انتقال او به شوش با مردم مصر خوشرفتاری نمود و اصلاحاتی به نفع مردم آغاز کرد.

سپس کمبوجیه؛ برای آنکه تفوق پارسیان را به‌جهان‌آن روز تحمیل کند، تصمیم گرفت قوای خود را در سه جبهه برای جنگ گسیل دارد. در جنگ علیه قرطاجنه (کارتاژ) که در بحرالروم غربی تسلط داشتند؛ فنیقیان از به کار بردن نیروی نظامی علیه بستگان خود و مستعمرهٔ فنیقی سر باز زدند. در جبههٔ دوم پنجاه هزار قشونی که برای تسخیر واحهٔ آسون فرستاده بود همه در بیابان تلف شدند. ظاهراً این شکستها در وضع روحی کمبوجیه تأثیرکرده و به او حال جنونی بخشید، تا جایی که می‌گویند با خنجر خویش گوسالهٔ مقدس مصریان «آپیس» را که می‌پرستیدند از پای درآورد و نعشهای مومیایی شدهٔ شاهان را ازگور بیرون کشید. معابد را با پلیدیها آلوده کرد و به بت‌شکستن و بت‌سوزی پرداخت، وگمان می‌کرد با این اقدامات تند و ابلهانه می‌تواند تیشه به ریشهٔ اندیشه‌های باطل زند، و مردم مصر را از قید اوهام وخرافات رها سازد؛ غافل ازآنکه مصریان چون او را دچار بیماری صرع دیدند در صحت معتقدات خویش راسختر شدند وگمان بردند که بیماری او کیفری است که خدایان در حق اوروا داشتند.

ویل‌دورانت می‌نویسد: «کمبوجیه برای آنکه زشتیهای حکومت مطلقه را هرچه بیشتر آشکار کند، همان کاری را کرد که ناپلئون بر اثر حمله‌های دل‌درد سخت خویش انجام

می‌داد؛ به این‌معنی که خواهر و همسر خود «روکسانا» و پسر پراکساسپس[11] را به‌تیر زد و ۱۲ تن از بزرگان ایران را زنده به‌گور کرد و به کشتن کراسوس فرمان داد و پس از آن پشیمان شد، وچون دانست که حکم او را اجرا نکرده‌اند خوشحال شد ولی کسانی را که از اجرای آن تن زده بودند، کیفر داد.»[12] اِستد می‌نویسد: ««داستان دیوانه‌گریهای کمبوجی را در مصر باید گزافگویی شمرد. این دشنام، که بسیار بازگو شده که او یک گاو آپیس را کشت، دروغ است. در سال ۵۲۴ زمانی که کمبوجی با لشکرکشی در اتیوپی از مصر دور بود، گاومقدس مرد. گاو آپیس بعدی تا سال چهارم‌سلطنت داریوش زنده ماند.»[13] ریچاردن فرای نیز با استد در این مورد همداستان است و می‌گوید چون کمبوجیه از درآمد معابد کاست، کاهنان بر او شوریدند و داستانهای دروغین دربارهٔ او پراکندند.

ظاهراً کمبوجیه پس از مراجعت به ایران خبر یافت که بردیا بر تخت و تاج او دست یافته و در اثر این نگرانی خودکشی کرده است. به‌عقیدهٔ استد بردیا برادر تنی کمبوجیه است که در مارس ۵۲۲ خود را شاه خواند و مردم زیردست، پادشاهی او را پذیرفتند زیرا او سه سال باجها و سربازگیری را معلق گذاشت ولی آزادگان شهرستانها به تحریک داریوش علیه او قیام کردند و به‌وی فرصت ندادند که اصلاحات اجتماعی خود را استوار کند. استد می‌گوید: «داریوش فقط از راه یک شاخهٔ فرعی با خاندان شاهنشاهی بستگی داشت. هیچ دلیلی نیست باور کنیم که او را پس از شاه وارث تخت‌و تاج می‌دانستند.»

هرودوت می‌نویسد: «مغ... به آسودگی درمدت هفت‌ماهی که تا پایان هشت سال سلطنت کمبوجیه باقی‌مانده بود، سلطنت کرد و در این مدت کارهای نیک فراوان برای تمام اتباع خویش انجام داد، بطوری که وقتی کشته شد، همه در آسیا دریغ خوردند (به‌استثنای خود پارسیان). مغ برای تمام اقوام قلمرو پادشاهی خویش امریه‌ای فرستاد که از خدمت نظام و مالیات سه‌ساله معاف می‌باشند. این امریه را به‌محض جلوس بر تخت شاهی صادرکرد ولی در ماه هشتم از آن اطلاع یافتند.» داریوش پس از آنکه قدرت را به‌دست گرفت، قلم نسخ بر کلیهٔ اصلاحات گئوماتای کشید و باردیگر سلحشوران‌وروسای دهکده‌ها رابه‌مقام پیشین بازگردانید، چنانکه خود گوید: «من مرتعها و اموال منقول وکارکنان خانگی را به مردم سلحشور بازگردانیدم... در پارس وماد ودیگرکشورها، من آنچه را گرفته شده بود بازگردانیدم...» البته درکتیبهٔ بیستون که به‌امر قاتل گئوماتای نوشته شده است، فقط آن طبقه از مردم راکه بر اثر اصلاحات گئوماتای زیان دیده بودند، جزء مردم به‌معنی وسیع کلمه، آورده است؛ و این شیوهٔ کهنهٔ مخالفان پیشرفت است که اکثریت مردم و عامهٔ‌خلق را به‌حساب نمی‌آورند و فقط طبقات ممتاز را در شمار مردم می‌شناسند. با اینحال و با توجه به‌آراء ونظریات مختلفی که‌از طرف مورخان ابرازشده است دیاکونوف معتقد است که:«مانباید گئوماتا را کمال مطلوب مردم دوستی بدانیم. وی البته در میان‌عامهٔ خلق متحدانی برای خود

11. Praxaspes

۱۲. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص ۵۲۰.

۱۳. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص ۱۲۳.

می‌جست... از جهت دیگر نباید غلو کرد و پنداشت که گئوماتا پهلوانی انقلابی بود و بخاطر آزادی ماد مبارزه می کرده است. کودتای گئوماتا نهضت مردم نبوده، تحولی درباری بود.»[۱۴] وی در جای دیگر کتاب خود می‌نویسد «گئوماتا که با یک کودتای درباری به قدرت رسیده بود، براثر کودتای درباری دیگری نابود شد.»[۱۵]



گئوماتا عامل کودتا علیه کمبوجیه

«دکتر خنجی» طی رساله‌ای با توجه به ریشه های اقتصادی قیام گئوماتا می‌نویسد:

... در جریان کار گئوماتا، حوادث به انتقال قدرت از دستی به دستی و از خاندانی به خاندان دیگر منحصر نمی‌ماندو کار به مصادرهٔ اموال و مراتع و سوزاندن معابد و بخشودن مالیاتها و الغای بیگاری می کشد. آیا این مطالب کافی نیست که ما را بر آن دارد تا مسائل حادی را که در آن زمان در جامعهٔ ایرانی مطرح بود، بررسی نماییم و با تشخیص صحیح اینکه از مصادرهٔ اموال و اقدامات دیگرچه کسانی سود برده وچه کسان زیان دیده‌اند واینکه نظامات گئومات پاسخ چه‌نوع ضروریاتی بوده است ونیز باتوجه به‌نقش مالیاتها وخراجها واهمیت اقتصادی‌ـ اجتماعی‌آنها درقالب نظام هخامنشی، معلوم سازیم که اگرچه گئومات با نهضت خلق هم بر روی کار نیامده و گرچه شکل کار در ظاهر یک کودتای درباری بوده باشد، ولی این جریان و اقدامات او، علامت و نشانهٔ بروز حالت بحران در روابط اجتماعی‌ـ‌اقتصادی جامعهٔ هخامنشی بوده است.[۱۶]

داندامایف می‌نویسد: «به‌حکایت منابع تاریخی در دوران سلطنت‌گئوماتا (بردیا) در کشور هیچگونه شورش و طغیانی به‌وقوع نپیوسته. هرودوت می‌نویسد که در عهد بردیا آرامش برقرار بود و وی در مدت ۷ ماه سلطنت خود به‌الغاء بعضی عوارض دست زده‌،معافیت از مالیات در ایران عهدهخامنشی سابقه داشته‌و هر بار شاهی که به‌تخت می‌نشست، بقایای مالیاتها رااخذ نمی‌نمود.»[۱۷]

ریچاردن فرای می‌گوید:

برخی از تاریخ نویسان در این نکته اصرار دارند که داریوش مردی غاصب و دروغگو بوده است. برخی دیگر از او دفاع می کنند که بازگردانندهٔ تخت شاهی به خاندان هخامنشی بود... درهرحال، داستان گئوماتای مغ و به قدرت رسیدن داریوش، یکی‌ازمهمترین داستانها وپرشورترین غوغاهای‌تاریخ باستان‌به‌شماراست.

۱۴ و۱۵. تاریخ ماد، پیشین، ص۵۲۹ تا ۵۳۲.

۱۶. دکتر خنجی (مقاله)، راهنمای‌کتاب، شمارهٔ۳، ص۲۸.

۱۷. ایران در دوران نخستین شاهان هخامنشی، پیشین، ص ۱۹۰ به‌بعد.

بطوری که داریوش در کتیبه‌ها با صراحت تمام نوشته، کمبوجیه، پسر کورش، برای آنکه با خیال راحت فرمانروایی کند، بردیا، برادر خود، را محرمانه کشت واین ماجرا را از مردم پنهان داشت. پس از چندی، مردی مغ به‌نام گئوماتای از موقع استفاده کرد و گفت من بردیا پسر کورش هستم. همهٔ مردم پارس، ماد و دیگر استانها به‌هواخواهی او برخاستند و او به‌تخت نشست. بالاخره داریوش به کمک یاران خود علیه اوتوطئه‌ای می کند و او را می کشد و به قول خودش، پادشاهی را که از دودمان او بیرون رفته‌بودباز می‌ستاند. بطوری که از نوشته‌های هرودوت برمی‌آید پس از پایان کار، هواداران داریوش راجع به‌طرز حکومت جدید با هم مشاوره می کنند. عده‌ای از حکومت خاندانهای اشرافی (اولیگارشی) و بعضی از دموکراسی و برخی از حکومت‌سلطنتی طرفداری می کنند، ولی سرانجام‌چنانکه بتفصیل خواهیم گفت، بنا به میل داریوش، حکومت فردی برقرار می‌شود.



داریوش براریکهٔ سلطنت (هنگام بار عام)

مبارزات داریوش

پس از پایان کار گئوماتا (بردیا) داریوش مدت دو سال اسلحه به‌دست گرفت و طی نوزده جنگ، نه پادشاه را مغلوب کرد و کلیهٔ جنبشهای استقلال‌طلبانه را سرکوب نمود. فرمانداران مصر و«لودیا» مغلوب‌شدند ومخالفتهایی که در شوش، بابل، ماد، آشور، ارمنیه، و سرزمین سکاها وسایر نقاط آغاز شده بود، بانهایت سختی‌و شدت سنکوب‌گردید. درمحاصرهٔ، بابل، داریوش‌فرمان دادسه‌هزار تن‌از بزرگان رابه دار بیاویزند تا مایهٔ عبرت و سبب فرمانبرداری دیگران شود، دیاکونوف در تاریخ خود با تفصیل بیشتری از جنبشهای خلق در آن دوران یاد می کند و می‌نویسد:

> پس از پایان کار گئوماتا داریوش با قیامها و مخالفتهای زیادی روبرو شد؛ ازجمله شخصی به‌نام «فرورتیش فرائورت» که خودرا ازخاندان کیاکسار می‌شمرد، در رأس یکی‌از شورشها قرار گرفت. در صدر قیام دیگر، یک نفر پارسی به‌نام «وهیزداته» قرار داشت که خودرا، مانندگئوماتا بردیه، پسر کورش می‌خواند... در این که هدف هر دو قیام، احیای نظامات زمان بردیهٔ دروغین! (نظاماتی که داریوش ملغی کرده بود) بوده، شکی نیست ولی ممکن است که قیام کنندگان از آن حدود هم تجاوز کرده بودند؛ زیرا که هر دو شورش به‌صورت نهضت خلق درآمده بود... شکی نیست که افراد آزاد عادی ماد نیز در عصیان همعنان فرورتیش بودند. بر روی هم جنبهٔ عمومی و ملی قیام علیه داریوش موردتودید

نمی‌تواند باشد. مسلماً قیام سوم که در «سرغیانا» (بخشی از ایالات باکتریا) به‌رهبری شخصی به‌نام «فرادا» صورت گرفت، نیز همگانی بود. داریوش پس از یک رشته جنگهای خونین با مخالفین خود وخاموش کردن شورش بابل، به‌سوی ماد روی آورد و سرانجام فرورتیش را شکست داد. داریوش پس از دستگیری این مرد دربارهٔ سرنوشت او در کتیبهٔ بیستون چنین می‌گوید: «فرورتیش را دستگیر کردند و نزد من آوردند. من بینی و گوشها و زبان او را بریدم و چشمانش را درآوردم، اورا به زنجیر در دربار من نگاه داشتند و همهٔ مردم سلحشور او را دیدند. آنگاه فرمان دادم تا او را در اکباتانا برنیزه نشاندند، و مردانی راکه نخستین هواخواهان او بودند درا کباتانا درون‌دژ به‌دار آویختم.» رفتار هخامنشیان باکسانی که خود را فرمانروای مستقل اعلام کنند چنین بود.[۱۸]

به‌عقیدهٔ دیاکونوف: «در شرایط و اوضاع آن روز، تکامل همه‌جانبهٔ شیوهٔ تولید برده‌داری و بسط سطحی و عمقی آن و افزایش تأسیسات اقتصادی برده‌داری و تقسیم کار و همکاری اقتصادی آن سازمانها، گامهایی ترقیخواهانه بود. شیوهٔ تولیدات برده‌داری در آن‌زمان، قوس صعودی را طی می‌کرد و با سطح تکامل نیروهای تولیدی مطابقت داشت. در آن زمان از ادوات آهنین استفاده می‌کردند و نیروی کار بردگان به‌مقدار فراوان در دسترس بود. بزرگان عشیرتی، هم‌قبیلگان خویش را، چنانکه در دیگر کشورهای شرق قدیم متداول‌بود، به زیر بار قرض کشانده استثمار می‌نمودند، وقیود و بستگیهای نیمه‌پدرشاهی مزید بر عوامل دیگر بود. در نتیجه، سلطهٔ بزرگان سزبورسدی دربرابر ترقی و تکامل شیوهٔ تولیدی برده‌داری و رونق و بسط آن شده بود. ولی حتی پیروزی عامهٔ تولیدکنندگان خرده‌پا و آزاد در اوضاع و احوال امپراتوری پارس محال بود منجر به ایجاد یک دموکراسی بنده‌داری از نوع جامعهٔ آن‌روزی یونان شود و به توسعهٔ سریع آن شیوهٔ تولید کمک کند... این دوران، دوران رشد و رونق روابط طبقاتی بود و نهضتهایی نظیر نهضتهای یاد شده در آن زمان محکوم به شکست بودند... امپراتوری ایران در جنگهایی که با یونان می‌کرد با جامعهٔ برده‌داری متکاملی روبرو بود. یونان در فاصلهٔ قرنهای هفتم تا چهارم قبل از میلاد از سطح تولیدات برده‌داری که در شرق قدیم حکمفرما بود پا فراتر نهاد و از لحاظ تکامل اقتصادی کشوری پیشرو شمرده می‌شد. گذشته از این سازمانهای سیاسی دولتهای یونانی که از سازمان اقتصادی جامعه منبعث بود، یک نوع دموکراسی برده‌داران و یا لااقل اولیگارشی یا حکومت خاندانهای متنفذ بود و این خود، افراد آن‌جامعه را ترغیب می‌کرد تا آگاهانه و با فعالیت تمام در زندگی اجتماعی شرکت کنند و جنگاورانی بهتر و آگاه‌تر وبیدارتر از لشکریان پارسی، که غالباً هخامنشیان بزور به میدان جنگ می‌کشاندند، باشند.»[۱۹]

داریوش پس از یک سلسله فتوحات و سرکوبی تمام نهضتهای استقلال‌طلبانهٔ شرق‌نزدیک، برای جلوگیری از جنبشهای احتمالی یونانیان، به یونان لشکرکشید. جواهرلعل نهرو

۱۸. تاریخ ماد، پیشین، ص ۵۳۳ به‌بعد. ۱۹. همان، ص ۵۴۲ (به‌اختصار).

دربارهٔ این مبارزات می‌نویسد:

نخستین حملهٔ ایرانیها بر یونانیها باشکست مواجه شد، زیرا ارتش ایران براثر راه‌پیمایی دور و دراز و براثر بیماری و کمبود آذوقه بشدت فرسوده شده بود. این ارتش حتی به یونان هم نرسید و مجبور شد بازگردد. بعد در سال ۴۹۰ ق.م. ایرانیها برای بار دوم به یونان حمله بردند. این بار ارتش ایران... درسواحل یونان پیاده شد. آتنیها به‌وحشت افتادند، زیرا شهرت ارتش ایران خیلی زیاد بود. بخاطر همین ترس و وحشت بود که آتنیها ناچار شدند با دشمنان قدیمشان یعنی اهالی اسپارت متفق شوند... اما حتی پیش از آنکه نیروی اسپارتیها به کمک برسد، خود آتنیها توانستند ارتش ایران را شکست بدهند. این شکست در نبرد مشهور «ماراتن» صورت گرفت، و درسال ۴۹۰ ق.م. اتفاق افتاد. خیلی عجیب به‌نظر می‌رسد که یکی از دولتهای شهری کوچک یونان بتواند ارتش یک امپراتوری بزرگ را شکست بدهد. اما این امر آنقدرها هم که به‌نظر می‌آید، عجیب نیست. یونانیها در نزدیکی سرزمین و خانه‌های خودشان و برای دفاع ازسرزمین خودشان می‌جنگیدند، درصورتی که ارتش ایران ازکانون و سرزمین اصلی خود دور بود. بعلاوه این ارتش یک نیروی مختلط و درهم بود که از سربازان نواحی مختلف امپراتوری ایران تشکیل می‌شد. آنها ازآنجهت که مزدور بودند و پولی می‌گرفتند، جنگ می‌کردند و به‌تسخیر یونان علاقهٔ زیادی نداشتند. در طرف مقابل آنها آتنیها بخاطر آزادی می‌جنگیدند. اینها ترجیح می‌دادند که بمیرندوآزادیشان را از دست ندهند. کسانی که خود را آماده می‌سازند در راه هدف و منظور خود بمیرند بندرت شکست می‌خورند.[۲۰]

درجنگ ماراتن شاه قوی و توانای ایران مزهٔ شکست را چشید و قبل ازآنکه خود را آمادهٔ نبرد جدیدی با یونان کند دراثر بیماری‌سختی درگذشت.

فتح ماراتن ازنظریونان، حادثه‌ای بسیارمهم وعمده‌بوده است. اگرسپاهی کوچک مرکب از مردان مصمم به دفاع از آزادی و مملکت خویش به بهایی گران توانسته است مقاومت کند و دستگاه نیرومند شاه بزرگی راکه متکی به جهازات بود، عقب براند، پس شاه بزرگ مغلوب ناشدنی نیست و یونان متحد شاید در آینده نیز بتواند فاتحانه مقاومت کند.[۲۱]

این شکست برای ایرانیان نیز دشوار بود؛ نظم شاهنشاهی را مختل نمود و مصریان را برآن داشت که در راه استقلال خود تلاش کنند. داریوش در ۴۸۶ ق.م. درگذشت درحالی که ناظر شکست‌ازیونان و اغتشاش مصر بود.

۲۰. نگاهی به‌تاریخ جهان، پیشین، ص۱۰۱-۱۰۲.

۲۱. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۴۳.

جانشینان داریوش

سلطنت داریوش، درخشانترین ایام حکومت هخامنشیان به‌شمار می‌رود. پس از سپری شدن دوران سلطنت او بترتیب، خشایارشا، اردشیر، داریوش دوم، اردشیر دوم، اردشیر سوم، داریوش سوم به‌حکومت رسیدند ولی دیگر دوران پرافتخار کورش و داریوش تجدید نگردید.

«خشایارشا که مردی مستبد و جاه‌طلب بود، پس از فرونشاندن آتش انقلاب در مصر وبابل، برخلاف توصیه‌های عمویش «آرتابانوس»، تصمیم گرفت به‌یونان حمله کند. وی پس از آنکه ارتش عظیم خود را از آسیای صغیر و تنگهٔ «داردانل» گذرانید، وارد اروپا شد. در جنگهای دریایی، بر اثر طوفانی مهیب، بیشتر کشتیهای ایران درهم شکست. در خشکی یونانیان وقتی که خود را با سپاه عظیم ایران مواجه دیدند، سخت به‌وحشت افتاده شروع به عقب‌نشینی کردند و برای مقابله با چنین دشمنی قوی، تصمیم گرفتند که کلیهٔ اختلافات گذشته را فراموش کرده صف واحدی تشکیل دهند.»[۲۲]

داریوش قبل از اعزام قوای نظامی به‌یونان، قاصدانی به آتن و اسپارت فرستاد و از آنان تقاضا کرد خاك وآب را به‌عنوان نشانهٔ اطاعت تسلیم دارند، ولی هر دو شهر قاصدان را کشتند. اسپارتیان پس از چندی ازکردهٔ خود نادم شدند و تصمیم گرفتند دو تن از اشراف‌زادگان را نزد خشایارشا، که پس از پدر به سلطنت رسیده بود، بفرستند تا او هر عملی شایسته است انجام دهد. به‌گفتهٔ هرودوت: «خشایارشا با عظمت روحی واقعی و بینظیری جواب داد که وی حاضر نیست مثل اسپارتیان با کشتن فرستادگان، مقرراتی را که تمام افراد بشر مشترکاً حفظ می‌نمایند، نقض کند...»[۲۳] سپس خشایارشا خود را آمادهٔ حمله به یونان می‌کند و پس از چهارسال درسال ٤٨١ ق.م. آمادهٔ حرکت می‌شود. به‌قول ویل‌دورانت :

> تاقبل از عصر حاضر، شاید چنین لشکر عظیمی سابقه نداشته است. هرودوتوس به‌گزاف آن را دومیلیون و ششصد و چهل ویک هزار جنگجو و عده‌ای معادل آن، شامل مهندس، غلام، بازرگان، مأمورین تهیهٔ آذوقه و فواحش دانسته و گفته است که اگر به یک چشم به‌هم زدن قشون خشایارشا آب رودخانه‌ای را می‌آشامیدند، فوری آن رودخانه خشک می‌شد. البته چنین عدهٔ زیادی مرکب از افراد مختلف پارسیان، مادیان، بابلیها، افغانیها و هندیها و باکتریها و سندیها و سکاها و آشوریها و ارمنیها و قریب بیست ملت دیگر بود.[۲٤]

مدافعین یونانی، پس‌از عقب‌نشینی در محلی به‌نام «ترموپیل» که معبری بسیار تنگ بود، تصمیم به مقاومت گرفتند. در اینجا «لئونیداس» و سیصد نفر از اسپارتیها یکی بعد از دیگری

۲۲ و۲۳. تاریخ تمدن (کتاب دوم ــ بخش اول)، ص۳۹۹ به‌بعد.

۲۴. بنابروایت هرودوت، ترکیب این لشکرکشی که در تاریخ، معروف به‌قشون‌کبیر شده، از این قرار است: نخست پیادگان ۱۷۰۰۰۰۰، دوم سواران ۱۰۰۰۰۰ نفر، سوم ملوانان وسپاهیان دریایی ۵۱۰۰۰۰؛ مجموع ۲/۳۱۰/۰۰۰ تن. اگرقوای امدادی این‌عدد را به‌حساب‌آوریم از۵میلیون تجاوز می‌کند. البته این عده را نمی‌توان باور کرد ولی‌چون ایرانیان به‌عدد وکثرت‌لشکر اهمیت می‌دادند شایدبتوان قبول کردکه مجموع‌نیروی‌زمینی ودریایی به۱ میلیون رسیده ــ سرپرسی‌سایکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ فخرداعی‌گیلانی، ص۲۶۲.

از پا درآمدند تا ارتش یونان فرصت عقب‌نشینی پیدا کند. این واقعه که در ۴۸۰ ق.م. اتفاق افتاد، یکی از حوادث هیجان‌انگیز تاریخی است. مسافرینی که امروز از ترموپیل می‌گذرند، می‌توانند پیام لئونیداس و همرزمان او را که بر سنگی نوشته شده بخوانند:

«ای آنکه از اینجا می‌گذری برو به اسپارت بگو که‌ما بخاطر فرمانبرداری از او در اینجا خفته‌ایم.»

مقاومت اسپارتیها چندان دوام نیافت؛ آنها ناچار در خشکی از برابر ایرانیان عقب نشستند، ولی آتنیهای مغرور ترجیح دادند که شهر خود را خالی از سکنه و ویرانه به دشمن تسلیم کنند. ایرانیان نیز پس از آنکه به شهر خالی وارد شدند آن را آتش زدند ولی کشتیهای جنگی یونان در سالامیس، دلیرانه مقاومت کردند و طی نبردهای سختی که بین طرفین روی داد سرانجام کشتیهای ایرانی درهم شکست و خشایارشا در حالی که سخت نگران بود به ایران بازگشت. دکتر گیرشمن معتقد است که روش خشایارشا، که آلت دست درباریان خود بود، خودسرانه و دور از حزم و احتیاط بود. به‌عقیدهٔ این‌مورخ فرانسوی:«ایرانیان که تازه از دورهٔ صباوت بیرون‌آمده بودند وبر مللی که دارای تمدنهای‌بسیار کهن بودند، فرمان می‌راندند، می‌بایست آنهارا بیشتر در ادارهٔ امور شاهنشاهی شرکت دهند، اما به‌هیچ‌وجه این کار را نکردند بلکه بیش از پیش به دو ملت کهنسال و متمدن مصر و بابل فشارآوردند و با این روشهای غیر عاقلانه به تزلزل‌امپراتوری کمک کردند.»هرودوت،پدرتاریخ، می‌گوید که: «هر ملت سه مرحله دارد: موفقیت و بعد درنتیجهٔ این موفقیت، نخوت و بیعدالتی وبعد درنتیجهٔ اینها، سقوط.»

پس از شکست خشایارشا در یونان‌و مدتی‌بیش‌از یک قرن، هیچیک‌از شاهنشاهان هخامنشی بشخصه، سپاه خود راامانند کورش وداریوش رهبری نمی‌کردند.رقابتها، توطئه‌ها و نزاعها در اطراف تاج و تخت، کشتار خاندان سلطنتی که براثر جلوس هر پادشاهی به‌تخت سلطنت روی می‌داد، افراد این خاندان را چنان فصد کرد که بعنوان جانشینی پسر اردشیر سوم، جز خویشاوندی دور، داریوش سوم کدمان،[۲۵] برای ادامهٔ سلطنت خاندانی که ایران را مافوق همهٔ ملل جهان قرار داده بود، کسی را پیدا نکردند.

فتوحات پر ولولهٔ اسکندر تنها مدیون هنر نظامی وی یاشجاعت سربازان مقدونی و حتی فکر محرك آزاد کردن یونانیان از یوغ ایرانیان نبود. سلاطین هخامنشی، جانشینان داریوش، در تسخیر مجدد جهان توسط پادشاه مقدونی، خود عاملی مهم به‌شمار می‌روند. آنان براثر خودپرستی و فقدان روشن‌بینی و عدم شم سیاسی و ملی، تا حدی موجبات شکست خودرا فراهم آوردند و عامل انحطاط خود گشتند... هیچیک ازکسانی که پس از خشایارشا درکشورسلطنت می‌کردند از سیاست جوانمردانهٔ کورش یا سیاست محکم و توأم با پیش‌بینی

25. Codoman

داریوش نمی‌توانستند الهام بگیرند... جز قدرت تسلط چیزی را جستجو نمی‌کردند، و طلای خود را در خدمت فساد و خیانت به‌کار می‌بردند. اصولی که شالودهٔ بنای شاهنشاهی بود منحرف و منهدم گردید. شاهنشاهی برسر پابود و به‌نظر می‌رسید که از همه وقت مستحکمتر است، اما در داخل وی قوای انحلال به‌کار افتاده بود. تا وقتی که تهدیدی جدی در خارج ایجاد نشد و تا زمانی که وی می‌توانست در لحظات مشکل بوسیلهٔ طلای خود از خویش دفاع نماید، زنده ماند و چنین وانمود کرد که دارای قدرتی است که در آغاز تأسیس شاهنشاهی داشته است. معهذا در برابر دیدگان خیرهٔ جهانیان متحیر، ایران با نخستین ضربات متعرض مصمم، منهدم گردید... سقوط شاهنشاهی برای ملت ایران آسیبی شدید بود، معهذا توانست بدون گسیختگی و با سر بلند کردن تدریجی، رو به‌ترقی گذارد و بزودی نشان دهد که چگونه ملتی مغلوب می‌تواند از راه صحیح، بر غالب پیروز شود.[۲۶]

پس از آنکه خشایارشا در کاخ مجلل خود به‌وجهی اسفناک کشته شد، اردشیر اول چندی با تزلزل بر اریکهٔ سلطنت نشست. در این ایام هنوز زدوخورد بین ایران و یونان همچنان باقی بود. در این دوره، یونان یکی از درخشانترین ایام تاریخی خود را می‌گذرانید. «پریکلس» پیشوای آنها، چنانکه ضمن تاریخ اجتماعی یونان دیدیم، نه‌تنها در راه رشد افکار دموکراتیک کوشش می‌کرد بلکه برای بهبود احوال اقتصادی مردم قدمهای مؤثری بر می‌داشت؛ در حالی که در همین ایام (نیمهٔ قرن پنجم قبل از میلاد) وضع ممالک شاهنشاهی سخت آشفته بود. مردم بابل و مصر نه تنها در زیر بار مالیات خسته و فرسوده شده بودند، بلکه بر اثر حریقها و تخریبهای پیاپی و اهانت مکرر به‌مقدسات مذهبی، سخت ناراحت و ناراضی بودند و حاضر نبودند بیش از این، زمامداران و دادرسان پارسی بر آنان حکومت کنند. دراین وضع آشفته، اردشیر در تعقیب سیاست کورش و داریوش نسبت به‌قوم یهود روشی توأم با رفق و مدارا پیش گرفت و با یونانیان روابط فرهنگی بر قرار کرد. مورخان و دانشمندان یونانی در مصر، بابل، و ایران مسافرت می‌کردند وتاریخ مذاهب و علوم شرقی را فرا می‌گرفتند و به‌دیگران می‌آموختند. این دوره عصری است که هرودوت کتاب گردش‌جهان خود راتألیف کرد، و تصور می‌رود ذیمقراطیس، اگر بادانشمندان‌بابل تماسی‌نداشت، نمی‌توانست «فرضیهٔ اتم» خود را پدید آورد. دو جهان شرق و غرب در صدد مبادلهٔ معارف بودند، واروپا در حالی که به مخالفت آسیا برخاست، با وجود جنگها، آشوبها و امراض‌ساری که شرق و غرب هر دو را مبتلا کرده بود، ذخایری‌را که قارهٔ اخیر در طی قرون گرد آورده بود، اخذ و اقتباس کرد.

پس‌از اردشیر اول، داریوش دوم سلطنت پر ماجرای خودرا آغازکرد و از راه توطئه و صرف طلا در جنگهای آتن و اسپارت شرکت نمود و مدتی حکومت خودرا بریونانیان آسیا تحمیل کرد. دستگاه سلطنت، سخت متزلزل و آشفته بود. عصیان ماد و آشوب مصر و

۲۶. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۱۸۱و۱۸۲.

مداخلات دایمی ملکه در دستگاه حکومت، وضع حکومت اورا بیش از پیش آشفته ساخت. در اواخر عمر، سفر جنگی ضد «کادوسیان» را رهبری کرد ولی اندکی بعد درگذشت. پس از وی، اردشیر دوم زمام امور را به دست گرفت. وی از ضرب خنجر کورش، برادرخود، جان سالم به‌در برد و بر اثرمداخلهٔ مادر خود از تقصیر او درگذشت. در این دوره ارتش در ادارهٔ امور نقش مهمی نداشت. توطئه و پول ایران عامل اساسی بود. آتن و اسپارت به‌اغوای طلای ایران به‌جان هم افتاده بودند و هردو بر اثر جنگهای بیحاصل، چنان تحلیل رفته بودند که ناچار شدند شرایط صلح شاه ایران را بپذیرند. در همین ایام که ظاهراً حکومت ایران از خطر بزرگ استقلال‌طلبی یونانیان موقتاً راحت شده بود، در ایالات غربی شاهنشاهی حکمرانان سر به‌عصیان و نافرمانی برداشته بودند. در این دوره چشمها و گوشهای شاه که مأمور مراقبت اوضاع محلی بودند، نقش مؤثری در اوضاع استانهای تابعه نداشتند. مناصب‌شهربانان موروثی شده بود و تحت مراقبت و تفتیش حکومت مرکزی نبودند. ملل تابعه برای نجات از بار مالیاتها و تحمیلات دیگر، گاه و بیگاه، عصیان می‌کردند. مصر که از جلوس این پادشاه اعلام استقلال کرده بود برای همیشه استقلال خودرا حفظ کرد.

پس از مصر قسمتی از قبرس و سپس فینیقیه و سوریه استقلال خودرا اعلام کردند. شهربانان با حکومت مرکزی ارتباطی نداشتند، کشورهای تابعه را غارت و ویران می‌کردند. مبارزات طبقاتی و جنبشهای اعتراضی مردم با بیرحمی سرکوب می‌شد. جنگ طبقاتی که توسط مزدوران گرسنه درمی‌گرفت با خشونت خفه می‌شد ولی آتش انقلاب و طغیان خاموش نمی‌شد، ملل تابعه یکی بعداز دیگری شورش می‌کردند. وحدت کشور و حیات شاه دایماً در خطر بود. جنگهای دایمی که در داخلهٔ هر یک از ممالک شاهنشاهی بین اغنیا و فقرا در می‌گرفت، به تجزیهٔ شاهنشاهی کمک می‌کرد.

با درگذشت اردشیر دوم، اردشیر سوم زمام امور را به‌دست می‌گیرد. این مرد شقی با جلوس خود چندین تن از برادران و خواهران خود را به‌دیار نیستی فرستاد و با خشونت و اعمال سیاست قتل و تخریب، بسیاری از مناطق ازکف رفته را بار دیگر به‌دست‌آورد، و یونانیان که بر اثر جنگهای داخلی خسته و فرسوده شده بودند، با تأثر ناظر آخرین موفقیتهای ناپایدار اردشیر سوم بودند. در سال ۳۳۸ ق.م. اردشیر سوم مسموم می‌شود و یکی از خویشاوندان او به‌نام داریوش سوم جای او را می‌گیرد. شاه جوان که بازیچهٔ درباریان بود، از نهضتهایی که درکشورهای دیگر، به‌خصوص دریونان، جریان داشت بیخبر بود. در همین ایام درسرزمین مقدونیه، فیلیپ (فیلقوس) به تخت‌سلطنت می‌نشیندو اتحادیه‌ای‌شامل یونان به‌وجود می‌آورد و سپاه مقدونیه را متحد می‌سازد، ولی او با دشنهٔ مخالفان، که ظاهراً دربار ایران در آن بی‌دخالت نبود، از پای در می‌آید و فرزند جوان و شجاعش به‌نام اسکندر کار پدر را دنبال می‌کند.

شاه جوان ایران، این مرد شجاع را به‌چیزی نمی‌گیرد وطی سه جنگی که بین او و اسکندر در می‌گیرد، سراسر ایران به‌تصرف سردار مقدونی در می‌آید. داریوش سوم که از پیش او می‌گریخت سرانجام در خاک خراسان کشته و سلطنت هخامنشی بر چیده شد.

وضع اجتماعی واقتصادی ملل در دورهٔ هخامنشی

چنانکه دیدیم کورش در دوران زمامداری خود، از سیاست اقتصادی و اجتماعی عاقلانه‌ای که کمابیش مبتنی بر مصالح ملل تابع بود، پیروی می‌کرد. از این جملهٔ او که می‌گوید: «رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنانکه شبان نمی‌تواند ازگله‌اش بیش از آنچه به‌آنها خدمت می‌کند، بردارد، همچنان پادشاه از شهرها و مردم همانقدر می‌تواند استفاده کند که آنها را خوشبخت می‌دارد»[۲۷]، و نیز از رفتار وسیاست عمومی او، بخوبی پیداست که وی تحکیم و تثبیت قدرت خودرا در تأمین سعادت مردم می‌دانست و کمتر در مقام زراندوزی و تحمیل مالیات بر ملل تابع خود بود. او در دوران کشورگشایی نه‌تنها از قتل وکشتارهای فجیع خودداری کرد بلکه به‌معتقدات مردم احترام گذاشت و آنچه را که از ملل مغلوب ربوده‌بودند، پس داد. «موافق تورات، پنجهزار و چهارصد ظرف طلا ونقره را به‌بنی‌اسرائیل رد می‌کند، معابد ملل مغلوبه را می‌سازد و می‌آراید.»[۲۸] و به‌قول گزنفون، رفتار او طوری بود «که همه می‌خواستند جز ارادهٔ او چیزی بر آنها حکومت نکند.»[۲۹] کمبوجیه با آنکه‌از عقل وکیاست کورش نصیبی نداشت و از سیاست آزادمنشانهٔ وی پیروی نمی‌کرد، دردوران قدرت خود به‌اخذ مالیات از ملل مغلوب مبادرت نکرد بلکه مانند کورش کبیر به اخذهدایایی چند قانع بود، ولی این سیاست از آغاز حکومت داریوش تغییر کلی یافت و پس‌از سپری شدن دوران حیات داریوش، روز بروز، بر سنگینی مالیات افزوده شد و این روش دور ازحزم و عقل تاپایان حکومت هخامنشی ادامه یافت.

ریچاردن‌فرای ضمن بحث در پیرامون اوضاع اقتصادی دوران هخامنشی می‌نویسد:

> باجها و مالیاتهای حکومت هخامنشی بسیار فراوان بود. چنین می‌نماید که حقوق بندر و باج بازار و عوارض دروازه و راه و مرز به‌گونه‌های متعدد، و باج چهارپایان وجانوران خانگی که گویا ده‌درصد بود، و همچنین باجهای دیگری، برقرار بود. شاه در نوروز، پیشکش می‌گرفت و هرگاه سفری می‌کرد رنجی بیشتر بر مردم محل تحمیل می‌شد. بیشتر این پیشکشها و باجهای گوناگون به صورت پول و یا جنس پرداخته می‌شد. بیگاری برای ساختن و ترمیم راهها و ساختمانهای مورد استفاده عموم مردم، و مانند آنها به‌دست شهربانان و شاه بر مردم بفراوانی تحمیل می‌شد. پس‌چنین‌می‌نماید که زندگی‌برای مردم‌عادی‌بسیار دشواربود. هزینه‌های‌عمومی محلی‌را، با باجهای مخصوص آن‌محل انجام‌می‌دادند، زروسیم چون سیلی گران به‌صندوقهای شاه می‌ریخت. هنوز سخنی‌از املاك و معدنها و تأسیسات آبیاری شاه نگفته‌ایم که درآمدهای کلان داشت. بیشتر طلاهای گرد آمده به هنگام جنگ یا همچون پیشکشی به‌مصرف می‌رسند.[۳۰]

۲۷. ایران‌باستان، پیشین، ص۴۲۱.

۲۸ و۲۹. همان، ص ۴۷۴ و۴۷۷.

۳۰. میراث باستانی ایران، پیشین، ص ۱۸۶.

سیاست اقتصادی سلاطین هخامنشی

پس از پایان دوران نبرد و تحصیل امنیت و آرامش، داریوش لباس رزم از تن به‌در کرد و با تدبیر و کاردانی، سازمان اقتصادی و اداری کشور را سروصورتی بخشید. داریوش امپراتوری خود را به‌بیست «ایالت» یا «ساتراپی» تقسیم کرد و در رأس هر ایالت، فرمانروایی مقتدر قرار داد. وی به‌منظور توسعهٔ بازرگانی و نزدیک ساختن روابط بین ایالات و نیز برای تأمین هدفهای سوق‌الجیشی خود به‌ساختن جاده‌های بزرگ اقدام کرد؛ از جمله جادهٔ شاهی افسوس[31] را به‌شوش متصل می‌کرد که از دجله و فرات می‌گذشت و طول آن نزدیک ۲٤۰۰ کیلو متر بود. جاده‌ای دیگر بابل را به‌هندوستان مربوط می‌کرد. داریوش شبکهٔ جاسوسی وسیعی پدید آورد که مأمورین آنها کارهای ساتراپها و فرماندهان نظامی را زیر نظر می‌گرفتند.[32]

به‌عقیدهٔ امستد: «درمیان پادشاهان باستانی، کمترفرمانروایی می‌یابیم که مانند داریوش به‌این‌خوبی دریافته باشد که کامیابی یک ملت باید بر بنیاد اقتصادی سالم گذاشته شود.»[33] بر اساس این فکر منطقی، وی کوشید تا آنجا که ممکن است به‌جای پیمانه‌ها و وزنهای گوناگون ملکداران، در سراسر شاهنشاهی پیمانه‌ها و اوزان جدیدی معمول دارد. او برای هماهنگ کردن وزنه‌ها، وزنهٔ جدیدی به‌نام «کرشه» وپیمانهٔ جدیدی به‌نام «پیمانهٔ شاه» بر قرار کرد. از وزنه‌هایی که در گنجینهٔ تخت‌جمشید، کرمان و جاهای دیگر پیدا شده معلوم می‌شود که وزنه‌ها به‌شکل هرم کوچکی بوده که یکی از آنها وزنش کمتر از ۲۲ پوند یعنی صدوبیست کرشه است. وزنهٔ‌ها ظاهراً پس‌از چندی در سراسر کشور تعمیم یافت. امستد می‌نویسد: «جالب است که در آن سر دیگر شاهنشاهی در «الفانتین» در سرز جنوبی مصر، سربازان مزدور یهودی وام خود را از روی سنگ (وزنه) شاه می‌پرداختند. کوچکترین وزن «هلور» یا حبه بود که از بابل همزمان نیز با آن آشنا هستیم. ده هلور یک چارک می‌شد، چهار چارک یک «شکل» و ده شکل یک کرشه بود (یک شکل تقریباً معادل یک دلار است.) سکه‌های داریوش از طلای ناب و به‌نام خود او «داریک» نامیده می‌شد. ضرب سکهٔ طلا مخصوص شاهنشاه بود و شهربانها می‌توانستند برای انجام مخارج ضروری سکهٔ نقره بزنند. «کارشا» یا کرشه هم واحد پول و هم واحد وزن بود و هر سکهٔ طلا معادل ۲۰ سکهٔ نقره ارزش داشت و یک سکهٔ نقره با بیست سکهٔ مس برابر بود. ارزش مسکوکات با گذشت زمان نقصان یافت، بطوری که اگر در دوران کهن مزد یک کارگر در ماه یک «شکل» بود، با این وجه می‌توانست ضروریات زندگی خود را تأمین کند، ولی در دوره‌های اخیر حکومت هخامنشی ارزش پول کم شده بود و قوهٔ خرید طبقات پایین اجتماع بیش از پیش کاهش یافته بود.

تا کنون راجع به‌طرز تولید یعنی وسایلی که مردم آن روزگار برای تولید مایحتاج خود، از قبیل خوراک، پوشاک، منزل، سوخت‌ودیگرضروریات زندگی به کار می‌بردند تحقیق کافی نشده

31. Ephèse

۳۲. نگاه کنید به: تاریخ جهان باستان، پیشین، ج۱، ص ۲۵۶ به‌بعد.

۳۳. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص ۲۵۱ به بعد.

است؛ آنچه مسلم است نیروهای تولیدی و افزارهای کار در این روزگار سخت ابتدایی بود و چیزهایی شبیه بیل و کلنگ وخیش در فعالیتهای تولیدی کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گرفت. بموجب الواح گلی تخت‌جمشید، دستمزد کارگران قصورو سایر کارکنان را قسمتی به‌پول و قسمت دیگر را به‌جنس پرداخت می‌کردند. در بابل، قبل از استقرار حکومت هخامنشیان، مسکوك نقره، سربی، ومسی بین مردم کمابیش رواج داشت. بطوری که از وندیداد و سایر منابع برمی‌آید، در ایران کهن دادوستد بیشتر با جنس صورت می‌گرفته، ودر فقرهٔ ٤٣ دستمزد پزشکی که بیماری درمان کند، چنین تعیین شده است: «بزرگ‌زاده را درمان کنند به‌ارزش بهترین ستور، بهترین ستور رادرمان کنند به‌ارزش‌پست‌ترین ستور، ستور پست‌ترین را درمان کنند به‌ارزش یک پاره گوشت.»

در تورات نیز از معامله و مبادله با نقره و کالا هر دو سخن رفته است. بطوری که در باب بیست وسوم از سفر پیدایش نوشته شده است: «پس‌از آنکه ساره‌زن ابراهیم در سن ۱۲۷ سالگی درکنعان درگذشت... ابراهیم در آنجا سرزمینی برگزید و ۴۰۰ مثقال سیم با ترازو سنجید و آن زمین را خرید و ساره را به‌خاك سپرد.»

معمولاً درکشورهای مختلف باستانی، کالا وجنسی که بیشتر مورد نیاز عمومی بود، وسیلهٔ دادوستد قرار می‌گرفت؛ ولی پس‌از روی کارآمدن حکومت هخامنشی و تثبیت اوضاع اقتصادی در عصر داریوش، در بیشتر نقاط امپراتوری سکه وسیلهٔ مبادله گردید و اندك‌اندك بانکها نقش مهمی در فعالیتهای اقتصادی ایفا کردند. دکتر گیرشمن از یک بانکدار یهودی در قرن هفتم ق.م. نام می‌برد که «امور رهنی، اعتبار متحرك و امانات را انجام می‌داد و سرمایهٔ آن در مورد منازل، مزارع، غلامان، چهارپایان، کشتیهای مختص حمل مال‌التجاره به‌کار می‌رفت. این بانک از عملیات مربوط به‌حساب جاری و استعمال چک اطلاع داشت. بانک دیگری متعلق به‌موراشی... وجه مال‌التجاره را اخذ می‌کرد. قنوات را حفر می‌نمود و آب را به کشاورزان می‌فروخت...»[۳۴]

ظهور بانکهای خصوصی، یکی از پدیده‌های جالب اقتصادی در این دوره است. استند می‌نویسد که کار وام دادن در دست پرستشگاهها بود که تنها واحد بزرگ اقتصادی بودند. وامهای کشاورزی ظاهراً بدون بهره بود ولی قید می‌کردند که اگر وام سر خرمن پس داده نشود صدی ۲۰ بر آن افزوده شود. در وامهای غیرکشاورزی نرخ بهره صدی بیست بود. اگر وام‌گیرنده شخص معتبری نبود جریمه‌ای سخت (درصورتی که وام درسر موعد پرداخت نمی‌شد) به‌آن افزوده می‌شد. یادداشت قرضه را ممکن بود شخص دیگر پشت‌نویسی کند که درصورت کوتاهی مدیون، او پاسخگو باشد.

درمورد اشخاص غیرمعتبر معمولاً وام‌دهنده، یک خانه، یک تکه زمین، یایک برده بعنوان گروگان می‌گرفت. در این موارد، اجاره‌ای برای گروگان و بهره‌ای برای پول منظور نمی‌شد. اگر بدهکار در پرداخت کوتاهی می‌کرد، بستانکار گروگان را به‌چنگ آورده بود.

۳۴. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص ۱۷۸.

وامهای دیگری بود که هم گرو و هم بهره می‌خواستند و قید می‌کردند: «هر چه که در شهر و بیرون شهر از آن اوست، گرو است.»

در وامهایی که به‌قصد کارگشایی به‌بستگان و دوستان داده می‌شد، نه بهره و نه ـ گروی مطالبه می‌شد. پرداخت وام به‌قسط نیز معمول بود. اُمستد می‌نویسد:

هر چه بیشتر این سندها را بررسی کنیم بیشتر متوجه می‌شویم که در این دوره «اعتبار» تا چه اندازه زیاد به‌کار رفته است. زمین و ملک و خانه و چهارپایان، حتی بردگان نسیه خریده می‌شدند. با مطالعهٔ مدارك به‌این فکر می‌افتیم که بالا رفتن غیرعادی قیمتها‌شاید تا اندازه‌ای بستگی به‌آن چیزی دارد که امروز تورم «اعتبار» می‌خوانیم. وقتی که می‌بینیم که قسط آخری یك کشتزار را نوهٔ خریدار اولی پرداخت می‌نماید، در می‌یابیم که خرید به‌قسط شاید همان دشواریهایی را پیش می‌آورد که درآخرین دورهٔ رکود بازار در امریکا دست داد.

نرخ ربح در بعضی از ممالك شاهنشاهی سرسام‌آور بود. از مدارکی که در کاوشهای اخیر به‌دست آمده، چنین استنباط می‌شود که بانك برادران موراشی پول را به نرخ صدی چهل قرض می‌داده است.

از مدارك و اسناد گرانبهایی که به‌دست آمده بخوبی پیداست که از اواخر دورهٔ داریوش به‌بعد، سلاطین هخامنشی فقط در اندیشهٔ گردآوری مالیات و انباشتن شمشهای زر و سیم در گنجینه‌های خود بودند.

آنها از سیاست توأم با نرمش وگذشت کورش پیروی نمی‌کردند و مطلقاً در فکر بهبود حیات اقتصادی کشاورزان و دیگر طبقات زحمتکش نبودند. در حالی که هزینهٔ خوراك و پوشاك و مسکن و دیگر ضروریات زندگی از اواخر عهد داریوش قوس صعودی طی می‌کرد، درآمد و مزد طبقات مثمر و فعال جامعه همچنان ثابت بود و به‌این ترتیب روز بروز از قوهٔ خرید اکثریت کاسته می‌شد. بدون تردید اگر سلاطین هخامنشی پولهای کلانی را که بزور به‌نام مالیات از ملل خاورمیانه گرفته بودند، در راه عمران و آبادی و کمك به‌طبقات فعال جامعه به‌مصرف می‌رسانیدند، مؤدیان مالیاتی مجبور نمی‌شدند با نرخ صدی چهل از بانکداران زالو صفت پول قرض کنند. ادامهٔ همین سیاست غلط اقتصادی به‌شورش و قیام بابل و مصر و دیگر کشورهای خاورمیانه منتهی شد و زمینه را برای پیروزی سیاست اسکندر یا هر متجاوز خارجی فراهم گردانید. داریوش سوم پس‌از نبرد «گوگمل» گفته بود: «بگذار این ملت حریص (مقدونی و یونانی) که از دیرگاهی تشنهٔ خزاین من است در طلا تا گلو فرو رود.» [۳۵] اگر داریوش سوم و پادشاهان پیش از او به‌جای گردآوری شمشهای طلا در خزانه‌های شوش، تخت جمشید، پاسارگاد، دمشق و هکمتانه، و ظلم و ستم بر ملل تابع، از سیاست ارفاق‌آمیز کورش پیروی می‌کردند، اسکندر فکر تجاوز به‌خاك ایران را به‌خود راه نمی‌داد. ولخرجی شاه و درباریان را حد و حدودی نبود. همینقدر یادآور می‌شویم داریوش که بیش از دیگر سلاطین

۳۵. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص۸۰.

پرداختند، بطوری که اگر مالیاتهای سنگین آن دوره را مورد مطالعه قرار دهیم به‌این نتیجه می‌رسیم که از شهرستانهای مختلف همواره نهری از سیم به‌مرکز امپراتوری روان بود که هرودوت مبلغ آن را به ۹۸۸۰ «قنطار اوبویی» به‌شمار آورد. به‌عقیدهٔ امستد:

> حساب کردن آن مبلغ به پول کنونی تا حدی غیر ممکن است ولی اگر آن‌را پیرامون ۲۰ میلیون دلار بگیریم و ارزش خرید آن‌را چند برابر بیشتر، می‌توانیم تصوری از ثروت پادشاه پارسی به‌دست آوریم. معمولا این زر و سیمها را می‌گداختند و آنها را به‌صورت شمش در می‌آوردند و قسمت ناچیزی از آن را سکه می‌زدند و آن سکه‌ها را برای خرید سربازان و یا سیاستمداران بیگانه مصرف می‌کردند.

به‌این ترتیب چون مالیاتهای سنگین را از زر وسیم می‌گرفتند، عدهٔ کثیری از ملکداران که قادر به‌پرداخت باج نبودند ناچار برای تهیهٔ سیم و زر املاک خود را نزد وام‌دهندگان نابکار به گروگان می‌دادند. ادامهٔ این سیاست ظالمانه از طرف سلاطین و زمامداران حکومت هخامنشی به‌عقیدهٔ امستد موجب پیدا شدن تورم وبالا رفتن قیمتها و فلاکت وبیچارگی مردم زیردست گردید. [۴۲]



تخت جمشید. باج‌آوران سوریه‌ای

> یک سند مالیاتی در خزانهٔ تخت جمشید پیدا شده که حاوی بقایای مالیاتی بانویی است که قسمتی از مالیات خود را پرداخت کرده و، بموجب این سند، تتمهٔ آن‌را داده و مفاصاحساب گرفته است... از مفاد این لوحه می‌توان دریافت که سکه یا قطعات نقره که پرداخت شده سه‌درجه یا بیشتر بوده، و این درجه‌بندی بر حسب خالص بودن یا خالص نبودن نقره بوده‌است که پس از محک به‌نقرهٔ خالص احتساب

۴۲. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص ۴۵۶ به‌بعد.

و به‌پای بدهی مؤدی مالیاتی محسوب و سند صادر می‌گردیده است، و این اختلاف در عیار مسکوک شاید بواسطهٔ این بوده است که کشورها و استانهای تابعه حق داشتند سکه بزنند و سکه‌های هر محلی عیاری دیگر داشته است.[۴۳]

در تخت جمشید نمایش رژهٔ ملتهای زیردست که پیشکشهای خود را برای جشن سال نو نزد داریوش و خشایارشا می‌آوردند، به‌چشم می‌خورد. این پیشکشها به باجهای کمرشکن دیگر افزوده می‌شد و چنانکه اشاره کردیم، ملکداران برای دادن باج و پیشکش از وام دهندگان زالوصفت پول به‌نرخ صدی چهل در سال (دو برابر صدی بیست عصر حمورابی) وام می‌گرفتند و در عین حال زمینهایی که نزد وام‌دهندگان گرو گذاشته بودند به‌دست آنان کشت می‌شد و سود آن‌را می‌بردند. در نتیجهٔ همین مظالم و بیدادگریهاست که در سراسر این دوره علی‌الدوام ملل تابعه برای گسستن زنجیرهای اسارت اقتصادی و رهایی از ستمگری سلاطین هخامنشی سر به‌شورش بر می‌داشتند. در یهودا و بابل مدارك زیادی که مؤید ناراحتی و طغیان عمومی است، وجود دارد. تنها سهم مالیاتی بابل، به‌سیم، بالاترین پرداخت در شاهنشاهی یعنی هزار قنطار بود. علاوه بر این از آنها پانصد غلام اخته مطالبه می‌کردند تا به‌صورت خواجه‌سرا در دربار خدمت کنند.

وضع مؤدیان مالیاتی

اومستد می‌نویسد: باجهای سنگین همان نتیجه‌ای را در یهود به‌بار آورد که پیش از این در بابل دیدیم. فریاد دردناك این یهودیها و زنهایشان در واقع فریاد همهٔ ملتهای شاهنشاهی پارسی بود.

باب پنجم کتاب نحمیا انعکاسی از وضع رقت‌بار اقتصادی مردم است:

«و قوم و زنان ایشان بر برادران یهود خود فریاد عظیمی بر آوردند و بعضی از ایشان گفتند که ما و پسران و دختران بسیاریم پس گندم بگیریم تا بخوریم و زنده بمانیم و بعضی گفتند مزرعه‌ها و تاکستانها و خانه‌های خود را گرو می‌دهیم تا به‌سبب قحط گندم بگیریم، و بعضی گفتند که نقره را به‌عوض مزرعه‌ها و تاکستانهای خود برای جزیهٔ پادشاه قرض گرفتیم، و حال جسد ما مثل جسد برادران ماست، و پسران ما مثل ایشان و اینک ما پسران و دختران خود را به‌بندگی می‌سپاریم و بعضی از دختران ما کنیز شده‌اند و در دست ما هیچ استطاعتی نیست. زیرا که مزرعه‌ها و تاکستانهای ما از آن دیگران شده است. پس فریاد ایشان و این سخنان‌را شنیدم، بسیار غضبناك شدم و با دل خود مشورت کرده بزرگان و سروران را عتاب نمودم و به‌ایشان گفتم: شما هرکس از برادر خود ربا می‌گیرید... کاری که شما می‌کنید خوب نیست... و الان امروز مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون و خانه‌های ایشان و صد یک از نقره و غله و عصیر انگور و روغن که برایشان نهاده‌اید، رد کنید. پس جواب

۴۳. تمدن هخامنشی، ج ۲ پیشین، ص ۷۵ و ۷۱.

۴۴. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص ۴۶۸.

دادند که رد خواهیم کرد و از ایشان مطالبه نخواهیم نمود... پس دامن خود را تکانیده، گفتم خدا هرکس را که این کلام را ثابت بنماید از خانه و کسبش چنین بتکاند و به‌این قسم تکانیده و خالی شود. پس تمامی جماعت گفتند آمین.

و در پایان باب نهم بار دیگر از مشکلات اقتصادی و اجتماعی قوم یهود سخن رفته است:

ای خدای عظیم و جبار و مهیب که عهد و زحمت را نگاه می‌داری، زنهار تمامی این مصیبتی که بر ما و بر پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیا و پدران ما و بر تمامی قوم تو از ایام پادشاهان آشور تا امروز مستولی شده است، در نظر تو قلیل ننماید... تا امروز غلامان هستیم و در زمینی که به‌پدران ما دادی تا میوه و نفایس آن‌را بخوریم، اینک در آن غلامان هستیم... ما در شدت و تنگی گرفتار هستیم.

این مدارك واسناد بخوبی نشان می‌دهد که هدف دولتهای‌تجاوزکار عهد باستان، و حکومتهای امپریالیستی زمان‌ما، یکی‌است. ازدیربازمنظورغائی این نوع دولتهای ستمگر، غارت منابع و ذخایر ملل مغلوب بوده است. مرحوم مشیرالدوله می‌نویسد:

اسکندر از شوش سه میلیارد ریال طلا و نقره و از تخت جمشید تقریباً دو برابر آن به‌چنگ آورد و در نتیجه بقدری طلا و نقره در یونان زیاد شد که ارزش آن به‌نصف تقلیل یافت و از این رهگذر آشفتگیهایی در اوضاع اقتصادی یونان پدید آمد. از این ارقام می‌توان به‌عظمت ذخایر طلا و نقره‌ای که هخامنشیان به‌قیمت اسارت و بیچارگی ملل تابع گرد آورده بودند پی برد وسیاست غلط اقتصادی آنان رادریافت. [۴۵]

تجارت وبازرگانی

استقرار شاهنشاهی هخامنشیان در سراسر آسیای غربی و پایان دادن به‌قدرت فئودالها و سلاطین این منطقه، تمرکز بیسابقه‌ای به‌وجود آورد که عامل مهمی در پیشرفت فعالیتهای تجاری و بازرگانی بود. علاوه براین، سیاست اقتصادی داریوش و سعی او در تأمین راهها و وسایل ارتباطی و دخول مقیاسها و وزنه‌های جدید و رواج سکه و پول واحد در اقطار شاهنشاهی و نظارت دولت در امور اقتصادی، تحرك و جنبش بیسابقه‌ای در امور تجارت و بازرگانی ایجاد کرد. گیرشمن می‌نویسد:

با توسعهٔ تجارت جهانی، سطح زندگی به‌طور محسوسی در ایران عهد هخامنشی بالا می‌رفت و مخصوصاً در بابل، به‌قول اقتصادیون، سطح زندگی بالاتر از یونان بود... روابط تجارتی بین نواحیی که سابقاً وجود نداشت (مثلا بین بابل و یونان) ایجاد شد و توسعه یافت... اروپای جنوبی داخل در روابط اقتصادی با آسیای غربی گردید. سابقاً تجارت مستقیم از حدودی که در هزارهٔ دوم ق.م. صورت می‌گرفت بندرت تجاوز می‌نمود. در زمان هخامنشیان بر اثر رواج مسکوکات

۴۵. ایران باستان، ج ۲، پیشین، ص ۱۴۷۸.

هم تجارت بری و هم تجارت‌بحری به‌نواحی بعید کشیده شد. این عهد، از جهت یک سلسله مسافرتها و اکتشافات بزرگ، شایان توجه است. چنانکه دیده‌ایم اسکیلاکس[46] از مردم کاریاندا[47] به‌امر داریوش به‌مسافرتی اقدام کرد که دوسال‌ونیم طول کشید و از دهانهٔ رود سند تا مصر سفر کرد. یک فرمانده ایرانی به‌نام ستاسپه[48] در قرن ۵ ق. م. با کشتی تا ماورای ستونهای هرکول (جبل‌الطارق) پیش راند. ملاحان یونانی، فنیقی و عرب ارتباط بین هند، خلیج‌فارس، بابل، مصر و بنادر بحرالروم را تأمین می کردند.

تجارت جهانی بیش از پیش به‌نقاط دورتر کشانیده می‌شد و تا نواحی «دانوب» و «رن» رسیده بود و سکه‌های مکشوف، که درگنجینه‌ها موجود است، وسعت آن‌را نشان می‌دهد. حتی هندوستان و سراندیب در این عهد ادویه و پوستها و نباتات معطر و فلفل صادر می کردند. خمره‌هایی که در آنها شراب، روغن، دارو و عسل حمل می‌شد، و دلیل روابط تجارتی با غرب است، در نجوه ایران به‌دست آمده است. اشیاء مفرغی، ظروف، لوازم سفره، وسایل آرایش و مخصوصاً قزنقفلی شعبهٔ دیگر مبادلات آن عهد را تشکیل می‌دهد. اجناس تجملی متعدد و فراوان بود.

حجم تجارت در قرنهای ششم و پنجم ق.م. بیش از پیش افزایش یافت. مبادلات بیشتر از محصولاتی بود که مورد استعمال یومیه بود ولوازم خانه و البسه در دسترس همهٔطبقات قرار می‌گرفت.

پارسیان که در آغاز امر تجارت را کاری پست و بازار را کانون فریب و دروغ می‌شمردند، به‌حکم تاریخ، پس از آنکه زمام سیاست و اقتصاد دنیای قدیم را در دست گرفتند به تجارت و بازرگانی پرداختند. به‌گفتهٔ گزنفون: «پارسیان و مردمانی که تابع ایشانند امروز احترامشان به خدایان و والدین و انصافشان دربارهٔ خلق و دشمنانشان در موقع جنگ خیلی کمتراز آن است که درسابق بود. حالا گناهکاران را مجبور می کنند که طلاداده مجازات خودرا بخرند.»

ازآنچه گذشت، بخوبی روشن است که از دورهٔ پارسیان به‌بعد، دراثر توسعهٔ سازمانهای اداری و افزایش روزافزون تجملات و تشریفات درباری و جنون زراندوزی سلاطین، اندك اندك بار دوش ملل تابعهٔ سنگین‌تر گردید.

استد پس از آنکه با استادی تمام وضع اجتماعی و اقتصادی ملل تابعهٔ شاهنشاهی را توصیف و احوال ملل خراجگزار و سنگینی بار مالیات و تحمیلات دیوانی را بر دوش آنها بیان می کند، می‌نویسد:

... فقط زمانی که نمودار قیمتها را فراهم کنیم، تمام اثر این مداخلهٔ دولت را درسوداگری درمی‌یابیم. این نمودارها نشان می‌دهد که درسراسر دورهٔ کلدی، و

46. Scylax 47. Caryande 48. Staspés

اول هخامنشی، سطح قیمتها آهسته بالا می‌رفت، ولی خیز بالارفتن قیمتها در آغاز پادشاهی داریوش، به‌سطحی که از این پس برای بازماندهٔ این دوره پایدار ماند، به‌اندازه‌ای سخت و ناگهانی بود که دیگر نمی‌توان شک کرد که این «اصلاحات» که با نیت خوب انجام گرفته بود در از هم‌پاشیدگی اقتصادی آینده سهمی داشته است.[۴۹]

کانال‌سوئز یکی از اقدامات جالب داریوش که ارزش اقتصادی و سوق‌الجیشی دارد حفر کانال سوئز است. وی دربارهٔ این اقدام شگرف در کتیبهٔ کانال می‌نویسد: «من پارسی هستم، به‌همراهی پارسیان مصر را گشودم، امر کردم این کانال را بکنند...»

ترعه‌ای که داریوش حفر کرد، با ترعهٔ کنونی که در سال ۱۸۶۹ توسط مون فردیناند دولسپس[۵۰] حفر و به‌اتمام رسید، کمی اختلاف دارد؛ زیرا ترعهٔ کنونی از «پرتسعید» شروع و به خلیج «سوئز» منتهی می‌گردد، ولی ترعهٔ داریوش کبیر از قدری بالاتر از «بوباستیس» شروع و به رود نیل متصل و پس از عبور از وادی «تومیلیت» در نزدیکی سوئز به بحر احمر ملحق می‌گردیده است.[۵۱]

تمدن ایران در عهد هخامنشیان

طرز حکومت و سازمان اداری در عهد هخامنشیان، رژیم استبدادی مطلق حکومت می‌کرد. شاه خود را نمایندهٔ اهورامزدا می‌شمرد و چون شاهانی در زیر فرمان او بودند به‌نام شاه شاهان یا شاهنشاه خوانده می‌شد و ملل متنوعی که زیر یوغ او بودند (جز یونانیان) به‌این لقب اعتراضی نداشتند. کلام شاه قطعی و نافذ و لازم‌الاجرا بود و می‌توانست هرکس را بخواهد بدون محاکمه ورسیدگی به کشتن دهد. گاه شاه این حق را به مادر و یا زن سوگلی خود نیز می‌داد و آنان نیز در صدور فرمان قتل اشخاص آزادی داشتند. از بزرگان مملکت، کمتر کسی را جرأت آن بود که از شاه خرده‌گیری کند. در میان سلاطین هخامنشی کورش و داریوش تنها به‌سلطنت دلخوش نبودند بلکه آنها بطور مؤثر دراسور حکومتی مداخله داشتند ولی سلاطین متأخر این‌سلسله بیشتر کارهای مملکت را به اشراف و خواجگان حرمسرا واگذار کردند و خود به عشق‌بازی و قمار و شکار پرداختند؛ چنانکه فی‌المثل اردشیر سوم از ۳۶۰ همخوابه‌ای که داشت، ۱۵۰ پسر پیدا کرد.

کورش، بنیانگذار سلسلهٔ هخامنشی، مردی بزرگ و نابغه بود. «به گفتهٔ امرسون[۵۲] همه از تاجگذاری او شاد شدند. روح شاهانه داشت و شاهانه به کار برمی‌خاست. در ادارهٔ

۴۹. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص ۲۶۸.

50. Mon Ferdinand De Lesseps

۵۱. تمدن هخامنشی، ج ۱، پیشین ص ۱۷۵.

52. Emerson

امور به همان‌گونه شایستگی داشت که در کشورگشاییهای حیرت‌انگیز خود چنین بود. با شکست خوردگان به بزرگواری رفتار می‌کرد و نسبت به دشمنان سابق خود مهربانی می‌نمود. پس مایهٔ شگفتی نیست که یونانیان دربارهٔ وی داستانهای بیشمار نوشتند و او را بزرگترین پهلوان جهان پیش از اسکندر دانسته‌اند. او کشورهایی را که پیش از او در تحت تسلط آشور و بابل و لودیا (لیدی) و آسیای صغیر بود، ضمیمهٔ ایران ساخت و از مجموع آنها یک دولت شاهنشاهی و امپراتوری ایجاد کرد که بزرگترین سازمان سیاسی پیش از دولت روم قدیم و یکی از بهترین ادوار حکومت و فرمانروایی، درهمهٔ دوره‌های تاریخی به‌شمار می‌رود.

کورش، کشورگشایی بود که بیش از هر کشورگشای دیگر او را دوست می‌داشتند. پایه‌های سلطنت خود را بر بخشندگی و خوی نیکو قرار داده بود. دشمنان او از نرمی و گذشت او آگاه بودند، او می‌دانست که دین از دولت نیرومندتر است؛ به همین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمی‌کرد و معابد را ویران نمی‌ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملل مغلوب به چشم احترام می‌نگریست و برای نگهداری پرستشگاهها و آرامگاههای خدایان از خود کمک مالی نیز می‌کرد؛ حتی مردم بابل، که در برابر او ایستادگی کرده بودند، در آن هنگام که احترام وی را نسبت به معابد و خدایان خویش دیدند بگرمی گرد او جمع شدند. هروقت سرزمینی می‌گشود با کمال تقوی و ورع قربانیهایی به خدایان محل تقدیم می‌کرد. مانند ناپلئون همهٔ ادیان را قبول داشت و میان آنها فرقی نمی‌گذاشت و با مرحمتی بیش از ناپلئون به تکریم همهٔ خدایان می‌پرداخت... کورش و داریوش برخلاف امپراتوران روم سعی نمی‌کردند تا ملل مغلوب را به پایهٔ فرهنگ و تمدن خود برسانند. آنها بخوبی از سابقهٔ درخشان فرهنگ و تمدن بین‌النهرین و مصر و بعضی دیگر از کشورهای تابعه باخبر بودند»[۵۳]

و به‌قول دکتر گیرشمن: «اگر هخامنشیان این ممالک را با سطح تمدن مخصوص خود تطبیق می‌دادند، سیر قهقرایی به‌شمار می‌رفت. کورش با حسن تدبیری که داشت استقلال داخلی وسیعی به کشورهای تابعه عطا نمود و داریوش از این سیاست زیرکانه تبعیت نمود. درنتیجهٔ این روش عاقلانه، ایرانیان کورش را پدر و یونانیان وی را «سرور» وقانونگزار و یهودیان به‌مناسبت محبت فراوانی که در حق آنان کرده بود وی را «ممسوح پروردگار» محسوب می‌داشتند. نقص بزرگی که حیات افتخارآمیز او را لکه‌دار کرد آن بود که گاهی بر عقل خودچیره شده به کشتارهای بیرحمانه‌ای دست می‌زد؛ این قساوت وبیرحمی به فرزند نیمه‌مجنون او کمبوجیه به‌ارث رسید.»[۵۴]

پروفسور ایلیف شرقشناس انگلیسی می‌نویسد:

گرچه بنا بر تصور عمومی یونانیان، شاهنشاهان ایران، سلطان مستبد، «بازیلیوس» ونمونهٔ کامل مطلق‌العنانی بودند، معهذا درحقیقت قدرت آنها بوسیلهٔ سنن و رسوم قدیمه تااندازهٔ زیادی محدود بود. فرمانها ودستورهای شاه که چنین امپراتوری

۵۳. تاریخ تمدن (کتاب اول ــ بخش اول)، پیشین، ص۵۱۸ به بعد (بەاختصار).

۵۴. همان، ص۵۲۵ به بعد.

بزرگی را سرپا نگاه داشته بود، نمی‌توانست از ناحیهٔ یک سلطان مستبد و بدون مسؤولیت باشد بلکه از طرف شورای سلطنتی صادر می‌شد. حکومت بطرز محسوسی نسبت به اقلیتهای مذهبی مدارا و اغماض می‌نمود. مذهب و رسوم ملی اینهمه اتباع با دقت بسیار رعایت و اکثر بوسیلهٔ شخص پادشاه درکشورهای مربوطه تشویق و ترویج می‌شد... گرچه ایرانیان بعضی اوقات بیرحم بودند ولی روی‌هم‌رفته نسبت به دشمنان مغلوب خود با رحم و عطوفت رفتار می‌نمودند و فقط با خائنین به خشونت و سنگدلی رفتار می‌شد. هیچیک از پادشاهان ایران دارای سبعیت محض، لذت بردن از قساوت و سابقهٔ قتل‌عامهای دامنه‌داری که پادشاهان آسوری، بخاطر شخص خود و به‌هوای نفس خویش، می‌نمودند، نبودند؛ ولی استبداد شرقی در بعضی موارد در اعمالی نظیر کشتن بردیا به‌دست کامبوزیا قبل از نبرد مصر، نمایان شد.**

داریوش پس از زمامداری از روش آزادمنشانهٔ کورش تبعیت نکرد، جنبشهای استقلال‌طلبانه‌ای که در میان ملل تابعه ظهور کرده بود، سبب گردید که داریوش به شدت عمل پردازد. برای آنکه خوانندگان بهتر به اوضاع و طرز فکر او و اشراف آن روزگار واقف شوند، قسمتی از مذاکراتی را که پس از پایان‌سلطنت بردیا(گئوماتا) بین هفت تن از بزرگان کشور، برای تعیین رژیم حکومت و تعیین زمامدار جدید، صورت گرفت از جلد سوم تاریخ هرودوت نقل می کنیم:

پنج روز پس از استقرار آرامش، هفت نجیب‌زاده که قیام کرده بودند، شورایی برای بحث در پیرامون وضع آتیهٔ کشور تشکیل دادند. نطقهای آنان به‌نظر بعضی یونانیها باورنکردنی می‌آید ولی این امر از حقیقت بودن آن چیزی نمی کاهد.

«اوتانوس» نجبای پارسی را تشویق کرد تا قدرت حکومت را دراختیار عموم مردم گذارند. وی اظهار داشت: «به‌نظر من بعد از این نباید ادارهٔ کشور را به یك فرد واحد تفویض نمود. سلطنت مطلقه نه خوشایند و نه دلپذیر است. بر شما معلوم است که کمبوجیه تا چه‌حد گستاخ شده بود و نیز گستاخی گئوماتای غاصب (بردیا) را خودتان آزموده‌اید. چگونه می‌توان سلطنت مطلقه را یک حکومت خوب دانست. سلطان مستبد هر چه می‌خواهد، می‌کند بدون اینکه دربارهٔ اعمال خود به هیچ مقامی گزارش دهد. باتقوی‌ترین مردم، اگر به این مقام عالی برسد، بزودی تمام صفات حسنهٔ خود را از دست خواهد داد، زیرا هوس جاه‌طلبی نزد همهٔ مردم به‌وجود می‌آید و امتیازاتی که سلطان مستبد از آن برخوردار است وی را به گستاخی می کشاند؛ ولی هرکس که این دو عیب یعنی جاه‌طلبی وگستاخی را داشته باشد، تمام عیوب را بالمجموع دارا خواهد بود؛

۵۵. میراث ایران، پیشین، ص ۱۸.

گاهی در مستی و زمانی تحت تأثیر هوسهای جاطلبانه بیرحمانه‌ترین اعمال را مرتکب می‌شود. ظاهراً یک سلطان مستبد، باید از هوس و حسد مبری باشد؛ لااقل به این‌دلیل که از انواع واقسام نعم برخوردار است. ولی قضیه درست برعکس است و اتباع او به‌تجربه به صحت این امر پی می‌برند. وی از اشخاص شرافتمند متنفر است و از وجود اینگونه اشخاص رنج می‌برد، او فقط با پست‌ترین افراد روابط خوب دارد و گوش او همیشه برای شنیدن تهمتها آماده است و افراد خبرچین را به‌خود راه می‌دهد. تعجب‌آور این است که اگر از او با رعایت اعتدال ستایش کنند، آزرده‌خاطر می‌شود و اگر با صفا و صمیمیت به‌جانب او روند، می‌رنجد و فقط پست‌ترین تملق‌گوییها را می‌پسندد و به‌حساب می‌آورد. و بالاخره وحشت‌آورترین مخاطرات این است که وی قوانین کشور را لگدمال می‌کند و به شرافت زنان تجاوز می‌نماید و بدون رعایت هیچگونه تشریفاتی هرکس را، که مایل باشد، تسلیم دژخیم می‌کند، ولی در حکومت دموکراتیک چنین نیست؛ اولا آن را «ایزونومی»[۵۶] می‌گویند که به‌معنی تساوی قوانین و توزیع مساوی عدل و داد است؛ این زیباترین نامهاست. ثانیاً در حکومت دموکراتیک هیچیک از بینظمیهایی که باسلطنت مستبده ملازمه دارد بوجود نمی‌آید. قاضی درآنجا با قرعه انتخاب می‌شود. سازمانهای اداری باید حساب پس بدهند و همهٔ محاسبات به‌نحو علنی به‌عمل می‌آید. بنابراین من عقیده دارم که حکومت دموکراتیک را برقرار نماییم، زیرا همه چیز ناشی از مردم است.»

پس از آنکه سخن اوتانوس به‌پایان رسید، «مکابیز» آغاز سخن نمود و نجبای پارسی را به‌انتخاب اولیگارشی (یعنی حکومت چند نفری) دعوت کرد. وی گفت:«من با اوتانوس در مخالفت با حکومت استبدادی همداستانم و آنچه را وی‌دراین باره‌گفت تأیید می‌کنم ولی هنگامی که‌مارا تشویق کرد که حکومت را به دست مردم بسپاریم، از راه صواب خارج شد. هیچ چیز نامعقولتر و گستاختر از یک جمع مخرب و زیانبخش نیست. آیا چیزی تحمل‌ناپذیرتر از این وجود دارد که برای اجتناب از گستاخی یک سلطان مستبد، خودرا تابع ظلم و استبداد مردمی لجام‌گسیخته سازیم! اگر شاه دست به اقدامی بزند، از روی اطلاع است؛ مردم برعکس، نه عقل دارند نه شعور. واقعاً هم چگونه مردمی که نه تعلیماتی دیده و نه دارای قوهٔ تمیز هستند، می‌توانند عقل و شعور داشته باشند. این مردم چشم و گوش‌بسته و بدون قضاوت خود را در هر امری وارد می‌کنند؛ مانند سیلی که هرچه را در مسیر خود می‌بیند با خود می‌برد. بهتر است توصیه کنیم دشمنان پارس، ازحکومت دموکراسی استفاده کنند، ولی خودما بیاییم باتقوی‌ترین افراد را انتخاب کنیم و حکومت را به‌آنان بسپاریم. به‌نظر من، خود ما در زمرهٔ

56. Isonomie

این‌قبیل افراد هستیم. مطمئناً مردان خردمند وروشن‌بین، مشورتها و اندرزهای عالی خواهند داد.»

پس از پایان سخن مکابیز، «داریوش» آغاز سخن کرد وچنین گفت: «نظریاتی که مکابیز برضد دموکراسی بیان کرد، به‌نظر من درست و پرمعنی بود ولی نظریاتی که بر له حکومت اولیگارشی بیان نمود، درست نیست. اگرهر سه‌نوع حکومت قابل پیشنهاد یعنی دموکراسی، اولیگارشی، و سلطنتی به‌حد کمال خود برسند، به‌نظر من، حکومت سلطنتی بر دو نوع حکومت دیگر بسیار مرجح است. زیرا بطور قطع، هیچ حکومتی بهتر از حکومت فرد واحد نیست؛ درصورتی که آن فرد صالح و خیراندیش باشد. چنین فردی قادر است بر اتباع خود به‌نحوی حکومت کند که قابل ایراد نباشد. مذاکرات صورت مخفی دارد و دشمنان هیچگونه اطلاعی از آن حاصل نمی کنند، اما در حکومت اولیگارشی چنین نیست. حتی اگر چنین حکومتی از چند نفر افراد ایجاد گردد، هرکدام از آنها می‌خواهد نفر اول باشد، هرکدام از آنها می‌خواهد عقیدهٔ خودش برتری یابد؛ و این امر باعث ایجاد تنفر متقابل و عصیان می‌گردد. عصیان به کشتار و کشتار معمولا به بازگشت حکومت سلطنتی مطلقه منجر می‌شود. از اینجا ثابت می‌شود که تا چه اندازه حکومت فرد واحد بر حکومت چند نفری ترجیح دارد.

از طرف دیگر هنگامی که حکومت و فرمانروایی با مردم باشد، محال است بینظمیهای بیشماری درکشور اتفاق نیفتد. همینکه فساد برقرار شد این امر هیچگونه کینه و نفرتی بین افراد رذل و شریر ایجاد نمی کند و برعکس، آنان را با رشته‌های دوستی، صمیمانه متحد می‌سازد. زیرا آنها که کشور را بر باد می‌دهند باهماهنگی کار می کنند و از یکدیگر متقابلا حمایت می‌نمایند. این افراد مرتباً به تبهکاری ادامه می‌دهند تا زمانی که شخصیتی بزرگ برخیزد و آنان را سرکوب نماید و سلطهٔ خود را بر مردم مستقر سازد. چنین شخصیتی مورد تحسین و تمجید قرار می‌گیرد و این تشویق و تحسین او را به یک سلطان مستبد مبدل می کند. از اینجا باز معلوم می‌شود که حکومت سلطنتی از تمام حکومتها بهتر است. ولی در خاتمه، برای آنکه در یک جمله حق مطلب را ادا کنم، از شما سؤال می کنم: آزادی ما ازکجا آمده است؟ این آزادی را ازچه کسی گرفته‌ایم؟ از مردم، از اولیگارشی، یا از سلطان؟ بنابراین چون صحیح است که فرد واحد ما را از اسارت نجات داده، به‌عقیدهٔ من باید حکومت فرد واحد را بپذیریم. بعلاوه ما نباید قوانین کشور را هنگامی که این قوانین خردمندانه است، لگدمال کنیم. این کاری است خطرناك.»

به‌این‌ترتیب سه نظر پیشنهاد شد و نظر داریوش از طرف چهار نفر دیگر که تاکنون اظهاری نکرده بودند، تصویب شد. همچنین تصمیم گرفتند آنکه اسبش در طلوع خورشید زودتر شیهه بکشد، به پادشاهی برگزیده خواهد شد.

ولی اوتانوس که ازاستقرار رژیم دموکراتیک‌مأیوس‌شده‌بود، ازآزمایش بخت خود صرفنظر کرد، بشرط آنکه هر یک از ۶ نفر دیگر که به پادشاهی برگزیده می‌شود، به وی و تمام اعضای خانواده‌اش آزادی کامل اعطا نماید. داریوش به پادشاهی رسید، و به بهانه‌ای هریکی از هفت نجیب‌زاده را که از یاران سابق او بودند، تسلیم مرگ نمود تا حکومت مطلقهٔ خود را ثابت نماید.[۵۷]

با اینحال اگر به گفته‌های هرودوت اعتماد کنیم باید قبول کنیم که در دورهٔ هخامنشی سلاطین در موارد بحرانی مجلس مشاوره‌ای از اشراف و رؤسای قبایل تشکیل می‌دادند و راجع به امور مهم با آنها مشورت می‌کردند.

همو در جای دیگر می‌نویسد که کمبوجیه عشق شدیدی به یکی از خواهران خود احساس کرد. چون ازدواج با خواهر، معمول نبود قضات‌شاهی را دعوت کرد و نظر همهٔ آنها را پرسید. قضات پس از مشاوره ومطالعه گفتند: «هیچ قانونی نیست که برادری را در زناشویی با خواهرش مجاز گرداند، اما قانون دیگری هست که به‌پادشاه حق می‌دهد هرچه دلخواه اوست بکند.» این جمله بهترین دلیل اختیارات نامحدود شاه است.

در کتاب ایران اقتصادی به نقل از جلد سوم تاریخ هرودوت‌نوشته شده که: «بنادر یونانی که یک چند تحت تسلط ایران درآمد، غالباً توسط مستبدین اداره و رهبری می‌شد. پس ازشورش مردم در عهد داریوش، «مرداینوس» مستبدین یونانی را معزول و به مردم اجازه داد که سرزمین خود را با اصول جمهوریت اداره کنند و این سیاست درخشان شاهنشاه هخامنشی، موجب اعجاب مورخین گردید.»[۵۸] هرودوت دراین باره‌می‌نویسد: «آنهایی که وجود عقیدهٔ دموکراسی را در بزرگانی مانند اوتانوس تردید دارند، آیا دربارهٔ این اقدام مردانیوس چه خواهند گفت؟»[۵۹]

درکتب مذهبی قدیم ایران نیز همواره سلاطین به اجرای حق و عدالت دعوت شده‌اند. مثلا در دانای مینوگ‌خرد، پاسخ چهارده نوشته شده: «آن حکمران‌وپادشاهی، راست و درست است که درآبادی کشور کوشیده و بینوایان را آرامش و آسایش بخشد و آیین راست برپا دارد و بیداد و ستم را از خود وملت خود دور سازد.» همچنین در پاسخ پانزده نوشته‌شده: «یک دهخدای عادل و درستکار بهتر است از پادشاه ظالم یک‌مملکت.» زردشت در تعلیمات خود مردم را به مبارزه با سلاطین بیدادگر دعوت می‌کندو کسانی را که‌با ستمگران همکاری می‌کنند، مذمت می‌نماید. دریسنای ۴۱ فقرهٔ ۲ نوشته شده: «ای اهورامزدا بشود که ما جاودان ازکشور نیک تو بهره‌مند شویم؛ بشود که شهریار نیک در هر دو جهان چه مرد و چه زن به ما سلطنت کند. تو ای در میان موجودات، خوبترین!»[۶۰]

با این‌حال، سلاطین هخامنشی غیر ازکورش برای حفظ مقام وموقعیت‌خود معمولا

---

۵۷. تاریخ هرودوت، ج۳، ترجمهٔ دکترمحمدحسین تمدن.

۵۸. رحیمزادهٔ صنوی، ایران اقتصادی.

۵۹. تاریخ هرودوت، ج ۳، پیشین.

۶۰. یشتها، گزارش ابراهیم پورداود، ج ۱، ص ۱۲۷.

شدت عمل نشان می‌دادند؛ چنانکه داریوش در آغاز کار برای فرونشاندن جنبشهای استقلال‌طلبانه، مخالفین خود را بشدت سرکوب کرد؛ ازجمله پس از آنکه بر شهر بابل دست یافت، برای عبرت مردم سه هزار تن از بزرگان را به‌دار آویخت. ولی وی، که شاهی مدبر و کاردان بود، همینکه دست مخالفان را کوتاه کرد دریافت که ملت مخدوم نسبت به‌توده‌های مغلوب سخت در اقلیت است و باید سیاستی عاقلانه در پیش گرفت و کلیه ملل تابعه را در حفظ زبان و آداب و سنن و اقامهٔ مراسم مذهبی و ادارهٔ مؤسسات اقتصادی و هنری آزاد گذاشت.

افلاطون در رسالهٔ قوانین خود راجع به‌طرز حکومت در ایران عهد هخامنشی مطالب جالبی‌نوشته که قسمتهایی از آن‌را نقل می کنیم؛ می‌گوید: «دو نوع حکومت وجود دارد یکی از آن دو، حکومت فردی و دیگری حکومت مردم (دموکراسی) است. مهمترین نوع اول را ایرانیان دارند و بهترین نوع دوم را ما یونانیها دارا می‌باشیم. تقریباً تمام انواع دیگر حکومت شاخه‌های این دو است. اما اگر بخواهیم آزادی و دوستی و خردمندی در کشور استوار باشد باید هر یک از این دو را تا حدی دوست داشته باشیم. ادعای من این است که هیچ شهری را خوب نمی‌توان اداره کرد، مگر آنکه حکومت آن ترکیبی از این دو باشد. حکومت فرد و حکومت مردم هریک بتنهایی از راه عدل منحرف شده‌اند... روزگاری اساس حکومت ایران و آتن نیز بر عدل بود اما امروز در این حکومتها عدل کمتر است. آیا می‌خواهید دلیل آن را بدانید؟ زمانی حکومت ایران حدفاصل میان افسارگسیختگی و بردگی بود. هنگام پادشاهی کورش ایرانیان آزادی داشتند و همهٔ مردان آزاد بودند و سرور و فرمانروای بسیاری از مردمان دیگر نیز بودند. فرمانروایان، رعایای خودرا در آزادی سهیم کرده بودند، چون سربازان و سرداران همه را به یک چشم می‌دیدند وبا همه به‌برابری رفتار می کردند. سربازان در موقع خطر آمادهٔ جانفشانی بودند و در جنگ با جان می کوشیدند. اگر درمیان ایرانیان مرد خردمندی بود که می‌توانست اندرزی بدهد که مردمان را سودمند باشد، چنان می کردند که همهٔ مردم از خردمندی او استفاده کنند. پادشاه بر کسی حسد نمی‌ورزید، اما به همه آزادی می‌داد تا آنچه می‌خواهند بگویند و آن کس را که اندرز بهتر می‌داد و رأی بهتر می‌نمود گرامیتر می‌داشت. این بود که کشور از هرلحاظ پیشرفت کرد و بزرگ شد، زیرا افراد آزادی داشتند و درمیان آنان محبت بودونسبت به هم‌احساس دوستی و خویشاوندی می کردند. اما چه شد که از این نعمت هنگام پادشاهی کمبوجیه محروم شدند و دوباره زیر فرمانروایی داریوش‌آن را به‌دست آوردند. آیا می‌خواهید بدانید؟ عقیدهٔ من این است که کورش هرچند سردار خوبی بود ولی به تربیت فرزندان خودکم توجه کرد و به کارهای خانوادهٔ خود نپرداخت زیرا کورش از ابتدای جوانی سرباز بودو ناچار تربیت فرزندان خود را به زنان واگذاشت و آنان فرزندانش را در ناز و نعمت پروردندو به این شاهزادگان آموختند که چون فرزندان شاهندآنچه راکه برای خوشبختی لازم است دارا هستند. این بود که خودخواه وخودسر بار آمدند و اجازه نمی‌دادند کسی برخلاف رأی آنان چیزی بگوید و همهٔ معاشران خود را وادار کردند که جز تحسین و تملق و چاپلوسی چیز دیگری نگویند. آری این، روش تربیت شاهزادگان بود. تربیتی بود که زنان، بخصوص شهبانوان تازه‌

ثروت اندوخته به‌آنان داده بودند؛ زیرا مردان با جنگها و خطرها روبرو بودند و فرصت تربیت فرزندان را نداشتند.

کورش توجه نکرد که فرزندان او به نوعی دیگر بارآمده‌اند و بدان‌سبب که از نعمت شاهزادگی بهره‌ور بودند به‌شیوهٔ «مادی» نه‌به شیوهٔ «پارسی» تربیت شده بودند؛ و مادیها فرزندان خود را توسط زنان و خواجه‌سرایان تربیت می‌کردند. این بود که وقتی که کورش درگذشت، پسران او که با عیش ونوش و لذت‌پرستی بار آمده بودند، اول یک برادر، برادر دیگر را بکشت و قاتل نیز خود در اثر افراط درخوشگذرانی و شراب‌نوشی و سفاکی پادشاهی را از دست بداد. این بود سرنوشت حزین کمبوجیه پسر کورش.

شاهنشاهی بار دیگر توسط داریوش وهفت سردار به پارسیان بازگشت.

پدران این شاهزادگان گله‌های بزرگ از گاو و گوسفند و دیگر حیوانات در اختیار داشتند و سردمان نیز زیر فرمان آنان بودند، اما توجه نکردند فرزندانی که اینهمه ثروت و نعمت به آنان خواهند داد، تربیتی را که خود ایشان یافته بودند دارا شده‌اند یا نه، وخوی ایرانی کسب کرده‌اند یا نه؟ ایرانیان فرزندان زمین سخت وناهموارند وزمین سخت و ناهموار، مادر درشتی و سختی است و نژادی نیرومند و توانا می‌پرورد که می‌تواند در زیرآسمان زندگی کند و بی‌خواب و خورش روزها به‌سر برد و با دشمنان مردانه بجنگد. نباید فراموش کرد که داریوش فرزند شاه نبوده و نازپرورده بار نیامده بود.

وقتی به تخت نشست، چون یکی از هفت سردار بود کشور را به هفت بخش تقسیم کرد و هنوز آثار تقسیمات او بجاست. داریوش قوانینی وضع کرد بدان منظور که مساوات را میان همهٔ افراد برقرار کند. در قوانین خود به‌آنچه کورش به‌مردم وعده داده بود صورت عمل بخشید. بدین ترتیب، میان افراد ایرانی حس برابری و دوستی و همبستگی ایجاد کرد و با بخشندگی خود مردمان را خوشدل ساخت. این بود که لشکریان او با شعف و طیب خاطر کشورهایی را که درقلمرو کورش نبود، برایش به‌دست آوردند. اما خشایارشا که جانشین داریوش شد چنانکه وصف کردم، بار آمده بود و شاهزاده‌ای نازپرورده بود.

آیا حق نداریم به داریوش خطاب کنیم و بگوییم: «ای داریوش چگونه پسندیدی که فرزند تو بدانگونه بارآید که فرزند کورش بارآمده بود. چه‌شد که خطای کورش را ندیدی؟»

خشایارشا، که پروردهٔ همان زینت شاهزادگان بود، به همان سرنوشت دچار شد که کمبوجیه. ازآن زمان تاکنون واقعاً درمیان ایرانیان شاه بزرگی پیدا نشده است، هرچند همهٔ شاهان خود را بزرگ می‌خواندند.

انحطاط آنان به تصادف و سرنوشت مربوط نیست. اعتقاد من این است که انحطاط شاهنشاهی آنان در اثر تربیتی است که نصیب شاهزادگان و پسران توانگران است، زیرا هیچکس ازکودک و مرد، ازجوان و پیر، نمی‌تواند صاحب فضائلی شود که لازمهٔ بزرگی‌است، اگرتربیت او بدانگونه باشد که وصف کردم. این است آنچه معتقدم قانونگزار باید درنظرگیرد و ما یونانیها باید درنظر گیریم.

ایرانیان روز به‌روز بدتر شدند و به‌سوی زوال رفتند، وعلت انحطاط آنان این بود که

آزادی فردی را پایمال کردند و ستمگری و خودسری را در مردمان فرمانروا ساختند وچون چنین کردند در میان مردمان حس برابری و همبستگی و دوستی را تباه ساختند.»[۶۱]

هگل ارزش معنوی هخامنشیان را در هوشیاری تاریخی و پیام آزادی ملل و رسالت جهانی‌آن می‌بیند. ازاین نظرایرانیان را نخستین ملت‌تاریخی می‌داند وتأسیس‌سلسلهٔ هخامنشی را نقطهٔ شروع تاریخ‌جهانی می‌شمارد. می‌نویسد: «شاهنشاهی هخامنشی دولتی بود امپراتوری به مفهوم جدید آن... مرکب از دولتهای گوناگون، اما هرکدام از آنها فردیت خود را از نظر بنیادهای سیاسی و سنن و نوامیس خویش محفوظ داشتند. همانطورکه نور روشنی می‌بخشد و به‌هر چیز حیات مخصوص می‌دهد، فروغ شاهنشاهی ایران نیز بر ملل عدیده گسترده بود، و هر یک شخصیت حاصل خود را نگاهداشته... و آن ترکیبی بود از اقوام مختلف که همگی آزاد می‌زیستند.»[۶۲]

به‌قول ویل دورانت:

برتری دموکراسی

... پس از همهٔ قیاسها باید گفت که دموکراسی من‌حیث‌المجموع ازهر شکل دیگر حکومت، تاکنون، متضمن زیان کمتر وسود بیشتر بوده است. دموکراسی در زندگی انسان رغبت و سرافقتی به‌وجود آورد که از عیوب و خطرات آن بسیار مهمتر بود. به اندیشه و علم و کار آزادی داد و موجبات رشد و فعالیت آنها را فراهم کرد. دیوار امتیازات و طبقات را در هم فروریخت و در هر نسل و در هر مکان و مقام به استعدادها مجال بالیدن و رشد وکمال داد.

آتن و روم در پرتو دموکراسی خلاقترین شهرها درطول تاریخ شدند ...

امروز دموکراسی با عزمی راسخ هم خود را موقوف به گسترش تعلیم و تربیت و تطویل دورهٔ آن و تأمین بهداشت عمومی کرده‌است. اگر فرصت برخورداری یکسان ازتعلیم وتربیت برای همگان فراهم شود، دموکراسی واقعی و بحق خواهد بود؛ زیراکه درورای شعارهای ظاهری آن، حقیقت اصلی این است که‌گرچه افراد انسان نمی‌توانند همه با هم برابر باشند، می‌توان دستیابی آنان را به تعلیم و تربیت وفرصتهای زندگی از آنچه هست بیشتر و حتی‌المقدور برابر کرد. حق انسان منصب و قدرت نیست، اما حق او هست که برای رسیدن بدانها از هر راه که به استعداد و شایستگی او مجال پرورش و آزمایش می‌دهد، گام بردارد. حق عطیه‌ای ازجانب خداوند یا طبیعت نیست بلکه امتیازی است که اگر به فرد داده شود به خیر و صلاح جمع است...[۶۳]

گزنفون مکرر درکورش‌نامه از روش دموکراتیک و سیاست آزادمنشانهٔ کورش یاد می‌کند. ازجمله وی درفصل پنجم خطاب به دوستان و همرزمان خود می‌گوید:

۶۱. افلاطون، قوانین، ترجمهٔ دکتر محمود صناعی (مجلهٔ سخن، ص۱۲۸۱).

۶۲. مأخوذ از: هگل، فلسفهٔ تاریخ، به نقل از: فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۱۵۴.

۶۳. درسهای تاریخ، پیشین، ص ۱۱۶.

امروز که ما در بزرگترین نبردها فائق آمده‌ایم، من در اتخاذ روشی که مایهٔ سعادت و رفاه اقوامی که ما ملزم به حفظ و نگهبانی آنان هستیم، هنوز مرددم. خواستم عقیدهٔ هریک از شما را به گوش خود بشنوم و از آنچه بیشتر مقرون به صلاح و خیر عام است، پیروی کنم تا مایهٔ خرسندی و سعادت جملگی باشد... [۶۴]

در جای دیگر گزنفون از قول کورش می‌نویسد که غالب اشخاص تصور می‌کنند تفاوت اصلی بین زمامداران و رعایا این است که: «... زمامداران امور باید بهتر بخورند و صندوقهایشان پر از طلا باشد و بیش از دیگران بخوابند و روی‌هم‌رفته کمتر از مرئوسین زحمت بکشند و رنج ببرند و حال آنکه به‌نظر من... تفاوت اصلی در اصابت نظر و پیش‌بینی امور و عشق به کار کردن است... »[۶۵]

هرودوت، پدر تاریخ، برای آنکه ارزش تقوی و شرافتمندی را به پادشاهان و زمامداران جهان بیاموزد از قول سولون و کرزوس مطالبی می‌نویسد که هرچند ارزش تاریخی ندارد ازلحاظ اخلاقی بسیار آموزنده است. هرودوت می‌نویسد:

* سولون پس از سیاحت و گردش در مصر به‌سارد نزد کرزوس رفت. او برای آنکه عظمت و توانگری خود را به‌سولون نشان دهد، دستور می‌دهد که او را در میان گنجینه‌ها و خزائن فراوان خود گردش دهند؛ سپس خطاب به‌او چنین می‌گوید: «ای میهمان آتنی من، شهرت عقل و درایت و سیاحتها و جهانگردیهای تو به‌گوش ما نیز رسیده است... آیا تاکنون کسی را می‌شناسی که خوشبخت‌ترین موجود جهان باشد.» کرزوس از آن جهت این سؤال را مطرح کرد که خود را خوشبخت‌ترین موجود جهان می‌دانست. [۶۶]

ولی سولون صادقانه یکی از اهالی آتن به‌نام تلوس [۶۷] را که فرزندانی لایق تربیت کرده و در جنگی، دشمن را به‌عقب رانده بود و خود با سربلندی کشته شده بود ومردم او را با احترام و تشریفات خاص در همان محل دفن کرده‌بودند، خوشبخت‌ترین مردم به‌شمار آورد. کرزوس بار دیگر از دومین‌مرد خوشبخت جهان پرسید، به این امید که شایدسولون او را دومین مرد سعید جهان به‌شمار آورد، ولی این بار نیز سولون دو جوانی را که از برکت‌نیروی جسمانی به‌کسب افتخار نایل‌آمده و جان خودرا در این راه ازکف داده بودند، خوشبخت‌ترین مردم معرفی می‌کند.

ارزش آزادی

«آنچه از مدارك تاریخی بر می‌آید، یونانیان بیش از ایرانیان برای حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی خود احترام قائل بودند. وقتی شهربان ایرانی از جلال و شکوه دربار خشایارشا برای دو نفر از اسپارتیها سخن می‌گوید، یکی از آنان به‌سرباز پارسی چنین می‌گوید: «تو اسارت را تحمل کرده‌ای ولی هرگز طعم

۶۴. کورش نامه، پیشین، ص ۲۶۶. ۶۵. همان، ص ۳۷.

۶۶. تاریخ هرودوت، پیشین، ج ۱، ص ۸۵ به‌بعد.

67. Tellos

آزادی را نچشیده‌ای و هنوز نمی‌دانی که آزادی تلخ است یا شیرین، اگر مزهٔ آن‌را چشیده بودی امروز به‌ما توصیه نمی‌کردی که با نیزه به‌دفاع از آن بپردازیم، بلکه سفارش می‌کردی که حتی با تبر از آن دفاع کنیم.» ۶۸

دکتر گیرشمن انتظارات شاهنشاه را از ملل تابع و در معنی طرز حکومت پادشاهان هخامنشی را در یک عبارت بیان می‌کند: «... آنچه که پادشاه مقتدر از ملل خواستار بود، زیستن برای او، کارکردن برای او، و انجام دادن کوچکترین خواهشهای او و مردن برای او بود.» ۶۹ با این‌حال و با وجود فقدان احزاب و اجتماعات و نبودن دموکراسی، گاه و بیگاه در منابع تاریخی جملاتی که منعکس کنندهٔ افکارعمومی است به‌چشم می‌خورد. هرودوت می‌گوید: «ایرانیان کورش را که مردی خیرخواه و بشردوست بود پدر، و داریوش را که مردی منظم و حسابگر و واضع مالیات در سراسر امپراتوری بودکاسب و تاجر، و کمبوجیه را به‌علت ستمگریهایی که کرده بود، مستبد می‌خواندند.» از این جملهٔ کوتاه هرودوت پیداست که با وجود استبداد مطلق سلاطین و مراقبت مأمورین مخفی، تودهٔ مردم خواه در بازارها و مراکز اقتصادی و خواه درآتشکاهها و محافل مذهبی، در پیرامون مسائل اجتماعی و اقتصادی وسیاسی کشور و طرزکار و روش سلاطین و مأمورین حکومتی با یکدیگرگفتگو، و به‌نحوی عادلانه داوری می‌کردند و از زمامداران خیرخواه به‌نیکی و از رجال ستمگر به‌بدی یاد می‌کردند.

طرز ادارهٔ کشورها

به‌گفتهٔ هرودوت، داریوش شاهنشاهی بزرگ خود را به ۲۰ استان یا ایالت تقسیم کرد و در رأس آنها بیست شهربان یا استاندار قرار داد. این صاحبمنصبان بزرگ، که جملگی از بستگان شاه یا افراد خاندانهای بزرگ بودند، مستقیماً در مقابل شاه مسؤولیت داشتند.

برای جلوگیری از مخالفتها و شورشهای احتمالی در حوزهٔ قدرت هر شهربان، فرماندهی برای کل قوای مقیم آن استان انتخاب نمود که اونیزمسؤول شخص شاه‌بود. علاوه‌براین، مأمور عالیرتبه‌ای برای هر استان جهت اخذ عوارض و تحصیل مالیات‌گسیل داشت. کلیهٔ ممالک و مناطق تابعهٔ شاهنشاهی مکلف بودند سالیانه مبلغی به‌خزانه تسلیم کنند که جمع آن به ۱۴۰۶۰ تالان نقره بالغ می‌شد که قریب ثلث آن بایستی از ناحیهٔ هند تأدیه شود. دیون با فلزات گرانبها تسلیم می‌شد. هر استان مقداری هدایای جنسی از قبیل مواد خوراکی، اسب، دواب برای معیشت دربار که هزاران عضو داشت و برای تأمین معیشت سربازان هر استان تسلیم می‌کرد. هر شهربان دبیری داشت که ضمن مراقبت اعمال او، رابط بین وی و حکومت مرکزی بود. علاوه براین، مفتشانی که به‌عنوان «گوشهای شاه» نامیده می‌شدند، در ایالات مختلف گردش کرده و ناگهان خود را به‌مسؤولین امر نشان داده و به‌بازرسی اعمال آنها می‌پرداختند و در صورتی که مقتضی می‌دیدند از نیروی سپاهیان استفاده می‌کردند. گاهی استاندار بدون محاکمه معزول می‌شد، و گاهی بدون سر و صدا خدمتگزاران خود استاندار به‌فرمان شاه به‌او زهر می‌خوراندند و کارش را می‌ساختند.

۶۸. تاریخ هرودوت، پیشین، ج ۷، بند ۱۲۵. ۶۹. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۵۹.

در زیر دست استاندار و امین خصوصی شاه، گروه فراوانی نویسندگان بودند که امور اداری مملکتی را انجام می‌دادند؛ و این نویسندگان و مأمورین اداری با تغییر استاندار و حتی با تغییرشاه به کار خود ادامه می‌دادند. چه، شاه فانی ولی کاغذبازی دولتی جاودانی بود. کارمندان اداری استانها از خزانهٔ شاهی حقوق نمی‌گرفتند بلکه از استانی که در آن مشغول کار بودند حقوقهای گزافی دریافت می‌داشتند. غیر از مالیاتهای نقدی و جنسی، هر استان مکلف بود کالای مورد نیاز شاه را تهیه و تسلیم کند؛ مثلا مردم مصر غله‌ای که برای خوراک سالانهٔ ۱۲۰ هزار نفر لازم بود می‌فرستادند، واهالی ماد دویست‌هزار گوسفند، و ارامنه ۳۰ هزار کره اسب، و بابلیان ۵۰۰ غلام اخته کرده تقدیم می‌داشتند. خزانهٔ ایران به‌حدی غنی بود که اسکندر چون برخزانه دست یافت، مبلغی معادل ۱۸۰ هزار تالان، معادل ۲۱ میلیارد ریال به‌دست آورد. به‌عقیدهٔ ویل‌دورانت: «این دستگاه شایسته‌ترین تجربه در سازمان حکومت امپراتوری است که خاورمیانه پیش از پیدایش امپراتوری رم شاهد آن بوده است. با اینکه بار مالیات بر دوش مردم بسیار سنگین بود حسن تدبیر اداره کنندگان و نظم و امنیتی که در سراسر شاهنشاهی سایه افکنده بود از تلخی بار مالیات می‌کاست. ملتهای متمدن نظیر بابل، فنیقیه و فلسطین که هر یک زبان و قوانین و عادات و اخلاق و دین و سکهٔ رایج مخصوص به‌خود داشتند، چون کمابیش از نعمت آزادی برخوردار بودند، از این وضع خرسند بودند و بیم آن داشتند که اگر کار به‌دست سرداران و تحصیلداران بومی بیفتد، بیش از مأمورین ایرانی بیرحمی و بهره کشی کنند.»[۷۰] دکتر لمبتون[۷۱] راجع به‌سازمان سیاسی عهد هخامنشی چنین می‌نویسد:

> نخستین شاهنشاهی ایرانیان، یعنی هخامنشیان، که درحدود ۵۵۰ ق. م. بر روی بقایای امپراتوریهای قدیم (یعنی امپراتوریهایی که مرکز آنها بین‌النهرین بود) پدید آمد، دست کم از بعضی روشهای فئودالی و ملوك‌الطوایفی آن ممالک پیروی کرد و شهرستانهایی که مرکز امپراتوریهای قدیم بود، پس‌از غلبهٔ ایرانیان تا حدی سنن و آداب و عادات خودرا حفظ کردند. درضمن، همینکه حکام ولایات، جانشین رؤسای قبایل شدند، شاهنشاه ایران به‌صورت رئیس مملکت تجلی کرد و شهربانان، یعنی حکام محلی، جانشین رؤسای قبایل شدند. شهربان رئیس دستگاه اداری شهرستان خود بود، وی به‌جمع خراج و نظارت درکار مأموران محلی و عشایرو شهرهای تابع خویش می‌پرداخت و بزرگترین قاضی ولایت به‌شمار می‌رفت. وی مسؤول امنیت راهها بود و می‌بایست راهزنان و گردنکشان راسرکوب کند. شورایی از ایرانیان، که درآن عناصرمحلی نیز حق شرکت داشتند، شهربان را دراداره‌ٔ امور یاری می‌کردند و یکی از منشیان دستگاه سلطنت و هیأتی که ازطرف پادشاه اعزام می‌شدند در امور شورا نظارت داشتند. فرمان راندن بر قوای دائمی نظامی شهرستان و اداره کردن دژهای‌آن، خارج ازحیطهٔ قدرت شهربان

۷۰. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص۵۳۶.

71. Ann K.S. Lambton

بود و افسرانی که از طرف شاه تعیین می‌شدند بر سپاهیان و دژها فرمان می‌راندند. با اینهمه شهربان اجازه داشت که قوای معینی در اختیار خود داشته باشد. مالیاتی که مردم می‌پرداختند نقدی و جنسی بود. هر فرد ایرانی که قادر به‌حمل سلاح بود مکلف‌بود که به‌شاه خدمت کند. عمده مالکان، سواره، ودیگران، پیاده درلشکر شاه خدمت می کردند. مردمان مستطیعی که شخصاً‌حاجت به کشت زمین‌نداشتند، موظف بودند که هرچه بیشتر در دربار حضور یابند. اگر این نوع کسان دارای فرزندانی شایسته بودند به‌آنان مناصب عالی می‌دادند و غالباً به‌عنوان پاداش زمین می‌بخشیدند. از این گذشته پیوسته عده‌ای‌از ایرانیان رابه‌ولایات می‌فرستادند تا در آنجا اقامت کنند و بدین منظور به‌آنان زمین‌عطا می کردند. این مهاجران، هستهٔ اصلی قوای نظامی شهرستانها و همچنین شورای ایرانیان، که بدان اشاره شد، و خاندان شهربانان را تشکیل می‌دادند. اثرات این جنبش مهاجرت، که یکی از خصایص بارز تشکیلات دولت هخامنشی بود، این بود که مبانی قدرت خانواده‌های بزرگ را استوارتر کرد؛ و باید دانست که هخامنشیان به‌اتکای این خانواده‌ها روی کار آمده بودند. هخامنشیان پیش از روی کار آمدن از مردم فارس کسب قدرت کردند، اما پس از تشکیل سلطنت، سرچشمهٔ قدرت آنان عبارت از املاك وسیعی شد که در سراسر امپراتوری هخامنشی وجود داشت. با زوال شاهنشاهی هخامنشی، شهربانان عملا از استقلال برخوردار شدند؛ خاصه پس‌از آنکه بر خلاف قاعدهٔ اصلی چنین مرسوم شد که آنان را به‌سپهسالاری شهرستان خود نیز بگمارند. ظاهراً اسکندرکه داریوش سوم را در ۳۳۰ پیش از میلاد برانداخت و همچنین سلوکیها، آداب و سنن اصلی هخامنشی را ادامه دادند...[۷۲]

تمام سلاطین خاندان هخامنشی از روش عاقلانهٔ کورش و داریوش پیروی نکردند بلکه در ناز و نعمت وفساد و خودخواهی فرو رفتند. استد، ضمن توصیف زندگی مکابیزوس، می‌نویسد:

این مرد از روی خیر خواهی اردشیر را از چنگ یک شیر حمله‌ور رها ساخت، ولی اردشیر به‌جای سپاسگزاری گفت: «هیچ زیردستی نمی‌تواند حیوانی‌را پیش سرورش بکشد؛ کیفر چنین کاری مرگ است.» وفرمان‌داد که خطاکار را سر ببرند، ولی بانوان درباری به‌یاری او آمدند و این فرمان به‌تبعید در کورته در خلیج فارس تخفیف‌یافت و«ارتوکسارس» برای‌آنکه دلیری کرد واز مکابیزوس‌جانبداری کرد به‌ارمنستان تبعید شد.

ریچاردن‌فرای می‌نویسد:

پادشاه در ایران باستان نیز، مانند دیگر مردم هند واروپایی، از یک خاندان خاصی که فرهٔ ایزدی داشت برگزیده می‌شد. پادشاه را مردم یا در بیشتر

۷۲. لمبتون، مالك و زارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۵۲ تا ۵۴.

موارد، جنگاوران بر می‌گزیدند. درایران هخامنشی، پادشاه، شاه بسیاری از شاهان بود، وجود او مقدس و نژادش از خدایان بود... او همچون هیربد، قربانی کنندهٔ و شرکت کنندهٔ عمدهٔ جشن نوروز بود و دستیاران دینی و تشکیلاتی بسیار داشت، روز تاجگذاری پادشاه، روز میلادش بود... [۷۳]

پروکوپ [۷۴] می‌نویسد: «قاعده و رسم ایرانیان این بود که هرگز کسی را از طبقات عامه به‌سلطنت انتخاب نمی‌کردند جز آنگاه که خانوادهٔ شاهی یکباره منقرض شده باشد.» [۷۵]

«راولینسن» محقق انگلیسی قرن نوزدهم، خصوصیات اخلاقی چهار تن از سلاطین هخامنشی را از قول هرودوت چنین می‌نویسد:

صورتهای مختلف سیرت و اخلاق شرقی هرگز به‌این خوبی که هرودت از چهار تن اولین پادشاهان هخامنشی بیان نموده توصیف نشده است. کورش شخصی بود ساده، سخت، سردستهٔ کوهستانیها، دارای حس جاه‌طلبی بسیار، با نبوغ عالی نظامی که چون بروسعت امپراتوریش می‌افزود، به همان نسبت هم شاهنشاهی مهربان و پدری رئوف و خوشرفتار و با ذوق و با ملت خود مأنوس بود. کمبوجیه اولین نمونهٔ پادشاهان ظالم شرقی است که قدرت فراوان و بسیاری از هنرهای پدرش را ارث برده بود، ولی بواسطهٔ عواملی که در تولد و تربیت او اثر نمودند فاسد شده بود؛ تندخو، بیتاب، وعاجز از کف نفس، و هنگام روبرو شدن بامخالفت دیگران خشمگین و نه فقط سنگدل بلکه درنده‌خو بود. داریوش که نمونهٔ بهترین شاهان شرقی است؛ دلیر، باهوش، زیرک و در فن جنگ و صلح هنرمند، مؤسس و استوار کننده و وسعت‌دهندهٔ امپراتوری، وجودی خوشقلب، مهربان و علاقه‌مند جدی دوستان خود، خوشرفتار و حتی نسبت به‌دشمنان مقهور خود، نرم و با کرامت بود و فقط در مواردی که مصالح امپراتوری اقتضا داشت و لازم بود که رفتارش سرمشق باشد، سختگیر بود. خشایارشا پادشاه ستمگر، از زمرهٔ پادشاهان درجه دوم، کم‌قدر، ناتوان، طفل‌وار، بیرحم، خودخواه، سست‌عنصر، کمرو، شهوت‌پرست و تجمل‌دوست که به‌آسانی تحت نفوذ درباریان و زنان قرار می‌گرفت؛ بعلاوه لاف‌زن و فاقد هر قسم مزایای اخلاقی بود. فقط گاهی برای ظاهرسازی در موقعی که چیزی احساساتش را بر نمی‌انگیخت به کار کریمانه‌ای دست می‌زد. [۷۶]

بطوری که گزنفون نوشته، کورش درطی یکی ازسخنرانیها روش سیاسی و راه و رسم مملکتداری را برای رفقای خود تشریح می کند:

یاران و متحدین من... ما امروز صاحب کشوری بزرگ و سرزمینهای حاصلخیز

۷۳. میراث باستانی ایران، پیشین، ص ۱۵۵.

74. Prokop

۷۵. پروکوپیوس، جنگهای ایران و روم، ترجمهٔ محمدسعیدی.

۷۶. تاریخ هرودوت، ج ۱، پیشین، ص۲۳.

عظیمی هستیم. کشاورزان متعدد در هر گوشه به کار خود مشغولند و احتیاجات ما را تأمین می کنند... باید مطلقاً از انهدام و نابود کردن مال و غنایم خودداری کنید و آنچه لازمهٔ مروت ورأفت است در حق مغلوبین رعایت کنید. اما تکلیف و وظیفه‌ای که از امروز بر عهدهٔ عموم ماست این است که از تن‌پروری و کاهلی بپرهیزیم... این اشخاص که امروز مغلوب و در دست شما اسیرند، کار کردن و زحمت کشیدن را عار و ننگ می‌دانستند... اگر ما رفتارشان را برای خود سرمشق و نمونه بگیریم... اسیر کسانی خواهیم شد که سعی و کوشش و کار و زحمت را پیشهٔ خود قرار می‌دهند... دست‌یافتن به‌سرزمینهای بزرگ و ایجاد شاهنشاهی عظیم البته کار خطیری است، اما از آن بزرگتر و مهمتر، حفاظت و ادارهٔ آنهاست... نگهداری آنچه در میدان کارزار به‌دست آمده است جز با تدبیر و کیاست و حفظ اعتدال و کوشش مداوم میسر نخواهد شد... ما باید در سرما و گرما، در خوراک و پوشاک، در خستگی و راحتی با اسیران و زیردستان خود شریک و سهیم باشیم. این را بدانید که آدمی اگر از نعمت محروم بماند، بسیار خوشبخت‌تر است تا اینکه به‌نعمت برسد و از راه غفلت آن‌را از دست بدهد...[۷۷]

گزنفون در کتاب هشتم می‌نویسد:

کورش بر این عقیده بود که مادام که خود نمونه‌ای از تقوا و پایداری و نیکی نباشد متابعین در وظایف خود، آن مراقبت و کوشش را که لازمهٔ حسن ادارهٔ امور است به کار نخواهند برد و در نتیجه کارها مهمل خواهد ماند. یگانه راه تشویق زیردستان به‌نیکی و خیر، آن‌است که روش سلوك آنکس که در رأس دیگران قرار دارد نمونه‌ای از نیکی و زیبایی باشد... یک شهریار نیک‌سیرت و عادل، قانون متحرك و مترقی وسرمشق کاملی‌است که خوب‌وبد همه‌چیزرامی‌بیند و نیک را پاداش نیک و بد را به‌مجازات می‌رساند... کورش عفاف و حرمت را به‌منتها درجه رعایت می کرد. هیچگاه سخن ناشایسته به‌احدی از زیردستان نمی‌گفت و پرده‌دری نمی کرد، و معتقد بود که حرمت نهادن به‌دیگران بر عزت و شرافت شخصی می‌افزاید.[۷۸]

ولی این سیاست عاقلانه پس‌از دورهٔ داریوش رو به‌تغییر نهاد.

بعضی از سلاطین هخامنشی، مانند حکومتهای امپریالیستی عصر حاضر، برای اجرای مقاصد سیاسی خود تنها به‌زور متوسل نمی‌شدند بلکه به کمک طلا و از راه جاسوسی مقاصد خود را عملی و در صف‌دشمنان رخنه می کردند. به‌قول ویل‌دورانت، تارگلیا[۷۹] که ماتاهاری (جاسوسهٔ آلمانی در جنگ جهانی اول) عصر خویش است، برای ایرانیان جاسوسی می کرد و هر شب با تعداد زیادی از سرداران و سیاستمداران آتنی همبستر می‌شد. بطوری که پلوتارك

۷۷. کورش‌نامه، پیشین، ص ۲۷۰ به‌بعد. ۷۸. همان، ص ۲۷۹ به‌بعد.

نوشته است، گاه سلاطین ایران با پرداخت رشوه وتطمیع شخصیتهای سیاسی، برمشکلات فائق می‌آمدند؛ چنانکه اردشیر برای اجرای برنامه‌های سیاسی‌خود بوسیلهٔ عمال خویش در یونان مقرریها وهدایای هنگفتی دراختیار رجال سیاسی و از جمله دموستن[80] قرار می‌داد و به کمک طلا جنگهای داخلی‌را دریونان دامن می‌زد. پلوتارك ضمن توصیف زندگی دموستن می‌نویسد:

> شهرت و نفوذ او به‌اندازه‌ای بلند و عالمگیر شده بود که حتی به‌دربار پادشاه بزرگ ایران راه یافته بود. پادشاه به‌مأموران و حکام خود دستور داده بود که با او باحرمت رفتار، و سعی کنند با هدایا و تحف، دل او را بیش ازسایر زعما و کارگردانان یونان به‌دست آورند؛ چه به‌عقیدهٔ پادشاه، او تنها کسی بود که می‌توانست فیلیپ را سرگرم کارهای داخلی یونان و در نتیجه تضعیف کند. این مطلب بعدها از روی نوشته‌های خود دموستن در شهر «ساردیس» به‌دست اسکندر کشف شد و در سایر نامه‌ها مبالغ خطیری که از طرف دربار یا دیگر مأمورین پادشاه به‌عنوان دموستن فرستاده شده بود، معلوم شد... [81]

سیاست مذهبی

کورش و داریوش، برای آنکه بنیان حکومت و فرمانروایی‌خود را درکشورهای مفتوحه دوام وقوام بخشند، نسبت به‌ادیان و مذاهب ملل مختلف، روش عاقلانه و ارفاق‌آمیز پیش گرفتند. قبل از این دو شهریار خردمند و مآل‌اندیش، اکثر کشورگشایان دنیای کهن یعنی عیلامیها، بابلیها، وآشوریها نسبت به‌خدایان پرستشگاهها و معابد دیگر ملل به‌دیدهٔ بغض و عناد می‌نگریستند و غالباً مجسمهٔ خدایان را به‌غنیمت می‌بردند و مراکز مذهبی را یکسره ویران می‌کردند، ولی کورش با احترام فراوانی که برای معبد «مردوك» قائل شد محبت و علاقهٔ فراوان بابلیها را به‌سوی خود جلب کرد.

و داریوش کبیر پس‌از رفتن به‌مصر، از معابد وخدایان آنان دیدن کرد و در برابر مقدسات مذهبی این قوم سر تعظیم فرود آورد. وی در نامه‌ای که به‌نماینده و استاندار خود درآسیای صغیر نوشته، وی را از این جهت که نسبت به‌خدایان احترام لازم را مرعی نداشته، مورد توبیخ و سرزنش قرار می‌دهد.

یکی از اقدامات مترقیانهٔ داریوش این بود که حتی‌الامکان ملل تابعه را از اقدام به‌اعمال وحشیانه باز دارد. بطوری که آپیان [82] در سال ۱۶۰ میلادی نوشته «داریوش به اهالی کارتاژ نوشت که انسانی را برای خدایان قربانی نکنند و گوشت سگ نخورند.»

ظاهراً خشایارشا تحت تأثیر تحریکات مغان و روحانیان زردشتی، از روش اسلافش منحرف گردید، وپس‌از فتح آتن دستور می‌دهد که بتکده‌ها را آتش زنند و مجسمهٔ خدایان را در هم شکنند. دراواخر حکومت هخامنشیان، طبقهٔ حاکمه، که درنتیجهٔ چپاول ملل تابع درناز و نعمت فرو رفته و از بادهٔ پیروزی سرمست شده بودند، اندك‌اندك در سراشیبی فساد و تن‌آسانی سقوط کردند تا جایی که گزنفون که روزی از خصال عالیهٔ ایرانیان سخن می‌گفت در

80. Demosthenes

۸۱. حیات مردان نامی، پیشین، ص ۱۶۷ و۱۷۶.

82. Appian

راحت‌طلبی طبقات مرفه چنین می‌گوید: «امروز آن خصال مردانگی و شجاعت که خمیرهٔ پارسیان قدیم بود (منظور عصر کورش و داریوش است) از میان رفته، در تن‌آسانی بقدری مبالغه می‌کنند که حتی مقیدند زیر پایه‌های تختخوابشان از فرش مستور باشد.» بطوری که دیدیم، تحمیل مالیاتهای سنگین به‌ملل تابع، عدم‌تحمل معتقدات مذهبی‌سایر ملل، و رعایت نکردن اصول دموکراسی، وظلم و ستمگری مأموران دولتی، آتش اغتشاش و ناامنی را بتدریج درسراسر شاهنشاهی مشتعل کرد و زمینه را برای تسلط و نفوذ اسکندر فراهم ساخت.

راههای ارتباطی برای حفظ ارتباط بین مراکز مختلف شاهنشاهی و پایتختهای آن، داریوش شبکه‌ای از منازل عرض راه تشکیل داد که وسعت و اهمیت آن چندان بود که مدتها پایدار ماند.

این جاده‌ها که در درجهٔ اول برای امور اداری به‌کار می‌رفت، بازرسی و مراقبت می‌شد و کاروانهای مختلف از آن عبور می‌کردند ومبادلات تجاری بین دول مختلف را تسهیل می‌کرد.

ساختمان جاده‌ها به همان نسبت که بر امنیت می‌افزود سرعت حمل‌ونقل را نیز تأمین می‌کرد. در این عصر یک قسم جاده‌سازی توسعه یافت و آن عبارت بود از سنگفرش کردن قسمتهای نرمتر جاده‌ها و حتی ساختن رد چرخ در جاده‌ها برای وسایل نقلیهٔ چرخ‌دار. از قرن چهارم، اختراع کفشکی برای چارپایان‌بارکش به‌منظور حمایت سم آنها در جاده‌های سخت صورت گرفت و آن‌را با مس، پوستین یا موی اسب می‌ساختند. نعل حقیقی اسب فقط درقرن دوم یا اول ق.م. اختراع گردید.[۸۳]

پروفسور «ایلیف» شرقشناس انگلیسی می‌نویسد که امپراتوری ناهمرنگ باستانی ایران بوسیلهٔ ارتباط سریع و وسیع به‌هم پیوند داده می‌شد.

جاده های شاهی ایران، چندین قرن، از جاده‌های معروف رومی پیشتر و بهتر درست شده بود. درسراسر این جاده‌ها که ازشوش پایتخت اداری مملکت منشعب می‌شد مأمورین پستهای شاهنشاهی پیوسته دررفت و آمد بودند، دستور و فرمانهای شاهنشاه را برای فرماندهان نظامی (ساتراپها) و استانداران می‌بردند و گزارشهای امور محل را به‌مرکز بر می‌گردانیدند. بدیهی است مردم عادی نیز (شاید با سرعت‌کمتری) به‌تمام جاهایی که چاپارهای شاهنشاهی می‌رفتند می‌توانستند آمدو شد کنند و به‌این‌ترتیب، دادوستد وبسط فرهنگ و مبادلهٔ افکار و عقاید نیز درسایهٔ پرچم شاهنشاهی توسعه می‌یافت.[۸۴]

درجلد پنجم تاریخ هرودت، از راه شاهی سخن رفته است. این راه از نقاط مسکون و امن می‌گذشته و در مسیر آن، کاروانسراهای عالی ساخته بودند. در هر ۵ فرسنگ (یک‌منزل) یک کاروانسرا وجودداشت؛ یعنی‌جمعاً ازسارد، پایتخت لیدی، تاشوش،پایتخت‌هخامنشی، ۱۱۱

۸۳. ایران از آغاز تااسلام، پیشین، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۸۴. میراث ایران، پیشین، ص۱۷ به بعد.

کاروانسرا ساخته شده بود. هرودوت می‌نویسد: «هیچ جنبنده‌ای از چابکسواران و چاپاران ایرانی تندتر حرکت نمی‌کند. در منزلهای بین راه همیشه اسب برای ایشان مهیاست. هر چاپاری نامه‌های دولتی را از مرکز خود به‌نزدیکترین چاپارخانه می‌برد وتسلیم چاپار دیگری می‌کند و او نیز همچنان به‌چاپار دیگری، و بدین ترتیب، شب و روز چاپاران دولتی در حرکتند.» عباس اقبال، ضمن بحث در پیرامون خدمات ایرانیان به‌تمدن عالم، چنین می‌نویسد: «در تمدن مادی آنچه اثر دست ایرانی در آن کاملا آشکار و دخالت استادانهٔ این قوم در آن هویداست، سکه و خط و چاپار و راهسازی است.» اداره و نگهداری راه بزرگ شاهی در ۲۰ قرن پیش، یکی از افتخارات ایرانیان است. این راه از مناطق صعب و کوهستانی نیز می‌گذشت و کاروان براحتی فاصلهٔ بین سارد وشوش را سه ماهه، وچابکسواران که حامل پیک شاهی بودند، این فاصلهٔ ۲۰۰۰ کیلومتری را در ۱۰ روزمی‌پیمودند. «راه ابریشم» نیز یکی از شاهراههای اقتصادی قدیم است و از دو طریق تورفان (راه شمالی) و ختن (راه جنوبی) به‌شهر کاشغر منتهی می‌شد و از آنجا پس‌از عبور ازشهرهای سمرقند، مرو وبلخ از مناطق شمالی ایران به‌آسیای صغیر و روم منتهی می‌گردید. چینیها از دیرباز به‌امنیت و دوام و استقرار این راه مهم تجارتی علاقهٔ زیاد نشان می‌دادند.

به‌عقیدهٔ ریچارد ن فرای، وجود دو بیابان نمکزار، یعنی‌دشت کویر و دشت‌لوت که‌چون سدی شرق و غرب را از هم جدا کرده، سبب گردیده است که از دیرباز انبوه مهاجران و مهاجمان یا به‌سوی مشرق، یعنی سرزمین هندوستان و یا به‌سوی مغرب، یعنی بین‌النهرین روی آورند. با این حال، یک راه بازرگانی از روزگار کهن از نزدیک تیسفون (بغداد کنونی) آغاز می‌شد و ازشهرهای کرمانشاه، همدان، و تهران کنونی تا هرات ادامه می‌یافت. سپس،

> یک راه به‌سوی شمال شرقی می‌گرایید و به‌مرو و بخارا و سمرقند می‌رفت و راه دیگر از سمت جنوب به‌سیستان و از سمت شرق به‌قندهار و از روی کوهها به‌دشتهای سند می‌رفت. این راهها نه‌تنها در آن زمان از نظر بازرگانی طرف توجه بودند بلکه از نظر نظامی و تهاجم هم پر اهمیت بودند. راههای دیگر از تهران یا همدان از سمت شمال به‌آذربایجان و ارمنستان و دریای سیاه یا دریای خزر می‌رفتند یا از سمت جنوب به‌اصفهان و فارس. اما راه عمدهٔ تاریخی، راه مشرق به‌مغرب بود که در بالا به‌آن اشاره شد و آن‌را در قسمتهای مختلف به‌نام «راه بزرگ خراسان» یا «راه ابریشم به‌چین» یا به‌نامهای‌دیگر می‌خواندند. مردم به‌هنگام تاخت و تاز و نهب و غارت بیگانگان یا هنگام عبور سپاهیان بومی، به‌کوهستانهای دور از راهها پناهنده می‌شدند.[۸۵]

ناگفته نماند که درمنابع مذهبی نیز از راههای امن و آرام و رودهای قابل کشتیرانی به‌نیکی یاد شده است. در ادبیات مزدیسنا جلد دوم (دین یشت، کردهٔ ۱، فقرهٔ ۳) چنین آمده است: «بشود صلح (آشتی) نصیب ما گردد چنانکه راهها به‌مقصد خوب رساند و کوهها گذرهای

۸۵. میراث باستانی ایران، پیشین.

نیک بخشد و از بیشه ها بخوبی بتوان گذشت و از رودهای قابل کشتیرانی بخوشی گذر توان کرد؛ سود و شهرت و نیایش و قدرت از آن ما باد.»

در دورهٔ هخامنشی، برافروختن آتش برفراز برجها برای اعلام خبر بسیار رایج بود، و این کارظاهراً تا اختراع تلفن و تلگراف بین بسیاری از ملل دیگر معمول بود.

نیروی دریایی

حکومت هخامنشی تعدادی کشتیهای جنگی وتجاری داشت. سفینه‌سازان کشتیهایی به‌سبکهای تازه‌بیرون‌دادند که می‌توانستنداز ۶۰ تا ۸۰ میل دریایی در روزحرکت کنند. در آن‌زمان، کشتیهایی‌وجود داشت که‌از ۲۰۰ تاسیصد تن‌ظرفیت داشتند، و معمولا صد تادویست تن‌ظرفیت کشتیهایی بود که در شطوط بزرگ، مانند نیل، دجله، و فرات رفت‌وآمد می کردند. هم در آن عصر، ساختن بنادر آغاز شد، علائم بحری را مورد مطالعه قرار دادند، اسناد و مدارکی برای کشتیها ترتیب دادند و تخصص را در خدمات بحری رعایت می کردند.

پلوتارك ازقول اشیل، شاعر یونان، می‌نویسد: «من می‌دانم که خشایارشا هزار کشتی به‌دریا افکند که ۲۰۷ کشتی آن بی‌اندازه تندرو بود.» کشتیهای عصر هخامنشی از سه‌نوع بیرون نبود: یکی سفاین جنگی که سه ردیف‌پاروزن داشت؛ دوم کشتیهای‌درازی که مخصوص حمل و نقل اسبها و سواره‌نظام بود؛ سوم کشتیهای کوچکتر، برای بارکشی و حمل آذوقه و وسایل اردویی. ملوانان این کشتیها اغلب از فنیقیها و یونانیان، و افسران آنها از پارسیها و مادیها بودند.

ساختن گردونه و ارابه‌های جنگی نیز در عهد هخامنشیان، پیشرفت شایانی حاصل کرد؛ گزنفون می‌نویسد:

> کورش در ساختن ارابه‌ها تغییراتی داد و برای اینکه ارابه تعادل خود را بهتر حفظ کند بر طول محور چرخها افزود تا دیرتر واژگون شود. چرخها را قویتر و محکمتر ساخت تا مقاومت بیشتر داشته باشد. برای راننده محل بهتر و مناسبتری تعبیه کرد. ارابه‌ران کلیهٔ سلاحهای لازم راهمراه داشت، و برای آنکه دشمن را از پای درآورد در دو انتهای محور چرخها دو قطعه داس آهنی برنده قرار داد... بعضی از ارابه‌ها که برای حمل وسایل جنگی به‌کار می‌رفت بوسیلهٔ هشت جفت گاو حرکت می کرد وارتفاع بعضی‌از این وسایل به‌هجده پا می‌رسید و از ارابه‌های قدیمی سهلتر کشیده می‌شد.[۸۶]

سازمان ارتش

در حکومت هخامنشی، نیروی نظامی، اساس قدرت دولت و شخص شاه بود. کسانی که از نعمت سلامت بر خوردار بودند و سنشان بین ۱۰ تا ۵۰ سال بود، در هنگام جنگ آماده

۸۶. کورش‌نامه، پیشین.

به‌خدمت می‌شبدند، و این جریان از طرف مسؤولین امر با شدت و خشونت بسیار عملی می‌شد.

> یک بار چنان اتفاق افتاد که پدر سه فرزند در خواست کرد که یکی از آنان را از خدمت سربازی معاف دارند؛ شاه در مقابل این درخواست فرمان داد تا هر سه پسر او را کشتند. پدر دیگری چهار پسر خود را به‌میدان جنگ فرستاد و از خشایارشا تقاضا کرد که پسر پنجم او را برای رسیدگی به کارهای کشاورزی نزد او بازگذارند؛ شاه دستور داد تا آن پسر را دو پاره کردند و هر پاره را در یک طرف راهی که قشون از آن می‌گذشت، آویختند. سپاهیان در میان بانگ موسیقی نظامی و فریاد تحسین مردمی که سنشان از خدمت سربازی گذشته بود، به‌میدان جنگ رهسپار می‌شدند.[۸۷]

به‌عقیدهٔ استاد فقید عباس اقبال:

> لشکریان ایرانی را می‌توان در حکم مبلغین مذهبی تازه دانست. ایشان علاوه بر آنکه به‌دنیا طرز اداره و حکومتی جدید آموخته‌اند به‌انتشار دین نوینی پرداخته‌اند که از جهت کیفیت بر ادیان سابقه رجحان داشته و به‌گفتهٔ یکی از حکمای فرانسه، ارنست رنان[۸۸]: دورترین مذاهب از شرک بوده است در دوره‌ای که عالم را شرك فرا گرفته بود.

مزد سربازان جنسی بود؛ یعنی مایحتاج آنها از جمله گندم و گوشت و شراب را شهریان هرمحل ناگزیر بود که به‌سربازان تسلیم نماید. استعمال سکه بسیار محدود بود وجز در فعالیتهای بازرگانی و گرفتن سرباز مزدور یونانی به کار نمی‌رفت.

سران سپاه و سربازان در صورت پیروزی و ابراز لیاقت مورد تقدیر قرار می‌گرفتند. سپاه بر دو صف پیاده و سوار تقسیم می‌شد. با گذشت زمان،

> از وزن و اهمیت پیادگان بمراتب کاسته شده بود، و محتملا این پدیده را سبب آن بوده است که افراد صفی آزاد فقیر و ناتوان شده بودند. مثلا به‌گفتهٔ کورتسیا... داریوش سوم در «ایسوس» ۲۵۰ هزار پیاده و بیش از ۵۰ هزار سوار، و درگئوگامل ۲۰۰ هزار پیاده و ٤٥ هزارسوار داشته که نسبت آن ۱ به ۵ و ۱ به ٤ می‌باشد، و حال آنکه ۱۵۰ سال قبل از آن، در ارتش خشایارشا، به‌تخمین هرودت، نسبت پیادگان و سوار یک به‌ده بود.[۸۹]

پیاده نظام، مسلح به‌تیر و نیزه و کمان و خنجر و فلاخن و کمند و سپر بود و افراد این دسته کلاه‌نمدی گردی بر سر می‌گذاشتند. لباس آنها پیراهن چرمی بلندی بود که تا زانو می‌رسید. افراد سوار زوبین کوچکی غیر از اسلحهٔ پیادگان همراه خود داشتند. افراد سنگین اسلحه زره، کلاه‌خود، وساقبند همراه داشتند واسبان خودرا بابرگستوان یعنی زره اسب، مجهز می کردند.

۸۷. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص۵۳۵.

88. Ernest Renan

۸۹. تاریخ ماد، پیشین، ص ۷۹۹ (حواشی).

تخصص و مهارت سربازان ایرانی در تیراندازی بود، درحالی که یونانیان درجنگ با شمشیر بیشتر مهارت داشتند.

سازمان لشکری در عهد داریوش، بیش از پیش مرتب و منظم گردید. داریوش نیروی مجهزی به‌نام سپاه جاویدان که عدهٔ افراد آن ده هزار بود، تشکیل داد. این افراد همیشه آماده به‌خدمت و به‌بهترین سلاحها مجهز بودند.

قشون ثابت و فعال عهد هخامنشی از افراد پارسی و مادی تشکیل می‌شد که در مراکز مهم سوق‌الجیشی مستقر می‌شدند، ولی نیروی‌اساسی جنگی را اقوام تابع شاهنشاهی که هر یک زبان و رسم جنگ‌آوری بخصوصی داشتند، تشکیل می‌دادند. اسب، فیل، و گاهی شتر درجنگها مورد استفاده قرار می‌گرفت.

با قشون، جارچیان و نویسندگان و خواجه‌سرایان و زنان روسپی و معشوقه‌ها نیز همراه بودند. ارابه‌هایی که همراه قشون بود با داسهای بزرگ مسلح بود. با این حال‌باید دانست که نیروی نظامی عهد هخامنشی، که در حملهٔ خشایارشا به ۱۸۰۰۰۰۰ نفر رسید، وحدت و هماهنگی کامل نداشت. به‌همین جهت، چون نخستین علامات شکست ظاهر می‌شد به‌صورت گروه پریشان و بیسامانی در می‌آمد. ارتش ایران چون با قشون منظمی روبرو می‌شد که افراد آن یک زبان داشتند و در تحت سازمان یکسان و منظمی می‌جنگیدند، ناچار شکست می‌خورد و راز شکست خوردن ایرانیان در جنگهای ماراتن و «پلاتئا» همین بود. با این حال نمی‌توان هنر جنگجویی و کشورگشایی ایرانیان آن عهد را نادیده گرفت.[۹۰]

ارتش

لاکهارت[۹۱] تحت عنوان «ایران در نظر مردم مغرب زمین» می‌نویسد: «با اینکه ایرانیان در نبردهای بزرگ ماراتن و سالامیس و پلاته شکست خوردند، هرودوت آنان را در دلاوری هیچ کمتر از یونانیان نمی‌داند و فحوای گفتهٔ استیل نیز چنین‌است، ناکامی‌آنهامربوط به‌کمی شجاعت نبود، بلکه معلول پستی آلات حربیه و زره‌وجوشن و قلت تمرین بود...»[۹۲]

ا. بنونیست[۹۳] خاورشناس، روش‌جنگی‌پارسها راچنین توصیف می‌کند:

علت‌موفقیت نظامی‌پارسها درزمان مادها وبعدازآن در زمان سلسلهٔ هخامنشی،برتری سلاح و روش‌نظامی‌آنها بود. پارسهابخوبی‌می‌توالستند درآن واحد ازاستعمال‌چندین سلاح استفاده کنند؛ ابتدا دشمن را زیر ضربات پیکانهای خود می‌گرفتند و در نتیجه صفوف دشمن به‌هم می‌خورد و نامنظم می‌شد، در این موقع سوار نظام به‌دشمن حمله می‌کرد و چابکسواران با سرعت فوق‌العاده‌ای داخل در صفوف شکست.

۹۰. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش‌اول)، پیشین، ص۵۳۱.

91. Lockhart

۹۲. میراث ایران، پیشین، ص ۴۸۶.

93. E. Benveniste

خوردهٔ حریف می‌شدند و آنها را بکلی از هم متلاشی می‌کردند. بعلاوه پارسها از سرزمینهای فتح شده لشکریان بسیار، از قبیل کماندار و نیزه‌دار و چابکسوار، مجهز می‌نمودند. نظم واحدهای نظامی و استعمال دسته‌جمعی آنها علت عمدهٔ پیشرفت پارسها در میدان جنگ بود.

«درایران قدیم، حق و قانون منحصر به‌ارادهٔ شاه و قدرت قشون بود وهیچ حقی دربرابر این حق محترم شمرده نمی‌شد و هیچ سابقه و سنتی، بدون آنکه بر حکم شاه متکی باشد، ارزش نداشت؛ چه ایرانیان به‌آن فخر می‌کردند که‌قوانین ایشان تغییر ناپذیر است و وعده یا فرمان شاه به‌هیچ‌وجه نباید نقض شود.» [۹۴]

علاوه براین، در ارتش ایران عده‌ای افراد مزدور یونانی بودند که ازحیث سلاح و تربیت نظامی بر دیگران برتری داشتند. این افراد با پول زیادی که به‌آنها داده می‌شد، در قشون شاهنشاهی وارد می‌شدند.

برای آنها فرقی نمی‌کرد که برای که می‌جنگند و با که می‌جنگند. گاهی نیز از خدمت شاه بیرون رفته داخل در خدمت مخالفین شاه می‌شدند و گاهی بر ضد هموطنان خود می‌جنگیدند. نتیجهٔ این امر، این بود که یونانیان ازبهترین‌مردان‌خود محروم می‌شدند. درنتیجهٔ این‌آمدورفتها یونانیها ثروت سرشار ونقاط ضعف ایران را شناخته و فهمیدند که با وجود وسایل زیاد، وضعیت‌نظامی‌آنها درخشان نیست. [۹۵]

در نتیجهٔ این احوال، از ابتدای قرن چهارم قبل از میلاد، فکر جنگ یونان با ایران در بین زمامداران یونانی قوت گرفت و مبلغین برای تلافی بیحرمتیهای گذشته و به‌دست آوردن زمینهای وسیع وثروت فراوان، دست به‌تبلیغات دامنه‌داری زدند. فیلیپ ازاین فکراستفاده کرد و پسرش، اسکندر، چنانکه خواهیم دید، این نقشه را عملی وشاهنشاهی ایران رامسخر نمود.

اسباب و وسایل جنگ در روزگار قدیم، مهمترین اسباب دفاعی جنگ، چهار سلاح بود: سپر، زره، ساقبند، و خود:

۱. سپر: یکی ازسلاحهای دفاعی‌است که وضع وقطرانواع آن‌یکسان نیست؛گاه آن‌را از چوب‌سبک و نازکی می‌ساختندو رویش‌را با پوستی که باروغن‌تدهین شده‌بود، می‌پوشانیدند. گاه تمام سپر را از طلا یا مس می‌ساختند، ودر بعضی موارد از فلزات مذکور پرده‌ای بر روی سپر می‌کشیدند. سپرها را با دست چپ می‌گرفتند و گاه به‌جای آنکه با دست بگیرند به‌گردن می‌آویختند. سطح خارجی سپر محدب بود تا نیزه آن‌را پاره نکند.

۲. زره: با زره گاهی سینه و پشت و گاه شکم را نیز حفاظت می‌کردند و یکی از وسایل مهم دفاعی بود.

۳. ساقبندها: دو پارچه از پوست یا آهن بود که برای حفاظت ساقها استعمال می‌نمودند.

۹۴. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص ۵۳۱.

۹۵. مقالهٔ آندره ایمارد A. Aymard در: هانری ماسه، رنه‌گروسه، تاریخ تمدن ایران، ترجمهٔ دکتر جواد محیی، ص ۷۵.

۴. خود: وسیلهٔ پوشش سر بود. غالباً از برنج و گاهی از پوست ضخیم ساخته می‌شد و درقدیم صفحه‌ای برای حفاظت صورت بر آن می‌افزودند.

اسباب هجوم عبارت بود: از شمشیر، نیزه، مزراق، تیر و کمان، فلاخن، تبر و گرز.

اول. شمشیرهای قدیم کوتاه و دو دم بود و آن‌را در غلافی جا می‌دادند و بر کمر می‌آویختند.

دوم. نیزه و مزراق که هر دوشبیه به‌یکدیگر بودند؛ لیکن نیزه از مزراق بلندتر بود. بلندی نیزهٔ یونانیان قدیم ۲۰ قدم بود ولی نیزهٔ اعراب از ۱۰ قدم تجاوز نمی‌کرد.

سوم. تیر که معمولا آن‌را ازکمان می‌انداختند و درجنگ و شکار به‌کار می‌رفت، و در ابتدای امر، تیر را از چوب گز وکمان را از چوب نرم یا برنج می‌ساختند و زه را ازپوست یا موی اسب یا رودهٔ حیوانات درست می‌کردند. سر تیر را گاهی به‌زهر آب می‌دادند و گاه اخگر و آتشی به‌یک طرف تیر می‌بستند تا اسبابهای طرف مقابل را آتش زنند.

چهارم. فلاخن که به‌کمک آن، سنگ را به‌سوی هدف پرتاب می‌کردند.

پنجم. تبر یا تبرزین.

ششم. عصا یا گرز.

شرح لباس پارسیان

هرودوت می‌گوید: «پارسیان کلاهی نمدین (که خوب مالیده بودند و آن را تیار[96] می‌گفتند) بر سر، قبایی آستین‌دار رنگارنگ در بر، زرهی که حلقه‌های آهنین آن به‌فلسهای ماهی شباهت داشت بر تن، شلواری که ساقها را می‌پوشید در پا می‌کردند و سپری از ترکهٔ بید بافته و در زیر آن ترکشی می‌آویختند. زوبینهایی کوتاه وکمانی بلند و تیرهایی از نی داشتند و قمه‌ای کوتاه از طرف راست به‌کمر بسته بودند.[97]

بطوری که گزنفون می‌نویسد:

کورش در دوران اقامت خود درساد، دریافت که قشون او از جهت سوارنظام بسیار ضعیف است. به‌همین جهت، سوارهای ارتش خودرا از دوهزارنفر به‌ده‌هزار نفر رسانید و برای سوارکاران حقوق و امتیازاتی قایل شد. علاوه براین، کورش با توجه به‌ارابه‌هایی که آشوریها و مادیها مورد استفاده قرار می‌دادند، دستور داد از نظر فنی تغییراتی درآنها پدید آورند تا از ارابه‌های پیشین محکمتر و برنده‌تر باشد؛ در دوانتهای محور این چرخها دو داس آهنی به‌پهنای دو «ارش» رو به‌بالا و دو داس دیگر رو به‌پایین نصب کرده بودند تا هنگام حمله و هجوم کلیهٔ موانع را از سر راه بر دارد. معمولا از این نیروی مؤثر نظامی در خط اول جبهه و در پیشاپیش پیاده‌نظام استفاده می‌کردند و با حرکت دادن ارابه‌ها نظم صفوف و مقاومت دشمن را غیر ممکن می‌ساختند. علاوه بر ارابه‌های داسدار، قشون کورش مجهز به گردونه و برجهای چوبی چند طبقه‌ای بود که بوسیلهٔ مال‌بند

96. Tiare

۹۷. ایران باستان، پیشین، ص ۷۳۰.

و هشت گاومیش حرکت می‌کرد. این گردونه‌ها که در پشت سر پیاده‌نظام قرار داشت، در صورت هجوم قوای حریف ماد، آنها را در زیر باران تیروکمان قرار می‌داد تا پیاده‌نظام فرصت خودآرایی و حملهٔ مجدد را به‌دست آورد... در جنگ «تمبره» در جلو سپاه کورش یکصد ارابهٔ داسدار قرار داشت. پیادهٔ سنگین اسلحه در دوازده صف و سوار نظام در چهار صف قرار داشتند، زوبین اندازان درخط دوم و کمانداران در خط سوم و قوای احتیاط پیاده در خط چهارم قرار گرفته بودند. در زمان داریوش، ارتش ایران بیش از پیش رو به کمال رفت. وی علاوه بر سپاه جاویدان، که به‌ده هزار نفر می‌رسید، پادگانهای ثابتی برای حفظ امنیت استانها و جلوگیری از تجاوز احتمالی همسایگان برقرار کرده بود.

گزنفون می‌نویسد که: «شاه به‌نیروی هر ولایت و پادگانهای قلاع اهمیت بسیار می‌داد.»

تدابیر جنگی فرماندهان هخامنشی از دیر باز، اگر دشمن پیشروی می‌کرد، همهٔ آبادیها و منابع غذایی مسیر او را از بین می‌بردند. ریچاردن فرای به‌استناد نوشته‌های گزنفون، می‌نویسد: «ایجاد تباهی‌وسوختن همهٔ آبادیها در برابر پیشروی دشمن یکی از روشهای نظامی رایج هخامنشیان بود.» [۹۸]

قبل از آغاز جنگ، خواندن سرود و نواختن شیپور و طبل و دهل برای تحریک سربازان معمول بود.

ایجاد کومه‌های خاك، و ساختن برجها، وقطع ارتباط شهرهای‌محاصره شده با دهات، جلوگیری از رسیدن آذوقه به شهرهای‌محاصره شده، از تدابیر جنگجویان قدیم بود. هنگام‌تسخیر شهرها، از منجنیقها برای خراب کردن دیوار شهر، استفاده می‌کردند و با نردبان از دروديوار شهر بالا می‌رفتند. دروازه‌ها را با آتش می‌سوزاندند و با تبر و نیزه به‌جنگ مدافعین می‌رفتند. در این موارد، اهالی شهر نیز آرام نمی‌نشستند، آنها نیز با انداختن سنگهای بزرگ وکوچک بر سر دشمنان و ریختن روغن داغ و آب جوش و ریگ سرخ و قیرجوشان، دشمن مهاجم را ناراحت وگاه وادار به‌عقب‌نشینی می‌کردند. غیر از سپر و نیزه و تیروکمان، ارابه‌های جنگی مخوفترین وسایل تهاجمی به‌شمار می‌رفت. به تحریك احساسات و تهییج قوای روحی نیز اهمیت می‌دادند ویا خواندن‌خطبه‌ها، رجزها، و نواختن کرنای مقدس، روحیهٔ‌سربازان‌راتحریك می‌کردند. اشعیا مانند بسیاری از بشردوستان عهد عتیق آرزوی صلح و صفا داشت و می‌گفت: «وقتی خواهد آمد که شمشیرهای خود را برای گاوآهن و نیزه‌های خودرا برای اره‌ها خواهند شکست و دیگر جنگ نخواهد بود.»

کندن خندق، و موضع‌گرفتن در بالای آن، وحفر جویی عمیق،از تدابیر جنگی بودو با این اقدام تا مدتی از حملهٔ دشمن جلوگیری می‌کردند. در تاریخ هرودوت وکورش‌نامهٔ گزنفون به بسیاری از رموز و خصوصیات جنگهای عهد باستان اشاره شده است.

۹۸. میراث باستانی ایران، پیشین، ص ۱۸۱.

گزنفون از قول پدر کورش می‌نویسد:

باید پیش از آنکه احتیاج را حس کنی رفع آن را در اختیار خود ببینی. باید در موقع فراوانی به‌فکر قحطی بود، زیرا هرقدر تو بی‌نیازتر بنمایی بیشتر به تو خواهند داد، و حرف تو وقتی مؤثرتر است که بتوانی به آن عمل کنی. بعد پدر کورش گفت: قبل از آرایش سپاه لوازم قشون باید آماده باشد. وسپس از اطاعت سپاهیان،خدعه های جنگی و حفظ‌الصحهٔ قشون حرف زدو یکایک نکات را به کورش تذکر داد و گفت: اطبا به رفوگرها شبیهند که لباس پاره را اصلاح می کنند. آیا بهتر نیست که اصلا نگذاری سرباز ناخوش شود. برای‌این مقصود باید اردو را در جاهای سالم زد... از رنگ‌و روی اهل محل معلوم است که کجا سالم است و کجا مضر؛ دیگر آنکه برای سالم بودن باید ورزش کرد... باید لشکر را سیر و سالم نگاهداشت وبه کار انداخت».[۹۹]

سپس کورش از پدرش می‌پرسد که برای پیروزی بر دشمن چه تدابیری لازم‌است، وی جواب می‌دهد: «برای نیل به این مقصود باید شخص کمین کند، قوای خود را پنهان‌دارد، مزور باشد، فریب دهد، بدزدد، غارت کند و در هر چیز بردشمن مزیت یابد.»[۱۰۰]

کورش باشگفتی می‌پرسد: «اگر چنین است پس چرا در کوچکی به ما یاد می‌دادید بکلی طور دیگر باشیم.»

ــصحیح است حالا هم‌می‌گوییم‌باید چنین‌بود، ولی با کی؟ با دوستان وهموطنان. اما برای زیان رسانیدن به‌دشمنان باید هزار راه‌کج آموخت. اگر چنین نبود چرا تیر و زوبین‌اندازی یاد می‌گرفتی؟[۱۰۱]

وقتی که کورش از پدر خود، کمبوجیه، حق‌التدریس معلم خود را مطالبه می کند وی چنین می‌گوید:

پسرم آیا معلمی که اکنون دستمزدش را از من می‌ستانی، به‌تو یاد داده است که یکی از وظایف بزرگ فرماندهی سپاه، قناعت در خرج و جلوگیری از اسراف و تبذیر است... آیا به‌تو آموخته است که یکی از وظایف بزرگ فرماندهی، حفظ صحت و عافیت و نیروی سربازان است... آیا از حیله‌های جنگی شمه‌ای بیان نموده است یا نه؟.. آیا به تو آموخته است چگونه جسارت و رشادت سربازان را تهییج کنی؟ آیا تعالیمی داده‌است که چگونه اطاعت افراد را نسبت به فرمانده می‌توان تأمین کرد؟[۱۰۲]

سپس کورش از پدر خود راجع به حیله‌های جنگی می‌پرسد، کمبوجیه در جواب می‌گوید:

سعی کن حتی‌المقدور با صفوف منظم بر دشمن، قبل از آنکه آرایش رزمی یافته باشد، بتازی و غافلگیرش سازی، با افراد مسلح خود به کسانی که هنوز اسلحه

۹۹ و ۱۰۰. ایران باستان، پیشین، ص ۲۹۹ تا ۳۰۱. ۱۰۱. همان، ص ۲۹۹ تا ۳۰۱.

۱۰۲. کورش‌نامه، پیشین، ص ۳۹ به‌بعد.

به‌دست ندارند حمله کن، سربازانت را هشیار و بیدارنگهدار تا بسهولت برسربازان خمار و خواب‌آلودهٔ حریف چیره شوند. سعی کن خودرا از انظار دیگران پنهان داری ولی بخوبی دیگران را ببینی. موقعیت خوب زمین را تصرف کن‌و حریف را در زمینی که دارای موقعیتی نامناسب است بران، آنگاه بر او حمله کن... باید سحرخیز بود. باید به نقاط ضعف خود واقف شوی و پیوسته مترصد باشی که آن را ازدیگران بپوشانی‌ودریابی که ضعف حریف‌در چیست وبر آن‌حمله بری... از حیله‌های مؤثر یکی‌این است که‌حریف را در امری‌خاطرجمع سازی و چون‌دریافتی که اطمینان کامل یافته است ناگهان بر وی بتازی... یا چنین وانمود کنی که در حال فرار هستی و کاری کنی که به تعاقب بپردازد و چون او را به محل مناسبی کشاندی یکباره‌برسرش بتازی...فرمانده‌لایق کسی‌است که به‌هنگام‌ضرورت، ازاین قبیل تدابیر از خود ابداع کند و در برابر دشمن صاحب ابتکار باشد... بپرهیز از اینکه آنی درکار خویش غافل باشی. شب در اندیشهٔ آن باش که چون روز برآید سربازانت چه وظیفه‌ای را باید انجام دهند و روز به فکر شب آنان باش. باید بدانی که چگونه باید سپاهی را آرایش جنگی داد و در روز چگونه ستونها را حرکت داد و در راه‌پیمایی شبانه چه وضعی باید برگزید، راه‌پیمایی در مناطق کوهستانی به چه صورت و در مناطق صاف و هموار چگونه‌انجام می‌پذیرد، در جلگه یا کوه چه آرایشی باید انتخاب کرد، قراولان را در چه محلی باید گماشت تا شب و روزکشیک بدهند، حمله و عقب‌نشینی به چه‌تدبیر باید انجام یابد... چگونه از رودخانه و جنگل باید افراد را عبور داد. در راه‌پیمایی به چه‌نحو می‌توان خود را از نظر سواره‌نظام حریف پنهان داشت. در مواقع مواجه شدن با تیراندازان و طلایه‌داران خصم چه آرایشی باید بالبداهه به افراد داد تا بیدرنگ برای مقابله با مهاجمین آماده شوند... اگر از عقب یا جناحین حمله کردند چه باید کرد. باید از اسرار حریف آگاه شد و در پنهان داشتن اسرار خود سعی کرد.[۱۰۳]

بطوری که گزنفون می‌نویسد:

کورش با همرزمان خود مشورت می‌کرد. در جریان تسخیر نینوا، کورش سرکردگان را به‌حضور طلبید وگفت: «متحدین من، ما اطراف شهر را بازدید کردیم و به‌نظر ما دیوارهایی به این ارتفاع و با این استحکام از راه حمله غیر قابل تسخیراست. به‌عقیدهٔ من هرچه‌تعداد سربازان‌داخل‌شهر زیادتر باشد، درصورتی که نخواهند از مواضع خود خارج و آمادهٔ کارزار باشند، تحت استیلای گرسنگی زودتر تسلیم می‌شوند. پس اگرکسی رأیی بهتر از من نداشته باشد من معتقدم که باید آنها را تحت محاصره قرار داد.»

۱۰۳. همان، ص۴۷ به‌بعد.

بطوری که از نوشته های گزنفون و هرودوت استنباط می‌شود در دورهٔ کورش وداریوش کمابیش نظریات سران سپاه مورد توجه سلاطین قرار می‌گرفت، ولی در ارتش یونان، دموکراسی ریشهٔ عمیقتری داشت وگاه انضباط و دموکراسی هر دو حکومت می کرد. پس از آنکه ارتش یونانی تصمیم گرفت به میهن خود مراجعت کند، سردار سپاه بـه سربازان دو پیشنهاد اساسی نمود واز آنان رأی موافق خواست، یکی آنکه جز وسایل ضروری زندگی چیزی همراه نیاورند دوم آنکه «اگرسربازی سرمویی نافرمانی کرد، کسی که فرمانده اوست وی را گوشمال دهد . . . همهٔ سربازان دست بلند کردند و به هر دو پیشنهاد رأی موافق دادند.»[۱۰۴]

اهمیت جاسوسی در نقشه‌های جنگی

مسألهٔ جاسوسی و کسب اطلاعات گوناگون ازکشورهای همجوار از دیرباز مورد توجه سلاطین و زمامداران ایران بوده است. به‌گفتهٔ هرودوت در دورهٔ هخامنشیان، وقتی که به‌داریوش پیشنهاد می کنند که به سرزمین یونان لشکرکشی کند وی در پاسخ می‌گوید: «چون عقیده‌داری که باید از یونان‌شروع کنیم، تصورمی کنم قبل از هرچیز بهترآن است که چندتن ازپارسهارا به همراه مردی که از اوسخن گفتی (دموسد) به آنجا بفرستم تا اطلاعات دقیقی دربارهٔ این کشور به‌دست آورند؛ وقتی در مراجعت مرا در جریان آنچه دیده و شنیده‌اند گذاردند، من به‌قصد جنگ حرکت خواهم کرد...»[۱۰۵] همچنین در دورهٔ کمبوجیه وقتی «ایختیوفاژها» نزد حبشیها رفتند تا در ضمن تقدیم هدایا جاسوسی کنند، نمایندهٔ کمبوجیه خطاب به پادشاه آن سرزمین چنین گفت:

کمبوجیه پادشاه پارسها مایل است دوست و متحد تو باشد و ما را به نزد تو فرستاده است تا در این‌باره با توسخن گوییم و این هدایا را که بیش از چیزهای دیگر دوست دارد به تو تقدیم کنیم. ولی حبشی که دانسته بود آنان به‌قصد جاسوسی آمده‌اند، جواب داد: نه، پادشاه پارسها شما را با این هدایا بخاطر دوستی با من نفرستاده است. شما راست نمی‌گویید زیرا شما برای جاسوسی به کشور من آمده‌اید؛ او مرد منصفی نیست، زیرا اگر مرد منصفی بود چشم طمع به سرزمین دیگران نمی‌دوخت وکسانی را که زیانی به او نرسانیده‌اند به‌اسارت دعوت نمی کرد... باید خدا را سپاس گوید که به فرزندان حبشه این فکر را تلقین نکرده است که سرزمین دیگری به سرزمین خود بیفزایند.[۱۰۶]

هدف لشکرکشیها

جنگهای عهد باستان اغلب توأم با خونریزی و عملیات تخریبی شدید بود. هرودوت ضمن گفتگو از پادشاهی آلیات[۱۰۷] و مناسبات او با «سیاگزار» و «دیوکس» پادشاه قوم ساد، از لشکرکشی او به‌ناحیهٔ «ملط» سخن می‌گوید و می‌نویسد:

۱۰۴. گزنفون، بازگشت ده‌هزار یونانی، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص۵۹.

۱۰۵. کورش‌نامه، پیشین، ص ۲۶۰.
۱۰۶. تاریخ هرودوت، ج۳، پیشین، ص۱۲۶.

107. Alyatte

... وقتی که آلیات به سرزمین سلط می‌رسید خانه‌های دهات را ویران نمی‌کرد و آنها را دستخوش شعله‌های آتش نمی‌ساخت، درهای خانه‌ها را از جا نمی‌کند و همه چیز را بر جای خود باقی و برقرار می‌گذاردو فقط میوه‌های درختان و محصول زمین را دستخوش غارت می‌کرد و از همان راهی که رفته بود باز می‌گشت... علت اینکه پادشاه لیدی خانه‌ها را ویران نمی‌کرد این بود که اهالی ملط پناهگاههای خود را از دست ندهند و به زراعت و بذرافشانی ادامه دهند تا پادشاه لیدی بتواند در مهاجمات بعدی حاصل رنج و نتیجهٔ زحمت آنها را به‌یغما برد... [۱۰۸]

در جای دیگر هرودوت می‌نویسد:

موقعی که کرزوس به امید شکست دادن کورش تصمیم گرفت به «کاپادوکیه» لشکرکشی کند، یکی از عقلای قوم به او چنین گفت: «ای پادشاه تو خود را برای جنگ با مردمی آماده می‌کنی که شلوارهای چرمی گشاد در بر دارند و بقیهٔ لباس آنان نیز چرمی است؛ مردمانی که کشور آنان شنزار است و نمی‌توانند هرچه می‌خواهند برای روزی خود بیابند... مردمانی که شراب نمی‌نوشند و به‌جای آن آب می‌آشامند و انجیر و دیگر چیزهای خوب برای خوردن ندارند. در این‌صورت اگر تو بر آنها چیره شوی ازکسانی که هیچ چیز ندارند چه چیز می‌توانی به‌دست آوری؟ اگر برعکس تو مغلوب شوی، امتیازاتی را که از دست می‌دهی در نظر مجسم کن. وقتی آنها مزهٔ لذایذ کشور ما را چشیدند به آن دل می‌بندند و دیگر نمی‌توان آنها را بیرون راند.» [۱۰۹]

در جنگ با یونیها سران سپاه داریوش به یونیها چنین گفتند: «مردمان یونی! اکنون موقع آن فرا رسیده است که شما خدمتی درخشان برای اجرای ارادهٔ پادشاه انجام دهید؛ هریک از شما باید سعی کند همشهریان خود را از متحدین دیگر جدا کند». [۱۱۰] سپس نمایندگان سپاه داریوش، خطاب به‌یونیها می‌گویند که اگر به‌جای نفاق افکنی و تسلیم درمقابل قوای داریوش راه جنگ پیش گیرند و مغلوب شوند «همگی به اسارت خواهند رفت، فرزندان آنان عقیم خواهند شد، دختران آنان به باختریان منتقل خواهند گردیدو سرزمین آنان به ساکنان‌جدیدی تسلیم خواهد شد.» [۱۱۱] ولی سران یونی پس از مشاوره و گفتگو حاضر به خیانت نشدند و به‌اندرز «یونیزوس» جنگ را بر قبول اسارت و بندگی ترجیح دادند. هرودوت‌در صفحات بعد می‌نویسد پارسها پس از پیروزی «... زیباترین پسران را برگزیدند و آنان را عقیم کردند و از صورت مردانی بارور به‌صورت خواجگانی بی‌ثمر درآوردند. زیباترین دختران را به دربار پادشاه بزرگ انتقال دادند و شهرها و معابد را آتش زدند...» [۱۱۲]

۱۰۸. تاریخ هرودوت، ج ۱، پیشین، ص ۷۴. ۱۰۹. همان، ص ۱۲۱.
۱۱۰ و ۱۱۱. همان، ج ۵ و۶، ص ۱۱۳. ۱۱۲. همان، ص۱۲۶.

راز موفقیت نظامی هخامنشیان در آغاز کار

برای آنکه به ارزش نظامی و سرّ موفقیت هخامنشیان آگاه شویم از قول هرودوت داستان کرزوس، پادشاه لیدی، را نقل می‌کنیم. این پادشاه که بادقت بسیار ناظر پیروزیهای کورش بود بر آن شد که از نیروی پارسیان به هرتدبیر بکاهد. وی پس از مشورت و پرسش از پیشگویان پرستشگاهها و اطمینان از پیروزی خود با اسپارت و مصر اتحاد دفاعی بست و آهنگ جنگ نمود. در این‌موقع یکی از لیدیان که اورا دانا می‌دانستند از سر خیرخواهی به کرزوس گفت: «ای پادشاه خودرا آماده می‌کنی با مردمی درآویزی که پاپوشهای چرمین به‌پا می‌کنند و خوراك نه آنچنان که دلخواه آنان است بلکه از آنچه به دستشان برسد می‌خورند و درسرزمینی سنگلاخ وکوهستانی زیست می‌کنند و می نمی‌نوشند و جز به آب لب نمی‌زنند و پس از خوراك نه انجیر می‌خورند و نه‌خوراکهای خوب دیگر. اگر تو بر آنان پیروز شوی از ایشان چه خواهی گرفت؟ آنان چیزی ندارند. اگر آنان برتو چیره شوند قیاس کن که چه‌چیزهای خوبی از دست می‌دهی. آنان چون از نعمتها برخوردار شوند بدانها سخت دلبسته خواهند شد و بیرون کردن ایشان کاری است دشوار ...»

سخنان او نتوانست کرزوس را قانع کند، زیرا که ایرانیان پیش از چیره شدن بر لیدیان هرگز مزهٔ فر و شکوه و چیزهای نیکو را نچشیده بودند. پس از آنکه جنگ درگرفت کرزوس سرانجام گرفتار شد، چون پارسیان او را به‌پیشگاه کورش بردند فرمان داد تا او را با غل و زنجیر، بالای انبوه هیزم برند و بسوزانند، در این حال زار، کرزوس به‌یاد گفتهٔ سولون افتاد که گفته بود: «هیچ زنده‌ای را نمی‌توان خوشبخت دانست.» چون نام سولون را بر زبان رانده بود کورش درمقام تحقیق برآمد. کرزوس پس‌از اصراراطرافیان، داستان بازدید سولون را از دارایی او و داستان مرد خوشبخت را بیان کرد و گفت آنچه او گفت همه راست آمد و آنچه او گفته بود تنها به‌کرزوس مربوط نبود بلکه همهٔ جهانیان را دربر می‌گرفت. بالاخره کرزوس از مرگ نجات یافت و جزو مصاحبان کورش قرار گرفت.

ما به قسمت اخیر داستان، کاری نداریم‌آنچه مسلم است پارسیان عهد کورش‌مردمی مبارز، مقتصد و سخت‌کوش بودند و از برکت همین مزایا بر دشمنان خود چیره شدند، ولی در دوران حکومت آخرین پادشاهان هخامنشی بکلی روح جنگجویی و سلحشوری از ایران رخت بربسته بود. گزنفون از فساد اخلاق رجال آن دوران سخن می‌گوید، ومی‌نویسد: «سابقاً وقتی شاه یا یکی‌از کسان او قسم یاد می‌کردند، حتی نسبت به‌کسانی که مرتکب جنایتی بزرگ شده بودند سوگند خود را حفظ می‌کردند و اگر به‌کسی دست دوستی می‌دادند به‌قول خود وفا می‌کردند ولی حالا اشخاص جانی را برای این حبس می‌کنند که از آنها طلا رشوه بگیرند و مردم بیگناه را هم برای‌گرفتن رشوه زندانی می‌کنند. درنتیجه اشخاص متمول هم مانند اشخاص جانی به‌خود می‌لرزند. کسی نمی‌خواهد بادشمن جنگ کند وکسی نمی‌خواهد به قشون شاه ملحق شود... بی‌شک این وضع، مجازات بیعدالتی آنها نسبت به‌مردم است.

این دلیلی است که روح آنها دیگر روح پارسیهای سابق نیست.» سپس گزنفون شرح مفصلی از تجمل‌پرستی و راحت‌طلبی مردم و علاقهٔ آنها به خواب و خوراك عالی و لباسهای گرم و نرم بیان می کند و نشان می‌دهد که بین سربازان سلحشور عهد کورش، با مردم و سپاهیان زمان اردشیر دوم اختلاف فراوان وجود دارد.

قضا و دادرسی

«در جوامع اولیه انتقام تنها وسیلهٔ تشفی قلب بود و کسانی که از عمل دیگری رنج برده بودند، سعی می کردند به‌نحوی شدیدتر تلافی کنند. گذشت و بردباری و عفو، علامت نامردی و ضعف نفس شمرده می‌شد. اجرای انتقام، شدید و غیر انسانی بود و هیچگونه حد و حصر و قاعده‌ای نداشت. بین مسؤول و غیر مسؤول فرق گذاشته نمی‌شد و کسانی که به‌هیچ‌وجه وارد نزاع و مرافعه نبودند مثل پیرمردان و کودکان مجازات می‌شدند! حتی حیوانات و مردگان را نیز بی‌نصیب نمی‌گذاشتند و غالباً نعش مردگان را شلاق زده و می‌سوزاندند. بتدریج بزرگتران و ریش‌سفیدان قوم براثر تحولات اجتماعی درصدد برآمدند که هر عمل بدی را برحسب خصوصیات آن مجازات دهند و از حدود معینی تجاوز نکنند و بدین‌ترتیب قانون قصاص به‌وجود آمد و از اجرای انتقام فردی بطور مطلق جلوگیری به‌عمل آمد. بموجب قوانین موسی فرزندان را به گناه پدران کیفر می‌دادند. در سفر خروج باب ۲۰ چنین نوشته شده است: «فرزندان را عقوبت کنم به‌گناه پدران تا سه‌عقب وچهار، از بهر دشمنان من، و نعمت کنم برهزار عقب از دوستان من.» قانون قصاص در قوانین رومی، یونانی، عبری، مصری، و اسلامی نیز وجود دارد. بطور کلی هرقدر جامعه تکامل یافته باشد از شدت انتقامجویی و خودخواهی جلوگیری می‌شود و هرقدر جامعه عقب‌افتاده و بدوی است خصلت انتقامجویی شدیدتر است.

با گذشت زمان، در جوامع قدیم هند و مصر به‌رئیس خانواده حق داده شد از اجرای انتقام خودداری کند. در نزد رومیها و ژرمنها سنت نیکویی وجودداشت که آن را «کمپوزیسیون» می‌گفتند و آن عادت این بود که مرتکب جرم را وادار می کردند مبلغی نقدی یا جنسی به مجنی‌علیه یا خانوادهٔ او بدهد، و این سنت عملا جلو بسیاری از خونریزیها و شقاوتها را می‌گرفت.»[۱۱۳]

سازمان قضائی

در ایران عهد هخامنشی چنانکه دیدیم تمام قدرتها و اختیارات و ازجمله قوهٔ قضائی زیر نفوذ شاه بود و هیچ حق و منطقی دربرابر او عرض وجود نمی کرد. با این‌حال، شاه غالباً عمل قضاوت را به یکی از دانشمندان سالخورده واگذار می کرد. پس‌از آن، محکمهٔ عالی بود که‌ازهفت قاضی تشکیل می‌شد وپایین‌تراز محاکمه های محلی بود که در سراسر کشور وجود داشت. قوانین را کاهنان وضع می کردند وتا مدت زیادی کار رسیدگی به‌دعاوی دراختیار ایشان بود؛ ولی در زمانهای متأخرتر مردان

۱۱۳. دکتراحمدهومن، زندان و زندانیان (به‌اختصار).

و زنانی جز از طبقهٔ کاهنان به اینگونه کارها رسیدگی می‌کردند. در دعاوی، جز آنها که اهمیت فراوان داشت، غالباً ضمانت را می‌پذیرفتند و در محاکمات از راه و رسم منظم خاصی پیروی می‌کردند. محاکم همانطور که برای کیفر و جرایم نقدی حکم صادر می‌کردند پاداش نیز می‌دادند و در هنگام رسیدگی به گناه متهم، کارهای نیک و خدمات او را نیز به حساب می‌آوردند. برای آنکه کار محاکمات قضائی به درازا نکشد برای هر نوع مرافعه مدت معینی مقرر بود که باید در ظرف آن مدت حکم صادر شود؛ و نیز به‌طرفین دعوی پیشنهاد سازش از طریق داوری می‌کردند تا نزاعی که میان ایشان است بوسیلهٔ داور، و به‌طریق مسالمت‌آمیز، حل شود. چون رفته‌رفته سوابق قضائی زیاد شد، و قوانین طول و تفصیل پیدا کرد گروه خاصی به‌نام **سخنگویان قانون** پیدا شدند که مردم در کارهای قضائی با آنها مشورت می‌کردند و برای پیش بردن دعاوی خود از ایشان کمک می‌گرفتند. در محاکمات، سوگند دادن، و واگذاشتن متهم به‌حکم الهی نیز مرسوم بود، و آن چنان بود که متهم‌را به کار سختی چون انداختن خویش در رودخانه یا نظیر آن وا می‌داشتند تا درصورتی که بیگناه باشد از خطر برهد وگرنه جان خود را از دست‌بدهد... رشوه دادن و گرفتن را از جنایتهای بزرگ می‌شمردند و مجازاتِ دهنده وگیرندهٔ رشوه، هردو، اعدام بود. کمبوجیه‌فرمان داد تا پوست قاضی فاسدی را زنده‌زنده کندند و برجای نشستن قاضی در محکمه گستردند. آنگاه فرزند همان قاضی را بر مسند قضا نشانید تا پیوسته داستان پدررا به‌خاطر داشته باشد واز راه راست منحرف نشود.[۱۱۴]

قوانین جزائی و انواع کیفر

دکتر گیرشمن می‌نویسد: «دانشمندانی که متون متعددی را که از داریوش در بیستون و تخت‌جمشید و شوش ونقش رستم باقی مانده، مورد مداقه قرار داده‌اند، وجود تشابهی بین فرمانهای او و قوانین حمورابی تشخیص می‌دهند. این قوانین مبنای کار مشاورین داریوش بود. این متون رسمی توسط الواح و پاپیروسها به کلیهٔ مراکز ایالات شاهنشاهی فرستاده می‌شد. در روی کتیبه‌هایی که در آرامگاه داریوش است این جملهٔ درخشان به‌چشم می‌خورد: «من دوست دوستان خود بوده‌ام.» و درحقیقت نیز چنین بود. داریوش مللی راکه سر به فرمان او می‌نهادند مورد احترام قرار می‌داد و آنها را در اقامهٔ کلیهٔ رسوم و آداب و قوانین خود آزاد می‌گذاشت. وی درکتیبهٔ بزرگی پس از ذکر کلیهٔ ممالکی که در زیر فرمان او هستند چنین می‌نویسد: «آنچه بدی به کار رفته بود، من به خوبی بدل کردم، نواحیی که بین آنها... وهمدیگر را می‌کشتند، آن‌نواحی، به‌لطف اهورامزدا، دیگر همدیگر را نمی‌کشند و هریک را من به جای خود مستقر کردم و آنها تصمیمات مرا اجرا کردند، زیرا که قوی ضعیف را نمی‌زند و غارت نمی‌کند.» معلوم است که داریوش اهمیت بسیار به‌اجرای عدالت می‌داد و قوانین

۱۱۴. **تاریخ تمدن** (کتاب اول-بخش اول)، ص۵۳۲.

او مدتی دراز پس از پایان شاهنشاهی که وی ایجاد کرده بود، برقرار ماند. هرودوت می‌گوید: «قضات شاهی که از پارسیان انتخاب می‌شوند وظیفهٔ خود را تا دم مرگ انجام می‌دهند، مگر آنکه بر اثر عدم اجرای عدالت از کار برکنار شوند. آنان در محکمه داوری می‌کنند، قوانین ملی را تعبیر و تفسیر می‌نمایند و درهمهٔ امور تصمیم می‌گیرند.» اما ملل مغلوب، مانند بابل، قوانین خاص خود را به‌موازات قوانین داریوش حفظ کردند. داریوش در عین‌حال که شدت عمل داشت طرفدار و جویای حقیقت و عدالت بوده»[۱۱۵] در کورش‌نامه می‌خوانیم که کورش از قول استاد خود می‌گوید: «عدالت آن است که به‌مقتضای قانون و حق باشد و هرچه از راه حق منحرف شود ستم و بیعدالتی است و قاضی عادل آن است که فتوایش به‌اعتبار قانون و مطابق حق باشد.»[۱۱۶]

در جای دیگر مادر کورش به او می‌گوید: «در نزد پارسیها مساوات در برابر قانون را عدالت می‌نامند. رفتار پدر سرمشقی است از این عدالت؛ آنچه را مملکت خواهان است همان می‌کند و هرچه نهی شده است از آن احتراز می‌جوید. او در کارها از قانون پیروی می‌کند نه از هوای نفس.»[۱۱۷]

«بر دخمهٔ داریوش در صخرهٔ نقش رستم نوشته شده است که: «آنچه حق است مورد پسند من است و آنچه ناحق از آن بیزارم.» او در کتیبه‌های عدیده از اهورامزدا و بغان استمداد می‌کند تا مملکت او را از هجوم دشمن، خشکسالی و از دروغ محفوظ دارد.»[۱۱۸]

به‌عقیدهٔ اومستد: «داریوش می‌خواست، در دادگستری و تنظیم قوانین همپایهٔ حمورابی باشد و وقتی که قوانین عصر داریوش را با مجموعهٔ عصر حمورابی مقایسه می‌کنیم، به‌اندازه‌ای آنها را در به کار بردن واژه و جمله‌بندی همانند می‌یابیم که به ما ثابت می‌شود که «کشوردار جوان از کشوردار کهن‌تر تقلید می‌کرد.»

اومستد پس از مقایسهٔ قوانین حمورابی با قوانین داریوش، به این نتیجه می‌رسد که: «داریوش و اندرزگران حقوقیش یک نسخهٔ واقعی از مجموعهٔ حمورابی در پیش خود داشتند.»[۱۱۹] داریوش مجموعهٔ قوانین خود را نه‌تنها بر سنگ بلکه بر لوحهای پخته و بر چرمهای آماده نوشت و دستور داد نام و مهر او را در ذیل فرامین گذاشتند؛ آنگاه آن مجموعه را برای همهٔ ملل تابعه و سرزمینهای دور و نزدیک فرستاد. داریوش تا پایان عمر به مجموعهٔ قوانین خود می‌بالید و شهرت او و همچون یک قانونگذار خوب پس از مرگ باقی‌ماند. اومستد می‌نویسد: «برای افلاطون، داریوش دادگزاری بود که دادهای او شاهنشاهی پارسی را تا زمان این فرزانه نگاه داشته بود؛ حتی تا ۲۱۸ ق.م. در دورهٔ سلوکی‌ها «داد» شاه هنوز همچو قانون فرمانروا، نقل می‌شد.»[۱۲۰]

۱۱۵. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۴۵ و ۱۴۶ (به‌اختصار).

۱۱۶ و ۱۱۷. کورش‌نامه، پیشین، ص ۱۱۶ به‌بعد.

۱۱۸. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۴۴ به‌بعد.

۱۱۹ و ۱۲۰. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص ۱۴۴ به‌بعد.

به عقیدهٔ ریچاردن فرای:

در دادگستری دوران باستانی بسیاری از اصول هند و اروپایی هنگام رسیدگی به دعاوی رعایت می‌شده است که از آن جمله سوگند را باید نام برد. داریوش‌شاه می‌گوید: «کسی که دیگری را متهم می‌کند برای اثبات دعوی خود باید سوگند بخورد.» و ظاهراً در ایران مردم به اهورامزدا سوگند می‌خورند. در منابع اکدی و آرامی از دو داور یعنی داور محلی و داور شاهی سخن رفته است. در منابع یونانی از سختی و قساوتی که در اجرای قوانین به‌کار می‌رفته گفتگو شده است و در منابع ایرانی همواره راستگویی و فرار از دروغ تأکید شده است. کیفرها معمولا بسیار سخت بود ازجمله کشتن، مثله کردن و نفی بلد بسیار رایج بود و ظاهراً در دادگستری اصل مسؤولیت خویشان اعمال می‌شد.[۱۲۱]

پلوتارك ضمن توصیف زندگی اردشیر به قسمتی ازفجایع، قتلها وشکنجه‌هایی که به‌دست اردشیر و مادرش صورت گرفته است اشاره‌می‌کند.[۱۲۲]

ویل‌دورانت فهرست کوچکی از جرایم و مجازاتهای آن ایام به‌دست ما می‌دهد:

بزه‌های کوچك را با شلاق زدن از پنج تا دویست ضربه کیفر می‌دادند؛ هر کس سگ چوپانی را مسموم می‌کرد دویست ضربه شلاق مجازات داشت و هر کس دیگری را به‌خطا می‌کشت، مجازاتش ۹۰ ضربه تازیانه بود. برای تأمین حقوق قضات غالباً به‌جای شلاق زدن جریمهٔ نقدی گرفته می‌شد و هر ضربه شلاق را با مبلغی معادل ۶ روپیه مبادله می‌کردند. گناههای بزرگتر را با داغ کردن و ناقص کردن عضو و دست و پا، بریدن وچشم کندن و به‌زندان افکندن و کشتن مجازات می‌کردند.

قانون، کشتن اشخاص را در برابر بزه کوچك حتی برشخص شاه ممنوع کرده بود ولی خیانت به وطن و هتك ناموس و کشتن و استمناء و لواط و سوزاندن یا دفن کردن مردگان، و تجاوز به حرست کاخ شاهی ونزدیك شدن با کنیزان شاه، یانشستن بر تخت وی، یابی‌ادبی به‌خاندان سلطنتی، کیفرمرگ داشت. در اینگونه حالات، گناهکار را مجبور می‌کردند زهر بنوشد یا او را به‌چهارمیخ می‌کشیدند یا به دار می‌آویختند، سنگسارش می‌کردند یا جز سر، بدن‌او را درخاك می‌کردند، یا سرش را میان دو سنگ‌بزرگ می‌کوفتند. با قوانین و قشونی که یاد کردیم شاه ایران در پایتختهای خود که در پاسارگاد، پرسپولیس (تخت جمشید)، اکباتانا و بیشتر اوقات در شوش بود، استانهای بیستگانهٔ کشور را اداره می‌کرد.

بعضی از این مجازاتهای وحشیانه درطول تاریخ بین ترکان و سایر اقوامی

۱۲۱. میراث باستانی ایران، پیشین، ص ۱۷۲.

۱۲۲. حیات مردان نامی، پیشین، ص ۴۹۷ تا ۴۹۹.

که به ایران راه یافتند، معمول گردید و به‌عنوان میراثی برای بشریت بر جای ماند.[۱۲۳]

سر پرسی سایکس، محقق ومورخ انگلیسی، از این که در قوانین ثابت ولایتغیر ماد و پارس حتی برای جرمهای کوچک، مجازات اعدام منظور شده اظهار تعجب نمی کند و این روش را محصول فقدان زندانهای منظم وکمی رشد اجتماعی مردم آن ایام می‌داند و می‌گوید: «در کشور خودمان (مقصود انگلستان است) بعد از جلوس «ملکه ویکتوریا» نیز سرقت گوسفند مجازات قتل داشت.»

هرودوت‌خود مدعی‌است که پارسها «محکومین را زنده و در حالی که سر آنها به پایین معلق بوده در قبر مدفون می کرده‌اند.»[۱۲۴] در اینکه بعضی از سلاطین هخامنشی ازجمله کمبوجیه با نهایت استبداد و خودسری حکومت می کرده‌اند، هیچ شک و تردید نیست؛ ازجمله به‌قول‌هرودوت، کمبوجیه، فرزند دلبند «پرگز اسپ» دوست مورد اعتماد خود راهدف گلوله قرار می‌دهد و این عمل سفیهانه را دلیل اصابت نظر خود می‌شمارد. «آنچه‌بین کمبوجیه و پرگزاسپ گذشته نظیر واقعه‌ای است که در گذشته بین آژیدهاك و سردار او هارپاك روی داد... همانطورکه آژیدهاك با قتل فرزندهارپاك و چشانیدن گوشت او به پدر انتقام نافرمانی او را گرفت در اینجا نیز کمبوجیه نافرمانی احتمالی پرگزاسپ را با قتل فرزند او انتقام می کشد؛ با این‌تفاوت که گوشت فرزند را به خورد پدر نمی‌دهد...»[۱۲۵]

به‌نظر داندامایف:

برای آگاهی نسبی از قوانین و نظامات عهد هخامنشی، مطالعهٔ نامه‌هایی خطاب به ساتراپها، متضمن شکایات مردم، فرامین حقوقی، قوانین مربوط به آزادی برده‌ها، اسناد اداری، مکاتبات رسمی مأمورین‌ومقامات عالیرتبهٔ ایرانی، مکاتبات جنگجویان مهاجر «الفانتین» به‌نامهای هرموپول، فیو، اسوان با یکدیگر و با حکام شهرستان یهودا، صورت‌مجلسهای مربوط به هبه و هدایا، قبوض مربوط به دیوان، قراردادهای مربوط به فروش اموال، گزارشهای کارکنان و مسؤولین معابد، عقدنامه‌ها، دستورهای مربوط به طرز ادارهٔ املاك و جمع‌آوری خراج و مالیات و طریقهٔ معامله و سلوك با بردگان، اطلاعات و اخبار مربوط به مجازاتها و فرار ومرگ بردگان، فرامین پادشاهان و اوامر و دستورهای ساتراپها و قبوض مربوط به پرداخت خراج و فهرستهای مربوط به خدمات نظامی، کتیبه‌های تاریخی وکتب مذهبی و ادبیاتی که جنبهٔ روایت و داستان داردضروری‌است.[۱۲۶]

۱۲۳. تاریخ تمدن (کتاب اول-بخش اول)، پیشین، ص ۵۳۲ تا ۵۳۴.

۱۲۴. تاریخ هرودوت، ج۳، پیشین، ص۶۳.

۱۲۵. همان، ج۱.

۱۲۶. ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، پیشین، ص ۱۱.

وضع طبقات مختلف

بحث کلی در پیرامون طبقات

کریستن‌سن مستشرق نامدار دانمارکی در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد:

... از زمان بسیار قدیم، ایرانیان جامعهٔ دودمانی تشکیل داده بودند که از حیث تقسیمات ارضی منقسم بر چهار قسمت بود؛ از این قرار: خانه، ده، طایفه و کشور. قوم ایرانی خود را آریا می‌نامید و اصطلاح نژادی و جغرافیایی ایران مشتق از آن است. در ایران غربی اساس و قاعدهٔ دودمانی تا حدی در زیر قشری که از تمدن بابلی اخذ و اقتباس شده بود، پنهان بود. شاهنشاهی هخامنشیان دنبالهٔ سلطنتهای آشور و بابل وعیلام به‌شمار می‌رفت. روش سیاسی این‌سلسله، همان بود که پادشاهان بابل و ماد داشتند و بعد درنتیجهٔ کاردانی و کفایت و تدبیر سیاسی کورش و داریوش به کمال رسید. اما تشکیلات دودمانی معذلک از میان نرفته و در سرزمین مادها و نیز در پارس باقی بود. آثاری از آن در کتیبهٔ مزار داریوش، در نقش‌رستم، پیداست که در آن داریوش خود را ازحیث نسب، پسر «ویشتاسب» و ازلحاظ دودمانی، هخامنشی و از جهت طایفه، پارسی و ازحیث ملیت، آریایی می‌نامد.

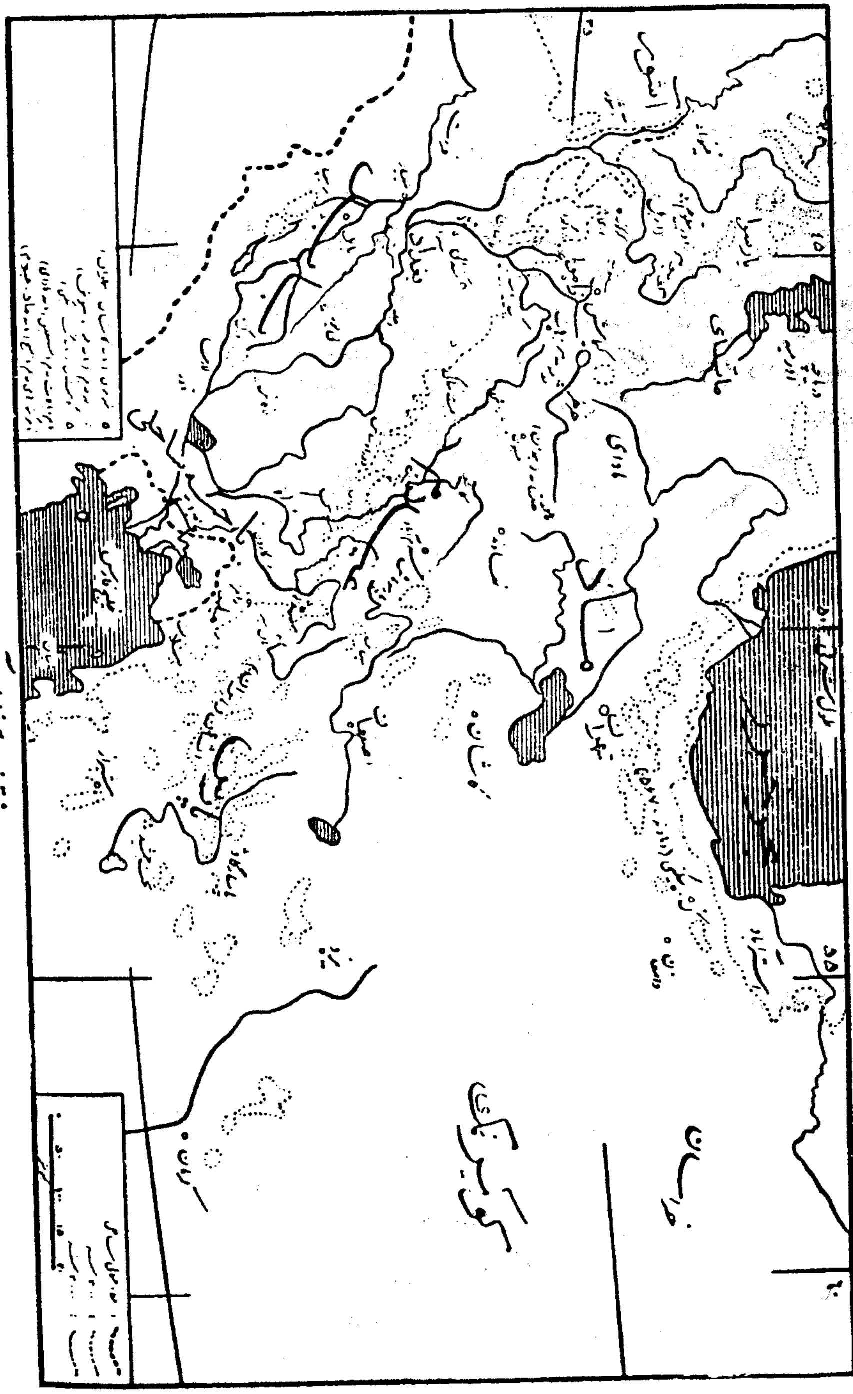
ایران هخامنشی هفت دودمان ممتاز داشت که یکی از آنها نژاد سلطنتی بود. هرودوت به‌خطا رفته است که امتیازات این دودمانها را اجر شرکت آنها در قتل گومات (بردیای دروغی) می‌داند.

علاوه بر این‌حلقه، از بزرگان نسبی در شاهنشاهی هخامنشی، یک سلسله از گماردگان (گمارده، گماشته یعنی مقطع وتیولدار) نیزوجود داشتند. مثلا در آسیای صغیر خاندانهای کهنی از امرا تحت ریاست و فرمان شاه سلطنت می‌کردند، ولی شهربانان درکار آنها نظارت مؤثری داشتند. کسانی هم که به دودمانهای بزرگ منسوب نبودند از پارسی و مادی و حتی یونانیان تبعید شده از وطن، ممکن بود براثر عطای شاهنشاه، صاحب اراضی و عنوان «امارت» شوند. روابط این تیولداران با شهربانان برای ما واضح نیست، همینقدر معلوم است که کمابیش امتیازاتی داشته‌اند، چنانکه می‌توانسته‌اند مالیات رعایای خویش را پس از وصول، به خود اختصاص دهند.[۱۲۷]

زندگی اجتماعی در عصر ودایی

«عصر ودایی عصری است که آریاهای ایرانی وهندی با هم می‌زیستند و یا تازه از هم جدا شده و هنوز آداب و رسوم یکدیگر را فراموش نکرده بودند. این عصر را به‌نام کتاب ودا که قدیمترین کتب آریایی است عصر ودایی نامند... آیین زندگی آریاها در عصرودایی براساس

۱۲۷. آرتورکریستنسن **ایران درزمان ساسانیان**، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص۲۹ و۳۰.



نقشه ایالات ساسانی غربی

خانواده و عشیره و قبیله بود... خانواده هستهٔ مرکزی تشکیلات اجتماعی آریایی بود که ریاست آن را پدر خانواده داشت که حامی و نگهبان اهل خانهٔ خود بود و مادر بانوی خانواده شمرده می‌شد. پس از خانواده، عشیره یا گوترا[۱۲۸] قرار داشت و گوترا به‌معنی محل حفاظت گاوهاست و چون آریاها در شرایط شبانی زیست می‌کردند خانواده‌هایی که برای نگاهداری گاوهای‌خود آغل مشترك داشتند جزو عشیره به‌شمارمی‌آمدند. چند عشیره‌ای که یك چراگاه مشترك داشتند گشتی[۱۲۹] نامیده می‌شدند. از اجتماع چند گشتی یك گرامه[۱۳۰] تشکیل می‌شد که معنی‌آن «مجموعه» است. «ویسه» یا ویس از گرامه بالاتر است؛ چنانکه ساکنان چند ده را ویسه می‌گفتند و رئیس آنها را «ویس‌پاتی» می‌خواندند. مجموعهٔ چند ویس را یك «جانه» یا قبیلهٔ بزرگ می‌خواندندو رئیس‌آن‌را «راجان»یعنی شاه‌می‌نامیدند.»[۱۳۱]

به‌عقیدهٔ شرق‌شناسان شوروی:

پیش از فتوحات پارس سازمان اجتماعی قبیله‌های ایرانی برپایهٔ «جماعت عشیرتی» (ویس) قرار داشت که پیر عشیره در رأس آن بود. خانواده (که پدر رئیس آن بود) جزو جماعت عشیرتی شمرده می‌شد. دسته‌ای از جماعتهای عشیرتی «زانتو» را تشکیل می‌دادند و قبیله رئیس یا پیشوایی را شاخص می‌کرد. اتحاد قبیله‌ها نیز به‌نوبهٔ خود واحدهای بزرگتر اجتماعی را تشکیل می‌داده که در آن باره در اوستا، کتاب مقدس دین زرتشتی، آمده است. دراین دوران بود که در داخل‌عشیره قشرهایی به‌وجود آمد و از میان دیگر اعضای عشیره که عامهٔ مردم را تشکیل می‌دادند کاهنان و اعیان که قشرعلیای آن شمرده می‌شدند، پدید آمدند. به‌اضافه شکی نیست که بردگان نیز وجود داشتند ولی عدهٔ آنان اندك بود و بیشتر کارهای خانگی را انجام می‌دادند.[۱۳۲]

پس‌ازآنکه در دورهٔ هخامنشیان حوزهٔ قدرت پارسیان وسعت گرفت، وضع طبقات مختلف، بیش‌از پیش مشخص گردید.

داریوش چه در امر تمرکز و اتحاد کشور خویش و چه در مورد سازمان دادن آن، به‌قشرهای عالیه، به‌توانگران و اعیان و روحانیان و کاهنان متکی بود... در آن زمان روحانیان و کاهنان در جامعه از لحاظ سیاسی و اقتصادی نیروی بزرگی شمرده می‌شدند و داریوش به‌منظور جلب مساعدت ایشان، اقدامات فراوان برای حفظ مبانی رفاه و آسایش کاهنان به‌عمل آورد و املاك و عواید معابد را از ورشکستگی محفوظ می‌داشت؛ مثلا یکی از ساتراپهای آسیای صغیر را توبیخ کرد که چرا از زارعینی که منتسب به‌رب‌النوع «آپولون» بوده‌اند، عوارض دریافت داشته وامر کرده است که اراضی شخصی او را شخم بزنند. گواهی «اودزاگورسنت»

128. Gotrat 129. Goshti 130. Grama

۱۳۱. ایران درعهد باستان، ج۱، پیشین، ص۵۸ به‌بعد.

۱۳۲. ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، پیشین،ص۷.

کاهن نیز در بارهٔ حمایتی که داریوش از وی واموال معبدی که او اداره می کرده، نموده است در منابع موجود محفوظ مانده. پارسیان در دستگاه دولت و کشور وضع خاصی داشتند و خراج نمی‌پرداختند. در نظر پارسیان آزاد، حمل سلاح و یا اشتغال به کشاورزی و یا دامداری به‌یک اندازه موجب احترام و شرافتمندانه بود. در جامعهٔ ایرانی کار اجباری بردگان وجود داشت و از آنان برای انجام امور گوناگون استفاده می کردند؛ مثلا پارسیان کار ساختمانی انجام نمی‌دادند... شاه که به‌ـ لشکریان متکی بود... کار ساده و ناچیز کشاورزی را تحقیر نمی کرد و از آن رویگردان نبود...[۱۳۳]

اصول ملوك‌الطوایفی عهد هخامنشی و سازمان دودمـانـی آن، چنانکـه خواهیم دید، در عصر اسکندر و سلوکیهـا و در عصـر اشکانیـان نیـز محفوظ مانـد و تغییر اساسی در آن پدید نیامد. در طی این دورهٔ طولانی رؤسای خانواده‌ها، رئیس تیره و رؤسای تیره، رئیس قبیله را انتخاب می کردند. زندگی مردم از راه شبانی و زراعت تأمین می‌شد و با تکامل وسایل تولیدی همراه با گله‌داری و زراعت زندگی شهری نیز آغاز گردید و کم کم بر قدرت و نفوذ رؤسای قبایل افزوده گردید و قدرت پول جای قدرت خون را گرفت و وضع ساده و بی‌آلایش قدیم رو به‌ـ فراموشی رفت. مطالعات گـرانبهای دکتر گیرشمن در دورهٔ ماقبل تاریخ ایران در تپهٔ سیلک معرف تکامل تدریجی زندگی مردم در نجد ایران است. به‌عقیدهٔ باستان‌شناس نامبرده با هجوم اقوام خارجی در طرز زندگی بومی تغییرات شگرفی حاصل می‌شود.

استعمـال متناوب آجـر خام و سنگهـای خشکی کـه بـا آنهـا دیـوارهـا را می‌ـ ساختند، فنون ساختمانی است که تا آن زمان در نجد ایران شناخته نبود؛ فاتحان می‌بایست آن‌را از جای دیگر... در طی مهاجرت بتدریج آموخته باشند. این طرز بنا کردن در زمینی مسطح، که روی آن باید قصر و اقامتگاههای نجبا ساخته شود، مستلزم گروهی کارگر، بنا، آجرچین، عمله و سنگ کن بود. بنابراین، امیرعده‌ای رعیت را استخدام می کرد که برای او، و بعضی نجبای ملتزم رکاب و نگهبانان خاص وی کار می کردند.[۱۳۴]

سپس دکتر گیرشمن می‌گوید، در این جامعه، بموجب آثار و قبوری که از آنها به‌یادگار مـانده، دو طبقهٔ تـوانگـر و فقیر زنـدگـی مـی کردنـد. در قبـور ثـروتمندان زینـت آلات سیمین با اسلحه و ابزار مختلف دیده می‌شود در حالی که در قبور طبقهٔ دیگر تزیینات مختصر آهنی وجود دارد و حتی بعضی قبور، که شاید متعلق به‌سکنهٔ بومی مغلوب بود، فاقد تحته‌سنگ و هر نوع آلات زینتی است.

در نتیجهٔ مبارزهٔ دایمی رؤسای قبایل‌جدید با یکدیگر و با امرای محلی، عده‌ای از امرا که مقام و موقعیت مهمتری به‌دست آورده بودند بـا بزرگان و ملتزمین خود به‌روستاییان حکومت می کردند و از آنها برای شکار کردن و صید ماهی و تربیت اغنام، مالیات می گرفتند

۱۳۳. همان، ص۳۲ به‌بعد.

۱۳۴. ایران از آغاز تااسلام، پیشین، ص۶۹.

و در زمینهای اختصاصی امرا عده‌ای کارگر برده مشغول کار بودند. علاوه بر این، روستاییان مجبور بودند بر حسب دستور امرا، برای ایجاد جاده‌ها، قنوات، پلها و استحکامات، بیگاری کنند. در مواردی که مالیات و عوارض، مخارج دستگاه امرا را تأمین نمی‌کرد آنها به‌جنگ و غارتگری می‌پرداختند و از این راه کمبود مخارج روزافزون خود را تأمین می‌کردند.

جامعه به‌چندین طبقه تقسیم می‌شد: امیر، نجبا، آزادمردان، مالک زمین و کسانی که چیزی نداشتند و در آخر بردگان. در این عهد از پیش نشانه‌هایی از ستیزهٔ آینده بین طبقات غیر مالک و روستاییان بر ضد نجبا دیده می‌شود.

وضع ایران در طی سالهای نخستین هزارهٔ اول ق.م. می‌بایست بسیار شبیه به‌وضع یونان، آنچنانکه «اومیروس» (هومر) شرح داده، باشد. درایران‌درسرای امرا و بزرگان قرن نهم و هشتم ق.م. به نظر می‌رسد که غلامان و کنیزان (بردگان) و همه انواع پیشه‌وران که تمام چیزهای مورد احتیاج مخدوم خود را می‌ساختند، وجود داشته‌اند. محققاً پیشه‌وران آزاد هم بودند ولی بسیار بندرت از آنان استفاده می‌شد. مازاد عواید محدود را می‌فروختند و آنها بدون شک در وهلهٔ‌اول عبارت بود از محصولات فلاحتی و تربیت اغنام بسیار.

همچنین آن‌زمان عهدی بود که ممالک کوچک شروع به‌توسعه نمودند و دانشمندان عموماً متفقند که روستاییان این عصر از آزادی در ایران استفادهٔ بیشتر می‌کردند تا در بین‌النهرین یا مصر. فلاحت تمایل به‌تقسیم املاک را به واحدهای کوچکتر و خرده مالکی که نشانهٔ پیشرفت حقیقی در وضع موجود شرق قدیم در عهد مفرغ بود، نشان می‌دهد.[۱۳۵]

هنگامی که پارسیان قدم به‌خاک ایران گذاشتند با سازمان ملوک‌الطوایفی وسیعی که در ایران بود، روبرو گردیدند. آنها ضمن فراگرفتن بسیاری از مظاهرتمدن ایران هنرهای‌خود را نیز به‌آنها آموختند. اقوام پارسی ضمن برخوردهای نظامی با آشوریان نه‌تنها در رشتهٔ معماری و ساختمان بلکه در عملیات آبیاری و حفر قنوات نیرومند نیز از همسایگان خود مطالبی آموختند.

مقارن تشکیل حکومت مادها، آهن بیش‌از پیش درفعالیتهای‌تولیدی به کار می‌رود، شهرها وسعت می‌یابد وصنوف و پیشه‌وران هر یک‌موقعیت خاص پیدا می‌کند. روی کارآمدن حکومت هخامنشی و بسط قدرت فرمانروایان این سلسله در منطقهٔ وسیعی ازآسیای غربی، و ایجاد راههای امن در خشکی و دریا بیش از پیش وضع طبقات وحدود قدرت و اختیارات سیاسی و اقتصادی آنها را مشخص نمود.

در حماسهٔ ملی ایران، که مطلقاً ارزش تاریخی ندارد، ضمن توصیف تاریخ افسانه‌ای «پیشدادیان» به وضع طبقات اشاره شده و بنا به‌مندرجات آن، «هوشنگ» پسر «کیومرث» از سنگ و فولاد آتش پدید آورد و «جشن سده» رابه‌یادگار این کشف بزرگ‌برقرار داشت وپسرش

۱۳۵. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص۷۱ و۷۲.

«طهمورث» دیوان را امنیت جانی داد؛ بدان شرط که فن نوشتن را به‌او بیاموزند.

نبشتن سراو را بیاموختند   دلش را به‌دانش برافروختند
نبشتن یکی‌نه‌که نزدیک سی   چه رومی چه‌تازی و چه‌پارسی

در شاهنامه «جمشید» پادشاه بزرگی است که آلت جنگ، و فن نوشتن و بافتن را اختراع کرد، طرز استفاده از حیوانات را به‌مردم آموخت وطبقات چهارگانهٔ روحانی و نظامی، فلاح، و پیشه‌ور را به‌وجود آورد. آقای علی پاشا صالح مترجم تاریخ‌ادبی ایران، توضیح می‌دهد که طبقات چهارگانهٔ فوق را گروه کاتوزیان، گروه نیساریان، گروه بسودی یا نسودی (کشاورزان) وگروه اهنوخوشی یا اهتوخوشی (دست‌ورزان و کارگران) نیز نوشته‌اند. فردوسی گفته:

زهر پیشه‌ور انجمن گرد کرد   بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که‌کاتوزیان خوانیش   به‌رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه   پرستنده را جایگه کرد، کوه
صفی بر دگر دست بنشاندند   همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند   فروزندهٔ لشکر و کشورند
نسودی، سه دیگر گره را شناس   کجانیست‌بر کس‌از ایشان،سپاس
بکارند و ورزند و خودبدروند   به‌گاه خورش، سرزنش نشنوند
چهارم که خوانند اهنوخوشی   همان‌دست ورزان باسر کشی
کجا کارشان همگنان‌پیشه‌بود   روانشان همیشه پراندیشه بود

بنا به حکایت افسانه‌های ملی ایران، جمشید در دوران سلطنت هفتصد سالهٔ خود دیوان ناپاك را به کار ساختمان وادار کرد. از احجار کریمه، فلزات، و عطریات استفاده نمود. از پزشکی و درمان دردمندان و کشتی‌سازی چاره‌ها کرد (و مانند حضرت سلیمان طبق افسانه های اسلامی) تختی هوایی بساخت.

که چون خواستی دیو برداشتی   زهامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا   نشسته بر آن شاه فرمانروا

و بدین طریق هر جا اراده می کرد با این تخت پرواز می کرد. وی سر سال نو جشن بزرگ ملی یعنی نوروز را در اعتدال ربیعی بنیان نهاد.

حدود و قیود طبقاتی از عهد کهن تا ظهور اسلام در ایران بر قرار بود. «بلعمی» ضمن توصیف پادشاهی جمشید می‌نویسد: «و هم مردمان را به‌چهار گروه کرد، از این گروه دبیران و دانایانند و گروهی لشکریان و گروهی کشاورزان و گروهی پیشه‌وران و هر گروه راگفت که مبادا بجز کار خود هیچ کارکنند.»[۱۳۶]

استاد پورداود در بخش نخست ازگاتها ضمن گفتگو از پیشه‌وران می‌نویسد: «پیشه در اوستا... از برای گروه چهارگانهٔ مردم که پیشوایان و رزمیان و کشاورزان و دست‌ورزان

۱۳۶. مطالب این قسمت مأخوذاست از: ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ج۱، ترجمهٔ علی‌پاشا صالح، ص۱۷۳.

باشند، به‌کار رفته است.» ۱۳۷

در آغاز مردمان به‌سه گروه تقسیم شده بودند. بعدها دست‌ورزان یا دستکاران را از کشاورزان جدا کردند. «پادشاه و همه‌سران و لشکریان از ارتشتاران، موبدان و پیشوایان و دبیران و دانایان از آرتوربانان، برزیگران و شبانان و همه دستورزان چون آهنگر و کفشگر و درودگر و جز آن از واستریوشان به‌شمار بودند.» ۱۳۸

پژوهندگان خارجی برای روشن‌کردن وضع اجتماعی و طبقاتی ایران تلاش بسیار کرده‌اند از جمله ریچاردن‌فرای می‌نویسد:

... بسیاری از محققان موقع یا وضع اجتماعی را از لحاظ عمودی و افقی بررسی می‌کنند. از نظر عمودی، شخص را در واحدهای خانواده و کلان و ایل می‌سنجند و از نظر افقی، موقع او را در یک طبقهٔ اجتماعی آنچنانکه از تولد و شغل او بر می‌آید؛ مانند طبقهٔ پیشه‌وران یا اشراف پایین‌تر یا مانند آنها بررسی می‌کنند. گویا تقسیم اخیر تنها در یک اجتماع روستانشین و با تمدن درست آید. چون بیابانگردان، که در راه‌پیمایی هستند، کمتر به‌تنظیم ساختمان طبقه می‌پردازند. باپیشرفت کار هخامنشیان، مابه‌آستانهٔ رشد سازمان‌افقی‌اجتماعی‌دست‌کم دربیرون ماد می‌رسیم. موضوع رواج بسیارمادرسالاری در جامعهٔ هندواروپاییان یا آریاییان در اینجا به‌بحث ما مربوط نمی‌شود. با آنکه در منابع کهن از چیرگی زن و مرد در مشرق زمین سخن رفته ولی آثاری از این وضع در میان ایرانیان قرن هفتم و ششم پیش از میلاد نمی‌توان یافت. کلان پدر سالاری که در آن مردان در مناسبات خویشاوندی مقام برتری داشتند واحد جامعهٔ ایرانی بود اما اهمیت مرد در خانواده‌های کوچک و قبایل بزرگتر اندک بود. می‌توان ساختمان عمودی جامعهٔ ایرانی را به‌گونهٔ زیر مجسم کرد (مقایسه دقیق نیست):

۱.خانواده ۲.کلان ۳.قبیله ٤.استان‌یا کشور ٥.ملت‌یامردم. باجستجو و بررسی بیشتر... گفته می‌شود که در خانه، خانواده زندگی می‌کند ودر جایگاه، کلان و در قلمرو، قبیله و مهمانان می‌زیند. این تحلیل مهمی است که مبتکر آن تیم ۱۳۹ بود... در اینجا دیگر نظام‌کاستی هند، یا نظام طبقاتی ساسانی که بعدها پیدا شد، وجود نداشت، ولی بندگان و خدمتکاران و نژادگان بوده‌اند... دست‌ورزان شاید به‌دو گروه تقسیم می‌شدند: خدمتکاران بومی وبندگان بیگانه ۱۴۰.

به‌نظر خاورشناسان شوروی:

سازمان اجتماعی ماد را می‌توان سازمان عشیرتی در حال پاشیدگی شمرد. توسعهٔ دامداری و زراعت موجب پیدایش کار بردگان گشته بود و نقل و انتقال

۱۳۷ و۱۳۸. پورداود، گاتها، بخش نخست، ص یط ویص.

139. Thieme

۱۴۰. میراث باستانی ایران، پیشین، ص۸۴ به‌بعد.

توده‌های بزرگ مردم و لشکرکشی بمنظور تسخیر و تصرف اراضی دیگران و جهانگشایی سبب می‌شد که مردم کثیری به‌قید اسارت و بردگی در آیند. در سدهٔ هشتم پیش از میلاد بلاشک پیشه‌وران در ماد وجود داشتند، زیرا در کتیبه‌های شاهان آشور مذکور است که در اثر پیروزی بر قبایل ماد، ایشان (شاهان آشور) توانستند عدهٔ کثیری پیشه‌ور را با خود به کشور خویش (آشور) ببرند.[۱۴۱]

به‌عقیدهٔ اومستد، در سرزمین مادها و پارسها زندگی بسیار ساده بود. مهمترین فعالیت اقتصادی چرانیدن گله‌های بزرگ گوسفند و بز در دره‌های کوهستانها و نگهداری گله‌های گاو مقدس بود که به‌دست قبایل نیمه‌صحرانشین صورت می‌گرفت.

در جلگه‌ها عده‌ای سکونت اختیار کرده و با کمک آبیاری از قناتها، یک کشاورزی ابتدایی پیش گرفته بودند. پس‌از آنکه کورش عیلام و بابل را گشود با تمدن نوینی روبرو گردید که ۲۰ قرن سابقه داشت. از مطالعهٔ لوحهای گلی، که در این سرزمین به‌دست آمده است، می‌توان به درجهٔ تمدن و خصوصیات زندگی اقتصادی و اجتماعی بابلیها و عیلامیها پی‌برد. اومستد می‌نویسد:

درمیان این سندها، وامهای بذر، خوراک، و سیم، قراردادهای معمولی بازرگانی، فروش زمین و ملک یا خانه یا کشتزارها، اجاره‌نامه برای آنها و رسید پرداخت اجاره بها، فروش برده، صورت رعیتهای وابسته به‌ملکهای بزرگ و معاملات با آنها، صورت روستاییان آزادی که کار می‌کنند، قراردادهای شاگردان کارآموز، گزارش دادرسیها... و غیره دیده می‌شود.

در میان جامعهٔ بابلی غیر از شاه و اشراف و وابستگان آنها که طبقهٔ ممتاز را تشکیل می‌دادند، بازرگانان، بانکداران و صاحبمنصبان طبقهٔ متوسط بالا و پیشه‌وران یعنی نانواها، نوشابه سازها، قصابها، درودگران، رختشوها، مسگرها طبقهٔ متوسط پایین را تشکیل می‌دادند.

به‌عقیدهٔ امستد، در نتیجهٔ استقرار رژیم بردگی و مظالم اجتماعی و اقتصادی ناشیه از آن و بالا بودن نرخ بهره (صدی بیست در سال) روز به‌روز بر تعداد بردگان افزوده می‌شد. بسیاری از مردم آزاد که قادر نبودند وامهای خودرا در موعد مقرر بپردازند، به‌صورت برده در می‌آمدند. پدران گاه گاه فرزند دلبند خود را می‌فروختند. در میان الواحی که به‌ما رسیده اسناد زیادی که حکایت از فروش بردگان دارد به‌چشم می‌خورد. رعایای وابسته به‌زمین از لحاظ موقعیت اجتماعی پایین‌تر از کارگر آزاد بودند. پرستشگاهها عدهٔ زیادی از کارگران خوش‌نشین را که به‌عنوان مزد، نان بخور و نمیری دریافت می‌داشتند به کار می‌گرفتند. با این مزد کم، قیمت غلات بسیار گران بود و اگر کارگری نمی‌توانست با گردهٔ نان شکم خودرا سیر کند، می‌توانست با خرید خرما رفع گرسنگی کند. مردم بومی در تابستان با لباس کم کار می‌کردند و هنگام زمستان از سرما می‌لرزیدند. اسناد و مدارک بابلی بخوبی وضع اجتماعی طبقات زحمتکش را

۱۴۱. ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، پیشین، ص۱۳.

روشن می‌کند. امستد می‌نویسد:

... افزایش بیرون از اندازهٔ جمعیت بردگان در این دوره سختیهایی بر سر طبقهٔ میانهٔ پایین‌تر آورد. بردگان جای زنان را درصنایع می‌گرفتند و اینسان سبب کاهش درآمدهای خانواده‌ها می‌شدند. شمار روزافزونی از این بردگان در دادو ستدهایی که درگذشته به‌دست مردمان آزاد انجام می‌گرفت، شاگردی و کارآموزی می‌کردند. آرایشگران و نانوایان برده پدید آمدند. بردگان اجازه داشتند برای خودشان به‌سوداگری بپردازند... بردگی پایین‌ترین پلهٔ نردبان اجتماعی بود. مردم آزاد ممکن بود برای وام یا کیفر جنایتی به‌بردگی در آیند. پدران ممکن بود فرزندانشان را در سختی بفروشند... زناشویی بردگان برای فرزندکشی پر سود بود. معمولا با برده خوب رفتار می‌شد مگر آنکه از پیش سرورش می‌گریخت یا به‌دروغ ادعای‌آزادنژادی می‌کرد. چه‌بسا کارهای باسؤولیت به‌اوسپرده می‌شد... درحالی که رعیتهای وابسته به‌ملک اغلب با ملکهای بزرگ پرستشگاهی بستگی دارند، بردگان معمولا در دارایی طبقه‌های بالاتر یافت می‌شوند.[۱۴۲]

ژ. دومزیل [۱۴۳]، خاورشناس، راجع به‌طبقات اجتماعی ایران قدیم می‌گوید:

طرز فکر نیاکان هندیها و ایرانیها وکسانی که طبق فرضیه‌ای (قوم هند و ایرانی) نامیده شده‌اند و حتی اجداد بالاترشان که به‌همین طریق به‌نام هندو اروپایی شناخته شده‌اند، در تمام امور به‌ترتیب بسیار ساده‌ای خلاصه می‌شد. همه چیز اعم از قسمتهای مختلف دنیا و اصول مهم فعالیتهای زندگی سیاسی و اجتماعی و اصول مذهبی، مظهری از یکی از طبقات سه‌گانهٔ مردم است. بین تمام طبقات، طبقه‌ای که حکومت را در دست داشت وکارش ادارهٔ عالم یا جامعه و افکار مردم، از راه اصول حقوقی یا مذهبی بود، بر طبقات‌دیگر برتری‌داشت. طبقات پایین‌تر مربوط به‌نیروی جنگی بود. سومین و آخرین طبقه، کار آبادانی و فراوانی را بر عهده‌داشت؛ بطوری که ممکن است این سه طبقه را به طریق زیر خلاصه نمود: طبقهٔ روحانی، طبقهٔ جنگی و طبقهٔ اقتصادی... در ایران تقسیم‌بندی طبقات روی اصول قابل انعطافی قرار داشت و در این تقسیم‌بندی اصول طبقات سه‌گانهٔ مختلط را پذیرفته‌اند و در حماسه‌های ملی از آن گفتگو شده است... نه در ایران بسیار قدیم و نه در ادوار مختلف تاریخش هیچگاه چیزی شبیه به‌طبقات سه‌گانهٔ هند (کاست) به‌وجود نیامده ... بزودی یک طبقهٔ چهارمی به طبقات موصوف افزوده شد و آن طبقهٔ صنعتگران یا تجار بود.[۱۴۴]

این بود وضع عمومی طبقات درعهد باستان. اینک احوال یکایک طبقات را مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

۱۴۲. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص۱۰۵ به‌بعد.

143. G. Dumesil

۱۴۴. تاریخ تمدن ایران، پیشین، ص۵۴ به‌بعد.

۱. نجبا و اشراف

چنانکه گفتیم از عهد هخامنشی وضع طبقات بیش از پیش مشخص گردید. شاه درعین حال که قدرت مطلق داشت کمابیش به‌نظر اعیان و فرمانروایان محلی احترام می‌گذاشت چنانکه داریوش پر آوازه‌ترین سلاطین هخامنشی برای شش خانواده‌ای که با او انقلاب کرده بردیا را از میان برداشتند، امتیازات خاصی قائل بود و در مهمات امور نظر آنها را می‌پرسید، در مجالس مشورتی که با حضور بزرگان در کاخ شاهی تشکیل می‌شد، نظریات آنها مورد توجه قرار می‌گرفت. هرودوت می‌نویسد: «از آن هفت تن ایرانی که علیه بردیا قیام کرده بودند یکی به‌نام «اینیتافرن» بر اثر یک حرکت جسارت‌آمیز به‌قتل رسید. وی خواسته بود داخل قصر شاهی شده با پادشاه درخصوص کاری مذاکره نماید، قانون هم مقرر داشته بود که همهٔ آن چند نفری که در قیام شرکت کرده بودند، می‌توانستند بدون اجازه داخل قصر شوند، مگر اینکه شاه در مصاحبت با یکی از زنان خود باشد. بنابراین او انتظار اجازه از احدی نداشت و چون یکی از آن هفت نفر بود حق خود می‌دانست که به دربار داخل شود. با وجود این، سرایدار کل و دربان با ورود او مخالفت کردند و گفتند شاه با یکی از زنان خود خلوت کرده، ولی اینیتافرن تصور کرد اینها دروغ می‌گویند، پس خنجر برکشید و بینی و گوشهای آنها را برید و برافسار اسبهای خود آویخت وافسار را هم برگردن آنها پیچیده نزد شاه فرستاد. داریوش از دیدن این منظره متوحش شد و با خود گفت مبادا این عمل با جلب موافقت آن شش نفر صورت گرفته باشد. پس به‌ترتیب دنبال آنها فرستاد و همینکه فهمید عمل اینیتافرن با موافقت آنها نبوده فرمان قتل او و فرزندان و منسوبینش را صادر کرد.» از این مطلب حدود قدرت اشراف و ارزشی که سلاطین برای آنها قائل بودند، روشن می‌شود. شاه املاک اختصاصی بسیاری به‌بزرگان می‌داد و از آنها می‌خواست که در مواقع بحرانی فرمان بسیج دهند و ساز و برگ جنگی فراهم سازند. این فئودالهای بزرگ و اشراف در املاک خود تسلطی نامحدود داشتند، قانون می‌گذرانیدند، قضاوت می‌کردند، برای خود نیروی مسلح نگاه می‌داشتند و از رعایای خود مالیات می‌گرفتند. غیر از اشراف سابق‌الذکر مهمترین طبقات جامعهٔ ایرانی در عصرهخامنشی طبقهٔ مغان یا روحانیان، دهقانان، بازرگانان و پیشه‌وران، کشاورزان و بردگان قابل ذکرند.

وضع اجتماعی ثروتمندان و فئودالها

بعضی تصور می‌کنند که ضیاع و عقار و ثروت فراوان به سعادت و نیکبختی انسان کمک می‌کند درحالی که بسیاری ازعرفا وصاحبنظران نظریات مخالفی ابرازکرده‌اند. گزنفون از زبان «فرولانس» از ناراحتیهای روحی و جسمی یکی از اشراف زمان سخن می‌گوید: «آیا خیال می‌کنی اکنون که دارای مکنتی فراوانم بیش از آن زمان که درفقر و تنگدستی بسر می‌بردیم، ازلذت خوردن و نوشیدن و خواب و راحتی بر خوردارم؟ نه‌چنین نیست، هرچه بر ثروتم افزوده می‌شود، بیشتر باید در حراست آن بکوشم و بیشتر جیره و مواجب بدهم و هم خودرا مصروف نگهداری آن نمایم. امروز باید یک دسته از خدمتکاران و بندگان را نان بدهم و پوشاك رسانم. عده‌ای مریض می‌شوند باید آنهارا مداوا کنم. یک روز شبانم خبر می‌آورد که گرگ گله‌ام‌را زده ونیمی ازگوسفندانم راکشته است، دیگری هراسناك می‌دود که گاوها به‌قعردره پرتاب شده‌اند،

سوی‌ خبر می‌آورد که بیماری در اسبها و استرها افتاده است. روزی‌نیست که این قبیل خبرها خاطرم را ملول نکند.»[۱۴۵]

۲. مغها یا روحانیان این طبقه که همان کاهنان و مجریان مقررات مذهبی بودند مقام و موقعیت مهمی نداشتند، شغل آنها موروثی بود، در اجرای مراسم قربانی، تعبیر خواب و تعیین ایام سعد و نحس شرکت می کردند، گاه در فعالیتهای پزشکی و مداوای بیماران نیز دست درکار بودند. تا ظهور حکومت ساسانیان که مذهب زردشت رسمیت یافت روحانیان در امور مملکتی نفوذی نداشتند ولی با مردم کمابیش در تماس بودند. «همهٔ قربانیها می‌بایست با حضور مغان انجام گیرد... ایشان بعضی از مزایای سیاسی و دینی را دارا بودند. اعمال مغان در زمان هخامنشیان که طبق همهٔ قوانین و شواهد، روحانیت را از مادها به‌میراث برده‌اند، بسیار مهم بود. مغان همراه سپاه می‌رفتند تا قربانیها را اجرا کنند، آنان خواب را تعبیر می کردند و در تاجگذاری شاه جدید که تشریفات آن در معبد پازارگاد انجام می‌شد شرکت می‌نمودند. همچنین ایشان مسؤول تربیت جوانان و نگهبان مقابر شاهی مانند آرامگاه کورش بودند. در بارهٔ اصل آنان که با پارسیان فرق داشتند اطلاعات اندکی در دست است. آنان گروهی مجزا را تشکیل می‌دادند و ازدواج با محارم نزدیک را تجویز می کردند. در فلسفهٔ عالم هستی به‌دو اصل خدا و اهرمن قائل بودند. در برابر پارسیان که مردگان خودرا دفن می کردند، مغان اجساد را در معرض سباع یا طیور طعمه‌خوار می گذاشتند تا آنها را پاره کنند. می‌دانیم که در آرامگاه کورش جسد حنوط شدهٔ شاه بزرگ را در تختی زرین خوابانیده بودند... همچنین تهیهٔ «هوم» که مشروبی سکرآور بود، به‌عهدهٔ مغان محول بود... هرودوت می‌گوید که پارسیان نه‌معبد داشتند و نه‌قربانگاه و نه مجسمه‌های خدایان؛ و از نظر یونانیان او راست گفته است، پارسیان معابدی دارای مذبح نداشتند... معهذا ایشان معابدی داشتند و ما سه‌تای آنها را که متعلق به‌عهدهخامنشی‌است، می‌شناسیم... در اینجا مغ، آتش مقدس را نگهبانی می کرد. تشریفات دینی را در هوای آزاد انجام می‌دادند... همهٔ نقوش برجسته برفراز مقابرهخامنشی، شاه را، در حالی که برابر قربانگاهی که درآتش مقدس مشتعل است، نشان می‌دهد.»[۱۴۶]

به عقیدهٔ محققان شوروی در عهد هخامنشی «روحانیان و کاهنان در جامعه از لحاظ سیاسی و اقتصادی نیروی بزرگی شمرده می‌شدند و داریوش بمنظور جلب مساعدت ایشان اقدامات فراوان برای حفظ مبانی رفاه وآسایش کاهنان به‌عمل آورد و املاک وعواید معابد را از ورشکستگی محفوظ می‌داشت.»[۱۴۷]

نویسندگان پیشوای دین زرتشتی را مغ می‌خواندند.

۱۴۵. کورش‌نامه، پیشین، ص ۳۰۱.

۱۴۶. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص۱۴۸ تا۱۵۳ (به‌اختصار).

۱۴۷. ایران ازدوران باستان تاپایان سدهٔهیجدهم، پیشین، ص۳۳.

رابطهٔ روحانیان با فرهنگ



مغ ـ مجسمهٔ کوچک نقره قرن چهارم ق.م

... «سیسرون» خطیب رومی که در یک قرن پیش از میلاد می‌زیسته، می‌نویسد: «مغان نزد ایرانیان از فرزانگان و دانشمندان به‌شمارند، کسی پیش از آموختن تعالیم مغان به پادشاهی ایران نمی‌رسد.» نیکولاوس[۱۴۸] (از شهر دمشق) نوشته: «کورش دادگری و راستی را از مغان آموخت. همچنین حکم و قضاء در محاکمات با مغان بوده است...» در منابع خودمان هم همین مشاغل از برای آنان معین شده است. «موبد»، اسمی که امروزه هم به‌پیشوایان زرتشتی داده می‌شود، همان کلمهٔ «مغ» است. غالباً در شاهنامه آمده که کار نویسندگی و پیشگویی و تعبیر خواب و اخترشناسی و پند واندرز با موبدان است و بسا هم طرف شور پادشاهند... افلاطون فیلسوف معروف یونانی که در سال ۴۲۷ تولد یافت و در ۳۴۷ پیش از مسیح درگذشت، زرتشت را مؤسس آیین مغ دانسته است. این آیین به‌عقیدهٔ او بهترین طرز ستایش پروردگاران و دارای افکار عالی است.[۱۴۹]

آ. ج. آربری[۱۵۰] دانشمند انگلیسی می‌نویسد:

... درطی سلطنت هخامنشیان و تاآخرین روزهای پادشاهی ساسانی، ایران یک قدرت ودولت شاهنشاهی ویک نمونهٔ کامل استبداد مشرق زمین بود که درآن ثروت بیکران دردست گروهی‌قلیل متمرکزشده ویک فرهنگ ومدنیت مادی قابل توجهی بر روی شانه‌های بیجان توده‌های مردم بومی به‌وجود آورده بود. این فرهنگ و مدنیت اصولا درباری بود و این حقیقت در هیچ رشتهٔ هنری بیش از فن نگـارش جلـوه‌گری نمی‌کند. گـذشته از متون اوستایی که خود مذهبی به‌سود اشراف بود و فهم و تفسیر و تعبیر آن فقط در دست موبدان بود و به‌رسم‌الخطی ضبط می‌شد که در خور فهم مردم بیسواد نبود، بقیهٔ ادبیات قدیم حول وحوش دربار سلطنتی دور می‌زد و کمربسته، برای حفظ منافع دربار بود.[۱۵۱]

بطوری که از نـوشته‌هـای آگاسیاس برمی‌آیـد دربـار ایران حتی در زمـان هخامنشیان روزنـامهٔ رسمی داشت وسلسله‌های بعدی نیز ایـن سنت را ادامه دادند. عموماً چنین تصور می‌شود که بر اساس این روزنامه‌های رسمی بود که در اواخر سلطنت ساسانیان مؤلف ناشناسی کتاب خدای نامک را بـه وجود آورد که پس از ترجمه از پهلوی به‌عربی بوسیلهٔ ابن‌المقفع

148. Nikolaus

۱۴۹. یسنا، گزارش پورداود، ج۱.

150. A. J. Arberry

۱۵۱. میراث ایران، پیشین.

ایرانی (وفات ۴۰۰ هجری قمری) و دیگران بالاخره بر اثر نبوغ فردوسی شکل جدیدی به‌خود گرفت و به‌صورت شاهنامه درآمد.

مسلماً بین طبقات بالای اجتماع و تودهٔ کارگر زحمتکش، طبقات متوسطی وجود داشتند که ما از وضع زندگی اجتماعی و اقتصادی آنها اطلاع دقیقی نداریم. ویل‌دورانت می‌نویسد: «چون دو نفر که از حیث رتبه با یکدیگر برابر بودند به‌هم می‌رسیدند یکدیگر را می‌بوسیدند و اگر کسی به بلند مرتبه‌تر از خود بر می‌خورد، پشت دو تا می‌کرد و به‌او احترام می‌گذاشت و در مقابل اشخاص کوچکترگونهٔ خود را برای بوسیدن پیش می‌آورد. برای مردم متعارفی تواضع مختصری کافی بود.»



سیمای مغ

۳. کشاورزان

با آنکه برزگران مهمترین فعالیت اقتصادی را انجام می‌دادند، چون در عداد طبقات صاحب حق نبودند توصیف کاملی از وضع اجتماعی آنان در آثار آن روزگار به‌چشم نمی‌خورد. دکتر گیرشمن در بارهٔ این طبقه درعهد هخامنشی چنین می‌نویسد:

ملک بزرگ مبنای محصول فلاحتی در عصر هخامنشی بوده است و آن توسط رعایای وابسته به زمین که با خود زمین خرید و فروش می‌شدند و همچنین بوسیلهٔ غلامانی که بر اثر فتوحات همراه می‌آوردند کاشت می‌شد. فلاحت کلید صنعت کشور ایران بود و بمنزلهٔ مشغولیت طبیعی مرد آزاد تلقی می‌شد.

ملک کوچک وجود داشت اما محتملا نسبت به‌املاك بزرگ که دارای سیاست اقتصادی سختی بودند، کم‌اهمیت می‌نمود. این نوع املاك کوچک مخصوصاً در فارس (کشور ملت مخدوم) که از مالیات و عوارض معاف بود و دهقانان آن آزاد و مالك زمین بودند، وجود داشت. گندم و جو و مو و زیتون کاشته می‌شد. گاو، گوسفند، بز و حیوانات مرکوب (خر و استر و اسب) را تربیت می‌کردند. تربیت زنبور عسل بسیار معمولی بود و عسل در این عهد به‌جای شکر به‌کار می‌رفت.[۱۵۲]

رعایا تنها به‌کشت وزرع مشغول نبودند بلکه عده‌ای از آنها که در حقیقت رعایای کارگر بودند در حوزهٔ قدرت فئودال به‌کارهای صنعتی می‌پرداختند.

داریوش شخصاً به‌کاشت درختان علاقه‌مند بود. نامه‌ای قابل توجه

۱۵۲. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص۱۷۵.

از او در دست است که به‌حاکم گداتس ۱۵۳ فرستاده شده است. وی در این نامه دستور می‌دهد که در آسیای صغیر و روسیه گیاهان و درختان شرقی بکارند. شاه می‌نویسد: «من نیت شما را در بهبود بخشیدن کشورم بوسیلهٔ انتقال و کشت درختان میوه‌دار در آن سوی فرات دربخش علیای آسیا تقدیر می کنم...» ۱۵۴

این امر سیاست اقتصادی دولت ایران را که مبتنی بر توسعهٔ فعالیتهای کشاورزی است، نشان می‌دهد. دولت از املاك، مزارع، باغها، احشام و معادن مالیات می‌گرفت.

دکتر لمبتون درکتاب خود اجمالا به وضع کشاورزی در ایران باستان اشاره می کند و می‌نویسد که در جامعهٔ پدر شاهی که مبتنی براساس خانواده و ده وقبیله وکشور بود، بتدریج فعالیتهای کشاورزی توسعه یافت و بعضی خاندانها زمینهای وسیعی را به حیطهٔ تصرف خود در آوردند.

رفته‌رفته از میان مردم رهبرانی بر خاستند که منشأ قدرت و نفوذشان دو چیز بود: یکی قبایلی که بدان منسوب بودند، دیگر اراضی ملکی آنان؛ و این عده در زمان هخامنشیان تأثیر مهمی در اوضاع و احوال کشور داشتند. سپس محقق نامبرده به‌نکتهٔ جالبی اشاره کرده می‌نویسد که: «از روزگار قدیم در قسمت غربی ایران و در بین‌النهرین هر پادشاهی که می‌خواست به‌مأموران و لشکریان خود حقوق بدهد، مقداری زمین به آنان می‌بخشید. این زمینها در واقع متعلق به‌شخص شاه بود و آنها را به‌رسم بخشش و تیول به اطرافیان وفادارخود می‌داد و آنها حق نداشتند این زمینها را بموجب مواد ۳۶ و ۳۸ و ۷۱ قوانین حمورابی به‌فروش برسانند... و خریدار موظف است چنین زمینی را به‌فروشنده پس بدهد... قانوناً رعایایی که این زمینها به‌آنان سپرده می‌شد آنهارا تصرف می‌کردند نه تملك. هر یك از رعایای شاه در ازاء استفاده از چنین زمینی مکلف به‌انجام دادن خدمت‌خاصی برای او بود اما حق نداشت که از خود سلب مالکیت کند یا ملك خود را به‌دیگری انتقال دهد؛ مگر به‌یکی ازخویشاوندان بلافصل خود. ۱۵۵

بتدریج رسم تیول دادن برافتاد و مالکیت خصوصی با استفاده ازکلاه شرعی و حیلهٔ قانونی عملا متداول گردید، یعنی شخص مورد نظر را بدروغ به‌خویشاوندی یا فرزندی خود برمی‌گزیدند و سپس به‌خرید وفروش املاك مبادرت می کردند بدون آنکه نص قانون نقض شده باشد. «طریقهٔ معامله چنین بود که فروشنده خریدار را به‌فرزندی اختیار می کرد و یك قطعه زمین را به‌عنوان سهم‌الارث با قباله و سند به‌او هبه می کرد و درعوض خریداریك «قسطو» یاهدیه‌ای به‌فروشنده می‌داد که عبارت بود ازکالایی که مجموع آن برابر با

153. Godatès

۱۵۴. ایران از آغاز تااسلام، پیشین، ص۱۷۴.

۱۵۵. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص۵۰ و۵۱.


کشاورز ایرانی قرن پنجم ق.م. از: دیاکونف، «تاریخ ماد»

بهای ملک بود.» ۱۵۶ پس از روی کارآمدن حکومت هخامنشیان رؤسای قبایل قدرت دیرین خود را از کف دادند. حکام محلی یعنی شهربانان جانشین آنها شدند و همین شهربانان مسؤول امنیت راهها، جمع آوری مالیات و ادارهٔ شهرستان خود بودند. مالیاتی که مردم می‌پرداختند قسمتی نقدی و قسمتی جنسی بود.

استند در تاریخ شاهنشاهی هخامنشی مدارك وآمار جالبی از زندگی اقتصادی مردم و افزایش روزافزون هزینهٔ زندگی در آن ایام به‌دست می‌دهد و به‌خوبی آشکار می‌سازد که از آغاز حکومت هخامنشی بتدریج اختلاف و فاصلهٔ طبقاتی بیشتر می‌شود و زندگی طبقات زحمتکش، بیش از پیش، با رنج و محرومیت قرین می‌گردد. استند می‌نویسد: ازالواحی که به‌دست آمده پیداست که روستاییان از پشم گله‌های بزرگ گوسفند و بز، پوشاك زمستانی خود را تأمین می کردند.

در پادشاهی کورش، بیش از پیش، گله های بزرگ درانحصار پرستشگاهها بود و آمار دقیقی از زایش، تلفات به‌دست جانوران وحشی، واز دزدی آنها می‌گرفتند. در یک لوح، که سیاههٔ درآمد یک پرستشگاه را داده، از پنج تن پشم گوسفند و چند صد پوند موی بز یاد شده است. پرستشگاه دیگری نزدیک هفتهزار گوسفند یکجا دریافت داشت. انحصارپرستشگاهی قیمتهارا نیزبالا برد. حتی در یک عمده فروشی با یک شکل[۱۵۷] فقط دو پوند پشم می‌شد خرید. توانگران پانزده شکل که بیش از درآمد یکسالهٔ یک روستایی بود، برای فقط یک پوند پشم که با رنگ گران ارغوانی رنگرزی شده بود می‌پرداختند. با این وضع اگر روستایی یک جامهٔ نو درسال می‌خرید درواقع خوشبخت بود.

قبل از استقرار حکومت هخامنشی طبقات پایین با آشامیدن مقدار زیادی شیر و خوردن گوشت و پنیر زندگی بهتری داشتند ولی از دورهٔ کورش به‌بعد، آثار یک‌جامعهٔ طبقاتی بیشتر آشکار می‌شود که طبقات زحمتکش بیش از پیش از خوراك و پوشاك کافی بی‌نصیب می‌شوند.

تقریباً همهٔ چهارپایان بارکش، که برای شخم‌زدن کشتزارها لازم بود، از آن ملکهای بزرگ پرستشگاهی بود و با رعیت و آهن خیش به‌پیمانکاران وام داده می‌شد. معمولا برای هر ورزگاو... یک رعیت و یک خیش می‌دادند. کشاورزان خصوصی ناچار بودند برای خودگاو بخرند... به‌موازات چیزهای دیگر، در دورهٔ هخامنشی قیمت‌گاو نیز بالا رفت. در اثر رقابت پرستشگاهها کشاورز مستقل

۱۵۶. همان، ص۵۱ و۵۲. ۱۵۷. Shekel : واحد پول وتقریباً معادل یك دلار است.

بیش از پیش پریشان گردید. قیمت چهارپایان بالا رفت. یک بار از فروش یک اسب به‌بهای چهار پوند سیم سخن به‌میان آمده که برابر با مزد تقریباً ده سال یک کارگر عادی بوده. حتی یک خر را کمتر می‌شد با ده شکل خریداری کرد، و ممکن بود که قیمت آن تا ۱۲ برابر یعنی به ۱۲۰ شکل برسد. روی گوش گوسفندان و بزها و خرها را داغ می‌زدند. از داغ (ستارهٔ اشتار اوروك) اغلب برای ثابت کردن مالکیت چهارپایان سخن رفته است. خانه‌ها اغلب خشتی بود، کاخها و پرستشگاهها را با آجر می‌ساختند. با اینکه فلزات را از نقاط مختلف وارد می‌کردند قیمت آنها ارزان بود. فروش و اجارهٔ زمین در طول زمان دگرگونیهای مهمی پیدا کرده است؛ در دورهٔ کلدی حد وسط قیمت یک خانه بازمینش هر نی ۱۰ شکل بود، دردورهٔ پادشاهی داریوش حد وسط ٤ شکل بود که نزدیک به سه برابر افزایش یافته بود. در زمان کلدیها یک خانه را می‌توانستند به ۱۰ شکل کرایه کنند ولی در پادشاهی کورش کرایه ۱۵ شکل بود و در زمان داریوش به ۲۰ و بالاتر از آن رسیده بود. در زمان اردشیر اول به ٤۰ شکل رسید. معمولا اجاره بها را در دو قسط و پیش می‌پرداختند، قسط اول در آغاز ماه و قسط دوم در آغاز ماه هفتم. مستأجر ناگزیر بود که پشت بام را تعمیر و شکافهای دیوار را پر کند و اگر منزل دری می‌خواست خودش فراهم کند.[۱۵۸]

در حالی که طبقات محروم زندگی نکبت باری داشتند، طبقات بالای اجتماع در ناز و نعمت زندگی می‌کردند.

ویل دورانت زندگی اشراف عهد هخامنشی را چنین توصیف می‌کند:

... خانه‌های زیبا و باغهای عالی داشتند که گاهی به‌صورت شکارگاه و محل نگاهداری مجموعه‌های گوناگون جانوران در می‌آمد. در خانه‌های خود اثاثهٔ گرانبها جمع‌آوری می‌کردند، از قبیل میزهایی که روپوش طلا و نقره داشت یا با این دو فلز گرانبها منبت کاری شده بود و تختهایی که روپوش عالی آنها را ازکشورهای دیگر می‌آوردند و فرشهای نرمی که... کف اتاقهای خود را با آن مفروش می‌کردند. در جامهای زرین شراب می‌نوشیدند و میزها و طاقچه‌های اتاق را با گلدانهای ساخت بیگانگان می‌آراستند. آواز خواندن و رقصیدن را دوست می‌داشتند و از نواختن جاز و نی و طبل و دف لذت می‌بردند. گوهرهای گرانبها در نزد آنها فراوان بود و با آنها از تاج و گوشواره گرفته تا دستبند و کفشهای مرصع می‌ساختند. مردان نیز به‌زیورآلات علاقه‌مندبودند وگوش وگردن و بازوهای خود را با آنها می‌آراستند. مروارید و یاقوت و زمرد و لاجورد از خارج وارد می‌کردند ولی فیروزه را ازکانهای ایران به‌دست می‌آوردند و از همین سنگ گرانبها بود

۱۵۸. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص۱۱۱ به‌بعد.

که ثروتمندان مهرهای خود را تهیه می‌کردند.[۱۵۹]

گزنفون درکتاب خود موسوم به‌اکونومیك می‌نویسد که هخامنشیان به‌دوچیز که یکی قوای جنگی و دومی آبادانی کشور است، توجه مخصوص داشتند.

شاه در بعضی قسمتهای مملکت بشخصه مسافرت کرده اوضاع را می‌بیند و به قسمتهایی اشخاص مورد اعتماد را می‌فرستد و اگر مشاهده کند که در ایالتی درختهای مثمر و زمینهای دایر زیاد است، به والی پاداش می‌دهد و کرسیهای ممتاز به او می‌دهد و ولایتی را به ایالت او می‌افزاید و اگر ایالتی را کم‌جمعیت و بایر ببیند و این وضع را نتیجهٔ مسامحه و اخلاق بد والی بداند او را تغییر می‌دهد. در هر ناحیه یکی به ساخلوی مسلح فرمان می‌داد و دیگری بر طبقهٔ فعال حکومت می‌کرد و مالیات می‌گرفت. اگر در ناحیه‌ای امنیت نبود رئیس طبقهٔ فعال و کارهای فلاحتی به مرکز اطلاع می‌داد که کارکردن ممکن نیست زیرا امنیت وجود ندارد و اگر، با وجود امنیت، زمینها آباد نمی‌شد، رئیس ساخلو اوضاع را اطلاع می‌داد.

مشیرالدوله در تاریخ خود می‌نویسد که کورش کوچك، خود شخصاً در فعالیتهای کشاورزی شرکت می‌جست و این حقیقت از مطالبی که وی خطاب‌به «لیزاندر» (سردار قشون اسپارتی) گفته است استنباط می‌شود: «قسم به میتر وقتی که من سالمم هیچگاه تا به‌حال سر سفره ننشسته‌ام مگر اینکه آنقدرکار نظامی یافلاحتی کرده‌باشم که‌عرق در من ایجاد شده باشد.»

به‌عقیدهٔ ایرانشناسان شوروی:

ایران یکی ازکهنترین کانونهای زراعت در جهان‌است. حفاریهای باستانشناسی که در طی سی سال اخیر به‌عمل آمده نشان می‌دهد که ایران در چهارمین هزارهٔ قبل از میلاد مسیح واجد سطح عالی زراعت بوده است. در ضمن حفاریهای یادشده، دانه‌های گندم و جو که پنج تا شش هزار سال از عمرشان می‌گذشته، یافت شده است. بیشتر گیاهها و میوه‌های حوضهٔ دریای متوسط (مدیترانه) و آسیای مقدم و میانه که اکنون می‌شناسیم در هزارهٔ اول پیش از میلاد مسیح در ایران به‌عمل می‌آمده وکشت می‌شده؛ از آن‌جمله است: هلو، زردآلو، انجیر، انار، گلابی، درخت انگورو نخل خرما. در جنوب باختری، در درهٔ رود کارون درخت زیتون غرس و پرورش می‌شده. در عهد ساسانیان ایرانیان به کشت نیشکر و برنج و دیگر گیاههای زراعی می‌پرداختند.

کمبود بارش و اینکه منابع آبیاری بطرز نامساوی تقسیم شده بود، موجب گشت که ساکنان فلات ایران از عهد باستان به آبیاری مصنوعی متوسل شوند. در آغاز تاریخ میلادی این شیوهٔ آبیاری را ایرانیان به کار می‌بستند و بدین منظور از ترعه‌های متفرع از رودها و چشمه‌های کوهستانی و چاهها و

۱۵۹. تاریخ تمدن (کتاب‌اول ـ بخش‌اول)، ص۱۵۵.

کاریزها استفاده می‌کردند. دالانهای زیرزمینی که برای رو آوردن آبهای تحت‌الارضی حفر می‌شد، کاریز نامیده می‌شود. این کاریزها بوسیلهٔ چاههایی با سطح زمین مربوط بودند که برای تنقیه و پاك کردن کاریزها یا قناتها به کار می‌رفتند.[۱۶۰]

پولیب در کتاب ۱۰ بند ۲۸ می‌نویسد: «شاهنشاهان هخامنشی برای تشویق فلاحت مقرر داشته بودند که هر کس زمینهای بیحاصل را بواسطهٔ آبیاری آباد کند تا پنج پشت عایدات آن از آن او و اعقابش باشد.»

بطور کلی از نوشته‌های گزنفون چنین برمی‌آید که در آن ایام به فعالیتهای فلاحتی و عمرانی از جهت وصول شدن مالیاتها و آبادی خزانه و تدارك قوه و نیرو اهمیت زیاد داده می‌شد ولی باید توجه داشت که معتقدات مذهبی و تعلیمات آیین مزدیسنا نیز در تشویق مردم به این امور تأثیر داشته است.

در اوستا مکرر به عبارات مختلف، مردم به کارهای زراعتی ترغیب شده‌اند. «کسی که تخم زراعت می‌پاشد، اشویی می‌کارد و در ترویج آیین مردم می‌کوشد. پاداش چنین کسی با صد دعا و عبادت یکسان، واز هزار بار اداء مراسم مذهبی و صدهزار قربانی نیکوتر خواهد بود.»[۱۶۱]

بطور کلی باید گفت عقاید زردشت یک عامل ترقی برای آن زمان بود و مردم را به زندگی دهقانی و شهرنشینی و محبت به حیوانات اهلی و گوسفند و سگ و گاو و احترام به آب و درخت و زراعت دعوت می‌کرده است. احترام به سگ برای پاسبانی گله و احترام به گاو برای زراعت، صرفاً برای رفع احتیاج و بهبود زندگی مادی است. در مذهب زردشت و آیین مزدیسنا برخلاف ادیان سامی، مخصوصاً دین مسیح، به زندگی مجلل و مرفه توجه زیاد شده. آقای پورداود به این معنی اشاره کرده و می‌نویسد:

جهان و آنچه در آن است مقدس است. خوشی و خوبی از برای بشر موهبت ایزدی است و از آن نباید انسان را محروم ساخت. پریشانی و ذلت در این جهان سرمایهٔ آبرو و اعتبار از برای جهان دیگر نخواهد شد.

آنکس که درپرتو کار و کوشش خودمایهٔ خوشی وآسایش دیگران رافراهم آورد، خود نیزاز کار و کوشش دیگران بهره‌مندگشته درخوشی وآسایش خواهدبود.

نظر به همین اصول است که غالباً درکتب دانشمندان و مستشرقین می‌خوانیم که مزدیسنا دینی است موافق زندگی عصر حاضر.[۱۶۲]

در اوستا مکرر به فقراتی برمی‌خوریم که ثروت و خانوادهٔ بزرگ و خانهٔ آباد و فرزندان فراوان و اسب و گردونه و گله و رمه و مزارع حاصلخیز حتی غذاهای گوناگون تشویق و تأیید شده است. آنچه مورخین قدیم یونان، مانند

۱۶۰. ایران از دوران باستان تاپایان سدهٔ هیجدهم، پیشین، ص۶.

۱۶۱. وندیداد، فرگرد۳، فقرهٔ ۳۱.

۱۶۲. ادبیات مزدیسنا، ج۱، پیشین، ص۳۲.

هرودوت، گزنفون، کتزیاس و کورتیوس و غیره، راجع به جلال ایرانیها نوشته‌اند بخوبی ازیشتها هم پیداست؛ چه در این عصر تاریخی از قصرهای صد ستونی، شیرهای معطر، چرخهای درخشان، گردونهٔ خروشنده و اسبهای شیهه‌زننده و تیغ و تبر و گرز و جوشن و لباسهای فاخر و زربفت و دستبند گوهرنشان سخن رفته است. طبیعی است در مذهبی که خوشی‌آینده را مشروط به بدبختی امروز نمی‌داند، باید از تمام لذایذ زندگی استقبال نمود.[۱۶۳]

آیین مزدیسنا برای کار و کارگر احترام فراوان قائل است. در زامیادیشت، کرد ۱۲ تا کرد ۱۰، همواره‌کادگر را برتر از سایر آفریدگان می‌شمارد و به‌عناصر و افراد بی‌علاقه به کار، به‌چشم نفرت می‌نگرد. زمین به کسی که با دست چپ و راست در روی آن کشت و کار نکند، می‌گوید: «توای کسی که با دست چپ و راست وبادست راست و چپ در روی من کار نکردی تو باید در آتیه پشت در دیگران تکیه زده و روزی خود را از آنان گدایی کنی؛ آری خوراك پس‌مانده و ریزه‌هایی که از دهان دیگران افتاد نصیب تو خواهد بود.»

«اهورامزدا می‌گوید: کسی که گندم می‌کارد به‌این می‌ماند که راستی می‌افشاند و دین مزدیسنا را از پیش می‌برد.»[۱۶۴]

در این آیین تنها با بزه‌کاران، زیانکاران، و راهزنان و دروغگویان مبارزه نشده بلکه مردم به مبارزهٔ عملی با جانوران موذی، نظیر موش، وزغ، مار، کژدم، مگس و مورچه نیز تشویق شده‌اند. این دستور نیز، چنانکه می‌بینیم، ریشهٔ مادی دارد؛ چه این جانوران برخلاف اغنام و احشام به حال زندگی انسان زیانبخشند، به‌همین جهت مورد نفرت قرار گرفته‌اند. «چه بد حال است زمینی که زمان درازی بدون بذر و بذرافشان متروك و در انتظار کشاورز ماهری مانده است، مانند دوشیزهٔ زیبایی که زمانی طولانی بی‌فرزند مانده و اشتیاق شوهر خوبی را دارد.»[۱۶۵]

در جای دیگر نوشته شده است: «ای آفرینندهٔ جهان مادی، ای یگانهٔ پاك، چهارمین کس که زمین را به کمال نشاط آورده کیست؟ اهورامزدا جواب می‌دهد: آنکس که بیشترین مقدار گندم کشت نماید، بیشترین سبزیهابکارد وبیشترین درختها غرس نماید، کسی که زمین خشك را آب دهد و زمین پر رطوبت (باتلاق) را خشك و قابل کشت نماید.»[۱۶۶]

توجه به دامداری

غیر از کشاورزی، تربیت حیوانات اهلی و استفادهٔ از آنها از دیرباز در ایران مورد توجه بود. به‌گفتهٔ هرودوت و پولیب در سرزمین ماد (قبل از هخامنشیان) اسبهای پرخون، ظریف و خوش‌اندام و پرجست و خیز تربیت می‌شدند و قرنها ایران یگانه مرکز نشو و نمای اسبان و سوارکاران بوده است. علاوه بر این در منابع مذهبی نیز حفظ و نگاهداری حیوانات اهلی و مبارزه با حیوانات زیانبخش تأکید شده است!

۱۶۳. همان، ج۱، ص۳۲ و۳۳. ۱۶۴. همان، ج۲، ص ۳۰۶.
۱۶۵. وندیداد، فرگرد۳، قسمت۳، فقرهٔ ۲۴. ۱۶۶. همان، فرگرد۳، فقرهٔ ۲۳.

در بهمن یشت باب ۲۲ فقرهٔ ٦۱ به ارزش اقتصادی گاو اشاره شده است: «نیروی ما از گاو، اطمینان دل به گاو است، تفاخر به دارایی منوط به گاو است، چیرگی مرهون گاو است، خوراك از گاو است، شیار که در نتیجهٔ آن غذا از زمین بیرون‌می‌آید بوسیلهٔ گاو انجام می‌گیرد.» چنانکه دیدیم در اوستا به دامپروری و گله‌داری اهمیت خاصی داده شده و همه‌جا مردم را به نگاهداری وپرورش دام تشویق می‌کند. در فروردین یشت چنین آمده است: «روانهای چهارپایان اهلی را می‌ستاییم، خزندگان را می‌ستاییم، پرندگان را می‌ستاییم، جانوران بیابانگرد را می‌ستاییم، چرندگان را می‌ستاییم،فروهرهای این جانوران را می‌ستاییم.»

در وندیداد، فرگرد سوم، قسمت ۱، فقرهٔ ٦ چنین می‌خوانیم: «ای‌آفرینندهٔ جهان مادی پنجمین جایی‌که زمین به حداکثر شادمان است،کجاست؟ ... آنجایی‌که گله و رمه بیشتر باشد و بیشترین مقدارکود ریخته شود.»

همچنین در اردیبهشت یشت، فقرهٔ هفتم می‌خوانیم: «ناخوشیها فرارکنید، مرگ بگریز، دیوها بگریزید، پتیاره‌ها (یعنی نکبتها و زشتیها) فرارکنید، آموزگار دروغین کینه‌ور از آیین پاك بگریز، مرد ستمکار بگریز»[۱٦۷] در جلد دوم کتاب یشتها، صفحهٔ ۳۰۵ چنین نوشته شده است: «... درکجا زمین بیش از همه‌جا شاد است؟ درآنجاکه مرد پاکدینی خانه برپاکند و آن خانه از آتش و شیر و زن و فرزند و گله برخوردار باشد... وگاو و راستی و علوفه‌وسگ و آنچه از برای زندگی خوش باید درآنجا فراوان باشد. (فقرهٔ ٤). درکجا زمین بیش از همه‌جا شاد است؟ درآنجایی‌که بیش از همه‌جا گندم و گیاه و درختهای میوه بکارند، در آنجایی‌که زمین خشك است، آب رسانند و درآنجایی‌که آبگیر است، خشك‌کنند... زمین ناشاد است اگر مدت زمانی شیار نشده بایر بماند.»[۱٦۸]

علاوه بر این در وندیشت کشتن حشرات موذی ثواب شمرده شده است نظیر «وزغ، مار،کژدم، مگس، مورچه، موش. عقیدهٔ ایرانیان راجع به حشرات موذی در قدیم در همه‌جا شهرت داشته، هرودوت‌نیز درکتاب اول فقرهٔ ۱٤۰ می‌نویسد: مغها کشتن مورچه و مار را ثواب بزرگ می‌دانند.»[۱٦۹]

در جای دیگر تعلیم می‌دهد: «کوشا و مبارز باش و نانی خورکه از راه نیك و باکار وکوشش به‌دست‌کرده باشی و بهره‌ای از آن برای خدا و نیکوکاران‌کنار نه. به خواستهٔ دیگران چشم مدوز تا مال خود از دست ندهی. هرکه از دسترنج دیگری خوردچنان باشدکه سر او را درکف گرفته مغز او می‌خورد.»[۱۷۰] در یشتها که قسمتی ازکتاب مقدس اوستاست درفقرات ٦تا ٤۱ به مردم ایران تأکید شده است که در پناه‌کار وکوشش ازانواع نعمتهای مادی و شکوه و آرامش و غذای فراوان وگوناگون و بوهای خوش و بسترها و بالشهای آراسته و خانه‌های خوب و زنان نیکو و انواع زینتها واسبهای تندرو وگردونه‌های خروشنده و زر وسیم و لباسهای فاخر و غیره برخوردارشوند.[۱۷۱]

۱٦۷. یشتها، ج۱، پیشین، ص۱۴۳. ۱٦۸. همان، ج۲، پیشین، ص۳۰۵. ۱٦۹. همان، ص ۲۵۷.
۱۷۰. مینوی خرد، (نقل بمعنی از دینشاه). ۱۷۱. یشتها، ج ۲، ص ۱۸۴.

در همین کتاب در بخش زامیاد یشت ضمن ستایش از فرکیانی گیتی را «پیر نشدنی، نمردنی، نگندیدنی و نپوسیدنی، جاودان زنده و جاودان بالنده»[۱۷۲] می‌خواند.

استاد پورداود در بخش نخست از گاتها یعنی‌سرودهای زرتشت، می‌نویسد: «پندار نیک، گفتار نیک، وکردار نیک‌سایهٔ‌رستگاری است؛ چنانکه پندار بد، گفتار بد، وکردار بد مایهٔ تباهی است. دروغ سهمگین‌ترین دشمن مردمی است، باید از آن دوری جست و به‌راستی روی نمود. مزدا اهورا نیازمند قربانی و خون گاو وگوسفند نیست... هر آنکه زمین آبادان کند و به‌کشت و زرع پردازد و از چهارپایان سودمند نگهداری‌کند خداوند را از خود خوشنود سازد... در این جهان، بد دربرابر نیك، و زشت دربرابر زیباست. زندگی جنگی است میان این‌دو... »[۱۷۳]

حمایت ازچهارپایان دراوستا حمایت و نگهداری از چهارپایان تأکید وتوصیه شده است: «اهورمزدا نفرین می‌کند به‌کسی که‌کشتن چهارپایان رابیاموزد.» (اوستا: گاتا ۳۲)

حیواناتي که به‌دستور اوستا کشتن آنها منع شده‌است، عبارتند از: سگ، بره، بز، گاو، خرگوش، اسب، خروس، خفاش وکلیهٔ حیوانات و چرندگان و پرندگان بی‌آزار.

دساتیر آسمانی - ۷۷: «بدانیدکه زندبار(جانور بی‌آزار) کش به خشم یزدان والا گرفتار آید.» از جملهٔ عدل انوشیروان، درکتاب دبستان المذاهب، شیخ فانی‌می‌نویسد:

... حیوانی مثل گاو، خر،و اسب راکه درجوانی‌کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان به آسودگی آنها را نگاه داشتندی، و مقرر است‌که هر حیوانی را چه مایه بارکنند، هرکه از آن حد گذرانیدی او را تأدیب فرمودندی.. درهر زمان حقوق‌حیوان را در نظر داشته و به‌کرات گفته و نوشته‌اند ولی بدون نتیجه مانده است. و اگر در قدیم عمل می‌شده امروزبکلی فراموش کرده‌اند.[۱۷۴]

«زرتشت چنانکه قبلاگفتیم در یکی از بخشهای وندیداد، درحمایت ازکشاورزی وکشاورزان و درمقام مبارزه با تنبلی و تن‌آسانی چنین می‌گوید: ... کسی‌که زمین را با دست راست و با دست چپ و با دست چپ و با دست راست می‌کارد و بارور می‌کند... صدچندان بهره خواهد برد... وکسی‌که روی زمین‌کشاورزی نمی‌کند در میان گدایان ولگرد... خم خواهد شد.»

«در یکی‌دیگراز سرودهای‌زرتشت، روح‌گاو می‌غرد و از خدا درخواست می‌کند‌که: به من رحمت زراعت ببخشای، و خداوندش پاسخ می‌دهد: آفریدگار ترا از بهر دامپروران

۱۷۲. همان، ص۳۳۴.   ۱۷۳. **گاتها**، گزارش ابراهیم پورداود.

۱۷۴. صادق هدایت، **نوشته‌های پراکنده** (انسان وحیوان)، ص۲۸۵.

وکشتکاران آفریده است.»[۱۷۵]

از آثار باستانی که جسته و گریخته در نقاط مختلف کشور به‌دست آمده است نیز توجه به فعالیتهای کشاورزی مشهود است:

در تپهٔ «جری» مرودشت، ۲۰ کیلومتری جنوب تخت‌جمشید، ظرف سفالینی در سال ۱۳۳۰ توسط بنگاه علمی تخت‌جمشید پیدا شد که درون آن شکل ۱۰ مرد دهقانی در حال نشاط و رقص و اجرای مراسم جشن برداشت محصول طراحی گردیده است.
در دامغان ضمن کاوشهای باستانشناسان امریکایی در تپه‌حصار مجسمهٔ کوچکی از برنز پیدا شده که شکل دو گاو بسته شده به‌گاوآهن و مردی که در پشت سر آنها را می‌راند، نمایانده شده است (۲۰۰۰ ق.م. موزهٔ تهران‌گنجینهٔ دامغان).
درهمین تپه آسیاهای سنگی دستی که بعضی ازکارشناسان مربوط به هزارهٔ سوم پیش از میلاد می‌دانند، پیدا شده است.

غیر ازمدارك واسنادی که توسط باستانشناسان به‌دست‌آمده، نوشته های‌مورخان یونانی‌نظیرپولیب و گزنفون ودیگران مؤید توجه ایرانیان قدیم به‌امور کشاورزی است. در سفرنامهٔ فیثاغورس، صفحهٔ ۳۰ آمده که باغهای باصفاکه از چرخ آبهای بزرگ آبیاری می‌شود، قصر را احاطه کرده... در یکی از این باغها کشتزاری است، شاه باید بیل برداشته چهارمین بخش یك ساعت را در آنجا کشاورز باشد. در این بوستان کوچك کورش بزرگ به‌یاد می‌آورد که انسان است و در حوایج بشری با عموم مردم یکسان است.[۱۷۶]

در ادبیات مزدیسنا در آخرین یشت (ونندیشت) از مبارزه با حشرات موذی و کشتن جانوران زیان‌رسان سخن رفته است. استاد پورداود می‌نویسد:

کلمه‌ای که ما به حشرهٔ موذی ترجمه کرده‌ایم دراوستا «خرفستر» آمده که به‌معنی کلیهٔ جانور موذی و درنده است. در گاتها این کلمه به صیغهٔ جمع از برای بدخواهان مزدیسنا و دشمنان بیابان‌نورد وراهزنان و زیانکاران و نابکاران چادرنشین استعمال شده. در اوستا «خرفستر» به‌معنی جانوران اهریمنی زیان‌رسان وحشرات موذی استعمال شده و نابود کردن این‌قبیل موجودات زیانبخش نظیر مار، سنگ پشت، وزغ، مورچه، شپش، شپشهٔ‌گندم، مگس، کژدم وموش، عملی‌نیکو وکاری ثواب خوانده شده است. [۱۷۷]

درمنابع باستانی‌از انواع آفات‌نباتی وقحط وغلا ونحوهٔ مبارزهٔ پیشینیان با این‌پدیده‌ها سخنی درمیان نیست، فقط در تورات، کتاب یوئیل نبی به‌آفات کشاورزی آن دوران اشاره شده است:

...آنچه ازسن باقی ماند، ملخ می‌خورد وآنچه از ملخ باقی ماند، لنبه می‌خورد وآنچه از لنبه باقی ماند، سوس می‌خورد. ای مستان بیدارشده گریه کنید، و ای

۱۷۵. میخائیل. ای.م. زند. نور وظلمت‌درتاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ ح. پیرانفر، ص۱۳.

۱۷۶. تاریخ کشاورزی ایران، پیشین، ص۲۴. ۱۷۷. یشتها، ج ۲، پیشین، ص۳۵۶ و۳۵۷.

همه میگساران بجهت عصیر انگور ولوله نمایید... صحرا خشک شده و زمین ماتم می‌گیرد، زیرا گندم تلف شده و شیره خشک گردیده و روغن ضایع شده است. ای فلاحان خجل شوید، و ای باغبانان ولوله نمایید بجهت گندم و جو، زیرا محصول زمین خشک شده، موها خشک وانجیرها ضایع شده، انار و خرما و سیب و همهٔ درختان صحرا خشک گردیده؛ زیرا خوشی از بنی‌آدم رفع شده است... بهایم چقدر ناله می‌کنند و رمه‌های گاوان شوریده‌احوالند، چون که مرتعی ندارندو گله‌های گوسفند نیز تلف شده‌اند... جویهای آب خشک شده و آتش مرتعهای صحرا را سوزانیده است.

استند با توجه به مندرجات کتاب وندیداد یعنی (داد ضد دیوان) می‌نویسد:

مردم آن روزگار از چرم و پارچه‌های بافته، برای پوشاك و از چادرهای نمدین و خانه‌های چوبین و زاغه‌ها و خانه‌های خشتی برای مسکن استفاده می‌کردند.

سگ مورد علاقهٔ عمومی بود و چون یک عضو خانوادهٔ بشری نگهداری می‌شد و مراقبت از خانه و گله را به‌عهده داشت. حفر قنات، ایجاد ترعه و سدبندی و آبیاری با اصول صحیح در ایران که از دیرباز به‌علت کمی آب، کشاورزان رنج می‌بردند، سابقه‌ای کهن دارد.

سد و بند بزرگی که توسط مهندسین و کارشناسان عهد باستان در حوالی سغد و خوارزم ایجاد شده است، مورد توجه هرودوت پدر تاریخ قرار می‌گیرد. وی پس از توصیف خصوصیات طبیعی دشت خوارزم و رود بزرگ آن که به‌نام «اکس» معروف بود، می‌گوید: «این شط درگذشته به پنج شعبه تقسیم می‌شد... اما از زمان تسلط پارتها... به امر پادشاه بزرگ در هریک از گذرگاهها سدی بنا کرده‌اند و چون دیگر آب مخرجی ندارد، دشتی که بین این مرتفعات واقع شده به‌صورت برکهٔ آبی درآمده است، زیرا آب شط پیوسته جاری است اما نمی‌تواند به‌خارج راه یابد.»[۱۷۸]

بطوری که از گفتهٔ هرودوت برمی‌آید، پس از ایجاد سد، آب جیره‌بندی می‌شده و مأمورین دیوان، درمقابل اخذ پول، آب را به‌سوی دهات مورد نظر روان می‌ساختند.

رابطهٔ مالك با زارع از روابط و مناسبات اقتصادی مالکان و کشاورزان در ایران قدیم و حصهٔ هر یک از آنها اطلاع دقیقی نداریم، ولی در باب‌چهل و هفتم سفر پیدایش پس از مقدمه‌ای نوشته شده که مردم‌بینوای مصر ناچار زمین خود را به فرعون فروختند و فرعون به آنها بذر داد و آنها در زمین فرعون به‌کار زراعت مشغول شدند و یک‌پنجم به فرعون دادند و چهارپنجم آن را برای خود و خانوادهٔ خویش برداشتند. اینک عین عبارت تورات:

و در تمامی زمین نان نبود زیرا قحط زیاده سخت بود، وارض مصر و ارض کنعان

۱۷۸. تاریخ هرودوت، ج۴، ۳۲ پیشین.

به‌سبب قحط بینوا گردید و یوسف تمامی نقره‌ای را که در زمین کنعان یافته شد به‌عوض غله‌ای که ایشان خریدند بگرفت، ویوسف نقره را به خانهٔ فرعون درآورد و چون نقره از ارض مصر وارض کنعان تمام شد همهٔ مصریان نزد یوسف آمدند، گفتند ما را نان بده چرا در حضورت بمیریم زیراکه نقره تمام شده. یوسف گفت اگر نقره تمام شده مواشی خود را بیاورید و به‌عوض مواشی شما غله به شما می‌دهم. پس مواشی خود را نزد یوسف آوردند و یوسف به‌عوض اسبان و گله‌های گوسفندان و رمه‌های گاوان و الاغان نان به ایشان داد، و در آن سال به‌عوض همهٔ مواشی‌ایشان، ایشان را به نان پرورانید. و چون آن سال سپری شد، در سال دوم به حضور وی آمده گفتندش که از آقای خود مخفی نمی‌داریم که نقرهٔ ما تمام شده و مواشی و بهایم از آقای ما گردیده و جز بدنهاو زمین‌ما به‌حضور آقای ما چیزی باقی نیست، چرا ما و زمین ما در نظر تو هلاك شویم؛ پس ما را و زمین ما را به نان بخر و با زمین ما مملوك فرعون شویم و بذر بده تا زیست کنیم و نمیریم و زمین باز نماند. پس یوسف تمامی زمین را برای فرعون خرید... گفت اینک امروز شما را و زمین شما را برای فرعون خریدیم، همانا برای شما بذر است تا زمین را بکارید، چون حاصل برسد یک خمس به فرعون دهید چهار حصه از آن شما باشد برای زراعت زمین و برای خوراك شما و اهل خانهٔ شما و طعام بجهت اطفال شما. گفتند تو ما را احیا ساختی در نظر آقای خود التفات بیابیم غلام فرعون باشیم. پس یوسف این قانون را بر زمین مصر تا امروز قرار داد که خمس از آن فرعون باشد؛ غیر از زمین کهنه فقط، که از آن فرعون نشد...

از این قصهٔ تورات برمی‌آید که زمین در سرزمین مصر و کنعان نخست از آن رعایا و کشاورزان بود بعدها به‌حکم ضرورت زمین از کف آنان خارج شد و مزدور فرعون شدند.

کارگران وپیشه‌وران غیر از فعالیتهای‌صنعتی محدودی که در حوزهٔ قدرت امرا وفئودالهای بزرگ توسط رعایای‌کارگر صورت می‌گرفت و حوایج اولیهٔ مردم آن ناحیه را تأمین می‌نمود، در قلمرو شاهنشاهی ایران مخصوصاً در داخل شهرها، فعالیتهای صنعتی رو به وسعت نهاد. بیشتر فعالیتهای مهم اقتصادی در دست دولت و معابد بود، و دولت بخصوص، در دوران قدرت داریوش به کارهای یدی و صنعتی توجه مخصوص داشت. دکتر گیرشمن می‌نویسد:

دولت به طبقهٔکارگر علاقه‌مند بود و تا آنجاکه اصول آن عهد اجازه می‌داد کار و مزد افراد طبقهٔ مزبور را تنظیم کرد. محققاً نباید توقع داشت که قوانینی درمورد کارگران اجرا شده باشد، اما نشانه‌هایی از اقدامات مربوط به امور اجتماعی در الواح گنجینهٔ تخت‌جمشید منعکس است. در آنجا مزد هر طبقه ازکارگران دقیقاً تعیین شده و مزد یک کودك، یک زن، یک مرد و یا پیشه‌ورمتخصص، مشخص شده است و از این حد هم پیشتر رفته‌اند. بمنظور احتراز از تقلب، معادل پولی همهٔ محصولاتی راکه بمنزلهٔ مزد جنسی تأدیه می‌شده ذکر کرده‌اند و ما بدین وجه

می‌دانیم که یک خمره شراب یک «شکِل» (تقریباً یک دلار) و یک گوسفند سه شکِل ارزش داشته است. حتی مزد روحانیانی که در خدمت دین بودند تثبیت شده؛ بدین‌وجه که مزد یک مغ مأمور تهیهٔ هوم و مشروبات بالغ بر ۱۲ خمرهٔ شراب در سال بود.

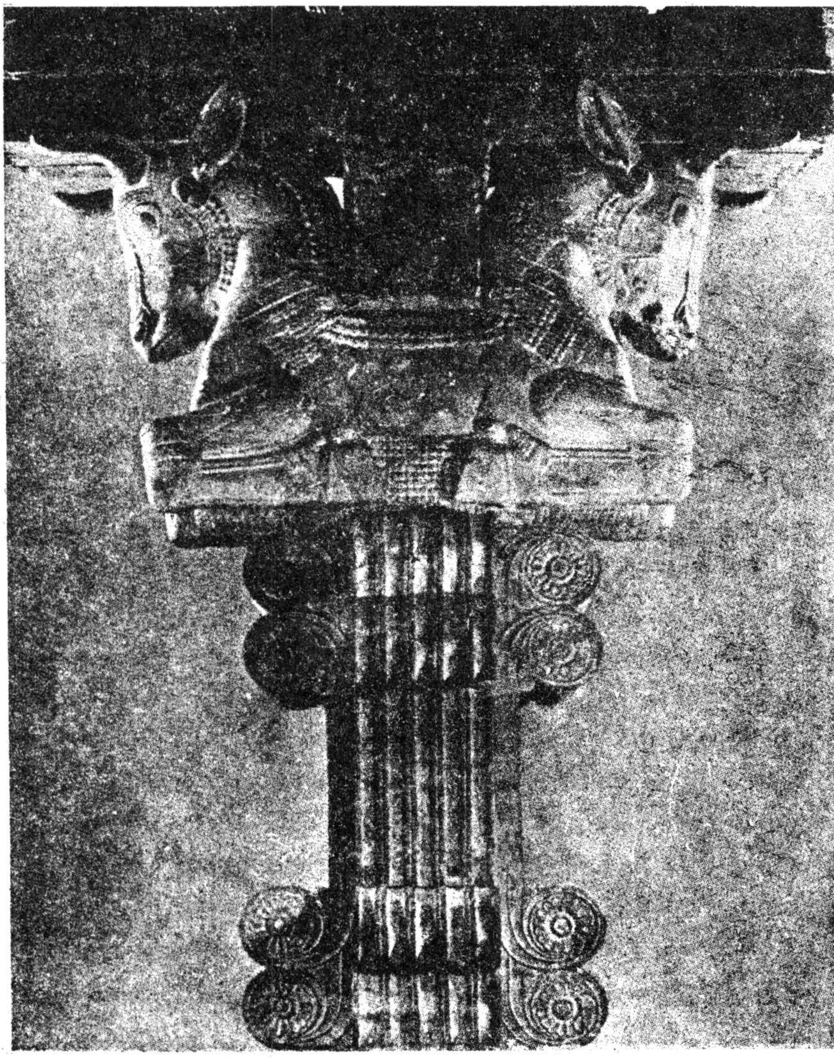
در آن عهد می‌بایست مراکزی برای جمع‌آوری عمله وجود داشته باشد، زیرا درالواح تخت‌جمشید ذکرشده که کارگران ازهمهٔ اقطار شاهنشاهی می‌آمدند... ساختمان شهرها، کارهای مربوط به‌دربار، و مخصوصاً ادارهٔ تجارت شاهنشاهی و جهانی موجب رفت وآمد بسیار افرادخارجی درقسمتهای مختلف ایران می‌شد.[۱۷۹]

ادامه و اجرای این نقشه‌ها، بدون وجود تشکیلات منظمی، در هر یک از مراکز شاهنشاهی امکان‌پذیر نبود.

وجود مسکوکات در فعالیتهای اقتصادی، پیدایش بانک، و وجود راههای امن و آرام و تشویق دولت، به پیشرفت فعالیتهای صنعتی کمک شایان کرد. برای آنکه خوانندگان به تنوع مشاغل و حرفه‌های آن ایام و طرز عمل سلاطین بزرگ هخامنشی آشنا شوند، ترجمهٔ قسمتی از متن فارسی کتیبهٔ گلی داریوش راکه مربوط به کاخ این شهریار درشوش است، در اینجا نقل می‌کنیم:

...من در شوش کاخی ساختم، تزیینات آن را ازجاهای دور آوردم. زمین را تا آنجا که به خاك سفت برسد، کندم. پس از آنکه زمین کنده شد و شن بقدر کافی فراآورده شد... گودبرداری زمین و انباشتن شن و قالب زدن خشت را مردم بابل انجام دادند. چوبهای سدر... که در اینجا به‌کار رفته ازکوهستانهای لبنان آمده. مردم آشور آنها راتا بابل و مردم بابل و «کرساد» و جزیرهٔ «ایونی» آنها را تا سرزمین شوش آوردند. چوب‌بلوطی که دراینجا به کاررفته‌ازکوهستانهای هندوکش و ارمنستان آورده شده است. طلایی که در اینجا به‌کاررفته ازسارد و باختر (آسیای صغیر و آسیای مرکزی کنونی) آورده شده و اینجا ساخته و پرداخته شده‌است. لاجوردوبدخشان وسنگهایی که‌دراینجا به کاررفته‌ازسرزمین سغد آورده‌اند. سنگ‌آهن گرانبهایی که در اینجابه کار رفته ازخوارزم آورده‌اند. نقره‌ای که در اینجا به کار رفته ازسرزمین مصر آورده‌اند. تزیینات آجری نقش برجستهٔ دیوارهای این کاخ ازسرزمین ایونی آورده شده است. عاجی که در اینجا به‌کار رفته از حبشه و هندوستان و سرزمین «رخج» (استان قندهار) آورده‌اند. ستونهای مرمری که در اینجا به‌کار رفته در شهر «آفرودیزیاس» درست کرده‌اند... صنعتگرانی که به‌ترتیب کشورشان در ساختمان این کاخ کار کرده‌اند: مدیها و مصریها این تالار «بار» را درست کردند... مردم بابل و ایونی کارآجرها را انجام داده‌اند. مصالح نقوش برجستهٔ کاشی‌کاری، سنگ، گچ و لعاب روی کاشی و برق

۱۷۹. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.



سرستونهای کاخ هخامنشی

ولعاب آن را از ایونی آورده صنعتگران مدی و مصری آن را درست کرده‌اند...[۸۰]

علاوه بر مدارك سابق‌الذکر، تعداد کثیری الواح گلی (درحدود سی هزار) در قسمت معروف به خزانهٔ تخت جمشید به‌دست آمده که نمایش معرف سازمان اداری و وضع امور مالی حکومت هخامنشی است. مفاد ترجمهٔ لوحهٔ شمارهٔ یك، به‌نحوی که قابل درك عموم باشد، از کتاب گرانبهای باستان‌شناسی ایران عیناً نقل می‌شود:

آقای شاکا مدیر صندوق:

۱۸۰. گزارشهای باستانشناسی، مجلداول (شهریور۲۹) ص۵.

آقای «برد کاما» گواهی می‌دهد که آقای «هرد کاما» درودگر مصری سر کار صد نفر کارگر بطور روزمزد به ضمانت آقای «وهوکا» در ساختمان پارسه انجام وظیفه می‌کند، استحقاق دریافت مبلغ سه «کارشا» و دو شکِل ونیم نقره به عنوان دستمزد خود دارد.

توضیحاً اضافه می‌نماید که علاوه بر پرداخت فوق که نقدی ‌ده، گوسفند و شراب هم داده می‌شد. یک گوسفند معادل سه شکِل و یک کوزه شراب برابر یک شکِل نقره تسعیر می‌گردید. این پرداخت بابت کارمزد پنجماههٔ درودگر مزبور از ماه هشتم تا ماه دوازدهم سال ۳۲ سلطنت داریوش به‌قرار ماهانه شش شکِل و نیم نقره می‌باشد (محققین تاریخ لوح بالا را حدود سال ٤۹۱ ق.م. می‌دانند.)

در سال ٤۸۳ق.م. «اسپاتینس» مزدی‌را که برای پرداخت ۳۱۳ کارگر برای شش ماه لازم است به برد کاما گزارش می‌دهد و بار دیگر برای ٤۷۰ کارگر مزد یکماهه را گزارش می‌دهد. از این مزد به ٦٦ تن یک شکِل، به ۱۱۲ تن، سه‌چهارم یک شکِل و ۲۹۲ تن، نیم شکِل پرداخت شده است.

استند پس از ذکر مزدهای مختلف کارگران می‌نویسد: پیداست که نسبت به پرداختهای بابل، کارگران در پارس مزدشان کمتر است، بویژه اگر به‌یاد بیاوریم که درپی کشورگشاییهای پارسی قیمت خوراك افزایش بسیار یافته و هنوز تعدیلی در آن راه نیافته بود. از مطالعهٔ الواح گلی تخت جمشید نه‌تنها از مزد کارگران متخصص و عادی آن دوره اطلاعاتی به‌دست می‌آوریم بلکه تا حدی با سازمان اداری عهد هخامنشی نیز آشنا می‌شویم.

مفاد ترجمهٔ لوحهٔ شمارهٔ ۱:

«برد کا» به«شا کا» خزانه‌داراطلاع می‌دهد بایستی‌مبلغ سه کارشا ودوشکِل ونیم‌نقره‌به یک نفر درودگر مصری موسوم به «هرد کاما» سر کار صدنفر کارگر که یکی از کارکنان روزمزد پارسه (تخت‌جمشید) بود، و ضامنش «وهوکا»ست پرداخته شود. این پرداخت به‌صورت نقدی نیست بلکه گوسفند وشراب داده می‌شود؛ بدین‌قرار که یک گوسفند برابر سه شکِل نقره و یک کوزه شراب برابر یک شکِل نقره منظور می‌گردد.

مبلغ فوق شامل دستمزد خدمتی است که در طول ماههای هشتم تا دوازدهم سال سی و دوم سلطنت داریوش انجام گرفته است. دستمزد این مرد مصری در هر ماه شش شکل و نیم نقره می‌باشد... با مختصر توجه به ترجمهٔ لوحهٔ سابق‌الذکر بخوبی واضح می‌گردد که هر کارشا مشتمل بر ده شکل بوده است و چون مزد استاد درودگر مصری در مدت یک ماه شش شکِل و نیم نقره تصریح گشته‌است، با توجه به اینکه هر شکِل یکدهم کارشا یعنی ۸/۳ گرم می‌شود، دستمزد یکماههٔ این استاد قریب ٥٤ گرم یا کمی بیشتر از ۱۱ مثقال

و نیم نقره می‌شود و به‌حساب امروز (هر مثقال نقره بطور متوسط ۱۰ ریال) مزد یک ماه استاد درودگر مصری در ساختمان کاخهای تخت جمشید، ۱۱۵ ریال بوده است.

همچنین طبق ترجمه لوحهٔ فوق، یک گوسفند را برابر سه‌شکِل نقره و یک کوزه شراب را به‌جای یک شکِل نقره محسوب می‌نمودند، بنابراین قیمت یك گوسفند در زمان داریوش‌کبیر به پول امروز درحدود ۵۶ ریال بود و یک کوزه شراب تقریباً ۱۹ ریال ارزش داشته است.[۱۸۱]

آقای مهندس زاوش ضمن بحث در پیرامون موقعیت اقتصادی و اجتماعی طبقهٔ کارگر در عهد هخامنشی چنین می‌نویسد: «... نیروی کار تشکیل می‌شد از بندگان، اسیران جنگی و کارگران آزاد. کارگران آزاد عموماً سرپرستی و سر کارگری را برعهده داشتند. تعداد کارگران آزاد نسبت به بنده و اسیر جنگی کم بود... در دورهٔ هخامنشی، بطوری که مورخین می‌نویسند، از اسیران جنگی در ارتش استفاده نمی‌شد بلکه آنها را به کارهای تولیدی و فعالیتهای ساختمانی می‌گماشتند و سخت‌ترین کارها به‌اینها واگذار می‌گردیده.» بعضی از محققین عقیده دارند که وجود اسرای جنگی در شوش و تخت‌جمشید یکی از دلایل نفوذ هنر و تمدنهای مختلف در هنر و صنعت هخامنشی بوده است. اسرای جنگی بیشتر در دستگاههای دولتی به کار اشتغال داشته‌اند و مدارکی وجود ندارد که در مقابل کار به‌آنها مزد داده شده باشد. کارگران آزاد عموماً ایرانی بودند و معمولا به آنها دستمزد می‌دادند و این دستمزد ابتدا جنسی و سپس جنسی و نقدی و بعداً بطور نقدی پرداخت می‌شده است... اطلاعات زیادی دربارهٔ مبارزهٔ طبقهٔ کارگربرای افزایش دستمزد در دست نیست فقط دکتر گیرشمن می‌نویسد در اواخر دورهٔ اردشیر دوم: «... وضع شاهنشاهی موجب بدبینی و یأس بود، مالیات بومیان را خرد می‌کرد و آنان را وادار به عصیان می‌نمود... جنگ طبقاتی توسط مزدوران گرسنه درگرفت و آن را با خشونت خفه کردند.»[۱۸۲]

زنان کارگر زنان و اطفال در کارهای ساختمانی و تولیدی مثل مردان شرکت داشته‌اند ولی معلوم نیست حداقل سن چه میزان بوده است.

ظاهراً در مورد پسران و دختران مزد متناسب با سن آنها پرداخت می‌شده... مثلا در لوح شماره ۵۳ نصف دستمزد یکماهه به‌شرح زیر ثبت شده است: «۳۷ نفر مرد هر کدام ۳ شکِل و $\frac{۳}{۴}$ شکِل - ۲۰ نفر پسربچه دو شکِل و یک دوم شکِل - ۶۷ نفر زن دو شکِل و یک دوم شکِل - ۱۵ نفر دختر یک شکِل و یک چهارم شکِل...» این مدارك می‌رساند که دختران و پسران بزرگسال همچنین دختران و پسران خردسال به کار اشتغال داشته‌اند و مزدهای مختلفی برای آنها درنظر گرفته شده بود و نسبت زنان کارگر به مردان خیلی بیش از امروز بوده است. در حال حاضر، تعداد زنانی که در فعالیتهای صنعتی و ساختمانی کشور شرکت دارند ۱۱ الی ۱۲ درصد کارکنان است؛ درحالی که طبق الواح ترجمه شده تعداد زنانی که در

۱۸۱. همان، ص ۱۲ و ۱۵.

۱۸۲. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص۱۹۳.

دستگاه اقتصادی سلطنتی خدمت می‌کرده‌اند ۴۰ الی ۶۰ و با دختران جمعاً ۶۰ تا ۷۰ درصد بوده است. این‌طور به‌نظر می‌رسد که مردها بیشتر در ارتش خدمت می‌کرده‌اندو قسمت عمدهٔ فعالیتهای صنعتی و ساختمانی دولتی به‌عهدهٔ زنان بوده است... طبق نظریهٔ امستد و گیرشمن در دورهٔ خشایارشا در ایران سطح مزدها پایین آمد و قیمتها بالا رفت و درنتیجه قدرت خرید کارگران کاهش یافت... بطورکلی مزد کارگران مرد بیشتر ازکارگران زن، و مزد پسران، بیشتر از مزد دختران بوده است... در بعضی موارد دستمزد بعضی زنان بیشتر از مزد مردان بوده و از این معلوم می‌شود تخصص هم تأثیری در میزان مزد داشته است. در بین صاحبان تخصص، یعنی کارکنان فنی کارگاهها، بزرگترین مزدها به زرساز، زرگر و مس کار داده می‌شد. دستمزد کارگران ساختمانی کمتر از سایرین بوده است. دستمزد شراب‌سازان، و آبجوسازان نیز زیاد بوده. همچنین دستمزد کسانی که به کارهای غیر صنعتی اشتغال داشته‌اند، مثل چوپان و خرکچی از دیگران زیادتر بود. معلوم نیست این افزایش دستمزد به‌علت زیادی ساعت کار بوده یا اینکه چون متصدیان کار اهل پارس بوده‌اند مزد بیشتری گرفته‌اند.

در الواح قرائت شده حداکثر مزد کارکنان تولیدی (غیر ازکارمندان) ۷/۵ شکل وحداقل $\frac{1}{4}$ شکِل بوده، یعنی بالاترین مزد ۳۰ برابر پایینترین مزد بوده است. (درسال ۱۳۴۳ طبق نشریهٔ ادارهٔ کل نیروی انسانی وزارت کار حداقل مزد در کارگاههای کشورساعتی چهار ریال و حداکثر ساعتی ۱۴۱ ریال پرداخت شده یعنی حداکثر مزد ۳۵ برابر حداقل مزد بوده‌است.) مورخان دربارهٔ ارزش «شکِل» برحسب لیره ودلار نظریات مختلفی داده‌اند، بعضی شکِل را معادل ربع دلار و برخی یک دلار و عده‌ای معادل یک شیلینگ دانسته‌اند و ارزش شکِل به پول امروز تقریباً ۳۶ ریال است. البته باید توجه داشت که قدرت خرید یک شکِل درآن دوره خیلی‌بیشتراز قدرت خرید ۳۶ریال امروزبوده است. در دورهٔ هخامنشی‌بین درآمد و مخارج طبقات مختلف اختلاف فراوان وجود داشت. امستد می‌نویسد: «توانگران ۱۰ شکِل را که بیش از درآمد یکسالهٔ یک روستایی بود برای خرید یک پوند پشم که رنگ ارغوانی داشت می‌پرداختند. کارمندان دولتی از خزانهٔ شاهی حقوق نمی‌گرفتند بلکه حقوق و هزینهٔ زندگی پرتجمل آنان به‌اهالی محل تحمیل می‌شد. حقوق سربازان بیش ازکارگران بود. حقوق ماهانهٔ سربازان در دورهٔ خشایارشا درحدود ۲۰ شکِل بوده است. با توجه به هزینهٔ زندگی، قوهٔ خرید کارگران بسیار ناچیز بود. یک گوسفند طبق الواح تخت جمشید ۳ شکِل (۱۰۸ ریال) و قیمت یک کوزه شراب یک شکِل بود.» به‌نظر امستد:

> مزد یک کارگر در ماه کافی برای خرید دو بوشل جو و سه بوشل خرما بود. با این قیمتها فقط کسانی که وضع اقتصادی بهتری داشتند می‌توانستند برای خوراك از روغن استفاده کنند. شراب مخصوص توانگران بودو کارگران شرابی را که در ازای دستمزد می‌گرفتند، برای تحصیل ضروریات زندگی مبادله می‌کردند. به این‌ترتیب طبقات پایین کمتر گوشت‌می‌خوردند. کرایهٔ خانه در زمان کورش ۱۰ شکِل، در دورهٔ داریوش ۲۰ شکِل بودو در زمان اسکندر به ۴۰شکِل درسال رسید.

آقای مهندس زاوش در پایان مقالهٔ تحقیقی خود در مقام مقایسهٔ قدرت و درآمد

کارگران ایرانی و کارگران یونانی در حدود قرن پنجم و ششم قبل‌از میلاد برآمده و پس از تبدیل و تسعیر حقوق کارگران دو کشور به نقره و طلا به این‌نتیجه می‌رسند که قدرت خرید کارگران یونانی در آن دوران بیش از کارگران ایرانی بوده و اختلاف درآمد طبقات مختلف در یونان خیلی کمتر از ایران بوده است.[۱۸۳]

به‌عقیدهٔ ریچاردن فرای، دست‌ورزان به دو گروه تقسیم می‌شدند:

خدمتکاران بومی و بندگان بیگانه یا خارجی ... از پاپیروسهای آرامی که در مصر یافته شده و از الواح گنجینهٔ تخت‌جمشید چنین برمی‌آید که کارگرانی که در املاك شاهزادگان هخامنشی در مصر و در ساختمان تخت‌جمشید کار می‌کردند نه ایرانی بودند نه آزاد. ایشان گویا بندگان خارجی بیشماری بودند که بر آنان مردان آزاد متخصص یا مباشر و ناظر فرمان می‌راندند... بگمان من در دوران آغازهخامنشیان «گاردا» به‌بندگانی اطلاق می‌شد که در املاك شاه یا شاهزادگان کار می‌کردند . . . بی‌شك یك بنده در روزگار کهن در شرق به‌کسی گفته نمی‌شد که دست و پا در زنجیر داشته باشد. و با زور و ضربات تازیانه آسیاب سنگی را بگرداند. بعضی از بندگان، پیشه‌ورانی چیره‌دست یا دانشمندانی متبحر یا صاحبمنصبانی مسؤول مقامات خطیر بودند.[۱۸۴]

به‌عقیدهٔ محقق مذکور: «همین بندگان پیشه‌ور در عصر ساسانیان طبقهٔ چهارمی را که همان پیشه‌وران و بازرگانان باشند به‌وجود آورده‌اند.»[۱۸۵]

تنوع حرفه‌ها

در گزارشهای باستانشناسی می‌خوانیم:

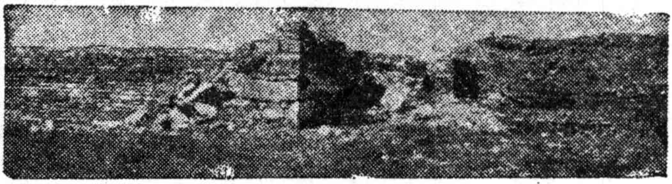
اکثرالواحی که به دست آمده به علت طول زمان و ساییدگیهایی که در سطح آنها پدید آمده بکلی لایقرأ و یا بطور ناقص قابل مطالعه‌اند.

الواحی که قابل خواندنند عموماً دارای مفاد و مفاهیم یکسانی هستند و از بررسی درآنها می‌توان به تنوع مشاغل وحرفه‌ها درآن دوران پی‌برد.

بطور کلی کسانی که خدمت آنها مورد نظر قرار گرفته و در ازاء مدتی کار دستور پرداخت حقوق آنها صادر شده است، عبارتند از کارگران ساختمان کاخ پارسه، شبانان، زنان مأمور نگهبانی اسب، کشتکاران، یک نفر پیشوای مذهبی، مأمورین تنظیم محاسبات، منبت‌کاران، آهنگرانی که مشغول ساختن در کاخ هستند، کارمندان مخزن خزانه، کارگرانی که نقوش برجستهٔ سنگ و منبت‌کاریهای چوبی را به‌عهده داشته‌اند، درودگران و پیکرسازان، کارگران حجار و سنگتراش، کارگران کارگاههای تزیین کاخ، کارگرانی که به گرفتن شراب و آبجو مشغولند، زرگران، خرکچیها، زرهسازان، مسکاران، پیشه‌وران و غیره. ناگفته نماند که بین کارگران مزدبگیر آن عهد اسم کارگرزن، و پسربچه و دختربچه

۱۸۳. تلخیص از: مهندس زاوش، نگاهی به تاریخ صنایع ایران، (مقاله) در مجلهٔ اطاق صنایع، شمارهٔ ۲۳، ص ۸۵ تا ۸۷. ۱۸۴. میراث باستانی ایران، پیشین، ص ۸۸. ۱۸۵. همان، ص ۸۸.

نیز به‌چشم می‌خورد. پیدایش و ترجمهٔ نبشته‌های گلی نشان داد که برخلاف تصور بسیاری از مورخین و باستانشناسان، کاخهای عظیم باستانی تخت‌جمشید مولود بیگاری و زحمت بی‌اجر و مزد اسرا نبوده بلکه‌ظاهراً کارگران به فراخور سن و درجهٔ تخصص و استادی خود از خزانهٔ شاهی حقوقی می‌گرفتند.[۱۸۶]



سطحهٔ مسجد سلیمان

قبل از آنکه به بحث خود در پیراسون احوال اقتصادی و اجتماعی طبقات مختلف در ایران باستان پایان دهیم، مقام و موقعیت زنان را، تا آنجا که مدارك و اسناد تاریخی و مذهبی اجازه می‌دهد، مورد مطالعه وتحقیق قرار می‌دهیم.

موقعیت اجتماعی زنان

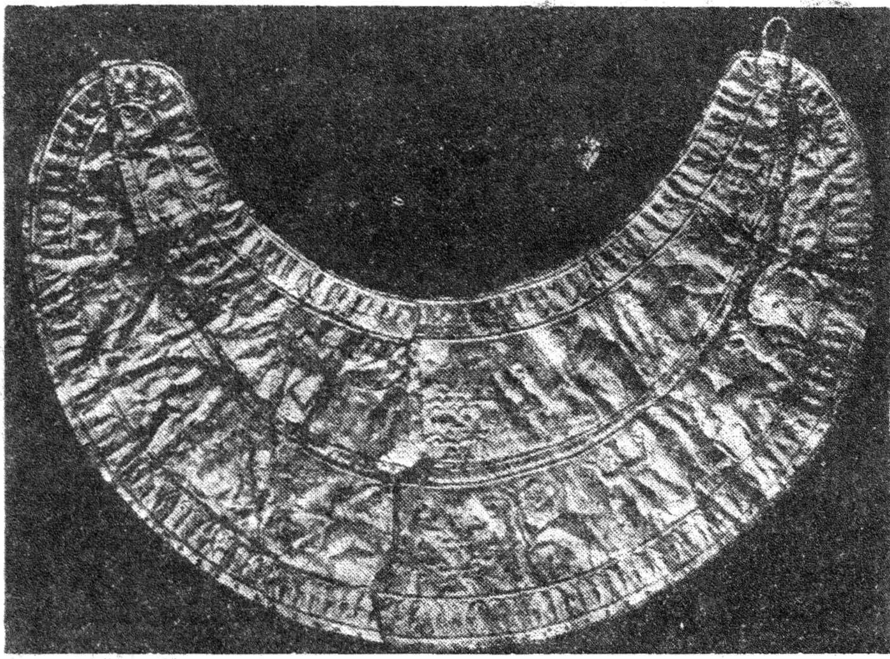
با آنکه زنان بیش از نیمی از جمعیت آن روز ایران را تشکیل می‌دادند، اطلاعات کافی از فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی و حدود قدرت و اختیارات آنها نداریم. ویل‌دورانت در بارهٔ آنان می‌نویسد:

در زمان زرتشت پیغمبر، زنان همانگونه که عادت پیشینیان بود منزلتی عالی داشتند، باکمال آزادی و باروی گشاده در میان مردم آمدو رفت می‌کردند و صاحب ملك و زمین می‌شدند و در آن تصرفات مالکانه داشتند و می‌توانستند مانند اغلب زنان روزگار حاضر، به‌نام شوهر یا به وکالت از طرف او، به کارهای مربوط به‌او رسیدگی کنند. پس‌از داریوش مقام زن مخصوصاً در میان طبقهٔ ثروتمندان تنزل پیدا کرد. زنان فقیر چون برای کارکردن ناچار از آمدوشد در میان مردم بودند آزادی خودرا حفظ کردند ولی در مورد زنان دیگر گوشه‌نشینی زمان حیض که اجتناب ناپذیر بود، رفته‌رفته امتداد پیدا کرد وسراسرزندگی اجتماعی آنان را فرا گرفت و این خود مبنای پرده‌پوشی در میان مسلمانان به‌شمار می‌رود. زنان بالای اجتماع جرأت آن نداشتند جز در تخت‌روان روپوش‌دار از خانه بیرون بیایند و هرگز به‌آنها اجازه داده نمی‌شد که آشکارا با مردان آمیزش کنند.

زنان شوهردار حق نداشتند هیچ مردی را، ولو پدر یا برادرشان باشد، ببینند. در نقشهایی که از ایران باستان بر جای مانده هیچ صورت زن دیده نمی‌شود... کنیزکان آزادی بیشتری داشتند، چه لازم بود از مهمانان خواجهٔ خود

۱۸۶. گزارشهای باستانشناسی، مجلد اول، پیشین.

پذیرایی کنند. زنان حرم شاهی حتی در دوره‌های اخیر نیز در دربار تسلط فراوان داشتند و درکنکاش کردن با خواجه‌سرایان و در طرح‌ریزی وسایل شکنجه با



سینه‌بند زرین (موزهٔ تهران)

پادشاهان رقابت می‌کردند.[۱۸۷]

از فعالیتها و تکالیف روزانهٔ زنان عهد هخامنشی اطلاع کافی نداریم، ولی گزنفون وظایف یک زن آتنی را تقریباً در همان دوران ضمن بیان نصایحی که شوهری به زن خود می‌دهد چنین روایت می‌کند:

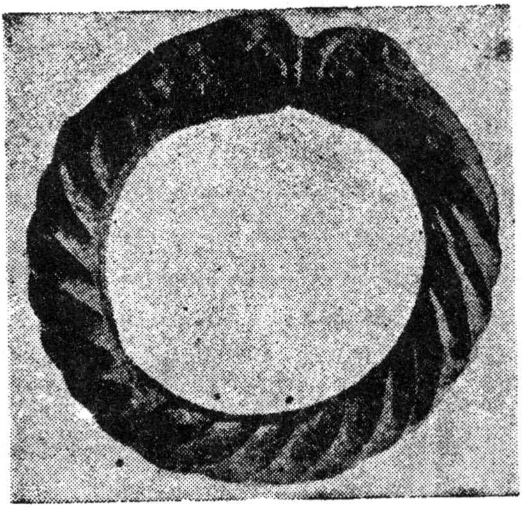
> نجابت زن در خانه نشستن است نه به‌در وبیرون رفتن، و روسیاهی مرد از دنبال کار نرفتن است و در خانه ماندن. پس تو باید در خانه بمانی، همراه خدمتکارانی که مأمور کارهای بیرون هستند کس بفرستی و بر آنها که در خانه کار می‌کنند مراقبت نمایی، هر چه می‌آید تحویل بگیری، آنچه مصرف شود قسمت کنی، هر چه زاید ماند مواظب باشی که اگر یکساله است در یک ماه خرج نشود. چون پشم آوردند، به‌جهت کسانی لباس تهیه کنی که لازم دارند. بعلاوه باید مواظبت کنی که میوه‌های خشک خوراکی باشد... اگر از بندگان تو کسی ناخوش شد و افتاد باید به‌مداوای او بپردازی.[۱۸۸]

این بود وظیفهٔ زن آتنی.

۱۸۷. تاریخ تمدن (کتاب‌اول‌ـ بخش‌اول)، پیشین، ص۵۲۲.

۱۸۸. تاریخ ملل شرق، پیشین، ص۲۵۷.

در ادبیات مزدیسنا (یشتها) به‌زنان و دختران و اخلاق و رفتار و راه‌ورسم خودآرایی آنان توجه مخصوص شده است. در «ارت اشی» مخصوصاً در فقرات ۵۷ تا ۵۹ به وضع زنان و تکالیف اجتماعی آنان اشاره می کند از جمله:



دستبند زرین

ایزد ارت خروش برآورده، گله‌مند است از زنی که فرزند نیاورد یا از زنی که فرزند سقط کند، و آمیزش باچنین زنی‌را نهی‌می کند. از زن شوهرداری که از بیگانه آبستن است و از مردی که به‌زور دختری را از راه به‌در می‌برد، آبستن می کند اما او را به زنی نمی‌گیرد نیز گله‌مند است. ۱۸۹

در ارت یشت از زنان منعم و نیکبخت آن دوران توصیف شده است:

... زنان عزیزشان روی تختهای زیبا با بالشهای آراستهٔ خود آرمیده و خود را زینت می کنند با دستبند و گوشوارهٔ چهارگوشه‌برای نمایش آویزان، و طوق زرنشان این چنین گویان:

چه وقت خانخدا به‌سوی ما خواهد آمد، چه وقت او از ما شاد گشته و از تن ما تمتعی خواهد داشت... کنیزکان (دختران) نشسته خلخالها به‌پا کرده، و کمربند به‌میان بسته با تن زیبا، انگشتهای بلند، بدن به‌اندازه‌ای زیبا که برای نظر کننده لذتی است... ۱۹۰

به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن زنان عهد هخامنشی «خودرا با جواهر زینت می‌دادند و همه قسم مواد تزیینی را به کار می‌بردند.» ۱۹۱



آویز زر

بطور کلی در مذهب زرتشت و ادبیات مزدیسنا، بر خلاف مذاهب سامی، همواره برای مردم پارسا و زحمتکش، سعادت و خوشی دنیایی آرزو شده است؛ فی‌المثل «... غذای فراوان و گوناگون وآذوقهٔ بسیار و بوهای خوش و بسترها و بالشهای آراسته و خانه‌های خوب و مستحکم و زنان و دختران نیکو با انواع زینتها مثل دستنبد و خلخال

۱۸۹. یشتها، ج۲، پیشین، ص۱۸۵.

۱۹۰. همان، ص ۱۸۸ و۱۸۹.   ۱۹۱. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین ص۱۷۶.

و طوق و کمربند آراسته و اسبهای تیزتک» و دهها چیز دیگر برای مرد پرهیزکار و پارسا آرزو شده است.

درمورد ازدواج بامحارم درایران باستان اسناد ومدارك زیادی دردست است، ازجمله:

کمبوجیهٔ دوم خواهر خویش یعنی «آتوسا» دختر کورش را به‌زنی گرفته بود و پس از او بی‌گرپی، نخست بردیای دروغین و پس از سقوط او داریوش اول (که در عین حال «پارمیدا» دختر بردیا را به‌زنی داشت)، با آتوسای یاد شده ازدواج کردند. خشایارشا پسر داریوش بدان سبب پادشاه شد که فرزند آتوسا بود، و حال آنکه داریوش پسرانی بزرگتر از او نیز داشته. داریوش دوم با خواهرخود «پاریساتیدا» ازدواج کرده بود، فرزند ایشان اردشیر دوم پس‌از مرگ زن اول خود با دو دختر خود «آتوسا» و «آمستریدا» ازدواج کرد.[۱۹۲]

نه‌تنها در بین آریاییان بلکه بین اقوام سامی نیز جماع و نزدیکی با محارم سابقه دارد و این عمل ظاهراً در بین ملل شرق نزدیک در دوران بردگی چندان قبیح نبود. در باب ۱۹ از سفر پیدایش نوشته شده است که لوط با دو دختر خود در مغاره سکنی گزید در این هنگام،

دختر بزرگ به کوچک گفت پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان به‌ما در آید، بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاهداریم... روز دیگر بزرگ به کوچک گفت اینک دوش با پدرم همخواب شدم امشب نیز او را شراب بنوشانم و تو بیا با وی همخواب شو تا نسلی از پدر خود نگاهداریم... پس هر دو دختر از پدر خود حامله شدند و آن بزرگ، پسری زاییده او را «موآب» نام نهاد و او تا امروز پدر «موآبیان» است و کوچک نیز پسری بزاد و او را «بنی‌عمی» نام نهاد وی تا به‌حال پدر «بنی‌عمون» است.

اینک جمله‌ای چند از آثار مورخان خارجی را در بارهٔ مقام زن در ایران باستان نقل می‌کنیم:

فرزندان در حضور مادر بی‌اجازهٔ او نمی‌نشینند (کورتیوس).

کورش هر احترامی که در خور مادری بود با آستیاژ روا داشت و هنگام مرگ به‌فرزندان وصیت کرد، در هر کار فرمانبردار مادر باشند (کتزیاس، به‌نقل دینشاه).

شاه در مجالس غیر عادی و عادی گاه خوردن، زیر دست مادر خود می‌نشست. (پلوتارك، به‌نقل دینشاه).

با پدر و مادر خود مؤدب و فرمانبردار باش و به‌سخنان آنان گوش فرا ده زیرا تا پدر و مادر زنده‌اند، فرزند چون شیری است در بیشه که از هیچ نترسد ولی چون پدر و مادر درگذرند مانند بیوه‌زنی است که زیردست دیگران شود و هر چه از او بستانند دم نتواند زد (رسالهٔ اندرز آذرپادمهرسپندان، به‌نقل دینشاه).

۱۹۲. تاریخ ماد (حواشی)، پیشین، ص۷۶۸.

زن وفرزند خودرا از تحصیل دانش و کسب هنرباز مدار تا غم و اندوه برتو راه نیابد و درآینده پشیمان نشوی (رسالهٔ اندرز آذرپاد مهرسپندان، به‌نقل دینشاه).

از حقوق و اختیارات زنان در دورهٔ هخامنشی اطلاع کافی نداریم ولی می‌دانیم که قوانین و مقررات مدنی و جزائی ایران مخصوصاً از دورهٔ داریوش به‌بعد کمابیش تحت تأثیر قوانین مدنی بابل قرار گرفته است. بنابراین بیمناسبت نیست اگر شمه‌ای از قوانین بابلیان را در این زمینه نقل کنیم:

مرد فقط می‌تواند یک زن داشته باشد. ولی اگر زن نازا باشد می‌توان زن غیر عقدی داشت. ازدواج بی‌قرار داد قانونی نیست. اگر آزاد کنیزی را ازدواج کند، آن کنیز مقام آزاد[1] را می‌یابد. جهیز مال زن یا خانوادهٔ پدر اوست ولی شوهر می‌تواند از آن بهره بردارد. زن و شوهر مسؤول قروض یکدیگر که قبل از ازدواج حاصل شده، نمی‌باشند. اگر شوهر زنش را طلاق دهد باید جهیز او را رد کند و یک سهم پسری از مال خود به او ببخشد ولی اگر زن نازاست فقط جهیزش به‌او بر می‌گردد. در مورد خیانت زن، شوهرش او راالخراج یا برده می‌کند. اگر مرد اسیر شد زن می‌تواند شوهر کند ولی اگر شوهراول برگشت باید به خانهٔ او برگردد.

در مورد بیوفایی زن یا شوهر نسبت به‌یکدیگر مجازات زن بمراتب شدیدتر است. در مورد زدن تهمت به‌زن، محاکمهٔ خدایی می‌شود، یعنی زن خود را به‌رود می‌اندازد و اگر آب او را فرو نگرفت بی‌تقصیری خود را ثابت کرده است. مرد از زنش ارث نمی‌برد زیرا مال زن متعلق به‌اولاد اوست؛ ولی زن بعلاوهٔ جهیز خودسهمی‌ازمال‌شوهرمتوفی رابه‌عنوان هدیه دریافت می کند. زن می‌تواند اموالش را خودش اداره کند، اجاره بدهد، جهیز خودرا پس بگیرد، مال خود را ببخشد، تجارت کند، کسبی پیش گیرد، در زمرهٔ روحانیان درآید... از آنچه‌گفته شد قوانین حمورابی نسبت به زن از قوانین رومی خیلی مساعدتر وحقوق زنهاموافق‌آن بیشتر بوده؛ زن پس‌ازمرگ شوهر خود می‌تواند به‌دیگری شوهر کند و اگر اولاد او مانع شود محکمه دخالت کرده اجازه می‌دهد. هرگاه اولاد زن از شوهر اولی صغیر باشند محکمه‌قیم معین کرده وصورتی‌از ترکه ترتیب داده‌به‌شوهردوم می‌سپارد بی اینکه اوحق‌فروش‌داشته باشد. اولاداز هرمادری که باشند در بردن ارث مساویند ولی پدر می‌تواند وصیت کند که مال غیر منقولش را به‌پسر محبوب او بدهند. فرزندان‌جهیز مادرشان رابالسویه تقسیم می کنند... دخترانی که جهیز گرفته‌اند از ارث محرومند ولی آنها که جهیز ندارند در بردن ارث با پسران مساویند...[۱۹۳]

مقام وارزش خانواده

در مذهب زرتشت دوشیزگان و پسران عزب به ازدواج و تشکیل خانواده ترغیب شده‌اند، بنا به‌مندرجات اوستا: «مردی که

۱۹۳. ایران باستان، کتاب اول، پیشین، ص۱۲۱ به‌بعد.

زن دارد برآنکه چنین نیست فضیلت دارد، و مردی که خانواده‌ای را سرپرستی می‌کند بر آنکه خانواده ندارد فضیلت دارد و ثروتمند برتر از مردی است که ثروت ندارد.»
زردشت از اهورامزدا می‌پرسد: «دومین نقطه کجاست که زمین در آنجا خود را خوشبخت احساس می‌کند؛ اهورامزدا می‌گوید: جایی است که مؤمن در آن خانه‌ای بسازد و در آن کاهنی باشد و چهارپایان و زن و فرزندان و گله‌ای در آن باشد و چهارپایان زاد و ولد کنندو زن، فرزندان فراوان آورد و کودکان رشد کنند و آتش افروخته باشد و تمام پاکیزه‌های زندگی در حال ترقی باشد...»

چون فرزندان به‌سن رشد می‌رسیدند پدرانشان اسباب زناشویی ایشان را فراهم می‌ساختند. دامنهٔ انتخاب همسر وسیع بود زیرا چنانکه روایت شده ازدواج میان خواهر و برادر و پدر و دختر و مادر و پسر معمول بوده است. کنیزک و همخوابه گرفتن عنوان تجملی داشت که تنها مخصوص ثروتمندان بود. اعیان و اشراف چون برای جنگ به‌راه می‌افتادند پیوسته دسته‌ای از این همخوابگان با خود همراه می‌بردند. شمارهٔ کنیزکان حرم‌شاهی در دوره‌های متأخر شاهنشاهی را میان ۳۲۹ و ۳۶۰ گفته‌اند، چه در آن زمان عادت بر این جاری شده بود که جز در مورد زنان بسیار زیبا هیچ زنی از زنان حرم دوبار همخوابهٔ شاهنشاه نشود. فرزندداشتن نیز مانند زناشویی از اسباب بزرگی و آبرومندی بود. پسران برای پدران خود سود اقتصادی داشتند و در جنگها به کار شاهنشاه می‌خوردند ولی دختران طرف توجه نبودند...

شاهنشاه هر سال برای پدرانی که پسران متعدد داشتند هدایایی می‌فرستاد توگویی بهای خون آن فرزندان را از پیش می‌پرداخت. زنان شوهردار یا دوشیزگانی را که از راه زنا باردار می‌شدند و درصدد سقط جنین بر نمی‌آمدند ممکن بود ببخشند، چه بچه انداختن در نظر ایشان بدترین گناه بود و مجازات اعدام داشت.[۱۹۴]

همانطورکه اکثر مستشرقین و ایران شناسان اظهار نظرکرده‌اند در ایران باستان غیر از زنان وابسته به‌طبقهٔ اشراف، سایر زنان از قید حجاب آزاد بودند. مؤید این مطلب اینکه اخیراً در گورگانهای (مقبره‌های) «پازیریک» (واقع درشوروی) قطعه‌فرش کوچکی مشتمل بر مربعهای کوچک به‌دست آمده که یکی از مستشرقین‌شوروی به‌نام «رودنکه» آن‌را متعلق به‌عهد هخامنشی می‌داند. روی هر مربع صحنه‌ای مشتمل بر چهار زن که در مقابل آتشدان مشغول انجام مراسم مذهبی هستند دیده می‌شود. در این نقوش لباس زنان به‌رنگ زرد، قرمز و قهوه‌ای نشان داده شده است. بدنشان سفید، چشمها قهوه‌ای و موی آبی است و در روی لباس آنها تزییناتی دیده می‌شود. این فرش ظریف که‌در هر سانتیمتر مربع آن ازیک طرف ۲۲ گره واز طرف دیگر ۲۴گره زده‌اند، نشان می‌دهد که زنان عهد هخامنشی چهرهٔ‌خود را نمی‌پوشانیدند.

۱۹۴. تاریخ تمدن (کتاب اول ـ بخش اول)، پیشین، ص ۵۵۱و۵۵۲.

درکتاب مقدس نیز مکرر به‌ارزش اجتماعی و اقتصادی زنان‌پاکدل و نیکنهاد اشاره شده است. درکتاب امثال سلیمان آمده است: «زن نیکوسیرت عزت را نگاه می‌دارد، چنانکه زورآوران دولت را محافظت می‌نمایند... زن جمیلهٔ بیعقل حلقهٔ زرین است در بینی گراز... »

«زن صالحه تاج شوهر خود می‌باشد، اما زنی که خجل سازد مثل پوسیدگی در استخوانهایش می‌باشد. »[۱۹۵]

«هر زن حکیم، خانهٔ خود را بنا می‌کند، اما زن جاهل آن‌را با دست خود خراب می‌نماید .»[۱۹۶]

«هرکه زوجه یابد چیز نیکو یافته است و رضامندی خداوند را تحصیل کرده است... در زاویهٔ پشت بام ساکن شدن بهتر است از ساکن بودن با زن ستیزه‌گر در خانهٔ مشترك. دهان زنان بیگانه چاه عمیق است و هرکه مغضوب خداوند باشد در آن خواهد افتاد... زن صالحه راکیست که پیدا تواندکرد، قیمت او از لعلها گرانتر است، دل شوهرش بر او اعتماد دارد... برایش تمامی روزهای عمر خود خوبی خواهدکرد و نه بدی. پشم وکتان را می‌جوید و به‌دستهای خود با رغبت کار می‌کند. او مثل کشتیهای تجار است که خوراك خود را از دور می‌آورد. وقتی که هنوز شب است بر می‌خیزد و به‌اهل خانه‌اش خوراك و به کنیزانش حصهٔ ایشان را می‌دهد... چرا چراغش در شب خاموش نمی‌شود، دستهای خود را به‌دوك دراز می‌کند و انگشتهایش چرخ را می‌گیرد، کفهای خود را برای فقیران مبسوط می‌سازد... برای خود اسبابهای زینت می‌سازد، لباسش ازکتان نازك و ارغوان است. شوهرش در دربارها معروف می‌باشد و در میان‌مشایخ ولایت می‌نشیند. جامه‌های کتان ساخته، آنها را می‌فروشد... دهان خود را به‌حکمت می‌گشاید... و خوراك کاهلی نمی‌خورد، پسرانش برخاسته او را خوشحال می‌گویند و شوهرش نیز او را می‌ستاید. دختران، بسیار اعمال صالحه نمودند، اما تو بر جمیع ایشان برتری داری، جمال فریبنده و زیبایی باطل است...»[۱۹۷]

درکتاب مقدس عهد عتیق مخصوصاً درکتاب غزل غزلهای سلیمان مکرر از مسائل جنسی و عشقی و از محرومیتها و موانعی که در سر راه جوانان وجود داشته است سخن رفته است. در باب پنجم غزلهای سلیمان در وصف محبوب چنین می‌گوید:

... من برخاستم تا در را به‌جهت محبوب خود بازکنم... اما محبوبم روگردانیده رفته بود. چون او سخن می‌گفت، جان از من به‌در شده بود. او را جستجوکردم و نیافتم. او را خواندم و جوابم نداد... ای دختران اورشلیم شما را قسم می‌دهم که اگر محبوب مرا بیابید وی را گویید که من‌مریض عشق هستم... محبوب من سفید و سرخ فام است... سر او طلای خالص است، و زلفهایش به‌هم پیچیده و مانند غراب سیاه فام است... دستهایش حلقه‌های طلاست که به زبرجد منقش باشد و بر او عاج شفاف است که به‌یاقوت زرد مرصع بود. ساقهایش ستونهای مرمر... سیمایش مانند لبنان و مانند سروهای آزاد برگزیده است. دهان

۱۹۵. عهدعتیق، کتاب‌امثال سلیمان، ص۹۶۱. ۱۹۶. همان، ص۹۶۳.
۱۹۷. همان، ص۹۶۹ تا ۹۸۵.

او بسیار شیرین... این است محبوب من و این است یار من ای دختران اورشلیم.

و در باب هفتم همین کتاب جمال دختری چنین توصیف شده است:

ای دختر مرد شریف، پایهایت در نعلین چه بسیار زیباست... ناف تو مانند کاسهٔ مدور است که شراب ممزوج در آن کم نباشد. بر تو تودهٔ گندم است که سوسنها آن‌را احاطه کرده باشد... گردن تو مثل برج عاج... این قامت تو مانند درخت خرما و پستانهایت مثل خوشه‌های انگور می‌باشد... من از آن محبوب خود هستم و اشتیاق وی بر من است. بیا ای محبوب من به‌صحرا بیرون برویم و در دهات ساکن شویم و صبح زود به‌تاکستانها برویم و ببینیم که آیا انگور گل کرده و گلهایش گشوده و انارها گل داده باشد. در آنجا محبت خود را به‌تو خواهم داد.

از زنان وابسته به‌طبقات متوسط وپایین اجتماع و راه و رسم‌عروسی ومناسبات آنها با شوهرانشان اطلاعی در دست نداریم.

ظاهراً در بین ملل شرق نزدیک رسم چنین بود که پدران نخست دختر بزرگتر و سپس دختران کوچکتر خود را، به‌ترتیب سن، به‌شوهر می‌دادند چنانکه در باب بیست‌ونهم سفر پیدایش می‌بینیم پس‌از آنکه یعقوب به«راحیل» دختر کوچکتر «لابان» دل بست، باطوع ورغبت‌هفت سال خدمت لابان کرد وبه‌قول کتاب مقدس:«بسبب محبتی که به‌وی داشت درنظرش روزی چند نمود.» پس ازسپری شدن مدت، یعقوب زوجهٔ خود را مطالبه کرد و لابان ضیافتی بر پا و هنگام شب «لیه» را به‌یعقوب داد و « او به‌وی در آمد... صبحگاهان دید که اینک لیه است. پس به‌لابان گفت این چیست که به‌من کردی، مگر برای راحیل نزد تو خدمت نکردم، چرا مرا فریب دادی؟ لابان گفت: در ولایت ما چنین نمی‌کنند که کوچکتر را قبل از بزرگتر بدهند.» و به‌یعقوب پیشنهاد کرد که هفت سال دیگر خدمت او بکند تا راحیل را نیز به‌وی دهد و او چنین کرد «و دختر خود راحیل را به‌زنی بدو داد.» یعنی هر دو خواهر به‌زوجیت او در آمدند.

بطوری که از مندرجات سفر پیدایش، باب ۲۴، بر می‌آید، زنان و دختران قوم بنی - اسرائیل روی خود را نمی‌پوشانیدند و ازگفتگو با مردی اجنبی ابا نداشتند. پس‌از آنکه ابراهیم خادم خود را به‌یهوه قسم‌داد که برای‌پسر اودختری‌غیرکنعانی‌خواستگاری کند، خادم دستور آقای خود را اجابت کرد و با ده شتر به‌سوی شهر «ناحور» رفت و بر آن شد که ازدختران این شهر که با سبو به‌سوی چاه آب می‌رفتند، یکی را برگزیند که ناگاه چشمش به«رفقه» دختر «بتوئیل» که سبویی برکتف خود داشت، می‌افتد. پس‌از آنکه رفقه سبوی خود را پراز آب کرد و مراجعت نمود، خادم به‌استقبال او شتافت و از او جرعه‌ای آب طلبید و او بیدرنگ به‌او آب داد و شترانش را نیز سیراب نمود. آنوقت خادم با ارائهٔ «حلقهٔ طلای نیم مثقال وزن و دو ابرنجین برای دستهایش که ده مثقال طلا وزن آنها بود گفت به‌من بگو دختر کیستی آیا در خانهٔ پدرت جایی برای ماباشد تا شب را بسر بریم...» دختر جواب مثبت می‌دهد و مقدمات خواستگاری این دوشیزه فراهم می‌شود. بطوری که از توراتاستنباطمی‌شود

تنها فواحش روی خود را می‌پوشانیدند «چون یهودا او را بدید وی را فاحشه پنداشت زیرا که روی خود را پوشیده بود.» ۱۹۸

مداخلهٔ زنان در کار جنگ

بطوری که دیاکونوف در فصل هفتم تاریخ ماد متذکر شده است در جنگی که بین آستیاگ با لشکریان کورش درگرفت، پارسیان شکست خوردند. وضع پارسیان چنان یأس‌آور و عقب‌نشینی ایشان چنان با بینظمی توأم بود که زنان از حصار قلعه بیرون آمده جنگاوران را به‌پیکار ترغیب و تحریص می‌کردند. «پوستین»، نقش زنان پارسی را در تحریص مردان به‌نبرد بهتر آشکار می‌کند: «در آن زمان که مردان در برگزیدن راه تردید داشتند زنان همانجا برهنه در برابر ایشان ظاهر شدند و پرسیدند آیا می‌خواهند فرار کرده به‌بطن مادران وزنان خویش باز گردند؟» ۱۹۹

پیروان آیین مزدیسنا به‌دوشیزگانی که در اثر بحران جوانی آبستن می‌شدند، به‌دیدهٔ اغماض و تسامح می‌نگریستند و معمولاً به‌جوانان تأکید می‌شد که پس از نزدیکی با دوشیزگان، آنان را به‌عقد ازدواج خود درآورند. ظاهراً در بین قوم بنی‌اسرائیل نیز در آغاز امر زناکاران کیفر سخت نمی‌دیدند ولی در قوانین موسی تأکید شده بود که چنین زنانی را سنگسار کنند. ولی این وضع دوام نیافت و با گذشت زمان از تعصبات خشک‌مذهبی کاسته شد و فکر انتقامجویی نقصان پذیرفت. بطوری که از عهد جدید برمی‌آید کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش عیسی آوردند و گفتند موسی در تورات به‌ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند، توچه می‌گویی:

... عیسی سر به‌زیر افکنده به‌انگشت خود بر روی زمین می‌نوشت، چون در سؤال کردن الحاح می‌نمودند... بدیشان گفت هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد؛ پس چون شنیدند... یک یک بیرون رفتند و عیسی تنها ماند با آن زن که درمیان ایستاده بود. پس عیسی چون راست شد وغیر از زن کسی را ندید بدو گفت: ای زن آن مدعیان تو کجا شدند، آیا هیچکس برتو فتوی نداد؟ گفت: هیچ کس ای آقا، عیسی گفت: من هم برتو فتوا نمی‌دهم برو و دیگر گناه مکن. ۲۰۰

سیرعلوم وافکار

از سیر علوم و افکار در دوران حکومت دویست‌سالهٔ هخامنشیان اطلاع کافی دردست نیست. بطوری که مورخان قبل و بعد از اسلام نوشته‌اند، حملهٔ انتقامجویانه اسکندر عامل مهمی در محو آثار فرهنگ و تمدن کهن و باستانی ایران بوده است.

... اسکندر حکمای عجم را بیاورد و کتب حکمتشان جمع کرد و بنوشت

۱۹۸. عهد عتیق، سفر پیدایش، ص۵۹. ۱۹۹. تاریخ ماد (حواشی)، پیشین، ص۷۶۵.

۲۰۰. عهد جدید، انجیل یوحنا، ص۱۵۹.

و ترجمه کرد به‌زبان یونانی و به‌یونان فرستاد سوی ارسطاطالیس و سوی حکمای یونان و از عراق و موصل خراب نکرد ولیکن هر چه بتوانست از پارس خراب کرد و همهٔ مهتران پارس بکشت و دیوانهای دارا همه بسوخت...»[۲۰۱]

همچنین نظامی در اسکندرنامه می‌گوید:

خرد نامه‌ها را ز لفظ دری به‌یونان زبان کرد کسوت‌گری

قبل از آنکه از فعالیت فرهنگی عصر هخامنشی سخن گوییم نخست با رعایت اختصار از خط و زبان و سپس از اندیشه‌های مذهبی و طرز جهان‌بینی ایرانیان آن عصر که خود یکی از پدیده‌های عقلی و فکری (ایده‌ئولوژیک) مردم آن دوران است، بحث و گفتگو خواهیم کرد.

ابن‌الندیم در کتاب الفهرست می‌گوید: «اسکندر پس از فتح استخر، پایتخت ایران، ابنیهٔ آن‌را خراب کرد، نقوش آن‌را سترد و کتیبه‌ها را منهدم نمود. ازعلوم آنچه در دواوین وخزائن مجموع بود نسخه‌ها برگرفت و امر داد که آنها را به‌زبان یونانی و قبطی ترجمه کنند و پس از آنکه از استنساخ آنها فراغت یافت آنچه را به‌فارسی بود... بسوخت و بقدر حاجت از علم نجوم و طب ایرانی اختیار نمود و این کتب و سایر علوم و اموال و خزاینی را که به این ترتیب فراهم آورد، به‌مصر فرستاد.»[۲۰۲] نسبت دیگری که از انهدام آثار ایران به‌اسکندر دادشده سوختن کتب مذهبی زردشتیها و تمام یا قسمتی از کتاب اوستای مقدس ایشان است. به همین علت هم بود، که پارسیان قدیم او را اسکندر رومی ملعون می‌خواندند.

مسعودی در مروج‌الذهب می‌گوید: «اسکندر بعضی از قسمتهای اوستا را سوخته.»[۲۰۳]

حمزهٔ اصفهانی براین عقیده داشت که: «علت مشوش بودن تاریخ ایرانیان قبل از ساسانیان این است که اسکندر کتب ایشان را آتش زده موبدان و هیربدان و علما و حکما را کشته و محفوظات علمی و تاریخی ایشان را از میان برده است.»[۲۰۴]

همین مورخ بقدری از این عمل اسکندر در خشم بوده که پس از ذکر روایت دیگران در باب بنای دروازه اسکندریه بتوسط اسکندر می‌گوید که «این‌حدیث اصلی ندارد زیرا که اسکندر مخرب بوده نه بانی»[۲۰۵]

زبان در ایران باستان

ظاهراً در ایران زبانهایی که همه از دسته زبانهای هندواروپایی است، وجود داشته ولی این زبانها چون اثری از خود به‌یادگار نگذاشته دستخوش فنا و نیستی شده و جز چند کلمه و چند اسم از آنها چیزی به‌یادگار نمانده است، از انواع زبانهایی که در سرزمین پهناور ایران معمول بود فقط زبان اوستا و زبان سلاطین هخامنشی (پارسی باستان) امروز باقی و مورد استفادهٔ اهل تحقیق است. زبان عهد

۲۰۱. ترجمهٔ تاریخ طبری، پیشین.

۲۰۲. محمدبن اسحق‌ابن‌الندیم، الفهرست، ترجمهٔ رضا تجدد، ص۲۲۹ وابن‌اصیبعة، طبقات‌الاطباء، ج۱، ص۹.

۲۰۳. مسعودی، مروج‌الذهب، ترجمهٔ پاینده، ج۱، ص۱۱۵.

۲۰۴. حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی‌ملوك‌الارض والانبیاء، ص۱۹.

۲۰۵. همان، به‌نقل‌از: مجلهٔ یادگار، سال۴، شماره۱و۲، ص۱۰۴.

هخامنشی از روی آثار مهم تاریخی، نظیر بیستون و نقش رستم و کتیبه‌ها و سنگنبشه‌ها باقی مانده است. قدیمترین کتیبه‌ها متعلق به‌زمان کورش است که در اواسط قرن ششم ق.م. نوشته شده. با اینکه آشنایی و خواندن این کتیبه‌ها از قرنها پیش بکلی فراموش شده بود، نبوغ چندتن از مستشرقین و کار مداوم آنها تدریجاً باعث کشف آنها گردید. از مطالعه و دقت در سنگنبشه‌های بیستون و تخت‌جمشید می‌توان به‌خویشاوندی و نزدیکی کلمات آن با زبان فارسی امروزی پی برد.

زبان اوستایی، همان زبان کتاب مذهبی زرتشت است که با پارسی باستان قرابت و نزدیکی دارد و بیشتر طبقهٔ روحانیان با این خط و زبان آشنا بودند.

به‌عقیدهٔ استاد فقید عباس اقبال، اجداد آریایی ما وقتی که به‌نجد ایران آمدند، خط و کتابت نداشتند ولی پس از تشکیل دولت هخامنشی و تحت امر آوردن ملل صاحب خط، مثل آرامیها، آشوریها، بابلیها و اقوام مصری و یونانی و فنیقی، حکومت هخامنشی به‌حکم احتیاج پس‌از وارد کردن تغییراتی در بعضی‌از خطوط معموله، خط میخی و خط آرامی را بر-گزید. خط میخی از خطوط سومریهای قدیم و خط آرامی از جنس خط فنیقی بود. خط آرامی در معاملات تجارتی و برای نوشتن سکه‌ها و اسناد در روی کاغذهای پوستی به‌کار می‌رفت. در صورتی که خط میخی فقط در نقش کتیبه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت.[۲۰۶]

«زبان پهلوی از زبان پارسی باستان مشتق‌است یعنی در کلمات و ترکیب کلام پارسی باستان به‌مرور زمان تغییراتی روی داده و به‌صورت زبان پهلوی در آمده است. چنانکه پهلوی‌نیز بتدریج به‌فارسی‌کنونی تبدیل یافته و از این‌رو زبان‌ما را به‌جای پهلوی، پارسی‌میانه نیز نامند، زیرا حد وسط پارسی باستان و فارسی کنونی است.»[۲۰۷]

خط ایران باستان، اوستایی ومیخی

«ایرانیان باستان برای ضبط دقیق سرودهای دینی خود و نشان دادن جزئیات صداها خطی پرداختند که به نام دین‌دبیره به مارسیده است. این نوع خط که هر حرف آن نمایندهٔ یک صدای خاص است، خط حرفی یا خط الفبایی نامیده شده است.

تاریخ اختراع دین‌دبیره را در حدود دوهزار سال قبل از میلاد تعیین کرده‌اند.

دانشمندان زبانشناسی تصدیق دارند که دین‌دبیره از کاملترین الفباهایی است که تاکنون بشر اختراع کرده است.

الفبای دین دبیره که برای کتاب اوستا به‌کار رفته، عبارت از ٤٤ علامت است که از راست به‌چپ نوشته می‌شود... پس از خط دین دبیره، ایرانیان خط سومری و بابلی را تهذیب و تلخیص و به‌صورت خط سادهٔ حرفی در آوردند و آن‌را برای کتابت زبان فارسی قدیم و نقش در سنگنبشه‌ها و غیره به‌کار بردند.

۲۰۶. اسرارخط میخی بوسیلهٔ گروتفند Grotefend آلمانی وسیلوستردوساسی S.d Sacy و عده‌ای دیگر از پژوهندگان غرب مکشوف ودردسترس عموم قرارگرفت.

۲۰۷. دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، ص۲۲.

خط میخی ایرانی از چپ به‌راست نوشته‌می‌شود و دارای ۳۶ حرف و یک علامت واژه جدا کن و ۶ علامت واژه‌های مخصوص است.

زبان رسمی دورهٔ شاهنشاهی اشکانیان و ساسانیان به‌عنوان پهلوی خوانده شده است، و این زبان تا چند قرن پس از حملهٔ عرب در میان گروهی از ایرانیان متداول بوده است و به‌آن خط می‌نوشتند و آثار گرانبهایی به‌خط پهلوی باقی است.»[۲۰۸]

معتقدات مذهبی

آیین مزدیسنا

در ایران باستان چون زندگی تخته‌قاپو و عشیره‌ای وجود داشت و اقوام و طوایف متعددی در آن زیست می‌کردند، معتقدات مذهبی واحدی حکومت نمی‌کرد؛ چنانکه به‌گفتهٔ هرودوت، معتقدات «سکاها» با عقاید «پارسیها» اختلاف فراوان داشت.

همچنین بین مذهب پارسیها یعنی سکنهٔ قدیمی ناحیهٔ فارس با عقیدهٔ مذهبی سکنهٔ شرقی ایران اختلاف فاحش وجود داشت و ما از جزئیات عقاید این اقوام اطلاع صحیحی نداریم.

چون خوشبختانه مجموع تعالیم آیین مزدایی و نظریات اصلاحی زردشت در کتاب اوستا مندرج است، ما می‌توانیم اطلاعات کافی از آیین مزدیسنا (مزدایی) کسب کنیم.

به‌عقیدهٔ عده‌ای از مستشرقین، مزدائیسم میراث عهد قدیم و دوره‌هایی است که هند و ایرانیان و حتی هندواروپاییان زندگی مشترکی داشتند. دلیل این مطلب اینکه در ریگ‌ودا و در اوستا عقاید مشابهی پیدا می‌شود که بیشتر با عبارات مشابهی ذکر شده‌اند.

درآیین مزدیسنا ابتدا بیش ازیک خدا که اهورامزدا نام داشت، وجودنداشت، و شاهان ایران برتری او را بر سایر خدایان تأیید می‌کردند و او در واقع خدای خرد بود و بر آسمانها و سراسر کاینات فرمان می‌راند. پس از اهورامزدا به‌خدایان کوچکتری نیز معتقد بودند که آنها را ایزدان می‌نامیدند و مظهر قوای طبیعت یعنی آب، آتش، خورشید، باد، ماه، آسمان و زمین و غیره بوده‌اند. هر یک از عناصر مقدس نامبرده به‌نحوی خاص مورد پرستش قرار می‌گرفت و با خواندن سرودهای مخصوص و اهدای قربانیها و ریختن شراب و شیرهٔ بعضی از نباتات معطر مهر و محبت آنان جلب می‌شد.

آیین مهر

در میان خدایان قدیم در درجهٔ اول مهر[۲۰۹] که مالک چراگاهها و حافظ و نگهبان درستکاران و ناظر اعمال نیک و بد مردم بود بیشتر مورد توجه بود. زیرا مردم معتقد بودند که هرکس مهر یا میترا رامورد ستایش قرار دهد، ازخیر و برکت و باران فراوان و محصولات زراعتی و سایر برکات برخوردار خواهد شد. اسم این خدا از قرن چهارم پیش‌ازمیلاد در کتیبه‌های هخامنشی به چشم می‌خورد. آنچه در مورد این خدا شایان دقت است نام و نشان و شهرت فراوانی است که در دنیای

۲۰۸. «مقالهٔ خط» ایرانشهر، ج ۱، (به اختصار).

209. Mithra

متمدن قدیم کسب کرده است. استاد پورداود می‌نویسد: «چون پادشاهان ایران توجه مخصوصی به‌مهر داشتند و کلیه لشکریان، فتح و پیروزی خود را از او می‌دانستند از این‌رو ستایش مهر سراسر ایران را فرا گرفت و از حدود ایران هم گذشته به‌تمام ممالکی که در تحت استیلای شاهنشاهان بود، رسید.» دکتر احسان یار شاطر، ضمن بحث در پیرامون کتابی که دکتر «گرشویچ» در بارهٔ مذهب قدیم ایران و زبانهای ایرانی نوشته است، می‌نویسد:

مهر شاید بیش از هر خدای دیگر ایرانی موضوع اختلاف نظر قرار گرفته است. از مذهب باستانی هندیان که در سرودهای کهن ودا منعکس است گرفته تا آیین مهرپرستی که بخصوص میان رومیان رواج داشت و معابدی که حتی در انگلستان و شمال افریقا بر پا بوده، همه‌جا مهر از قادرترین وبرجسته‌ترین خدایان به‌شمار می‌رفت و بیش از هر خدای دیگر هند وایرانی پرستشش توسعه و نفوذ داشت.

با اینهمه بسیاری از نکات دربارهٔ این خدای توانای عام و شامل بدرستی روشن نیست و مثلا در رابطه با اهورامزدا، نظر زردشت دربارهٔ این خدای قدیم آریایی، ارتباط اهریمن با مهر و اختلاط بعضی از اعمال آنها، رابطهٔ میان مهر بنحوی که از مذهب هندی و ایرانی بر می‌آید با مهری که در آیین مهرپرستی می‌بینیم... و نیز در بارهٔ رابطه میان پرستندگان قدیم اهورامزدا و پرستندگان مهر و کیفیت سیر و نفوذ مهرپرستی میان رومیان و متصرفات‌آنها، میان دانشمندان اتفاق نظر کامل موجود نیست.

عقیدهٔ ه. شارل یونس

«مهر یا میترا از خدایان مشترك هند و ایران، خدای روشنایی، حافظ نظم جهان، مدافع حق و حقیقت و تضمین کنندهٔ معاهدات و سوگندهاست. «میترا» نگهبان جهان وحامی کاینات‌است، میترا در مبارزهٔ انسان با «دوا»ها «دیو»ها و«دروج»هایعنی در مبارزهٔ بشر با بی‌نظمی، ستمگری، بد- طینتی و دروغ یار ویاور است. از این‌رو جنگجویی فاتح و در عین حال قاضی وراهنمای پس‌از مرگ است.

زرتشت بهنگام رفرم مذهبی، مقام مهر «میترا» را از صف خدایان پایین‌آورده و آن‌را همطراز یزدانها (یزته) ها یعنی فرشتگانی که مخلوق اهورامزدا هستند قرار داد. از این‌رو در زمان فرمانروایی هخامنشیان میترا از ردیف خدایان خارج شده و پس از سقوط امپراتوری داریوش بر حیثیت آن در میان مجوسان، که در آسیای صغیر مأوی گزیده بودند، افزوده شد... در اواسط قرن اول پیش‌از میلاد، آیین مهرپرستی در ایتالیا نفوذ کرد و در دنیای غرب اشاعه یافت... مهرپرست از نظر اخلاقی در انضباط سختی نظیر انضباط سربازی به سرمی‌برد. مرد مبتدی در مذهب میترایی خود را جلوه‌گاه حق دانسته و اوامر آن‌را از جان و دل پذیره می- گردد. مهرپرست، مرد مبارز و پاکدامن و جسور و پاکدل واز آلودگیها بر کنار و به‌عهد خویش وفادار بود. او دشمن دروغ و تزویر بود و دربرابر «شر» بخوبی ایستادگی می کرد. در نظر وی تمایلات گمراه کننده، پلیدیها و اعمال خلاف اخلاق و بیعدالتی مظهر حملهٔ شر به‌شمار

می‌رفت. اخلاق پرهیزکارانهٔ مهرپرستان عظمت و شکوه بینظیری بر آیین میترایی می‌بخشید. پاکی و پاکیزگی که مطلوب ایرانیان بود در مهرپرستی باریاضت وانضباط آهنین مورد علاقهٔ رومیان در هم آمیخته بود.

درحدود سال ۶۷ پیش از میلاد، عرفان میترایی برای نخستین بار به‌دنیای غرب‌راه یافت. در انتقال اسرار میترا از آسیای صغیر به‌اروپا عده‌ای از اهالی «کلیکیه» که به‌دست «پمپه» شکست خورده و به‌اسارت رفته بودند عامل مهمی محسوب می‌شدند. مهر پرستان در نیمهٔ دوم سدهٔ اول میلادی علناً به‌تبلیغ عقاید خود پرداخته مهرپرستی را بسرعت در هر طرف اشاعه دادند.»[۲۱۰]

مشابهت میترائیسم بامسیحیت

مابین دومذهب میترائیسم ومسیحیت، که مدت ۵ قرن درروم معاصر بودند وجوه مشابهت بسیار است. پیروان میترا مانند مسیحیان معتقد بودند که زندگی این جهان آخرین مرحلهٔ وجود نیست... در عالم دیگر آنکه نیکوکاراست به‌بهشت وتبهکار به‌دوزخ می‌رود... میتراپرستان ومسیحیان معتقدبودند که میترا واسطهٔ فیمابین خلق وخالق است. مسیحیان مراسم تعمید، رسم خوردن آب و نان دسته‌جمعی (عشاء ربانی) و قاعدهٔ صیام (روزه) و روز تعطیل یکشنبه را از پیروان میترا یا (مهرپرستان) آموخته‌اند... ظاهراً مسیحیت و میترائیسم قرنها (قریب پنج قرن) همزیستی مسالمت آمیزداشته ودریکدیگرتأثیر فراوان کرده‌اند ولی سرانجام علل و عوامل سیاسی موجب شکست قطعی آیین مهرگردید.»[۲۱۱]

ظاهراً آیین مهر، پس‌از چندی از بابل به آسیای صغیر و از آنجا به‌یونان راه یافت و با پروردگار محلی خورشید ساخته مورد توجه و محبت عموم قرارگرفت و پس‌از مدتی در هند، یعنی زادگاه اصلی‌خود، مورد ستایش واقع شد. لشکرکشیهای روم به‌ممالک شرقی‌سبب گردید که لشکریان روم مهر را از آسیا به‌اروپا منتقل کنند. در این سرزمین آیین جدید مخصوصاً مورد استقبال سربازان و جنگجویان بود و مادام که عیسویت در روم منتشر نشده بود، این آیین طرفداران بسیار داشت. پس‌از فتح کنستانتین، پیروان عیسی قدرت یافتند و مهرپرستان را به‌باد سخریه گرفتند. در عهد کنستانتین کسی جرأت نداشت که خورشید فروزان را هنگام برآمدن و در وقت فرورفتن نگاه کند ومورد پرستش قراردهد، ولی‌پس از سالهازدوخورد آیین مهرکه بیش از سیصد سال در روم دوام یافته‌بود، با آیین جدید مسیحیت درهم آمیخت. رسوم وآداب مهر بسیار قدیمی بود در حالی که دین عیسی به‌هیچ‌وجه دستور و آداب وکتابی نداشت. به‌همین جهت پیشوایان این دین بر آن شدند که شکل ظاهر دین جدید را از ادیان دیگر به‌عاریت بگیرند و با مهرپرستان از در دوستی در آیند. دیری نگذشت که پیروان هر دو دسته به‌همکیش خود برادر می‌گفتند و هر دو مذهب غسل تعمید می‌کردند و به‌یکدیگر آب مقدس می‌پاشیدند. هر دو دسته مواعظ اخلاقی می‌کردند و از عذاب آخرت

۲۱۰. مأخوذ از: هانری شارل‌پوئش، (مقاله) در: **تاریخ تمدن ایران**، پیشین، ص۱۵۴ به‌بعد.

۲۱۱. علی‌اصغر حکمت، **تاریخ ادیان**، ص۱۵۳.

سخن می‌گفتند. از اصول آیین مهر «فدیه، نیاز، رستاخیز، عقیده به‌پل‌صراط و برزخ و بهشت و جهنم و حساب و میزان و ثواب و گناه در دین عیسی باقی مانده است و بعلاوه بسا از آداب و رسوم آیین مهر داخل اعیاد و عادات اقوام عیسوی گردید.» [۲۱۲] علاوه بر مهر، خدایان دیگری نظیر ورسراگنا خدای جنگ و پیروزی، هائوما خدای مشروبات سکرآور و آناهیتا وغیره وجودداشت که ذکر کلیهٔ آنها در اینجا مناسب نیست.

در مقابل خداوند روشنایی و فراوانی، دنیای شر و تاریکی و بدخواهی نیز وجود داردکه نام پیشوای آن اهریمن است. در این عالم، دیوان حکومت می‌کنند وجادوگرها، گناهکاران، حیوانات موذی وکلیه عوامل شر وفساد جزو لشکریان اهریمن محسوب می‌شوند.

ا. بنونیست خاورشناس ضمن بحث پیرامون مذاهب قدیم ایران می‌نویسد:

مزدیسنی مذهبی است عملی و معنای حقیقی آن از مراسم مذهبی هم فراتراست. تعلیمات مذهبی لحن درسهای اخلاقی‌دارند و درعین حال با افسانه‌های اساطیری آمیخته‌اند. تصویری که خدایان برای زندگی و سرنوشت پیشنهاد می‌کنند این مذهب را به‌صورت جدالی جلوه‌گر می‌سازد و این انعکاس از طریقهٔ زندگی قبایلی است که دائماً با هم در نزاع بودند و لازم بود که از املاك و زمینهای خود دفاع کنند یا برای دامهای خود مراتع تازه به‌دست آورند.

... اشکال ظاهری مذهب تا اندازه‌ای شباهت به مذهب ودا دارد.

عامل اساسی در اینجا آتش است یعنی پرستش شعله‌ای که دائماً در آتشگاه می‌سوزد و دائماً با تقدیم هدایای نو تقویت می‌شود. اگر قربانیهای خونین و هدایای مختلف و دسته روحانی‌را، که تشریفات لازم را انجام می‌دهند وسرودهای مذهبی را می‌خوانند، در نظر بگیریم شباهت به‌اشکال ظاهری مذهب ودا تکمیل می‌گردد. ولی در ایران به‌پرستش آتش بیشتر اهمیت می‌دهند.

استاد پورداود می‌گوید: «به‌ملاحظهٔ آنکه در میان عناصر، آتش لطیف‌تر و زیباتر و مفیدتر است، بخصوص توجه اقوام روی زمین را به‌خود جلب نموده است...»

بطورکلی آتش و دیگر عناصر طبیعی سخت مورد توجه مردم بود. «نصوص متعدد اوستا ثابت می‌کندکه پرستش عناصر طبیعی از اصول دیانت زردشتی بود. چنانکه می‌دانیم زردشتیان کمال مواظبت را مرعی می‌داشته‌اندکه آب و آتش و خاك را آلوده نکنند... آگاسیاس گوید، ایرانیان احترام‌آب را بیش از هر چیز می‌شمردند؛ چنانکه حتی‌صورت خود را در آب نمی‌شستند وجز برای آشامیدن و آب دادن نباتات به‌این عنصر مقدس دست نمی‌زدند.

درکتاب وندیداد شرح مبسوطی راجع به‌آب و تأثیر آن در تطهیر مندرج است. فقط چیزی که در تطهیر مؤثرتر از آب محسوب می‌شد، بول گاو بود. اما آتش در این‌آیین خیلی مهمتر از سایر عناصر بوده است. اوستا آتش را پنج نوع می‌شمارد... آتش معابد، آتشی که در استعمالات عادی به‌کار می‌رود... آتشی که در جسم مردم و جانوران است، آتشی که در

۲۱۲. ماخوذ از: یشتها، پیشین.

نباتات پنهان است، آتشی که در ابر است یعنی صاعقه وآتشی که دربهشت در حضوراهوراسزدا می‌سوزد؛ و این نوع پنجم مقام و منزلت بیشتری داشته است...»

در آتشکده‌ها روحانیون ادعیهٔ مقرر پنج‌گاه روز و تمام اعمال مذهبی را به‌جا می‌آوردند. خصوصاً هنگام اعیاد ششگانهٔ سال که گاهان بار نامیده می‌شد و در فصول معینی انجام می‌گردید، جشن جنبهٔ با شکوهی می‌گرفت. اشخاصی که در زمرهٔ روحانیون‌نبودند همچنین آنان که درآتشکده‌ها راه داشتند مکلف‌بودند به‌آن مقام رفته دعاونیایش آتش‌را بخوانند. مردم معتقد بودند که هرکس در روز سه‌بار به آتشکده برود و دعای آتش و نیایش رابخواند صاحب ثروت و فضیلت‌می‌شود. منظرهٔ اتاقهای تاریک که آتش در آتشدان افروخته بود و آلات فلزی در پهلوی آتش می‌درخشید و ظرفها و هاونها و انبرها و برسمدان درآنجا قرار داشت و آواز طولانی روحانیون که گاهی به‌صدای بلند و لحن دلکش وگاهی با آهنگ پست زمزمه می‌کردند و صورت ادعیه را به‌اندازهٔ دفعاتی که برای هر وقت مقرر بود تلاوت می‌نمودند، حضار و مؤمنان را مبهوت‌می‌کرد و به‌حال‌جذبه می‌افکند.

از آتشکده‌های کشور سه آتشکده محل ستایش مخصوص بود که در آنها سه آتش بزرگ قرار داشت، یکی آذرفرنبغ دیگر آذرگشنسب و دیگر آذر-برزین مهر. ۲۱۳

در آثار پادشاهان هخامنشی در فارس می‌بینیم که پادشاه روبروی آتشدان ایستاده است و روی مسکوکات عهد هخامنشی نقش آتشکده دیده می‌شود. در دورهٔ ساسانیان آتشدان علامت ملی گردیده و در روی سکهٔ پادشاهان این سلسله نقش شده است. هنوز هم در میان مسلمانان آثاری ازعهدکهن باقی مانده و درشب چهارشنبهٔ‌آخر سال درخانه‌ها و بازار وکوچه آتش می‌افروزند و از روی آن می‌گذرند و همیشه وقتی که چراغ روشن می‌شود بی‌اختیار به‌آن سلام و تعظیم می‌کنند و قسم «به‌سوی سلمان» که مقصد شعلهٔ آتش یا چراغ است، بسیار معمول است. با اینکه مزدائیسم در لفاف عبارات پیچیده و مبهم و مقررات سخت‌و دشوار پوشیده نیست و ضمن مدح خدایان، هدف اصلی آن زندگی وکاروکوشش است، معذلک از عقاید افسانه‌ای و اعمال دور ازعقل و منطق مبری نیست.

زرتشت کسی است که تا آنجا که می‌توانسته به‌اصلاح آیین مزدیسنا و حذف پاره‌ای از مقررات ناصواب قدیم توفیق یافته است، ولی‌پس‌از او مخصوصاً در دورهٔ ساسانیان‌این‌آیین بیش از پیش در منجلاب اندیشه‌های خرافی فرو رفت. کریستن‌سن می‌نویسد:

از مطالعه در روایاتی که از نصرانیان به یادگار مانده چنین بر می‌آید که خورشید در آیین مزدیسنی ساسانیان مقام مهمی داشته است؛چنانکه یزدگرد دوم به‌این عبارت سوگند یاد می‌کند: «قسم به‌آفتاب، خدای بزرگ که از پرتو خویش جهان را منور و از حرارت خود جمیع کاینات راگرم کرده است...»

۲۱۳. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۱۸۷.

حالا ببینیم این خدای خورشید کیست. در کتابهای اوستایی یکی از ایزدان هور[۲۱۴] (هور، خور) یاهورخشیت[۲۱۵] (خورشید که به‌معنی خور قادروقاهر است)نام دارد. پس درحقیقت مغان عهد ساسانی اگرآفتاب رامی‌پرستیدند، مرادشان هور نبوده بلکه مهر را ستایش می‌کردند و این مهر همان میتراست که در یشتهای عتیق ذکر شده است و همان است که بابلیان آن را باشمس، خدای آفتاب خودشان یکی دانسته‌اند... «الیزه» عبارت ذیل را از زبان رئیس خلوت پادشاه ایران نقل می‌کند: شما نمی‌توانیدازپرستش خورشید امتناع بورزید زیرا که خورشید از پرتو خود عالم‌را روشن می‌کند و با گرمی خود غذای انسان و حیوان را می‌رساند و به‌سبب خوان نعمت بیدریغی که گسترده و سخای شاملی که دارد او را خدای مهر نام نهاده‌اند زیرا که در ذات او نه مکر وتزویر است نه جهل و غفلت. مهر خدایی قادر است و پسر خدا و یاور دلیر خدایان هفتگانه است.[۲۱۶]

زرتشت و اصلاحات مذهبی

از محل و زمان تولد و جزئیات زندگی زرتشت اطلاع دقیقی در دست نیست. بااینکه عده‌ای تاریخ حیات او را در حدود دوهزار سال ق.م. می‌دانند ولی مستشرقین از روی قراین، زندگی وی را بین قرنهای دهم و ششم ق.م. حدس می‌زنند. می‌گویند هنگام تولد برخلاف کودکان دیگر که می‌گریند با لبخند و شادمانی دیده بر جهان گشود. در مورد حوزهٔ فعالیت وگسترش آیین او دارمستتر معتقد است:

... مرکز وگاهوارهٔ کیش زردشتی، خواه در آتروپاتن باشد و خواه ری، در هر صورت در ماد است. گمان می‌کنم حق آتروپاتن بیشتر محرز است وکیش زردشت ازآنجا سیر خود را شروع نموده و ازغرب به‌شرق رفته است. به‌هرحال‌آیین زردشتی مربوط به ماد است و اوستا نیزکارموبدان مادی است؛ بالنتیجه به شهادت کتب قدما که دلایل خارجی است وگواهی خودکتب زند که دلایل داخلی و ذاتی است و بنا بر داستانهای باستان، اوستا کار مغان است و زند زبان ماد قدیم است و حقا بجای آنکه گفته شود «زبان زند» که لفظ نادرستی است، باید بگوییم «زبان مادی.»[۲۱۷]

«جکسون» می‌گوید که:

۱. زردشت شخصیتی است کاملا تاریخی و عضو یکی از طوایف ماد است که مغ یا مجوس نام دارد.

۲. زمان او تقریباً در اواسط قرن هفتم قبل از میلاد یعنی در دورهٔ فرمانروایی مادیها و پیش از نهضت وکسب قدرت هخامنشیان است. وفاتش درحدود ۵۸۳ ق.م. و سن او ۷۷ سال بوده است.

۳. از اهل مغرب ایران (آتروپاتن یا ماد) است ولی نخستین کامیابی

214. Hvar 215. Hvarə–Khshaêta

۲۱۶. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۱۶۴. ۲۱۷. تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص ۴۹.

شایان وی در بلخ می‌باشد. در آنجا شاه ویشتاسب (گشتاسب) را به آیین خود درآورد.

٤. گاتها (که قدیمترین قسمت اوستاست) جوهر مواعظ اولیهٔ او در بلخ است که از روی امانت و صداقت در آن کتاب انعکاس یافته است.

٥. کیش زردشت از ایالت بلخ قدیم بسرعت سراسر ایران را فراگرفت و در اواخر پادشاهی هخامنشیان در پارس (فارس) تسلط پیدا کرد، لکن مسلم نیست در چه تاریخ کیش زردشت به این قسمت از خاك ایران آمده و مردم و فرمانروایان فارس در چه تاریخ متابعت نموده‌اند.[۲۱۸]

ژ. دومزیل دربارهٔ رفرم زرتشت می‌نویسد:

زرتشت که مرد روحانی دانشمندی بود در وضع قبلی توجیه‌جهان که اعتقاد به خدایان متعدد بر روی آن استوار بود، تغییری نداد، بنا به مصلحت بزرگتری ظاهراً سیستم هیرارشی عوامل و قوا را با سایه و روشن آن حفظ کرد ولی بجای خدایان خودمختاری که حتی گاهی در مقابل هم قرار می‌گرفتند، فقط به ٦ جوهر مجرد که در عین‌حال مظاهر خدای واحدند قائل شد... زرتشت کسی بود که در جامعهٔ روحانی به‌دنیا آمده ودر آن پرورش یافته بود و منافع صنفی او ایجاب می‌نمود که کوچکترین تغییر در آداب مذهبی، بخصوص در هدایای ترادیسیونی وارد نسازد. با این‌حال زرتشت با تحیر شگفت‌آوری دست به‌عمل زد و آداب مذهبی را از اصل دگرگون ساخت. زرتشت نه‌تنها مراسم قربانی را منع‌کرد بلکه ریختن شراب بر خاك و رسم «سوما» را نیز حذف‌نمود. آیین زرتشت برپایهٔ اندیشهٔ نیك، گفتار نیک وکردار نیک استوار است.[۲۱۹]

وی در جای دیگر می‌نویسد:

رفرم زرتشت جنبهٔ اساسی و عمیقی دارد. گرچه ظاهراً زرتشت درصددپیشنهاد تشکیلات اجتماعی نوینی نیست ولی مبنای اقتصادی نوینی را طرح‌ریزی می‌کند. امروز همه در این‌باره متفق‌القولند که زرتشت سیستم اقتصادی خود را در دورانی که گروهی از آرینها ازکوچ‌نشینی به‌صورت تخته‌قاپو در می‌آمدند، پیشنهاد نموده است و گروه مزبور از گله‌چرانی بطور ییلاق و قشلاق به دامپروری در نقاط محصور و معین پرداختند. درست به همین دلیل گاو به‌صورت وسیلهٔ پرارزش و قابل احترامی جلوه‌گر و از نظر مذهبی اهمیت زیادی پیدا می‌کند... زرتشت می‌گوید: «شراب سکرآور کثیف» چگونه می‌تواند به نیکی کمک‌کند؟

گاو مرد دهقان اگر در دست صاحبش باشد مفیدتر از آن نیست که در راه خدای بی‌نیاز ذبح شود؟

براستی که افکار و تعالیم زرتشت بسیار پیشرو و شجاعانه بوده است، ولی

۲۱۸. همان، ص ۴۹.
۲۱۹. تاریخ تمدن ایران، پیشین.

پس‌از درگذشت وی... تعالیم استاد به‌سرنوشت ادیان ومذاهب دیگر گرفتارآمد و تحت تأثیر سنن جاری و احتیاجات زندگی وتملایلات مؤمنین تغییرصورت داد.[۲۲۰]

به‌نظر آقای تقی‌زاده:« در قرون هشتم وهفتم قبل از میلاد مسیح، اقوام دیگری از ایرانیان در مشرق فلات ایران‌و ماورای جیحون ... خود را از سنت وکیش پر از قیودات وموهومات و رسوم آیین مغان آزاد نموده و عقاید ساده‌تر و مجزا و منزه‌تری اتخاذ کردندکه قسمت اول (یعنی عقاید قوم شرقی شمالی) نتیجهٔ ظهور دین جدید اصلاحی زردشتی بودکه مؤسس آن یعنی زردشت به‌ظن قوی در قرن هشتم ق.م. به‌دنیا آمد.»[۲۲۱]

سپس آقای تقی‌زاده می‌نویسد: «... براثر انتشار تدریجی دین زرتشت، در ماوراءالنهر و خوارزم و سیستان مصالحه و سازشی بین دین زردشتی‌و معتقدات مغان به عمل آمد. این ترکیب و امتزاج در اواسط قرن پنجم ق. م. صورت گرفت و طرفین قسمتی از عقاید یکدیگر را پذیرفتند.»[۲۲۲]

هرتسفلد درکتاب خود زرتشت و جهان او می‌نویسد:

زرتشت اصلا مردی سیاستمدار بود. وی دچار مشکلات بسیار شد. تنها هدف او از نظرسیاسی ترقی دادن وضع کشاورزان در مادبود و می‌خواست برزگران را از یوغ بردگی نجات بخشد و بنابراین با طبقات حاکمه، مالکان عمده، نجبا و روحانیان وارد مبارزه شد. وی در «رغا»[۲۲۳] (ری) مسقط‌الرأس خود بمنزلهٔ مردی انقلابی معرفی شد.[۲۲۴]

هرتسفلدکه برای قیام زرتشت ریشه های اقتصادی‌ذکر کرده است در جای دیگر کتاب خود می‌نویسد: «محکمه‌ای که‌زرتشت را تبعید کرد مرکب بود از نجبا و روحانیان ماد. وی ترک خانمان‌کرد و راه خراسان‌پیش گرفت.»[۲۲۵]

دیاکونوف محقق شوروی راجع به زرتشت می‌نویسد:

تعالیم زرتشت نیز مانند دیگر معتقدات مشابه، با اینکه تا حدی آرزوهای مردم را منعکس می‌کرد (و نیرو و ضامن موفقیت آن‌هم همین بود)، ماهواً ضد پیشرفت به‌شمار می‌رفت. دین مزبور فقط مزدیسنایی مؤمن و زردشتی را بهدین می‌داند. زرتشتیگری کینه و نفرت نسبت به اقوام غیر آریایی را به پیروان خود تلقین می‌کند. بیگانگان از نظرگاه این کیش « غیر آریایی» و«دوپا»هاو آدمهای «حشره صفت» نام برده می‌شوند... اما علت عقب مانده بودن تعلیمات مزبور از آن جهت است که بجای مبارزهٔ واقعی بخاطر بهبود وضع مردم، پیروان خودرا به عدالت و اخلاق تشریفاتی و ظاهری دعوت می‌کند، و این خود سرانجام به استواری نظامات موجود وکندی فعالیت اجتماعی مردم منجر می‌گردید.[۲۲۶]

ویل‌دورانت می‌نویسد:

۲۲۰. همان، ص۹۱ به‌بعد. ۲۲۱ و۲۲۲. سیدحسن تقی‌زاده، بیست مقاله، (دیباچه) ص۱۰.

223. Raga

۲۲۴ و ۲۲۵. مزدیسنا وادب پارسی، پیشین، ص۹۹و۹۵. ۲۲۶. تاریخ ماد، پیشین، ص۴۷به‌بعد.

در زمانهای متأخر که دین از دست پیغمبران خارج شد و دراختیار سیاستمداران قرار گرفت، خدای بزرگ به‌صورت شاه عظیم‌الجثه‌ای درآمد که عظمت هولناکی دارد. بزرگترین کاری که به‌دست زردشت انجام گرفت، آن بود که خدای خودرا به‌صورتی‌بیان می‌کرد که برتر از همهٔ این چیزهاست و آنچه در کتاب وی آمده ازحیث جلال و شکوه همسنگ نوشته‌های سفر ایوب است: «اینست آنچه از تو می‌پرسم ای اهورامزدا، خبر راست به من بده، کیست که خط سیر خورشید و ستارگان را رسم کرده، کیست که آن ماه را بزرگ و کوچک می‌کند؟...[۲۲۷]

این بود نظریات مختلفی که از طرف دانشمندان راجع به‌شخصیت و ارزش آراء و افکار زرتشت ابراز شده است:

تعلیمات اخلاقی زرتشت

ویل دورانت می‌نویسد:

... باید گفت که جنبهٔ اخلاقی دین زردشت عالی‌تر و شگفت‌انگیزتر از جنبهٔ دینی و الهی آن است. این طرز تصور به زندگی روزانهٔ آدمی شرافت و مفهومی می‌بخشد... انسان مطابق تعلیمات زردشت همچون پیادهٔ صحنهٔ شطرنج نیست که در جنگ جهانگیر دایمی‌بدون ارادهٔ خود در حرکت باشد بلکه آزادی اراده دارد؛ چه اهورامزدا چنان خواسته است که انسانها شخصیتهای مستقلی باشند و با فکر و اندیشهٔ خود کار کنند و باکمال آزادی در طریق روشنی یا درطریق فروغ گام نهند؛ چه اهریمن خود دروغ مجسم و جاندار، و هر دروغگو و فریبکار بنده و خدمتگزار وی به‌شمار می‌رود. از این طرز تصور کلی، قانون اخلاقی مفصل و در عین حال ساده‌ای به‌وجود آمد که بر این قاعدهٔ طلایی تکیه داشت که: «تنها کسی خوب است که آنچه را بر خود روا نمی‌دارد بر دیگران نیز روا ندارد» به‌گفتهٔ اوستا: انسان سه وظیفه دارد: یکی آنکه دشمن خود را دوست کند، دیگر آنکه آدم پلید را پاکیزه سازدو دیگر آنکه نادان را دانا گرداند. بزرگترین فضیلت تقوی است‌و بلافاصله‌پس از آن شرف و درستی درکردار و گفتار نیک است.[۲۲۸]

نمونه‌ای ازتعلیمات مادی واجتماعی‌او

«اهورامزدا گفت‌ای زردشت اسپیتمان، تو نباید عهد و پیمان بشکنی، نه آن عهدی که تو با یک دروغ‌پرست بستی و نه آن عهدی که تو با یک راستی‌پرست بستی؛ چه معاهده با هردو درست است، خواه موحد و خواه مشرک.» (مهر یشت فقرهٔ ۲)

درآیین مزدیسنا قطع نظر از امتیازاتی که نام بردیم، اهمیت فراوانی به‌زندگی مادی انسان داده شده و به‌هیچ‌وجه سعادت و خوشی انسان در دنیا تعارضی با سعادت اخروی وی ندارد. کلیهٔ مظاهر زیبا و مفید طبیعت در آسمان و زمین‌مورد تقدیس و احترام قرارگرفته و به مردم توصیه شده که برای نابودکردن بدیها و زشتیها کوشش کنند. در فقرات ۷ تا ۹ از

۲۲۷. تاریخ تمدن (کتاب‌اول-بخش اول)، پیشین، ص ۵۴۰. ۲۲۸. همان، ص ۵۴۳ به‌بعد.

اردیبهشت یشت آمده است: «ای باد طرف شمال نابودشو، ای ناخوشیها فرارکنید، ای دیوها بگریزید، ای آشوب و غوغا نابود شو، ای تب فرار کن، ای مرد ستمکار نابود شو...»

در بهرام یشت کردهٔ ۲۰، فقرهٔ ۶۱ نوشته‌شده: «نیروبرای‌حیوانات، درود به حیوانات، نوازش به‌حیوانات از برای‌خوراك و پوشاك، زراعت برای حیوانات؛ از برای‌معاش‌خودمان باید آنها را پرورش دهیم.»

در وندیداد، فرگرد ۵، فقرهٔ ۶۰ نوشته شده: «اهورامزدا اندك‌چیزی را برای اسراف نیافریده؛ دختری که پنبه می‌ریسد اگر ذره‌ای از آن تلف کند خطاست.»

«... هرکس‌چیزی‌خورد که‌ازکار و کوشش خود به‌دست‌نیاورده‌باشدچنان نماید که سر دیگری را در کف گرفته‌مغز آن را می‌خورد.» در مینو خرد، پرسش ۱ آمده: «کسی که نسبت‌به دیگران مطابق وظیفهٔ خود رفتار ننماید دزد وظیفه باید خوانده شود، زیرا از آن خدمت‌که باید انجام دهد کوتاهی می‌ورزد.» در سروش یشت، هادخت، کردهٔ ۱٤ می‌گوید: «ما صلح و سلامتی را می‌ستاییم که جنگ و ستیز را در هم شکند.» همچنین در یسنای۱۲و۱۳ نوشته شده: «ما می‌ستاییم آیین مزدیسنا را که طرفدار خلع سلاح و ضد جنگ وخونریزی است.» و نیز در اردیبهشت یشت ۱۰ گفته شده است: «در میان نزاع‌جویان آنکه نزاع جوینده‌تر است برخواهد افتاد.»

«تعالیم زردشت بدانگونه با علوم و صنایع امروزی موافق است‌که باید گفت برای دنیای متمدن‌کنونی یکی از بهترین ادیان است.»

سموئیل لنگ، به نقل دینشاه

«زردشت پیروان خود را از تقلید و متابعت‌کورکورانه بازمی‌دارد و تعلیم می‌دهد که آنچه را می‌شنوند با عقل سلیم و منش پاك و روشن بسنجند آنگاه بپذیرند.»

یسنا ۳۰، قطعهٔ ۲ به‌نقل دینشاه

«راه جهان یکی است و آن راه راستی است.»

اوستا به‌نقل دینشاه

ای زردشت سپیتمان، پاکی و راستی از آغاز آفرینش‌نیکوترین چیزهاست. آیین مزدا آیین راستی است. هرکس می‌تواند با اندیشه وگفتار وکردار نیک فروغمند گردد.

وندیداد، فرگرد ۱۰، فقرهٔ ۱۸، به‌نقل ازکتاب اخلاق ایرانیان، دینشاه

«بر طبق تعلیمات زرتشت خداوند با راستی یکسانست.»

فیثاغورس، به‌نقل دینشاه

«دروغ باید تباه گردد، دروغ باید سرنگون گردد، دروغ باید نابود گردد. در جهان مادی باید راستی بر دروغ چیره شود.»

اردیبهشت یشت به‌نقل دینشاه

«راه یکی است و آن، راه راستی است. آن، راهی است که از آغاز راه پیروان اولیه بود. پس تو همواره در راه راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو، خواه در مواقع سختی و خواه در هنگام راحت. این را نیز بدان و آگاه باش گاوان‌و اسبان خاك گردند، زر و

سیم به‌خاک پیوندد و تن نیز مشتی خاک شود، اما آنکس نمیرد و به خاک نپیوندد و تباهی نپذیرد که راستی و درستی را بستاید و بدان رفتار کند.»

ارداویرافنامه، به‌نقل دینشاه

«وهومن» از اشو زرتشت پرسید: ای سپیتمان زرتشت، آمال وآرزوی تو چیست و از برای چه می‌کوشی؟

زرتشت پاسخ داد یگانه آرزوی من بخشش راستی و درستی است، کوشش و کار من برای راستی و درستی است، آرزویی که من دارم انتشار راستی و درستی است.

دینکرد، باب ۱۰۱، به‌نقل دینشاه

«به استعانت راستی و به دوستی راستی هر کس می‌تواند در دو جهان رستگار گردد.»

یسنا، به‌نقل دینشاه

«برای فرستادن پیغام، مرد راستگو برگزین، هنگامی که در انجمن می‌نشینی نزدیک دروغگو جا مگیر.»

پندنامهٔ آذرباد، ۶۰ به‌نقل دینشاه

«از اغنیا بینوا کسی است که به‌آنچه دارد خورسند نباشد و از بینوایان آنکس غنی است که به هرچه دارد سازگار وخورسندباشد.»

مینوخرد، به‌نقل دینشاه

«گوهر نیک و بد هر کس باخوردن می آشکار شود. منش پاک و خصلت هر کس آنگاه ظاهر شود که خواهش نفسانی و هوا و هوس با خشم و غضب او را به هیجان آرد و او بتواند با صفات نیک، خود را نگاه دارد.»

مینوخرد، به‌نقل دینشاه

«کسی که از اندک‌دانش برخوردار است و دیگران را آموزد نزد خدا پسندیده‌تر است از آنکه دارای علم بسیار باشد و از دیگران دریغ کند.»

شکند گمانیک‌ویچار، دینشاه

«همهٔ اندیشه و گفتار و کردار نیک نتیجهٔ دانش و شناسایی است وهمهٔ اندیشه و گفتار و کردار زشت، ثمرهٔ نادانی.»

وسپ هومتو، به‌نقل دینشاه

«کاهلی را ازخود دور دار وگرنه او تو را از نیکی دور دارد.» مینوخرد، به‌نقل دینشاه

«از این سه نیکوترین چیز هرگز دوری مجوی: پندار وگفتار و کردارنیک و از این سه، همواره دوری گزین: اندیشه و گفتار و کردار زشت.

وندیداد، فرگرد ۱۸ و ۵ و ۲ به‌نقل دینشاه

در حدود ۶ قرن قبل از میلاد مسیح آریاییان ایران به‌کشف و تکامل فعالیتهای کشاورزی توفیق یافتندوبا به‌کاربردن افزارهای جدید توانستند زائدبراحتیاج روز مره تولید کنند ومقدار معتنابهی از محصولات‌وفراورده‌های خود را ذخیره‌نمایند. باپیشرفت کشاورزی وگله‌داری، اصل مالکیت فردی، که سابق براین معنی و مفهومی نداشت، به‌وجود آمد.

درنتیجهٔ پیشرفت کشاورزی و توسعهٔ گله‌داری بسیاری از آریاییان از زندگی خانه‌بدوشی دست کشیدند و در حول و حوش مزارع و مراتع خود سکنی گزیدند درحالی که جمعی دیگر از آنان به زندگی خانه‌بدوشی ادامه دادند و گاه و بیگاه از راه جنگ و ستیز به تاراج زندگی ده‌نشینان پرداختند. درنتیجهٔ این جنگ و تعارض، خدایان آریایی به دو گروه «دوا»ها و «اهورا»ها تقسیم شدند و از اینجا جدایی آریاییان به دو بخش آغاز می‌شود. به‌نظر اقبال لاهوری دانشمند پاکستانی تجزیه و جدایی آریاییان

... رفته‌رفته به استقلال آریاییان ایرانی و ظهور نظام دینی زرتشت پیغمبر بزرگی که در عصر سولون و طالس می‌زیست، انجامید.

در پرتو ناچیز خاورشناسی کنونی، ایرانیان باستان را می‌بینیم که به هنگام ظهور زرتشت به دو جناح پخش شده‌اند. پیروان نیروهای خوب خودی و هواداران نیروهای بد بیگانه.

زرتشت نیز پا در میدان این پیکار می‌نهد و با شور اخلاقی خود، پرستش دیوان بیگانه را منسوخ می‌کند، و شعائر دشوار کاهنان مغ را از رواج می‌اندازد.[۲۲۹]

درنظام‌فکری زرتشت سه‌موضوع یعنی‌خدا، انسان وطبیعت موردتوجه قرارگرفته است و زرتشت کلیهٔ ارواح‌ونیروهای‌نیک‌را دراهورامزدا وکلیهٔ ارواح بدوزیانبخش رادر اهریمن‌متجلی‌ساخت.

چون زرتشت درگذشت، در میان پیروان او فرقه‌هایی پدید آمدند، یکی از آنهافرقهٔ زندیکان بود. «هاگ»،[۲۳۰] زندیکان‌را نسبت به تعالیم زرتشت منحرف و مرتد خوانده است، اما به‌نظر من، رأی زندیکان اصیلتر و سازگارتر از رأی مخالفان آنان است. این فرقه اعلام کرد که ارواح دوگانه از یکدیگر استقلال دارند، ولی فرقهٔ مخالف یعنی فرقهٔ مغان از یگانگی ارواح دوگانه دم زد. وحدت‌گرایان به راههای گوناگون با زندیکان معارضه کردند اما در برابر رأی استوار زندیکان به تزلزل افتادند.[۲۳۱]

به‌نظر اقبال: «... زرتشت توانست دربارهٔ ذات نهایی هستی، رأی فلسفی ژرفی به‌میان گذارده ظاهراً در فلسفهٔ دورهٔ بعد رخنه کند. فلسفهٔ باستان یونان از رأی او بهره برد و «گنوستیک»های عارف‌مشرب مسیحی از نفوذ او برکنار نماندندو حتی آن نفوذ را به برخی از نظامهای فلسفی مغرب‌زمین رسانیدند. زرتشت به‌عنوان یک حکیم درخور حرمت عظیم است، زیرا نه‌تنها با روح فلسفی به کثرت جهان عینی نگریست بلکه کوشید که ثنویت را در وحدتی والاتر فرونشاند... ستیزهٔ اساسی ارواح دوگانه، نیروهای جهان را دستخوش تضاد و تصادم می‌کند وطبیعت را صحنهٔ و پیکار دائم نیروهای خیروشر می‌گرداند... از دیدهٔ زرتشت... انسان موظف است که جانب روشنایی را بگیرد، زیرا روشنایی برحق است و سرانجام روح تاریکی را فروسی‌پوشاند و نابود می‌کند. بدین‌شیوه، فلسفهٔ عمومی پیام‌آور ایرانی مانند فلسفهٔ

۲۲۹ و ۲۳۱. محمداقبال‌لاهوری، سیر فلسفه درایران، ترجمهٔ ا.ح. آریان‌پور، ص۱۸ به‌بعد.

230. Haug

عموسی افلاطون به فلسفهٔ اخلاقی کشانده می‌شود...»

مذهب زرتشت

کرگ لینگر[۲۳۲] در کتاب خود ضمن بحث در توسعهٔ زندگی دینی می‌نویسد:

... در دین زرتشت مفهوم بزرگی وجود دارد که نه در آیین مصریان قدیم دیده می‌شود، و نه در اندیشه‌های بسیار عمیق هندو. جهان دارای تاریخ است و از قانون تحول پیروی می‌کند. وضع فعلی جهان را به مرحلهٔ نهایی رهبری می‌کند، همهٔ نیروها درکار خود باید به آن راه بروند. در نظر زرتشت، دنیا از برنامهٔ استمرار تاریخ پیروی می‌کند و میدان جنگ است. مبارزه‌ای پرشور نیروها را مقابل یکدیگر قرار داده است، و این امر واجب است و نتیجهٔ آن تکامل مردم باتقوی و بهره‌مندی از زندگی جاویدان است... هر یک از افراد مردم باید در مبارزه‌ای سهیم گردند که نتیجهٔ آن پیروزی نیکی در جهان است. وجود هر انسانی پرمعنی و بینهایت ارجمند است... هرکس در طریق اهوراسزدا قدم بردارد نیکوکار است، و هرکس موانعی ایجاد کند و یا کامیابی راه حق را به تأخیر اندازد، بدکار است... هیچ قومی مانند پارسیان از دروغ نفرت ندارند. وظیفهٔ دیگر «کار» است چون «انگراسینو» بدی را در جهان روزافزون ساخته است و به ویرانی پرداخته است، انسان باید با اهوراسزدا همکاری کند، جهان را دوباره ازنو بسازد و زمین را حاصلخیز و سعادتبخش گرداند. دین زرتشت... به‌اصلاحات اقتصادی واجتماعی نیز توجه دارد، با چادرنشینی مبارزه می‌کند، و طرفدار اسکان مردم و خانه‌سازی است. تربیت چهارپایان اهلی و مراقبت از آنان در چراگاهها، زندگی خانه‌نشینی، داشتن خانه یا محل سکونت مناسب توصیه شده است... با قربانی کردن مخالف است. مؤمن حقیقی دهقانی است خدمتگزار واقعی و مربی چهارپایان وسرپرست خانه. انسان باید جسم خود را قوی سازد و تعداد آفریدگان اهوراسزدا را افزایش‌دهد، با زنی نیکونژاد و دیندار ازدواج کند وکودکانی بارآورد که از دین زرتشت پیروی نمایند. ریاضت و محرومیت از زندگی زناشویی امری بیهوده است... [۲۳۳]

معتقدات دینی و دستورهای مذهبی

قدیمترین کتاب مذهبی زرتشتیان اوستاست؛ وزند که همان شرح و تفسیر اوستاست، بعدها به منابع مذهبی افزوده شده است. اوستا شامل ۵ جزء است که قسمتهایی از آن منسوب به ادوار باستانی و قسمتهای دیگر جدیدتراست.

کتب مذهبی و معتقدات زردشتیان، چنانکه یادآور شدیم، درطول زمان تحت تأثیر سیاستمداران و روحانیان زرتشتی، دستخوش تغییراتی شده است. بعضی می‌گویند که در

232. Kreglinger

۲۳۳. فیلیسین‌شاله، تاریخ مختصرادیان بزرگ، ترجمهٔ خدایار محبی، ص۲۱۱ به بعد.

۲۰۰ ... سال پیش، کتاب مذهبی زردشتیان در ۲۰ قسمت تدوین شده و شامل صد هزار آیه بود که مجموع آن را در ۱۲۰۰ قطعه چرم گاو نوشته بودند و در کاخ سلطنتی نگاهداری می‌کردند و این آثار مذهبی ظاهراً در زمان حملهٔ اسکندر در تخت‌جمشید دستخوش حریق شده است.

در مذهب زرتشت از دو خدا یعنی خدای خیر و خدای شر سخن رفته است و زرتشتیان معتقدند که در جنگی که بین اهورامزدا و اهریمن درگرفته است سرانجام اهورامزدا یعنی خیر و سعادت پیروز خواهد شد. درمذهب زرتشت انسان فاعل مختار است و می‌تواند از دو راه خیرو شر، یکی را برگزیند. در این دین از توبه و کفاره و شفاعت سخنی درمیان نیست. پس از مرگ هر زرتشتی را به‌پای حساب می‌آورند و اعمال و اقوال او را می‌سنجند، آنانکه نیکوکارند براحتی از پلی به‌نام «چینوات پهل» که باریکتر از موی و برنده‌تر از شمشیر است، می‌گذرند و به اهورامزدا می‌پیوندند درحالی که تبهکاران به دوزخ سقوط می کنند.

چینودپل یا پل صراط

پل صراط که در اسلام از آن سخن رفته، نخست در ادیان کهن نیز موردبحث قرارگرفته است. طبق آیین زرتشت «چینود» پلی است که روان نیکان و بدان از آن می‌گذرد و نیکوکاران راه بهشت و بدکاران طریق دوزخ پیش می‌گیرند.

در بخشهای مختلف اوستا از این پل گفتگو شده است؛ ازجمله در بند ۱۳ از هات ۵۱ چنین است: «روانش در آن هنگام که کردارهای جهانیْ هویدا گردد در سر چینودپل به‌هراس افتد، چه در رفتار و گفتار خود از راه راستی دور گشت.»[۲۳۴] ظاهراً این اعتقاد از دین زرتشت به دیگر ادیان سامی راه یافته است. در تلمود یهود دربارهٔ این پل می‌نویسد: «... آنگاه باید مردمان از روی پلی بلند که بر بالای دوزخ برافراشته تا به‌سوی بهشت کشیده شده بگذرند. چون بیدینان به‌روی آن پل پای گذارند آ ن پل مانند نخی باریک شود و همه در تک دوزخ سرنگون گردند.» فردوسی‌دربارهٔ این پل درداستان شیرویه می‌گوید:

گذشتن چو برچینودپل بود | به زیر پی اندر همه گل بود

سیه‌روی خیزد زشرم گناه | سوی چینودپل نباشدش راه

از شاهنامهٔ فردوسی طوسی

علاوه بر این مسألهٔ آخرالزمان و روز رستاخیز و برخاستن مردگان و میزان و بهشت و برزخ و دوزخ ازآیین زرتشت به دیگر ادیان راه یافته است.

درکتاب وندیداد که بمعنی قانون علیه دیوان است ابوابی چند درزمینهٔ اقسام نجاسات و طریقهٔ ازالهٔ آنها، انواع معاصی و راه توبه و کفاره، و مطالبی درباب تعدی وتجاوز و قتل موجودات اهورایی و طرز رفتار با مردگان دیده می‌شود. زردشتیان چنانکه اشاره شد برای آنکه از پلید شدن خاك جلوگیری کنند، اجساد مردگان را در برج فراموشی می‌گذاشتند تا طعمهٔ حیوانات شکاری شود.

بطوری که از نصوص متعدد اوستا برمی‌آید پرستش‌عناصر طبیعی از اصول دین زردشت بود. برای آب آنقدر ارزش قائل بودند که حتی صورت خود را در آن نمی‌شستند و

۲۳۴. مأخوذ از: گاتها، پیشین.

جز به منظور آشامیدن وآب دادن حیوانات و نباتات از آن استفاده نمی کردند. هرودوت می نویسد: «ایرانیان در میان رود بول نمی کنند، در آب تفو نمی‌اندازند، در آن دست نمی‌شویند و متحمل هم نمی‌شوند که دیگری آن را به کثافتی آلوده کند.»

در آیین زردشت «روزه گرفتن» چون مولد ضعف و ناتوانی است، ممنوع گردیده و با رهبانیت و انزوا و عقایدی که با کار و کوشش سازگار نیست، مبارزه شده است. در وندیداد، فرگرد سوم فقرهٔ ۳۳ نوشته شده: «... آن کس که سیر غذا می‌خورد، توانایی می‌یابد که عبادت بکند، زراعت نماید و فرزندان به‌وجود آورد. جاندار از خوردن زنده می‌ماند و از نخوردن می‌میرد.» سرپرسی سایکس می نویسد: «حال مقایسه کنید این دستور را با ضرورت روزه‌داری ایرانیان امروز که هر سال هزاران اشخاص سالم را به صف افیونیها ملحق و از نعمت سلامت محروم می کند.»[۲۳۵]

دین زردشت را می‌توان دین توحیدی ناقصی دانست زیرا در یسنای ۱۲ — ۱، اهورامزدا چنین توصیف شده:

من اهورامزدا را آفرینندهٔ همه چیز می‌دانم و استوارم بر اینکه او نیکی و راستی است، مقدس است، فروغمند است، دانا و تواناست، همهٔ نیکیها از اوست، نظم و قانون طبیعت که در سراسر گیتی دیده می‌شود از او به‌وجود آمده و کره‌های خورشید از فروغ بی‌پایان او درخشانند. و نیز در گاتها اهورامزدا آفرینندهٔ کل خوانده شده: از تو می‌پرسم ای اهورامزدا، براستی مرا آگاه فرما، کیست نگهدار این زمین در پایین و سپهر در بالا، کیست آفرینندهٔ آب و گیاه، کیست که به باد و ابر تندی آموخت، کیست ای مزدا آفرینندهٔ منش پاک، کیست آفرینندهٔ روشنایی سودبخش و تاریکی، کیست آفرینندهٔ خواب خوشی بخش و بیداری، کیست آفرینندهٔ بامداد و نیمروز و شب.

چنانکه گفتیم زردشتیان به مبدأ و معاد و پل صراط عقیده داشتند و می‌گفتند که در آخرالزمان وقتی که منجی نهایی ظهور می کند، هرکس به سزای اعمال خود خواهد رسید، اهریمن الی‌الابد در ظلمت فرو می‌رود و صلح و صفا برای همیشه مستقر می‌شود.

عقیده به معاد

پیروان زردشت عقیده داشتند که روح بعد از جدا شدن ازبدن تا سه روز در نزدیک سر متوفی می‌ماند و در این مدت برحسب استحقاق، لذات و دردها به منتها درجه بر وی روی می‌آورند. چون روز چهارم فرا می‌رسد، باد مشکبویی از جنوب می‌وزد و روح مؤمن در سر پل چینوات یعنی پل مفارقت، که بر قعر جهنم کشیده شده، با دختر سفیدبازویی که زیباتر از همهٔ چیزهای دنیاست، ملاقات می کند و از او سؤال می‌نماید کیستی وجواب می‌شنود ای جوان نیک‌پندار و نیک‌گفتار ونیک کردار، من وجدان تو هستم؛ پس به هدایت این راهنما روح مؤمن به حضوراهورا می‌رودوبه خوشی پذیرایی می‌شود. اما روح انسان شقی با زن زشتی روبرو می‌شود، وچون ازپل نمی‌تواند عبور کند بندهٔ اهریمن می‌شود.

۲۳۵. تاریخ ایران (سایکس)، پیشین، ص۱۴۱.

> باید دانست که بین اوستای معروف به «قدیم» که گاتاها هسته و مغزآن راتشکیل می‌دهد و اوستای جدید، چه از لحاظ افکار دینی و چه از نظر مقام خدایان و ایزدان، فرق بارزی موجود است. چون پس از زردشت روحانیون نتوانسته‌اند خدایان و ایزدانی راکه مقبول عامه بوده‌اند بکلی از میان ببرند، ناچار این ایزدان را در ردیف ایزدان مخصوص گاتاها قرار داده‌اند... علاوه بر این یشتهای جدیدی طبق آیین زردشت سرودند.[۲۳۶]

دین زردشت ابتدا در نواحی شرقی ایران معتقدینی داشت. بعدها که این آیین به سرزمین ماد راه یافت، روحانیون یعنی «مغان» در اصول ساده و بی‌آلایش دین زردشت تغییراتی دادند «ودر قالب اصول فقهی خشک وخسته کننده‌ای درآمد، دستورهای دینی برای تنظیم جزئیات زندگی مؤمنین وضع شد.»

از سرگذشت آیین زرتشت، پس از حملهٔ اسکندر و استقرار حکومت سلوکیان و اشکانیان، اطلاعات کافی در دست نیست. اکثردانشمندان معتقدند که اردشیر بابکان پس از تحکیم موقعیت سیاسی خود بر آن شد که دین زرتشت را آیین رسمی کشور قرار دهد و برخی دیگر، مانند دکتر گیرشمن، چنین نظری را با توجه به متون کتیبه‌ها و اسناد و قرائن تاریخی مقرون به حقیقت نمی‌دانند. در اینکه آیین مزدیسنی در عصر ساسانیان در فارس و دیگر نقاط ایران طرفدارانی داشته، تردیدنیست ولی موبدان و پیشوایان مذهبی بجای آنکه آیین زرتشت را با شرایط جدید اجتماعی و اقتصادی به‌پیش برانند و از شاخ و برگها و لواحق خرافی آن بکاهند، فقط در فکر مال‌اندوزی و مبارزه با افکار نو بودند. ریچاردن فرای می‌گوید:

> دین زرتشت در پایان شاهنشاهی ساسانی حال دفاع به‌خود گرفته. بود. دین زرتشت‌نه‌تنها از درون دستخوش ناتوانی وزبونی شده بود بلکه عوامل برونی بر ضد آن می‌کوشید. آیین مانی هرگز کاملا برنیفتاده بود و موبدان نتوانسته بودند آن را از پای درآورند. علاوه بر این گسترش مسیحیت سبب گردید که دستگاه روحانی نسطوری در همه‌جای شاهنشاهی اسقف‌نشین داشته باشند. منابع تاریخی نشان می‌دهد که بسیاری از ایرانیان به مسیحیت گرویدند و در این راه شربت شهادت نوشیدند. بعضی معتقدند که مسیحیت در آن دوره چنان ریشه دوانیده بود که اگر اسلام نرسیده بود دین مسیح جایگزین آیین زردشت می‌شد.

پس ازظهور اسلام زرتشتیان به‌حکم سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ ۱۷، خود را درشمار «اهل‌الکتاب» شمردند: «ان‌الذین آمنواوالذین هادوا والصابئین والنصاری والمجوس والذین اشرکوا، ان‌الله یفصل بینهم یوم‌القیامة، ان‌الله علی کل شیء شهید.»

یعنی آنان که به اسلام ایمان آوردند وکسانی که به آیین یهود گرویدند و صابئان و نصرانیان و مجوس و اهل شرك، خدا بین آنها در روز رستاخیز داوری خواهد کرد، همانا خدا بر همه چیز گواه است.

۲۳۶. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۵۰ و ۵۱.

سیر علوم درعهد هخامنشی

پس از حملهٔ‌اسکندر و تجاوز اعراب به ایران، نه‌تنها بسیاری از یادگارهای هنری بلکه قسمت اعظم منابع علمی عهد کهن که در انحصار روحانیان و طبقات ممتاز بود دستخوش فنا و نیستی گردید. بطوری که از اسناد تاریخی برمی‌آید از دیرباز در تخت‌جمشید و «شیزگان» (نزدیک مراغه) و در هکمتانه یا همدان، مراکز علمی و دفاتر و اسناد فراوانی وجود داشته که فقط روحانیان و طبقات ممتاز می‌توانستند از آن بهره‌مند شوند.

ابن‌الندیم در کتاب الفهرست، درمورد حملهٔ اسکندر به استخر چنین می‌نویسد: «... از آنچه در خزینه‌ها و دیوانهای استخربود رونوشتی برداشت‌و به‌زبان رومی و قبطی برگردانید و پس از آنکه از نسخه‌برداریهای مورد نیازش فراغت یافت، آنچه به خط فارسی که به آن «کشتج» می‌گفتند آنجا بود در آتش انداخت. خواسته‌های خود را از علم نجوم وطب و طبایع گرفته و با آن کتابها وسایر چیزهایی که از علوم و اسوال و گنجینه‌های علمی‌به‌دست آورده بود به مصر ارسال داشت.»[۲۳۷]

بطورکلی قرائن و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که در دورهٔ هخامنشی نهال علم در ایران‌بسیار ضعیف بود؛ تا جایی که به‌قول هرودوت، کورش از پادشاه مصر می‌خواهد که بهترین پزشک را برای معالجهٔ چشمان او بفرستد. همچنین مدارک تاریخی نشان می‌دهد که پیچ‌خوردگی پای داریوش به‌کمک دموکدس طبیب ایتالیایی معالجه شد و طبیب اردشیر دوم یک‌نفر یونانی به‌نام کتزیاس بود.

بدون شک اگر در ایران محدودیتهای طبقاتی حکومت نمی‌کرد و مردم این سرزمین مانند یونانیان از دموکراسی نسبی بهره‌مند بودند علوم و معارف در بین قشرهای وسیعتری از مردم گسترش می‌یافت و با نهب و غارت چند مرکز علمی یکباره سوابق علمی و فرهنگی این مملکت راه فنا و فراموشی نمی‌سپرد.

ژ. فیلیوزا[۲۳۸] خاورشناس فرانسوی طی مقاله‌ای که تحت‌عنوان «علم یونانی» در زمان هخامنشیان نوشته است، می‌گوید:

> از آثار و اشاراتی که از آن دوره به یادگار مانده نمی‌توان بطور تحقیق به‌حدود اطلاعات علمی و فرهنگی مردم آن دوران پی برد. بطوری که از مندرجات اوستا بر می‌آید «... پزشکان به‌سه دسته تقسیم می‌شدند: ۱. آنها که‌با آهن‌سروکار داشتند: جراحان، ۲. آنها که با گیاهان به‌تداوی می‌پرداختند: پزشکان، ۳. آنها که از راه گفتار مذهبی بیماریهای عجیب را معالجه می‌کردند.» نکته‌ای که ذکر آن ضروری است اینکه چنین طبقه‌بندی بر سنن بسیارکهن یعنی سنن دوران زندگی مشترك (هندواروپاییان) استوار است. دلیل این امر وجود چنین طبقه‌بندی در میان یونانیان است.

۲۳۷. الفهرست، پیشین، ص۴۳۶.

238. G. Filliozat

در ایران باستان به‌شیوهٔ قوانین حمورابی در بابل، به‌پزشکان پایمزد قابل ملاحظه‌ای پرداخت می‌گردید. اساطیر اولیه مبنای پیدایش پزشکان و گیاهان و نوشابه‌های دارویی را توجیه نموده است. از مقابلهٔ متون اوستا با متون وداى هند چنین بر می‌آید که برای عناصر آتش و باد و آب نقش مؤثری در زندگی بشر و کاینات قائل بودند.

... در وندیداد فصل ۷ فقرات ۱ ٤ تا ٤۲، مزد پزشک و دامپزشک چنین تعیین شده است: «آتوربان (موبد) را درمان کنند برای یک آفرین نیک، خانخدای را درمان کنند به ارزش پست‌ترین ستور، دهخدای ده را درمان کنند به‌ارزش یک ستور میانگین، شهربان شهر رادرمان کنند به‌ارزش بهترین ستور، شهریار کشور را درمان کنند به‌ارزش یک گردونهٔ چهار اسبه.» در فقرهٔ ٤۲ از مزد پزشکانی که زن شهریار، زن شهربان، زن دهخدای و زن خانخدای (کدبانو) را معالجه و مداوا کنند، سخن رفته و مزد معالجهٔ آنان به‌ترتیب چنین تعیین شده است: «یک ماده شتر، یک مادیان، یک ماده گاو و یک ماده خر» و در فقرهٔ ٤۳ چنین نوشته شده است: «بزرگزاده را درمان کنند به‌ارزش بهترین ستور، بهترین ستور را درمان کنند به‌ارزش پست‌ترین ستور، پست‌ترین ستور را درمان کنند به‌ارزش پاره گوشت.» در این منابع از بیماریهای مختلف نام برده شده است ولی از علائم امراض و داروهایی که به کار می‌بردند سخنی به‌میان نیامده و به همین علت تشخیص حدود اطلاعات علمی‌آنها در زمینهٔ پزشکی غیرممکن است.

گزنفون می‌نویسد که کورش: «پزشکان مجرب را گرد خود فرا خواند و انواع معجونها و شربتها و دواها وعصاره‌های مفید را در جایی‌فراهم ساخت، هریک از رعایا که رنجور می‌شد، پزشکان خود را به‌مداوای مریض مأمور می‌کرد و چون شفا می‌یافت از طبیب معالج قدردانی می‌نمود...» [۲۳۹]

مدارك مستدل دیگری نیز در زمینهٔ وجود تقویم و بررسی نظری زمان در ایران باستان موجود است ولی در اینجا نیز از جزئیات مفاهیم و معرفت‌آن دوران اطلاعی در دست نیست.

مبدأ تاریخ یاگاهشماری در ایران باستان

تقی‌زاده می‌نویسد:

در سالهای اول پادشاهی هخامنشیان شیوهٔ گاهشماری به‌احتمال قوی مبتنی به گاهشماری بابلی بوده است و با گذشت زمان و پس از آنکه کمبوجیه در ۵۲۵ ق.م. به‌فتح مصر توفیق یافت، خواه وناخواه، روابط فرهنگی بین ایران و مصر وسعت گرفت. داریوش همراه کمبوجیه به‌مصر رفته بود و قبل از رسیدن به سلطنت چند سال درآن سرزمین مانده بود. چندی بعداز پادشاه شدن باز مجدداً در سال ۵۱۷ ق.م. به‌مصر رفت و به‌تمدن و آداب مصری علاقهٔ زیاد پیدا کرده بود و با مردم به‌مهربانی سلوك می‌کرد تا جایی که مردم مصر او را

۲۳۹. کورش نامه، پیشین، ص ۲۹۲.

یکی از قانونگزاران خود می‌شناختند. احتمال داردکه وی همراه خود عده‌ای از نجیب‌زادگان و حکیمان و پیشوایان دین ایران را به‌مصر برده باشد. با استقرار روابط سیاسی و فرهنگی بین ایران و مصر بعید نیست که بزرگان جامعهٔ زردشتی دستگاه گاهشماری مصری را پذیرفته باشند، و به‌این ترتیب دستگاه گاهشماری اوستایی جدید تأسیس شده باشد.[۲۴۰]

تقی‌زاده در جای دیگر می‌نویسد:

ایرانیان در ادوار قدیمه و تا آخر دورهٔ ساسانیان مبدأ تاریخی نداشته‌اند که وقایع و حوادث را با آن بسنجند. اگر چه در زمان اشکانیان با وجود استعمال رسمی همان تاریخ سلوکی یک تاریخی نیز به نظر می‌رسد که می‌توان آن‌را تاریخ «پارتی» نامید و مبدأ آن به‌ظن‌قوی از تأسیس دولت اشکانی واستقلال ایران و خروج از تابعیت سلوکیان در سنهٔ ۲۴۷ ق. م. بوده، معذلک استعمال این تاریخ ظاهراً محدود بوده مگر در اسناد بابلی... ظهور اردشیر هم بعداً در بعضی مواقع مبدأ تاریخی قرار داده شده بوده است. به‌هر حال بطورکلی در زمان ساسانیان هیچ مبدأ تاریخ مستمری وجود نداشته جز جلوس هر یک‌از سلاطین که با جلوس خلف او تاریخ تجدید می‌شد...[۲۴۱]

بسیاری از اسناد و مدارک تاریخی و علمی ایران در نتیجهٔ حوادث از بین رفته است، از این‌رو از وسعت دامنهٔ علوم در ایران دورهٔ هخامنشی بیخبریم... اما مدارک یونانی، که از مدارک ایران باستان محفوظ‌تر مانده است، پرده از راز زندگی بر می‌دارد. این راز عبارت از آن است که سرزمین ایران باستان مرکز تبادل افکار و آراء علمی سراسرخاورمیانه بوده است. یونانیان مقیم آسیا، مصریان، بابلیها، هندوان غرب، همگی اتباع شاهنشاه ایران محسوب می‌شدند. دانش اقوام مزبور در آن دوره در حال رونق و شکفتگی کامل بود. دربار شاهنشاهی ارزش زیادی برای دانشمندان قائل و درجهٔ علاقهٔ شاهان هخامنشی به رجال دانش به‌حدی بود که گاهی آنها را بر خلاف میل باطنی خود، وادار به‌اقامت اجباری در دربار می‌نمودند.

«از عهد داریوش اول، دانشمندان یونانی به‌خدمت دربار شوش در آمدند، از آنجمله می‌توان از «اسکولاکس» اهل «کوریاند» که جغرافیدان وجهانگرد قابلی بود، نام برد. داریوش به‌سال ۵۱۹ ق. م. به‌وی مأموریت داد تاحوزهٔ سفلای «اندوس» را بررسی‌کند... «هکاته» اهل «میله»... اطلاعات گرانبهایی از سیاحتهای خویش در امپراتوری هخامنشی به‌دست آورد. پس از داریوش جلب پزشکان به‌امپراتوری رواج کامل یافت. نخستین پزشک خارجی «دموسدس» (دموکدس) نام داشت که پس از شکست اربابش به‌اسارت داریوش در آمد و پس از معالجهٔ «آتوسا» ملکهٔ ایران از بند و زنجیر رهایی یافت و پس‌از چندی راه وطن پیش گرفت. علاوه‌براین طبق روایاتی که ظاهراً ساختگی است بقراط

۲۴۰. سید حسن تقی‌زاده، «گاهشماری قدیمی ایران»، از بیست مقاله، پیشین، ص۶۸ به بعد.
۲۴۱. همان، ص۴۹۵.

از پذیرفتن هدایای اردشیر سرباز زد و حاضر نشد که در دربار ایران به‌عنوان پزشک خدمت کند. پزشک دیگری به‌نام کتزیاس علاوه برطبابت به تاریخ نگاری نیز پرداخته است. اصول پزشکی هند بوسیلهٔ ایرانیان به‌یونان رسیده است، و مؤلفین رسالات پزشکی بقراط در بارهٔ بیماریهای زنان اطلاعات مفیدی از آن به‌دست می‌دهند. همچنین پزشکان مصری بوسیلهٔ یکی از یونانیان به‌دربار داریوش اعزام شده‌اند... گرچه مدارك دقیق و مسلمی از سهم خود ایرانیان در دانش امپراتوری هخامنشی در دست نیست، ولی نکته‌ای که نمی‌توان نادیده گرفت، این است که ایران باستان با قرار دادن دانش یونان در کنار علوم شرق، نقش بسیار مؤثری در تاریخ علوم بازی کرده است.» ۲۴۲

در منابع مذهبی جسته جسته مطالبی که حاکی از اندیشه‌های فلسفی و علمی و اخلاقی عهد باستان است، به‌چشم می‌خورد. از جمله در یسنای ٤٤ زرتشت گوید: «از تو می‌پرسم ای مزدا اهورا کیست پدر راستی، کیست نخستین کسی که راه خورشید و ستاره بنمود؟» از مطالب یسنا که قبلا ذکر کردیم، بخوبی پیداست که از دیرباز فکر پژوهش و تحقیق در ماهیت زمین و آسمان، علل پیدایش آب و گیاه، و سبب طلوع و غروب خورشید در اذهان مردم روشن‌بین رسوخ کرده بود.

زرتشت از اهورامزدا می‌پرسد: «کیست که بامداد و نیمروز و شب را قرار داد و دینداران را به‌ادای فریضه گماشت؟ کیست آفرینندهٔ فرشتهٔ مهر و محبت ارمتی؟ کیست که از روی دانش و خرد احترام پدر در دل پسر نهاد؟» پس از این پرسشها زرتشت خود در پاسخ گوید: «من می کوشم ای مزدا ترا که بتوسط خرد مقدس آفریدگار کلی، بدرستی بشناسم.»

همچنین:

> در اوستا، یشت شانزدهم که موسوم است به‌دین یشت، سراسر متعلق است به‌ایزد دانش که اورا «چیستی» ۲۴۳ یا «چیستا» نامند. علاوه بر معنی دانش دو واژهٔ مزبور به‌معنی اندیشه و گاهی آیین و دستور دینی آمده است. ایزد دانش مقامی بس ارجمند دارد. پیغمبر ایران تمام قوای مادی و معنوی خودرا از او می‌طلبد. در بند دوم یشت مذکور زردشت به‌چیستا خطاب کرده گوید: «ای‌علم راست‌ترین مزدا، آفریدهٔ مقدس، اگر تو در پیش باشی منتظر من بمان و اگر در دنبال باشی به‌من برس.» از چیستا مکرر درگاتها و یسنا ویشتها و وندیداد سخن رفته است. ۲۴٤

بطوری که از مندرجات وندیداد و دیگر منابع مذهبی بر می‌آید، پزشکان محلی ایران بعضی از بیماریها را می‌شناختند و از خواص بعضی ازگیاهان و معجونهای طبی با خبر بودندو کسانی که می‌خواستند از راه پزشکی زندگی کنند، قبل از آغاز کار سه بار مورد آزمایش قرار می‌گرفتند و اگر در سه مورد به‌نجات بیمار توفیق نمی‌یافتند برای همیشه از ادامهٔ کار طبابت

۲۴۲. تاریخ تمدن ایران، پیشین. ص۱۰۰ به‌بعد (به‌اختصار).

243 Cisti

۲۴۴. مزدیسنا وادب پارسی، پیشین، ص ۴۷۵ و۴۷۶.

محروم می‌شدند.

«... تأکید و توصیه‌ای که در اوستا نسبت به‌نگاهداری و معالجه و تکثیر حیوانات سودمند شده، موجب تربیت دامپزشک گردید. برای دامپزشک دستمزدی فراخورارزش و سودمندی حیوان مورد معالجه تعیین گردیده است.» ۲۴۵

به‌عقیدهٔ ویل دورانت:

ایرانیان قدیم جز هنر زندگی هیچ هنری به فرزندان خود نمی‌آموختند. ادبیات در نظر ایشان همچون تجملی بود که به آن کمتر نیازمند بودند و علوم را همچون کالایی می‌دانستند که وارد کردن آن از بابل امکان‌پذیر بود. درست است که تمایلی به‌شعر و افسانه‌های خیالی داشتند، ولی این کار را بر عهدهٔ مزدوران و طبقات پست اجتماع می‌گذاشتند و لذت سخن گفتن و نکته ـ پردازی و لطیفه‌گویی در گفت و شنید را برتر از لذت خاموشی و تنهایی و مطالعه و خواندن کتاب می‌شمردند. شعر را بیش از آنکه از روی نوشته بخوانند از راه آوازخوانی می‌شنیدند... چون ایرانیان تمام همت خود را متوجه ساختن کاخ امپراتوری خویش ساخته بودند دیگر وقت و نیروی ایشان برای کاری جز جنگ و کشتار کفایت نمی‌کرد و به همین جهت در مورد هنر، مانند رومیان، قسمت عمدهٔ توجه آنها به‌چیزی بود که از خارج ایران زمین وارد می‌شد. البته ذوق زیبا ـ پسندی داشتند ولی ساختن چیزهای زیبا را بر عهدهٔ هنرمندان بیگانه یا بیگانگان هنرمندی که در داخل خاك ایشان به‌سر می‌بردند می‌گذاشتند. ۲۴۶

هنر و صنعت

از آثار هنری که از عهد هخامنشیان بر جای مانده می‌توان به‌مظاهر هنر ملی پی برد. هنرمندان آن دوره نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند صحنه‌های مربوط به‌زندگی روزانهٔ مردم را در آثار هنری خود منعکس سازند. به‌عقیدهٔ گیرشمن «هنر هخامنشی مقید و محبوس دربار بود و نمی‌توانست از آزادی تعبیر بر خوردار باشد.»۲۴۷ پس‌از آنکه حوزهٔ قدرت سلاطین هخامنشی وسعت گرفت، تصمیم گرفتند برای خود دربارها و قصوری بسازند که برای کلیه ملل شگفت‌انگیز و اعجاب‌آور باشد. به‌قول گیرشمن:

از همهٔ گوشه‌های جهان، طلا به‌سوی گنجینهٔ شاهی روان بود. دیگر پادشاه هخامنشی زندگی خشن یك سرباز را ادامه نمی‌داد و به‌مسکنی که اندکی بزرگتراز منازل رعایای وی بود، قانع نمی‌شد. او در این زمان به‌پایتختها و قصوری وسیعتر و ظریفتر از آنها که به‌امر سلاطین مقتدر بابل و آشور ساخته شده بود، احتیاج داشت. عظمت مقر با شکوه وی به‌منظور تولید اعجاب همهٔ کسانی بود که از نقاط دور و نزدیک برای تقدیم هدایا یا اظهار اطاعت بدانجا می‌آمدند. ۲۴۸

۲۴۵. تمدن هخامنشی، ج۱، پیشین، ۲۹۰.

۲۴۶. تاریخ تمدن (کتاب اول‌ـ بخش اول)، پیشین، ص ۵۵۳.

۲۴۷. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۶۷. ۲۴۸. همان، ص ۱۵۷.



گنجینهٔ سقز، سروصلهٔ زرین اثاثه.

داریوش در دوران قدرت خود، شوش را پایتخت خود قرار داد و فرمان داد کاخ «آپادانا» و تالار بار را بنا کنند. داریوش برای بنای این کاخ عظیم و ملحقات آن از تمام ملل استعانت جست و از هنرمندان و کار-شناسان بابلی، ایونی، مادی و مصری و لبنانی و دیگر ملل کمک گرفت، و مواد خام و مصالح آن‌را نیز از مصر، بابل، ساردیس و بلخ و خوارزم و جبل لبنان و غیره با تحمل رنج بسیار به‌محل کاخ حمل می‌کردند.

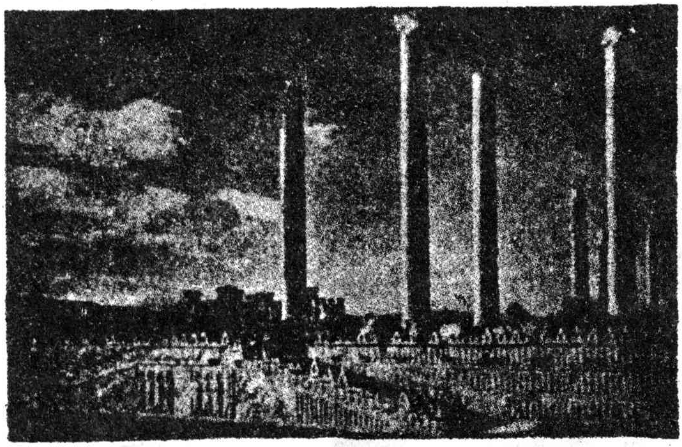
هنر معماری ایران در این عصر بیشتر جنبهٔ تلفیقی داشت، یعنی معماران و هنرمندان ایرانی و خارجی ابنیه و آثاری پدید آوردند که کمابیش انعکاسی از آمیختن هنر بابلیان، مصریان و یونانیان با هنر خاص ایرانی بود. گیرشمن می‌نویسد: «هنر هخامنشی کمتر به‌صحنه‌های مربوط به‌زندگی حقیقی توجه دارد. تصویر صفوف طویل خراجگزاران در پلکان تخت جمشید تاحدی کوشش به سوی واقع پردازی (رئالیسم) می‌باشد، زیرا هدف عمدهٔ آنها از یک سوی تجسم قدرت شاه بود و از سوی دیگر نشان دادن تنوع مللی که شاهنشاهی را تشکیل می‌دادند.» به‌عقیدهٔ پروفسور پوپ، تخت‌جمشید دل‌انگیزترین ویرانهٔ دنیای کهن است.



آذربایجان، جام به‌شکل سرحیوان از گل پخته

«این بنا که به فرمان داریوش آغاز شد و پس از ۱۰۰ سال ساختمان آن به پایان نرسید، شامل چندین کاخ و عبادتگاه بزرگ است که روی صفه‌ای عظیم به‌مساحت قریب دو کیلومتر مربع قرار گرفته و دیوارهای صفه که گاهی در سنگ تراشیده و گاهی بنایی شده است شامل خرسنگهایی به وزن ۲۰ تن نیزهست. یکی ازمعابد، که تالار صد ستون خوانده می‌شود به‌آسانی گنجایش ده‌هزار نفر را دارد. ستونهای «آپادانای خشایارشا» که دارای ۲۰ متر بلندی است و درکمال زیبایی تراشیده شده و هر چه بالاتر می‌رود باریکتر می‌شود، دارای چنان ظرافتی است که پیش از آن در دنیای باستان مانندش نبوده است. سرستونها از یک جفت گاو

نر تشکیل می‌شد که پشت به‌هم داده بودند و شه تیرهای طاق میان آنها قرار داشت. پیکرسازیهای بزرگ با شکوه و سادگی و آراستگی خطوط اصلی ساختمان و تزیینات داخلی، به‌هیچ‌وجه از تأثیر زندهٔ این حیوانات درشت پیکر نمی‌کاست. ساختن کلهٔ شیر، که شاید هزار سال پیش از این در آذربایجان آغاز شده بود در دورهٔ هخامنشی خاصه در فن سنگتراشی به‌کمال رسید... تخت جمشید هیچگاه مقر سلطنتی دایمی نبود. غرض اصلی از این ساختمان آن بود که مرکز معنوی و سیاسی کشور و کاخ عظیم و با شکوهی برای مراسم نوروز باشد. در این مراسم نمایندگان ملتهای تابع گرد می‌آمدند و ارمغان می‌آوردند... نقشها همه از روی نمونهٔ واحدی ساخته و مکرر شده‌است. پیکرساز آزادی محدود در ابداع داشته‌است. وظیفهٔ او آن بود که مجلس را، چنانکه مقامات عالی تصور و مقرر کرده‌اند، با مهارتی دقیق بسازد.[۲۴۹]



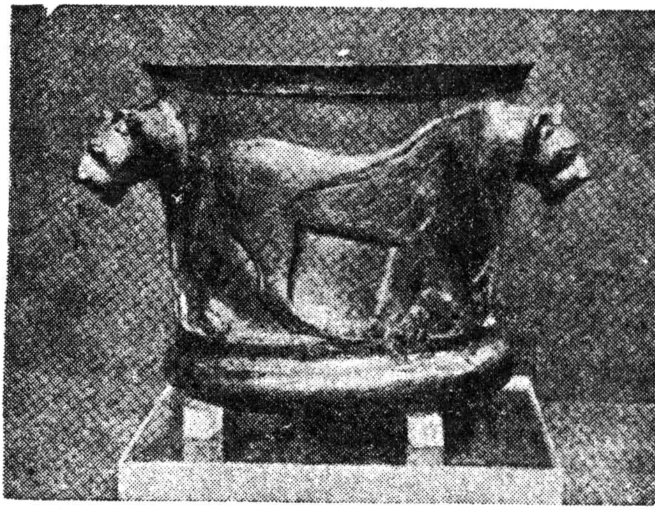
تخت جمشید، پلکان آپادانه

گیرشمن در تأیید این عقیده می‌نویسد:

«هنر مزبورهنری است در خدمت قدرت و مافوق همه، هنر تزیینی به‌شمار می‌رود. در تعقیب این هدف، هنرمندان عصر در نقاشی حیوانات تفوق یافتند. سبک تزییناتی که‌در عهد داریوش به‌کار رفته، دارای مشخصات ذیل است: صراحت، تعادل، و قدرت استحکام که بر روی سنگ سجیهٔ حقیقی عهد خودرا تعبیر می‌کند.»[۲۵۰]

ایرانیان از هنر پیکرتراشی یونانی الهام گرفته‌اند. ظاهراً خشایارشا بعضی از مجسمه‌های زیبای یونان را به‌سر زمین ایران منتقل کرد. پلوتارك می‌نویسد: «سربازان اسکندر پس‌از آنکه به‌پایتخت دست یافتند، مجسمهٔ بزرگ خشایارشا را سرنگون کردند.» از این خبر و قراینی که در دست است، می‌توان به‌این نتیجه رسید که در ایران آن عصر هنر مجسمه‌سازی

۲۴۹. شاهکارهای هنر ایران، پیشین، ص۲۲. ۲۵۰. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۲۵۰.



کلاردشت، جام زر (موزهٔ تهران)

وجود داشته است ولی بدون شک از جهت ظرافت و دلنشینی با مجسمه‌سازی یونانی قابل قیاس نبوده است.

آثار هنری درعهد هخامنشیان

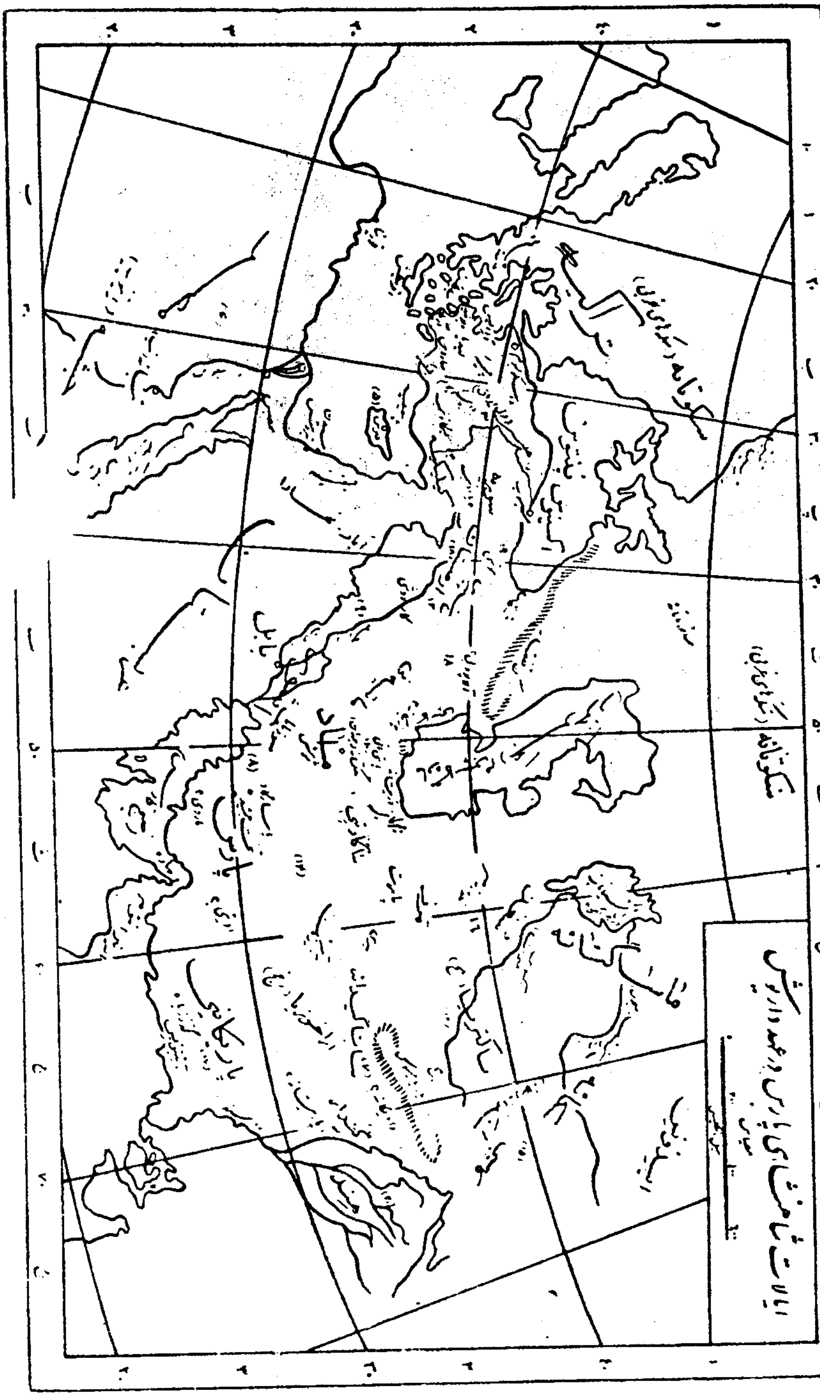
چنانکه گفتیم آثار هنری و معماریهای عهد هخامنشی تنها مولود فکر و محصول نبوغ هنری ایرانیان نیست بلکه در این کارها کلیهٔ ملل متمدن خاورمیانه؛ بخصوص مصریان، بابلیان و یونانیان سهمی بسزا داشته‌اند. «و.و.بارتولد» مستشرق و دانشمند روسی در سال ۱۹۲۶ بمناسبت‌تعریف و تمجید بیش از حد ایرانیها از دوران هخامنشی چنین نوشت: «بسیار اشتباه‌آمیز خواهد بود اگر که آثار دوران هخامنشی را تنها به‌ملت ایران منتسب نماییم و در آنها پیدایش ایده‌آل ملی ایران را ببینیم... آثار با عظمتی که در آنها تجسم اندیشه و ایده‌آل ایرانی رادیده‌اند... کار دستهای ایرانی نبود بلکه کار خارجیانی از جمله نقاشان یونانی بود که در خدمت ایران بودند.» [۲۵۱]

م.م. دیاکونف شرقشناس و متخصص در تاریخ ایران باستان نشان می‌دهد که گرچه منطقهٔ فارس مرکز حکومت‌هخامنشیان بود ولی‌مراکز اقتصادی‌و فرهنگی این‌حکومت، عیلام، ماد و بین‌النهرین بوده است. بنا به‌عقیدهٔ و.و. بارتولدو م.م.دیاکونف این‌نظر مورد تأیید قرار می‌گیرد که هنر هخامنشی «با دستهای نمایندگان ملتهای مختلف به‌وجود آمده و ایرانیها درآن نقش کمتری داشته‌اند. در این هنر بدون شک همراه باعناصر ایرانی عنصر مصری و یونانی را نیز می‌توان یافت.» [۲۵۲]

«شادروان اقبال آشتیانی ضمن‌گفتگو از تمدن هخامنشی با قبول این امر که تمدن

۲۵۱. و. و. بار تولد، برسی تاریخی، تاشکند، ۱۹۲۶، ترجمهٔ ابوالفضل‌آزموده، ص۱۷و۱۸.

۲۵۲. م. م. دیاکونف،مختصری دربارهٔ تاریخ ایران باستان، ص۲۸۷.



را خفه کرده در قبر می‌گذاشتند. بعضی حفاریها نشان می‌دهد که مردگان را با لباس دفن می‌کردند و این حقیقت علاوه بر تاروپود پارچه‌ها از وجود دکمه‌های طلاو مفرغ که در فواصل معین روی اسکلت مرده کشف شده، آشکار می‌گردد.

پس از آنکه مرده را در طبقات محکم زمین دفن می‌کردند روی آن را شفته می‌ریختند که ضخامت آن برحسب اهمیت اشیائی که بااو دفن می‌کردند کم یا زیاد بود، و مرادشان از این عمل جلوگیری از دستبرد احتمالی دزدان بود.

در قبری که به‌سال ۱۳۲۶ ﻫ.ش. به‌کشف آن توفیق یافتند علاوه بر مقداری اسکلت حیوانات، تعدادی پیشانی بند طلا، گردن بند، مهره‌های مدور طلا، دستبند، انگشتر مفرغ ویک عدد گرز مفرغی ومقداری اشیاء دیگر یافته‌اند. این مراسم چنانکه کشفیات باستانشناسان نشان می‌دهد در بین بسیاری از ملل باستانی معمول بوده است و از بعضی جهات با گفته‌های هرودوت تطبیق می‌کند.

هرودوت در کتاب چهار، بند ۹۲، طرز تدفین پادشاهان سکایی را اینطور بیان می‌کند:

> شکم پادشاهی را که فوت نموده بود بازکردند و از ادویهٔ معطر پر کردند. بعد بدن او را موم گرفتند... سپس جسد را در مقبرهٔ پادشاهان سکایی دفن کردند و یکی از زنان غیر عقدی پادشاه را با شربت‌دار و آشپز و مهتر و خدمهٔ نزدیک و پیک مخصوص او خفه کرده با او دفن می‌نمایند. پس از آن اسبها و نخستین زاده‌های حشم او را کشته با طلاآلات پادشاه دفن وتپه‌ای از خاك روی قبر می‌سازند...

اشیاء فلزی

اشیاء فلزی که در ناحیهٔ حسنلو کشف گردیده از لحاظ ساخت و اسلوب بمراتب از مصنوعات مفرغی مکشوفه در لرستان و کردستان و کرمانشاهان جالبتر است. از جمله آثار فلزی این ناحیه مجسمه‌های کوچک مفرغی، مجسمهٔ شیر نشسته با دنبالهٔ آهنی و مجسمه‌هایی از حیوان خیالی و مجسمهٔ اسب بالدار و سه‌پایه‌های آهنی و مفرغی و دستبند و النگوهای مفرغی و خنجر و کارد مفرغی و گوشواره و گردنبند و پیشانی‌بند طلایی و اشیاء دیگر جلب نظر می‌کند. علاوه بر این از بین اشیاء مکشوفه، دکمه‌های مختلف استخوانی و مهره‌های سنگی، مینایی و شیشه‌ای قابل توجه است.

آثار عهد هخامنشی در درهٔ پازیریك

دانشمند روسی ا. رودنکو در سال ۱۳۰۳ ﻫ.ش. ضمن مطالعاتی که در درهٔ «پازیریک» (واقع در ۷۹ کیلومتری مرز مغولستان خارجی) به‌عمل می‌آورد، از تپه‌های سنگی مصنوعی به محل شاهان و بزرگان سکایی پی‌برد. ضمن حفاریهایی که در سال ۱۳۰۸ صورت گرفت مقدار از آثار صنعتی‌ایران کشف گردید که در میان آنها فرش یکپارچهٔ بسیار ظریف از نوع طول دو متر و عرض ۱/۸۳ متر وکلفتی ۲ میلیمتر وجود داشت و بطوری که در ع. بور مشاهده می‌شود، بجز یک‌قسمت‌مختصر، بقیهٔ فرش سالم‌مانده. پیدایش‌آن‌نه تنهامهـ کاوشهای پازیریک‌است بلکه در دنیای‌باستانشناسی وبالاخص ازلحاظ تاریخ صنعت فرش ان، در درجهٔ اول‌اهمیت به شمار می‌رود... یکی از مهمترین مطالب

قابل توجه دربارهٔ کشفیات پازیریک چگونگی حفظ آثار موجود در قبرهای آنجا براثر یخبندان دایم است... دانشمند روسی چنین می‌نگارد:

عوامل موافق یعنی آب و هوا و وضع ساختمانهای گورگانهای بزرگ و انباشتن سنگ بر روی آنها باعث گردید که کمی بعد از دفن اجساد، یخبندان درون گورگانها را فراگیرد و درنتیجه نه‌فقط اشیاء فلزی یا شاخی خوب محفوظ می‌ماند بلکه اشیاء چوبی و چرمی و پوست و حتی پارچه هم باقی‌مانده است. و همچنین نه‌تنها اسکلت اجساد به‌جا مانده بلکه کالبد انسانی‌و اسبهایی که دفن کرده بودند عیناً حفظ شده است.

«مجموعاً درپنج مقبرهٔ بزرگ (گورگان) توانسته‌اند چهار بدن‌مومیایی، سه‌اسکلت، بیست کالبد انسان، ٣٤ اسکلت اسب و همچنین وسایل پوشاك و تزیینات و پارچه‌های مختلف، لوازم خانه، اسباب هنری و مذهبی و لوازم مربوط به زین و برگ اسب را مورد بررسی قرار دهند. جمعی از محققین علت انجماد دایمی یخ را در داخل قبور ناشی از سرقت دزدان می‌دانند و می‌گویند که چون دزدان به‌فاصلهٔ کمی بعد از دفن اجسادبرای سرقت اشیاء سقف مقبره‌ها را بریده واتصال و پیوستگی چوبهای سقف ودیوارها را از بین برده‌اند، شکافها و حفره‌هایی در گورگانها پیدا شد و طولی نکشید که این حفره‌ها از آب پر شد و یخ بست و مدت. . ٢٤ سال آثار مدفون در دل چنین یخهایی محفوظ ماند.»[۲۵۷]

«در گورگانهای بزرگ اجساد مردگان درون تابوتهای چوبی قرار گرفته سر آنها به‌سمت مشرق بود. تمام پیکرها آغشته به مواد عطری بود... فقط اجساد گورگانهای شمارهٔ ٢ و ٥ مومیایی شده بود. تابوتهای‌گورگانهای شمارهٔ ١ و ٢ با نقوش چرمی به‌شکل خروس و گوزن تزیین یافته بود. بدنهٔ درونی اتاقهای چوبی محل قبر با نمد پوشیده شده بود. ازجملهٔ این نمدها نمد سفیدی بود که روی آن نقش شیر با بدن انسان و اشکال مرغان گوناگون قرار داشت. نمد مزبور بامیخهای کوچک به‌دیوار متصل بود که دزدان آن را کنده و برده‌اند و قطعاتی از آن باقی مانده است. به‌عقیدهٔ دو دانشمند انگلیسی «بارنت» و «واتسون»: تنوع و تعداد اشیاء مکشوفه مطالب بسیار جالب توجهی از تمدن و تاریخ عهد کهن‌را روشن می‌سازد که با قبور سلطنتی‌در چین و خاور نزدیک قابل قیاس بوده و ارتباط دارد. کیفیت دفن می‌رساند که در پازیریک هم عقیدهٔ معمولی کلی عهد قدیم مبنی بربازگشت مجدد زندگی‌مادی رواج داشته است. درون اتاقهای آرامگاه، در اطراف تابوتهای چوبی که میان هر یک از آنها مرد و زن دفن شده بودند، اثاثهٔ شخصی از هر نوع پیدا شده است؛ ازقبیل اغذیه در بشقابهای چوبین. گاهی هم اغذیه را بر روی میزهای چوبی می‌گذارده‌اند که پایه‌های میزها را به‌شکل شیر تراشیده بودند. لباسها و لوازم زین و برگ اسبان که مزین به تصاویر عالی و شگفت‌آور حیوانات و نمونه‌هایی از اشکال شبیه‌گل زنبق و برگ خرما بود. بالش، اسلحه و در برخی قبور دهل به‌دست آمده است. در گورگان دومی، آلت موسیقی شبیه چنگ آشوریان به‌دست آمده

۲۵۷. این قسمت از گزارشهای باستان شناسی ایران، مجلد سوم، ص ۳۱ به بعد، خلاصه شده است.

است. علاوه بر آنچه ذکر شد آقای رودنکو، در کتاب سابق‌الذکر خود از کشف اشیاء دیگری هم در قبر پازیریک صحبت می‌دارد؛ از قبیل میزهای کوچک، بالش چوبی، چاقوی آهنی، دو جلد چاقوی چوبی، یک چکش از شاخ گوزن، آیینه با جلد پوست ببر، کیسه‌های کوچک چرمی، نظر قربانی، ظرف گلی، سوزنی قرمز پشمی بسیار ظریف...»[۲۵۸]

صنایع ملی در عهد هخامنشی

در دورهٔ هخامنشیان، مادام که سلاطین و زمامداران در سراشیبی فساد و خودپرستی سقوط نکرده بودند، وضع صنعت و تجارت تا حدی رضایت‌بخش بود و کشورگشاییهای کورش و داریوش و آشنایی ایرانیان با ملل متمدن و پیشرفتهٔ شرق نزدیک موجب ترقی فنون و صنایع گردید. و ظاهراً در ایران از هزارهٔ دوم قبل از میلاد، یعنی قبل از روی کار آمدن حکومت هخامنشی، از طلا ونقره و مس و مفرغ استفاده می‌کردند و انواع سلاحها و وسایل دیگر از قبیل سپر، جوشن، ساقبند، خود، شمشیر، غلاف شمشیر، نیزه، خنجر، زره اسب، تبر، متّه‌های قلعه‌کوب وغیره به‌دست هنرمندان ساخته می‌شد. سپر را از آهن و مفرغ و گاهی از چوب ولی شمشیر و نیزه و تبر را بیشتر از مفرغ می‌ساختند. بطوری که از مفاد لوحهٔ گلی شمارهٔ ۵۲ تخت‌جمشید برمی‌آید، منطقهٔ «نیریز» یکی از مراکز مهم زره‌سازی در دورهٔ خشایارشا بوده و در لوحهٔ مذکور حقوق ۱۲ کارگرمرد، ۱۸ پسربچه و ۱۴ نفر زن و ۱۱ دختر که مشغول خدمت بوده‌اند، ذکر شده است.

گیرشمن و «کنتنو» ضمن گزارشی که از حفاریهای شوش منتشر کرده‌اند، می‌نویسند بیشتر اشیاء مکشوفه افزار و آلاتی ازقبیل کلنگ، داس، خیش، تبر، اره، مالبند اسب، دهنه، نعل و غیره بوده که از مفرغ ساخته می‌شد. نعل اسب را از مس و گاهی از پوستین و موی اسب می‌ساختند. نعل اسب به‌صورت امروزی از قرن دوم یا قرن اول قبل از میلاد ساخته شده است.

اشیاء زینتی ازقبیل دست‌بند، انگشتر، سینه‌ریز، سنجاق‌گوشواره، بازوبند، ومجسمه‌های طلایی و نقره مورد استفادهٔ مردان وزنان آن‌دوره قرار می‌گرفته. صنعت جواهرسازی وسوار کردن سنگهای گرانبها روی فلزات معمول بود. علاوه بر آنچه گفتیم از ظروف فلزی ازقبیل کاسه، بشقاب، فنجان، روغندان، جام، گلدان وغیره استفاده‌می‌کردند. طبقات‌ممتاز از ظروف طلا و نقره و تهیدستان از ظروف سفالین بهره‌مند می‌شدند. طبق نظریهٔ دکتر گیرشمن، در املاک بزرگ رعایای کارگر مصنوعاتی نظیر کفش، نیمتنه، شلوار و لباس و اثاثهٔ خانه برای خود و دیگر کشاورزان تهیه می‌کردند. علاوه بر فعالیتهای صنعتی محدودی که در عهد هخامنشیان در دهات صورت می‌گرفت، در شهرها فعالیتهای صنعتی وسعت گرفته بود.

معادن

مهندس زاوش می‌نویسد:

ایرانیان از دیرباز برای بهره‌برداری از معادن به حفر چاه و تونل و گالری می‌پرداختند و قسمتهای کم‌استقامت را به کمک چوب‌بست آمادهٔ کار

۲۵۸. همان، ص ۳۸۲، ۴۶، ۴۵ (به‌اختصار).

می‌کردند. برای روشن کردن معادن از پیه‌سوز و چراغهای روغنی استفاده می‌شد. در ایران سنگ مس قبل از سنگهای دیگر مورداستفاده قرارگرفته است. طبق نظر محققین، استفاده از مس بوسیلهٔ چکش کاری مس ناتیف، اوایل هزارهٔ پنجم ق.م. شروع گردید و از اوایل هزارهٔ چهارم مس ناتیف را ذوب کرده‌اند. تهیهٔ آلیاژهای مس در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم حدود ۲٤۰۰ ق.م. شروع گردیده است. قدیمیترین این کوره‌ها به‌نظر متخصصین، کورهٔ «تل ابلیس» در حوالی «بردسیر» کرمان و دومی «تل آتشی» نزدیک بم است. ذوب سنگهای سرب در هزارهٔ سوم و شاید کمی قبل از آن در ایران شروع شده است. سرب در ایران زودتر از قلع شناخته‌شده است و قسمتی از مفرغهای به‌دست آمده دارای مقداری سرب و نیکل است.

ذوب سنگهای آهن در ایران در هزارهٔ اول قبل از میلاد شروع شده و به‌احتمال قوی اولین بار کوره‌های ذوب در «دلفارد» نزدیک جیرفت شروع به کار نموده است. صاحبان معادن اکثراً برده‌داران و یا رؤسای قبایل بودند و بردگان و اسرا در شرایطی دشوار و طاقت‌فرسا برای آنها کار می‌کردند. کارهای سبکتر بوسیلهٔ بچه ها انجام می‌شد و آنها سنگهای استخراج شده را بوسیلهٔ زنبیلهایی که از الیاف و برگ خرما درست شده بود از زمین به بالا می‌آوردند.[۲۵۹]

پارچه بافی در عهد باستان

«... پیدایش دوکهای نخریسی سنگی و سفالی در بسیاری از تپه‌های ماقبل تاریخ لقاط مختلف ایران نمایشگر آگاهی مردم به فن ریسندگی و بافندگی است. یک میلهٔ مسی در «تپه حصار» دامغان مربوط به حدود سه هزار سال پیش‌از میلاد پیدا شده که کاوشگران آن تپه، آن را میلهٔ مخصوص ریسندگی دانسته‌اند که با آن نخهای‌نازک را می‌تابیدند. آریاهانیز که درخلال هزارهٔ دوم پیش از میلاد به این سرزمین آمدند و متوطن شدند خود از هنر پارچه‌بافی و قالی‌بافی اطلاع داشتند وکثرت دامهایشان بالطبع مواد اولیهٔ کافی و خوب را برای این منظورفراهم ساخته بود.

در دورهٔ هخامنشیان در رشتهٔ قالی‌بافی و پارچه‌بافی ایرانیان پیشرفت کردند. به‌قول گزنفون «پارسیها در لباس و تجمل و شکوه از مادیها پیروی کرده و قالیهای آنها را به کار می‌بردند.»[۲۶۰] کاوش باستانشناسان شوروی در تپهٔ پازیریک نشان داد که بافندگی و قالی‌بافی در عهد هخامنشی رو به‌پیشرفت بود. و این فن در دورهٔ پانصد سالهٔ حکومت اشکانی همچنان به‌حیات خود ادامه می‌داد. «پلین» تاریخنویس رومی می‌نویسد: «قالیچه‌های ایران از رنگهای مختلف به‌بهای گزاف فروخته می‌شد و زینت‌بخش کاخهای روم بوده است.»[۲۶۱]

۲۵۹. تلخیص از: مهندس زاوش، معدن‌کاری وکان شناسی در ایران، نشریهٔ کانون مهندسین سال ۲۴، شمارهٔ ۳۸ ص ۴۴ به بعد.

۲۶۰. علی سامی، «بافندگی وبافته‌های ایران»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، ص ۲ به بعد.

۲۶۱. ایران باستان، ص۲۶۹۸.

اسناد و مدارك فراوان تاریخی نشان می‌دهد که در ایران از دورهٔ مادیها به‌بعد صنعت نساجی وجود داشته است. گزنفون در کتاب تربیت کودش می‌نویسد: «پارسیها در لباس و تجمل و شکوه از مادیها پیروی کرده‌اند.»

لباس پارسیها و سربازان در حجاریهای تخت‌جمشید و شواهد فراوانی که مورخان یونانی در اختیار ما گذاشته‌اند، حکایت از توجه طبقات مرفه به لباس، در دورهٔ هخامنشیان دارد. هرودوت در قرن پنجم ق.م. از علاقه و توجه مادیها به انواع لباس و تزیینات سخن می‌گوید: «آریان» مورخ قرن دوم می‌نویسد: «بستر کورش از زر ناب است، به‌اضافه تابوتی زرین دارد. آرامگاه پوشیده از پارچه‌های گرانبهای ساخت بابل و قالیهای ظریف ارغوانی است. شنل شاهنشاه و البسهٔ دیگر رنگارنگ و ساخت ماد بوده است.»

گفته‌های پلوتارك و گزنفون و دیگران جملگی از لباسهای مجلل و زیبای سلاطین هخامنشی حکایت می‌کند. متأسفانه از لباس و پوشاك طبقات متوسط و محروم جامعهٔ ایرانی در آن دوران اطلاعی نداریم.

مواد اولیهٔ صنعت نساجی غیر از الیاف کتان و پنبه، پشم گوسفند و شتر و موی بز بود. بعضی از مورخین با توجه به قطعه فرشی که اخیراً در پازیریک به‌دست آمده است، حدس می‌زنند که قالی برای نخستین‌بار در ایران و بین‌النهرین بافته شده است.

از صنایع چوبی در دورهٔ هخامنشی اطلاع زیادی در دست نیست. بنا به گفتهٔ مورخان، علاوه بر کشتی و سورتمه و ارابه و منجنیق و قلعه کوب، که قسمت اعظم آن از چوب بود، سقف ساختمان کاخهای هخامنشی و در و پنجرهٔ قصور و عمارات نیز از چوب بود. درها روی پاشنه‌های سنگی حرکت می‌کرد و بطوری که از ترجمهٔ لوحه‌های گلی شمارهٔ ۲۰ و ۲۴ و ۲۶ تخت‌جمشید برمی‌آید در آن دوره کارهای هنری روی چوب، نظیر منبت کاری معمول بوده است.

از عاج و استخوان وشاخ حیوانات اشیایی ازقبیل دگمه، جعبه، گیلاس مشروب‌خوری وغیره می‌ساختند. پروفسور پوپ در کتاب شاهکارهای هنر ایران می‌نویسد: «حکاکی روی عاج ازجمله صنایع این عهد بوده و استوانه‌ای از عاج که روی آن حکاکی شده به‌دست آمده است که بسیار زیباست.»

«درمورد صنایع فلزکاری، استخراج معادن و ذوب فلزات، ایران دردورهٔ هخامنشی و قبل از آن از نظر تکنولوژی کشوری پیشرفته بود و کیفیت این کالاها در ایران نسبت به کالاهای مشابه ساخت کشورهای دیگر مرغوبتر بوده است. تئودور ورتیم[۲۶۲] معتقد است، مس را اهالی سیلک قبل از مصریان ساخته‌اند.»[۲۶۳] بطور کلی باید قبول کرد که هنرو صنعت دوران هخامنشی‌از نفوذ تمدنهای مصر، بابل، آشور، کلده، اورارتو، ماد، عیلام، یونان متأثر بوده و قسمت زیادی از کارهای هنری و صنعتی تحت نفوذ این تمدنها قرار گرفته است ولی

262. T. Wertime

۲۶۳، مهندس زاوش، «نگاهی به‌تاریخ صنایع ایران»، (مقاله)، در مجلهٔ اطاق صنایع، شمارهٔ ۲۲، ص۱۰۳.

چیزی که همه متفق‌القولند این است که ایرانیان تقلید صرف نکرده‌اند، بلکه بنا به ذوق و سلیقهٔ ایرانی خود، تغییراتی در اصل داده و اغلب زیباتر و ظریفتر ساخته‌اند.

دربارهٔ میزان تولیدات صنعتی وسعدنی و تعداد کارگرانی که در صنعت به کار اشتغال داشتند، اطلاعات کافی نداریم. «اگر در جامعه‌ای طبقهٔ صنعتگررا یک طبقهٔ مشخص درکادر طبقات اجتماعی شناخته باشند تا حدودی می‌توان احتمال داد که اولا تعداد افراد وابسته به‌این طبقه قابل ملاحظه‌بوده ودرنتیجه تولیدات صنعتی نقش‌بی‌اهمیتی دراقتصادآن جامعه نداشته است.»[۲۶۴]

اخلاق وعادات ورسوم مردم درعهد هخامنشیان

تغییرپذیری اخلاقیات اخلاق و عادات و رسوم و مذهب و دیگر پدیده‌های فکری انسان در طول تاریخ، همواره در تغییر و تحول بوده است. به‌قول ویل دورانت:

... هر عمل که از لحاظ اخلاق زشت محسوب می‌شود، روزی در میدان تنازع بقا عنوان فضیلت داشته و آن روزکه اوضاع و احوالی که آن را موجب می‌شده از بین رفته، این فضیلت هم عنوان رذیلت پیدا کرده است... یکی از هدفهای اساسی قانونگزاری اخلاقی آن است که تمایلات‌طبیعی بشر راکه تغییرناپذیر یا تقریباً تغییرناپذیر است با احتیاجات زندگی اجتماعی که دایماً در تغییر است متناسب وهماهنگ سازد... بطورکلی بایدگفت که بیشرافتی و خیانت با مدنیت متولد می‌شود؛ چه دراین‌هنگام است که تردستی وچابکی‌مورد ستایش‌قرار می‌گیرد و چیزهای دزدیدنی فراوان می‌شود و تعلیم و تربیت نیروهای عقلی را به راههای خوب و بد مسلط می‌سازد. در همان حین که مالکیت، میان ملل ابتدایی پیش می‌رفت، دزدی و دروغ نیز پا به پا همراه‌آن بود.[۲۶۵]

هرودوت‌پدر تاریخ درحدود پانصد سال قبل از میلاد در اثر گرانقدر خود به نمونه‌هایی از عادات و رسوم بشر درعهد کهن اشاره می‌کند و ازجمله می‌نویسد: «اگر تمام مردم را آزاد گذارند و از آنها بخواهند که پس از دقت بهترین قوانین را انتخاب کنند، هرکس قوانین قوم خود را انتخاب می‌کند. تا این اندازه هرکس اطمینان دارد که قوانین کشور او بهترین قوانین است...» برای تشخیص اینکه اینگونه احساسات نسبت به عادات و رسوم شخصی، تا چه اندازه دروجود مردمان ریشه‌دار است موارد زیادی را می‌توان شمرد، یکی از این موارد کثیر چنین است:

داریوش درزمان سلطنت خود، روزی اطرافیان یونانی خودرا به‌حضور طلبید واز آنها

۲۶۴. مهندس ذاوش (مقاله)، مجلهٔ اطاق صنایع، شمارهٔ ۲۱، ص۵۴.

۲۶۵. تاریخ تمدن (کتاب‌اول - بخش‌اول)، پیشین، ص ۳۸۰ به‌بعد.

پرسید که به چه قیمتی حاضرند پدر خودرا پس از مرگ تناول کنند، آنها به اعتراض پاسخ دادند به هیچ قیمتی حاضر به انجام این عمل نمی‌باشند. پس داریوش هندوهایی را که «گاتی» نام دارند و رسم آنها چنین است که پدر و مادر خود را می‌خورند، به‌حضور طلبید و از آنها پرسید که به چه قیمتی حاضرند جسد پدر خود را در آتش افکنند، هندوها از تعجب فریادی از حلقوم خارج کردند و مصراً از او خواستند که سخن کفرآمیز نگوید.[۲۶۶]

قبل از آنکه از خصوصیات اخلاقی ایرانیان سخن گوییم نظری اجمالی به وضع اخلاقی و اجتماعی دیگر ملل می‌افکنیم:

هرودوت‌در جلد پنجم و ششم تاریخ خود از اهالی «تراکیه» و آداب و رسوم آنها صحبت می کند و می‌گوید آداب و رسوم «تروسها» بجز در موضوع تولد و مرگ با آداب و رسوم دیگر مردمان تراکی یکی‌است.

... وقتی طفلی به‌دنیا می‌آید پدر و مادر و بستگان این مخلوق کوچک، گرداگرد او می‌نشینند و برای ناملایماتی که از این‌پس طفل باید بمحض تولد متحمل گردد، زاری می کنند و تمام دردها و رنجهای انسانی را برای او برمی‌شمارند. آنان مردگان خود را باشادی و شعف به‌خاك می‌سپارند و عقیده دارند که آنها از چنگال مصائب نجات‌یافته‌اند و با سعادت وکامیابی مطلق قرین گردیده‌اند. اما خصوصیات مردمانی که در شمال «کرستونی» سکونت دارند، چنین است که شرح می‌دهم: هر یک از مردان این اقوام چند زن انتخاب می کنند. وقتی یکی از این مردان بمیرد، بین زنان او برای تعیین آنکس که از همه بیشتر محبوب مرده بوده مشاجرهٔ شدیدی آغاز می‌شود و دوستان آنان با شور و اشتیاق فراوان در این بحث شرکت می کنند. سرانجام آنکس را که بین آنان به این‌عنوان افتخار یابد بر روی قبر شوهر می‌برند و در آنجا، درحالی که مردان و زنان از هر سو به او تبریک می‌گویند او را به دست آنکس که از همه به‌او نزدیکتر است به قتل می‌رسانند، جسد او را درکنار جسد مرد، در همان محل دفن می کنند. زنان دیگر که خود را مصیبت‌زده می‌دانند، سخت اندوهگین می‌شوند... مراسم دفن مردگان درخانواده‌های ثروتمند چنین است که شرح می‌دهم: جسد را مدت سه روز در هوای آزاد قرار می‌دهند، در همان حال انواع و اقسام قربانیها ذبح می کنند و پس از زاری و شیون، ضیافت بزرگی ترتیب می‌دهند و آنگاه به مراسم دفن می‌پردازند. این مراسم گاهی به‌صورت دفن جسد در خاك است و گاهی به صورت سوزانیدن و جمع‌آوری خاکستر آن. آنگاه تلی از خاك برای مرده برپا می کنند و بازیهای متنوع ترتیب می‌دهند که بهترین جوایز آن پس از انجام یك نبرد

۲۶۶. تاریخ هرودوت، ج ۳، پیشین، ص ۱۵۰.

شگفت‌انگیز اعطاء می‌شود. چنین است مراسم تشییع ودفن مردگان درتراکیه.[۲۶۷] هرودوت در تاریخ خود ضمن توصیف خصوصیات اخلاقی «ناساسون»ها می‌نویسد: «وقتی یکی از مردان ناساسون برای بار اول ازدواج می‌کند، رسم چنین است که عروس او در شب اول به‌نوبت، به تمام میهمانان نزدیک می‌شود و هریک از میهمانان، پس از آنکه کام دل از او برگرفت، هدیه‌ای را که با خود از خانه آورده است، تقدیم می‌کند.»[۲۶۸]

هرودوت درجای دیگر ازخصوصیات اخلاقی «ژندان»ها سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... زنان آنان با رعایت ترتیب زیر، تعدادی حلقهٔ چرم برپا می‌کنند: هریک از زنان به تعداد مردانی که باا‌و رابطه دارند حلقه‌ای برپا می‌افکنند. هرکس که حلقه‌های بیشتری برپا داشته باشد لایقتراز دیگران است، زیرا محبوب تعداد بیشتری از مردان بوده است.»[۲۶۹]

همچنین هرودوت ضمن گفتگو در پیرامون اخلاقیات افریقاییان صحرانشین دربارهٔ قوم «اوس» چنین می‌نویسد: «زنان بین آنان مشترکند، زیرا آنان ازدواج نمی‌کنند و با زنان مانند حیوانات مقاربت می‌کنند. هروقت زنی بچه‌ای بزاید، سه ماه بعداز تولد، مردان قبیله را در محلی گرد می‌آورند و بچه را با آنان روبرو می‌کنند و به‌هرکس که شباهت داشته باشد، فرزند او شناخته می‌شود».[۲۷۰]

در جای دیگر می‌نویسد: «صحراگردان افریقا، به‌استثنای ناساسونها در موقع دفن مردگان خود همان اعمالی را انجام می‌دهند که یونانیان انجام می‌دهند. ناساسونها مردگان خودرا درحال نشسته دفن می‌کنند و مراقب هستند که محتضر را در لحظهٔ مرگ بر روی پا بنشانند تاخوابیده به پشت نمیرد.»[۲۷۱] اینها بود نمونه‌هایی از عادات و رسوم کهنترین اقوام درعصر هرودوت. از اصول تعلیم وتربیت و اخلاق و عادات‌طبقهٔ متوسط و محروم اجتماع ایرانی در عهد باستان اطلاع دقیقی نداریم. بطوری‌که از آثار مورخان یونانی استنباط می‌شود، طبقات ممتاز در سرزمین پارس‌تحت اصول و آیین خاصی تربیت می‌شدند. گزنفون مورخ و متفکر یونانی که درعهد هخامنشیان به ایران سفرکرده است، راجع به‌روش تعلیم و تربیت جوانان درآن دوره چنین می‌نویسد:

اطفال به مکتب می‌رفتند تا ادب بیاموزند و رؤسا و مراقبینشان اکثر اوقات روز مراقب حال آنان بودند و قضاوت و عدالت را میان آنها مجری می‌داشتند، زیرا دربین اطفال نیز مانند اشخاص مسن همان اتهامات دزدی و خدعه و بیحرمتی و حیله و ناسزاگویی و این‌قبیل ذمائم اخلاقی وجود دارد، واگر طفلی مرتکب این‌نوع تقصیرات می‌شد پس‌از ثبوت جرم، مجازات می‌شد. ولی اگرکسی بهتان ناروایی به دیگری وارد می‌ساخت و از عهدهٔ اثبات‌آن بر نمی‌آمد، دچار مجازات می‌شد... وقتی می‌دیدند طفلی در برابر احسان از حقشناسی و نگهداشتن حرمت ولینعمت خود سر باز زده است، سخت تنبیه می‌شد... باید توجه داشت که

۲۶۷. همان، ج ۵ و۶، پیشین، ص ۷ و۸.

۲۶۸. همان، ج ۴، ص۲۱۷. ۲۶۹. همان، ص ۲۱۹. ۲۷۰ و۲۷۱. همان، ص ۲۲۲ و۲۲۸.

حق‌شناسی پیوسته همراه با وقاحت و بیشرمی است... اطفال را به اعتدال مزاج خو می‌دادند. علت توجه اطفال به این خصلت این بود که بزرگتران را بدین خصلت متصف می‌دیدند... و طاعت و وظیفه شناسی منحصر به اطفال نبود، بلکه بزرگتران نیز موظف بودند که حرمت مهتران خود را نگه دارند ... به اطفال آداب غذا خوردن و نوشیدن می‌آموختند، آنان را به قناعت در مصرف خوراك تشویق می کردند. در واقع بزرگتران نیز بدون اجازهٔ مربیان خود بر سر غذا نمی‌نشستند. علاوه بر این اطفال مجاز نبودند با مادران خود غذا بخورند، بلکه در خدمت مربیان و در ساعاتی که مقرر نموده بودند صرف غذا می کردند. اطفال از خانهٔ خود نان و سبزی و همچنین ظرفی برای نوشیدن آب می‌آوردند. هروقت تشنه می‌شدند آب از رودخانه می‌آشامیدند. علاوه بر این تیراندازی وپرتاب نیزه اجباری بود. این بود مجملی دربارهٔ آداب و تعالیمی که اطفال از آغاز کودکی تا سن شانزده سالگی می‌آموختند و از این سن به بعد وارد جرگهٔ بالغان می‌شدند.[۲۷۲]

سپس گزنفون می‌نویسد:

اطفال پس از سن بلوغ به پاسداری و مراقبت بناهای دولتی و خدمات عمومی می‌پرداختند و هر ماه چندبار در رکاب شاه حرکت می کردند. در این موقع کمان و ترکشی درکمر و شمشیری در غلاف یا خنجری همراه خود داشتند. علاوه براین سپری از نی ودو نیزه باخود بر می‌داشتند که یکی را پرتاب کنند و دیگری را در صورت ضرورت به‌دست گیرند. شکار در نظر ایرانیان مکتب جنگ و میدانی برای فراگرفتن فنون حربی است. جوانان را عادت می‌دهند که صبح زود از خواب برخیزند، از تحمل سرما وگرما بیمی به‌خود راه ندهند، به‌پیاده‌روی عادت کنند، در اسب‌سواری ماهر باشند و بر گردهٔ‌اسب تیراندازی کنند و در پرتاب نیزه در حین تاخت، جلد وچالاك باشند. جوانان چون به‌عزم شکار رهسپار می‌شدند دو نوبت غذا با خود بر می‌داشتند. گاه جیرهٔ یك روز خود را در ظرف دو روز صرف می کردند تابه‌پیشامدهای جنگی خو بگیرند و در صورت ضرورت بردباری و تحمل داشته باشند و بر خلاف پارسیها که خودرا به‌قناعت و تمرینهای دشوار عادت می‌دادند، طبقات مرفه و ممتاز در سرزمین ماد، عادت داشتند که لباس ارغوانی و ردای بلندی بر تن بپوشند وگردنبندهای متعدد بر گردن و دستنبدهای مزین به‌دست بیاویزند. در صورتی که پارسیها... دارای‌جامه‌هایی‌بغایت ساده هستند و در رسوم و آداب صحبت خیلی ساده ، و عاری از این قبیل تجملات می‌باشند.[۲۷۳]

استرابون [۲۷۴] ضمن گفتگو از خصوصیات اجتماعی و اخلاقی پارسیان می‌گوید:

... پارسیان را شاهانی که سلطنتشان ارثی است اداره می کنند. مجازات

۲۷۲. کورش نامه، پیشین، ص ۶ به‌بعد.

۲۷۳. همان، ص ۱۱.

۲۷۴. Strabo (۶۳ ق. م. تا ۲۰ به م.) جغرافیادان ومورخ یونانی.

عدم اطاعت این است که سر و دستهای مقصر را بریده بدنش را دور می‌اندازند. جوانان قبل از طلوع آفتاب بر می‌خیزند...آنهارا به‌دسته‌های ۵۰ نفری تقسیم می‌کنند و هردسته را به‌پسر یک پادشاه یا پسر یک والی‌می‌سپارند، و او به‌آنها تعلیماتی می‌دهد و از آنها می‌پرسد و آنها را به‌کارهای دشوار و تحمل مشکلات عادت می‌دهد.

غذای روزانهٔ جوانان بعداز ورزش، نان و شیرینی و بولاق و نمک وعسلی است که می‌پزند و آشامیدنیشان همان آب است. هنگام شکار از پشت اسب زوبین را به‌طرف شکار پرتاب می‌کنند و یا تیر ازکمان و یا سنگ از فلاخن رها می‌کنند. عصرها با نشانیدن درختان تازه و بریدن شاخه‌ها و ریشه‌ها و آماده کردن سلاحها و صید و شکار، عمر خود را سپری می‌کنند.

این جملات افلاطون نیز حکایت از روش تعلیم و تربیت در ایران باستان دارد: «ایرانیان فرزندان زمین سخت و ناهموارند. زمین سخت و ناهموار، مادر درشتی وسختی است و نژادی نیرومند و توانا می‌پرورد که می‌تواند در زیر آسمان زندگی کند و بیخواب و خورش، روزها به‌سر برد و با دشمنان بجنگند.» ۲۷۵

نرمش و انعطاف‌پذیری ایرانیان ازدیربازنظر جهانیان رابه خود جلب کرده است. هرودوت می‌نویسد: «ایرانیان خود را از هر حیث بهتر از همهٔ ملل می‌دانستند و با اینهمه، از همهٔ ملل بیشتر آداب خارجی را استقبال می‌کردند؛ چنانکه لباس پوشیدن مادیها را تقلید می‌کردند وبه‌هنگام کارزار ازمصریان زره را به‌عاریت می‌گرفتند. کارهای آنان درامور تجملی متنوع و همگی عاریه بود. و دراین جمله‌ها بطرز لطیفی تحسین وسرزنش با هم آمیخته است.» ۲۷۶

گزنفون درکورش‌نامه می‌نویسد: «شما ایرانیان، بیش از همهٔ مردمان دیگر، در اندیشهٔ آن هستید که در هیچ لذتی افراط نکنید، و من این را ازآن‌جهت می‌دانم که دیده‌ام.»۲۷۷ وی در جای دیگر می‌نویسد:

فرد ایرانی تربیت شده، با نگاه حسرت‌آمیز یا حرکت حاکی از ولع در برابر خوردنی یا نوشیدنی، هوسناکی یا هیجانی از خودنشان نمی‌دهد، بلکه حضور ذهن خود را چنان حفظ می‌کند که گویی اصلا بر سر سفره ننشسته است... در سر سفره، تنها از مطالبی پرسش می‌کردند که دیگران پرسش درآن باره را درست می‌دانستند... در مسخرگیهای خود، از هر اهانت و دشنام و هرحرکت نابجا و گفتن سخنهای تلخ نسبت به‌یکدیگر خودداری می‌کردند. ۲۷۸

هرودوت می‌نویسد:

ایرانیان از ۵سالگی تا ۲۰سالگی به‌فرزندان خود جز سه چیز نمی‌آموزند؛

---

۲۷۵. قوانین، پیشین. ۲۷۶. میراث ایران، پیشین، (مقالهٔ لاکهارت) ص۴۸۶.

۲۷۷و۲۷۸. کورش‌نامه، پیشین، کتاب چهارم، فصل اول.

اسب‌دوانی، تیراندازی، راستگویی... دروغگویی ننگین‌ترین عمل است. پس از آن دامداری... هیچ فارسی نمی‌تواند در مقابل ارتکاب یک گناه خدمتگزار خود را چنان مجازات کند که قابل جبران نباشد، حتی شاه هم نمی‌تواند با یک گناه کسی را محکوم به‌مرگ کند. خطاهایی را که از کسی سرزده با خدمتهایی که کرده است می‌سنجند و آن زمان مجازات را مایهٔ عبرت قرار می‌دهند که خطاها بر خدمتها فزونی داشته باشد.[۲۷۹]

استرابون ضمن تأیید این مطالب می‌نویسد: ایرانیان همیشه سوار بر اسب با تیروکمان یا زوبین یافلاخن شکار می‌کنند. بعدازظهرها را عموماً به‌درختکاری، گیاه داروبی‌چیدن، سلاح و افزار شکار ساختن می‌گذرانند.[۲۸۰]

گزنفون در مورد اشتهاری که در بارهٔ هخامنشیان و اتباع ایشان در لباس پوشیدن و خودآرایی مانند زنان داده بودند، حق مطلب را ادا می‌کند: «چشمان رنگ شده وچهرهٔ آراسته و کلاه‌گیس، همه از چیزهایی است که مخصوص مردم ماد است ونیز چنین است روپوشهای ارغوانی‌رنگ و قباهای آستین‌دار و گردنبند وبازوبند. در پارس (ایران) حقیقی لباسها ساده‌تر و زندگی قانعانه‌تر است.»

هرودوت در کتاب اول، ص ۷۱، چنین نوشته است: «راست است که پارسیان پیش از آنکه لودیا(لیدی) را به‌فرمان در آورند هیچ تحمل و تن‌آسایی نداشته‌اند؛ شلوارهای گشاد چرمی به‌پا می‌کردند چنانکه همهٔ لباسهای آنها چرمی بود.» چهارقرن پس از هرودوت، استرابون نیزچنین نوشت:

«اما لباس تودهٔ مردم عبارت است از روپوش دولایی که تاوسط ساق‌پا می‌رسید وپاره‌ای پارچه که بر گرد سر می‌پیچیدند.»[۲۸۱]

شک نیست که این ترتیب مخصوص همهٔ رعایای شاهنشاهی نبوده، بلکه خاص برگزیدگان اجتماع ایرانی بوده است. پارسیهای حقیقی در دستگاه سلطنتی هخامنشیان همان مقامی را داشتند که آتنیان دردموکراسی یونان، وچنانکه گزنفون گفته است شمارمشان از صدوبیست هزار تجاوز نمی‌کرده است... به همهٔ پارسیها اجازه داده شده است که فرزندان خود را به‌مدارس عمومی بفرستند ولی تنها کسانی که می‌توانند کودکان خودرا بی‌آنکه کار کنند خوراک وپوشاک بدهند، چنین می‌کنند.[۲۸۲]

گزنفون درجای دیگر چنین‌نوشته بود: «ایرانیان امروز، زن‌منش‌تر از زمان کورش‌اند، اکنون صفات مردانهٔ پارسیها از دست رفته و تن‌آسانی مادها بر جای مانده است.»

ولی هیچکس توجه به‌آن ندارد که این تن‌آسانیها یعنی تختخواب بر روی فرش گذاشتن و خوراکهای‌لذیذدوست داشتن وسروتن را در زمستان‌پوشانیدن‌ودستکش به‌دست کردن

۲۷۹ و۲۸۰. امیر مهدی بدیع، **یونانیان و بربرها**، ترجمهٔ احمدآرام، ص۵۲ و۵۴.

۲۸۱ و۲۸۲. همان، ص۵۵.

و پا برهنه راه نرفتن [۲۸۳] و سایه را در جایی جز زیر درخت جستن، وبراسب زین گذاشتن و از جنگ بیزار بودن، هم امروزه از اصول ابتدایی جامعه‌های پیشرفته‌و نشانه‌های ظاهری زندگی منظم و متمدن و حتی‌الفبای ادب و نزاکت و انسانیت است. چنان می‌نماید که هیچکس نمی‌خواهد بفهمد که آنچه در ایرانیان قدیم مایهٔ عیبجویی و خرده‌گیری یونانیان شده است، همان چیزهاست که ملتهای محروم با بانگ بلند ملتهای مرفه را از داشتن آنها در معرض انتقاد قرار می‌دهند، و آن‌را «تجمل‌پرستی می‌خوانند، اما در حقیقت این تجمل‌پرستی غالباً چیزی جز وسیلهٔ تأمین رفاهیت آدمی نیست، وسیله‌ای است که بعضی به‌آن دسترسی دارند و بعضی دیگر ندارند، و اگر روزی فرا رسد که هرکس آن‌را در اختیارداشته باشد دیگر نه‌تجمل است و نه علامت تن‌آسانی.» [۲۸۴]

عروسی و عزا

استاد سعید نفیسی می‌نویسد:

در نخستین تمدن آریایی، مهمترین واقعهٔ خانوادگی زناشویی بوده است که از مراسم دینی به‌شمار می‌رفت. زن و شوهر پیش‌از وقت یکدیگر را می‌پسندیدند و سپس عقد زناشویی را بنا بر آیین خاصی می‌بستند. نخست داماد جامهٔ نو می‌پوشید و با دوستان و خویشاوندان به‌خانهٔ عروس می‌رفت. عروس را به‌زیباترین وجهی می‌آراستند و داماد دست وی را می‌گرفت وبا هم بر فراز تخته‌سنگی می‌ایستادند. داماد به‌عروس می‌گفت: «من مردم، تو زن. من آسمانم، تو زمین. من و تو با هم در اینجا می‌نشینیم و از ما فرزندانی به جهان خواهند آمد.» سپس داماد عروس را بر ارادە‌ای که گاوهای سفید برآن بسته بودند و با گلهای خودرو آراسته بودند می‌نشاند و با ساز و سرود اورا به‌خانهٔ خود می‌برد. این آیین رفتن داماد به‌خانهٔ عروس و آوردن او به‌خانهٔ خود با ساز و آواز، در ایران نیز همیشه تا دورهٔ بعداز اسلام رایج بوده و هنوز هم در برخی از نواحی ایران رواج دارد.

درآن زمان آریاییان تنها یک زن می‌گرفتند و تا دختر بزرگتر به‌شوهر نرفته بود، دختر کوچکتر را به‌شوهر نمی‌دادند. خانواده‌ای که پسر نمی‌داشت آن‌را سرشکستگی خود می‌دانست. زن را برای زندگی مرد واجب می‌دانستند و می‌گفتند: همچنان که کمان به‌زه نیازمند است مرد هم به‌زن نیازمند است. [۲۸۵]

پس از تشکیل حکومت هخامنشیان، در نتیجهٔ تکامل طرز تولید و افزایش تولید اضافی وظهور طبقات مختلف، رسم کهن رو به‌فراموشی رفت و تعدد زوجات در بین طبقات مرفه و ممتاز جامعه، مخصوصاً در بین سلاطین و شاهزادگان، رواج فراوان یافت. در تاریخ هرودوت وقتی که صحبت از دختر اوتان که زوجهٔ بردیا بود به‌میان می‌آید، چنین می‌خوانیم «وقتی

۲۸۳. افلاطون درکتاب ضیافت از قول آپولودوروس چنین می‌گوید: «چون ناگهان سقراط‌را دیدم که با کفش چوبی از حمام بیرون می‌آمد، واین چیزی بود که هرگز به‌آن عادت نداشت، از او پرسیدم که قصدکجا دارد که چنین خودرا زیبا کرده است.»

۲۸۴. یونانیان و بربرها، پیشین، ص ۴۲.

۲۸۵. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۲۰،

نوبت به«فدیمه» رسید که با مغ همبستر شود...» این امر حکایت از عادات و رسومی دارد که در حرمسرای مشرق‌زمینیان و اندرون اعیان آن زمان معمول بوده، چه زنان پادشاهان متعدد بودند و پادشاه، بنوبت هر شب با یکی از آنها همبستر می‌شده است.»[۲۸۶]

از راه و رسم عروسی و مقررات و سنتی که در آن دوران در بین مردم عادی معمول بوده است اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم در زناشوییهای آن دوره به‌رضایت زوجین تا چه اندازه توجه می‌کردند و مسألهٔ مهریه و جهیزیه برای عروس و داماد و والدین آنها به چه صورت مطرح بوده است. طبق نظر هرودوت پاره‌ای از عادات ناپسند مانند لواط را ایرانیان از یونانیان آموختند.

گزنفون در کتاب هشتم، فصل پنجم، از ملاقات کورش وسیاکزار سخن می‌گوید و می‌نویسد: «پس از آنکه کورش هدایای فراوان به‌سیاکزار داد، سیاکزار هدایا را قبول کرد و به‌دست دختر خویش، تاجی از زرناب و دستبند و گردنبند و جامهٔ فاخر مادی به کورش تقدیم کرد. چون دخترشاه تاج‌را بر فرق کورش نهاد، سیاکزار گفت: کورش، این دخترمن است و تمنایم این است که او را به‌زنی بپذیری. پدرت نیز دختر پدرم را به‌زنی گرفت و تو از بطن او به‌دنیا آمدی. این دختر همان طفلی است که چون تو کودک بودی با او بازی می‌کردی... کورش جواب داد: سیاکزارمن به‌ارزش این موهبت و اهمیت این اتحاد و یگانگی بخوبی واقفم، اما قبل از اینکه جواب قطعی بدو بدهم، لازم می‌دانم رضایت خاطر پدر و مادرم را فراهم سازم. با اینحال به‌دختر سیاکزار تحفه و هدایای بسیار نفیس و زیبا داد...»[۲۸۷]

جشن تولد

بر پا داشتن آیین جشن تولد یکی از رسوم دیرین ایرانیان است. هرودوت دربارهٔ این جشن و مراسم آن چنین می‌نویسد:

پارسها عادت دارند که روز تولد خود را جشن بگیرند. در آن روز آنها حق خود می‌دانند که غذایی مطبوعتراز غذای روزهای دیگر صرف کنند. اعیان واغنیا گاو و یا اسب یا شتر و یا خری می‌کشند و آن‌را یکپارچه در اجاقهایی بزرگ کباب می‌کنند. اشخاص بی‌چیز و فقیر به حیوانات کوچکتر قناعت می‌کنند. پارسها معمولا غذای مقوی سنگین کمتر می‌خورند و بیشتر به غذای سبک علاقه دارند... پارسها به‌شراب بسیار علاقه دارند. آنها حق ندارند در حضور دیگری استفراغ و یا ادرارکنند... وقتی در میان مستی و میگساری تصمیمی در بارهٔ مسأله‌ای اخذ می‌کنند فردای آن روز صاحب خانه... بار دیگر قبل از صرف غذا به‌حال گرسنه موضوع را مطرح و اخذ رأی می‌کند...[۲۸۸]

ظاهراً طبقات ممتاز روز تولد را همه ساله جشن می‌گرفتند. کورش ضمن گفتگو با استیاك به‌وی می‌گوید: «روزی که بمناسبت عید تولدت به‌دوستانت ضیافت دادی، من به‌خاطر دارم که ساکاس شراب می‌ریخت.»[۲۸۹]

۲۸۶. تاریخ هرودوت، ج ۳، پیشین، ص۸۹.
۲۸۷. کورش نامه، پیشین، ص ۳۱۶.
۲۸۸. تاریخ هرودوت، پیشین، ج۱، ص۲۱۷.
۲۸۹. ایران باستان، پیشین، ص ۲۵۲.

اگر نوشته‌های هرودوت و گفته‌های «آمینتاس» را حمل به صحت کنیم باید قبول کنیم که پارسهای عهد هخامنشی در مهمانیها به‌معیت زنان خود شرکت می‌جستند.

فرستادگان‌داریوش خطاب به‌میزبان خود چنین می‌گویند: ای مقدونی که‌میزبان ما هستی در بین ما پارسها رسم چنین است که وقتی ضیافتی بزرگ می‌دهیم علاوه بر خدمتکاران زیباروی، زنان شرعی خودرا نیز همراه می‌آوریم و در کنار خود می‌نشانیم... آمینتاس به‌این‌تقاضا چنین پاسخ‌داد: پارسها، در بین ما چنین رسمی که شما نقل کردید وجود ندارد ولی بر عکس، زنان را دوراز مردان نگه‌می‌داریم، اما چون شما فرمانروایان ما هستید... شما را از این حیث راضی خواهیم کرد...[۲۹۰]

ظاهراً مهمترین تفریحات و سرگرمیهای مردم مرفه آن دوره شکار و تیراندازی بود.

هرودوت در جلد اول تاریخ خود می‌نویسد:

مردم لیدی برای آنکه از قحطی و گرسنگی رنج نبرند، راه چاره‌ای اندیشیدند. گویا در این زمان است که بازی نرد و بازی استخوان و بازی با توپ و دیگر انواع بازیها اختراع شده است، به‌استثنای بازی ورق که اهالی لیدی مدعی اختراع آن نیستند... یک روز در تمام مدت روز به‌بازی سرگرم می‌شدند تا به‌فکر خوردن نیفتند، فردای آن روز بازی را قطع می‌کردند و به‌خوردن مشغول می‌شدند.[۲۹۱]

مراسم عزاداری

از مراسم تدفین و عزاداری مردم آن دوران نیز جز اطلاعات مبهم و پراکنده خبری نداریم. گزنفون می‌نویسد:

پس‌از آنکه «ابراداتاس» در جریان نبرد با مصریان کشته شد، زنش پس از وقوف از مرگ شوهرش بر سر نعش او شتافت، آن را از زمین برداشت، بر روی ارابهٔ خود قرار داد و به‌حوالی رود «پاکتول» برد. در آنجا چون خواجگان و نوکران مشغول حفر مزاری در بالای تپه برای او شدند، زن با وفایش سر آن دلاور را که باالباسهای فاخر پوشانده شده‌بود بر روی زانوی خود گذارد. کورش که این‌خبررا شنیدآهی پرسوز کشید وباهزارنفر به‌آن محل‌ماتم‌زا، روآورد... دستورداد مجللترین و فاخرترین تزیینات را با خود بردارند تا جنازهٔ آن مرد شریف را که شجاعانه جان خود را فداکرده بود، بپوشانند. کورش بمحض‌اینکه پانتئا را دید که بر خاک نشسته و سر شوهرش را بر روی زانوی غم نهاده‌است، اشک در چشمانش حلقه زد...

آنگاه پانتئا خطاب به کورش گفت: «شوهرم مردانه مرد، ذره‌ای بیم و سستی درکارش نبود. من که او را تشویق و ترغیب می‌کردم، زنده‌ام.» کورش پس از ابراز حسرت و تأثر گفت: «بلی پانتئا شوهرت با افتخار شهید شد... اجازه

۲۹۰. تاریخ‌هرودوت، ج۵ و۶، پیشین، ص ۱۵. ۲۹۱. همان، ج۱، ص ۱۴۷.

بده جسدش را با احترام بپوشانم.» آنگاه پارچه و تجملات بسیارآوردند و جسدآن مرد دلیر را با احترام بسیار غرق زیورکردند. سپس پانتئا را مخاطب ساخت و گفت: «افتخارات، و احترامات دیگری نصیب او خواهد شد، بر مزارش بنای مجللی که شایستهٔ او و توست، بر پا خواهند ساخت.» پس‌از اندك زمانی پانتئا با خنجر خودکشی می‌کند وکورش با تأثر بسیار دستور می‌دهد برای هر دو تشییع جنازهٔ مجللی بر پا سازند... [۲۹۲]

هرودوت می‌نویسد: «وقتی «ماسیس‌تیوس» یکی از سرداران نامی ایران در پلاته کشته شد، تمام قشون ایران عزاداری کردند و علامت عزا چنین بود که سپاهیان موهای سر و صورت و یال اسبان را چیدند.» [۲۹۳]

در مورد کورش نیز می‌نویسد:

چون مرگ خود را نزدیك دید، ساعتی چند با نزدیکان و دوستان خود سخن گفت و به‌آنان اندرزهای فراوان داد و در پایان گفت: « ای فرزندان چون من مردم جسد مرا در طلا یا نقره و یا چیز دیگر مگذارید، زود آن‌را به‌خاك بسپارید. واقعاً چه چیز به‌از آن است که شخص با این خاکی که بهترین چیزهای زیبا و خوب را بار می‌آورد و می‌پرورد، مخلوط شود؟ من چون همیشه دوست‌انسان بوده‌ام، خود را سعادتمند خواهم دانست... حس می‌کنم روحم بیرون می‌رود. من این حال را از علاماتی درك می‌کنم... اگر کسی از شمامی‌خواهد دستش را به‌من برساند و درچشمان من بنگرد پیش بیاید، ولی وقتی که من زیرنقاب رفتم خواستارم که کسی، حتی‌شما ای فرزندان من، بدن مرا نبینید ولی پارسیها ومتحدین را دور قبر من جمع کنید تا به‌من تبریك بگویند از اینکه من از این به‌بعد در امنیت و آرامش خواهم بود، خواه درمیان خدایان باشم و خواه بکلی معدوم شوم... آخرین حرف مرا فراموش نکنید، اگر می‌خواهید به‌دشمنانتان زیان برسانید در حق دوستان نیکی کنید... [۲۹٤]

در منابع غیر ایرانی نیز جسته جسته به‌راه و رسم عزاداری در عهد باستان اشاره شده است. به‌حکایت کتاب مقدس، یکی ازکهنترین عزاداریها، سوگواری و ماتمی است که پس‌از مرگ یعقوب «اسرائیل» بوسیلهٔ یوسف و فرزندان او صورت گرفته است. به‌حکایت عهد عتیق: (سفر پیدایش)

... یوسف بر روی پدر خود افتاد، بر وی گریست و او را بوسید. یوسف طبیبان را که از بندگان او بودند امر فرمود تا پدر او را حنوط کنند و طبیبان، اسرائیل را حنوط کردند و چهل روز درکار وی سپری شد... و اهل مصر هفتاد روز برای وی ماتم گرفتند... پس یوسف روانه شد تا پدر خود را دفن کند و همهٔ

۲۹۲. کورش نامه، پیشین، ص۲۵۲.

۲۹۳. ایران باستان، پیشین، ج۱، ص۲۲.

۲۹۴. همان، ص۴۶۸.

نوکران فرعون که مشایخ خانهٔ وی بودند و جمیع مشایخ زمین مصر با او رفتند و همهٔ اهل خانهٔ یوسف و برادرانش و اهل خانهٔ پدرش جز اطفال... به‌خرمنگاه «اطاد» که آنطرف اردن است، رسیدند و درآنجا مدت هفت روزماتمی عظیم برپا کردند و یوسف پس از دفن پدر با برادران و همراهان به‌مصر برگشت.

منابع تاریخی. تاریخ باستانی ایران منابع و مآخذگوناگون دارد ودرسایهٔ کوششهای مداوم باستانشناسان در شرق نزدیک، هر روز در اثر حفریات، اسناد و مدارک جدیدی بر منابع موجود افزوده می‌شود. مهمترین و موثقترین منابع تاریخی باستانی ایران کتیبه‌های هخامنشی است که به‌زبان پارسی باستانی نوشته شده است. علاوه بر این کتاب اوستا که حاوی تعالیم دین زرتشتی است، بسیاری از خصوصیات اجتماعی و اقتصادی سکنهٔ نجد ایران را در عهد باستان روشن می کند. کتیبه‌های میخی آشوری و بابلی ضمن توصیف لشکرکشیهای سلاطین، جسته جسته مطالبی که نمودار اوضاع نظامی، اقتصادی و اجتماعی آن دوران است، به‌دست می‌دهد. از قرن پانزدهم سیاحان و جهانگردان اروپایی به ویرانه‌های تخت‌جمشید و برجستگیها و نوشته‌های نقش‌رستم توجه کردند؛ حتی شاردن ۲۹۵ نسخه‌ای از کتیبه‌های فارسی باستان را با خود به‌اروپا برد.

غیر از اسناد ومدارک سابق‌الذکر، نوشته‌های مورخان یونانی به‌روشن کردن مناظری از اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوران کمک می کند. عصر پریکلس درخشنده‌ترین دوران تاریخی یونان باستان است. در این دوره تحت شرایط خاص اقتصادی و اجتماعی، در تمام زمینه‌های علمی و فرهنگی شخصیتهای بزرگی در یونان ظهورکردند و جمعی شاعر، فیلسوف، دانشمند، مورخ، درام‌نویس و نویسنده آثار و افکاری از خود به‌یادگار گذاشتند که اکنون پس‌ازگذشت دهها قرن هنوز تازگی و طراوت خود را از دست نداده است.

ازحدود قرن پنجم قبل از میلاد به‌بعد، نه‌تنها در زمینه‌های‌علمی و فلسفی‌دانشمندانی چون طالس ملطی و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو پا به‌عرصهٔ ظهور گذاشته‌اند بلکه مورخان زبردستی نظیر هرودوت و توسیدید وکتزیاس و پلوتارك وگزنفون به‌توصیف اوضاع اجتماعی و شرح وقایع و لشکرکشیهای مهم‌آن دوران مبادرت کرده واز این راه به‌روشن کردن قسمتی از حیات سیاسی و اجتماعی مردم ایران زمین کمک کرده‌اند.

داندامایف در پیرامون منابع تاریخی هخامنشی تحقیقات گرانبهایی کرده است، به‌نظراو:

> غیراز اسناد و مدارك اداری و اقتصادی عیلام، و اسناد بازرگانی و معاملاتی بابل، ونوشته‌های‌آرامی، واخبار و اطلاعات تاریخی مصر وحدود دجله وفرات و یهود وکتیبه‌های شاهان هخامنشی وکتب مذهبی بنی‌اسرائیل و آثار وکتب تاریخی یونانیان، از نامه‌هایی‌خطاب به‌ساتراپها (متضمن شکایات مردم)، فرامین حقوقی، فرامین مربوط به‌آزادی برده‌ها، اسناد اداری، مکاتبات رسمی مأمورین و مقامات عالیرتبه ایرانی، مکاتبات جنگجویان مهاجر الفانتین به نامهای

295. Chardin

«هرموپول»، «فیو» و... صورت مجلسهای مربوط به‌هبه و هدایا، قبوض مربوط به‌دیون قرار دادهای مربوط به فروش اموال، گزارشهای کارکنان و مسؤولین معابد، عقدنامه‌ها، دستورهای مربوط به‌طرز ادارهٔ املاك و جمع‌آوری خراج و مالیات و طریق معامله و سلوك با بردگان، اطلاعات و اخبار مربوط به‌مجازاتها و فرار و مرگ بردگان و جز اینها که به زبانهای فارسی باستان و اوستا و عیلامی و اکدی و آرامی و عبری و مصری و فنیقی و یونانی باستان و لاتینی تنظیم گردیده است، می‌توان وقایع وحوادث تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و زندگی روزانه و طرز زندگی و عادات ورسوم را از راه مقایسه و تطبیق سنن و آداب ملل ونمایندگان طبقات مختلف اجتماع، مورد مطالعه و تحقیق قرار داد... [۲۹۶]

«کشف خط میخی سرانجام به‌دست گروتفند و راولینسون انجام پذیرفت. در سال ۱۸۰۲ گروتفند به‌نیروی پشتکار و به‌اتکای نظرات تیزبینانهٔ خود موفق گردیده که قسمت فوقانی یک کتیبهٔ پارسی زمان خشایارشا را که با سه نوع خط میخی نوشتم شده بود ترجمه کند... در سال ۱۸۵۰ راولینسون کتیبهٔ عظیمی از داریوش را بر صخره‌های بیستون کشف کرد که به‌سه‌زبان شوشی، پارسی قدیم، و بابلی نوشته شده بود و همین امرسبب شد که خط میخی بابلی نیز بطور قطع خوانده شود.» [۲۹۷]

یکی از مشکلات تاریخ شرق، نبودن هیچگونه مبدأ و تاریخ مشترك است. «مردم مشرق زمین تاریخ حوادث و اتفاقات را بر حسب سالهای سلطنت یاسایر اتفاقات، تعیین می‌کردند، یعنی یک مبدأ تاریخی ثابت و تغییر ناپذیر وجود نداشت.» [۲۹۸]

۲۹۶. ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، پیغین، ص۱۱ به‌بعد.

۲۹۷ و ۲۹۸. تاریخ جهان باستان، ج۱، ص ۱۱۳ و۱۱۹.



۵. حمله اسکندر

وضع ایران مقارن حملهٔ اسکندر

مدتها قبل از آنکه حملهٔ نظامی اسکندر به‌ایران آغاز شود، موجبات و عوامل شکست ایرانیان در مقابل هر حملهٔ خارجی فراهم شده بود. در حدود ۲۰۰ سال، شاهنشاهی هخامنشی، بر اصولی که کورش و داریوش بنیان نهاده بودند، به‌زندگی افتخارآمیز خود ادامه داد. در طول این مدت، وضع زندگی اجتماعی ملل تابع شاهنشاهی تا حدی رضایت‌بخش بود. کارمندان اعزامی حکومت مرکزی به‌وظایف خود عمل می‌کردند و مأمورین مخفی یعنی چشم و گوشهای شاه، ناظر اعمال آنها بودند. ولی کسانی که پس از خشایارشا در شوش سلطنت کردند به‌جای آنکه از سیاست خردمندانهٔ کورش و داریوش الهام بگیرند و ارتباط معنوی خود را با ملل تابع حفظ کنند، با تحمیل مالیاتهای سنگین و عدم توجه به‌مصالح آنها مقدمات زوال شاهنشاهی را فراهم کردند. رقابتها و توطئه‌هایی که در اطراف تاج و تخت برای کسب قدرت وجود داشت، غالباً منتهی به کشتار افراد خاندان سلطنتی می‌شد. دربار پر از نزاعها و دسته‌بندیهای سیاسی شده بود و افراد برجستهٔ حکومت پولها و طلاهایی را که از اقطار شاهنشاهی گردآوری شده بود، در خدمت فساد و خیانت مصرف می‌کردند.

در حالی که افراد خاندان سلطنتی بر اثر خودپرستی به‌جان هم افتاده و کوچکترین توجهی به‌مصالح ملل تابع شاهنشاهی نداشتند، در مصر، قبرس، فنیقیه، و سوریه فکر استقلال طلبی قوت می‌گرفت، و در همین ایام، مقدمات وحدت شبه‌جزیرهٔ یونان فراهم می‌گردید.

اقدامات فیلیپ

در شمال شبه‌جزیرهٔ یونان کشور کوچکی است به‌نام مقدونیه که در زمان داریوش به‌تصرف ایران درآمد. این کشور فلاحتی از جهاتی با پارس، که هستهٔ مرکزی شاهنشاهی ایران بود، شباهت داشت. فئودالها و نجیب‌زادگان مقدونی مالک زمینهای وسیعی بودند و در فوق تمام طبقات، شخص پادشاه قرار داشت.

فیلیپ به کمک افسران و سربازانی که در اختیار داشت موفق گردید که نظم جدیدی در سرزمین مقدونیه برقرار سازد. فالانژ[1] یعنی گروه سربازان نیزه‌دار سنگین اسلحه، به‌معیت نجبا و سواره نظام جملگی تحت فرماندهی فیلیپ درآمده بودند. وی پس از آنکه بر تخت نشست، اتحادیه‌ای شامل یونان به‌وجود آورد و از جهازات یونانی برای تقویت سپاه مقدونیه

1. Phalange

استفاده کرد.

ولی دوران زمامداری فیلیپ چندان نپایید. وی ظاهراً به‌تحریک دربار ایران با دشنهٔ یکی از یاغیان از پا درآمد و پسر جوان و جاه‌طلب او به‌تعقیب کارهای پدر پرداخت.

فیلیپ پدر اسکندر، پادشاه شایسته‌ای بود و کشور کوچکش را بسیار نیرومند ساخت وارتش مجهز و مؤثری به‌وجود آورد. اسکندر، کبیرلقب یافته و در تاریخ شهرت فراوان پیدا کرده است. اما بسیاری از کارهای او به‌علت‌اقدامات دقیق پدرش، فیلیپ که پیش‌از او انجام داده بود، مقدور وممکن‌شد. این موضوع جای تردید است که آیا اسکندر مرد بزرگی بوده یا نبوده. در نظر من به‌یقین او یک قهرمان بزرگ نیست، اما در هر حال در دوران عمری کوتاه توانست خود را در دنیای زمان خودش مشهور سازد و تاریخ هم او را نخستین فاتح جهان می‌شمارد و هنوز هم در سرزمینهای دوردست و در قلب آسیای میانه خاطرات و اسم او باقی‌است... شهرهای متعددی به‌نام او نامیده شد که بسیاری از آنها هنوز هم باقی‌است، بزرگترین آنها شهر «اسکندریه» در مصر می‌باشد.

اسکندر فقط بیست سال داشت که پادشاه شد و با جاه‌طلبی فراوانی برای انجام کارهای بزرگ اشتیاق داشت... یونانیها نه از فیلیپ خوششان می‌آمد نه از اسکندر، اما از قدرت و نیروی آنها ملاحظه می‌کردند. [۲]

مردم شجاع و آزادفکر یونان وقتی دیدند که اسکندر خود را آمادهٔ انتقام و هجوم به ایران می‌کند، از وی تبعیت کردند. در این موقع، چنانکه اشاره کردیم، وضع داخلی ایران سخت آشفته بود و موفقیتهای قبلی حکومت ایران در جنگ با یونانیان بیشتر نتیجهٔ نفاق و اختلافات داخلی یونانیان بود. ولی این نقص بزرگ جامعهٔ یونانی به‌همت فیلیپ از بین رفت و مخالفت دموستنس[۳] و همفکران او با وحدت یونان و کوشش آنها در راه اتحادایران و یونان به‌جایی نرسید. فیلیپ به‌یاری پسرش اسکندر به‌استقلال یونان در سال ۳۳۸ ق.م. خاتمه داد و اتفاقاً در همان سال اردشیر سوم مسموم گردید. درباریان پس‌از مدتی جستجو یکی از خویشاوندان او به‌نام داریوش سوم (کدمان) را به‌جانشینی او بر گزیدند. در این موقع حکومت ایران ضعیف و ناتوان بود، بدبختیهای گوناگون، که در جنگهای مصر نصیب ایران شده بود، عدم قدرت سرداران ایران در جلوگیری از مراجعت گزنفون و ده‌هزارسرباز یونانی او، وشکستهای نظامی ایرانیان در قبرس ضعف شاهنشاهی ایران را نشان داده بود. دو مورخ یونانی پولیب و پلوتارك می‌گویند:

بازگشت این یک مشت مردم از «دم در قصر شاه»، چنانکه خودشان می‌گفتند، تا یونان بدون آنکه مانعی جلوشان را ببندد، عقیده‌ای را که یونانیهای آن زمان راجع به‌عظمت شاه ایران و شکست ناپذیری او داشتند، متزلزل کرد. «آژه‌زیلاس»

۲. نگاهی به تاریخ جهان، ج۱، پیشین، ۱۱۵.

3. Demosthens

پادشاه اسپارت به‌قصد ایران لشکر کشید و تا قلب کشور «فریگیه» هم رفت، منتهی پول ایران به یونان رسید و با ایجاد تفرقه واختلاف کار آژه‌زیلاس را خراب کرد. چندی بعد اسکندر همان راه را پیش گرفت، ولی فاتح مقدونی از سرگذشت آژه‌زیلاس درس عبرت گرفته بود و تا از داخلهٔ یونان اطمینان نیافت به‌این کار نپرداخت و به‌این جهت به‌مقصود رسید و کامیاب شد.[۴]

در این موقع در یونان بین متفکرین و زمامداران دو طرز فکر مختلف وجود داشت: عده‌ای یوغ پارسیان را بر تسلط مقدونیان ترجیح می‌دادند و می‌گفتند شهرهای یونانی آسیای صغیر از مرکز قدرت شاهنشاهی دور است و تحمل تسلط پارسیان برای ما بهتر است تا قبول تسلط مقدونیان.

ولی عده‌ای دیگر برخلاف، می‌گفتند نژاد عالی یونانی نباید از شاه پارس تبعیت کند و اگر یونان نمی‌تواند در راه وحدت و استقلال خود توفیق یابد چه ضرر دارد که مقدونیهٔ یونانی شده در راه این مهم پیشقدم گردد.

بالاخره نظریهٔ دوم حاکم گردید و اسکندر به قصد انتقامجویی خودرا آمادهٔ تسخیر ایران نمود. وی قبل از حرکت با سران سپاه و دوستان نزدیک خود در این‌باره گفتگو کرد و نظریهٔ کسانی را که عمل اسکندر را عجولانه می‌شمردند، رد نمود.

وضع اجتماعی و سیاسی ایران

مورخان می‌نویسند:

اسکندر پس از اینکه با حریفان یونانی خود تسویهٔ حساب کرد، اردوکشی علیه پارس را که پدرش هوس آن‌را درسرمی‌پرورانید، تدارک دید. سپاهی که اسکندر برآسیا گسیل داشت (سال ۳۳۴ ق.م.) چندان بزرگ نبود (سی‌هزار پیاده نظام و پنجهزار سوار و ۱۶۰ کشتی)، اما پارس در زمان واپسین شاهان هخامنشی بحق می‌توانست به‌غولی باپاهای گلین مانند گردد. مردمی که ازفشارمالیاتها و انواع عوارض (از جملهٔ خدمت سپاهیگری)، به‌جان آمده بودند وحکام ولایات به‌آنها ستم می‌کردند، به‌ضد یوغ پارس به‌پاخاستند. جنبش‌آزادی، بویژه در مصر، نیرو گرفت وسپاه پارس که نفرات آن بسیار زیاد بود، فاقد قدرت جنگی بود. این سپاه که از طرف ساتراپها (شهربانان) به‌خدمت گرفته شده بود، با بیمیلی می‌جنگید. چریکهای مزدور یونانی که تعدادشان تا بیست‌هزار می‌رسید، بدون تردید نیرویی به‌شمار می‌رفت، ولی در جنگ با هموطنانشان نیرویی نبود که بتوان بر آن تکیه کرد. و بالاخره شهربانان پارس خود نیز درصدد بودند باشورش، خاندان سلطنت را براندازند. وانگهی آخرین شاهان هخامنشی قدرت و ارزش خود را بکلی از دست داده بودند. ملکه‌ها وسوگلیهای آنها در دربار نقشی مسلط بازی می‌کردند.

۴. بازگشت ده‌هزار یونانی، پیشین، ص۵.

یکی از این افراد خواجه «باگوآس» بود که با نقش خاص خود شهرتی یافت. وی سه پادشاه را به‌تخت رساند و همگی را بکشت ولی خود او نیز بنوبهٔ خود به‌دست چهارمین آفریدهٔ خویش، داریوش سوم، به‌قتل رسید. ۵

در میان شهرهای یونان تنها شهر «تبس»[6] در مقابل اسکندر پایداری نمود، ولی او با خشونت بر این شهر زیبا تاخت و تمام ساختمانهای آن را خراب کرد و بسیاری از مردم آن‌را کشت و هزاران نفر را به‌غلامی فروخت و با این حملهٔ وحشیانه به‌یونانیان فهماند که باید از در اطاعت درآیند.

وی طی اعلامیه‌ای به‌یونانیانی که تحت نظر عمال پارسی کار می‌کردند، تذکر داد که باید وفاداری خودرا به‌نظام جدید عملا نشان بدهند و در راه اجرای نقشه و کمال مطلوب او یعنی پان‌هلنیسم سعی و کوشش نمایند.

اسکندربرای تحقق بخشیدن به‌آرزوی خودباسپاهی اندك، که تقریباً همه ازمقدونیان بودند، حرکت‌نمود وباکشتی ازداردانل گذشت و شهر تروا[7] راتصرف کرد وخودرا آمادهٔ تسخیرآسیانمود.

داریوش سوم، که هنوز از قدرت نظامی اسکندر و یاران او غافل بود، دستور داد که اسکندر را دستگیر کرده به شوش ببرند و قوای خود را برای جلوگیری از اسکندر گسیل داشت. فرمانده یونانی که در خدمت ارتش ایران بود و بیش‌از شاه ایران به‌ارزش نظامی مقدونیان واقف بود، پیشنهاد کرد که با اجرای سیاست عقب‌نشینی، اسکندر را از مرکز قدرت خود دور ساخته به‌داخل ایران بکشانند و در عقب خود جزخاك سوخته چیزی باقی نگذارند. ولی این پیشنهاد، رد شد و در نخستین تلاقی، سپاه ایران مغلوب شد. مزدوران یونانی محاصره شدند و به‌دستور اسکندر به‌عنوان خائن به‌وطن جملگی به‌قتل رسیدند. اسکندر ضمن عبور از آسیای صغیر با مقاومتهایی روبرو گردید، ولی جملهٔ آنها را درهم شکست و سرانجام وارد کلیکیه[8] شد. در اینجا بار دیگر اسکندر با سپاهان داریوش روبرو گردید. شاه ایران به‌جای آنکه طبق توصیهٔ یک نفر مقدونی فراری، خودرا آمادهٔ دفاع کند، به مقابله با اسکندر شتافت و در مقابل ضربات نیروی او تاب نیاورده فرار اختیارنمود. در دمشق محمولات خانوادهٔ شاهی و زن و فرزندان او به‌دست اسکندر افتادند.

فتوحات اسکندر

اسکندر پس از آنکه یونانیان آسیای صغیر را آزاد کرد و قسمت غربی شاهنشاهی‌ایران را به‌تصرف درآورد، برای تأمین‌عقب جبهه به‌تعقیب داریوش نپرداخت بلکه به تسخیر شهرهای فنیقیه همت گماشت. شهر تیر[9] لجوجانه درمقابل قوای اسکندرمقاومت کرد ولی سرانجام سقوط نمود و تفوق دیرین خود را از دست داد و شهر جدید اسکندریه موقعیت بحری و تجاری کسب کرد. اسکندر پس از مدتی‌استراحت وارد مصر شد، ولی مردم این سرزمین که از تسلط ایرانیان سخت ناراضی بودند، درمقابل اسکندر بدون کمترین مقاومتی تسلیم شدند. اسکندر به‌دیدن معبد «آمن» رفت وخودرا فرعون

۵. تاریخ جهان باستان، پیشین، ج۲، ص ۱۷۶ به‌بعد.

6. Thèbes 7. Troie 8. Cliicia 9. Tyr

قانونی مصر خواند، سپس به‌طرف بین‌النهرین حرکت نمود.

در طی این محاربات، دوبار داریوش به‌اسکندر نامه نوشت. در نامهٔ اول به او پیشنهاد دوستی کرد ولی این پیشنهاد رد شد. اسکندر به شاه ایران تکلیف کرد که او را سلطان خود بشناسند. در ایامی که سکنهٔ «تیر» درمقابل اسکندر شجاعانه مقاومت می‌کردند، دومین نامهٔ داریوش به‌دست اسکندر رسید. در این نامه داریوش حاضر شده بود برای نجات خانوادهٔ اسیرخود فدیهٔ کلانی بپردازد، دختر خودرا به ازدواج اسکندر درآورد، و از مناطقی که تا رود «قزل‌ایرماق» ممتد بود صرفنظر کند، ولی این پیشنهاد نیز مورد موافقت اسکندر قرار نگرفت. پس از آنکه قوای اسکندر از سواحل دجله و فرات گذشت، سومین نامهٔ داریوش به‌دست اسکندر رسید. در این نامه پیشنهاد شده بود که فرات سرحد دو شاهنشاهی شناخته شود و این موافقت به‌عنوان جهیز دخترش باشد؛ همچنین داریوش موافقت کرده بود که پسرش به‌عنوان گروگان نزد اسکندر بماند و ۳۰ هزار تالان برای رهایی مادر و دو دخترش بپردازد، و در نتیجهٔ این قرارداد، اسکندر در سلطنت شریک ... داریوش گردد. برای سومین بار پیشنهادات داریوش مورد موافقت اسکندر واقع نگردید و جنگ بین طرفین آغاز شد. بااینکه در این جنگها داریوش در قلب قوای خود محاط بود و مزدوران یونانی و نجبای ایرانی شجاعانه مبارزه می‌کردند، نظر به‌عدم اطلاع سران سپاه ایران از فنون نظامی، قوای جنگی ایرانیان و گردونه‌ها و فیلهای آنان دربرابر نیروهای تازه نفس اسکندر تاب مقاومت نیاوردند و داریوش ناگزیر به‌طرف همدان فرار کرد و جنگ به‌پایان رسید. از این پس اسکندر برای فتح بقیهٔ ایران سالها صرف وقت نمود ولی دیگر با مقاومت مؤثری مواجه نگردید.

«اسکندر طی سه سال، آرزوی اشرافیت یونان ومقدونی را، که تسلط بر کرانهٔ شرقی مدیترانه بود، تحقق بخشید. کنفدراسیون آتن، رؤیای این واقعه را از زمان پریکلس در سر می‌پرورانید. دموستن در خطابه‌های خود، از سلطهٔ جهانی هلاد متحد سخن می‌راند.

با اینهمه لازم بود که قدرت در سرزمینهای وسیعی که به تصرف درآمده، محکم و استوار گردد، و این امر به زمانی دراز احتیاج داشت. بی‌جهت نیست که «پارمنیون» سردار کارکشته و همرزم پیر «فیلیپ» بعد از اطلاع از شرایط صلحی که شاه پارس، پس از نبردهای «ایسوس» پیشنهاد کرده بود به‌اسکندر چنین‌گفت: «اگر من به‌جای اسکندر بودم این پیشنهاد را می‌پذیرفتم» ولی اسکندر به او پاسخ داد: من نیز آنها را می‌پذیرفتم اگر به جای پارمنیون بودم.»[۱۰]

اسکندر پس از پایان کار داریوش به فتوحات خود ادامه داد و پس از عبور از دجله و فرات وارد شهر تاریخی بابل گردید. در آنجا مقدم او را گرامی داشتند. وی شهربان ایرانی بابل را درمقام خود ابقا کرد و برای تحبیب مردم، دستور داد علیرغم خشایارشا «معبد بعل» را بار دیگر بسازند. پس‌از تسخیر بابل، اسکندر راه شوش پیش گرفت. سکنهٔ این شهر بدون مقاومتی تسلیم شدند. اسکندر دستور داد خانوادهٔ داریوش در قصر شوش مستقر گردند و

۱۰. تاریخ جهان باستان، ج۲، پیشین، ص ۱۷۸.

خود به پیشرفت نظامی ادامه داده وارد تخت‌جمشید گردید. در اینجا مانند شوش اسکندر گنجینه‌ای گرانبها به دست آورد. چهار ماه در این شهر اقامت‌گزید و چند سفر جنگی برای سرکوبی کوهستانیان انجام داد و از مقر کورش دیدن نمود. اسکندر پس از آنکه به استخر پایتخت سلاطین هخامنشی وارد شد، «۱۲۰ هزار تالان معادل با ۲۸ میلیون ودویست و نود هزار پوند، و غنایم دیگر به‌دست آورد. بطوری که پلوتارك می‌نویسد ده هزار گاری قاطری و پنجهزار شتر برای حمل و نقل این خزاین لازم بود.»[11]

پس از آنکه پاسارگاد به تصرف قوای اسکندر درآمد، «قصور عالیهٔ پرس‌پلیس طعمهٔ حریق گردید و به قتل عام سکنه فرمان دادند. آریان می‌نویسد که این عمل تلافی‌خطاهایی بود که پارسیان در یونان بویژه در آتن مرتکب شده بودند... عدهٔ زیادی از اسرای یونانی در استخر، حضور فاتح آمده و ناله‌های آنها برای انتقام، طبعاً لشکریان را به این کار واداشته است.»[12] برخی از دانشمندان این حریق را غیر ارادی و نتیجهٔ عدم احتیاط و باده‌نوشی وحشیانهٔ اسکندر و یارانش دانسته‌اند، درحالی که «آندره‌گدار» و مرحوم پیرنیا این‌عمل سفیهانهٔ انتقام‌آمیز را، تعمدی و محصول ارادهٔ اسکندر دانسته‌اند.

فجایع اسکندر در تخت جمشید

بطوری که از نوشته‌های استد برمی‌آید:

اسکندر پس از آنکه به‌تخت‌جمشید راه یافت، گنجهای هنگفت زر و سیم سلاطین هخامنشی را به یغما برد. ارزش یکی از گنجها به ۱۲۰ هزار قنطار سیم برآورد شده. اسکندر به بالشتگاه شاه‌روی آورد و پنجهزار قنطار زر بالای تخت شاه را ربود و سپس از زیرپایی شاه سه هزار قنطار زر به خزانهٔ خود فرستاد. همچنین تاك زرین که خوشه‌های آن از گرانبهاترین گوهرها ساخته شده‌بود به‌دست اسکندر افتاد. سربازان اسکندر، مانند پیشوای خود، به‌غارت سکنهٔ تخت‌جمشید مشغول شدند. بنا به گزارشها و مدارك تاریخی، تخت جمشید، توانگرترین شهر در جهان بود؛ حتی خانه‌های خصوصی از چیزهای گرانبهایی که در دوران قدرت پارسیان گرد آمده بود، پر بود. سپاهیان اسکندر مردم را بیرحمانه می‌کشتند، زنها را به‌بردگی می‌بردند، و مقدونیها بر سر تاراج گنجها و منابع گوناگون با یکدیگر می‌جنگیدند.

به‌قول استد: «اسکندر برای آنکه به بدنامی خود بیفزاید درنامه‌هایش می‌بالید که چگونه فرمان کشتار عام اسیران پارسی را داده بود...» در ایام اقامت در تخت جمشید اسکندر به «پارسه‌گرد» رفت و گنجهای کورش را ضبط نمود. سپس به‌بزرگترین تباهکاری تاریخی خود دست زد واعلام کرد که تصمیم دارد ساختمان تخت‌جمشیدرا، به کینه‌توزی ویرانی‌آتن، خراب سازد. استد می‌نویسد:

پارمنیون به‌این جهادگر جوان سفارش کرد که آنهارا از آسیب نگه دارد. او پافشاری نمود که درست نیست اسکندر مال خودرا تباه سازد، و گفت که اگر

اسکندر اینگونه جلوه بدهد که او فقط رهگذر است و نمی‌خواهد فرمانروایی آسیا را نگاه دارد، آسیاییها با او همکاری نخواهند کرد. این به‌اندازه‌ای نزدیک به حقیقت و درست بود که اسکندر حتی از گوش کردن به آن سر باز زد. تاریخ نویسان بعد کوشیدند که این جنایت را کم جلوه دهند و عذری بتراشند. برخی گفتند که اسکندر از پیش نیت این سوزاندن را داشت و نقشهٔ آن را کشیده بود ولی بزودی از آن پشیمان شد و بیهوده فرمان داد که آتش را فرونشانند. بیشتر گناه را بر گردن زنی به‌نام «تائیس» دلبر سرکردهٔ سپاه بطلمیوس گذاشتند که گفته می‌شد در یک مجلس میخوارگی اسکندر را بر آن داشت که شعلهٔ ویرانگر مرگ‌آور را بیندازد.

در تخت جمشید، ویرانه‌ها، بازماندهٔ داستان را حکایت می‌کند. اثر تیرهای سوختهٔ سقف، هنوز روی پلکانها و بر پیکرتراشیها دیده می‌شود... صدها ظرف که از گوناگونترین و زیباترین سنگها تراشیده شده‌بود بیرون برده و عمداً خرد شده بود... اسکندر نمی‌توانست از این روشنتر، نشان بدهدکه روکش فرهنگ یونانی او، چه‌اندازه نازک بوده است. اسکندر کشورگشاییهای نخست خود را از روی نمونهٔ شهرستانهای پارسی سازمان داده بود... او بیش از پیش زیر نفوذ عقیده‌های شرقی درآمدو بزودی جلال و شکوه پارسی را پیش گرفت. سرانجام او به خواب و خیال یکی کردن مردمان و فرهنگ پارسی و یونانی افتاد. شرق، کشورگشای خشمگین خود را مسخره کرد... اگر آتش اسکندر نوشته‌های بس گرانبهای روی پوست را از میان برد، بیشتر آنها به‌هرحال، فقط با گذشت زمان نابود می‌شد. او بدون اینکه چنین نیتی داشته باشد این خدمت بزرگ را انجام داد که لوحهای گل خام را که به‌آسانی از هم پاشیده می‌شد در این آتش سوزی پخت. لوحهای سنگی را که باستانشناس از زیر خاك بیرون آورده بود، واژه‌شناس راز آنها را کشف کرد... برای سراسر دورهٔ شاهنشاهی باستانشناس و واژه‌شناس به‌یاری تاریخ نویس آمده‌اند. مانند تخت‌جمشید، در شوش نیز کاوش شده و ادبیات عیلامی شناسانده شده است. هرچند همدان هنوز در انتظار است که نوبهٔ آن برسد، درپشته‌های شهرهای بابل، هزاران سند سوداگری به‌دست آمده که از زمان شهریاران پارسی است و برای نخستین‌بار وصف مختصر زندگی اقتصادی شاهنشاهی آنها را امکان‌پذیر ساخته است... نزدیک ۲۳ قرن از زمانی که اسکندر تخت‌جمشیدرا سوزاند،گذشته است؛ اکنون‌سرانجام باکوشش باستانشناس، واژه‌شناس، وتاریخ‌نویس، که دست به‌دست یکدیگر داده‌اند، پارس هخامنشی از میان مردگان برخاسته‌است.[۱۳]

«دیودور» سورخ سدهٔ اول میلادی راجع به شهر پرسپولیس چنین می‌نویسد:

در آن زمان شهری در زیر آفتاب، به‌ثروت این شهر پرسپولیس نبود. خانهٔ اهالی

۱۳. شاهنشاهی هخامنشی، پیشین، ص۷۲۳ به‌بعد.

پر بود از ثروتی که در مدت سالیان دراز جمع کرده بودند.

طلا و نقره و پارچه‌های ارغوانی و اشیاء نفیس را کسی نمی‌توانست شماره کند. این شهر بزرگ و نامی شاهان، مورد توهین و غارت و خرابی گردید. یک روز غارت این شهر برای مقدونیهای حریص کافی نبود، اما برای اشیاء غارتی دست یکدیگر را می‌انداختند و حتی یکدیگر را می‌کشتند. اشیاء نفیسه را خرد می‌کردند... اسکندر به ارك وارد شد و خزانه‌ای که از زمان کورش تهیه شده بود، به‌تصرف درآورد، مقدار طلا را اگر به‌قیمت تسعیر کنیم ۱۲۰ هزار تالان نقره بود. اسکندر سه هزار شتر و عدهٔ زیادی قاطر از شوش و بابل خواست تا این ذخایر را حمل کند...[۱۴]

«کنت‌گورث» مورخ سدهٔ اول میلادی، ضمن بحث از حریق تخت‌جمشید از شهری که نزدیک تخت‌جمشید بود و با آن آتش گرفته، سخن می‌گوید: قشون مقدونی که نزدیکی شهر اردو زده بود به‌تصور اینکه شهر از سانحه آتش‌گرفته، به‌کمک آمد تا حریق را خاموش کند ولی وقتی که دیدند خود اسکندر مشعلی به‌دست دارد، آبی را که با خود آورده بودند به‌کناری نهادند و مواد سوختنی در آتش انداختند. چنین بود فنای پایتخت‌تمام شرق‌وفنای شهری که هزار کشتی به قصد آتن حرکت داد، آنهمه‌قشون به اروپا ریخت، پل روی دریا زد، کوهها را سوراخ کرد تا آب دریا را به درون کوهها راند. از زمان خراب شدن آن قرنها گذشت و از میان خرابه‌ها دیگر کسی برنخاست. مقدونیها بعد از اینکه چنین شهری را در میان عربدهٔ مستی نابود کردند، شرمسار شدند.

اسکندر باوجود پیروزیهای بزرگی که به‌دست آورده بود از تعقیب داریوش غفلت نورزید. به‌وی خبر دادند که نایب‌السلطنهٔ بلخ او را محبوس کرده به‌سوی شرق می‌برد. اسکندر ضمن تعقیب آنها درحدود دامغان به اردوی فراریان رسیده جسد نیمه‌جان‌داریوش را در ارابه‌ای دید که بدون راننده در حرکت بود.

به‌این‌ترتیب زندگی آخرین پادشاه سلسله‌ای که بیش از دو قرن در آسیا حکومت می‌کرد، با تحمل بدبختیهای فراوان سپری گردید.

کشته‌شدن داریوش به‌دست یک نفر ایرانی برای اسکندر خوشبختی بزرگی بود. می‌گویند اسکندر جسد او را با جبهٔ ارغوانی خود پوشانیدو آن را به شوش نزد مادرش فرستاد و فرمان داد تا با ادای تشریفات لازم وی را در استخر دفن کنند.

پس ازپایان کار داریوش، سربازان و یاران اسکندر، که چهارسال و نیم جلای وطن کرده به فتح شرق مشغول بودند، علاقهٔ فراوان داشتند که باموافقت اسکندر بتوانند به وطن خود بازگردند، ولی اسکندر پس از وقوف بر نیت آنان، ضمن نطقی هیجان‌انگیز، آنها را از این کار بازداشت و ایشان نیز فسخ عزیمت کردند و تحت رهبری او به اشغال ایران شرقی ادامه دادند. اسکندر ضمن ادامهٔ پیشرفت در هرات، زرنگ، رخج و غیره، شهرهای جدیدی

۱۴. ایران باستان، پیشین، ص ۷۲۳ به‌بعد.

به‌نام خود بنا کرد. مقاومت و سرسختی سغدیان سبب گردید که اسکندر دو سال برای سرکوبی آنان مبارزه کند. در بهار سال ۳۲۷ ق.م. اسکندر از هندوکش به‌سوی هند سرازیر شد و باوجود مقاومت هندیان به پیشرفتهایی نایل آمد.

در این موقع سربازان مقدونی که از دیرباز از ادامهٔ جنگ خسته شده و از نزدیکی و تقرب ایرانیان در دستگاه حکومت اسکندر رنجیده‌خاطر بودند، دوری از وطن را بهانه کرده به شاه خود اعلام کردند که از این پس حاضر نیستند از او پیروی نمایند. اسکندر ناچار پس از عبور در طول سند سپاهیان خود را به دو قسمت تقسیم کرد و به آنها دستور داد در مراجعت به ایران طوری حرکت کنند تا در بهار سال ۳۲٤ ق.م. به شوش برسند.

پایان لشکرکشی

بطوری که دیدیم اسکندر پس ازعبور از ایران، پیشرفت خود رابه طرف شرق ادامه‌داد و شهرهای هرات، کابل و سمرقند را تصرف نموده به درهٔ علیای رود سند رسید، و در اینجا با نخستین حکمران هندی برخورد وبرخلاف انتظار درنتیجهٔ مقاومت دلاورانهٔ هندیان، تلفات سنگینی بر قوای او وارد آمد. مقدونیها وقتی که شنیدند در سمت مشرق این مملکت پادشاهان مقتدر و توانایی هستند که فیلان جنگی، و سپاه فراوان دارند اجتماعاتی تشکیل داده، طی نطقهایی خستگی خود را از ادامهٔ جنگ و علاقهٔ خویش را به مراجعت به وطن اعلام کردند. نطق عالی اسکندر در انصراف آنان سؤثر نیفتاد. یکی ازسرداران او خطاب به پادشاه مقدونی چنین گفت:

> برای مقاصد و کارهای انسانی باید حدی تصور نمود. از لشکریانی که از یونان حرکت نموده‌اند قلیلی باقی مانده‌اند اگر اسکندر می‌خواهد تمام عالم را مسخر سازد اول باید به یونان مراجعت کند و فتوحات خود را در آنجا نمایش دهد و مجدداً لشکری برای این کار تجهیز کند.
>
> اسکندر ازشنیدن این حقایق تلخ درخشم شده مجلس را متفرق ساخت و عده‌ای از یاران و همرزمان قدیم خود را که با او سر مخالفت داشتند کشت، و به‌امید اینکه لشکریانش از مخالفت منصرف شوند تا سه روز عزلت اختیار نمود. بالاخره چون اثری از پشیمانی آنها ظاهر نگردید او بوسیلهٔ قربانیها استخاره کرد تا معلوم دارد عبور به آن طرف «هیفاز» صلاح است یا نه؟ جواب مساعد نبود و بزرگترین سرباز دنیا با مقدونیها موافقت نمود، و مغلوب متابعان خود گردید و لذا فرمان مراجعت صادر نمود، و آن با نمایشات مسرت‌انگیز پذیرفته شد.[۱۵]

در مراجعت، اسکندر و سربازان او با دشواریهای بسیار روبروگردیدند. عدهٔ زیادی از آنها براثر نبودن آذوقه، آب، وسایر مایحتاج زندگی رنج‌بسیار بردند. از وقتی که اسکندر برای جنگ با ایران حرکت کرد دیگر به دیدن وطن‌خود، مقدونیه، توفیق نیافت. وی هنگام مراجعت در شهربابل، به‌سال ۳۲۳ ق.م. درسن ۳۳ سالگی، درگذشت. به‌عقیدهٔ «گوتشمید»: «اسکندر خود بموقع سرد و در غیر این‌صورت شخصاً ناظر اضمحلال و از هم‌پاشیدگی امپراتوری خود

۱۵. تاریخ ایران، پیشین، ص۳۶۷.

می‌گردید.»

بلافاصله پس از مرگ اسکندر، جنگهای داخلی که بدون وقفهٔ مهمی ۴۲ سال به‌طول انجامید، آغاز گردید. در اثر این جنگها نتیجهٔ اقدامات اسکندر نقش بر آب شد و مقدونیان که چشم‌به راه احراز مقام فرمانروایی بر جهان بودند، امید و آرزوی خود را بر باد رفته دیدند. وارث‌طبیعی‌درکار نبود. بدواً فیلیپ که فرزند نامشروع فیلیپ بود (۳۲۳ تا ۳۱۷ ق.م.) به سلطنت رسید و بعد اسکندر دوم، پسر اسکندر، و «رکسانه» که پس از مرگ پدر به دنیا آمده بود، چندی زمام امور رابه‌دست گرفتند. حملهٔ اسکندر به شرق کمابیش به مبادلهٔ فرهنگی بین دو قاره کمک کرد و موجب بسط مناسبات اقتصادی گردید.

با اینهمه نباید فراموش کرد که پیروزی بر شرق درحقیقت نه‌تنها انهدام امپراتوری پارس را موجب گردید بلکه به استقرار سلطهٔ جدیدی منجر شد که برپایهٔ برده ساختن وحشیانهٔ مردم بومی بوسیلهٔ یونانیان مبتنی بود. وقایعی که براثر سقوط پارس اتفاق می‌افتاد زندگی توده‌های مردم را بهبودنبخشید. بهره کشی ماهرانه و رنجبارتری که‌از جانب مهاجمان اعمال‌می‌شد جایگزین نوع پیشین‌امپراتوری پارس گردید. درعین‌حال امپراتوری‌وسیع اسکندر وپارسهادر یک حقیقت‌با یکدیگر شباهت داشتند و آن‌این‌بود که‌هر دواز طریق‌پیروزی بر دولتهای گوناگونی که‌در سطوح مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی قرارداشتند، بوجود آمده بودند...[۱۶]

سلوکیان

با مرگ اسکندر نزاع برسر جانشینی او آغاز گردید. سردارانی که در مکتب او و پدرش فیلیپ، به‌فنون جنگ آشنا شده بودند، هیچیک خود را کمتر از دیگری نمی‌دانست؛ به همین جهت، مدت چهل سال شاهنشاهی اسکندر دستخوش‌خونین‌ترین مبارزات بین مدعیان جانشینی او گردید. سرانجام درسال ۳۰۱ ق.م. میراث اسکندر بر مبنای سه حکومت مستقل تثبیت گردید. مصر نصیب بطلمیوس شد و او در آنجا سلطنت‌بطالسه را پایه‌گذاری کرد. دراین دوره شهر اسکندریه از برکت فعالیتهای علمی و فرهنگی که با تشویق بطلمیوس صورت می‌گرفت، مقام و موقعیت مهمی کسب کرد و چنانکه قبلا دیدیم، یکی از مراکز فرهنگی دنیای قدیم بود. ایران، بین‌النهرین، فلسطین، سوریه، و قسمتی از آسیای صغیر سهم سلوکوس، یکی دیگر ازسرداران اسکندر، شد. آریان دربارهٔ او می‌گوید:«درمیان کسانی که بعد از اسکندر وارث تخت و تاج وی شدند، سلوکوس بزرگترین پادشاهان زمان خود گردید. دارای افکار و خیالاتی فاتحانه بود و وسعت قلمروش برتمامی آنها فزونی داشته است. او با دختری از نجیب‌زادگان ایرانی ازدواج کرد و با آمیختن خون ایرانی با مقدونی، کمابیش بنیان حکومت خود را استوارکرد. سلوکوس اول فرزند خود «انتیوخوس» اول را در ادارهٔ مملکت شریک خویش نمود و سلوکیه و ایالات شرقی را به او واگذارکرد. با این حال دیری نگذشت که مقدمات تجزیهٔ شاهنشاهی فراهم گردید؛ ایالت بلخ در. ۲۵۰، و ایالت

۱۶. تاریخ جهان باستان، ج۲، پیشین، ص ۱۸۱ و۱۸۲.

پارت و گرگان در حدود ۲۴۸ ق.م. تجزیه شد. یونانیان بلخ پس از جدایی از شاهنشاهی سلوکی مدت دو قرن پایدار بودند و مبلغ تمدن یونانی در هند و آسیای مرکزی شدند.

سلوکوس دوم (۲۶۶-۲۴۶ ق.م.) باوجود مقاومتی که در مقابل پارسیان نشان داد چون براثر اغتشاش انطاکیه به‌جانب سوریه رفت، پارسیان از موقع استفاده کرده ایالات شرقی را متصرف شدند. پس از مرگ سلوکوس دوم، انتیوخوس سوم (۲۲۳ تا ۱۸۷ ق.م.) زمام تاج و تخت انطاکیه را به‌دست گرفت. او پس از شکست مخالفین خود سفری هشت ساله به مشرق کرد و موفقیتهای نظامی وسیاسی چندی به‌دست آورد و سپس تصمیم گرفت مقدونیه را به‌شاهنشاهی منضم نماید، ولی در این مرحله از رومیان شکست خورده متصرفات آسیای صغیر را از دست داد و به پرداخت خراجی هنگفت محکوم گردید. انتیوخوس چهارم (۱۷۵ تا ۱۶۴ ق.م.) آخرین پادشاه سلوکی، از تجزیهٔ شاهنشاهی سلوکی جلوگیری کرد، ولی با مرگ او تجزیه و انحطاط و رجعت هلنیسم از شرق بسرعت آغاز گردید. حکام دعوی استقلال کردند، سلطنتهای یونانی یکی بعد از دیگری به‌تبعیت حکومت روم درآمدند و بتدریج، بساط حکومت سلوکیان برچیده شد. علت اساسی ناپایداری حکومت سلوکیان، نبودن نقطهٔ اتکا بود. چنانکه دیدیم، هخامنشیان برقوم ایرانی (ماد و پارس) متکی بودند وقوای نظامی و اداری شاهنشاهی را از بین آنان انتخاب می کردند. اسکندر برای ادارهٔ امپراتوری خود به‌مقدونیان متکی بود و همواره می کوشید تا با آمیختن خون ایرانیان با مقدونیان و یونانیان، بنیان حکومت خودرا استحکام بخشد، ولی‌سلوکیان برای ادارهٔ شاهنشاهی‌خود که شامل منطقهٔ وسیع ایران و بابل قدیم وشهرهای فنیقیه وآسیای صغیربود، نقطهٔ اتکایی نداشتند وچون قومی‌بیگانه بودند نمی‌توانستند به عنصر ایرانی اعتماد کنند. به‌همین علت، برای تحکیم موقعیت خود به‌یونانیان و مقدونیان توسل جستند و آنها را در بخش وسیعی از ممالک متصرفی متمرکز ساختند. زمامداران حکومت سلوکی بیشتر به‌شهرهای یونانی، مخصوصاً شهرهای‌یونانی آسیای صغیر، اهمیت می‌دادند تا با کمک آنان بتوانند مناطق وسیعی را که در اختیار دارند، اداره کنند.

با این حال، حکومت سلوکیان بتدریج در نتیجهٔ جنگهای دامنه‌داری که بامقدونیه و مصر وسپس باپارتیان و رومیان به‌عمل آوردند، رو به ضعف نهاد. رقابتهای مدعیان و توطئه‌های‌آنان برای احراز زمامداری، صرف طلا در راه فساد ورشوه دادن به سناتورهای رومی برای برانگیختن رومیان علیه دشمنان خود، نه‌تنها در تحکیم حکومت سلوکیان مؤثر نیفتاد، بلکه رومیان متجاوز به‌هر جاقدم می‌گذاشتند، دیگر حاضر به‌برگشت نبودند. به‌همین علت، سلوکیان ندانسته، راه را برای تجاوزات رومیان وشکست خود باز کردند. ولی‌خطرناکتر از رومیان، رشد تدریجی نهضتهای استقلال‌طلبی در داخل ایران بود که، بیش از هر چیز اساس حکومت سلوکیان را متزلزل می کرد. ایرانیان، آرام آرام ولی مستمر، در نقاط مختلف علیه متجاوزین به کارشکنی و مبارزه مشغول شدند و سرانجام، چنانکه خواهیم دید، به کمک پارتیان به حکومت جانشینان اسکندر خاتمه‌دادند.

در دورهٔ جانشینان اسکندر، مخصوصاً در عهد انتیوخوس، وضع اقلیت‌یهودی رضایت‌بخش نبود. انتیوخوس فرمان داده بود که همهٔ ساکنان قلمرو او باید به‌صورت ملتی واحد

درآیند و از قوانین جداگانهٔ خود دست بردارند.

همهٔ مردم غیر یهودی از این فرمان پیروی کردند و بسیاری از بنی‌اسرائیل هم... هر کس از این فرمان سرپیچی می کرد، می‌بایست مرگ را استقبال کند. با اینهمه گروه کثیری در برابر آن مقاومت کردند. زنان که کودکان خودرا ختنه کرده بودند به‌قتل رسیدند، کودکان حلق‌آویز شدند، خانه‌ها به غارت رفت، وکسانی که عمل ختنه کردن را انجام داده بودند از دم تیغ گذشتند. معهذا بسیاری از مردم اسرائیل عزم خود را جزم کرده بودند که از خوردن چیزهای ناپاك اجتناب کنند و بدین سبب مرگ را بر آلوده شدن به گوشتهای ناپاك و زیر پا نهادن آیین مقدس رجحان نهادند و آنگاه کشته شدند.[۱۷]

وضع سیاسی ایران از حملهٔ اسکندر تا ظهور پارتیان

مرگ زودرس و نابهنگام اسکندر، مانع اجرای نقشه‌های سیاسی و اجتماعی اوگردید. پادشاه جوان مقدونی، پس از ورود به کشور پهناور ایران، بزودی دریافت که ادارهٔ این ممالك وسیع به‌دست مشتی‌مقدونی‌امکان‌پذیرنیست و باید هرچه زودتر به‌عنصر ایرانی، مقامی که شایستهٔ آن است داده شود. وی در راه اجرای این نقشه، علیرغم مخالفت هموطنان خود، قدمهای عملی برداشت. عمال اداری و بسیاری از شهربانان ایرانی را در شغل خود باقی گذاشت، طبقهٔ جوان ایرانی را به‌سوی خود جلب کرد و فرمان داد سه هزار تن از شایسته‌ترین آنان را فنون نظامی بیاموزند و به‌سبك ارتش غرب تربیت نمایند. او به ایرانیان وعده داد که اگر با او صمیمانه همکاری کنند در افتخارات آینده با مقدونیان شریك خواهند بود. یاران اسکندر که از هدف عالی پادشاه خود بیخبر بودند به ایرانیانی که تعداد آنان در دربار اسکندر رو به فزونی بود، حسادت می‌ورزیدند، حتی بعضی از آنان علم طغیان برافراشتند ولی این اقدامات تصمیم او را در اتحاد شرق و غرب راسخ‌تر نمود. بیش از پیش نجبای ایرانی را در امور مداخله داد، با دختر داریوش ازدواج نمود، «هشتاد تن از فرماندهان و ده هزار سرباز یونانی را به‌ازدواج با دوشیزگان ایرانی واداشت و برای آنها جشنهایی منعقد ساخت که مدت ۵ روز طول کشید.»[۱۸] اسکندر و همراهان او ضمن برخورد با ایرانیان کمابیش تحت تأثیر تمدن ایرانیان نیز قرار می‌گیرند. مشیرالدوله در تاریخ خود می‌نویسد: «اسکندر با احترام به بعضی از عادات و اخلاق ایرانیان می‌نگرد و صریحاً به مقدونیهای سرکش می‌گوید که ما نباید اخلاق و عادات خودمان را بر خارجیها تحمیل کنیم، بلکه باید بعضی اخلاق و عادات آنها را هم بپذیریم.»

روش سیاسی اسکندر اسکندر در ادارهٔ امور کشور از روش کار و افکار شاهان هخامنشی تبعیت می کرد. هنگام تسخیر بابل و مصر به خدایان و مقدسات مذهبی مردم احترام گذاشت و با این سیاست، محبت مردم را به‌خود جلب نمود.

۱۷. تاریخ فلسفهٔ غرب، پیشین، ص۶۵۱. ۱۸. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۱۱.

برای تنظیم امور خطهٔ وسیع فرمانروایی‌خود، مانند هخامنشیان، مملکت را به‌ایالات (شهربانیها) تقسیم نمود. عده‌ای از فرمانداران و استانداران ایرانی را به شغل خود ابقا کرد و برای جلوگیری از فکراستقلال‌طلبی، غیر از ولات ایرانی، فرمانده قوایی از مردم مقدونیه برای هر ناحیه برگزید.

> وی ظاهراً پس از وقوف به مقام شامخ شاه در نزد ایرانیان، «الوهیت» شخص خودرا اعلام داشت. نه‌بدین منظور که‌پرستش‌وی موضوع دینی رسمی‌گردد بلکه به‌منظور سیاسی، این کار را انجام داد تا برای او، در نظر مردم مداین یونانی، قدرتی ایجاد شود... وی به سجده افتادن را به اتباع خود تحمیل کرد، و آن از مراسم دربار هخامنشیان بود که طبق آن هر یک از تبعهٔ ایرانی درحضور شاهنشاه بزرگ باید به‌جا آورد و مخصوصاً اتباع شرقی او موظف به اجرای آن بودند.[۱۹]

اسکندر با تعقیب سیاست خود روز به‌روز بر تعداد خدمتگزاران ایرانی می‌افزود. هنگامی‌که قشون او به سند رسید فقط یک‌چهارم ازسربازانش مقدونی بودند. رفتار اسکندر با ایرانیانی‌که با او همکاری می‌کردند، به‌حدی دوستانه بود که به‌قول دکتر گیرشمن: «آنان خودرا ملتی مغلوب‌که بر آن یک تن خارجی حکومت می‌کرد، احساس نمی‌کردند، بلکه هنوز خویش را سرور ممالک قبلی می‌دیدند.» هرودوت گفته بود: «...پارسیان در تهور و جسارت و روح سلحشوری هیچ دست‌کمی از یونانیها ندارند.» اسکندر نیز پس از آمدن به ایران به این حقیقت پی برد. او عده‌ای از شاهزادگان و نجبای ایرانی را در حلقهٔ یاران صمیمی خود وارد نمود و دستور داد. ۳۰ هزار نجیب‌زادهٔ ایرانی تحت نظر استادان یونانی، زبان و فنون نظامی یونانیان را فرا گیرند. این اقدامات اسکندر و رفتار مستبدانهٔ او و دعوی خدایی‌کردن برای یونانیان، که در مکتب سقراط و ارسطو تربیت شده وپیشوایانی چون سولون و پریکلس را در سرزمین خود پرورانده‌اند، قابل تحمل نبود. در مناطق نفوذ اسکندر اثری از آزادی فکر، بدانسان‌که در یونان وجود داشت، دیده نمی‌شد. شاه‌پرستی و کرنش در پیشگاه او برای آنها که در محیطی آزاد نشو و نما یافته بودند، نفرت‌انگیز بود. مورخان دربارهٔ شخصیت و مقام اسکندر وحدت‌نظر ندارند؛ ریچاردن فرای می‌نویسد:

> دربارهٔ بزرگی اسکندر سخن بسیار گفته‌اند. برخی از نویسندگان اورا همچون مظهرآزادی و دموکراسی‌یونان دربرابر بیدادگری وخودکامگی مشرق ستوده‌اند... اما نباید از خاطر زدود که اسکندر در چشم بسیاری از یونانیان، جباری بزرگ و دشمن دموکراسی یونان شمرده می‌شد. اگر کسی‌استدلال کندکه اسکندر براستی به دموکراسی ایمان داشت و می‌خواست آن را در مشرق نیز بگسترد،این سخن او بسیار از حقیقت دور می‌نماید. حتی اگر وی در یونان‌از دموکراسی پشتیبانی‌کرد می‌توان آن را از مقتضیات سیاسی شمرد. نمی‌توان‌پذیرفت‌که ارسطو استاد اسکندر را اعتقادی به دموکراسی بوده باشد؛ آنچنانکه شاگردش از آن پاسداری‌کند...[۲۰]

۱۹. همان، ص۲۱۶.
۲۰. میراث ایران، پیشین، ص۲۱۶.

ویل دورانت می‌نویسد: «تغییراتی که فتوحات اسکندر در این قاره به‌وجود آورده بود، بمراتب کمتراز تغییراتی بود که تمدن و رسوم آسیاییها در او ایجاد کرده بود.»

ارسطو به او گفته بود که با یونانیها چون آزادگان و با بربرهاچون بردگان رفتار کند، ولی اسکندر در بین جوامع اشرافی ایران چنان درجه‌ای از ادب و فرهنگ و اصالت کردار مشاهده کرده بود که کمتر در جوامع پرآشوب دموکراسی یونان به‌چشم می‌خورد. اسکندر با اعجاب و تحسین به طرز تشکیلاتی که شاهان بزرگ هخامنشی درکشور داده وآن را اداره می‌کردند، می‌نگریست و نمی‌دانست چگونه مقدونیهای خشن وبدوی، می‌توانند به‌جای آن حکمرانان بنشینند، و بالاخره به این نتیجه رسید که تنها راه دوام دادن به فتوحات خود این است که نجیب‌زادگان ایران را با رهبری خود موافق سازد و از آنها در ادارهٔ امور مملکتی استفاده کند. هرچه بیشترمی‌ماند، بیشتر مجذوب اتباع جدید خود می‌گشت؛ به‌حدی که کم کم اندیشهٔ اینکه چون سلطان مقدونی بر ایران فرمانروایی کند، از سر به‌در کرد و به فکر افتاد که چون امپراتوری نصف ایرانی و نصف یونانی برسرزمین ایران حکومت کند... و امیدوار بود که این منازعهٔ طولانی آسیا و اروپا در جشن عروسی به‌انتها برسد... [21]

گوتشمید[22] می‌نویسد:

پس از آنکه اسکندر دعوی خدایی کرد و از مقدونیان خواست تا او را همچون خدا پرستش کنند از حیثیت و اعتبار اوکاسته شد. «کالیستنیس» که تا آن زمان از مبشرین و مبلغین آتشین طبع عصر جدید به‌شمار می‌رفت، در این‌عمل دلگیر و سرخورده به‌خدمت اسکندر رفت و پس ازگفتگوی تندی که بین آن دو درگرفت، قربانی استبداد و خودسری‌بت مورد پرستش‌خودشد. اماخطاهای اسکندر ازاین حدهم فراتر رفت. اختلاط مقدونیان و ایرانیان بدین نتیجه منجر نشد که ایرانیان را دارای خلق‌وخوی مردم مقدونیه نماید، بلکه کار به‌این‌صورت درآمد که مقدونیان بسیاری ازعادات شرقیان را پذیرفتند، فریفتهٔ تن‌آسانی و انواع قبایح رایج درمشرق زمین شدند... شخص اسکندر هم جز این چیزی نمی‌خواست. هیچ چاپلوسی، به‌درگاه اسکندر از این مقبول‌تر نمی‌افتاد که کسی با جامهٔ مخصوص ایرانیان به‌حضور او بار یابد... پادشاه خود به‌جلال و جبروت شرقی و آداب و رسوم مشرق زمین دلبستگی خاص داشته است. میل به‌ستمگری، که درفرمانروایان بزرگ نادر نیست، سبب شده که امر حکمرانی، به عده‌ای فرمانبر بی‌اراده رابیشتر بپسندد، تا اینکه ناگزیر باشد برای هرعمل مهم دولتی با سرداران نجیب‌زادهٔ مقدونی به‌جروبحث بپردازد. [23]

۲۱. تاریخ تمدن (کتاب دوم ـ بخش سوم)، پیشین، ص۱۲۵.

22. Gutschmid

۲۳. آلفرد فون‌گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوارآن، ترجمه و حواشی از کیکاوس جهانداری، ص۱۸ به‌بعد.

بر خلاف عقیدهٔ جمعی از مورخان غرب، یونانیان و شخص اسکندر ناشر فرهنگ، و مظهر تمدن و اخلاق، و ملل غیر یونانی نمایندهٔ بربریت و توحش نبوده‌اند بلکه مدارك تاریخی بسیاری در دست است که خلاف این معنی را به ثبوت برساند، و نشان می‌دهد که هدف اسکندرانتقامجویی بوده است نه‌نشرفرهنگ و تمدن هلنی. وی مکرر گفته بود که از آن جهت به‌ایران می‌رود که انتقام توهینی را که شاه بزرگ به‌یونان روا داشته بود بگیرد. این مرد متجاوز و خودخواه در دامن پدر و مادری فاسد و ناپرهیزکار تربیت یافته بود.

مادر او «اولومپیاس» زنی بیرحم و متکبر و تیز خشم و کینه‌جو و حسود بود... در بسیاری از آدمکشیها دستانش آلوده شد و نام خود را ننگین کرد. پدرش «فیلیپ» زنان و شراب و انواع خوشگذرانیها را دوست می‌داشت و مردی حیله‌گر و بی‌وجدان بود. در نظر او برای رسیدن به‌هدف، استفاده از هر وسیله روا بود و پستی و خیانت را مشروع می‌دانست. بر فرض آنکه آسیا و ایران مکتب تعلیم رذیلت هم می‌بوده‌اند چیزی نمی‌دانستند که به‌پسر چنین پدر و مادری بیاموزند. اسکندر به‌محض اینکه شاه شد، همهٔ کسانی را که ممکن بود مایهٔ گرفتاری و زحمت او شوند، کشت. شهر «تبای» (تبس) که یکی از پایتختهای یونان بود، در برابر وی قد علم کرد، و اسکندر با همان وحشیگری‌این شهر را پایمال ستم خویش کرد که مادرش هووی بیوهٔ خود «کلئوپاترا» را از میان برده بود... در کشتار شهر تبای بیش از شش هزار تن کشته شدند و بیش از سی‌هزار کس به اسارت درآمدند... اسکندر پس از آن، شورایی تشکیل داد و از این شورا فرمانی صادر شد که شهر تبای با خاك یکسان شود و اسیران به‌مزایده در معرض فروش درآیند.

«کوئینتوس کورتیوس» در تاریخ اسکندرکبیر چنین نوشته است:
اسکندر شهر «غزه» را که حکومت‌آن با «بنتیس» بسیار وفادار نسبت به‌شاه خود بود... در محاصره گرفت. او پس از آنکه با شجاعت جنگید و تنش از زخمهای فراوان خسته شد و از هر طرف زیر باران تیر و نیزه قرار گرفت... زنده به‌دست‌دشمن افتاد. وی را نزد اسکندر بردند... پاشنه‌های او را در آن حال که هنوز نفس می‌کشید، شکافتند و دوالی از آنها گذرانیدند و به‌ارابه‌ای بستند و او را با اسبها گرداگرد شهر راندند. شاه از اینکه بدینگونه از اخیلوس تقلید کرده است، بر خود می‌بالید. [۲۴]

مونتنی [۲۵] ضمن بر شمردن پاره‌ای‌از مظالم و جنایات اسکندر، رقم عفو بر گناهان او می‌کشد و می‌نویسد:

۲۴. یونانیان وبربرها، پیشین، ص ۳۹ به‌بعد.

25. Montaigne

... راه بردن چنین جنبشهای عظیم با قوانین دادگری، امکان‌پذیر نیست. چنین اشخاص را باید به‌صورت کلی و از طریق غایت‌اصلی اعمالشان مورد قضاوت قرار داد. ویران کردن تبای، کشتن «منانـدر» و طبیب «هفاستیون» کشتن آنهمه اسیران ایرانی با یک فرمان، کشتن هندیان و کشتن مردم کوس لکه‌هایی هستند که بسختی‌می‌توان از آنها چشم پوشید... اینکه کمی لاقرن، و در شنیدن بدگوییهایی که از وی می کردند کمی ناشکیبا بود... به‌نظر من همهٔ اینها را می‌توان به کمی عمر و بلندی عجیب بخت او بخشید و عذرخواه او شمرد.[۲۶]

جواهر لعل نهرو در بارهٔ او می‌گوید:

آیا این شخص به اصطلاح «کبیر» در دوران مختصر و کوتاه حکومتش چه کرد؟ آنچه مسلم است در چندین جنگ پیروزی درخشانی به‌دست آورد. بدون تردید او یک سردار بزرگ بود، اما مردی فاسد و خودخواه و از خودراضی و بعضی اوقات هم بسیار خشن و بیرحم بود. او خود را تقریباً یک خدا می‌شمرد. در لحظات خشم و یا بخاطر هوسهای زودگذر، بعضی از بهترین دوستانش را کشت و شهرهای بزرگی را با تمام ساکنینش ویران و نابود کرد. در امپراتوری وسیع خود هیچ چیز اساسی از خود باقی نگذاشت و حتی راههای خوبی هم نساخت. او همچون یک شهاب درخشان آمد ورفت و ازخویش جز مشتی خاطره هیچ چیز باقی نگذاشت.[۲۷]

اسکندر در دورهٔ کوتاه فرمانروایی خود، به‌ساختن شهرها و مستعمراتی چند مبادرت کرد تا مقدونیان و یونانیانی که از وطن خود مهاجرت می کردند، درآنجاها مسکن گزینند و در نتیجهٔ آمیزش و معاشرت با ایرانیان، تمدنی مختلط به‌وجود آورند. اسکندر در این شهرها برای جلوگیری از طغیانهای احتمالی، ساخلوهایی قرار داده بود. سلوکیان در دوران‌زمامداری خود سیاست شهرسازی اسکندر را تعقیب کردند و مستعمرات نظامی و غیر نظامی وسیعی در سراسر شاهنشاهی به‌وجود آوردند. آنها در مقام اختلاط دو نژاد ایرانی و یونانی بر نیامدند بلکه برای آنکه نقطهٔ اتکایی در سراسر شاهنشاهی داشته باشند، یونانیان ومقدونیان را بیش ازپیش در بخشهای مختلف شاهنشاهی متمرکز نمودند. این عناصر خارجی تنها فعالیت نظامی یا اداری نداشتند بلکه به‌فعالیتهای مختلف اقتصادی نیز مبادرت می‌ورزیدند. یونان پر جمعیت و بدبخت از این سیاست سلوکیان استقبال کرد، و درطول قرن سوم ق.م. سکنهٔ اروپای جنوب شرقی برای تحصیل قدرت و تأمین معاش به‌این‌خطهٔ وسیع روی آوردند.عده‌ای ازآنها که در خدمات نظامی و اداری وارد می‌شدند، رابط بین حکومت و سکنهٔ بومی بودند.

گیرشمن می‌نویسد:

بدین وجه در کشور ایران جامعه‌ای جدید تشکیل شد که به‌زندگی و کار پرداخت. عناصر مختلف این جامعه کمابیش بشدت در شهرها، قصبات و

۲۶. یونانیان وبربرها، پیشین، ص۸۸. ۲۷. نگاهی به‌تاریخ جهان، ج۱، پیشین، ص۱۱۸.

دهکده‌ها مخلوط شده بودند و اکثریت آنان ایرانی و اقلیت یونانی بودند. آیندهٔ شاهنشاهی سلوکی، مستقیماً وابسته به‌توفیق استقرار سکنهٔ یونانی و مقدونی در کشور بود. سکنهٔ مزبور، قبل از هر چیز دارای سجیهٔ سیاسی و اقتصادی بودند و اجباراً می‌بایست با مشاغل اجتماعی و اقتصادی مرتبط باشند... یونانی کردن ایرانیان کاملا طبیعی صورت گرفته، چنانکه ایرانی کردن یونانیان هم چنین بوده است، و این مسأله برای دو گروه ازاقوامی که مجاور یکدیگر زندگی می‌کردند، غیرقابل اجتناب بود. امرمزبور تحقق یافت... شبکهٔ‌مدینه‌هایی که‌توسط سلوکیان بر پا شد، می‌بایست شاهنشاهی را به‌هم متحد سازد.[۲۸]

در دورهٔ سلوکیان، بمانند عصر اسکندر، شاه فرمانروای مطلق و اوامر او در حکم قانون بود. شاه و ملکه مقام الوهیت داشتند. مقدونیان، سلاطین سلوکی را جانشین اسکندر می‌دانستند، ولی یونانیان آنها را فقط حامی مصالح خود می‌شمردند.

دیاکونوف مورخ شوروی درآغازتاریخ اشکانیان راجع به‌سیاست اقتصادی واجتماعی اسکندر و جانشینان او و نقش سیاسی شهرها (پولیسها) در آن دوران، مطالب جالبی نوشته است که بطور اختصار قسمتهایی از آن‌را نقل می‌کنیم:

طرز حکومت ونقش سیاسی واقتصادی شهرها (پولیسها) در دورهٔ اسکندر وجانشینان او

دیاکونوف در تاریخ اشکانیان می‌نویسد:

اسکندر نتوانست آرزوی خویش یعنی ایجاد قوم پارسی یونانی را تحقق بخشد. با این حال اقدامات وی به‌اعتلا و پیشرفت نیروهای تولیدی و پیدایش اشکال سیاسی نوینی که بیش‌از شیوه‌های پیشین مشرق زمین، با اوضاع ملایم و متناسب بود، یاری کرد و موجب انتشار فرهنگ یونانی در خاور زمین گشت و به‌رونق روابط اقتصادی و سیاسی شرق و غرب کمک کرد. اسکندر ساتراپهای پارسی را در مقامشان باقی گذاشت ولی درامور مالی و نظامی از ایشان خلع ید کرد و درکنار ساتراپ، رئیس نظامی ویژه‌ای نیز منصوب و مشغول خدمت شد. وصول مالیاتها و امور مالی در دست مأمورینی بود که مطیع خزانه‌دار کل بودند، و شخص اخیرالذکر فقط در برابر شاه مسؤول بود. ساتراپها در عهد هخامنشیان حق ضرب‌سکه داشتند، ولی درعهد اسکندراین‌حق‌از ایشان سلب شد و دررأس‌حکومت مرکزی (پادشاه) قرارگرفت. فقط بابل و چند شهر دیگر اختیار ضرب سکه داشتند. اسکندر، نقره رامبنای پول قرار داد و وحدت پولی، معاملات بازرگانی را آسانتر ساخت و «درهم، نقرهٔ اسکندری» قرنها در ایران رایج و متداول بود و برتحکیم مناسبات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در بین بخشهای پهناور کشور کمک کرد.

۲۸. ایران از آغاز تااسلام، پیشین، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

اسکندر گنجینهٔ بزرگ هخامنشیان را که در خزاین سلطنتی به‌صورت سرمایهٔ مرده وراکد خفته بود، به‌کار انداخت و در سرزمینهای متصرفی شهرهایی بنا نهاد که اغلب شهرك یا قریه‌گونه‌هایی بودند که برای سکونت سپاهیان به‌کار می‌رفتند، ولی‌بعدها به‌عنوان شهر یا(پولیس) خوانده شدند. شهرهای یونانی از نظر سیاسی، واجد خود مختاری و امتیازاتی بودند. این شهرها بر سر راههای مهم سوق‌الجیشی و بازرگانی ساخته می‌شده و به‌منزلهٔ حلقه‌هایی بودند که ساتراپها را به‌یکدیگر متصل می‌نمودند. هدف سیاست شهرسازی اسکندر، بیشتر نظامی بود نه اقتصادی و دولتی، ولی جانشینان او با شدت و نظم بیشتری این سیاست را تعقیب کردند، بطوری که این‌شهرها بعداً به‌صورت تکیه‌گاه نیرومند دستگاه دولتی آنان بود.

لازم به‌تذکر است که هزاران بازرگان و پیشه‌ور یونانی، به‌امید نفع و انجام معاملات سودمندی درممالك شرقی، به‌دنبال لشکراسکندر درحرکت بودند. بیشتر اینان، در شهرهای جدید سکونت گزیدند و رشته‌های نوی از فعالیت صنعتی و بازرگانی را در آن بلاد پدید آوردند و تجارب فراوان خویش را به‌دیگران منتقل کردند. اینان با مراکز تجاری یونان روابط دیرین داشتند و این خود، توسعهٔ مبادلات بازرگانی را میان سرزمینهای شرقی و یونانی آسانتر می‌ساخت. توسعهٔ روابط اقتصادی به‌کشفیات جغرافیایی و نفوذ هنر و زبان و معلومات یونانی در مشرق زمین کمك کرد. امپراتوری اسکندر، در حین مرگ او عبارت بود از سرزمینهای مختلف القبیله و گوناگون که روابط بین آنها بر خلاف آرزوی اسکندر بسیار ضعیف بود. به‌نظر اسکندر بین‌النهرین می‌بایست مرکز امپراتوری جدید، و بابل پایتخت آن باشد و حق با او بود. مسلماً بین‌النهرین برده‌دار، بین‌النهرینی که مرکز قدیمی فرهنگ شرق نزدیک بود، سرزمینی که با جاده‌های کاروان رویا ایران وقفقاز ودریای متوسط (مدیترانه) مربوط بوده واز دریا با خلیج فارس و عربستان و اقیانوس هند رابطه داشته، در واقع مرکز طبیعی اقتصادی و سیاسی‌امپراتوری هخامنشیان و دیگر دولتهایی که بعداً تا قرون وسطی در شرق نزدیك پدید آمدند، به‌شمار می‌رفته است.

سلاطین سلوکی، کمابیش سیاست اقتصادی و نظامی اسکندر را تعقیب کردند. آنها نیز با شهرسازی و استوارکردن کلنیهای مقدونی برای خود نقاط اتکائی در سراسر مناطق متصرفی ایجاد کرده بودند. از نظر اداری دولت سلوکیه دارای ۱۰ تا ۲۸ ساتراپ‌نشین بود. ساتراپ‌نشینها به «اپارخی» و اپارخیها به «هیپارخی» و محتملا هیپارخیها به‌بخشهای کوچکتری منقسم می‌گردیدند.

در مرکز و پایتخت، ساتراپ‌نشینها ادارات مرکزی بود و خزانه و بایگانی و اسناد سیاسی و حقوقی در آنجا نگاهداری می‌شد. قدرت نظامی و امور مالی از هم تفکیك شده بود و هر یك رئیس مسؤولی داشت. ساتراپ‌نشینها از

لحاظ اقتصادی و سیاسی به‌یکی از سه مرکز اصلی امپراتوری مربوط بودند. پادشاه در رأس ادارهٔ کشور قرار داشت. از جملهٔ زیر که به‌سلوکوس اول نسبت می‌دهند: هرچه رأی پادشاه باشد درست و عادلانه است، می‌توان به‌قدرت نامحدود سلاطین پی برد. نزدیکترین اطرافیان شاه یعنی خویشاوندان و دوستان شاه (هر دو القابی افتخاری بود) زمامداران کشور را تشکیل می‌دادند. مأموران عالیرتبهٔ دولتی، کارگزاران و رئیس دفتر شاهی و بازرس کل مالی که امر وصول مالیاتها را اداره می‌کرد، و دیگران نیز جزو اطرافیان نزدیک شاه بودند.

عایدات خزانه را تنها درآمد سالیانهٔ اراضی تشکیل نمی‌داد بلکه انواع عوارض و مالیاتهای دیگر نیز تحت عنوان کلی (مالیاتهای شاهی) از مردم اخذ می‌شد که مالیات تاج، مالیات نمك، مالیات سرانه ازآنجمله بود. علاوه براین از راه عوارض گمرکی و مالیات بر معاملات و مالیاتی که از بردگان می‌گرفتند، مبالغی عاید خزانه می‌شد.[۲۹]

«در عهد سلاطین سلوکی، شهرسازی اهمیت فراوان یافت و اکثر آنها طبق نقشهٔ معینی که «هیپودام» نامیده می‌شد بنا شده بود؛ به‌این ترتیب که شهردارای دو خیابان اصلی شمالی-جنوبی وشرقی-غربی بود که یکدیگررا قطع کرده زوایای قائمه تشکیل می‌دادندو کوچه‌ها و خیابانهای جنبی موازی با خیابانهای اصلی و یا عمود بر آنها بودند و بخشها و یا بلوکهای مربعی از منازل بدین طریق ایجاد می‌گشت. ساتراپ‌نشینهای ایرانی عهد سلوکیه نیز از این قاعده مستثنی نبودند. شیوهٔ ساختمان شهرها،گوناگون بود. شهرهای سلوکیه دارای «مجمع ملی» مرکب از افراد کامل‌الحقوق جامعه و «شورای انتخابی شهر» و «دادرسان انتخابی» بودند. جامعهٔ شهر نه تنها حق داشت در حیات اجتماعی شهر شرکت کند، بلکه امتیاز دیگری را نیز دارا بود؛ یعنی می‌توانست اراضی ملکی داشته باشد. مردم روستایی این اراضی مرتباً به‌خزانهٔ شهر خراج می‌دادند. بدین ترتیب افراد ممتاز شهرها، منافع سرشاری از بهره‌کشی مردم روستای اطراف و همچنین افراد مسلوب الحقوقی که در درون شهر می‌زیستند، به‌دست می‌آوردند. مدیران این شهرها نمایندهٔ قدرت حکومت بودند و سعی می‌کردند که منافع شاه در شهرها مراعات شود. شهرها بلاواسطه تابع پادشاه بودند و می‌توانستند مستقیماً با شاه مکاتبه کنند و نمایندگان خود را نزد وی گسیل دارند. شاهان سلوکی ترجیح می‌دادند که نظر و خطمشی خودرا بواسطهٔ حزب شاهی، که در شهرها نیرومند بود عملی سازند. موقعیت اجتماعی و سیاسی شهرها یکسان نبود. برخی بلاد نظیر شهرهای یونانی آسیای صغیر و فنیقیه فقط خود را متحدان سلوکیه می‌شمردند و در زمینهٔ استقرار رابطه با دیگر شهرها و مناسبات خارجی، آزادیهای فراوان داشتند و می‌توانستند خود به‌ضرب سکه اقدام کنند. از آنچه گفته شد، بخوبی پیداست که شهرها به‌جای دستگاه دولتی و اداری و به‌نفع حکومت سلوکی کار می‌کردند و غیر از نظارت سیاسی و بهره‌کشی از اراضی‌شاهی، امرخطیر وصول مالیات و تحویل

۲۹. دیاکونوف، اشکانیان، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص۲۳.

آن به‌خزانهٔ حکومتی، نیز به کمک سازمانهای شهری یاپولیسها انجام می‌گرفت، و آنان ناگزیر بودند در آمدهای حاصله را با پادشاه سلوکی تسهیم کنند و در مقابل، پادشاه متعهد بود با حفظ جاده‌های تجاری و تأمین امنیت آنها، و ایجاد پولی واحد و جلوگیری از اخذ عوارض گمرکی بی‌بندوبار و تکمیل دایم عدهٔ بردگان شهرها از محل اسیران جنگی، و اهداء اراضی، منافع اقتصادی شهرها را کاملا تأمین نماید. از آخرین تحقیقات مورخان شوروی چنین بر می‌آید که این شکل و شیوهٔ سازمان شهر (پولیس) قبل از ورود ارتش اسکندر در مشرق زمین سابقه داشته‌است. سلاطین سلوکی مطلقاً به‌تبعیض‌قومی ونژادی‌معتقدنبودند. آنهابرای‌تأمین مصالح سیاسی خود به‌قشرهای متنفذ و مقتدر محلی متکی بودند و این سیاست را به کمک قشون در سراسر منطقهٔ نفوذ خود اعمال می کردند. لشکریان سلوکی همیشه یونانی و یا مقدونی نبودند ولی به‌شیوهٔ مقدونی تعلیم یافته بودند. علاوه براین عده‌ای از مزدوران و داوطلبان قبایل ایران و آسیای صغیر نیز جزو لشکریان ایشان بودند. نیروی اصلی ارتش را پیادگان سنگین سلاح تشکیل می‌دادند. عدهٔ سواران اندك، ولی ارزش نظامی آنان بسیار بود و از امتیازاتی بر خوردار می‌شدند. در میان سواران واحدهایی که مرکب و راکب آنها زره‌پوش ومجهز بود، شهرت فراوان داشت. غیر از دو صنف پیاده و سوار، فیلان و ارابه‌های جنگی و واحدهای نقب‌زنی وبخشهای ویژهٔ محاصره ودستجات کمکی دیگر، هریک، نقش مهمی در جنگها به‌عهده داشتند. در سراسر کشور، پادگانهایی مستقر بود و دستجات مخصوصی با مراقبت کامل به‌مرزداری اشتغال داشتند. بر روی هم ارتش سلوکیه چندان بزرگ نبود. بعضی از صاحبنظران قوای نظامی حکومت سلوکی را در پایان قرن سوم ق. م. در حدود ۷۰ هزار نفر تخمین زده‌اند.» ۳۰

زندگی اجتماعی واقتصادی

وضع طبقات مختلف

اکثریت جمعیت ایران را از دیر باز روستاییان و ایلات و عشایر تشکیل می‌دادند. روستاییان وابسته به‌زمین بودند و نمی‌توانستند بدون اجازهٔ ارباب، محل خود را ترك کنند، ولی ایلات و عشایر، چنانکه مورخ فقید مشیرالدوله در تاریخ خود متذکر شده است، از روزگار قدیم آزادی بیشتری داشتند، زیرا طرز زندگی و طبیعت کار آنها طوری بود که نمی‌توانستند زیر بار قید بروند. آنها برای تحصیل مرتع و علفزار مناسب، غالباً تغییر مکان می‌دهند وگاه بر اثر سرما و بارندگیهای نابهنگام به‌گله و رمه و افراد ایلات و عشایر صدماتی می‌رسد. بعضی از آنها هنوز درجنگ وگریز و فعالیتهای نظامی مهارت دارند. ما از وضع کشاورزان آن عهد اطلاعات دقیقی نداریم. دکتر گیرشمن در بارهٔ این طبقه می‌نویسد:

شهرها دارای زمینها و املاکی بود که روستاییان در آنها سکونت داشتند و به کار کشاورزی مشغول و بدان املاك وابسته بودند. روستاییان گاه از سعهٔ

۳۰. همان، ص ۱ تا ۲۸ (به‌اختصار).

صدر جوامع شهری استفاده می کردند وبه توسعهٔ اجتماعات خودمی‌پرداختند وبه صورت دهکده‌هایی که‌نوعی استقلال خارجی‌داشتند، درمی‌آمدند... مستعمراتی دردهکده‌های بومی ایجاد می‌شد و یا زمینهایی‌در قرب‌بومیان‌به‌یونانیان می‌دادند وگاهی که قوم مزبور را برای نظام اجباری‌در شهرها مجتمع می کردند، به هر کس مقداری زمین، یک خانه، بذر و چهار پا داده می‌شد. همهٔ زمینها به‌حکم فتوحات متعلق به‌شاه بود. معابد نیز دارای‌زمینهایی‌بودند و هرچندما اطلاعی از املاك آنها در ایران نداریم، از پیش بایدقبول کنیم که‌معابد مهمی مانند هکمتانه(همدان) وکنگاور یا نهاوند می‌بایست دارای متصرفاتی بزرگ‌یا دهکده‌هایی باشد که رعایا و شاید بردگان، برای تغذیهٔ آنهمه روحانیان مرد و زن، مغنیان‌ومغنیات، مطربان، غلامان معابد و خدمتکاران به کشت وزرع مشغول بودند... زمینهای دیگر به‌ـ افراد خانوادهٔ شاهی، درباریان، صاحبمنصبان و شهرها داده می‌شد و قسمتی را هم فروخته بودند. زمینهای مزبور، مانند عهد هخامنشیان در دست فئودالهای بزرگ ایرانی یا یونانی اداره می‌شد ولی رعایا که جزو لاینفک اراضی بودند از نوعی آزادی برخورداری داشتند... از میان همهٔ روستاییان، آنان که در املاك متعلق به‌شهرها کار می کردند، محققاً از مزایای زندگی بهرمند بودند... تودهٔ عظیم ایرانی، قومی که در نواحی اطراف یعنی در دیه‌ها و قصبات‌زندگی‌می کردند، در هر حال خارج از حیطهٔ تأثیر یونانیت باقی ماندند. تضادی که بین جامعهٔ شهرـ نشین و جامعهٔ روستایی وجود داشت، شکافی بین‌ایشان پدید آورد، و از همان دوران، پایه‌های دشمنی آینده گذاشته‌می‌شد. درنظر ملت، تغییر سلسله‌ها مفهومی جز تغییر مخدومان، که همه مانند هم بارمالیات را تحمیل می‌کردند و بیگاری می‌گرفتند، نداشت.[۳۱]

ملت به‌دیدن خارجی در مملکت معتاد شده بود، و با این طبقهٔ حاکمه که دارای طرز زندگی خاصی بود و خدایانی جز مغان ایرانی می‌پرستید، مخالفت نمی‌ورزید.

عهد سلوکی، باتوسعهٔ بسیار کاشت همهٔ اقسام نباتات، ممتاز است. این عهد دوره‌ای است که در اروپای جنوبی، مخصوصاً در ایتالیا، تحت تأثیر شرق، مقداری از نباتات وحیوانات تازه وارد را پرورش دادند. شرق مغلوب، اروپا را مقهور کرد. پنبه، لیمو، خربزه، حب کنجد، جوزشرقی، زیتون، خرما، انجیر، اردك و گاو آسیایی موجب انقلاب حقیقی در فلاحت و گله‌ـ پروری ایتالیا گردید.

سلوکیان با آماده کردن زمینهای زراعتی و زهکشی نواحی جدید، اراضی بایر را قابل کشت کردند. احتیاجات بازار مستلزم اعمال روشهای معقول و مبانی عملی بود. فن فلاحت بشدت توسعه یافت تا حدی که حتی‌در قرون وسطی و عهد اسلامی نیز از آن حد تجاوز نکرد. روشهای جدید در مواظبت مو به کار برده شد،

۳۱. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۲۸.

گاوآهن جدیدی معمول گردید، سه دورهٔ برداشت محصول، از زمینهای زراعتی عملی شد، وطرق جدیدی درآبیاری واحداث جنگل وپرورش میوه‌ها وباغها مجری گردید.

سلوکیان تشکیلات فلاحتی را، که در ایران‌عهدهخامنشی وجودداشت، تضعیف کردند. عده‌ای از املاك بزرگ شاهی و خصوصی یا املاك متعلق به معابد را تقسیم نمودند و آنها را هدیه دادند. زمینها را بین مداین و شهرها توزیع کردند و یا در آنها مستعمره نشینان نظامی را مستقر ساختند. این تغییرات موجب تعدیلاتی در وضع روستاییان، که در جنب یونانیان قرار داشتند و از ایشان روشهای جدید فلاحت‌را آموختند، گردیدو در مدت چند قرن پایدارماند وعمل‌شد.

در املاك دیگر، رعایا نوعی مستأجر به‌شمار می‌آمدند، اما هر جاکه ملك بزرگ تقسیم نشده بود، وضع رعایا تابع انتظاماتی بود که تا حدی سرنوشت آنها را تعیین می کرد. روستاییان وابسته به‌زمینهای مدینه‌ها، به‌نوبت خویش، تقریباً آزاد گردیدند. سلوکیان با تحولات فلاحتی، مقامی مهم به‌دست آوردند و آزاد کردن طبقهٔ روستاییان در ایران، از جهت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، کاری بزرگ به‌شمار می‌رفت.[۳۲]

متأسفانه زیانهای مادی که ازحملهٔ اسکندر و ترکتازی جانشینان او در ایران ایجاد شده بود، چنانکه انتظار می‌رفت، با نفوذ علوم و افکار یونانی در ایران جبران نگردید. ایرانیان بالاختصاص سکنهٔ پارس، خصوصیات اجتماعی‌و اقتصادی خود را حفظ کردند وکمتر با آراء و افکار عالی فلسفی و اجتماعی یونانیان آشنا شدند.

درمدینه‌ها و شهرها در نتیجهٔ آمیزشها و ازدواجهای‌فراوان، اختلاف بین نژاد ایرانی و یونانی بسرعت از بین می‌رفت وکمابیش طبقات متوسط و بالای جامعهٔ ایرانی با خصوصیات مدنی و اجتماعی یونانیان آشنا گردیدند. فرا گرفتن زبان یونانی یعنی زبان طبقهٔ فرمانروا، سخت معمول شده بود. مزاوجتهای فراوان بین دو ملت و مناسبات روزافزون تجاری و اجتماعی سبب گردید که قسمتی‌ازسکنهٔ شهرنشین ایران به‌زبان یونانی آشنا شوند. مبادلات تجاری از یونان تا بلخ به‌زبان یونانی انجام می‌شد و همهٔ مرافعات بین ایرانیان ویونانیان توسط قضات‌یونانی، طبق قوانین مدنی یونانی، حل و فصل می‌شده است. بومیان از قوانین یونانی اطلاع به‌هم رسانیدند و حتی در روابط بین خود آن‌را پذیرفتند.

جامعهٔ شهرنشین جدید در فوق ایرانیان قرار داشت و به‌منزلهٔ‌رابط بین آنان و مقام سلطنت به‌شمار می‌رفت. جامعهٔ مزبور نیز شامل تعدادی از عمال عالیرتبه، اطرافیان شاه و دربار و دوستان و ندمای وی بود. در درجهٔ پایین‌تر عمال ادارات و سپس تجار قرار داشتند. همچنین باید از قشون یاد کرد که ساخلوی همهٔ نقاط را مخصوصاً در پایتختها یا قلاع، اداره می کرد. همان منظرهٔ اجتماعی در نواحی خارج دیده می‌شود؛ در جنب املاك بزرگ ایرانیان، زمینهای فئودالهای یونانی یا مقدونی وجود داشته است... بر سکنهٔ قدیم اشرافیتی

جدید و بورژوا افزوده گردید و آن‌عبارت بود از مهاجران یونانی و مقدونیه، استادان، فلاسفه، تجاری که در جستجوی شغلی بودند. همهٔ قراین دال بر این است که سلوکیان با طبقهٔ عالی ایرانیان روابطی نیکو داشتند...

«مملکت سلوکی، با سجیهٔ خاص خود، کشوری است سرمایه‌دار با تشکیلات بیت‌المالی قوی. شاه انحصارهای محصولات یا کارخانه‌ها را تکثیر می کند و عملا همهٔ منافع مملکت را در دست خود متمرکز می‌سازد. طبق عقیدهٔ بعضی از دانشمندان، سیاست اوعالیترین درجهٔ ظرافت طرح اقتصادی است که دنیای جدید پیش از قرن بیستم شناخته است. با وجود این خوشبختی، عوارض،کمر ملت را خرد می‌کرد، زیرا فقط عده‌ای معدود از افراد جامعه از ثروت برخوردار- بودند. آنها عبارت بودند از شاه با خانوادهٔ خود، دربار او، عمال، دارندگان انعامات و امتیازات، کسانی که به‌تجارت بین‌المللی مشغول بودند و به‌درجه‌ای کمتر، نظامیانی که در املاك مستقر بودند.

اما دستگاه بیت‌المال موحش می‌نمود، زندگی بسیار سخت بود، تحت چنین شرایطی مردم بیش از پیش به افکار نجات و استخلاص، که موفقیت آنهمه ادیان مسیحیت، مانویت و بودایی‌وابسته بدان بود، پناه می‌بردند.

مالیاتها وعوارض به‌افراد، منازل، چهار پایان، مزرعه، باغ، تولد و ازدواج و مرگ تعلق می‌گرفت. مملکت برای زندگی شاه سلوکی و دربار او و نگاهداری قشون و جهازات و جریان امور معابد و روحانیان آنها و حمایت هنرها و علوم به‌پول احتیاج داشت. تشکیلات بیت‌المالی متمرکز شد، ادارات ممیزیها برقرار گردید و نخستین مبانی‌آمارگیری بنیاد نهاده شد وانتظاماتی برای محصولات کارخانه‌ها، نمک، عطریات، مبادلات‌تجاری، حرکت روی شطهای بزرگ وضع گردید...» [۳۳]

اما در تعقیب اینها، حکومت اصول دموکراسی را فراموش کرد و از منافع رعایای خود غافل گردید.

وضع بندگان

ریچاردن‌فرای ضمن بحث در پیرامون کشاورزی دوران سلوکیان به‌افزار کشاورزی و وضع بردگان در آن عصر توجه می کند. به‌نظر وی: «شاید سلوکیان هم مانند فرمانروایان مصر پشتیبان بزرگ دانش و فرهنگ و اختراع و پیشرفتهای مادی بودند. شاید در این زمان بود که اختراع آسیا با چرخ آبگردان از مغرب نجد ایران در جهان پراکنده شد. شک نیست که سلوکیان مانند بطلمیوسیان در پیشرفت کار آبیاری و کشاورزی در قلمرو خود، کارهای نمایانی کرده‌اند. گسترش بسیار بهره‌برداری از پنبه در پیرامون مدیترانه شایدنتیجهٔ جهانگشایی اسکندر بوده باشد، و نیز ابریشم چینی هم در این زمان به‌مقدار فراوان به‌بازارهای خاور نزدیک ریخته شد.

۳۳. همان، ص ۲۳۷و۲۳۸.

... یک مطلب جالب که در بارهٔ خاور نزدیک در این دوران باید گفته شود، موضوع بندگی است که کاملا با آنچه در امپراتوری روم و یا کشورهای متحد امریکا، پیش از جنگهای خانگی، رواج داشت متفاوت بود... در سراسر تاریخ خاور نزدیک، کشاورزی به‌دست کشاورزان اجاره‌دار آزاد و کشاورزانی که از محصول زمین سهم می‌بردند، اداره می‌شد، پیشه‌ها و صنعتها در دست پیشه‌وران آزاد یا کارگران کاردان و ماهر بود... بندگان در خاور نزدیک از همان نژاد دارندگان خویش بودند و با ایشان همزبان بودند. بندگی اصلا نتیجهٔ تنگدستی بود و انتقال از بندگی به‌آزادی و بالعکس، چندان دشوار نبود. هرکس می‌توانست خود یا بستگان خویش را در برابر پول یا وام بفروشد. البته بندگی نیز انواع بسیار داشت... لوحهای میخی بین‌النهرین پر است از قوانینی که برای برده‌داری گذاشته‌اند؛ و تضمین در برابر گریز بنده و رفتاری که باید پس از مرگ برده یا برده‌دار پیش گرفته شود. بنده را می‌شد به‌فرزندی پذیرفت یا آزاد ساخت، یا آنکه خود بنده می‌توانست آزادی خویش را بخرد. بندگی تنها با پول رابطه داشت. بندگان را از اموال منقول می‌شمردند، ایشان‌را همچون پول می‌توانستند به‌کار برند و دادوستد کنند و در برابر وام به‌گرو بگذارند؛ با آنکه بیشتر بندگان خدمتکار خانه بودند و در میان بندهٔ خانه‌زاد یا آنکه از بازار خریداری شده بود و نیز میان بنده و آزاد مرز چندان برجسته و نمایانی دیده نمی‌شد. در زمان هخامنشیان به‌بندگانی بر خورد می‌کنیم که دارای املاک بودند و خود نیز بندگانی داشتند و مهر خاص داشتندو به‌جای خدمت، به‌دارندهٔ خویش باج سرانه یا پاره‌ای از سود حاصل از تجارت خود را می‌دادند. ارزش بنده در زمان هخامنشیان و سلوکیان تا آنجا بالا رفت که مزدور گرفتن از بنده گرفتن ارزانتر بود. کار بندگان درسلکها نمی‌توانست با کشاورزی اجاره‌داری رقابت کند... همواره‌ازرسم پیشکش کردن کودکان یابندگان‌خانه‌زاد برای کارپرستشگاهها پیروی می‌کردند... از منابع باستانی یونان و روم چنین بر می‌آید که اسیران جنگی را غالباً به‌پرستشگاهها می‌دادند، بطورکلی اسیران، بندگان حکومت می‌شدند یا به‌ملکیت پادشاه در می‌آمدند. برای شاه از بازار بنده می‌خریدند. در اجرای طرحهای حکومت، مانند ساختن راهها غالباً از بیکاران یا اسیران جنگی بهره گرفته می‌شد. بندگان و مردان آزاد، هردو ناچار از دادن بیگاری بودند. در زمان سلوکیان به‌هنگام فروش بنده می‌بینیم که در پیمان شرطی نوشته شده که‌بنده خدمت بیگاری خویش را انجام داده است. از وجود بندگان، مخصوصاً درکار مهم استخراج معدن، که کاری خطرناك و دشوار بود، بهره گرفته می‌شد. در این کار، از اسیران جنگی نیز بهرهٔ فراوان می‌بردند... در ایران بنده‌داری همچنان ادامه یافت اما کمتر به‌وجود انبوهی از بندگان آنچنان که در روم بود، بر می‌خوریم.»[۳۴] در دورهٔ قدرت سلوکیان، اظهار عقاید و سنن ملی آزاد بود. در بعضی نقاط، مختصات تمدن یونانیان باسنن محلی مخلوط شد و بطورکلی‌آمیختگی و اختلاط تمدن شرق و غرب کاملا طبیعی و بدون مداخلهٔ زور صورت گرفت، و در این جریان سکنهٔ دهات و قصبات کمتر از شهرنشینان تحت تأثیر مدنیت یونانی قرار گرفته‌اند. ویل‌دورانت

۳۴. میراث ایران، پیشین، ص۲۳۱ به‌بعد (به‌اختصار).

ضمن بحث در پیرامون تأثیر متقابل تمدن شرق و غرب در یکدیگر می‌نویسد: «آسیا مغلوب غرب نشد. تمدن آن قدیمتر و عمیقتر از آن بود که روح خود را تسلیم کند. توده‌های مردم به‌زبانهای مادری خود حرف می‌زدند و خدایان اجدادی خودرا می‌پرستیدند... آن اختلاط و پیوند نژادی و فرهنگی که رؤیایش را اسکندر در سر می‌پرورانید بوجود نیامد... خواص فرهنگ یونانی در روح شرقی نفوذ نکرد. تازه‌طلبی، اشتیاق به‌مادیت وتمایل به‌کمال... و استقلال فردی یونانی تغییری در خواص شرقیها ننمود. برعکس با گذشت زمان نحوهٔ اندیشه و احساس شرقی از داخل به‌قشر یونانیان حاکم، نفوذ کرد و بتوسط آنها به‌مغرب رفت. در بابل، تاجر شکیبای سامی و بانکدار یهودی بر یونانی سبک‌مزاج تفوق یافت. خط میخی را حفظ کردند و زبان یونانی را در دنیای تجارت در درجهٔ دوم اهمیت قرار دادند. ستاره‌شناسی و کیمیاگری جای هیأت و فیزیک را گرفت.

سلطنت استبدادی شرقی نشان داد که از دموکراسی یونانی نیرومندتر است... شاهان یونانی و امپراتوران رومی بر نسق سلاطین شرقی تبدیل به خدایان روی زمین شدند و فرضیهٔ حقوق آسمانی شاهان از طریق روم به قسطنطنیه و بعد به اروپای جدید منتقل شد... یونانیان به‌شرق فلسفه دادند و شرق به‌یونان، مذهب. عاقبت مذهب بر علم فاتح شد... دنیای استثمار شده و خسته از جنگ باخوشحالی آن را پذیرفت تا امید از دست رفته را بیابد. نامنتظره‌ترین و عمیقترین اثر فتح اسکندر، شرقی شدن خاک اروپا بود.» [۳۵]

ویل دورانت ضمن بحث در پیرامون فرمانروایی سلوکیان، به‌وضع رقت‌بار کشاورزان مصری اشاره می‌کند و می‌نویسد، در زمان سلطنت بطلمیوس اول ودوم، وضع کشاورزان مصر و سایر طبقات تا حدی رضایت‌بخش بود ولی پس از «فیلادلفوس» دستگاه سلطنتی بطالسه به‌فساد گرایید. «کارشان خوردن و نوشیدن و شهوترانی شد و ادارهٔ دولت را به‌دست ناکسانی سپردند که تا می‌توانستند مردم فقیر را می‌دوشیدند... سهم کشاورزمصری از محصول خویش آنقدر بود که زنده بماند نه آنقدرکه درکارش تشویق شود یا اینکه بتواند خانواده‌ای تشکیل دهد... دولت به‌دهقان تخم می‌داد که بکارد، سپس او را به‌زمین می‌بست تا موعد خرمن برسد. هیچ کشاورزی حق نداشت یک ارزن از محصول خود را به‌میل خویشتن مصرف کند... در قرن دوم مقدار زیادی از زمینهای حاصلخیز متروک ماند، زیرا هیچ کشاورزی حاضر نبود در آن شرایط کار کند... در معادن طلای نوبیا[۳۶] غلامان در زیر فشار زنجیر و شلاق و در شرایط فلج کننده، با بدنهای عریان، کار می‌کردند، غذایشان آنقدر نبود که زنده بمانند، هزاران نفر از بیغذایی و خستگی از پادر می‌آمدند... کارگر عادی روزی یک «اوبول» (نه‌سنت) مزد می‌گرفت‌وکارگر فنی دو یا سه اوبول. هر ده روز یک روز استراحت داشتند... اعتصاب بین معدنچیان، قایقرانان، کشتی‌بانان، دهقانان، کارگران، کاسبان، حتی ناظران دولتی و پلیس شیوع یافت... درگزارشی که از یکی از این

۳۵. تاریخ تمدن (کتاب دوم ـ بخش سوم)، پیشین، ص۱۶۳ و۱۶۴ (به‌اختصار).

36. Nubia

اعتصابها مانده، می‌نویسد: «ما خسته شده‌ایم ما فرارخواهیم کرد» (مقصود این است که درمعبدی متحصن‌خواهیم شد). تقریباً تمام استثمارگران، یونانی وتمام استثمارشدگان، مصری یا کلیمی بودند..»[۳۷]

در دورهٔ سلوکیان غیر ازکشاورزان، که طبقهٔ مثمر و فعال جامعـه را تشکیل می‌دادند، در داخل دهات و شهرهای ایران عده‌ای به‌نام پیشه‌ور به کارهای یدی و فعالیتهای کوچک صنعتی مشغول بودند و ما از موقعیت اجتماعی و اقتصادی آنان اطلاعی نداریم. غیر از پیشه‌وران و خرده مالکان که زندگی معتدل و مناسبی داشتند، فئودالهای بزرگ، درباریان، صاحبمنصبان شاهی، مأمورین عالیرتبه و روحانیان از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بودند. در شهرهای جدیدالبنا و شهرهای قدیمی، کـه بوسیلهٔ سکنهٔ بومی و مهاجرین اشغال شده بود، ادارهٔ امور به کمک تودهٔ ملت و شورا وعمال دولتی که سالیانه تعیین می‌شد، صورت می‌گرفت. مردم و بعضی ازسلاطین در راه یونانی کردن ملل تابعه به‌ظلم و زور متوسل می‌شدند؛ آنتیوکوس سوم، پس از آنکه سرزمین یهود را به‌تصرف خود در آورد، بیهوده سعی می‌کرد که کشورهای تابعهٔ خود را در تحت قانون و مذهب و زبان واحدی متشکل کند و برای اجرای این نقشه، عمال یهودی خود راکه طرفدار یونانی کردن قوم یهود بودند به‌آزار واذیت یهودیان برانگیخت. به‌همین علت همینکه خبرکشته شدن آنتیوکوس بر سر زبانها افتاد، یهودیان، عمال حکومت یونانی راکشتند ومعابد خود را به‌صورت دیرین در آوردند. آنتیوکوس پس‌از وقوف از این ماجرا به‌اورشلیم شتافت، «هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت و به معبد آنها بیحرمتی نمود و آن‌را غارت کرد، قربانگاه طلای آن‌را ربود و ثروت و گنجهای آن‌را ضبط نمود... و فرمان داد که یهودیان را بـزور یونانی کنند... ختنه را جرم بزرگی اعلام کرد... هرکلیمی که از خوردن گوشت خوك ابا می‌کرد و یاکتاب مقدس همراه داشت، زندانی یاکشته می‌شد... شهر اورشلیم را آتش زد و جمعیت یهودیش را به‌بردگی فروخت.»[۳۸] ولی یهودیان با تحمل مشکلات فراوان، سرانجام دراین نبرد پیروز شدند و از قبول‌آیین و تمدن یونانی با دادن تلفات‌وخسارات فراوان خودداری‌نمودند ویا این دلاوریها نشان دادند که سلوکیها، که خود را دوستدار مدنیت یونان می‌شمردند، دشمن سرسخت آزادی هستند.

ویل‌دورانت ضمن بیان تاریخ تمدن اسپارت می‌نویسد:

... تمدن ایـران از برخی جهات برتـر از تمدن یـونان آن عصر بـود. بزرگمردانی که در ایران پرورش می‌یافتند، از همه حیث، مگر از لحاظ حدت ذهن و آموزش و پرورش، بر یونانیان رجحان داشتند. نظام اداری شاهنشاهی ایران هم، سخت بر فرمانروایی خام آتن و اسپارت فائق می‌آمدو فقط در عرصهٔ‌آزادیخواهی بود که ایران به‌گرد یونان نمی‌رسید...[۳۹]

۳۷. همان، ص ۱۸۸ به‌بعد (به‌اختصار). ۳۸. همان، ص ۱۶۹ به‌بعد (به‌اختصار).
۳۹. تاریخ تمدن (کتاب دوم ــ بخش اول)، پیشین، ص ۱۲۵.

آلفرد فن‌گوتشمید، ضمن بحث در پیرامون دورهٔ مقدونی می‌نویسد:

وضع اقتصادی و بازرگانی

... وقتی که مرگ اسکندر را در ربود، در خزانهٔ مملکت پنجاه هزار تالان نقدینه بود (گوتشمید این‌مبلغ را به ۲۳۰ میلیون مارك پول رایج زمان خود تخمین زده است.) و میزان خراج دریافتی سالانه به سی‌هزار تالان بالغ می‌گردید. این امربیش‌ازهمه حائز اهمیت بود که ذخایرمشرق زمین دیگر به‌تبعیت از آداب و رسوم این ناحیه عاطل و مدفون نماند بلکه این ذخایر به‌دست مردسی افتاد که به‌استعانت آن، به‌اقدامات وسیع و خطیری که برای تأمین بر قراری مواصلات و ارتباطات جهانی دارای اهم فواید بود، دست زدند. از این قبیل است تحقیق و مطالعه دربارهٔ مسیر و مصب رود سند توسط بحریهٔ اسکندر، سفر دریایی «نئارك» که بر اثر آن، رابطهٔ بحری بین سند و فرات کشف شد، تنظیم ترعه‌های متروك بابل از طریق دورکردن گل ولایی که مانع عبور کشتیها می‌شد، پاك کردن ترعه‌ها، تأسیس و ترتیب بندها و سدهای بزرگ بر ترعهٔ «پالاکوپاز» (از متفرعات رود فرات)، از آن گذشته کوشش و تلاش برای کشف راه دریایی دورادور عربستان که هر چند اجرا نشد اما نتیجهٔ آن مطالعهٔ دقیقی بود در سواحل شرقی عربستان، و سرانجام آغاز به‌مطالعه و تحقیق در بحر خزر توسط هراکلیوس.[۴۰]

دکتر گیرشمن نیز معتقد است که اسکندر در دورهٔ کوتاه زمامداری خود در راه بهبود زندگی اقتصادی سکنهٔ شاهنشاهی که از شبه‌جزیرهٔ بالکان تا سند امتداد داشت، قدمهایی بر داشت. نخست در تعقیب نقشه‌هایی که برای ادارهٔ خطهٔ فرمانروایی خود داشت طرق ارتباطی را در خشکی و دریا وسعت بخشید. امیرالبحر خود نئارخوس[41] را مأمور کرد که سواحل عربستان و بحرخزر را مورد اکتشاف قرار دهد و سعی کند که با بهبود جاده‌ها و ایجاد امنیت عده‌ای از تجار یونانی را به‌آسیای غربی بکشاند.

بازرگانان یونانی ضمن فعالیتهای تجاری عملا مشاهده کردند که غیر از نظامیان و عمال غربی، ایرانیان نیز با علاقهٔ فراوان خریدار کالاهای آنها هستند. در نتیجهٔ گرمی بازار تجارت، مراکز تجاری بیش از پیش در داخل شاهنشاهی تأسیس‌گردید، ولی مرگ نابهنگام اسکندر، فترت و گسستگی غیر منتظره‌ای در مناسبات اقتصادی شرق و غرب ایجاد کرد.

اسکندر بر خلاف شاهنشاهان هخامنشی، علاقه‌ای به‌گردآوردن گنجینه‌ها و خزائن نداشت، بلکه او برای بهبود زندگی مقدونیان و ملل تابع خود خزینه‌هایی را که در پایتختهای شاهنشاهی یافت، تبدیل به‌پول متحدالشکلی کرد. این پول بزودی جانشین مسکوکات متنوع ایالات شاهنشاهی گردید. در نتیجه روابط اقتصادی قسمتهای مختلف و کار داد و ستد بهبود یافت. او عملا کاری کرد که یونانیان به‌جای مزدوری در ارتش شاهنشاه، به‌کسب‌وکار و

۴۰. تاریخ ایران وممالك همجوارآن، پیشین، ص۱۲ به‌بعد.

41. Neaarchus

فعالیتهای مفید اقتصادی در شهرهای مختلف مشغول شدند و عاملی برای انتقال تمدن و فرهنگ یونانی به‌ممالک آسیایی گردیدند.

سلوکیان کمابیش از سیاست اقتصادی اسکندر پیروی کردند. رواج سکهٔ واحدی در سرابسر شاهنشاهی و ثروتهایی که بر اثر فتوحات اسکندر و جانشینان او به‌بازارهای جهان‌آمده بود، به‌رشد و توسعهٔ فعالیتهای اقتصادی افزود. از ارزش طلا و نقره ۵۰ در صد کاسته شد، تعادلی بیسابقه بین مزد و قیمت ایجاد گردید. کسب و تجارت در سایهٔ امنیت و حمایت دولت رواج فراوان‌یافت. پولهایی که به‌دست‌اسکندر وفاتحین مقدونی به‌اروپا منتقل شده‌بود، در نتیجهٔ استقرار مناسبات تجاری، بار دیگر به‌ایران برگشت. با جنبشهای استقلال‌طلبانهٔ پارتیان و دخالتهای خشونت‌آمیز روم، گاه و بیگاه بحران اقتصادی جای فعالیتهای ثمربخش را می‌گرفت؛ معذلک سلوکیان از هر فرصتی برای حفظ آرامش و امنیت در جاده‌های تجاری و ایجاد ایستگاههای نظامی برای جلوگیری از اغتشاش و تأسیس آب‌انبارها و کاروانسراها و قنوات در جاده‌های کاروان‌رو استفاده می کردند. در این دوره «سرعت ارتباطات و حمل‌و نقل به عالیترین درجهٔ خود رسید. جز عهد اختراع ماشین بخار، هیچ عهدی از این جهت نمی‌توانست با آن دوره رقابت کند...» [۴۲]

جهازات مهمی بین خلیج فارس و بحر احمر درگردش بود و مبادلات اقتصادی بین هند و غرب را تأمین می کرد. پس از آنکه روم در جریان تجارت جهانی شرکت کرد مبادلات تجاری بین شرق و غرب فزونی گرفت. «مواد اولیه مانند چوب و فلزات، که ایران و هند تهیه کنندگان مهم‌آن بودند، بسیار مورد تقاضا بود. مبادلات شامل اشیاء ذیل بود: احجار کریمه و جواهر که روی آنها بطور برجسته کارکرده بودند، داروهایی که از هند تا حدود برتانی[۴۳] (واقع درغرب فرانسه) صادرمی‌گردید؛ نباتات، مرهمها، روغنها، عطریات، ارغوان، گلاب، ظروف سفالین، شیشه، منسوجات، اشیاء هنری، پاپیروس و غلامان. این تجارت با کالایی که وارد می‌شد، موجب تشکیلات جدید اقتصادی و تولید افکار نو و مبانی تازه در مبادلات ایران گردید. ایران البسه و زینت آلات، داروها، احجارکریمه، فرشها، بذر گندم، سرب و سگهای اصیل‌النسب صادر می کرد. فراوانی مواد اولیه موجب توسعهٔ صنعت ایران گردید، مخصوصاً صنایع نساجی و قالی‌بافی و قلمزنی و فلزات که در آن هنرمندان و پیشه‌وران ایرانی شهرتی بسزا دارند، رونق گرفت. همچنین کشور ایران در صدد برآمد که بازار را از بعضی محصولات وارداتی نجات بخشد؛ مثل پاپیروس که مصر انحصاراً آن را در دست داشت، وکوشیدند با نباتات محلی آن را بسازند یا پوست (پارشمن) را به‌جای‌آن به کار برند. حیوان در آسیا جانشین انسان گردید. صنعتگر محصول خود را افزایش داد. انواع ظروف سفالین، پیکرسازی و حکاکی روی استخوان، کنده کاری وساختمان تابع جریان عهد شده، توسعه یافتند... مصرف فلزات، و مخصوصاً فلزات قیمتی، بسیار زیاد بود. سلوکیان طلا را

۴۲. ایران ازآغاز تا اسلام، بیشین، ص۲۳۵.

43. Bretagne

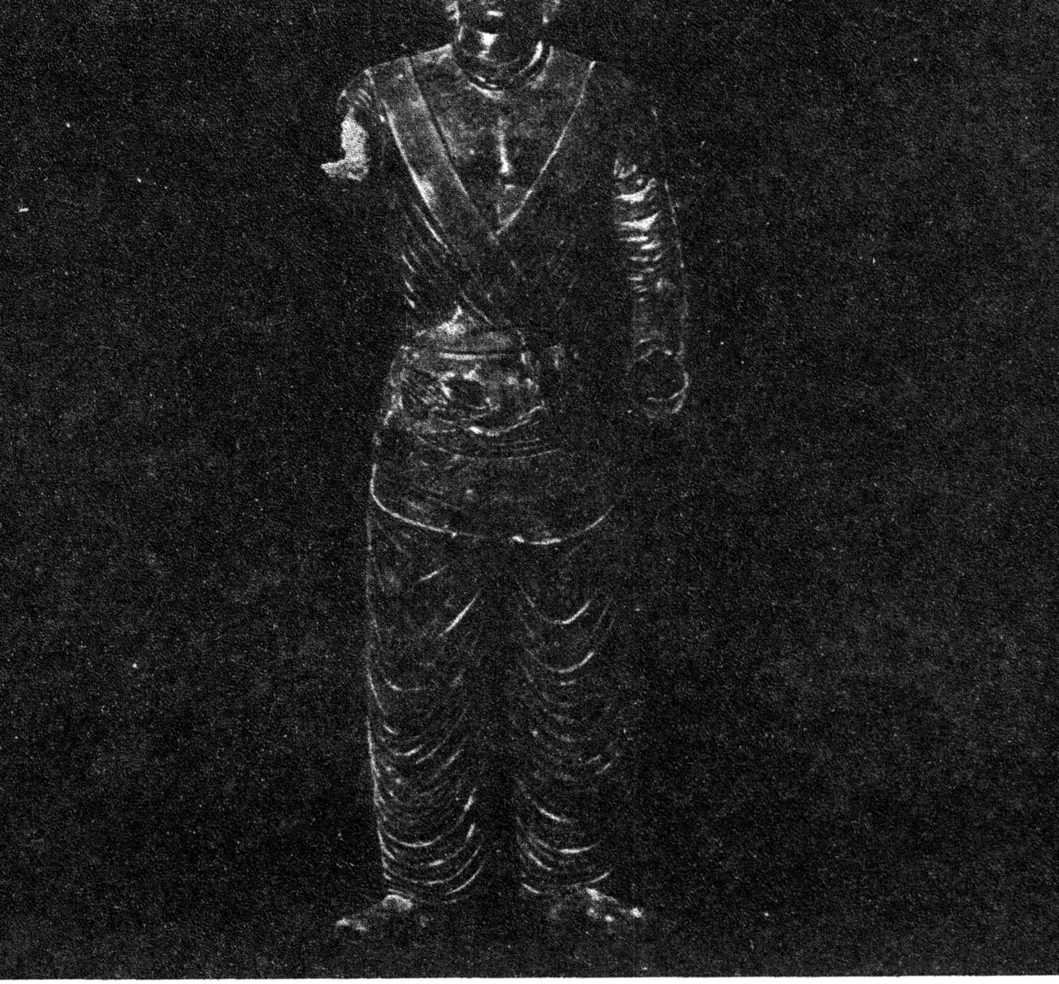
از هند، شمال غربی بلخ، ارمنستان وقفقاز وارد می‌کردند. ایران به‌نوبهٔ خود، آهن، مس و سرب که استخراج آن تحت مراقبت صاحبمنصبان شاهی افزون می‌گردید، صادر می‌کرد. همهٔ معادن و استخراجات تحت انحصار بود و ملک شاه محسوب می‌شد.

مختصات هنر ایران در فاصلهٔ میان سقوط حکومت هخامنشیان و تصرف مجدد ایران بوسیلهٔ پارتیان که قریب دو قرن طول کشیده است کاملا روشن نیست. از آثار هنری این دورهٔ بالنسبه طولانی چیز جالبی باقی نمانده است. قسمتی از آثار هنری این عصر صرفاً رنگ ایرانی دارد؛ مانند معبد «نورآباد» که معماری آن از معابد هخامنشی تقلید شده است. قسمت دیگر از آثار هنری این عصر نمودار تلفیق هنر یونان و ایرانی در یکدیگر است. مظهر این نوع آثار هنری بقایای معابدی است که در استخر باقی مانده است.

قسمت سوم هنرهایی است که بیشتر صبغهٔ یونانی دارد؛ نظیر معبد کنگاور که در ساختمان آن از طرحهای یونانی تقلید شده است.

قسمتی از آثار هنری که از این عصر باقی مانده است مشکوک است و معلوم نیست که آنها را از خارج وارد کرده‌اند یا محصول کار هنرمندان ایرانی است. آنچه مسلم است شاه و درباریان و کسانی که به آنها وابسته بودند بیشتر علاقه به هنر یونانی داشتند و هنرمندان ایرانی و یونانی همواره می‌کوشیدند تا آثار هنری خودرا با سلیقه و نظر آنها هماهنگ سازند.»[۴۴]

۴۴. همان، ص۲۳۶ به‌بعد (به‌اختصار).



۶. پارتیان

علل سقوط سلوکیان

شاهنشاهی سلوکی یعنی مناطق وسیعی که شامل ایران و بابل قدیم و شهرهای فنیقیه و بلاد آسیای صغیر بود، سرانجام مانند حکومت هخامنشیان، درنتیجهٔ اختلافات طبقهٔ حاکمه و عدم رضایت عمومی، راه انحطاط و انقراض پیمود. کوششی که سلوکیان باوجود تنوع ملل و تمدنها در راه وحدت شاهنشاهی سلوکی به‌عمل آوردند به‌نتیجه نرسید. جنگهایی که آخرین سلاطین این سلسله باحکومت مقدونیه، مصر، و پارتیان و رومیان به‌عمل‌آوردند، تلاش آنها را در راه خاموش کردن تمایلات تجزیه‌طلبی ممالک تابع، توطئه‌های دایمی درباریان، رقابتهای مدعیان تاج و تخت و صرف دارایی مملکت در راه فساد و تحریک، و رشد روزافزون افکار استقلال‌طلبانه درممالک تابع، بنیان حکومت سلوکیان رامتزلزل گردانید و بنیهٔ نظامی و مالی آنان را تحلیل برد.

در دوران سلطنت آنتوخیوس‌آثار تجزیه آشکار شد، ایالت بلخ که شامل دشت شمالی افغانستان امروزی و از سوی شمال به جیحون و آمودریای کنونی محدود بود، در ۲۵۰ ق.م. تجزیه گردید. این ایالت که در منطقهٔ سرحدی، برای دفع خطر بدویان به‌دست اسکندر ایجاد شده بود و دارای قوای مسلح یونانی بود، وقتی که ضعف حکومت سلوکی آشکار شد، تحت رهبری دیودوتوس[1] که حاکمی یونانی بود، اعلام استقلال نمود و دولتی بالنسبه قوی تشکیل داد تا بتواند در مقابل خطر بدویان پایداری کند.

هنوز دو سه سال از قیام مشترک ایرانیان ویونانیان، در بلخ نگذشته بود که پارت، ایالت مجاور آن، مستقل گردید. مقصود از پارت یا «پارتیا» قسمت شرقی گرگان و خراسان کنونی است که داریوش درکتیبه‌های بیستون و نقش رستم آن را «پرثو» خوانده است. این قوم که مجموعه‌ای از قبایل سکایی بود، در دشتهای بین بحر خزر و دریای ارال به‌صورت چادرنشین زندگی می کردند. دیاکونوف راجع به‌آغاز کاراشکانیان وعلل پیروزی‌آنان می‌نویسد:

> درحدود سال ۱۶۰ ق.م. بخش اعظم ساتراپ‌نشینهای شرقی بکلی ازدست سلوکیه به‌در رفته به دولتهای کوچک تقسیم شده بود. نیرویی که این پادشاهیها و

1. Diodotus

امارتهای کوچک و متفرق و پراکنده را متحد و یکپارچه کرد، همانا پارتها بودند که در عهد «میتریدات» اول به همسایگان خود حمله‌ور گشته و در حدود سال ۱۰۰ ق.م. سرزمین ماد را تصرف کردند. تسخیر ماد، راه را برای تصرف بین‌النهرین به‌روی پارتها گشود. بنا به اطلاعات موجود، در برخی موارد مردم محلی، مقدم پارتها را با شادی و درود پذیره می‌گشتند. ازجمله مادها که از بهره‌کشی سلوکیه رنج می‌بردند و از اقامت لشکریان آن دولت در سرزمین خویش سخت ناراضی و عصبانی بودند، جانب پارتها را که از لحاظ زبان و نژاد به ایشان نزدیک بودند، نگاه می‌داشتند. در ایامی که قوای آنتیوکوس در دهات پراکنده بود مادها به‌صورت متشکل و متحد در تمام نقاط مسکونی و دهکده‌هایی که مقر پادگانهای مسکونی بود علم طغیان برافراشتند و سرانجام به‌یاری پارتها آنتیوکوس را مقتول و ارتش سلوکیه را تارومار کردند.[۲]

به‌عقیدهٔ دیاکونوف:

تأسیس شاهزاده‌نشینهای سکایی و پادشاهی «کوشانیان» در شرق و زوال آخرین دولتهای یونانی؛ همهٔ این وقایع مراحلی بوده از جریانی واحد، یعنی مبارزهٔ اقوام ایران و آسیای میانه علیه بیگانگان. در سرزمین پارت نیز جریانات متشابهی وجود داشته. نخستین علامات، نهضت روزافزون ضد یونانی و تقویت عناصر ملی بود. بتدریج نوشته‌های یونانی بر سکه‌ها متروک می‌شد و جای آن را زبان پارتی می‌گرفت و کتب مقدس زرتشتی، مدون و شریعت آن کیش در حدود قرن اول و دوم میلادی منتظم گشته بود.[۳]

به‌عقیدهٔ «آ. ایمار» ایرانشناس معروف، یکی از علل اساسی پیروزی و موفقیت سیاسی پارتها حمایت مللی بود که در سرزمین سلوکیها سکونت دارند.

پارتها یا از نژاد خالص ایرانی و یا قومی ایرانی مآب با زبان و آداب ایرانی بوده و از آیین مزدایی پیروی می‌کرده‌اند. آنها به‌عنوان اخلاف و کین‌خواهان پارسها قدم به میدان نهادند و ایرانیانی را که پایبند آداب و رسوم ملی بودند به‌سوی خویش جلب نمودند. به‌علت نفوذ قشری و محدود آداب یونانی در ایران، اکثریت تودهٔ مردم که‌دوستدار سنن ملی‌خویش‌بود، به‌سوی‌پارتها گرایش‌یافت.

پارتها، در عین‌حال از تعصب بیجا بسیار به دور بودند؛ از این‌رو ساکنین شهرهای یونانی، هنگام تسلط پارتها، تغییری جز تعویض حکمران احساس نکردند.[۴]

بعضی از پژوهندگان ضمن بحث از آغاز سرکشی پارتیان می‌نویسند که «ارشک» نخستین فرمانروای پارتی از شهربانان یونانیان باختری بود که شورید و به‌سوی مغرب گریخت و

۲. اشکانیان، پیشین، ص ۴۷. ۳. همان، ص ۱۰۰.

۴. تاریخ تمدن ایران، پیشین، ص۱۴۱.

دستگاهی مستقل برای خود ترتیب‌داد.

سواران پارتی که در جنگ و گریز مهارت داشتند، مرگ در میدان جنگ را افتخاری بزرگ می‌دانستند. ارشک و تیرداد به کمک پارتیان موفقیتهایی کسب کردند و چند ناحیه را به‌تصرف خود درآوردند. سلوکوس دوم برای جلوگیری از این نهضت با قوای خود حرکت کرد، ولی تیرداد با سواران سکایی عقب‌نشینی کرد. اغتشاشات و آشفتگی اوضاع انطاکیه سبب گردید که پادشاه سلوکی قبل‌از پایان کار تیرداد، عملیات جنگی را ترک گفته راه سوریه را پیش گیرد. پارتیان از این پیشامد به نفع خود استفاده کردند و غیر از نواحی قبلی، گرگان و مناطق واقع در جنوب بحر خزر را ضمیمهٔ متصرفات خود ساختند.

تیرداد با استفاده از حمایت معنوی سکنهٔ بومی ایران، سی و هفت‌سال سلطنت نمود، قوای نظامی خود را تقویت کرد و از هر فرصتی برای تقویت و توسعهٔ حوزهٔ قدرت خود استفاده نمود. پایتخت خود را از «ارشک» به شهر «صددروازه» (در جنوب غربی دامغان) انتقال داد. این شهر یونانی در کنار جادهٔ تجارتی بین مغرب و مشرق قرار داشت. پس از تیرداد، «اردوان» اول جانشین او شد. زمامداری او مصادف با ایامی بود که انتیوخوس سوم گردش مسلحانهٔ خود را در شرق برای تأمین وحدت شاهنشاهی آغازکرده بود. پادشاه سلوکی در طی سفر جنگی هشت سالهٔ خود مخالفان و سرکشان را موقتاً بر جای خود نشاند؛ از جمله اردوان را شکست داد و او ناچار شد که حکومت سلوکی را به‌رسمیت بشناسد، ولی پارتیان که منتظر فرصت بودند همینکه از شکست انتیوخوس سوم از رومیان باخبر شدند از موقع استفاده کردند و به تسخیر ایالات جنوب بحرخزر مبادرت کردند.

مهرداد اول پس از اردوان پسر او «فری یاپیت» ۱۵ سال پادشاهی کرد و پس از او فرزندش فرهاد اول به زمامداری رسید. جانشین فرهاد، برادر او «مهرداد اول» بود که با روشی عاقلانه بر وسعت شاهنشاهی اشکانی افزود. به‌همین مناسبت، او را پایه‌گذار و مؤسس حقیقی این سلسله می‌دانند. در ایامی که حکومت سلوکی براثر ادامهٔ سیاست تجاوزکارانهٔ روم سخت ضعیف شده بود، تنها پارتیان دعوی استقلال نکردند بلکه ماد (آذربایجان)، بابل، پارس، اصفهان، خرسن (خوزستان) و سایر متصرفات شرقی سلوکیان خواهان آزادی بودند، ولی مهرداد با تدبیر و جنگ، کلیهٔ ایالات شرقی و غربی را بین سنوات ۱۶۰ و ۱۴۰ ق.م. به‌تصرف خود درآورد وشاهنشاهی هخامنشی راتجدید کرد. وی که پادشاهی شجاع و خیرخواه بود پس از تصرف منطقهٔ وسیعی که از فرات تا هرات امتداد داشت، خود را «دوستدار یونانیان»[5] معرفی کرد؛ معذلک یونانیان ساکن مدینه‌ها و سکنهٔ سلوکیه و برخی بلاد دیگر علیه او قیام کردند. «دستریوس» دوم در این‌موقع برای تسخیر مجدد نواحی‌از دست رفته حرکت نمود ولی در جنگ پیروزی نیافت و به‌دست مهرداد اول گرفتار شد. این پادشاه شجاع باکسب افتخارات بسیار در سال ۱۳۷ ق.م. درگذشت و فرزندش فرهاد دوم جانشین او شد. در دوران سلطنت او برادر دستریوس، موسوم به انتیوخوس هفتم، برای نجات برادر

5. Philhelène

و تصرف ایالات ازکف‌رفته و احیاء مجدد سلسلهٔ سلوکی تشبثاتی نمود و در آغاز امر موفقیتهایی نیز کسب کرد، ولی سرانجام با حملهٔ ناگهانی پادشاه پارت مواجه گردید و بساط حکومت سلوکیان برچیده شد. در همین اوان حملهٔ طوایف زردپوست آسیای مرکزی به مساکن اقوام سکایی که در حدود رودهای سیحون و جیحون می‌زیستند، آغاز گردید و سبب شد که اقوام مزبور به‌مشرق ایران روی آورند. «این قبایل در آغاز قرن اول ق.م. برفراز خرابه‌های آخرین امرای یونانی و بلخی، حکومتهایی ایجاد کردند که عنصر پارتی با آنها روابط بسیار نزدیک ـ هم از جنبهٔ سیاسی و هم از لحاظ فرهنگی ـ داشته است.»[٦]

در حدود ۱۱۵ ق.م. هیأتی از جانب امپراتور چین به‌دربار مهرداد دوم اعزام شدند تا با کشور ایران، که از لحاظ موقعیت جغرافیایی کشوری ترانزیتی به‌شمار می‌رفت، دربارهٔ تسهیل امور تجارت بین‌المللی مذاکراتی به‌عمل آورند.

از دورهٔ خاندان هان، دولت چین تصمیم گرفت هیأتی به‌اطراف و جوانب، ازجمله سرزمین پارت، اعزام دارد. هیأت مزبور پس از بازدید از ایران، شرحی راجع به‌اوضاع این مملکت به دولت متبوع خود گزارش می‌دهند، ازجمله می‌گویند که در ایران، برنج، گندم و مو زیاد کشت می‌شود، و در دورشهر دیوار کشیده شده است و نیز از سکه‌های نقرهٔ پارتی و اوراق پوستی (پارشمن) که برای کتابت استفاده می‌شده، سخن می‌گویند.

به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن:

> در تشکیل شاهنشاهی پارت، مهرداد اول نقش کورش را ایفا کرد و مهرداد دوم نقش داریوش را. پادشاه‌نخستین، شاهنشاهی مزبوررا ازنظرمتصرفات ارضی تشکیل داد، و پادشاه اخیر آن را تثبیت کرد و انتظام بخشید، وی ایران را به‌صورت قدرتی جهانی درآورد. تماسهای او با روم در مغرب و با چین در مشرق، اهمیت کشور و عظمت نقش او را در حیات سیاسی و اقتصادی دنیای آن روز نشان می‌دهد؛ و همین موجب شد که وی را به‌لقب شاهنشاه بخوانند.[٧]

زمانی که مهرداد درشرق با اقوام سکایی در جنگ بود، پادشاه ارمنستان با وی از در مخالفت درآمد. مهرداد پس از آنکه در مشرق کامیاب شد، به ارمنستان تاخت و پادشاه ارمنستان را به‌اطاعت خود درآورد و مناسبات دوستانه‌ای با دولت روم برقرار کرد. مهرداد پس از ۴۸ سال سلطنت در ۷٦ ق.م. درگذشت.

پس از او دولت اشکانی با کشمکشها و اختلافات بسیار روبرو گردید و طی سی‌سال، چند تن به‌تخت سلطنت نشستند و با جنگهای داخلی به‌ضعف حکومت کمک کردند. «تیگران» پادشاه ارمنستان از موقع استفاده کرده چند ایالت را به تصرف خود درآورد.

این وضع آشفته تا جلوس ارد به‌تخت شاهی دوام یافت. در دورهٔ فرمانروایی ارد، کراسوس سردار رومی، که از قدرت دفاعی پارتیان بیخبر بود، آهنگ ایران کرد و در آغاز کار موفقیتهایی کسب نمود ولی ارد پس از آنکه از مبادلهٔ سفرا، برای طرد متجاوزین، نتیجه‌ای

٦. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۴۸.
٧. همان، ص ۲۴۸.

نگرفت قسمتی از سپاه خود را به‌ارمنستان فرستاد و این منطقه را به تصرف خود درآورد و نگذاشت پادشاه ارمنستان به‌کراسوس یاری کند. سپس سورن بزرگترین سپهسالار ایران را مأمور دفع کراسوس نمود. در جنگ سختی که بین طرفین درگرفت، رومیان با دادن تلفات زیاد شکست خوردند. درنتیجه بین‌النهرین تا رود فرات به‌تصرف ایران درآمد. در این ایام سورن درنتیجهٔ شجاعت و کاردانی بسیار مورد حسادت ارد قرار گرفت و به‌فرمان او به قتل رسید و «پاکر» فرزند ارد، مأمور تسخیر متصرفات آسیایی روم گردید؛ ولی شاه براثر سوءظنی که به‌او پیدا کرد وی را احضار کرد و جنگهای ایران و روم مدت ۹ سال موقوف گردید. در این ایام، حکومت روم دچار اختلافات و کشمکشهای داخلی گردید. «پمپوس» و قیصر به‌جان هم افتادند و پس از آنکه پمپوس قیصر را شکست داد، خود کشته شد و جنگهای داخلی در این کشور آغاز گردید. ارد از وضع آشفتهٔ روم استفاده کرده‌و پسر خود، پاکر، را با یکی از سرداران رومی، که در ارتش ایران خدمت می‌کرد، مأمور تسخیر سوریه نمود. سپاهیان پارتی موفقیتهایی کسب کردند و پس از تسخیر سوریه و قسمتی از فنیقیه تا داردانل پیش رفتند، ولی در این جریان یکی از سرداران آزمودهٔ رومی به مقابلهٔ آنان شتافت و سپاه ایران مجبور به‌عقب‌نشینی گردید و پاکر دراین جریان کشته شد. اردپس از مرگ پاکر از سلطنت کناره گرفت (۳۷ ق.م.) و سلطنت را به‌پسر خود «فرهاد چهارم» سپرد.

پادشاه جدید پس از زمامداری، پدر و تمام برادران خود را هلاك کرد و جمعی از بزرگان حکومت را که با خود مساعد نمی‌دید، کشت. رفتار او سبب‌عصیان گروهی ازفئودالها و بزرگان کشور گردید؛ ازجمله یکی از آنها به آنتونیوس سردار رومی پناه برد و او را به‌جنگ با اشکانیان برانگیخت. وی این پیشنهاد را پذیرفت و به‌کمک پادشاه ارمنستان وارد خاك آذربایجان گردید، ولی طی جنگهایی که بین طرفین درگرفت ناگزیر با فرهاد صلح کرد. پس از این جریان، زدو خوردهاو اختلافات چندی بین دو حکومت درگرفت ولی‌عاقبت بین فرهاد و حکومت روم روابط دوستانه برقرار شد و تا یک قرن دوام یافت.

سیاست جدید روم

گیرشمن می‌نویسد:

در این هنگام سیاست روم در مسألهٔ شرق تغییر کرد.

افکار عامهٔ روم درخصوص پارتیان تغییر یافت. قدرت‌دفاعی اینان‌شناخته شده بود. رومیان دانستند که‌تمایلات‌تعرضی‌آنان‌خطاو‌سیاست کسانی‌که در صددفتوحاتی در شرق فرات بودند، بر باطل بوده است. اگوست[8] که شایددرآغاز اندیشهٔ مطیع کردن‌آسیا راداشت، تغییر عقیده‌دادودرصدد مصالحه برآمد. پارت‌نمی‌توانست برای روم تهدیدی‌به‌شمار رود. تشکیلات اجتماعی، اغتشاشات متعدد درکاخ، منازعات بین خاندانها، تمایلات تجزیه‌طلبی اتباع، فقدان نیرو در قدرت مرکزی پارت، موجب آن بودکه رومیان باکشور مزبور رفتاری دوستانه داشته باشند.

8. Auguste

این تغییر روش ثمراتی به‌بار آورد. فرهاد چهارم عقابهای لژیونهای‌گراکوس را به اگوست بازگردانید و بعداً از بیم خطر قتل فرزندان خویش، آنان را به روم فرستاد تا تحت حمایت قرار گیرند، و نیز بدین‌وسیله می‌خواست روش خیرخواهانهٔ خود را نسبت به امپراتور روم به قیصر ثابت کند.[۹]

دولتین ایران و روم پس از یک دوره زد وخورد، مصلحت خود را در توسعهٔ مناسبات بازرگانی دیدند و با ایجاد حکومتهای پوشالی در سرحدات شرقی سعی کردند هرگونه خطری را از مرزهای خود دور سازند.

گیبون می‌نویسد:

کشورگشاییهای مهم رومیان تحت‌لوای جمهوریت میسرشده... هفتصد سالهٔ اول عمر امپراتوری مشحون از یک رشته پیروزیهای سریع پی درپی بود، اما در اجرای امری به‌غایت خطیر، چون مطیع ساختن مردم تمامی جهان و ترویج روحیهٔ اعتدال در مجالس شورای همگانی، قرعهٔ توفیق به‌نام اگوست (اوگوستوس) افتاد. ازآنجا که اگوست به‌حکم مشرب و مقتضیات عهد، گرایش به صلح داشت، به‌سهولت دریافت که در قمار جنگ برای کشور بلندپایه‌ای چون امپراتوری روم بیم باخت بمراتب زیادتر از امید بُرد است و دانست که به‌دنبال جنگ در نقاط بعیدهٔ جهان‌رفتن، روز به‌روز امری دشوارتر و تحصیل پیروزی مشکوکتر و کشورگشایی کاری مخاطره‌آمیزتر و کم‌سودتر می‌شود. تجربهٔ اگوست این تراوشهای فکری سودمند را تأیید کرد و به طرز مؤثری وی را مجاب ساخت که در پرتو نیروی دوراندیشی مشاوران خویش، تحصیل هر نوع امتیازی که برای امنیت یا حیثیت روم ضروری باشد از نیرومندترین اقوام بربری کاری‌آسان است.

به‌عوض آنکه وی سینهٔ خویش ولژیونهایش را آماج تیرهای پارتها بسازد با عقد پیمانی شرافتمندانه استرداد درفشها و اسیرانی راکه درشکست کراسوس ازدست رفته بود ممکن ساخت.[۱۰]

دولت روم برای ارمنستان ازنظر سوق‌الجیشی ارزش فراوان قایل بود و هیچیک از دو دولت مایل به استقلال ارمنستان نبودند، مخصوصاً رومیها سعی کردند حکومتی که دست‌نشاندهٔ آنها باشد در ارمنستان روی کار آورند. فرهاد از زنی رومی پسری داشت که سرانجام پس از قتل فرهاد چهارم به‌سلطنت رسید. این پادشاه برای جلب موافقت روم از ارمنستان چشم پوشید ولی این اقدام او با مخالفت شدید بزرگان مواجه گردید و به‌خلع و مرگ او منتهی شد. سیاست عاقلانهٔ اگوست پس از وی دنبال نکردید. امپراتور جدید روم بار دیگر دعوی کرد که ارمنستان ایالتی از روم محسوب شود. پارتیان که گرفتار اختلافات داخلی بودند به تحولی که در سیاست روم پیدا شده بود توجه نکردند. رومیان از وضع آشفته به‌سود

۹. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۵۴.

۱۰. انحطاط و سقوط امپراطوری روم، پیشین، ص۱۷.

خود استفاده کرده موفقیتهای نظامی بزرگی کسب کردند و تیسفون پایتخت پارت را متصرف شدند، ولی عصیان ممالکی که در حوزهٔ شرقی بحرالروم قرار داشتند به‌پارتیان فرصت داد که باجنگهای پارتیزانی، رومیان را از مناطق اشغالی بیرون رانند. به‌این‌ترتیب، رومیان باوجود موفقیتهایی که به‌دست آوردند، شکست خوردند و پارتیان باوجود اختلافات داخلی و نزاع دایمی بین شاهزادگان، مهاجم را طرد کردند.

اختلافات داخلی و محاربه بین بلاش دوم و خسرو سالها دوام یافت. با جلوس بلاش سوم بار دیگر فکر مقاومت درمقابل تعرضات دایمی روم تجدید گردید. بلاش با تسخیر سوریه موفقیتی نسبی کسب کرد، ولی با هجوم رومیان نه‌تنها مناطق اشغالی را از کف داد بلکه تیسفون برای دومین‌بار تسخیر، و کاخ شاهی از طرف رومیان طعمهٔ آتش شد. شیوع بیماری مهلک طاعون در تیسفون و انتشار آن در تمام ممالک آسیای غربی وپیدایش جنگهای داخلی در روم، بار دیگر فکر انتقامجویی را در بلاش سوم و قشون پارت زنده کرد. رومیان بابل و چند ایالت دیگر را تخلیه کردند ولی این وضع نیز دوام نیافت. امپراتور جدید روم بار دیگر سیاست تجاوزکارانهٔ گذشته را تعقیب کرد و تیسفون برای سومین‌بار طعمهٔ غارت و حریق شد، ولی وضع آشفتهٔ مناطق تسخیرشده، امپراتور روم را وادار به‌عقب‌نشینی نمود. در دوران زمامداری اردوان پنجم، «کاراکالا» که مردی متکبر و سبک‌مغز بود، به‌امپراتوری روم رسیده بود. وی پس از خدعه و خیانتی که به‌اردوان روا داشت به‌دست یکی از سربازان خود کشته شد.[۱۱] اردوان که پس از مرگ کاراکالا درصدد انتقام بود چون نتوانست با مذاکرات اصلاحی با ماکرینوس[۱۲] جانشین کاراکالا، کنار بیاید به‌جنگ پرداخت. دوبار اردوان پنجم بر امپراتور غلبه کرد، سرانجام سرحد قدیمی ایران درکنار فرات تعیین گردید.

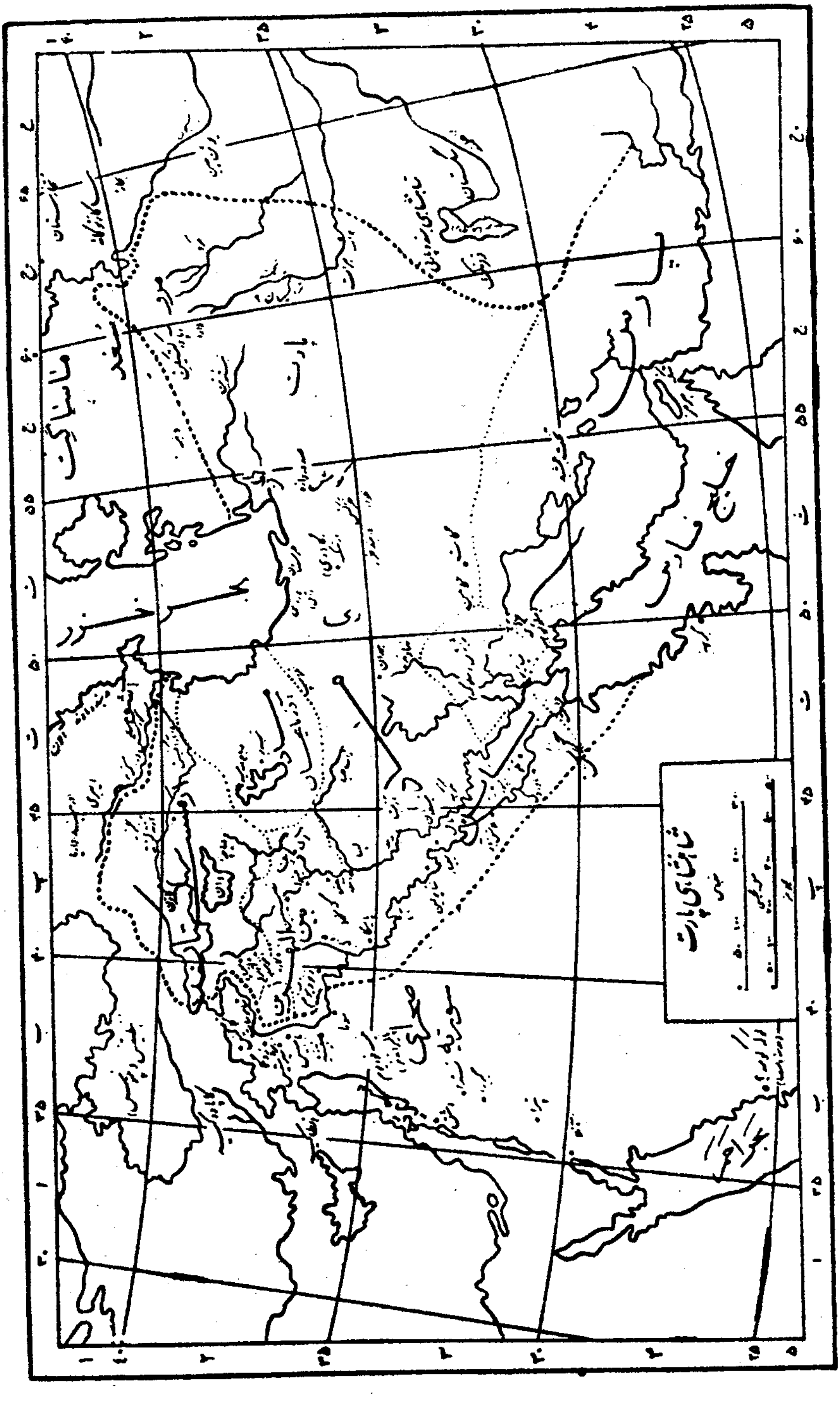
به‌این‌ترتیب، دو قرن و نیم تلاش رومیان برای تسلط بر شرق بی‌نتیجه ماند. اشکانیان تا حدی قدرت یافتند و غرامتی هنگفت بر رومیان تحمیل کردند. ولی این پیروزی سطحی نمی‌توانست حکومت پارتیان را که درنتیجهٔ اختلافات و فشار داخلی متزلزل شده بود، درمقابل نهضت نوینی که به‌همت ساسانیان درفارس (مرکز دولت هخامنشی) ایجاد شده بود، حفظ و نگهداری نماید وچنانکه خواهیم دید، اردشیر بابکان طی سه جنگ حریف خود اردوان را شکست می‌دهد و دولت اشکانی را منقرض می‌نماید.

مناسبات پارتیان با یونانیان و کوشانها

قوم بدوی چادرنشین و دور از تمدن پارت، پس از آنکه در نتیجهٔ پیروزیهای تدریجی بر مناطق نفوذ سلوکیها دست یافتند، درمقابل میراثی از تمدن شرق و غرب قرار گرفتند. اسکندر و جانشینان او طی دویست سال حکومت در ایران، آثار زیادی از فرهنگ و تمدن خود را در مناطق نفوذ،

۱۱. توضیح آنکه Caracalla نمایندگان خودرا با مقداری هدایا نزد اردوان پنجم می‌فرستد ودختر پادشاه را خواستار می‌شود. اردوان که به‌فریبکاریهای کاراکالا واقف بود، درخواست اورا ردکرد؛ ولی امپراتور باردیگر سفرایی نزد او فرستاد و اطمینان دادکه از این ازدواج جز تحکیم مناسبات دوستانه هدفی ندارد. اردوان ناچار راضی شد ولی امپراتور روم که سوء نیت داشت با سپاه فراوان به‌ایران آمد وچون اردوان با همراهان به‌استقبال اورفتند، سپاهیان برسر آنها ریختند. دراین معرکه جز اردوان کسی جان به‌سلامت نبرد.

12. Macrinus



نقشهٔ شاهنشاهی پارت

بخصوص در شهرها و بلادی که ایجاد کرده بودند، برجای گذاشتند و درنتیجهٔ تماس نزدیک با ایرانیان شهرنشین، خواه و ناخواه، از تمدن شرقی و ایرانی نیز متأثر گردیدند. پارتیان پس از آنکه استپها و مساکن قدیم خود را ترک گفتند، از راه رزمجویی به فرمانروایی ایران رسیدند. درکشور اخیر با سازمان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جدیدی مواجه گردیدند که برای آنها تازگی داشت. سکنهٔ مستعمرات یونانی درطول دو قرن با شهرنشینان و بورژوازی ایرانی مأنوس و ممزوج شده و نظم جدیدی برقرار گردهبودند. اغلب این بلاد، از برکت موقعیت جغرافیائی خود، نقش مهمی درتجارت بین‌المللی ایفا می‌کردند. عده‌ای از ایرانیان یونانی شده پس از ورود پارتیان، به‌آنها نزدیک‌شده مقامات مهمی کسب کردند ودر جمع‌آوری مالیات و فعالیتهای سیاسی و اقتصادی به‌نفع طبقهٔ فرمانروا فعالیت می‌کردند.

شهرها و مدینه‌های ایرانی و یونانی تنها مرکز فعالیتهای اقتصادی و تجاری نبود بلکه این بلاد درحیات سیاسی شاهنشاهی اشکانی نقش مهمی داشتند. «زیرا اغلب همانجاها بود که افکار عمومی تشکیل می‌شد و حتی می‌توانست دربارهٔ سرنوشت شاه تصمیم بگیرد... پارتیان ارزش تمدن یونانی را می‌دانستند... برهم زدن وضع موجود و برگشت به وضع پیش از اسکندر یا ایجاد وضع جدید، برخلاف منافع دولت بود. بنابراین، پارتیان این مدینه‌های یونانی را، که به شکل سنگرهای ثروت و سعادت مخدومان جدید درآمده بودند، به‌وضع خود باقی گذاشتند. حکام از افراد خاندانهای محلی و از جانب شاه یا مدینه انتخاب‌می‌شدند و شهربان (والی) بر او نظارت می‌کرد. قضات از میان همین خاندانها برگزیده می‌شدند. شهرها اجتماعات خود را حفظ کردند...»[۱۳]

با این‌حال و باوجود تفاهم و همکاری ایرانیان و یونانیان، گاه و بیگاه، بین آنان اختلافات وکشمکشهایی روی می‌داد و بین اشراف بر سر انتخابات محلی، تعیین قضات یا سلطنت فلان و بهمان، موافقت نمی‌شد. ما نمونه‌ای از همکاری یونانیان‌مستعمرات را باحکومت یونانی بلخ، علیه پارتیان و به‌نفع سلوکیان که مدت ۷ سال به‌طول انجامید، سابقاً گفتیم ولی برروی‌هم، موارد اختلاف اندک بود و نه‌تنها مصلحت پارتیان درهمکاری با یونانیان بود بلکه مصلحت مستعمرات یونانی نیز در تبعیت از مخدومان جدید یعنی پارتیان بود.

پارتیان که خود را بناچار دوست‌یونان می‌خواندند برای ادارهٔ شاهنشاهی خود نه‌تنها از مترقی‌ترین قشر اشراف ایرانی و یونانی استفاده کردند بلکه زبان وخط یونانی را، که جنبهٔ بین‌المللی پیدا کرده بود، حفظ کردند ودرکارهای سیاسی و اقتصادی مورد استفاده قرار دادند. حکام و افسران و مأمورین مالی و دولتی و حتی سلاطین کمابیش به زبان و خط یونانی آشنا بودند. از مسکوکات و آثار هنری چندی که از آن روزگار به‌یادگار مانده، نفوذ هنرمندان یونانی و حمایت حکومت از آنها آشکار می‌شود. با این‌حال چنانکه می‌بینیم، نفوذ تمدن و فرهنگ یونانی در ایران چندان عمیق نبود و بعد از برچیده شدن بساط حکومت اسکندر وجانشینان او وپس‌از خاتمهٔ حکومت پانصدسالهٔ‌اشکانی، بتدریج ایرانیان ثابت‌کردند

۱۳. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص ۲۲۶ به‌بعد(به‌اختصار).

که می‌خواهند ایرانی بمانند. ظهور تمدن نوین ساسانی که با طرد عناصر خارجی تحقق پذیرفت، مؤید این معنی است.

کوشانها

پارتیان در دوران زمامداری خود، تنها با رقیب زورمندی مانند حکومت روم، در غرب، مواجه نبودند بلکه در شرق نیز کوشانها، که یکی از شعب اتحادیهٔ «طخارها» بودند و با قبایل سکایی نیز ارتباط داشتند، از نیمهٔ اول قرن یکم میلادی تحت قیادت سلطان خود «کوجولا» بتدریج مقام و موقعیت مهمی کسب می کنند. کوشانها، پس از موفقیتهای مقدماتی، ایالت حاصلخیز بلخ و ناحیهٔ کابل را اشغال کردند. پس از کوجولا جانشین او از ضعف پارتیان و مبارزات دایمی آنها با حکومت روم استفاده کرد، و در مغرب، هرات و سیستان و رخج و سراسر هند غربی و مصب سند را به تصرف خود درآورد. کشور کوشانها که در دوران سلطنت کنیشکا[14] به‌اوج قدرت خود رسیده بود ظاهراً با در دست داشتن قسمتی از هند زرخیز، زیاد توجهی به بیابانها و مناطق متصرفی پارتیان نشان نداده و زدوخوردهای مهمی بین کوشانها و پارتیان صورت نگرفته است.

آنچه مسلم است کشور کوشانها، مانند مناطق متصرفی پارتیان، ارزش ترانزیتی داشته و زمامداران کشور مزبور می‌توانستند، علی‌رغم حکومت پارت، کالاهای تجارتی شرق و غرب را از جاده‌های خود عبور دهند. باید دانست که در این ایام، بازرگانان با استفاده از بادهای موسمی، سرویس حمل و نقل مهمی بین بحر احمر و هند برقرار کرده‌بودند.

> مال‌التجاره‌هایی که از مصر و حوزهٔ شرقی بحرالروم، که در تصرف رومیان بود، در بنادر بحر احمر بارگیری و حمل می‌شد به‌مصب رود سند می‌رسید؛ سپس آنها را از روی این شط تا «پیشاور» کنونی می‌رسانیدند. آنگاه بوسیلهٔ کاروانها از هندوکش و پامیر عبور داده، پس ازگذراندن از ترکستان چین، به‌چین حمل می کردند. بدین‌وجه کوشانها، از آغاز قرن دوم، سه قطعهٔ عمده از جادهٔ بزرگ ابریشم را در قبضهٔ خود گرفتند: اول جادهٔ بین دو دریا، دوم جاده‌ای که از راه مرو به‌سوی شهر صددروازه و هکمتانه (همدان) می‌رفت و پس از عبور از فرات به بنادر بحرالروم می‌رسید، سوم طریق بحری بین هند و بحر احمر.[15]

کوشانها با در دست داشتن قسمتی از سه جادهٔ نامبرده، می‌توانستند مبادلات تجاری بین روم، چین و هند را تأمین کنند. به‌این ترتیب شاهنشاهی کوشانها با موقعیت ترانزیتی خاص خود خطری بزرگ برای ایران بود و هروقت، می‌توانست باسد کردن راه تجارتی، وضع اقتصادی و سیاسی ایران را متزلزل سازد؛ به‌همین مناسبت، ساسانیان در دورهٔ قدرت شاپور اول بافتح مملکت کوشان به‌این خطر پایان دادند و با تصرف خطوط ترانزیتی، تجارت شرق و غرب را به‌اختیار خود درآوردند.

تمدن کوشانها از تمدن هندی، ایرانی و چینی متأثر بود. کوشانها مانند اشکانیان

14. Kanishka

۱۵. ایران از آغاز تا اسلام، ص۲٦۰

تعصب مذهبی نداشتند و در حوزهٔ قدرت آنان، ملل ونحل مختلف از آزادی مذهبی برخوردار بودند.

ناگفته نماند که پس از طایفهٔ کوشان، طایفهٔ دیگری روی کار آمدند که رومیان آنها را «افتالیت» یا «هونهای سفید» و ایرانیان هیاطله می‌گفتند. این طایفهٔ زورمند در ۴۲۰ میلادی از سیحون گذشته به خاك ایران تاختند و چنانکه خواهیم دید هجوم آنها مشکلات سیاسی و اقتصادی عظیمی برای ایرانیان فراهم آورد.

وضع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در دورهٔ پارتیان

۱. تشکیلات سیاسی حکومت پانصدسالهٔ قبایل صحرانورد و چادرنشین پارت، بطور مستقیم، کمکی به رشد تمدن و فرهنگ اقوام تابعهٔ آنها ننمود، ولی مقاومت پارتیان در مقابل حملات قبایل وحشی شرق و پایداری آنان در برابرسیاست تجاوزکار روم و طرد سلوکیان از سراسر ایران، بطور غیر مستقیم، به رشد سیاسی و اجتماعی ایران کمک کرد و زمینه را برای موفقیتهای بعدی در عهد ساسانیان فراهم ساخت.

پارتیان پس از تصرف هر ناحیه یاستانی، غالباً ادارهٔ آن را به‌سلطان یا والی محل وامی‌گذاشتند و مادام که زمامداران محلی در پرداخت مالیات و اجرای دستورهای آنها تعلل و تسامحی نشان نمی‌دادند، در مقام خود باقی بودند. با این‌حال تحمل پیروزی ایرانیان شمالی، یعنی پارتیان اشکانی، برای ایرانیان جنوبی که وارث تمدنی کهنسال بودند سخت دشوار بود و با وجود روش عاقلانه و احتیاط‌آمیز پارتیان، غالباً پادشاهان و ملل تابعه از هر فرصتی برای مخالفت با حکومت پارتیان استفاده می‌کردند. حتی گاه با سلوکیان و حکومت روم، علی‌رغم سلطان متبوع خود، همکاری می‌کردند و حکومت پارت کاملا متوجه این موضوع بود و همینکه خطری بزرگ حکومت اشکانی را تهدید می‌کرد به جای آنکه از سلاطین تابعه استمداد جویند، دست یاری بـه‌سوی سکنهٔ استپهای شرقی‌خزر یعنی خویشاوندان دیرین خود، دراز می‌کردند و از آنان کمک می‌خواستند. شاید ضبط نشدن اسناد و مدارك تاریخی مربوط به‌حکومت پانصد سالهٔ اشکانی، به‌دست ایرانیان متمدن جنوبی، محصول همین جدایی و افتراقی است که بین ایرانیان این دو منطقه وجود داشته است. فردوسی طوسی تاریخ ۴۷۰ سالهٔ اشکانی را در ۱۸ بیت برگزار می‌کند و ازجمله چنین می‌گوید:

پس از روزگار سکندر، جهـــان	چه گویـد، کـه را بود تخت مهان
چنین گفت گوینده، دهقان چاچ	کز آن پس کسی را نبد تخت عاج
به گیتی به هر گوشه‌ای هر یکی	گرفته ز هـرکشوری اندکـــی
چه بر تختشان شاد بنشاندنـد	ملوك‌الطـوایف همـی خواندند
بـدین‌گونه بگذشت سالی دویست	توگفتی کـه انـدر جهان شاه نیست

فردوسی پس از اشاره به رواج ملوك‌الطوایفی و فئودالیسم در عصر پارتیان، از ۹ تن سلاطین این سلسله نام می‌برد که فقط پنج نفرشان در تاریخ اشکانیان شناخته شده‌اند و سپس می‌گوید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان   نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده‌ام   نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

فردوسی دوران زمامداری اشکانیان را دویست سال ذکر می‌کند و سایر مورخین و راویان از ۲۶۰ سال تا ۵۲۳ سال ذکر کرده‌اند. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف به نکته‌ای اسرارآمیز اشاره می‌کند و می‌گوید که :«من پس از ملاقات با علمای مجوس دریافتم که زرتشت در اوستا گفته است که سیصد سال دیگرحادثهٔ بزرگی روی می‌دهد ولی به‌دین من خللی راه نمی‌یابد؛ ولی‌چون هزارسال سپری شود، دین و دولت مایکباره راه افول خواهد سپرد؛ وچون در زمان اردشیر از هزارسال مسطور دراوستا دویست سال‌باقی بود، اردشیر برای آنکه مردم دستخوش یأس و ناامیدی نشوند از تاریخ بعد از اسکندرتا اردشیر کاست، و انتشار داد که این مدت ۲۶۰ سال است.» این اقدام باعث اختلال تاریخ گردید وکتابها را هم موافق آن نوشتند.[16]

با اینکه گفتهٔ مسعودی مبنا و مستند تاریخی ندارد، قابل توجه و شایان دقت است. به‌عقیدهٔ مشیرالدوله (پیرنیا) : «ممکن است بواسطهٔ خصومت ساسانیان با اشکانیان، صاحب خدای‌نامه یا امثال او نخواسته باشند طول مدت سلطنت اشکانیان راموافق حقیقت نوشته و تاریخ این مدت را ذکر کنند؛ والا دولت پارت دولتی بزرگ و نیرومند جلوه می‌کرد...»

درمورد علل فقدان اسناد و مدارك تاریخی مربوط به حکومت پانصدسالهٔ اشکانیان، باید گفت که نه‌تنها سلاطین ساسانی بلکه شاهنامه‌نویسها، مغها و پیشوایان مذهب زردشت که طبقهٔ روشنفکر و دبیر و دانشمند کشور را تشکیل می‌دادند جملگی به‌جهات زیر، با پارتیان سر مخالفت ودشمنی داشتند:

۱. در دورهٔ هخامنشیان مخصوصاً از عصر داریوش به‌بعد، وضع ملل تابع شاهنشاهی از جهات اجتماعی و طبقاتی مشخص و معین گردید و بین طبقهٔ نجبا و اشراف و روحانیان با توده‌های زحمتکش، مغاکی عمیق پدید آمد. باحملهٔ اسکندر وجانشینان او، موقعیت اجتماعی طبقات فرمانروا مستی گرفت واشکانیان در دوران حکومت طولانی خود، در راه احیاء قدرت روحانیان و طبقات ممتاز قدم مؤثری برنداشتند.

۲. حملهٔ اسکندر و جانشینان او و قطع نظر از تلفات انسانی و خسارات مادی و معنوی دیگر، سبب گردید که افکار و نظریات فلسفی و اجتماعی جدیدی در زمینه های مختلف در بین ملل شرق نزدیک منتشر گردد. ادامه و انتشار این افکار، در دورهٔ حکومت پارتیان، موجب عدم رضایت محافظه کاران و بخصوص پیشوایان مذهب گردید.

۳. پارتیان تعصب مذهبی نداشتند و به‌ادیان و معتقدات ملل مختلف به‌دیدهٔ تسامح و تساهل می‌نگریستند؛ به‌همین مناسبت، مغها و روحانیان زرتشتی با آنان دشمنی و عنادی عمیق داشتند.

مجموع این عوامل سبب گردیده که سلاطین ناسیونالیست ساسانی و موبدان زردشتی

۱۶. این قسمت از: ایران باستان، پیشین، ص۲۵۴۱ به‌بعد، تلخیص شده است.

نه‌تنها در مقام تدوین و گردآوری سرگذشت حکومت پارتیان برنیامده‌اند بلکه عامل مؤثری در محو روزنامه‌های رسمی و مدارك تاریخی این دوره بوده‌اند.

براون می‌نویسد:

هنگامی که اردشیر بابکان سلسلهٔ ساسانیان را در ۲۲۶ میلادی بنیاد نهاد، در ایران عموماً پیشگویی می‌کردند که هزارسال پس‌اززرتشت، کیش او و شهنشاهی ایران هر دو سقوط خواهند کرد. در آن موقع... ازهزار سال تقریباً ۵۰۰ سال گذشته بود. ظاهراً از ترس اینکه مبادا پیشگویی مزبور تحقق یابد و برای اینکه دودمان وی بیشتر بماند اردشیرعالماً عامداً سه قرن از مدت مزبور را زد... چنین وانمود ساخت که فقط ۲۶۰ سال از هزارسال گذشته است و بنابراین، امید داشت که خاندان او ۴۳۰ سال دیگر بماند و در واقع همینطور هم شد، زیرا یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی درسال ۶۵۱-۲ بعدازمیلاد، به‌قتل رسید.[۱۷]

سلاطین اولیهٔ اشکانی چندان به‌شکوه و جلال درباری پایبند نبودند و به‌ناز و نعمت علاقه نداشتند، ولی با گذشت زمان، وضع دگرگون گردید. فساد و تعیش و نفاق دورویی در خانوادهٔ اشکانی نیز راه یافت. به‌علت ولخرجی شاه و درباریان، میزان مالیاتها و عوارض گمرکی فزونی گرفت. از عهد فرهاد پنجم به‌بعد، پایه‌های حکومت سستی گرفت و کار به جایی رسید که در اواخر حکومت اشکانی، در هرگوشهٔ مملکت یك‌نفر ادعای سلطنت و فرمانروایی داشت. پارسیان که خود را از دودمان هخامنشیان می‌شمردند و از جهت تمدن و رشد اجتماعی بر پارتیان رجحان داشتند، از آشفتگی اوضاع استفاده کردند و به‌نام احیاء دین زردشت، پارسیان را متحد و متشکل کردند و علیه پارتیان علم طغیان برافراشتند.

مغها و پیشوایان مذهب زرتشت که از دیرباز با روش آزادمنشانهٔ اشکانیان نسبت به‌ادیان و مذاهب مختلف، سر دشمنی داشتند از ضعف حکومت اشکانی استفاده کردند و با پارسیان و اردشیر (که خودش مغ بود) برای شکست قطعی سلسلهٔ اشکانی همکاری و همقدمی کردند. علاوه براین، شورش اهالی گرگان و استقلال‌طلبی مردم آن حدود، دیگران را نیز به‌طغیان علیه حکومت محتضر پارت برانگیخت. به‌عقیدهٔ مشیرالدوله، پارتیان تا آخرین سالهای زمامداری، قدرت نظامی و نیروی سلحشوری خودرا حفظ کردند. فرق‌اساسی‌بین اردشیرو اردوان دراین بود که اردشیر ازحمایت جدی قوم پارس و مغها و پیشوایان مذهب زرتشت برخوردار بود درحالی که اردوان به‌عکس، گرفتارمنازعات واختلافات داخلی وازپشت جبهه‌نا ایمن بود.

به‌هر حال، این دولت نیرومند بزرگ که نامش دولت پارت است، از صحنهٔ ایرانبانی بیرون رفت ولی یادگارهای بزرگی هم از خود گذاشت. او در مدت تقریباً پانصد سال، حمایت ایران را به‌عهده گرفت، و انصاف گوید که مأموریت خودرا خوب انجام داد. اگر هم ازنفاق درونی سقوط کرد، باز برای

۱۷. تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص۱۸۳.

او این سقوط دیرتر از همه روی‌داد. دولت ماد به‌قول هرودوت، ۱۵۰ سال حکمرانی کرد؛ دولت هخامنشی از کورش بزرگ تا فوت داریوش سوم ۲۲۰ سال؛ دولت ساسانی، چنانکه بیاید، ۴۲۰؛ اما دولت اشکانی چهارصدوهفتاد وپنجسال حکومت کرد. بنابراین، میان تمام سلسله‌هایی که در ایران سلطنت کرده ورفته‌اند از حیث طول مدت حکمرانی نظیر ندارد... این نکته را هم باید در نظر داشت که پارتیان بر خلاف دولت هخامنشی، ایران‌را به‌ایرانی سپردند و در مقابل خارجی سر فرود نیاوردند...[۱۸]

درشاهنامه، فردوسی‌طوسی‌همکاری ایرانیان را با اردشیر برای‌پیروزی به‌اردوان شرح می‌دهد:

وزین سو به‌دریا رسید اردشیر — به‌یزدان‌چنین گفت: کای دستگیر
توکردی مرا ایمن از بدکنش — که هرگز نبیناد نیکی تنش!
زهر شهر فرزانه و رایزن — به‌نزد جهانجوی گشت انجمن
زبان برگشاد اردشیر جوان — که: ای نامداران روشن روان
کسی نیست زین نامدار انجمن — ز فرزانه و مردم رایزن
که نشنید، کاسکندر بدنهان — چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت — به‌بیدادی آورد گیتی به‌مشت
چو من باشم از تخم اسفندیار — به‌مرز اندرون، اردوان راچه کار؟
هرآنکس که بود اندرآن انجمن — ز شمشیرزن مرد و از رایزن
چو آواز بشنید بر پای خاست — همه راز دل باز گفتند، راست
تن و جان ما سربسر پیش‌تست — غم و شادمانی به‌کم بیش‌تست
به‌دوگوهر از هرکسی برتری — سزد بر تو شاهی و گندآوری
به‌فرمان توکوه، هامون کنیم — به‌تیغ، آب دریا همه خون کنیم

تشکیلات دولتی اشکانیان

کریستن‌سن می‌نویسد: «اطلاعات قلیلی که راجع به‌تأسیسات و تشکیلات دولت پارت، از منابع یونانی و رومی به‌دست می‌آید، با مطالبی که مورخان ارمنی‌راجع به‌تشکیلات مملکت خودنقل کرده‌اند، تکمیل می‌شود. چون ارمنستان از سال ۶۶ بعداز میلاد تحت تسلط شاخه‌ای ازشجرهٔ سلاطین اشکانی قرارگرفت، از این رو تشکیلات حکومت پارت درآن استقرار یافت. «موسی‌خورنی» این تغییرات را، که به‌فرمان اولین‌پادشاه اشکانی ارمنستان موسوم به ولرشک[۱۹] رخ داد، به‌طریق جالب توجهی نقل کرده است.

این پادشاه نخست به‌ترتیب و تنظیم دودمان سلطنتی پرداخت. رئیس خانوادهٔ «باگراتونی...» رسماً به‌ریاست دودمان نصب شد و حق نهادن تاج بر سر پادشاه و فرماندهی «سواره‌نظام» یافت، و این دو مقام درخانوادهٔ او موروثی‌شد. سایر مقامات ازقبیل میرشکاری

۱۸. ایران باستان، پیشین، ص۲۵۳۹ به‌بعد.

19. Valarshak

پادشاه، مباشرت انبار گندم، ریاست تشریفات، امانت خلوت وریاست‌ساقیان واداره‌ٔ امورقربانی وشغل بازرداری و نگاهبانی اقامتگاه تابستانی ونگهداشتن رایت و علم در پیشاپیش پادشاه در روز جنگ، به افرادخانواده‌های دیگر تفویض شد. چنین پیداست که همهٔ‌این خانواده‌ها وطوایف درآن موقع ازدودمانهای درجه اول نبوده‌اند و ولرشک آنها را به‌این مقامات رسانیده است... ولرشک پس‌ازآنکه دربارخویش را به‌این ترتیب منظم کرد، حکومت واقطاعات وسیع به‌بزرگان دولت عطا نمود... قشون را به‌چندین طبقه تقسیم کرد وساعات بار و تشکیل شوراها و مواقع تفریح را در دربار معین کرد. دو خبرگزار نصب کرد، یکی مأموریت داشت که شاه را کتباً از کارهای‌نیکی که باید انجام دهد آگاه سازد، ودیگری یادآوری کند که کشیدن انتقام را به‌خاطر داشته باشد، و نیز شخص نخستین موظف بود که مواظبت کند مبادا پادشاه در حال غضب فرمانی خارج از عدالت صادر نماید. ولرشک قضاتی در شهرها و دهات برگماشت وشهرنشینان را فرمان‌داد تا رتبه‌ای فوق رتبهٔ روستاییان بگیرند و اینان را فرمود که به‌روستاییان کبر و غرور نفروشند. باری تمام این تأسیسات و مقررات ارمنستان بدون شبهه تقلید از ایران بوده است.» [۲۰]


مجسمهٔ پادشاه اشکانی هاترا

طرز ادارهٔ کشور

چنانکه اشاره شد، در دورهٔ اشکانیان، مرکزیت به‌معنی واقعی کلمه وجود نداشت. در دورهٔ هخامنشیان، پادشاهان دست‌نشانده ناگزیر بودند تحت نظارت ولات و نمایندگان مرکزی به‌فعالیتهای مختلف ادامه دهند، ولی در دورهٔ اشکانیان، سلاطین به‌اطاعت ظاهری و گرفتن سرباز راضی ودلخوش بودند. به‌عقیدهٔ مشیرالدوله، عدم تمرکزعهد اشکانیان میراثی بود از دورهٔ سلوکیها؛ زیرا سلاطین سلوکی در دوران ضعف و انحطاط، چاره‌ای جزمدارا با استانهای تابع‌خود نداشتند وبرای‌آنکه ایالات مختلف ازآنها جدا نشوند بافرمانروایان سازش‌می‌کردند؛ بخصوص که پارتها بااصول‌تمدن وراه ورسم مملکت‌داری آشنایی نداشتند. بطوری که گیبون در کتاب انحطاط و سقوط امپراطوری روم متذکر شده است، سازمان فئودالی آن دوران ازبعضی جهات شبیه به‌اوضاع اجتماعی اروپا در قرون وسطی است.

از ۱۸ مملکتی که تابع پارتیان بودند یازده‌تای آنها که از حقوق و امتیازات بیشتری

۲۰. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۳۳ به‌بعد (به‌اختصار)

برخوردار بودند، ممالک برتر و هفت مملکت دیگر را ممالک فروتر می‌خواندند. مثلا ماد، آذربایجان، خوزستان، فارس و «الیمایی» هر کدام سلطانی‌از خود داشتند و در ضرب مسکوک آزاد بودند. فقط تعدادی سرباز ومقداری هدایا به‌پادشاه اشکانی می‌دادند؛ درحالی که ایالات دیگربه‌دست رؤسای خاندانهای‌بزرگ‌فئودال پارت‌اداره و رهبری می‌شدند وابن مقام‌را بطور موروثی حفظ می‌کردند. شهرهای یونانی‌نشین نیز از خودمختاری و حقوق و امتیازاتی که از قدیم داشتند، استفاده می‌کردند؛ از جمله شهر سلوکیه درکنار دجله که درحدود ۶۰۰ هزار نفر جمعیت داشت اعضای انجمن شهر یا سنای آن به‌سیصدنفر می‌رسید، که از بین تربیت شدگان و عقلای قوم انتخاب می‌شدند. این قبیل شهرها درموقع مقرر، باج وخراج می‌پرداختند و در امور داخلی آزاد بودند و هر وقت نزاعی روی می‌داد نیروی نظامی پارت وارد میدان می‌شد و به‌هر نحومقتضی می‌دانست، به‌اختلافات پایان می‌بخشید. با اینکه ظاهراً مناسبات پارتها با شهرهای یونان، که بعضی مورخین تعداد آنها را تا ۶۰ نوشته‌اند، بسیار دوستانه بود و شاهان اشکانی با نوشتن عبارت «دوست یونان» در روی سکه‌ها سعی‌می‌کردند محبت آنان را به‌خود جلب کنند، با این حال سکنهٔ این بلاد، گاه در مواقع بحرانی با سلوکیها و رومیها روی موافق نشان می‌دادند. اقوام وحشی و نیمه‌وحشی نظیر «کوسیان» و اعراب، استقلال خود را حفظ کرده بودند.

سیاست پارتیها

گوتشمید، در مورد سیاست پارتیها می‌نویسد «... همین که پارتیها دست مقدونیان را از ایران کوتاه کردند، این دول کوچک، یا به‌ـ اختیار یا به‌اجبار، اظهار انقیاد نمودند. هرگاه پارتیها در وضع خوبی بودند عنان را محکمتر می‌کشیدند و هرگاه در اثر اغتشاشات داخلی دچار ضعف می‌شدند، تفوق آنها جز عنوانی واهی نبود و اوضاع و احوال این ممالک دچار تغییر و تحول می‌شد و زیرورو می‌گردید. در این نواحی همواره وضعی متزلزل و غیر ثابت وجود داشت و قدرت پارتیها که بر چنین مبنایی استوار بود، به‌هیچ‌وجه شباهتی به‌وضع استوار حکومت ساسانی، که بعدها روی کار آمد، نداشت.

اشک تیرداد نیز همچون هخامنشیان، خودرا شاه بزرگ نامید و اخلاف او نیز از وی سر مشق گرفتند. مهرداد که خود را از همه برتر می‌دانست، لقب شاهنشاه بزرگ را اختیار کرد... درطول ۷۰ سال تا زمان فرهاد سوم، هیچیک از اخلاف او خود را شاهنشاه ننامید. نجبا و اعیان... ذی‌نفوذ بودند. پس از شاه مهمترین منصب و مرجع مملکتی، سنا به شمار می‌رفت و تمام مناصب حکومتی و لشکری مختص اعضای سنا بود. اعضای سنا یعنی مشاوران شاه، همه از اعضای خانوادهٔ او و بدون شک از سپاهیان و جنگاوران قدیم‌پارتی بودند. غیراز این سنا، سنای دیگری هم بود که اعضای آن‌را مغان و خردمندان تشکیل می‌دادند.

این دو سنا متفقاً شاه را منصوب می‌کردند. پارتیها مردمی خداترس و سخت معتقد به‌احکام دینی بودند، حتی مشکلترین قسمت قابل اجرای احکام دین زردشت، یعنی مقررات مربوط به‌تدفین مردگان، را بادقت بسیار به‌موقع اجرا می‌گذاردند.

اشکانیان درپیروی از اصول هلنیسم تعصب نداشتند. گوتشمید درجای دیگر می‌نویسد:

... تسامحی که در نوشته‌های یونانی روی سکه‌ها مشهود است، نشانهٔ بارزی است که هلنیسم در دورهٔ پارتیها، در اواسط قرن اول میلادی، در قبال عکس‌العمل خاص شرقی، رو به‌ضعف می‌رود. این عارضه بخوبی از درهمهای اشکانی که سکه‌های رسمی ومستقل اشکانیان است، آشکار است واز دورهٔ اردوان سوم آغاز می‌شود و روبه‌افزایش می‌گذارد. از دوران بلاش اول، خط پهلوی نیز در جوار خط یونانی به‌چشم می‌خورد و از زمان مهرداد ششم معاصر «تراژان» برتری با خط پهلوی می‌شود...»[۲۱]

دکتر لمبتون در پیرامون سازمان سیاسی و اجتماعی پارتیان، چنین می‌نویسد:

... پس از روی کار آمدن اشکانیان، قبایل بیابانگرد سکایی طبقهٔ حاکمه را تشکیل دادند و اصول ملوك‌الطوایفی پیش از اسلام به‌منتها درجهٔ تکامل خود رسید. سکاها دارای املاك واراضی وسیع بودند و شورای سلطنتی از آنان تشکیل می‌شد. در ایران هفت خانوادهٔ بزرگ بودند که طبقهٔ فئودالهای بزرگ را تشکیل می‌دادند و هر گاه اراده می‌کردند رعایای خویش را به‌هواداری از شاه بر می‌انگیختند یا برضد او می‌شورانیدند. بین آنان و روستاییان، طبقهٔ متوسطی از تیولداران جزء وجود داشت و حلقه‌ای که اینان را به‌تیولداران بزرگ می‌پیوست محکمتراز رشته‌ای بود که شاه را به‌تیولداران بزرگ متصل می‌کرد. و باید دانست به‌موجب آنچه مورخان قدیم نوشته‌اند، میان تیولداران بزرگ و شاه، عناد و لجاج وجود داشته است. شاهنشاهی ایران تقسیم می‌شد میان شهریارانی که تابع شاهنشاه بودند وولایاتی که تحت حکومت مستقیم شهربانان اداره می‌شد. در هر شهربان‌نشین، یک یا چند خانواده وجود داشت که حکومت در دست آنان بود ورؤسای این خانواده‌ها عبارت بودند از ملوك‌الطوایفی که هر کدام صاحب دهات و شهرهای بسیار بودند. قشون اشکانی مرکب بود از خدم وحشم ملوك‌الطوایف، و از این رو طبعاً شاهان اشکانی می‌بایست سران طوایف نیرومند را به‌حکومت ممالك عدیدهٔ خود بگمارند و بدین‌سان موجب شوند که تقریباً مقام شهربانان موروثی شود. به‌قول راستفتزف[۲۲] بارزترین جنبهٔ زندگی اقتصادی و اجتماعی شاهنشاهی اشکانی چنین بود: «حیات اقتصادی و اجتماعی این دوره دارای ماهیت ملوك‌الطوایفی بود و دررأس کارها تیولداران عمده قرارداشتند و تیولداران جزء مالك شهرها و دهات بودند. خرده‌مالکان مستقلا زمین خود را کشت وزرع می‌کردند و بردگان هم برای عمده مالکان کار می‌کردند وهم برای خرده‌مالکان.»[۲۳]

۲۱. تاریخ ایران وممالك همجوار آن، پیشین، ص۸۸ به‌بعد.

22. Rotsovtzeff

۲۳. مالك و زارع در ایران، پیشین، ص۵۴ به‌بعد.

چنین می‌نماید که خصایص عمدهٔ روش ملوك‌الطوایفی اشکانیان به‌سلسلهٔ ساسانیان که در ۲۲۶ میلادی تأسیس شد، به‌ارث رسیده باشد.

به‌عقیدهٔ مشیرالدوله:

پارتیها دارای بعضی عادات بودند که آنها را مانند مردمان متمدن کنونی می‌نماید: اولا داشتن مجلس اعیان و مجلس مهستان، دوم رفتار خوب با اسرا، سوم پناه دادن به‌اشخاصی که به‌پارتها پناه می‌آوردند، چهارم نگاهداشتن قولی که‌می‌دادند. در مقابل این صفات خوب، بعضی‌عادات نیز داشتند که دلالت بر پستی تمدن آنها می‌کرد؛ مثلا زجر در موقع استنطاق برای اینکه متهم یا مقصر را به‌اقرار بیاورند، ناقص کردن بدن دشمنان خونی، به‌کار بردن شلاق برای تنبیه در موقع تقصیرات جزئی یا بی‌اهمیت. عقیده‌ای که از نویسندگان یونانی و رومی حاصل می‌شود این است که پارتیها از حیث تمدن خیلی پست‌تر از یونانیها و رومیها بودند: ولی اگر باید با دلیل و موافق انصاف حرف زد، باید نیز گفت که این پستی، به‌هر حال، نه به‌آن اندازه‌ای است که آنها می‌خواهند بنمایند. حتی در یک مورد پارتیها از رومیها بمراتب بالاترند زیرا می‌بینیم که در ایران نظر دولت پارت به‌مذهب مسیح غیر از نظری است که در زمان بعضی قیاصره در روم مشرك پیدا شد و باعث تعقیب عیسویان و افنای آنهمه مردم گردید؛ آنهم با زجرهایی که تاریخ بشر کمتر نظایرش را یاد دارد. [۲۴]

دیاکونوف، محقق شوروی، ضمن بحث‌در پیرامون سازمان حکومتی اشکانیان، چنین می‌نویسد: «در دورهٔ سلوکیان شهرهایی‌از نوع «پولیس» در ایران بنا شد که خصوصیات و ارزش نظامی، سیاسی و اقتصادی آنها را قبلا بیان کردیم. تعداد این شهرها در دورهٔ اشکانیان رو به‌فزونی نهاد، ولی سازمان داخلی شهرهای مزبور برما مجهول است. از میان بلاد آن دوران، وضع شهر «نسا» که در زمان اشکانیان ترقی وافر کرده بهتر از شهرهای دیگر معلوم است. باستان‌شناسان شوروی مرتباً در آن شهر (که در ۱۸ کیلومتری شمال غربی عشق‌آباد کنونی قرار دارد) مشغول حفاری هستند. بطوری که از مدارك موجود استنباط می‌شود، شهر مرکب از سه بخش بوده و قسمت اصلی شهر در نقطهٔ مرتفعی قرار داشت. در زمان پارتها شهرتوسعه یافت و به‌دور آن حصاربلندی کشیدند که بتوسط یک‌دروازه با خارج مربوط بود. در این قلعه که مصرف‌آب آن از داخل تأمین می‌شد، سربازخانه‌ها، ادارات، کاخ فرمانروا و معبد قرار داشت. خانه‌های مسکونی شهر گرداگرد این بخش مرکزی قرار داشت و این قسمت نیز باحصار قطوری که برجهایی بر آن تعبیه شده، محصور گشته بود. و این حصار جز یک دروازه نداشت که درست در مقابل دروازهٔ قلعه بود؛ بطوری که بین دو دروازه معبری وجود داشت که شارع شهر شمرده می‌شد. در این بخش مسکون شهر، خانه‌های بزرگان پارت،

۲۴. ایران باستان، پیشین، ص۲۶۹۵.

بازرگانان و کویهای ویژهٔ پیشه‌وران قرار داشت. بیرون این حصار دوم حومهٔ شهر که جنبهٔ کشاورزی داشت و با حصاری گلی (چینه‌ای) به‌طول هفت کیلومتر محصور بوده، قرار داشت. در جنوب شرقی نسا، بلافاصله پشت حصار حومهٔ شهر، قلعهٔ منفرد و عظیم «مهرداد - کرت» که یکی از اقامتگاههای شاهان پارت و آرامگاه خانوادگی ایشان به‌شمار می‌رفت، برپا بود... در این قلعه بایگانی کاملی از اسناد اقتصادی پارتی به‌دست آمده که تاکنون فقط بخشی از آن منتشر شده است. چنانکه اشاره کردیم، شهرهایی از نوع پولیس که از روزگار پیشین باقی مانده بود در عهد پارتیان، سازمان داخلی و خودمختاری خود را حفظ کردند. از جمله، حفریات «دورااوروپوس»، در کنار فرات، نشان داد که دوران شاهان پارت، درخشانترین مرحلهٔ زندگی آن شهر بود. گر چه زبان اصلی اداری و دفتری شهر دورا-اوروپوس کماکان یونانی بود، ولی اسناد و نوشته‌های فراوانی که به‌زبانهای آرامی و از آنجمله به‌لهجهٔ سریانی و ایرانی تنظیم گشته نیز در آنجا پیدا شده‌است. بطوری که از مدارك مکشوفه برمی‌آید در عهد پارتیان دراین شهرها حکومتی متمرکز، تحت نظر پادشاه، بر قرار بود. در نامه‌ای که اردوان سوم در سال ۲۱ میلادی به‌حزب شهری شوش نوشته انتخاب مجدد شخصی به‌نام گستیا[25] راکه از اتباع شوش بوده و به مردم خدمات شایانی کرده بود، به‌سمت خزانه‌دار تأیید می‌کند و تعقیب امر را ممنوع می‌سازد و این جریان نشان می‌دهد که مسائل متنازع فیه بوسیلهٔ مکاتبهٔ سیاسی شاه با شهرها پایان می‌یافته است.»[26]

به‌عقیدهٔ دیاکونوف:

> موضوع سازمان دولتی ایران عهد پارتها را نمی‌توان جدا از ساختمان اجتماعی واقتصادی دولت مزبور تحت مطالعه قرار داد، و مدارك موجود در بارهٔ روابط اجتماعی و اقتصادی در ایران آن دوران، عجالتاًبسیار قلیل است. گذشته از آن، چنانکه بارها گفته شده نواحی مختلف ایران در سطوح تکامل متفاوت قرار داشتند و بدین‌سبب استنتاجی که در مورد یکی از این نواحی درست بوده در مورد ناحیهٔ دیگر ممکن است نا صحیح و بیجا باشد.
>
> منابع اصلی ما در بارهٔ سازمان اجتماعی و اقتصادی ایران دوران پارتها اولا عبارت است ازگواهیهای پراکنده و جسته گریختهٔ مؤلفان باستان و دیگر اسناد اقتصادی و تجاری عهد پارتها به‌شرح زیر: چرم نبشته‌های مکشوف در اوراسان ودورا -اوروپوس، بایگانی مکشوف در نسا و همچنین مجموعهٔ قوانین عهد ساسانیان. این مجموعه با اینکه مربوط به‌دوران متأخرتر است ولی پدیده‌ها و حوادثی که قبل از تدوین آن وقوع یافته در آن منعکس شده است.[27]

راجع به‌نحوهٔ وصول مالیات درعهد پارتیان، اطلاعات کافی نداریم. صاحبنظران حدس می‌زنند که چون وضع سیاسی پولیسها (شهرها)ی دولت اشکانی با بلاد عهد سلوکیه مشابهت

25. Gestia

۲۶. اشکانیان، پیشین، ص۶۳ به‌بعد (به‌اختصار). ۲۷. همان، ص۶۹.

داشته است، ممکن است روش اخذ مالیات نیز همانند عهد سلوکی باشد.

ادارات عهد اشکانی مشیرالدوله با استفاده از قرائن و سوابق تاریخی در مورد سازمان اداری عهد اشکانی می‌نویسد که شاه شخص مورد اعتماد را به عنوان وزیراعظم برمی‌گزید واو باتصویب شاه وزراء و کارگزاران مهم‌دولت را انتخاب می کرد:

... اما اینکه رشته‌های امور دولت از چه قرار بود، نمی‌توان چیزی گفت. برحسب طبیعت امور، می‌بایست این‌ادارات وجود داشته باشد: دفترخانهٔ‌سلطنتی، ادارهٔ جنگ، اسلحه‌خانه، مالیه یا خزانه، چاپارخانه، ضرابخانه، ریاست تجار و کسبه و ادارهٔ گمرک. در باب امور خارجه بطوری که از مدرك تاریخی استنباط می‌شود، شاهان هنگام جلوس قیاصرهٔ روم سفرایی برای تبریک به‌روم می‌فرستادند، نمایندگان خارجی‌را با احترام می‌پذیرفتند، زبان گفتگوهای سیاسی یونانی و رومی بود. احترام نمایندگان سیاسی مورد نظر شاهان اشکانی بود. مهرداد دوم سفیرش را کشت چون‌جای خودرا به «سولا» مأمور سنای روم داد و مقدم براو ننشست.[۲۸]

سازمان ارتش پارتیان که در آغاز امر در ایالتی کوچک خارج از محیط قدرت سلوکیان مستقر شده بودند، چنانکه گفتیم، بتدریج از فرصتهای مناسبی که روی می‌داد برای گسترش نفوذ خود استفاده کردند و سرانجام در غرب با حریف زورمندی چون روم روبرو گردیدند. دو ملت ایران و روم که میراث مادی و حتی معنوی یونانیت را بین خویش قسمت کرده بودند، خود را در مقابل یکدیگر در ساحل فرات مشاهده کردند؛ یکی حق وراثت هخامنشیان و سلوکیان را برای خود قائل بود، دیگری خود را وارث اسکندر می‌دانست و مایل بود به‌تمام آسیا از جمله هندوستان استیلا یابد. درمدتی قریب سه‌قرن، ایران به‌عنوان مدافع، در مقابل روم با شدت مقاومت کرد.

پارتیان نه‌تنها در مقابل روم متجاوز، بلکه در مقابل حملات بدویان، که گاه وبیگاه از شمال شرقی و معابر قفقاز متوجه ایران می‌شدند، پایداری کردند و باهنر دفاعی مخصوص خود تمدن آسیای غربی را از خطر انحطاط و زوال رهایی بخشیدند.

اکنون ببینیم روش جنگی و سازمان نظامی پارتیان چگونه بوده است. جنگاوران اشکانی در جنگهای تعرضی مهارت چندانی نداشتند. آنها غالباً در برابر دشمن عقب می‌نشستند و او را به‌داخل کشور خود مخصوصاً به‌مناطق بی‌آب و علف می کشیدند و همینکه ارتباط دشمن را با مراکز اصلی قطع می کردند و راه رسیدن آذوقه و مهمات را براو می‌بستند، با حملات پیاپی، سواران سبک اسلحه او را از پا در می‌آوردند. از جنگهای دریایی و جنگ در مناطق کوهستانی اطلاعی نداشتند و در قلعه‌گیری و فن محاصره چندان زبر دست نبودند.

سپاه دایمی‌اشکانی‌اندك بود. همینکه جنگی‌روی می‌داد به‌گردآوری سپاه می‌پرداختند و آنها را، برحسب استعداد، بین دو صنف پیاده وسوار تقسیم می کردند. در جنگها، پیاده‌نظام نقش مهمی نداشت و افراد آن غالباً در عقب جبهه به‌حفظ و حراست اردو مشغول بودند، در

۲۸. ایران باستان، پیشین، ص۲۶۶۲.

حالی‌که رومیان برای پیاده‌نظام خود ارزش بیشتری قائل بودند و از آنهابرای جنگهای تن‌به‌تن (با شمشیر) و پرتاب زوبین استفاده می‌کردند. سوارنظام پارتی دست‌کمی از سوارنظام رومی نداشت و از بعضی جهات بر آنها برتری داشت. سوارنظام پارت بر دو قسم بود: سبك اسلحه و سنگین‌اسلحه. سواران سبک اسلحه فقط به‌تیروکمان مجهز بودند و از زره و کلاهخود استفاده می‌کردند؛ به‌همین‌علت چست وچالاك بودند وپیش‌ازآنکه دشمن درمقام دفاع برآید او را در زیرباران تیر می‌گرفتند ویا جنگ وگریز خسته می‌کردند؛ درحالی‌که سواران سنگین‌اسلحه، فاقد نرمش وانعطاف بودند. افراداین دسته زرهی تا زانو دربر می‌کردند، کلاهخودی از آهن یا پولاد بر سر می‌گذاشتند، و شلوارچرمی فراخی می‌پوشیدند. سلاح آنان نیزه‌ای بلند و تیروکمان و شمشیر بود. اسبان را نیز در هنگام جنگ با زره و برگستوان چرمی می‌پوشانیدند. سواران سبک‌اسلحهٔ اشکانی چنان در میدان کارزار هنرمندی نشان می‌دادند که حتی در اشعار «هوراس» مورد تعریف و ستایش قرار گرفتند.

آنها بر روی اسب ضمن تاختن با دقت تمام تیراندازی می‌کردند و عجب اینکه هنگام عقب‌نشینی نیز تیرهای آنها غالباً به‌هدف می‌خورد و سوارنظام رومی را به‌حیرت می‌انداخت. «ویرژیل» می‌گوید: «ایرانی اشکانی اعتماد به‌گریز دارد واز پشت برگشته تیراندازی می‌کند.»

آلفردفن گوتشمید می‌نویسد:

... پارتیها به‌مرور زمان، در پارت، جامه‌های شبانی بومی خود را تبدیل به‌لباسهای مادی کردند، اما سلاحهای آنها تغییری نکرد. زره‌های پولکداری که مرد سپاهی و اسب او را می‌پوشانید، بهترین نمونه ومعرف آن سلاحها به شمار می‌رود. مؤسس سلسله (و بعدها مهرداد دوم) با چنین زرهی در حالی‌که شنلی کوتاه به‌روی آن افکنده، روی سکه‌ها ظاهر می‌شود؛ فقط دستها و پاها آزاد مانده‌اند. شاه کفش هم به‌پا دارد که بابند بدان استوارشده است، وکلاهخودی مخروطی شکل، با برگه‌هایی که از طرفین برای محافظت گوش وگلو فرو افتاده، بر سر شاه دیده می‌شود. برای نخستین بار مهرداد اول این پوشش را به جامهٔ پادشاهان بزرگ ایرانی تبدیل کرد.

فاتحان پارت همچنان قومی سوارکار و دلیر باقی ماندند. پیاده راه رفتن دون‌شأن آزادگان به‌شمارمی‌رفت. تیروکمان، سلاح ملی بود. خصوصیت جنگی آنها درحمله وگریز حیله‌گرانه بود. سوار درحین گریز ناگهان به‌عقب برمی‌گشت و به‌دشمن تیر می‌انداخت و پس ازمدتی کوتاه بار دیگر حمله را آغاز می‌کرد.

در آداب و رسوم آنها بعضی از خصایص شبانی باقی ماند و پارتیها و بیش از همه فرمانروایان آنها تماس خودرا با اقوام بدوی و چادرنشین هم‌مرز موطن خود، حفظ کردند... معدودی از آزادها بر جمع کثیری از بندگان حکومت می‌کردند. آزاد کردن بردگان ممنوع و یا درست بگوییم غیر ممکن بود، زیرا تفاوت موجود بین مشاغل، مبتنی‌بر تمایزی بودکه بین حسب و نسب اشخاص

وجود داشت. لشکر و متابعان سورنا [۲۹] در جنگ بالغ بر ده‌هزار سوار بودند که همه از غلامان و خدمهٔ او بودند، و بین ۵۰ هزار سواری که با آنتونیوس مقابله کردند فقط ۴۰۰ تن آزاد وجود داشت... [۳۰]

سلاطین و سران سپاه اشکانی هنگام جنگ، شخصاً داخل گیرودار جنگ می‌شدند و عده‌ای از آنها مراقبت می‌کردند. بعضی از سلاطین اشکانی از روش سلاطین هخامنشی تقلید می‌کردند و در مواردی خود را وارث آن سلسله می‌شمردند.

گوتشمید در تاریخ خود ضمن گفتگو از حملهٔ ارد به‌ارمنستان، تا حدی، روش جنگی پارتیان را توصیف می‌کند: «... ارد به‌ارمنستان حمله برد تا «اوتاوازوس» پادشاه‌آن دیار را، که به‌رومیان وعدهٔ مساعدت و همراهی داده بود، گوشمالی دهد و مانع شود که قول او از قوه به فعل آید؛ و بدین کار نیز توفیق یافت. در بهار سال ۵۳ قبل از میلاد مسیح، کراسوس به همراه هفت فوج، تقریباً چهارهزار سوار و به‌همین اندازه سربازان سبک اسلحه، مجموعاً چهل و دو الی چهل و سه هزار تن، از گذرگاه رود فرات گذشت وبه توصیهٔ ابگر[۳۱] دوم شاه «اورهونه» که به اردوی او آمده بود از رود دور شد و به‌خط‌مستقیم، به‌طرف مشرق، از دشت گذشت و به‌جانب «سورنا» روی آورد.

هنگامی که رومیان... با لشکر سورنا مصادف شدند... در بدو امر فقط‌سواران زره‌دار پارتی، که تعدادشان چندان زیاد نبود، خود را نشان دادند. قسمت اعظم لشکر را سورنا در پشت ارتفاعی مستور از جنگل پنهان کرده بود. کار جنگ چنان شد که دیگر رومیان نمی‌توانستند از آن‌دست‌بکشند. «پوبلیوس کراسوس» فرزند کنسول «سوری» برای‌آنکه‌از محاصره‌شدن‌لشکریانش جلوگیری کند، باسواران‌رومی‌حمله را آغاز کردو ازگریزمحیلانهٔ پارتیها که از حیله‌های جنگی آنان بود، فریب خورد وتا فاصله‌ای بعید به‌تعقیب آنان‌پرداخت. بدین ترتیب دستهٔ او از سایر سپاهیان جدا ماند و به‌سوی تپه‌ای رانده شد و در آنجا از اطراف به‌محاصره در آمد و از همهٔ جوانب بر او تیر باریدن گرفت. قسمت اصلی لشکریان‌رومی تحت فرمان کراسوس (پدر) از رسیدن این خبر جرأت و جسارت خود را از دست داد. اینها قبلا ضرباتی از دست سپاهیان پارتی خورده بودند. غلامان سوار سبک اسلحهٔ پارتی بلاانقطاع از اطراف بر آنان هجوم می‌آوردند و از فاصله‌ای که بدانها دسترس نبود آنها را به‌باد تیرهایی می‌گرفتند که هرگز خطا نداشت. هرگاه اینان می‌کوشیدند با تنگ کردن صفوف و نگاهداشتن سپرها به نزدیک هم، پوششی در برابر خصم درست کنند، سواران زره‌پوش آزادهٔ پارتی که مسلح به نیزه‌های بلند و سنگین بودند واحد آنان‌را درهم می‌شکستند... کراسوس با به‌جا گذاشتن کلیهٔ کسانی که زخم سخت برداشته بودند، به‌هنگام شب، آهنگ بازگشت کرد.

لشکریان رومی بکلی مأیوس شده و روحیهٔ خود را از دست داده بودند. نخستین کوشش برای فرار، به‌علت روشن بودن هوا در اثر تابش ماه شب چهارده، عملی نگردید.

29. Surenas

۳۰. ایران و ممالک همجوار آن، پیشین، ص۴۸ به‌بعد.

31. Abgar

هنگامی کراسوس عزم بازگشت کرد که ماه در محاق بود... کراسوس... بیشتر در اثر روحیهٔ بسیارخراب ومأیوس لشکریان و به‌علت خوشباوری خود، پیشنهادهای صلح سورنا را پذیرفت و بار دیگر به‌دشت فرود آمد.

کراسوس را بر اسبی که قرار بود او را به‌میعادگاه برساند، نشاندند. حرکات سپاهیان پارتی که او را احاطه کرده بودند ملازمان او را به‌این فکر واداشت که پارتیها می‌خواهند شخص کراسوس را در اختیار خود داشته باشند وکوشیدند تا بلکه او را از چنگ پارتیها خارج کنند. کار به‌مجادله کشید و ضمن آن بود که کراسوس به‌دست یکی از پارتیها کشته‌شد. از مجموع لشکریان کراسوس تعداد کسانی که توانستند جان سالم به‌در برند و از طریق ارمنستان به‌سوریه برسند، بزحمت به‌ده‌هزار تن رسیدند. در حدود بیست‌هزار تن در جنگ کشته شدند و ده‌هزار تن دیگر به‌اسارت پارتیها در آمدند... سورنا سر و دست کراسوس را به‌نزد ارد به‌ارمنستان فرستاد... مصیبت بزرگی که لشکریان رومی بدان دچار شدنددر وهلهٔ اول مانند نبرد آلیا [۳۲] در سالیان پیش، معلول آن بود که با قومی طرف بودند که تدبیر و حیله های جنگی‌آنها برایشان کاملا مکتوم و ناشناخته بود، ودر وهلهٔ دوم می‌توان آن را گناه ضعف هدایت لشکر دانست.» [۳۳]

طبقات اجتماعی در دورهٔ اشکانیان نیز اصول و مبانی طبقاتی رعایت می‌شد. «رژیم فئودالی پادشاهان پارت مبنی بر قدرت هفت خانوادهٔ بزرگ از جمله اشکانیان بود. بعد از آنها نجبا واشراف کوچکتر (شوالیه‌ها) [۳۴] قرار داشتند که روابط بین مخدوسان بزرگ و اتباع کوچک آنان محکمتر از روابط نجبا با پادشاه بوده است.» [۳۵]

شاه در رأس طبقهٔ ممتاز قرار داشت. در دورهٔ اشکانیان سلطنت موروثی نبود بلکه رأی اعضای ذکور خاندان سلطنتی که به حد بلوغ رسیده بودند ونظر مجلس سنا که از نجبای سالخورده و کارآزموده و روحانیان بزرگ تشکیل می‌یافت، در انتخاب شاه اهمیت فراوان داشت. فئودالهای‌بزرگ ونجبای‌پارت، وقتی که قدرت شاه رامعارض‌منافع خودمی‌دیدند، با وسایل گوناگون و گاه باتوسل به اجانب، بخصوص رومیان، موجبات عزل وطرد او رافراهم می‌کردند وشاهان معزول و فراری نیز گاهی برای اعادهٔ قدرت از دست رفته به‌بدویان یا رومیان متوسل می‌شدند و ازآنان برای تجدید قدرت خود کمک می‌خواستند. با این حال‌بعضی ازسلاطین پارت قدرتی نامحدود داشتند؛ چنانکه فرهاد چهارم ۳۰ تن از برادران خود را کشت تا مبادا مدعی او شوند.

سلاطین پارت، مانند پادشاهان‌هخامنشی، که به‌اقتضای فصل ازشوش به‌پرسپولیس و ازآنجا به اکباتان تغییر مکان می‌دادند، پایتخت‌معین وثابتی نداشتند. هنگام‌زمستان دربار

32. Allia

۳۳. ایران و ممالک همجوار آن، پیشین، (به‌اختصار).

34. Chevaliers

۳۵. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۶۴ (به‌اختصار).

آنهادر تیسفون، در ساحل یساردجله قرار داشت. چون‌هوا معتدل می‌شد، به‌اکباتان می‌آمدند، و تابستان در هکاتم‌پیلس [۳۶] و گـاه در ری مستقر مـی‌شدند. کاخها و قصور آنان مجلل بود. در وصف یکی از آنها سرپرسی‌سایکس می‌نویسد:

سقف کـاخ از الـواح مفرغ زینت یـافته کـه بغایت شفاف و درخشـان بـودنـد. در این ساختمان اتاقهایی مخصوص زنـان و اتاقهایی مخصوص مردان و سالنها و ایوانهایی وجود داشت که تمام دیوارهای آن با خشتهای جواهرنشان زر وسیم و با تصاویر و نقوشی از زرناب مزین بوده است.

سلاطین اشکانی پس‌از آشنایی با تمدن و تنعم، به‌هوسرانی و خوشگذرانی پرداختند. موی‌سر و چهرهٔ خودرا با آب و رنگ زینت دادند، و هنگام سفر هزاران سوارخاصه، بار وبنه و لوازم مسافرت آنها را همراه خود می‌بردند. سلاطین غیر از زن اصلی یعنی ملکه، عدهٔ کثیری متعه و کنیز، که اغلب آنها یونانی بودند، در حرمسرا داشتند، اما خواجه‌سرایان و ملکه‌های پارت بر خلاف دورهٔ هخامنشی در دستگاه حکومت و امور سیاسی مداخله نداشتند.

اشراف و فئودالها

«... وقتی که اشکانیان به‌یاری و معاضدت بزرگانی، که مانند خود آنهـا از قـوم ایـرانی شمـالی «داه» [۳۷] بـودنـد، بـا سربـازگیری و لشکرکشی، نخست بـر ولایت پارت چیره شده و پس از آن به‌تسخیر سراسر ایران پرداختند ودولت ایرانـی جدیدی تشکیل دادنـد، باز اصول و سنن سیـاسی عهد هخـامنشی را حفظ کـردنـد... بـوسیلهٔ اشکانیـان قـدرت سلطنت از مغرب ایـران بـه‌شمال ایـن کشور انتقـال یـافت و مردم آنجـا صفات ایرانی را پـاکتر نگاهداشته بودند. بنـابراین، دولت اشکانـی، باوجود رنگ یونانی که داشت، از حیث ایرانیت پاکتر از دولت هخامنشی بود. قریب دو قرن پایتخت شاهان اشکانی، شهر صد دروازه، واقع درولایت پارت بود، تااینکه تحولات تاریخی‌آنان را مجبور کرد که پایتخت خودرا به‌تیسفون درکنار دجله انتقال دهند. باتسلط ایرانیان شمالی بر سراسر کشور، تشکیلات دودمانی قدیم هم جانی تازه گرفت... در کتب پهلوی مکرر ذکـر فرماندهان چهارگانه رفته است، از این قرار: رئیس‌خانه، رئیس‌ده، رئیس‌طایفه‌و رئیس کشور... اما درحقیقت، مدتی بود که از چهار فرماندهی سابق‌الذکر، دوفرماندهی از میان رفته و دولت جانشین آنها شده بود و وظایف رئیس طایفه و رئیس کشور را انجام می‌داد... اشکانیان و رجالی که از آغاز کار با آنها یار شدند و بعدها چشم و چراغ دولت پارت به‌شمار آمدند، عیناً مانند داریوش و یارانش همه از رؤسای دوده‌های بزرگ بودند. دوباره تکرار می کنیم که رؤسای دوده‌ها طبقهٔ اعلای جامعهٔ اشرافی را تشکیل می‌دادند که اقتدارش مبتنی بر تملک اراضی موروثی بود. بنابراین مقدمات، همینکه دولت پارت به‌وجود آمد، اصول ملوك‌الطوایفی براین اساس بسط و توسعه یافت.

عدهٔ خاندانهای بزرگی که در دورهٔ اشکانیان مقام اول را داشتند ظاهراً هفت بود. از میان آنها دوخاندان بعداز دودمان شاهی صاحب قـدرت محسوب شدند؛ یکی خاندان

۳۶. Hecatompylos: صد دروازه.

37. Dāha

سورن[38] و دیگر خانوادهٔ قارن.[39] شغل موروث سورنها تاجگذاری سلاطین بود. این عدد هفت، گویا یادگاری از سنن عهد هخامنشی است.

در این طبقه یعنی نزد «ویس‌بذان»، مرکز ثقل دولت قرار داشت که گماردگان (تیولداران) بزرگ و معتبر شاهنشاه به‌شمار می‌آمدند و اتباع خود را برای در افتادن با خود او مسلح می‌ساختند. مثلا سورن، ده‌هزار سوار، که همه از بندگان او بودند، به‌جنگ کراسوس برد. از این مطلب چنین بر می‌آید که در آنوقت کشاورزانی که موظف به‌خدمت جنگی بودند در تحت تسلط صاحبان مقتدر تیول واقطاعات به‌نوعی بندگی دچار بودند. اما در بین این‌طبقهٔ بردگان و طبقهٔ کشاورزان یک صنف دیگر از اصیلزادگان و اساوره موجود بود که آنها را اعیان درجه دوم باید خواند. این اعیان مقداری زمین مالک بودند... شباهتی کـه میان این اوضاع و ترتیب ملوك‌الطوایفی اروپا در قرون وسطی دیده می‌شود، غالباً مورخـان را متعجب کـرده است. چه در جامعهٔ ملوك‌الطوایفی ایران و چه در اروپا، این نکته مسلم است که رابطهٔ تیولداران بزرگ با رعایای خود خیلی محکمتر از رابطه‌ای بوده است که شاهنشاه، که اعظم تیولداران بود، با تیولداران بزرگ داشته است. در این عهد هرگز مقام سلطنت کاملا تابع طرزملوك‌الطوایفی نبود. سلطنت حق انحصاری خاندان اشکانی محسوب می‌شد؛ با این قید که لزوماً سلطنت از پدر به‌پسر نمی‌رسید. پس‌از مرگ پادشاه، بزرگان جانشین‌او را به‌دلخواه خود معین می‌کردند و اگر اختلافی می‌افتاد، شمشیر در میانه حکم می‌شد. هـر طایفه یکی از شاهزادگان اشکانی را اختیار کرده برای رسانیدن او به‌مقام شاهنشاهی مجاهده می‌نمود.

درست معلوم نیست که حکام ایالات چه ارتباطی با تیول و اقطاعات داشته‌اند. احتمال می‌توان داد که تیولداران بزرگ غالباً به‌حکومت آن ایالتی منصوب می‌شده‌اند که خود در آنجا دارای آب و خاك بوده‌اند. در هرحال، حکومتهای ولایـات به‌افراد شش خاندان ممتاز و دودمان سلطنتی اختصاص داشته است. برای سنجش این حکام با شهـربانان دورهٔ هخامنشی، گوییم که قلمرو حکام اشکانی خیلی کمتر از ساتراپهای هخامنشی بود، ولی قدرت و استقلال حکام نسبت به‌شهربانان بیشتر بوده است. چنین به‌نظر می‌رسد که نه تنها ولاتی که از تخمهٔ شاهی انتخاب می‌شدند، عنوان شاه داشتند، چنانکه همیشه در ایران مرسوم بود، بلکه هر یک از ایالات هیجده‌گانه اشکانی را یک پادشاهی می‌خواندند...

قدرت سیاسی تیولداران بزرگ درشورای اشرافی تجلی می کرد که حدودی به‌اختیارات شاهنشاه نمی‌گذاشت. «یوستی‌نوس» این مجلس شوری را سنا خوانده است وما می‌دانیم که سرداران و حکام از میان اعضای این مجلس انتخاب می‌شده‌اند. بنابراین حکومت و سرداری شغل موروث نبوده است... همچنین قراینی در دست است که انجمن دیگری هم بر پای بوده و آن‌را مجمع دانایان و مغان می‌توان نامید. سلاطین اشکانی رأی آنان را در امور، محل اعتنا و توجه قرار می‌داده‌اند و ظاهراً در حوادث مهمه بوسیلهٔ فتوای دینی مداخلاتی می - نموده‌اند... ولی قدرت آن فقط مشورتی بوده است بر خلاف مجلس سنا، که درکشور قوهٔ حقیقی

38. Sûrên 39. Karin

محسوب می‌شده است.

عدهٔ قلیلی از اشراف درجه اول، که عضو مجلس سنا بودند، حق اشتغال همهٔ مقامات مهمه، مثل مشاغل درباری و سایر کارهای عمومی را به‌خود اختصاص داده بودند. از این معلوم می‌شود که نجبا و ملوك‌الطوایف درعین‌حال حائزمقامات درباری و قضایی نیزبوده‌اند.»[۴۰]

مرحوم مشیرالدوله در تاریخ اشکانیان، اجمالا به‌وضع طبقات و قدرت اعیان دراین دوره اشاره می‌کند و می‌نویسد:

هر کدام از آنها عده‌ای سوار و اشخاص جنگی نگاه می‌داشت، و این سوارها در موقع جنگ مورد استفاده می‌شدند. راست است که شاه هم دسته‌ای برای حفاظت خود داشت و مستحفظین و قراولان او می‌توانستند از عهدهٔ سواران و طرفداران اعیان و اشراف برآیند ولی در این موارد اعیان به کمک یکدیگر می‌آمدند تاحقوق ومنافعشان محفوظ بماند. این ترتیب را نه در دورهٔ مادی می‌بینیم نه در دورهٔ هخامنشی‌ونه در ادوار دیگرتاریخ ایران؛ چه‌قبل وچه بعداز اسلام.[۴۱]

بر خلاف تصور مورخ فقید، مشیرالدوله، هماهنگی طبقات مختلف برای حفظ منافع خود نه‌تنها در دورهٔ اشکانیان بلکه در تمام ادوار تاریخی، چه‌قبل از اسلام وچه بعداز اسلام، سابقه‌ای کهن دارد. به‌عنوان مثال در دورهٔ هخامنشیان، پس‌از آنکه گئوماتا زمام امور را در دست گرفت و مالیات‌سه ساله را بخشید و مورد محبت مردم قرار گرفت، نمایندگان طبقهٔ ممتاز یعنی هفت جوان از هفت خاندان نجیب آن عهد با داریوش ائتلاف کردند و از طریق کودتا، گئوماتا پادشاه و زمامدار وقت را اسیر و اعدام کردند و از اقدامات او که ظاهراً می‌خواست قدمهایی به‌نفع اکثریت و در راه‌اصلاح‌دین بردارد، جلوگیری کردند. همینطور دردورهٔ ساسانیان پس‌از آنکه به‌کمک سزدکیان بنیان قدرت دیرین موبدان وطبقهٔ اشراف درهم ریخت، طبقات ممتاز و متنعم آن عصر، دست اتحاد به‌هم دادند و به‌کمک خسرو انوشیروان، چنانکه خواهیم دید، قدرت ازکف رفته را باز یافتند.

در دوران بعداز اسلام نیز، چه در دورهٔ خلفای اموی‌وعباسی و چه‌دردوران استقرار سلسله‌های ملی، همواره قشرها و طبقات متحدالمنافع برای تأمین و حفظ موقعیت خود و یا برای کسب حقوق و امتیازات جدید در مقابل جریانات مخالف، دست اتحاد به‌یکدیگر می‌دادند. جنبش سنباد، مقنع، بابک و نهضت اسماعیلیه و حسن صباح کماییش جلوه‌هایی از مبارزات طبقات مختلف‌المنافع در دوران بعداز اسلام به‌شمار می‌رود.

کریستن‌سن، ضمن توصیف وضع اجتماعی و طبقاتی عهد اشکانیان می‌نویسد:

اگر عطف نظر به‌جانب تشکیلات دولت پارت در ایران بکنیم، می‌بینیم آنچه مورخان یونان و روم قدیم در آن باب می‌نویسند بی‌شباهت به‌تشکیلات دولت ارمنستان نیست. از مختصات آن، تضادی است که میان قدرت شاهنشاه

۴۰. ایرانیان در زمان ساسانیان، پیشین، ص۲۰ به‌بعد (به‌اختصار).

۴۱. ایران باستان، پیشین، ص۲۶۸۵.

با قدرت نجبای ملوك‌الطوایفی که در عین حال از عمال دولت هم به‌شمار می‌آمدند، موجود بود. نمونهٔ کامل امرای دولت اشکانی، سورن است که خصم کراسوس رومی بود، و پلوتارخس (پلوتارك) در حق او می‌نویسد: «سورن در ثروت و بزرگی واقتخار بعداز شاهنشاه، شخص اول ایران بود، ازحیث فضیلت و لیاقت، سرآمد پارتیان به‌شمار می‌آمد، ازلحاظ بلندی بالا وحسن اندام، مانند نداشت. هنگام لشکر کشی، هزار شتر بارو‌بنهٔ او را می‌برد و دویست ارابه، مخصوص حمل همسران و همخوابگان او بود. هزار سوار زره‌پوش وعدهٔ بیشتری سرباز سبك‌اسلحه در رکاب او می‌رفت، زیرا روی هم ده‌هزار سوار داشت که‌قسمتی ازگماردگان و قسمتی از بندگان او بودند.» در روز نبرد خود را می‌آراست و زینت می‌کرد و در پیشاپیش سپاه خود قرار می‌گرفت. دلیری او به‌حدی مشهور بود که با زیبایی زنانهٔ او نمی‌ساخت، زیرا سورن بنا بر رسم مادها روی خود را غازه می‌بست و آرایش می‌کرد و گیسوان خود را به دو قسمت می‌نمود، اما سایر پارتها گیسوان را به‌رسم «سکَها» بلند و ژولیده می‌گذاشتند تا هیبتی وحشتناك داشته باشند.» سورن حرم خود را همراه می‌برد و در عین جنگ شبهارا به عیش و نوش و شرابخواری و استماع موسیقی و آواز و عشقبازی می‌گذرانید.

عاقبت شاه از قدرت سورن به‌رشك آمد و با وجود قدرتی که داشت بر او غلبه کرد، زیرا شاه با هر یك از بزرگان که در می‌افتاد هرگاه بزرگان متحد نبودند بروی چیره می‌شد، اما اگر بزرگان یار می‌گشتند غالباً او را خلع و دیگری را نصب می‌نمودند.[۴۲]

در دورهٔ پارتیان نیز طبقات ممتاز زندگی مرفه و آسوده‌ای داشتند. شکار حیوانات مانند فعالیتهای جنگی مورد علاقه و توجه آنان بود. در مجالس جشن و سرور شراب می‌نوشیدند. می‌گویند برخلاف رومیان به عهد و پیمان خود عمل می‌کردند، و با غلامان و کنیزان ظلم و ستم روا نمی‌داشتند.

آلات موسیقی آنها عبارت بود از فلوت، نی‌لبك، طبل و دهل. در ضیافتها و اعیاد اغلب مجلس، به رقص پایان می‌یافت.

مشیرالدولهٔ پیرنیا در تاریخ خود می‌نویسد:

پارتیها، زنان خود را به جنگ می‌بردند ولی برخلاف پارسیها، زنان عقدی در خانه‌ها می‌ماندند. زنانی که با اردوها حرکت می‌کردند غالباً زنهای یونانی سلوکیه یا سایر شهرهای یونانی و مقدونی بودند. رومیان این نوع زنان را همخوابه می‌نامیدند. بنا به‌گفتهٔ پلوتارك . . ۲ دستگاه تخت روان، زنان غیر عقدی سورنا را حمل می‌کردند که بعضی از آنها بدعمل و عده‌ای از آنها خواننده یا سازنده بودند.

۴۲. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۳۹ و۴۰.

بردگان
کشاورزان و پیشه‌وران

از خصوصیات زندگی طبقات مختلف در عهد پارتیان اطلاعات دقیقی در دست نیست. دکتر گیرشمن می‌نویسد:

> اطلاعات بسیاری در خصوص تحولاتی که در این عهد در جامعهٔ ایرانیان شهرنشین رخ داد، در دست نیست، اما می‌توان قبول کرد که افکار آزادیخواهانه که توسط هلنیسم رایج شده و در روم بسیار توسعه یافته بود، در ایران نیز مؤثر افتاد. همطرازی محسوسی در ایران مانند روم به‌وجود آمد و نسبت به غلامان روشی دیگر اتخاذ گردید... در ایران کنیزی که روم به فرهاد چهارم اهدا کرد، ملکه شد و او در زمان فرهاد پنجم که بعدها شوهرش گردید، نقشی مهم در امور دولتی داشت.[43]

به‌عقیدهٔ دیاکونوف، «در عهد اشکانیان وضع اجتماعی و طبقاتی در سراسر کشور به‌علت اختلاف فراوانی که درسطح تکامل اجتماعی هرمنطقه وجود داشت، یکسان وهماهنگ نبود.

در سرزمین بین‌النهرین و ماد استفاده ازکار بردگان در امور اقتصادی متداول بود. برده را «بندك» و گاه آنشهریك[44] و رسیك[45] می‌خواندند. بردگان‌را در امور خانگی و کشاورزی و معادن شاهی و اقتصاد داخلی معابد مورد استفاده قرار می‌دادند. در میان بردگان، آنشهریکان مقام خاصی داشتند؛ با اینکه آنان‌بخشی از اموال‌مالك محسوب می‌شدند از آزادی نسبی برخوردار بودند و به میزان یک‌دهم یا یک چهارم از ثمرهٔ زحمت خویش استفاده می‌کردند و می‌توانستند این حق را به اخلاف خود منتقل کنند. مالك می‌توانست آنشهریکان را به رسم هدیه یا گروگان یا وجه‌الضمان به‌کسی‌بدهد. همچنین مالك می‌توانست‌در مقابل پرداخت مزد، او را برای کارهای فصلی به اشخاص بسپارد (مزد استفاده ازبرده به صاحب او پرداخت می‌شد). زمینها با بردگان آن خرید و فروش می‌شدند. ممکن بودزمین را با دو سه برده یا مثلا با ۵۰۰ برده فروخت. تعداد بردگان کشور تنها از راه تولید مثل زیاد نمی‌شد، بلکه با اعزام اسیران جنگی بر تعداد بردگان و نیروهای فعالهٔ کشور می‌افزودند. علاوه‌بر این، افراد آزاد در اثر عدم پرداخت قروض خود به‌صورت برده درمی‌آمدند. با این‌حال در ایران و دیگرکشورهای شرق قدیم، تولید نعمات مادی بیشترتوسط افراد عضو جماعات روستایی صورت می‌گرفت. عضو جماعت روستایی مجبور بود در قطعه‌زمین خود زراعت کند و زراعت زمین مزبور وظیفهٔ وی دربرابر دولت شمرده می‌شد و اگر از این کار خودداری می‌کرد و سهم خراج‌خویش را نمی‌پرداخت، دولت او را مجبور می‌کرد که جریمه‌ای معادل هفت‌برابر قیمت فروش زمین مزبور بپردازد که نیمی‌از آن عاید خزانهٔ شاهی ونیمی دیگر ظاهراً به صندوق جماعت روستایی پرداخت می‌شد. دولت باکمال دقت‌و سختی در امروصول مالیات ارضی نظارت می‌نمود و مالیاتهای گردآوری‌شده در دفترخانه‌ها ثبت‌و بایگانی می‌شد. ظاهراً سیاست مالیاتی اشکانیان از جهاتی مشابه سیاست مالیاتی سلوکیه بوده است. در دورهٔ اشکانیان فعالیتهای پردامنه‌ای در زمینهٔ آبیاری انجام می‌شده، چه، در فلات ایران زراعت به‌مدد

۴۳. همان، ص۲۸۷.

44. Anshahrik 45. Rasik

آبیاری مصنوعی مقدور بوَد و کاریز (قنات) بیش از روشهای دیگر متداول بود.

ثروتهای کانی کشور و حق استخراج آن به پادشاه پارت تعلق داشت. طبق مندرجات نامهٔ «پلین اصغر» به تراژان، در معادن مزبور از کار بردگان شاهی استفاده می‌شد.»[۴۶]

بطورکلی با تتبعات جدیدی که در زمینهٔ وضع اجتماعی و وضع فرهنگی و مادی دورهٔ اشکانی به‌عمل آمده است، می‌توان پنج طبقه در جامعهٔ پارتیان تشخیص داد:

۱. فئودالهای بزرگ و درباریان و خاندان سلطنتی که سیاست داخلی و خارجی مملکت در دست آنها بود.

۲. صاحبمنصبان و مأمورینی که مشاغل نظامی و کشوری را در دست داشتند.

۳. مغان و روحانیان.

۴. طبقهٔ متوسط که شامل مردم آزاد شهرها و پیشه‌وران و خردمالکین می‌شد.

۵. روستاییان و بردگان.

از وضع اجتماعی پیشه‌وران و حقوق و اختیارات آنها اطلاعی در دست نیست؛ آنچه مسلم است در این دوره در ایران و روم، پیشه‌وران وصنعتگران فعالیتهایی داشتند ودر کارهای آنها نظیر نساجی، اسلحه‌سازی و ساختن شیشه و ظروف سفالین و چرم‌سازی بهبود محسوسی پیدا شده بود.

به‌نظر گیرشمن، وضع کشاورزی و کشاورزان که در دورهٔ اسکندر وسلوکیان براثر ترقی نسبی تکنیک و وسایل کار و رعایت حال کشاورزان رو به بهبود رفته بود، در عهد اشکانیان راه انحطاط سپرد.

در این دوره «دهگانان و خردمالکین استقلال خود را از دست می‌دهند و بیش از پیش تحت فشار مالکان عمده قرار می‌گیرند. آنها رسماً آزاد بودند ولی آزادی آنها نسبی بود.»[۴۷] مالکان بزرگ با استفاده از وسایل علمی و فنی جدید به کار زراعت مشغول شدند و در میدان رقابت، خردمالکین را که فاقد قدرت مساوی بودند، شکست دادند. به‌این‌ترتیب بخشی عظیم از مالکین کوچک، آزادی و استقلال خودرا از دست داده ناچار به خدمت فئودالها مشغول شدند و یا راه شهر پیش می‌گرفتند.

روستاییان و شهرنشینان، که هریک قسمتی از حیات اقتصادی را در دست داشتند، دارای دو طرز زندگی خاص بودند.

به‌این‌ترتیب، همانطورکه در روم ثروتمندان ونظامیان قدرتمند با خرید خالصه‌های دولتی به قیمتی ارزان املاکی وسیع برای خود ترتیب داده بودند، در ایران نیز با تحولاتی که نام بردیم، اراضی به‌صورت خالصه‌های دولتی و املاک وسیع فئودالها درآمد و طبقهٔ کشاورزان بیش از پیش تحت فشار قرار گرفتند. در این دوره:

پرورش حیوانات اهلی و مخصوصاً پرندگان که در بازارهای خارجی مشتری بسیار داشت، ترقی کرد. در تعقیب نخستین سفارتهایی که چین به‌ایران فرستاد، اسپست،

۴۶. اشکانیان، پیشین، ص۶۹ به‌بعد (به‌اختصار). ۴۷. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص۲۸۶.

مو، و سپس خیار، پیاز، زعفران و یاسمن در شاهنشاهی آسمانی (چین) وارد شد و در آن کشور شروع به کاشت آنها کردند. در عوض، ایران از چین، زردآلو و هلو و سپس کرم ابریشم وارد کرد. نیشکر از هند وارد می‌شد و در همان عهد شروع به کشت آن کردند.[۴۸]

وضع اجتماعی زنان

قبل از آنکه به بحث خود در پیرامون طبقات پایان دهیم موقعیت زنان را مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

تعدد زوجات درنزد پارتیها متداول بود، ولیکن بیش از یک زن عقدی نمی‌توانستند داشته باشند (ژوستن، کتاب ۴۱ بند ۳). تعدد زنان غیر عقدی در میان آنها و بخصوص در خانوادهٔ سلطنتي از زمانی متداول شده بود که به ثروت رسیده بودند، زیرا زندگانی صحراگردی مانع از داشتن زنهای متعدد است. شاهان اشکانی زن عقدی خودرا از شاهزاده‌خانمها یا لااقل زنان پارتی انتخاب می‌کردند. زن قبل از فوت شوهرش نمی‌توانست شوهر دیگری انتخاب کند، یعنی طلاق جایز نبود ولیکن زن محترمه، درصورت عدم رضایت، از شوهر خود به‌آسانی طلاق می‌گرفت. مرد فقط در چهار مورد می‌توانست زن خود را طلاق بدهد:

۱. وقتی که زن عقیمه بود ۲. اگر به جادوگری می‌پرداخت ۳. هرگاه اخلاقش فاسد بود ۴. اگرایام قاعده را از شوهر پنهان می‌کرد.

بعضی از مورخان خارجی ازدواج شاهان اشکانی را با اقوام وخویشان نزدیک با نهایت نفرت‌ذکر می‌کنند؛ چنین‌نسبتی را نیز هرودوت، به کمبوجیه و پلوتارك، به اردشیر دوم هخامنشی داده‌اند. بعضی از نویسندگان پارسی زرتشتی این نسبت را رد کرده مي‌گویند کلمهٔ «خواهر» را درمورد اشکانیان نباید به‌معنی حقیقی فهمید. کلیهٔ شاهزاده‌خانمها را شاهان پارتی خواهر می‌خواندند، زیرا از یک دودمان و خانواده بودند و دختر عمو و نوهٔ عمو و غیرها نیز در تحت این عنوان درمي‌آمدند. ولي چون در تاریخنویسی باید حقیقت را جستجو کرد و نوشت، حاق مسأله این است که ازدواج با اقربای خیلی نزدیک در ایران قدیم موسوم به «خوتک‌دس» پسندیده بود، و ظاهراً جهت آن راحفظ خانواده و پاکی نژاد قرار می‌دادند. ولی معلوم است که زرتشتیهای ازمنهٔ بعد آن را مثل سایر ملل، فوق‌العاده مذموم دانسته‌اند؛ چنانکه امروزه‌هم ازچنین‌نسبتی کاملا منزه می‌باشند. زنهای پارتیها با مردها خلطه و آمیزش نداشتند ولیکن بعضی از ملکه‌ها بطوری که از سکه‌های شاهان اشکانی و بعضی آثار دیگر معلوم می‌شود، در مجالس جشن حاضر می‌شدند؛ چنانکه فرهاد پنجم با مادر خود به تخت نشست

۴۷. همان، ص۲۸۷.

و سکه‌های او صورت مادر و فرزند را داراست... قاعدهٔ عمومی بر جدا بودن زنها از مردها بود، زیرا اندرون نجبای پارتی از بیرونی جدا بوده و زنها در زندگانی خارجی مردها شرکت نمی کردند. مقام زنها نزد پارتیها پست‌تر از مقام آنها نزد مادیها و پارسیها بود. یکی از خصایص دورهٔ اشکانی عدم مداخلهٔ زنها در امور دولتی؛ است. که برخلاف بعضی از شاهان هخامنشی در این دوره نفوذ حرمسرا و خواجه‌سرایان در امور درباری و دولتی هیچ دیده نمی‌شود. جنایاتی که در خانواده واقع می‌شد مثل قتل زن به‌دست شوهر یا پسر و دختر به‌دست پدر و یا خواهر به‌دست برادر و یا جنایتی مابین پسران و برادران، به عدلیه رجوع نمی‌شد و بایستی خود خانواده قراری در مورد اینگونه جنایات بدهد، زیرا به‌عقیدهٔ پارتیها این نوع جنایات به‌حقوق عمومی مربوط نبود وتصور می کردند که فقط به حقوق خانواده خلل وارد می‌آورد. ولیکن اگر دختر یا خواهر شوهردار موضوع چنین جنایتی واقع می‌شد، امر به‌عدلیه محول می‌گشت، زیرا زنی که شوهر می کرد جزو خانوادهٔ شوهر محسوب می‌شد. از مجازاتهای این دوره اطلاعاتی در دست نیست، همینقدر معلوم است که مجازات خیانت زن به شوهر خیلی سخت بود. و مرد حق کشتن زن را داشته، و دیگر اینکه اگر کسی مرتکب عمل شنیعی بر ضد طبیعت می‌شد، بایستی خودکشی کند، و در این باب پارتیها به‌اندازه‌ای سخت بودند که هیچ استثنایی‌راروا نمی‌داشتند. این است مختصر اطلاعاتی که از اخلاق پارتی به ما رسیده است.[۴۹]

درمورد فعالیت سیاسی زنان درباری در عصر اشکانیان باید گفت هر وقت که پادشاهی ضعیف زمامدار بود، مداخلهٔ زنان درکارهای سیاسی بیشتر بود. مشیرالدوله در تاریخ اشکانیان می‌نویسد:

ملکه ازحیث مقام، خیلی پست‌تر از شاه نبود: تاج یا نیمتاج بر سر می‌گذارد، گردنبندهای متعدد ظریف و زیبا به خود می‌آویخت. زنان عقدی شاه از ملکه جدا و هریک قصری جداگانه داشتند. قصور را بر بلندی می‌ساختند و با پلکان وارد آن می‌شدند. به‌قول «دفیلوستراتوس» شیروانی‌قصر در بابل از مفرغ بود و اشعهٔ آفتاب و ماه از آن منعکس می‌شد. رواقها و چهارطاقیها را باسیم‌وزر زینت می‌دادند. به‌موجب بعضی مدارك، زنان شاه از مردان جدا بودند ودر امورمملکت مداخله‌ای نداشتند؛ فقط «موزا» مادر فرهاد پنجم با پسرش بر تخت سلطنت می‌نشست‌و زمام امور را در دست داشت.

ظاهراً ارزش اقتصادی و اجتماعی زنان در نقاط مختلف کشور اشکانی یکسان و همانند نبوده است. بطوری که گوتشمید در تاریخ خود متذکر شده است سکنهٔ فرغانه، باکتریه، و بهارت نه‌تنها ازنظر قیافه و خصوصیات بدنی بلکه از لحاظ آداب و عادات نیز با یکدیگر شباهتهایی

۴۹. ایران باستان، پیشین، ص ۲۶۹۳ به‌بعد.

داشتند. «به زنان احترام بسیار می‌گذاشته‌اند، چندان که مرد مطیع ارادهٔ زنش بوده است. باردزانس[۵۰] از مقام آزاد زنان، نزد قوم کوشانی در باکتریهٔ زمان خودش، سخن می‌گوید. درمورد پارتیها کاملا برعکس این بود، زیرا در دستور نگاهداشتن زنان که از رسوم شرقی است، افراط می‌کردند.» گوتشمید در جای دیگر ازکتاب خود نمونه‌ای از ازدواج با محارم را در عصر پارتیان ذکر می‌کند و می‌نویسد:

> ... فرهاد مادر خود «ته‌آموزا اورانیا» را به زنی گرفت و از سال دوم میلادی نقش زن و شوهر توأماً به‌روی سکه‌ها دیده می‌شود. چنین ازدواجی که اوستا بخصوص آن را تجویزکرده است، بطور حتم باعث ناراحتی و عدم رضایت زیردستان و افراد ملت نشده بلکه پا را از این هم فراتر می‌توان گذاشت و پیش‌بینی می‌توان کرد که فرهاد با این اقدام می‌خواسته دل روحانیان متنفذ را به‌دست بیاورد، زیرا این پادشاه جوان، منفور ملت (مراد از ملت دراینجا نجیب‌زادگان‌است) بود.[۵۱]

مشیرالدوله در تاریخ خود به روش انزوا طلبی مغها در عصر اشکانیان اشاره می‌کند وازجمله می‌نویسد:

> مغها لباس سفید در برمی‌کردند و به سه درجهٔ تقسیم می‌شدند. آنها که در درجهٔ اول قرار داشتند، جانداری را نمی‌کشتند و غذای حیوانی نمی‌خوردند. «کلمان اسکندرانی» می‌گوید: «در میان مغها فرقه‌ای بود که زواج را ممنوع می‌دانست.» از این اطلاعات، اگر صحیح باشد، برمی‌آید که مذاهب هندی دردورهٔ اشکانیان به ایران سرایت‌کرده بود، زیرا احترازکردنِ ازکشتن جانداران مخالف دین زرتشت است، و موافق تعلیمات آن باید جانوران موذی یا مخلوقات اهریمن را نیست و نابود کرد. دیگر آنکه در مذهب زرتشت ترک دنیا و احتراز از زناشویی کاری است نکوهیده وکسی که این کار کند دوست‌هرمز نیست؛ پیرو هرمز کسی است که خانواده تأسیس کند، زمین را شخم بزند، حشم تربیت کند، کاریز بکند، زمین موات را احیاء دارد وغیره وغیره (سعی و عمل با درستی و راستی).[۵۲]

ما از وضع اجتماعی زنان ایران از حملهٔ اسکندر به بعد، اطلاع کافی نداریم، ولی درشهر اسکندریه که درحدود دویست سال قبل از میلاد یک شهر بین‌المللی بود و در آن درحدود پانصد هزار نفر ازملل و نژادهای مختلف یونانی، مصری، ایرانی، یهودی، سوریه‌ای، عرب و سیاهپوست به فعالیتهای مختلف بازرگانی و داد و ستد سرگرم بودند، زنها از آزادی نسبی برخوردار بودند.

«پولی‌بیوس» شکوه می‌کند که بهترین خانه‌ها متعلق به زنان روسپی بود. زنهای

50. Bardesanes

۵۱. تاریخ ایران وممالک همجوارآن، پیشین، ص۹۸ به‌بعد.

۵۲. ایران باستان، پیشین، ص ۲۶۹۲.

تمام طبقات آزادانه در خیابانها می‌گشتند و از دکانها خرید می‌کردند و با مردها آمیزش داشتند. بعضی از آنها در ادبیات و دانشجویی شهرت یافتند. ملکه‌ها و خانمهای درباری مقدونی، از آرسنو ملکهٔ بطلمیوس دوم تا «کلئوپاترا» معشوقهٔ «آنتونی»، عملا در سیاست دخالت می‌کردند...[۵۳]

به‌عقیدهٔ پروفسور «مینورسکی» و عده‌ای از صاحبنظران، منظومهٔ ویس و رامین درحدود نه‌قرن پیش، یعنی پنجاه سال پس ازآنکه فردوسی شاهنامه را به پایان رسانیده، پرداخته‌شده است. اصل پهلوی، و زمینهٔ جغرافیایی داستان، اسامی شخصیتها و اماکن، طرز حکومت و اوضاع کلی جامعه، طرز عشق‌بازی و ازدواج (زناشویی خواهر و برادر) بطوری‌که در ویس‌ـ و رامین توصیف شده با هیچیک از ادوار تاریخی ایران جز دورهٔ اشکانیان قابل‌انطباق نیست. «تعیین دقیق اینکه ویس و رامین به چه زمانی مربوط است امری دشوار است. اشکانیان درحدود پنج قرن (۲٤۷ پیش از میلاد تا ۲۲٤ میلادی) بر ایران فرمانروایی کردند. جانشینان آنها یعنی ساسانیان بیش از آنچه عباسیان با امویان کردند در از میان بردن خاطره و تاریخ آنان کوشیدند.»[۵٤]

فخرالدین اسعد گرگانی درباب اوضاع و احوالی‌که او را به‌تنظیم این داستان برانگیخته، چنین می‌گوید:

مرا یک روز گفت آن قبلهٔ دین : «چه‌گویی در حدیث ویس‌ورامین؟»
بگفتم: «کان حدیثی سخت زیباست ز گردآوردهٔ شش مرد داناست
ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که برخواند بیانش
...کجا آن لفظها منسوخ گشتست ز دولت روزگارش درگذشتست.»

در این داستان، بسیاری از خصوصیات اجتماعی زنان در ایران باستان، محرومیتهای جنسی، عدم رعایت تناسب سنی، مداخلهٔ نامحدود پدر و مادر در امر ازدواج جوانان، رابطهٔ محرمانهٔ زنان درباری و زنان وابسته به طبقات مرفه با مردان دیگر، در تلو منظومه منعکس شده است.

در این داستان، ویس دختری است پاکیزه‌دامن، شرمگین و زیبا که با رعایت جانب عفت در جستجوی کام و مراد است. نخست دل به مهر برادر می‌بندد... اما تقدیر بازی دیگری در پیش‌دارد، پیرمردی به‌عنف او را از مادر و برادر جدا می‌کند و به‌کاخ خود می‌برد. شاهزادهٔ زیبا که از قاتل‌پدر خود نفرتی فراوان دارد، جامهٔ ماتم به‌بر می‌کند... اما آنچه به این غم جانشکر نیرو می‌بخشد، فرو ریختن کاخ امید و آرزوی اوست. وی عروسی است که سرنوشت درشب زفاف او را ازکنار داماد مهربان ربوده و به چنگ مردی فرتوت و نفرت‌انگیز وناشناس که دست به خون پدرش آلوده دارد، افکنده است.[۵۵]

۵۳. تاریخ تمدن (کتاب دوم ـ بخش سوم)، پیشین، ص۱۸۵.

۵٤. ویس و رامین، به‌اهتمام دکتر محجوب، ص ۵۵. ۵۵. همان، ص۷۶.

«سرانجام ویس، با پایمردی دایهٔ خود، به رامین دست می‌یابد و عاشق و معشوق به هم می‌رسند.

وقتی شوهر سالخورده از این ماجرای غم‌انگیز آگاه می‌شود او را سرزنش می‌کند، اما ویس که از شور عاشقی سر از پای نمی‌شناسد، خطاب به شاه می‌گوید:

مر او را گفت: «شاها کامکارا چه ترسانی به پادافراه ما را
سخنها هر چه گفتی راست گفتی نکو کردی که آهو نانهفتی
کنون خواهی بکش خواهی برانم وگر خواهی بز آور دید گانم
وگر خواهی به بند جاودان دار وگر خواهی برهنه کن به بازار
که رامینم گزین دو جهانست تنم را جان و جانم را روانست.»

علت دادن این جواب تلخ، علاوه بر عشق شدیدی که ویس به رامین می‌ورزد، قصد تلافی است، می‌خواهد قاتل پدر را برنجاند و از او حتی به قیمت رسوایی و برهنه گشتن خویش انتقام بگیرد... ویس مرتکب بزرگترین گناهان می‌شود، بارها به شوهر خود دروغ می‌گوید و قسم ناحق می‌خورد، شب از خانه‌ای که موبد درهای آن را بسته است، بیرون می‌آید و به کنار رامین می‌رود و چون موبد فرا می‌رسد و رامین می‌گریزد، می‌گوید که از ستمهای شوهر با یزدان راز و نیاز می کرده است... ویس و رامین کارنامهٔ عاشقی مردی است که قریب دو هزار سال پیش از این می‌زیسته و از نازک خیالیهای فیلسوفان آگاهی درستی نداشته... عاشق و معشوق در این منظومه همسر و همشانند، هیچ اثری از نیاز و کوچکی فوق‌العادهٔ عاشق و ناز بیپایان معشوق در آن هوایدا نیست.»[۵۶] ویس و رامین داستانی است که قهرمانان آن از طبقهٔ فرمانروا انتخاب شده‌اند... زنی که نامش در منظومه بیش از هر کس دیگر با احترام و همدردی یاد می‌شود، «شهرو» مادر ویس است که زنی نژاده و از نسل جمشید است، اما همین زن چندین شوهر کرده و از هر یک فرزندان آورده است و معلوم نیست به چه‌مناسبت تعهد می کند که دختر نازادهٔ خویش را به موبد فرتوت بدهد. سپس قول خود را از یاد می‌برد و بی‌آنکه به تشریفات مذهبی اعتنا کند، داداز داور را گواه می‌گیرد و دختر را به برادرش می‌دهد و مهر موبد را نیز در پای عقدنامه لازم نمی‌شمارد. و سرانجام همین شهرو در مقابل مال و خواستهٔ فراوانی که موبد بدو می‌دهد، دختر عقد کردهٔ خود را به موبد یعنی به‌قاتل پدر می‌سپارد و برادر جوانش را ناکام و محروم می کند... در سراسر منظومه، دروغ، ریا، فریب، بیوفایی، پیمان‌شکنی جایی ممتاز دارد. عشرت‌طلبی و کامجویی و بی‌بند و باری شاهزادگان و فرمانروایان این دوران با توصیفی که پلوتارک از سودنا کرده است، بی‌تناسب نیست‌چه‌او؛ «هر زمان که تنها وسحرمانه‌سفر می کرد، هزارشتر زیر بار داشت و دویست ارابه زنان و کنیزان او را می‌بردند... در دنباله زنان بی‌بند و بار... با قاشقک و عود در ارابه‌ها بودند... »

«استاکلبرگ» مانند مینورسکی این داستان را مربوط به قبل از اسلام می‌داند و

۵۶. همان، ص۸۱ به بعد (به‌اختصار).

می‌گوید: «عقاید پارسی زرتشتی، مانند ازدواج خواهر و برادر و تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان، در منظومه فراوان است. نامهای فارسی وعربی ستارگان به‌تناوب ذکر می‌شود. عقاید زردشتی جای‌جای در منظومه به‌چشم می‌خورد؛ مانند «خون‌گشادن از ویس و ناپاك شدن او در شب زفاف و محروم ماندن ویرو از وی» و جز اینها، قراینی است که ارتباط داستان را به عهد اشکانیان می‌رساند.

وضع اقتصادی در دورهٔ تاریخ باستانی ایران، هروقت پادشاه مقتدری زمام امور را در دست گرفته و فئودالها و یاغیان را به‌جای خود نشانده است، وضع اقتصادی ایران و ملل تابع در پناه امنیت و ثبات سیاسی کمابیش به‌خوبی گراییده است، و درادواری که حکومت مرکزی رو به ضعف رفته واصول فئودالی بر کشور سایه‌افکنده است، بحران اقتصادی به فقر و فلاکت اکثریت کمک کرده‌است. بطور کلی تاقبل ازظهور تمدن جدید و پیدایش حکومتهای ملی ودموکراتیک، سلطنت فردی، باتمام جنبه‌های ارتجاعی آن، نسبت به فئودالیسم قدمی به جلو محسوب می‌شد. در دورهٔ هخامنشی، مادام که سلاطین لایق و کاردانی نظیر کورش و داریوش زمام امور را در دست گرفته بودند، وضع اقتصادی و اجتماعی مردم تا حدی رضایت‌بخش بود. پس از حملهٔ اسکندر در سایهٔ تمرکزی که ایجاد شد باردیگر جنبش اقتصادی بین شرق و غرب ایجاد شد، ولی با مرگ او و بار دیگر انقلابات و آشفتگیهایی در حوزهٔ بحرالروم و سراسر ایران پدید آمد؛ محصول کم گردید، با کثرت راهزنان در جاده‌ها و دزدان دریایی در دریاها، اشکالات مبادلات و حمل و نقل فزونی گرفت. به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن:

> ... این عصر را، ازلحاظ محاربات و غارتها، با تاریکترین اعصار سابق نمی‌توان مقایسه کرد؛ غارت کاروانها و مخصوصاً سرقتهای دزدان دریایی چندان شدید شده‌بود که حکومت روم مجبورگردید به‌قدرت آخرین شاهان کوچک سلوکی، سلاطین خیمه‌شب‌بازی، خاتمه دهد و سوریه را بمنظور تصفیهٔ آن گنداب شرارت منطقهٔ بحرالروم توسط پمپئوس[۵۷] به متصرفات خود ملحق سازد (۶٤ ق.م.).[۵۸]

از قرن اول قبل از میلاد، تمایلی شدید و متزاید نسبت به صلح ایجاد شد. نه‌تنها رومیان بلکه تمام اقوام و ملل جهان از سیاست صلح طرفداری می‌کردند. اگوست کمابیش از این سیاست پیروی نمود. در نتیجهٔ ادامهٔ این‌سیاست تاحدی وضع عمومی تثبیت شد. مردم که خودرا از خطر جنگهای دایمی در امان دیدند، دست به فعالیتهای اقتصادی زدند، قیمتها تثبیت شد، پولهایی که در اثر فتوحات رومیان در بین طبقهٔ فرمانروا پخش شده بود به‌کار افتاد، فعالیتهای صنعتی و تجاری رو به فزونی نهاد، از برکت امنیت و آرامش، کاروانهای تجاری از اروپا تا آسیای مرکزی و چین و هند به حرکت درآمد. روم از کشورهای اخیر، ابریشم،

57. Pompèe

۵۸. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۸۳.

ادویه، عاج و عطریات و احجار کریمه وارد می کرد و در مقابل مصنوعات خود نظیر شیشه، اشیاء هنری و مفرغ آلات، طلاو شراب و روغن به آن کشورها صادر می‌نمود. ایران در تجارت جهان نقش میانجیگری داشت.

در سرزمین ایران مراکزی برای متخصصان تجارت ترانزیت، دلالان، عمال همه‌نوع حمل و نقل، رهبران کاروانها و تشکیلات دریانوردان برای حمل و نقل بحری تشکیل گردید. اعزام سفرا از چین به دربار اشکانی موجب شد که روابط مستقیمی بین دو شاهنشاهی ایجاد شود. تشکیلات جاده‌ها بهتر و مبادلات بین آن دو کشور منظم گردد. از قرن اول مسیحی مال‌التجاره‌ها پس از عبور از سرزمین ایران وارد منطقهٔ کوشان می‌شد. قسمتی از آنها از راه پامیر و ترکستان چین به سرحد چین حمل می‌شد و قسمت دیگر از طریق معابر هندوکش در طول درهٔ کابل به‌سوی هندفرستاده می‌شد. هرگز پیش از عهد اگوست، موج مال‌التجاره‌هایی که در دو جهت جریان داشت، بدین‌وجه نیرومند نگردیده بود.

از لحاظ اقتصادی، ایران، بابل، سوریه و فلسطین از عهد هخامنشی به‌هم مرتبط شده بودند، و اگرچه نقشهٔ قیاصره، مبنی بر الحاق ایران و بین‌النهرین، صورت تحقق نگرفت، معهذا این روابط همچنان ادامه یافت و تقویت گردید. فلزات ایران و چین و هند در دنیای آن روز خریدار داشت؛ مخصوصاً فولاد چین و هند معروف بود.[۵۹]

کالاهای دیگر ایران، نظیر پوست، منسوجات، برنج، ادویه، اشیاء چوبی، قیر و روغن معدنی در هندوچین و امپراتوری روم به فروش می‌رسید و اشیاء مفرغی و پاپیروس، شیشه و ظروف و اشیاء فلزی آن کشورها به ایران وارد می‌شد و در بازارها، که معمولا در محلات مخصوص قرار داشت، در دسترس مشتریان قرار می گرفت.

در عهد پارتیان جاده‌ها و وسایل حمل و نقل بیش از پیش منظم گردید. پارتیان برای اخذ عوارضی که از کالاهای مختلف می گرفتند، نه‌تنها به امنیت جاده‌ها توجه داشتند بلکه بوسیلهٔ مأمورین خود در اصلاح معابر و جاده‌ها نیز می کوشیدند. در بیابانها برای تأمین آسایش کاروانسراها، چاههای آب ایجاد کرده بودند. در شهرهایی که سر راه بود و موقعیت بازرگانی داشت، تجار برای مبادلهٔ کالاها گرد می‌آمدند.

دکتر گیرشمن می‌نویسد: «اسنادی که در دورا[۶۰] کشف شده وجود دستگاه پلیس سوار بیابان را اثبات می کند.»

پارتیان مانند هخامنشیان در منازل بین راه، اسبان یدکی داشتند تا بااستفاده از آنها درکار حمل و نقل تسریع شود. «هم در این عهد نعل یا کفشک اسب، اختراع شد اما معلوم نیست که منشأ آن شرق یا غرب بوده است.»[۶۱]

۵۹. همان، ص ۲۸۶.

60. Dura

۶۱ . ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۸۶.

دیاکونوف محقق شوروی، نیز در تاریخ اشکانیان اطلاعاتی درپیرامون وضع وصول مالیاتها و سیاست اقتصادی دولت در آن دوره به‌دست می‌دهد: «راجع به نحوهٔ وصول مالیات در عهد پارتیان اطلاعات کافی نداریم. صاحبنظران حدس می‌زنند که چون وضع سیاسی پولیسها (شهرها)ی دولت اشکانی با بلاد عهد سلوکیه مشابهت داشته، سیاست مالیاتی اشکانیان نیز در شهرها تقریباً باسیاست مالیاتی سلوکیه مطابق بوده است و شاید پادشاهیهای تابع، خراج مقرر سالیانه را به خزانهٔ اشکانیان می‌پرداخته‌اند. ولی عجالتاً برای اثبات قطعی این نظر مدارك مثبتی در دست نداریم. چون حکومت پارت میانجی تجارتی شرق وغرب بود و از حقوق گمرکی سود کلانی تحصیل می‌کرد، ازگسترش روابط بازرگانی حمایت می‌کرد و برای توفیق در این راه دو جادهٔ مهم تجاری آن عصر را تحت نظارت دقیق خود گرفته بود. جادهٔ‌اول ازآسیای صغیر آغاز می‌شد وازسوریه وشمال بین‌النهرین می‌گذشت وبه خلیج فارس منتهی می‌شد و دیگری جادهٔ شمالی بود که از فرات آغاز می‌شد و پس از عبور از خاك ماد و پارت، به سوی شرق و ترکستان چین می‌رفت و به جادهٔ معروف ابریشم چین می‌پیوست. شاخهٔ دیگری از این جاده، سرزمین پارت را به هندوستان (ازطریق کابل) متصل می‌کرد. در این دوره راهها نگهداری می‌شد و چاههایی برای رفع احتیاج کاروانیان حفر می‌گردید. در منزلگاههای بزرگ کاروانسراهایی احداث کرده بودند، برای تأمین جان و مال کاروانیانی که ازبیابان عبور می‌کردند، دستجات انتظامی سوار مراقبت می‌کردند، دولت اطلاعات لازم دربارهٔ وضع راهها و منازل دراختیار بازرگانان می‌گذاشت. از مشرق ابریشم و آهن و چرم و عاج و مصنوعات پارچه‌ای و اشیاء طرفه و روغنهای معطر و سنگهای قیمتی وغیره حمل می‌کردند و از مغرب، کالاهای مصنوع، ازقبیل آبگینه و مفرغ و پارچه و سفالینه و پاپیروس و دیگر امتعه صادر می‌کردند. مصنوعات پارتی نیز در میان امتعهٔ مذکور دیده می‌شد و در دورترین نقاط ازساخته‌های عهد پارتها کشف شده است.»[۶۲]

گوتشمید می‌نویسد:

هنگامی که در سال ۱۰۰ ق.م. اولین کاروان بازرگانان چینی به «آن‌سی» آمد، از مرز شرقی این مملکت تا پایتخت آن، که در قرن اول قبل از میلاد مسیح «فان‌تو» نام داشت، به ده ـ دوازده شهر، که همه دارای حصار بود، برخوردند و بین فاصلهٔ دو شهر بزحمت آبادی قطع می‌شد. از اینجا می‌توان فهمید که سکنهٔ آن ناحیه چقدر زیاد بوده‌اند که همه در جوار یکدیگر می‌زیسته‌اند (ظاهراً این راه از میان سرزمین پربرکت خراسان می‌گذشته است).

بازرگانان آن‌سی باارابه و کشتی به ممالك‌مجاور تا فاصلهٔ یك هزار «لی» مسافرت می‌کردند. در آن‌سی سکه‌های نقره‌ای با نقش شاه رواج داشته و هنگامی که شاه درمی‌گذشته، تصویر شاه جدید را به‌جای شاه متوفی مـی‌گذاشته‌انـد. مردم این ناحیه برای نوشتن کتاب، از پوست حیوانات استفاده می‌کردند و

۶۲. اشکانیان، پیشین، ص۷۴ به‌بعد، (به‌اختصار).

حروف را به‌صورت افقی می‌نوشته‌اند. هرچند بدون تردید از شرح سکه‌ها برمی‌آید که سخن از پارتیها در میان است، اما از طرف دیگر نمی‌توان به قوم پارتی، که بنا به‌شهادت مورخین کلاسیک دارای جامعه‌ای طبقاتی بوده و اشراف مغرور و خودخواهی داشته است، نسبت داد که اینقدر به‌افراط پایبند بازرگانی و داد و ستد باشند.[۶۳]

«مسکوکات دولت اشکانی از نقره و مس است. از مفرغ هم سکه‌هایی دیده شده ولی نادر است. جنس این سکه‌ها برنجی بود و لعابی از مس روی آن می‌دادند. از طلا سکه نمی‌زدند. سکه‌های نقره دو قسم بود: قسمی را «دراخم» می‌نامیدند و آن اصلا پول یونانی بود و قسمی دیگر را چهار دراخمی (دراخم در قرون بعد درهم گردید). دراخم گاه چهار گرم وزن داشت و گاهی کمتر. از نسبت طلا به‌نقره اطلاع صحیحی نداریم. پول مسین اشکانی تقریباً ۱۱ گندم وزن داشته است و ارزش آنها مشخص نیست. زبان و خط مسکوکات اشکانی ابتدا یونانی بود، ولی در اواخر عهد اشکانی، نوشته‌های آرامی نیز دیده می‌شد. اکثر شاهان اشکانی اسم خودشان را بر مسکوکات، نقر نمی‌کردند بلکه به‌نام ارشک قناعت می‌کردند. فقط در برخی سکه‌ها اسم شخصی شاه ذکر شده است. در اغلب سکه‌ها عبارتی قریب به‌این مضمون نوشته شده است: شاه ارشک نیکوکار دوست یونان. به‌عقیدهٔ مشیرالدوله: «سلاطین اشکانی چون بعداز سلوکیها زمام امور را به‌دست گرفتند، حس کردند که با بودن‌شهرهای یونانی و داشتن تماس دایم با یونانیها و رومیها زبان و خط و پول عهد هخامنشی چنانکه باید به‌حال آنها سودمند نیست.»[۶۴]

«نیلسون‌دوبواز» می‌نویسد:

منازعات طولانی بر سر تاج وتخت، که مدت‌نیم قرن در کشور پارت جریان داشت، آن کشور را بطوری قرین آشفتگی و اختلال ساخته بود که... این اوضاع ناهنجار حتی در مسکوکات آن زمان نیز انعکاس یافته است؛ زیرا که از ابتدای قرن اول میلادی تا سنهٔ ۴۰ میلادی کراراً ملاحظه شده که اصلا و ابداً مسکوکی در دارالضرب شاهی به‌ضرب نرسیده است و نمونه‌ای از آن در دست نیست یا بقدری دولت بی‌پول و تهیدست بوده که استطاعت ضرب سکه را نداشته است یا پادشاهان بر شهرهایی که مرکز ضرابخانه بوده، دارای قدرت و استیلا نبوده‌اند. و اگر در آن‌زمان اسرار حیاتی می‌شده و تجارت مختصری جریان داشته بیشتر از آن سبب بوده است که امرای داخلی صاحب قدرت محلی، در بعضی بلاد وجود داشته‌اند و در شهرها و بلاد قدیمه هنوز مختصر نیروی حیاتی در جریان بوده است.[۶۵]

۶۳. تاریخ ایران وممالک همجوار آن، پیشین، ص۱۰۱ به‌بعد.

۶۴. ایران باستان، پیشین، ص۲۶۷۴.

۶۵. نیلسون دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ترجمهٔ علی اصغر حکمت.

به‌عقیدهٔ اولیری:

> رومیان مانند اسکندر آهنگ جهانگشایی نداشتند، بلکه دموکراسی روم تنها این را می‌خواست که به آسانی بتواند به کار تجارت بپردازد و از شر حملهٔ دشمنان در داخل خاك خود در امان بماند. رومیان برای حفظ و تحکیم موقع خود، بتدریج همهٔ ایتالیا را تسخیر کردند و پس از آن کوشیدند که همهٔ بلاد واقع در اطراف مدیترانه را تحت حمایت خویش قرار دهند، و نیز هر دولتی را که موجب ناراحتی ایشان می‌شود یادر کاربازرگانی آنان دخالت می کند، بر سر جای خود بنشانند.[۶۶]

اوضاع و احوالی که پیش آمد رومیان را ناگزیر از آن ساخت که قلمرو خویش را توسعه بخشند و سرزمینهای تازه را بگشایند.

> رقابتهای تجارتی مردم کارتاژ (قرطاجنه) و نیز دزدیهای دریایی... آنان را به‌جنگ با موانع و مشکلات برانگیخت. دولت روم بزودی دریافت که برای حفظ تسلط و موقعیت اقتصادی وسیاسی خود در مدیترانه باید نیروی دریایی‌خودرا تقویت کند و راههای ارتباطی بین شرق و غرب را در امنیت و آرامش نگاه دارد. در دورهٔ پارتیان روابط تجاری بین ایران و روم رو به افزایش می‌رود. به گفتهٔ فیلوستراتوس: «درسرحد، گمرکخانه‌ای بود که امتعهٔ وارداتی و صادراتی را ثبت می کردند. نه‌تنها آمدورفت بازرگانان بلکه ورود اشخاص را نیز گزارش می‌دادند.»[۶۷]

منسوجات گوناگون، ادویه، قالی و قالیچه، و پارچه‌های ابریشمی مخصوص بانوان به کشور روم صادر می‌شد. به گفتهٔ پلین قالیچه‌های ایران در روم به‌قیمت گران به‌فروش می‌رسید و زینت‌بخش قصور رومی بود. مصنوعات و آثار هنری رومیان نیز در ایران خریدار داشت. در منابع چینی نیز در یك مورد اشاره به‌روابط سیاسی و اقتصادی بین ایران و چین شده است. مدارك تاریخی نشان می‌دهد که پارتیان اصرار و علاقهٔ فراوان داشتند که واسطهٔ تجارت بین شرق و غرب باشند و این موقعیت اقتصادی را از کف ندهند.

ریچاردن‌فرای، ضمن بحث از اوضاع اقتصادی عصر اشکانی، می‌نویسد: «سکه‌های چهار دراخمی که در دوران سلوکی، بویژه در قلمرو یونانیان باختری، خواهان بسیار داشت در سدهٔ اول پیش از میلاد ارزش آن از یك دراخم آن روزگار هم کمتر شده بود. بهای کالا همچنان روبه‌افزایش بود تا آنکه در پایان فرمانروایی پارتیان اوضاع اقتصادی روبه‌تباهی گذاشت. دادوستد برده با آنکه درگذشته نیز چندان سودی نداشت بازکاهش‌یافت و با آنچه در روم آن زمان رخ می‌داد، برابر شد. به‌جای آن، براهمیت سرفهایاکشاورزان دامدار افزوده شد... اگرکسی بخواهد به‌قیاس از آنچه در مدارك آغاز دوران ساسانی آمده است داوری کند، دوگونه برده در آن روزگار بوده است: یکی آنان که در جنگ از سپاهیان‌بیگانه‌گرفتار

۶۶ و ۶۷. د. اولیری انتقال علوم یونانی به‌عالم اسلامی، ترجمهٔ احمدآرام.

گشته بودند، دیگر بومیانی که خویشتن راسی‌فروختند یا در برابر بدهی خویش، بندهٔ بستانکار می‌شدند. شاید بتوان گفت که رسم املاك اجاره‌ای رایج در قلمرو روم، به‌مرزهای پارتیان در پایان فرمانروایی ایشان نیز گسترانیده شده بود.»

سپس درباره‌ٔ باجهای حکومت پارت سخن می‌گوید و می‌نویسد: «دربین‌النهرین دو نوع باج بود: یکی باج‌زمین ودیگرمالیات‌سرانه که در دورهٔ اسلامی به‌خراج مبدل‌شد. هرکس نامش دردفترمالیاتی ثبت‌می‌شد، ازمردم شهرمحسوب‌می‌شدواگر قادربه‌پرداخت‌مالیات نبودملك او را به‌شاه باز پس می‌دادند، زیرا همهٔ زمینها را ازآن شاه می‌دانستند. هرکس می‌توانست خود وخانوادهٔ خویش رابه‌کسی که پرداختن خراج او را تعهد کرده بود بفروشد. طبقات ممتاز و روحانیان از پرداخت مالیات معاف بودند. برای اجرای طرحهای عمرانی دولت، بیگاری معمول بود. علاوه براین از حمل‌ونقل، فروش نمک، وکالاهای وارداتی، باجهایی می‌گرفتند.



گلدان نقره‌ای که در شمال دریای سیاه کشف شده (موزهٔ لنینگراد).

فرهنگ ایران درعهد پارتیان

به‌عقیدهٔ دیاکونوف: «ورود یونانیان به‌سرزمینهای شرقی وتأسیس دولتهای هلنی، ترقی و رونق مبادلات بازرگانی میان شرق و غرب، شرایط و موجبات بسیار مساعدی برای نزدیکی میان این دو منطقه و نفوذ متقابل فرهنگهای متفاوت یونانی و فرهنگ اقوام شرقی به‌وجود آورد. تماس دو تمدن شرقی و یونانی در زمینهٔ مؤسسات سیاسی و زندگی اجتماعی و تولیدات و بخصوص تولیدات صنعتی، نتایج نیکویی به‌بار آورد.

از آغاز لشکرکشی اسکندر، بسیاری‌از استادان صنعتگر به‌دنبال‌لشکریان او به‌مشرق هجوم آوردند و در شهرهای مشرق‌زمین مؤسسات صنعتی جدید تأسیس کردند، وبی‌شک‌تجارب فنی و موازین هنری ایشان مورد تقلید و تأسی استادان و پیشه‌وران محلی قرارگرفت. در عین حال، سنن ورسوم محلی نیز در تازه‌واردان تأثیر داشته است. با زبان یونانی‌که زبان رسمی و دولتی بود، کمابیش قشرهای عالیهٔ محلی و بزرگان برده‌دار آشنا شدند وتئاتر و هنر و ادبیات‌وعلوم و معماری یونانیان مورد توجه طبقهٔ مرفه قرار گرفت. در نتیجهٔ معاشرت و ازدواجهای فراوانی که بین دو قوم به‌وقوع پیوست، فرهنگ هلنی یعنی فرهنگ‌التقاطی نوینی به‌وجود آمد که کاملا از فرهنگ اصیل یونانی متمایز بود. با این حال نباید تصورکرد که فرهنگ هلنی درقلمرو خویش تنها فرهنگ رایج بوده بلکه باید دانست‌که آثار این تمدن و فرهنگ التقاطی، فقط در شهرها و آن‌هم در بین قشرهای حاکمهٔ آن زمان دیده می شد. در دورهٔ اشکانیان غیر از زبان رسمی یونانی، زبان پارتی که یکی از لهجه‌های شمال غربی ایران بود، بسیار رایج بود. در تحریر زبان پارتی، خط آرامی مورد استفاده قرار می‌گرفته و تعداد کثیری «اندیشه‌نگاری یا هزوارش» در آن به کار رفته ولی هنگام خواندن به‌ایرانی قرائت می کردند. از قرن اول میلادی، زبان یونانی از سکه نبشته‌های‌پارتی رخت‌بر بست و زبان‌پارتی (به‌خط آرامی) جانشین آن‌شد. ظاهراً علت‌این پدیده همانا آغازنفوذ فئودالیزم‌در کشور بوده که بتدریج از اهمیت و نفوذ شهرها (پولیسها)ی برده‌دار و فرهنگ هلنی، که با مراکز مزبور رابطهٔ نزدیک داشته، می کاسته است. التقاط فرهنگی در زمینهٔ کیش نیز به وقوع پیوست. در دورهٔ اشکانیان، کیش رسمی واحد دولتی وجود نداشت، سلاطین پارت و تودهٔ مردم زرتشتی نبودند و پرستش اهورامزدا و وجود کاهنان مغ را نمی‌توان دلیل زرتشتیگری به‌صورت کیش دولتی دانست. «زروانیسم» در ایران و بعضی نقاط رایج بود. پیروان کیش‌زروان معتقد بودند که اورمزد و اهریمن، منشأ خیر و شر، دو برادر متساوی‌القوه و فرزندان پدرو خدای اولین یازروان (زمان بیکران) می‌باشند.



منسوب به‌عهد پارتیان

موضوع هنر پارتی نیز بسیار جالب است و نه‌تنها حاکی از نفوذ عظیم هنری یونان در هنر پارت می‌باشد بلکه گواه برپیدایش هنری کاملا نوین و مستقل است که سنتهای هنری هخامنشیان و موضوع و روش تزیین صحرانشینان شمال ایران را فراگرفته و جذب کرده است. ما از هنر نیرومند و متنوع پارتی، بقایای ناچیزی در دست داریم و به دشواری می‌توانیم سیر اصلی تکامل آن را تشخیص بدهیم. هنر ایران در عصر پارتیان نیز مانند دیگر مآثر و افکار و معتقدات آن زمان التقاط و تلفیق پیچ درپیچی بوده از خصوصیات محلی ایرانی با ویژگیهای هنردیگر کشورهای باستانی.»[۶۸]

علوم ومعارف درشرق نزدیک

چنانکه گفتیم ارتباط ایرانیان با تمدن و فرهنگ یونانی از دورهٔ هخامنشیان آغاز گردید، ولی این ارتباط ضعیف پس از حملهٔ اسکندر و روی کار آمدن سلوکیان بسرعت روبه‌افزایش نهاد. در دورهٔ حکومت سلوکیان در کارهای عمومی و رسمی از زبان یونانی استفاده می کردند و کلیهٔ ایرانیان و مللی که می‌خواستند در ادارات دولتی وارد شوند یا در فعالیتهای سیاسی واجتماعی شرکت جویند ناگزیر بودند که زبان یونانی را فرا گیرند.



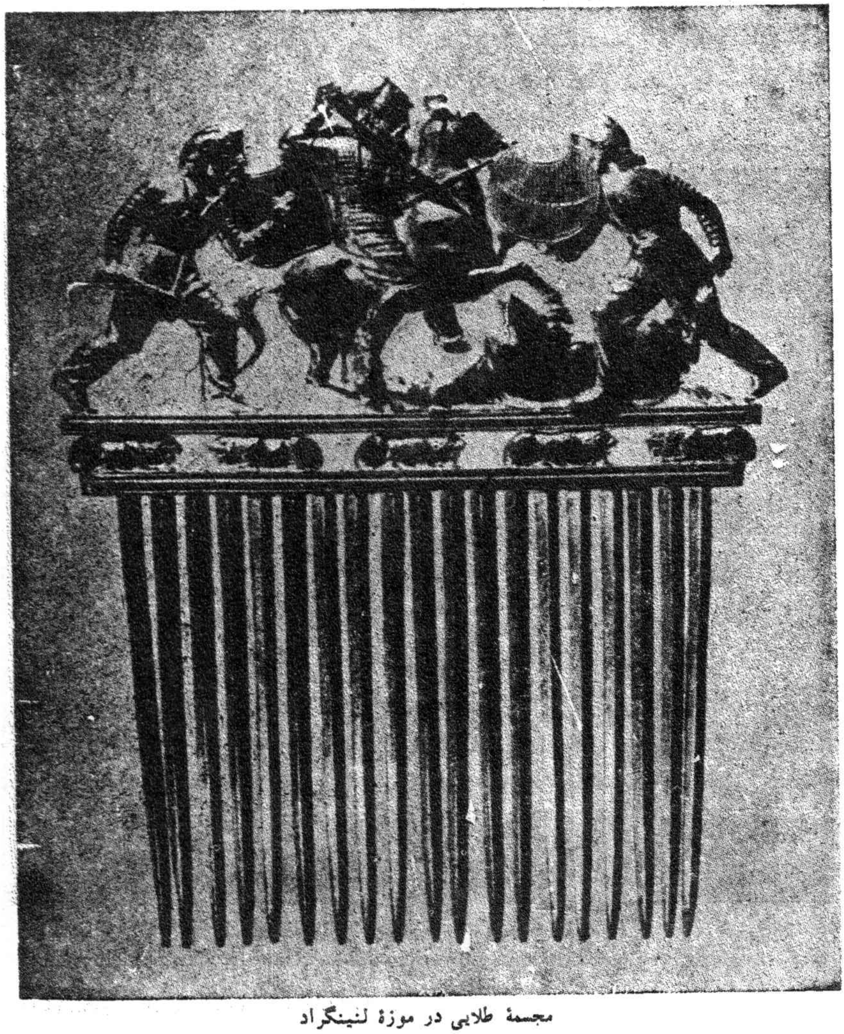
یک مجسمه عیالی از یک حیوان، از بلخ (باکتری)

۶۸. اشکانیان، پیشین، ص۱۱۸ به‌بعد (به‌اختصار).

پس از یونانیان، رومیان فرهنگ جدیدی با خود نیاوردند بلکه در تقویت فرهنگ یونانی کوشیدند و کلیسای مسیحی بیش از رومیان در اشاعهٔ فرهنگ یونانی تلاش کرد.

در دورهٔ پارتیان که خود را دوست یونانیان می‌شمردند، زبان و خط یونانی قرنها ارزش و موقعیت سیاسی خود را حفظ کرد، ولی هیچگاه در قلب مردم نفوذ نکرد. از اواخر دورهٔ اشکانیان در نتیجهٔ توسعهٔ نفوذ پارسها و رشد آیین زردشت، زبان پهلوی و خط آرامی بتدریج جای زبان و خط یونانی را می‌گرفت.

فرهنگ یونانی که از دورهٔ بطالسه در آسیا راه یافت، یک فرهنگ خالص نبود بلکه عصارهٔ فرهنگ کهنسال مصر و بابل و هند و دیگر ملل متمدن شرق، در این فرهنگ جدید راه یافت.



مجسمهٔ طلایی در موزهٔ لنینگراد

اسکندریه از دورهٔ بطالسه یعنی جانشینان بطلمیوس (سردار معروف اسکندر) مقام و مرکزیت علمی بزرگی کسب کرد و جانشین آتن شد. به‌عقیدهٔ اولیری:

علم‌وفلسفهٔ اسکندریه جنبهٔ جهانوطنی پیدا کرد و تمایل شدیدی نسبت به افکار مشرق‌زمین در آن پیدا شد. فرهنگ یونانی با آنکه ادعای اصالت و انحصاراً یونانی بودن داشت، کاملا از تأثیر شرق برکنار نمانده بود و ریشهٔ بسیاری از مسائل یونانی را می‌توان به‌مصر و بابل رسانید. دوباره یادآور می‌شویم که با آنکه اسکندریه در پراکندن طرز فکر دورهٔ متأخر یونان برجستگی پیدا کرد، تنها به‌انتشار علم یونانی تعلق نداشت. فرهنگ اسکندرانی نه‌محلی بود و نه ملی بلکه جنبهٔ جهانوطنی داشت. [۶۹]

حوزهٔ علمی اسکندریه مهمترین مرکز برخورد افکار واندیشه‌های فلسفی، علمی، و عرفانی شرق و غرب بود. دانشپژوهان از اساتید زبردست، ازکتابخانه‌ها و رصدخانه‌ها برای مطالعات علمی و تجربی استفاده می‌کردند. در نتیجهٔ همین موجبات و عوامل مساعد، دیری نگذشت که نوابغ بزرگی در زمینه‌های مختلف دانش بشری پا به‌عرصهٔ وجود گذاشتند. اقلیدس از اساتید حوزهٔ علمی اسکندریه بود، ارشمیدس بزرگترین ریاضیدان و مکتشف دنیای قدیم نیز از تربیت‌شدگان مکتب علمی اسکندریه به‌شمار می‌رود. علاوه براین «آبولونیوس» ریاضیدان، «اراتوستن» فیلسوف و ریاضیدان، و«ابرخس» منجم بزرگ وعده‌ای دیگر، افتخارات و شهرت علمی خود را از برکت وجود این حوزهٔ علمی به‌دست آوردند.

اسکندریه دراین دوران تنها مرکز ریاضیدانهای بزرگ نبود، بلکه عده‌ای دررشته‌های مختلف، نظیر طب و نجوم وکیمیا و جغرافیا و فلسفه، شهرت واهمیت بسیار کسب کردند. [۷۰]

تقویم

«تقویم شاهان اشکانی دو ترتیب داشت: یکی ترتیب سلوکی دیگری روش پارتی. مبدأ تاریخ اولی از ۳۱۲ ق.م. یا ابتدای تأسیس دولت سلوکی بود. سال موافق این تقویم، قمری است، یعنی دارای ۱۲ ماه است و چون با سال شمسی مطابقت ندارد هر سه سال عدهٔ ماهها را به‌جای ۱۲ ماه ۱۳ ماه حساب می‌کردند تا با سال شمسی مساوی گردد. معلوم است که تقویم سلوکی تقلید از تقویم یونانی و مقدونی است، که نیز سالش سال قمری‌است. مبدأ تاریخ پارتی ابتدای سلطنت تیرداد اول یا ۲۴۷ ق. م. است. سالها شمسی است و اسامی ۱۲ ماه همان اسامی اوستایی است که اکنون نیز معمول است: فروردین، اردیبهشت الخ... بر سکه‌ها هر دو تاریخ ذکر می‌شد، ولی در میان مردم تنها تاریخ پارتی رواج داشت.

در مورد کبیسه کردن سالهای شمسی پارتی، به‌احتمال قوی، اشکانیان نیز مانند

۶۹. انتقال علوم یونان به‌عالم اسلامی، پیشین، ص۳۳.

۷۰. دکتر ذبیح‌الله صفا، علوم عقلی در تمدن اسلامی ص۸ به‌بعد (به‌اختصار).

ساسانیان عمل می‌کردند، یعنی هر ۱۲۰ سال، سال را به‌جای ۱۲ ماه ۱۳ ماه‌حساب می‌کردند و ماه سیزدهم را بنوبت بعد از ماهی افزوده و مثلاً می‌گفتند فروردین اول، فروردین دوم یا اردیبهشت اول اردیبهشت دوم.» [۷۱]

مذهب

با وجود مطالعات مداوم باستان‌شناسان، هنوز خصوصیات مذهبی ایرانیان عهد اشکانی، مانند بسیاری دیگر از مسائل اجتماعی و اقتصادی آن عهد، روشن نگردیده است. ظاهراً اشکانیان در آغاز امر، مانند کلیهٔ اقوام بدوی، عناصر طبیعی مانند آفتاب و ماه و ستارگان را مورد ستایش قرار می‌دادند. پارتیان پس‌از ورود به‌ایران به‌مذهبی خاص نگرویدند. تحقیقات جدید تقریباً ثابت کرده است که این پارتیان، مانند هخامنشیان، زردشتی نبوده به احتمال قوی: «تثلیث اهورمزدا، مهر، [۷۲] ناهید [۷۳] که در زمان هخامنشیان پرستش می‌شد، در زمان پارتیان مورد توجه عمومی و یحتمل، دین رسمی هم بوده است.» [۷۴] مدارک مثبتی که دلیل وجود این مذهب در ارمنستان است، به‌دست آمده است. بعدها ازمیان این سه رب‌النوع، ناهید اهمیت بیشتری کسب کرده است. در دورهٔ هخامنشیان و پارتیان، سلاطین پرستش ناهید را تشویق کردند؛ تیرداد در شهر ارشک مراسم تاجگذاری خودرا در یک معبد ناهید عملی‌نمود. در همدان، مقر سلاطین پارت، معبدی برای ناهید برپا شده بود که انتیوخوس سوم سلطان سلوکی، آن‌را غارت کرد. در معبد کنگاور و در خوزستان و شوش معابدی برای ناهید بر پا کرده بودند. در استخر نیز اجداد خاندان ساسانی نگهبانی معبد ناهید را به‌عهده داشتند.

پرستش ناهید بعدها در ناحیهٔ لودیا (لیدی)، بلخ، کاپادوکیه و ارمنستان منتشر گردید و مهرپرستی، توسط دزدان دریایی، به‌سرزمین روم راه یافت و با ارتش روم بتدریج نیایش مهر تا نواحی رن [۷۵] و دانوب و سرزمین انگلستان نیز رسید.

در ناحیهٔ تخت سلیمان، مرکزدینی آذربایجان، معبد ناهید قرار داشت که در آن عده‌ای از مغان زندگی می‌کردند که ظاهراً بعضی از اصول دین زردشت را پذیرفته بودند. قرار دادن جسد میت در هوای آزاد (تا طعمهٔ مرغان لاشخور شود) ظاهراً در عهد هخامنشی در بعضی نقاط شمالی معمول بوده است، ولی این سنت مذهبی در عهد پارتیان کمترموردتوجه بوده است. تفحصات باستان‌شناسان نشان می‌دهد که در گورستانهای اشکانی اموات را با لوازم تدفین، در تابوتهای سفالین دفن می‌کردند. به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن: «در پایان قرن اول یا در آغاز قرن دوم مسیحی، تغییری نسبتاً مهم در عملیات تدفین سکنهٔ شوش پدید آمد. مقابر افراد و دخمه‌های خانوادگی جای خود را به‌گورستان مشترکی داد... جسد میت را روی نیمکتی در برابر مدخل می‌گذاشتند تا کاملا پوشیده شود... این طرز جدید دفن، بدون شک با طرز تدفین مغان شمال ایران که مستلزم عرضه داشتن‌اجساد، در هوای آزاد روی کوهها یا

۷۱. ایران باستان، پیشین، ص۲۶۸۳ به‌بعد.

72. Mithra 73. Anahita

۷۴. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۶۹.

75. Rhin

(برج خاموشی) بود، وجوه اشتراکی دارد، اما به‌عقیدهٔ ما، طرز تدفین شوش درجه‌ای است از انتقال بین عرضه داشتن در هوای آزاد و دفن.»[۷۶]

بطورکلی حکومت اشکانی به‌کلیهٔ ادیان و مذاهب خارجی به‌دیدهٔ اغماض می‌نگریست؛ حتی ادیان خارجی را با تعدیل و تغییری می‌پذیرفت. یهودیان، اشکانیان را مانند هخامنشیان مدافع حقیقی دین خود می‌دانستند، درحالی‌که به‌سلوکیان و رومیان که به‌آنها ظلم و ستم روا داشته بودند، به‌دیدهٔ نفرت می‌نگریستند.

در دورهٔ پارتیان، مغان تنها به‌امور دینی سرگرم نبودند بلکه فعالیتهای علمی و پزشکی نیز به‌عهدهٔ آنان بود. تعلیم‌و تربیت نجیب‌زادگان و معالجهٔ آنها و تعیین سعد و نحس کواکب و نگارش سالنامه از وظایف آنان بود و از لحاظ موقعیت اجتماعی، مغان به‌سه طبقه تقسیم می‌شدند. باید متذکر بود که تحقیقات جدید نه تنها اسکندر را معدوم‌کنندهٔ اوستا نمی‌داند بلکه بلاش اول را نیز جمع‌آوری‌کنندهٔ اوستا، کتاب مقدس زردشتیان، نمی‌شناسد و به‌این دو شایعه به‌دیدهٔ تردید می‌نگرد.

آثار هنری

در عهد پارتیان، هنر ایران کم‌کم صبغهٔ یونانی خود را از دست می‌دهد و در طریقی ملی و ایرانی سیر می‌کند.

چون سلاطین اشکانی و اطرافیان آنها زیاد به‌امور هنری توجه نداشتند، در این دورهٔ طولانی، در رشته‌های هنری اثر بدیعی بر جای نمانده است. هنرمندان این عهد، به‌اقتضای زمان، کم‌کم آثار هنر یونانی را که محصول حکومت اسکندر و جانشینان او بود، از خاطرها بردند و هنری نو و ایرانی به‌وجود آوردند، ولی آثار هنری و صنعتی این عهد، به‌علت عدم توجه و بی‌ذوقی طبقهٔ حاکمه، کمابیش منحط و از نظر فنی بی‌ارزش است. از روی ابنیه و آثاری که از این دوره بر جای مانده و از مجموعهٔ نقوش بر جستهٔ سنگی، می‌توان به‌ضعف تکنیکی هنرمندان پی برد.

اجرای تشریفات مذهبی در برابر آتشگاه، اعطای منصب، محاربهٔ سواران، و شکار، صحنه‌هایی هستند که مورد تقدیر هنر ایرانی در این عهد بود، و در نواحی، دور از سرحدهای خاص ایران، نیز پرتوافکن گردید... این هنر توسط ایرانیان بدوی استپهای اوراسی[۷۷] اقتباس شد و توسط آنها تا حدود چین رسید؛ چه در چین ابنیهٔ هان‌ثابت می‌کند که هنرچینی‌از تأثیر هنر ایرانی‌بیگانه نمانده است.

هنر پارتی الهام‌بخش دیگران شد و به‌نوبهٔ خود، از آنان ملهم گردید. وی درعوض از بدویان مذکور سلیقهٔ جواهرسازی رنگارنگ و پرزرق‌و برق را که از آن کوشانها و سرمتها بود، اقتباس کرد. همین نوع جواهر است که گتها[۷۸] و ژرمنها بعدها خود را بدان مزین ساختند و به‌ساحل اقیانوس اطلس، آنجاکه

۷۶. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۲۷۱ (به‌اختصار).

77. Eurasian 78. Goths

مرونژیان[۷۹] آن‌را اقتباس کردند، نیز نفوذ نمود.[۸۰]

از کوزه‌ها، ظروف و مجسمه‌های سفالین، که درشوش و سایر نقاط به‌دست آمده است، می‌توان به‌نقش مهمی که ظروف سفالین در حیات روزمرهٔ مردم آن عهد داشته است، پی برد. بعضی از این ظروف ساده و برخی دارای لعاب آبی و خاکستری بودند. در نقوش بر جستهٔ پارتی که نمونه‌های آن در بیستون حجاری شده، کمتر تأثیر هنر غربی دیده می‌شود.

از معماری و خانه‌سازی در دورهٔ پارتیان اثر زنده‌ای بر جای نمانده. ظاهراً در این دوره نیز عمارتها دارای حیاط و گاه دارای ایوان بوده و اتاقها در اطراف حیاط قرار داشته‌اند.

دیوارها را معمولا با قلوسنگهایی که از دریا یا رودخانه گردآوری می‌شد، می‌ساختند. استفاده از سنگهای تراشیده کمتر معمول بود، فاصلهٔ بین سنگها را با ملاط پر می‌کردند.

دیوارهای ابنیه‌ای که با سنگ و آجر ساخته می‌شد، غالباً گچ بری و نقاشی می‌شد و نمونه‌هایی از این نوع ابنیه در بابل و آشور و سیستان دیده شده است. آثار منقوشی که از کوه «خواجه» (واقع در میان دریاچه هامون) پیدا شده است، مربوط به‌قرن اول میلادی و از لحاظ موضوع و طرز رنگ‌آمیزی جالب وغنی است.

شهر تیسفون و «هتره» (در بین‌النهرین) و دارابگرد، گور، و فیروزآباد، درعهد اردشیر ساسانی ساخته شد. طرز ساختمان و طرح عمومی شهرهای عصر پارتیان، از عدم ثبات سیاسی حکایت می‌کند و طوری ساخته می‌شد که بتواند در مقابل دشمن مهاجم مقاومت و پایداری کند. شهرها دایره‌وار ساخته می‌شد و موقعیت نظامی آنها طوری بود که در صورت بروز حمله و تعرض، از طرف خانهای فئودال یا قبایل و طوایف وحشی، دفاع از شهر امکان‌پذیر بود. به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن «وضع ایران از این عهد از نظرهای مختلف می‌بایست شبیه به‌وضع اروپای قرون وسطی بوده باشد.»[۸۱]

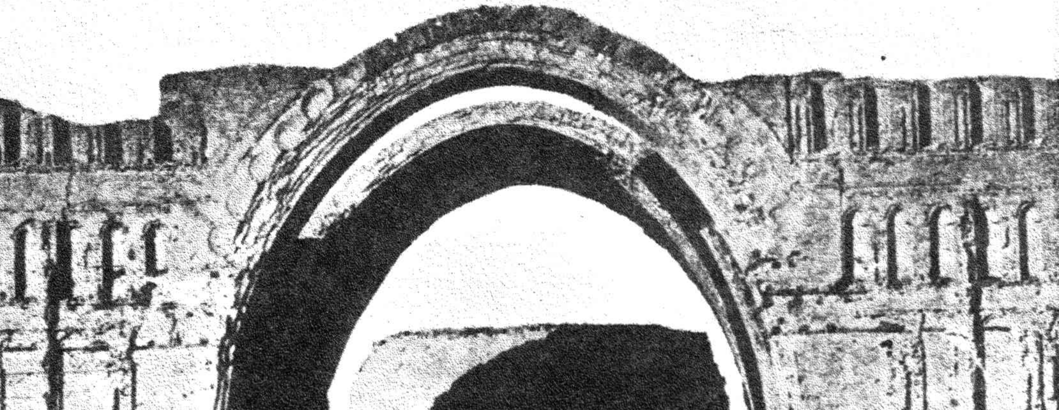
از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که «ایران پارتی که سنتهای کهن و نیرومندی دارد، خود را از قید هلنیسم رها می‌سازد و دریافتهای ویژهٔ هنری خود را از فرات تا چین، از سیبری تا هند، و از فلاتهای مرتفع مغولستان، تابسفور می‌گستراند...»

به‌نظر گیرشمن، در هنر هخامنشی بزحمت می‌توان تصویر دنیای مردگان و دنیای خدایان را یافت، ودنیای زندگان که منحصر به‌زندگی‌رسمی است تقریباً تنهادنیایی‌است که به ماسخن‌می‌گوید. دردوران‌پارتی این‌افق تنگتر می‌شود، ودیگر نه‌ازدنیای مردگان و نه ازدنیای خدایان، هیچکدام‌خبری‌نیست ودرناحیهٔ فلات‌بخش، چیزی ازدنیای زندگان به‌چشم‌نمی‌خورد.

موج یونان گرایی که در نتیجهٔ پیروزیهای اسکندر به‌وجود آمد آسیای پیشین را تا هند فرا می‌گیرد و دورهٔ نوی را می‌گشاید. مدتی نزدیک دوسده ایران تحت سلطهٔ بیگانگان یونانی باقی می‌ماند، ولی این تسلط عمق چندانی ندارد.[۸۲]

79. Mérovingiens

۸۰. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص ۲۸۱.
۸۱. همان، ص۲۷۳ به‌بعد.
۸۲. گیرشمن، هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی، ترجمهٔ دکتربهرام فره وشی، ص ۲۸۹ به بعد. (به اختصار).



۷. حکومت ساسانیان

ساسانیان

پنج قرن و نیم پس از سقوط حکومت هخامنشی، بار دیگر پارسیان شاهنشاهی جدیدی به‌وجود آوردند که از حیث قدرت با امپراتوری روم برابری می کرد. ساسانیان که خود را وارث هخامنشیان می دانستند، بر خلاف عهد اشکانیان، قدرتی متمرکز به‌وجود آوردند و زمام اختیار فئودالها و اشراف ملوک‌الطوایف را بیش از پیش در دست خود گرفتند و آنان را وادار کردند که به‌اوامر حکومت مرکزی گردن نهند. آیین زردشت که ظاهراً از اواخر حکومت اشکانیان در سراسر ایران بسط و توسعه یافته بود، در آن دوره به‌صورت دین ملی و رسمی کشور درآمد. در عصر ساسانیان‌بسیاری از عناصر تمدن یونانی که با محیط اجتماعی ایران سازگاری‌نداشت طرد گردید و برخی از خصوصیات فرهنگ و تمدن یونانی با تمدن ایرانیان درهم آمیخت و رنگ ایرانی به‌خود گرفت. در سایهٔ تمرکز و آرامشی که پدید آمده بود، سازمان اداری شاهنشاهی بیش از پیش منظم گردید و تحت نظارت دستگاه مرکزی قرار گرفت و در زمینهٔ اقتصادیات پیشرفتهایی حاصل شد. اگر طی چهار قرن فرمانروایی ساسانیان محاربات دایمی آنها با رومیان و کوشانیان و هیاطله و بدویان شمالی نبود، شاید بنیهٔ مالی دولت و ملت ایران ضعیف نمی‌شد و زمینه برای رشد نهضت مزدکی فراهم نمی‌گردید، ولی چنانکه خواهیم دید، ادامهٔ این جنگها واختلاف‌شدید طبقاتی وستمگری‌هیأت حاکمه‌و نجباو پیشوایان مذهبی برتودهٔ مردم، بنیهٔ مالی اکثریت را تحلیل برد. آبادیها و شهرهایی که درمعبرنظامیان بود، دستخوش تباهی گردید و وضع عمومی کشور آشفته شد. فئودالها بار دیگر در صدد بر آمدند که قدرت دیرین را تجدید کنند، درباریان به‌جان هم افتادند و در راه ربودن تاج و تخت، به‌قتل و کشتارهای جمعی دست‌زدند. استبداد و مظالم سلاطین و افراد هیأت‌حاکمه، به‌عدم رضایت عمومی کمک کرد و زمینه را برای فتح و پیروزی اعراب فراهم نمود.

آغاز کار

ساسان نام مغی بود از دودمان نجبای فارسی، و درمعبدناهید استخر موقعیت ممتازی داشت. چون درگذشت، بابک به‌جانشینی او رسید. وی پس از ازدواج با دختر یکی از امرای محلی، وضع‌سیاسی خود را استحکام‌بخشید و پس‌از آنکه بر کلیهٔ فئودالها و امیران و شاهکهای محلی فارس چیره شد، از اردوان پنجم، سلطان متبوع خود، خواست که حکومت فرزند او را به‌رسمیت بشناسد، ولی شاه بزرگ تقاضای او را

نپذیرفت و رابطهٔ بین آنها قطع گردید. پس از مرگ بابک و درگذشت تا بهنگام فرزند بزرگ او شاپور، اردشیر، پسر دوم بابک، خود را شاه پارس خواند. وی پس از آنکه ناحیهٔ فارس را مسخر کرد اصفهان و کرمان را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود نمود. اردوان پنجم از پیشرفتهای او نگران گردید وبه پادشاه اهواز دستور داد به فعالیتهای او خاتمه دهد، ولی او دراین کار توفیق نیافت. ناچار اردوان خود با دشمن تازه به‌دوران رسیده به‌جنگ برخاست. طی سه جنگی که بین طرفین درگرفت نه‌تنها اردوان شکست خورد بلکه به‌دست پایه‌گذار و مؤسس واقعی سلسلهٔ ساسانی کشته شد. با غلبه بر اردوان پنجم، جادهٔ سلطنت اردشیر هموار گردید. برای احیای حکومت شکست خوردهٔ اشکانی، خسرو اول، پادشاه‌ارمنستان که خود او هم از سلسلهٔ اشکانی بود، کوششهای فراوان نمود. وی سکاییان و رومیان وکوشانیان رابه‌یاری طلبید و از آنان درطرد حکومت جوان اردشیر مدد خواست. درمیان خاندانهای بزرگ پارت تنها خاندان قارن بـه‌مخالفت اردشیر برخاستند و بقیه با سلطان جدید از دردوستی درآمدند. اردشیر تکیه بر شجاعت خود کرد وکلیهٔ مخالفان را مغلوب نمود. عده‌ای را با طلا و جمعی را با شمشیر برجای خود نشاند. پس از آنکه پادشاه ارمنستان خود را تنها دید با تمام قوا آمادهٔ مبارزه گردید، ولی او نیز پس از ده سال جنگ مغلوب، و اردشیر، فرمانروای بلامنازع شاهنشاهی گردید. وی نقشه‌های خود را به‌یاری ارتشی منظم تحقق بخشید و درطی قریب به‌نیم قرن، دشمنان ومخالفان خود را، یکی بعد از دیگری، از پای درآورد و منطقهٔ نفوذ خودرا از فرات‌تا مرو و هرات وسیستان وسعت بخشید و باتسخیر دوشهر مهم‌نصیبین و حران، قدرت خود را به‌تنها حریف زورمند یعنی «رومیان» نشان داد.

زمامداری شاپور

اردشیر قبل از مرگ، فرزند خود، شاپور را در سلطنت شریک خود نمود. شاپور دردوران زمامداری، انضباط بیشتری‌درارتش و سازمان اداری‌کشور پدید آورد. او نیز مانند پدر با مشکلات و مسائل خارجی چندی مواجه بود؛ شاهنشاهی‌کوشان درشرق، مشکل ارمنستان، تهدید و فشار بدویان برمعابر قفقاز، و قدرت رومیان درغرب، شاپور را مجبور می‌ساخت که همواره آمادهٔ نبرد باشد.

شاهنشاهی‌کوشان، که درسایهٔ تجارت بین‌المللی ثروتمند شده بود، درمقابل قدرت نظامی شاپور به‌زانو درآمد وسرانجام بر اثر فتوحات پی‌درپی این پادشاه جوان، سلسلهٔ کوشان منقرض گردید و شهر پیشاور ودرهٔ سند وایالت‌بلخ وسمرقند و تاشکندبه‌تصرف ایرانیان‌درآمد.

درجبههٔ غرب نیز شاپور پس‌از سالها نبرد، سرانجام به‌پیروزی عظیم و پرسروصدایی توفیق یافت و پس‌از فتح سوریه و انطاکیه و رها، والرین‌امپراتور روم، را با ۷۰ هزار لژیونر رومی و فرماندار شهرو سناتورها و اشراف و بزرگان روم اسیر کرد. و آنان را به‌ایران فرستاد وآنها درشهرهایی که خود به‌سبک‌اردوگاههای نظامی رومی بنا کرده بودند مستقر شدند. امپراتوری روم چنین پیکاری را به‌خود ندیده بود. پیروزی شاپور اول نشانه‌ای از نیرو و همبستگی دولت نوبنیاد ساسانی بود.

«لوکونین» علل و ریشه‌های اجتماعی واقتصادی این‌شکست راچنین‌توصیف می‌کند:

... درآن روزگار روم از نظر اقتصادی و سیاسی، وضعی بسیار درهم و

آشفته داشت. با بحران عمومی نظام برده‌داری و انحطاط اقتصادی شدیدی که کشور روم را فرا گرفته بود، همواره شورش و قیام سربازان و هجوم نیروهای وحشی، آن سرزمین را به‌لرزه افکنده بود... همه‌چیز دستخوش انحطاط گشته بود، کیپریانوس که در این دوران می‌زیست چنین نوشته است: «در کشتزارها برزگر، در دریا ملوان، در سپاه سپاهی، در مجلس، شرف و وجدان ودر دادگاهها دادگر بقدر کفایت نیست... »[۱]

گیبون می‌نویسد: «ندای تاریخ که اکثراً چیزی جز پیک تنفر یا چاپلوسی نیست، شاپور را سرزنش می‌کند که ازسر کبر، استیلای بر دشمن را وسیلهٔ سوءاستفاده قرارداد. می‌گویند والرین را با جبه و پیرایه‌های امپراتوری زنجیر کرد و در معرض تماشای خلایق گذاشت... و هرگاه که شهریار ایران می‌خواست بر مرکب خویش سوار شود، پا بر گردن والرین می‌گذاشت. علیرغم تمام نکوهشهای متفقینش که کراراً شاپور را از فراز و نشیبهای بخت و اعادهٔ قدرت امپراتوری روم برحذر می‌ساختند و به‌وی تذکر می‌دادند که آن اسیر عالیقدر را گروگان صلح سازد... شهریار ساسانی حاضر به‌هیچگونه گذشت نبود. چون والرین سرانجام، در زیر بار سنگین شرمساری و اندوه، جهان را بدرود گفت، پوستش را از کاه پر کرده به‌شکل پیکرهٔ آدمی، در مشهورترین پرستشگاههای ایران حفظ کردند.»[۲] سپس گیبون می‌نویسد: «این داستان آموزنده و حزن‌انگیز است اما به‌اغلب احتمال در صحت آن باید تردید داشت... نمی‌توان تصور کرد پادشاهی، از سررشک، حتی درمقام معامله بارقیب خویش، شأن پادشاهان را علناً چنین خوار سازد...»[۳]

حکومت ایران از متخصصین و کارشناسان مختلفی که در بین این عده بودند برای اجرای نقشه‌های وسیع عمرانی استفاده کرد و به کمک معماران و مهندسین رومی، پلها، سدها، شهرها و طرق ارتباطی بسیاری ساخته‌شد که آثار برخی از آنها هنوز باقی‌است. شاپور این اسرای دانا را که در بین آنها عده‌ای مهندس، معمار، پزشک و مساح بود، در پیروی از آداب و رسوم خود آزاد گذاشت و در همان ایامی که امپراتور روم پیروان مسیحیت را اعدام می‌کرد، شاپور به‌مسیحیان اجازه داد برای خود کلیسا بسازند.

شاپور دستور داد غلبهٔ او را بر «والریانوس» بر روی صخره‌ای در فارس منقوش سازند. در دورهٔ سلطنت این پادشاه، امور اقتصادی و اجتماعی شاهنشاهی بیش از پیش منظم گردید. آثارعلمی یونانیان ورومیان در رشتهٔ فلسفه، نجوم، طب، ترجمه‌شد و در دسترس اهل علم قرار گرفت. شاپور، مانی را در اشاعهٔ دین خود آزاد گذاشت، ولی چنانکه بتفصیل خواهیم دید، بهرام اول با وی از در دشمنی درآمد و به‌دستور او مانی را اعدام کردند.

شاپور در دوران زمامداری خود، غیر از پیروزیهای نظامی، به‌فعالیتهای عمرانی وسیعی دست‌زد که ازآنجمله‌است، سد نزدیک شوشتر که به بندقیصر معروف است وشهر شاپوردرنزدیکی

۱. ولادیمیر گریگوریچ لوکونین، تمدن ایران ساسانی، ترجمهٔ دکترعنایت‌الله رضا، ص۹۵.

۲و۳. انحطاط وسقوط امپراطوری روم، پیشین، ص ۱۲۵.

کازرون فارس و شهر جندیشاپور (بین شوشتر و دزفول) قابل ذکر است. شهر اخیر از مراکز مهم علوم و فنون ایران در آن دوره بوده است، و بیمارستان بزرگ این شهر و پزشکان عالیقدری که در آن کار می‌کردند شهرت جهانی داشتند. وفات شاپور اول در سال ۲۷۱ میلادی اتفاق افتاد.

جانشینان شاپور

پس از شاپور بازماندگان او، هرمز اول، بهرام اول، بهرام دوم، و بهرام سوم هر یک مدتی کوتاه سلطنت کردند. بهرام، به‌شرحی که خواهیم دید، مانی را به‌دار آویخت. پس از آنکه نرسی پسر شاپور به‌سلطنت رسید، تصمیم گرفت حکومت ارمنستان را، که متمایل به‌رومیان بود، گوشمالی دهد. امپراتور روم برای جلوگیری از این نقشه یکی از سرداران خود را به‌جنگ نرسی فرستاد، ولی نتیجهٔ جنگ به‌سود نرسی پایان یافت. اما سال بعد، سردار روسی از جانب ارمنستان حمله کرد و ایرانیان را شکست داد و به‌موجب معاهده‌ای پنج ولایت ایران در ساحل راست دجله به‌تصرف رومیان در آمد. با مرگ نرسی در ۳۰۱ میلادی، هرمزدوم مدت ۹ سال با عدل و رأفت سلطنت کرد. چون او در جنگ با اعراب درگذشت، آذر نرسی، که مردی خونریز و سفاك بود، زمام امور را به‌دست گرفت؛ ولی وی به‌علت سوء سیاست، از سلطنت خلع شد وفرزندش کور گردید. چون کسی از خاندان شاهی باقی نبود افسر شاهی را بر فراز خوابگاه زن هرمزدوم، که آبستن بود، آویختند وکودك نازاده



این بشقاب که از طلا و نقره ساخته شده نموداری از هنر ساسانیان است (موزهٔ لنینگراد).

را به‌پادشاهی ایران برگزیدند.

شاپور دوم

مادام که این کودك (شاپور دوم) به‌حد رشد وکمال نرسیده بود، بزرگان ایران بابی نظمی و هرج و مرج مملکت‌را اداره می‌کردند، ولی شاپور پس از رسیدن به‌سن بلوغ به‌تنظیم امور داخلی و خارجی کشور پرداخت. در جنگ بر ضد کوشانیان نه‌تنها این‌قوم مزاحم را شکست داد، بلکه سرزمین آنها را، به‌عنوان ایالتی جدید، ضمیمهٔ ایران کرد؛ بطوری که حاکم آن ناحیه از بین شاهزادگان ساسانی انتخاب می‌شد. در جبههٔ غرب نیز شاپور، برای پاك کردن لکهٔ ننگ سلاطین نالایق پیشین، به‌جنگ با رومیان پرداخت. نخست به‌پیشنهاد رومیان، اقداماتی برای استقرار صلح صورت گرفت ولی نتیجه‌ای به‌دست‌نیامد. شاپور در سال ۳۰۶ میلادی سفیری با هدایا و نامه به‌جانب کنستانس[۴] قیصر روم فرستاد که مضمون آن این بود:

... شاهپور، شاه شاهان، قرین ستارگان، و برادر مهر و ماه برادر خود قیصر کنستانس را سلام می‌رساند و خوشوقت است از اینکه امپراتور بر اثر تجربه به‌راه راست باز گشته. اجداد او (شاپور) تسلط خود را تا رود استریمون[۵] و حدود مقدونیه بسط داده بودند و خود او که بدون قصدخودستایی، از حیث جلال وکثرت فضایل بر تمام اجدادش برتری دارد، موظف است که ارمنستان و بین‌النهرین راکه به‌حیله و تزویر ازکف او جدا و به‌درکرده‌اند، باز ستاند. ما هرگز این عقیدهٔ شما را قبول نخواهیم نمود که گستاخانه گفته‌اید هر پیشرفتی‌در جنگ، اعم ازآنکه نتیجهٔ شجاعت و دلاوری یا معلول حیله و تزویر باشد، شایستهٔ مدح و تحسین است. همچنانکه پزشکان گاهی بعضی از اعضای‌بدن را می‌سوزانند و قطع می‌کنند تا استفاده ازسایر اعضاممکن شود، به‌همان طریق نیز امپراتور باید اراضی کوچکی را، که فقط موجب نفاق و خونریزی است، تسلیم نماید تا بر بقیهٔ قلمرو خویش سلطنت کند. اگر سفرای ایران بدون اخذنتیجه مراجعت کنند شاهنشاه پس‌از موسم استراحت زمستان با تمام نیروی لشکری خود به‌امپراتور خواهد تاخت.[۶]

در جوابی که کنستانس فاتح بر و بحر، صاحب فرو شکوه جاودانی، به‌برادرش شاپور نوشت از قبول تقاضای او صریحاً امتناع کرد و پادشاه را از حرص و طمع روزافزونش ملامتها نمود. مضمون نامه از این قرار بود که «اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله ترجیح می‌دهند از ترس وکم‌دلی نیست بلکه از راه مداراست. اگر چه رومیان گاهی در جنگ پیروز نشده‌اند لکن نتیجهٔ قطعی از جنگ هرگز به‌ضرر آنان خاتمه نیافته است.»[۷]

چون از طریق دوستی اختلافات حل نشد، ناچار بین دو کشور جنگ شروع شد. قبل از اینکه نتیجهٔ اولین تصادمات بین قوای ایران و روم کاملا روشن شود، مهاجمهٔ هیاطلهٔ

4. Constonce 5. Strymon

۶ و۷. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۲۶۲ و۲۶۳.

جنوبی با هفتالیتها[8] سبب گردید که شاپور قبل از پایان جنگ بارومیان به‌مبارزهٔ باآنان برخیزد. نتیجهٔ این مبارزات به‌نفع شاپور دوم بود وبین شاه وهیاطله دوستی برقرار شد وشاه با استفاده از قوای نظامی آنها به‌جنگ نهایی با رومیان مشغول شد. ارمنستان باردیگربه‌تصرف ایرانیان درآمد و دولت برای جلوگیری از تشبثات بعدی رومیان، این ناحیه را مانند کوشان، به‌صورت ایالتی از ایران درآورد و مأموری برای ادارهٔ آن گسیل داشت.

با این پیروزی، مشکل ارمنستان حل نشد. از سکنهٔ این سرزمین آنها که به‌دین عیسی گرویده بودند، هواخواه «رومیان بودند و عدهٔ دیگر از بزرگان و مردم این سرزمین ادامهٔ حکومت ایرانیان را ترجیح می‌دادند. گیبون می‌نویسد: «عیسویان ایران به‌هنگام جنگ در مظان اتهام بودندکه‌دین‌را برمیهن مرجح می‌شمرند.»[9]

به‌همین مناسبت جانشینان شاپور دوم بار دیگر بر سر ارمنستان با حکومت‌روم اختلاف پیدا کردند. شاپور سوم که مردی‌صلحدوست‌بود، به‌تقسیم ارمنستان رضایت دادو مقرر گردید قسمت اعظم ارمنستان به ایران واگذار شود و قسمت غربی سهم دولت روم باشد. با این قرارداد، تا پایان سلطنت یزدگرد اول، صلح بین ایران و روم تأمین گردید.

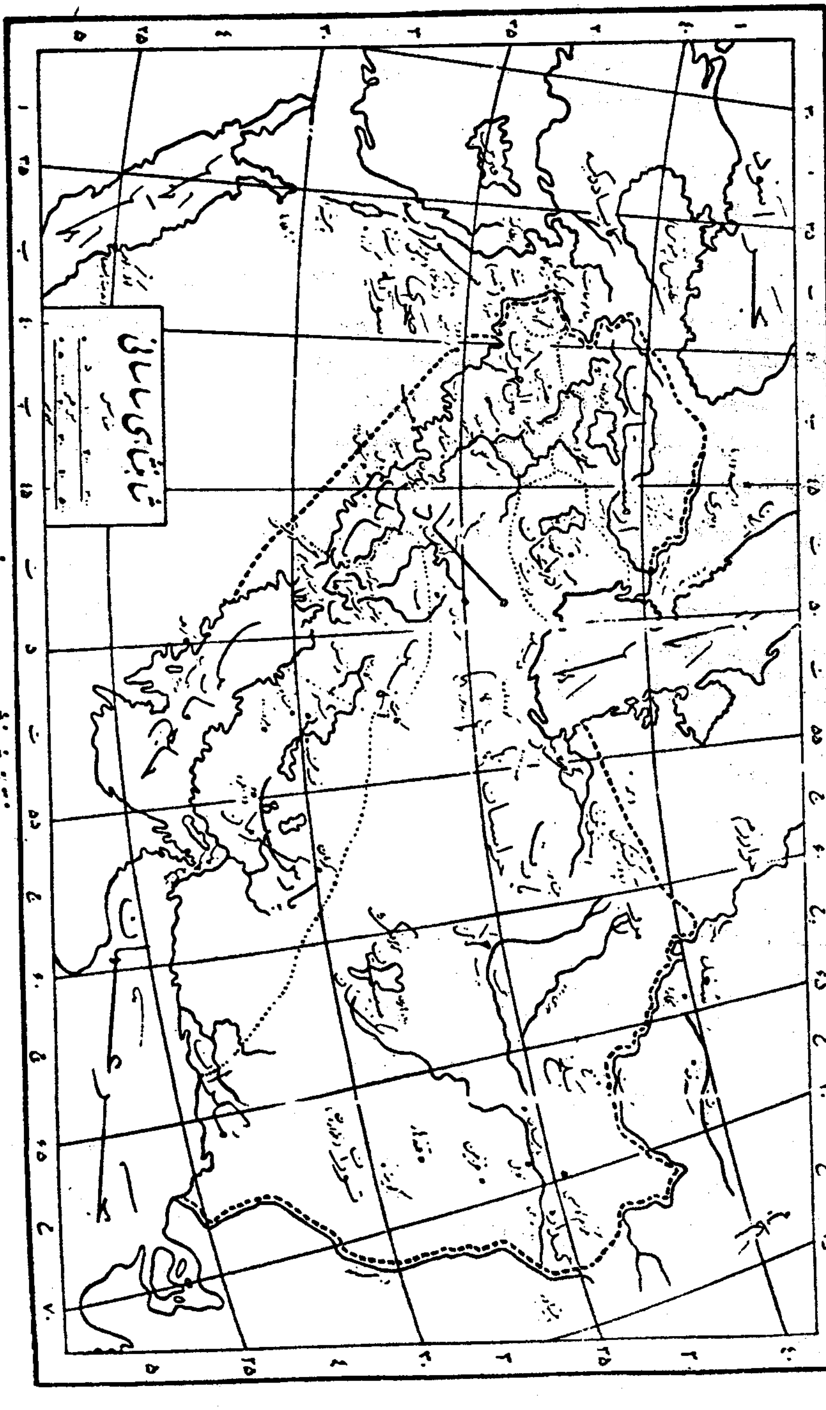
شاپور دوم که او را شاپور ذوالاکتاف‌نیز می‌گویند، مدت ۷۰سال با قدرت فرمانروایی کرد. هرچند منابع و روایات تاریخی دربارهٔ او قضاوت واحدی ندارند، می‌توان او را بر روی‌هم پادشاهی قوی، شجاع و آشنا به‌فنون جنگی شمرد. گاه شخصاً مناطق جنگی‌را از نزدیک مطالعه می‌کرد و به فرماندهان دستور می‌داد. در موقع فتح بلاد، بیجهت دستور قتل‌عام نمی‌داد، زیاد تعصب دینی نداشت و پیروان مسیح را در اقامهٔ مراسم مذهبی آزاد می‌گذاشت. «بسیار جاطلب و خودخواه بود. وقتی یک نفر عیسوی را به حضوراو آوردند خطاب به شاپور گفت: بر شهادت همکیشان خود غبطه می‌خورد و به عظمت شاه وقعی نمی‌گذارد. شاه ازاینکه به جلالت شاهانهٔ او وقعی ننهاده بود سخت برآشفت و دستور داد زبان او را از پشت سر برآوردند تا دیگران عبرت گیرند.»[10]

جانشینان شاپوردوم پس از مرگ شاپور دوم، در مدتی متجاوز از یک قرن، زمام امور در دست سلاطین بی‌شخصیت افتاده بود. فئودالها و روحانیان زردشتی که از دوران قدرت اردشیر و شاپور مطیع اوامر سلطان و حکومت‌مرکزی بودند، بار دیگر از آشفتگی اوضاع به نفع خود استفاده کردند و در عزل و نصب سلاطین و ادارهٔ امور کشور مداخله کردند. نخستین شاهان ساسانی در سایهٔ قدرت و نفوذی که داشتند، بدون مداخلهٔ طبقهٔ ممتاز، جانشین خود را تعیین می کردند. ولی پس ازمرگ شاپور دوم، باردیگر نجباو اشراف قدیم در مقام احیای قدرت دیرین برآمدند و با همکاری‌روحانیان مقتدر زردشتی در عزل و نصب سلاطین و ادارهٔ امور شاهنشاهی، به‌نحوی‌مؤثر، مداخله کردند؛ چنانکه‌پس ازمرگ شاپور دوم برادر خردسال او را، که اردشیر دوم نام داشت، به سلطنت اختیار کردند،

8. Hephtalites

۹. انحطاط وسقوط امپراطوری (دوم)، پیشین، ص۳۰۴.

۱۰. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۲۷۵ (بااختصار).



شاهنشاهی ساسانیان

ولی پس از چهار سال چون او را مجری نیات خود ندیدند از سلطنت خلع و در سال ۳۸۳ میلادی شاپور سوم فرزند شاپور دوم را به تخت سلطنت نشاندند. در این دوره نیز بین ایران و روم، برسر تجزیهٔ ارمنستان، موافقت حاصل شد.

در سال ۳۸۸ میلادی سلطنت ایران به بهرام چهارم رسید. این پادشاه که برادر شاپور سوم بود، مانند اسلاف خود نسبت به مسیحیان روشی ارفاق‌آمیز پیش گرفت و آنان را در اقامهٔ مراسم مذهبی آزاد گذاشت. ولی چنانکه خواهیم دید، مسیحیان از آزادیهایی که به آنان داده شده بود سوء استفاده کردند و نسبت به زردشتیها و معابد آنان روشی‌خشونت‌آمیز پیش گرفتند. ناچار شاه بر اثر فشار روحانیان زردشتی، تغییر سیاست داد و نسبت به‌مسیحیان وضعی جدی اتخاذ نمود. خسرو، پادشاه ارمنستان را که به‌امید کمک امپراتور روم سراز اطاعت او پیچیده بود مغلوب و در قلعهٔ فراموشی (نزدیک شوشتر) محبوس کرد.

از وقایع مهم تاریخی این عصر، تجزیهٔ امپراتوری بزرگ روم به‌دو قسمت شرقی و غربی است که در سال ۳۹۵ میلادی اتفاق افتاد. از این تاریخ، روم شرقی به‌عنوان بیزانس خوانده شد و پایتخت آن را قسطنطنیه قرار دادند و بخش غربی را روم غربی خواندند و مرکز آن شهر روم بود.

پس از کشته شدن بهرام، یزدگرد اول به سلطنت رسید. او چون مایل به تجدید قدرت بزرگان و اتخاذ سیاست ملایمی نسبت به‌مسیحیان نبود، مورد مخالفت طبقهٔ ممتاز قرار گرفت و پس از مرگ او رقابت شدیدی بر سر جانشینی او درگرفت، و بالاخره بهرام پنجم، در نتیجهٔ مساعدت نظامی امیر عرب حیره، پیروز شد. این پادشاه که از سرگذشت اجداد خود باخبر بود برای آنکه بتواند در مقام سلطنت باقی بماند با طبقهٔ ممتاز از در دوستی درآمد و قسمتی از حکومت را به آنان واگذاشت. وی درمبارزهٔ با هونهای وحشی (هپتالیتها) پیروز شد و با حکومت روم قراردادی، مبنی بر دفاع مشترک درمقابل هونها، منعقد نمود. بهرام خوشنامترین سلاطین ساسانی‌است. عشق اوبه‌شعر وموسیقی وشکار بر شهرت او افزوده است.

بعد از بهرام، یزدگرد دوم زمام امور را به‌دست گرفت. وی در دوران سلطنت خود هپتالیتها را، که از سمت خاور بنای تجاوز گذاشته بودند، بر جای خودنشاند و ارمنستان را، که‌براثر اختلافات مذهبی آشفته شده بود، موقتاً آرامش بخشید. مسیحیان‌با آنکه درآغاز امر مورد توجه یزدگرد دوم بودند، پس از چندی مورد بغض و عداوت او قرار گرفتند. این پادشاه، پس ازمطالعه در ادیان مختلف، آیین زردشت را برگزید و بر آن‌شد که این مذهب را به‌زور بر مسیحیان و یهودیان تحمیل کند. وی، برای اجرای این نقشه، شدت عمل به‌خرج داد ولی نتیجهٔ اساسی نگرفت. یزدگرد در سال ۴۵۷ میلادی وفات یافت. او دو پسر داشت: پیروز و هرمز. پیروز پسر بزرگتر چون خبر یافت که برادر کوچکتر به‌تخت سلطنت نشسته، به‌کمک هپتالیان بـه جنگ اوشتافت وبرادر را شکست داد (۴۵۸ م.).

وضع شاهنشاهی در دوران سلطنت پیروز نیز وخیم بود. غیر از مشاجرات مذهبی و قحطی، کم‌آبی نیز به خرابی وضع اقتصادی مملکت کمک کرد. پیروز مجبور بود که از مالیات صرفنظر کند و برای جلوگیری از مرگ و میر به توزیع گندم بپردازد. جنگهای سبکسرانهٔ او

با هیاطله وی را به پرداخت خراجی هنگفت به‌آنها ملزم نمود و مجبور شد پسرش قباد را قبل از پرداخت خراج به‌عنوان گروگان نزد آنها بگذارد. حکومت روم‌ازسیاست غیرعاقلانهٔ پیروز خرسند بود و میل داشت که در ایران حکومتی پوشالی وضعیف وجود داشته باشد تا ضمن جلوگیری از حملات احتمالی وحشیان، هیچگاه به‌متصرفات امپراتوری‌روم تجاوز ننماید. پیروز همینکه وضع مالی خود را مرمت کرد بار دیگر با هیاطله درافتاد و جان خود را از دست داد. درنتیجهٔ این شکستها، هیاطله که به‌گفتهٔ «پروکوپیوس» مورخ رومی، قومی نیمه‌متمدن بودند بر اوضاع سیاسی ایران مسلط شدند و در مدتی متجاوز از نیم قرن، پادشاه هیاطله در مشاجراتی که بین مدعیان تاج و تخت روی می‌دادو در توطئه‌های درباری بطورمؤثر مداخله می‌کرده است؛ چنانکه قباد چندسالی‌نزد آنان بود و چنانکه خواهیم دید به‌کمک آنان به سلطنت ایران رسید (۴۸۸).

قباد

قباد که پس از پیروز بـه‌زمامداری رسید، وارث وضعی آشفته بود. چند سال قحطی، و جنگهای بیمورد پیروز با هیاطله، حملات دایمی بدویان و عصیان ملل تـابع، وضع شاهنشاهی را سخت آشفته کرده بود. خزانهٔ مملکت بکلی خالی بود وکوشش سفرای قباد برای گرفتن پول ازدربار قسطنطنیه به‌نتیجه نرسید. در این دوره مزدك و پیروان او بـه‌سرعت به تبلیغ نظریات مذهبی و اجتماعی خود در بین تودهٔ بینوا مشغول بودند، و نجبا نیز به تحدید قدرت سلطنت و بهره‌کشی‌از اکثریت مردم مشغول بودند. درچنین شرایطی، شاه مصلحت خود را در تقویت ملت و سرکوبی اقویا دید. مزدك ضمن تبلیغ مردم به‌صلحجویی، از نظر اجتماعی، خواهان مساوات بین افرادبشر بود. این نظریات در جامعهٔ عصر ساسانی که اختلاف طبقاتی شدیدی بین افـراد مـردم وجـودداشت، بسرعت‌نفـوذ کـرد. «بعضی دانشمندان این نهضت رابه‌منزلهٔ عکس‌العمل بردگان و روستاییانی که نیمه‌برده شده بودند، و همچنین سکنهٔ «سابقاً آزاد» شهرها و حومهٔ آنها، ضد فئودالیسم و دستگاه «بردسازی» آن می‌دانند که به‌صورت جدال طبقاتی درآمد، وعلیه حرمسراهای اغنیا که در آنها زنان متعدد محبوس بودند، اعتراض کرد.

قباد براثر توطئه‌ای، مخلوع و محبوس و محاکمه گردید ولی جان خودرا نجات داد و اندکی بعد فرارکرد و به‌دربار هیاطله پناه برد و درسال ۴۹۹ م. در رأس‌سپاهی ازآن قوم به ایران آمد و به‌کمك آنان، برادر خود «زاماسب» راخلع کرد و مقام خود را به‌دست‌آورد. از این زمان به‌بعد، سیاست وی تغییر یافت و با مزدکیان به سردی رفتار نمود. در این موقع پیروان مزدک، که در بین‌آنها عده‌ای افراطی و خرابکار نیز وجود داشت، به غارت املاك و ربودن زنان و ضبط زمینها مبادرت کرده بودند. خسرو بشدت با آنها مخالف بود و چون مزدکیان او را دشمن خود می‌دانستند با جانشینی او مخالف بودند. قباد و پسرش خسرو درصدد برآمدند با ایجاد توطئه و تشکیل مجلس بحث و مناظره مزدکیان را قتل عام کنند، و چنانکه خواهیم دید، به‌این کار توفیق یافتند.»[۱۱]

۱۱. ایران ازآغاز تا اسلام، پیشین، ص ۳۰۴ (به‌اختصار).

طبری می‌نویسد: «...چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت، موبد موبدان و بزرگان کشور بر عزل وی متفق شدند. او را خلع نمودند و به‌زندانش افکندند، زیرا وی از مردی مزدك‌نام و پیروان او متابعت می‌نمود. مزدك و مزدکیان‌می‌گفتند: «خداوند ارزاق را در بین مردم قرار داد تا مردم آنها را مابین خود به مواسات قسمت کنند...»[۱۲]

خسرو انوشیروان پس از مرگ قباد، طبقات ممتاز و روحانیان، که از نهضت مزدکی سخت هراسناك شده بودند، برخلاف گذشته خسرو اول (۵۳۱ تا ۵۷۹ م.) را تقویت کردند و شاه با کمك آنها موفق گردید املاك را بار دیگر به‌صاحبان آنها بازگرداند، وضع زنان و فرزندان آنها را روشن کند و به‌دهات و جاده‌ها و پلها و قنواتی که در جریان این جنبش وضع آشفته‌ای پیدا کرده بود، سروسامان بخشد. دولت به‌موجب قوانینی به‌حساب همهٔ اراضی رسیدگی کرد و قرار شد که مالیات بر طبق اصول و روش جدیدی تعیین گردد.

خسرو در سازمان ارتش نیز تغییراتی داد و به‌جای یك فرمانده، چهار فرمانده نظامی برای چهار بخش شاهنشاهی تعیین نمود. وی برای تکمیل نیروی جنگی خود به سربازگیری از طبقهٔ روستاییان پرداخت و برای جلوگیری از حملات دشمنان، قبایل مطیع سلحشور را در سرحدات متمرکز نمود و استحکامات قوی برای جلوگیری از حملات احتمالی بدویان به‌وجودآورد.

خسرو با اینکه پیمان صلح دایمی با حکومت بیزانس امضا کرده بود، در سال ۵٤۰ به‌سوریه حمله برد، انطاکیه را تسخیر کرد و شهر را سوزانید و سکنهٔ‌آن را در شهری نزدیك تیسفون جای داد. خسرو پس از آنکه کاملا خود را قوی دید از پرداخت خراج به هیاطله سر باز زد و بیست سال بعد هیاطله را به‌سختی شکست داد و سرزمین آنها را بین ایران و ترکان تقسیم نمود. موفقیتهای نظامی ایران در عهد خسرو حکومت بیزانس را نگران نمود. دولت روم برای مقابله با این حریف قوی و توانا از ترکان غربی و سایر اقوام آسیای مرکزی و حبشیان و اعراب استمداد نمود ولی تشبثات او به‌نتیجه نرسید.

براثر ناامنی ارمنستان، و سایر اختلافاتی که بین ایران و روم وجود داشت، بین‌النهرین به‌فرمان خسرو مورد تهاجم و غارت قوای ایران واقع شد. هنگامی که مذاکرات برای انعقاد صلح ادامه داشت، شاه پیر، پس‌از قریب نیم قرن حکومت و فرمانروایی، درگذشت. مسعودی می‌نویسد: انوشیروان به‌معنی شاه نو است «وی مردم مملکت را بر دین مجوس هم‌سخن کرد و تأمل و اختلاف و مباحثه دربارهٔ ادیان را ممنوع داشت.»[۱۳]

دوران سلطنت و فرمانروایی خسرو یکی از درخشان‌ترین ادوار حکومت ساسانیان است. تدبیر و کاردانی‌و حسن تشخیص این پادشاه سبب گردید که بسیاری از مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران کمابیش ازبین برود و حکومتی مقتدر و متمرکز به‌وجود آید. فعالیت این پادشاه برخلاف توصیف بعضی از مورخین ایرانی و عرب، مبتنی بر تأمین منافع رعایا و طبقهٔ سوم نبود بلکه او می‌کوشید نظام اجتماعی سابق را تجدید کند. حکایاتی

۱۲. تاریخ طبری، پیشین، ص۱۶۷. ۱۳. مروج الذهب، پیشین، ص۲۵۸.

از این قبیل که کسری زنجیری در بیرون بارگاه شاهی آویخته بود تا مظلومان دست بر آن زنند و با صدای زنگ شاه را به داوری فراخوانند، با توجه به‌سجایای انوشیروان، باورکردنی نیست. بعید نیست طبقهٔ حاکمهٔ وقت به‌پاس خدمات گرانبهایی که خسرو با طرد مزدکیان به آنها کرده بود، داستانها و حکایاتی به‌نفع خسرو جعل کرده باشند.

به‌گفتهٔ کریستن‌سن:

اصلاحات خسرو در امور مالیه، بی‌شبهه، بیشتر به نفع خزانهٔ دولت بوده تا به‌نفع رعیت. طبقهٔ عامه، مثل قرون گذشته، با نادانی و تحمل مصائب می‌زیست. فیلسوفان رومی، که به‌ایران پناه آوردند، بزودی آزرده شدند. مقام این اشخاص در حکمت به‌پایه‌ای نبود که بتوانند بیطرفانه به‌عادات و رسوم یک قوم بیگانه نظر کنند. انتظار داشتند که درکشور پادشاهی فیلسوف، چون انوشیروان، چیزهای دیگر ببینند... طبعاً از بعضی رسوم ایرانیان مثل قواعد ازدواج و معامله با اموات، رنجیده‌خاطر شده‌اند. اما تنها این علت نبود که زندگی در ایران را برای آنها ناگوار کرد، بلکه بیشتر از اصول طبقاتی ایران و فاصله‌ای که در میان طبقات موجود بود، و تنگدستی عامه منزجر شدند. صاحبان قدرت به‌زیردستان ستم می‌کردند و اعمال دور از انصاف و انسانیت مرتکب می‌شدند.

نجبا و اشراف، که از بحرانی سخت بیرون آمده و گروهی از آنان عرضهٔ هلاك شده بودند، در پرتو حمایت شاهنشاه، جانی تازه گرفته مطیع و آرام گشتند، فقط تا حدی از فکر تندخوی تجددپرور خسرو نگرانی داشتند. نجبای درجه‌دوم در املاك خود روزگار می‌گذاشتند و تمشیت امور اداری محلی را به‌عهده داشتند و ظاهراً آسوده و متنعمتر از دیگران بودند.

می‌توانیم بگوییم که مصائب عمومی و بدبختیهای اجتماعی در عهد انوشیروان کمتر از ادوار سلف بود، ولی مردم بیشتر آن را حس می‌کردند زیرا که بیشتر فکر می‌نمودند.[١٤]

خصال خسرو

منابع و روایات شرق و غرب دربارهٔ شخصیت خسرو یکسان نیست. مورخان شرقی او را پادشاهی نمونهٔ عدل و نصفت معرفی می‌کنند، درحالی که منابع غربی برخلاف، او را شهریاری طماع و بیدادگر می‌شمرند.

ازجمله نظام‌الملک، طی حکایت مفصلی، می‌نویسد که والی آذربایجان که ازحیث مال و منال بینظیر بود، با پیرزنی ستم کرد. او پس از تحمل مشکلات بسیار خود را به خسرو رسانید و از او استمداد کرد. شاه بوسیلهٔ یکی از غلامان محرمانه شکایت پیرزن را مورد رسیدگی قرار داد و چون به‌صحت گفتار او پی برد، دستور داد پوست والی آذربایجان را بکنند و گوشت او را به‌سگان دهند و پوست را پر ازکاه کنند و بر درسرا بیاویزند و هفت روز منادی کنند که هرکه بعد از این ستم کند با او همان کنند که با این کردند.

۱۴. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۴۶۰؛ ونگاه‌کنید به: ترجمهٔ تاریخ طبری، پیشین، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

همچنین مسعودی و ثعالبی و دیگر مورخان و ادبای ایران، در وصف دادخواهی او سخنها گفته‌اند، ولی گفتهٔ آنها با روش عملی او در حکومت و فرمانروایی به‌هیچ‌وجه قابل انطباق نیست. او به افکار و تقاضاهای عمومی و نظریات مردان مطلع و کارشناس احترام نمی‌گذاشت و برای حفظ موقعیت خود از هیچ عمل نامشروعی ابا نداشت، چنانکه «کاوس» و «ژم» و سایر برادران و پسرانشان را جملگی هلاك کرد.

مورخان غربی ازجمله پروکوپیوس، خسرو (انوشیروان) را نه‌تنها پادشاهی عادل نمی‌شمارد بلکه وی را مردی حریص، جاه‌طلب و عوامفریب معرفی می‌کند و درحق او می‌نویسد: «خسرو درکتمان حقیقت و منتسب‌ساختن جرایم وگناهان خویش، به کسانی که دچارظلم وآزارخود اوشده بودند، از تمام مردم ماهرتر و زبردست‌تر بود. بعلاوه برای انجام هرکاری باکمال سهولت قسم یاد می‌کرد وبعد به‌همان آسانی عهد وپیمان خود را می‌شکست وکاری‌راکه تعهدکرده بود بزودی فراموش می‌نمود. حرص‌پول دراو بقدری بودکه برای به‌دست آوردن آن از مبادرت به‌هر عمل زشت و ناشایستی دریغ نمی‌کرد. بهترین نمونهٔ اخلاق و روحیهٔ عجیب او را در واقعه‌ای که درشهر «سورا»اتفاق افتاد، می‌توان‌به‌دست آورد. پس از آنکه شهر مزبور را با خدعه و فریب متصرف گردید و اهالی را به‌هلاکت رسانید، درموقع قتل و غارت شهر، یکی ازسربازان ایرانی را دیدکه دست زن ظاهراً متشخصی راگرفته بشدت می‌کشد و زن نیزکودك خردسال خود را با دست دیگر گرفته و چون نمی‌تواند به‌پای آنها برسد، ناچار اورابر روی‌زمین می‌کشاند و بطرز رقت‌آوری درپی سرباز می‌دود. می‌گویند چون خسرو این طفل را مشاهده نمود ناله‌ای مصنوعی از ته‌دل برآورد ودرحضور «آناستاسیوس» سفیر روم وسایرکسانی‌که درآنجا حضور داشتند شروع به گریستن کرد و از خدا مسألت نمود که مسبب این مصائب و بدبختیها را به‌کیفر اعمال خود برساند. البته مقصود او «ژوستینین» امپراتور روم بود، درصورتی‌که همه‌کس می‌دانست‌که مسؤول این مصائب و بلایا خود اوست. وی نیز متذکر شده‌که در هنگام تصرف انطاکیه و چند شهر دیگر، پس از آنکه خسرو با لشکریان خود شهر وکلیسا را غارت و مقدار زیادی طلا و نقره و مجسمه و سنگهای گرانبها به‌دست آوردند، برخلاف تعهد قبلی دستور داد شهر را بسوزانند.»[۱۵]

ادوارد براون درمورد نسبت عدلی‌که به انوشیروان می‌دهند چنین می‌نویسد:

اقدامات شدیدی‌که بر ضد زنادقه به‌عمل آورد، موافقت و ستایش موبدان مجوس را جلب نمود و تواریخ ملی نیز به‌دست همین موبدان تنظیم شد. نام یزدگرد از آن‌جهت لکه‌دار و معروف به بزهگر شده است‌که نسبت به‌سایر ادیان به دیدهٔ گذشت و اغماض می‌نگریست و به‌موبدان زردشتی اعتنایی نداشت و شهرتی‌که به‌بزهکاری پیدا کرد، نه از آن‌رو بوده است‌که در زندگانی خود شرارت خاصی مرتکب شده باشد. فعالیت زنادقه خیر و صلاح و رفاه‌کشور راتهدید می‌کرد و بدین‌سبب انوشیروان نسبت به آنان روشی سخت اتخاذ نمود ولی با این‌وصف

۱۵. جنگهای ایران و روم، پیشین، ص۱۵۳ (به‌اختصار).

به‌هیچ‌وجه متعصب نبود و بالعکس نسبت به‌ادیان و مذاهب فلسفی خارجی علاقهٔ بسیار داشت. این صفت انوشیروان نام خلیفه مأمون و اکبر امپراتور هند را به‌خاطر می‌آورد. خلیفه و اکبر هر دو از مجادلات و تفکرات فلسفی مانند انوشیروان لذت می‌بردند.[۱۶]

از آن‌گذشته در روایات مورخین شرقی نیز به‌بعضی نکات مزورانه (ماکیاولیست) برمی‌خوریم که به‌انوشیروان نسبت داده‌اند. بلاذری گوید: «خسرو خواهان دوستی خاقان ترك «سینجیبو» بود و قرار بر این شد که خسرو دختر او را به‌زنی بگیرد و خاقان دختر خسرو را، اما خسرو یکی از کنیزان را به‌جای دختر خویش از برای خاقان فرستاد. دو پادشاه ملاقات کردند و بمناسبت دوستی خود ضیافتی برپا نمودند، اما خسرو بعضی از مردمان خود را دستور داد که هنگام شب به خیمه های ترکان آتش درافکنند وچون‌خاقان شکایت کرد خسرو اظهار بی‌اطلاعی نمود. این کار را شب دیگر تکرار کردند و نتیجه همان شد. در شب‌سوم خسرو به‌خیمهٔ خود آتش درافکند و به‌خاقان شکایت برد، چنانکه گویی او را مسبب این واقعه می‌دانست و چون خاقان قسم یاد کرد که از این واقعه باخبر نیست، خسرو طریقی به‌او پیشنهاد نمود تا از اینگونه حوادث جلوگیری شود، ازاین‌قرار که خاقان به‌خسرو اجازه دهد تا دیواری بین دو مملکت برآورد،خاقان رضا داد و به‌کشور خود بازگشت. پس به‌امر خسرو دیواری بسیار استوار بنا کردند. چون خاقان ترك دریافت که خسرو او را فریب داده و زوجه‌اش نیز کنیزی بیش نیست دیگر قادر به‌کشیدن انتقام نبود.»[۱۷]

نولدکه مستشرق معروف، در حق او چنین قضاوت می‌کند:

روی‌هم‌رفته خسرو (انوشیروان) مسلماً از بزرگترین و بهترین پادشاهان ایران است، ولی در ظلم و ستم بی‌پروا بود و مانند حتی بهترین افراد ایران، که عادتاً توجهی به حقیقت ندارند، او نیز بیش از دیگران به حقیقت عنایتی نداشت. اقدام او در قلع و قمع و سرکوبی مزدکیان وجنگهای پیروزمندانهٔ اوبا رومیان (اهالی بیزانس) و قوانینی که از روی عقل و خرد وضع کردوتوجهی که نسبت به‌دفاع ملی داشت، رونق و پیشرفتی که در عهد سلطنت او (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) نصیب کشور شاهنشاهی ایران شد، اینهمه سبب شهرت نیکو و نام بلند وی درمشرق‌زمین گردید؛ تا آنجا که او را هنوز مثل اعلی وکمال مطلوب پادشاهی دانند. پذیرایی از حکمای هفتگانهٔ یونان، که به‌علت تعصب و عدم تحمل ژوستینین امپراتور از وطن خود تبعید شدند و مادهٔ مخصوصی که به‌نفع آنان پس از پایان جنگ فاتحانهٔ خود با اهالی بیزانس در پیمان صلح گنجاند (و بموجب آن ماده آزادی

۱۶. تاریخ ادبی ایران، پیشین، ج ۱، ص ۲۴۶.   ۱۷. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۴۰۳.

آنها تضمین، و مقرر گردید پس ازبازگشت به میهن خود هیچکس متعرض افکار و عقاید آنها نشود و دربارهٔ آنها تحمل روا دارند و مداخله نکنند) و سرپرستی وی از دانشمندان و تأسیس مدرسهٔ بزرگ در جندی‌شاپور و ترجمه های متعددی که از یونانی و سانسکریت به‌زبان پهلوی به‌فرمان وی تهیه شده، نمونه‌ای از عشق و علاقهٔ او به‌علم بود. اینهمه سبب شد که حتی در مغرب‌زمین نیز معتقد شدند که یکی از شاگردان افلاطون بر اورنگ شهنشاهی ایران تکیه زده است.[۱۸]

دکتر «لاکهارت» محقق انگلیسی می‌نویسد:

اخبار راجع به معلومات خسرو انوشیروان در مسائل فلسفی، به‌صورت مبالغه‌آمیزی به‌مغرب‌زمین رسید، واین نتیجه را بخشید که در پاره‌ای محافل تصور کردند که در مشرق‌زمین پادشاهی حکیم به جمهوری افلاطون صورت خارجی داده است. از جمله کسانی که این تصور باطل را کردند هفت فیلسوف نامی بودند که پس از بسته‌شدن مدارس معروف آتن به‌امید پیدا کردن کمال مطلوب خود، راه ایران پیش گرفتند. انوشیروان به‌عطوفت، آنهارا پذیرفت و در باب آثار افلاطون و ارسطو و منشأ موجودات با آنها بحث کرد. متفکرین مزبور بزودی دریافتند که انوشیروان نمی‌تواند مسائل فلسفی را عمیقاً درك كندواو بیشتر پادشاهی مستبد است نه حکیم.

درسال ۵۷۹ هرمزد چهادم به‌جانشینی انوشیروان انتخاب شد.

کریستن‌سن دربارهٔ او می‌نویسد: «اگر درست ملاحظه شود او بیش از انوشیروان مستحق لقب عادل بود. بلعمی صراحتاً می‌گوید: در عدالت از انوشیروان برتر بود. همهٔ تواریخ شرقی آن عهد دراین معنی متفقند که هرمزد نسبت به ضعفا و مظلومین خیرخواه و نسبت به‌بزرگان سختگیر بود... مثلا طبری... گوید: هرمزد، پسر خسرو، پادشاهی باادب و احسان و دوستدار ضعیفان و فقیران بود و بر اشراف سخت می‌گرفت. پس درکین او ثابت شدند و او نیزکین آنان در دل گرفت... حس دادگری‌او در حق رعیت فوق‌العاده بود.»[۱۹]

بلعمی دربارهٔ هرمز می‌نویسد: « ... چون انوشیروان بمرد، هرمزد ملك بگرفت و همهٔ کارها بر وی راست شد، و درویشان و ضعیفان را نیکو داشتی، و قوی را شکسته داشتی، تا قوی و ضعیف همه راست شدند و قوی بر ضعیف ستم نیارست کردن، و جهان از داد وی پر شد...»[۲۰] سپس می‌نویسد: «... ولیکن آن عیب‌بودش که مردمان بزرگ را خرد داشتی وحق ایشان نشناختی و درویشان و حقیران را برکشیدی به‌مرتبهٔ بزرگ وگفتی که برضعیفان ستم نکنند، و هرکه بر ضعیفی ستم کردی او را بکشتی تا به‌شمار آمد که سیزده هزار مهتران و بزرگان عجم کشته بود و بدین‌سبب درویشان او را دوست و مهتران‌او رادشمن داشتند...»[۲۱]

رفتار عادلانهٔ هرمزد نسبت به مظلومین و امتناع او از آزار عیسویان و سایر ادیان و مذاهب، کینهٔ روحانیان زردشتی را علیه او برانگیخت و سبب گردید که غیر از نجبا و

۱۸. تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص۲۴۷.

۱۹. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۴۶۲ و۴۶۳ (به‌اختصار).

۲۰ و۲۱. ترجمهٔ تاریخ طبری، پیشین، ص۱۷۶.

و طبقهٔ اشراف، روحانیان بزرگ زردشتی نیز با او از در دشمنی درآیند.[۲۲] هرمزد غیر از مشکلات داخلی مجبور بود با هونها در شمال و ترکان در شرق، و حکومت بیزانس درغرب، دست و پنجه نرم کند. در جنگ با هونها و ترکان، بهرام چوبین فرمانده بزرگ نظامی هرمزد توفیق یافت. ولی در جنگ با رومیان مواجه با شکست گردید و مورد بیمهری شاه قرار گرفت. درنتیجه بهرام که مورد علاقهٔ نظامیان بود راه عصیان پیش گرفت. با اینکه بهرام چوبینه از طرف مورخان و تنظیم کنندگان روایات، که وابسته به‌طبقات ممتاز بودند، مردی بدنهاد و نابکارمعرفی شده است ولی فردوسی او را سرداری لایق و دادخواه معرفی می کند:

به لشکر چنین گفت پس پهلوان   که ای نامداران روشن‌روان
چو خواهید کایزد بود یارتان   کند روشن این تیره بازارتان
کم آزار باشید و هم کم زیان   بدی برنبندید هرگز میان

بهرام برای بیداری و انتباه سربازان خود چون شنید که یکی از همراهانش از پیرزنی کاه خریده ولی بهایش را نداده است بیدرنگ او را از کمر به دو نیمه کرد.

بطوری که از تاریخ بلعمی برمی‌آید: همینکه ده سال از پادشاهی هرمزد گذشت، مخالفان از هر طرف سر به طغیان برداشتند. بهرام در جنگ با ترکان پیروز شد و بار دیگر یاغیان از در سازش درآمدند، و چون ارکان حکومت ساسانیان را متزلزل دید، بعد از پیروزی بر ترکان، دعوی سلطنت کرد و خود را از دودمان اشکانی معرفی‌نمودو به‌یاری سربازان، که هواخواه او بودند، پیروزیهایی کسب کرد و آشکاراگفت:

چو آزرمها بر زمین برزنیم   همه بیخ ساسان زبن برکنیم

نجبا و اشراف که موقع را مناسب دیدند، شاه را دستگیر و کور کردند و پسرش خسرو دوم را در ۵۹۰ میلادی به‌جانشینی او برگزیدند. اما بهرام چوبین که خود را از دودمان اشکانی می‌دانست، پایتخت را محاصره کرد و تاج شاهی بر سر نهاد و به‌نام خود سکه زد. خسرو دوم ناچار به‌امپراتور روم «موریکیوس» پناه برد و از وی استمداد نمود. امپراتور خواهش او را پذیرفت و خسرو باکمک سپاهیان روم، بهرام چوبین را از میان برداشت. درنتیجهٔ این کمک همهٔ ارمنستان از دست ایران خارج شد و سرحد شمالی به دریاچهٔ وان و تفلیس رسید، ولی این وضع دوام نیافت و با مرگ امپراتور روم، خسرو درمقام انتقام برآمد. غیر از ارمنستان، رها، کاپادوکیه، قیصریه و بعداً سوریه، انطاکیه، دمشق‌و بیت‌المقدس را تصرف نمود. در سال ۶۱۶ پس از تصرف غزه، قاهره و اسکندریه را نیز تسخیر کرد و به حدود حبشه رسید و سپس با تسخیر آنقره (آنکارا) و قسطنطنیه وشکست هیاطله، موفقیت نظامی عظیم و بیسابقه‌ای به دست آورد. اما حکومت بیزانس آرام ننشست، امپراتور جدید «هرقل» (هراکلیوس) در ظرف چند سال نه‌تنها مناطق از دست داده راتسخیر کرد، بلکه تیسفون را محاصره نمود. خسرو که در جبههٔ داخلی پشتیبانی نداشت به‌دست نزدیکان خود گرفتار و مقتول گردید و چراغ عمر شهریار ستمکاری که در وصف خود می‌گفت «انسانی جاویدان در میان خدایان، و خدایی بسیار توانا در میان آدمیان؛ صاحب شهرت عظیم،

۲۲. همان، ص ۱۷۶؛ و تاریخ‌الرسل‌والملوک، پیشین، ص ۲۱۱.

که باخورشید طالع می‌شود و دیدگان شب عطا کردهٔ اوست»[۲۳] برای همیشه خاموشی گرفت.

در ایامی که نهضت اسلامی در خاك عربستان راه رشد و کمال می‌پیمود، در سرزمین ایران ظلم و بیدادگری به حداعلای خود رسیده بود. خسرو دوم که سلطانی حریص بود، کمر مردم را زیر بار مالیاتهای سنگین خرد کرد. «اگر هرمزد چهارم به بزرگان سختگیری می کرد و رعیت را می‌نواخت، خسروپرویز بالعکس، برای آکندن گنج، هم رعایا را می‌آزرد و هم بزرگان را رنجیده‌خاطر می کرد.»[۲۴] این پادشاه صمیمی‌ترین همکاران خود را به دیار نیستی فرستاد. ثعالبی می‌گوید: «خسرو را گفتند که فلان حکمران را به درگاه خواندیم و تعلل ورزید، پادشاه توقیع فرمود که اگر برای او دشوار است که به‌تمام بدن نزد ما آید ما به‌جزئی از تن او اکتفا می کنیم، تا کار سفر بر او آسانتر شود، بگویید سر او را به درگاه ما بفرستند... ظلم او نسبت به فقرا و اغنیا حدودی نداشت، وی در دوران سلطنت ۳۸ سالهٔ خود گنجها و تجملات بسیار فراهم نمود.»[۲۵]

> در سال هجدهم سلطنت، مالی که خسرو به گنج جدید خود در تیسفون نقل کرد، قریب ۴۶۸ میلیون مثقال زر بود، که اگر هر درهم ساسانی را یک مثقال بگیریم تقریباً معادل ۳۷۵ میلیون فرانک طلا می‌شود. از این گذشته مقدار کثیری جواهر و جامه های گرانبها داشت که بیشتر از عجایب روزگار بود... بعد از سیزده سال سلطنت، در گنج او ۸۰۰ میلیون مثقال نقود جمع شده بود، و چون پادشاهی او به سی سال رسید باوجود جنگهای طولانی و پرخرجی که کرد، میزان نقود او به ۱۵۰۰ میلیون مثقال بالغ گردید که تقریباً معادل ۱۳۰۰ میلیون فرانک طلاست؛ و این علاوه برغنایم جنگ بود. افزایش ثروت او در سالهای اخیر به‌سبب وصول بقایای مالیاتی بود که بدون اندك ترحم و رعایتی از مردم می‌گرفتند. از این گذشته مبالغی کثیر به‌عنوان غراست اموالی که از خزانهٔ او سرقت شده و به‌طرق مختلف تلف گشته بود، از مردمان گرفت.[۲۶]

سوافق روایات بی‌پیرایهٔ طبری، خسرو دوم در حرم خویش سه هزار زن داشته است؛ غیر از دخترانی که خدمتکار یا مغنی و مطرب او بوده‌اند. سه هزار خادم مرد و ۸۵۰۰ مرکب و ۷۶۰ فیل و دوازده هزار قاطر برای حمل بنه داشته است. خسروپرویز تنها از لحاظ اقتصادی کشور را فقیر نکرده بلکه براثر جنگهای فراوان او عدهٔ کثیری از جوانان و طبقهٔ فعال کشور، که در خدمت نظام بودند، ازبین رفتند. در سالهای آخر سلطنت، خسرو با قهر طبیعت روبرو شد: طغیان عظیم دجله، تنها قسمتی از اراضی حاصلخیز را به باتلاق تبدیل نکرد بلکه قسمتی ازکاخ شاهی را نیز از بین برد. وی در سالهای آخر سلطنت با طغیان نجبا و فرماندهان قسمتها مواجه گردید و عاقبت به‌دست یکی از پسران خود که از شاهزاده‌خانم رومی متولد شده بود، کشته شد. در دورهٔ طولانی سلطنت خسرو دوم بزرگترین تحمیلات برای تأمین جاه‌طلبیهای این پادشاه بر مردم وارد آمد. دوازده چیز شگفت‌انگیز از دستگاه خسرو

۲۳ و۲۴. ایران در زمان ساسانیان، ص۴۷۱ به‌بعد.

۲۵ همان، ص۴۷۱ به‌بعد. ۲۶. همان، ص۴۷۴.

حکایت کرده‌اند که از آنجمله است: قصر تیسفون، درفش کاویانی، زن او شیرین، رامشگران و مغنیان دربار: سرکش و باربد، ریذك خوش‌آرزو، شبدیز، فیل سفید.[۲۷]

دیگر از عجایب دستگاه خسرو پرویز:

...یکی شطرنجی بود که مهره‌هایش را از یاقوت و زمرد ساخته بودند؛ دیگر نردی از بسد و فیروزه؛ دیگر قطعه زری به وزن ۲۰۰ مثقال که چون موم نرم بود و می‌توانستند به‌اشکال مختلف درآورند؛ دیگر دستاری که شاه دست‌را با او پاك می‌کرد و چون چرکین می‌شد در آتش می‌افکندند آتش چرك را پاك می‌کرد ولی آن را نمی‌سوخت (ظاهراً این دستار از پنبهٔ کوهی بود). خسرو تاجی داشت که شش من زر خالص در آن به‌کار برده بودند و مرواریدهای آن تاج هر یك به‌مقدار بیضهٔ گنجشك بود، یاقوتهای رمانی آن در شب چون چراغ روشنایی می‌داد... و آن رادر شبان تار به‌جای‌چراغ به کارمی‌بردند. زمردهایش دیدهٔ افعی را کور می‌کرد؛ زنجیری به‌طول ۷۰ زرع از سقف آویخته و تاج را به قسمی بر آن بسته بودند که بر سر پادشاه قرار می‌گرفت و از وزن آن آسیبی‌به او نمی‌رسید.[۲۸]

ثعالبی تخت طاقدیس را چنین توصیف می‌کند:

این‌سریری بود از عاج و ساج که صفایح و نرده‌های آن از سیم و زر بود. ۱۸۰ ذراع طول و ۱۰۰ ذراع عرض داشت، روی پله‌های آن را با چوب سیاه و آبنوس زرکوب فرش کرده بودند. آسمانهٔ این تخت از زر و لاجورد و صور فلکی وکواکب وبروج سماوی. و هفت کشور و صور پادشاهان و هیأتهای آنان را در مجلس بزم و رزم و هنگام شکار بر آن نقش کرده بودند، و در آن آلتی‌بود برای تعیین ساعات روز. چهار قالی از دیبای بافتهٔ مرصع به مرواریدو یاقوت در آن تخت گسترده بودند که هر یك مناسبت با یکی از فصول سال‌داشت.[۲۹]

مرحوم مشیرالدوله می‌نویسد:

خسروپرویز بعد از انوشیروان معروفترین شاهان ساسانی است. از قصور عالی و حرمسرا و تجملات دربار او حکایتها مانده و از او شعرای دورهٔ اسلامی داستانها گفته یا سروده‌اند. خزانه و گنجها و تجملات او را احدی از شاهان سابق ساسانی نداشته؛ عدهٔ زنان این شاه را مورخین سه‌هزار نوشته‌اند. علاوه بر اینها چند هزار کنیزك برای سرودن و نواختن، جزو حرمسرای‌او بودند. از اینجا می‌توان فهمید مخارج دربار ایران در آن‌زمان چه‌بود، و اگر درنظر آوریم که خسروپرویز در مجلس محاکمه، در مقام مدافعه از خود می‌گفته که‌موجودی خزانهٔ ایران را چهاربرابر کرده، و مخارج جنگهای ۲۰ سالهٔ او را با بیزانس علاوه کنیم به‌آسانی

۲۷. نگاه‌کنید به: ترجمهٔ تاریخ طبری، پیشین، ص ۲۲۱؛

۲۸ و۲۹. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۴۸۷ و۴۸۸.

می‌توان دریافت چه تحمیلاتی در زمان او به مردم ایران شده است.

با مرگ خسروپرویز، بار دیگر فئودالیسم در سراسر ایران سایه افکند. در طی‌چهار سالی که بین مرگ خسرو دوم و جلوس یزدگرد سوم، آخرین شاه ساسانی، فاصله است، دوازده پادشاه بر تخت سلطنت جلوس کردند، که جملگی‌آلت دست قدرتمندان و فئودالهای بزرگ بودند، و به‌قول دکتر گیرشمن: «تاج بر سر می‌گذاشتند تا چند ماه بعد کشته شوند. چون مرد کم‌آمد، زنان را بر تخت نشاندند؛ چنانکه دو دختر خسرو، پوران و آذرمیدخت به سلطنت‌رسیدند.»

عاقبت در سال ۶۳۲ م. شاهزاده‌ای راکه از ترس جان به‌استخر پناه برده بود پیدا کردند و تاج شاهی بر سر او نهادند. این شاهزادهٔ نگونبخت یزدگرد سوم بود. با اینکه در زمان سلطنت این پادشاه ظاهراً همهٔ ایران زیر فرمان پادشاه واحدی درآمد ولی‌درحقیقت، سرداران لشکر، یعنی سپاهیانی که درنتیجهٔ سیاست نظامی انوشیروان هر یک بر خطه‌ای از ایران فرمانروایی داشتند، حاضر نبودند از حکومت مرکزی اطاعت کنند. آنها منطقهٔ نفوذ خود را چون تیول و اقطاعی که از پدر به آنها رسیده است تصور می‌کردند. ولی این ملوك ـ الطوایفی جدید در مقابل اعراب بادیه‌نشین که جز تعصب مذهبی و فکر غارتگری سرمایه‌ای نداشتند تاب مقاومت نیاورد. به فرمان عمربن‌الخطاب حملهٔ نظامی اعراب آغاز گردید.

دوران شکست

رستم که در این موقع فرمانده کل قوا بود، با وجود شجاعت فراوان، در سال ۶۳۶ میلادی در قادسیه با سعدبن وقاص سردار عرب جنگ کرد. پس از سه روز زد وخورد فتح نصیب اعراب شد. درفش کاویانی که مظهر قدرت و افتخار ایرانیان بود، به‌دست اعراب افتاد. این پرچم، که غرق زر و سیم و گوهر و مروارید بود، پس‌ازآنکه با سایر خزاین و جواهرهای سلطنتی نصیب مسلمانان شد به‌دستور عمر پاره پاره گردید ومیان مسلمانان قسمت شد.

برای آنکه به‌فساد دربار ایران درآن دوره واقف شویم، کافی است به‌خاطرآوریم که پس‌ازفتح عظیم اعراب، یزدگرد با درباریان و حرمسرای خود راه فرار پیش گرفت و درحالی که «هزار نفر طباخ، هزارتن رامشگر، هزار تن یوزبان، هزار تن بازبان و جماعتی کثیر ازسایر خدمه همراه او بودند. شاهنشاه این گروه را هنوز کم می‌دانست.»[۳۰]

سپاهیان عرب تحت رهبری سعدبن ابی‌وقاص، علی‌رغم کوشش ایرانیان، با موفقیت وارد پایتخت شدند ودر برابر ایوان کسری اردو زده متوقف شدند. سعد ویاران نزدیک او، داخل کاخ شاهی، سبدها وخزاین فراوانی از زر وسیم وجامه‌ها وجواهرات گوناگون به‌دست آوردند. آنچه سلاطین ساسانی با مکیدن خون ملل تابع وچپاول ممالک همجوار گرد آورده بودند، به‌دست مشتی عرب‌بی‌ذوق افتاد.

شمشیرهای خسرو و نعمان را با تاج خسرو نزد خلیفه عمر فرستادند. عمر تاج را درکعبه آویخت. قالی معروف «بهارکسری» هم درجزو غنایمی بود که نزد عمر فرستادند. عمرگفت تا آن را قطعه قطعه کرده میان اصحاب رسول تقسیم کردند.

۳۰. همان، ص۵۲۸ و۵۲۹.

علی علیه‌السلام سهم خودرا به بیست هزار درهم فروخت. سپس خمس غنایم را که به‌خلیفه تعلق داشت جدا کرده باقی را بین ۶۰ هزار تن سپاهیان سعد تقسیم نمودند. گویند به‌هرتن دوازده هزار درهم رسید.[۳۱]

کوشش شاه وسرداران او برای نجات شاهنشاهی به جایی نرسید. «پیروزان» سردار سالخوردهٔ ایرانی در سال ۶۴۲ م. در جنگ نهاوند شکست خورده مقتول گردید. از این تاریخ به‌بعد مقاومت منظم و مؤثری در برابر اعراب وجود نداشت. یزدگرد ضمن عقب‌نشینیهای پی‌درپی خود با بانوان حرم و همراهان بسیار به مرزبان مرو پناه برد، ولی او این سهمان ناخوانده را گرامی نداشت وبه تحریک او فوجی بـرای دستگیری یزدگرد آمدند.

پادشاه برگشته‌بخت شتابان رو به‌فرار نهاد وتنها در تاریکی شب بـاجامهٔ زربفت و زیور شاهوار گریزان شد. چون زمانی سرگردان وحیران به‌هرسوی رفت، خسته و درمانده شده به‌آسیابی درآمده از آسیابان خواست که مکانی برای گذراندن شب به‌او بدهد. آسیابان او را نمی‌شناخت اما از دیدن جامه‌های زیبا و گرانبهای آن مرد غریب به‌طمع افتاد وچون شاه به‌خواب رفت،اورا به‌قتل رسانید.[۳۲]

بنا به‌روایت دیگر سرزبان مرو که درجستجوی او بود یزدگرد را درآسیاب یافت وهلاک کرد و در رود مرو انداخت. به‌این ترتیب آخرین پادشاه ساسانی مانند آخرین پادشاه هخامنشی در حوالی مرو به‌قتل رسید و شاهنشاهی باستانی ایران سقوط کرد.

وضع اجتماعی و طبقاتی در ایران

در دورهٔ ساسانیان، مانند قرون گذشته، در جامعهٔ ایران اختلاف شدید طبقاتی حکومت می‌کرد. چون با حملهٔ اسکندر و جانشینان او مقررات و سنن طبقاتی اندکی سستی‌گرفته بود، ساسانیـان پس‌از آنکه بنیان حکومت خودرا استوارکردند برای حفظ موقعیت هریک از طبقات، سیاست نوینی پیش گرفتند وسعی کردند مقام و موقعیت هریک از طبقات مشخص گردد ونجبا واشراف کاملا از طبقهٔ متوسط و تودهٔ مردم مجزا گردند.

اردشیر بابکان پایه‌گذار اصلی این سلسله، پس از آنکه مخالفین خود را از پـای درآورد، برای تأمین منافع طبقات ممتاز به آزادیهای نسبی که متعاقب حملهٔ اسکندر در ایران برای طبقهٔ محروم و مخصوصاً کشاورزان پیدا شده بود، خاتمه داد و سعی کـرد حتی‌الامکان از تغییر وضع طبقات جلوگیری کند. او در وصیتنامهٔ خویش بـه‌جانشینان خود می‌گوید، از تغییر وضع طبقات از مرتبهٔ خویش به مرتبهٔ دیگری جلوگیری کنید، زیرا منتقل شدن مردم از مراتب خویش، سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است؛ خواه بـه‌خلع خواه به‌کشتن. بنابراین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از:

سری که دم گشته یا از دمی که سر گشته... زیرا از گردیدن مردم از حالی به حال دیگر، نتیجه آن می‌شود که هرکس چیزهایی نه درخور او و برتر از پایهٔ

۳۱. همان، ص ۵۲۸ و ۵۲۹. ۳۲. همان، ص۵۳۱.

منزلت او می‌جوید و چون به آنچه جست، برسد چیزهایی برتر از آن می‌بیند و آرزوی آن می‌کند و در طلب آن قدم می‌گذارد، و معلوم است که در میان عامه کسانی هستند که به شاهان نزدیکتر از دیگرانند و انتقال مردم از حالات خویش باعث می‌شود که آنها که در پایهٔ تالی شاهند طمع در شاهی می‌بندند و آنانکه پس از ایشانند، هوس مقام ایشان می‌کنند.[۳۳]

در قوانین مملکت مواد و مقرراتی وجود داشت تا خون خاندانهای بزرگ با خون خاندانهای پست درهم نیامیزد واموال غیر منقول همواره در خاندانهای کهن باقی ماند. نام خانواده‌های بزرگ و شجرهٔنسب آنها در دفاتر مخصوص ثبت می‌شد. با این حال و با تمام مراقبتی که در حفظ سنن قدیم به‌عمل می‌آمد، گاه به‌علل مختلف، خانواده‌های اشراف منقرض یامطرود می‌شدند و یا در بین آنها افرادی پیدا می‌شدند که با پشت پا زدن به‌رسم معمول زمان، با طبقات پایین آمیزش می‌کردندو از طریق ازدواج و توالد و تناسل به‌اساس اشرافیت قدیم لطمه می‌زدند.

در دورهٔ ساسانیان، در ایامی که بازار دین و تعصبات مذهبی گرم بود هرکس از دین رسمی (مذهب زردشتی) بر می‌گشت از ارث محروم و از حق مالکیت بی‌نصیب می‌شد و اموال او به نزدیکترین خویشاوندانش می‌رسید.

مهمترین منبعی که وضع طبقاتی ایران را در عهد ساسانیان بیان می‌کند نامهٔ تنسر است که بوسیلهٔ ابن‌مقفع، در قرن نهم میلادی، از زبان پهلوی به‌عربی ترجمه شده است. ترجمه‌های متعددی که از این نامه به‌عمل آمده سبب شده است که مندرجات آن تغییر کند و ارزش واقعی‌آن از دست برود. با اینکه در نامهٔ تنسر قید شده است که مقامات مهم مملکتی باید ارثی‌باشد، بعضی منابع دیگر نشان می‌دهد که شاه به‌میل خود اشخاص را به مقامات مختلف می‌گماشته؛ ولی این عمل سلاطین نیزغالباً با عکس‌العمل شدید نجبا و روحانیان، که سعی داشتند نفوذ و موقعیت خود را در دستگاه حکومت حفظ کنند، مواجه می‌گردیده است. چنانکه می‌دانیم تثبیت وضع طبقاتی در ایران، بطورکامل ازدورهٔ داریوش کبیر آغاز گردید، و این وضع با نوسانات و تغییرات ناچیزی تا عهد ساسانیان دوام یافت. هدف نامهٔ تنسر این بود که پس ازطوفان جنبش مزدکی بار دیگر سنتهای طبقاتی احیا شود و حقوق و امتیازات خانواده‌های کهن، که براثر جنبش طبقات مظلوم اندکی متزلزل شده بود، بار دیگر تجدید گردد.

مسعودی گوید:

اردشیر پسر بابک پیشقدم تنظیم طبقات بود و ملوک وخلیفگان بعد پیروی او کردند. خواص اردشیر سه طبقه بودند: نخست اسواران وشاهزادگان بودند و جای این‌طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت و اینان نزدیکان و ندیمان و مصاحبان شاه بودندو همه از اشراف و دانشوران بودند.

۳۳. نامهٔ تنسر، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۱۱، ص۵۶.

طبقهٔ دوم به‌فاصلهٔ ده ذراع از طبقهٔ اول جای داشت و اینان مرزبانان وشاهان ولایات‌مقیم‌دربار وسپهبدان بودند که به‌دوران‌اردشیرسلک نواحی‌داشتند. جای‌طبقهٔ سوم‌نیزده ذراع دورتر ازجای‌طبقهٔ دوم بودواینان دلقکان وبذله‌گویان بودند...[۳۴]

اردشیر افراد طبقهٔ سوم نظیر جولا و حجامتگرراپست‌و فرومایه می‌شمردو می‌گفت: «برای نفس شاه و رئیس و دانشور فرزانه چیزی زیان‌آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست...»[۳۵]

در شاهنامه در پایان پندنامهٔ انوشیروان، به‌نظام غلط‌اقتصادی وطبقاتی عهدساسانیان اشاره شده است.

یکی مرد بینی که با دستگاه ... رسیده کلاهش بـه‌ابـر سیاه
که او دست چپ را نداند ز راست ... ز بخشش فزونی نداند زکاست
یک از گردش آسمان بلند ... ستاره بگوید که چونست و چند
فلک رهنمونش بـه‌سختی بود ... همه بهر او شوربختی بود

درجای دیگر می‌فرماید:

چنین بود تا بود و این تازه نیست ... گزاف زمانه برانـدازه نیست
یکی را بر آرد به‌چرخ بلند ... یکی راکند زار و خوار و نژند
نه‌پیوند با آن نه بااینش کین ... که دانست راز جهان آفرین

در ایران قبل از اسلام، ظاهراً برای حفظ وضع طبقات مختلف، ازدواج بین‌خویشان‌و بستگان نزدیک معمول بوده‌است (خویتودس).«بعد از اسلام نیز ازدواج بین اقوام نزدیک نزدایرانیان پسندیده است و می‌گویند که عقدپسر عمو و دختر عمو در آسمان بسته شده. این اعتقادات از اهمیت دادن به‌تخمه‌و نژاد سرچشمه می‌گیرد... محتمل است که درزمان باستان این عادت نزد اشراف و بخصوص شاهان معمول بود...»[۳۶]

کریستن‌سن می‌نویسد:

جامعهٔ ایرانی بر دو رکن قایم بود: مالکیت و خون. بنا بر نامهٔ تنسر، حدودی بسیار محکم نجبا و اشراف را از عوام‌الناس جدا می‌کرد. امتیاز آنان «به‌لباس‌ومرکب‌وسرای و بستان و زن و خدمتکار بود.» و درجای دیگرگوید: «اشراف‌را به‌لباس ومراکب و آلات تجمل از محترفه ومهنه ممتازکردند و زنان ایشان همچنین به‌جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین وکلاه و صید و آنچه آیین‌اشراف است. ومردمان لشکری به‌آسایش و رفاهیت آمن و مطمئن به خانه‌ها به‌معاش، برسرزن و فرزند فارغ نشسته.» درشاهنامهٔ فردوسی‌از خسروانی کلاه و زرینه کفش‌بسیارسخن رفته است که مایهٔ امتیاز اشراف بزرگ‌بوده است.

بعلاوه طبقات ازحیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند. هرکس را در جامعه، درجه و مقامی ثابت بود، و از قواعد محکم سیاست‌ساسانیان یکی این را

۳۴ و۳۵. مروج الذهب، پیشین، ص ۲۳۹.

۳۶. نوشته‌های پراکنده، پیشین، ص۵۰۶.

باید شمرد که هیچکس نباید خواهان درجه‌ای باشد فوق آنچه به‌مقتضای نسب به‌او تعلق می‌گیرد. «سعدالدین وراوینی» در مرزبان‌نامه‌حکایتی نقل می کند که هر چند در صورت فعلی افسانه‌آمیز است، لکن در این باب خالی از فایده نیست:

صاحب اقبالی از خسروان پارس یک روز بفرمود تاجشنی بساختند واصناف خلق را از اواسط واطراف مملکت شهری و لشکری، خواص و عوام، عالم و جاهل، جمله را در صحرایی به‌یک مجمع جمع آوردند... و همه را علی‌اختلاف الطبقات صف درصف بنشاندند... [۳۷]

قوانین مملکت حافظ پاکی خون خاندانها و حفظ اموال غیر منقول آنان بود. راجع به خاندان سلطنتی در فارسنامه، عبارتی‌است که ظاهراً مأخوذ از آیین‌نامك عهد ساسانیان است: «عادت ملوك فرس واکاسره آن بودی کی از همه ملوك اطراف چون چین و روم و ترك و هند، دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی. دختران را جز باکسانی که از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی.» نام خانواده‌های بزرگ را در دفاتر و دواوین ثبت می کردند. دولت حفظ آن‌را عهده‌دار بود و عامه را از خریدن اموال اشراف منع می کرد. با وجود این قهراً بعضی خانواده‌های نجیب به‌مرور زمان منقرض می‌شدند... در بعضی ادوار عهد ساسانی برگشتن از دین رسمی مملکت موجب حرمان از ارث می‌شده و مرتد از حق مالکیت بی‌نصیب و املاك او به نزدیکترین خویشاوندانش می‌رسیده است. [۳۸]

ابن‌المقفع ضمن نقل مطالبی از «بهرام‌بن‌خورزاد» واجداد خویش، در وصف جهانگشایی اسکندر، از مساعی شهنشاه برای تثبیت موقعیت اجتماعی طبقات ممتاز و جلوگیری از آمیزش طبقات بالا با طبقات محروم، سخن می‌گوید وسی‌نویسد:

شهنشاه... میان اهل عامه و اهل درجات تمیزی ظاهر و عام پدید آورد و به‌مرکب ولباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار تفاوت‌آشکار کرد، و بعداز آن، میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد: «و من باز داشتم‌از آنکه هیچ مردمزاده زن عامه نخواهد تا نسب مصون ماند و هرکه خواهد، میراث برآن حرام کردم وحکم فرمودم تا عامه مستغل املاك بزرگان نخرند... تا هر یک‌را درجه و مرتبه معین ماند» و به کتابها و دیوانها مدون‌گردانید... و حکم فرمود که هرکه از این سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد...» [۳۹]

ابن‌المقفع درجای دیگر به‌طبقات و اعضای اربعه اشاره می کند و می‌نویسد:

سر آن اعضا پادشاه است، وعضو اول اصحاب دین، و این عضو دیگر

۳۷ و۳۸. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۳۳۹ به‌بعد.

۳۹. نقل از : روزنامهٔ آسیایی که دارمستترآن‌را بعد از مقابلهٔ دونسخهٔ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار منتشر کرده است؛ ودرصفحهٔ ۱۶۲۷ امثال و حکم دهخدا نقل شده است.

باره در اصناف است: حکام و زهاد و سدنه[۴۰] و معلمان. و عضو دوم مقاتله یعنی مردان کارزار، و ایشان بر دو قسمند: سوار و پیاده و بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت. عضو سوم کتاب، و ایشان بر طبقاتند و انواع کتاب رسایل و کتاب محاسبات و کتاب اقضیه و سجلات و شروط و سیر و اطبا و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان. عضو چهارم را مهنه[۴۱] گویند، و ایشان بازرگانان واعیان وتجار و سایر محترفه‌اند، و آدمی را به این چهار عضو در روزگار صلاح باشد.[۴۲]

جاحظ گوید: «اردشیر بن بابک بندگان درگاه را سه طبقه تقسیم کرد: نخستین در ایام رسمی ده ذرع از پادشاه فاصله داشت و طبقهٔ دوم و سوم نیز هر یک ده ذرع از دیگری دور بودند. بعد مردمان را به چهار گروه کرد: منتسبین به سلطنت، روحانیان، دانایان، برزیگران و پیشه‌وران، و نیز در رامشگران و مطربان طبقاتی منظور بود که هرون الرشید آن را متداول داشت.» به گفتهٔ جاحظ: «چون شاه عطری به کار برد ندیمان را استعمال آن جایز نباشد.» وی در جای دیگر می‌نویسد که: «در عصر اردشیر بابکان هیچکس نمی‌توانست تاجی شبیه تاج شاه و جامه‌ای مانند وی و مهری چون مهر شاه داشته باشد.»

کریستن‌سن می‌نویسد:

«همچنین در میان طبقات عالیه تفاوتهای بارزی بود. هر یک از افراد مقامی ثابت داشت و کسی نمی‌توانست به حرفه‌ای مشغول شود، مگر آنچه از جانب خدا برای آن آفریده شده بود. ــ در مینوگ خرد، که مؤلفش معلوم نیست، آمده است که پیشه‌وران باید: «در کارهایی که نمی‌دانند واردنشوند. آنچه مربوط به پیشهٔ آنهاست بخوبی انجام دهند و مزد آن را به نرخ عادله بگیرند، چه هر کس به کاری مشغول شود که از آن آگاه نیست، آن کار را ضایع و بیفایده کرده است.» «ابوالفداء» گوید، پادشاهان ایران هیچ کاری را از کارهای دیوانی به مردم پست نژاد نمی‌سپردند. فردوسی حکایتی نقل کرده است که حاکی از همین ممنوعیت عوام الناس است؛ در زمانی که انوشیروان به روم لشکر می‌کشید. به سیصد هزار دینار برای تأمین مخارج لشکر نیازمند بودند، تصمیم گرفتند از بازرگانان یا دهقانان شهر، این مبلغ را به وام بگیرند، در انجمنی که بدین منظور تشکیل شد، کفشگری داوطلب پرداخت این پول شد و پس از تقدیم وجه به فرستاده و مأمور سپاه گفت که فرزند مستعدی دارم، با اجازهٔ شاه می‌خواهم که او را به فرهنگیان بسپارم، باشد که روزی به مقام دبیری برسد.

یکی پور دارم رسیده به جای — به فرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین دستگیر — که این پاک فرزند گردد دبیر...

شاه با این پیشنهاد موافقت نمی‌کند و می‌گوید:

۴۰. سدنه، جمع سادن: پرده‌دار ودربان. ۴۱. مهنه، جمع ماهن: خادم.

۴۲. از: روزنامه آسیایی که دار مستقر آن را بعداز مقاله نسخه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار منتشر کرده است ودر صفحه ۱۶۲۷ امثال و حکم دهخدا نقل شده است.

چو بازارگان‌بچه گردد دبیر / هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما بر نشیند به‌تخت / دبیری ببایدش پیروزبخت
هنر یابد از مرد موزه فروش / سپارد بدو چشم بینا و گوش
به‌دست خردمند مرد نژاد / نماند جز از حسرت و سرد باد
به‌ما بر، پس مرگ، نفرین کند / چو آیین این روزگار این بود
هم اکنون شتر بازگردان ز راه / درم خواه، ازموزه دوزان مخواه
فرستاده برگشت و شد با درم / دل کفشگر زان درم پر ز غم

بطورکلی بالا رفتن از طبقه‌ای به‌طبقهٔ دیگر مجاز نبود، ولی گاهی استثناء واقع می‌شد و آن وقتی بود که یکی از آحاد رعیت اهلیت و هنرخاصی نشان می‌داد. در این صورت بنا بر نامهٔ تنسر «آن‌را برشاهنشاه عرض کنند بعد تجربت موبدان و هرابذه وطول مشاهدات، تا اگرمستحق دانندبه‌غیر طایفه‌الحاق فرمایند.» اگر آن شخص در پارسایی آزموده بود، او را وارد طبقهٔ روحانیان می‌کردند و اگر قوت و شجاعت داشت او را درطبقهٔ جنگیان داخل می‌نمودند و اگر در عقل وقوهٔ حافظه ممتازبوده درطبقهٔ دبیران... در هر حال درجامعهٔ آن‌روز مردمان شهر نسبتاً وضع خوبی داشتند. آنان هم‌مانند روستاییان مالیات‌سرشماری می‌پرداختندولی گویا از خدمات‌نظامی‌معاف بودند وبوسیلهٔ صناعت‌وتجارت صاحب‌مال وجاه می‌شدند.[۴۳]

به‌عقیدهٔ محققان شوروی، در دورهٔ ساسانیان طبقات و دسته های اجتماعی‌از لحاظ شرایط اقتصادی یکسان نبودند و

... در حدود هر دسته درجات و اختلافات مالی وجود داشت، و این دسته ها از لحاظ اقتصادی یک واحد اقتصادی مشخص را تشکیل نمی‌دادند و نمی‌توانستند تشکیل دهند. عملا چهارچوبه و حدودی که در عهد ساسانیان برای این دسته ها وجود داشت، آنها را به‌صورت کاست یا صنف محدود در نمی‌آورد؛ بطوری که واجد یک نوع آزادی نسبی بودند و افراد یک دسته می‌توانستند تا اندازه‌ای به‌دستهٔ دیگر منتقل شوند. ولی این رسته ها معرف تقسیم‌بندی طبقاتی نبود. در ایران، تقسیم جامعه به‌طبقات، به‌وضع بارزی وجود داشت، بهره‌کشان بطور کلی صاحبان اراضی بودند و استثمار شوندگان، مردم روستا؛ که از لحاظ وضع مالی و میزان تابعیتشان در مقابل صاحبان اراضی متفاوت بودند.

در زندگی ایران عهد ساسانی، برده‌داری نیز مقام مهمی داشت. ایران در آغاز قرون وسطی اندك اندك به‌سوی روابط فئودالی می‌گرایید واین روابط در قرن پنجم به‌نحوی بارزتر نمایان شد. تکوین روابط فئودالی خیلی زودتر آغاز شد و نهضت مزدکیان، که بر ضد استقرار تابعیت فئودالی روستاییان بود، در پاشیدگی و نابودی روابط دوران برده‌داری تا اندازه‌ای مؤثر بوده است.[۴۴]

۴۳. ایران در زمان ساسانیان، ص۳۴۳ و۳۴۴.
۴۴. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، پیشین، ص ۹۲.

وضع طبقات مختلف

«چنانکه قبلا اشاره کردیم از عهد اردشیر (۲۲۴ میلادی) اصول ملوک‌الطوایفی قدیم کمابیش متزلزل گردید و حکومت مطلقهٔ دیوانی تحت فرمان شاهنشاه، جای آن‌را گرفت. در طول چهار قرنی که ساسانیان حکومت می‌کردند، همواره تضاد و تعارض و مبارزهٔ فئودالهای ملوک‌الطوایف با حکومت مطلقهٔ دیوانی بطور نهان و آشکار به‌چشم می‌خورد؛ منتها در دورهٔ سلاطین بی‌کفایت این اختلاف و مبارزه بیشتر محسوس است.

در دورهٔ ساسانیان، چهار طبقه در جامعه دیده می‌شد که تشخیص حدود قدرت و اختیارات آنها بسیار پیچیده و دشوار است:

۱. شاهزادگان و امرا و فئودالهای بزرگ و روحانیان، ۲. جنگیان، ۳. دبیران، ۴. تودهٔ ملت یعنی روستاییان و شهریان. هریک از این طبقات خودبه‌دسته‌های دیگری تقسیم می‌شدند و نمایندهٔ یکی از مشاغل اجتماعی به‌شمار می‌رفتند. برای حسن جریان امور، هر یک ازطبقات برای خود رئیسی داشت. رئیس روحانیان موبذان موبذ، رئیس جنگیان، ایران‌سپاهبذ و رئیس دبیران، ایران دبیربذ خوانده می‌شد.

شاهزادگان و امرای بزرگ وکوچکی که با داشتن تیول و اقطاعات در نقاط مختلف کشور فرمانروایی می‌کردند جملگی تحت‌الحمایهٔ شاهنشاه بودند. مخصوصاً شاهزادگانی که احتمال می‌رفت روزی بر اریکهٔ سلطنت‌نشینند، مجبور بودند با قبول فرمانفروایی ایالات خود را برای مقام پادشاهی مهیا و آماده کنند... بزرگان وقتی که خواستند وهرام پنجم را از حق پادشاهی محروم کنند، این بهانه را پیش‌کشیدند که هنوز فرمانفروایی ایالتی نیافته است و لیاقت او معلوم نیست، اما سیاست شاهنشاه اقتضا نمی‌کرد که مقامات عالیهٔ فوق را بطور موروث به‌آن شاهزادگان واگذارد، زیراکه شاهنشاه می‌خواست هر طور منافع مملکت اقتضا کند، آن فرمانفرمایان را تغییر بدهد. برای این مرزبانان و شاهزادگان، عنوان شاهی لقبی بیش نبود و تنها این فایده را داشت که آنها را در صف نخستین طبقات عالیهٔ اجتماعی قرار می‌داد. شاهزادگان مکلف بودند که جمله به‌درگاه بنوبت ملازم باشند و تکالیف خود را بجا آورند. اما نبایستی در آنجا شغل معینی داشته باشند، زیراکه بنا بر مندرجات نامهٔ تنسر اگر مرتبه‌جویی کنند به‌منازعات و جدال و قیل‌وقال افتند، حشمت ایشان بشود و به‌چشمها حقیر گردند.»[۴۵]

اهلیت وشایستگی شرط سلطنت است

به‌موجب کتاب‌دینکرت: «هرگاه تنگی و خواری در همه‌جا پدیدآید و پادشاه را آن شایستگی‌نباشد که به‌نیروی خویش بر آن غلبه یابد، یا خود اندیشهٔ‌تیمارخلق ندارد و چارهٔ درد را نتواند یافت، چون توانایی ندارد که بر درد چیره شود و درمان آن‌رانیز نداند، پس بی‌گمان خود به داد و عدل فرمانروایی نتواند کرد، ازین رو بر دیگران واجب‌است که‌به پاس دادو عدل با او در آویزند.»

۴۵. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۱۱۲ به‌بعد (به‌اختصار)

یکی از شرایط احراز مقام سلطنت، غیر از فرهٔ ایزدی، برخورداری ازسلامت عقل و خرد و داشتن بدن و اندامی سالم بود. به‌همین مناسبت، اغلب پادشاهان ساسانی نه‌تنها رقبا و مدعیان، بلکه فرزندانی را که در مظان تهمت یا مورد سوءظن قرار می‌گرفتند، یا می‌کشتند یا به‌صورت انسانی ناقص‌العضو در می‌آوردند تا روزی مدعی تاج و تخت نشوند؛ چنانکه قباد پس از آنکه برای دومین بار به‌تخت سلطنت نشست، جاماسب را که در غیاب او به‌مقام سلطنت برگزیده شده بود، کور کرد و انوشیروان عادل پس‌از رسیدن به‌پادشاهی دو برادر خود را کشت و فرزند خود «انوشگزاد» را کور کردوشیرویه تمام‌برادران خود را به‌دیار نیستی فرستاد.

در دورهٔ ساسانیان، تشریفات درباری بیش‌از پیش رعایت می‌شد. هرکس به‌حضور شاه بار می‌یافت ناگزیر بود به‌خاک بیفتد و در همان حال باقی بماند تا ازطرف شاهنشاه اجازهٔ برخاستن داده شود. هر وقت پادشاهی بیکفایت به‌زمامداری می‌رسید، نفوذوقدرت فئودالها و فرمانروایان استانهای مختلف فزونی می‌گرفت. به‌عقیدهٔ استاد سعید نفیسی:

> ایران دردورهٔ ساسانیان، یک قسم دولت متحد یا کنفدراسیونی تشکیل می‌داد که نخست از دو قسمت‌ممتاز تشکیل می‌شد: یکی‌ایران یا ایرانشهر، که شامل سرزمین‌قدیم و همیشگی نژادایرانی‌بود و دیگر انیران، یعنی بجز ایران که‌شامل نواحی وسیعی بوده است که ساسانیان گرفته‌و به کشور خود افزوده‌اند.
>
> هر ناحیه‌ای که نژاد دیگر داشته یا مرزهای طبیعی آن‌را از ناحیهٔ دیگر جدا می‌کرده، شهرستان جداگانه‌ای به‌شمار می‌رفته که حکمران جداگانه و اغلب موروث از خانوادهٔ معینی داشتند و در کار خود بیشتر مستقل و مختار بودند؛ تنها مکلف بودند در سال مقدار معینی پول به‌خزانه‌داری شاهنشاهی ومقداری هدایای نوروز و مهرگان به‌دربار بفرستند و در موقع جنگ عدهٔ معینی سرباز پیاده به‌میدان جنگ روانه کنند و لباس و سلاح آنها را تهیه کنند و حتی در میدان جنگ خرج آنها را بدهند و گاهی هم خود فرمانده آنها باشند.

حکمرانان نواحی بزرگ غالباً عنوان شاه را به‌سرزمین یا قبیلهٔ خود اضافه می‌کردند؛ مانند کوشانشاه، گیلانشاه، میشانشاه (حکمران دشت میشان). پسران شاه و شاهزادگانی که ممکن بود روزی به‌مقام سلطنت برسند مجبور بودند باقبول فرمانروایی ایالات بزرگ، خود را برای قبول مقام سلطنت آماده کنند.

حکومت ساسانیان که وارث رژیم ملوک‌الطوایفی عصر اشکانیان بود سعی کرد از قدرت سلسله‌های محلی بکاهد. از هفت دودمان ممتازی که در این دوره موقعیت مهمی داشتند سه خانوادهٔ قارن و سورن و اسپاهبذ از دودمان اشکانی بودند. کریستن‌سن می‌گوید: «ما اطلاعات‌صحیحی در باب امتیازات صاحبان تیول و اقطاعات نداریم؛ مثلا نمی‌دانیم آیا حکام شاهی نسبت به‌اقطاعاتی که در قلمرو آنها واقع می‌شده اختیاراتی داشته‌اند یا خیر... در عهد ساسانیان مجدداً به‌آن عادت باستانی بر می‌خوریم که بعضی مشاغل و مناصب ارثاً به‌رؤسای هفت دودمان نخستین رسیده است.» یکی از این خانواده‌ها عهده‌دار نهادن تاج بر سر شاه بود و دیگری امور لشکری را نظارت می‌کرد و خانوادهٔ دیگرکارهای کشوری را تحت نظر

می‌گرفت و خانواده‌ای در دعاوی مردم حکمیت می‌کرد. ساسانیان بدون آنکه بنیان ملوك‌ـ الطوایفی را از بیخ وبن براندازند، سعی فراوان کردند تا از نفوذ وقدرت آنها، که‌مانع استحکام بنیان شاهنشاهی بود، بکاهند و چنانکه دیدیم تا مرگ شاپور دوم کسی از خاندانهای قدیم مزاحم مقام سلطنت نبود. ولی با مرگ این پادشاه تا جلوس خسرو اول، یعنی مدت ۱۲۵ سال، بار دیگر فئودالها نیرو گرفته و در مقام تجدید قدرت دیرین برآمدند، ولی‌خسرواول بااستفاده از نهضت مزدکی، بار دیگر آنها را بر جای خود نشاند. ولی اقدامات‌ضد فئودالی خسرو اول نیز ریشه‌دار نبود و چنانکه دیدیم، یکی از علل اساسی سقوط ساسانیان همین جدالها و اختلافات فئودالهای بزرگ با مقام سلطنت بود.

بزرگان ونجبا ودهقانان

شاهنشاه برای تثبیت موقعیت خود از یک طرف به‌بزرگان و نجبا و از طرف دیگر به‌قشون خود متکی بود. به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن: «عمل‌طبقه‌ای که‌به عنوان بزرگان ونجبا خوانده‌می‌شود، در حقیقت عبارت بود از تضعیف قدرت متجاوز سرورانی که از خانواده‌های بزرگ بودند. این طبقه‌شامل صاحبمنصبان کشور و وزراء و رؤسای ادارات ومرتبه‌داران سلطنتی بود... پادشاهی ساسانی در حالی که از یک سوی بدین طبقه واز سوی دیگر به‌قشون‌متکی بود، توانست مجدداً مملکت را نظم دهد و به‌آن نیرویی بدهد که در عهد اشکانی سابقه نداشت.»[۴۶]

پایین‌تر از نجبا و بزرگان، نجبای درجه دوم یا آزادان قرار داشتند که تعداد آنها زیاد و مالك اراضی و رئیس دهکده‌ها به‌شمار می رفتندوآنها را کدخدایان یا «کذگ‌خوذایان» و دهقانان یا «دیهگانان» نیزمی‌گفتند. ادارهٔ امور دهکده‌ها بطور موروث به‌آنها می‌رسید. عامل و نمایندهٔ دولت و در واقع رابط بین روستاییان و حکومت مرکزی به‌شمار می‌رفتند.

به‌عقیدهٔ کریستن‌سن اقتدار نجبای درجه دوم (کدخدایان) و دهگانان یا دهقانان ناشی از این بود که:

> ادارهٔ امور محلی ارثاً به آنها می‌رسیده است. دهقانان بمنزلهٔ چرخهای ضروری دولت بوده‌اند. اگر چه هنگام حوادث عظیم تاریخی تظاهری نمی‌کردند لکن از جهت اینکه بنیان استوار کشور و تاروپود دولت محسوب می‌شده‌اند، آنان را باید دارای اهمیت فوق‌العاده دانست.

دهقانان پنج صنف بوده‌اند که به‌جامه‌های مختلف متمایز می‌شده‌اند. بنا بر تعریفی که‌در مجمل‌التواریخ می‌بینیم، دهقان«رئیس و مالك اراضی و قری» بوده است، اما اراضی مزروعی که ارثاً به‌دهقانان می‌رسید چندان وسعتی نداشت؛ چنانکه از این لحاظ در اکثر نقاط شخص دهقان با سایر آحاد رعیت یکسان بود و دهقان‌کشاورز درجهٔ اول دردیه خود محسوب می‌گردید. پس دهقان، در مقابل زارعین، دارای آن موقع و مقامی که نجبای ملاك داشته‌اند نبوده است. از لحاظ دیگر، می‌توان دهقانان را نمایندهٔ دولت در میان رعیت خالصه گفت.

۴۶. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۳۱۲ به بعد.

وظیفهٔ عمدهٔ او در این صورت وصول مالیات بوده است. نظر به‌اطلاعات محلی که دهقانان از اوضاع زمین و نفوذ رعایا داشتند، دولت ایران موفق می‌شد که با وجود لم‌یزرع بودن اغلب نقاط کشور، مصارف فوق‌العادهٔ جنگها و هزینهٔ گزاف دولتی را تحمل نماید و از عهده برآید. پس از فتح عرب نیز با وجود خشونتی که فاتحین در اخذ مالیات به‌خرج می‌دادند، مادام که با دهقانان متحد نشدند، نتوانستند عایدات خود را به‌میزانی برسانند که شاهنشاهان ساسانی رسانده بودند.[47]

پیشه‌وران

محققان شوروی می‌نویسند:

شهرهای ایران عهد ساسانی مرکز پیشه‌ها وبازرگانی بود. بازار قلب این شهرها را تشکیل می‌داد و کالاها و مصنوعات گوناگون از اکناف کشور به‌آنجا حمل می‌شد. منابع موجود از روابط تجارتی سخن می‌گویند که از طریق آسیای میانه یا خاوردور و هندوستان و جزیرهٔ سیلان و عربستان جنوبی و نوبی بر قرار بود. در آن عهد، شهرهای ایران مراکز پر جوش و خروش دادوستد و بازرگانی بود و دروازهٔ آنها به‌روی کاروانهایی که‌ابریشم را از آسیای میانه و عاج را از هند و پشم را از نواحی دامداری کوهستانی و غلات و سبزیجات و میوه و انگور و خرما و روغن زیتون وشراب را ازسرزمینهای زراعتی‌به‌آنجاحمل می کردند، گشوده‌بود.

در میدانهای شهر، همیشه، هیجان و جوش و خروش حکمفرما بود و مردم بسیار با یکدیگر بر خورد می کردند، می‌فروختند، می‌خریدند و از آخرین اخبارمطلع‌می‌شدند وبه‌آنچه تازه وغیر منتظره بود می‌نگریستند، وبا ترس و وحشت در بازار یونجه‌فروشان تیسفون که میدان اعدام نیز به‌شمار می‌رفت، گردمی‌آمدند. ترقی فراوان‌حرف‌وپیشه هاورونق روابط‌بازرگانی به‌سازمانی متکی‌بود که منابع‌موجود به‌وجود آن‌گواهی‌می‌دهند. از مجامع روحانیان نسطوری که درقرنهای‌پنجم و ششم بارها درایران بااجازهٔ شاه‌منعقد شد،صورت مجلسهایی باقی مانده است. قطعنامه‌های مجامع مزبور را، که به‌زبان سریانی تنظیم‌شده، نه‌تنهاروحانیان امضا کرده‌اند بلکه امضای عده‌ای... که نمایندهٔ گروهی از پیشه‌وران عضو صنف یا دسته‌ای بودند نیز دیده می‌شود. مصنوعات فلزی در ایران مقام بلندی داشت، بدین سبب جای شگفتی نیست که به‌نام رئیس جواهریان، رئیس نقرسازان و غیره برمی‌خوریم.[48]

راجع به‌تشکیلات پیشه‌وران شهری «هوتوخشان» در قرنهای چهارم و پنجم در ایران به‌سبب قلت منابع به‌دشواری می‌توان سخن گفت:

همینقدر می‌دانیم که پیشه‌وران یک حرفه در شهرها در کویهای معینی منزل داشتند. شکی نیست که در قرن ششم، اصناف و پیشه‌وران وجود داشته‌اند.

۴۷. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۱۳۲.

۴۸. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، پیشین، ص ۱۴۲.

در تاریخ زندگی اوستافیای متسختی (منبع گرجی قرن ششم میلادی) آمده است که پیشه‌وران ایرانی تشکیلات صنفی وجشنهای صنفی داشتند (به‌ویژه کفشدوزها) و پیشه‌وران جزء قشر خراج دهنده بودند. [۴۹]

روحانیان

دردورهٔ ساسانیان طبقهٔ روحانیان در رأس طبقات ممتاز قرار داشتند و رؤسای آنها از میان طبقهٔ مغان انتخاب می‌شدند. روحانیان زردشتی مانند ساسانیان که نسب خود را به‌سلاطین هخامنشی می‌رسانیدند، برای خود شجرهٔ نسبی ساخته بودند و خود را از سلسلهٔ پیشدادیان می‌شمردند. مغان در آغاز امر در بین قوم ماد مقام روحانی داشتند. پس‌ازآنکه دین زرتشت گسترش یافت، مغان رهبری و پیشوایی مذهب جدید را به‌عهده گرفتند.

از میزان قدرت و نفوذ معنوی روحانیان در بین قشرهای مختلف اجتماع در دورهٔ هخامنشیان، سلوکیان و اشکانیان اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ آنچه مسلم است پس از روی کار آمدن سلسلهٔ ملی ساسانیان و به‌رسمیت شناختن مذهب زرتشت، نفوذ و قدرت معنوی روحانیان فزونی گرفت تا جایی که به‌قول کریستن‌سن، هرفردی ازگهواره‌تا گور درتحت نظارت و سرپرستی روحانیان بود.

> عموم مردم، مغان‌را مقدس می‌شمردند واحترام می کردند. امورعامهٔ خلق برطبق نصایح وموافق پیش بینی‌مغان، ترتیب وتمشیت‌می‌گرفت‌ومخصوصاً درردعاوی‌اشخاص، دقت‌می کردند و بانهایت‌مواظبت، جریان وقایع را مدنظرگرفته فتوی‌می‌دادندوظاهراً هیچ چیزی راسردمان‌درست وقانونی نمی‌دانستندمگر آنکه به‌تصدیق‌مغی‌رسیده باشد (آگاسیاس، کتاب ۲، بند۲۶). اسباب‌قدرت روحانیان فقط‌این‌نبود که‌ازجانب‌دولت حق‌قضاوت‌داشتندو ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی و غیره با آنان بود، بلکه علت عمدهٔ‌اقتدار آنان داشتن املاك و ضیاع و عقار و ثروت هنگفت بود، که از راه جرایم‌دینی و عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد. درعمل، این طایفه استقلال‌تام داشتندو می‌توان گفت که دولتی در دولت تشکیل‌داده‌بودند؛ حتی در زمان شاپور دوم کشور ماد و خصوصاً ایالت آتروپاتن (آذربایجان) راکشورمغان می‌شمردند. درآن نواحی املاك حاصلخیز و ییلاقات و ابنیهٔ عالی داشتند... [۵۰]

«روحانیان زرتشتی سلسله مراتبی داشتند که بسیارمنظم بود... رئیس همهٔ موبدان که منزلت پاپ‌زردشتیان را داشت موبدان موبد بود... وی در جمیع مسائل نظری دین و اصول وفروع عملی آن فتوی می‌داد و سیاست روحانی رادر دست داشت. بی‌شبهه، موبدان موبد حق عزل و نصب مأمورین روحانی را دارا بود ولی بنا برظواهر امور ،شخص او را پادشاه به این مقام نصب می کرده است. در محاکمات مذهبی و در جمیع اموری که با مذهب تماس داشت، سلطان رأی موبدان موبد را می‌خواست وچون مشاور روحانی‌سلطان بود در تمام شؤون

۴۹. تاریخ ایران از دوران باستان تاپایان سدهٔ هیجدهم، پیشین، ص ۱۴۲.

۵۰. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۱۳۷ و۱۳۸.

کشور نفوذ فوق‌العاده داشت»[۵۱]

«یکی از شخصیتهای برجستهٔ مذهبی در عصر ساسانیان کرتیر[۵۲] است که در زمان اردشیر موقعیت مهمی نداشت، ولی در عهد شاپور اول وی سرپرست انجمن مغان شد. در سنگنبشته‌ای که از آن دوران به‌یادگار مانده، نام کرتیر پس از نام نایب‌السلطنه (بدخش) و پیش از نام شهربان (ساتراپ) بیشابور و ۱۰ درباری دیگر ذکر شده است. در زمان هرمزد موقعیت اجتماعی کرتیر ارتقا یافت و به فرمانروایی مغان کشور منصوب شد و به دریافت «کمر و کلاه» توفیق یافت. پس از آن همچنان مقام اجتماعی و مذهبی کرتیر در ترقی بودتادر گذشت.»[۵۳]

«... یکی از هیربذان معروف تنسر است که در تأسیس و تشکیل دین رسمی زردشتی با اردشیر بابکان همدست بود... روحانیان در روابط خود با جامعه وظایف متعدد و مختلف داشته‌اند؛ ازقبیل اجراء احکام طهارت و اصغای اعترافات گناهکاران و عفو و بخشایش آنان و تعیین میزان کفارات و جرائم و انجام دادن تشریفات عادی هنگام ولادت، و بستن کستیگ (کمربند مقدس) و عروسی و تشییع جنازه و اعیاد مذهبی. اگر در نظر بگیریم که دیانت زردشتی در کوچکترین حوادث و وقایع دخالت داشته و هر فردی در مدت شبانه‌روز بر اثر اندکی غفلت دستخوش گناه و گرفتار پلیدی و نجاست می‌شده است، آنوقت آشکار می‌گردد که روحانیان طبقهٔ بیکاری نبوده‌اند و هر یک از این طبقه که ارثاً ثروتی نداشت، بسهولت می‌توانست از راه مشاغل گوناگونی که داشت توانگرشود.

روزی چهاربار بایستی آفتاب را ستایش و ماه و آب را نیایش نمود. هنگام خواب و برخاستن و شستشو و بستن کمربند و خوردن غذا و قضای حاجت و زدن عطسه و چیدن ناخن و گیسو و افروختن چراغ و امثال آن بایستی هرکس دعایی مخصوص تلاوت کند. آتش اجاق هرگز نبایستی خاموش شود و نور آفتاب نباید بر آتش بتابد وآب با آتش نبایستی ملاقات نماید و ظروف فلزی نبایستی زنگ بزند، زیرا که فلزات مقدس بودند. اشخاصی که به‌جسد میت وبدن زن‌حایض یا زنی که‌تازه‌وضع حمل کرده، مخصوصاً اگرطفل‌مرده از اوبه وجود آمده باشد، دست می‌زدند بایستی در حق آنها تشریفاتی اجرا کنند که بسی خستگی‌آورو پرزحمت بود.

ارداي ویراز[۵۴] که از اولیای دین زردشتی است هنگام مشاهدهٔ جهنم درمیان‌معذبین، مثل قاتل و لواط و کافر و جانی، افرادی را هم دید که به‌سبب استحمام در آب گرم و آلودن آتش و آب به اشیاء پلید و سخن گفتن در حین تناول طعام و گریستن بر اموات و راه رفتن بدون کفش، در ردیف سایر گناهکاران معذب بودند.

روحانیان نه‌فقط مأمور اجراء تشریفات مذهبی بودند بلکه هدایت معنوی قوم و تهذیب نفوس نیز به عهدهٔ آنان بود. تعلیمات بطورکلی اعم از ابتدایی یا عالی به‌دست

۵۱. همان، ۹ ص۱۳۸ و۱۳ (به‌اختصار).

52. Karder

۵۳. دکتر رجبی، «پیرامون کرتیر و سنگنبشتهٔ او درکعبهٔ زرتشت»، (مجلهٔ بررسیهای تاریخی). ص ۲۷ به‌بعد.

54. Ardayviraz

روحانیان اداره می‌شد، زیرا که فقط این طایفه همهٔ رشته‌های علوم زمان را در دست داشتند. علاوه بر کتب مقدسه و تفاسیر آن، ظاهراً کتب بسیار در الهیات و قضائیات وجود داشته است. «الیزه» نام یک نفر موبد را ذکر کرده است که به‌سبب احاطه بر علوم معقول به‌لقب افتخاری هنگ‌دین (یعنی کسی که تمام احکام دین را می‌داند) ملقب شده است.»[55]

رابطهٔ شاه با نجبا و اشراف

منابع تاریخی راجع به حدود قدرت و اختیارات شاه و نجبا نظریات واحدی ابراز نمی کنند. در نامهٔ تنسر گفته شده است که حق حکومت برای نجبا ارثی است، درحالی که سایر منابع نشان می‌دهد که در ایران ساسانی شاهنشاه شخصاً وزراء و حکام و امرای لشکر وغیره را منصوب می کرده است. عده‌ای از محققین بر این عقیده‌اند که در دورهٔ ساسانیان این تناقضات غالباً وجود داشته و گاه منشأ گفتگوها و اختلافات بزرگ شده است و در مواردی از این حد گذشته و به‌جنگهای خونین منجر شده است. روحانیان زرتشتی و نجبا که اصرار داشتند قدرت دیرین خود را حفظ کنند قباد اول را وادار کردند که به مزدک روی آورد و به کمک او و یارانش به اقداماتی برای تحدید قدرت روحانیان و نجبا دست بزنند.

انوشیروان به‌طرزی بیرحمانه نهضت مزدکی و آثار اجتماعی آن را از بین برد، ولی این تمایلات بار دیگر در زمان هرمزد چهارم شدت گرفت، چه نجبا می کوشیدند برای تجدید قدرت دیرین به کمک روحانیان بزرگ، بنیان تمرکز و وحدتی را که به‌دست انوشیروان پایه‌گذاری شده بود، درهم بریزند وقدرت موروثی خود را که یادگار دورهٔ اشکانی بود بار دیگر به کف آورند.

برخلاف نامهٔ تنسر که چندان ارزش تاریخی ندارد، منابع دیگر نشان می‌دهد که مقامات مهم مملکتی ارثی نبوده و شاه برحسب میل و ارادهٔ خود آن مقامات را به اشخاص مورد نظر واگذار می کرده است. درمواردی که شاه بدون مشاوره با نجباء و بزرگان از این قدرت استفاده می کرده، غالباً با عکس العمل و کارشکنی روحانیان ونجبا مواجه می گردیده‌است.

می گویند «مهرنرسی» که از نجیب‌زادگان بود، چند پسر داشت که از میان آنها پسر بزرگتر موقعیت روحانی مهمی داشت. پسر دوم او به امور حسابداری وارد بود و در مالیهٔ مملکت دست داشت. پسر سوم او که به کارهای رزمی وارد بود سرکردهٔ سپاه شد. این حکایت که مربوط به قرن پنجم میلادی است، نشان می‌دهد که نجبا می‌توانستند فرزندان خود را در رشته‌های مختلف به کار بگمارند. برای احراز مقام وزارت و فرماندهی سپاه غیر از مزایای طبقاتی باید داوطلبان، اهلیت و شایستگی داشته باشند. در قرن چهارم وپنجم میلادی شهرداران و مرزبانان دارای مقام و موقعیت مهمی بودند و در عین حال که خود را شاه می‌خواندند و قشونی در اختیار داشتند در زیر لوای شاه بزرگ جمع می‌شدند. چهار مرزبان بزرگ دارای عنوان شاهی بودند که ازآنجمله مرزبان ارمنستان و گرجستان را باید نام برد.

پس از طوفان جنبش مزدکی که کلیهٔ حدود و قیود قدیم را در هم ریخت، نامهٔ تنسر سعی کرده است که سنتهای دیرین طبقاتی را بار دیگر زنده کند و حقوق و امتیازات نجبا

۵۵. ایران در زمان ساسانیان، ص۱۴۰ به بعد (به‌اختصار).

و روحانیان قدیم را یادآوری نماید.

باوجود مطالعات مداوم محققین، هنوز بطور قطع معلوم نیست که شاه در مسائل مهم مملکتی مشورت می‌کرده است یا خیر؟

در اکثر منابع تاریخی نوشته شده است که شاه در مواقع حساس شورای بزرگان را تشکیل می‌داد و با آنان مسائل مهمهٔ مملکتی را مطرح می‌نمود، ولی در هرحال، مقامی که تصمیم او در سرنوشت مملکت مؤثر بود، شخص شاه بود.

موقعی که انوشیروان می‌خواست سیستم جدید مالیاتی را عمل کند جلسهٔ مشورتی تشکیل داد و نیز هنگامی که خسرو دوم می‌خواست به‌اراضی روم شرقی لشکرکشی کند به‌منظور جلب نظر امرای لشکر و نجباجلسهٔ مشورتی تشکیل داد. تکیه‌گاه عمدهٔ حکومت ساسانی طبقهٔ کثیر مالکین آزادبود واستثمار طبقهٔ‌عظیم کشاورزان بوسیلهٔ این طبقه و عمال و دست‌نشاندگان آنها عملی می‌شد. همین مالکین آزاد هستهٔ اصلی سپاه ایران را تشکیل می‌دادند. این قشر پس از قیام مزدک زیاد مورد توجه دربار قرار گرفتند و به آنها برای خرید اسلحه و تجدید قدرت پیشین کمک فراوان شد و عده‌ای از آنها از حقوق اصیلزادگان نیز برخوردار شدند.

> دهقانان که پست‌ترین طبقهٔ نجبا به شمار می‌رفتند، دراملاك خود زندگی می‌کردند و تنها ازحیث‌تربیت ولباس‌بابرزگران استیازداشتند. این‌طبقهٔ مؤثر، پس از غلبهٔ‌عرب بر ایران، در نواحی مختلف مملکت ماندند و طبقهٔ ملاك ایران را تشکیل دادند و بسیاری از بزرگان محلی و رجال سیاسی ایران که از نسل ایشان بوده‌اند بدین نژاد فخر می‌کرده‌اند، و دهقانزادگی را علامت نجابت می‌دانسته‌اند وحتی‌در زبان فارسی، دهقان را در مقابل تازی برای امتیاز ایرانی از عرب استعمال می‌کرده‌اند. حکمرانان بلوك، که آن را شهر می‌گفته‌اند، از میان دهقانان انتخاب می‌شدند و آنها را شهریك می‌گفتند. مأموریت عمدهٔ دهقانان، وصول مالیات بود و مقامی داشتند شبیه به‌مقام کدخدایان امروز. در زمانی که اعراب بر ایران غلبه کردند. چون برای وصول خراج به آنها محتاج بودند، تنها طبقه‌ای بودند که آزار ندیدند و یگانه طبقه‌ای که در ایران ماندو کشته نشد یا مجبور به هجرت نبود، همین طبقهٔ دهقان بود و به‌همین جهت، عقاید و افکار ایرانیان قدیم‌را در خاندانهای خود نگاه‌داشته و مقدمات نهضتهای ملی و قیام بر ضد عرب را ایشان فراهم کردند و داستانهای ایرانی، که فردوسی آنها را گرد آورده است، در میان همین دهقانان مانده بود و فردوسی خود از آنها بوده.[۵۶]

«جهان ایرانی، به صورتی که مورخان غرب، مثل «آمیانوس‌مارسلینوس» و«پروکوپیوس» آن را شناخته و با جنبه‌های نیك و بدش وصف کرده‌اند، به‌نظر ما جامعهٔ اشرافی‌محض می‌آید و فقط طبقات عالیه معرف این جامعه محسوب می‌شده‌اند... توصیفی که آمیانوس مارسلینوس

۵۶. سعید نفیسی، تاریخ تمدن ساسانی.

از ایرانیان کرده... فی‌الحقیقه مبین احوال طبقهٔ اعلاست. وی گوید همهٔ ایرانیان تقریباً قامتی رسا و رشید و رنگی گندمگون یا سبز روشن و نگاهی تند مانند نگاه بز و ابروانی کمانی و به‌هم پیوسته و ریشی زیبا و مویی بلند و ژولیده دارند، بی‌اندازه بدگمان و محتاطند... اهتمام دارند برخلاف ادب کاری نکنند. خیلی کم ایرانیان را می‌توان دید که ایستاده ادرار کنند، یا برای قضای حاجت به جانبی بروند... ذره‌ای از بدن آنان را برهنه نمی‌توان دید. بازوبند و طوق زرین مرصع به مروارید و جواهر می‌بندند و پیوسته شمشیری حمایل دارند...»[۵۷]

از دیرباز مردم ایران، چه مرد و چه زن، به موضوع خودآرایی توجه و عنایت خاصی داشته‌اند؛ گزنفون در کتاب خود موسوم به اکونومیکوس از گفتگوی کورش کوچک با لیزاندر[۵۸] سخن می‌گوید و می‌نویسد: موقعی که لیزاندر در باغ زیبای کورش گردش می‌کرد از زیبایی و عطر لباسها، و جلال و شکوه گردنبند و النگو و جواهرات دیگر او در شگفتی فرو رفته بود.

«ایرانیان کلمات بیهوده و بیمعنی بسیار دارند... چه‌در نیکبختی چه در شوربختی بیم خود در دل خصم جای می‌دهند، حیله‌گر و مغرور و کم‌رحمند. رفتاری آزاد دارند، با ناز قدم برمی‌دارند، چنانکه شخص از ظاهر حکم می‌کند که این قوم چون زنان سست و ضعیفند، درصورتی که حقاً دلیرترین اقوام روی زمینند؛ اگرچه خدعهٔ آنان بر تهور و شجاعتشان می‌چربد... ایرانیان از لواط بی‌اطلاعند، قناعت و صبر آنان در مقابل لذات طعام قابل ستایش است. جز پادشاه، هیچیک از ایرانیان وقت‌معینی برای‌صرف غذا ندارند. هر وقت گرسنه شوند بر خوان می‌نشینند، هرگز معده را انباشته نمی‌کنند...» سیاح بودایی «هیون تسیانگ» رسوم ایران را موافق ذوق خویش نیافته و گفته است: «بالطبع تندخو و پرخشمند و در رفتار خود رعایت ادب و انصاف نمی‌کنند.» روی‌هم‌رفته بزرگان ایران زندگی پرمشغله و پرهیجانی داشته‌اند. وقت خود را میان تمرینات جنگی و به‌کار بردن سلاح و شکار و عیش و عشرت لطیف تقسیم کرده بودند. دین زردشتی که با زهد و ترک مخالف است هیچ مانعی دربرابر آنان قرار نمی‌داد... »[۵۹]

درکارنامك اردشیر بابکان، به ورزشها، بازیها و سرگرمیهای طبقهٔ مرفه و ممتاز آن دوران اشاره شده است. پس از آنکه اردوان به شایستگی اردشیر پی برد نامه‌ای به بابک نوشت و او را نزد خود فراخواند:

> ... اردوان چون اردشیر را دید شاد گردید و او را گرامی‌داشت و فرمود هر روز با فرزندان او و بزرگان به نخجیر و چوگان‌بازی برود و اردشیر همچون کرد. به‌یاری یزدان در چوگان‌بازی و سواری و شطرنج (شترنگ) و نبرد و دیگر فرهنگها بر همهٔ ایشان چیره بود...[۶۰]

۵۷. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۵۳۳ (به‌اختصار).

58. Lysander

۵۹. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۵۳ به‌بعد (به‌اختصار).

۶۰. کارنامهٔ اردشیر بابکان، ترجمهٔ احمدکسروی، ص۹.

کشاورزان

از وضع کشاورزان که اکثریت سکنهٔ ایران را تشکیل می‌دادند، اطلاعات پراکنده‌ای در دست داریم. کریستن‌سن می‌نویسد که کشاورزان مانند مردم شهری مالیات می‌دادند ولی وضع مردم‌شهری تاحدی رضایت‌بخش بود. گویا از خدمات نظامی معاف بودند و بوسیلهٔ صناعت و تجارت صاحب مال و جاه می‌شدند. اما احوال رعایا بمراتب از آنان بدتر بود؛ مادام‌العمر مجبور بودند در همان قریه ساکن باشند و بیگاری انجام دهند و در پیاده‌نظام خدمت کنند. به‌قول آمیانوس مارسلینوس: «گروه‌گروه از این روستاییان پیاده از پی سپاه می‌رفتند، گویی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند. به‌هیچ‌وجه مزدی و پاداشی به آنان نمی‌دادند.» بطورکلی قوانین مملکت برای حمایت روستاییان مقررات بسیاری نداشت و اگر هم پادشاهی رعیت‌نواز مانند هرمزد چهارم، لشکریان خود را از اذیت‌رسانیدن به روستاییان بی‌آزار منع می‌کرد، شاید بیشتر مقصود او دهقانان بود تا افراد رعیت. درباب احوال رعایایی که در زیر اطاعت اشراف ملاك بوده‌اند، اطلاع بیشتری نداریم. آمیانوس گوید: «اشراف مزبور خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا می‌دانستند.» وضع رعایا در برابر اشراف ملاك به‌هیچ‌وجه با احوال غلامان تفاوتی نداشت. نمی‌دانیم که حکام‌پادشاه نسبت به اقطاعاتی که در قلمرو آنها بود، قدرتی داشته‌اند یا نه، و آیا این اقطاعات دارای مصونیت تام یا نسبی بوده است یا خیر؟ قدر مسلم این است که رعایا گاه به دولت و گاه به اشراف مالك، و گاه به هر دو مالیات می‌داده‌اند و مجبور بوده‌اند در ظل رایت ارباب خود به‌جنگ بروند.

زندگی‌مادی کشاورزان

در شاهنامهٔ فردوسی در حکایت «بهرام ومراجعت او از شکارگاه» ضمن توصیف‌ازمهمان‌نوازی زن وشوهری کشاورز، زندگی مادی‌آنها را چنین بیان می‌کند: پس از آنکه زن کشاورز بهرام را (که به‌نظر او مردی عادی بود) به خانهٔ خود خواند، پس از مشورت با شوهر خود حصیری گسترد و بالشی نهاد و چون موقع غذا فرارسید:

بیاورد خوانی و بنهاد راست	برو تره و سرکه و نان وماست

زن از شوهر خود خواست بره‌ای برای مهمان بکشد ولی مرد از سر خیرخواهی گفت:

نداری نمک‌سود وهیزم نه نان	نه شب‌دوك ریسی‌توهمچون زنان
بره‌کشتی وخورد ورفت‌این سوار	تو شو خور، به انبوهی اندرگذار
زمستان و سرما و باد دمان	به‌پیش آیدت بی‌گمان یك زمان
بره‌کشت شوهر به فرجام کار	به گفتار آن زن ز بهر سوار
چو شد کشته‌دیگی‌هریسه بپخت	پرید آتش از هیزم نیم سخت
بیاورد خوانی بر شهریار	بر او خایه و ترهٔ جویبار
یکی پای بریان ببرد از بره	همه پخته‌چیزی که بد یکسره

ظاهراً این وصفی است از زندگی کشاورزان میانه‌حال وگرنه اکثریت قاطع کشاورزان از چنین

امکاناتی برخوردار نبودند.

باوجود این، نظر به اهمیت فوق‌العاده‌ای که زراعت در شریعت زردشتی داشته، کتابهای مقدس در ستایش این کار مبالغه کرده‌اند. مسلم است که حقوق قانونی زارعین از روی کمال دقت معین بوده است. چند نسک از نسکهای اوستا خاصه «هوسپارم» و «سکاذم» محتوی قواعد و احکامی در این خصوص بوده‌اند: مسألهٔ آبیاری که مبنای زراعت مملکت در سابق بود و امروز نیز هست، به تفصیل معین شده بود. راجع به اقسام مختلف قنوات و جداول آب و اسلوب سدبندی و بازرسی قنوات و نگاهداری و شرایط استفاده از آنها وامثال آن، احکامی موجود بود.[۶۱]

بطوری که از تذکرهٔ شوشتر برمی‌آید درزمان قدرت شاهپور به کمک مهندسان و کارشناسان رومی سد شوشتر بسته شد؛ به این ترتیب که «...ابتدا رودخانهٔ کرکر را از زیر کوهی که الحال بقعهٔ سید محمدگیاه‌خوربر آن واقع است، الی بند قیر حفرنمودند و هنوز آثار کلنگ بربعضی اطراف آن نمایان است و آب را به اطراف سر داده این طرف را خشک نمودند و به سنگ و ساروج بند زیر پل را بساختند. و قیصر بفرمود که هر روزپس روز دو هزارگوسفند و هر شب هزار گوسفند می‌رسید و به شیر گوسفند نوره و گل تر می کردند و به کار می‌بردند و سنگهای بسیار بزرگ که جز به جرالثقیل حرکت نتوان داد، دو دو، به یکدیگر می‌بستند و به طوقهای آهنین‌وسرب به‌هم می‌چسبانیدند و در کار می‌نهادند. بعد از آن رود کرکر را که شکافته بودندبه همان دستور مسدود نمودند... »[۶۲]

در دورهٔ ساسانیان «نسبت به شمارهٔ گوسفندان و احوال شبانان و لزوم نگاهداری سگان گله نیز قواعد ثابتی وضع کرده بودند. چنانکه معلوم است زرتشتیان سگ را بسیار محترم می‌شمردند و قسمتی از نسک‌دزد مر نزد راجع به محافظت قانونی‌سگان گله بوده است.»[۶۳]

«در این دوره، مأموری که در رأس دستگاه وصول مالیات قرار داشت «واستریوشان سالار» (یعنی رئیس کشاورزان) خوانده می‌شد. گویا وی‌در امور کشاورزی و آبیاری نیز نظارت می‌کرده و برای ادارهٔ این‌قبیل امور مقرراتی وجود داشته است... چنین می‌نماید که تا روزگار شاهنشاهی قباد (متوفی در سال ۵۳۱ میلادی) مالیات ارضی متناسب با میزان محصول تقویم می‌شده و نرخهای مالیاتی با هم تفاوت داشته و برحسب نوع کشت و جنس محصول تعیین می‌شده است.»[۶۴] برای آنکه به‌ستمگری مأمورین وصول خراج در آن روزگار واقف شویم، کافی است که سطری چند از جلد دوم تاریخ طبری را به‌یاد آوریم: «قبادروزی به‌حکم

۶۱. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۳۴۴ و۳۴۵.
۶۲. تاریخ کشاورزی ایران، پیشین، ص۳۰ به‌بعد (به‌اختصار).
۶۳. ایران در زمان ساسانیان، ص۳۴۴به‌بعد.
۶۴. مالک و زارع در ایران، پیشین،ص ۵۸ (به اختصار).

تصادف طفلی را دید که خوشهٔ انگوری از درخت مو چیده است و مادرش او را کتک می‌زند. چون از مادر علت را پرسید. وی پاسخ داد چون هنوز سهمیهٔ شاه معین نشده است جرأت دست زدن به درخت را ندارد.»[۶۵] ظاهراً پس از مشاهدهٔ این منظرهٔ دلخراش، قباد فرمان می‌دهد که:

> میزان خراج را برحسب زمین تعیین کنند نه به‌نسبت «میزان محصول» (مقاسمت). اما پیش از آنکه به‌نیت خود جامهٔ عمل بپوشاند درگذشت، و انوشیروان که فرزند و جانشین او بود قصد پدر را اجرا کرد و بر املاك و مزارع و باغها و بستانها و تاکستانهای سراسر کشور خراج بست و جزیه وضع کرد و تنها معدودی را از آن معاف کرد.[۶۶]

قراینی در دست است که طبقات صاحب‌قدرت به زیردستان تعدی و تجاوز می‌کردند. در سرقوع ۶ از توقیعات کسری چنین آمده است: «ملک‌زاده نرسی املاك و مزارع بسی از دهقانان را که در جوار ضیاع و عقار او بودند از روی غصب و جور به تصرف درآورد.»[۶۷] کسری دستور می‌دهد: «بمجرد ورود منشور عدالت‌سطور، تمامی اراضی مذکوره را از آن سست‌خرد مسترد نموده به ارباب آن رد نمایند.»[۶۸] فردوسی نیز به این معنی اشاره کرده است:

یکی گفت کای شاه، کهتر پسر نگردد همی گرد داد پدر
بریزد همی بر زمینی درم که باشد فروشندهٔ او دژم
چنین داد پاسخ که این نارواست بها و زمین هم فروشنده راست

دکتر گیرشمن راجع به طبقهٔ عظیم کشاورزان می‌نویسد: «روستاییان بزرگترین تودهٔ ملت ایران را تشکیل می‌دادند و قانوناً آزاد بودند، ولی عملا به‌صورت بردگانی وابسته به‌زمین درآمده بودند و با اراضی و دهکده‌ها فروخته می‌شدند.» وی ضمن بحث در احوال اقتصادی و اجتماعی عصر ساسانی می‌نویسد:

> املاك بزرگ عموماً دارای زارع، نجار، آهنگر، نساج، نانوا، آسیابان، روغنگیر مخصوص به خود و همچنین آسیاب بودند. آسیاب اختراعی تازه به‌شمار نمی‌رفت، بلکه از قرن چهارم میلادی مورد استعمال بود.
>
> محصولات کشاورزی حفظ می‌شد و توسعه می‌یافت. در این قسمت کارهای جدیدی انجام شد؛ ازجمله کاشت درخت توت و تربیت کرم ابریشم. و آن برای کشوری که منسوجات ابریشمی در آن بسیار مصرف می‌شد، مهم بوده است. املاك عظیم دولت و بزرگان، کماکان طبق روشهای قدیم زراعت می‌شد، و اگر تکاملی مشهود بود، فقط در املاك متعلق به دولت صورت می‌گرفت، زیرا آزادی اقتصادی در امور کشاورزی بسیار محدود بود و با اقدامات انفرادی نمی‌توانستند آن را توسعه دهند.

۶۵. تاریخ طبری، ج۲، ص۱۵۲، این‌مطلب در تاریخ بلعمی نیزآمده است.

۶۶. مالك و زارع در ایران، پیشین. ص۵۸.

۶۷ و۶۸. توقیعات‌کسری، ترجمهٔ جلال‌الدین سیدمحمد زواری، ص۱۷.

درحالی که حیات اقتصادی جمعاً تاحدی سعادت‌آمیز بود، سرنوشت دهگانان بدتر شده بود. سیرت روشن‌بینانه‌ای که روستاییان در دورهٔ یونانیت از آن برخوردار بودند، از میان رفت. آنان مورد تعدی قرار می‌گرفتند، استقلال نداشتند، و هرگز از تعلیم و تربیت برخوردار نمی‌شدند. ایشان به‌استثنای چند مورد نادر که استقلالی کمابیش بی‌ثبات در میان آنها دیده می‌شد، به دولت یا یکی از بزرگان تعلق داشتند. زارعان وابسته به اراضی و املاك دولت و یا آتشگاهها بودند. مالکان بزرگ اراضی بیش از پیش مقتدر گردیدند و مالکان کوچك مجبور بودند که برای رفع بحران اقتصادی و تعدیات دولت، خود را تحت حمایت مالکان بزرگ قرار دهند. چون بزرگان مزبور می‌بایست مالیات را جمع‌آوری کنند، تعداد کسانی که تحت نظارت آنان بودند، افزایش یافت. دولت که بدین‌وجه جمع‌آوری مالیاتها و عوارض برای وی تسهیل شده بود، تا حدی به فئودالها وابسته گردید و مساعی وی برای پایان‌دادن نفوذ اینان، منجر به شکست شد و قدرت بزرگان بدان حد رسید که پادشاه از نظر مالی و نظامی وابستهٔ آنان به‌شمار می‌رفت.[۶۹]

«... املاك بزرگ به‌صورت مؤسسات محدودی درآمدند و قسمت اعظم آنها به اجاره واگذار می‌شدند. در این املاك، گروهی از روستاییان به کار می‌پرداختند و هرچه را که مصرف اعیان و بزرگان بود، عمل می‌آوردند؛ ازقبیل گندم، روغن، شراب، انواع میوه و گوشت. دستمزد را جنسی می‌پرداختند، و همچنین عواید زمین جنسی بود. جریان مسکوکات درمناطق روستایی به حداقل تخفیف یافته بود. مالکان دیگر در شهرها سکونت نمی‌کردند، بلکه‌در املاك خود در مواضع مستحکم مسکن می‌گزیدند و از آنجا زراعت املاك خود را به‌وجهی معقول و منظم اداره می‌کردند. کاخهای آنها همه‌نوع تجملات را که در آن عهد میسر بود، دارا بود، و سربازان خاص ایشان از آن قصرها دفاع می‌کردند و همواره آمادهٔ حمایت آنان، یا خانواده، دوستاران و خدمتکاران ایشان، درمقابل اغتشاشاتی که رخ می‌داد، بودند. در آن عهد یك روش اقتصادی ثابت، ولی دور از عواطف‌انسانی، مبتنی بر فلاحت درجهان ایجاد شدو درطی قرون برقرار ماند... کلیهٔ کسانی که به‌طبقهٔ ممتاز متعلق نبودند، مجبور بودند به‌هر قسم خدمت تن در دهند؛ در ساختمان کاخ شاهی شرکت کنند، در تهیهٔ مواد بکوشند وکار صنعتگران را انجام دهند، ایستگاههای چاپار را حفظ کنند، از سپاهیان پذیرایی نمایند، اغنام و احشام شاه را بچرانند. روستایی موظف بود اسبان حود رابرای چاپارحاضر کند. کاروان‌سالار، ارابه‌ران، وقایقران می‌بایست ستوران گردونه و قایق خویش را برای حمل و نقل آماده سازند...آزادی انفرادی بسته به ارادهٔ دولت بود، و درحدود دو هزارسال در ایران اثری از آن نبود. بدبختیی که ملت در آن غوطه‌ور بود، مانع از آن می‌شد که‌به تفکرپردازد و عدم عدالت اجتماعی را احساس کند.»[۷۰]

۶۹. ایران از آغاز تااسلام، پیشین، ص ۳۴۵ و۳۴۶.

۷۰. همان، ص ۳۴۶ تا ۳۴۸ (به‌اختصار).

اگر مطالبی را که فردوسی به‌اردشیر نسبت می‌دهد، مقرون به حقیقت بدانیم باید معتقد شویم که سیاست اقتصادی اردشیر درمورد کشاورزان به‌مراتب از روش انوشیروان به عدل و انصاف نزدیکتر بود، زیرا اردشیر بوسیلهٔ بازرسان و کارآگاهان به‌وضع عمومی کشاورزان رسیدگی می‌کرد، و در مواردی که زمین، به‌علت بی‌آبی یا کمی استعداد، محصول کافی نمی‌داد وکشاورز به‌حکم تنگدستی قادر به عمران زمین نبود، دولت نه‌تنها از گرفتن خراج خودداری می‌کرد بلکه با دادن پول و وسایل کار و چارپای، به‌بهبود و تجدید فعالیت کشاورزان کمک می‌کرد:

فرستاده بودی به گرد جهان　　خردمند بیدار کارآگهان
به جایی که بودی زمین خراب　　وگر تنگ بودی به رود اندر آب
خراج اندر آن بوم برداشتی　　زمین کسان خوار نگذاشتی
گر ایدون که دهقان‌بدی تنگدست　　سوی نیستی‌گشته کارش زهست
بدادی ز گنج آلت و چارپای　　نماندی که پایش برفتی ز جای

ولی انوشیروان در دوران زمامداری، در روش اخذ مالیات تغییراتی داد و به مأمورین دستور داد که برای هرمنطقه مالیاتی‌مقطوع تعیین کنند، وچون یکی‌از دبیران با توجه به آفات نباتی، خشکسالی، هجوم ملخ و دیگر بلیات نقطهٔ ضعف کار او را گوشزد کرد، به‌دستور خسرو آنقدر به سر و مغز آن بیچاره کوفتند تا جان سپرد.

بطوری که فردوسی یادآور شده است انوشیروان نیزبعداً مناطق آفت‌زده را از پرداخت باج معاف کرد:

به جایی که باشد زیان ملخ　　و گر تف خورشید تابد به شخ
و گر برف و باد از سپهر بلند　　بدان کشتمندان رساند گزند
همان گر نیاید به نوروز نم　　ز خشکی شود دشت خرم، دژم
مخواهید باژ اندر آن بوم و رست　　که ابر بهاران و باران نشست
نباید که آن بوم ویران شود　　که در سایهٔ شاه ایران بود

از اسناد و مدارك تاریخی و اشعار فردوسی بخوبی پیداست که در ایران مسألهٔ خشکسالی‌یک پدیدهٔ جدید نیست بلکه از عهد هخامنشیان، گاه در اثر تأثیر عوامل طبیعی، مناطقی از ایران دستخوش قحطی و خشکسالی می‌شده است.

اگر داستان انوشیروان را با وزیر خود، بطوری که درمخزن‌الاسرار نظامی آمده است، مقرون به حقیقت و مربوط به عهد ساسانیان بدانیم، قرینه و نشانهٔ دیگری از وضع بد روستاها و مظالم مأمورین به‌دست آورده‌ایم. بنابراین داستان، «جغدی برای کابین دختر خود چند ده ویران می‌خواهد، جغد دیگر نوید می‌دهد که با ستم خراج‌بگیران جای نگرانی نیست، به‌او صدها ده ویران خواهد داد:

گر ملک این است نه بس روزگار　　زین ده ویران دهمت صدهزار

بلعمی مظالم مأمورین دیوانی را طی‌حکایتی بیان‌می‌کند ومی‌گوید: درسرزمین عجم از«شکال» بانگی سهمناك به گوشها می‌رسید؛ بطوری که مردم، موبدان و انوشیروان بترسیدند.

شاه موبد موبدان را فراخواند و علت این امر را پرسید. وی گفت: «... چون ملک بیداد و ستم کند، از آسمان بانگ آید... ایدون گمان برم، کاین کارداران خراج بر رعیت همی ستم‌کنند و چیزی بیش همی ستانند ازآنک ملک فرموده است...» سرانجام انوشیروان بنابه اندرز موبد، در مقام چاره‌جویی برمی‌آید، «انوشیروان پس از اصلاحات ارضی دستور می‌دهد که از مزارع آفت‌زده‌وخشکسالی‌دیده‌خراج نگیرند... خراج از مردگان را حذف می‌کند: «فرمودم که مردمان خراج را در محضر قاضی به عامل بپردازند و در مقابل خراج‌برات بستانند و خراج از متوفی ساقط شود، و همچنین خراج از اراضی آفت‌زده ساقط شود.»[۷۱]

این امر پس از سرشماری بوده است... احتمالا پیش از این سرشماری، «افراد» برای اخذ خراج درنظرگرفته نمی‌شدند، بلکه گروههای اجتماعی، واحدهای مالیاتی محسوب می‌شدند، و مالیات بین آنها سرشکن می‌شد... پس از سرشماری جزیه را به‌نسبت درآمد سالانهٔ افراد می‌گرفتند و میزان آن ۱۲ یا ۸ و یا ۶ درهم تعیین گردیده بود.

بنا بر روایت بلعمی: «پیش از قباد در جهان خراج نبود و نسبت به آبادانی زمین و دوری و نزدیکی آن به آب، ده یک، پنج‌یک، چهاریک، و بعضی جاها بیست‌یک گرفتندی. قباد دستور داد تا همهٔ مملکت را مساحت کردند، و خراج معمول شد و خمس و ربع و عشر برداشتند.»[۷۲]

فردوسی در پیرامون خراج آن دوران می‌گوید:

سه‌یک بود یا چاریک بهر شاه | قباد آمد و ده یک آورد راه
زده‌یک بر آن بود کمتر کند | بکوشد که کهتر چو مهتر کند

در اواخر دورهٔ ساسانیان، مخصوصاً در دورهٔ خسروپرویز، ستمگری مأمورین بالا گرفت تا جایی که به‌قول بلعمی: «مردی ظالم را برگماشت بر رعیت تابقایای خراج بیست ساله وسی‌ساله به‌زخم شکنجه بستد.»[۷۳ و ۷۴]

ثروت فئودالها

نظام‌الملک نیز در سیاستنامه به دارایی نامحدود فئودالها و اشراف قدیم اشاره می‌کند، و ضمن بیان دادرسی انوشیروان در حق پیرزنی، ثروت امیر آذربایجان را از قول مطلعین چنین نقل می‌کند: «زر نقد مگر دو بار هزار هزار دینار باشد که او را بدان حاجت نیست؛ پادشاه باز پرسید، مجلس ومتاع، گفتند پانصد هزار دینار از زرینه و سیمینه دارد؛ گفت از جواهر، گفتند ششصد هزار دینار دارد؛ گفت: ملک مستغل و ضیاع و عقار، گفتند در خراسان وعراق و پارس و آذربایجان به هیچ ناحیت و شهری نیست که او را از سراها وکاروانسرا و دخل و مستغل نباشد؛ گفت اسب و استر، گفتند سی هزار دارد؛ گفت بندهٔ درم خریده، گفتند هزار و هفتصد غلام دارد ترک و رومی و حبشی و چهارصد کنیزک؛ پادشاه گفت کسی که چندین نعمت دارد و هرروز بیست گونه طعام وبره و حلوا و قلیه چرب و شیرین خورد...»

۷۱. تاریخ طبری، پیشین، ص۲۵۱ ۷۲. تاریخ بلعمی، تصحیح بهار، ص۹۷.
۷۳. همان، ص۱۶۲. ۷۴. خسرو خسروی، نظامهای بهره‌برداری از زمین، ص۳۲۰ به‌بعد.

شاه و دربار او

سلاطین ساسانی تا مرگ شاهپور دوم، با نهایت قدرت فرمانروایی می‌کردند. با مرگ این پادشاه، بار دیگر فئودالهای بزرگ در مقام تجدید نفوذ قدیم برآمدند و در مدت ۱۲۰ سال، بنیان تمرکزی که به‌همت اردشیر ایجاد شده بود، متزلزل گردید.

بطورکلی، سلاطین مقتدر ساسانی برکلیهٔ سازمانهای کشوری و لشکری و قضایی تسلط داشتند و اوامر و فرامین آنها بدون‌چون وچرا اجرامی‌شد. طبق‌رسوم درباری، شاه خودرا به مردم نشان نمی‌داد و حتی مهمترین رجال حکومت حق دیدن شاه را نداشت. بین شاه و نزدیکان او پرده‌ای آویخته بودند و مراقبت و پاسبانی این پرده به‌یکی از نجیب‌زادگان به‌نام خرم‌باش واگذار شده بود. هر وقت شاه اجازهٔ ملاقات می‌داد به‌دستور خرم‌باش، یک‌نفر بالای بام می‌رفت و فریاد می‌کرد: «زبان خود را نگهدارید، زیراکه دربرابر شاهید.» در مجالس جشن و آواز نیز درباریان و اطرافیان شاه اجازهٔ سخن‌گفتن نداشتند. پادشاه جز در موارد خاص در انظار مردم پدیدار نمی‌شد و به‌کسی اجازهٔ سخن‌گفتن نمی‌داد. با اینکه طبق مندرجات کتاب دینکرد، برای پادشاهی شرایط و تکالیف و وظایفی نظیر رعایت مقررات مذهبی، عقل سلیم، اخلاق نیکو، قوهٔ عفو و اغماض، محبت نسبت به رعایا، تذکر دایم به اینکه جهان گذران است، تشویق مستعدان و کاردانان، تنبیه نالایقان، حسن سلوك با رؤسای کشور، صدور دستورهای عادلانه، ایفای رسم بار عام، سخا، دفع آز، بی‌بیم کردن مردمان، تشویق نیکان و اعطاء مقامات درباری و مناصب دولتی به آنان، وغیره تعیین شده بود، ولی عملا پادشاهان به رعایت این اصول پای‌بندنبودند. پادشاهان‌اوایل‌سلسلهٔ ساسانی جانشین خود را شخصاً معین می‌کردند و با قدرت‌فرمان می‌راندند، ولی‌پس از آنکه قدرت سلطنت ضعیف گردید، نفوذ روحانیان و نجبا افزایش یافت. بهرام پنجم چون در امور سیاسی مداخله نمی‌کرد و عمر خود را در عیش و عشرت‌سپری می‌نمود، مورد محبت روحانیان وطبقات ممتاز بود. در دورهٔ ضعف سلطنت، دیگر پادشاه جانشین خود را انتخاب نمی‌کرد بلکه پادشاه از میان دودمان ساسانی، طبق نظر عالیترین نمایندگان طبقات روحانی و جنگیان و دبیران، انتخاب می‌شد و در صورت بروز اختلاف، نظر موبدان موبد قطعی بود.

در مواقع رسمی، شاه به تخت می‌نشست‌و لباس بسیار فاخر به تن می‌کرد، و بالای سر او تاج گرانبهایی جواهرنشان به زنجیری زرین آویخته بودند که‌ازسقف آویزان بود (زیرا این تاج آنقدر سنگین بود که سر شاه قادر به نگهداری آن نبود). سفرا و نمایندگان خارجی با تشریفات مخصوصی پذیرفته می‌شدند. هنگامی‌که سفیری به سرحد می‌رسید، حکمران سرحدی از مأموریت او می‌پرسید و به شاه اطلاع می‌داد. شاه پس از وقوف بر موضوع مسافرت، عده‌ای را مأمور می‌کرد که سفیر را به مقر شاه برسانند و مراقبت کنند که او در طی مسافرت به‌نفع دولت متبوع خود جاسوسی نکند؛ درحالی‌که معمولا نمایندگان سیاسی ایران در خارج مکلف بودند در باب اوضاع نظامی و سیاسی و اقتصادی همسایگان اطلاعات سودمندی کسب و به‌شاه گزارش دهند.

همینکه سفیر به‌دربار می‌رسید، شاه با لباس رسمی مجللی بر تخت می‌نشست و در

حضور درباریان و بزرگان او را می‌پذیرفت و از اسم و علت مسافرت و وضع کشور متبوع سفیر سؤالاتی می‌نمود. سپس سفیر را به قصر خود می‌برد و با او غذا می‌خورد و گاه او را همراه خود به شکار می‌برد و با خلعت، طی تشریفات مخصوص او را به کشور خود بازمی‌گردانید. شاه، به کسانی مأموریت سیاسی می‌داد که سه‌بار از بوتهٔ آزمایش بیرون آمده و کاملا شایستگی داشته باشند.

در اعیاد نوروز و مهرگان و هنگام طرح مسائل مهم مملکتی‌وموقع رسیدگی به‌دعاوی، شاه در انظار خلق پدیدار می‌شد. در این مواقع بازطبقات ممتاز و نظامیان شاه را احاطه و مواظبت می‌کردند وهیچکس اجازهٔ سخن‌گفتن با شاه‌رانداشت. وقتی که‌خسرو اول(انوشیروان) در اصول مالیاتی تغییراتی داد، بزرگان را برای شور و اظهار نظر دعوت کرد و دوبار از آنها پرسید که نظر خود را نسبت به‌مقررات جدید اعلام کنند. برای سومین بار یکی از حاضران با ادب از شاه سؤال کرد آیا در نظر دارد این مالیاتها را دایمی کند یا خیر، زیرا اگر دایمی کند بیم آن می‌رود که در اثر خشکسالی، قنوات خشک شود وکشاورزان محصولی به‌دست نیاورند. در چنین شرایطی اگر مالیات مقطوع مطالبه شود ظلم خواهد شد. انوشیروان بدون اینکه به‌پرسش این مرد جواب دهد گفت: «ای مرد ملعون گستاخ ازکدام طبقه‌ای؟ آن مردگفت از طبقهٔ دبیرانم. شاه دستور داد آنقدر دوات برسراو بکوبند تا بمیرد. این فرمان اجرا شد. آن‌وقت حاضران منظور شاه را از مشورت درك کردند و جملگی گفتند: «ای شاه تمام مالیاتهایی‌را که تو وضع کرده‌ای ما عادلانه می‌دانیم!»

در دربار ساسانی، دادن انعام و لقب و منصب معمول بود؛ مثلا اگر تاج به کسی می‌دادند حق داشت بر سفرهٔ پادشاه بنشیند و در مجلس مشاورهٔ او شرکت کند.

وقتی که جنگ درمی‌گرفت مهمانیها و تشریفات درباری نقصان می‌یافت. بر سر سفرهٔ شاه، غیر از موبدان موبد و «ایران دبیربد» و رئیس اسواران کسی‌حاضر نمی‌شد و پس از صرف غذایی ساده، به کار می‌پرداختند. ولی‌پس از پایان جنگ، ضیافتها و تشریفات درباری بار دیگر عملی می‌شد. اگرکسی از غضب شاه نسبت به‌خود با خبر می‌شد هیچ راه گریزی نداشت بلکه موظف بود بر سه پایهٔ آهنی در مقابل قصر بنشیند تا شاه دربارهٔ او حکم کند. حکم اعدام در میدان وسیعی اجرا می‌شد و معمولا سر و دست و پای مقصرین را می‌بریدند.

در مجالس جشن و ضیافت، دو غلام هشیار موظف بودند گفته‌های شاه را هنگام مستی یادداشت کنند و در موقع مناسب فرامین او را بار دیگر بخوانند تا اگر دستوری به غلط صادر شده، اجرا نشود.

در مجالس رسمی، چه درحضور و چه در غیاب شاه، عده‌ای جاسوس مراقب اعمال حاضران بودند. هیچکس از خطسیر و خوابگاه شاه اطلاع نداشت، و احدی حتی فرزند شاه نمی‌توانست به‌اتاق مخصوص او قدم گذارد.

در دربار سلاطین ایران، از عهد هخامنشیان، جاسوسانی که به‌عنوان چشمهای پادشاه، در نقاط مختلف مملکت مراقب اوضاع بودند، نقش مهم و حساسی به‌عهده داشتند. در دورهٔ ساسانیان نیز چنین سازمانی وجود داشته و شاید این نقش به‌عهدهٔ مدیران پست یا

رؤسای محاکم واگذار می‌شده است. ظاهراً از عهد خسرو اول سازمان جاسوسی در ایران وسعت یافته «بنا بر نامهٔ تنسر، بزرگان در عهد خسرو اول سنگینی بار مراقبتهای خفیه را احساس می‌کردند.» در زمان خسروپرویز، یکی از وظایف این جاسوسان این بود که دوشیزگان و بیوگان، حتی زنان زیبای صاحب‌اولاد را نیز به‌حرم بیاورند. تنها زنان خوبرو و خوانندگان و نوازندگان زبردست مورد علاقهٔ شاهنشاهان نبودند بلکه بنا به نوشتهٔ کریستن‌سن:

در قصر شاهنشاه، غذاهای مطبوع و گوارا بسیار موردتوجه بود. ازجمله طعامهایی که برای پادشاه مهیامی کردند یکی «خورش شاهی»نام داشت که مرکب بود از گوشت گرم و گوشت سرد، و برنج فشرده، برگ معطر و مرغان مسمن و خبیص و طبرزد؛ دیگر از طعامها «خورش خراسانی» بود که از گوشت کباب شده به‌سیخ، و گوشت پخته در دیگ، و کره و عصارات ترکیب می‌یافت؛ دیگر «خورش رومی» که گاه با شیر و شکر و گاه با تخم و عسل، و گاه با برنج و شکر و شیر ساخته می‌شد؛ دیگر «خورش دهقانی» که عبارت بود از گوشت گوسفند نمک‌سود و نارسود (گوشتی که در رب انار بخوابانند) و تخم‌پخته...[۷۵]

«لذیذترین غذاهای سرد، آنهایی هستند که از گوشت گورخر و شتر یکساله و گاومیش و خوك ساخته باشند. ازجمله غذاهای سرد بسیار مطبوع و لذیذ، خورشی است که از گوشت گورخر اهلی، که ینجه و جو خورده باشد، ساخته می‌شود. این گوشت را در ماست می‌خوابانند و انواع ادویه بر آن می‌پاشند. از غذاهای مطبوع قیمه‌های مختلف است که با گوشت خرگوش و سینهٔ اسب و سمور و سر تذرو می‌سازند و بهترین نوع آن را از گوشت آهوی مادهٔ سترون پیه‌دار، که منجمد شده باشد، تهیه می‌کنند... پر واضح است که ظروف و اوانی هم کاملا شایستهٔ غذاهای لذیذی بوده است که بر خوان شاهنشاه می‌نهادند.

در روسیه، مقدارکثیری از ظروف نقرهٔ ساسانی کشف شده ولی در ایران چیز قابل توجهی به‌دست نیامده است... دراین‌عهدهمچنانکه ذائقه‌رابا‌خوراکهای لذیذ وشرابهای گوارا وشامه را با بوهای خوش می‌پروردند، سامعه را نیز با الحان دلکش‌موسیقی که با مهارت و استادی ترکیب یافته بود پرورش می‌دادند.»[۷۶]

جنبش مزدکیان

ریشهٔ اجتماعی قیام مزدکیان

بطوری که ضمن مطالعه در اوضاع اجتماعی و طبقاتی دیدیم، جامعهٔ ایرانی در عصر ساسانیان بر دو رکن مالکیت و خون استوار بود و حدود و مقرراتی معین، نجبا و اشراف‌را ازعامهٔ مردم جدا می‌کرد. زندگی اشراف از جهت لباس و خوراك و مسکن و مرکب و زن و خدمتکار، با تودهٔ مردم، یعنی طبقهٔ عظیم کشاورزان، که تقریباً ۸۰ درصد از سکنهٔ کشور را تشکیل می‌دادند، قابل قیاس نبود. قوانین و نظامات مملکتی حافظ پاکی خون خاندانها و حفظ اموال و حقوق

۷۵. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۴۹۹. ۷۶. همان، ص ۵۰۰ به بعد (به‌اختصار).

نامشروع آنها بود و کسی نمی‌توانست از طبقهٔ پایین به طبقهٔ بالا قدم بگذارد و از پیشه و حرفهٔ خود عدول کند و راه و رسم و شغل جدیدی اختیار نماید. در میان طبقات مختلف جامعه، چنانکه دیدیم، روستاییان در بدترین شرایط زندگی می کردند و از کلیهٔ حقوق بشری محروم بودند. به‌گفتهٔ آمیانوس، اشراف خود را صاحب‌اختیار غلامان و رعایا می‌دانستند. شایددر آن دوره بین غلامان و روستاییان از نظر حقوق اجتماعی واقتصادی فرقی‌وجود نداشته. کریستن‌سن می‌نویسد: «مردمان شهری نسبتاً وضع بهتری داشتند. آنها هم مانند روستاییان مالیات سرشماری می‌پرداختند، ولی گویا از خدمات نظامی معاف بودند... اما رعایا مجبور بودند مادام‌العمر در همان قریه ساکن باشند و بیگاری انجام دهند و در پیاده‌نظام خدمت کنند.»

درست معلوم نیست قبل از جنبش مزدکیان در ایران، نهضتها و قیامهایی علیه طبقات ستمگر صورت گرفته است یا خیر. بعید نیست که جنبش مزدکی بیسابقه نباشد، و قبل از این جریان، در گوشه‌وکنار مملکت از طرف کشاورزان بی‌پناه علیه فئودالها و اشراف و هیأت حاکمه شورشها و اعتصابهایی صورت گرفته باشد، ولی مورخان و وقایع‌نگاران آن‌دوره که بیشتر موبدان عصر بودند، به‌حکم منافع طبقاتی‌خود، از این جنبشهای اعتراضی‌سخنی نگفته‌اند. دکتر گیرشمن می‌نویسد: «تعدی و جهل که مردم در آن غوطه‌ور بودند آنان را به اعتصاب برمی‌انگیخت. اعتصاب امری جدید در جهان قدیم محسوب نمی‌شد و حملات آن در مصر، یونان و روم مشهود شده بود... جنبش مزدکی که رنگی دیگر داشت، مبتنی بر مبنای اجتماعی و اقتصادی بود و به همین دلیل است که آن را کمونیسم نامیده‌اند.»[۷۷]

مقارن جنبش مزدکیان، اختلاف طبقاتی شدیدی در جامعهٔ ایران حکومت می کرد. محتملا طبقات محروم کمابیش متشکل و متحدو آماده بودند تا زیر پرچم‌پیشوایی به جنگ ستمگران برخیزند. شاید اگر مزدك زمام امور را به دست نمی‌گرفت، شخص دیگری رهبری خلق را به عهده می‌گرفت. فردوسی اصول عقاید مزدکیان را چنین توصیف‌می کند:

زن و خواسته باید اندر میان — چو دین بهی را نخواهی زیان
بدین دو بود رشك و آز و نیاز — که باخشم و کین‌اندرآید به‌راز
همی دیو پیچد سر بخردان — بباید نهاد این دو اندر میان

در جای دیگر می‌گوید:

همی گفت هرکو توانگر بود — تهیدست با او برابر بود
نباید که باشد همی بر فزود — توانگر بود تار و درویش پود
زن وخانه وچیز بخشیدنی است — تهی‌دست کس باتوانگریکی‌است

«ابن‌بطریق» در بارهٔ آیین مزدك مطالبی می‌نویسد که تقریباً با گفته‌های فردوسی یکسان است:

خداوند ارزاق‌را در روی زمین آفرید که مردم آنها را میان خود بطور برابری

۷۷. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۳۴۸.

قسمت کنند و کسی از دیگری بیشتر نداشته باشد، ولی مردم بین خود ظلم می‌کنند و هرکسی نفس خودش را به برادرش ترجیح می‌دهد. ما می‌خواهیم در این کار نظارت و وارسی کنیم و مال فقرا را از دولتمندها گرفته و از توانگران به تهیدستان بدهیم و از هرکس که مال و خدم و امتعهٔ زیادی داشته باشد، گرفته و بین او و غیر او مساوات بکنیم تا آنکه احدی را بر دیگری امتیاز نماند.

نظام‌الملک در سیاستنامه می‌نویسد:

مزدک گفت: مال بخشیدنی است میان مردمان، که همه بندگان خدای تعالی و فرزندان آدمند... باید مال یکدیگر را خرج کنند تا هیچکس را بی‌برگی نباشد و درماندگی، و متساوی‌الحال باشند و به اباحت مال راضی شد. آنگاه گفت زنان شما چون مال شماست باید که زنان را چون مال یکدیگر شناسید تا هیچکس از لذت و شهوت دنیا بی‌نصیب نماند و در مراد بر همهٔ خلق گشاده بود.

شخصیت مزدک

بنا بر بعضی روایات، پایه‌گذار اصلی جنبش مزدکی شخصی به نام «بوندس» از پیروان مذهب مانی بوده و به عقیدهٔ بعضی دیگر، زردشت نام آورندهٔ اصلی این دین است و برخی بوندس وزردشت را نام‌شخص واحدی می‌دانند و می‌گویند، دعوت این شخص در آغاز امر بیشتر جنبهٔ نظری داشته ولی پس از آنکه ادارهٔ جمعیت به‌دست مزدک افتاد، رفته‌رفته نام مؤسس اصلی یعنی زردشت‌رو به فراموشی رفت و پیروان این راه به اسم فرقهٔ مزدکیه معروف شدند. براون می‌نویسد: «به‌عقیدهٔ مزدک همهٔ شرور را باید منتسب به دیوهای رشک و خشم و آز دانست، زیرا این دیوها مساوات بشر را، که حکم خدا و میل خداست، نابود ساخته‌اند ومزدک می‌گفت که هدف او این است که مساوات را بار دیگر برقرار کند. زهد وپرهیز کاری شدید... از اوصاف ممیزهٔ مانویان بود که زرتشتیان قویاً بر آن اعتراض داشتندواین صفات درکیش مزدک هم به‌صورت منع خونریزی وگوشتخواری جلوه‌گر است...»[۷۸]

بسیاری از معتقدات مزدکیان با عقاید مانویان دربارهٔ خیر و شر و نور و ظلمت یکی است و این جماعت نیز مانند فرقهٔ مانویان معتقد به پرهیزکاری و ترک علایق دنیوی بودند. بعید نیست که مزدکیان خود یکی از شعب و فرق مانویان باشند و شاید برگزیدگان این جمعیت نیز مانند برگزیدگان جامعهٔ مانوی برای خود محدودیتهایی قائل بودند، ولی پیشوایان‌مزدکیه‌در عمل مشاهده کردند «که‌مردمان‌عادی‌نمی‌توانند از میل ورغبت به‌لذات و تمتعات مادی، ازقبیل داشتن ثروت و تملک زنان‌ویا دست‌یافتن‌به زن مخصوصی که مورد علاقه‌است، رهایی یابند؛ مگراینکه بتوانند این‌امیال خود را به‌آزادی وبلامانع اقناع کنند. پس این‌قبیل افکار را مبنای عقاید و نظریات اجتماعی خود قرار دادند و گفتند که خداوند کلیهٔ وسایل معیشت را در روی زمین در دسترس مردمان قرار داده است تاافراد بشر آن را به‌تساوی بین خود قسمت کنند؛ به‌قسمی که کسی بیش از دیگر همنوعان خود چیزی نداشته

۷۸. تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص۲۵۲ به‌بعد.

باشد. نابرابری و عدم مساوات در دنیا به جبر و قهر به‌وجود آمده است. هرکس می‌خواسته تمایل و رغبتهای خود را از کیسهٔ برادرخود اقناع کند. اما درحقیقت هیچکس حق داشتن خواسته و مال و زن بیش از سایر همنوعان خود ندارد. پس باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد تا بدین‌وسیله مساوات را دوباره در جهان برقرار نمود. زن و خواسته باید مانند آب و آتش و مراتع در دسترس همگان بالاشتراك قرار گیرد. این عمل خیری است که خداوند فرموده و نزد او اجرو پاداشی عظیم دارد. گذشته از تمام اینها دستگیری مردمان عملی است قابل توصیه و باعث خشنودی خداوند... خلاصه براثر افکار و اندیشه‌های اخلاقی و نوعدوستی، زردشت و مزدك به این نتیجه رسیدند که به تبلیغ یك انقلاب اجتماعی بپردازند. زردشت و مزدك هر دو تأکید می‌کردند که انسان مکلف به عمل خیر است و در اصل شریعت آنان، نه تنها قتل بلکه اضرار بغیر هم ممنوع بود. در مهمان‌نوازی می‌گفتند که هیچ چیز را نباید از مهمان دریغ داشت. از هر طایفه و هر ملتی می‌خواهد باشد. حتی نسبت به دشمنان هم بایستی به‌مهربانی و عطوفت رفتار کرد.»[۷۹]

نزدیکی قباد بامزدك

راجع به چگونگی و علل نزدیکی قباد با مزدك، مدارك موثقی در دست نیست. بعضی می‌گویند که قباد از روی اعتقاد تام از مزدك پیروی می‌کرد و برخی مانند «ابوریحان بیرونی» که از قول بعضی از ایرانیان نوشته معتقد است «گرویدن قباد به آیین مزدك از راه اضطرار بوده چه قدرت سلطنت در مقابل نفوذ پیروان این آیین اثری نداشت.» فردوسی گوید:

بیامد یکی مرد مزدك به‌نام   سخنگوی و بادانش ورای‌وکام
گرانمایه مردی و دانش‌فروش   قباد دلاور بدو داد گوش
به نزد شهنشاه دستور گشت   نگهبان آن گنج و گنجور گشت

نلدکه، مستشرق معروف، گرویدن قباد را که پادشاهی نیرومند و بااراده بود به آیین مزدك نتیجهٔ ضعف و اضطرار او نمی‌داند، بلکه معتقد است که گرویدن او به‌مذهب مزدکیان فقط برای درهم شکستن قدرت اشراف و روحانیان زردشتی بوده است.

آنچه مسلم است اگر مزدك بدون تکیه به مردم ناراضی، افکار خود را با قباد درمیان می‌نهاد، بیشك قباد با افکار شخص مزدك با توجه به‌نفوذ روحانیون وبزرگان که در تمام شؤون اجتماعی و اقتصادی و نظامی نفوذی عمیق داشتند، از در مخالفت درمی‌آمد. آنچه به قباد نیرو و شجاعت بخشیده و یا او را از مزدك مرعوب ساخته است مردمی بودند که از مزدك و نظریات او پیروی می‌کردند.

قیام مزدکیان

«ثعالبی» راجع به قباد و آشنایی او با مزدك چنین می‌نویسد:

این پادشاه تا ظهور مزدك پسر بامداد، اهل نساء، با اسلوب پسندیده حکمرانی کرد. مزدك دیوی بود به‌صورت مردی، با صورت زیبا و سیرتی زشت، گفتارش دلنشین‌وکردارش ناپسند. قباد فریفتهٔ سخنان چرب وی شد

۷۹. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۳۶۷ (به‌اختصار).

و گمراه گردید. بهنگام خشکسالی بزرگ، که بسیاری از مردمان از گرسنگی بمردند، مزدك از قباد پرسید: «اگر کسی را تریاق باشد و از مارگزیده‌ای دریغ دارد، سزای او چیست؟» قباد گفت: «مرگ». دیگرروز قباد گدایان‌ومستمندان را برابر کاخ شاهی گرد آورد و به‌ایشان وعده داد که آنچه برایشان لازم باشد فراهم آورد. سپس از قباد پرسید: «چیست سزای کسی که بیگناهی را در خانه محبوس و خوردنی از وی مضایقه کند؟» فرمود «مرگ». مزدك به دریوزگان دستور داد که انبارهای غلات را غارت کنند و می‌پنداشتند که امر شاه را که بوسیلهٔ مزدك ابلاغ شده، اجرا می‌کنند. شاه از این کار متعجب شد و از مزدك توضیح خواست. مزدك گفت شاه در جوابی که به پرسشهای وی داد خود تقسیم آذوقه را اجازه فرمودند. طبقات پست مردم، مزدك را چون پیغمبری گرامی می‌داشتند و او کار را به جایی رسانیده بود که می‌گفت: «خدا وسایل زندگی را آفریده تا همه به‌تساوی از آن بهره‌ور بشوند. اختلاف براثرزور وبیداد پیدا شده، هیچکس را بر زن و خواسته بیشتر از دیگری حقی نیست...» قباد از این تجاوزات چشم می‌پوشید، چه مزدك را گرامی می‌داشت و هم‌وی را آن توانایی نبود که از بدکاران جلوگیری کند.

فردوسی‌نیز جریان گفتگوی قباد را با مزدك کمابیش مانند ثعالبی بیان‌می‌کند؛ با این اختلاف که مزدك خطاب به مردم گرسنه‌می‌گوید: «بروید هرجا گندم‌پنهان است بیرون بیاورید و بهای آن را زر بسپارید.» و در جواب اعتراض قباد می‌گوید: «ای شهریار، در نزد مردم گرسنه نان درشمار پادزهر است.»

اگر دادگر باشی ای شهریار   در انبار گندم نیاید به‌کار

بسیاری از مردمان مردند که جان آنها را انبار مردمان آسوده گرفته است. قباد از گفتار او تنگدل و آشفته شد، پرسشهایی کرد و پاسخهایی شنید و مزدك را مردی روشندل و بیداردل یافت. کریستن‌سن می‌نویسد:

« اصلاحاتی که این پادشاه به‌اشارهٔ مزدك برای رفع قحط و غلا کرد، همه برای اصلاح رعیت و از روی محبت و غمخواری نسبت به رعایای ناتوان بود و نیز اصلاحی که قباد راجع به‌خراج درنظر گرفت و عاقبت جانشین او موفق به‌انجام آن شد، مبتنی بر عدل و احسان و رحم و شفقت بوده است.»

در جای دیگر کریستن‌سن می‌نویسد «... البته این پادشاه کاملا پیرو حکمت عملی مزدکیان نبوده است، چنانکه قسطنطین بزرگ هم کاملا تابع اخلاقیات دین مسیح نشد، لیکن از رفتار قباد نمایان است که تا حدی اخلاق و انسان‌دوستی مزدکیه در او مؤثر گردیده است.»[۸۰]

اقدامات گواد (قباد) از جهات مختلف با منافع روحانیان و بزرگان سازگار نبود.

۸۰. نگاه‌کنید به: ترجمهٔ تاریخ طبری، پیشین، ص۱۴۲ به‌بعد.

روحانیان با هر چیزی که بوی عقاید مانویه می‌داد، مخالف بودند. سرانجام طبقهٔ اشراف و روحانیان به کمک مزدوران خود، قباد را خلع کردند، ولی همهٔ بزرگان در این توطئه دست نداشتند؛ چنانکه پس از تشکیل شورای عالی تحت ریاست پادشاه جدید، زاماسب، یکی پیشنهاد قتل شاه مخلوع را نمود، اما اکثر حضار این پیشنهاد را رد کردند و به حبس قباد رأی دادند و وی را به قلعهٔ «فراموشی» که جایگاه متهمین سیاسی بود، روانه کردند. ولی قباد پس از چندی به کمک سیاوش، که از بزرگان و متنفذین بود، فرار کرد و به دربار هیاطله پناه برد و به یاری آنها بدون جنگ، بار دیگر به سلطنت رسید. ولی این‌بار، قباد نسبت به مزدکیان روشی احتیاط‌آمیز پیش گرفت و فرزند بزرگ خود «کاوس پذشخوارگر شاه» را که علناً پیرو کیش مزدک بود، از حق قانونی خود محروم و خسرو فرزند کوچک خود را به ولیعهدی برگزید و برای تحکیم بنیان پادشاهی او ضمن پیشنهاد صلح قطعی با «ژوستین» خواهش نمود خسرو را به فرزندی بپذیرد و وی را در موقع لزوم در مقابل مدعیان سلطنت یاری کند، ولی این پیشنهاد، باوجود مذاکراتی که سیاوش بزرگترین مرد سیاسی ایران با مقامات رومی به‌عمل آورد، به‌نتیجهٔ قطعی و نهایی نرسید و به‌همین علت سیاوش که متهم به‌دوستی با مزدکیان بود از نظر افتاد. قباد که مدتها با مزدکیان سر رفق و مدارا داشت، سرانجام تسلیم نظر روحانیان زردشتی شد و به‌حمایت آیین زردشت برخاست وحتی گرجیان را که عیسوی بودند، مجبور به قبول دین و آیین زردشتی کرد و آنان را از دفن اموات خود ممنوع داشت. درنتیجه گرگین از امپراتور روم استمداد کرد و جنگ ایران و روم تجدید گردید.

این جریانات نشان می‌دهد که قباد پس از رهایی از زندان روشی تازه مبتنی بر تأمین منافع روحانیان زردشتی و طبقهٔ اشراف پیش گرفته است. کریستن‌سن می‌نویسد:

> چون منابع موجود تاریخی را بدقت مطالعه کنیم و کیفیت دعوت مزدکیه را تحقیق نماییم، تقریباً آگاه می‌شویم که دامنهٔ این دعوت در طول مدت سلطنت قباد تا چه اندازه وسعت پیدا کرده است. شریعت مزدکی بلاشک در آغاز جنبهٔ دینی داشته و بانی آن شخصی بوده عاشق اصلاحات نظری (ایده‌آلیست) و طالب بهبود احوال زندگی مردم و به‌هیچ‌وجه افکار او مشوب به غرضی نبوده است. جنبهٔ اجتماعی این دعوت ازحیث اهمیت در درجهٔ دوم بوده و فرمانهایی که گواد (قباد) در دورهٔ اول پادشاهی خود برای اجرای مرام دنیوی مزدکیان صادر کرده، هرچند انقلابی محسوب می‌شده، ولی آنقدرها که مبلغان خارجی‌مبالغه‌کرده‌اند، تازگی نداشته است. در زمان خلع قباد و عهد سلطنت زاماسب، مزدکیه ظاهراً چندان پیشرفتی نداشته‌اند و محدود بوده‌اند. معذلک افکار کمونیستی این فرقه در عامه، رفته‌رفته رسوخی پیدا کرد و در آغاز به آهستگی و پس از چندی بسرعت انتشار گرفت. پس مبلغین و سردسته‌هایی قیام کردند که نه ایمان و خداترسی داشتند و نه مثل مزدک بیغرض و اصلاح‌طلب محسوب می‌شدند. چون توده را از انبوه جماعت خود تهورزیادت گشت، به اعمال زور و تعدی دست زد و اگر بگوییم که عبارت ذیل در نامهٔ تنسر اشاره به این اوضاع است، چندان از

طریق صواب دور نرفته‌ایم: «حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قومی پدید آمدند نه‌متحلی به شرف هنر و عمل و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب ونسب ونه حرفت و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعد برای غمازی و شریری و انهاء اکاذیب وافترا، و از آن تعیش ساخته و به جمال حال رسیده و سال یافته.» پس در هر سو دست تطاول دراز شد؛ شورشیان داخل خانهٔ بزرگان و نجبا می‌شدند و دست به غارت اموال و تصرف زنان می‌زدند. در گوشه و کنار، املاک و اراضی را به تملک گرفته ویران کردند، زیراکه این نودولتان از کار فلاحت وقوفی نداشتند.[۸۱]

واقعهٔ قلع و قمع مزدکیان در آخر سال ۵۲۸ یا اوایل سال ۵۲۹ م. رخ داد. علت آن نقشه‌ای بود که مزدکیان راجع به‌ولیعهدی کاوس پذشخوار پسر بزرگ قباد کشیده بودند و می‌خواستند علی‌رغم تصمیم شاهنشاه بوسیلهٔ توطئه و تحریک این شاهزادهٔ مزدکی را بر تخت ایران جای داده خسرو را از سلطنت محروم کنند.

سرکوبی مزدکیان

نظام‌الملک نیز در کتاب سیاستنامهٔ خود قتل‌عام مزدکیان را مولود نقشهٔ زیرکانهٔ انوشیروان می‌داند و می‌گوید: «انوشیروان به‌دروغ خود را مزدکی خواند و کلیهٔ پیروان این مذهب را برای شرکت در ضیافت بزرگی در باغ سلطنتی دعوت کرد. مزدکیان بی‌خبر همینکه وارد باغ می‌شدند سربازان و سلاخان انوشیروان بیدرنگ آنها را دستگیر و سرنگون به‌خاک می‌سپردند بطوری که پایشان از خاک بیرون بود. پس از آنکه همه را بدینسان دستگیر و نابود کردند. فردوسی گوید:

نگون‌بخت را زنده بر دار کرد	سر مرد بددین نگونسار کرد
وزان‌پس بکشتش به‌باران تیر	تو گر باهشی راه مزدک مگیر

انوشیروان مزدک را که بطور خصوصی بار داده بود دعوت نمود که قبل از شرکت در جشن در باغ گردش کند و محصولات آن را ببیند. چون مزدک قدم در باغ نهاد و آن منظرهٔ هولناک را دید انوشیروان به او گفت: این است میوهٔ عقاید سخیف تو، سپس دستور داد مزدک را دستگیر و چون اتباع او سرنگون زنده‌به‌گور ساختند.»[۸۲] «عده‌ای از ناظران خارجی منجمله یک نفر مطران مسیحی به نام بازانس[۸۳] که این منظرهٔ هولناک را دیده است، افتخار این سلاخی را به انوشیروان می‌دهد. تعداد کشتگان هرقدر باشد نمی‌توان گفت که کلیهٔ معتقدین این افکار در یک روز کشته شدند، زیرا پس از استقرار سلطنت انوشیروان بار دیگر پیروان آراء مزدک مورد تعقیب قرار می‌گیرند. درنتیجهٔ فشار دستگاه، مزدکیان ناچار به فعالیتهای مخفی مشغول شدند و حیات سیاسی و مذهبی خود را ادامه دادند.

بنا به روایتی دیگر، دولتیان طریقی را که بارها تجربه شده بود، پیش گرفتند. انجمنی از روحانیان دعوت کردند و اندرزگر مزدکیان (یعنی رئیس آنها) رابا سایر رؤسای فرقه به آنجا

۸۱. **ایران در زمان ساسانیان**، پیشین، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

۸۲. خواجه نظام‌الملک، **سیاستنامه**، ص۲۲۹ (با تصرف واختصار).

83. Bazanes

خواندند و گروهی عظیم از آن طایفه را دعوت و جلب کردند تا در مجلس مباحثهٔ رسمی حاضر باشند. قباد شخصاً مجلس را اداره می‌کرد، اما خسرو که به ولایتعهدی معین شده بود و حقوق خود را دستخوش توطئه و دسته‌بندی مزدکیان و کاوس می‌دید، تمام همت و همگی جهد خود را مصروف داشت تا کار طوری به‌پایان برسد که ضربتی هولناك و قطعی به فرقهٔ مزدکی وارد آید... طبعاً مدافعین کیش مزدکی مجاب و مغلوب شدند و در این اثنا افواج مسلحی که پاسبان میدان مخصوص مزدکیان بودند، تیغ در کف بر سر آن طایفه ریختند. اندرزگر (که ظاهراً خود مزدك بود) به‌هلاکت رسید. عدهٔ حقیقی مزدکیان، که در این دام مقتول شدند، معلوم نیست. اعدادی که مورخان ایران وعرب آورده‌اند، مبنای صحیح ندارد، ولی ظاهراً همهٔ رؤسا در این مکان عرضهٔ هلاك شدند؛ چنانکه بعد از این واقعه که حکم کشتار عموم مزدکیان صادر شد، افراد این فرقه چون رئیس مطاع نداشتند پراکنده گشتند و در مقابل دشمنان خود طاقت ایستادگی نیافته همه مضمحل شدند ودارایی آنها ضبط و کتب دینی آنها سوخته شد... اندکی بعد از جلوس خسرو، کاوس به‌هلاکت رسید؛ به‌این‌ترتیب آخرین خطری که از جانب مزدکیان ممکن بود کشور را تهدید کند، برطرف شد. از این وقت به بعد مزدکیه حکم فرقهٔ سری پیدا کرد و به‌این‌صورت حیات خود را دوام داد و بعد از ساسانیان هم درعهد اسلامی بارها خودنمایی کرد.»[۸۴] درپایان سرگذشت‌مزدکیان، بی‌مناسبت نیست که نگاهی به تلاشهای سوسیالیستی در دیگر کشورهای‌جهان بیفکنیم:

تلاشهای سوسیالیستی در طول تاریخ

ویل‌دورانت می‌نویسد: «از ده دوازده کشور خبر داریم که در طول قرون مختلف به تجارب سوسیالیستی دست زده‌اند. در تاریخ سومر، درحوالی سال ۲۱۰۰ قبل‌ازمیلاد می‌خوانیم: اقتصاد کشورسازمان دولتی داشت. بیشتر اراضی قابل زرع خالصهٔ سلطنتی بود، و رعایا از غله‌ای که در انبارهای شاهی تحویل می‌شد حصه‌ای می‌بردند. برای ادارهٔ این اقتصاد ارضی وسیع، سلسله‌مراتب بسیار مشخصی پدید آمده بود، و از همهٔ تحویلها و توزیعها، گزارشهایی ثبت می‌شد. دهها هزار لوحهٔ گلی، حاوی گزارشهایی از اینگونه، در اور پایتخت کشور و در شهرهای «لاگاش» و «اوما» پیدا شد... تجارت خارجی نیز به‌نام حکومت مرکزی انجام می‌شد. در بابل حوالی ۱۷۵۰ ق.م. قوانین حمورابی کارمزد شبانان و صنعتگران و حق‌الزحمهٔ جراحی پزشکان را معین می‌کرد.

«درمصر دورهٔ بطالسه (۳۲۳ پیش از میلاد) دولت مالك اراضی بود و کشاورزی را اداره می‌کرد. به روستایی گفته می‌شد که چه زمینی را شخم بزند و چه بذری بکارد. خرمنش نخست اندازه‌گیری می‌شد و در دفترنشیان دولتی به‌ثبت می‌رسید. سپس در خرمنگاه دولتی کوبیده می‌شد و توسط قطاری از باربران به انبارهای غلهٔ شاهی منتقل می‌گشت؛ معدن و سنگ معدن به دولت اختصاص داشت، تولید و فروش روغن و نمك و پاپیروس و منسوجات همه توسط دولت ملی شده بود. تجارت در دست دولت بود، و با مقررات دولتی اداره می‌شد.

۸۴. ایران درزمان ساسانیان، پیشین. ص۳۸۴ تا ۳۸۶ (به‌اختصار).

خرده‌فروشان اغلب از عمال دولت بودند و کالاهای ساخت دولت را می‌فروختند. بانکداری نیز در انحصار دولت بود، اما گاه تجارتخانه‌های خصوصی به‌نمایندگی عمل می‌کردند. بر هر شخص و هرگونه صنعت و فراورده و محصول و فروش وسند، مالیات بسته بودند. دولت برای آنکه از معاملات و عایدات قابل مالیات مردم آگاه باشد، گروه کثیری کاتب و دفتردار با دستگاهی مفصل برای ثبت احوال اشخاص ومایملک آنها داشت. درآمداین نظام اقتصادی دولت، بطالسه را غنیترین دولت‌عصر خودکرده بود. طرحهای عظیم‌مهندسی عملی می‌شد، کشاورزی توسعه می‌یافت و سهم بزرگی از عواید حاصل برای آبادی و آرایش کشور و رونق حیات فرهنگی آن مصرف می‌شد. در حدود سال ۲۹۰ ق.م. موزه وکتابخانهٔ مشهور اسکندریه تأسیس شد، علم و ادب رونق گرفت...» ولی این دوران رونق اقتصادی درنتیجهٔ جنگهای پر خرج و عیاشی‌و فساد زمامداران و اخاذی و فساد مأمورین، چندان نپایید.

درکشور روم در عهد دیوکلسین به‌علت بینوایی و بیقراری توده‌ها و خطر حملهٔ قریب‌الوقوع بربرها قدمهایی در راه سوسیالیسم برداشته شد. دولت درسال ۳۰۱ بعد از میلاد فرمان قیمتها را صادرکرد، در این فرمان برای کالاهای تجملی وخدمات‌سهم، قیمت وکارمزد گزاف تعیین شده بود. به محتکران اخطار شده بودکه به‌منظور بالا بردن قیمتها اجناس را در انبار نگه ندارند. برای آنکه بیکاران به‌کار گمارده شوندکارهای عام‌المنفعهٔ بزرگ بر عهده گرفته شد و ارزاق عمومی را به رایگان‌یا به‌قیمت تقلیل‌یافته، در اختیار بینوایان گذاشتند. دولت، که پیش از آن مالک بیشتر معادن نمک و سنگ وکانیهای دیگر بود، تقریباً همهٔ صنایع و اصناف بزرگ را تحت نظارت دقیق درآورد. نوشته‌اندکه«در شهرهای بزرگ، دولت خود کارفرمای مقتدری شد... و از همهٔ صاحبان صنایع خصوصی، که سرانجام بر اثر مالیات کمرشان شکست، یک سر و گردن بلندتر بود.» اگر بازرگانان لب به شکایت می‌گشودند و از تباهی کار خود می‌گفتند، دیوکلسین اشاره می‌کرد که بربرها در پشت دروازه‌های روم به‌کمین نشسته‌اند و می‌گفت تا تأمین آزادی جمعی باید موقتاً از آزادی فردی چشم پوشید. سوسیالیسم دیوکلسین نوعی اقتصاد جنگی بود ناشی از تهدید حملهٔ خارجی... کار نظارت و رسیدگی به امور اقتصادی در روم در اثر گسترش سازمانها و افزایش روزافزون مالیاتها، پس از چندی برافتاد و نظام سرف‌داری جانشین آن شد.

چین نیز در زمینهٔ سوسیالیسم دولتی تا به‌حال چندین‌بار اقدام کرده است... امپراتوروُوتی[85] (سلطنتش در ۱۴۰ تا ۸۷قبل‌از میلاد) منابع ارضی‌را ملی کرد، نظارت‌حکومت را بر حمل و نقل و بازرگانی تعمیم داد، بردرآمدها مالیات بست ومشاغل عمومی به‌وجود آورد؛ از جمله به احداث ترعه‌هایی فرمان دادکه رودها را به هم می‌پیوستند ومزارع را آبیاری می‌کردند. دولت جنس وکالا را انبار می‌کرد، هر وقت که قیمتها بالامی رفت از انبار به بازار می‌فروخت و هر وقت که تنزل قیمتها بیش از معمول بود از بازار می‌خرید و به انبار می‌فرستاد. به‌این‌ترتیب، به‌قول «سزوماچین»، «بازرگانان قدرتمند وسوداگران کلانفروش نمی‌توانستند سودهای بیحساب‌ببرند و قیمتها در امپراتوری تثبیت می‌شد.» به‌قراری که گفته‌اند

85. Wu Ti

یکچند کشور چین به‌رونقی بیسابقه رسید، اما پس از درگذشت امپراتور، سیل و خشکسالی و عوامل نامساعد دیگر وضع نامطلوبی پیش‌آورد.

بار دیگر درچین، «وانگ‌مانگ» (سلطنتش در ۹ تا ۲۳ بعد از میلاد) که مردی دانشمند و عدالت‌دوست بود، در دوران قدرت، اراضی را ملی کرد و به‌قطعات مساوی تقسیم نمود و در اختیار روستاییان گذاشت. بردگی را برانداخت، مانند «ووتی» با گردآوردن کالا در انبارهای دولتی وتوزیع به‌موقع آنها، برقیمتها نوعی‌نظارت‌برقرار کرد. به‌سوداگران وپیشه‌وران باربح کم وام داد. گروههایی که اقدامات او به‌زیانشان تمام شده بود، متحد شدند و برای سقوط او توطئه کردند. سیل و خشکسالی و تهاجم دشمن خارجی نیز به آنان کمک کرد. خاندان ثروتمند لیو[86] رهبری شورش عمومی را به‌عهده گرفت، «وانگ» را کشت و مقررات او را لغو کرد و بار دیگر همه‌چیز به‌صورت نخستین برگشت.

هزار سال بعد، «وانگ آن‌شیه»، درمقام صدر اعظمی، سلطهٔ وسیع دولت را براقتصاد چین برقرار کرد. معتقد بود که «دولت باید ادارهٔ کلیهٔ امور صنعتی و کشاورزی و بازرگانی را در دست خود داشته باشد و در عین حال به‌احوال طبقات کارگر و زحمتکش توجه کند و با دستگیری از ایشان، نگذارد که لگدکوب اغنیا شوند.» با دادن وامهای کم‌ربح به روستاییان آنان را از چنگ نزولخواران رها کرد. برای تشویق کشاورزان به آباد کردن زمینهای بایر به آنان مساعده و بذر داد و مقرر کرد که این روستاییان، پس‌از برداشت محصول، بدهی خود را بپردازند. برای‌مبارزه با بیکاری به ساختن سیل‌بندهای بزرگ فرمان داد و در هر ناحیهٔ کشور هیأتی را منصوب کرد تا به مزدها وقیمتها رسیدگی کنند. برای سالخوردگان و مستمندان و بیکاران حقوق و وظیفه مقرر کرد، نظام تعلیم و تربیت و امتحان (که ضابطه‌ای برای ورود در خدمت دولت بود) اصلاح شد و چنانکه یکی از مورخان چینی می‌گوید: «شاگردان مدارس کتابهای معانی و بیان را دور انداختند و به‌جای آن به‌تحصیل مقدمات تاریخ و جغرافی و اقتصاد سیاسی پرداختند.»

اما چه چیز پایه‌های‌این نظام را سست کرد؟ نخست‌مالیاتهای سنگین بود که برای تأمین‌هزینه وحقوق کارمندان روبه‌تزاید دولت‌بر دوش همگان‌سنگینی می کرد؛ دیگربه‌سربازی گرفتن جوانی‌از هرخانواده بود، که‌برای تأمین نیازارتشهای کشور لازم بود، تا بتوانندد‌ربرابر هجوم بربرها ایستادگی کنند؛ سوم فساد دستگاههای اداری بود. محافظه کاران از این وضع و خشکسالی و سیل و دیگر عوامل نامساعد استفاده کردند و به‌فرمان امپراتور، «وانگ‌آن‌شیه» رابر کنار کردند.[87]

قانون اساسی سوسیالیستی اسپارت[88]

نخستین مثال برقراری سوسیالیسم تجربی مربوط به‌قرن نهم قبل‌از میلاد مسیح است. لیکورگ[89] ایتالیایی پادشاه و قانونگذار اسپارت در دوران سلطنت خود یک قانون اساسی تدوین

86. Liu

۸۷. درسهای تاریخ، پیشین، ص ۸۲ تا ۹۰ (به‌اختصار)

۸۸. نقل از: Luciano Pasetti, *Per Capire il Communismo*، ترجمهٔ دکترمحمد حسین تمدن.

89. Lyccurgue

و اجرا نمود که آن را می‌توان به‌منزلهٔ مرحلهٔ جنینی جامعهٔ آیندهٔ پرولتاریایی دانست. با این قانون اساسی، آن انقلاب اقتصادی که افکار جدید آن را تبلیغ می‌کند یعنی سلب مالکیت (از بازرگانان عمده، از سازندگان اسلحه وکشتی وغیره) بوسیلهٔ ملی‌کردن، جامهٔ عمل پوشید.

قانون اساسی لیکورگ چنین مقرر داشت:

۱. اتباع کشور باید منافع خود را تابع منافع کشور و دولت بدانند.

۲. اتباع کشور نباید طلا و نقره تملک نمایند زیرا دولت است که امانتدار آن می‌باشد.

۳. اتباع کشور باید بطور مشترك غذا مصرف نمایند.

٤. اتباع کشور باید کودکان خود را به‌تعلیم و تربیتی بسپارند که دولت آن را اداره می‌کند.

قانون اساسی لیکورگ کلیهٔ قوا را در دست دولت متمرکز ساخت و برای جامعه بر پایهٔ یک طبقهٔ واحد، برنامه‌ریزی کرد و تملک طلا و نقره را ممنوع ساخت.

این یک تجربه بود و واقعیات‌باید بگویند که نتیجهٔ آن مثبت یا منفی بود.

درحقیقت، یک قسمت از جمعیت که فقیرترین آنها بودند در اثر ملی‌کردن موفق شدند حداقل تأمین را، که درغیر این صورت فاقد آن بودند، به‌دست آورند. ولی این‌امر کافی نبود تا قانون اساسی لیکورگ را نجات دهد. ملی‌کردن، که بر یک ملت غیر آماده وارد گردید، صاحبان‌کسب وکار را (گرچه باعث مرگ و بدبختی غلامان خود می‌شدند ولی تنها آورندگان فکر نو و ابتکار بودند،) دچار خفقان‌کرد و باعث خشک شدن نهال ابتکارآزاد و نیز باعث‌کند شدن تولیدکشاورزی و پیشه‌وری گردید. پس از مرگ لیکورگ این قانون اساسی متروك گردید.

نتایج اجتماعی قیام مزدکیان

به‌نظر محققان شوروی:

نهضت مزدکیان به خاندانهای قدیم و نیرومند وبه وضع مالی و سنتهای ایشان، ضربه‌های جبران‌ناپذیر وارد آورد. تا حدی، این وضع با منافع شاه که از بسط قدرت و نفوذ آنان در رنج بود، مطابقت داشت.

سیاست خسرو متوجه احیای آن خاندانهایی از بزرگان بود که ضعیف و فقیر شده بودند. ولی وی اعیان قدیمی را، که فرمانبرداری ایشان در برابر مقام شاهی ناچیز بود، احیا نکرد، بلکه از قشر تازه‌ای پشتیبانی نمود که می‌بایست تکیه‌گاه وی گردد و مستقیماً وابسته وگوش به فرمان شاه باشد. خسرو خاندانهای نجبا را از لحاظ مادی تأمین‌کرد، ولی از آنها خواست‌که‌از دربار دور نشوند. به دختران اعیان درباری جهیزیه می‌داد و زندگی جوانان خاندانهایی را که فقیر و ناتوان شده بودند تأمین می‌نمود. بدینطریق قشری از بزرگان خدمتگزار درباری و مالک زمین پدید آمد که مستقیماً فرمانبردار و وابسته به شخص شاه بودند.

وی مشاغل موجود را به نمایندگان این دسته می‌داد وکارمندان خویش را از میان ایشان انتخاب می‌کرد: «قشر مالکین متوسط یا خداوندان ده که از مولدین مستقیم مزروعات اراضی بهره‌کشی می‌کرد، پس از نهضت مزدکیان، نیز تکیه‌گاه دولت ساسانیان بود. وابستگی فئودالی «نجبا» به شاهنشاه بمراتب افزایش یافت.

تغییراتی که در دسته‌بندی نیروهای اجتماعی پدید آمد، موقع اعیان و روحانیان را ضعیف کرد، ولی بخشی از خاندانهای اعیان و بزرگان کماکان وضع ممتازی داشت و روحانیان نیز تا حدی نفوذ سیاسی خویش را حفظ کردند. این گروهها، اهمیت فراوان داشتند.

در عین حال، نهضت مزدکیان موجب تقویت نیروهای نوین اجتماعی شده بود که مورد استفادهٔ دولت قرار گرفتند. خسرو اصلاح مهم دیگری نیز به‌عمل آورد وآن اصلاحات نظامی بود. لشکریان از دستجات سوار، که از میان آزادگان انتخاب می‌شدند، تشکیل می‌گشتند. بسیاری از این دستجات به‌اعیان وبزرگان تعلق داشتند و بدین‌سبب رابطهٔ ایشان با شاه ضعیف بود. خسرو می‌کوشید ارتشی به‌وجود آورد که مستقیماً مطیع وی باشد و بشدت به تسلیح قشر مالکین متوسط پرداخت و به ایشان سلاح و اسب داد.[۹۰]

وضع اجتماعی ایران پس از شکست مزدکیان

پس از سرکوبی مزدکیان، هیأت حاکمهٔ آن دوره قدم مؤثری در راه بهبود زندگی اکثریت مردم برنداشتند. به‌احتمال قوی اگر مزدکیان خود زمام امور را در دست می‌گرفتند یا موفق می‌شدند کاوس پسر بزرگ قباد را، که تمایلات بشردوستانه داشت، به زمامداری برسانند، ممکن بود وضع دگرگون شود و قوانین و نظامات جدیدی به‌نفع ستمکشان عملی و اجرا گردد. ولی انوشیروان که نمایندهٔ جبههٔ ارتجاعی و سرآمد محافظه‌کاران عصر بود، پس از قلع و قمع مزدکیان به ریشهٔ انقلاب و علت اصلی جنبش مزدکی توجه نکردو در مقام اصلاح وضع اقتصادی هشتاددرصد سکنهٔ ایران، یعنی کشاورزان بینوا، برنیامد و بار دیگر نظام طبقاتی قدیم‌را احیا کرد. همانطورکه کریستن‌سن متذکر شده است: «اصلاحات خسرو در امور مالیه بی‌شبهه به‌نفع خزانهٔ دولت بوده تا به نفع رعیت. طبقهٔ‌عامه، مثل‌قرون‌گذشته‌با نادانی و تحمل مصائب می‌زیست. فیلسوفان رومی که به‌ایران پناه آوردند... بیشتر از اصول طبقاتی ایران و فاصله‌ای که میان طبقات موجود بود و تنگدستی عامه منزجر شدند.صاحبان قدرت به زیردستان ستم می‌کردند و اعمال دور از انصاف و انسانیت مرتکب می‌شدند.»[۹۱]

حقایق اوضاع اجتماعی آن دوره را می‌توانیم از زبان یکی از بزرگترین مغزهای متفکر آن دوران یعنی برزویهٔ‌طبیب درکتاب‌کلیله و دمنه بخوانیم. این مرد دانشمند بااینکه

۹۰. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، پیشین، ص۱۲۱.
۹۱. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۴۶۰ (به‌اختصار).

خود از طبقات متنعم و فرمانروا بود از فساد اجتماعی و ظلم و بیدادگری شدیدی که در آن دوران در محیط اجتماعی ایران وجود داشته است شکایت می کند و ازجمله می‌نویسد:

...دراین روزگارتیره، که خیرات، براطلاق، روی به‌تراجع نهاده‌است وهمت‌بردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته... می‌بینم که کار های زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده واقوال پسندیده مدروس گشته و عدل، ناپیدا و جور ،ظاهر و لؤم و دنائت، مستولی‌وکرم و مروت، متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان، رنجور و مستذل، و شریران، فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت، در خواب و دروغ مؤثر و مثمر و راستی، مهجور و مردود و حق منهزم، و باطل مظفر و مظلوم محق، ذلیل، و ظالم مبطل، عزیز؛ و حرص غالب و قناعت، مغلوب و عالم غدار و زاهد مکار بدین معانی، شادمان و به حصول این ابواب، تازه‌روی و خندان...

پس از مرگ انوشیروان، چنانکه دیدیم، هرمزد چهارم در سال ۵۷۹ م. جانشین او شد. به‌گفتهٔ بلعمی و طبری و عده‌ای دیگر از مورخان، این پادشاه علی‌رغم انوشیروان حمایت و جانبداری از طبقات محروم را وجههٔ همت خویش قرار داد. طبری، ضمن توصیف روش ارفاق‌آمیز او در حق ضعیفان، می‌گوید: «... اما عیب او آن بود که مردمان بزرگ را خرد داشتی و حق ایشان نشناختی و درویشان و حقیران را برگزیدی و هر کس که بر ضعیفی ستمی کردی او را بکشتی تا به‌شمار آمدی سیزده هزار کس از بزرگان و مهتران بدین‌سبب کشته بود.»[۹۲]

معلوم نیست کشاورزان و آن دسته از مزدکیان، که از دم شمشیر خسرو اول جان به‌سلامت برده بودند، با هرمزد همکاری و از سیاست وی پشتیبانی می کرده‌اند یا خیر، در هر حال، سیاست هرمزد نسبت به روستاییان و روش عاقلانهٔ او در حق رعایای عیسوی سبب گردید که نه‌تنها نجبا و اشراف بلکه روحانیان نیز علیه او برخیزند و با شورش وانقلاب حکومت او را سرنگون سازند. کریستن‌سن می‌نویسد «... نجبا را باید محرك اصلی این شورش دانست. انوشیروان این طبقه را در قید اطاعت بسته بود و تا حدی هم حس غرور و کبر اشراف را راضی نگاه می‌داشت، ولی هرمزد از این تدبیر غفلت کرد و عداوت آن طایفه موجب بدبختی او شد.»[۹۳]

سرانجام طبقات ممتاز آتش فتنه را از هر سو مشتعل کردند و به کاخ شاهی درآمدند و هرمزد را از مقام سلطنت خلع کرده و به زندان افکندند و پس از چندی او را هلاك کردند. خسرو دوم پس از خاموش شدن قیام بهرام چوبین به مقام سلطنت رسید. وی برخلاف هرمزد، سیاستی ضد ملی در پیش گرفت و بطوری که اشاره کردیم، در دوران سلطنت ۳۸ سالهٔ خود گنجها و تجملات فراوان برای خود فراهم آورد و مردی سریانی به‌نام «یزدین» را به مقام«واستریوشان‌سالار»برگزید و وصول عشریه را به‌او محول کرد. «هنگام جنگ و لشکرکشی همراه سپاه می‌رفت تا از غنیمت جنگ و خراج رعیت پیوسته خزانه را سرشار بدارد.

۹۲ و۹۳. همان، ص۴۶۳ و۴۶۴.

گویند هر بامداد هزار سبیکهٔ زر بـه خزانه می‌فرستاد.» پس از سالها ستمگری و دوشیدن مردم، سرانجام «خسرو فرمان داد، یزدین را کشتند و زنش را در شکنجه نهادند، شاید زنش بگوید که شوهر او گنجهای گردآورده را در کجا نهفته است.»[۹۴]

شرح اجمالی مظالم و بیدادگریهای خسرو دوم را ضمن توصیف وقایع تاریخی آن ایام یادآور شدیم. وی به‌جای آنکه از وقایع گذشته عبرت بگیرد و در راه رفاه و آسایش روستاییان قدمی بردارد، شخصی را به‌نام «فرخ زاد» به گردآوری خراج پس‌افتاده برگماشت. او ظلم بی‌پایان می‌کـرد و اموال رعیت را می‌گرفت. این‌قبیل کارهای خسرو که موجب دشواری زندگی مردم شد، خلق را بر او بددل کرد. طبری گـوید: «خسرو مردمان را حقیر می‌شمرد و چیزهایی را خوار می‌داشت که هیچ شهریار عاقلی خوار نمی‌دارد... بـه‌رئیس نگهبانان خاصهٔ[۹۵] خود «زادان فرخ» فرمان‌داد تا همهٔ زندانیان را که عددشان به ۳۶ هزار تن می‌رسید، هلاك کند.»[۹۶]

درحالی که اکثریت مردم در آتش فقر و فلاکت می‌سوختند، ایـن پـادشاه کوردل بر تعداد خزاین و گنجینه های خود می‌افزود، به‌قول کریستن‌سن، اگر بخواهیم بدرستی سنگینی بار رعیت را بدانیم، کافی نیست که خرمنهای زر و سیم و جواهر را در گنجهای خسرو بنگریم، بلکه باید مبالغ هنگفتی را که در راه عیش و عشرت خود و درباریانش به‌مصرف می‌رسانید درنظر بگیریم. برای آنکه خوانندگان بـه‌درجهٔ نفرت مردم از این پادشاه متجاوز پی ببرند، کافی است یادآور شویم که پس از دستگیری، موقعی که او را می‌خواستند در خانه‌ای پنهان سازند «کفشگری... شاه را در زیر روپوشی که براو افکنده بودند، شناخت و با قالب کفاشی که در دست داشت ضربتی بر او نواخت... در روایات ساسانی کفشگر نمونهٔ پست‌ترین افراد طبقهٔ عامه محسوب می‌شده است.»[۹۷] بطوری که از بعضی منابع تاریخی برمی‌آید، شیرویه، قبل از آنکه پدر خود را بکشد، از او سؤالاتی به‌شرح زیر نمود: ۱. علت قتل هرمزدشاه، سختگیری خسرو نسبت به‌فرزندانش، بدرفتاری با زندانیان سیاسی، رفتار مستبدانهٔ خسرو به زنانی که آنها را جبراً از محل خود آورده ودر حرمخانه نگاه می‌داشت، ظلم و تعدی به رعایا، وضع خراجهای گزاف، جمع خزاین از مال رعیت، جنگهای بی‌پایان و بیوفایی نسبت به قیصر روم. می‌گویند شاه مخلوع به این سؤالات پاسخ مفصلی می‌دهد.

کسانی که پس از خسرو زمام امور را به‌دست گرفتند، نیز مطلقاً در اندیشهٔ اصلاحات اجتماعی نبودند، و به‌شرحی که گذشت، کشتارهای فجیع برای تصاحب تاج وتخت و تجاوز بـه‌حقوق مـردم همچنان ادامه یافت. درنتیجهٔ این سیاست مستبدانه و غیر ملی، ساسانیان تقریباً بـه‌همان سرنوشت شوم سلاطین هخامنشی مبتلا شدند؛ یعنی همانطور که هخامنشیان ذخایز ملی ایران را بـه‌اسکندر تسلیم کـردند، پادشاهان ساسانی نیز درنتیجهٔ سیاست غلط اقتصادی و اجتماعی و ستمگری به مردم غارت شده، حمایت و پشتیبانی خلق را از دست دادنـد

۹۴. همان، ص ۴۷۲. ۹۵. نگاه کنید به: تاریخ طبری پیشین، ص ۲۳۲ به‌بعد.

۹۶. ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۷۰. ۹۷. همان، ص ۵۱۶.

و بطوری که خواهیم دید، مشتی عرب وحشی، کاخ پوشالی و پر زرق و برق ساسانیان را به‌آسانی سرنگون کردند و کلیهٔ گنجینه ها و شاهکارهای هنری را به یغما بردند.

قبل از آنکه به بحث خود در پیرامون طبقات پایان دهیم وضع عمومی زنان را مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

وضع عمومی زنان

موقعیت اجتماعی و حقوقی زنان

دربارهٔ وضع اجتماعی زنان، که بیش از نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، اطلاعات پراکنده‌ای در گوشه و کنار منابع تاریخی به چشم می‌خورد. ظاهراً زنان وابسته به طبقات متوسط و محروم، برای امرار معاش وتأمین زندگی، دوشادوش مردان در کارهای کشاورزی و دیگر امور اقتصادی شرکت مؤثر داشتند و جز زنان وابسته به طبقات ممتاز، دیگر زنان اسیر حجاب و پرده‌پوشی نبودند. کریستن‌سن با استفاده از منابع اوستایی و غیره به قسمتی از حقوق مدنی و اجتماعی زنان عهد ساسانی اشاره می کند: «... اصل تعدد زوجات اساس تشکیل خانواده به‌شمار می‌رفت... عدهٔ زنانی که مرد می‌توانست داشته باشد بستگی به استطاعت او داشت. ظاهراً مردمان کم‌بضاعت بطورکلی بیش از یک زن نداشتند. رئیس خانه (کدگ‌خوذای ــ کدخدا) از حق ریاست دودمان بهره‌مند بود. یکی از زنان سوگلی و صاحب حقوق کامله محسوب می‌شد و او را زن ممتاز می‌خواندند. از او پست‌تر زنی بود که عنوان خدمتکاری داشت و او را زن خدمتکار می‌گفتند. حقوق قانونی این دو نوع زوجه مختلف بود. ظاهراً کنیزان زرخرید وزنان اسیربه‌عنوان چاکرزن خوانده می‌شوند. معلوم نیست که عدهٔ زنان ممتاز یک مرد محدود بوده است یا خیر. اما در بسی از مباحث حقوقی، از مردی که دو زن ممتاز دارد سخن به میان آمده است. هر زنی از این‌طبقه عنوان بانوی خانه(کدبانو) داشته‌است و گویا هر یک از آنها دارای خانهٔ جداگانه‌ای بوده‌اند. شوهر مکلف بود مادام‌العمر زن ممتاز خود را نان دهد و نگاهداری نماید. هر پسری تا سن بلوغ و هر دختری تا زمان ازدواج، دارای همین حقوق بوده‌اند.

اما زوجه هایی که عنوان چاکرزن داشته‌اند فقط اولاد ذکور آنان در خانوادهٔ پدری پذیرفته می‌شده است... نصاری به زردشتیان خرده می‌گرفتند که به‌آسانی مزاوجت می کنند و به‌آسانی طلاق می‌دهند، ولی این ایراد مبنای صحیحی ندارد.»

اهتمام در پاکی نسب و خون خانواده، یکی از صفات بارز جامعهٔ‌ایرانی به‌شمار می‌رفت؛ تا به‌حدی که ازدواج با محارم را جایز می‌شمردند... (و می‌گفتند) مزاوجت بین برادر و خواهر بوسیلهٔ فرهٔ ایزدی روشن می‌شود و دیوان را به دور می‌راند... وهرام چوبین خواهر خود «گردیک» (گردیه) را گرفت... «بطریق ماربها»، معاصر انوشیروان، در کتاب حقوق سریانی که راجع به ازدواج است، گوید: «... مرد مجاز است با مادر و دختر و خواهر خود مزاوجت کند»... ازدواج با اقارب به‌هیچ‌وجه زنا محسوب نمی‌شد، بلکه عمل ثوابی بوده که از لحاظ دینی اجری عظیم داشته است. محتمل است که قول «هیون تسیانگ» چینی

در اوایل قرن هفتم که گوید: ازدواج ایـرانیان معاصر او بسیار آشفته است»، ناظر به همین رسم باشد. هنگام تولد طفل باید شکر خدای را با انجام مراسم دینی خاص و دادن صدقات به‌جای آورد؛ صدقهٔ پسر بیش از دختر بوده. بعد از آن، مراسم نامگذاری کودك فرا می‌رسید... باید طفل خردسال را از آسیب چشم بد محفوظ بدارند ومواظبت کنند تا زن حایض نزدیک او نشود... شیطان را بوسیلهٔ آتش و روشنایی دور می‌کردند. خصوصاً در سه شب اول تولد طفل، عصارهٔ نبات هوم به طفل می‌دادند وروغن بهاری به‌او می‌چشانیدند. پرستاری از طفل و شیردادن و در قنداق پیچیدنش، می‌بایستی مطابق‌آداب مذهبی به‌عمل آید. قواعدی نیز برای نخستین سرتراشی طفل مقرر بود.

تربیت طفل به‌عهدهٔ مادر بود و در صورت احتیاج، پدر، خواهر یادختربزرگ خودرا بـه تـربیت کـودك می‌گماشت. اگر پسری پدر را، چنانکه سزاوارشأن اوست، حرمت نمی‌گذاشت قسمتی از ارث پدر او به مادر تعلق می‌گرفت؛ مشروط بر اینکه مادر بیش از فرزندشایستگی و اهلیت می‌داشت. تعلیم مذهبی دختر را مادر به‌عهده می‌گرفت، لکن حق شوهردادن او به پدر اختصاص داشت. اگر پدر در قید حیات نبود شخص دیگری اجازهٔ شوهر دادن دختر را داشت؛ این حق نخست به مادر تعلق می‌گرفت و اگر مادر مرده بود متوجه یکی از اعمام یا اخوال دختر می‌شد. دختر خود مستقلا حق اختیار شوی نداشت. از طرف دیگر پدر یا شخص دیگری که ولی دختر به‌شمار می‌رفت، مکلف بود به مجرد رسیدن به سن بلوغ، او را به شوهر دهد، زیرا که منع دختر از توالد، گناه عظیمی به‌شمار می‌آمد. مراسم نامزدی غالباً در سن طفولیت به‌عمل می‌آمد و ازدواج در جوانی صورت می‌گرفت. در پانزدەسالگی، دختر باید شوهردار می‌شد. معمولا وصلت بوسیلهٔ یک نفر واسطه به‌عمل می‌آمد. مهر را معین می‌کردند، پس آنگاه شوهر مبلغی به پدر آن دختر می‌پرداخت، لکن می‌توانست آن پول را در بعضی موارد مجدداً مطالبه کند؛ مثلا اگر بعد از عروسی معلوم می‌شد که زن ارزش آن مبلغ را ندارد (ظاهراً مقصود از این عبارت این است که زن عقیم باشد). پدر نمی‌توانست دختر را مجبور به اختیار شوهری که خود تعیین کرده، بنماید و اگر دختر ابامی کرد، پدر حق نداشت او را بدین‌سبب از ارث محروم کند. پس از عقد و ازدواج، اجر اعمال خیر زن متوجه شوهرش می‌شد. اگر دختر جوانی که در موقع مناسب او را به شوهر نـداده بودند ارتباط غیر مشروع پیدا می‌کرد، حق نفقه از پدر داشت و از بردن ارث محروم نمی‌شد؛ بشرط آنکه آن ارتباط را قطع کند، و حتی اطفالی که از این پیوند غیر مشروع به‌دنیا می‌آمدند نفقه‌شان به عهدهٔ پدر آن دختربود.

شوهر می‌توانست بوسیلهٔ یک سند قانونی، زن را شریک خویش سازد. در این صورت زن شریک‌المال می‌شد و می‌توانست مثل شوی خود، در آن تصرف کند. فقط بدین طریق زوجه می‌توانست معاملهٔ صحیحی با شخص ثالث به‌عمل آورد، زیرا در این‌قبیل امور و در عواقب قانونی آن، زن را شخص مستقل می‌دانستند، نه عضو یک خانواده (والا بموجب قانون زناشویی، فقط شوهر شخصیت حقوقی داشت). در این مورد مدعی زوجه می‌توانست، بدون اینکه احتیاجی به رضایت شوهر باشد، بر ضد زن اقامهٔ دعوی نماید. داین در آن صورت

می‌توانست حقوق خود را خواه از زن مطالبه کند و خواه از شوهر. شوهر می‌توانست با دو زوجهٔ ممتاز خود «اشتراك منفعتی» برقرار کند. در این صورت، نفع هر یک از آن دو زوجه با شوهر مشترك بود؛ اما فیمابین خودشان هر یک از زنان جداگانه مالك نفع خود بود. مرد می‌توانست در هر موقع این شرکت را به‌هم زند، ولی زنان از این حق محروم بودند؛ اما در شرکتی که میان دو مرد برای منفعتی می‌شد، هر یك از آنها می‌توانست به‌میل خود قرارداد را لغو نماید. احکامی موجود بود که حقوق زن ممتاز را، راجع به تصرف در اموال شوهری که مجنون شده باشد، تعیین می‌نمود.

معمولا پدر خانواده که صاحب‌اختیار همهٔ خانواده بود، در عواید اموال خاص زوجه و غلامان خود تصرف می‌کرد، با این تفاوت که اگر مرد زن را طلاق می‌داد مکلف بود عواید خاص زن را به او بدهد، لکن اگر بندهٔ زرخریدی را آزاد می‌کرد آن بنده حق مطالبه از آقای خود نداشت. در مورد طلاقی که با رضای زوجه واقع می‌شد زن حق نداشت اموالی را که شوهر در موقع عروسی به او داده بود، نگاه دارد. مفهوم مخالف این‌حکم آن است که زن می‌توانسته است در موقع‌طلاقی که‌بی‌رضایت اوواقع شده‌باشد همهٔ مال‌یا قسمتی از آن را نگاه دارد.

هرگاه شوهری به زن خود می‌گفت: «از این لحظه تو آزاد و صاحب‌اختیار خود هستی» زن بدین‌وسیله از نزد شوهر خود طرد نمی‌شد، ولی اجازت می‌یافت که به‌عنوان زن خدمتکار، شوهر دیگری اختیارکند... درصورتی که شوهری زن خود را طرد می‌کرد، بی‌آنکه‌صریحاً اختیار او را به خود او بسپارد، زن شوهر دیگری اختیار می‌کرد. فرزندانی که در ازدواج جدید در حیات شوهر اولش می‌زایید، از آن شوهر اولش بود، یعنی زن تحت تبعیت شوهر اول باقی می‌ماند.

شوهر حق داشت یگانه زن خود را یایکی از زنانش را (حتی زن ممتاز خود را) به مرد دیگری، که بی‌آنکه قصوری کرده باشد محتاج شده بود، بسپارد تا این مرد از خدمات آن زن استفاده کند (رضایت زن شرط نبود). در این صورت، شوهردوم حق دخل و تصرف در اموال زن را نداشت و فرزندانی که از این ازدواج متولد می‌شدند متعلق به خانوادهٔ شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب می‌شدند.

... این‌عمل را ازاعمال‌خیر می‌دانستند و کمك به یك همدین‌تنگدست می‌شمردند...

کریستن‌سن می‌نویسد: «توصیفی که ما در نتیجهٔ تحقیقات «بارتلمه» از احوال حقوقی زنان، در عهد ساسانیان نمودیم، تضاد بسیار نشان می‌دهد. سبب این تضاد آن است که احوال قانونی زن در طول عهد ساسانیان تحولاتی یافته است. بنا بر قول بارتلمه از لحاظ علمی و نظری، زن در این عهد حقوقش به تبع غیر بود و یا به عبارت‌دیگر، شخصیت‌حقوقی نداشت. اما درحقیقت، زن در این زمان دارای حقوق مسلمه‌ای بوده است. درزمان ساسانیان، احکام عتیق درجنب قوانین جدید باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست...

پس از نهضت مزدکیان، آشفتگیهایی در وضع حقوقی واجتماعی زنان پدید آمد. بنا بر مقرراتی که خسرو وضع کرد، اگر زن ربوده شده از طرف مزدکیان، بی‌شوهر بود یا

شوهرش مرده بود، درصورتی که از لحاظ طبقاتی اختلافی بین زن و مرد نبود، مرد مکلف بود که او را به عقد خود درآورد و یا او را رها سازد ودو برابر مهر معمولی به‌خانوادهٔ زن بپردازد. اگر شوهر سابق زن حیات داشت، زن نزد اومی‌رفت و مرد غاصب ناگزیر بود معادل مهریه‌ای که شوهر قانونی داده بود، به زن بپردازد. به‌دستور خسرو، به خانواده‌های بی‌سرپرست قوت لایموتی می‌دادند و از کودکان بی‌سرپرست نگهداری می کردند و بموقع، مقدمات ازدواج آنها را با افراد همطبقه فراهم می کردند و دولت مهر و جهیزیهٔ آنان‌را می‌پرداخت.

یکی از مقررات خاصهٔ فقه ساسانی ازدواج ابدال است که نویسندهٔ نامهٔ تنسر به‌شرح آن پرداخته است: «در ترجمهٔ فارسی این نامه ذکر این قسم مزاوجت را به‌اختصار می‌بینیم و تفصیل آن درکتاب‌الهند بیرونی است... یعنی اگر مردی بمیردو پسری نداشته باشد، باید دید اگر زنی دارد، او را به نزدیکترین خویشاوندان متوفی بدهند و اگر زن ندارد، دختر یا نزدیکترین بستگان او را بانزدیکترین خویشان باید نکاح ببندند؛ ولی اگر هیچ زنی از بستگان او موجود نباشد، از مال شخصی متوفی باید زنی را جهیز داده به یکی ازمردان خویشاوند متوفی بدهند. پسری که از این ازدواج حاصل می‌شود فرزند آن مرد میت محسوب می‌شود. کسی که از ادای این‌تکلیف سر باز زند سبب قتل نفوس بیشمار شده است؛ زیرا که نسل میت را قطع و نام او را تا آخر دنیا خاموش نموده است.»

کریستن‌سن از انواع پسرخواندگی که برای نگاهداشتن آتش مقدس خانه معمول بوده سخن می‌گوید و می‌نویسد: «نوع دیگری هم از فرزندخواندگی متداول بود و آن همین است که ما معمولا آن را «تبنی» می‌گوییم. در این‌صورت پدر و مادرکه طفلی را به‌فرزندی می‌پذیرفتند، حق ارث بردن از او نداشتند... در باب ارث، مقرر بود که‌زن ممتاز و پسرانش یکسان ارث ببرند، اما دختران شوهرنکرده را نصف سهم می‌دادند. چاکرزن و فرزندان او حق نداشتند، ولی پدر می‌توانست قبلا چیزی از دارایی خود را به آنان ببخشد یا وصیت کند که پس از مرگ به آنان بدهند. برای مراقبت در اجرای قوانین ارث، نظاری‌معین می کردند. چون کسی بدرود حیات می‌گفت، بایستی موبدان مطابق مقررات وصیتنامه، به تقسیم اموال او بپردازند، و اگر میت چیز نداشت مصارف تجهیز جنازه و نگاهداشت فرزندان او را هم موبدان کفایت می کردند. چنین‌مقرربود که«ابدال‌ابناء ملوك همه‌ابناء‌ملوك باشندوابدال‌خداوند درجات‌هم ابناء درجات.»اگرکسی دروقت مردن‌قسمتی ازاموال‌خود را به‌اشخاص‌بیگانه‌می‌داد و وارث قانونی خویش را محروم می کرد، این عمل او صورت قانونی نداشت، مگر برای تأدیهٔ دینی یا نفقهٔ زنی یا پرستاری اولاد و پدر یا پیرمردی که درظل حمایت او بوده، داده شده باشد. اگرکسی در زمان ابتلاء به مرضی که چندان خطر نداشته وصایایی می کرد، چون شفا می‌یافت، صورت قانونی‌داشت؛ به‌شرط آنکه وصیت را در حال شعورکرده و نقصی در قوای او نبوده باشد. چون کسی وصیت می کرد، مکلف بود که سهمی به هر یک از دختران بی‌شوهر و دو سهم به زن ممتاز خود بدهد.»[۹۸]

۹۸. از «وضع عمومی زنان» تا اینجا تلخیصی است از: ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۳۴۶تا۳۵۷

از تصاویری که به روشن شدن وضع اجتماعی زنان کمک می‌کند دو «مینیاتور مانوی‌لوکوك، خوچو» است که بر روی علم (پرچم) معبد نقش شده است. کریستن‌سن می‌نویسد: «تصویر اول شاهزاده‌خانمی است به‌نام بسوسک،[۹۹] بر علم دیگردو تن از نیوشگان؛ یکی زن یکی مرد، نقش شده... زن در حال عبادت است، کف دستها را به‌هم چسبانیده و در پیش سینه نگاه داشته است.»[۱۰۰] همچنین در توصیف منظرهٔ «شکار گوزن خسرو دوم در طاق‌بستان» قیافهٔ عده‌ای از زنان رامشگر را نشان می‌دهد؛ کریستن‌سن می‌نویسد:

پادشاه سوار بر اسب است... زنی در بالای سر او چتری را برافراشته است که علامت قدیمی شوکت سلطنتی است و در پشت سر او صفی از زنان هستند. بعضی در حال احترام ایستاده و برخی مشغول رامشگری هستند. دو تن از آنان شیپور در دست دارند و یکی طنبور می‌نوازد. بر روی چوب‌بستی که نردبانی بر آن قرار داده‌اند زنانی نشسته‌اند که بعضی چنگ می‌نوازند و برخی کف می‌زنند.[۱۰۱]

در جانب دیگر این نقش، عدهٔ زیادی از بانوان که بعضی به خواندن‌وکف زدن و برخی به قایق‌رانی و پاروزدن مشغولند، نشان داده شده است.

کریستن‌سن می‌نویسد: در نقش شکار طاق‌بستان، فقط چندتن از سه‌هزار زنی که خسرو در حرم داشت می‌بینیم. این شهریار هیچگاه از این میل سیر نمی‌شد. دوشیزگان، بیوه‌گان و زنان صاحب‌اولاد را در هرجا نشانی می‌دادند، به حرم خود می‌آورد. هر زمان که میل تجدید حرم می‌کرد نامه‌ای چند به فرمانروایان اطراف می‌فرستاد و در آن، وصف زنان کامل‌عیار را درج می‌کرد، سپس عمال او هرجا زنی را باوصف نامه مناسب می‌دیدندبه‌خدمت می‌بردند. گویا وصفی که از زنان تمام‌عیار در نامه‌های عجیب خسروپرویز درج بوده شباهتی با بیانات «ریدك» دارد؛ آن غلامی که گفتگوی او را با پادشاه، در یک رسالهٔ پهلوی درج کرده‌اند و امروز در دست است... ومی‌گوید:

بهترین زن آن است که پیوسته در اندیشهٔ عشق و محبت مرد باشد، اما ازحیث اندام و هیأت، نیکوترین زنان کسی است که بالایی میانه وسینه‌ای فراخ و سر و سرین و گردنی خوش‌ساخت و پاهایی خرد وکمری باریک وکف‌پایی مقعر و انگشتانی کشیده و تنی نرم و استوار دارد. باید که پستانش چون به، و ناخنش چون برف سفید و رنگش‌سرخ‌چون انار و چشمش بادامی‌و نرم، مانند کرك بره‌و ابروانش چون کمان و مرواریدهایش (یعنی دندانهایش) سفید و ظریف و گیسوانش دراز و سیاه و مایل به‌سرخی باشدو هرگزگستاخ سخن‌نراند...[۱۰۲]

از حدود مداخلهٔ‌زنان‌در فعالیتهای‌سیاسی‌اطلاعی‌نداریم، آنچه‌مسلم است سلطنت‌وفرمانروایی زنان اشکال قانونی نداشته است؛ چنانکه پس از مرگ یزدگرد در سال ۴۴۷ بین فرزندان‌او بر سر جانشینی جنگ درگرفت.

در مدت جنگ این دو شاهزاده، مادرشان که دینگ نام داشت، در تیسفون

99. Bosusk

۱۰۰. ایران در زمان ساسانیان، ص۲۲۸. ۱۰۱ و ۱۰۲. همان، ص۴۹۱ و ۴۹۶.

سلطنت می‌کرد. اکنون مهری موجود است که صورت این ملکه با اسم و لقبش: ملکهٔ ملکه‌ها به‌حروف پهلوی در آن کنده شده است. این بانو تاجی بر سر دارد که بر فراز آن،گیسوانش به‌شکل گویی بانوارکوچکی بسته‌شده است؛ گوشواره‌ای که دارای سه مروارید است در گوش، و گلوبند مرواریدی در گردنش دیده می‌شود و گیسوان مجعدش به چندین رشته بافته و فروهشته‌است.[۱۰۳]

در منابع داستانی، جسته‌جسته مطالبی از محرومیتهای جنسی و مشکلات عشق و عاشقی و تعصبات جاهلانهٔ آن ایام به‌چشم می‌خورد؛ ازجمله در داستان بیژن و منیژه که یکی از شاهکارهای ادبی ایران است، سخن از عشق‌ورزی بیژن با منیژه، دختر افراسیاب، به میان آمده است. پس‌از آنکه مقدمات دوستی و آشنایی آن دو با پایمردی و وساطت دایهٔ منیژه فراهم شد، بیژن به خیمهٔ منیژه روی آورد و دو دلداده به‌هم رسیدند:

منیـژه بیامد گرفتش بـه بـر / گشاد از میانش کیانی کمر
بپرسید از راه و از کـار ساز / که با تو که آمد به‌جنگ گراز
بشستند پایش به‌مشک وگلاب / گرفتندازآن‌پس به‌خوردن شتاب
نهادند خوان‌وخورش گونه‌گون / همی ساختندش فزونی فزون
نشستنگه و رود و می ساختند / ز بیگانـه خرگـه بپرداختنـد
می سالخـورده بـه‌جام بلـور / بر آورده با بیـژن گیـو زور
سه‌روز و سه‌شب شادبوده به‌هم / گرفته برو خواب و مستی ستم

*

جو بیدارشد بیژن و هوش‌یافت / نگار معنبر در آغوش یـافت

پس از چندی راز دلباختگی آنان به‌گوش افراسیاب رسید و او بـه‌دستیاری بـرادر خود گرسیوز، بیژن را دستگیر و درچاهی زندانی کرد. شهریـار ایـران نیز، چـون درمقام‌رهایی بیژن بود، رستم را از سیستان فراخواند، و وی پس از تجهیز قوا به جنگ افراسیاب شتافت. در این نبرد، رستم پیروز شد و با بیژن و منیژه راه ایران پیش گرفت و دو دلباخته، پس از ماجرای دردناك و تحمل مشکلات گوناگون، دست همسری به یکدیگر دادنـد. فردوسی طوسی با استادی تمام، از نیرنگ گرسیوز و دستگیری بیژن‌و رنجها و مشقات او سخن می‌گوید:

وفا کرد با او به سوگنـدها / به خوبی بدادش بسی پنـدها
به پیمان جدا کرد از او خنجرا / به چربی کشیدش به بند اندرا
سرا پای بستش به کردار یوز / چه‌سود ازهنرها چوبرگشت‌روز
چـو آمد به نزدیک شاه انـدرا / گـو دست‌بسته برهنـه‌سرا
بدو آفرین کرد کای شهریار / سزد گر کنی راستی خواستار
گناهی مرا اندرین بوده نیست / منیژه بدین کار آلوده نیست

افراسیاب به گفته‌های بیژن وقعی نمی‌گذارد و فرمان می‌دهد که او را به دار آویزند ولـی

۱۰۳. همان، ص۳۱۳.

سرانجام با پایمردی «پیران ویسه» بیژن را در چاهساری زندانی می‌کنند.

چند فرگرد (فصل) از اردادیرافنامه ازکیفر زنانی که به شوهر خود خیانت کرده یا وی را رها کرده یا به شوی خود دشنام داده‌اند، سخن می‌گوید: «فرگرد ۲۴: دیدم روان زنی که به پستان آویخته... پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان اینگونه بادافره (کیفر) برد؟ سروش پاك و ایزد آذرگفت که: این روان آن بدکار زن است که به گیتی شوهر خودرا رها کرد و تن به مرد بیگانه داد.»

«فرگرد ۲۶: دیدم روان زنی که زبان به گردن همی‌کشید و در هوا آویخته بود، پرسیدم: این روان از که است؟ سروش پاك و ایزد آذر گفتند که: این روان آن بدکار زن است که به گیتی شوی و سردار خود، پست انگاشت و نفرین کرد و دشنام داد و پاسخگویی کرد...»

استاد «بارتلمه» خاورشناس شهیر آلمانی ضمن بحثی در پیرامون بهبود وضع حقوقی زنان در زمان ساسانیان، می‌نویسد: «زنان و کودکان وحتی بردگان در امپراتوری ساسانی بدون تردید وضعشان در حال ترقی و تحول از پایین به‌بالا بود. آنان در راه استقلال و رهایی از بردگی جسمانی و عقلانی سیری کردند.»

در منابع اوستایی، مکرر از زنان نیکوخصال به‌خوبی یاد شده است.

از داتستان مینوك خرت : «بهترین آرامش، زن نیک خوب‌طبیعت است.» «از زنان آن بدتر که با او به آرامش نشاید زیست.» باز از همین کتاب: «پرسید دانا از مینوی خرد که کرا بیشتر مراقبت باید کرد؟ مینوی خرد پاسخ کرد که: پسر برنا، زن مستور، آتش.»

«زن گوهردار (اصیل) گزین، چه آن بهتر و سرانجام نیکنامتر بود. به‌زن جوان گوهردار نیکنام خوب‌طبیعت، خانه‌افروزکه او را شرم و بیم، نیک باشد و پدر و نیا و شوی و سردار خویش را دوست دارد.»... برای زناشویی تناسب سن را میان زن و شوهر رعایت می‌کردند. از یک پیربچه طبیعت که زن برنا به زنی گیرد و یک مرد جوان که زن پیر به زنی کند، به بدی یاد کرده‌اند. زن جوان به زنی کن. «چیزهای گیتی به ۲۵ بهر نهاده‌است: پنج چیز به بخت، پنج به کردار، پنج به خوی، پنج به گوهر، پنج به‌ارث. زندگی و زن و فرزند و فرمانروایی و خواسته به‌بخت است.» «... خوب طبیعت و درست و کارآگاه مرد، اگرچه درویش است، پس به‌دامادی گزین که خواسته از یزدان رسدش». «دخت خود به زیرك و دانامرد ده، چه زیرك و دانامرد چنان چون زمین نیک است که تخم اندر آن افکنده شده است، خواربار گوناگون از او فراز آید.»[۱۰۴]

در کتاب خسرو و قبادان و ریدکی، در توصیف زن خوب و خوشگل چنین نوشته شده:

«زن آن بهتر که به‌منش، مرددوست باشد. برش پهن، پایش کوچک، میان باریک، زیرپای گشاده، انگشتان دراز، اندامش نرم وپیچیده، به‌پستان، (مانندبه) ناخنش برقین، گونه‌اش

۱۰۴. ماخوذ از: اردادیرافنامه، ترجمهٔ دکتر عفیفی ص۴۳ به‌بعد، به‌نقل از: تمدن ساسانی، پیشین، ص ۹۰ به‌بعد.

انارین، چشمش بادامین، لب بسدین، ابروطاق، دندان سپید و تر و خوشاب، گیسوسیاه و دراز و به‌بستر مردان، سخن بیشرمانه نگوید...»

در اوستا وصف فرشتهٔ آناهیتا، که به‌شکل زن نمودار شده، چنین نوشته شده است:

... خوش‌اندام، کمربالا بسته، راست‌بالا، باشکوه، آزاده، بازوان او زیبا و سپید و بزور اسب است. او میان می‌بندد تا پستانهایش مناسب شود تـا او خود پسندیده آید، پیراهن گرانبهای پرچین زرین در بر، برسم در دست، گوشوارهٔ چهار کنار زرین در گوش، گردنبند در گردن زیبا دارد. بر سر تاجی بسته است صد ستاره، زرین، هشت‌ترك، چرخ‌دار، نوارهای زیبا که چیزکی پیش‌آمده دارد. جامه‌ای از پوست سفید ببر بر تن‌دارد، فروتر از قوزك، یا چکمه‌ای (کفش) پوشیده است زرین‌بند و درخشنده.[۱۰۵]

وضع اقتصادی

مهمترین فعالیت اقتصادی ایران در دورهٔ ساسانیان‌نیز کشاورزی بوده است. ما مختصات زندگی اجتماعی و محرومیتهای طبقهٔ وسیع روستاییان را ضمن بحث در پیرامون طبقات، قبلا متذکر شدیم.

فعالیتهای صنعتی و تجارتی نیز در این دوره، هم در داخل شهرها و هم در حوزهٔ قدرت فئودالها صورت می‌گرفت؛ یعنی در داخل املاك بزرگ، غیر از کشاورزان عده‌ای نجار وآهنگر ونساج وغیره برای تأمین احتیاجات ارباب وسایرین مشغول کار بودند. غیراز این‌نوع صنایع کوچك که معمولا در منطقهٔ نفوذ فئودالها تهیه وفراهم می‌شده است، در داخل شهرها غالباً تحت نظارت دولت، کارگاهها و کارخانجات یدی بزرگی برای دربـار، قشون و مردم شهری مشغول کار بودند.

بطوری که مسعودی در مروج‌الذهب نـوشته، در زمان شاپوردوم، عده‌ای از کارگران رومی را برای بافندگی به‌ایران آوردند و به‌همت آنان، صنعت بافندگی در ایران ترقی کرد؛ بطوری که دیباها، پرده‌ها و تافته‌ها و فرشهای ایران آن دوره در داخل و خارج ایران خریداران بسیار داشته است. مدارك تاریخی نشان می‌دهد که ایران در دورهٔ ساسانی تنها از موقعیت ترانزیتی استفاده نمی‌کرد، بلکه خود در بافتن و تهیه و صدور پارچه‌های ابریشمی و پشمی و زربافت و قلابدوزی در جهان قرن چهارم و پنجم سهم کلانی داشته است. چون ابریشم چین و هند در انحصار ایران بود، کلیهٔ ابریشمهای مصرفی روم از ایران صادر می‌شد.

منسوجات ایران نه‌تنها در روم بلکه‌در اروپا تا حدود گل (فرانسه‌کنونی) خریدار داشته. درحدود شصت قطعه از پارچه‌های نفیس‌آن ایام در موزه‌های مهم جهان نظیر موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد و موزهٔ برلن و موزهٔ آلبرت‌ویکتوریا در لندن موجود است. در آن ایام، معمول بود که اشیاء نفیس و گرانبها را در پارچه‌های نفیسی می‌پوشانیدند و به‌دربار سلاطین یا

۱۰۵. دکتر صادق‌کیا (مقاله)، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، به‌نقل از: تمدن ساسانی، ص۹۵.

معابد وکلیساها می‌فرستادند. در این پارچه‌ها غیر از نقش و نگارها بعضی از جانورهای افسانه‌ای را منقوش می‌ساختند.

در دورهٔ ساسانیان، در ایران و روم، طبقات ممتاز پارچه‌های مختلف برای هر فصل به‌کار می‌بردند. ثعالبی در کتاب خود می‌نویسد که: «خسرو از غلام محبوب و خوش‌سلیقهٔ خود سؤال می‌کند، بهترین جامه کدام است، او درجواب می‌گوید: در بهار، شاهجانی و دیبقی و در فصل تابستان، توزی و شطوی و در پاییز، منیر رازی و ملحم (به‌ضم اول نوعی پارچهٔ ابریشمی است) سروزی‌و در زمستان، خز و حواصل و در سرمای سخت، خز آستردار که‌میان آن را از قز (یعنی ابریشم خام) انباشته باشند.»

مسافر معروف چین «هیوان تسانگ» که در ۶۳۰ میلادی به ایران آمده، دربارهٔ جامه‌های ایران می‌گوید: «ایرانیان لباسهای خود را از پوست و پشم و نمد یا ابریشم درست می‌کنند.»

تجارت خارجی در دورهٔ ساسانیان نسبت به‌قرون گذشته، رونق و رواج بیشتری داشت و مهمترین کالاهای تجاری مصنوعات مخملی بود. برای دولت و بازرگانان با وسایل حمل و نقل آن روز ممکن نبود کالاهای مورد نیاز عمومی را از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر منتقل کنند و به‌قیمت ارزان بفروشند. در این دوره تجارت بیش از پیش تحت نظارت دولت بود ودولت نه‌تنها به‌امنیت و آرامش معابر توجه داشت بلکه جاده‌های کاروان‌رو و وسایل حمل و نقل و ایستگاهها وکاروانسراها و سایر احتیاجات بازرگانان را مورد بازرسی و مراقبت قرار می‌داد و عده‌ای از عمال خود را برای نظارت درکارهای تجاری و اقتصادی به‌مناطق سرحدی و بنادر می‌فرستاد.

مسکوکات طلا و نقره و مس در مبادلات تجاری جریان داشت. بعضی از سکه‌هایی که از آن دوره به دست آمده دارای نقشی واضح و استادانه است. خصوصیات صورت شاه در یک سوی سکه و در سوی دیگر آتشدان و دو هیربدی که در حال عبادتند، دیده می‌شود و در برخی دیگر از سکه‌های آن‌عهد، صورت پادشاه و سایر تصاویر به خوبی دیده‌نمی‌شود و فقط چند خط در روی سکه مشهود است.

دکتر گیرشمن می‌نویسد:

... این عهد دورهٔ پیدایش حقیقی برات است و بانکداران یهودی بابل و مؤسسات مشابه ایرانی، در جریان دادن‌برات نفوذ عمده داشتند. برات محققاً از هزارهٔ دوم ق.م. شناخته شده بود، اما جریان آن محدود بود، و در حقیقت جز شناسایی قرضی یا تثبیت تاریخ تأدیه، چیزی دیگر نبود. از دورهٔ ساسانی برات به‌صورت سند تملک درآمد ورسماً آن‌را می‌شناختند. بانکهای شاهنشاهی که‌تحت ادارهٔ ایرانیان یا یهودیان بودند، مبادلات پولی را بوسیلهٔ اسناد مکتوب به‌کثرت انجام‌می‌دادند. گروهی اندك از متخصصان مالی می‌دانند که کلمهٔ «چک» با اصطلاح تضمین سند از زبان پهلوی (به‌زبانهای اروپایی) رفته و آنها از ابداعات مؤسسات بانکی ایران در اوایل قرون وسطی می‌باشد. بازرگانان مسیحی سوریه بعدها برات را از

ایران اقتباس کردند وبه مغرب رسانیدند. درآنجابرات مخصوصاً از عهد مروونژی شناخته شده است.

درشهرها استعمال سکه وسعت‌یافت و تعداد فراوانی از درهمهای سیمین ساسانی در ایران یا در ممالک مجاور به‌دست آمده است. در مناطق روستایی غالباً مزد زارعان، سربازان، کارگزاران و حتی مالیات هم جنسی پرداخت می‌شده، و این سنت در بعضی نواحی تا عهد ما هم ادامه یافته است. اما تجارت خارجی کاملا بر پایهٔ اقتصاد مبتنی بر مسکوکات، مستقر بوده است. تجارت خارجی بطرز محسوسی نسبت به قرون گذشته افزایش یافته است.[۱۰۶]

«... مبادلهٔ منسوجات و تجارت البسه بسیار قابل توجه بود. عنبر را از بحر اسود وارد می کردند. پاپیروس، که بیش از پیش جانشین پارشمن (پوست) شده بود، همواره خریدار داشت... ادویهٔ معطر را از چین و عربستان به‌عنوان ترانزیت می‌آوردند. ناردین و فلفل‌را از ماد صادر می کردند... بازرگانان‌یهودی و سریانی در نواحی دوردست نظیر هند، ترکستان، برتانی و سواحل بحرسیاه مستعمرات بازرگانی‌ایجاد کردند.»[۱۰۷]

تولید منسوجات پشمی و ابریشمی وصنعت شیشه‌سازی و قالی‌بافی وسعت یافت، باارزشترین کالاهای شرق، ابریشم بود. ابریشم چین از ایران به بیزانس و اروپا می‌رسید. به‌قول آمیانوس مارسلینوس، در قرن چهارم، عموم طبقات مرفه از آن استفاده می کردند و توانگران و اربابان لباس ابریشمین می‌پوشیدند. به‌نظر دکتر گیرشمن: «ابریشم از اختراعات چینی است؛ چینیان راز پرورش کرم ابریشم را قرنها پنهان نگاه داشتند و صدور ابریشم خام در انحصار قطعی آنها باقی ماند. اجناس ابریشمی اندکی پیش از میلاد مسیح در روم پدیدار می‌شودو چنان‌رایج و مورد توجه قرارمی‌گیرد که شاعران و هجوسرایان عاقله زنانی راکه شیفتهٔ این پارچهٔ لوکس شده بودند، مورد تمسخر قرار می‌دهند.

جادهٔ ابریشم که از ترکستان چین آغاز می‌شد، از ایران می‌گذشت و به شهرهای بندری سوریا می‌رسید؛ و مراکز بزرگ نساجی در آنجا تأسیس شده بود. اما زد و خوردها و جنگهای ایران و روم و نیز حق ترانزیتی که کشورهای بین راه می‌گرفتند، رومیان را بر آن داشت که درپی یافتن راههای تازه‌ای برای ورود ابریشم برآیند. کشف باد موسمی اقیانوس هند، از نخستین قرن میلادی موجب بسط و توسعهٔ راه بحری ابریشم گشت. این راه ساحل غربی هند را به بنادر مصری دریای سرخ می‌پیوست...

دربارهٔ نخستین کارگاههای نساجی ابریشم در ایران تقریباً چیزی نمی‌دانیم؛ معهذا چنین به‌نظر می‌رسد که روش فنی نساجی سوریایی برتر بود، زیرا شاپور دوم پس از فتوحاتش در سوریا اندیشید که می‌بایست صنعتگران سوریایی را برای ایجاد کارخانه‌هایی در خوزستان وایوان کرخه و گندی شاپور و شوشتر به ایران انتقال دهد.

در دوران قباد، در ابتدای قرن ششم، واحتمالا در دوران‌خسرو اول، متخصصان‌این

۱۰۶. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۳۴۳ و۳۴۴. ۱۰۷. همان، ۳۴۴ (به‌اختصار).

فن زیاد گشتند. این صنعت در ایران چنان توسعه یافت که ایرانیان که تا آن وقت به اجازهٔ عبور دادن ابریشم خام قناعت می‌کردند، مصمم شدند که خود مصنوعات ابریشمین صادر کنند. رواج تجارت این کالای تجملی از اواخر قرن چهارم، جنگ ابریشم را بین ایران وروم که مالیات و انحصار آن را معمول کرده بود برپا کرد. از سوی دیگر جلوه و رواج شگفت‌انگیز اجناس ابریشمی ایرانی کلیسای بیزانس رانگران ساخت، و کلیسا به‌کار بردن پارچه‌های نفیس و بافته شده از ابریشم ایرانی را ناروا اعلام داشت.»[۱۰۸]

دیدیم در هنگامی که شاپور دوم در جنوب غربی ایران مرکزهائی بافندگی تأسیس کرد، هنر نساجی ساسانی تا چه پایه ترقی کرد، و همچنین می‌دانیم که در پی این پیشرفت، محصولات ایرانی از آغاز سدهٔ پنجم، در تمام مغرب‌زمین بطور وسیعی پخش گردید. این بافته‌ها، که بطور وسیعی صادر می‌گشت، ممکن نبود که در تخیل هنرمندان تأثیری باقی نگذارد ولی تنها بافته‌ها برای مدلل ساختن مناسبات بین هنر ساسانی و هنر رومی کافی نیستند و اشیاء هنری کوچک و قابل حمل برخی جاهای خالی را پر می‌کنند.[۱۰۹]

«...وقتی کشور مصر در قرن هشتم میلادی مسلمان گشت، در آنجا قبطیها به فن بافندگی اشتغال داشتند و مهارت فنی آنان، از دیرباز شناخته شده بود. روزی که بافندگی ایرانی تأثیر هنری خود را به کشورهای همجوار گسترش داد هنر بافندگی قبطی نیز تحت این تأثیر قرار گرفت. بنابراین، جای شگفتی نیست که در بعضی پارچه‌های قبطی پاره‌ای از نقوش زینتی ساسانی مخلوط با عناصر هنری بومی و بیزانس را مشاهده می‌کنیم. ما برخی از این عناصر هنری را می‌شناسیم؛ مانند اصراری که بافندگان در ایجاد چهارخانه‌ها یا دایره‌های قاب‌مانند دارند و در آنها نقش خود را محصور می‌کنند... » به نظر دکتر گیرشمن: «با بررسی این آثار و با در نظر گرفتن اصل قرینه‌سازی دقیق و جزئیات تصویرشناسی، روشن می‌شود که هنر امپراتوری قرون وسطای اروپا تا حدزیاد و مدتها تحت نفوذ هنر ساسانی بوده است. بنابراین، محقق است که مدت چندین سده پس از انقراض شاهنشاهی ساسانی کارگاههای اعراب در بغداد و کارگاههای یونانی در قسطنطنیه از نمونه‌ها و نقشهای کهن هنر ساسانی استفاده می‌کردند...»[۱۱۰]

«... بافته‌های ساسانی در دوران «نارا» به مقدار زیاد به‌ژاپن صادر می‌شده است... به‌همین طریق، نقشهای گل و برگی مشتق ازتزیینات‌برگ خرمایی ایرانی در میان دایره‌ها در حاشیهٔ برخی از نقاشیها دیده می‌شود. شکی نیست که در اینجا هنر آمیخته‌ای وجود دارد که شبیه است به هنری که در آسیای مرکزی بتدریج به‌وجود آمده بود...»[۱۱۱]

صنعت شیشه سازی شیشه‌سازی در ایران سابقه‌ای دراز داشته است. ما نمی‌دانیم صنعت شیشه‌سازی مصر و سوریه تا چه حد در شیشه‌سازی ایران

۱۰۸. هنر ایران در دورهٔ پارتی وساسانی، پیشین، ص۲۲۶ (به‌اختصار).

۱۰۹. همان، ص۲۹۸. ۱۱۰. همان، ص ۳۱۵. ۱۱۱. همان، ص۳۲۹.

مؤثر افتاده است. در آن روزگار کارشناسان قادر بودند ظروف شیشه‌ای دمیده و قالبی و یا تراش‌دار بسازند و نمونه‌ای از این نوع شیشه‌ها در موزه‌های پاریس و برلین و دیگر کشورها موجود است. «در ناحیهٔ دیلمان، درجنوب غربی دریای قزوین، چندین جام پیدا شده است که انواع گوناگون فنون شیشه‌گری را نشان می‌دهد...»[۱۱۲]

کریستن‌سن می‌نویسد:

برای وارد کردن سایر رشته‌های صنعتی در کشور و برای کشت و زرع در صحاری لم‌یزرع، از قدیم‌الایام، عادت بر این جاری بود که اسیران جنگ را به چند گروه تقسیم کرده در قسمتهای مختلف کشور ساکن می‌نمودند. بدین‌طریق، داریوش اول بسیاری از مردم «ارتری» را به خوزستان کوچانید. و «ارد» اسیران رومی را در حوالی مرو جایگزین ساخت. شاپور اول، نیز اسرای رومی را در گندیشاپور سکونت داد و در آنجا از مهارت رومیان در کار مهندسی استفاده کرد و بند معروف «قیصر» را برآورد. شاپور دوم اسیرانی را که در شهر آمد دستگیر کرده بود بین شوش و شوشتر و سایر بلاد اهواز جای داد و این مردم انواع جدید ابریشم‌بافی و زری‌بافی را در آنجا رواج دادند.[۱۱۳]

تجارت خشکی در طرق و شوارع کاروانرو قدیم صورت می‌گرفت. شاهراه بزرگ از تیسفون در کنار دجله، که پایتخت بود، شروع می‌شد از جلوان و کنگاور به همدان می‌رسید. در همدان شوارع مختلف منشعب می‌شد: یکی به‌سمت جنوب از خوزستان و فارس گذشته به خلیج می‌پیوست، دیگری به‌ری می‌رفت و از آنجا از راههایی ازکوههای گیلان و البرز گذشته به بحر خزر منتهی می‌شد، یا از راه خراسان و درهٔ کابل به هندوستان اتصال می‌یافت، راهی هم از ترکستان و حوزهٔ تاریم به چین می‌پیوست.[۱۱۴]

در مرفوع ۱۳۲ از توقیعات کسری خطاب به موبد موبدان، ازسدی به‌نام «دربند خزر» سخن رفته و دربارهٔ محل سد و مواد اصلی ساختمانی و ارزش اقتصادی آن مطالبی جالب نوشته شده است: «از محل انقطاع جبال لزگیان تا دریای خزر هرجا رخنه‌ای و گذرگاهی بود، با الواح سنگ رخام تراشیده برآوردند و ساروج آن را به ادویهٔ لازقه مخلوط و ممزوج ساخته، الواح را به میخهای آهنین گرانسنگ بر هم دوختند و جابجا ارزیز وسرب گداخته نیز به‌کار بردند و اساس سد را به آب رسانیده...»[۱۱۵] سپس می‌نویسد که این سد دروازه‌ای آهنین دارد که به‌مجرد رسیدن قافله‌ای ازدشت ترکان و بلاد تاتار و سایر نقاط، دروازه را می‌گشایند و پس از عبور قافله آن را مقفل می‌کنند.

دکتر تقی نصر درکتاب علم اقتصاد می‌نویسد: «ایرانیان از پیمانهایی که با روم بسته‌اند، پیداست که متوجه تعیین گمرکها و خطوط تجارتی به‌صرفهٔ کشور بوده‌اند؛ بعلاوه ساسانیان یک نیروی دریایی تجاری تأسیس نمودند و رفته‌رفته نیروی دریایی رومیها و حبشیها

۱۱۲. همان، ص۲۳۸. ۱۱۳. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۱۴۷.
۱۱۴. همان، ص۱۴۸. ۱۱۵. توقیعات کسری، پیشین، ص۱۰۴.

را از دریاهای خاور دور ساختند.

دریانوردان این دوره با استفاده از بادهای موسمی کشتیهای خود را به دریا می‌انداختند؛ مثلا ملاحان رومی در اواسط تابستان، که باد مغرب می‌وزید، رو به هندوستان بادبان کشتی را بلند می‌کردند. این طرز استفاده ازکشتیرانی، تاکشف قوهٔ بخار در غالب ممالک معمول بود.»

روابط سیاسی و اقتصادی ایران و چین در دورهٔ ساسانیان قابل توجه است. بطوری که سرپرسی‌سایکس نوشته، بین سالهای ۴۰۰ تا ۵۳۱ میلادی در حدود ده سفارت بین چین و ایران آمد و رفت کرده است. از گفتهٔ آنها برمی‌آید که‌تیسفون، پایتخت‌مملکت، دارای صدهزار خانوار بوده است و مهمترین محصول ایران را طلا، نقره، مرجان، عنبرو مروارید اعلا، اشیاء زجاجی، آبگینه، آلات بلور، الماس، مس، شنجرف و جیوه و گرانبهاترین؛ مصنوعات ایران را حریر گلدار، گلدوزی یا ملیله‌دوزی، فرش و پردهٔ قلابدوزی معرفی می‌کنند. همچنین می‌گویند، آب وهوای ایران گرم است و در منازل یخ نگه می‌دارند؛ برای تهیهٔ آب، حفر قنوات معمول است؛ غلات و حبوبات، طیور و اسبان عالی‌نژاد ایران معروف است.

شهرهای ایران در دورهٔ ساسانیان مرکز تجارت و صنعت بود. بازار معمولا در مرکز شهر قرار داشت و از راههای مختلف سیل انواع و اقسام کالاها و صنایع دستی به‌آنجا سرازیر می‌شد. در میدانهای شهر و بازارها همیشه فعالیت و جنب و جوش وجود داشت. تودهٔ مردم درآمد و رفت بودند و ضمن خرید و فروش، آخرین اخبار و اطلاعات را در زمینه‌های مختلف به‌دست می‌آوردند.

در بازار تیسفون مردم ناظر مجازاتهایی بودند که در ملأ عام صورت می‌گرفت.

تشکیلات اداری و خصوصیات دیوانها

با اینکه سازمان اداری ساسانیان براساس تشکیلات عهد اشکانیان پی‌ریزی شده است، قدرت و تمرکزی که نخستین سلاطین ساسانی پدید آوردند، با تشکیلات حکومتی اشکانیان، که بیشتر رنگ ملوك الطوایفی داشت، قابل قیاس نیست. اردشیر و جانشینان اوسازمان اداری مملکت را قوام وثبات بخشیدند. حکام ولایات در دورهٔ قدرت آنان برخلاف عهد اشکانی، کاملا تحت اوامر شاهنشاه بودند. ادارهٔ امور کشوری در مناطق کوچکتر (شهرستان‌ودهستان) به‌دست نجبای درجه‌دوم، یعنی دهقانان سپرده شده بود و حکام درکار آنان دخالت چندانی نداشتند. شبکهٔ وسیعی از جاسوسان و کارآگاهان مراقب بودند که مأمورین از حدود وظایف خود تجاوز نکنند و منطقهٔ نفوذ خود را اقطاع و تیول موروثی نپندارند. از برکت این تشکیلات، اردشیر و شاهپور توانستند که جانشین خود را شخصاً انتخاب کنند.

اردشیر پیش‌از آنکه بدرود حیات گوید، برای استواری مبانی حکومت، به‌فرزند خود شاهپور چنین اندرز می‌دهد:

سر بخت شاهان بپیچد سه کار — نخستین ز بیدادگر شهریار
دوم آنکه بیمایه را برکشد — ز مرد هنرمند برتر کشد

سه دیگر که با گنج خویشی کند — به دینار کوشد که بیشی کند
کجا گنج دهقان بود، گنج اوست — وگر چند بر کوشش و رنج اوست
نگهبـان بـود شاه گنج ورا — بـه بار آورد شاه رنـج ورا
نگهدار تن باش و آن خــرد — چوخواهی که روزت به بدنگذرد

ــ فردوسی

پس از مرگ شاهپور، کسانی که زمام امور را به‌دست گرفتند، لیاقت کافی نداشتند و در یک دورهٔ ۱۲۰ ساله، شاه و بزرگان بر سر حکمرانی با هم در کشمکش بودند و اشراف و روحانیان بزرگ دست به دست هم داده به قدرت مطلقهٔ پادشاه پایان دادند. در دوران ضعف، انتخاب پادشاه به‌دست نمایندگان طبقات ممتاز یعنی روحانیان، جنگیان و دبیران صورت می‌گرفت، و اگر بین آنان اختلافی درمی‌گرفت رأی موبدان موبد قاطع بود. بطوری که از منابع مختلف استنباط می‌شود، «در دورهٔ ساسانیان، رئیس تشکیلات مرکزی وزیر بزرگ بود که در آغاز هزاربذ لقب داشت. در عهد هخامنشیان «هزارپتی» به مقام نخستین‌شخص کشور رسیدو پادشاه به‌دست او امور مملکت را تمشیت می‌داد. این نام در زمان سلطنت اشکانیان باقی ماند و به‌عهد ساسانیان رسید... وظیفهٔ او اداره کردن کشور، در تحت نظارت پادشاه بود ولی اکثر امور را بنا بر رأی خود انجام می‌داده است و از این گذشته، هنگامی که پادشاه در سفر یا در جنگ بود وزیر اعظم، نایب‌السلطنه هم محسوب می‌شده است و مذاکرات سیاسی تکلیف او بود... خلاصهٔ کلام آنکه چون مشاور خاص شاهنشاه بود همهٔ شؤون کشور را در دست داشت و در هر باب می‌توانست مداخله کند. قاعدتاً بهترین وزرگ فرمذار بایستی شخصی باشد دارای خرد کامل ورفتار بی‌نقص که در هر باب سرآمد اقران وجامع خصال حمیده و نیز صاحب احتیاط و تدبیر وافر و دارای عقل نظری وعملی کافی باشد، تا چون‌سر و کارش با پادشاهی عیاش و نکوهیده‌خصال افتد، بتواند وی را به راه راست هدایت کند.»[۱۱۶]

از فهرستی که یعقوبی و مسعودی از صاحبان مناصب به‌دست می‌دهند، می‌توان کمابیش به سازمانهای اداری عهدساسانیان پی برد: به‌موجب مندرجات کتاب‌التنبیه‌مسعودی که نقل از گاهنامک است و تقریباً حاکی از اوضاع ایران در عهد یزدگرد ثانی است، وضع مراتب در اواسط قرن پنجم از اینقرار بوده است: ۱. موبذان موبذ (که معاون او هیربذان هیربذ بوده) ۲. وزرگ فرمذار ۳. سپاهبذ ٤. دبیربذ ٥. هتخشبذ که او را «واستریوش‌بذ» نیز می‌خوانده‌اند (یعنی محافظ و رئیس همهٔ کسانی که کار دستی می‌کنند؛ ازقبیل صنعتگران و کشاورزان و تجار وغیره). این پنج نفر رئیسان و هادیان دولت و واسطهٔ بین شاه و رعیت بودند که ما هیأت وزرای کشور می‌نامیم. اینان نمایندگان طبقات چهارگانه بودند، به‌اضافهٔ وزیر اعظم (وزرگ فرمذار) که نمایندهٔ شاه بود. مسعودی از میان‌سایر صاحبان مناصب، مرزبانان را ذکر کرده که فرماندهان ولایات سرحدی بودند. شمارهٔ آنان به‌نسبت جهات اربعه چهار بود. در این فهرست که مسعودی نقل‌نموده، موبدان‌موبد قبل از وزرگ فرمذار ذکر

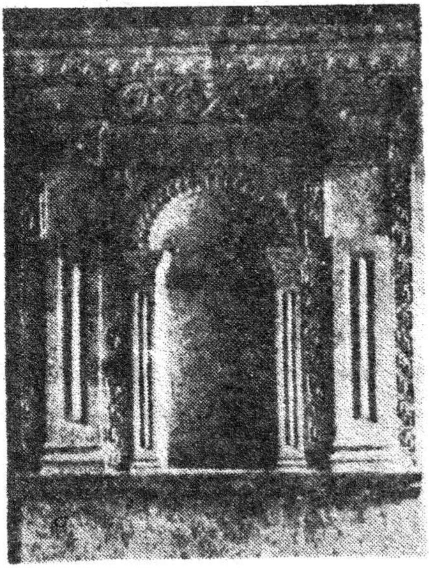
۱۱۶. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۱۱۴ (به‌اختصار).

شده است. بنابراین، سوبذان سوبذ در میان رؤسای کشور حائز مقام نخستین بوده است. پس ازآنکه‌آقای «ارنست اشتاین» در یک مقالهٔ انتقادی نظریات خودرا راجع به‌سازمان دولتی عصر ساسانیان اعلام کرد. کریستن‌سن باتوجه به دلایل جدید، با ایشان همرأی شده درکتاب خود راجع به مراتب و درجات آن دوره، نخست نظریهٔ یعقوبی را ذکر می کند؛ بدین ترتیب:

«وزرگ فرمذار (وزیر اعظم) سوبذان سوبذ (روحانی اعظم) هیربذان هیربذ (حافظ آتشکده) دبیربذ (رئیس دبیران) سپاهبذ (فرمانده لشکر) که در زیر حکم خود یک نفر «پاذگوسپان» داشت. فرمانروای ایالت را مرزبان‌می‌گفته‌اند.»[۱۱۷]

بنا به‌نظریهٔ مسعودی درکتاب التنبیه، مراتب بدین‌قرار است:

«سوبذان سوبذ (هیربذ در زیر فرمان سوبذ بوده است).



بیشاپورکاخ ساسانی، شاه‌نشین باگچ‌بری

وزرگ فرمذار، سپاهبذ، دبیربذ، هتخش‌بذ، که او را واستریوش‌بذ هم می‌گفته‌اند (این شخص رئیس همهٔ مردمانی بوده که اعمال یدی می کنند؛ چون غلامان وکشاورزان و سوداگران وغیره). از جمله صاحبان مناصب عالیه مرزبانان بوده‌اندکه فرمانده سرحدات محسوب می‌شده‌اند وعدهٔ آنان چهار بوده است؛ برحسب جهات اصلیه...»[۱۱۸] آقای اشتاین در پایان بحث خود می‌نویسد: «سپاهبذ تازمان خسرو اول فقط یک تن بوده و انوشیروان چهارتن را رتبهٔ سپاهبذ داد...»[۱۱۹]

ظاهراً انوشیروان در دوران زمامداری با توجه به نظریات کارشناسان و قوانین روم و هند در سازمانهای اداری و دیوانی و مقررات کشوری و لشکری تغییراتی می‌دهد.

مساعی خسرو

در توقیعات کسری چنین آمده است: «چون از اصلاح کار خواص وعوام، بدین دو رکن استوارکه مأمورین خراج وجنگجویان باشند، فراغت یافتیم وکارلشکریان و اهل خراج را به گستردن داد، محکم ساختیم، به‌بنیان نهادن آیینها و قانونها روی آوردیم... در آیینهای پدران خویش، ازعهد گشتاسب تا زمان شهنشاه قباد که نزدیکترین پدران ما به‌ما بود، نظر کردیم و در آن میان هیچ کار نیکی نماند که نگرفتیم و پیروی نکردیم و هیچ کار زشتی نماندکه روی از آن نگردانیدیم... وچون از نظرکردن درسیرت پدران خود بپرداختیم، درآیین و سنت اهل روم و هند نگه‌کردیم و از آن آنچه پسندیده بود، برگزیدیم... و نفس خویش را به خود نگذاشتیم تا بدانچه ما را هوی و هوس بکشد، بگراید... هیچکس را بر دین و ملتی غیر دین و ملتش اجبار نکردیم و از اینکه به‌کیش ما درآیند، مانع نشدیم و دریغ نکردیم و نه با این حال از آموختن آنچه نزد

۱۱۷ و۱۱۸ و۱۱۹. همان، ص۵۴۲ و۵۴۳.

ایشان است ابا کردیم؛ زیرا که اقرار به‌شناسایی حق و دانش و پیروی کردن از آن، یکی از بزرگترین آرایشهای شاهان است و از چیزهایی که برای شاهان بزرگترین زیان را دارد یکی سر باز زدن از آموختن است و خود را برتر از آن شمردن که در جستجوی دانش برآیند؛ و آن‌کس‌که علم نیاموزد دانا نخواهد بود.»

عباراتی که نقل شد از سخنان خسرو اول شهنشاه ساسانی بود و قسمتی است‌از کتابی که آن شهنشاه درباب کار و رفتار و سرگذشت خویش انشاء کرده بوده است وترجمهٔ آن کتاب به‌زبان عربی در قرن چهارم هجری در دست بوده است و مبلغ معتنابهی از آن را «ابوعلی مسکویه» در تجارب‌الامم نقل کرده است...»[۱۲۰]

اطلاع دقیقی راجع به تعداد دیوانها و حدود اختیارات‌آنها در دست نیست؛ «همینقدر می‌دانیم که پادشاه چند مهر مختلف داشت: یکی برای دفترخانهٔ سری، دیگر برای دبیرخانه، دیگر برای محکمهٔ جنائی، دیگر مخصوص توزیع نشان و اعطای منصب و دیگر متعلق به امور مالیه؛ و از این رو می‌توانیم حدس بزنیم که به‌همین اندازه هم دیوان وجود داشته است؛ ازقبیل امور نظام و پست و ضرابخانه و اوزان و شاید خالصجات سلطنتی وغیره. و مشکل به‌نظر می‌رسد که مهمترین شعب تشکیلات کشور یعنی مالیه‌داری چندین دیوان متمایز نبوده باشد؛ چنانکه بعد در عهد خلفای اموی و عباسی دارا شد. درکتاب بلاذری، نکاتی راجع به طرزکار دیوانها، خاصه در شعب مالی مسطور است؛ مثلا مبلغ پول وصول شده را به‌صدای بلند در حضور شاه می‌خواندند. «واستریوشان» سالار همه‌ساله صورتی‌از عایدات مالیاتهای مختلف و وضع خزانه به‌حضور شاه عرض می‌نمود و پادشاه آن را مهر می‌فرمود... وقتی پادشاه فرمانی صادر می‌کرد، دبیر سلطنتی امر مزبور را در حضورش انشاء می‌کرد، و بعد برای بازرسی، مستخدم دیگری آن را در دفتر روزانهٔ خود ثبت می‌نمود. این دفتر روزانه را هر ماه مرتب و به‌مهر شاه ممهور می‌کردند و نزد کسی می‌فرستادندکه مأمور اجرای آن بود... در اطراف شاه، درباریانی بودند دارای القاب ومناصب عالیه‌ازقبیل دربذ یارئیس دربار، تگربذ، اندیمانکاران سردار یا حاجب بزرگ و رئیس تشریفات، خرم باش یاپرده‌دار... بعد نوبت می‌رسید به ناظران قصر سلطنتی و پیشخدمتان و ساقیان (می‌بذ) وچشندگان، و رئیس کل مطبخ (خوانسالار) وعملهٔ خلوت وبازداران (میرشکار) ورئیس کل اصطبل (اخوربذ) و رئیس دربانان و امثال اینها. علاوه براین، جماعتی برای نگهبانی وحراست شاه در دربار انجام وظیفه می‌کردند و عده‌ای ستاره‌شمار و غیبگو، به‌تقلید اشکانیان، مورد مشورت شاه قرار می‌گرفتند... بلاشبهه خود روحانیان هم وارد فن پیشگویی بوده وجانشین کهنهٔ بابل شده بودند. دیگر از طبقات متنفذ، پزشکان درباری را باید شمرد... شعرای درباری را نیز از طبقات ممتازه باید به‌حساب آورد... رئیس خواجگان را ظاهراً هردبذ می‌گفته‌اند.»[۱۲۱]

۱۲۰. مجتبی مینوی، مقدمهٔ توقیعات‌کسری، به‌اهتمام حسین نخجوانی، ص الف وب (به‌اختصار).

۱۲۱. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۴۱۶ و۴۱۷.

وزیر دارایی

در تشکیلات اداری عهد ساسانی و استریوشان‌سالار یاواستریوش‌بذ، رئیس مالیات ارضی و رئیس کشاورزان کشور بود. این شخص بوسیلهٔ عمال و مأمورین خود در باب محصول هرمنطقه و خصوصیات زمین و طرز آبیاری آن، مطالعه و میزان خراج‌رابا توجه به‌حاصلخیزی زمین و خوبی و بدی محصول معین می‌کرد. علاوه بر این، او رئیس صنعتگران کشور یعنی رئیس همهٔ مردانی بودکه کار دستی انجام می‌دادند. بنابراین، واستریوشان‌سالار بر تمام غلامان، دهقانان و تاجران ریاست داشته؛ یعنی هم وزیرمالیه و هم وزیر فلاحت و صناعت‌و تجارت بوده است. ازجمله مأمورین عالیرتبهٔ آن دوره، رؤسای محاسبات و مأمورین وصول و رئیس محاسبات دربار یا اقامتگاه شاهنشاهی و مأمورین وصول عایدات ایالات قابل ذکرند. خزانه‌دار سلطنتی گویا لقب گنجود داشته است. به‌عقیدهٔ آقای هرتسفلد، نگهبان مسکوکات دارای لقب گهبذ بوده است.

مهمترین درآمد دولتی خراج ارضی و باج شخصی بود. باج شخصی بدین‌طریق وصول می‌شدکه مبلغ وصولی را دفعتاً در اول سال تعیین می‌کردند و مأمورین این مبلغ را به‌بهترین اسلوب که ممکن بود، در میان مؤدیان توزیع می‌نمودند... به‌این‌ترتیب که پس از تقویم محصول هر بلوکی، به‌نسبت حاصلخیزی زمین، از یک ششم الی یک سوم حاصل را دولت می‌گرفت.

اندرز شاپور به‌فرزند خود

شاپور، فرزند اردشیر، به‌فرزند خود وصیت وتأکید می‌کندکه: ... استواری کار تو به‌سرشار بودن مالیات، و سرشاری مالیات به آبادانی کشور بستگی دارد. رسیدن به‌این هدف بسته به‌آن است‌که مالیات دهندگان را از راه عدل و کمک به‌ایشان به‌سوی خود جلب کنی. بعضی‌کارها اسباب و علت برای‌کارهای دیگرند. عوام ابزارکار خواصند و هر صنف به‌صنف دیگر نیازمند است. درمیان منشیان خود، بهترین را برگزین... خائن را کیفر ده. برای زمینی‌که مالیات آن زیاد است شخص خوشنام و شرافتمندی را بگمار وهیچیک از فرماندهان قشون خودرا به‌کارمالیاتی مگمار؛ چه ممکن است بعضی از آنها در اموال خیانت‌کنند... هیچ چیز بدتر از نادانی پادشاه و بی‌اطلاعی او از وضع ایشان و خودداری وی از دادن پاداش به نیکوکار و تنبیه بدکار نیست. درموردمأمورین مالیات و روش و رفتار آنان دقت زیاد به‌کار ببر، و بازرسان طرف اعتماد برای این منظوربگمار.

بدان‌که درمیان بدهکاران مالیات وخراج‌اشخاصی هستندکه قسمتی از زمین وملک خودرا در حمایت‌کسان و نزدیکان شاه می‌گذراند و این‌کار را به‌یکی از دو علت که تو خوش نداری، انجام می‌دهند: یا برای جلوگیری از تجاوز عمال و ستم فرمانداران و یا به‌منظورکسر حقوقی‌که بایدبدهند؛ این... رعیت را فاسد می‌کند و از اعتبار شاه می‌کاهد. از این وضع برحذر باش و حمایت‌شدگان و حمایت‌کنندگان را مجازات بکن...[۱۲۲]

۱۲۲. جهشیاری، کتاب الوزراء والکتاب، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی (مقدمه)، ص۳۳.

«معذلک مأمورین وصول در هنگام توزیع خراج و وصول آن، اجحافات بسیار می کردند و چون مطابق این روش، سال به سال، درآمد دولت تغییر می‌پذیرفت ممکن نبود پیشاپیش، وضع مالیه را معلوم و مصارف را تخمین نمود. علاوه بر این، بازرسی آن هم اشکال فراوان داشت و اکثر نتیجه این می‌شد که چون جنگی فرا می‌رسید پول در خزانه نبود. آن‌وقت وضع خراجهای فوق‌العاده ضرور می‌شد و این‌قبیل خراجهای فوق‌العاده، تقریباً به‌طریق انحصار بر ایالات ثروتمند غربی، خاصه ایالت بابل، تحمیل می‌گردید. در کتب، اشارات بسیار هست که پادشاهان، هنگام جلوس، رعایا را از بقایای مالیاتی دورهٔ ساف خود معاف می کردند و این خراج بخشی برای شاه جدید وسیلهٔ جلب قلوب عامه بود. وهرام پنجم چون برتخت نشست، فرمان داد که از مالیاتهای معوقه که میزان آن به هفتاد میلیون درهم بالغ می‌شد، صرفنظر کنند و مالیات ارضی سال جلوس او را هم یک ثلث تخفیف دهند. فیروز درایام قحط و غلا ملت را عموماً از ادای خراج ارضی و باج شخصی و مالیاتهای مخصوص خیریه و بیگار و سایر تحمیلات و عوارض معاف کرد.

علاوه بر مالیات، رسم بود که هدایایی‌هم به‌نام آیین می‌گرفتند؛ از این‌جمله اُست تحفه‌هایی که در عید نوروز و مهرگان جبراً اخذ می‌شد. تصور می کنم در اقلام عایدات دولت، قلمی که مخصوص درآمد املاك خالصهٔ سلطنتی و حقوق خاصهٔ شاهی بود از همه بیشتر اهمیت داشته است. یکی از جمله حقوق شاهی معادن طلای «فارانژیون»... بوده است. غنایم جنگی نیز از جمله عواید غیر منظم بود. خسرو دوم در ضمن تفاخری که به مناسبت غنایم جنگ کرده، گوید: «زروسیم و همه قسم گوهر و مفرغ و پولاد و ابریشم و اطلس و پارچه های زربفت و چارپا و سلاح و زن و کودك و مرد اسیر» به‌دست آمد.

از شرایط صلح خسرو اول و یوستی‌نیانوس قیصر روم در سال ۵۶۱ چنین استنباط می‌شود که در آن وقت، عوارض‌گمرکی نیز معمول بوده است. مادهٔ سوم عهدنامهٔ مزبور چنین مقرر می‌داشت که تجار ایرانی و رومی، همچنانکه از اعصار قدیم تا آن تاریخ به سوداگری مشغول بوده‌اند، از آن پس هم می‌توانند به‌تجارت هر قسم متاع بپردازند. اما کالای آنان باید از دوایر معمول گمرك بگذرد. در مادهٔ چهارم آن عهدنامه مقرر شده بود که نمایندگان و رسولان رسمی هر یک از متعاهدین در سرزمین طرف دیگر حق استفاده از اسبان چاپار دارند و می‌توانند، بلامانع و بی‌پرداخت عوارض گمرکی، تمام اجناسی را که همراه دارند، وارد خاك دیگری بنمایند.

مخارج و مصارف دولت بیشتر عبارت بود از هزینهٔ جنگ و مخارج دربار و حقوق مستخدمین و سایر مصارفی که برای گردانیدن چرخ دولت و انجام امور عام‌المنفعه و آبادانی کشور و بنا وتعمیر سد و ترعه و غیره ضرورت پیدا می کرد. اما در خصوص امور عام‌المنفعه، غالباً و شاید همیشه مالیاتهای فوق‌العاده نیز از مردم ایالتی که آن امور به‌نفع آنان تمام می‌شد، می‌گرفتند... پادشاهان ایران عادت داشته‌اند که تا می‌توانند گنج خود را از زروسیم و اشیاء گرانبها توانگر سازند.

بنا بر روایت مؤلفان ارمنی، در موقع جلوس پادشاه، همهٔ مسکوکات خزانه را

گداخته و با تمثال شاه نو ضرب می‌کردند. اسنادی نیز که در گنجها ضبط بود، پس از تغییرات ضروری که در آن به‌عمل می‌آمد، به‌نام شاهنشاه جدید رونویس می‌شد.» [۱۲۳]

در بارهٔ اصلاح مالیاتی خسرو، چند تن از دانشمندان بحث کرده‌اند که از آن جمله «التهایم» چندین شاهد به‌دست می‌دهد که سرمشق نظام نوین مالیاتی ایران همان نظامی بود که در امپراتوری شرقی روم بر پایهٔ اصلاح امپراتور دیوکلسین پدید آمده‌بود. شورشها و آشفتگیها و دگرگونیهای اجتماعی روزگار مزدك وضع مقررات نوی را برای مالیات ایجاب می‌کرد. نمی‌توان گفت که اوضاع پیش از دوران خسرو چگونه بود؛ آنچه نویسندگان پایان فرمانروایی ساسانیان گزارش کرده‌اند همه مربوط است به‌زمان بعداز خسرو. می‌توان پنداشت خسرو در پی وصول خراجی ثابت بود که بر میزان زمین تکیه داشت وروش کهن را، که هر سال میزان محصول را بر آورد می‌کردند و به‌نسبت آن خراج می‌گرفتند، نمی‌پسندید. بر آوردی از مساحت زمینها به‌عمل آمد، که در آن آماری از درختهای خرما و زیتون گرفته شد. خراج سرانهٔ ساسانی نیز مانند خراج سرانهٔ رومیان با فعالیت تولیدی مردم بستگی داشت. در هر دو دولت، گماشتگان وابسته به‌دستگاه دولت از پرداخت خراج سرانه معاف بودند. در ایران مجوسان وسپاهیان و بزرگان نیز ازاین مالیات معاف بودند. خسرو می‌کوشید تادرآمدی ثابت‌برای خزانهٔ حکومت دست و پا کند. از تلمود چنین برمی‌آید که رسمهای کهن پرداخت باج، در زمان خسرو نیز همچنان معتبربود. اگر کسی‌نمی‌توانست خراج زمین‌خودرا بپردازد و دیگری آن‌را می‌پرداخت، زمین از آن خراج‌دهنده می‌شد و صاحب زمین رهی و بندهٔ خراج‌دهنده می‌گشت. علاوه براین، مالیاتی بر اقلیتهای مذهبی نظیر یهودیان و عیسویان تعلق می‌گرفت. [۱۲۴]

قبل از آنکه رفرم مالیاتی قباد توسط انوشیروان عملی شود مالیات از محصول به‌نسبت $\frac{۱}{۲}$ یا $\frac{۱}{۴}$ یا $\frac{۱}{۵}$ یا $\frac{۱}{۶}$ وصول می‌شد. تفاوت نرخ مالیاتی بستگی به‌طرز آبیاری و خوبی یا بدی زمین داشته. «ابوحنیفهٔ دینوری» نزدیکی و دوری زمین را از شهرها در نرخ مالیات مؤثر دانسته‌است. به‌قول بلعمی، تفاوت نرخ مالیات «به‌تناسب آبادانی و نزدیکی آب بود.» به‌قول نولدکهٔ آلمانی، میزان مالیات سرانه یك مبلغ ثابت بوده است.

به‌دستور انوشیروان، تمام زمینهای مزروعی کشور ممیزی و عدهٔ درختان، از قبیل خرما و زیتون و غیره، تعیین شد و ازکلیهٔ مردان بین ۲۰ تا ۵۰ سال مشمول مالیات سرانه، سرشماری به‌عمل آمد. مالیاتی که به‌دستور انوشیروان تعیین گردید بر مواد غذایی انسان و دام تعلق گرفت. مالیات گندم وجو وبرنج

۱۲۳. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۱۴۳ به‌بعد (به اختصار).

۱۲۴. میراث باستانی ایران، پیشین، ص۱۱۲۵.

و انگور و یونجه بر حسب عدهٔ درختان تعیین گردید. مالیات سرانه بنا به‌استطاعت مؤدیان ۱۲ یا ۸ یا ۶ یا ٤ «درهم» مقرر شد.[۱۲۵]

طبری می‌نویسد:

انوشیروان دبیران را فرمود تا مجموع هر یک از اقسام مختلف مالیات را معین کردند، و بارعام داد و فرمان داد مقرراتی را که جهت دریافت انواع مالیات منظور گردیده است بر آنان بخوانند... پس گفت به‌نظر ما چنان رسید که به‌جریبهای نخل و زیتون و مالیات سرانه وجوهی مقرر نماییم که سالیانه‌در سه نوبت انجام گیرد و درآمدهای تحصیل شده در خزاین خود بپا کنیم... حال بر آنچه در نظر گرفته‌ایم همرأی هستید؟ هیچکس در آن انجمن چیزی بر زبان نیاورد، انوشیروان این گفتار را سه مرتبه بر حاضران تکرار کرد، سرانجام یک‌نفر از بین مردم از جای برخاست و به کسری گفت شهریارا عمرت دراز باد، آیا تو این مالیات دایمی را بر تاکستانی که نابود می‌گردد و کشتزاری که به‌خشکی می‌گراید، ورود خانه‌ای که می‌کاهد وچشمه یاقناتی که آبش‌قطع می‌شود نیز مقرر می‌داری؟ کسری به‌او گفت: ای بدنفس لئیم‌تو ازکدامین طبقه مردم هستی؟ گفت من یکی از دبیرانم. کسری گفت: بقدری قلمدانش را بر سرش بزنند تا بمیرد. دبیران برای تقرب به‌نوشیروان چنان کردندو آنقدر او را زدند تا جان سپرد.

در این هنگام حضار گفتند: شهریارا مالیاتی که ما را به‌پرداخت آن مکلف نموده‌ای باطیب خاطر می‌پردازیم...[۱۲۶]

این بود نمونه‌ای از عدل و روش آزادمنشانهٔ انوشیروان!

درمقدمهٔ‌کتاب الوزراء جهشیاری‌راجع به کیفیت‌اخذ مالیات درعهد قباد وانوشیروان چنین می‌خوانیم: «پیش از انوشیروان پادشاهان ایران در درآمد محصول و غله با مردم شریک بودند، و حداکثر سهم ایشان یك سوم و حداقل آن یك ششم بود و به همین میزان نیز حق آبیاری ومسکن‌می‌گرفتند. آنگاه قباد فرزند «فیروز» دستور داد زمینها رامیزی و درختان میوه و خرما را شماره کنند و مردم را سرشماری نمایند، و تصمیم گرفت سهم شاه را ازمحل خراج و به‌میزان ده یک تعیین کنند.

چون انوشیروان به‌سلطنت رسید، کار ممیزی املاك و آمارگیری و سرشماری انجام یافت و او در اجتماع عمومی مردم حاضر شد و به نویسندگان خود دستور داد تا جمع آمار را معلوم نمایند. ایشان چنین کردند. سپس نظر خود را در مالیات‌گذاری زمین بطور جریبانه (بر حسب جریب) و اندازه‌گیری اراضی و آمارگیری از درختان‌میوه و خرما وسرشماری، به‌مردم اعلام نمود و گفت مالیات و خراج به‌سه قسط در هر چهارماه یک‌سوم دریافت خواهد شد و نظر ایشان را در این باب خواست. هیچکس چیزی نگفت، آنگاه بیانات خود را سه بار تکرار

۱۲۵. ایرانشهر، ج۲،ص۱۱۲۵؛ نگاه‌کنید به: ترجمهٔ تاریخ طبری، پیشین، ص۱۷۱.

۱۲۶. تاریخ طبری، پیشین، ص ۱۹۹.

کرد، و مردم همچنان ساکت ماندند. سرانجام دبیر نگون‌بختی، گمان کرد که انوشیروان واقعاً درصدد اصلاح امور مالیاتی و اجرای عدالت است شجاعانه نقاط ضعف مالیات پایدار یا مالیات مقطوع راگوشزد کرد، غافل از آنکه منظور شاه کسب‌نظر مشورتی دبیران نبود بلکه‌هدف او این بود که حاضران با تملق و چاپلوسی روش پیشنهادی او را تأیید کنند. چون‌دبیر حقگو کشته شد، دیگران نظر شاه را تأیید کردند.

سپس خراج سهم شاه، روی غله و خرما و درخت تقسیم‌بندی شد.» ۱۲۷

محققان شوروی می‌نویسند، غیراز پرداخت مالیات «... مردم استثمارشونده دایماً برای انجام کارهای ساختمانی دولتی، از قبیل ساختمان حصار، شهرها و مجاری آبیاری و جاده‌ها و پلها و نگهداری سیستم پیچیدهٔ ترعه‌های آبیاری‌جلب می‌شدند. «بهره ـ مالیات» را مأموران ادارهٔ مالیاتها یا به‌قول یکی از دانشمندان، مأموزان ادارهٔ غارت اموال ملت از روستاییان وصول می‌کردند.» ۱۲۸

با پولهایی که از راههای گوناگون گردآوری می‌شد مخارج سنگین هزاران درباری و مأمور دولت و سازندگان و نوازندگان و هزینهٔ سازمانهای نظامی و امور عام‌المنفعه تأمین می‌شد. علاوه بر آنچه گفتیم از راه کشورگشایی و غارت معابد و شهرهای آباد و ممالک همجوار، گاه خزانهٔ تهی کشور پر می‌شد. خزانهٔ مملکت با خزانهٔ پادشاه یکی بود و شاه بدون احساس کمترین مسؤولیتی، بیت‌المال و مالیهٔ مملکت را حیف‌ومیل می‌کرد. اردشیر اول برای قدردانی از موبدی، فرمان داد دهان او را از یاقوت و سکهٔ زر و مروارید پرکنند. به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن:

> دولت در امور مالی فاقد عاطفه بود... برای زمین و افراد نرخی تعیین می‌کرد که از استعداد مردم خارج بود و برای اخذ آن به‌قوهٔ قهریه متوسل می‌شد. مالیات غیرمستقیم که به‌گمرک، نواقل وراهداری وضع شده بود، موجب تحمیلات بیشتری برمردم گردید. کلیهٔ کسانی که به‌طبقهٔ ممتاز متعلق نبودند، مجبور بودند به‌هرقسم خدمت تن در دهند: در ساختمان کاخ شاهی شرکت کنند، در تهیهٔ مواد بکوشند، کارصنعتگران را انجام دهند، ایستگاههای چاپار را حفظ کنند، از سپاهیان پذیرایی کنند، اغنام و احشام شاه را بچرانند. روستایی موظف بود اسبان خودرا برای چاپارحاضر کند؛ کاروان سالار، ارابه‌ران و قایقران می‌بایست ستوران، گردونه و قایق خویش را برای حمل و نقل آماده سازند. دولت محصولات را در بازار ازکسانی که به‌دادوستد می‌پرداختند به‌قیمتی نازل می‌خرید. ۱۲۹

نجبا، سربازان، روحانیان، دبیران و عموم عمال دولت از پرداخت مالیات معاف بودند. سلاطین ساسانی، مانند شهریاران عهد هخامنشی، از خزاین وگنجینه‌های خود به‌نفع اکثریت و در راه

۱۲۷. کتاب الوزراء والکتاب، پیشین، ص۳۱ به‌بعد.

۱۲۸. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، پیشین، ص ۸۹.

۱۲۹. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۳۴۷ و ۳۴۸.

عمران وآبادی کشور استفاده نمی‌کردند، زیرا اساساً در آن روزگار برای اکثریت زحمتکش و طبقهٔ فعال کشور ارزش و مقامی قایل نبودند. نه‌تنها در ایران بلکه در یونان و روم نیز رژیم بردگی با تمام خشونتهای آن حاکم و فرمانروا بود و قیام غلامان را به‌وضعی فجیع سرکوب می‌کردند. قیام مزدکیان یک پدیدهٔ تصادفی نبود بلکه محصول ظلم و بیدادگری طبقهٔ فرمانروا بود. مسلماً اگر زمینهٔ اجتماعی وجود نداشت، و مردم احساس ناراحتی شدید نمی‌کردند، کسی دنبال نظریات مزدک نمی‌رفت وآن قیام دامنه‌دار علیه نظام اجتماعی، اقتصادی و مذهبی عصر ساسانی صورت عمل نمی‌گرفت. برای‌آنکه خوانندگان بهتر با اوضاع مالی و دیوانی‌آن ایام آشنا شوند، سطری چند از توقیعات‌کسری را دراینجا نقل می‌کنیم.

درمرفوع ۹ از توقیعات کسری چنین نوشته شده است:

> همارود ناظر عمال فارس به‌درگاه نوشته که عامل اهواز، درسال بیست ونهم جلوس، دوباره سیصد هزار درهم وکسری زیاده برمال واجبی همه سال ازمحال تحصیل کرده و همگی در خزانهٔ عامره فرودآورده. خسرو در پاسخ به‌این عمل اعتراض می‌کند و دستور می‌دهد اموال مذکوره را به‌صاحبان آنها رد کنند و می‌گوید این کار... بمنزلهٔ اندودن بام منازل است به‌خاک و کندن اساس چهار دیوار.»[130]

درمرفوع ۲۸ از توقیعات کسری می‌پرسند:

> سبب مرحمت اقطاع ابد و سیورغال‌سرمد به‌هریک از پرستاران خاص باوجود تواتر انعام عام وجریان مرسوم مقرر، چیست. کسری درجواب می‌گوید: تا در نفوس همگنان جای گیردکه اولاد و اعقاب ایشان را در حیطهٔ حمایت وحوزهٔ رعایت خواهیم داشت...[131]

در مرفوع ۴۲ از توقیعات کسری می‌بینیم که:

> «جردادبن نرسی» پدر برادران رضاعی قباد معروض می‌داردکه مرسوم من ازدیوان عطاء قباد دفعهٔ نخست هفتصد درهم مقرر افتاد و به‌اضافه چندین کرت تا فرجام روزگارش برچهار هزار درهم قرارگرفت. واز اینکه مستمری او نقصان یافته گله می‌کند؛ درجواب خسرو انوشیروان دستور می‌دهد: ... آنچه به‌صیغهٔ تقلیل از قلیل وکثیر ازو باز داشتندآن را بی‌کسر وقصر بدو رسانند و بر جاری استمراری او دوازده هزاردرهم بیفزایند...[132]

راههای ارتباطی

چنانکه قبلا اشاره کردیم بین ممالک آسیای غربی وسرزمین هند، از دیرباز از راه خشکی و دریا مناسبات بازرگانی و فرهنگی برقرار بوده است. کورش کبیر برای نخستین‌بار موانعی راکه در راه ارتباط با هند وجود داشت، ازبین برد و پس ازاو داریوش به‌شمال غربی هند نفوذکرد ودرحدود سال ۵۱۰ ق.م.

۱۳۰. توقیعات‌کسری، پیشین، ص ۲۰.

۱۳۱و۱۳۲. همان، ص ۳۲و۱۴۲.

«سکولاکس» را مأمور کرد که کوتاهترین راه دریایی میان خلیج‌فارس و دهانهٔ رود سند را پیدا کند و پس‌از پیدا شدن وکشف این راه، داریوش ناوگانی به‌اقیانوس هند گسیل داشت. پس از حملهٔ اسکندر و روی کارآمدن جانشینان او و ایجادشهرهایی به‌نام اسکندریه، روابط بازرگانی بین شرق وغرب همچنان ادامه یافت. مستعمره‌های یونانی فراوانی که متعاقب حملهٔ اسکندر درآسیای غربی ایجاد شد تنها منبع انتشار فرهنگ و تمدن یونانی نبود، بلکه از لحاظ اقتصادی و مبادلات بازرگانی نیزحایز اهمیت بود؛ واین مستعمرات صدها سال باقی ماند. اشکانیان نیز در دورهٔ طولانی‌فرمانروایی خویش،کمابیش به‌دوام واستقرار مناسبات بازرگانی بین شرق وغرب علاقه‌مند بودند. بهمترین راه بازرگانی میان امپراتوری روم وخاور دور از مرزهای سوریه تا مرو امتداد داشت. اشکانیان این شهر را به‌صورت بازاری در آوردند که کالاهای رومی وچینی باهم مبادله می‌شد. بدون شک درسالهایی که بین روم شرقی واشکانیان حالت جنگ برقرار بوده، مناسبات اقتصادی بین شرق وغرب با اشکالات فراوان روبرو می‌شده است . پس‌از روی کارآمدن حکومت ساسانیان:

> تجارت در خشکی از راههای کاروان‌رو قدیم صورت می‌گرفت. شاهراه بزرگ از تیسفون درکنار دجله که پایتخت بود، شروع می‌شد و از حلوان و کنگاور به‌همدان می‌رسید. در همدان راهها منشعب می‌شد، یکی به‌سمت جنوب از خوزستان و فارس گذشته به‌خلیج می‌پیوست و دیگری به‌ری می‌رفت و از آنجا راههایی ازکوههای گیلان و البرزگذشته به‌بحر خزر منتهی می‌شد، یا از راه خراسان و درهٔ کابل به‌هندوستان اتصال می‌یافت. راهی هم از ترکستان و حوضهٔ تاریم به‌چین می‌پیوست. از لحاظ ارتباط با دولت روم، شهر نصیبین مرکز مهمی به‌شمار می‌رفت.[۱۳۳]

در دورهٔ ساسانیان، فعالیتهای بازرگانی بیش از ادوار پیش‌تحت مراقبت و نظارت جدی دولت قرار گرفته بود.

«... این امر دولت را مجبور کرد برای وسایل متزاید حمل‌ونقل در جاده‌ها، شطوط و انهار، ایستگاهها وکاروانسراها و آب‌انبارها بسازد. عمال مخصوص برای این خدمت معین شده بود و ایستگاههای سرحدی و بنادر دریایی را مراقبت و نظارت می‌کردند.»[۱۳۴]
تجارت دریایی نیز در دورهٔ ساسانیان اهمیت داشت. اردشیر اول پس از آنکه بر «مسن» و «خاراسن» دست یافت، درعمران بنادر وایجاد بندرگاههای جدید سعی کرد. به‌گفتهٔ رینو:[۱۳۵]

> ایرانیان رفته‌رفته نیروی دریایی قابل توجهی به‌وجود آوردند، کشتیهای ایران متوالیاً در همهٔ دریاهای شرق سیر می‌کرد. در آغاز کار کشتیهای رومی

۱۳۳. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص ۱۴۸ به‌بعد.

۱۳۴. ایران ازآغاز تااسلام، پیشین، ص۳۴۴.

135. Reinaud

و حبشی با آنها رقابت می‌کردند، لکن بعدها صاحب اختیار آن دریاها شدند و و نفوذ و قدرت‌دیرین آنهارو به‌فراموشی‌رفت. استفاده‌از بادهای موسمی در بحرپیمایی قرون‌وسطی اهمیت‌فراوان‌داشت، و ظاهراً رومیان‌قبل ازدیگران دریافتند که‌ممکن است از بادهای موسمی که مدت ۶ ماه از سال‌در یک‌جهت وشش ماه دیگر در جهت مخالف آن می‌وزد، استفاده کنند.

مراحل‌مختلف‌راه‌دریایی‌را«پلینی»در تاریخ‌طبیعی، درفصلی‌بیان کرده‌است... ازگزارش پلینی‌چنان آشکار می‌شود که با پیروی از بادهای موسمی، راه کوتاهتر می‌شده وباد موسمی جنوب‌غربی سبب‌آن بوده‌است که کشتیها بسرعت‌در تابستان به‌هند رهسپار شوند و هنگام برگشتن نیزچنان‌سرعتی داشته باشند؛ به‌شرط آنکه «مالابار» را... به‌موقع ترک کنند. به‌این ترتیب، مسافران می‌توانند درظرف مدت یک سال به‌هند مراجعت کنند.[۱۳۶]

دادگستری

در ایران باستان ،مخصوصاً در دورهٔ ساسانیان برای جلوگیری‌از هر نوع اقدامی علیه دین و دولت و مصالح طبقات فرمانروا، قوانین و مقررات شدیدی وجود داشت. شاه در رأس قوهٔ قضائیه بود و عمل داوری و دادرسی را معمولا طبقهٔ روحانیان انجام می‌دادند.

«روحانیان همهٔ علوم را به‌خود تخصیص وانحصار داده بودند. قضات (داذوران) را در ردیف دستوران و موبدان و هیربذان نام برده‌اند. رئیس کل داذوران را قاضی دولت یا شهرداذور یا داذور داذوران می‌گفتند... محاکم هر ناحیه را یک نفر قاضی روحانی اداره می‌کرد، و بطورکلی مراقب بود که احکام و اعمال رؤسای غیر روحانی ناحیه نیز موافق عدالت باشد... هر قریه یک مرجع قانونی فروتری داشته که ریاست آن با دهقان یا قاضی مخصوصی بوده که به آن قریه می‌فرستاده‌اند... راجع به‌عمل وحدود اختیارات‌این مأمورین، اطلاعی نداریم. به‌موجب کتاب اوستایی سکاذوم‌نسک، بین‌قضاتی که ده، یازده، دوازده، سیزده، چهارده، پانزده سال علم فقه تحصیل کرده باشند، امتیازی قائل شده‌اند؛ ظاهراً تصمیمات و احکام حقوقی هر یک ازآنان بر حسب‌درجه، اعتبار مختلفی داشته‌است.

قوهٔ قضایی لشکری به‌یک قاضی مخصوص ملقب به‌سپاه‌داذور محول بود. از آن گذشته، می‌توان حدس زد که بسیاری از مأمورین قضایی، که مناصب مخصوصی داشتند، موبد یا هیربد بوده‌اند. چنانکه می‌دانیم، هیربذان گاهی به‌عنوان قضاوت فتوایی می‌داده‌اند. روایات و داستانهایی وجود دارد که شاه شخصاً به‌دعاوی اشخاص رسیدگی می‌کرده است. با توجه به‌اوضاع اجتماعی و دیوانی آن دوره، نمی‌توان به‌صحت چنین روایاتی اعتماد کرد. همچنین می‌گویند سالی دوبار، در اعیاد نوروز و مهرگان بارعام می‌دادند تا طرفین دعوی در حضور شاه، اقامهٔ دعوی نمایند. ظاهراً در همین روز اگرکسی به‌طرفیت شاه دعوایی داشت،

۱۳۶. انتقال علوم یونانی به‌عالم اسلامی، پیشین، ص۱۵۸.

اعلام می کرد وموبذان موبذ رسیدگی می‌نمود، اگر به‌قصور شاه‌حکم صادر می‌شد بایستی جبران و تدارک کند و گرنه شاکی بیچاره را حبس می کردند و او را مجازاتی عبرت‌انگیز نموده اعلام می کردند که این است سزای کسی که خواسته است به‌شاه نسبت ظلم بدهد!..»[۱۳۷]

مبانی حقوقی

کتاب اوستا وتفاسیرآن ومجموعهٔ فتاوی علمای روحانی، مبانی‌حقوقی‌عهد ساسانیان را تشکیل می‌دهد. قطعاتی که از کتاب فقهی ماذیکان هزار داذستان دردست است و «بارتلمه» بخشی از آن را ترجمه و شرح کرده است، در امور تملک و ازدواج و حقوق خانوادگی بطور کلی بحث می کند. مؤلف‌آن کتاب گفته است که در دعاوی حقوقی، رأی موبذان موبذ بردیگران‌تفوق داشته‌و ازاین عبارت استنباط می‌شود که رأی او در حقوق جنایی نیز، که دراینجا مورد بحث ماست، فایق بوده و دراین موردهم فتوای موبذان موبذ بیش‌ازسوگند تأثیر داشته وغیرقابل نقض بوده است. درنکاذوم‌نسك... ذکری از محاکم مختلطی شده‌که مرکب از قضات مختلف‌الدرجه بوده است. قانون برای احضار شهود مهلتی معین می کرد ومدت دعوی بوسیلهٔ نظامنامهٔ ثابتی محدود بوده است. مقرراتی نیز برای جلوگیری ازمردمان دغل وستیزکار، که دعاوی را به‌درازا می کشانیدند وکارها را آشفته می کردند، وضع شده بود. و نیزممکن بود که شخص از قاضی، که محض اجرای غرضی، امور مشکوك را یقین و امور یقین را مشکوك جلوه داده باشد، شکایت کند. در صورتی که نسبت به‌تقصیر یا بی‌تقصیری متهم شکی واقع می‌شد، کار را به‌امتحان محول می کردند...امتحان گرم عبارت بود از عبور از میان آتش که در داستان سیاوش، پسر کیکاوس وداستان ویس ورامین وصف آن بطور شاعرانه آمده است... امتحان سرد ممکن بود بوسیلهٔ شاخه‌های چوب مقدس به‌عمل آید... یك نوع دیگر از امتحان بسیار قدیم که در ضمن ایراد قسم اجراء می‌شد، نوشیدن آب گوگرد آلود بوده؛ این رسم حتی درکتاب و ندیداد هم ذکر شده..

انواع‌جرایم

بطوری که از مندرجات نامهٔ تنسر بر می‌آید، سه‌نوع جرم اساسی وجود داشته است: یکی میان خدا و بنده‌ای که از دین برگردد و بدعتی در شریعت ایجاد کند؛ دیگری گناهانی که میان برادران دنیا واقع می‌شود و یکی بر دیگری ظلم و ستم روا می‌دارد. در قرون نخستین عهد ساسانی، کیفر جرمهای نخستین و دومین؛ یعنی کیفر و عصیان و خیانت و فرار، اعدام عاجل بود و مجازات جرایم نسبت به برادران دنیا از قبیل دزدی و راهزنی و هتك ناموس و جور و غیره جزای بدنی سخت یا اعدام بود. بنا به‌گفته‌های «آمین‌مارسلن» مجازاتهای تأدیبی آن‌وقت خیلی سخت بوده است. وی می‌گوید: ایرانیان از قانون هراس بسیار در دل دارند؛ قوانینی که مخصوصاً برای کیفر خیانت‌پیشگان و فراریان جنگ وضع شده بسیار سخت است.

انواع کیفر

«از جمله قوانین بسیار ناهنجاری که جاری است اینکه جنایت یك فرد موجب هلاك همهٔ خویشانش می‌شود. در نکاذوم نسك، راجع به اشخاصی که متهم به‌بعضی گناهان شده‌اند و طرز تعقیب آنان، سخن رفته است؛ مثل

۱۳۷. رجوع کنید به: جاحظ، تاج، ترجمهٔ حبیب‌الله‌نوبخت، ص۲۰۲ به‌بعد.

سرقت و راهزنی و خسارات مختلف و قتل و زنا و تهدید به‌زنا و توقیف غیر قانونی و محروم نمودن از خوراک و کاستن مزد کارگران بر خلاف قانون، و خساراتی که بر شخص، ازجادوگران و غیره برسد. مسائل حقوقی دیگری، از قبیل حدود مسؤولیت طفل و تحریک به‌قتل اجنبی و غیره در این نسک مورد بحث قرار گرفته است. لکن در خلاصهٔ دینکرد فقط اشاراتی مختصر دیده می‌شود. از این خلاصه معلوم می‌شود که چون سارقی را در حین ارتکاب جرم دستگیر می کردند، او را به‌محکمه می کشیدند و شیء دزدیده را به‌گردن او می‌آویختندو او را به‌زنجیر می‌بستند و به‌زندان می‌افکندند. عدهٔ زنجیر برحسب شدت جرم، تغییر می‌نمود و اعضایی از بدن را که مرتکب آن جرم شده بود بیشتر مقید می کردند. تحقیقاً این زنجیرها برای جلوگیری از فرار محبوسین نبود، بلکه نشانهٔ اجرای عدالت محسوب می‌شده است. به‌موجب خلاصهٔ نکاذوم‌نسک، مرسوم نبوده که بعلت ارتکاب جرایم دینی، به‌دست مجرمین خارجی یعنی غیر زردشتی، دستبند ببندند. احتمال می‌رود که این فتوای شخصی بعضی از مفسرین باشدنه قانون عام. به‌هر حال، در اعمال شهدای عیسوی غالباً مذکور است که دستبند و زنجیر و کند بردست و پای محبوسین عیسوی می‌نهاده‌اند. قاضی تحقیق هنگام استنطاق گفتاری فریبنده به کار می‌برد تا مجرم را به‌اعتراف وادار کند. اگر کسی نام شرکاء جرم خود را افشا می کرد پاداش می‌یافت. کسی که شیء مسروق راپنهان می کرد کیفر او معادل کیفر سارق بود. با سارقین بومی و بیگانگان، چه از حیث لباس در موقع سرما و چه از حیث دوا در موقع مرض، به‌یک نهج رفتارنمی‌شد. درنکاذوم‌نسک‌از تعقیب قضایی و امتحان واعدام جادوگران‌بحث شده است.

معلوم نیست که در حقوق ایران، حبسهای با موعد معین وجود داشته است یا خیر، اما توقیف مقدماتی ممکن بود تا مدت غیر محدودی دوام پیدا کند. به‌موجب نکاذوم مقصرین را در مکانی غیر مطبوع حبس می‌نمودند و بر حسب مورد، عده‌ای از جانوران موذی را در آن مکان رها می کردند. تئودوره[138] اسقف «سور» در تأیید این مطلب، روایت می کند که عیسویان را گاهی در سیاهچال می‌انداختند وعده‌ای موش با آنها همراه می کردند و دست و پای محبوسین را می‌بستند... و آن جانوران گرسنه محکومین را پس از آزار و رنج متمادی پاره می کردند. بعلاوه حبس وسیلهٔ از میان بردن بیسروصدای اشخاص بلندمرتبت بوده که وجودشان برای کشور و شاه خطر داشت. قلعهٔ مستحکمی در خوزستان... یک نوع «قلعهٔ باستیل» محسوب می‌شد و آن‌را انوشبرد یا قلعهٔ فراموشی نیز می‌خواندند؛ زیرا که نام زندانیان وحتی نام‌آن مکان را کسی نبایستی برزبان براند... یکی‌از مجازاتهای بسیار معمول آن زمان، که خصوصاً در بارهٔ شاهزادگان عاصی مجری می‌شد، کوری بود، به این ترتیب که میل سرخ در چشم محکوم فرو می‌بردند، یا روغن گداخته در دیدهٔ او می‌ریختند. حکم اعدام را معمولا بوسیلهٔ شمشیر اجرا می کردند. مرتکبین بعضی از جرایم را، از قبیل خیانت به‌دین و دولت، مصلوب می کردند. آمیانوس حکایت می کند که از عادات ایرانیان بود که تمام یا قسمتی از پوست بدن مجرمین را می کندند... گاهی بزرگان مسیحی

138. Theodoret

را رجم (سنگسار) می کردند. در زمان یزدگرد دوم، دو راهبهٔ مسیحی را مصلوب وبردارسنگسار کردند، چند نفر از عیسویان‌را زنده در دیوار نهادند. مجازات باستانی مبنی برساییدن تن مجرمین در زیر پای پیل، که نمونه هایی از آن‌در ازمنهٔ اسلامی نیز دیده شده، درعهد ساسانیان رواج داشت. به‌موجب نکاذوم‌نسک، اشخاصی را که مستحق اعدام بودند ممکن بود برای مقاصد طبی زنده نگاه‌دارند. در اعمال شهدای عیسوی... مذکور است که برای ترسانیدن متهمین، آلات و ادوات مختلف شکنجه را در برابر چشم‌آنها می‌گستردند. زندانیان را گاهی با انگشت می‌آویختند و گاهی واژگون و گاهی با یک پاسرنگون بردار می کردند و با تازیانه هایی بافته از پی گاو می‌زدند. در زخمها سرکه ونمک و انقوزه می‌ریختند، اندام‌آن بینوایان رایک یک قطع می کردند و پوست سرشان را می کندند. گاهی پوست چهره‌را از پیشانی تا چانه بر-می‌داشتند وگاهی پوست دست و پشت آنها را می‌بریدند وسرب گداخته درگوش و چشم می‌ریختند و زبان را می کندند. گردن یکی از شهدای عیسوی را سوراخ کردند و زبان او را از آن سوراخ بیرون کشیدند. جوالدوز در چشم و در تمام بدن فرو می کردند و دایم سرکه و خردل در دهان و چشم و منخرین آنها می‌ریختند تا مرگ فرا رسد. یکی از ادوات کثیرالاستعمال شانهٔ آهنین بود که‌گوشت تن محکوم رابا آن‌می کندند. برای‌افزایش درد و شکنجه بر استخوانهایی که نمایان شده بود، نفت می‌ریختند و آتش می‌زدند. شکنجهٔ چرخ و اعدام بر روی خرمن هیزم، که بر آن نفت ریخته ومهیای‌آتش‌گرفتن بود، درردیف شکنجه های ایران ذکر شده است و از آن گذشته اکثر این شکنجه‌ها را در حقوق جزای هند باستانی می‌توان دید.

دهشتناک‌ترین شکنجه‌ها، شکنجهٔ معروف به نه مرگ بود که تفصیل آن از این قرار است: جلاد به‌ترتیب، انگشتان دست و انگشتان پا و بعد دست را تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو و آنگاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع می کرد. اجساد اعدام‌شدگان را نزد حیوانات وحشی می‌افکندند. گاهی محبوسین عیسوی را به‌وعدهٔ آزادی یا استرداد اموال مضبوطه وادار به‌اعدام همکیشان خود می کردند. مجازاتهای دیگری‌نیز وجود-داشت؛ ازقبیل توقیف اموال شخص مقصر و اعمال شاقه که عبارت‌بود از راهسازی و سنگ-شکنی و درخت‌بری و قطع چوب برای آتش‌مقدس و غیره...»[۱۳۹] سپس کریستن‌سن می‌نویسد: «صرف‌نظر از مبالغه‌گوییهایی که می‌توان در اینگونه روایات حدس زد باید دانست که این مجازاتها مخصوص سیاستهای مذهبی بوده و بنابراین آن بیرحمیها نتیجهٔ اختلاط تعصب و غیرت دینی با مفاسد شهوانی است که در اعمال محاکم مذهبی اروپا نیز در چند قرن مکرر مشاهده شده است.»[۱۴۰]

نکتهٔ شایان دقت اینکه از آغاز دولت ساسانیان اتحاد و دوستی و همکاری بین اصحاب دین و دولت برقرار بود و پیشوایان دین جنبهٔ قدوسی خود را شامل حکومت دنیوی نموده بودند و خود نیز از برکت حمایت دیوانیان در تمام شؤون و احوال مهم زندگی مردم

۱۳۹ و ۱۴۰. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۳۲۳ به‌بعد (به‌اختصار).

مداخله می‌کردند.

روحانیان زرتشتی

براون در تاریخ ادبی خود می‌نویسد: «موبدان زردشتی وکشیشان مسیحی از جهت گذشت و اغماض هیچکدام بر دیگری برتری نداشتند. برای اینکه معلوم شود صرفاً ملاحظات مذهبی تا چه درجه در تشخیص مورخین و نظر آنان در بارهٔ منش رجال مؤثر بوده‌است، مقایسهٔ اقوال مختلفی که در احوال یزدگرد اول (۳۹۹ تا ۴۲۰ بعد از میلاد) دردست است، مثال خوبی تواند بود. تاریخ‌نویسان عرب اطلاعات و نظرهای خود را بالمآل ازکتب پهلوی (خدای‌نامه) می‌گرفتند، و خدای‌نامه تحت تأثیر و نفوذ موبدان مجوس تدوین شده بود. اگر شرحی راکه تاریخ‌نویسان عرب نوشته‌اند با شرحی که به‌زبان سریانی در بارهٔ سیرت همان پادشاه به‌خامهٔ یک نویسندهٔ معاصر عیسوی نوشته شده است مقایسه کنیم، اغراض مذهبی روشن می‌شود.

نویسندگان طبقهٔ اول یزدگرد راگنهکار (بزهکار) می‌خواندندو خبث نفس و عصیان و ستمگری او را فوق طبیعت بشر می‌دانستند. نویسندهٔ سریانی بالعکس یزدگرد را پادشاهی نیکوسرشت و رحیم و مسیحامشرب و در میان شهریاران دیگر وجودی سعید و مبارك می‌شناسد و در حق او دعای خیر می‌کند، که نامش همیشه به‌نیکی یاد شود، و آینده‌اش فرخنده‌تر باشد، و همه‌روزه‌با بینوایان و مستمندان خوبی کند.»

به‌همین‌منوال، خسرو اول (۵۳۱ تا ۵۷۸ بعداز میلاد) لقب انوشیروان (انوشک روبان، انوشه‌روان یا صاحب روان جاوید) یافت، و هنوز هم وی‌را مظهر واقعی پرهیزکاری و تقوی و عدل وداد شاهانه یاد می‌کنند و روش قاهرانهٔ وی درقلع وقمع مزدك، وابطال بدعتی که مزدك بوسیلهٔ مسلك اشتراکی خود در دین و آیین گذاشت، در نظر موبدان بی‌گذشت مجوس، دلیل عمدهٔ خلود وابدیت روان اوست. تصویب و تصدیق موبدان چنان خدمتی در حق انوشیروان کرد که سعدی با وجود شوری که از اسلام در سر داشت، می‌گوید:

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل　　　گرچه بسی گذشت که نوشیروان‌نماند [۱۴۱]

همکاری دین و دولت

آگاسیاس (معاصر ساسانیان) در پیرامون این همکاری می‌نویسد: حالا دیگرهمه‌کس ایشان (یعنی مغان) را تمجید و تجلیل می‌کنند و با احترامی زایدالوصف بدیشان می‌نگرند. همهٔ امور مملکتی به مشورت و پیش‌بینی ایشان ترتیب داده شده است؛ علی‌الخصوص کفایت مهمات همهٔ کسانی که معامله و محاکمه‌ای دارند، به‌دست ایشان است و هر چه می‌شود در تحت نظارت ایشان و به‌موجب رأی وقراری است که‌آنها می‌دهند، وهیچ امری به‌زعم ایرانیان وجهه شرعی ندارد مگر اینکه یک مغ‌آن را تصدیق و تصویب کند. آری

۱۴۱. تاریخ ادبی ایران، ج۱، پیشین، ص۲۵۱.

مغان اقتدار روحانی داشتند. دولت، ایشان را حاکم بر جان و مال و عرض مردم کرده بود. اجرای عقد ازدواج و صحت طلاق عنوان حلالزادگی و صدق تملک و سایر حقوق، در ید قدرت ایشان بود. همهٔ این حقوق باعث نفوذ کامل ایشان شده بود.[۱۴۲]

ازآنچه گذشت بخوبی پیداست که سران دین و دولت در گمراهی واستثمار اکثریت توافق و هم‌آهنگی کامل داشتند. فردوسی طوسی نیز به این حقیقت اشاره می‌کند:

چنان دین و دولت به یکدیگرند — توگویی که در زیر یک چادرند
نه بی‌تخت شاهی بود دین به‌جای — نه بی‌دین بود شهریاری به‌پای

قوانین حقوقی

درنتیجهٔ تحقیقات و مطالعات گرانبهای بارتلمه بسیاری از مقررات و قوانینی که مبین حقوق مدنی و اجتماعی زنان عهد ساسانی است، روشن و معلوم گردیده است وما ضمن توصیف وضع اجتماعی‌وحقوقی زنان، به‌تفصیل از اختیارات و حقوق آنان سخن گفتیم.

درکتاب داتستان دینیك درضمن پاسخ و پرسشها به یک رشته از قوانین حقوقی آن دوران برمی‌خوریم ازآنجمله در فصل ۵۳ گوید:

مرد ناخوشی که مشاعر خود را باخته نمی‌تواند دارایی خود را با وصیت‌یا به‌شکل دیگری به‌کسی انتقال دهد. درصورتی می‌تواند چنین کاری بکند که هنوز حافظه و هوش وی سر جا باشد... مالی که از روی وصیت باید به‌زن و دختر و پسر برسد نخست باید از آن دارایی، وام مرد درگذشته (متوفی) پرداخته شود، و باقیمانده میان آنان تقسیم گردد. در فصل ۶۲ آمده اگر مردی دارایی خود را با وصیت مخصوصی به‌زن و دختر و پسرش انتقال نداد، هر یک از آنها حصهٔ مقرر خودرا می‌برند، اما اگر یکی از آنها از دو چشم کور باشد یا از دو پا لنگ یا از دست چلاق، قسمت او دو برابر آن وارثی است که تندرست و بی‌عیب و نقص است، زیرا او ازکار عاجز است و از پیدا کردن مایهٔ زندگی ناتوان. اگر مرد درگذشته از برای تقسیم اموال خویش وصیتی نکرده باشد، به‌زن دو بهره، به پسرش یک بهره (سهم) می‌رسد. اگر از مرد درگذشته فقط دخترانی بجا مانده باشند، به‌هر یک از آنان که شوی نکرده باشد، یک بهره و به‌زنش دو بهره می‌رسد. مخارج خواهران مرد درگذشته که هنوز شوهر نکرده‌اند باید از درآمد دارایی او داده شود... پارسیان هند دربارهٔ مسائل دینی از زردشتیان ایران پرسشهایی می‌کردند و فتوا و رأی دستوران ایرانی را درخواست می‌کردند، پرسش و پاسخ در میان پارسیان هند و زردشتیان ایران تقریباً سیصد سال دوام داشت. (از ۱۴۷۸ تا ۱۷۷۳ میلادی).

«... درکتاب ماتیکان هزار داتستان به‌یک رشته قوانین قدیم برمی‌خوریم؛ از آنهاست:

۱۴۲. ایرانشهر، ج۲، پیشین، ص۹۶۵.

قوانین در ازدواج و طلاق و فرزندخواندگی و قوانین ارث و گواهی و سوگند و جز اینها. از این قوانین بخوبی پیداست که قرنها پس از تاخت و تاز اعراب، قوانین باستان همچنان در میان پیروان آیین کهن رواج داشت، و این قوانین چنانکه مکرر درخود روایات یاد شده از سرچشمهٔ اوستا و تفسیر پهلوی آن بویژه تفسیر پهلوی وندیداد و نوشته‌های دینی پهلوی چون شایست نه‌شایست و بندهش و نیرنگستان و داتستان دینیك و دینکرد و جز اینهاست.

در میان قوانین بسیاری که از روایات به‌دست آمده، از برای نمونه به ذکر چند فقره دربارهٔ فرزند خواندگی می‌پردازیم... در دین ایران فرزند داشتن ستوده است و هرکس فرزند نداشته باشد باید فرزندی برگزینند تا در روز پسین درسر پل چینوت (صراط) دستگیر و راهنمای پدر و مادر باشد... کسی که به‌سن ۱۴ سال و سه ماه رسیده درگذرد، بایداز برای او «ستر»[۱۴۳] (فرزندخوانده) برگزینند. این ستر اگر به‌سال کوچکتر یا بزرگتر از درگذشته (متوفی) باشد رواست.

باز در روایات آمده، کسی که فرزند ندارد و خویشان هم ندارد، باید کسی‌را به فرزندی خود بپذیرد؛ ازکسی که نزدیکتر به‌اوست. از دو برادرکه پدر و مادرشان مرده و کسانی هم ندارند، رواست که مرد بی‌فرزند یکی از آن دو برادر را به‌فرزندی خود برگزیند. اگر فرزند خواندهٔ کسی مرد، رواست به‌جای او فرزند خواندهٔ دیگر پذیرفته شود؛ فقط دستور می‌تواند با مشورت خویشاوندان از برای کسی که درگذشته، فرزند برگزیند. اگرکسی پسر نداشته باشد، اما دختر داشته باشد، در روز پسین از پل چینوت تواند گذشتن و نیازمند فرزندخوانده نباشد، وزن اوکه دیگری برگزیند، اگرازشوی دومی پسرآورد بایداو را پسرخواندهٔ شوی نخستین خود کند. فرزندخواندگی بایدازسوی پدر انجام گیرد... ماتیکان هزار داتستان بااینکه دارای هزار قانون نیست یکی از بزرگترین نامه‌های پهلوی است، که از دست حوادث روزگار رهایی یافته و به‌ما رسیده است. بدبختانه بخشی از آغاز و انجام کتاب و مقداری ازمیان آن از دست رفته است... ماتیکان هزار داتستان همه قسم قانون مندرج است: زناشویی، ارث، طلاق، داد و ستد، حق مالکیت، فرزندخواندگی، خرید و فروش، دزدی، قتل، سزا و جز اینها... از این قوانین به‌خوبی می‌توان به‌پایهٔ تمدن ایرانیان پی برد و با مقایسه با قوانین روم در آن زمان، دانست که اخلاق پاك اساس قوانین ما ایرانیان بوده است.[۱۴۴]

«از مادیکان هزار دادتستان می‌توان مسائل بسیاری راجع به‌حقوق مالکیت استخراج کرد. در این کتاب راجع به‌عقود شفاهی و اقسام قراردادهای مربوط به‌هبه و بخشیدن زمین یا حق استفاده از قنوات و هبه‌های موقت و رهن املاك و وقف املاك (به‌شرط آنکه متصدی وقف دعاهایی برای راحت روح واقف بخواند) مبحث قسم خوردن برای قطع دعوای ملکی، قاعدهٔ قرضی که به‌چند نفر بالاشتراك داده شده باشد و تدابیری که در مورد ضمان و کفالت

143. Star

۱۴۴. استاد پورداود، «حقوق در ایران باستان»، (مجلهٔ سخن، خرداد ماه ۱۳۲۲) ص۹ به‌بعد.

باید گرفت، و امثال اینها مطالبی هست. اگر قیم پسر صغیری، قسمتی ازدارایی خانواده را به مصرف پرداخت دینی می‌رسانید، چون پسربچه به‌رشد می‌رسید، می‌توانست اعتراض کند... بعلاوه سکاذوم نسک قواعد مبسوطی راجع به‌مالکیت و دین و ربح و توقیف چارپایان و حیوانات اهلی، مثل اسب و غیره ومسؤولیتی که برای توقیف کننده پیش می‌آید، دربرداشت. همچنین از توقیف مدیونین و ضبط لباس و نظایر آن سخن می‌راند. مسائلی هم در خصوص یافتن گنج و غیره حاوی بود.

اطلاعاتی که راجع به‌جامعهٔ ایرانی می‌توانیم از منابع قدیمه استخراج کنیم، هرچند ناقص و پراکنده است ولی ما را با جامعه‌ای آشنا می‌کند که نیروی ذاتی و استحکام باطنی آن مبتنی بر علاقهٔ عمیق وعتیقی بود که پیوند خلل‌ناپذیر دودمانی داشت. قوانین را برای پاسبانی خانواده و دارایی وضع کرده بودند و به‌این‌وسیله می‌خواستند امتیاز طبقات را با دقت هرچه تمامتر حفظ کنند و هر فردی را در درجات اجتماعی به‌مقامی معلوم تخصیص دهند.»[۱۴۵]

بطورکلی قوانین عهد ساسانی برای حفظ حقوق طبقهٔ حاکمهٔ آن دوره بود و ظاهراً کشاورزان و دیگر طبقات محروم جزکارکردن و مالیات‌دادن و جنگ‌کردن برای حفظ حدود و ثغور امپراتوری وکشته شدن در راه حفظ منافع طبقهٔ فرمانروا حق دیگری نداشتند و بدون تردید همین مظالم وقوانین یکطرفی، چنانکه دیدیم، به‌پیشرفت نهضت مزدکی کمک فراوان کرده است. انوشیروان پس ازکشتار مزدکیان بر آن شد که تعدیلی نسبی در قوانین کشور پدید آورد؛ ازجمله مقرر گردید از این پس مرتدین را بیدرنگ نکشند بلکه‌آنان را مدت یک سال زندانی کنند و گاه بوسیلهٔ علمای دین به آنان اندرز دهند، اگر استغفار کردند رهایی بخشند و درصورتی که از عقیده و ایمان خود دست برنداشتند به‌قتل رسانند. «اما کسانی که جرایم سیاسی مرتکب می‌شوند مثل شورش یاترك صفوف جنگ، جماعتی از آنان را هلاك می‌کردند تا سایرین عبرت بگیرند ومجرمین عادی را به‌جزای نقدی و قطع عضوی از بدن محکوم می‌نمودند و از قطاع‌الطریق چهار برابر سارق غرامت می‌ستاندند. برخلاف معمول ازمنهٔ سابق، عضو مجرم را بطوری قطع می‌کردند که اورا ازکار باز ندارد؛ مثلا زانی را بینی می‌بریدند. اگر مجرم محکوم به‌جزای‌نقدی، پس از پرداخت جریمه، مجدداً مرتکب جرم سابق می‌شد، بینی و گوشهایش را می‌بریدند... در آثار پروکوپیوس مذکور است که در چندین مورد به امر خسرو (انوشیروان) بعضی از مجرمین را پوست کندند و به کاه انباشتند...»[۱۴۶]

در شاهنامهٔ فردوسی گاه به‌اشعاری برمی‌خوریم که از نظامات کیفری آن روزگارحکایت می‌کند؛ ازجمله فردوسی از قول هرمزد، عادلترین پادشاهان ساسانی، چنین می‌گوید:

هر آنکس که او پرکاهی زکس — ستاند نیایدش فریادرس
میانش به خنجر کنم بر دو نیم — بخوند چیزی که باید به‌سیم

۱۴۵. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۳۵۷ (به‌اختصار).
۱۴۶. همان، ص ۴۰۱.

اگر اسب در کشتزاری کند | ور آهنگ بر میوه‌داری کند
ز زندان به سالی نیابد رها | سوار سرافراز یا بی‌بها

در جای دیگر می‌گوید:

سر بیگناهان نباید برید | ز خون‌ریختن دست باید کشید
چونیکی کند کس، تو پاداش کن | و گر بد کند نیز، پرخاش کن
هرآنکس کزو در جهان جز گزند | نبینی، مر او را چه بهتر زبند

برای آنکه خوانندگان بیشتر به‌اوضاع قضایی آن دوران آشناشوند، جمله‌ای چند از توقیعات کسری را نقل می‌کنم:

«علت استحسان امر نافذ به اخراج لسان از قفای فلان چیست؟» جواب: «باعث آن است که از زبان ما نقل نموده آنچه ما نگفته‌ایم از آن سخنان که در آن ضرر عالم و فساد رعیت است...»[۱۴۷]

از انوشیروان می‌پرسند که «چرا صاحب دیوان مظالم را در نزد خاص وعام مورد سرزنش قرار داده است.» در جواب می‌گوید: «به‌ما رسیده که آن مدبّر به‌فریادرسی متظلمان اصلا اقبال نمی‌نماید، بلکه دادخواهان را خواه ناخواه بر درگاه خود نگاه داشته نزد خویشتن راه نمی‌دهد...»[۱۴۸] همچنین در توقیعات کسری چنین آمده است: «مرزبان صفاهان بمعذرت خواهان به‌درگاه آمده برائت ذمهٔ خود از سایر گناهان که بدان مؤاخذ و مطالب است، دعوی می‌نماید، هر آنچه از نیک و بد بدو نسبت می‌دهند از منسوبان و کارکنان خود می‌داند.» جواب: «عذر او به‌وجوه عدیده غیرموجه و ناپسندیده است و چگونه معذرت قاتل در باب مقتول به حوالت فعل خود به آلت قتل، مقبول ارباب عقول تواند بود...»[۱۴۹]

دبیران

بعد از روحانیان و جنگیان، مستخدمین ادارات (دبیران) در دستگاه حکومت ساسانی، مقام و موقعیت ممتازی داشتند وکسانی که به این شغل گماشته می‌شدند غیر از اطلاعات ادبی باید در مسائل اجتماعی و سیاسی زمان خود نیز مطالعات کافی داشته باشند.

کریستن‌سن می‌نویسد: ایرانیان همیشه آراستگی صورت ظاهر امور رامهم می‌شمردند. اسناد رسمی و نامه‌های خصوصی همیشه می‌بایست به‌صورت مصنوع وسبک مقرر تحریر گردد. در این نامه‌ها نقل قول بزرگان و نصایح اخلاقی و پندهای دینی و اشعار و معمیات لطیفه و امثال آن وارد می‌شد و مجموعهٔ بسیار ظریفی تشکیل می‌داد. مقام و رتبهٔ مخاطب و نویسنده را در طرز استعمال کلمات کاملاً رعایت می‌نمودند. همان عبارت‌پردازی و تصنعات ادبی که در اغلب کتب پهلوی و در اکثر بیانات پادشاهان هنگام جلوس می‌بینیم در مکاتباتی که زمامداران بزرگ دولت ساسانی، فیمابین خودشان یا با دولت خارجه می‌کرده‌اند، آشکار است؛ نظامی عروضی در چهارمقاله گوید:

۱۴۷. توقیعات کسری، پیشین، مرفوع۶۳،ص۵۸.

۱۴۸. همان، مرفوع ۱۴۸،ص۱۱۴. ۱۴۹. همان، ص۳۸.

پیش از این در میان ملوک عصر و جبابرهٔ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت به‌عدل و فضل کردندی و هر رسولی که فرستادی از حِکَم و رموز و لُغَز مسائل با او همراه کردندی... دبیر عاقل و فاضل مهین‌جمالی است از تجمل پادشاه و بهین‌رفعتی است از ترفع پادشاهی.

دبیرخانهٔ دول اسلامی نیز، مانند صدارت عظمی، تقلید کاملی از ساسانیان است و وضعی که نظامی عروضی در قرن دوازدهم میلادی از دبیرخانهٔ عهد خود می‌کند بطور کلی با تکلیف و وظایف دبیران زمان ساسانیان تطبیق تواند شد... زبردست‌ترین منشیان و بهترین خطاطان در دربار استخدام می‌شدند و سایرین را به حکام ولایات می‌سپردند.

پس دبیران سیاستمداران حقیقی به‌شمار می‌رفتند. همه‌قسم اسناد راترتیب می‌دادند و مکاتبات دولت را در دست می‌گرفتند، فرمانهای سلطنتی را انشاء و ثبت می‌کردند و جزء جمع هزینه‌ها را مرتب می‌نمودند و محاسبات دولت را اداره می‌کردند. در مکاتبه با دشمنان و معارضان پادشاه بایستی به‌مقتضای مقام، گاهی عادلانه و مسالمت‌آمیز چیز بنویسند و زمانی به تهدید و تخویف بپردازند. اما اگر در مصافی خصم برتری می‌یافت، حیات دبیران بر باد می‌رفت؛ چنانکه شاهپورپسر اردشیر اول «داذبنداذ» منشی‌آخرین پادشاه اشکانی‌را به‌دست خود هلاک کرد، زیرا که از جانب پادشاه خود نامهٔ اهانت‌آمیز به اردشیر نوشته بود. پوتیمکن [۱۵۰] محقق شوروی ضمن بحث در پیرامون مناسبات سیاسی بین ایران و روم، می‌نویسد: «در دورهٔ خسرو اول، هنگام عقد یک قرارداد سیاسی بین ایران و روم، نمایندگان دو کشور با عده‌ای مترجم (۶ نفر مترجم برای هر سفیر) شروع به مذاکره کردند. پس از پایان مذاکرات موافقتنامه در دو نسخه به‌دو زبان به‌رشتهٔ تحریر درآمد و بین دولتین رد وبدل گردید.»[۱۵۱]

فردوسی طوسی نیز به‌مقام و موقعیت ممتاز طبقهٔ دبیران در دربار ساسانیان اشاره می‌کند و می‌گوید:

بلاغت نگـه داشتندی و خط ... کسی کو بدی چیره بر یک نقط
کسی را که کمتر بدی خط و ویر ... نـرفتی بـه درگـاه شاه اردشیر
سوی کارداران شدندی بـه کار ... قلمـزن بمانـدی بـر شهـریار
ستاینـده بُـد شهریـار اردشیـر ... چو دیـدی بـه درگاه مرد دبیر
نویسنده گفتی که گنج آکنـد ... هم از رای او رنج بپراکنـد
بدو باشد آبـاد شهـر و سپـاه ... همان زیردستان فریاد خـواه
دبیـران کـه پیوند جان منند ... همـه پادشا بـر جهان منند

رئیس طبقهٔ دبیران ایران دبیربذ یا دبیران مهست نامیده می‌شد و گاهی نام او در زمرهٔ مقربان پادشاه ذکر شده و پادشاه احیاناً مأموریتهای سیاسی هم به‌او محول می‌کرده است.

150. Potiemkine

۱۵۱. پوتیمکن، تاریخ دیپلماسی، ترجمهٔ دکتر محمد علی حکمت (قبل‌از انتشار).

«خوارزمی دیران دولتی را چنین می‌شمارد: ۱. داذ دبیر (دبیرعدلیه) ۲. شهرآمار دبیر (دبیر عواید دولت شاهنشاهی) ۳. کذگ آمار دبیر (دبیر عایدات دربار سلطنتی) ٤. گنج آماردبیر (دبیر خزانه) ٥. آخـور آمـار دبیـر (دبیـر اصطبل شاهـی) ٦. آتش آمار دبیر (دبیر عایدات آتشکده‌ها) ۷. روانگان دبیر (دبیر امور خیریه)... به‌قول طبری: همهٔ وزیران و دبیران هنگام جلوس شاهنشاه جدید، تغییر و تبدیل می‌یافته‌اند... گاهی درتعداد وزراء و در مشاغل آنان تبدیلی حاصل می‌گشته است. اشخاصی که همواره جزء این طبقه به‌حساب می‌آمده‌اند از این‌قرارند: وزرگ فرمذار، موبذان موبذ، ایران سپاهبذ، ایران دبیربذ واستریوش بذ؛ و در بعضی ادوار هیربذان‌هیربذ (رئیس کل آتشکده‌ها) نیزعضو هیأت وزراء بوده و ممکن است در قرون آخر دورهٔ ساسانی «استبذ» (رئیس تشریفات) هم در زمرهٔ آنان به شمار آمده باشد.»[۱۵۲]

حکام ایالات

«حکام ایالات، ساتراپها یا مرزبانان نیز از مستخدمین عالیمقام دولت محسوب می‌شده‌اند. در ردیف مرزبان و شهرداران که لقب شاه داشته‌اند مرزبانانی فروتر نیز بوده‌اند که بر ولایات داخلی فرمانروایی می‌کرده‌اند.

آمیانوس، ولایاتی را که در زمان او تحت حکمرانی پادشاهان جزء و ساتراپها اداره می‌شد، نام برده است که از آن‌جمله آشور، خوزستان، ماد، پارس، پارت، کرمان بزرگ، هیرکانی (گرگان)، مرو، بلخ، سغد، سکستان، هرات، زرنگ، رخج را نام می‌بریم. علاوه‌برآنچه ذکر شد، ولایات کوچکتری نیز بوده است. ظاهراً حدود حکمرانی هر فرماندار یا استانداری معین و مشخص نبوده و در دورهٔ ساسانیان، مانند عهد هخامنشی، شاهنشاه برحسب مقتضیات سیاسی، منطقهٔ نفوذ حکمرانان را بزرگ یا کوچک می‌کرده است. مرزبانان از میان نجبای درجه اول انتخاب می‌شده‌اند. یکی از افتخارات مرزبان این بود که بر تختی سیمین می‌نشست. «ایالات را به اجزایی چند تقسیم‌می‌کردند که هریک رایک‌استان می‌گفته‌اند. حاکم‌یک‌استان را استاندار می‌خوانده‌اند... نلدکه‌گوید که هریک از بخشهای کوچک (که‌آن‌را شهر، و کرسی آن را شهرستان می‌گفته‌اند) در تحت حکومت یک نفر شهریگ بود و این شهریگ را از میان دهقانان برمی‌گزیدند. در رأس دیه و مزارع تابع آن «روستاگ» (رستاق) یک نفر دیهیک (ظاهراً به معنی دیه‌سالار است) قرار داشت.»[۱۵۳]

در مرفوع ۱۶ از توقیعات کسری چنین آمده است:

«در این ولا، امر والای شهریار صدور یافته که بجهت تولیت‌امر سیاست اشرار و پاسبانی شهر و دیار، مردی معامله‌فهم کاردان اختیار نموده حقیقت او را معروض دارند. اکنون همگی مردم روزگار دیده فلان ستودمسرد آزموده را پسندیدهٔ تصدی شحنگی می‌دانند.» پاسخ خسرو چنین‌است: «کارگذار این شغل نازك را از چهار امر کمیاب ناگزیر و ناچار است: اول دشمنی بالذات با اشرار، دوم رسایی طبع به‌غور هر امر وکاوش کنه حقیقت هرکار، سوم نهایت شدت ذاتی و درشتی

۱۵۲. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۱۵۳ به بعد (به‌اختصار). ۱۵۳. همان، ص۱۵۷ (به‌اختصار).

طبع بر مردم ستمکار، چهارم نرمی و تنگدلی جبلی بهضعیفان نزار و زیردستان کم‌آزار، و این آرمیده‌مرد سنجیده شایستهٔ کارپردازی دیگر اشغال سرکار است نه امر این دشوار.»[۱۵۴]

ادارهٔ پست وسازمانهای جاسوسی

کریستن‌سن دربارهٔ سازمان پست می‌نویسد:

خلفا آن را به‌صورتی از ایران تقلید کردند که چندان با تشکیلات عهد هخامنشی، که درکتب مورخان یونانی ضبط است، تفاوتی نداشت. پس یقین می‌توان نمود که درعهد ساسانیان هم بطورکلی همین تشکیلات وجود داشته است. ادارهٔ چاپار مختص کارهای دولت بود و با مردم سر و کاری نداشت و فایدهٔ آن اساساً این بود که میان مرکز و ولایات ارتباط سریع و منظمی برقرار کند.

ادارهٔ چاپار اشیاء و اشخاص و مراسلات را از شاهراههای معمور و مهیا حرکت می‌داد، و به‌همین جهت، در منازل بین راه به‌نسبت اهمیت آنها عده‌ای سلازم و اسب نگاه می‌داشت؛ گویا در آن زمان قاصد سوار و شاطر پیاده وجود داشته است. چنین معلوم می‌شود که شاطرها مخصوص ولایات ایرانی‌نشین بوده‌اند، چون فاصلهٔ منازل در این ولایات خیلی کمتر از فاصلهٔ منازل‌در سوریه و نواحی عرب‌نشین بوده است، و چاپاری نواحی اخیر را غالباً به‌عهدهٔ قاصد شترسوار واگذار می‌کرده‌اند.[۱۵۵]

عنوان واژاربد (بازار بد، رئیس بازار) درکتیبهٔ کعبهٔ زردشت دیده می‌شود. نمی‌توان بطور تحقیق معین کرد که آیا مدیران پست مانند زمان خلفا مکلف بوده‌اند در امور ولایات مراقبت نموده به‌دربار گزارش بدهند یا خیر. مراقبتی نظیر این، که تا اندازه‌ای مخفی بوده، در بعضی ادوار، از وظایف رؤسای محاکم محسوب می‌شده است؛ ولی بعید نیست که به‌صورتهای دیگر هم مراقبتهای سری در امور معمول بوده باشد. ایران از زمانهای بسیار قدیم، دایرهٔ جاسوسی بسیار منظمی داشته است. بنا بر نامهٔ تنسر، بزرگان در عهد خسرو اول، سنگینی بار مراقبتهای خفیه را احساس می‌کردند. عین عبارت چنین است: «اما دیگری که نبشتی شهنشاه منهیان و جواسیس برگماشت بر اهل ممالک، مردم جمله از این هراسانند و متحیر شدند. از این معنی اهل برائت و سلامت را هیچ خوف نیست، که عیون و منهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و زاهد در دنیا نبود، نشاید گماشت تا آنچه عرض دارد، از تثبیت و یقین‌بود. چون‌تو بایسته‌نفس و مطیع باشی و راست، از تو به پادشاه همین رسانند؛ ترا شادی باید فرمود که اخلاص عرض دارند... جهالت پادشاه‌و بی‌خبر بودن از حال‌مردم دری است از فساد؛ اما شرط آن است که ازکسانی که نامعتمد و بی‌ثقت بود زنهار

۱۵۴. توقیعات‌کسری، پیشین، ص۲۵. ۱۵۵. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۱۴۹و۱۵۰.

سخن نشنود.» از این عبارت معلوم می‌شود که دولت خواسته است تأسیس این دایره را به‌نحو خوبی جلوه دهد، اما اصطلاح عیون پادشاه به معنی چشمهای پادشاه، که بر این جاسوسان اطلاق می‌شده، خیلی‌قدیم است ودر زمان هخامنشیان هم معمول بوده است.[۱۵۶]

در توقیعات‌کسری نیز جسته‌جسته مطالبی، که مبین نقش سیاسی منهیان و جاسوسان است، به چشم می‌خورد:

به‌موجب توقیعات کسری، مرفوع ۹۳ از انوشیروان پرسیده‌اند: «موجب امر به نهی و نفی فلان منهی، از شغل آنها و اخبار و قرب دربار، چیست؟» جواب: «باعث آن است که اسماع ما را به‌حرف سعایت‌آمیز در تعب استماع انداخت و نیتهای ما را بر مردم فاسد ساخت... چندانکه از تواتر استماع خرافات بیحاصل و ترهات باطل در حق دور و نزدیک و بد و نیک، کار بدان‌حد کشیده بود که خدا نخواسته نیت خیربنیاد ما را دربارهٔ بلاد و عباد از صلاح به فساد بازآرد.» در جای دیگر از توقیعات کسری، مرفوع ٤۷ نوشته شده است:

> فلان درون خراب بیرون‌آباد، که از درگاه ما برای تحقیق حقیقت تظلم دادخواهان به نواحی بلاد رفته بود، به‌موجب شهادت ثقات، به‌تحقیق‌پیوسته که به‌علت قلت دیانت و کثرت اخذ رشوت، اغماض عین از ذلت ظلمه نموده و بسبب خفای ستمهای‌گوناگون، اینگونه بیداد ظاهر بتازگی بر مظلومان روا داشته... آن سست دین بیدیانت در دار دنیا از طرف ما به کشتن سخت سزاوار است...

همچنین در مرفوع ۱۰۳ از توقیعات، چنین آمده است:

> به‌چه‌رو فرمودند که فلان منهی که انهاء اخبار و ابلاغ وقایع فلان ناحیت بدو مفوض بود، شگفت نباشد که در این زودی محتاج بدان شود که دیگری در بارگاه ما نام او برده خبر او به‌عرض ما رساند؟» جواب: «از این راه که طریق اخبار از ما مسدود ساخته... چنانچه رفته‌رفته سررشتهٔ آمد و شد روزنامه‌های اخبار آن سمت انقطاع پذیرفته؛ چندانکه کارش بدان‌مقام کشید که به‌جای او منهی دیگر باید تا مگر خبر او به درگاه والا ابلاغ نماید.

همچنین از انوشیروان می‌پرسند: «باعث امر به‌اخراج فلان از زمرهٔ خواص درگاه اولیاء دولتخواه چیست؟» جواب: «سر این معنی آن است که نفایس جواهر اسرار نهانی ما را به خسایس اموال دنیای فانی به‌دشمنان دینی و جانی ما فروخته.»[۱۵۷]

مراقبت دراحوال فرستادگان‌سیاسی کشور های خارجی

بطوری که از فحوای شاهنامه و دیگر اسناد تاریخی برمی‌آید، نمایندگان‌سیاسی از آغاز ورود به خاک ایران، موردمراقبت‌شدید مرزبانان و مأمورین ایرانی قرار می‌گرفتندو نمی‌توانستند با تماس با اشخاص مختلف و مسافرت به نقاط گوناگون اطلاعاتی به‌نفع دولت متبوع

۱۵۶. نامهٔ تنسر، دارمستتر، ص۲۲۶ و۵۳۲، به‌نقل از: ایران در زمان ساسانیان، (پاورقی) ص۱۵۰.

۱۵۷. توقیعات کسری، پیشین.

خود کسب نمایند. فردوسی به‌این معنی اشاره کرده است:

ز جایی که آمد فرستاده‌ای / ز ترک و ز رومی و آزاده‌ای
از او مرزبان آگهی داشتی / چنین کارها خوار نگذاشتی
...چوآگه‌شدی‌زان‌سخن کاردار / که بر او چه آمد بر شهریار
هیونی سرافراز و مردی دبیر / برفتی به‌نزدیک شاه اردشیر
...فرستاده راپیش‌خودخواندی / به‌نزدیکی تخت بنشاندی
به‌پرسش گرفتی همه راز اوی / ز نیک و بد و نام و آواز اوی
ز داد و ز بیداد وز کشورش / ز آیین و از شاه و از لشکرش

نظر به اهمیت فراوانی که گزارش مأمورین سیاسی داشت، حکومت ساسانی قبل از اعزام سفیر ارزش و اهلیت او را بارها مورد آزمایش قرار می‌داد و به‌قول نویسندهٔ کتاب تاج:

... اگر سخن براستی گفته و کار بدرستی کرده و در انجام وظیفهٔ خود رستکار شده بود، شاهنشاه او را از جانب خود سفیر می کرد... اردشیر بابکان را دربارهٔ سفیران و نمایندگان سیاسی سخنی است و ازآنجمله گوید: چه خونها که بناروا ریخته و چه پیمانها که از بن گسیخته و چه سربازها که از جنگ برتافته‌اند و چه عزتها که به خواری پیوسته و چه مالها که به‌غارت رفته و چه عهدها که نقض گردیده؛ واین جمله در اثر خیانت سفیری یا دروغ پیکی به‌وقوع پیوسته است.[۱۵۸]

فردوسی در جای دیگر به فعالیتهای جاسوسان اشاره می کند؛ ازجمله می‌بینیم که در داستان بیژن ومنیژه، رستم برای رها ساختن بیژن از زندان افراسیاب تصمیم می‌گیرد که به‌خدعه و نیرنگ توسل جوید و در لباس بازرگانان به توران‌زمین سفر نماید:

چنین گفت رستم به‌شاه جهان / که بپسیجم این کار اندرنهان
کلید چنین بند باید فریب / نباید بر این کارکردن نهیب
به کردار بازارگانان شدن / شکیبا فراوان به‌توران شدن
فراوان گهر باید و زر و سیم / برفتن به‌امید و بودن به‌بیم
همه جامه برسان بازارگان / بپوشید و بگشاد بند از میان
سوی شهر توران نهادند روی / یکی کاروانی پراز رنگ وبوی
ده اشتر همه بارشان گوهرا / صد اشتر همه جامهٔ لشکرا
چو پیران ویسه ز نخچیرگاه / بیامد، تهمتن بدیدش به‌راه
بدو گفت رستم ترا کهترم / به شهر تو کرد ایزد آبشخورم
به‌بازارگانی از ایران به‌تور / بپیمودم این راه دشوار و دور
چو پیران بر آن گوهران بنگرید / کز آن جام رخشنده آمد پدید
بر او آفرین کرد و بنواختش / بر تخت پیروزه بنشاختش

رستم با این تدابیر به‌توران‌زمین راه می‌یابد و با تمهید مقدماتی چند به‌رها ساختن

۱۵۸. تاج، پیشین، ص۱۵۶.

بیژن موفق می‌شود.

نیروی لشکری

دولت‌شاهنشاهی ساسانی برای حفظ سرحدات و جلوگیری از تجاوزات همسایگان، و ادامهٔ سیاست کشورگشایی و توسعه‌طلبی و حفظ نظام طبقاتی و فرو نشاندن نهضتهای استقلال‌طلبی و آزادیخواهی، مانند حکومت هخامنشیان، احتیاج به‌نیروی نظامی مجهزی داشت. کریستن‌سن می‌نویسد: «...در تشکیلات لشکری عهد ساسانیان، مقتضیات ملوك‌الطوایفی سابق با احتیاجات سیاست جدید وفق داده شد. قشون چریکی ملوك‌الطوایفی را داخل صفوف سپاه منظم کردند... نخبهٔ سپاه عهد ساسانی، مانند دورهٔ اشکانیان، عبارت‌بود ازسوارنظام زره‌پوش و سنگین‌اسلحه که ازسواران نژاده تشکیل می‌یافت. سوارنظام در صف جنگ، مقام اول راحایز و فتح و ظفر منوط تقویت و شجاعت آنها بود. ایرانیان افواج منظم سوار نظام زره‌پوش را با صفوفی چنان انبوه به‌مقابلهٔ رومیان می‌فرستادند که از برق زره و سلاح‌آنان چشم دشمنان خیره‌ می‌شد. افواج سوار گویی یکپارچه آهن بود؛ تن افراد بکلی‌از صفحات آهن پوشیده شده بود... برای محافظت چهره، نقابی بر رخ می‌افکندند و بدین‌جهت، هیچ تیرممکن نبود بر بدن کارگر شود، مگر در سوراخهای کوچکی که در مقابل چشم و شکافهای باریکی که زیرمنخرین تعبیه‌ کرده بودند؛ و از آنجا باکمال صعوبت نفس می‌کشیدند... در پشت‌سر سوارنظام فیلها قرار می‌گرفتند. نعره و بوی و منظرهٔ وحشت‌آور آنها اسبهای دشمن را می‌ترسانید. پیلبانان بر پشت آنها نشسته هر یک کاردهای دسته‌بلند به‌دست راست می‌گرفتند تا اگر گاهی فیلی در اثر حملهٔ دشمن ترسیده و در صفوف لشکر افتد، پیلبان کارد را در فقرات پشت‌گردن حیوان فرو‌ برده و از پایش درآورد.»[۱۵۹]

«در آن دوره، به‌جیرهٔ افسران و ساز و برگ سربازان و آذوقهٔ آنها و علیق اسبان توجه می‌شده. در زمان صلح اسلحه و ادوات جنگی را در مخازن و در قورخانه انبار می‌کردند. و مدیر مخازن و انبارها یعنی ایران انبارگبذ موظف بود که در تنظیم اسلحه و توزیع آن بین سربازان مراقبت لازم به‌عمل آورد. پس‌ازپایان جنگ، سلاحها را پس می‌دادند. اسبان لشکر را مواظبت و تیمار مخصوص می‌کردند و ستود پزشك (بیطار) از اشخاص مهم به‌شمار می‌رفت و بوسیلهٔ گیاهان مخصوصی اسبان را علاج می‌کرد. گرفتن اسب اشخاص غیرجنگی مجاز نبود؛ مگر در صورتی که جنگ فوری پیش می‌آمد و اسب‌بموقع نمی‌رسید. برای معاش لشکر هر روز گوشت و شیر و نان‌را وزن کرده‌به‌قطعات‌مساوی بین‌جنگیان توزیع می‌نمودند.»[۱۶۰]

در عقب جبهه، صف پیاده موضع می‌گرفت که سلاح وتجهیزات خوبی نداشت و از لحاظ نظامی عامل مؤثری در جنگ نبود وافراد آن‌را روستاییان تشکیل‌می‌دادند. قبل از شروع جنگ، معمولا فرمانده سپاه افراد خود را به‌جنگ ترغیب می‌کرد.

در سپاه ایران، قوای کمکی ملل تابع، که اغلب درسرحدهای ایران قرار داشتند،

۱۵۹. ایران درزمان ساسانیان، پیشین، ص۳۳۲ به‌بعد(به‌اختصار). ۱۶۰. همان، ص۳۴۱ (به‌اختصار).

نقش مهمی ایفا می‌کردند و از لحاظ روح جنگجویی بر دیگر افراد قشون مزیت داشتند که از آنجمله آلبانیان،کوشانیان، هیاطله و سوارنظام ارامنه قابل توجه‌بود. در فن محاصره در دورهٔ ساسانیان پیشرفت محسوسی پیدا شده بود و گویا این فن را از رومیان آموخته بودند. در ایجاد خندق نیز ایرانیان ماهر بودندو ظاهراً پس ازگرویدن به‌آیین اسلام، سلمان‌فارسی فن‌ساختن خندق به‌دورشهر را به‌اعراب آموخت. فرماندهان ساسانی در استعمال قلعه‌کوب، خشت‌انداز و منجنیق برای حمله به‌قلعه‌ها و حصارها آزموده بودند.

پروکوپیوس[۱۶۱] پاره‌ای ازخصوصیات نظامی واجتماعی ایران‌را درعهد ساسانیان بیان کرده است. چون این مورخ ناظر عینی وقایع بوده گفته‌های او تاحدی قابل دقت است. وی در مقدمهٔ کتاب خود، ضمن مقایسهٔ وسایل جنگی عصر خود (۵۰۳ میلادی) با دورهٔ همر چنین می‌نویسد:

«کمانداران عهد هومر نه سوار اسب می‌شدند و نه نیزه و سپری برای حفظ و حراست خود داشتند و به‌هیچ‌وجه پیکر آنها از حملات دشمن حفاظت نمی‌شد. سربازان پیاده، در موقع جنگ، به‌وسایل دفاعی مجهز نبودند ودر موقع خطر فقط می‌توانستند زیر سپر رفیق خود پناه ببرند. قوت و وسایل زندگی خود را از راه دزدی‌تأمین می‌کردند، درفن‌تیراندازی مهارت نداشتند، زه‌کمان را فقط تا سینه می‌کشیدند و به‌این جهت خدنگ آنها به‌علت کمی‌قدرت به‌هدف نمی‌رسید؛ درحالی‌که کمانداران امروز همه باخود و جوشن کاملی که سرتا پای آنها را می‌پوشاند، مسلح هستند و در طرف راست، ترکش پراز تیر و در سمت چپ، شمشیر برنده‌ای آویخته‌اند و برخی از آنها نیزه‌ای درکمر و سپرکوچکی هم بر شانه دارند که سروگردن آنها راکاملا پوشانیده و از اصابت تیر محفوظ نگاه می‌دارد. مهارت وچالاکی آنها درسواری بقدری است که حتی درحین تاخت می‌توانند، بدون هیچ زحمت و اشکالی، باکمان خویش نشانه بگیرند و خواه در حال حمله و خواه در حین فرار، دشمن را از دور هدف قرار دهند. زه‌کمان را امروز تا نزدیک گوش‌راست‌می‌کشند وچنان با قوت رهامی‌کنند که به‌هرکس‌اصابت‌نماید فوراً او راهلاك می‌نمایدوسپروخودومغفر هرگز تاب جلوگیری و مقاومت ندارد. با این حال بعضیها چنان شیفتهٔ ادوار قدیم هستند که مزایای امروز را در نظر نمی‌آورند و اصلاحات جدید را قابل اعتنا نمی‌شمرند.»[۱۶۲]

چون دوکشور ایران و روم از جهت تجهیزات نظامی تقریباً با هم برابر بودند، وقوف بر امکانات جنگی آن‌روز روم کمابیش نیروی نظامی ایران را نیز مشخص می‌کند.

«... تیراندازی ازکمان از دیرترین روزگاران‌گذشته جزو بارزترین صفات مختصهٔ ایرانیان بود. هرودوت(۱۳۶/۱)می‌گوید که سوارکاری و تیراندازی یکی از مهمترین‌مواد تربیتی‌ایرانیان در دورهٔ قدیم بود. استرابون نیز (درکتاب۱۵، فصل ۳، صفحهٔ۱۸)نیز همین مطلب راگفته است. به‌قول اوبهترین مواد تربیتی ایرانیان از پنجسالگی تا ۲۴ سالگی عبارت‌از تیراندازی و نیزه‌پرانی و سوارکاری بود. آموزگاران اطفال را برای تمرینهای‌نظامی

161. Procopius

۱۶۲. جنگهای ایران وروم، پیشین، ص۱۶ به‌بعد (به‌اختصار).

در نقطهٔ معینی جمع می‌کردند و آنها را تعلیم می‌دادند... »[۱۶۳]

نکتهٔ دیگری که از کتاب پروکوپیوس استنباط می‌شود تدابیر جنگی معمول در آن ایام است.

از جمله هیاطله، هنگام جنگ با فیروز، برای اغفال او راه فرار پیش‌گرفتند و چنان وانمود کردند که در مقابل نیروی نظامی ایران تاب مقاومت ندارند؛ در حالی که در معنی فقط یک‌دستهٔ کوچک از لشکریان هیاطله در مقابل قوای فیروز فرار می‌کردند و قسمت اعظم قشون در کوههای اطراف مخفی شده و از پشت سر سپاه ایران آهسته حرکت می‌کردند و قصد آنها این بود که قشون فیروز را به‌میان دامی که در میان کوهها برای او گسترده بودند، بکشانند و راه مراجعت را بر او ببندند و بالاخره به‌مقصود خود نایل آمده فیروز را وادار به‌عذرخواهی و استغفار کردند.

در جنگ دیگری که‌بین هیاطله و فیروز روی داد، بار دیگر هیاطله تدبیری به‌کار برده و در دشتی که معبر قشون فیروز بود، خندقی عمیق حفر کردند و روی آن‌را با نی و خاك پوشانیدند و سطح خندق را با سطح طبیعی زمین یکسان کردند. قشون‌ایران‌پس‌از عبور از شهرها وآبادیهای‌بسیار به‌تعقیب هیاطله ادامه داد، چون به‌خندق رسیدند، بی‌خبر از نقشهٔ دشمن یک‌یک با اسبها و وسایلی که داشتند بر سر یکدیگر غلتیدند و فیروز و کلیهٔ همراهانش در این‌واقعه به‌هلاکت رسیدند.

قباد درموقع محاصرهٔ «آمد» چند قسم‌منجنیق برای منهدم ساختن حصارها و استحکامات همراه خود آورده بود ولی اهالی شهر از فراز برجها الوار بزرگ به‌طرف منجنیق مذکور پرتاب می‌کردند و دشمن را می‌کشتند. قباد برای انجام نقشهٔ خود امر به احداث تپهٔ مصنوعی بزرگی در نزدیکی شهر داد و قصد داشت از فراز این تپه به‌شهر حمله کند. لیکن همینکه اهالی از نقشه با خبر شدند از داخلهٔ شهر تا پای آن نقبی زدند و بتدریج خاك زیر آن‌را کشیدند تامیان تپه بکلی تهی گشته و فقط قشری از خاك به‌شکل اولیهٔ آن باقی ماند. ایرانیها که از کار دشمن بی‌خبر بودند به‌قلهٔ تپه‌شتافتند وخواستند اهالی‌شهر راازبالای آن تیرباران کنند، لیکن همینکه سنگینی آنها بر قشر میان تهی تپه زیاد شد، ناگهان خاکها فرو ریخت وسپاهیانی که بر فراز آن بودند، به‌زمین افتاده هلاك‌گشتند.[۱۶۴]

همچنین پروکوپیوس نمونه‌ای چند از نامه‌هایی که بین سلاطین با سران سپاه برای تأمین صلح ردوبدل می‌شده نقل می‌کند. ما برای نمونه خلاصهٔ نامه‌ای راکه «بلزاریوس و هرموزن» به‌یکی از سرداران ایرانی نوشته وجوابی راکه او داده است، نقل می‌کنیم:

۱۶۳. اینوسترانتسف، مطالعاتی دربارهٔ ساسانیان، ترجمهٔ کاظم‌زاده، ص۷۶ به‌بعد.

۱۶۴. جنگهای ایران (دوم)، ص۳۸.

«هر مرد خردمندی تصدیق دارد که نخستین مایهٔ آسایش و نیکبختی انسان، صلح و سلم است و بنابراین، هرکس موجبات اختلال صلح و آرامش را فراهم آورد، نه تنها مسؤول بستگان و نزدیکان خود خواهد بود بلکه در مقابل تمامی ملت خویش نیز گرفتار مسؤولیت شدید خواهد شد.

بهترین سردار هر قوم کسی است که بهتر بتواند اساس صلح وصفا را استحکام بخشد، لیکن متأسفانه شما، موقعی که اختلافات مابین ایران و روم حل شده طرفین حاضر به‌قبول مصالحه گردیده بودند، بدون هیچ دلیل معقولی، جنگ را بر صلح ترجیح داده و این کشمکش خونین را بر پا نمودید...

جواب سردار ایرانی: اگر این مراسله از طرف رومیها، که بستن عهد برای آنها کاری آسان و نگهداری و انجام آن برایشان بس‌مشکل است، نوشته نشده بود، من از مطالب آن اطمینان حاصل کرده و حاضر به‌قبول مندرجات آن‌می‌گردیدم... اینک ای رومیان عزیز، چارهٔ دیگری باقی نیست جز آنکه برای جنگ با ایرانیها حاضر شوید زیرا ما مجبوریم که آنقدر در اینجا بمانیم تا شما را وادار به‌احقاق حق نماییم و یا در راه همین مقصود کشته‌شویم....» ۱۶۵

فرماندهی قشون

کریستن‌سن می‌نویسد: «تا زمان خسرو اول، سپاه ایران در زیر فرماندهی یک نفر سردار بزرگ موسوم به‌ایران سپاهبذ بود. این سردار اختیاراتش به‌مراتب بیش از یک نفر ژنرال‌فعلی بود. وی در عین حال وزیر جنگ و فرمانده کل نیرو محسوب می‌شد و در عقد صلح اختیاروافی‌داشت... معذلک باید به‌خاطر داشت که اختیارات وزرگ فرمذار محدود نبود و همواره می‌توانست درکارهای لشکری دخالت کند و شخص شاهنشاه نیز در امور وزارت‌جنگ، که از ادارات مهم دولت بود، غالباً دخالت مستقیم می‌کرد... از این جهت‌می‌توان فرض کرد که‌ایران سپهبذ در زمان پادشاهانی که خود طبع سلحشوری داشته‌اند، چندان قدرت و استقلالی‌دارا نبوده است.» ۱۶۶

خسرو اول برای جلوگیری از تمرکز قدرت در دست شخص واحدی مملکت را به‌چهار قسمت نمود و برای هر قسمت فرماندهی تعیین کرد، ولی این سیاست نیز به‌حال حکومت مفید نبود و بعدها برای حکومت ساسانی ایجاد اشکالاتی نمود. سلاحهای جنگی در این دوره نیز مانند ادوار قبل بود.

ناگفته نماند که مانی در یکی ازکتب خود، ضمن بحث ازجنگی که بین فرشتگان با جبّارها درگرفته، می‌گوید: «از آتش و گوگرد و نفت به‌عنوان وسیلهٔ جنگی استفاده می‌کردند.» ۱۶۷

در شاهنامه، ضمن بیان سلطنت اردشیر، فردوسی طرزسربازگیری را در آن دوره چنین بیان می‌کند:

به‌درگاه چون گشت لشکر فزون — فرستاد بر هرسویی، رهنمون

۱۶۵. همان، ص۶۷به‌بعد. ۱۶۶. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۱۵۱.

۱۶۷. سیدحسن تقی‌زاده، مانی ودین او، ص۶۲.

که تا هر کسی را که دارد پسر | نماند که بالا کند بی‌هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ | به‌گرز و کمان و به‌تیر خدنگ
چو جنگ آمدی نورسیده جوان | برفتی ز درگاه با پهلوان

ظاهراً در جنگها پس‌ازکسب پیروزی، به‌سران سپاه‌و رزمندگان برحسب ارزش سربازی، هدیه وانعامی عطا می‌کردند. در داستان بیژن ومنیژه فردوسی به‌این معنی اشاره می‌کند و می‌فرماید:

یکی دست جامه بفرمود شاه | به‌زر بافته با قبا و کلاه
یکی جام پر گوهر شاهوار | صد اسب و صد اشتر به‌زین‌وبه‌بار
همه رستم زابلی را سپرد | زمین را ببوسید و برجست گرد
بزرگان که بودند با او به‌هم | به‌رنج و به‌جنگ و به‌شادی‌وغم
براندازمشان یک‌به‌یک هدیه داد | از ایوان خسرو برفتند شاد

فردوسی طوسی، ضمن بیان جنگ ایرانیان و تورانیان، به‌طرز جنگ و نحوهٔ صف‌آرایی در آن عصر اشاره می‌کند:

برآمد خروشیدن داد و گیر | درخشیدن خنجر و زخم تیر
دولشکر به‌یکدیگر آویختند | تو گفتی به‌هم اندر آمیختند
غریویدن مرد و غرنده کوس | همی‌کرد بر رعد غران فسوس
زمین کرده‌بد سرخ، رستم به‌جنگ | یکی گرزهٔ گاو پیکر به‌چنگ
به‌شمشیربران‌چوبگذاشت دست | سر سرفرازان همی‌کرد پست
چو شمشیر بر گردن افراختی | چو کوه از سواران سر انداختی
همه‌روی صحرا سرودست‌و پای | به‌زیر سم اسب جنگ‌آزمای
به‌روز نبرد آن یل ارجمند | به‌شمشیر وخنجر، به‌گرزو کمند
برید و درید و شکست و ببست | یلان را سروسینه و پا ودست
هزاروصدوشصت گرد دلیر | به‌یک‌زخم‌شد کشته‌درجنگ شیر
شکسته سلیح و گسسته کمر | نه‌بوق ونه کوس ونه‌پای ونه‌پر

اسدی طوسی نیز ضمن توصیف رزم گرشاسب با ترکان، طرز نبرد و صف‌آرایی و برخی از سلاحهای جنگی آن دوران را بیان می‌کند:

چو زد روز برتیره شب دزدوار | سپیده برآمد چو گرد سوار
دولشکر به‌پرخاش برخاستند | برابر صف کین بیاراستند
برآمد دم[۱۶۸] مهرهٔ گاودُم[۱۶۹] | خروشان شدازخام رویینه‌خم[۱۷۰]
سرنیزه را شد زدل مغزو ترگ | زبان گشته شمشیر و گفتار، مرگ
به‌هر گام بد مغفری زیر پی | پراز خون‌چو جامی پر از لعل می
شده‌تیغ در مغز سرزهرسای | سنان ازجگربردل‌اکحل[۱۷۱]گشای
همی‌تاخت گرشاسب برزنده‌پیل | همی‌دوخت دلها به‌تیر از دومیل
بدش پنجه بر نیزهٔ آهنین | شدی در میان سواران کین

۱۶۸. فریاد ۱۶۹. کرنا وبوق ۱۷۰. طبل رویین ۱۷۱. رگ دست

سوی قلب ترکان به‌پیکار شد / به‌کین جستن هر دو سالار شد
همی هرسواز حمله برپشت‌پیل / بینباشت از چینیان رود نیل
چنین بود تا روز بیگاه شد / زشب دامن رزم کوتاه شد [۱۷۲]

درکارنامک اردشیر بابکان به‌بعضی از سلاحهای آن دوران اشاره شده است. پس از آنکه کنیزك تصمیم گرفت که با اردشیر راه فارس پیش گیرد.

.... شب چون اردوان به خواب رفت، از گنجینهٔ وی شمشیری هندی و زینی زرین وکمر و افسر زرین در آورد و جامی از گوهر و درهم و دینار آکنده، و زره و زین‌افزار پیراستهٔ استواری با دیگر چیزهای بسیار برداشته پیش اردشیر آورد. اردشیر هم دو اسب از اسبهای اردوان، که روزی ۷فرسنگ راه رفتندی، زین کرد؛ یکی خویشتن و دیگری آن کنیزك بر نشسته راه فارس برگرفتند. [۱۷۳]

به‌طوری که از مرفوع ۳۸ از توقیعات کسری بر می‌آید، در مواردی که یکی از لشکریان در نتیجهٔ دلاوری در میدان کارزار کشته می‌شد، برای تأمین معاش بازماندگان او، مبلغی به عنوان مستمری از خزانهٔ دولت پرداخت می‌شد.

«فلان لشکری که از غایت دلاوری درکارزارهای مخوف خویش را بر قلب صفوف دشمن زده آثار تجلد به ظهور می‌آورد... در معرکهٔ حرب اتراك به‌سطان هلاك رفته به قتل آمد.» جواب: «نخست مبلغ پنجاه هزار درهم نقد، به‌رسم اقامت ماتم، به‌ایتام او رسانند ومرسوم مستمر او را برایشان مقرر دارند، اگر از اولاد و احفاد مانده باشد؛ والا به خویشان و پیوستگان او واصل سازند.»

فردوسی این‌معنی را به‌صورت دیگر نقل می کند و به‌جای پنجاه‌هزار درهم، چهارهزار درهم می‌نویسد:

دگر گفت جنگی سواری بخست / بدان خستگی دیر ماند و برست
به‌پیش صف رومیان حمله برد / بمرد او وزو کودکان ماند خرد
بفرمود کان کودکان را چهار / زگنج درم داد باید هزار
هرآنکس که‌شد کشته‌در کارزار / وزو خرد کودك بود یادگار
چو نامش زدفتر بخواند دبیر / درم پیش کودك برد ناگزیر
چنین هم به‌سال‌اندرون چاربار / درم باید ازگنج دادن هزار

درمرفوع ۲ از توقیعات‌کسری چنین آمده است: «درجمیع اسیران روم بسی کودکان بی‌دایگانند؛ در این باب فرمان خدایگان چیست؟» خسرو دستور می‌دهد که بوسیلهٔ شخص مورد اعتمادی «... همهٔ نارسیدگان‌را... به‌مادران و خویشان ایشان رسانند.» فردوسی طوسی نیز به‌این توقیع اشاره می کند و می‌فرماید:

دگر گفت کای شهریار بلند / انوشه بدی وزبدی بی گزند

۱۷۲. اسدی طوسی، گرشاسبنامه.
۱۷۳. کارنامك اردشیر بابکان، پیشین، ص۱۷.

اسیران رومی که آورده‌انـــد / بسی شیرخوار اندر او بوده‌انـــد
به‌توقیع گفت آنچه هستند خرد / زدست اسیران نباید شمـــرد
سوی مادرانشان فرستید بـــاز / به‌دل شاد و وز خواسته بی‌نیـــاز
نوشتند کـز روم صد سایـه‌ور / همی باز خرند خویشان بـــه‌زر
اگر باز خرند گفت از هـــراس / به‌هر نامداری یکی باده کـــاس
فروشید و افزون مجویید نیـــز / که ما بی‌نیازیم از ایشان به‌چیـز
به‌شمشیر خواهم از ایشان گهر / همان بدره و برده و سیـــم و زر

در مرفوع ۲۰ از توقیعات‌کسری چنین نوشته شده است: «به‌چه‌وجه، سمت مقصد را در جملگی لشکرکشیها و نهضتها از همگی معتمدان نهفته می‌دارند.» پاسخ کسری: «به‌جهت آنکه مادهٔ خوف و رجا در همگی اطراف و ارجا از جمیع وجوه و جهات زیاده‌گردد.»

سیر افکار و علوم

اندیشه‌ها وافکار مذهبی

قبل‌از آنکه از سیر علوم و افکار فلسفی در دورهٔ ساسانیان سخن گوییم، عقاید مذهبی مردم آن دوران را (که خود یک پدیدهٔ فکری است) مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

چنانکه دیدیم، آیین مزدیسنا و مذهب زرتشت که مذهبی مادی و مشوق کار و کوشش بود، در حدود قرن هفتم ق. م. در ایران ظهورکرد. در این دوره مردم این سرزمین از راه زراعت وگله‌داری زندگی می‌کردند. سطح زندگی مادی مردم تقریباً یکسان و نظام بردگی در حال رشد بود و مبارزات طبقاتی هنوز آشکار نشده بود و دولت برای سرکوبی طبقات محروم و تأمین منافع طبقهٔ فرمانروا، آمادهٔ کار نبود. در چنین شرایطی زرتشت مردم را بـه سعی و عمل برانگیخت و تنبلی و تن آسانی و عقاید خرافی و ذبح و قربانی جانوران و روزه گرفتن و هرگونه عقاید و اندیشه‌های عرفانی را ناصواب و زیانبخش شمرد، ولی با گذشت زمان و تکامل طرز تولید، اختلاف طبقاتی فزونی گرفت و از دورهٔ داریوش بـه‌بعد بنیان دولت و حکومت هخامنشی استوارگشت و فشار فئودالها و سران سپاه و عشیره‌ها بر طبقات زحمتکش بیشتر شد. پس‌از حملهٔ اسکندر و استقرار حکومت سلوکیان و اشکانیان وضع اکثریت مردم بهبود نیافت و با روی کار آمدن حکومت ساسانیان و ایجاد تمرکز نسبی‌درکشور و رسمی شدن آیین زرتشت، بیش‌ازپیش، طبقات مثمر و زحمتکش و فعال مملکت زیر فشار هیأت حاکمه قرارگرفتند و در نتیجهٔ این احوال، در این‌دوره بر خلاف عهد زرتشت، زمینه برای ظهور وگسترش افکار عرفانی فراهم شد. مانی در دوره‌ای که ظلم و استبداد واختلاف شدید طبقاتی و تجاوز و زورگویی و تعصبات و اختلافات مذهبی در ایران سایه افکنده بود، چون در خود قدرت مبارزهٔ مثبت با زورمندان را نمی‌دید، ناچار به‌مبارزهٔ منفی توسل جست و برای آنکه از تعصبات و جنگهای مذهبی و اختلافات طبقاتی بکاهد، مذهبی تلفیقی و جهانشمول به‌مردم دنیا عرضه کرد و خلق را به‌زهد و پرهیزکاری و قناعت دعوت کرد.

مذاهب مختلف در عهد ساسانیان

هنوز مشخصات مذهبی مردم در عهد ساسانیان روشن نیست. بعضی از پژوهندگان معتقدند که اردشیر بابکان پس از تحکیم موقعیت سیاسی خود بر آن شد که دین زرتشت را آیین رسمی کشور قرار دهد و برخی دیگر، مانند دکتر گیرشمن، چنین نظری را با توجه به متون کتیبه‌ها و اسناد و قراین تاریخی مقرون به‌حقیقت نمی‌دانند. در اینکه فارس در عصر ساسانیان نگهبان سنن دین ایرانی و یکی از مهمترین مراکز آیین مزدیسنا بود تردید نیست. اجداد خاندان ساسانی محافظ آیین آناهیتا در معبد استخر بودند و در بین هیربدان و روحانیان آتشگاه مقام و موقعیت مهمی داشتند. در همین ایام در شمال غربی ایران در اطراف معبد شیز، مغان به‌انجام مراسم مذهبی مشغول بودند و ظاهراً روحانیون این سرزمین، ضمن حفظ سنن مذهبی خود، در تاریخ نامعلومی، مقررات مذهبی زردشتیان را نیز پذیرفته‌اند. بعضی از محققین بر آنند که آیین زردشت پس از استقرار حکومت هخامنشیان، در ایران منتشر شده و هدف زردشت این بود که صفای قدیمی مذهب را تجدید کند و آیین مزدیسنا را از لوث خرافات و اعتقاد به‌جادوگری ونفوذ ارواح خبیثه پاك گرداند. بطور کلی، آیین زردشت در آغاز امر یک عامل ترقی و پیشرفت بوده و بطوری که قبلا متذکر شدیم، در این آیین، فعالیتهای کشاورزی تأکید وتوصیه شده و مردم را به‌زندگی دهقانی و کار و کوشش و محبت به‌حیوانات اهلی و مفید تشویق کرده‌اند. مذهب زردشت در آغاز امر بیشتر جنبهٔ مادی داشت واثری از عناصر عرفان در آن دیده نمی‌شد؛ ولی این دین مانند سایر ادیان جهان، دستخوش حوادث تاریخی گردید؛ بطوری که دین زردشتی پیش از ساسانیان با این دین در دورهٔ ساسانیان تفاوت بسیار داشته است. پیشوایان مذهب زرتشت بنا به‌مصلحت خود، بتدریج، برای آیین زرتشت، اصول وفروع و احکام کمرشکنی تدوین کردند؛ بطوری که مردم از گهواره تا گور اسیر مقررات دینی بودند؛ از جمله، گذاشتن اموات در دخمه بین همهٔ ایرانیان و همیشه معمول نبوده است. احمد شهرستانی متوفی به‌سال ۵۴۸ قمری در کتاب ملل و نحل خود زردشتیان را به‌سه فرقه قسمت می کند:

یک فرقه که همان پیروان زردشت باشند؛ فرقهٔ دوم زروانیان که معتقد بودند اهورامزدا و اهریمن از موجود دیگری پدید آمده‌اند که پیش از آنها بوده و بر آنها برتری داشته و آن زروان یعنی زمان لایتناهی‌است، و این مطلب‌را از این جملهٔ زروان اکه‌رنو که در اوستاست و معنی آن زمان بیکران است، استنباط می کنند.

گروه سوم کیومرثیان بوده‌اند که عقیده داشتند اهریمن از شک اهورامزدا پدید آمده است و در این صورت، وجود مستقلی نیست بلکه چون اهورامزدا در وجود خود شک کرد، اهریمن پدیدار شد.

در دورهٔ ساسانیان، بطوری که ضمن مطالعه در اوضاع اجتماعی آن عصر دیدیم، حقوق و حدود اجتماعی و اقتصادی هر یک از طبقات معین گردید و به‌آزادیهای نسبی، که مولود حملهٔ اسکندر و نفوذ تمدن یونانی بود، پایان داده شد. جنگهای سلاطین ساسانی در جبهه های مختلف،

وگرفتن مالیاتهای سنگین از طبقهٔ فعال کشور، بخصوص طبقهٔ کشاورزان، به‌خرابی وضع اقتصادی و اجتماعی اکثریت مردم کمک کرد. کشاورزی که در مذهب زردشت تشویق شده بود، درنتیجهٔ فشار روزافزون فئودالها و روحانیان زردشتی برای طبقهٔ فعال کشاورزان نتیجه‌ای نداشت؛ چه حاصل کار آنها به‌جیب طبقهٔ فرمانروا می‌ریخت و روستاییان حز حصهٔ ناچیزی به‌دست نمی‌آوردند. در چنین شرایطی نه تنها جنبه‌های عرفانی به‌مذهب زردشت راه یافت، بلکه زمینه برای رشد مذهب مانی که آن نیز رنگ عرفانی داشت، فراهم گردید. در دورهٔ شاپور اول، بنیان شاهنشاهی ساسانی از لحاظ داخلی و بین‌المللی مستحکم گردید. ملل تابع حکومت ساسانی اغلب پیرو آیین زردشت و برخی عیسوی و بعضی یهودی و عده‌ای بتازگی به‌دین مانی گرویده بودند. بعید نیست شاپور اول که در جبههٔ داخلی و خارجی پیروزیهایی به‌دست آورده بود، با درك نقاط ضعف مذهب زردشت در برابر عیسویت، تصمیم گرفته باشد که مذهب مانی را تقویت کند و به‌صورت دین رسمی شاهنشاهی در آورد. دکتر گیرشمن می‌نویسد:

آیا شاپور اول در حالی که نیکخواهی خود را نسبت به‌مانی ابراز کرد و او را در وعظ و تبلیغ و گرد آوردن پیروان آزاد گذاشت، در صدد بود که روزی مانویت را دین کشور خود قرار دهد؟ آیا وی ملاحظه می‌کرد که سلسلهٔ جدید، که توانسته است شاهنشاهی قوی به‌وجود آورد، مجبور است آن‌را با معنویات جدید مجهز کند واین دین‌را، که در سرزمین ایران ظهور کرده وتوسط یك ایرانی تبلیغ می‌شود و باتوحید عقاید گوناگون توأم‌با اغماض، منطبق با تمایلات عصر است، بپذیرد؛ در حالی که آیین معمول در استخر ختی از عهدهٔ دفاع خود در مقابل پیشرفت‌ادیان بزرگ، مخصوصاً مسیحیت، بر نمی‌آمد. دین مانی شایدمی‌توانست توقعات او را بر آورد.[۱۷۴]

دین و دولت

اردشیر به فرزند خودشاپور چنین گفت: «بدان، دین و شاهی‌برادرانی توأمان‌اند وبی‌تخت شاهی، دین نمی‌پاید و شهریاری بی‌دین برجای نمی‌ماند. دین بنیاد شاهی است وشاهی ستون‌دین.»[۱۷۵] در دوران‌اردشیر، «کرتیر» باعنوان بزرگ مربی دینی، شاهنشاه، موبدان موبد و رئیس دادگاه‌عالی کشور و دیگری مانی، آورندهٔ آیین نو و پیامبر یکتا خدای جهان خود نمایی می‌کردند. در عهد شاپور یکم پیروان آیین مسیح وهواداران اندیشه‌های‌فلسفی گوناگون و پیروان آیین زرتشت و یهوددر برابر هم قرار داشتند و هر یک دین خود را دین مهین‌وهادی بشر می‌انگاشتند.

شاپور شاهنشاه ایران در روز تاجگذاری خود، که ماه آوریل ۲۴۳ میلادی بود، مانی، بنیانگذار «آیین جهانی» مانی‌گری را به‌حضور پذیرفت. در آن زمان مانی ۲۰ ساله بود. درهمین ایام پایان دههٔ‌چهارم سدهٔ‌سوم میلادی، اوسفرهایی به‌شرق کرد و درآنجا با آیین بودا

۱۷۴. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص۳۲۰.

۱۷۵. تمدن ایران ساسانی، پیشین، ص۱۱۲ به‌بعد.

و برهمن و باورهای محلی آسیای میانه آشنا شد.

شاپور مانی را که مبلغ آیین جهانی بود و پیروان و حامیان نیرومند داشت، مورد حمایت قرار داد، ولی این سیاست دوام نیافت.

با مرگ شاپور اول، وضع دگرگون گردید. روحانیان مزدایی مخصوصاً مغان شمال، تحت رهبری «کرتیر» در زمان جانشینان شاپور، عکس العمل شدید نشان دادند. در این موقع، مزداپرستی درشرق توسط بوداییان تهدید می‌شد و در بین‌النهرین شمالی و مغرب با مسیحیت و یهودیت، و در داخل ایران با مانویت در جنگ بود.

بهرام دوم، چنانکه دیدیم، به‌تشویق روحانیان زردشتی مانی را محاکمه و اعدام کرد. «کرتیر در سه کتیبهٔ بزرگ که روی صخره‌ها و ابنیهٔ فارس حک‌شده، افتخار می‌کرد که مسیحیان، مانویان، وبرهمنان را مورد اذیت و آزار قرار داده است»[۱۷۶] اما با مرگ کرتیر وضع عوض‌شد. چون نرسی پسر شاپوراول، به‌تخت نشست با مانویان رفتاری ارفاق‌آمیز پیش گرفت و زمینه برای رشدمجدد مانویت‌وتاحدی‌عیسویت‌فراهم گردید. دکتر گیرشمن می‌نویسد:

> فقر منابع ما اجازه نمی‌دهد بدانیم که چه حوادثی جریان امور را تغییر داد و موجب تجدید حیات مزدیسنا گردید، اما محقق است که عاملی مهم در اتخاذ سیاست دینی ایران، تبدیل آیین قسطنطین کبیر بوده که متعاقب آن مسیحیان در زمان شاپور دوم مورد اذیت و سوءظن قرارگرفتند؛ همچنانکه مانویان در نظر رومیان عمال ایرانی محسوب می‌شدند. این جنبش مزدیسنا را به‌حالت اولی برگرداند و اتحاد آن بامقام سلطنت بوسیلهٔ تبعیت روحانیت از آن تقویت شد.[۱۷۷]

پس‌از آنکه در نتیجهٔ عوامل داخلی وخارجی، آیین زردشتی به‌صورت دین ملی رسمی درآمد، روحانیان برای آنکه بتوانند در مقابل ادیانی که مبتنی بر توحید است مقاومت و پایداری کنند، ایمان به‌اهورامزدا را حفظ کردند و او را چون خدای واحد معرفی کردند و خدایان قدیم یعنی اناهیتا (ناهید) و میترا (مهر) را در درجهٔ دوم اهمیت قرار دادند و برای تثبیت دین به‌گردآوری اوستا مشغول شدند.

این بود مختصری از سیر مذهب زردشت در دورهٔ ساسانیان. حال، مذاهب مختلفی را که درآن عصر پیروانی داشته است اجمالا مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

مذهب و شخصیت مانی

مانی از نجیب‌زادگان ایران بود که در سال ۲۱۵ میلادی در یکی از دهات بابل (بین‌النهرین) متولد شد. می‌گویند در ۱۳ سالگی نخستین وحی به‌او رسید و در ۲۵ سالگی وحی دیگری به‌وی شد که مؤید الهام اولی بود؛ و به‌وی مأموریت داده شد که دین حق و رسالت خود را به‌جهانیان اعلام دارد. ظاهراً مانی پس از مطالعاتی که در اطراف دین زردشت ومذهب عیسی و آیین بودایی نمود، به‌دعوت مردم پرداخت و خود را «فارقلیط» که مسیح ظهور او را خبر داده

۱۷۶ و ۱۷۷. ایران از آغاز تااسلام، ص۳۲۰ و ۳۲۱.

بود، معرفی کرد و گفت: «در هر زمانی انبیاء حکمت و حقیقت را از جانب خدا به مردم عرضه کرده‌اند؛ گاه در هندوستان بوسیلهٔ پیغمبری بودا نام و گاهی در ایران بوسیلهٔ زردشت پیغمبر و زمانی در مغرب‌زمین بوسیلهٔ عیسی. عاقبت من که مانی پیغمبر خدای حق هستم، مأمور نشر حقایق در سرزمین بابل گشتم.»

مانی خود را مبلغ مذهبی جهانی می‌شمرد و می‌گفت ندای مرا به همهٔ زبانها در شرق و غرب عالم خواهند شنید و سراسر شهرها از آن خبر خواهند یافت. «کلیسای من بر تمام کلیساها و جوامع قبلی برتری دارد، زیرا دیانتهای پیشین مختص ممالک و یا شهرهای معین بود، ولی آیین من در اقصای عالم اشاعه یافته و انجیل من به همهٔ ممالک خواهد رسید.» مانی به‌زعم خود، حقایقی که در ادیان بودا و مسیحیت و زردشت وجود داشت، یکجا جمع کرد و در قالب و صورت دیگری به‌گوش مردم رسانید.

او چون می‌خواست دینی جهانشمول پدید آورد، به‌صمیمی‌ترین پیروان خود دستور داد که گرد عالم بگردند و مردم را به‌اغماض و خویشتنداری و ترک دنیا تبلیغ کنند. مبلغین مذهب مانی همواره به‌مردم گوشزد می‌کردند که مواظب اندیشه و گفتار و کردار خود باشند، زیرا با زبان و دست و دل می‌توان مرتکب گناه شد.

پیشوایان سعی می‌کردند به‌اقتضای زمان و مکان، دین جدید را با عقاید و احوال ملل متنوع سازگار کنند؛ به‌همین علت، آراء مانویه به‌صور گوناگون در جهان منتشر شده است؛ بطوری که طی ۱۲ قرن از قرن سوم تا ۱۵ میلادی، آیین مانوی سراسر نیمکرهٔ شمالی را، از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، تحت نفوذ خود گرفت.

گسترش دین مانی

پس از نفوذ مذهب مانی در آسیای مرکزی و شرقی، در سال ۸۳۲ از طرف امپراتور چین فرمان آزادی مذهب مانی صادر شد و کار تبلیغ دین مانی به‌جایی رسید که خاقان معتقد به آیین جدید گردید. با حملهٔ چنگیزخان، ضربهٔ سختی بر پیروان مانی وارد شد، ولی تشکیلات مخفی این جماعت قرنها دوام یافت. در غرب نیز مبلغین مذهب مانی موفقیتها و ناکامیهای بسیار دیده‌اند. مانویان دین خود را از راه بین‌النهرین به‌فلسطین، مصر و افریقای شمالی و امپراتوری روم رسانیدند و دامنهٔ تبلیغ آن به آسیای صغیر، یونان، ایتالیا و کشور گل و اسپانیا رخنه کرد. ولی امپراتوران روم بسختی، قانون اعدام پیروان مانی را به‌موقع اجرا گذاشتند و مانویت از این پس راه اختفا سپرد.

... یکی از پیروان نامدار مانی، سنت اوگوستین بود که از آباء دین مسیح بود. از سال ۳۷۲ تا سال ۳۸۲ میلادی به‌آیین مانی گروید. اوگوستین در آن زمان جوانی بود دانشمند که فلسفه و ادبیات باستان را نیک فرا گرفت و به آموختن دانشهای فلسفی زمان خودش شوقی وافر داشت، و در «جستجوی حقیقت» به‌مطالعهٔ نوشته های انجیل مقدس پرداخت. در اعترافهای او چنین آمده‌است که وی به‌هنگام مطالعهٔ این کتاب از همان برگ نخست درنگ کرد. سبب بیزاری او این بود که نوشته‌های انجیل «امر» داشت نه «اقناع». شیوهٔ نگارش کتاب به گونه‌ای بود که خواننده را راغب نمی‌کرد... آموزشهای «خشن» مسیحی در آن روزگار یارای رقابت با فلسفهٔ گنوستیک و دیگر آموزشها را نداشت.

سازمان تبلیغاتی مانویان بسیارجالب و دقیق بود، آنها ملزم بودند که با صبر وحوصله به سؤالات مردم پاسخ بدهند. در میان مبلغین این مذهب، عدهٔ زیادی زن نیز به فعالیت مشغول بودند که از آن میان «ژولیا» شهرت بیشتری کسب کرده است.[۱۷۸]

دکتر مشکور در پیرامون گسترش آیین مانوی می‌نویسد:

مذهب مانی درچین تا قرن چهاردهم میلادی، درکنار مذهب تائو و بودا بطور پنهان در ناحیهٔ «فوچئه» و «فوکین» به حیات خود ادامه می‌داد، و حتی پس از این تاریخ نیز در ناحیهٔ «یانگ‌تسهٔ» جنوبی پیروان این دین می‌زیستند. در دورهٔ اسلامی‌مذهب مانوی بطورمخفی شیوع فراوان داشت... تعقیب و قلع وقمع مانویان که در عصر اسلامی از آن تعبیر به زنادقه می‌شد، درعهد عباسیان شدت یافت.

این سختگیریها باعث مهاجرت مانویان به ماوراءالنهر گردید، ولی به‌قول ابن‌ندیم (درکتاب الفهرست) درقرن چهارم هجری هنوز گروه بسیاری مانوی در بغداد می‌زیستند و وی قریب سیصد تن از آنان را درعهد معزالدوله می‌شناخته است... دین مانوی بسرعت در روم و مغرب‌زمین رواج یافت؛ چنانکه در قرون وسطی حتی در ناحیهٔ «لانگدوک» در فرانسه نفوذ کرد... توسعهٔ روزافزون آیین مانی روحانیون مسیحی را به‌رشک آورد و مراکز دین مسیحی در صدد دفاع برآمدند. فرمان امپراتور دیوکلسین، که در ۳۱ مارس ۲۷۹ صادر شد، پیشوای مانویه را در روم محکوم به مرگ کرد.[۱۷۹]

در ایران در زمان شاپور اول مذهب مانی به آزادی رشد و توسعه یافت و چنانکه گفتیم شاهنشاه به پیشوا و پیروان دین تازه روی خوش نشان می‌داد.

مانی و شاهپور

با اینکه تعلیمات مانی منفی بود و باسیاست توسعه طلبی شاهپورسازگاری نداشت، معذلک بطوری که از منابع مانوی برمی‌آید او «تحت تأثیر پیامهای مانی قرار گرفت و به‌او اجازه داد که در سرتاسر امپراتوری آزادانه فعالیت مذهبی نماید. مانی خودش می‌گوید که حتی‌شاه دستور داد که متنفذین محلی هر یک به‌نوبهٔ خود، درگسترش و حمایت دین جدید تسهیلاتی فراهم سازند. در شرح زندگی خود، مانی می‌گوید من نزد شاهپورشاه آمدم، اومرا در نهایت احترام پذیرفت و به من اجازه داد که در سراسر کشورش «کلام زندگی» را تعلیم دهم. من چند سال جزو ملازمان او بودم.» (کفالایا، ص ۱۵ تا ۳۱ و ۳۳)

مانی و بهرام

با اینکه در عهد شاهپور، مانی وکرتیر غالباً در ملازمت شاه بودند در دوران قدرت بهرام مناسبات آن دو به تیرگی گرایید وکرتیر به کمک همفکران خود، مانی‌را عنصری زیانبخش به‌حال مملکت معرفی کرد تاجایی که بهرام مانی را نزد خود خواند و خطاب به او چنین گفت: به تو خوش‌آمد نمی‌گویم. اما رسول خدا

۱۷۸. تمدن ایران ساسانی، پیشین، ص۱۲۴.

۱۷۹. مأخوذ از: دکتر مشکور (تتبعات) درمجلهٔ وحید.

جواب داد: چرا؟ آیا از من بدی سر زده؟ شاه گفت: قسم‌خورده‌ام نگذارم تو دراین سرزمین بمانی. و در نهایت غضب به‌رسول خدا چنین خطاب کرد: از وجود تو چه کاری ساخته است وقتی که نه‌به جنگ می‌روی نه دنبال شکار می‌روی؟ اما شاید از جهت حذاقتت در دوا و طبابت مفیدباشی؟ نه، حتی از این جهت هم نه. ورسول خداجواب داد: من هرگز به‌تو بدی نکرده‌ام و همیشه به تو و فامیلت نیکی نموده‌ام و بسیاری از خدمتگزارانت را از روح شیطانی دروغ رهایی بخشیده‌ام و بسیاری را باعث شدم‌از بستر بیماری رهایی‌یابند وبسیاری را از بت نجات دادم و بسیاری را که به مرگ رسیده بودند دوباره حیات بخشیدم. دراین ملاقات مانی از محبتهای شاهپور وهرمزد یاد کرد و به بهرام گفت: هرطور که می‌خواهی با من رفتار کن.

بطوری که می‌بینیم، با مرگ شاهپور و هرمزد، در عهد جانشین او، وضع دگرگون گردید. بهرام اول که پادشاهی‌ضعیف بود، تحت تأثیر مویدان قرارگرفت و با مانی و پیروان‌او بی‌اعتنایی کرد. مانی که مورد بیمهری قرارگرفته بود، راه سفر پیش‌گرفت ولی‌دیری نگذشت که شاه دستور احضار او را داد و با وی به‌تندی سخن‌گفت و فرمان محاکمه وحبس او را صادر کرد. به‌گفتهٔ «یعقوبی» مجلس مباحثهٔ عمومی‌تشکیل شد. مانی با مویدان موبد، که هم مدعی و هم قاضی بود، به گفتگو پرداخت‌ودر این محاکمهٔ یکطرفی، مانی را به‌عنوان خروج از دین به زندان افکندند. مانی ۲۶ روز در حبس بود، رفتار بااو سخت‌و وحشیانه بود، پای‌او را با زنجیر بستند ،زنجیر را آنقدر تنگ کردند تا جان دهد. مانی در دوران حبس گفتگوی خود را با پیروان‌و یاران قدیم ترک نکرد و درآخرین ایام‌عمر، تعلیماتی به‌منظور تبلیغ آیین‌خود به‌یاران داد. ظاهراً دو نفر از نزدیکترین اصحاب، تا دم مرگ با او ملاقات و گفتگو می کردند. پس از مرگ، پوست او راکندند و پر از کاه کرده از دروازهٔ جندی‌شاپور آویختند. همین دروازه در عهد اسلامی به دروازهٔ مانی معروف بود. مانویان به‌یادگار این شهادت، روزی را معین کرده و جشن گرفتند.

پس از مرگ مانی، حکومتهای‌بعد، به‌دستور مبلغین، مجوس‌بارها به کشتن مانویان و سوزاندن کتب و آثار آنها مبادرت کردند، ولی دعات و مبلغین از اشاعهٔ افکار خود منصرف نشدند؛ بطوری که درحدود ۳۰۰ مسیحی (میلادی) یعنی قریب یک‌ربع قرن بعد از وفات مانی، دین وی در سوریه و مصر و افریقای شمالی تا اسپانی و ممالک گال گسترش یافت. درسنهٔ ۳۷۲ مسیحی، قانون معروف قسطنطین برضد اهل‌بدعت (مانویان) را نیز دربرگرفت. آنها بموجب مقرراتی چند، از حق شهادت دادن در محاکم و ارث بردن محروم شدند و برای برگزیدگان آنها جزای اعدام مقرر گردید و حکم به‌تبعید همهٔ مانویان داده شد. ولی این اقدامات شدید مانع تبلیغ افکار و عقاید آنها نشد. پیروان متعصب مانی، که پیغمبرخود را خاتم‌الانبیاء می‌دانستند، برای آنکه این مذهب برای ملل و نحل مختلف قابل درک باشد، اصطلاحات خود را با اصطلاحات دیگر ملل هماهنگ می کردند و مبلغین را در استعمال هر زبانی برای بیان عقیدهٔ خود آزاد می‌گذاشتند.

مانی در شاهنامه فردوسی ضمن بیان وقایع سلطنت شاپور از مانی چنین یاد می کند:

بیامد یکـــی مرد گویا زچین — که چون او مصور نبد در زمین
بدان چربدستی رسیده به‌کام — یکی پرمنش مرد، مانی به‌نام
به صورتگری گفت: «پیغمبرم — ز دین آوران جهـان بـرتـرم»
زچین نزد شاپور شد بارخواست — ز پیغمبری شاه را یار خواست
سخن گفت مـرد گشاده‌زبـان — جهاندار شد زان سخن بدگمان
سرش تیره شد موبدان‌را بخواند — زمانی فراوان سخنها بـراند
کزین مرد چینی چیـره‌زبـان — فتادستمْ از دین خود درگمان
بگویند و هم زو سخن بشنوید — مگر خود به گفتار او بگروید
بگفتند کاین مرد صورت‌پرست — نه بر پایهٔ موبدان موبد است
زمانی سخن بشنو او را بخوان — چو بیند ترا کی گشاید زبان
بفرمود تا موبد آمدش پیش — سخن‌گفت با او ز اندازه بیش
فـرو ماند مانی میان سخن — ز گفتار موبد ز دین کهـن
بدوگفت:« کی‌مرد صورت‌پرست — به یزدان چرا آختی خیره دست
کسی کاو بلند آسمان آفـرید — بدو در، مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدو اندراست — زهر گوهری گوهرش برتر است

در ایران باستان مخصوصاً تا قبل از استقرار حکومت ساسانیان، پیروان ادیان ومذاهب گوناگون در امر آموزشهای دینی و انجام آداب و مراسم مذهبی، از آزادی کامل برخوردار بودند، ولی در دورهٔ ساسانیان از بیم مداخلات روم وارمنستان و دیگر مناطق مسیحی‌نشین، نسبت به پیروان مذهب مسیح سختگیری می‌شد. به‌قول لوکونین، پس از آنکه حکومت ساسانیان توام گرفت آیین زرتشت و آتشکده‌ها چون پایگاهی برای حکومت ضرورت یافت؛ به‌همین مناسبت، تساهل جای خود را به سختگیری داد.

... انهدام‌نفوذ‌دین یهود، مسیحیت، بوداییگری، برهماییگری‌و مزداییگری، ونیز از میان برداشتن «ارتداد» در آیین زرتشت‌و پایان‌دادن بـه‌نهضت مانی و مـانویان در ایران، لازم می‌نمود. پس‌از مرگ شاپور یکم، زمانی که نفوذ کرتیر بر شاهنشاه ایران فزونی گرفت و کرتیر نزدیکترین رایزن شاهنشاه شد و به‌پایهٔ موبد اهورامزدا رسید... تعصب و آزار مانویان آغاز شد...[۱۸۰]

محتملا اگر مذهب مانی از جنبه‌های منفی و غیرفعال عاری بود سلاطین ساسانی به‌تقویت آن همت می‌گماشتند، ولی‌چون مانویان این جهان را خوار می‌شمردند و مردم را از کارهای تولیدی و ثمربخش باز می‌داشتند دولتها ممکن نبود با چنین مذاهبی روی موافق نشان بدهند.

عقاید و افکار و آثار مانی

چنانکه اشاره شد، مانی می‌کوشید که‌دین او سراسر عالم را فراگیرد. وی برای اجرای این نقشه عقاید خود را با عقاید ملل و نحل مختلف وفق می‌داد و از اصطلاحات و تعبیرات مذهبی آنها برای

۱۸۰. همان، ص ۱۵۸.

جلب قلوب عموم ملل استفاده می کرد. بنابراین، مانی از عیسویت و طریقهٔ مرقیون، و مذاهب زروانی، زردشتی‌وبودایی وفلسفهٔ یونانی‌وغیره برای‌بیان عقایدمذهبی‌خود استفاده کرد ودرمیان هر قوم وملتی، رنگی خاص به اقوال و آراء خود داد تا بیشتر بتواند در اذهان عمومی نفوذ کند. این مرد قسمتی ازکتب خود را به‌لغت پهلوی ساسانی و قسمتی دیگر را به زبان پهلوی اشکانی به‌رشتهٔ تحریر درآورد، و در خط و زبان ایرانیان اصلاحاتی کرد وموفق شد که خط پهلوی راکه بسیار پیچیده و مشکل بود، به‌خط سریانی، که سهلتر و آسانتر بود، تبدیل کند. ازمهمترین کتب او شاپورگان، کنزالاحیاء، سفرالجبابره، سفرالاسرار و فرقماطینا معروف است. علاوه براین، مجموعه‌ای از تصاویر زیبا و جالب «ارتنگ» یا «ارژنگ» از او باقی مانده که از کتاب اخیر نسخه‌ای تا عهد غزنویان و سلاجقه در غزنه وجودداشته است. بطوری که آقای تقی‌زاده در تتبعات خود راجع به‌مانی متذکر شده‌اند: «شرح‌عقایدو بیان سیستم فکری و مذهبی مانی فوق‌العاده عجیب و دشوار و در مواردی متناقض و غیر قابل درك است. مخصوصاً موقعی که وی از ده آسمان و هشت زمین و هفت ستون و سه چرخ و دیوهای دریا و قسمتهای آسمان سخن می‌گوید و ضخامت هر فلك را ده‌هزار فرسنگ می‌خواند، درك و توجیه مطلب بسی دشوار می‌شود. اساس دین مانی بر دو اصل خیر و شر و نور و ظلمت و سه‌دور یعنی ماضی و حال و استقبال مبتنی است. منشأ کل وجود یا خدای بزرگ دوتاست که یکی را نور و دیگری را ظلمت می‌نامیم. قبل از حدوث خلقت، این دو اصل مجزا و مستقل از یکدیگر وجود داشته؛ مقر نور در بالا و مقر ظلمت در پایین بود. در قلمرو نور نظم و آرامش و صلح وسعادت حاکم بود، درحالی که در منطقهٔ ظلمت، اغتشاش و ظلم وکثافت فرمانروایی داشت. مانی اولی را درخت حیات و دومی را درخت مرگ نامیده است. (شبیه شجرهٔ طیبه و شجرهٔ خبیثه در قرآن).»[۱۸۱] در قلمرو نور، پدر عظمت و در قلمرو ظلمت، پادشاه تاریکی، اهریمن حکومت می کند. پس ازآنکه سپاه ظلمت به‌قلمرو عالم نور نزدیك شدند و به‌داخل آن راه یافتند، جنگ بین نور و ظلمت آغاز شد.

جامعهٔ مانوی از ۵ طبقهٔ مشخص تشکیل می‌شد:

طبقهٔ اول، دوازده رسول، طبقهٔ دوم ۷۲ اسقف، طبقهٔ سوم ۳۶۰ تن شیوخ، طبقهٔ چهارم برگزیدگان، طبقهٔ پنجم سماعون یا نیوشگان که عدهٔ افراد آن محدود نبود و درحقیقت کلیهٔ مؤمنان وکسانی که طاقت اجرای تعالیم دشوار طبقهٔ برگزیدگان را نداشتند، در این صف وارد می‌شدند.

حکمت عملی‌فرقهٔ مانویه مبتنی برقواعد واصولی‌است که ازآنجمله ۷ مهر (به‌ضم‌میم) مربوط به امور اعتقادی و رفتار وکردار اشخاص بود، و ازاین هفت مهر، مهر دهان عبارت از احتراز از گفتار بد و کفرآمیز، مهر دست خودداری از اعمال زشت، و مهر دل، خودداری از شهوات و آرزوهای پلید بود.

این مهرها برای عامهٔ مؤمنان و طبقهٔ برگزیدگان مفهوم واحدی نداشت. برگزیدگان

۱۸۱. مانی و دین او، پیشین،ص ۳۷، (به‌اختصار).

نبایست پیشه‌ای اختیار کنند که موجب زیان عناصر شود، یا درپی تحصیل آسایش مادی باشند. خوردن گوشت حیوانات و آزار رسانیدن به ذرات نور وخوردن شراب برآنهاممنوع بود؛ بیش از غذای یک روز و لباس یک سال، ازمال دنیا نباید چیزی داشته باشند؛ باید بدون زن و هرگونه تعلقی برای نشر پاکی به‌اقطار جهان سفر کنند. ولی‌عامهٔ مؤمنان یعنی نیوشگان از این قواعدسخت معاف بودند و می‌توانستند به‌مشاغل عادی‌خودادامه دهند، گوشت‌بخورند بدون اینکه بـه‌دست خود حیوان را بیجان‌کرده باشند، می‌توانستند زن بگیرند و بـه‌زندگی ساده‌ای، بدون دلبستگی زیاد به‌دنیا، ادامه دهند. برطبقهٔ نیوشگان فرض بود که نذرکنند غذای گزیدگان را فراهم آورند و به آنان تقدیم کنند.

دادن زکوة و روزه گرفتن و نماز گذاشتن تکلیف عمومی بود. هر ماه هفت روز روزه می‌گرفتند. در ۲٤ ساعت چهار دفعه نماز می‌خواندند. پیش از شروع نماز با آب وضو می‌گرفتند و در صورت فقدان آب با خاك و چیزهای دیگر تیمم می‌کردند و در نماز ۱۲ دفعه به‌سجده می‌افتادند. صدقه‌دادن واجب بود (شبیه به‌مقررات و تعالیم اسلام).

از تکالیف منفی سماعین یا نیوشگان، نپرستیدن بت، دروغ نگفتن، بخل نکردن، نکشتن، زنا نکردن، دزدی نکردن، فریب ندادن، خودداری از سحر، و احتراز ازشک در دین و مسامحه در اعمال مذهبی بود.

پس از مانی یکی از پیروان وفادار اوبه‌نام سیس، بنا بر وصیت وتعیین‌او، به‌عنوان خلیفهٔ‌کل مانویان در بابل اقامت گزید. چون او را مصلوب کردند اینایوس نامی به‌خلافت رسید. دربارهٔ اخلاق و روش زندگی مانویان، اظهارنظرهای مختلفی دیده می‌شود. اخلاق مانویان به‌گواهی دوستان و دشمنان این جماعت، بسیار عالی وآمیختـه بـا صفا وصمیمیت بود؛ بطوری که سنت اگوستین‌خصم‌بزرگ آنها ضمن‌مباحثه با اسقف مانوی افریقایی «به‌اخلاق بی‌عیب مانویان شهادت می‌دهد.» و علمای عالیقدری نظیر محمدبن زکریا و ابن‌المقفع مجذوب عقاید و تعلیمات آن جماعت شده‌اند. براثر اکتشافات گرانبهایی که در آسیای مرکزی به‌همت شرق‌شناسان روسی و آلمانی به‌عمل آمده،کتب و اوراق خطی بسیاری‌از مانویان به‌دست آمده‌که بعضی از آنها به زبان ترکی و برخی به زبان دری است. از برکت این اسناد می‌توان بیشتر در صحت و سقم اطلاعاتی‌که مؤلفین مسلمان و نصاری دربارهٔ دین مانی و پیروان او داده‌اند، تحقیق و مطالعه نمود.

چنانکه اشاره‌کردیم، با مرگ مانی وخلفای اومذهب‌مانوی وراه ورسم‌آن از بین‌نرفت بلکه‌در ایران بطور مخفی، در بسیاری نقاط آشکارا، اصول مذهبی مانی تبلیغ می‌شد. پس از ظهور اسلام، از فعالیت‌مانویان کاسته گردید. بعضی‌می‌گویند چون بسیاری از تعالیم صوفیه شباهت به آداب مانویان دارد، بعید نیست‌که راه و رسم مذهبی آنها بـه‌رشد تصوف در ممالک اسلامی کمک کرده باشد. ادواردبراون در مقام مقایسهٔ‌کیش زردشتی با آیین مانویان می‌نویسد:

بطورکلی دین زردشتی... از جهت اینکه پیروان خود را تشویق می‌کندکه وجودشان مثمر ثمر باشد و زمین را بارورسازند و اراضی حاصلخیز را توسعه‌دهند و

دانه بیفشانند ومحصول آن را درو کنند و دراین راه از رنج کار روگردان نباشند، اساساً مذهبی مادی است. از طرف دیگر، طبق نظر مانویان، امتزاج نور و ظلمت که دنیای ماده را به‌وجود آورده اصلا شر بوده... هر چیزی که سبب شود امتزاج نور و ظلمت ادامه یابد از قبیل زناشویی و توالدو تناسل، درنظر مانی واتباعش شر و نکوهیده است. در اینجا متوجه مقصود هرمز می‌شویم که گفته بود: «این مرد آمده است و مردم را به نابودکردن دنیا دعوت می‌کند.»

مذهب زردشت مذهبی بود ملی و مبارز و مادی و جهانگشا. مانویت برعکس به‌همهٔ عالم ناظر بود، یک نوع تفکر عارفانه را برای اعتلاء روح و نفس لازم می‌شمرد و به‌زهد و ریاضت و انزوا و انقطاع از امور دنیا توجه داشت.[۱۸۲]

ارزش اجتماعی مذهب مانی

با اینکه مذهب مانی واکنشی علیه مظالم و بیدادگریهای طبقات ممتاز در آن دوران بود ولی درعمل، تعلیمات مانی برای مبارزه با اشرافیت و زندگی پرتجمل آنان مفید نبود، زیرا مانی هیچ راهی عملی برای پایان‌دادن به‌ستمگری اشراف وفئودالها نشان نداد، بلکه برعکس، بااجرای تعالیم او یعنی با اعراض از مادیات و امور دنیوی و خودداری از زناشویی و امساك در غذا و روزه گرفتن و تحمل محرومیتهای گوناگون طبعاً اکثریت مردم یعنی طبقهٔ وسیع کشاورزان و پیشه‌وران ضعیف و ناتوان می‌شدند، و فکر مقاوت و نیروی پایداری و مبارزه دربرابر ستمگران را ازکف می‌دادند. به‌این ترتیب می‌بینیم مذهب مانی برخلاف آیین زرتشت مذهبی سازنده نبود و مردم را به‌سعی و عمل وکار وکوشش تبلیغ و تحریص نمی‌نمود بلکه جامعهٔ بشری را به‌سوی ضعف و فتور رهبری می کرد.

در پهنهٔ پیکار بین نیکی و بدی «... آنچه انسان را پیروزی می‌بخشد میانه‌روی است؛ هم زهد و ترك دنیا ناپسند است و هم لذت‌جویی مفرط. زندگی در نظر زرتشتی مانند یك اسارت ممتد طولانی همراه با درد و اشك وآه نیست. زرتشتی در این جهان خودرا چون بیگانهٔ مهجوری که از یار و دیار خود جدا مانده و پیوسته مشتاق بازگشت به‌مبدأ خویش است نمی‌داند، بلکه شادخواری و خوشدلی را تکلیف مقدس خویش می‌داند؛ تکلیف مقدس خویش دربرابر خدایی که نیکیها و زیباییها را برای او آفریده است، کسی که دست از شادیها و لذتهای جهان بشوید درواقع نسبت به‌آفرینندهٔ نیکیها، که اهتمام درآبادی جهان بهترین ستایش اوست، عصیان و ناسپاسی کرده است وازاین روست که مانویان وبوداییان درنظر پیروان زرتشت، تابدان‌حد گمراه وریاکارشناخته‌آمده‌اند... درنظرپیروان زرتشت،جسم وماده به‌هیچوجه منشأ اثر نیست بلکه آفریدهٔ خیر است‌و از اینجاست که ثنویت زرتشتی منشأ فکر زهد و ریاضت، چنانکه در آیین عیسی و بودا پدید آمده است، نشده است... ازاین‌رو تعلیم زرتشت رنگی از شادی وخوش‌بینی دارد واین مایه خوش‌بینی و شادمانی نیز نه دراعتقاد زروانیان که مبتنی بر

۱۸۲. تاریخ ادبی ایران، ج۱، پیشین، ص ۲۳۸.

جبر است دیده می‌شود و نه در ثنویت مانی که خیر واقعی وخیرروحانی رابکلی با آنچه دراین جهان به‌خطا خیر خوانده می‌شود، مغایر می‌بیند!...»[۱۸۳] پس‌ازآنکه تلاش مزدك در راه از بین بردن اختلافات طبقاتی بجایی نرسید یأس و حرمان بیش از پیش در بین مردم راه یافت و زمینه برای انتشار آیین زروان فراهم گردید.

«... در رسالهٔ مینوك خرد که درواقع یک‌رسالهٔ زروانی به‌شمار است، جبر با صورتی یأس‌انگیز جلوه دارد؛ یک‌جا می‌گوید: «با نیروی خرد ودانش نیز از دست قضا نمی‌توان حذر کرد و چون قضای نیك یابد دررسد، آنکه خردمند است درکار خویش فروماند و آنکه فرومانده است توانایی یابد؛ قضا ناتوان را توانا می‌کند و توانا را ناتوان، غافل را کوشا می‌کند وکوشا را غافل..!»[۱۸۴]

این تعالیم مردم را از تلاش وکوشش و مبارزه باز می‌دارد و باتعالیم زرتشت، که در آن آدمی فاعل و مختار و سازندهٔ سرنوشت‌خویش است، تفاوت بارز دارد. اشاعهٔ این‌افکار به زیان مردم و به‌نفع طبقات فرمانروا بود، زیرامردم‌را از تلاش ومبارزه باستمگران بازمی‌داشت و وضع طبقات حاکم را تأیید و تثبیت‌می‌کرد. آگاسیاس وضع‌اسفبار مردم را در آن روزگار چنین توصیف می‌کند: «اقویا به‌ضعیفان تعدی می‌کردند و اعمال دور از انصاف وانسانیت مرتکب می‌شدند.»

به‌عقیدهٔ محققان شوروی، مانی و پیروان او اصولاباً نابرابری و اختلاف عظیم طبقاتی وظلم وستم روحانیان و فئودالها و نظام بردگی مخالف بودند. گرایش توده‌های کثیرخلق در سراسرآسیای میانه وشرق نزدیک به‌این مذهب، نشان دهندهٔ اعتراض توده‌های‌مردم علیه‌تجمل و ثروت هیأت حاکمه و طبقهٔ فرمانروا بود. و چون در معنی، تعالیم مانی مخالف با سیاست اقتصادی واجتماعی‌دولت‌ساسانی‌بود، وی را به‌شرحی که‌گفتیم به‌محاکمه دعوت واعدام کردند.

عیسویان ایران

چنانکه دیدیم در شاهنشاهی ساسانی، مذاهب مختلفی وجود داشت که اهم آنها مذهب زرتشتی، بودایی، مانوی، عیسوی، یهودی و مزدکی بود.

کریستن‌سن می‌نویسد: «روحانیان زردشتی بسیار متعصب بودند وهیچ دیانتی را در داخل کشور تجویز نمی‌کردند، لیکن این تعصب بیشتر مبتنی بر علل سیاسی بود. دین زردشت دیانت تبلیغی نبود و رؤسای آن داعیهٔ نجات و رستگاری کلیهٔ‌ابنای بشر را نداشتند، اما در داخل کشورمدعی‌تسلط تام ومطلق بودند. پیروان سایرادیان راکه‌رعیت ایران به‌شمار نمی‌آمدند، محل اطمینان قرار نمی‌دادند؛ خاصه اگر همکیشان آنها در یکی ازممالك خارجه دارای عظمتی بودند. این طبقهٔ روحانی خطر وجود مانویان را در داخل دولت شاهنشاهی دفع‌کردند. فرق یهودی بابل برای آیین زردشت ودولت ایران، موجب خطری محسوب نمی‌شدند. هر چند اردشیر اول چندان روی خوشی‌به یهود نشان نداد و یهودیان‌به‌یاد آزادیی که در زمان اشکانیان داشتند، حسرت می‌خوردند، و در دورهٔ اول عهد ساسانی گاهگاه تحت فشار واقع می‌شدند، خاصه وقتی که می‌خواستنداز زیر بارمالیات شانه خالی‌کنند، با این حال

۱۸۳. تاریخ ایران بعد از اسلام، پیشین، ص ۲۱۰. ۱۸۴. همان، ص ۲۱۴ به‌بعد.

روی‌هم‌رفته این طایفه بطور کلی ،تحت‌حمایت شاهنشاه ایران، به‌صلح و آرامش‌می‌زیستند. اما وضع عیسویان باآنان بسیار اختلاف داشت... تا زمانی که دولت امپراتوری روم دیانت رسمی نداشت، عیسویان ایرانی درآرامش می‌زیستند، اما چون قسطنطین، امپراتور روم، به‌عیسویت گروید، وضع تغییر کرد. عیسویان ایران... مجذوب و فریفتهٔ دولت مقتدری شدند که همکیش آنان بود. از این‌پس زمامداران ایران به‌پیروان مذهب مسیح به‌دیدهٔ یک‌قوم طرفدار اجنبی می‌نگریستند و همواره مراقب اعمال آنان بودند. شاهپوردوم به‌شاهزادگان کشور آرامی نوشت که سیمون، رئیس عیسویان، را دستگیر کنند و مالیات سرشماری و خراج این قوم را دوبرابر وصول کنند، زیرا آنان در ناز و نعمت به‌سر می‌برند و دوستدار دشمن ما قیصرند. پس‌از وصول این‌دستور، سیمون را زندانی کردند ولی او به فرمان شاه‌وقعی ننهاد. شاهپور چون از جریان اطلاع یافت درخشم شد و فریاد برآورد و گفت: سیمون می‌خواهد پیروان خود را به‌شورش برانگیزد و مملکت را به همکیش خود قیصر بسپارد.»[۱۸۵]

از این‌تاریخ، کشتار و تبعید عیسویان به علل‌سیاسی آغاز گردید. درسال ۳۶۲ میلادی یک نفر اسقف با نه هزار عیسوی ساکن شهر فنک[۱۸۶] پس از یک شورش، به‌خوزستان تبعید شدند. یک منبع تعداد مقتولین عیسوی عهد شاپور را به‌شانزده هزارنفر بالغ دانسته‌است. پس از شاپور، اردشیر دوم هم نسبت به‌عیسویان خوش‌بین نبود. ولی شاپور سوم، و وهرام چهارم با امپراتوری روم مناسبات خوبی داشتند. یزدگرد اول نیز به‌جهات سیاسی و برای تحکیم سلطنت وفرمانروایی‌خود، با حکومت روم و عیسویان، روشی ملایم پیش‌گرفت؛ نسبت به‌قوم یهود نیز خوشرفتاری کرد، ولی این وضع دوام نیافت. عیسویان از روش ارفاق‌آمیز یزدگرد سوء استفاده کردند و در یکی از شهرهای خوزستان، یک نفر روحانی عیسوی با رضایت اسقف، آتشکده‌ای را، که نزدیک کلیسای عیسویان بود، ویران کرد. شاه شخصاً رسیدگی کرد و روحانی عیسوی به‌عمل خود اعتراف نمود و به‌دیانت زردشتی اهانت و بدگویی کرد. شاه به‌اسقف مسیحی فرمان داد آتشکده را مجدداً بسازد ولی او امتناع کرد و با این عمل متهورانه محکوم به اعدام گردید.

عیسویان، در چند مورد دیگر، به‌چنین اعمال کودکانه‌ای دست‌زدند، درنتیجه، حسن ظن یزدگرد به بدبینی شدیدی تبدیل یافت و فرمان زجرآنان صادر شد، و«مهر شاپور» موبدان موبد، مأمور اجرای دستور شد. در میان مناطقی که عیسویان در آن زیست می‌کردند ارمنستان بیش از همه سبب اضطراب و ناراحتی حکومت ایران را فراهم می‌کرد، زیرا عیسویت در این ناحیه به‌سرعت پیشرفت می‌کرد، و زمامداران ایران‌می‌دانستند که با ارتباطی که بین عیسویان این منطقه و امپراتوری روم وجود دارد، تصاحب این منطقه امری ناپایدار و بی‌ارزش است.

۱۸۵. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۲۹۰ و۲۹۱ (به‌اختصار).

186. Phenek

گفتگوها و مشاجرات مذهبی

پس از شور و گفتگوی بسیار، «مهرنرسی» به‌نام شاه برای حل مشکلات مذهبی، اعلامیهٔ زیر را به‌نجبای ارمنستان ابلاغ کرد:

«... اصول دیانت خود را که متکی بر حقیقت و مبتنی براساس و قواعد محکم است، نوشته و برای شما فرستادیم. میل داریم شما که وجودتان برای کشور ما تااین اندازه مفید و برای ما تا این حد عزیز است، کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر در آن دیانت، که همه می‌دانیم باطل و بیفایده است، باقی نمانید. بنابراین، پس‌از استحضار از این‌فرمان، بدون اینکه خیالات دیگری در خاطر خطور دهید، باید اصول دیانت ما را به‌طیب خاطر بپذیرید. ما در راه موافقت، تا آنجا پیش آمدیم که به‌شما اجازه دادیم که‌دیانت موهوم خودرا که تا امروز موجب خرابی کار شما شده است، برای ما بنویسید. اگر شما با ما هم‌اعتقاد شوید گرجیان و آلبانیها یارای آن نخواهند داشت که از فرمان ما سرپیچی کنند.»

می‌توان حدس زد که منضم به‌این فرمان ورقه‌ای بوده است حاکی از اصول مهمهٔ دیانت مزداپرستی. باری اساقفهٔ عیسوی و معاریف روحانیان ارمنی مجتمع‌شدند تادر این‌باب رأی بزنند. «لازار» نام‌حضار این مجلس را ذکر کرده و معلوم می‌شود مأخذ معتبری در دست داشته است. جوابی که از روی کمال وقاحت و جسارت به‌این نامه داده‌اند، در کتاب لازار درج شده، و ما بعضی مطالب‌آن را ذیلا می‌آوریم: «ماهنگامی که در حضور شاهنشاه بودیم مغان را که مقنن شما به‌شمارند، مورد استهزاء قرار می‌دادیم؛ حال نیز اگر ما را مجبور کنید نوشته‌های آنان‌را بخوانیم و گفتاری را بشنویم که ابداً قابل توجه و شایستهٔ تفکر ما نتواند بود، همچنان به‌استهزاء مغان می‌پردازیم. از این‌رو محض حفظ احترام شما آن نامه را که موجب استهزاء می‌شد ،باز نکردیم و دست‌خط شما را نخواندیم. دینی که می‌دانیم تحقیقاً باطل است و نتیجهٔ اوهام مشتی مجانین و ابلهان بیش نیست و بعضی موهومات آن را علمای مزور شما شرح داده‌اند، هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آن را شایستهٔ استماع و قرائت نمی‌دانیم. در هر حال خواندن شرایع شما موجب خندهٔ ما می‌شود. هم قانون، هم قانونگزار و هم پیروان قانون درنظر ما شایستهٔ استهزاء هستند. از اینجاست که ما برخلاف امری که کرده‌اید، اصول دیانت‌خود را ننوشته و نزدشما نفرستادیم. شریعت‌ناپاك شما را لایق‌خواندن و اندیشیدن ندانسته‌ایم و به‌حکم عقل کاملی که شما دارید، حق این بود که قبلا این نکته را در نظر گرفته و نیز استهزاء ما را به‌جانب خود سر نمی‌دادید. ما چطور می‌توانیم دین حق و شریعت الهی خود را دربرابر جهل شما عرضه کنیم و آن‌را هدف استهزاء و دشنام شما قرار دهیم. اما راجع به‌اصل دین خود، اجمالا گوییم که مانند شما عناصر و خورشید و ماه و باد وآتش را نمی‌پرستیم و این همه خدایانی که شما در زمین و آسمان دارید ستایش نمی کنیم، بلکه یکتا خدایی را

عبادت می‌نماییم که آسمان و زمین و هر چه در آنهاست آفریدهٔ اوست.[۱۸۷]

یزدگرد پس از وصول جواب اسافقه، رؤسای خاندانهای بزرگ ارمنی را طلب کرد، همه را به‌زندان فرستاد. جواهر لعل نهرو در بخش اول کتاب معروف خود، نگاهی به‌تاریخ جهان، می‌نویسد:

در قرن سوم میلادی، یک نوع احیا و رنسانس در ایران صورت گرفت وسلسلهٔ تازه‌ای به‌قدرت رسید. این سلسلهٔ تازه خاندان ساسانیان بود که یک ناسیونالیسم شدید و متجاوز داشت و مدعی بود که جانشین پادشاهی هخامنشی می‌باشد.

همچنان که درمورد تمام نهضتهای ناسیونالیستی می‌توان دید، این ناسیونالیسم خشن ساسانی هم، کوته‌بین بود و نسبت به‌دیگران مدارا نداشت. شاید این امر نتیجهٔ آن بود که این دولت در فاصلهٔ دو حکومت بزرگ و متجاوز قرار گرفته بود. در سمت مغرب آن، امپراتوری روم یعنی امپراتوری بیزانس روم شرقی قرار داشت و در طرف شرق آن، قبایل متجاوز ترک دایماً در حال پیشرفت بودند. در زمان ساسانیان، روحانیان زردشتی قدرت فوق‌الغاده داشتند و دولت ساسانی را کنترل می‌کردند و نسبت به‌عقاید مخالف بسیار سختگیر بودند...

بطور کلی، سیاست مذهبی سلاطین ساسانی یکسان نبود؛ اردشیر اول در راه پیشرفت مذهب زرتشت کوشش فراوان کرد. تعقیب و آزار عیسویان از سال ۳۳۹ تا هنگام فوت شاهپور دوم دوام داشت و در طول این مدت زجر و آزار عیسویان بشدت ادامه یافت. پس از آنکه شاهپور سوم و وهرام چهارم به سلطنت رسیدند سیاست مودت‌آمیزی با امپراتوری روم درپیش گرفتند؛ درنتیجه مسیحیان مقیم ایران از آرامشی نسبی برخوردار شدند. همچنین مسالمتی که یزدگرد اول در روابط خود با عیسویان اظهار می‌کرد، بلاشک، معلول جهات سیاسی بود، زیرا که با استوار کردن بنیان صلح ایران و روم می‌توانست مساعی جمیله در تحکیم اقتدار سلطنت خویش به کار برد. علاوه بر این ضرورت سیاسی، می‌توان گفت که طبعاً یزدگرد مایل به مسامحه دراسور دیانتی بوده‌است. «الیزه» درمورد یزدگرد، نکتهٔ جالب توجهی ذکر می‌کند و می‌نویسد:

یزدگرد تمام ادیان کشور خود را مطالعه کرد و آنها را با دیانت زردشتی سنجید و آیین عیسویان را نیز فراگرفت. از کلمات اوست: «بپرسید، دقت کنید، ببینید هر کدام بهتر بود ما آن را اختیار می‌کنیم.» بنابه‌عقیدهٔ این نویسندهٔ متعصب ارمنی، پادشاه این سخن را به قصد فریب و بنابر دورویی می‌گفت، ولی به‌عقیدهٔ ما اگر این روایت صحیح باشد، کار این شهریار اقدامی بسیار مستحسن برای کشف حقیقت ادیان آن عصر بوده است.

این قبیل کارها در تاریخ پادشاهان ساسانی سابقه‌دارد. چنانکه دیدیم شاهپور اول و هرمزد اول به کیش مانی علاقه پیدا کردند وبعداً آیین مزدک در گواذ تأثیر کرد.[۱۸۸]

انوشیروان نسبت به پیروان ادیان مختلف، روشی مسالمت‌آمیز پیش گرفت و مثل اکثر سلاطین

۱۸۷. همان، ص۳۰۸ و۳۰۹.
۱۸۸. همان، ص۳۰۷.

ساسانی تحت تأثیر تحریکات و تعصبات روحانیان زردشتی قرار نگرفت. هرمزد، پسر انوشیروان، که عادلترین و رعیت‌نوازترین سلاطین ساسانی است، مانند کورش، نسبت به‌پیروان ادیان مختلف با رفق و مدارا رفتار می‌کرد؛ وی می‌گفت:

همچنانکه تخت ما نمی‌تواند فقط بر دو پایهٔ پیشین بایستد و از دو پایهٔ پسین بی‌نیاز باشد، دولت ما نیز با رنجش و انزجار رعایای عیسوی‌وسایر ملل متنوعه بر پای نتواند ماند. پس باید از آزار عیسویان دست بردارید و درکارهای نیکو کوشا باشید تا نصاری و پیروان سایر ادیان اعمال نیک شما را ببینند و به‌دین شما روی آورند.[۱۸۹]

در اعمال شهدای ایران، که به‌زبان سریانی است، قسمتی از گفتگوهای قلمی و مناظرات بین زردشتیان و عیسویان قابل توجه است؛ ازجمله زردشتیان می‌گفتند: «این عقیدهٔنصاری خطاست که گویند خیرات و شرور عالم از یک‌فاسیل است، و خدا غیور و حسود است و برای یک‌دانه انجیر که از درختی کنده شد، مرگ را آفرید و نوع بشر را گرفتار آن نمود. این قسم حسد حتی در میان بشر هم وجود نداردتا چه رسدبه روابط خداوند و خلق. یکی‌دیگر ازخطاهای‌عیسویان این است که گویند خدا، یعنی خالق آسمان وزمین، به‌این عالم آمده و از دوشیزه‌ای «مریم» نام که شوهرش یوسف بود متولد شده، درصورتی‌که عیسی‌مسیح درحقیقت پسر «فانتور» بوده است‌و بنابراین از طریق نامشروع به‌وجود آمده است. ازجمله تناقض‌گوییهای عیسویان اینکه: رؤسای روحانی آنان گویند خوردن گوشت گناه نیست ولی خودشان از خوردن آن استناع می‌کنند؛ وگویند زن گرفتن مباح است اما خود از نظرکردن به‌نسوان احتراز می‌کنند؛ گویند جمع‌آورندهٔ مال گناهکار است و در مدح فقر راه مبالغه می‌پیمایند؛ مصائب روزگار را دوست دارند و از رفاه و نعمت گریزانند.» از این مدارك پیداست‌که از مدتها پیش بین پیشوایان این دو مذهب، مباحثات و مجادلاتی برای به‌کرسی نشاندن عقاید خود وجود داشته است. پس از وصول جواب اعتراض‌آمیز اساقفه، یزدگرد ناچار روشی‌تند پیش گرفت و عده‌ای را حبس و توقیف نمود. ازطرفی رقابت و اختلاف شدیدی‌که بین خاندانهای بزرگ ارمنی وجود داشت، مانع وحدت و یگانگی آنها درمقابل دشمن بود. به‌همین علت، عده‌ای از آنها به‌دین قدیم باقی ماندند و از امپراتور روم استمدادکردند. ولی امپراتور روم، که گرفتار جنگ بود، نتوانست به‌یاری آنها برخیزد. بالاخره یزدگرد آنها را بسختی شکست‌داد. با مرگ یزدگرد، بار دیگر آزادی مذهب در ارمنستان برقرار گردید. به‌حکایت بعضی منابع، عیسویت درعهد ساسانی همیشه، حتی درسخت‌ترین دوره‌های زجر و تعدی، مجاز بوده است؛ اگرچه گاهی بعضی ازجوامع عیسوی درشهرها و دهات دستخوش آزارعمال ایرانی می‌شدند. عیسویان اصول دینی خود را درانجمنهایی که در سنوات ۴۱۰ و ۴۲۰ در پایتخت‌کشور ایران تشکیل یافت، با دو نفر نمایندهٔ دولت امپراتوری بیزانس برقرار نمودند. فشار همیشه متوجه علمای دین مسیح بود، اماهیچ گفته نشده‌است‌که عامهٔعیسویان را زجر یا مجبوربه ارتداد نموده باشند. کشتارهای بزرگ ندرتاً اتفاق می‌افتاد و غالباً عیسویان می‌توانستند

۱۸۹. همان، ص۴۶۳.

به‌آرامی در تحت هدایت معنوی جاثلیقان و اسقفان خود زیست کنند.

بطوری که اولیری، در کتاب انتقال علوم یونانی به‌عالم اسلامی، متذکر شده است: «کلیسای نسطوری در شرق با مسیحیت یونانی در امپراتوری روم فرق بسیار داشت. ظاهراً «بارسوما»، یکی از پیشوایان کلیسای نسطوری، برای آنکه مسیحیت را با مذهب زردشت آشتی دهد و از وحشت و نگرانی سلاطین ساسانی بکاهد، کلیسای نسطوری را به‌رنگ ایرانی درآورد. بارسوما برای تأمین استقلال کلیسای نسطوری، نمازها و دعاهای خاصی برای پیروان مسیحی خود فراهم کرد و برای آنکه از جدایی و افتراق کلی بین مسیحیت و آیین زرتشت بکاهد، ازدواج را در بین مردان کلیسا تشویق کرد. با اینکه درآغاز امر مقرر شده بود که عمل ازدواج قبل از احراز مناصب دینی صورت گیرد، بارسوما پس از چندی، برای آنکه کلیسای ایران را از کلیسای روم کاملا متمایز سازد و موجبات خشنودی پادشاه را فراهم کند، موافقت کرد که اسقفها حتی پس از انتخاب هم می‌توانند همسری برای‌خود برگزینند. به‌این‌ترتیب از ۴۸۲ تا آن زمان، که این قوانین لغوشد، کلیسای ایرانی نسطوری‌کاملا رنگ ایرانی داشت و مسیحیان متعصب آن را شعبهٔ منحطی از مسیحیت می‌شمردند.»[۱۹۰] «مرگ بارسوما از ایرانی شدن کلیسای نسطوری چیزی نکاست و شورای دینی منعقد در سلوکیه به سال ۴۹۹ رسماً ازدواج جاثلقیها و اسقفها و کشیشها را مجاز شناخت.»[۱۹۱]

سیر دانش و تعلیم و تربیت در عهد ساسانیان

از سیر علوم و پایهٔ فرهنگ مردم ایران در این دوره‌اطلاعات کافی نداریم. بدون‌شک، اکثریت قاطع مردم، یعنی‌طبقهٔ‌عظیم کشاورزان، بیسواد بودند، ولی به‌احتمال قوی، دهقانان‌یا«دهگانان» که طبقه‌ای میانه‌حال و صاحب‌زمین بودند و مقام‌سرپرستی کشاورزان را به‌عهده داشتند، به‌اقتضای شغل، مختصر سوادی داشتند و همین طبقه، که آزادگان‌نیز خوانده می‌شدند، مستقیماً وبلاواسطه از روستاییان بهره‌کشی می‌کردند وبه حکم بصیرتی که به‌اوضاع محلی داشتند به‌دولت ساسانیان در وصول مالیاتها و گردآوری سربازان، کمک شایان می‌کردند. ظاهراً علوم و دانشهای زمان، بیشتر در انحصار مغان و پیشوایان مذهبی‌بوده. به‌عقیدهٔ «ا. ا. استاریکف» دانشمند شوروی، «... می‌توان گفت که در دورهٔ ساسانیان، خاصه در دو سدهٔ آخر آن دوره، ادبیات به‌نحو درخشانی راه‌ترقی و تکامل را پیموده است. از آن‌زمان، گذشته از یادگارها و نوشته‌های پهلوی، یادگارهای ادبی هم به‌ما رسیده و بسیاری از آنها در ترجمه‌های عربی و سریانی باقی‌مانده است... در میان یادگارهای پهلوی، نمونه‌های ادبی و مضامین حماسی وجود داشته که مقدار بسیار قلیلی از آنها محفوظ مانده است.»

داستان زریر (از اوایل سدهٔ ۶ میلادی) داستان قهرمان مبارزات مذهبی با ارجاسب ودر عین‌حال قهرمان‌یکی‌از داستانهایی‌است که بیش‌ازهمه جنبهٔ رمانتیک‌دارد؛ و آن‌مربوط به‌زمان

۱۹۰. انتقال علوم یونانی به‌عالم اسلامی، پیشین، ص۹۲ به‌بعد (به‌اختصار).
۱۹۱. همان، ص ۱۵۰.

هخامنشیان است که یونانیان نقل کرده‌اند ... وکارنامهٔ اردشیربابک که می‌توان گفت داستان تاریخی است... وکتاب چترنگ (دربارهٔ بازی شطرنج) تمام اینها قسمتهای بسیار قلیلی است که از ادبیات بسیار وسیعی باقی مانده است.» ۱۹۲

به‌عقیدهٔ ریچاردن‌فرای «... دانش دردورهٔ ساسانی گویا بیشتر گردآوری مطالب بود (ترجمه از یونانی به‌پهلوی) تا نوآوری و تجدید حیات ادبی. در دوران خسرو بیشتر درکار به‌کتابت سپردن داستانهای گوناگون، افسانه‌ها و غیره مشغول بودند.» ۱۹۳

جمالزاده می‌نویسد:

داوری دیگران

دانشمند معروف انگلیسی «ژ. راولینسون» در کتاب معروف خود سلطنتهای پنجگانهٔ بزرگ عالم مشرق‌زمین، در بارهٔ ایرانیان قدیم گفته‌است: «ایرانیان قدیم‌ابداً کمکی به‌ترقی علم و دانش‌ننموده‌اند. روح و قریحهٔ این قوم هیچوقت با تحقیقاتی که مستلزم صبروحوصله باشد، با تجسسات و تتبعات وکاوشهای پرزحمتی که‌پایهٔ ترقیات علمی است، میانه نداشته است. ایرانیان که طبعاً مردمی سبک و جلف و بازیگوش و زیاد تند و هوسران هستند، برای اینگونه کارها ساخته نشده‌اند و به‌صداقت طبع، اینگونه کارهای علمی را به بابلیهای پر حوصله و پرکار و به‌یونانیان صاحب‌نظر و فاضل واگذار می‌کردند چنانکه دارالعلمهای مشهوری مانند الرها و پودسیپا ومیلطوس با آنکه هرسه در قلمرو خاك ایران و مرکز علم و مقصد دانشمندان‌جهان‌بود، خود ایران را جذب نمی‌ساخت و نه تنها اسباب تحریص به‌فضل وکمال نگردید، بلکه مورد توجه آنها به‌هیچ‌وجه قرار نگرفت. ایرانیان از آغاز تا پایان سلطنت با عظمتشان، ابداً التفاتی به‌تحصیلات علمی نداشتند و تصور می‌نمودندکه برای ثبوت اقتدار معنوی خود، همانا نشان دادن‌کاخ شوش و قصرهای تخت‌جمشید و دستگاه عظیم سلطنت و جهانداری آنها کافی خواهدبود.» ۱۹۴

دانشمند فرانسوی گوستاولوبون درکتاب تمدنهای قدیمی خود در بارهٔ ایرانیان چنین آورده است: «اهمیت ایرانیان در تاریخ سیاست دنیا خیلی بزرگ بوده است، ولی بر عکس، در تاریخ تمدن خیلی ناچیز. در مدت دو قرن، که ایرانیان قدیم بر قسمت مهمی از دنیا سلطنت داشتند... در علوم وفنون وصنایع و ادبیات ابداً چیزی‌ایجاد نکردند و به‌گنجینهٔ علوم و معرفتی که از طرف اقوام دیگری که ایرانیان جای آنهارا گرفته بودند، چیزی نیفزودند... ایرانیان خالق نبودند بلکه تنها رواج‌دهندهٔ تمدن بودند و از این قرار از لحاظ ایجاد تمدن، اهمیت آنها بسیارکم‌بوده است و سهم آنها درآنچه سرمایهٔ ترقیات بشر را تشکیل می‌دهد خیلی ناقابل بوده است.» ۱۹۵

۱۹۲. ا. ا. استاریکف، فردوسی و شاهنامه، ترجمهٔ رضا آذرخشی، ص۱۷ (به‌اختصار).

۱۹۳. میراث باستانی ایران، پیشین، ص۳۷۰. ۱۹۴. محمدعلی‌جمالزاده، خلقیات‌ما‌ایرانیان، ص۸۱.

۱۹۵. همان، ص۹۳.

هرودوت که او را ابوالمورخین خوانده‌اند، ۲۴ قرن پیش در حق ایرانیان چنین گفته است: «ایرانی مجاز نیست از چیزی که عملش قبیح و غیرمجاز باشد سخن براند و در نظر آنها هیچ چیز شرم‌انگیزتر از دروغ گفتن نیست. از دروغ گذشته، قرض کردن هم در نزد آنها بغایت زشت و مکروه است و برای این زشتی، علتی که بیان می‌کنند این است که می‌گویند آدم مقروض گاهی مجبور می‌شود دروغ بگوید.» همین مورخ در جای دیگر می‌گوید که پارسیان به‌فرزندان خود قبل از هر چیز راستگویی، اسب‌سواری و تیرانداختن رامی آموزند.

«پلوت» شاعر رومی، در حدود دو قرن ق.م. در حق ایرانیان گفته است: «در عمل بنده و اسیرند و در قول و حرف آزاد.»

آمین‌مارسلین مورخ رومی درقرن چهارم میلادی، درحق ایرانیان چنین داوری می‌کند: «... خیلی پرگو و خودستا هستند... مکار و متکبرند... بهترین جنگجویان دنیا هستند، ولی درکار جنگ خدعه و مهارتشان بیشتر از شجاعتشان است... نسبت به‌غلامان و زیردستان‌و مردم خرده‌پا به استبداد رفتار می‌کنند و خود را مالک و صاحب‌اختیار جان و مال آنها می‌دانند. نوکران وگماشتگان حق ندارند در حضور آنها لب به‌سخن بگشایند. در زمینهٔ عیش‌ونوش و رابطه با زنان، هیچ حد واندازه نمی‌شناسند، بزرگانشان عمر خود را به‌سواری و جنگ و شکار و عیش‌ونوش و نشست وبرخاست با زنان می‌گذرانند...» [۱۹۶]

آنچه مسلم است علوم و دانشهای عهد ساسانیان، به‌حکم حدود و قیود طبقاتی در انحصار طبقات مرفه و ممتاز جامعه بوده و جنبهٔ عمومی و همگانی نداشته است. کریستن‌سن می‌نویسد: «جماعت بسیاری از تجار شهرها، لااقل قرائت وکتابت وحساب را می‌دانستند، ولی عامهٔ مردم از حیث ادب و سواد بضاعتی نداشتند.»

در ایران باستان طبقات ممتاز به‌آموزش و پرورش فرزندان خود دلبستگی داشتند.

دریسنا ۶۲ فقرهٔ ۵ می‌خوانیم:

«ای اهورامزدا، به‌من فرزندی عطا فرما که از عهدهٔ انجام وظیفه نسبت به‌خانه، شهر، مملکت من برآمده و پادشاه دادگر را یاری کند.»

همچنین درآتش نیایش ۶۲ - ۵ چنین آمده است:

«ای اهورامزدا فرزندی به‌من عطا فرما که

با تربیت ودانا بود. که‌درهیأت‌اجتماعی داخل شود و به‌وظیفهٔ خودرفتارنماید.

فرزند رشید و محترمی که احتیاج دیگران‌را بر آورد.

فرزندی که بتواند در ترقی و سعادت خانواده و شهر و مملکت خودبکوشد.»

برای آنکه فرد بتواند در جامعه مفید واقع شود به‌تربیت جسمی او نیز اهمیت می‌دادند و به‌جوانان طبقات ممتاز اسب‌سواری و تیراندازی نیز می‌آموختند. [۱۹۷]

۱۹۶. همان، ص۶۷. ۱۹۷. علیرضا حکمت، آموزش وپرورش در ایران باستان، ص۷۹.

«اما راجع به‌تعلیم کودکان و جوانان طبقات عالیه اطلاعات دقیقتری در دست داریم. عده‌ای از نجیب‌زادگان، مانند عهدهخامنشی، در دربار، با جوانان خاندان سلطنت به قسمی از تعالیم نایل می‌شدند و در تحت ریاست آموزگار اسواران تعلیم می‌یافتند. خواندن‌و نوشتن و حساب و چوگان‌بازی و شطرنج و شکار در آنجا فرا می‌گرفتند... پانزده سالگی سن ختم تربیت بدنی و اخلاقی بود... هر جوانی بایستی در این سن، اصول دیانت‌را از روی اوستا و زند بداند و سرنوشت و تکالیف آدمی را بشناسد. جوان در بیست سالگی مورد امتحان دانشمندان و هیربدان ودستوران قرار می‌گرفت. غلامی از خدمتگزاران دربار خسرو اول، تفصیل تعلیماتی راکه آموخته بوده است، بدین طریق شرح می‌دهد: «در سن مقرر او را به‌مدرسه گذاشته‌اند و قسمتهای مهم اوستا و زند را مانند یك هیربد در آنجا از بر کرده، سپس در تعلیمات متوسطه، ادبیات و تاریخ و فن بیان و اسب‌سواری و تیراندازی و نیزه‌بازی و به‌کار بردن تبرزین را آموخته، موسیقی و سرود و ستارشناسی را فراگرفته، در شطرنج و سایر بازیها به‌حد کمال رسیده است. آنگاه غلام، معلومات دیگری راکه درطباخی ولباس‌پوشی و غیره داشته، به‌پادشاه عرضه می‌کند.»[۱۹۸]

«از روش تعلیم و تربیت دختران، اطلاعی نداریم. ظاهراً بیشتر به‌امور خانه‌داری اشتغال داشته‌اند. بعضی مدارك نشان می‌دهد که‌گاهی زنان خانواده‌های‌ممتاز تعلیمات عمیق در علوم کسب می‌کردند. یك منبع باستانی می‌گوید یك قاضی موقعی که به‌محکمه می‌رفت پنج زن او را احاطه کردند؛ یکی از آنها از قاضی در باب‌گرو و ضمانت سؤالاتی نمود، همینکه به‌آخرین سؤال رسید، قاضی جوابی نداشت. در این موقع زنی خطاب به‌قاضی می‌گوید: ای استاد، مغزت را از این بابت خسته مکن و بی‌تعارف بگو نمی‌دانم. ما خود جواب آن‌را در شرحی که مگوگان اندرزبذ نوشته است، خواهیم یافت.»[۱۹۹]

فردوسی نیز اطلاعات مختصری از روش تعلیم و تربیت کودکان آن دوره به‌دست می‌دهد:

همان کودکش را به‌فرهنگیان سپردی، چو بودی از آهنگیان
به‌هر برزنی بر دبستان بدی همان جای آتش‌پرستان بدی

در پند نامهٔ آذرباد مار اسپند راجع به‌آموختن دانش چنین نوشته شده:

زن و فرزند خود را از تحصیل دانش وکسب هنر باز مدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی. اگر تو را فرزندی خردسال است (خواه پسر و خواه دختر) او را به‌دبستان فرست، زیرا فروغ دانش دیدهٔ دل روشن وبینا کند. دختر خود را شوهری ده‌که هوشیار و دانا باشد، چه مردم هشیار و دانا چون زمین باروری است که هرتخمی درآن کشته شود، نیکو و فراوان بار آورد.[۲۰۰]

استاد پورداود می‌نویسد:

۱۹۸. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۴۳۸ تا ۴۴۰ (به‌اختصار).

۱۹۹. همان، ص۴۴۰ (به‌اختصار)

۲۰۰. تمدن ساسانی، پیشین، ص۱۲۹.

طب وپزشکی در ایران باستان

در اوستا آمده است که اولین طبیب «تریته‌پدگرشاسب پهلوان» بود، واوکسی است که بر حسب عقیدهٔ زرتشتیان مرض و مرگ و زخم نیزه و تب لرزان را از بدن آدمیان برطرف نموده است. از آن گذشته‌طبیب بزرگ که درطب زرتشت‌به‌نام «تراتااونا» می‌باشد، کسی‌است که در حقیقت مخترع علم طب وکشندهٔ روح خبیث است که انگیره مینو باشد. بعلاوه دهندهٔ هوم و سازندهٔ تریاق است. غیراز «تراتااونا» یک تن طبیب دیگر در تاریخ پزشکی ایران (دوران آریا و اوستا) دیده می‌شود به‌نام یما که بیماران مبتلا به‌امراض پوستی واستخوانی و دندانی را از افراد سالم مجزی داشته است.[۲۰۱]

... امر بهداشت از وظایف بزرگ مذهبی زرتشتیان بود؛ در فروردین یشت باب بیست ونهم، فقرهٔ ۱۴۱ علیه بیماریهای جرب و تب و امثال آنها از فریدون کمک خواسته شده است. همچنین در بارهٔ بهداشت آب و حمام و تغسیل و شستشوی لباس و بدن و بهداشت زمین و مسکن و غذا و دفن مردگان و خوراك و آشامیدنیها وگوشت حیوانات و انتقال بیماریها و ناپاکی و تجزیهٔ بیماران و تشریح و وظایف اعضا (فیزیولوژی) و بیماریها و مبارزهٔ با فحشا و پیشگیری بیماریها و ضدعفونی و حشره کشی و داروها و درمان بیماریها و امثال آنها در کتب مقدس زرتشتیان مطالبی ارزنده آمده است... در مورد آب زلال و آلوده نبودن به کثافات تأکید شده است. در اوستا از بیماری تب و تب‌گرم و دیوتب (یعنی تبهای بسیار شدید) و سردرد و تب‌لرز، و پیسی وکچلی و جرب و آماس و ورم وگندیدگی وکثافت و بیماریهای پلید، و سوختگی و بیماریهای خارجی (مانند شکستگیها و در رفتگیها و زخمها) ومارگزیدگی و مرگ بی‌هنگام و هاری وکوژپشتی وکوژ سینه‌ای و بیماریهای چشم و سوختگیها وچند بیماری دیگر سخن رفته‌است. علاوه براین، درکتب مذهبی زرتشتیان دربارهٔ زایمان، سقط‌جنین و بیماریهای زنان و بهداشت آنها، و درباب مبارزه بافحشا و توجه به ازدیاد نفوس مطالبی آمده است.

در ایران باستان (در دوران هخامنشی و ساسانی) طبق روایات اوستایی، پزشک به‌سه دسته تقسیم گردیده بود: اول طبیب روانی؛ دوم گیاه‌پزشك که درمانها را با گیاه می‌نمود؛ سوم جراح یاکاردپزشك. از آنها گذشته چشم‌پزشك، دامپزشك. کارپزشکی و طبابت بیشتر با روحانیان (موبدان) بود.

در بارهٔ حق العلاج و حق‌الزحمه در وندیداد آمده است که اگر طبیب یک رئیس روحانی را درمان می‌نمود، پاداشش دعای خیر موبد بود و برای درمان پادشاه، یک گردونهٔ چهارچرخ و برای درمان فرماندار یک استان بزرگ، چهارگاو نر و برای معالجهٔ حاکم شهر یک حیوان اهلی درجه اول(مانندشتر)وبه‌همین‌نحو برای افراد دیگر به‌تناسب مقام وموقعیت اجتماعی‌شان حق‌العلاجی معین شده است.

گیاههای دارویی

بطوری که ازکتب مذهبی زرتشتیان و دیگر منابع بر می‌آید، در دوران قبل از اسلام ازگیاهان زیر استفادهٔ طبی می‌شده است:

۲۰۱. یادداشتهای شادروان پورداود به‌نقل از: دکتر سهراب خدابخشی، پزشکی در ایران باستان.

برق و صاعقه را علامت قهر و غضب، و هوای خوش و ابر و باران را نشان مهر و
طبیعت می‌انگاشت. پس از قرنها تحیر و سرگردانی انسان در صدد بر می‌آید که این قد
عظیم و نافرمان را به یاری ادعیه و اوراد و اجرای مراسم مذهبی با خود همراه و مساعد
و از قهر و بدخواهی خدایان جلوگیری کند. جادوگران با خواندن اوراد و ادعیه و
حرکات معینی می کوشیدند تا در راه جلب رضایت خدایان توفیق یابند. پیرروسو آ
از زندگی را چنین وصف می کند:

سعی کنیم که طرز تفکر انسان متمدن را کنار بگذاریم، کوشش کنیم که
را در مقابل طبیعت به‌همان وضع انسان قدیم قرار دهیم، چه نم
عجیبی! خورشید با نظم و ترتیب کامل هر صبح طلوع می کند و هر شب
می‌نماید، ماه همیشه مسیر معینی را طی می‌نماید، طوفان می‌غرد و صاعقه‌آس
می کند، کسوف، شب کوتاهی ایجاد می کند، آتش می‌سوزاند، آب یخ می
بعضی ازنباتات شفا می‌بخشند و بعضی دیگر کشنده هستند. . . برای اینک
به‌وجود آید باید ابتدا سؤالاتی مطرح نمود: به‌چه دلیل آتش می‌سوزاند؟
آب یخ می‌بندد ؟ اما انسان ما قبل تاریخ چنین سؤالاتی مطرح نمی کرد
دخالت خدایان همهٔ قضایا را حل می کرد.[۱۱۷]

تنها جهل به‌ظهور خدایان کمک نکرد؛ ترس از مظاهرنامساعد طبیعت نیزسبب تو
خدایان گردید.

لوکرسیوس[۱۱۸] حکیم رومی ، ترس را مادر خدایان می‌داند. حیات انسان ا
در میان هزاران مخاطره قرار داشت؛ قبل از آنکه پیری فرا رسد بیشتر مردم در اثر بیما
مهلک یا حملات متجاوزانهٔ دشمنان ، از بین می‌رفتند. به‌همین علت، بشر ابتدایی م
یک جریان طبیعی نمی‌شمرد و برای آن علتی فوق طبیعت تصور می کرد. ترس از
ظهور حوادث گوناگونی که بشر از درک علت آنها بیخبر بود، خواب دیدن و اشباح
شبانگاه در برابر چشم او مجسم می‌شد وهزاران علل و عوامل دیگر، انسان جاهل ابتد
به‌این فکر انداخت که هر موجود زنده باید روح یا نیروی اسرارآمیز دیگری داشته باش
بتواند هنگام مرگ، بیماری یا خواب از بدن او خارج شود. او نه تنها برای نوع انسان
برای کلیه نمودهای طبیعی، روحی خاص قائل بود. چون برای هر چیز روح و خدایی
بودند عدد اشیاء پرستیدنی نامحدود بود. مردم آن روزگارعوامل و موجودات مساعد طب
نظیرماه وخورشید وگاو، وعوامل زیانکار، نظیرتاریکی‌ورعد ومار را مورد پرستش قرارمی
تا با این تدبیر، به‌جلب نفع عوامل مساعد و دفع ضرر پدیده‌های نامساعد توفیق یابند.
دورانت می‌گوید: «این خدایان بیشمار را می‌توان در شش دسته قرار داد: آسمانی، ز
جنسی، حیوانی، انسانی و الهی. طبیعی است نمی‌توان گفت نخستین‌موجودی که موردپر

۱۱۷. تاریخ علوم، پیشین، ص۸.

Lucretius

ومتها به‌پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی توفیق یافتند. احتیاج آنها به‌مواد اولیه برای ختمان و امور عام‌المنفعه و اسلحه و اشیاء هنری، آنها راوادار کرد که در نقاط دور و یک مراکز تجارت و بازرگانی ایجاد نمایند و بخصوص به‌ایران، کشور همسایهٔ خود که رای ثروت زیرزمینی یعنی معادن طلا، مس، وقلع بود، چشم طمع دوختند. سیاست سلاطین ل در این دوره این بود که حتی‌الامکان از پیدایش یک حکومت مقتدر و منظم در این طقه جلوگیری نمایند و تا آنجا که می‌توانندازذخایر معدنی و راه ترانزیتی ایران برای حمل الاهای مورد نیاز خود استفاده کنند؛ ولی کوهستانیان نیمه‌وحشی، حکومتهای بابل را رض و نقشه‌های سیاسی و اقتصادی بابلیان را متوقف ساختند.

دکترگیرشمن می‌نویسد:«راجع به‌اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران ووضع حکومت رای عیلامی اطلاعی‌در دست نداریم. در«سیلک» وقفه و شکافی در حدود دوهزار سال را از هر منبع اطلاعی محروم می‌دارد، ولی در «گیان» زندگی جامعه بدون تغییرات عمیق امه دارد ودر فن کوزه‌گری و ساختن ظروف سفالین پیشرفتهایی حاصل شده است و در قسمت ی‌نجد ایران شواهد فعالیت‌روزافزون‌در فلزسازی مشهود است.» به‌عقیدهٔ‌گیرشمن ایران از ن زمان وارد عهدمفرغ می‌شود.[١١٦]

اینها بود مناظری از حیات مادی، اینک حیات فکری و معنوی مردم را مورد مطالعه ار می‌دهیم.

دوران اسارت‌بشر درقید خرافات

۱. عقاید خرافی بین‌ملل شرق

نخستین عقاید مذهبی

تمام کوشش انسان اولیه مصروف حفظ حیات و ادامهٔ زندگی بود. نقص وسایل تولیدی و دفاعی، به‌انسان بدوی مجال مطالعه و تفکر نمی‌داد؛ ولی بعدها با تکامل وسایل تولیدی،انسان موفق شد که د بر احتیاج تولید کند و از وحشت و نگرانی دایمی رهایی یابد. در نتیجه تمدن بشری ی به‌جلو رفت و مجالی برای مطالعه و تفکر در عالم طبیعت و اجتماع حاصل گردید. در ن دوره، چون مردم نمی‌توانستند رابطهٔ علت و معلولی قضایا و علل ظهور حوادث گوناگون یعی راکشف کنند، ناچار، برای هر حادثه و پیش‌آمد علت و عاملی که مانند خود انسان روح باشد قائل می‌شدند تا به‌این وسیله خودرا قانع کنند و بدبختیهای خودرا تخفیف دهند؛ همین مناسبت دست به‌دامان خدایان زدند.

برای آنکه به‌طرز تفکر مردم آن‌روزگار آشنا شویم باید هزاران‌سال به‌عقب برگردیم. زندگی انسانهای بدوی جاهل و مضطربی را به‌خاطر آوریم که در دامان طبیعت قهار و در یط جنگلهای تاریک و وحشتزا سرگردانند. درچنین شرایطی بشر با فکر نارسای خود رعد و

۱. همان، ص ۳۹ تا ۴۳(به‌اختصار).

در این دوره نیز مرده را دولا در عمق ۲۰ سانتیمتری در کف اتاق دفن می‌کردند. لوازم مختلف میت نیز همراه او بود. با ظروف سفالین جدید بطریهای کوچک مرمرین که محتملا برای نگهداری عطریات ساخته می‌شد نیز به‌چشم می‌خورد. مرده را بیش از پیش با جواهرات می‌آراستند. زینت آلات سیمین، صدف، طلا، زیورها و گوشواره‌هایی که از نقره و طلا و لاجورد ساخته شده بود، دستبندهای سیمین، گردنبندهای گوناگون و بطور کلی، تنوع مواد و ظرافت کار، می‌رساند که این جواهرسازی که در شوش و حتی شاید در بین‌النهرین معمول بود، پیش‌آهنگ جواهری‌است که در مقابر سلطنتی «ور» پیدا شده وآنهمه مورد اعجاب‌جهانیان گردیده است.

اهمیت تمدن شوش در خط نیمه تصویری آن است که در آن، اعداد و جمع آنها توسط دانشمندان تشخیص داده شده. وجود الواحی که از آنها طنابی عبور داده‌اند و استعمال مهرهای استوانه‌ای که معرف مالک کالا بوده نه تنها از وجود نوعی خط حکایت می‌کند، بلکه فعالیتهای اقتصادی آن دوران را نیز نشان می‌دهد. در آغاز هزارهٔ سوم قبل از میلاد، ایران تابع تأثیراتی بوده که از نواحی مختلف، مخصوصاً از شمال شرقی و جنوب غربی، به سکنهٔ ایران وارد می‌شد. آنچه مسلم است مردم این سرزمین این حملات و تأثیرات را هضم می‌کردند...ایران شاهراهی بود برای نهضت ملل‌وانتقال‌افکار؛ از عهد ما قبل‌تاریخی به‌بعد، و در مدتی بیش از هزارسال میانجی بین شرق و غرب بود و هرگز ازکسب تمدن، توسعه بخشیدن، سپس انتقال دادن بازنایستاد.»[۱۱۴]

در آغاز هزارهٔ سوم قبل از میلاد، دشت غنی بین‌النهرین وارد دورهٔ تاریخی‌خود گردید. متون و آثاری که از آن دوران به‌یادگار مانده نه تنها بسیاری از مشخصات زندگی مردم بین‌النهرین را روشن می‌کند، بلکه تا حدی مسائل تاریخی ایران و عیلام را روشن می‌سازد. منطقهٔ نفوذ بابلیان وسعت چندانی نداشت و در نظر یک نفر منشی بابلی عالم‌متمدن به‌دامنه‌های زاگرس خاتمه می‌یافت.»[۱۱۵]

تنها پس از روی کار آمدن حکومت هخامنشیان آسیای مرکزی و شرق نزدیک در زیر لوای دولت واحدی گرد آمدند. هر وقت حکومت بابل رو به سستی و انحطاط می‌گذاشت اقوام نیمه‌بدوی ساکن تپه‌ها از موقع استفاده می‌کردند و دشت غنی بین‌النهرین را غارت و گاهی اشغال می‌کردند. سکنهٔ‌عیلام غالباً روش تجاوزآمیزنداشتند، آنان دربخش‌بزرگی از سواحل خلیج فارس و بوشهر زندگی می‌کردند. پس از تشکیل سلسلهٔ سامی «سارگن» در اکد، بین عیلام و اکد زدوخوردهای شدیدی پدید آمد ولی سرانجام عیلامیان استقلال و آزادی خود را باز یافتند و به‌عمران و آبادی پرداختند و یکی از پادشاهان آنان به‌بابل هجوم برد و پس از عیلامیان اقوام نیمه‌وحشی کوه‌نشین مکرر، به‌سر زمین بین‌النهرین حمله‌ور شدند، شهرها و مزارع را ویران کردند؛ ولی بابل پس از چندی باز قد علم کرد و اقوام کوه‌نشین متجاوز را از منطقهٔ نفوذ خود بیرون راند. پادشاهیهای بابل در نتیجهٔ تثبیت و دوام

۱۱۴. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۳۰–۳۳ (به‌اختصار). ۱۱۵. همان، ص ۳۴ (به‌اختصار).

خواهد شد و آنوقت... در برابر سطح قابل زندگی زمین، این جمعیت عظیم با تراکمی همسان شهر نیویورک زندگی خواهند کرد.[۱۱۲]

طول عمر

در طول تاریخ همواره بر درازی عمر آدمی افزوده شده است . . . عمرمتوسط انسان در آغاز عصر فلز ۱۸ سال بوده است، ولی این رقم در اروپای قرون وسطی به ۳۰ رسیده و از آن پس به‌اقتضای تکامل اجتماعی بالا رفته است. اکنون عمرمتوسط درجامعه‌های پیش‌رفته نزدیک ۷۰ است. . . با اینهمه هنوز عمر متوسط مشرق زمینیان بسیار اندك استوعوامل گوناگون مخصوصاً استعمار خارجی و استثمار داخلی سبب شده‌اند که نسبت تعداد جوانان به‌پیران بسیار زیاد باشد. . . از زمانی که انسان ازدورهٔ اقتصاد گردآوری خوراك به‌دورهٔ اقتصاد تولید خوراك منتقل شد و دست از سرگردانی برداشت و به‌ایجاد ده و شهرپرداخت، جمعیت زمین روبه فزونی رفت و درآغاز دورهٔ گرد آوری، افزایش جمعیت بسیارکند بود و هر قرنی از یک یا دو در صد تجاوز نمی‌کرد، اما بعداً سرعت گرفت و در عصر امپراتوری روم در هر قرنی به ۶ تا ۱۰ در صد رسید.[۱۱۳]

ایران درهزارهٔ سوم قبل‌ازمیلاد

در طی آخرین قرنهای پیش از سه‌هزار سال قبل از میلاد، در سر-زمین شوش تمدنی پدید آمد که هر چند کاملا تحت نفوذ تمدن بین‌النهرین قرار داشت، خطی مخصوص به‌خود ایجاد کرد که به‌نام خطعیلامی مقدم خوانده می‌شود. بطوریکه از حفریات اخیر استنباط می‌شود، نه تنها شوش بلکه تمام سکنهٔ شمال شرقی خلیج‌فارس، تحت تأثیر فرهنگ بین‌النهرین قرار گرفته‌اند. در این عهد در طرز ساختن ظروف سفالین تغییراتی پدید آمد و ظاهراً این تغییر در اثر آمدن بیگانگان،در میان سکنهٔ بومی ظاهر شده است. بعضی حدس می‌زنند که فرهنگ جدید از حدود سیحون و جیحون و شاید از نواحی دورتر به‌شمال شرقی و سرانجام به‌جنوب غربی آسیا راه یافته است. در ناحیهٔ‌سیلک خانه‌های متعلق به پایان‌عهد سوم زیرطبقهٔ ضخیمی ازخاکستر قرارگرفته و این حال نشان می‌دهد که خانه‌ها طعمهٔ آتش شده است ومردم در روی خرابه‌ها، مساکن جدید خود را بنیان‌نهاده‌اند. در این دوره ظروف منقوش از بین‌می‌رود و جای آنها را ظروف خاکستری و قرمز یکنواخت می‌گیرد. چنانکه گفتیم از دیرباز فرهنگ شوش با فرهنگ بین‌النهرین درهم آمیخت و مختصات فرهنگ شوش با گذشت زمان جبراً به مردم سیلک تحمیل گردید و بر روی هم مدنیت در ناحیهٔ سیلک بیش از پیش ترقی نمود.

گیرشمن می‌نویسد:«خانه‌ها با دقت‌بیشتری ساخته شد، ولی‌درها به‌طرزعجیبی پست وکوتاه بود. درمدخل، اجاقی قرار داشت دارای‌دو قسمت که یکی برای طبخ غذا ودیگری مختص پختن‌نان بود. دریک طرف خمره‌ای برای آب در زمین‌قرار داده بودند. دراین خانه نمونه‌هایی ازاثاثهٔ گلی که درطاقچه‌ها نگاهداری می‌شد، به‌چشم می‌خورد.

۱۱۲. مأخوذ از: مودیس‌ماروا(مقاله)، ترجمهٔ محمدمیردامادی. ۱۱۳. زمینهٔ‌جامعه‌شناسی، ص۲۵۳.

عصر مفرغ

استفاده از مفرغ، یعنی آلیاژی که از مس و قلع به‌وجود می‌آید، نخست در مصر و بین‌النهرین معمول گردید. ظاهراً سومریان در کشف مفرغ پیشقدم بودند. چون مفرغ به‌مراتب سخت‌تر از مس بود و بیشتر مورد استفادهٔ صنعتگران قرار گرفت، «از این پس نه‌تنها می‌توانستند مانند دوران مس، تیشه و تبر و نیزه بسازند بلکه کارد و مته و همه وسایل تراشیدن نیز در اختیار آدمی قرار گرفت. مصریان در حدود سال ۲۸۰۰ ق.م. با آن آشنا شدند و اهالی جزیره کرت در حدود سال ۲۰۰۰ ق.م. سیلی از اسباب و ابزار و بازیچه‌های مفرغی به‌تمام نقاط ساحلی دریای مدیترانه می‌فرستادند و اهالی چین در حدود سال ۱۸۰۰ ق. م. استعمال آن‌را آموختند.

در ایامی که شهرهای عظیم بابل و تبت در منتهای قدرت و عظمت بودند، در اروپا توده‌ای از قبایل نادان وحشی زیست می‌کردند که در مرحله حجر صیقلی باقی مانده بودند. مدتهای مدید طول کشید تا کم‌کم فلز در این نواحی نیز راه یافت، در همان ادواری که استعمال فلزات در حدود رودخانه‌های «رون» و «رن» نیز معمول گردید، در اطراف نیل و بین‌النهرین، سواحل رود سند و رودخانه زرد، جامعه‌های بزرگ بشری متمرکز شده بودند. مردم این مناطق اندك‌اندك برای جلوگیری از طغیان آب و از بین رفتن مزارع، شبکه‌ای از معابر و حوضچه‌ها و سدها ایجاد کردند و در سایه کار دسته‌جمعی و تحت‌نظر مهندسین و کارشناسان، تا حدی آب رودخانه‌ها را در اختیار خود در آوردند. پیرروسو ضمن توصیف فعالیتهای کشاورزی مردم بین‌النهرین به‌شجاعت و کاردانی سومریان درود می‌فرستد و می‌گوید:

> ایجاد جویها و زهکشیها برای آبیاری، مجاری دیواره‌دار به منظور کشتیرانی، سدهای تنظیم قدرت آب و قنوات متعدد، سرزمینی را که امروز جز صحرای مرده‌ای بیش نیست، به‌صورتی در آورده بود که در همه‌جا مراکز سبز و خرم دیده می‌شد و گندم و حبوبات به‌وفور در آن عمل می‌آمد. حدائق معلقهٔ بابل متعلق به‌قصر بخت‌النصر . . . بهترین شاهد این موضوع است. این باغها بر سقف سلسله‌ای از تالارهای بزرگ تعبیه‌شده بود و بوسیلهٔ ماشین خاصی که‌برای بالا آوردن آب ساخته بودند، آب را مستقیماً از قعر چاه به‌باغهای مزبور منتقل و آنها را آبیاری می‌کردند... [۱۱۱]

سیر صعودی جمعیت

قبل از آنکه وضع عمومی ایران را در هزارهٔ سوم قبل از میلاد مورد مطالعه قرار دهیم، خوبست بدانیم که در حدود چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح جمعیت کرهٔ زمین بیش از ده‌میلیون نفر نبود ولی بهنگام تولد مسیح جمعیت عالم به‌حدود صد میلیون نفر رسید، در سال ۱۸۳۰ جمعیت به‌یک میلیارد و در سال ۱۹۶۰ به‌سه میلیارد بالغ گردید. هر سال نیز بطور تقریب ۵۰ میلیون بر جمعیت زمین افزوده می‌شود و اگر این ترتیب سه قرن دیگر بر تاریخ بشریت بگذرد، تراکم ۷ میلیارد نفر سال ۲۰۰۰ مسیحی به هفتصد میلیارد بالغ

۱۱۱. تاریخ صنایع و اختراعات، پیشین، ص۴۴.

تشخیص مالکیت «مهر» را به کار بردند، یعنی روی یک گل رس علامت‌گذاری می‌کردند و آن‌را در دهانهٔ خمره جا می‌دادند یا به‌طنابی می‌بستند، و ظاهراً همان علائم مفهوم تحریر و نگارش داشته است. بااینحال‌رشدمدنیت درایران بعلت‌وضع ناسازگارطبیعی وپراکندگی جمعیت با مقایسه با بین‌النهرین به‌کندی پیش می‌رفت. تنها در ناحیهٔ شوش که در امتداد طبیعی بین‌النهرین است، مرکزیتی در زندگی مدنی پدید آمد و نخستین دولت متمدن یعنی عیلام به‌وجود آمد.

سکنهٔ جنوب غربی آسیا در این دوران به‌هیچیک از دو دستهٔ سامی‌و هند و اروپایی بستگی ندارد و دارای هنری هستندکه مخصوص سکنهٔ آسیای غربی و ایران است.[۱۱۰]

مشخصات عصر مس‌ومفرغ

به‌عقیدهٔ گوردون‌چایلد درطول چند هزارسالی که‌میان عصرنئولیتیک و عصر مفرغ فاصله شد، ملتهای خاورمیانه به‌اکتشافات قابل ملاحظه‌ای مانند صنعت استخراج و استفاده از مس و مفرغ، بهره‌برداری از نیروی حیوانی، وسایل نقلیهٔ چرخ‌دار، چرخ کوزه‌گری، آجر و مهر نایل شده بودند. قبل از هزارهٔ سوم پیش از میلاد، این اختراعات تا دریای اژه، ترکستان و هند انتشار یافت. یکهزارسال بعد به چین و بریتانیای کبیر نیز رسید. صنعت استخراج و استعمال فلز، دارای چهار جنبهٔ اکتشافی بسیار مهم‌بود: نرمی و قابلیت انعطاف مس، امکان ذوب آن به‌آسانی بوسیلهٔ جداکردن آن از سایر مواد معدنی، و بالاخره مسألهٔ اختلاط فلز: «آلیاژ» بود... مس در حال طبیعی به‌نظر مردم، نوع عالیتری از سنگ بود که تیز کردن، عمل آوردن بوسیلهٔ چکش و تبدیل به‌ورقه‌های صاف و سپس بریدن آن امکان داشت. البته مردم سیلک (نزدیک کاشان مس را در این حالت می‌شناختند، منتها استفادهٔ شایانی از آن نمی‌کردند. درحدود چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح، مصریان از فلزات برای تأمین بعضی از احتیاجات عادی خود استفاده می‌کردند. خط هیروگلیف در همین دوران اختراع شده بود و به‌کمک رصدهای نجومی توانسته بودند در سال ۴۲۴۰ ق. م. تقویم را به‌وجود آورند. وحدت مصر تأمین‌شده بود و پادشاه واحدی در سراسر کشور فرمانروایی می‌کرد. استعمال مس رشتهٔ معماری را به‌نحو بیسابقه‌ای به‌جلو راند و مصریان در حدود سه‌هزار سال ق.م موفق شدند به‌کمک ادوات مسی دست به‌ساختمان اهرام بزنند. در حدود ۳۰۰۰ سال‌ق. م. مردم سواحل دجله و فرات نیز استفاده از فلزات را به‌همت سومریها آموختند. هنر معماری و فلزسازی در بین‌النهرین گسترش یافت.

استعمال فلزات در آسیا و افریقا صورت انقلابی نداشت بلکه به‌گفتهٔ پیرروسو ۲۰ قرن بعد ازکشور مصر، استفاده از مس در بین‌النهرین معمول گردید وباز هم ۱۸ قرن طول کشید تا این فلز به‌شمالیترین نقاط اروپا، یعنی ممالک اسکاندیناوی، راه یافت. ولی در فاصلهٔ این مدت، جزایر دریای اژه، ایران، چین و اروپای غربی از این فلز استفاده می‌کردند.

۱۱۰. همان، ص ۲۳ و۲۴.

متنوعی که روی کوزه‌ها و سایر آثار آن‌عهد می‌بینیم، میل بیان مطلبی نهفته باشد. در هر حال ایران در ساختن ظروف سفالین منقوش پیشقدم بوده است.

«کوزه‌گران، به‌مرور، به‌فن قالب‌ریزی هم آشنا شدند و برای انواع جانوران، اسباب‌بازی‌برای کودکان، وهدایایی که به‌پیشگاه رب‌النوع تقدیم‌می کردند،قالبهایی می‌ساختند.»[۱۰۸]

بـه عقیدهٔ پروفسور پـوپ هنرمندان ایـن دوره «ظروف سفالین را روی چرخهای مخصوصی که با دست آهسته چرخانده می‌شد، می‌ساختند و درکوره‌های سر بسته بر طبق قاعدهٔ معینی و با طرزی استادانه می‌پختند و محصولاتی متناسب، ظریف و زیبا به‌وجود می‌آوردند.»

گیرشمن معتقد است که:

> مـراکـز مختلف ایـران در آغـاز هـزارهٔ سوم ق. م. تـابع تـأثیراتـی بـود کـه از نواحی مختلف خارج از نجد وارد می‌شد. این نفوذها که گاه‌وبیگاه اعمال می‌گردید وگاهی از جنوب غربی و زمانی از شمال شرقی می‌آمد، موجب تغییراتی در تمدن اقدم ایران شد... در عهدی که ایران از دیگران اقتباس می کرده همچنان به‌ـ دیگران عاریت مـی‌داده است. در اینجا فقط یک مثال می‌آوریـم: تمدنی که در نیمهٔ دوم هزارهٔچهارم ق. م . در بین‌النهرین شمالی (آشور آینده) ظهورکرد سبک کوزه‌سازی فاخررا پذیرفت و توسعه داد، شکل کاسه‌ای و تزیینات منقوش آن‌می‌رساند که ظاهراً از مراکزایران، که مهمترین آنها درسیلک و حصار شناخته شده، مأخوذ است.
>
> ایران چنانکه دیده‌ایم شاهراهی بوده برای نهضت ملل و انتقال افکار از عهد ما قبل تاریخی بـه‌بعد، و در مـدتی بیش از هـزار سال، ایـن وضـع مهم رابمنزلهٔواسطه و میانجی‌میان شرق و غرب حفظ‌کرد؛ در عوض آنچه او دریافت می‌داشت هرگز از تأدیه باز نایستاد. عمل او عبارت بود از دریافت داشتن، توسعه بخشیدن وسپس انتقال دادن.[۱۰۹]

صنعت فلزکاری نیز در این دوران به‌پیشرفت خود ادامه می‌داد؛ مس را ذوب و ریخته‌گری می کردند. با اینکه ابزار سنگی همچنان مورد استعمال داشت، هنرمندان اشیاء متنوعی نظیر تبر صاف، کج‌بیل، دشنه و چاقوی مسین می‌ساختند و نمونه‌هایی از این آلات در خانه‌های متعلق به‌آن دوران به‌دست آمده است. پیشه‌وران لوازم آرایش می‌ساختند؛ سنجاقهای بزرگ، انواع جواهر، صدف، عقیق و فیروزه و حلقه‌هایی از سنگ بلور و سنگ لاجوردو یشم سبز که از نقاط دوردست می‌آوردند، درضمن کاوشها به‌دست آمده است.

به‌موازات پیشرفتهای مختلف، تجارت و دادستد نیز توسعه می‌یافت. معمولا محتویات یک خمره یا یک عدل بار مورد مراقبت قرار می‌گرفت. برای

۱۰۸. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین،ص ۲۲. ۱۰۹. همان، ص ۳۱ به‌بعد.

مغزی او نتیجهٔ ارث است.

اما پستانداران عادی بر این اصل غریزی، اصل تجربه وانتقال آن‌را از راه تقلید بچه از مادر افزودند و جانورانی مانند سگ وگربه و میمون، که ظرفیت مغزی بیشتری دارند ازهمان راه‌تقلید و از ادراك خاموش، تجربیات خویش‌را منتقل‌می‌سازند، مثلا گربهٔ‌مادر، نوزاد خودرا برای بدرفتاریش تنبیه می کند، مادر میمون و عنتر نیز چنین می کنند.

مردم روزگار کهن به نیروی انتقال تجربه، هنر بیان مطالب و سخن گفتن را افزودند. آثار نقاشی و مجسمه‌سازی و روایت سینه‌به‌سینه از اینگونه است.

با اختراع خط که از نقاشی سرچشمه گرفت، گذشتهٔ آدمیان کاملتر و دقیقتر انتقال می‌یافت، روایات شفاهی که سینه به‌سینه نقل می‌شد ودگرگونی می‌یافت، اکنون ثابت بر جای می‌ماند. مردمی که صدها فرسنگ از هم دور بودند، می‌توانستند اندیشهٔ‌خود را به‌دیگری برسانند.

تا صدها نسل نیروی کامل کتابت بر جهانیان آشکار نشدزیرا که اندیشهٔ نسخه‌برداری فراوان و چاپ از یک متن عملی‌نشده بود؛ نسخه‌برداری همانا رونویس کردن‌بود که کتاب را بسیار گران و کمیاب می‌ساخت.

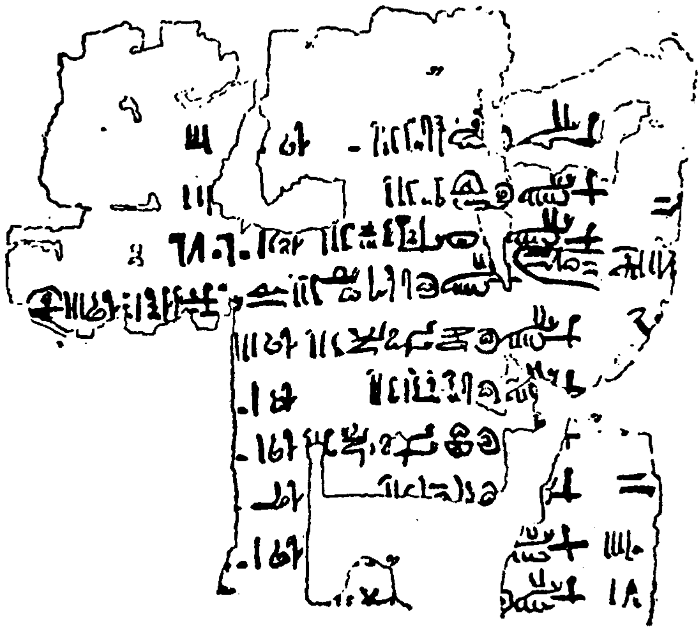
میل به‌رازداری و بردیگری برتری یافتن، همواره در اندیشهٔ مردم نیرو داشته است، تنها امروز است که گروه انبوهی‌از مردم به‌فرا گرفتن و خواندن می‌پردازند، دست به‌سوی‌گنجینهٔ دانش و اندیشه که درکتابها گرد آمده ، می‌برند... پیشرفت فکری بشر در تاریخ همچون پرتوی است که نخست از روزنه‌ای بس خرد به‌بیرون می‌درخشد و در میان تاریکی نادانی و ظلمت جهل و فراموشی اندك جلوه‌ای دارد... سرانجام در تاریخ اروپا زمانی فرا رسید که به کوشش‌کارگران چاپ این پرتو به‌سرعتی شگفت رو به‌گسترش گذاشت‌و دانش جهانگیر شد و دیگرخاص‌طبقه‌ای مخصوص‌نبود. اکنون‌این روزنه روز به‌روز پهناورتر و گسترده‌ترمی‌شود. این پرتو هنوز پنداری‌از میان مه‌و ابرو گردوغبار‌به‌ما می‌رسد، هنوز در دانش نیم‌بازهم نشده‌است. جهان امروزی هنوزدر آغاز فراگیری دانش است.»[۱۰۷]

ویل دورانت معتقد است که خط نویسی محصول و نتیجهٔ فعالیتهای تجاری است. همانطور که کاهنان باتصاویری که وضع کرده بودند عبارات‌دینی وپزشکی را یادداشت می‌کردند، بازرگانان نیز، به‌کمک‌علایم وتصاویر ، مقاصد خود را به طرف‌اعلام می کردند . بزرگترین اثری که انسان پس‌از سخن گفتن برآن دست یافته، خط و نگارش است. پیدایش خط، حدی است‌که ابتدای تاریخ را نشان می‌دهد. با اختراع خط انسان موفق گردیده است که مقاصد، وقایع، احکام و قوانین و سایر مطالب مهم و ضروری را یادداشت و از خطر فراموشی حفظ کند.

بطوری‌که اشاره شد نقاشی و سپس کتابت در طی صدها سال راه تکاملی خود را پیموده است. بعضی از دانشمندان باستان‌شناس می‌گویند: ممکن است در پشت آثار هنری

۱۰۷. کلیات تاریخ، پیشین، ص ۲۴۸ به بعد(به‌اختصار).

خط فارسی و تبدیل آن به حروف لاتین وجود دارد، امید است خیرخواهان و علاقه‌مندان به بیداری مردم ایران راهی معقول و منطقی برای حل این‌مشکل پیدا کنند.



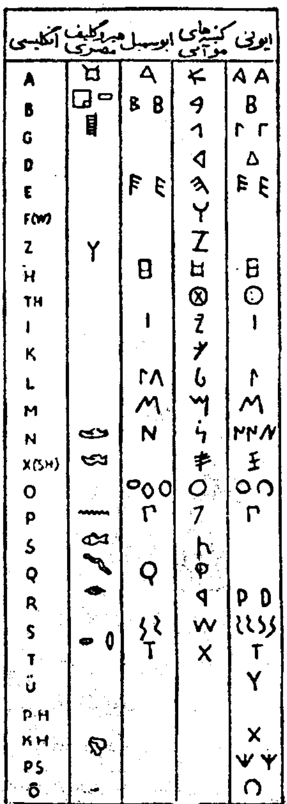
قسمتی از یك پاپیروس معروف (تورن)

به‌نظر ولز مهمترین چیزی که در پنجاه یا شصت قرن پیشرفت بشری روی داد، همانا اختراع خط بود و اهمیت یافتن آن در زندگی آدمیان. خط ابزاری‌نوبود برای اندیشهٔ بشری که به‌آن امکان و میدان فعالیت فراوانی می‌داد و وسیله‌ای بود نو برای رسانیدن اندیشه‌های گذشتگان به‌آیندگان. درپایان پارینه سنگی و آغاز نوسنگی پدیدارشدن زبان به‌آدمیان‌وسیله‌ای داد که اندیشه‌های خود را به‌هم‌برسانند وپیوند دهند، و همین‌موجب افزایش نیرو و همکاری ایشان گشت... پیش از پیدا شدن خط واقعی تصویر نگاری پیدا شد... با کشیدن نقش چیزها و یا بعضی نشانه‌ها و بعضی خطها و نقطه‌ها اندیشهٔ خودرابه‌طرف می‌فهماندند... به‌این ترتیب «خط و کتابت با شیوه‌ای طبیعی از نقاشی مایه گرفت و تحول یافت و نخست تاقرنها تنها طرف توجه گروهی انگشت شمار، در یک طبقهٔ خاص، و رازی‌بودمیان آنان... ومردم عادی از از آن سر در نمی‌آوردند، ولی سرانجام فکر تفهیم وتفاهم غلبه کرد وخط برای بیان مطالب با گذشت قرنها پدیدآمد.» ولز می‌نویسد:« زندگی‌آدمیان نخست‌با مردن پیران وبه‌جهان آمدن نوزادان تکرارگسستهٔ اندیشه بود.

خزندگان نیز مغزدارند وتجربیاتی‌می‌اندوزند، اما چون فردی‌از آنهامرد، تجربیاتش هم پا او به‌خاك می‌رود. بیشتر هدفهای یک خزنده تنهااز غریزه سرچشمه می‌گیرد و همهٔ زندگی

این نوع خط تصویری یا «هیروگلیف»[۱۰۶] قدیمیترین و ابتدایی‌ترین خطوط باستانی است. «استاد پورداود» درکتاب فرهنگ ایران باستان دربارهٔ این خط می‌نویسد: «... نویسندگان این خط باید نقاشی دانسته باشندتابتوانندبرای‌هر چیز و هر اندیشه‌و معنی، شکل و تصویری بکشند؛ مثلا نقش چشم به‌معنی دیدن است؛ نقش دو بازو، یکی با تبرزین و یکی با سپر، مفهوم جنگیدن را می‌رساند؛ دادگری با تصویر پر شترمرغ تبیین می‌شود . . .»

با این تصاویر قراردادی نشان دادن و تفهیم مقصود کاری دشوار بود و غالباً طرف مقابل به درک مقصود توفیق نمی‌یافت و سنگ و تختهٔ منقوش را پس می‌فرستاد. این نوع خط و کتابت ناقص که از هزاران سال قبل از میلاد مسیح بین سکنهٔ مصر و فینیقیه معمول بود، بتدریج رو به تکامل رفت و تعداد علایم ونشانها رو به نقصان گذاشت. بجای وسایل‌قدیم یعنی‌سنگ‌و تخته که حجم‌و وزن آنها زیاد بود از نهالی به‌نام پاپیروس، کاغذ ساختند و به‌مرور زمان، نوع و جنس آن را بهتر وکاملتر نمودند. نمونه‌هایی از این کاغذهاو مطالب‌مندرج درآنها، اکنون درموزه‌های مصر موجود است. پس از قرنها سومریها به نوشتن خط میخی توفیق یافتند، بعد عیلامیها و آشوریها خط میخی را از آنها آموختند و ایرانیان نیز این خط را از دو قوم اخیر فرا گرفتند، با این اختلاف که خط آشوری ۷۰۰ علامت و خط عیلامی ۳۰۰ علامت بود و حال آنکه ایرانیها فقط ۴۲ علامت از خط میخی را برای تنظیم الفبای خود انتخاب کردند.



شکل ٤ ـ سیر تکاملی حروف الفبا

فینیقیان ضمن فعالیتهای تجاری‌حروف هجا را که تمام قبایل آرامی در ایجاد و تکامل آن دست داشتند به یونانیان و سایر ملل منتقل نمودند. استفاده از خطوط قدیم آشوری، بابلی وغیره، بعلت اشکالاتی که در خواندن آنها وجود داشت، به‌آسانی صورت نگرفت. و اگر منصفانه داوری کنیم باید اقرارکنیم که این اشکال هنوز در خط فارسی وجود دارد . الفبای کنونی مانقایص ومعایبی دارد که بایددیر یا زود برای نجات نسل جوان در راه اصلاح آن بیندیشیم. در زبان ما یک حرف به چندین طریق خوانده می‌شود مثلا حرف «ج» ممکن است به‌صدای بالا یا پیش یا زیر یاساکن‌خوانده شود درحالی که اروپاییان ازاین جهت ناراحتی ندارند و الفبای آنها مرکب از حروف باصدا و بیصداست و از ترکیب این دو نوع حروف، کلمه می‌سازند. با وجود اشکالاتی که در راه تکمیل و اصلاح

106. Hieroglyphe

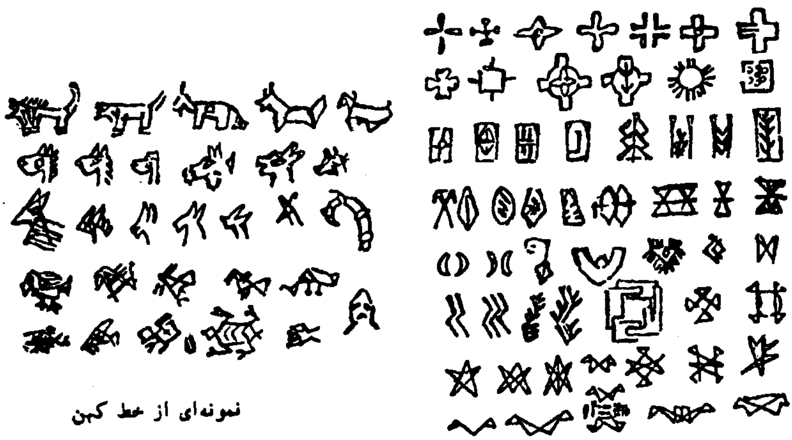
از ترس آنکه مبادا، رقبای فنی پیدا کنند و حرفه‌شان از رونق بیفتد، ترجیح می‌دادند که دشواریهای فن کتابت را در همان حال که بود باقی نگاهدارند؛ بخصوص در مصر، با آنکه از همان آغاز کار، پیشرفتهای عمده نصیب این فن شد تا آنجا که خطوط ایدئوگراف و خطوط هجائی وحتی خطوط الفبائی واقعی رواج یافت معذلک تا مدتها این هر سه خط، بطور مختلط، در کتیبه‌ها بکار می‌رفت . . . کاتبان که هم کار علم و هم امر حکومت را در زیر نفوذ خود داشتند ترجیح می‌دادند که کتابت را، چون رازی مکتوم و دور از دسترس عموم نگاهدارند.[۱۰۴]

دکتر گیرشمن می‌گوید:

آیا باید معتقد شویم که مخترع خط، از فن نقاشی پیشه‌وران نجد ایران که دربرابر چشمان خود تصاویر آماده و علایم و نشانه‌هایی داشته‌اند، الهام گرفته است؟ درهرحال این امر امکان دارد و باید ضمناً بدانیم که این هنر نمایندهٔ مرحله‌ای است که راهی را به‌سوی خط تصویری نشان می‌دهد. کوزه‌گر این عهد به فن قالب‌ریزی هم آشنا بود و برای مجسمهٔ همه نوع جانوران، اسباب‌بازی کودکان یا هدایای نذری قالب‌سازی می‌کرد . . . [۱۰۵]

آغاز خط و کتابت

بطورکلی ملل باستانی، به‌حکایت آثاری که در دست است، سعی می‌کردند به کمک نقوش و خطکشیهایی ناموزون، مقاصد و نیات خود را نشان دهند مثلا مصریان برای آنکه مقصود خود را نشان دهند، صورتی از اشیاء و مطالب مورد نظر تصویر می‌کردند و در صورتی که آنچه موردنظر آنها بود صورت خارجی نداشت، با علائم قراردادی منظور خود را نشان می‌دادند مثلا دوستی



نمونه‌ای از خط کهن

را با کبوتر، دشمنی را با مار، جنگ و جدال را با ببر و پلنگ، صلح و مسالمت را با گوسفند و آهو، شادی و مسرت را با زن و مردی که با هم می‌رقصند، نشان می‌دادند.

۱۰۴. میر تمدن، پیشین، ص۱۰۷ به‌بعد.

۱۰۵. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۲۲ .

در این دوره علاوه بر کوزه‌های متنوع، کوزه‌گر جامهای بزرگ، کاسه‌های عالی، خمره‌ها و جامهای شراب با پایهٔ بلند به‌مشتریان خود تسلیم می‌نمود. رنگ ظروف را کوزه‌گر به‌میل خود، خاکستری، قرمز، سبز و یا به‌رنگ گل سرخ درمی‌آورد و در روی آن نقشهایی ارزنده و متنوع پدید می‌آورد. هنرمندان در آغاز کار به رئالیسم تمایل داشتند و تصاویر مار، پلنگ، قوچ، لکلک و شترمرغ را با مهارت نشان می‌دادند. و در آثار خود، تعادل نسبتها را رعایت می‌کردند، ولی بعدها تنوع سبک به‌وجود آمد، به‌این ترتیب که دم جانور، دراز و کشیده‌تر شد و شاخها نیز بدون تناسب پهن و بزرگ گردید. بعدها بازگشتی به سوی رئالیسم صورت گرفت اما آن هم بیشتر یک نوع ناتورالیسم جدید و لبریز از حیات و جنبش بود . . . در مدت بیش از هزار سال که سه مرحلهٔ نخستین زندگانی انسان ماقبل تاریخ، در دشت، طول کشید، هنرمند هرگز خود را در شیوه‌ای که در آن مهارت‌یافته بود محدود نمی‌کرد، بلکه هنر او تغییر شکل می‌داد و قدرت و بقای آن به سرزمینهای بسیار دور از حدود و ثغور طبیعی نجد ایران سرایت کرد.[۱۰۲]

سپس گیرشمن می‌گوید :

ما نمی‌دانیم که این نقاشی انعکاسی از مناظر زندگی هنرمند است یا در این نقاشی میل به بیان مطلبی نهفته شده و در حکم نویسندگی بوده است؟ ما نمی‌خواهیم این مسأله را حل کنیم ولی معهذا توجه خوانندگان را بدین نکته جلب می‌کنیم که این عهد مترقی ظروف منقوش در نجد ایران، در اواخر، مقارن با زمانی است که در دشت بین‌النهرین بشر یکی از عجیبترین اکتشافات خود، یعنی فن نوشتن را به‌وجود آورد.[۱۰۳]

رالف لینتون می‌نویسد:

کتابت نیز از اختراعات خاور نزدیک است؛ اختراعی که در توسعه و تکامل تمدن اثری بمراتب مهمتر از صنعت فلزکاری داشته است. اگر فن کتابت برای ثبت و ضبط نتایج مشاهدات به وجود نیامده بود، پیدایش علم امکان‌پذیر نبود . . . فن کتابت درحدود ۵ تا ۶ هزار سال قبل و تقریباً مقارن هم در مصر و بین‌النهرین و درهٔ سند قدم به‌عرصهٔ وجود گذاشت... درکلیهٔ نواحی سابق‌الذکر، اولین مرحلهٔ پیدایش کتابت، استعمال اشکال یعنی نقش کردن تصویر واقعی اشیاء بوده است، لیکن برای آنکه این تصاویر بتوانند افادهٔ معنی کنند و مورد استعمال عمومی قرارگیرند لازم بود که هم شکل آنها ساده شود و هم ترسیم آنها صورت قراردادی به‌خود بگیرد . . . باوجود آنکه ساده کردن نقوش و اصول کتابت باعث اشاعهٔ سواد عمومی می‌شد و مزایای بسیار داشت، معهذا کاتبان و منشیان،

۱۰۲. همان، ص ۱۹ به بعد.   ۱۰۳. همان، ص ۲۰ به‌بعد (به‌اختصار).

مسافرت و حمل و نقل و موضوع کشت مزارع را تسهیل نمود.

وضع دهکده رو به بهبود نهاد، استفاده از کار اجتماعی در ساختن خانه، هموار کردن زمین و آبیاری و به کار بردن خیش، از مشخصات این دوره است. افزایش تولید به توسعهٔ تجارت کمک کرد. بعضی مواد نظیر پوست و پیکان و مواد غذایی، نظیر گندم، جو، میوه و گله و رمه بمنزلهٔ وجه رایج به کار می‌رفت. فعالیتهای تجاری به گسترش تمدن کمک کرد. جو و گندم، که محصول بومی ایران بود، در نتیجهٔ آمد و رفت بازرگانان به مصر و اروپا وارد گردید. ارزن که اصل آن از هند بوده به ایتالیا فرستاده شدو درمقابل، جو دوسر و خشخاش اروپا در آسیا رواج یافت و حتی به چین هم رسید.

مرحلهٔ دیگری در تکامل تمدن ماقبل تاریخی ایران با عهد سوم سیلک مشخص می‌شود. از مشخصات این دوران پیشرفتی است که در صنعت آجرسازی نصیب انسان گردیده است، به‌این‌معنی که دیگر آجر بیضوی‌شکل متروک گردید و به‌جای آن، آجر صاف و مستطیل که با خاک نرم ساخته می‌شد و هنوز هم مورد استعمال است، به کار برده شد. محله‌های دهکده که کوچه‌های تنگ و پیچاپیچ، آنها را قطع می کرد، بوسیلهٔ مرزهایی از یکدیگر مجزا می‌گردید. در دیوارها برای کسب نور و سایه تدابیری به کار می‌بردند. پی بناها را بر روی سنگهای خشک می‌نهادند. درها همچنان پست و تنگ بود و ارتفاع آنها معمولا از ۸۰ و ۹۰ سانتیمتر تجاوز نمی کرد. پنجره نیز متداول بود و عموماً به‌طرف کوچه باز می‌شد. بوسیلهٔ قطعات سفالی بزرگ خانه را از رطوبت حفظ می کردند. تزیین خانه‌ها با رنگ قرمز صورت می‌گرفت.»[۱۵۱] ناگفته نماند که در منابع وداستانهای‌ملی‌ایران‌نیز جسته‌جسته‌از فعالیتهای یدی طبقات زحمتکش سخن به‌میان آمده است، چنانکه فردوسی ضمن توصیف فرمانروایی جمشید از خشت‌زدن و دیوار ساختن سخن می‌گوید:

بفرمود دیوان ناپاک را | به آب اندرآمیختن، خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند | سبک، خشت را کالبد ساختند
به‌سنگ و به‌گچ، دیو، دیوار کرد | نخست از برش هندسی‌وار کرد

همچنین ضمن داستان فرمانروایی هوشنگ از چگونگی کشف آهن و راه جدا کردن آن از سنگ گفتگو شده است:

نخستین یکی گوهر آمد به‌چنگ | به‌آتش ز آهن، جدا کرد سنگ
سر مایه کرد آهن آبگون | کز آن سنگ خارا کشیدش برون

از آثار فراوانی که در تپهٔ سیلک به‌دست آمده است، چنین برمی‌آید که ساختن خانه‌های گلی معمول بوده و معمولا کلبه‌ها را بجای نی با سفالهای ناهنجار و بیقواره می‌پوشانیدند. گیرشمن، ضمن بحث از خصوصیات زندگی ایرانیان در هزارهٔ چهارم قبل از میلاد، می‌گوید:

از مشخصات این دوره، اختراع چرخ و کورهٔ آجرپزی با ضمایم آن بود.

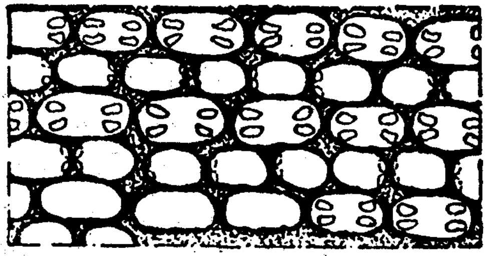
۱۵۱. همان، ص ۱۶ تا ۱۸ (به‌اختصار).

اقیانوس‌هند وارد می‌کرده‌اند و در فرانسه و انگلستان عنبر را از بالتیک می‌آورده‌اند.»[۱۰۰]

ایران در هزارهٔ چهارم قبل ازمیلاد

در این دوره که گیرشمن آن را عهد دوم نامیده است، آثار پیشرفت نسبی به‌چشم می‌خورد؛ خانه‌های مسکونی وسیعتر گردید، چینه جای خود را به خشت خام که تازه اختراع شده بود، داد، ولی خشتهای این دوره مربع‌شکل نبود بلکه بیضوی و ناموزون بوده و در وسط آن گودیهایی ایجاد می‌کردند که موجب اتصال آنها با ملاط می‌گردید. این آجرهای ناموزون از چینه بهتر بود و به دیوار نظم بیشتری می‌داد و مانع ترک‌خوردن آن می‌شد. در این دوره نیز، نزدیک



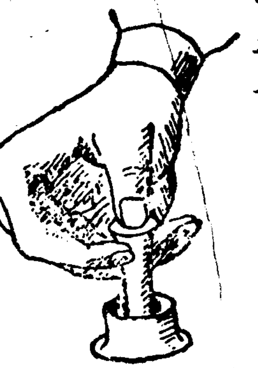


اجاق، در جایی گود که مختص جام و کاسه بود، در عمقی قریب ۱۵ الی ۲۰ سانتیمتر میت را به‌طرز خمیده و منحنی دفن می‌کردند. در این عصر بموازات بهبود محسوسی که در وضع خانه‌ها حاصل شده بود، در ساختن ظروف گلی نیز مهارت بیشتری به‌کار بردند و آنها را در کورهٔ اصلاح شده‌ای پختند. این ظروف که از اختراع چرخ حکایت می‌کند، دارای تزیینات بیشتری بود و بر زمینهٔ قرمز آنها حیواناتی‌را ازقبیل پرندگان و گرازها در حال جست‌و خیز نقاشی کرده‌اند.

به‌عقیدهٔ گیرشمن در این دوره: «کوزه‌گربا خطوطی ساده، مخلوقاتی راتصویر کرده‌است که حاکی ازجنبش و واقع‌پردازی(رئالیسم) کامل است... از این عهد، ایران ماقبل تاریخی، فنی را در ساختن ظروف آشکار ساخت که همانقدر باروح و زیبا بود که کنده‌کاری روی استخوان در عهد گذشته. در هیچ جای دیگر نظیر این فن شناخته نشده؛ و این امر می‌رساند که نجد ایران زادگاه اصلی ظروف منقوش است. هیچیک از ظروف سفالین نواحی دیگر در آن روزگار دیرین، نشانه‌ای از چنان رئالیسم قوی که با این سرعت به مرحلهٔ سبک متخیل رسیده باشد، به‌جا نگذاشته است. این اقدام، نخستین‌بار در حدود چهارهزار سال پیش از میلاد تنها به‌وسیلهٔ کوزه‌گر ماقبل تاریخی ایران صورت پذیرفت. فلز بتدریج برای ساختن ابزار مورد استفاده قرار گرفت و سنگ نیز ارزش اولی خود را حفظ کرد، مس را هنوز چکش کاری می‌کردند ولی ذوب نمی‌نمودند و آن را برای درفشهای کوچک یا سنجاق به‌کارمی‌بردند. جواهر فراوانتر شد. ازروی استخوانها به‌وجود چارپای مخصوصی که واسط میان گورخر و اسب جدید است، می‌توان پی برد. استخدام این چارپایان مسألهٔ

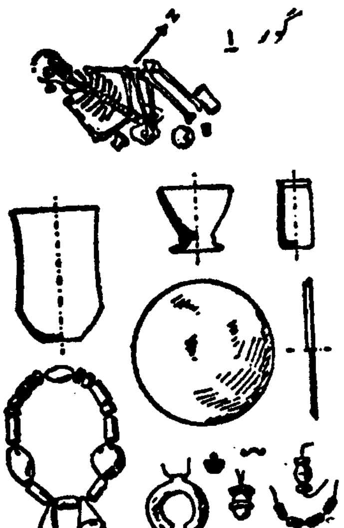
۱۰۰. همان، ص ۱۳ به‌بعد (به‌اختصار).

سنگ بود، ازقبیل تیغهٔ کارد که از سنگ چخماق می‌ساختند و تیغهٔ داس و تبر صیقلی‌شده و نیز آلت تراش. در اواخر این عهد، نخستین اشیای کوچک مسین، که هنوز چکش کاری می‌شد، ظهور نمود. انسان غار بتدریج دریافت که مس، نرم و قابل تورق است، اما هنوز طرز ذوب کردن آن را نمی‌دانست. به‌عقیدهٔ گیرشمن این عهد در ایران، درست، پایان عهد حجر صیقلی است.



در این دوره: «مرد و زن هر دو علاقه داشتند که خود را آرایش کنند، گردنبندهایی از صدف ترتیب داده بودند و حلقهٔ انگشتری و دستبند را از صدفهای بزرگ با سنگهای نرم می‌ساختند. محتملا خالکوبی و یا لااقل بزک هم معمول بود، و مواد آن را به کمک دستهٔ هاون کوچکی در هاون ظریفی نرم می کردند.»[۹۸]

ذوق هنری در کنده کاری روی استخوان جلوه‌گر است. هنرمندان این عصر گاه روی استخوان و دستهٔ ابزار خود تصویر سر غزال یا خرگوشی را ترسیم می کردند.



تدفین اموات

«مرده را به‌طرز درهم و پیچیده‌ای در کف اتاق دفن می کردند و گمان می کردند که همین نزدیکی کافی است که روح میت‌در خوراک خانواده شرکت جوید. چون انسان از آغاز معتقد بود که پس از مرگ به همان‌وجه که درروی زمین زندگی می کرده خواهد زیست، برای راحت متوفی، خوردنیهای‌جامدو مایع را در دسترس او می‌گذاشتند.»[۹۹]

در این دوره، در زندگی‌اجتماعی مردم‌ایران، از برکت اهلی کردن حیوانات، پیشرفت محسوسی حاصل شده بود. حیوانات این دوره، بدون اینکه در تغذیهٔ خود به آدمیان نیازی داشته باشند، خوراک و پوشاک مردم را تهیه می کردند و درکار حمل و نقل کمک گرانبهایی به انسانها می‌نمودند. گله‌داری و تربیت اغنام و احشام، شکار، صید ماهی، باغداری و کشت و زرع و بالاخره بهره‌برداری از منابع زیرزمینی به‌زندگی مردم، قوام و تأمین بیشتری بخشید و در نتیجهٔ تولید اضافی، تجارت و مبادلهٔ کالاها آغاز شد. ظاهراً تجارت بطور مستقیم انجام نمی‌گرفت بلکه دستفروشان دوره‌گرد واسطهٔ مبادلهٔ کالاها بودند. گیرشمن می‌نویسد: «تجارت در این دوره منحصر به سکنهٔ نجد ایران نبود، بلکه معاصران آنان در آلمان نیز صدف را از

۹۸ و ۹۹. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۲.

اهلی کردن حیوانات به‌دست می‌آوردند، ذخیره می‌کردند. و این معنی از استخوانهای گاو و گوسفندی که در میان بقایای عهد اول سیلک پیدا شده‌است، استنباط می‌شود.
در این دوره در فن کوزه‌گری نیز پیشرفتهایی حاصل می‌شود. و صنعتگران این عصر کاسه‌های ناهموار و بی‌دوام خود را با خطوط افقی و عمودی زینت می‌دادند که محتملا تقلیدی از طرز سبدسازی آن دوران است.»[۹۶]

پروفسور پوپ می‌نویسد:

هنر ایران در طول مدتی بیش از ۶۰ قرن مردمی که در فلات ایران زندگی می‌کردند، اندیشه و فنونی پدید آوردند که موجب بقای بشر و مایه تعالی مقام انسانی شد. فنون کشاورزی وفلز کاری ومبانی اندیشه‌های دینی و فلسفی و نوشتن و علم اعداد و نجوم و ریاضی از سرزمینی که امروز خاورمیانه خوانده می‌شود، آغاز گشت وسرچشمهٔ بسیاری از این امور فرهنگی در فلات ایران بود. . . پیشه‌ورانی که نقش سفالینه‌ها را در ۵۰۰۰ سال پیش از این ابداع کردند. . . خاک رس را برای آنکه نرم کنند می‌ساییدند و اغلب الک می‌کردند. سفالگران هنوز آن چرخهای پایی تندحرکت‌را که کاشی‌سازان زمانهای بعد اشکال متوازی و قرینه را با آنها می‌ساختند، نداشتند. ابزار کار ایشان فقط چرخی بود که روی آن، با دست، ظرف را گرد می‌کردند. وجود این چرخها، بی‌شک بهتر از آن بود که هیچ وسیله‌ای برای چرخاندن تودهٔ گل رس نداشته باشند. اما البته کافی نبود با این حال لیوانها را متناسب و دیوارهٔ آنها را به نازکی مقوا ازکار درمی‌آوردند، سپس سطح خارجی لیوانها را با لعابی گلی و نقوشی ساده می‌آراستند. آنگاه ظرف را در کورهٔ نخاله‌ای می‌گذاشتند که میزان حرارت آن باوسایل ابتدایی منظم می‌شد. این پیشه‌وران ماهر و شکیبا موفق می‌شدند که ظرفهای ظریف خود را، بی‌آنکه تغییر شکل بدهد، در این کوره‌ها بپزند، بطوری که مثل ظرفهای چینی صدا بدهد. نقشها به‌حسب درجهٔ حرارت، به رنگی از بنفش تند تا سیاه درمی‌آمد و براق می‌شد. شکل ظرفهای سفالین قدیم اغلب از شکل ظرفهایی که با مواد دیگر چون چوب، چرم و حصیر ساخته شده و بشر هزاران سال، پیش از آنکه سفال‌سازی را اختراع کند، آنها را به کار برده بود تقلید می‌شد . . . پس از آنکه ده دوازده قرن گذشت، کوزه‌گران شکلهای ظروف سفالین را مستقلا و به‌صورتی که مواد و اسلوب فنی صنعتشان اقتضا می‌کرد، تکمیل کردند و کمیجهای کروی و آفتابه به‌وجود آوردند.[۹۷]

از روی دوکهای سنگی و گلی (از گل رس پخته) که در این منطقه پیدا شده است، حدس می‌زنند که انسان قدیم مبادی صنعت نساجی را می‌شناخته است. ابزار کار، همه از

۹۶. ایران از آغاز تا اسلام، پیشین، ص ۱۰ به‌بعد.

۹۷. پروفسور پوپ، شاهکارهای هنر ایران، ترجمهٔ دکترخانلری، ص ۴ و ۹.

بنا می کنند و سگ آبی که بر روی رودخانه سد می‌سازد و میمونها که به‌دشمنان خود سنگ پرتاب می کنند، متوجه ساختن افزارها و وسایلی برای تأمین آسایش خود شده باشد.

گوردون چایلد امتیاز اساسی انسان و حیوان را در این می‌داند که:

انسان خود وسایل و سلاح مورد لزوم خویش‌را تهیه می کند، درحالی که حیوانات با تجهیزات موروثی خود به‌انجام پاره‌ای اقدامات در نواحی معین و محدود قادر می‌باشند، مثلا خرگوش برای حفر زمین از پنجه‌های خود و شیر برای دریدن و خوردن شکار از دندانهاوچنگال خوداستفاده می کند... ولی انسان برای ادامهٔ حیات توأم با آسایش، بیل و کلنگ را برای کندن زمین و سلاحهای گوناگون را برای کشتن دشمن یا شکار حیوانات . . . و لباس را برای حفظ حرارت بدن به کار می برد.[۹۴]

امروز در اغلب موزه‌ها ما به‌اسلحه و ادواتی نظیر چکش، سندان، دیگ، کارد، اره، رنده، اهرم، داس وجزاینها برمی‌خوریم که انسان ابتدایی از سنگها و معادن برای خود تهیه کرده است. برای تمام این افزارها دسته‌های چوبی می‌ساخت و این دسته‌ها را به کمک الیاف یا چیزهای دیگر به‌افزار می‌پیوست. به‌نظر فرانکلین انسان جانوری است افزارساز.

ویل دورانت می‌نویسد: «استادی انسان ابتدائی مساوی و بلکه بیشتر از انسان متوسط در حال حاضر بود و اختلافات ما با آن مردم فقط در آن است که معلومات و مواد و ادوات زیادتری در اختیار خود داریم.»[۹۵]

ایران درهزارهٔ پنجم قبل از میلاد

بطوری که از مطالعات دامنه‌دار دکتر گیرشمن برمی‌آید درنتیجهٔ پیشرفت دورهٔ بی‌آبی و خشک‌شدن دره‌ها، دریاچهٔ عظیم مرکزی ایران بتدریج کوچک شد و در نقاط مختلف و در اطراف رودها مراتع ومرغزارهایی پدید آمد. سکنهٔ نجد ایران در این دورهٔ تاریخی(حدود هزارهٔ پنجم پ.م) بیشتر از طریق شکار زیست می کردند. از خصوصیات تمدن و شرایط زندگی مردم این دوران اطلاعات کافی در دست نیست زیرا بطوری که دکتر گیرشمن یادآور شده است: «حتی امروز سراسر محوطهٔ ایران از نظر تحقیقات باستان‌شناسی بکر و دست‌نخورده مانده است.»

با این‌حال قرائن نشان می‌دهد که حیات مادی این سرزمین در دوران ماقبل تاریخ نیز تابع تأثیرات و عوامل مختلف طبیعی، وضع آب و هوا و چگونگی برخورد با ملل همسایه و هجوم و مهاجرت اقوام مختلف بوده است.

«از مطالعات و حفاریهایی که در تپهٔ سیلک، نزدیک کاشان، به‌عمل آمده است چنین برمی‌آید که مردم این دوران هنوز به طرز ساختن خانه آشنا نبودند بلکه در زیرآلونکهایی که از شاخسار درختان درست شده بود، زندگی می کردند.

اندک اندک مردم این ناحیه به‌ساختن چینه‌های محقر پرداختند و ضمن شکار حیوانات فعالیتهای فلاحتی را توسعه بخشیدند و مازاد محصولی را که از طریق فلاحت و

۹۴. میرتاریخ، پیشین، ص ۲ به‌بعد. ۹۵. تاریخ تمدن، پیشین، ص۲۱.

ذوب‌شده را در قالب می‌ریختند و به کمک پتک و سندان آن را به صورت مطلوب درمی‌آوردند.

به‌عقیدهٔ رالف‌لینتون:

استخراج فلز خالص از سنگ‌معدن در خاور نزدیک، قریب چهار تا پنجهزار سال قبل از میلاد شروع شده است. از قراین چنین استنباط می‌شود که نخستین فلزی که بطور خالص و جدا از مواد معدنی مورد استعمال قرار گرفت، مس بود. سنگهای معدنی کربنات مس، مانند مرمر سبز و لاجورد از ازمنهٔ قدیمتر استخراج و پس از آسیاب شدن بعنوان رنگ مورد استفاده قرار می‌گرفت. این کشف مقدماتی و مهم که می‌توان سنگ را با فعل و انفعالاتی به‌صورت فلز درآورد، زمینه را برای پیشرفتها و اختراعات سریع، که اساس صنعت فلزکاری به‌شمار می‌آید، فراهم کرد . . . وکشف اینکه می‌توان فلز را در میان بعضی سنگها به‌دست آورد باید برای مردمان آن عصر بسیار هیجان‌انگیز و شگفت‌آور بوده باشد. همه‌چیز دلالت بر آن دارد که بلافاصله پس‌از اختراع اولین روش تصفیهٔ فلزات، عموم افرادی که با این صنعت سر وکار داشتند، به مطالعهٔ انواع سنگها پرداختند تا شاید سنگهای معدنی تازه کشف کنند و فلز جدیدی از آنها به دست آورند. خوشبختانه بیشتر سنگهای معدنی فلات، به‌علت سنگینی وزن و ترکیب ساختمانشان، از دیگر سنگها تمیز داده می‌شوند. به‌همین سبب، بزودی نقره و سرب وآنتیموان (سنگ سرمه) و قلع کشف شد و از آن‌پس، فلزکاران با آلات مختلف، سرخ‌شدن و به درجه‌حرارت سفید رسیدن و ذوب شدن فلزات و همچنین به‌سختی و نرمی و شکنندگی آنها، و بخواص بعضی‌همبسته‌های فلزی آشنا شدند ، و عاقبت با پیداکردن ترکیب مس با عیارکمی از قلع عصر مفرغ بنا نهاده شد.

از ترکیب مس با کمی قلع،آلیاژ بسیار خوبی به‌دست می‌آید که به‌همه کار می‌خورد. هرقدر عیار قلع بیشتر باشد، آلیاژ حاصل، محکمتر و به‌همان نسبت، شکننده‌تر می‌شود. بطور مسلم در حدود سال ۱۵۰۰ پ. م. صنعتگران و فلزکاران این موضوع را بخوبی دریافته بودند و به فراخور ابزارها و هرگونه مصنوعی که می‌خواستندبسازند، عیار قلع‌را در ریخته‌گریهای‌مفرغی‌خود، کم وزیادمی‌کردند.[۹۳]

پیشرفتهای‌صنعتی

انسانهای نخستین در عین آنکه به کمک شکار وگله‌داری و استفاده از زمین وسایل معاش و زندگی خود را فراهم می‌کردند ، همواره درجستجوی وسایل مکانیکی بودند تا به‌یاری آنها به‌مشکلات زندگی فایق آیند و حیات خود را بیش از پیش با رفاه و آسایش قرین سازند. یکی از دانشمندان عقیده دارد که انسان از موقعی که به تولید وسایل زندگی مبادرت جست از سایر حیوانات متمایز گردید. ویل‌دورانت می‌گوید: بعید نیست که انسان پس از مشاهدهٔ حیواناتی نظیر شمپانزه که چیزی شبیه کوخ

۹۳. سیر تمدن، پیشین،ص ۱۵۱ به‌بعد.

از کار فروماند و نادان بداندیشه در کار چست و چالاک گردد. کندلان دلیر و دلیران کندل شوند و مردم کوشا کاهلی گیرند و کاهلان به کوشش در آیند.»[۲۳۱]

اکنون ببینیم که معتقدات زروانیان چه بوده است؟

«می‌دانیم که آیین زردشتی مبتنی بر گوهر دوگانه است: آهورامزدا و اهریمن یا روشنایی و تاریکی و نیکی و بدی که پیوسته با هم در نبردند. بنابراین، مرد زردشتی باید بکوشد تا نیکی بر بدی پیروز گردد.... به‌عقیدهٔ «زنر» استاد دانشگاه اکسفورد، که تحقیق مفصلی در بارهٔ زروانیان کرده، آیین زروانی شعبه‌ای از دین زردشتی بوده است و برای آن پدید آمده تا به‌نبرد پایان‌ناپذیر میان اهورامزدا و اهریمن خاتمه دهد. این آیین راه میانه و سازش است.

زروانیان چنین ادعا می کردند که نیکی وبدی (اهورامزدا واهریمن) دوگوهر توأمانند و زروان (زمان نامتناهی) پدر آنهاست؛ بدین‌گونه به‌جای گوهر دوگانه که خاص آیین زردشتی بود، گوهر سه‌گانه عنوان شد، که به‌معنی خوبی، بدی و داور (زروان) بود.

... در نظر مزداییان، مسؤولیت رستگاری یا گمراهی انسان با خود اوست. بشر در برابر خوبی و بدی و ثواب و گناه‌مختار است و نباید ارادهٔ آفریدگار را مسؤول نیک‌وبدخویش بشمارد. در آیین زروان، بر عکس، بشربازیچهٔ دست روزگار است و از خود اراده‌ای ندارد.»

آنچه مسلم است در ایران زمان ساسانیان، جامعهٔ طبقاتی با تمام تبعیضات و اختلافات مادی و معنوی حکومت می کرده است. در این جامعه اقلیت صاحب‌امتیازازمزایای بیشماری بهره‌مند می‌شدند درحالی که اکثریت زحمتکش و فعال از نعم گوناگون مادی ومعنوی‌نصیبی نداشتند. در چنین جامعه‌ای، محال است که تمام مردم یک‌نوع فکرکنندوجهان‌بینی واحدی داشته باشند. به‌قول یکی از دانشمندان، کلبه‌نشینان وکاخ‌نشینان دارای دوطرز فکر مختلف و متمایز هستند. به‌احتمال قوی طبقات متوسط و محروم‌بیشتر به‌اندیشه‌های زروانی‌تمایل داشتند و طبقهٔ حاکم و فرمانروا بیشتر طرفدار افکار مزدایی بودند.

به‌نظر ریچاردفرای:

در زمان ساسانیان، زروانیت و آیین مزدایی، در عمل از هم جدا نبودند، دوطریقه بودند که تشکیل یک دین‌می‌دادند. در میان‌زردشتیان، خاصه‌در دستگاه‌حاکمه‌ودربار، بوده‌اند کسانی که تمایل به‌طریقهٔ زروانی داشته‌اند. به‌عقیدهٔ فرای، پس‌از آمدن اسلام به‌ایران، دهقانان و بعضی از موبدان زردشتی چون برای حفظ‌منافع خود به‌دین تازه گرویدند، معتقدات زروانی را در بارهٔ حاکمیت سپهر و چیرگی زمان به‌اسلام داخل کردند و این در اندیشه‌ها و عقاید اسلامی دوران عباسی‌تأثیر بسیار نهاد.

در شاهنامه به‌چند پهلوان‌نیمه‌عرفانی بر می‌خوریم؛ مانند ایرج و سیاوش و کیخسرو. ایرج از همان آغاز جوانی به‌ترک دنیا و صلح متمایز است. هنگامی که پدرش فریدون او را به‌جنگ با برادران نابکار راهنمایی می کند، پاسخ می‌دهد این دنیا چه اعتباری دارد؟

۲۳۱. دکتر اسلامی، زندگی ومرگ پهلوانان، ص۸۷ به‌بعد(به‌اختصار).

سرانجام باید رفت. تاجداران دیگری نیز چون ما بودند و رفتند، پس بهتر است که من با برادران مدارا کنم.

نه‌تاج کیی خواهم اکنون نه گاه ‌ ‌ ‌ ‌ نه‌نام بزرگی نه ایران‌سپاه
من ایران نخواهم، نه‌خاور نه‌چین ‌ ‌ ‌ ‌ نه‌شاهی، نه‌گسترده روی زمین
بزرگی که فرجام او تیرگی است ‌ ‌ ‌ ‌ بدین برتری بر بباید گریست

سپس می‌گوید:

بسنده کنم زین جهان گوشه‌ای ‌ ‌ ‌ ‌ به‌کوشش فراز آورم توشه‌ای

همین روحیه بیش و کم در سیاوش نیز دیده می‌شود... وی عقیده دارد:

که «زگیتی همه زهر باید چشید» یا

درختی است این برکشیده بلند ‌ ‌ ‌ ‌ که بارش همه زهر و برگش گزند

و از اغتنام وقت یاد می‌کند:

بیا تا به‌شادی دهیم و خوریم ‌ ‌ ‌ ‌ چو گاه گذشتن بود بگذریم
چه‌بندی دل اندر سرای سپنج ‌ ‌ ‌ ‌ چه نازی به گنج و چه نالی زرنج [۲۳۲]

استاد «آربری» دانشمند انگلیسی، ضمن بحث در پیرامون ادبیات ایران می‌نویسد: «در طی سلطنت هخامنشیان تا آخرین روزهای پادشاهان ساسانی، ایران یک دولت و قدرت شاهنشاهی و یک نمونهٔ کامل استبداد در مشرق‌زمین بود که ثروت بیکران در دست گروهی قلیل متمرکز شده بود و یک فرهنگ و مدنیت مادی قابل توجهی بر روی شانه‌های بیجان توده‌های مردم بومی به‌وجود آورده بود. این فرهنگ و مدنیت اصولا درباری بود، و این حقیقت در هیچ رشتهٔ هنری بیش از فن نگارش جلوه نمی‌کند. گذشته از متون اوستایی که خود مذهبی همیشه به سود اشراف بود و فهم و تعبیر و تفسیر آن فقط در دست موبدان بود وبه رسم‌الخطی ضبط می‌شد که در خور فهم مردم بیسواد نبود، بقیهٔ ادبیات ایران قدیم حول و حوش دربار سلطنتی دور می‌زد و کمربسته برای حفظ منافع دربار بود. بطوری که از نوشته‌های «آگاسیاس» برمی‌آید دربار ایران حتی در زمان هخامنشیان روزنامهٔ رسمی داشت و سلسله‌های بعدی نیز این کار را ادامه دادند. عموماً چنین تصور می‌شود که براساس این روزنامهٔ رسمی بود که در اواخر سلطنت ساسانیان، مؤلف ناشناسی کتاب خداینامك را به‌وجود آورد که پس از ترجمه از پهلوی به‌عربی بوسیلهٔ ابن‌المقفع ایرانی (وفات ۱۴۰ هجری/۷۵۷م.) و دیگران بالاخره در اثر نبوغ فردوسی (وفات ۴۱۱ هجری) شکل جدیدی به‌خود گرفت و به‌صورت شاهنامه درآمد که یکی از بزرگترین منظومه‌های حماسی جهان است. گرچه نسخهٔ اصلی خداینامك از میان رفته و از ترجمهٔ عربی هم فقط قطعات محدودی بر جای مانده‌است، باز آنچه در دست داریم سبك حماسی وبلاغت داستان را بخوبی می‌رساند، و جای تعجب نیست که این اثر در اعراب، که خودشان تاریخ مدونی نداشتند و یا از تاریخ‌نویسانی مانند «توسیدید» بی‌خبر بودند، نفوذ فراوان گذاشته و به‌عنوان نمونه‌ای از تاریخ‌نویسی به‌جای مانده است.

۲۳۲. همان، ص۹۱ به‌بعد (به‌اختصار).

دومین اثر بزرگ دربار ساسانی یعنی آیین‌نامک ـ که مسعودی مورخ عرب می‌گوید هزارها صفحه بوده است و آن هم توسط ابن‌المقفع به عربی ترجمه شده بود و مانند گاهنامک دستخوش نابودی گردید و فقط گاهی‌از آن مطلبی نقل شده است ـ مکمل روزنامهٔ رسمی دربار بوده و در آن جزئیات نظامنامه‌ها و مقررات شاهنشاهی رادرج کرده بودند، و درضمن این مقررات، ضمایمی هم درباب لشکرکشی، تیراندازی، پیشگویی وفنون نجیبانهٔ دیگر داشته است. در این بخش خاص، موسوم به‌گاهنامک، سلسله مراتب ۶۰۰ نفر از اشراف ذکر شده است. هرچنداز دست رفتن این تألیف عظیم که نفوذ آن در یک سلسله کتابهای فارسی و عربی کاملا مشهود می‌باشد، اسباب تأسف است، خوشبختانه در تنسرنامه نشانه‌هایی از سبک و اختصاصات این کتاب موجود است... مسعودی مورخ چنین می‌گوید که به‌سال ۹۱۵ در تیسفون در خانهٔ یکی از اعیان ایرانی، کتابی عظیم دیدم که حاوی بسیاری ازعلوم ایران، تاریخ پادشاهان آن ساسان، ساختمانها وشرح تأسیسات سیاسی بود. در این کتاب صورت ۲۷ نفر از شاهنشاهان ساسانی که ۲۵ مرد و دو زن بودند نقاشی شده بود... در همین کتاب طرز رفتار هر یک از شاهان، هم در برابر صاحب‌منصبان خویش و هم دربرابر رعایاو نیز وقایع وپیش‌آمدهای مهم دورهٔ سلطنت او شرح داده شده بود. تاریخ کتاب سال ۷۳۱ م. از روی منابعی که در خزینهٔ شاهی بود، تنظیم گردیده و برای خلیفه «هشام» از فارسی (پهلوی) به عربی ترجمه شده است. برای نخستین‌بار گوتشمید حدس زدکه این کتاب بسیارجالب باید همان تاگ‌نامک باشد که فقط به‌اسم معروف‌بوده‌است. مستشرقین دیگرمانند اینوسترانتسف[۲۳۳]، شدر[۲۳۴] وکریستنسن نیز نظر گوت‌شمید را تأیید کردند. بیشک نام این کتاب را مؤلف کتاب عربی موسوم به کتاب‌التاج که شاید جاحظ باشد اقتباس کرده است، گذشته از این آثار، که می‌توان آنها راکم و بیش راهنمای دربار شاهنشاهی دانست، درایران قدیم عده‌ای از افسانه‌های تاریخی نیز موجود بود که ازجمله کتاب کارنامک اردشیر بابکان است که بعد از ساسانیان تألیف شده و پروفسور براون قسمتی از آنها را با قسمتهای مشابه آن در شاهنامهٔ فردوسی مقایسه کرده است. و دیگر شرح تأسیس و ایجاد شهرها و انواع تألیفات کوچک در باب رسوم و اخلاقیات زمان است، که معروف به‌ادبیات «اندرز» و پاره‌ای از آنها به‌جای مانده است. این ادبیات «اندرز» که معروفترین نمونهٔ آن پندنامک وزرگمهر (پندنامهٔ بوزرجمهر وزیر دانشمند انوشیروان) است یکی از محصولات خاص نبوغ ایرانی است که در ادبیات اسلامی دوره‌های بعد تأثیر بسزایی کرد، و گذشته از اشعار و ادبیات بیشماری که از قرن دهم میلادی تا امروز بر اساس پندنامه سروده شده بسیاری ازکتب اخلاقی از قابوسنامه گرفته، تا گلستان سعدی تا حد زیادی از این پندنامه سرمشق گرفته‌اند.»[۲۳۵]

در دیباچهٔ کتاب عهد اردشیرضمن انتقادوبررسی کارهای نیک وبداردشیر چنین می‌خوانیم:

«... ازکارهای بد اردشیر، که نمی‌توان از آن گذشت، حذف بیشتر رویدادهای شهریاری چهارصد و هفتاد و پنج سالهٔ خاندان اشکانی‌از سالنامه‌های رسمی کشور است و مختصر کردن

233. Inostrantzev 234. Schaeder

۲۳۵. میراث ایران، پیشین، ص۳۲۳ به‌بعد (به‌اختصار).

تاریخ این روزگار دراز که سراسرآن پراز پهلوانیهای افتخارآمیز مردم ایران است درچندسطر.»

همین کار کینه‌توزانه سبب شده است که نویسندگان شرقی از روزگار دراز شهریاری اشکانیان و دلاوریهای افتخارآمیز ایشان در جنگ با سلوکیان و رومیان ناآگاه مانند وچنین پندارند که ایران در زمان اشکانیان به‌دست ملوك‌الطوایف افتاده بوده و شهریاری متمرکزی نداشته است.

دیگر از کارهای زشت اردشیر دستبردی است که به‌فرمان‌او، به‌خاطر کم‌اثرکردن یك باور عامیانه در دل مردم، به سالشماری ایران زده‌اند. این دستبرد سبب شده است که میان نسخه‌های خداینامه، به‌گفتهٔ حمزه‌پور حسن اصفهانی، چندان اختلاف پدیدآید که هیچکدام با دیگری برابر نشود، وهمهٔ آنها باحساب برجهای فلکی و جدولهای ستاره‌شناسی نیز ناجور گردد.

با آگاهیی که از این کار اردشیر داریم، چگونه بدگمان نشویم هنگامی که به‌فرمان او خواسته‌اند متن اوستای اشکانی را مرتب سازند و شرح کنند برخی از بخشها و یا عبارتهایی از آن راکه شامل اندیشه‌های دینی و فلسفیِ ناهماهنگی با روش حکومت جدید بوده است، نینداخته یا دیگرگون نساخته‌اند؟

چیزی که این بدگمانی را هرچه بیشتر نیرومند می‌سازد آن است که از روزگار اشکانیان آثار نوشته‌ای از دانش و فرهنگ و حکمت ایران بازنمانده است و در این بخش از تاریخ ما، یك بریدگی آشکار دیده می‌شود. ابن‌ندیم تنها ازچند داستان روزگار اشکانی (ملوك‌الطوایف) نام می‌برد که در آغاز روزگار اسلامی از پهلوی به‌عربی ترجمه شده است؛ تا آنجا که گویی هرچه از آثار مدنی وفرهنگی داریم همه ازآن روزگار ساسانی است ودرآن دوره پدید آمده است. درحالی که در لابلای همین اندرزنامه سخنانی می‌بینیم که از بودن کتابهایی در زمینهٔ اخلاقی وحقوق وکشورداری پیش از روزگار ساسانیان، ما را آگاه می‌سازد و نیز در لابلای کتابهایی که از نویسندگان روم در بارهٔ تاریخ آن روزگار باز مانده است نشانه‌هایی از وجود اندیشه‌های بلند علمی و فرهنگی در ایران زمان اشکانی دیده می‌شود.

آنچه این حدس را نیرو می‌بخشد، برخاستن دانشمندان و فرزانگانی است مانند «دیصان» و «مرقیون» و جرجیوس و مانی. برخاستن اینان در این زمان نشان می‌دهد که در روزگار اشکانی بویژه در دورهٔ اخیر آن، بازار فلسفه و دانش گرم بوده و قطعاً برای بحث و گفتگوهای علمی آموزشهایی در شهرهای بزرگ وجود داشته است؛ بویژه که در این روزگار آزادی عقیده، حتی درکار دین رواج داشت و درهرجا آزادی‌روان باشد، زمینه‌برای پیشرفت کارهای علمی وفرهنگی آماده‌تر است.

ایرانیان در روزگار اشکانی با مردم آسیای باختری و رومیان، در زمانی که تمدن وفرهنگ روم دارای درخشندگی بود، خواه در زمان صلح وخواه‌در زمان جنگ، رابطه داشتند. چگونه می‌توان پذیرفت که «آیین مهری» و اندیشه‌های اخلاقی و فلسفی آن از ایران به‌روم رفته و تا جزیرهٔ انگلیس گسترده شده، لیکن از اندیشه‌ها و دانش و فرهنگ

روسی پرتوی به ایران نتابیده است؟

قطعاً در ایران عهد اشکانی، کتابهای بسیاری در زمینهٔ اخلاق وسیاست‌مدن و اقسام دیگر حکمت بوده، و اندرزنامهٔ اردشیر فشرده‌ای ازکتابهای پیشین در زمینهٔ کشورداری و اخلاق است که اردشیر حاصل آزمونهای خود را بر آنها افزوده است. بهترین دلیل بر اثبات این نظر، سخن خود اردشیر است که در چند جای اندرزنامه از زبان شاهان پیشین و پیشینیان ما برای‌استوار کردن رأی خود، سخنان ارجداری را بازگو کرده است.[۲۳۶]

دلیل دیگری که از عناد و دشمنی اردشیر با یادگارهای عهد اشکانی خبر می‌دهد گفتهٔ مسعودی است؛ وی می‌نویسد: «اردشیر همهٔ رفتارها و گفتارها و رویدادها و جنگهای زمان خود را می‌نگاشت و آنچه را مربوط به پیش از او بود به دور ریخت تا فراموش گردد و تنها یادگارها و رویدادهای زمان او در کتابها بازماند.»[۲۳۷]، یکی از اندیشمندان عصر ساسانی مانی است.

مانی

اقبال لاهوری ضمن بحث در پیرامون آراء و افکار مانی می‌نویسد: مانی می‌گوید که «همهٔ چیزها از آمیزش دو اصل جاویدان، نوروظلمت فراهم می‌آیند. نوروظلمت ازیکدیگرجداومستقلند... ظلمت که به‌منزلهٔ اصل مادینهٔ هستی‌است، پناهگاه عناصرشر است. این عناصربه‌سرورزمان، تمرکزمی‌یابندوبوجدشیطان‌زشت‌پیکرمی‌شوند... چون یورش ظلمت عناصر نور را با عناصر ظلمانی آمیخته و آلوده کرده است خطهٔ نور نیازمند رهایش یا فلاح است. در اینجاست که جهان شناسی مانی به مفهوم فلاح‌مسیحی می‌گراید؛ چنانکه جهان‌شناسی هگل از مفهوم تثلیث مسیحی مایه می‌گیرد. اما فلاح مانوی مستلزم قطع نسل است. تولید نسل دورهٔ اسارت نور را استمرار می‌بخشد و این به‌زیان نور است.

... مانی نخستین حکیمی است که جهان را معلول فعالیت شیطان و اساساً بد می‌دانست. به‌نظر من، نظامی که ترك دنیا را هدف زندگی شمارد جز این نمی‌تواند بود. عصر ما نیز از این اندیشه بیگانه نیست؛ «شوپن‌هوئر» نیز چنین‌می‌اندیشد. سپس اقبال از مزدك مردم گرای (کمونیست) سخن می‌گوید و می‌نویسد: وی مانند مانی بر آن شد که گوناگونی اشیاء نتیجهٔ آمیزش دو اصل مستقل جاویدان... روشنایی و تاریکی است. مزدك برخلاف پیشینیان، باور داشت که آمیزش یا جدایی نهایی این دو به‌عمد واختیار مقربان نیست، بلکه محصول تصادف است. خدا در نظام فکری مزدك از احساس برخوردار است و در حضور سرمدی خود، چهار نیروی اصلی دارد: تمیز، حافظه، فهم و سرور... ممتازترین جنبهٔ تعالیم مزدك، مردمگرایی‌اوست و بیگمان گرایش‌مانویان به «جهان‌بیهنی» در این مردمگرایی مؤثر بوده است. مزدك می‌گفت که همهٔ افراد انسان برابرند ولی دیوان بدخواه که می‌خواهند جهان خدایی را صحنهٔ رنج بیپایان گردانند با جعل مفهوم مالکیت انفرادی، مردم را به نامردمی می‌کشانند... چنین می‌نماید که تفکر ایران باستان اساساً ناظر به جهان عینی بود و دیدگاهی مادی و دوگرای داشت، ولی در پرتوآیین اخلاقی زرتشت به‌رنگی‌معنوی درآمد.»[۲۳۸]

۲۳۶. احسان عباس، عهد اردشیر، ترجمهٔ محمدعلی امام شوشتری، ص۱۰ به‌بعد.

۲۳۷. همان، ص ۱۸.

۲۳۸. سیر فلسفه در ایران، پیشین، ص۲۶ به‌بعد (به‌اختصار).

علاوه براین در ادبیات مزدیسنا به‌مطالبی برمی‌خوریم که رنگ وبوی فلسفی دارد، مثلا در گاتها که تاریخ تدوین آن دقیقاً معلوم نیست، چنین می‌خوانیم:

از تو می‌پرسم ای اهورا، براستی مرا از آن آگاه فرما، کیست آن کسی که در روز نخست از آفرینش خویش پدر راستی گردید؟ کیست آن کسی که به خورشید و ستاره راه سیر بنمود؟ کیست آن کسی که ماه از او گهی پر است و گهی تهی؟ ای مزدا، این و بسا چیزهای دیگر را می‌خواهم بدانم؟

از تو می‌پرسم ای اهورا براستی مرا از آن آگاه فرما.

کیست آفرینندهٔ روشنایی سودبخش و تاریکی، کیست آفرینندهٔ خواب خوشی‌بخش و بیداری، کیست آفرینندهٔ بامداد و نیمروز...[۲۳۹]

بطوری که از مندرجات اندرز پوتکیشان، یعنی نخستین دینداران، برمی‌آید در ایران باستان فرزندان را تا قبل از ۱۵ سالگی به‌تفکر و مطالعه در پیرامون جهان و وظایف و تکالیف آدمی برمی‌انگیختند. اینک جمله‌ای چند از این متن را نقل می‌کنیم:

هر مردم که به داد (یعنی به سن) پانزده ساله رسید پس او را این چندین چیز بباید دانستن که: کیم؟ و خویش کیم و از کجا آمدم و باز به کجا شوم؟... از مینو آمدم یا به گیتی بودم؟ خویش هرمزدم یااهریمن؟ خویش یزدانم یا دیوان؟ خویش بهانم یا بدان؟ مردمم یا دیو؟ راه چند و دینم کدام؟ و چیم سود و چیم زیان؟ وکیم دوست وکیم دشمن...

سپس چنین پاسخ می‌دهد:

... به بیگمانی سزد دانستن که از مینو آمدم نه به گیتی بودم، آفریده هستم نه بود. خویش هرمزدم نه اهریمن... پدر و مادر فرزند خویش را باید این چند کار وکرفه پیش از ۱۵ سال بیاموختن، و چون این چند بیاموزند، هرکار وکرفه که فرزند کند، پدر و مادر را بود و چونش نیاموزند هرگناه که فرزند به نابخردی کند، همه پدر و مادر را بود.

«آز به‌خرسندی و خشم به‌سروش و رشک به‌نیکچشمی ونیاز به‌کمخواهی و جنگ به آشتی و دروغ به‌راستی بزنید. تا می‌توانید بدان را به فرمانروایی مستایید، چه از ستایش نابجا، بدی به تن (اندر) شود و بهی راه خویش گیرد.»[۲۴۰]

قطع نظر از متون مذهبی در ایران، از عهد ساسانیان به‌همت دانشمندان سریانی، کتب علمی و فلسفی شرق و غرب به زبان آرامی و پهلوی ترجمه و در شهر رها و نصیبین وغیره مراکز علمی و تحقیقی تأسیس شد، و اندک‌اندک گلچینی از علوم و اندیشه‌های گوناگون به‌ایران راه یافت. از دورهٔ اردشیر بابکان و شاپور تلاشهایی در راه ترجمه و انتقال علوم و

۲۳۹. گاتها پیشین، ص۷۱.

۲۴۰. دکتر ماهیار نوابی، (مقاله) در مجلهٔ دانشکدهٔ‌ادبیات تبریز، شمارهٔ ۴، سال ۱۲، ص ۱۳۹ به‌نقل از: تمدن ساسانی، پیشین.

معارف شرق و غرب به ایران آغاز شده بود. درهمین‌ایام بود که مانی مذهب تلفیقی خودرا که ترکیبی از تعالیم زرتشت، عیسی و بودا بود، به ایرانیان عرضه کرد و مذهب جدید او، بشرحی که دیدیم، مورد توجه شاپور اول قرار گرفت. این مذهب برخلاف آیین زرتشت قوم و ملت معینی را دربر نمی‌گرفت، بلکه مانند مسیحیت، عموم‌ملل و نژادها رابه امساك و احتراز از دروغ و آزمندی‌دعوت‌می کرد. تلاشی که ازعهد اردشیر و شاپور اول‌در راه آشنایی با علوم زمان آغاز شده بود در عهد انوشیروان رشد و گسترش یافت و ظاهراً این پادشاه به‌مسائل فلسفی علاقه و دلبستگی داشت.

در دورانی که هفت تن حکیم یونانی در ایران اقامت داشتند، انوشیروان از یکی از آنان به‌نام پریسین[۲۴۱] سؤالاتی می کند بدین‌قرار:

۱. ماهیت روح چیست؟ آیا روح در تمام موجودات یکسان است؟ آیا اختلاف ارواح است که سبب اختلاف ابدان می‌شود یا بالعکس اختلاف ابدان باعث اختلاف ارواح است؟

۲. خواب چیست؟ آیا فراهم‌آوردهٔ همان روحی است که در بیداری عمل می کند، یا اینکه فراهم آوردهٔ روح دیگری است؟ آیا با اصل گرمی و سردی مزاج مناسبت دارد؟

۳. قوهٔ مخیله چیست و ازکجا می‌آید؟ اگر یکی از مدارك روح‌است آیا خدایان آن را تولید می کنند یا ارواح ضاره؟

٤. چرا در تمام اقالیم، سال تابع چهار تکامل بهار و تابستان و پاییز و زمستان است؟

٥. چرا طبیبانی که در نوع مرض موافقت دارند در داروی همان مرض موافقت ندارند؛ تاحدی که همان دارویی راکه بعضی زیان‌آور می‌شمارند بعضی دیگر سودمند می‌دانند و از آن بهبودی می‌آید؟

٦. چرا بحر احمر هر روز مد و هر شب جزر دارد؟

۷. چگونه می‌شود که اجسام ثقیل در هوا خود رانگاه می‌دارند، ولی مکمن آتش، همچنان که در آثار جوی مشهود است، جز در رطوبت نیست؟

۸. چرا انواع مختلف حیوانات و نباتات را چون از ناحیه‌ای به‌ناحیهٔ دیگر برند، پس از زمانی معین و بعد از چندبارکه نسل پذیرد و روییده شود، اشکالی به‌خود می‌گیرد که مختص آن ناحیه است که آن را بدان برده‌اند، و اگر خاصیت هوا و زمین است که در آن تغییر می‌آورد چگونه است که تمام اشخاص ازیك نوع که دایماً در تضاد همین آثار بوده‌اند یك سیما و یك قیافه ندارند...[۲۴۲]

از این هشت سؤالی که انوشیروان از این حکیم یونانی کرده است می‌توان تا حدی به پایهٔ

241. Priscian

۲۴۲. سعید نفیسی (مقاله) در مجلهٔ مهر، شمارهٔ۱، خرداد ۱۳۱۲، ص۳۸، به‌نقل از: تمدن ساسانی، ج۱، پیشین، ص۱۰۴.

تفکرات علمی و فلسفی قشرهای مترقی و پیشرفتهٔ مردم آن دوران پی‌برد.

خسرو اول به‌اقتضای زمان، به‌ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی تا حدی آزادی داد. عیسویان در اقامهٔ مراسم مذهبی آزادی یافتند و عده‌ای از کارشناسان و علمای عیسوی در مؤسسات عام‌المنفعه به‌کار گماشته شدند. جمعی از پژوهندگان به‌ترجمه و انتشار آثار علمی وفلسفی یونان و هند مشغول شدند. یک نفر عیسوی ایرانی موسوم به پولوس پرسار[243] (پولص)

... مختصری از منطق ارسطو را برای شاه به‌زبان سریانی ترجمه کرد. وی عقاید مختلفی را که راجع به‌خدا و عالم هست، به‌طریق ذیل بیان نموده است: بعضی به‌یک خدا قائلند و برخی به‌خدایان بسیار عقیده دارند. جماعتی گویند خدا صفات متضاد دارد و برخی منکر آن صفات در خدا هستند. جمعی معتقدند که خدا بر همه چیز قادر است و گروهی انکار می‌کنند که بر همه چیز قادر باشد. جماعتی‌گویند دنیا و مافیها را او آفریده و بعضی انکار می‌کنند که او خالق تمام چیزها باشد. برخی معتقد به‌حدوث و گروهی معتقد به‌قدم عالمند...[244]

اورانیوس[245] طبیب و حکیم سریانی معلم فلسفهٔ انوشیروان‌بود... اوگوید انوشیروان موبدان را جمع می‌کرد تا در تکوین جهان و نظایر آن معنی بحث‌کنند؛ مثلا: آیا عالم نامتناهی و ابدی است، آیا جهان را علتی یگانه است و مانند اینها. پس از آنکه مدرسهٔ فلسفهٔ آتن به‌سال ۵۲۹ میلادی به‌حکم قیصر روم بسته شد، چنانکه گفتیم هفت تن از فیلسوفان به تیسفون آمدند و مورد محبت شاه ایران قرار گرفتند. این متفکرین که ایران‌را محیطی‌آزاد و آباد تصور می‌کردند پس از آنکه به‌سرزمین ایران آمدند از کردهٔ خودنادم شدند «... ولی خسرو نسبت به‌این حکما کمال علاقه و محبت خود را نشان داد و به‌حمایت آنان برخاست و در عهدنامه‌ای که با قیصر روم بست، شرط کرد که این فضلا را از بازگشت به‌وطن خویش منع نکنند.»[246]

به‌این‌ترتیب در دورهٔ ساسانیان بوسیلهٔ مانویان و مزدکیان افکار و نظریات مذهبی و اجتماعی جدیدی در بین مردم پراکنده شد و در عصر اردشیر و شاپور و خسرو اول با ترجمهٔ آثار فکری یونانیان و دیگر ملل، مردم تا حدی به‌فرهنگ و جهان‌بینی یونانی و رومی آشنا شدند و محصول تمدن هندی نیز با ترجمهٔ کتب دانشمندان آن سرزمین در بین مردم منتشر گردید.

بازی شطرنج از هند به‌ایران آمدوکتاب گرانبها وپرارج کلیله و دمنه به‌همت برزویهٔ طبیب از اصل سانسکریت به‌پهلوی ترجمه شد و در دسترس ایرانیان قرار گرفت و بعدها ابن‌المقفع این شاهکار بشری را به‌زبان عربی درآورد (و ترجمهٔ حال برزویه را به‌قلم

243. Paulus Persa

۲۴۴ و ۲۴۶. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۴۴۹و۴۵۰.

245. Uranios

خود، به‌صورت دیباچه بر آن افزود) و در دورهٔ سامانیان رودکی آن رابه‌نظم کشید. درکتاب کلیله و دمنه، «بیدپای» حکیم عالیمقام هندی چون نمی‌توانست آشکارا اعمال سلاطین و زمامداران را مورد انتقاد قرار دهد برای انتباه و بیداری آنان و روشن شدن افکار عمومی از زبان حیوانات سخن گفته و بدین‌وسیله در راه هدایت افکار عمومی سعی و تلاش کرده است. اگر جملات زیر را منسوب به‌برزویه بدانیم باید قبول کنیم که از اواخر حکومت ساسانیان کمابیش افکار گوناگون فلسفی یونانی و هندی در بین خواص ایران منتشر شده و پایهٔ معتقدات مردم روشن‌بین رانسبت به‌مندرجات اوستا وقوانین خشک‌آن زمان سست گردانیده است.

عقاید و افکار

برزویهٔ طبیب در مقدمهٔ کلیله و دمنه می‌نویسد:

خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهرتر؛ بعضی به‌طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده، طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان، دل در پشتیوان پوده‌ای بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده واختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بینهایت، و رأی هر یک بر این مقرر که من مصیبم و خصم مخطی؛ با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یکچندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پویید. البته‌نه‌سوی مقصد پی‌بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم. بضرورت، عزیمت مصمم گشت بر آنکه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی بکنم و بکوشم تا به‌یقین‌صادق، پای‌جای دلپذیر به‌دست آرم. این اجتهاد هم به‌جای آوردم و شرایط بحث اندر آن تقدیم نمود. و هر طایفه‌ای‌را دیدم درترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت و نفی مخالفان می‌گشتند. به‌هیچ تأویل، درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی.[۲۴۷]

برزویه پس از اینگونه تفکرات گوید: رأی من بر عبادت قرار گرفت لکن

با خود گفتم که اگر بر دین اسلاف، بی ایقان و تیقن، ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت همی نماید و به تبع سلف،رستگاری طمع می‌دارد و اگر دیگربار در طلب ایستم، عمر بدان وفا نکند که اجل نزدیک است و اگر در حیرت روزگار گزارم‌فرصت فایت‌گرددو ناساخته‌رحلت باید کرد. و صواب‌من آن است که بر ملازمت اعمال خیر، که زبدهٔ همهٔ ادیان است، اقتصار نمایم.[۲۴۶]

برزویه پس از مطالعه در ادیان و مذاهب مختلفه به‌این نتیجه‌می‌رسد که پیروان ادیان و مذاهب، جملگی در آتش جهل و تعصب می‌سوزند وپیشوایان هر یک از ادیان‌مذهب خودرا حق و پیروان دیگر مذاهب را گمراه می‌خوانند. ازاین روجنگ‌هفتاد ودوملت‌رامحصول جهل و بیخبری می‌داند و بهترین راه رستگاری راکار خیر تشخیص می‌دهد. این نتیجه‌گیری

۲۴۷. کلیله و دمنه، پیشین، باب برزویهٔ طبیب، ص۴۸. ۲۴۸.همان، ص۵۵.

عالی و ممتاز، بیشک، تنها محصول فکر و مطالعهٔ شخص برزویه نبوده است. به احتمال قوی در عصر او عده‌ای از مردم روشن‌بین که با آثار وافکار خارجی آشنایی داشتند با جهان‌بینی برزویه موافقت داشتند والا او در آن ایام جرأت ابراز چنین نظریاتی را نداشت. با مطالعهٔ کتاب داذستان مینوگ خرد، اردای ویراف‌نامه و کتب مذهبی دیگر، می‌توان بیشتر به طرز فکر و عقاید مردم آن روزگار پی برد. اینک جملاتی چنداز کتب‌مذکوررا ازکتاب ایران در زمان ساسانیان ذیلا نقل می‌کنیم:

تعلیمات اجتماعی واخلاقی

«فضیلت در معرفت است، زیراکه خرد و دانش منشأ صفات حسنهٔ بشرند. در میان فضایل، احسان حائز نخستین مرتبه است.

با دشمنان که با ما در حال مبارزه هستند باید به‌عدالت رفتار کرد. باید مالی را که از راه نیکو وکار شریف به‌چنگ آمده است، به‌مستحقان انفاق کرد. نیکی به‌حیوانات سودمند یکی از اصول باستانی مزدیسنان است. اردای‌ویراف در سفری که به‌جهنم کرد، مردی‌رادید که همه تن‌دچار شکنجه‌است مگرپای‌راست؛ پرسید، گفتند: این‌مرد درمدت عمر هیچ کار نیکی نکرده مگر روزی که با این پای راست دسته گیاه به نزد گاو ورزا افکند.

فعالیت و مراقبت دو فضیلت است که مخصوصاً مورد سفارش قرار می‌داده‌اند. مردی که درکارها کوشا و دقیق است غریق افتخارات می‌شود. هر روز بامداد بسیار زود باید برخاست و به‌کار روزانه پرداخت. چابکی و هوشیاری وسیلهٔ توانگری است و باید مالی را که از این طریق به‌دست می‌آید برای سود ابنای نوع به‌کار برد. خانه‌ها و تنورها و کاروانسراها ساخت. اما هرچند توانگری مطلوب است فقرشرافتمندانه بر ثروتی غیر عادلانه ترجیح دارد. کسی‌که آرزوهای نفس را به قوهٔ عزت نفس می‌کشد و خشم را با صبر، و حسد را با بیم و زشت‌نامی و شهوت را با خرسندی و خوی ستیزه‌جوی را با انصاف و عدالت فرو می‌نشاند سزاوار تمجید است. باید پیوسته به‌مهربانی سخن گفت و دربرابر مخاطب چهره را دژم نکرد. تهمت بدتر از جادوگری است. هرکه دامی‌نهد نخست خود در دام افتد. باید در غذا حد اعتدال را نگاه داشت تا تن سلامت ماند و از گفتار، در حین خوردن و آشامیدن، خودداری کرد شراب اگر به‌اندازه خورندتن رابسی سود دهد، آنکس که بدخصلت است چون شراب نوشد، تندخو و شریر و ستیزه‌کار شود. افراط در شراب موجب سستی تن و جان است.

هرگز نباید راز خود را به‌زنان گفت و با احمقان بحث کرد و نباید چیزهای شنیده را چنان بازگوییم که پنداری دیده‌ایم. و درموقع نامناسب نباید خندید. پیش از گفتار باید اندیشید. نباید دشمن قدیم را چون دوست جدید پنداشت.

غم و شادی جهان شایستهٔ اعتنا نیست.»

سپس کریستن‌سن می‌نویسد: «... شیوع این رسالات بمنزلهٔ آغاز آزادی افکار است و چندان برای روحانیان قشری مفید واقع نشده است. روحانیان زردشتی هر روز قدمی واپس رفتند و دیگر قدرت سابق را نداشتند که بتوانند دربرابرجریانهای جدید، سدی‌بکشند. تعدیات دیانتی تا حدی تخفیف یافت. درمحافل دانشمندان حکمت عملی براحکام دینی پیشی‌گرفت.

با توسعهٔ افق و انبساط افکـار جدید، رفته‌رفته دامنهٔ شك وسعت یافت. سادگی افسانه‌هـای باستانی که در اجزا و کیش مزدیسناوارد بوده، تدریجاً‌حتی‌علمای دین را هم ناراحت ومشوش نمود. ناچار تأویلات استدلالی برای حکایات مزبور پیش آوردند و از راههای عقلی در اثبات آنها کوشیدند.

در مباحثه‌ای که یکی از مغان با گیورگیس[۲۴۹] عیسوی کرده چنین گفته است: «ما به‌هیچ‌وجه آتش را خدا نمی‌دانیم، بلکه بوسیلهٔ آتش، خدا را می‌ستاییم؛ چنانکه شما بوسیلهٔ خاج او را عبادت می‌کنید.» گیورگیس، که خود از مرتدان ایرانی بود در پاسخ، چند عبارت از اوستا برخواند که در آنها آتش را چون خدایی نیایش کرده‌اند. آن مغ پریشان شد و برای اینکه مغلوب به‌شمار نیاید، گفت: «ما آتش را می‌پرستیم ازاین‌رو که با (اوهرمزد) از یک طبیعت است.» گیورگیس پرسید «آیا هر چه در اوهرمزد هست در آتش هم موجـود است؟» مغ جواب داد «بلی». گیورگیس گفت: «آتش نجاسات و مدفوع اسب وهرچه را بیابد می‌سوزاند. پس اوهرمزد هم، که از همان طبیعت است، این چیزها را می‌سوزاند.» چون سخن به اینجا رسید، مغ بیچاره از جواب عاجز ماند.

در تحت‌تأثیر افکار جدید آن خوش‌بینی نخستین، که بنیان دین زردشتی و محرك مردمان به‌کار وکوشش بود، پژمرده وگسیخته می‌شد. میل به‌زهد و ترك، که در فرقه‌های ایرانی مخالف‌آیین زردشت رواجی بسزا داشت، رفته‌رفته وارد آیین زردشتیان نیز شد و بنیان این دیانت را برانداخت... به‌این‌ترتیب، عقیدهٔ جبری رواج‌گرفت، و جبر موجب سستی اعتقاد شد و این نکته‌را در رسالهٔ موسوم به شکندگمانیك‌ویژار (توضیحی که شك وگمان را براندازد) که بعد از ساسانیان نوشته شده، به‌طریق ذیل بیان‌کرده‌اند:

> طایفهٔ موسوم به‌دهری، کـه منکر وجود خدای تعالی هستند، برآنندکه هیچ تکلیف دینی بر آنان وارد نیست و مکلف به‌عمل خیر نیستند... گـویند این عالم با حوادث گوناگونی که در آن رخ می‌دهد و ترکیب اجسام و ترتیب اعمال و تضاد اشیاء و اختلاط عناصر با یکدیگر، همه ناشی از تحولات زمان نامتناهی است، و مدعیندکه نه برای عمل نیک پاداشی هست، و نه برای گناه‌کیفری و نه بهشتی هست نه دوزخی، نه چیزی‌که انسان را به‌عمل نیک یـاکار زشت بکشاند، و نیز گویند که جز مادیات چیزی در عالم نیست و روح وجود ندارد.

براون دربـارهٔ‌کتاب شکند گمانیك ویژار می‌نویسد:

> کتابی است جدلی‌کـه در اواخر قرن نهم، در دفاع از ثنویت زردشتی‌دربرابر فرضیه‌های یهود و نصاری و مانوی و اسلام، دربارهٔ اصل و ماهیت شر، تنظیم شده است. «وست» در وصف این کتاب‌گوید: «نزدیکترین گامی است‌که در ادبیات پهلوی به‌سوی یک رسالهٔ فلسفی برداشته شده و برجا مانده است.»[۲۵۰]

بطوری‌که گفتیم دین زرتشت با گذشت زمان و رسوخ افکار و عقـاید جدید در ایران، مقام

249. Giwargis

۲۵۰. تاریخ ادبی ایران، بیشین، ص۱۶۰.

و موقعیت قدیم خود را از دست داد. سست‌شدن عقاید عمومی دربارهٔ صحت و اصالت مندرجات اوستا به نفوذ دین اسلام در بین ایرانیان کمک کرد.

روحانیان زردشتی پس از سقوط حکومت ساسانیان برای حفظ دین‌خود از زوال قطعی، در مقام اصلاح آن برآمدند. عقیده به زروان و اساطیر کودکانهٔمربوط به آن را حذف کردند. نظریاتی که راجع به تکوین جهان و پرستش خورشید و مقام مهر داشتند، تغییر دادند و این شریعت اصلاح شده را چنان وانمود کردند که از دیرباز بین ایرانیان برقرار بوده است. به‌این‌ترتیب و با اصلاحاتی که به‌عمل آمد، دین زردشت با سلاحهای استدلال جدید مجهز گردید و بیش‌از پیش در مقابل سایر ادیان، آمادهٔ دفاع شد.

از پندنامهٔ منسوب به‌بزرگمهر، وزیر انوشیروان، که یکی از پندنامه‌های پهلوی است می‌توان تا حدی به‌سیر افکار و اندیشه‌ها و معتقدات و خلقیات مردم آن دوران پی برد... و اینک چند اندرز برگزیده از این پندنامه:

برای مردمان از هنرها چه بهتر؟ دانایی و خرد.

گوهر کدام به؟ فروتنی وچرب‌آوازی (زبانی).

خوی چه به؟ سازش و آشتی‌خواهی.

مردمانی که اندر گیتی‌اند از چه بیشتر باید اندیشند؟ از زمانهٔ بد و کنش بد و دولت فریبکار و فرمانروای بیدین ناآموزگار.

دوست کدام به؟ آنکه فریادرس‌تر و اندر سخن یارتر.

دوست که بیش؟ آنکه فروتن‌تر و بردبارتر وچرب‌زبان‌تر.

دشمن که بیش؟ برمنشان (متکبران)... خرده‌بینان و درشت‌آوازان.

فضیلت در معرفت است زیرا که خرد و دانش منشأ صفات حسنهٔ بشرند.

باید مالی را که از راه نیکو و کار شریف به‌چنگ آمده است به مستحقان انفاق کرد.

حیاتی که با اعمال نیکو زینت یافته باشد با بهجت و آسایش به‌فرجام خواهد رسید.

مردی که در کارها کوشا و دقیق است غریق افتخارات می‌شود.

کسی که آرزوهای نفس را به‌قوهٔ عزت نفس می‌کشد و خشم را با صبر، و حسد را بابیم، و زشت‌نامی و شهوت را با خرسندی، و خوی جنگجویی را با انصاف و عدالت فرو می‌نشاند، سزاوار تمجید است.[۲۵۱]

«از پندنامهٔ آذرپاد مار اسپند:

محسن عادل است و می‌داند که اجرای تنبیه و سیاست جایز نیست، مگر آنگاه که حقیقت جرم ثابت شده باشد.

هر روز بامداد زود باید برخاست و به کار روزانه پرداخت.

۲۵۱. دکتر ماهیار نوابی، (مقاله) پیشین.

کف نفس تنها وسیله‌ای است که شخص رابه کسب فضایلی می‌رساند که زیور حیات بشری محسوب می‌شود.

باید پیوسته به مهربانی سخن گفت و دربرابر مخاطب چهره را دژم نکرد.

هرگز نباید به‌فکر انتقام بود و به کسی بدی روا داشت.

هر که دامی نهد نخست خود در آن افتد.

هرگز نباید راز خود را به‌زنان گفت و با احمقان بحث کرد، و نباید چیزهای شنیده را چنان بازگوییم که پنداری دیده‌ایم.

درموقع نامناسب نباید خندید.

خواستهٔ خویش را دربرابر مردمان حسود نباید عرض کرد.

پیش‌ازگفتار باید اندیشید، زیرا که سخن‌نیندیشیده‌گفتن‌چون‌آتش است که ویران کند.

در اندرز آذربد مارامپندان که منسوب به‌موبد بزرگ زمان شاپور دوم است نیز اندرزهای گرانبهای اجتماعی به‌چشم می‌خورد:

آنچه گذشت فراموش کن و برای آنچه نیامده است تیمار و رنج مبر.

هرچه به‌تو نه نیکوست تو نیز به دیگر کس مکن.

خویشتن به‌بندگی کس مسپار.

دوست آن گیر که به‌تو سودمندتر است.

پس و پیش پاسخ را بسنج.

با خشمگین‌مرد همراه مشو.

با مرد هرزه نیز همسگال مشو.

از بدگهر مرد و بدنژادمرد وام مگیر و مده، چه سود گران باید دادن و همه‌گاه به‌در تو ایستد، وهمیشه پیغامبر به‌در تو دارد و به‌تو زیان گران رسد.

شرمگین‌زن دوست باش و به‌زنی، به‌زیرك و دانامرد ده، چه زیرك و دانامرد همانا چنان زمین نیك است که اگر تخم اندر افکنده شود، خواربار گوناگون ازش آید.

در مینوخرد نیز به‌تعالیم اجتماعی برمی‌خوریم:

درمیان فضایل، احسان حائز نخستین مرتبه است... تهمت بدتر از جادوگری است.

باید در غذا حد اعتدال را نگاه داشت تا تن سالم بماند.[۲۵۲]

جملات زیر را که منسوب به‌استاد و معلم بوزرجمهر است، مترقی‌ترین افکار و اندیشه‌های‌عهد باستانی را نشان می‌دهد:

ابوذرجمهر گفت از استاد خود استفادت می‌نمودم و او جواب می‌گفت.

گفتم: «ای استاد، از خدای عزوجل چه خواهم که همهٔ نیکوییها خواسته باشم.»

گفت: «سه‌چیز: تندرستی، وایمنی وتوانگری.» گفتم که: «کارها به که سپارم؟»

گفت: «به آنکس که به کار خویشتن شایسته باشد.» گفتم: «ازکه ایمن باشم؟»

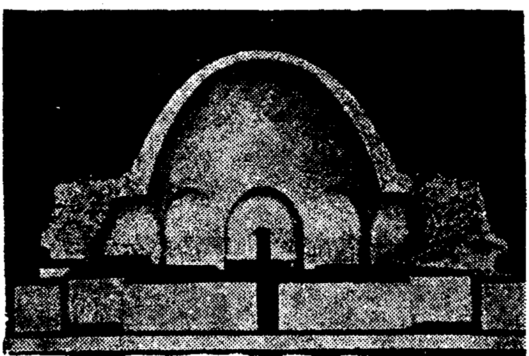
۲۵۲. تمدن ساسانی، پیشین، ص۱۵۱ و۱۵۴ (به‌اختصار).

گفت: «از دوستی که فاسد نباشد.» گفتم: «چه چیزاست که به‌همت سزاوار باشد؟» گفت: «علم آموختن، و به‌جوانی به کار حق مشغول بودن.» گفتم: «کدام عیب است که نزدیک مردم معتبر نماید؟» گفت: «هنر خود گفتن.» گفتم: «چون دوست ناشایست پدید آید چگونه از وی بباید برید؟» گفت: «به‌سه چیز: به‌زیارتش کم رفتن، ازحالش ناپرسیدن، و ازوی حاجت ناخواستن.» گفتم: «کارها به کوشش بود یا به‌قضا؟» گفت: «کوشش قضا را سبب است.» گفتم: «از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر؟» گفت: «از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی.» گفتم: «حذر ازکه باید کرد تا رستگار باشم؟» گفت: «از مرد چاپلوس و خسیس که توانگر شده باشد.» گفتم: «سخی کیست؟» گفت: «آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود.» گفتم: «چه چیز است که مردم جویندو کسی تمام درنیافت؟» گفت: «سه چیز: تندرستی و شادی و دوست مخلص.» گفتم: «نیکویی بهتر یا از بدی دور بودن؟» گفت: «از بدی دور بودن سر همهٔ نیکوییهاست.» گفتم: «هیچ هنر باشد که عیب شود؟» گفت: «سخاوتی که با منت بود.» گفتم: «چه چیز است که دانش را بیفزاید؟» گفت: «راستی.» گفتم: «چه چیز است که بر دلیری نشان است؟» گفت: «عفو کردن چون قادر شود.» گفتم: «از کارها که عقلا کنند چه نیکوتر؟» گفت: «آنکه بد را ز بدی نگاه دارند.» گفتم: «از عیبهای مردم کدام زیانکارتر است؟» گفت: «آن عیب که از مردم پوشیده نباشد.» گفتم: «از زندگی کدام ساعت ضایعتر است؟» گفت: «آن ساعت که نیکویی در حق کسی تواند کرد و نکند.» گفتم: «از فرمانها کدام فرمان را خوار نباید داشت؟» گفت: «سه: اول فرمان خدای عزوجل، دوم فرمان عاقلان، سوم فرمان پدر و مادر.» گفتم: «بهترین زندگانی چیست؟» گفت: «فراغت و ایمنی.» گفتم: «بدترین مرگ چیست؟» گفت: «مفلسی.» گفتم: «چه چیزاست که مودت راخراب کند؟» گفت: «چهار چیز: بزرگان را بخیلی، و دانشمندان را عجب وزنان را بیشرمی و مردان را دروغ گفتن.» گفتم: «چه چیز است که کار مردم را خراب کند؟» گفت: «ستودن ستمکاران.» گفتم: «دنیا به‌چه در توان یافت؟» گفت: «به‌فرهنگ سپاسداری.» گفتم: «چه کنم که به‌طبیب حاجت‌نباشد؟» گفت: «کم‌خوردن و کم به‌خواب رفتن و کم‌گفتن.» گفتم: «ازمردمان که عاقلتراست؟» گفت: «آنکه کم‌گوید وبیش‌شنود وبسیار داند؟» گفتم: «خواری ازچیست؟» گفت: «از کاهلی وفساد.» گفتم: «رنج ازچیست؟» گفت: «از تنهایی.» گفتم: «چیست که حمیت را برد؟» گفت: «طمع.» گفتم: «در جهان چه نیکتر است؟» گفت: «تواضع بی‌منت و سخاوت نه از بهر مکافات.» گفتم: «در جهان چه زشتتر؟» گفت: «دو چیز: تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران.» گفتم: «اصل تواضع چیست؟» گفت: «روی تازه داشتن و به‌آخر از خود خوش بودن.» گفتم: «تدبیر ازکه پرسم؟» گفت: «آنکس که سه خصلت، در وی باشد: دین پاک و صحبت نیکان و دانش تمام.» گفتم: «نیکویی به چند چیز

تمام شود؟» گفت: «به تواضع بی‌توقع و سخاوت بی‌منت وخدمت بی‌طلب مکافات.» گفتم: «چیست که دیگری از آن مستغنی نیست؟» گفت: «سه چیز: خردمندان را مشاورت با دانایان؛ و مرد حرب را، اگرچه نیرومند بود ازحیلت و بازی؛ و زاهد را، اگرچه پرهیزکار بود، از عبادت.» گفتم: «چیست که مردمان او را بدان دوست دارند؟» گفت: «سه‌چیز: در معامله، ستم ناکردن و دروغ ناگفتن وبه زبان، کسی را نرنجانیدن.» گفتم: «اگر علم آموزم، چه یابم؟» گفت: «اگر خُرد باشی بزرگ و نامدار گردی، اگر مفلس باشی توانگر گردی و اگر معروف باشی معروفتر گردی.» گفتم: «مال از بهر چه باشد؟» گفت: «تا حقهای مردم ازگردن خویش بگزاری و ذخیره از برای پدر و مادر بفرستی و توشهٔ عقبی از بهر خود برداری و دشمن را دوست گردانی و با دوست و دشمن مواسا کنی.» گفتم: «هیچ باشد که نخورند و تن را سود دارد؟» گفت: «صحبت نیکان و دیدار یار و جامهٔ نرم و حمام معتدل و بوی خوش.»[۲۵۳]

هنر ساسانی

هنر ساسانی ریشه‌ای کهن دارد و در دوران رونق و شکفتگی خود، در هنرهای اقوام مجاور نفوذ کرده و آثاری از خود به‌یادگار گذاشته است. حتی معماران و طراحان بیزانسی نیز از هنر ساسانی الهام گرفته‌اند. ایران مانند پلی تمدنهای قدیمی‌آسیای غربی‌را به‌ممالک متمدن‌آسیای مرکزی منتقل‌نمود. دراین دوره غیراز مبادلات اقتصادی، فرهنگی‌وهنری‌گرانبهایی که بین‌ایران وهند صورت‌گرفته‌است، ظاهراً هندیان باکمک وساطت ایرانیان به منابع‌فرهنگی یونانیان در رشتهٔ پزشکی، نجوم، هندسه و منطق آشنا شده‌اند.



بیشابور تالار بزرگ کاخ ساسانی

در آثار هنری متنوعی که از آن دوره به‌دست آمده، ظرفهای نقره بیش از هر چیز جلب توجه می‌کند. این ظرفها که اکثر، نقره ونقوش و تصاویر آن ازطلاست، بیشترنمونه‌های آن در جنوب روسیه به‌دست آمده و در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد نمونه‌های بسیاری از آن موجود است. دولت شوروی درسال ۱۳۱۳ هنگام جشن هزارهٔ فردوسی ۱۵ قطعه از آنها را به‌دولت ایران ارمغان داد واکنون در موزهٔ ایران باستان موجود است. روی قابهای نقره‌ای این دوره که قسمتی از آنها مطلاست، صورت سلاطین و نقش قوچ، گورخر، آهو، وگوزن و شیر وغیره در حال شکارشدن دیده می‌شود. علاوه براین، گلدانهای متعدد دسته‌دار، کاسه‌ها، پیه‌سوزها، جامها و قابهای نقره‌ای گوناگون متعلق به‌این عهد در موزه‌های مهم جهان موجود است.

۲۵۳. ترجمه از پهلوی، نقل ازکریستوما نی‌شفر.

غیر از این ظروف نقره‌ای، مقدار زیادی، ظرفهای برنجی متعلق به‌این دوره که دارای همان نقوش و ریزه‌کاریهاست در موزه‌های مهم جهان وجود دارد.



بطری سیمین مطلا (موزهٔ تهران)

غیراز سکه‌ها و مهره‌هایی که از این دوره به‌یادگار مانده و بر روی آنها تصاویر سلاطین، حیوانات و اشکال هندسی دیده می‌شود، گچبری و سفالسازی این دوره نیز جالب است. بطوری‌که می‌دانیم سفالسازی ایران بسیار قدیمی است و به‌عقیدهٔ دکتر گیرشمن این صنعت از ایران به‌سایر کشورهای خاورمیانه منتقل گردیده است.

در دورهٔ ساسانیان، به‌علت توجه بسیار به صنایع فلزسازی، به‌سفالکاری توجه چندانی نشده است. این صنعت ظاهراً در دورهٔ اشکانیان ترقی کرد و انواع ظروف سفالی لعاب‌دار و اقسام کاشی در ایران معمول شد.



دوری سیمین مطلا پادشاه ساسانی در حال شکار

گچبری در دورهٔ ساسانیان در شهرها ترقی فراوان کرد. غیر از نقش انواع برگها و گلهای مختلف، هنرمندان انواع پرندگان، جانوران، سرهای درندگان و حیوانات شکاری را استادانه بر روی گچ منقوش می کردند و گاه داستان شکار بهرام‌گور و نظایرآن‌را برروی گچ مجسم می کردند. هنرمندان برای دوام آثار هنری خود بر روی گچبری، مادهٔ لعابداری، مانند کتیرا و نشاسته و حتی شیر، می‌مالیدند.

«هنرساسانی هنر ایرانی نو است که سنتهای هخامنشی و پارتی را در خود جای می‌دهد. طاق، گنبد و ایوان از مختصات معماری آن است (کاخ و معبد). تزیینات معماری در آن به‌صورت روکش بنا به‌کار می‌رود. گچبری و نقاشی دیواری در تزیین داخلی بناها به‌کار می‌بردند (تیسفون، ایوان کرخه). موزائیک «روم و سوریایی» با ذوق و سلیقهٔ ایرانی اقتباس می‌گردد (بیشاپور).

نقوش برجستهٔ بزرگ صخره‌ای، تجلیلی از پادشاهی است و در فارس و نزدیک کرمانشاه، نمونه‌های آن دیده می‌شود.

در تصویرشناسی این دوره، صحنه‌های بزم، شاه بر تخت نشسته یا رزمجو، و شکار پیاده یا سوار بر حیوانات وحشی موضوعاتی هستند که درهنرهای تزیینی ساختمان و اثاث خانه

دائماً به کار می‌بردند.


همدان؟ طلای کار شده

جام زرین و سینایی موسوم به تاس سلیمان، شاهکار هنر زرگری ساسانی است. کار این جام یک کار استثنایی است، زیرا فلز مورد استفادهٔ زرگران، بیشتر نقره بوده که با زر برجسته کاری می‌شده است.

هنر برنزسازی، که نمونه‌های اندکی ازآن باقی است، و هنر بافندگی، صنعت شیشه‌سازی، هنرحکاکی روی سنگ ونگینهای نقشدار، وسکه شناسی چهره‌های گوناگون هنر عهد ساسانیان را نشان می‌دهد. فن کنده کاری در جریان چهارقرن، دگرگونیهای عمیقی می‌پذیرد. این فن در ابتدای کار زیباست، نمونهٔ بدن انسانی بدقت ساخته می‌شود و در ساختن تصویر اشخاص یک‌نوع رئالیسم وجود دارد، ولی با گذشت چند قرن، این هنر رو به‌انحطاط می‌رود...»[۲۵۴]

«عصر ساسانی (۲۲۶ تا ۶۳۷ م.) یکی از درخشانترین ادوار صنایع ایران است. در این دوره تحت‌حمایت شاهان ساسانی، هنر و صنایع به‌اوج کمال رسید. کاملترین تجلی اسلوب ساسانی «سنگتراشی و نقوش بر صخره‌است که بمنظور تجلیل پادشاهان ساسانی و نمایاندن پیروزی آنان برسلاطین روم به کار رفته است...» برگ نخل یکی از تعبیرات عمدهٔ آرایش و تزیین ساسانی‌است... ظروف نقرهٔ دورهٔ ساسانی‌ازعالیترین نمونه‌های فلزکاری خاورمیانه است. تزیین مخصوص ظروف نقرهٔ ساسانی، مناظرشکار حیوانات و پرندگان است. یک ظرف نقرهٔ مطلای عالی درموزهٔ متروپولیتن وجود دارد که فیروز اول پادشاه ساسانی را نشان می‌دهد که با تیروکمان به‌شکار بزکوهی مشغول است. پادشاه لباسی فاخر در بر و تاج کنگره‌دار بر سر دارد...

ایرانیان در دورهٔ ساسانی، انحصار تجارت ابریشم بین چین و مغرب‌زمین را در دست داشتند و خود دستگاههای بافندگی پارچهٔ ابریشمی ایجاد کردند که بزودی در تمام خاورمیانه شهرت و رواج یافت. مراکز عمدهٔ ابریشم‌بافی و پارچهٔ حریر دراستان خوزستان (شوش سابق) قرار داشت. درشوشتر و شوش و جندی‌شاپور، انواع مختلف حریر وپارچه‌های ابریشمی بافته می‌شد، که هم به‌مصرف داخلی می‌رسید و هم به‌کشورهای دیگر صادر می‌شد.»[۲۵۵]

کارشناسان بعضی از پارچه‌های ابریشمی کلیساهای اروپا و پارچه‌های ابریشمی مکشوف در «شیخ عباده» و «اخمیم» مصر را یادگار عهد ساسانی می‌دانند.

معماری

از بناها و قصور عهد ساسانی، اثر مهم و جالبی بر جای نمانده است، تا بتوان به‌خصوصیات ساختمانهای آن عهد پی برد. آنچه مسلم است، مهمترین مصالح ساختمانی درآن دوره، سنگ، آجر، آهک، وگچ بود. دیوارها را که عرض آنها گاه به‌هفت متر می‌رسید، از سنگهای بزرگ می‌ساختند و با آهک وگچ بندکشی

۲۵۴. هنر ایران در دوران پارتی وساسانی، پیشین، ص۲۵۲ تا ۲۵۴ (به‌اختصار).

۲۵۵. م. س. دیماند، راهنمای صنایع اسلامی، ترجمهٔ دکترعبدالله فریار، ص۳۳ به‌بعد (به‌اختصار).

می‌کردند. در آتشکدهٔ فیروزآباد و در کاخ فیروزآباد و بنای قصر شیرین و نظایر آنها به دیوارهای کلفت سنگی بر می‌خوریم که بر روی آنها طاق ضربی می‌زدند. در کاخ اردشیر که در بیرون شهر فیروزآباد ساخته شده، عرض سراسر بنا ۵۶ متر و طول آن درحدود ۱۰۲ متر است. ایوانی که در جهت شرقی ساختمان ساخته بودند طاقی ضربی به‌پهنای ۱۳ متر و سی‌سانتیمتر داشته است.

در کاوشهایی که اخیراً به همت دکتر گیرشمن صورت گرفته، مرمرهای رنگین پیداشده. این آثار نشان می‌دهد که هزاره‌های بنا را با مرمرهای رنگین می‌پوشانیدند. علاوه براین، در گچبریها، علاوه بر شاخ و برگ و گل، اشکال جانوران و نقش سلاطین دیده می‌شود. مهمترین خاصیت معماری ایران در زمان ساسانی، همان گنبدهای بسیار با شکوه و بلند است و آن طاقهای سر به‌فلک افراشته که نمونه‌ای از آن در خرابه‌های تیسفون (پس از آنکه بیش از ۱۴۰۰ سال از ساختمان آن می‌گذرد) هنوز نمایش عجیبی دارد. تفاوت فاحشی که معماری ایران در آن زمان با معماری رومی و بیزانسی آن عصر دارد، این است که ایرانیان با مهارتی خاص می‌توانستند گنبدی رفیع را روی چهار جرز بسازند، ولی رومیان تنها می‌توانستند گنبد را روی ساختمان گرد یا هشت گوش بزنند.

از دورهٔ ساسانی، در رشتهٔ سنگتراشی نیز آثاری به‌یادگار مانده که بسیار گیرنده و جالب است ولی از جهت طراوت و صیقل دادن و نمودن خطوط و نقوش به‌پایهٔ عهد هخامنشی نمی‌رسد.

سلاطین ساسانی غالباً در دامنه‌های کوه، هر جا مناسب بوده، صحنه‌ای از فعالیتهای نظامی خود را نشان داده‌اند؛ چنانکه در نقش رستم غلبهٔ شاهپور بر والرین امپراتور روم نشان داده شده. سنگتراشیهای طاق‌بستان نزدیک کرمانشاه، دقیقترین و جالب‌ترین آثار سنگتراشی دورهٔ ساسانی است.

مختصات صنعتی و هنری عصر ساسانی، قرنها پس از نهضت اسلامی در ایران و ممالک خاورمیانه باقی مانده وسبک ساختمان آتشکده‌ها، درمسجدهای ایران به کار رفت؛ بطوری که باید گفت: معماری اسلام دنبالهٔ معماری عصر ساسانی است.

از نظر تاریخ هنر، میراث ایران برای دنیای بیزانس دارای اهمیت فوق‌العاده است و حتی می‌توان از خود پرسید که اگر تأثیر نفوذ ایران در روزگار قدیم نبود آیا سبک معماری روم شرقی که آنطور پیشرفت و ترقی کرد، هرگز صورت خارجی به‌خود می‌گرفت؟

پارچه‌های بیزانس و در دوره‌های بعد، سفال و کاشی‌سازی آن، در طی دوره‌های مقطع ولی طولانی، تقریباً بکلی رنگ وبوی ایرانی دارد. حجاری بیزانس تحت این تأثیر درآمد، و منبت‌کاری روی عاج و نیز فلزکاریهای روم شرقی گاه و بیگاه آثار نفوذ ایران را می‌رساند. تاریخ فرهنگ نیز نظیر همین ارتباط را نشان می‌دهد و هر چه بیشتر از شرایط اجتماعی زندگی در دنیای روم شرقی وایران باخبر شویم، بیش از پیش، متوجه نفوذ ایران دراین زمینه خواهیم

شد وهرچه بیشتر تاریخ تجارت خاورمیانه بانظر دقیقتری مطالعه شود، به‌این‌نتیجه خواهیم رسید که رابطهٔ ایران وبیزانس دراین‌زمینه نه‌تنهاعظیم بلکه کم‌وبیش دایمی بوده است. به‌این ترتیب، سبک قدیم تاریخ‌نویسی که فقط به‌جنگها اهمیت می‌داد و وقایع جالب را ضبط می‌کرد، تصویرناقصی‌از روابط امپراتوری به‌جهان عرضه می‌کند. زیرا جنگ اثری موقتی و محدود در روابط فرهنگی دارد. مبادلات در زمینه‌های بازرگانی، هنری و افکار، علی‌رغم جنگها ادامه داشته و با مطالعهٔ عمیقتر این جنبه‌های دایمی‌تر زندگی در دنیای گذشته است که می‌توانیم صحنهٔ کلی و دقیقی از آن مجسم سازیم...[۲۵۶]

در دورهٔ ساسانیان، مسألهٔ شهرسازی مورد توجه بود. شاپوراول دستورداد شهر بیشاپور را به‌سبک شهرهای غربی بناکنند. تمام سلاطین ساسانی به‌مسألهٔ شهرسازی توجه داشتند، ولی ما ازطرح و نقشهٔ کارآنها اطلاع دقیقی نداریم.

موسیقی در عهد باستان با اینکه سکنهٔ باستانی ایران، خواه وناخواه، با هنر موسیقی آشنایی داشته‌اند، مدارک تاریخی گویایی در این زمینه در دست نداریم...

هرودوت‌در تاریخ خود، در بارهٔ مراسم مذهبی ایرانیان می‌نویسد: «ایرانیان برای تقدیم نذر و قربانی به‌خداوند و مقدسات خود آتش مقدس بر می‌افروزند و بر قبور شراب می‌پاشند و یکی از موبدان حاضر می‌شود، سرودی مذهبی می‌سراید.» همچنین گزنفون درکتاب خصال کوروش شرح می‌دهد:

کوروش هنگام حمله به‌سپاه آشور، به‌عادت خود، سرودی آغاز نمود که جملهٔ سپاهیان آن‌را می‌سرودند. نیمه‌شب که صدای کوس رحیل برخاست، کورش سردار سپاه را بخواند و بدینسان فرمان داد: چون سپاه دشمن نزدیک شود، سرود جنگ خواهیم خواند و سپاه ما بیدرنگ مرا با سرود خود پاسخ گویند... [۲۵۷]

از این قراین پیداست که آهنگهای موسیقی در زندگی مذهبی و رزمی عهد هخامنشی کمابیش نفوذ داشته.

علاوه براین **گاتهای** زرتشت نیز مجموعه‌ای است از سرودهای مذهبی به‌نثر مسجع، که با آهنگهای خاص خوانده می‌شد.

«بر خلاف دورهٔ هخامنشی و اشکانی، مدارک بسیاری در دست است که از رشد و نفوذ موسیقی ایرانی در عهد ساسانیان حکایت می‌کند. در آیین مزدك موسیقی به‌عنوان یکی از نیروهای معنوی شناخته شده است، و این می‌رساند که موسیقی در زندگی اکثریت مردم نیز کمابیش نفوذ داشته است.

علاوه براین، موسیقی در دربار و نزد طبقات ممتازمقام ارجمندی داشته. از استادان

۲۵۶. تالبوت رایس، (مقاله) ترجمهٔ عزیزالله حاتمی، در میراث ایران، پیشین.

۲۵۷. ایرانشهر، ج ۱، پیشین (موسیقی).

بنام این عهد، راستین، باشاد، نکیسا، آزاد در چنگی، سرکش و باربد قابل ذکرند. در آثار ادبی بعداز اسلام، نظیر دیوان منوچهری و خسرو و شیرین نظامی، نام بسیاری از آوازها و قطعات موسیقی موجود است که تشخیص خصوصیات هنری آن ممکن نیست؛ نظیر قطعهٔ یزدان‌آفرید، کین سیاوش، کین ایرج، تخت‌اردشیر، باغ شیرین، باغ شهریار، تخت طاقدیس، هفت‌گنج، گنج‌بادآورد و نظایر اینها، که هر یک برای تجسم موضوعی‌خاص سروده شده است. ظاهراً باربد بزرگترین آهنگساز عصر خود بود و بعضی دستگاههای موسیقی قدیم ایران را به‌او نسبت می‌دهند، ولی در حقیقت، این دستگاهها قبل از باربد نیز وجود داشته ولی وی در تکمیل آنها کوشیده است...»[۲۵۸]

کریستن‌سن راجع به‌موسیقی عهد ساسانی، می‌نویسد که دراین عهد همچنانکه ذائقه را با خوراکهای لذیذ و شرابهای گوارا و شامه را با بوهای خوش می‌پرورانیده‌اند، سامعه را نیز با الحان دلکش موسیقی، که با مهارت و استادی ترکیب یافته بود، پرورش می‌دادند.

مکرر اشاره به‌مقام عالی راشگران و خنیاگران در بارگاه شاهان ساسانی کرده‌ایم. در بزمهای خاصی رئیس تشریفات (خرم‌باش) به‌استادان موسیقی دستور می‌داد که فلان لحن و فلان مقام را بنوازند. مسعودی نام آلات موسیقی ایرانیان را چنین آورده است: عود، نای، طنبور، مزمار، چنگ؛ و گوید: «مردم خراسان بیشتر آلتی را در موسیقی به‌کار می‌بردند که هفت تار داشت و آن‌را زنگ (زنج) می‌خواندند. اما مردم ری، طبرستان و دیلم طنبور را دوست‌تر داشتند و این آلت نزد همهٔ فرس مقدم بر سایر آلات بوده است. مهمترین آلات موسیقی غیراز آنچه یادکردیم عبارت بود از عود هندی و عود متداول و بربط و چنگ و تنبور و سنتور ونای و قرهنی و طبل کوچکی موسوم به‌دمبلگ. معروفترین موسیقی‌دانان دربار خسروپرویز سرکش و باربذ بوده‌اند. می‌گویند سرکش ابتدا مقام اول را داشت ولی باربذ، که استعدادی بینظیر داشت، آواز خود را به‌گوش خسرو رسانید و مقام شایستهٔ خود را به‌دست آورد. وی سی لحن برای مجالس بزم خسروپرویز ساخته و بنا به روایت دیگر، وی ۳۶۰ دستان برای هر روز ازسال ساخته بود.»[۲۵۹]

اخیراً در ویرانه‌های کاخ شاپور اول، نقوشی در روی موزائیک سنگی کشف شده که معرف قسمتی از امور اجتماعی وهنری عهد ساسانی است. در این تصاویر وضع زنی نشان داده‌شده که بر بالشی تکیه کرده و بادزنی در دست دارد؛ و نیز بانویی که درحال نواختن چنگ است، و نیز تصاویر دیگری از بانوان رامشگر عهد ساسانی دیده شده است که برخی از آنها در موزهٔ ایران باستان و بعضی دیگر درموزه‌های اروپا و امریکا محفوظ است. در این تصاویر سه آلت موسیقی یعنی بربط، سرنا؛ و قاشقک نشان داده شده است.

در این دوره غیر از شطرنج، چندبازی مجلسی دیگر، نظیر «اشتپذ» (هشت‌پا) و نیواردشیر یا نرد، که نوعی ازتخته‌نرد فعلی بوده و آن‌را با ۱۵ مهرهٔ سفید و ۱۵ مهرهٔ سیاه بازی می‌کردند، وجود داشته است.

۲۵۸. همان، (به‌اختصار). ۲۵۹. ایران در زمان ساسانیان، پیشین، ص۵۰۵ تا ۵۰۶ (به‌اختصار).

پس از استقرار خلافت عباسی و نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت، بتدریج، خلفا در شؤون مختلف از سلاطین ساسانی تقلید کرده و روش سادهٔ قدیم را فراموش کردند. خلفای عباسی، به‌تقلید ساسانیان، بین خود و ندما پرده‌ای کشیدند که ۲۰ ذرع از آنها فاصله داشت. خلیفه به‌هر نغمه‌ای که علاقه داشت به‌حاجب یعنی پرده‌دار می‌گفت، و او به‌خنیاگران دستور می‌داد. جاحظ می‌گوید:

> از اسحاق‌بن‌ابراهیم پرسیدم که «آیا خلفای بنی‌امیه با ندیمان و مغنیان خود بدون پرده می‌نشستند؟» درپاسخ من گفت: «معاویه و مروان و عبدالملک و ولید و سلیمان و هشام در پس پرده می‌نشستند و به‌غناء موسیقی گوش می‌دادند و هر وقت به‌نشاط می‌آمدند کسی از حرکات آنها با خبر نمی‌شد.» گفتم: «خلفای بنی‌عباس چطور؟» گفت: «ابوالعباس سفاح در سال اول خلافت بدون پرده با ندیمان می‌نشست، لیکن پس از یک سال به‌اشارهٔ یکی از نزدیکان پس پرده نشستن را معمول کرد. از خصوصیت او اینکه صله و جایزهٔ مغنی را به‌نقد ادا می‌کرد و می‌گفت این اشخاص ما را به‌نقد مسرور می‌سازند روا نیست که پاداش آنها را به‌نسیه بدهیم.»

دیگر از بزرگان فن موسیقی در عصر ساسانیان، فهلبد و ریذک خوش‌آرزو است. این شخص در چنگ زدن و بربط و تنبور و کنار و هرگونه سرود و چکامه دست داشته و نیز در پا بازی، یعنی رقص، استاد بوده است.

اعیاد باستانی ایران

قدمت اعیاد و جشنهای باستانی ایران بطور صریح معلوم نیست. ظاهراً از عهد ساسانیان جشنهای سالانه‌ای در میهن ما معمول بود که بیشتر مربوط به‌امور دهقانی بوده و هر یک از آنها یادگار یکی از وقایع تاریخی یا پهلوانی عهد قدیم به‌شمار می‌رفته است.

در این اعیاد، مخصوصاً در عید نوروز و مهرگان، ضمن اجرای تشریفات مذهبی، مردم به‌خوشی و شادمانی مشغول می‌شدند و با نواختن آهنگهای نوروز بزرگ و نوروز کیقباد و نوروز خردك و ساز نوروز و باد نوروز و غیره و خواندن آوازها، جشنی بزرگ بر پا می‌کردند.

عید نوروز

از دورهٔ ساسانیان کلمهٔ نوروز متداول شده است و تنها عیدی است که از دیرباز تاکنون مورد علاقه و استقبال مردم بوده است.

عید نوروز که آن‌را «نوك‌روز» می‌گفتند، مدت‌شش روز متوالی دوام داشت. دراین مدت، زحمتکشان دست ازکار می‌کشیدند و به‌شادی وطرب می‌پرداختند. در روز اول، مالیاتهای وصول شده را نزد شاه می‌آوردند. شاه به‌عزل و نصب حکام می‌پرداخت و سکه می‌زد، و آتشکده‌ها را پاك و طاهر می‌کردند و هرکس خانه وکاشانهٔ خود را آراسته می‌نمود. مردم صبح زود، بر می‌خاستند و به‌کنار نهرها و قناتها می‌رفتند و پس‌از شستشو، به‌یکدیگر آب می‌پاشیدند و شیرینی تعارف می‌کردند و صبحگاهان، قبل از آنکه کلامی اداکنند، شکر می‌خوردند و برای حفظ سلامتی به‌بدن روغن می‌مالیدند. اغلب شعرا و مورخین راجع به‌این عید و مراسم آن مطالبی ذکرکرده‌اند و اغلب تصور می‌کنند که ازقدیم این عید به‌روز اول

بهار اطلاق می‌شده در حالی که بعضی معتقدند که عیدنوروز از عهد ساسانی متداول شده و از آغاز امر به روز اول بهار اطلاق نمی‌شده و محل ثابتی در سال شمسی نداشته است؛ بلکه مانند محرم سال عربی با گذشت زمان در فصول اربعه سیر می‌کرده است. لیکن بعدها برای اینکه مبداء ثابتی به‌دست آید، روزاول فروردین را نوروز خواندند، و این کار ظاهراً به‌امر ملکشاه سلجوقی در سال ٤٦٧ هجری قمری پس از مشاوره با منجمین زمان صورت گرفته است؛ و از این پس مقامات رسمی دولتی اول بهار را نوروز خوانده‌اند. نکتهٔ دیگری که توجه به‌آن ضروری است، اینکه طبق نظر محقق معاصر آقای تقی‌زاده:

> در ایران قبل از اسلام، سال جلوس هر پادشاهی مبدأ و آغاز تاریخ بود و پس‌از مرگ او سال جلوس شاه جدید مبدأ تاریخ می‌شد وچون پس از یزدگرد کسی به‌پادشاهی ساسانی نرسید، جلوس او مبدأ تاریخ زردشتیان گردید و به همین علت، تاکنون زردشتیان تاریخ خود را با همان تاریخ یزدگردی حساب می‌کنند که سال اول آن با ١٦ ژوئن ٦٣٢ مسیحی مطابقت دارد.[۲۶۰]

جشن مهرگان

جشن مهرگان یا عید مهر، که در ١٦ مهر ماه مراسم آن برگزار می‌شد، عیدی بزرگ بود و در روزگار قدیم این عید روز اول سال بود. عید مهرگان، مانند عید نوروز، به‌یادگار حوادثی که در تاریخ داستانی ایران رخ داده، به‌وجود آمده است.

طبق بعضی منابع تاریخی، جشن مهرگان مولود پیروزی و غلبهٔ ملت ایران بر ستمگری ضحاك است. مردم ایران در روز مهراز ماه‌مهر به‌بیدادگری اوپایان بخشیده‌اند. طبری می‌نویسد:

> گویند روزی که در آن فریدون بر ضحاك غالب آمد، روز مهر از ماه‌مهربود. مردم این روز را عید گرفتند و مهرگانش نامیدند؛ چون‌رفع بلای ضحاك واقعهٔ بزرگی بود.
>
> در ایام مهرگان و نوروز، معمولا پارسیان مشك و عنبر و عود هندی به یکدیگر هدیه می‌دادند و به‌شادی و سرور مشغول می‌شدند. از الحان و آهنگهای آن دوره اکنون جز اسامی «الحان مهرگانی»، «مهرگان بزرگ» و «مهرگان خردك» چیزی‌باقی نمانده است.
>
> چون ایرانیان باستان معتقد بودند که در روز مهرگان، خورشید در جهان آشکار شد، شاه نیز در این روز تاجی که صورت آفتاب برخود داشت، بر سر می‌نهاد و در مراسم جشن شرکت می‌جست.

ابوریحان بیرونی محقق عالیقدر ایرانی می‌نویسد:

> روز بیست‌ویکم که رام‌روز نام دارد، مهرگان بزرگ است. علت بر پا داشتن این عید، پیروزی فریدون بر ضحاك است که مردم از شر او خلاص شدند و عید گرفتند و فریدون آنان‌را گفت کستیج (کمربندی مخصوص است) بر میان بندند و زمزمه کنند و به‌هنگام غذا از سخن گفتن باز ایستند؛ شکرانهٔ آنکه پس از هزار سال

۲۶۰. مأخوذ از: تتبعات آقای تقی‌زاده.

ترس وهراس اکنون می‌توانستندبه‌آسودگی بزیند، واین سنت‌عادی شد و باقی‌ماند.

همین دانشمند در جای دیگر می‌گوید: «مردم ایرانشهر از اول مهرگان تا ۳۰ روز تمام جشنها بر پا می‌کردند و طبقات مختلف مردم، همچنانکه در ذکر نوروزگذشت، عید می‌گرفتند و در این مدت هر طبقه‌ای پنج روز عید داشت.»

پس‌از حملهٔ عرب، بازکم وبیش مراسم جشن مهرگان صورت می‌گرفت، لیکن پس‌از حملهٔ مغول، یکباره این جشن ملی‌از خاطره‌ها رفت تا در سالهای اخیر بار دیگر ملت ایران به‌اقامهٔ این‌جشن قیام کردند و این سنت دیرین ملی را به‌یاد آوردند.

جشن سده

جشن سده یا عید سذك که در روز دهم بهمن‌ماه صورت می‌گرفته، جشن خاص آتش بود. ایرانیان درشب این عید، دود می‌کردند تا رفع مضرات کند. از مراسم این جشن برافروختن آتش و راندن حیوانات وحشی و پرانیدن مرغان در میان شعلهٔ آتش و نوشیدن شراب وتفریح و بازی درگردآتش بود.

غیراز اعیاد مهمی که نام بردیم، ایرانیان دربعضی از روزهای سال به‌مناسبتی جشن می‌گرفتند که از آن‌جمله جشن تیرگان بود که در آن روز آب‌تنی می‌کردند و گندم و میوه می‌فروختند؛ و عید آذرخش که در طی آن ضمن برافروختن آتشی بزرگ، خدا را ستایش و تفریح و شادی می‌کردند.

در عید وهارجشن، مردم به‌مناسبت سپری‌شدن فصل زمستان و نزدیک شدن گرما جشن گرفته شادمانی می‌کردند.

در جشن خرم‌روز که ظاهراً در روز اول ماه دی انجام می‌گرفته، شاه از تخت به‌زیر می‌آمد و با لباسی سفید در چمنی بر فرشهای سفید می‌نشست. در این جشن عمومی، شاه با کشاورزان و مخصوصاً با دهقانان که مباشرین املاك بودند، می‌خورد و می‌آشامید وخود را چون یکی ازآنها می‌شمرد و می‌گفت: «من با شما برادرم زیرا قوام جهان به‌آبادی است که در دست شماست و قوام‌آبادی به‌پادشاه است. هیچیک از این دو از دیگری بینیاز نیست.»

درجشن سیرسور که در روز ۱۴ دی‌ماه برگزار می‌شد، مردم با خوردن سیر و نوشیدن شراب، آفات شیطانی و امراض را از خود دور می‌کردند.

در روز ۳۰ وهمن، جشن آبریزکان یا آب‌ریزان را بر پا می‌کردند و مردم با آبپاشی، نزول‌باران را طلب می‌کردند.

روز اسپندارمذ که پنجمین روز از ماه اسپندارمذ بود، عید زنان را برقرار می‌کردند و آن‌را مزدگیران می‌گفتند. در این روز ضمن تقدیم تحفه‌هایی به‌زنان، مراسمی برای دفع نیش عقرب به‌عمل می‌آوردند.

روز نوزدهم اسپندارمذ را عید نهرها و آبهای جاری می‌خواندند و در نهرها عطر و گلاب می‌ریختند.

علاوه بر آنچه گفتیم، در ایران عیدی بود به‌نام جشن «هلاك موجودات ضاره» که در آن روز مردم با کشتن حشرات و خزندگان موذی ازسپاه اهریمن می‌کاستند.

منابع تاریخی این دوره

راجع به‌سلسلهٔ ساسانیان، که‌ازقرن سوم تا اواسط قرن هفتم میلادی در ایران حکومت کردند، منابع و مآخذ متعددی وجود دارد که از آن‌جمله‌کتیبه‌های پهلوی که به‌دو زبان یونانی و پهلوی نوشته شده است، به‌روشن کردن قسمتهایی ازتاریخ زندگی اردشیر اول و شاپور اول و دوم کمک می‌کند.

علاوه براین، از سکه‌هایی که از آن دوره به‌یادگار مانده است می‌توان به‌نام شاه و سال ضرب سکه پی برد.

همچنین از سالنامه‌هایی که از آن دوره به‌یادگار مانده می‌توان با بسیاری از وقایع و جریانات سیاسی آن دوره آشنا گردید، وبه‌عقیدهٔ استاریکف، نه‌تنها دردورهٔ ساسانیان بلکه‌ازعهد مادها وهخامنشیان و پارتها در دربارایران، عده‌ای به‌نام وقایع‌نگار مهمترین وقایع ورویدادها را درالواح یا پوستها ثبت و ضبط می‌کردند. در بارهٔ وقایع نگاری در عهد ساسانیان، مدارك و شواهد بیشتری در دست داریم؛ از جمله «گواهی آگاسیاس مورخ وشاعر درباری سدهٔ شش بیزانس (روم شرقی) قابل توجه است. او نه تنها از ثبت رسمی وقایع درباری در زمان خسرو اول سخن گفته بلکه در بارهٔ مجموعهٔ مدون ثبت وقایع اسلاف ساسانیان، یعنی کتاب خوتای‌نامك یا کتاب سلاطین و فرمانروایان نیز مطالبی نوشته است.» [۲۶۱] و همین کتاب است که برای اولین بار، به‌همت یك‌نفر ایرانی پاکنهاد وایران‌دوست به‌نام ابن‌المقفع به‌زبان عربی ترجمه شده است.

علاوه براین، در آثار نویسندگان لاتینی و یونانی اطلاعات فراوانی در بارهٔ امپراتوری ساسانی محفوظ مانده است؛ از جمله آمین‌مارسلون، که در لشکرکشی ژولین در سال ۳۶۳ شرکت داشت، مطالب جالبی در بارهٔ اوضاع آن دوره نوشته است. از آثار «تئودوریت»، سقراط و «اوکرای» و پروکوپ قیصری، که تاریخ جنگهای رومیان و ایرانیان را نوشته‌اند، مطالب جالبی از تاریخ این دوره به‌دست می‌آید. آثاری که از منابع ارمنی به‌دست ما رسیده است نیز در روشن کردن تاریخ عهد ساسانیان بسیار مؤثر است؛ چه تاریخ ایران عهد ساسانی با ملت ارمنستان پیوند و نزدیکی فراوان دارد. ازمیان آثار فراوانی که‌ازمورخان ونویسندگان ارمنی باقی مانده است، تاریخ«موسی‌خورنی»(قرن پنجم‌میلادی)اهمیت وارزش بیشتری‌دارد.

علاوه براین، آثار مورخان سوریه، که در دوکشور ایران و روم هر دو سکونت داشتند، حاوی مطالب مهمی است و به‌روشن کردن تاریخ ایران کمك می‌کند. از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که:

جامعهٔ ایرانی در طول تاریخ چندهزار سالهٔ خود، از اشکال وسازمانهای اجتماعی مختلفی نظیر زندگی ابتدایی و اشتراکی اولیه ونظام دودمانی وسازمان فئودالی‌گذشته واکنون درآستانهٔ نظام سرمایه‌داری قرار دارد. این سیرتکاملی از زندگی‌ابتدایی اولیه تانظام سرمایه‌داری درایران و اروپا و بطورکلی در شرق وغرب کاملا یکسان وهماهنگ نیست. اگرنظام بردگی و فئودالیسم را در ایران باکشورهای اروپایی مقایسه کنیم، به‌احتمال قوی، وجوه

۲۶۱. فردوسی و شاهنامه، پیشین، ص۲۰ به‌بعد (به‌اختصار).

اشتراک فراوانی خواهیم دید، ولی وجوه افتراق نیز بین نظام بردگی و فئودالیسم ایران با کشورهای اروپایی کم نیست. بدون شک، شرایط زندگی اجتماعی واقتصادی بردگان در ایران به‌مراتب بهتر از یونان و روم بوده‌وفئودالیسم ایران از جهت‌وجود راههای امن‌و ترانزیتی و شهرهای آباد و پر جمعیت با فئودالیسم اروپا در قرون‌وسطی قابل قیاس نیست.

اکنون دوران قبل‌از اسلام را مورد مطالعه قرارمی‌دهیم. این دوره، که از قرن هفتم قبل از‌میلاد تا سال ۶۵۲ بعد از میلاد ادامه داشته است، قریب ۱۵۰۰ سال را در بر می‌گیرد... در این دوران، دین مزدایی کهن زوال می‌یابد و دین اصلاح‌شدهٔ زرتشت به‌نام «مزده‌یسنه» که در آغاز هزارهٔ پیش از میلاد در شرق ایران پدید شده بود، درسراسر ایران رخنه می‌کند، وکیش جهانگیر مهرپرستی، که ریشه‌های کهن داشته، رنگ و جلائی می‌گیرد، و در اوایل حکومت ساسانیان دین زرتشت به‌دین رسمی دولتی‌ساسانیان مبدل می‌گردد.

در این دوران است که مانیگری و مزدکیگری ظهور می‌کند، وکیش کهن زروانی بار دیگر رواج می‌یابد. در این دوران است که ایران با هند و چین و قلمروکوشانیان در خاور، و یونان و روم و بیزانس و سوریه و مصر در باختر، روابط وسیعی دارد و مانند موجودی دو چهره، رویی‌به‌سوی باختر و رویی به‌سوی خاور کرده از هر دو فیض‌گرفته، به‌هر دو فیض می‌رساند... در این دوران‌است که دین زرتشتی با دین یهودی، بودایی و عیسوی دست‌وپنجه نرم می‌کند. الهیات و فقهیات خود را منظم می‌سازد، احتجاجات خود را عرضه می‌دارد... و فرزانگان فراوانی در این مرز وبوم ظهور می‌کنند و داستانهای حماسی وغنایی متعددی نوشته می‌شود، و زندگی معنوی و فرهنگی ویژه وجالبی بسط می‌یابد.

ایران قبل‌از اسلام درطی ۱۵۰۰ سال بلاتغییر نمانده، درافزارها و شیوهٔ تولید و مناسبات تولیدی، نظام طبقاتی و رژیم دولتی و سطح تکامل فرهنگی آن و غیره تحولاتی در جهت تکامل رخ می‌دهد؛ یعنی به‌تدریج نظام دودمانی یانظام«ویس»، که مبتنی بر رسوم پدرسالاری بود، رو به‌زوال‌می‌رود وبجای‌آن، نظام طبقاتی‌و دولتی‌متمرکزتحت‌قیادت شاه‌پدید می‌آید. شهرها، بازارها، پیشه‌وران، بازرگانی و روابط پولی، بردگی ظاهرمی‌شود وبا گذشت زمان درهمین جامعه. آثار یک جامعهٔ اشرافی فئودال وراه ورسم تیولداری ظهور می‌کند وهمهٔ این پدیده‌های اجتماعی درکنار هم، تادیری پس‌از استقرار اسلام، دوام می‌یابد.

... تمدن‌هخامنشی‌مقارن بایکی‌از ادوار جهانی اوج مدنیت‌است. در اثر رام‌کردن ستور و از آنجمله گاو و اسب، بسط فلاحت و باغداری، استخراج معدنیات، مانند آهن و طلا ونقره، استفاده از چرخ وعرابه، ارتباط اقوام کوچنده وآرمنده وگسترش بازرگانی ومبادله و رواج سکهٔ پول بغرنجتر شده است. تقسیم کار در صنعت وکشاورزی ودست به‌دست شدن تجارت مدنیتها و دولتهای مختلف در این دوره تحقق یافته است.

دراین دوران، جامعه‌ای متمرکز، که در رأس‌آن شاهی مستبد قرار دارد، با اختیارات نامحدود به‌کمک طبقهٔ اشراف و هیأت حاکمه و سیستم اداری منظم برای گرفتن خراجها و عوارض مختلف ازکشاورزان، پیشه‌وران و غیره، به‌وضع خود ثبات و دوام بخشیده است...

امپراتوری وسیع هخامنشی، در عین حال که اسارتگاه اقوام مختلف تحت سیطرهٔ پارسیها بود، بر یک انبیق عظیم اختلاط مدنیتها مبدل گردید. بازرگانی داخلی و خارجی در این دوران بسط یافت، در زمینهٔ کشاورزی و صنایع دستی و معدنیات اطلاعات جدیدی از طریق تجارت وتماس اقتصادی از قومی به‌قوم دیگر واز سامانی به‌سامان دیگرمنتقل می‌گردید.

در اثر حفر قنوات و بستن سدها، باغداری و فلاحت بسطی شایان‌یافت. دهقانان آزاد در پارس و دهقانان وابسته به‌زمین در اراضی اقوام دست‌نشانده، کثیرالعده‌ترین مولدان این جامعه را تشکیل می‌دادند.

... خراجهای سنگین؛ غارت‌متصرفات غنی، مانند مصر، سوریه، لیدی، یونان، هند، و غیره؛ اخذ مالیاتهای گوناگون از معابد ثروتمند بابل و اورشلیم؛ عوارض کمرشکن از مردم؛ استفاده از کار غلامان؛ غنایم‌سرشار غارتهای‌جنگی ـ همه‌وهمه‌بخش فوقانی‌جامعهٔ هخامنشی، خاندان سلطنتی، اشراف، شهربانها، عمال دولتی، مغان وخدمهٔ آتشکده‌ها را در ثروت و تجمل و تن‌پروری وفساد ناشی از طفیلیگری فرو برد... به همین جهت، هنگامی که اسکندر مقدونی با سپاهیانی‌با رنج‌خو گرفته به‌این امپراتوری فراخ تاختن آورد، همان فاجعه‌ای روی داد که هزار سال‌بعد برای امپراتوری ساسانی رخ داد.

هیأت حاکمه‌ای پر زرق‌وبرق، ولی از درون پوسیده، بررأس انبوهی از اقوامی که پیوند اقتصادی و فرهنگی میان آنها بسیار سست و نزدیک به‌هیچ بود، با سپاهیانی غالباً مزدور، با دهقانان و پیشه‌ورانی سخت ناراضی، علی‌رغم صلابت برونی خود، ناگهان فروپاشید و مقهور یک سردار جوان حادثه‌جو شد.

تمدن هلنی در دوران سلوکی، جهات مثبت رشد اقتصادی اجتماعی دوران هخامنشی را تشدید کرد. در نتیجهٔ اختلاط تمدنها و تبادل فرهنگی، در پیشه‌وری، شهرسازی، بازرگانی، کشاورزی، راهسازی، استخراج‌معدن و غیره دگرگونیها و پیشرفتهایی پدید آمد. تمدن یونانی و شرقی، در نتیجهٔ آمیزش و اختلاط، غناو وسعت بیشتری پیدا کرد. بخشهای‌خاوری و سرانجام سراسر ایران بتدریج از زیر نفوذ سیاسی سلوکیها و یونانی‌مآبی بیرون آمد. جامعهٔ پارتی از لحاظ رشد اجتماعی به‌دموکراسی قبیله‌ای نزدیکتر بود؛ لذا اختیارات شاه درحکومت پارتها محدودتر است. مجلس مهستان در تعیین شاه و عزل و نصبش تأثیر دارند. جهت نظامی و رزمی حکومت قویتر و جهت تسامح مذهبی بیشتر است... اگر روایت دینکرت را باورکنیم و آن را ساختهٔ موبدان دوران ساسانی ندانیم، از زمان بلاش اول یا سوم، گردآوری اوستا و احیاء کیش مزده‌یسنه به‌شکل سنتی‌آن انجام می‌پذیرد، و اوستا در این دوران سینه‌به‌سینه منتقل می‌گردد. بیهوده نیست که مینوگ‌خرت نسیان را برای موبدان زرتشتی بدترین گناه می‌شمرد، زیرا حفظ متون اوستایی وادعیهٔ فراوان، وظیفهٔ آنان بود. احتمال می‌دهند که اوستا با خط پهلوی اشکانی در این دوران به‌شکل مکتوب نیز وجود داشته است.

در جامعهٔ ساسانی، روش حکومت ودولتداری، قدرت نامحدودشاهنشاه، نقش‌دین، بغرنجی دستگاه دولتی، وابستگی به‌سنتها، آن‌را به‌جامعهٔ هخامنشی‌بیش‌از جامعهٔ اشکانی شبیه می‌کند و تقریباً بمثابهٔ دنبالهٔ آن دوران است... درحقیقت، جامعهٔ ساسانی وارث فرهنگ مادی‌ومعنوی

بغرنجتر دوران هلنیستی واشکانی است که به‌نوبهٔ خود، این فرهنگ مادی ومعنوی راد رهمهٔ زمینه ها بازهم پیش می برد. تکامل تولید کشاورزی، پیشه‌وری، بسط شهرها، پیدایش شهرهای نوین، همراه با گسترش جاده‌های ارتباطی و تشدید جریان تقسیم کار در صنعت و کشاورزی و دامنهٔ وسیع مبادلهٔ بازرگانی داخلی وخارجی ورواج مسکوکات زر وسیم ومس درآن وظریف شدن شیوه‌های ارتباطات ومعاملات بازرگانی که در دوران اشکانی آغاز شده بود، در دوران ساسانی به‌اوج می‌رسد. آن رونق اقتصادی، که دو قرن پس از سیطرهٔ عرب درخراسان و ماوراءالنهر پایهٔ مادی پیدایش یک تمدن درخشان شد، نظیرش در ادواری که جامعهٔ ساسانی دچار بحرانها و اختلالات درونی است، مشاهده می‌گردد.

جامعه در اثر وجود یک سیستم کاست مانند وتناقض موحش فقر وثروت، در اثر وجود استبداد شاه، در اثر رقابت دایمی درونی اشرافیت، در اثر سنگینی خراج واشتهای پایان‌ناپذیر خزانهٔ شاهی و دیگر خزانه‌ها، در اثر سیطرهٔ خشن آتشکده و رقابت آتشکده وتخت در اثر هجومها وجنگهای پایان‌ناپذیر با همسایگان شرقی وغربی، هرچند یکبار دچار بحرانهای لرزاننده، قیام مردم، و به‌ویژه در دوران جنبش مانی و مزدک، مواجه باقحطیها وهرج ومرجهای شدید می‌گردد، ومعمولا سلاطین باتوسل به‌خشونت خونین برآن غلبه می‌کنند. در این جامعه، دهگانان وشبانان عملا بندگان ورعایای محکوم بزرگان، آزادان، دیهگانان وموبدان وهیربدان‌اند. مخارج سنگین دربار، جنگ، آتشکده، مخارج زندگی سراپا تجمل وعیش یک اشرافیت فوق‌العاده مغرور وفاسد وخودخواه بر دوش روستاییان وشبانان وپیشه‌وران تیره روز است که از یکسو باید سفره‌های اشراف را با محصول کار خود رنگین کنند و از سوی دیگر می‌باید خود در میدان جنگ، طعمهٔ شمشیر دشمن قرار بگیرند. در درون این تناقض موحش طبقاتی، فرهنگ مادی ومعنوی از معماری، رقص، جامه وغذا گرفته تا مدارسی که درآن پزشکی، منطق، نجوم، فلسفه و دین تدریس می‌شده است، بیش ازپیش بسط می‌یابد. این سیر مباین، ویژهٔ جامعهٔ ساسانی نیست. درآن شکفتن و پوسیدن، هردو، مشاهده می‌شود و سرانجام پوسیدگی سازمان اجتماعی، آن را در قبال ضربت تازیان به‌مغاک زوال می‌افکند، ولی عوامل شکوفندهٔ آن، حتی پس‌از این ضربت به‌تکامل وتجلی خویش ادامه می‌دهد ونه فقط در ایران بلکه در تمدن اسلامی، اثرات ژرف درجه اول باقی می‌گذارد.

اینک پس از مطالعهٔ اجمالی درجوامع هخامنشی، سلوکی و اشکانی و ساسانی، ساختمان طبقاتی، شکل مالکیت، تأثیر تکامل عوامل اجتماعی و طبیعی، تضادهای درونی جامعه و نظایر آن را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

دربارهٔ جامعهٔ ایران، در دوران طولانی پیش‌از اسلام، می‌توان مشخصات زیرین را یادکرد: درآغاز ما با نظام دودمانی یا نظام ویس روبرو هستیم؛ مجموعه‌ای از «نمانا» (خانه) «ویس»، مجموعه‌ای از ویسها «زنتو»، و مجموعه‌ای از زنتوها «دهیو» را به‌وجود می‌آورد. این اصطلاحات را می‌توان با خانواده، طایفه، قبیله، وقوم که امروز به‌کار می‌بریم، تقریباً معادل و یکسان گرفت. بر رأس هریک از آنها نمان‌پد، ویسپد، زنتوپد، و دهیوپد قرار دارد. ویسپدها و زنتوپدها اشرافیت ایلاتی را تشکیل می‌دادند و مانند خانهای دورانهای

بعدی هستند. البته این نظام دودمانی پدرسالاری، در میان اقوام آریایی چادرنشین و گله‌دار بود. در شهرها و آبادیهای بومیان غیرآریایی، نظام اجتماعی از دین جلوتر بود، و از ترکیب این نظامات است که نظام اجتماعی دوران ماد و هخامنشی پدید می‌شود. مزده‌یسنه در این مقطع پدید می‌آید؛ مقطعی که در آن، خیش، گاو، اسب، آبادیهای بزرگ، شکوه و ثروت جای زندگی فقیر شبانان را می‌گیرد. مزده‌یسنه ایده‌ئولوژی انتقال از نظام ویس به‌آیین مزدایی کهن آن، که دین کاملا ناتورالیستی بود و نظام مختلط بردگی و پاتریارکالی است که شاهی مستبد برراًس آن قرار داشت. بدین‌سبب مزده‌یسنه، اهورمزدا، خدای‌واحد را جانشین بس‌خدایی (پلی‌تئیسم) دین کهن مزدایی می‌کند. ولی نظام ویس، نظام ایلاتی، به‌برکت شرایط جغرافیایی خاص فلات ایران، به‌برکت مهاجرت بعدی اقوام تازه به‌تازه، حتی تا عصر ما، خود را با شرایط دگرگون شونده تطبیق می‌دهد و باقی می‌ماند. باید توجه داشت که مبارزهٔ کوچنده و ساکن، گله‌دار و کشاورز، و تضادآنها از تضادهای مهم جامعهٔ ایرانی است.

ایران در سر راه قبایل کوچنده است و این امر در سرنوشت او از آمدن آریاییها تا آمدن اقوام تازی ترک و مغول تأثیر عمیق داشته است.

مسألهٔ مهم در ایران مسألهٔ آب است. ایران جزو آن‌بخش عظیم کم‌آب جهانی است که از صحرای افریقا گرفته تا صحاری چین ممتد است؛ لذا برای حفظ کشاورزی، باید همیشه شبکهٔ منظم آبیاری مصنوعی ایجاد کرد؛ و آن‌هم کار روستاییان فقیر و یا حتی تیولداران و بازرگانان نبود. برای این کار می‌بایست «کورپوراسیونهای» بزرگی از کارگران باانضباط سخت بکوشند و سدها، آبدانها، کاریزها بسازد و ترعه‌ها و جویها حفر کند. علت رشد تکنیک کهن آبیاری در ایران، همین ضرورت عینی است. اسناد متعددی از مداخلهٔ مستقیم دول هخامنشی، اشکانی، ساسانی برای ساختن‌سیستم مصنوعی آبیاری در دست است. رسم سدسازی در دوران پس از اسلام نیز از طرف شاهان ایرانی دنبال شده‌است.

به گفتهٔ یکی از متفکرین بزرگ: «...شرایط اقلیمی، وضع زمین، فضای عظیم، بیابانی که ازصحرای افریقا از طریق عربستان و ایران و هندوستان و تاتارستان تا ارتفاعات فلات آسیا ممتد است، سیستم آبیاری مصنوعی را به‌کمک ترعه‌ها و تأسیسات‌آبیاری، پایهٔ زراعت شرقی کرده است و ضرورت بدیهی استفادهٔ صرفه‌جویانه از آب... در شرق ناگزیر مداخلهٔ دولت را می‌طلبد.»

تسلط حکومت هخامنشی بر سیستم آبیاری و املاک وسیع، استبداد سلطنتی را به‌حد اعلا رسانید. این استبداد خشن وخونین به‌ویژه در دوران ساسانیان شدت بیشتری پیدا کرد و شاه به‌موجودی ماوراءطبیعی بدل‌گردید. دراطراف شاه مستبد، دربار و دستگاه دولتی، دیوانها و دستگاه جاسوسی وارتش وسیع که از زمان داریوش شکل‌گرفته بود، در دوران ساسانی به‌ویژه درعهدخسرو انوشیروان، به‌اوج‌خود رسید. در دوران‌ساسانیان، شاه ازهمهٔ شهریان و روستاییان به‌وسیلهٔ آمارگران وتحت نظر «واستریوشپد» خراج می‌ستاند و گنج او و خزینهٔ دولت یکی‌بود.

رشد و پیدایش شهرهای تازه، توسعهٔ بازرگانی داخلی و خارجی، بسط سریع تولید پیشه‌وری، افزایش تعداد فعالیتهای پیشه‌وری و تقسیم کار بین آنها سبب گردید که در دورهٔ

ساسانیان، بیش از پیش نظام طبقاتی شکل گیرد و موقعیت طبقات مشخص گردد.

بردگی در این دوره وجود داشت و بطور عمده خانگی بود. در بعضی از منابع از وجود بردگان سخن رفته است، ولی چنین به‌نظر می‌رسد که بردگی هرگز در ایران مانند یونان و روم بسط و وسعت نیافته است. بردگان در شرق، مانند کارکنان و چاکرانی هستند که در تمام جوامع طبقاتی دیده می‌شوند.

«دربارهٔ وجود برده‌داری در جامعهٔ ساسانی، خواه از منابع ایرانی (و از آنجمله و به‌ویژه از روی مجموعهٔ قوانین موسوم به ماتیکان هزار داتستان که در آن حتی بخشی به قواعد برده‌داری اختصاص دارد)و خواه از منابع خارجی همعصر، می‌توان اطلاعات بسیاری به‌دست‌آورد؛ بهای متوسط یک برده پانصد درهم بود وخواجه می‌توانست برده را به‌گرو بدهد یا نذر آتشکده کند. امکان معامله با بردگان در فقه زرتشتی تصریح شده است؛ مانند اسلام که برده وآنچه در ید تصرف اواست، از آن مولایش می‌داند (العبد و ما فی یده لمولاه).

مسلم است که بردگی تنها خانگی نبود و درکشاورزی ازکار برده استفاده می‌شد. و در این حالت به‌هنگام فروش ملک، برده‌ها نیز به‌هنگام فروش زمین فروخته می‌شدند. پروکوپیوس از مردم «کیساریه» درکتاب خود موسوم به جنگ با ایران (فصل یک بند ۷) نقل می کند که کوات «قباد» ساسانی به‌سربازان خود دستور داد که در صورت فتح از کشتن اهالی خودداری کنند ولی غارت آبادیها و اسیر کردن و به‌غلامی گرفتن اهالی را مجاز شمرد. مهرنرسی وزیر معروف بهرام پنجم و یزدگرد دوم ساسانی لقب هزار بندك داشت، لذا روشن است که داشتن بردگان بسیار از علایم شکوه و احتشام بود.

روابط پولی، چنانکه به‌موقع خود یاد کردیم، از بسیار قدیم، در جامعهٔ ایرانی مشاهده می‌گردد. این روابط از جامعهٔ رشد یافتهٔ آشوری، بابلی وعیلامی سرایت کرده بود.

راجع به نحوهٔ ملکداری در اسناد دوران هخامنشی از ده‌ها یا آبادیهایی سخن به‌میان است که در آن برزگران با اقتصاد طبیعی یعنی صنعت و فلاحت از هم جدا نشده، مالکیت مشترك ومشاع، وموازین و مقررات پدرسالاری و دودمانی زندگی می کردند... وقتی جریان تجزیهٔ کمونها و بسط قدرت دیهگانان آغاز می‌شود وقدمهای عملی به‌سوی فئودالیزاسیون برداشته می‌شود، واکنش دهقانان به‌صورت گروش به آیین مزدك در می‌آید؛ چه مزدکیان آرزوی بازگشت به‌مساوات دهقانی را در سر می‌پروراندند. ظاهراً در دورهٔ ساسانیان، آثار فئودالیسم با مفهوم اقتصادی آن یعنی استثمار مالك فئودال از رعایای وابسته ازطریق گرفتن بهرهٔ مالکانه بیش از پیش نضج گرفته بود. با این‌حال، دربارهٔ فئودالیسم ایرانی باید تصریح کرد که مسألهٔ «زمین‌بستگی» دهقان مطرح نبوده است و منظرهٔ فئودالیسم با همان رژیم ارباب و رعیتی که ما با آن در عهد خود روبرو بودیم، تفاوتهای مهمی نداشته است. در عهد ساسانیان غیر از خرده‌مالکان و دیهگانان، که مالك خصوصی زمین‌خویش بودند، طبقهٔ ممتاز یعنی بزرگان و اعضای خاندان سلطنتی مسلماً دارای اراضی وسیع، نخلستانها، و باغهای میوه بودند، و خود شاه اراضی «مفتوح‌العنوه» را در اختیار داشت (یعنی زمینهایی راکه به‌زور از این و آن گرفته بود) و به نوکران وفادار خود به‌رسم اقطاع می‌داد، تا آنها از این «نان‌پارك»

امرار معاش کنند. واین واگذاری زمین، یا موقت و یا مادام‌العمر و یا موروثی بود.»[۲۶۲]

دین در دوران قبل از اسلام

«دین ایده‌ئولوژی مسلط یا شکل مسلط ایده‌ئولوژیک است که در دوران اشکانی به‌صورت تثلیث اورمزد، ناهید، مهر در می‌آید و سرانجام در دوران ساسانی به‌شکل آیین زرتشتی یکتاپرستانه و این‌بار مجهز به قواعد فقهی و شرعی، اصولی و کلامی پایهٔ معنوی دولت قرار می‌گیرد. ولی بین تخت وآتشکده پیوسته نبرد سختی درجریان است، و شاهان اشکانی وبه‌ویژه شاهان ساسانی، گاه با تکیه به‌شورشها گاه با تکیه به‌طبقات ناراضی، می‌کوشند تا از قدرت موبدان و هیربدان بکاهند. درمیان شاهان این دوران هزار وپانصد ساله، کورش و داریوش هخامنشی، مهرداد اول و دوم و ارد و بلاش اشکانی، اردشیر، شاپور وخسرو اول ساسانی نقش ویژه‌ای در تشکل قدرت هیأت حاکمهٔ زمینداران ومنصبداران و روحانیان بزرگ و سپهسالاران و رؤسای قبایل و خاندانهای اشرافی دارند.»[۲۶۳]

۲۶۲. ویژگیها و دگرگونیهای جامعهٔ ایرانی در پویهٔ تاریخ، ص۱۲ تا ۲۳ (به‌اختصار).
۲۶۳. همان، ص۲۳ به‌بعد (به‌اختصار).

فهرست راهنما